

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين خاتم النبيين
محمدا وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

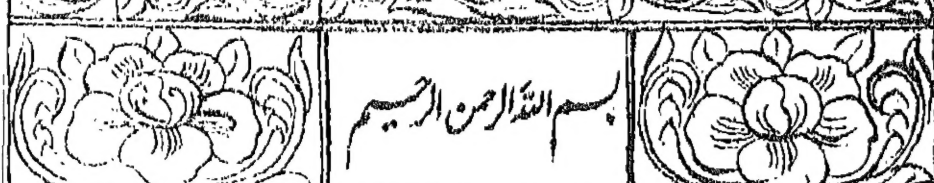
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف

مناجاة الحاج القسوة

مناجاة الحاج القسوة

مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف

مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف
مستوفى من نسخ خط مائة الف



بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا آتئنا من لدنک حیه و بهی لناسن امرنا رشده حمدی که محافف لطائف طباق فکلی بقوشن تقریر آن شمع بود
و شنائی که صفحہ لوح بر روی کل ترنوم تحریر آن شمع باشد منظم حمدی که بر صفا الفطابق نه فلک + توسیع
بر کشیده که الکبریا ملک + حمدی که خود رقم زده بر صفحه قدم + کافرا بهج حاوثر ممکن نگشته حک + حمدی که به پیش
در نه سکه قبول درودی که استخانش و به جلوه بر محاک + بل حمدی که متفرقیان در ارج معارج بهوت و اصایب
منقوعه کامل صناعت خوانین منشع شامل براعت از ترقی بذریعہ علای اوصاف کمال فاش شدت بعرفه و ثقی
عنوت جلال آن باز مانند و شنائی که منشعبان منارج سجا سحر رسالت و رساکت بجامع الکلی عبارت معارف جامع الطهر
اشارت بقصد اقتضای ایجاز و مرصع تنای اعجاز آن رسیده سیاهی حمدی که صباغ از لیش بوده طلسع
تا شام ابد نموده اقبال شمع + حمدی که زلمیم جان یافت شیع + کان شامل نعمت بهوست فروع + نشر
بارگاه احدیت و ایشاد درگاه صیدت خداوند بحق و عبود و طاق قشور سی اول و آخر بوجود و حیات است
نیست کن کائنات یکست درین دنگه در بر پای + کوسر لمن اللک زنده نیز خدا می + تعالی شادانم
که تقدیر است در بهر صفت خود از احاطت بهر وقت و حال و در کلو سر بدینده خود از او را که عشق و شوق شادان است

بجز این نیست ازین سطح فرش - برآورده شان پایه پایه برش - ازین طبیعت چو کاشادشان - بهشت شریعت
 شیرتادشان - بیایید ایشان چونند که - بود و اورد و او را و اگر کسی کو کمر بست در کار دین - کمر بست
 پیشش سپهر برین - بعد از ان از میان ایمان ایشان سید الانبیا و سید الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم خلافت خاص اختصاص فرموده میباشد قواعد شریعت را بدعائم تو اعم سیر پاکیزه مغربش شریف معانی
 معارف حقیقت را بکرامت عظام خلق حمیدة الاعراض محمد گردانید تا با عانت الهی و ابانت لخدمت شاهی
 (عناقی سلطنت قیام در انجسام خشنما هم شست و زوایا - اکاسه و البصهارم انتقام زیر دست ساخته و
 نرای کا نابی اسپهت در عالم انداخت و لو اس که دولت ابدی و علم عزت سرمدی آدم و سن دونه نیکوئی
 برین طاق نه رواق زیر حدسه و ایوان عالی بنیان را جور دی برافزشت ششوی محمد شده لا جور دی سر بر
 کو گشت هستی عمارت پذیر - زور زنده شرع رأیت فرا - نهیج فلک کو بر آسازد و بچرخ کو بر
 جو بار زده منع - بیکه دست کو بر بیکه دست تیغ - بگوهر جهان را بسیار بسته - به تیغ از جهان داد دین خود
 کلید کرم بود در روزگار - کشاده بر و فضل چندین صهار - فراخی بد و دعوت تنگ را - گواهی بر اعجاز او نکر
 از جرم لغات معلوۃ طبیبات که شما نم آن قول رخ روان روضه رضوان بشام جان و دماغ جان رساند
 و شیر لغت طبیبات که اشعه لمعات بار قاتل آن ساخت با مساحت جان ارباب وفاق را چون طلیعه
 خسر و سیارگان مرمره آفاق را روشن گرداند ششوی سلسله چون انیسیم گل بهاران - که آید
 گلستان شکهاران - در و در روح پر و در چون گل تر که گرداند دماغ جان معطر - از صمیم دل و جان
 و حریم روح روان تخفیه روضه سنور و تربت معطر مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت و شایسته
 تخت عالی منت فطرت و رسالت شاه بارگاه حسین شاه محرم خلوت گاه علی مع الله نتیجه بر تقدیر لولا که
 شمسوار میدان افلاک ششوی سلیمان قدر دار الملک لولا که - چندیت ران ترمیدان افلاک
 خورشیدت بسند چار طاقش - حریم حضرت عزت و شاقش - خوشی آسمان رسالت همیشه یار او
 جدالت سپه الا مضار جابر الکفار فرمان فرما که کرامت نما که فاعله وایا اوسله الابرار شاه
 بند پرواز و فی فته الی عالی شان متعالی مکان فلکان قایم تو سین او ادلی را زدار با و قار فاون
 اسله عبده ما و علی راست بین صاحب یقین و لقد راه نزله اخره طوطی شکر خای و مایلق
 عن الموائع عند لیب خوشنوا که ان هو الا و حیه یوسه ششوی خراگه برودن زده زکونین بزرگ
 خاص قایم تو سین - هم حضرت ذوالجلال دیده - هم سر کلام حق شنیده - از قربت حضرت الهی
 باز آده آنچه نکه خواهی - گلنا شگفته از جبینش - توقیع کرم در استینش - آورده برات تکران

بهر چو آنگاه کاران + مارا چو کل که چون تو شاهی + در سایه خود و در پناهی + نام سلطان صاحبقرانی میگویم
 بصب آیات رایت بنیات بنا بود نقش کسریوان کسریه را تقارن و رفع ملت بایت میباش خفص و اندام
 هر نعمت بیست و هفت من مثنوی اقامه در رفعت تو کسریه + برگزینای طاق کسری + در و در تو چو چرخ
 نظر بشکست چه جای تو صفیر صفیر زبانی که در سحر که فصاحت چون دم انا فصیح زو شیران بیشینه بنات
 میدان مکاوت اقتدی عاونهت می نمودند با نعل اعجاز و اقتدار بر سر عجز و اضطرار بر دامن نهاد و طبع بایسته
 در بلوغ گاه صباست و ملاست چون دعوی انا الخ کرد مکایت حسن و خوبی یوسف کنعانی و چراغ نسیان
 قنار نظم ز لوجن خیش بر توست میوه نیت یافت + بهر خوبی از ان نیصی عزیزه یافت + چو شد سحر
 بیست جمال او آفاق + حدیث یوسف و سخنش بچاه غریب شنید + فرخ قدسه که حدیث مقیم
 شرفش بر تم بشیر و کرم بخلق عیسی و کلام کایم مذکور بود و ذکر احواف جمیاش در نوریت و نعل تنظیم
 نجیل و زبور و زبور و موالذی بیانه و لسانه + هدی الانام و تنزل التوریل + عن لفظه نطق
 لکتاب و بشرت + بقدر و منزه التوراة و الانجیل بلکه هنوز و راق ابدل ازل بر اوراق اقترع اهل تقلم
 دل مافوق الله تعالی القلم مهاد النوار و ظلم بر حواشی وجود و عدم نقش حیات و قوت و حرف ایجاد
 و موت بر کشیده بود که نشانه قدرت بر روح که است رزم اولیت بر نشو و نوای سید و انی طبیعت
 چکا شته بود که اول با خلق الله تعالی نوری و ستای سیدای عالمی که باوه پیمای بیابان محبت است
 مشور مطهر و وجود را و دان بود و نشاده بود و ساقی باقی شریک ناب و شایقی و رفیع فرج است و در بزم بازم
 حریفان سرست بهما شقان جان برف دست پیموده بود که نشانه ایمان هجران و سوختگان نیران حرمان را از
 بر که نوال رحمت بیکت شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زلال افغان رحمت و رافت فرستاده بود که
 و بالموئین رؤف عظیم مثنوی محمد چو شایسته و عالم یونان اگر مقصود او بود و جمله طفیل + صلوات
 ارم چونکه در داده شد + همان جمله از نور اوزار و شاد + بهمانی پیشگاه است + نشیمن خورخوان او هر که
 فدائی که سستی نمود کرد + ز بهر و سه این سکه بر کار کرد و سپهری بیارست مانند باغ + و نور و یافرحمت
 در سه چراغ + در باغ ترش است بستان ثقی + دران باغ روح الامین بیست و نین تا فلک یک غیا
 ترش + ازل تا ابد یک تماشا گشت + در و نامحدود برآل و صحای و غیل و اخواب ستا بجان احباب او که
 قصر ملت زیرا و بنیه نعلیت بیضا بزیب وجود و نور شود ایشان مزین و آراسته گشته و ساحت بین بین از
 شوکت شکر و ضلالت و خاشاک بدعت و جهالت بیامین مسامح چیده ایشان پیر بسته شایسته
 ارواحهم فف التحایه من انوار الدنیا و الاخره و انوار السموات و الارض و انوار السموات و الارض و انوار السموات و الارض

اما بعد چون قادر علی الاطلاق و فاطر خلاق جل ذکره و علم بر همه است که او بود با او بود هیچ چیز بهمانا که اکثران
 بهمانست نیز بهر تخت عزت و غیبت هویت و رای استوار عظمت و جلال کبریا و کمال بقاب اخلاص و حجاب
 اخفا محقق و محتجب بود بهمانکه فرمود کنت کز ان خفیا کما قال قدس سرمد نبوده هیچ کسی غیر او بیکس
 وجود چشم غیر از آن روی گنج بهمان بود به خواست تا انوار قدس بهر از کیفیت چون و چرای خود را
 از بطون کنون و غایب فاکس منو و مستجاب بود و در افاق فضل و الوهیت و مطهر رست و بر جویست اشعه
 لمعات صفات جلال و جمال خود را لامع گردانید چنانکه قضیه فاجبیت آن اعرف توضیح آن بنیاید لایرم
 بحکمت بالغه و قدرت کامله ایجاد کنونات و ابداء موجودات فرمود که مخلقات الخلق لا عودنا و نماند علی
 و اسماء حسنی خود را و در ظاهر کونی و مریایه عینی جلوه گردانید کما قال قدس سرمد ای بر تو
 جمال تو در ذات کائنات بهر ذره را از نور تو آیات بینات بهر صفت وجود و بجز تو نبوده و ذات تو
 میشود از این صفات بهر ذره را از ان بهر حسی را از اجناس موجودات مظهر منفی از صفات و سبقت
 اسی از اسماء گردانید و تکمیل دانه ایجاد وجود و تعجب و ترکیب بدیع بنیان انسان کرد که لفظه و اثره کمال
 و مرکز محیط فضل و افضالست و غنی وجود است که ششم تسبیح تقدس خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در
 گلستان فطرت شگفته و قصه نبوت جسم کریم و دستیار فی فضل جسم شمرست و طینة آدم بیدری
 و معوره ابداع ارتفاع یافته ششمی تیغ قضا خانه فطرت شگافت بهر ورق اصنع سمعته شگافت بهر
 صورت بهر ترکیب بدی و کشید بهر با ز خطی و رسم اندر کشید و راتبه چون نوبت آدم رسید به صورت خود بهر
 و ریش بر کشید و ساخت بر اس نخ زریامی خویش به آئینه از بهر تماشای خویش به عشق پوشید صیقل و
 جان آینه به نور خاتم افشاند از ان آینه به آینه کان شده منظور او بهر گم شده آن آینه و نور او بهر لعل از ان
 از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل را علیهم السلام برگزیده برای عالم آرا
 ارباب بصائر و ضمائر عظامه کشامی اصحاب سر از چون آفتاب لایح و چون شکستاب فاعلمت که اساس
 استفاضه از بهر فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل فضفاض بتبلی بر ثبوت مناسبت که میان مبین
 و مستفین تحقیق بهر و هر چه گاه که مفیض و تقدیس ذاتی و تشریف صفاتی کمال اطلاق موصوف با این تشریف
 بواسطه علاقی بدین و قیود بشریه تعلقی و تشریف مبرور و واسطه باید بیان آن اطلاق کلی و تفید جزئی
 ذو جبین تا از وجه تجرد روحانی استفاضه تقدر از مبداء فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جهانی
 افاضه تعلیم بی نوع خود تواند فرمود میست پس فرمود ایم من از پرچ بلند و تماشاست
 پایگان به من نشاند لایرم انبیا علیهم الصلوٰة والسلام بر خط و سطر و تشریف که استقامت و تماشای

قلوب را که مطلع انوار غیب است اگر که در ذات تعاقبات ماسوی به قول سائیه انوار قدس
و اشتغال سرالسن مشغول گردانند و متابعان دین قدیم و دیران فی طهر مستقیم را از ظلمات جهالت شومیه
اجب حیات معرفت برانند که اوسن کان میتا ذاجیه و جعلت له نوراً یبشیر به فی الناس کمن سئل
فی الظلمات لیس بخارج منها پس چون معلوم شد که ابتدا بمدارج جلال و انوار مدارج اقبال نی
اقتدا و به متابعت اهل نسل و کمال و تعلق باخلق برگزیدگان از و متعال دست یابد که اقبال
قاری سرور اگر باغبین عرصه عبور راه او یونی به ناز قدس نشان بایی نابین به آکران بایی
ز خاک و امور مردی چشم جان بکش گردی که تازین چشم نوران نشان بایی نابین بایی نابین
باخلق هم یابیدار و تو به سل اتباع همه اصفیا که هر یک باطل کمال و طبع جمال بود و در کمال بود و حضرت
کریم علی ذره طلعت عظیم غویش از میان قدسیان درین تجلیات و قافله سالاران و ازین انوار اعظم و ربنا
و فرشتگان و خاتم النبیین قره العین آدم و اوصیان و ذرات الناج عالم و عالمیان و ربیب
مویان و نگاه حبیب مقربان لی مع الله عالم حکیم عالم لاله الا الله کرم بکر هم و کن باله شمس
محمد رسول الله علیه و آله و سلم و جمیع الانبیاء و علیهم السلام و اصحابه باقرین الابد و مولای
سیدالانسان و امیرالمؤمنین و حضرت صاحب خاص مخصوص گردانیده بصفتان کمال و نوریت
جلال مبارک و اتباع او را واسطه وصول بذروه علامی و سال و عروه قوی به و جلال نوریت
و در تیره قوا و خدمت و تشیید معارف و شایعش نوید می یونی و امید مطلوبی و در عالم انداخت که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و یغفرکم ذنوبکم پس مسترشدان سیدالانسان و سیدالانسان
انوارات را از مطالع صفات اتباع سیدالسادات و سیدالاسماء و است علیه افضل الصلوات و السلام
النجیات از هم سمات آفتابی راه روی کو بطریق صفات برفته قدم بر قدم به طیفه برقی
بر سر کعبه قدم به بسته بران گنج نهانی علم به برور او هر که را دست نمود و زنده جا و پیشدار مرده بود
درین مجلس تن اوجان شده به نفس که دیوست مسلمان شده به چون اتباع آن سلطان جهان
بطاع علی معرفت اطلاق و نه مال آداب و فضائل افعال و صفات احوال و سمات ذات آن بابرکات
مستور و لا یروى من سطران دین سیر و مستنیران اخبار سید البشر صلاه الله و سلامه علیه بعد از تعظیم احوال و شایع
از کتب صحیح و نامی اخبار و آثار از السن فصاح پرده افتخار جمال جللیان حرم سرای اصفیاء و شایع
نمای همت و بگی نیست به ایامی مرا هم دین و ابقای معالیم نصیب گشتی تیر به تیر به تیر به تیر به تیر به تیر به تیر
افعال و احوال و دین سمات و صفات برگزیده فعال پاکیزه و فصل توانی و در افتخار و نام

بطریقہ مرضیہ و منن سنیہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای ارشاد و خواص و عوام برافراختن و ناهجان
 سناج شریعتی و مسائل و مسائل ملت خفیه بقیار بقصد الاقصای معرفت و غایت اقصای محبت
 مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم که بعضی از واجبات و بر خیز از فروض کفایه داشته اند و دولت نمودن از اولاد
 برای همین و نقل با حسنات موازی منم صد هزاران آفرین بران انفا سے کہ چنین نفاس باوگار
 گذارد و چنین عرائس و کنار روزگار نشانده مشغومی نشانده از ان مرد و تہان و خیرت کہ ما
 بہر و باید از و نیکیست + از ان ساز و آئینہ صاحب نظر کہ تا حسن خوبان شود جلوه گر شئی کو ہمہ
 بر سر زرد و + نند گنج و نفلس تو اگر شود + ز گنج تو سر بایہ برداشتند + ز جود تو زینت برافراشتند +
 و از جمله متابعان ایشان فقیر بے بضاعت و فقیر بے استطاعت البتہ صوم بجل اللہ المتین العبد الضعیف
 التکین مبین المسکین بلغہ اللہ منہ و جعل اخرایہ خیر من اولایہ بعد از ان کہ بلا لکرتب احادیث و سیرت
 روایات و اسانید معتبرہ و اختہ و بساط انبساط از برای موظفت انام و رقبۃ الاسلام ہر ات جمعیت عن
 الافات انداختہ ہر جمعہ بعد از ادای صلوٰۃ در مقصورۃ جامع ہرات در نہار با و اجار با و وجود عدم استعداد
 سبیل افادہ و ارشاد و سلوک سید شہت و بر صغرات ضما تر از باب بہار بہ بیان تقریر نقوش تفسیر قرآن و قوم
 حقان کشف و عیان می نگاشت تعاب ہلال امر و نہی کہ از دمان بران آن مبداء الہام و وحی در جام
 جان و ساغر روح و روانش ریختہ بودند با و و یہ نہماخ معجون ساختہ بخورد و سر و مزاجان علت غائبات
 میداد و حجت ظلمات آب و گل از جمال نورانی جان و دل با داد ارشاد و اسعاد و رشد و رشد و شاد و شکیبائی
 و یگفت مشغومی چوستانہ و ریزمستان شادم + بجان ساقی سے پرستان شدم + بہر پیو دم از جام
 گفت و شنید + شرابی بستان ہل من فرید + از ان می کہ جاننا طرب میکند + زخمنا نہ من الملب میکند
 کسی کو ز جام شرابی چشید + ز مستی چنان شد کہ خود را ندید + بہر قع کشاکش بنگام یار + بود عاشقنا
 ز بساط کار + نہ معشوقی برقع بر انداختن + ز عاشق بیایش سر انداختن + و چون از مجلس عام
 بخالت خاص می پرداخت یقینہ الایام را بار تمام نفاس الکلام و عرائس الاقلام مصروف می ساخت
 ما چند نسخہ از و در لطائف عبارات و غرر شرافت اشارات و رسالت انتظام نظم گردانید از جملہ
 آتنا کی از تفسیر بحر الدر شہل بر چند فقر و دیگر اربابین مستمے بروضۃ الواعظین فی اماویش سید السلیب
 چہار مجلد و دیگر بعضی از ان بعضی و بعضی بنور مسود با چند رسالہ و دیگر از شرافت الاوقات
 و قصص التذہیل و محاسن مرتبہ در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت و در شناسا این امور بزرگی
 از غلطای شریعت کہ بعلم و کمال و غر و جلال حسبا و سببا را کابر روزگار فائق و مرجع الیہ عامہ خواص

خلاق بود این فقیر را با نشانیهای انوار حق ساخته و آیام مبادیه بتقریر سیر محمد صلی الله علیه وآله وسلم است
 فرمود و هر چند که این کینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استغفامی نمود آن بزرگ و مهالعت میفرمود
 تا بنا بر اشارت شریفه این فقیر فقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدى و عشرين
 و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر اساس تقریر و بیان شنبلی گروانید و مجلس چند و سیر حضرت
 مقیم بن نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بروتیه و مجلس تذکیر و رسالت تقریر کشید و بمساجد جمیع
 صغیر و کبیر رسانید و در سبب پنجاه مجلس تپسایو نایب و استقامت و حضور اکابر و اشرف و نظیر خادیم شامل
 الاعطاف توفیق الهی حاصل ذکر و ادا و فقرت رسالت پناهی هم بر عرض گردانید و چون بوجه خیر تمام الکلام
 بحر کلام و صیقل تبیین سیر و تبیین شرافت سیر صلی الله علیه وآله وسلم شسته از تفسیر آیات قرآنی
 و تفسیر از تقریر تکلیفات فرقانی مشحون بجبارات لطیفه و مقفرون با اشارت شریفه تذکیر می شنیدند
 و تحقیقات مشهوره بمشکلات مشهوره تبیین و محافل کامنه بدلائل باهره بهرین سبب گشت نقادان سخن
 شناس و صرافان جوهر القباس که عمر شریف به تنقید سخنان لطیف مصروف ساخته این طور سخن در
 ترتیب غریب و تقریر عجیب از اهل تذکیر کم شنیده بودند و با اتهام تمام راستی این موق کلام اقدام
 می نمودند و از ادلاف و آناف عالم طالبان که بانواع تجاہدت از برای نیل مشاہدت و طریق تحقیق نیاز یاف
 تشویق مطیع نفوس آسوده را بر یافست و تا ویس فرسوده و از هرگز بسید خاک تا بجا و محیط افلاک
 رشته قرینه آه سحرگاه بکرات و مراتب پیوده بودند فاما در ترقی مدارج معارج ثبوت و رسالت و ترقی از
 سالک سالک جهالت و ضلالت محتاج بودند به تبیین طریق موصل تحقیق و یقین که عبارات از روش
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم تا طریق متابعتش مسلک داشته بزرگ و عظیمی مقاصد
 و عر و و تقاضای طالب واصل گردانند مجلس این مفاس که شتمل بر بیان سیر آن سرور و مستقیم اوضاع
 و الطوار فی سیر صلی الله علیه وآله وسلم مسابقت مبادرت می نمودند و بگوشش هوشش نام و پیغام سید انام علیه
 الصلوٰۃ والسلام مشفوه زبان جان بهفت و در و سید النور جهان می گشودند و بهر می مجلس خند آراسته
 گشت مشحون بجدایدی جل و کرب و مقفرون بهفت محرمی عم بره که سکان ابرام علویات و فطمان
 اجسام سفلیات انگشت حیرت در و در آن غیرت گرفتند و از مضطرب و مرقم و مرقم و مرقم و از قرار
 زمین تا مدار پروین آئین تبیین آن بستند فتنوی مجلس آراسته چون نیم قدس است و حلقه
 همه از جام انس و نیم نشاطی که فلک بریناک برد و نقل زول داد و می از اسباب برود و نهمه نستان
 صبح است و مگر که نیم ملاک نکاست و محفل تبیین و خروش و در و اهل دلان بر چه لوازم برود

برم بتمام و در سه باغش و در غور زدن و عین ساقیش و باوه بدان سان بقدح حرمم و کز دل
مستان فرخ بختم بصدرا اقلید این مجالش شریف الفخارس توفیق الهی و امانت حضرت رسالت پناهی علی
علیه و آله و سلم سمع تمام پذیرفت و شرف اختتام یافت فقرات چند که برسم این تذکیر از برای تسبیح و تسبیح
تقریر و رقم رقم ملک تحریر گشت و فقرات شش مشوره الاوراق و شش جمع گشت منظومه الاشواق و بعضی
از غزل که از مرقع اهل قلوب و مشکافان استار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذت حقیقت و
بذائق وفاق شان رسید و بشام جان شهید از فلاح عالم قدس و نکستی از روح و نوح سبب انس
استغراق نموده و از روضه ارادت بطریق استغاضت از نکات مجالس میلاد و دیدار اجتماع سیرت
حضرت بوی صلی الله علیه و آله و سلم گروه بودند و مقام پیاپی التماس نموده استغاضت از مرقع و کمالی
اگر این اوراق مشوره و این لای مشوره که بواسطه ضیق محال از تصنیف احمد الیغضاسی تسبیح انتقاد
نموده و تقیص اعتلاق و اشکالش بجهیل الشرح و بیان اشعار غایب و از ضیق تسبیح
تبعیض رسالی و الفاظ مجروده و عبارات ساده و از خلعت ترصیع و تخمین و لباس تسبیح و تالیس
بر قاعده فصحا و تیره بلغا از نظم و شرو و نشر و شانی و زیور لطافت و اشارات و عملی نکات
و اشارات آراسته و تزیین و تخیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تحقیقات پیراسته گردانی هر نکته
که مقبول نام و مطبوع طبع خاص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی تکت مایه و گاهی ضعف
و ایراد این معنی شده و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر و تسبیح پیدا شد
گاهی قضیه سینه خلف النسل این الف سبب اقدام می شد و گاهی مثل مثل من ضعف قد
استند با عن اجماع می گشت تا بعد از استخاره من الله تعالی تقدیر و تعظم و استجازه من رسول
صلی الله علیه و آله و سلم تناس و دوستان بندول داشته بیت بطلای که تفاسیر کند بران آنهم
بسیار که تقاضا کند این تقویم و قلم شکین رقم بر و ششم بر حروف و حروف و حروف و حروف
بیک ششم و از برای هوایست و دوستان حاضر الاوراح و مرسلت غریز ان غائب الاشبیل و اگر
که ششم ان اتنا زاتدل علینا و فانظر و بعدنا لای الاثار بهمانا از بیده الضاف و اوصاف
کمال در انس المجال این ششم ندیم المثال نظر کنی تقو و عبارات منی لفظ اوق من نسیم الوردی و نسیم
و نشان دوست و کنیز اشارات منی که معناه احسن من الزهر غیب المطهر بدان اواز فواح فواح
و شما هم ترا تمش نسیم نسیم فروغ و در میان و جنت نسیم و مد و از مطالع و فواح طبع ارکان
فوح النبیا نش و رافق آسمان نسیم هر معانی و لید برسم و ششم بیت معاینه فواح الصبح اما سواد

بر وجه ایجاب خاص از اخلال و عاری از اطلال نموده و خاتمه الکتاب بجزرات مشهوره که در کتاب محول علیها مذکور است از عقاید و تقاییم و ذاتیه و خارجی استیفا نموده و درج این خزانه عالی برج در بارگاه پرتو بختم کمال و مهر اطلال بنجوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف باین طریق شایع و عرف اصحاب تصنیف برین و تیره و افق گشته که هرگاه از مقدمه غیر نسخه و پذیر نیست چون در مکتون از صرف باشراف بدو بر اصل مراحل ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس هر و حسن شادمانی نماید و عداوت نقاب انتخاب سواد بر پشت بیاض قرطاس و جلوه گاه ناز و ستیناس جمال نماید آن عروس با نامزد شاهی کند و بدین راه و وسیله نکست و چایست گردانند و معین و مسکین را چون شبستان بانیل کرم الهی و شمع بنیسل و چشم و خدم حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عرو و تقاضای مقام و زود علیاست مطالب بود و لایم خاطر خاطرش از مخرقات عالم ظاهر اعراض نموده و نظر احوالی نظرش از اغراض و اکرام و احسان و انعام خاص و عام انعام فرموده و از جمله تالیفات مجسده و توفیقات مشیده فقیر را و نسخه مرقوم ملک بنان و مظلوم ملک بیان گشته بغایت نجاست بیکریک و در تذکیر و دیگر در سیر که گویند و سر لاج و نایج اند و در سواد لیلة الداج چون دو نور در لاج و در صباح اروا و مشکوٰۃ فوز و فلاح چون دو دیده در سیر کی از جبین مسلمی بر و صفت الواعظین در شرح احادیث سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر معارج النبوة و بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم زاده الله تحمیه و گردانیده که عبارت از این کتاب عالی خطاب است آن نسخه نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل فرموده مرقوم گشته و این نسخه با رسم شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بنجوم گشت او لطف عظیم حضرت احدی جل و کرده که خزینه کنشای عطایای فتح و فتوح است و مستول از خلق علی بن ابی طالب محمدی عمیده که رنگ زوای مرایای قلب و در جست ماسول آنکه بعبادت فرجات مسین بجایه را کمال کرم قبول فرماید و در جست سابقه و شفاعت لایحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت و رحمت تلقین شهادت بکشائید و جزایم صغائر و کبائر او را در آن روز پر یوز یوم تبلی السمرات غفور فرموده بدرجات جنات به وافقت و الذین او توالی علم و درجات بناد و تقاضای گردانند و بتس از ارباب طباع سلیم و اصحاب اوفان استیقا که به گاه که فناء بهانی از و تیره عرائس غوانی این انقاس سعانی که متجرب اند در استار عبارت انبیه و مستقر و در باقی استقامت شریقه بکشائید و درین مرایای انوار و جام گیتی نمایی الطوارسیا بر ابرار صلوات الله و سلامه علیه که فروزده چرخ بصیرت و آراینده باغ سمرقین نظری اندازند و در شوق آن نقد قلب و روان را بوجه انوار و مشاهده دیدار این عرسل بجا که شادمانی

مبادرت برین و ملازم مقدمه این سیر یا کیزه نیز در مشتمل بر پنج فصل ساخت فصل اول در تحسینات فصل دوم
در مناجات فصل سوم در مناقب ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات فصل چهارم
در فضائل و صفات آن پیغمبر با برکات فصل پنجم در فضیلت و ثواب صلوات و محامد و مناجات و بنوستان
عالی صفات هر یک برآورده عدد اتفاق افتاد و همیشه بیشتر بزرگان این قرن مجالس میلادیه برآورده
مجلس پنجم خضار انوار فرموده اند تا شهر بیع الما که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز
در روز دهم که روایت مشهوره روز وفات آن بوده موافق افتاد چون وفات آن شها کل صفات آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت و احصایه و این بود در ذکر آنهار غایت عدد مناسب نمود تا آنچه گزیده
و پسندیده بود در رسک آن نظام کشیده و بالنته التوفیق والهدایه **الفصل الاول فی التحسینات** و بی
اشنا عن التحسین الاول حمدی که نقاش صنع زبانی در کارگاه بارگاه فیض نخل سبحان بر در و دیوار قصر
وجود انسانی نقوش اسرار و معانی این حمد نیگار و شکری که تراش لطافت الهی شمع و جموع نعم نماندای
بشعشع سواطع آه سیرگای و ساکنین اوطان طالبان ادانا لاشیاء کما بهی بنور حضور آن شکر برافروزد
ر یا علی حمدی که چو از سینه معبودش بینی + در بارگاه قدس در و دوش بینی + در شکری که وجود
وجودش بینی + مستغرق انوار شودش بینی + بل حمدی که کمالات بارقات جمال مقصود در غل
مستقل وجود و جام گیتی نماند شود و انجلی گردد و شکری که ترانس نفاس از نفاست قدسی در جلوه گاه
حرم سرای انسی زیور انوار ابداع و علی بلاغ تجلی شود + یا علی حمدی که نور نورش از کس غیب + سرزیده
از مطلع تحقیق نهیب + برزوده و آینه در دل فکرت نهیب + بنوده در نور تحقیق بی شک و یب انتشار بارگاه
باو شای که ترنمات نعمات بلبل بیان بر اعضان لسان باوای نوای حمد و نثار محاذات او ادا کند و نعم
نهایت اکرام و غایت انعام او است نور نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوۃ حدوق جاست تفتبس از شمع
شعله الهام او است عقول انجول دانش بدیشه او لوالالباب و احاطت کنه صمدیت او حیران البصار نظر
بیش از بدیشه اهل اعتبار در دراک سرادقات احدیت او سرگردان ر یا علی در بادیه عشق تو
سرگردانم + در عادی حبست و جوی توحیدم از عشق تو بجان من فراق نیست + جانم همه عشق
و عشقت جانم + نام مستعدی بیگانه که فانی فانی صلیقه لطیفه بیان مقرون باختصاص سوره الانعام
تجدید او است تقدیر تمام محبت را در الضرب سینه سخنوران که عبارت از خلاص ایمان گویند از بزرگان
مسکو که بمسکه تخمید و تخمید او مستعدا چو بر شوق او است از معاون خصال به تحقیق اسرار او است
او است ر یا علی هر قطره بکنه در در یا سینه + هر ذره بافتاب و الانرسد + در راه توحیدم

در میان ایشان گفتگو می‌مبست پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است
 نامک کرد و نام آدم را سجود و عشق نشان یکدوره آمد و وجود و ره بحق از صحبتش چون یافتند تا بدو بخش
 بشناختند تا بنام جان آدم آشکارا راه نداشتند سوی کروکار راه پدید آمد چو آدم شد پدید از و کلید
 هر دو عالم شد پدید از آنچه جمله عشق می‌پنداشتند تا بتوفیق خدا بر داشتند آن دل پر نور آدم بود و پس
 زانکه آدم هر دو عالم بود و پس نام نهادند می‌شنوی که ملکه طلائع حضرت ملکوت با تبارک محمد اکبر است
 اوست و در سبحان مواعج جبروت مذکوره اسمای حسنی و شهادة انوار تجلیات ذات و صفات او
 بتأثیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی بر تناید نهایش و دولت اس و امانی جز از ذلک آثار المفسر بمانی
 او وی نناید ربانگی که چشم من از عجز طلبگار تو نیست تا ظن ببری که جان گرفت از تو نیست و بی‌انتم
 که دل خریدار تو نیست و خود دیده محرم و بدار تو نیست و ای از اشتراقات اشعه خورشید جمالیت درو
 دیوار قصر وجود روشن دای از نفحات نسائم جن افصالت سیاحت و لهای عارفان گاشتن با غمی اس
 گم شده دیوانه و عاقل در تو سر رشته ذره ذره چهل از تو تا دور دل من صبح وصال تو رسید گم شد و جهان
 در دلم دل در تو تقابلست که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم در کوی یلایاندا گذاشت
 عشق در کانون سینه اش مشتعل و سرور شادمانه محبوب از و کون مشتعل مستانه و ابر هر دو دیوار که رسید
 بوسه بروی وادی و روزه بسنگ و کلونج او نهادی و اشک خوین از دیده می‌ریختی و آن سر از سینه
 سوزان می‌انگشتی باز و سه پر سید که ای مجنون کار از در و دیوار نکشاید و از آئینه تیره خاک جمال
 پاک ننماید بوسه و او را بر در و دیوار و از ورنه نالیدن و روی بر خاک مالیدن را سبب چیست مجنون بگو
 یا و که تا من بدم صدق بگو پس در آمده ام بغیر روی لیلی چیزی دیگر در نظم نیاده عشق می‌نماید من ندیم
 در میان کوی او و در و دیوار الاروی او و بوسه گیر در نیم لیلی بود و خاک اگر بر سر کیم لیلی بود و کوس
 لیلی بود و جز و سه او و چون همه لیلی بود در کوی او و هر زمانه صد بصره بایدت و هر بصره صد نظر
 بایدت تا بداند آن هر یک نگاهی بسبکی و چون گدا آهنگ شاهی بسبکی و ای در ویش حقیقت
 مار است اشیاء الارایت اند فیه بیان میکنم و تحقیق آیت سیریم آیتنا فی الافاق و فی انفسهم بیان
 تا با هم هیچ بیدار نمی‌گویم از مانی که قبضه اقتضا و انکه قضا کو که گریبان و جبهه وجود و بند و
 کشمای خرم و وجود با قامت با استقامت آدم سجود بکشد و از مشرق عنایت نقیب هدایت دریغ
 صفا از برای بر تو خورشید نور فاست مفتوح گردانیده بنمود که گشت کنز خفیا فاروت ان اعرف
 و چون ساقی با شمع جمال با کمال دلربایی قطرات صبا صبا احیای و لهایش را و کلام جان عاشقان

که در اندر غنی و اتم الفقر از غنایت به نهایت اورایت باورایت آدم صفتی را بر سر سیروری برافزاشت
 که ان الله صلی الله علیه و آله صمد نام انتقام جباری او سرکش بعین همین را با اس بایس بریده از بالای آسمان
 و سخن نسج بجهک در شیب خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک جیم لعمره ای گل آدم نم جان نم ساخته
 خاک را که در آید به مهر تو ز ساخته ساقی منضت که و شد خاک آدم لا از را یک کف گل را نیز از ان جام دریا
 ساخته و در هوای باده مهر تو چرخ لاله رنگ گشته رقص قدح از کاسه ساخته و عطر سوز آسانها را باده
 و در شوق شوق دست جودت چوبکین کرد ز نمبر ساخته و صد هزاران جان بر آتش سوخته عشقت پیچود و تا
 مشام یک تن از بوی عطرهاخته بشتی دیوان حکمت مصحف از دارا و جلد ز کار از آدم چرخ خضر ساخته و در تقدیر
 کشیده خوانی از ایمان و کف و زان بضمیمت من کافر مقدراخته و خواه و من خواه کافر طایر راسته است و نمبر
 کارانت با بهر در ساختی اگر گشتی آب لطفت ناز را بر ابریم را گلشنش چون گلشنی بویت ز افکار ساخته و در سخن و در
 آرزو جوی حکمت کتابت بر تم گزیده بهای از ساخته و ایچا وندی که ذات باطن سحر ظاهری و ظاهر بظهور خویش
 ساخته و مفلسان عشق را در دایره فقر و فنا و گنج و صلت بی زور گوهر توانگر ساخته و ادم اسیر بلایق
 کار ساز و فاشود و کار بار دینی و عقلی سراسر ساخته و ای و رویش بر عارفی و پیویدار و دوستان
 بار کار صمدیت که هر که بخاوس طوبیت و صفای تقیدت قدح دل از درد و ساد و شیطانی و هوای نفسانی
 خالی گرداند و از شراب ناب خوشگوار تو حید و معرفت مملو سازد و درج سید را بهر عشق و محبت گرداند و دیده
 دل را بگل انوار بصیرت مملو سازد و بنظر راست در آینه وجود نظری اندازد و حرف از سطر جلی ربوبیت که فیض
 حکمت بر لوح محو بیت نوشته اند بر خواند و حقیقت معانی و هو حکم اینها لایق بر اند و سر نهانی و فی انفسکم
 افلا تبصرون بشناسد و با عی کو چشم که در کمالیت بیند و کو عقل که سدره کمالیت بیند و کرم جلد و زرات
 جهان دیده شود و ممکن نبود که در خیالیت بیند و آرمی امی و ویش اهل عشق لایق اند که چون
 عاشق باصل مشاهده مشوق باشد این مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصه شکار اسرار شود در
 عین یقین سیر کند تا هم شیر جان شکار عشق را بیند که در کین نمر نشسته و اشارت میکند که در آس که گمانگاه
 خود هم در پیشه نهاد خود یابی بلکه بریده یقین به بین تا او را بجای خود و در خود مشاهده نمایی و اگر در خیال
 ناظر احوال خود شوی و پنجه سیاست من انکار کردی نظم چنان آید یارم چه خوش بود بخدا چه بد
 او یکبارم چه خوش بود بخدا و چه شیره نچیند بشکسته آهوی خود که ای فیض شکام چه خوش بود بخدا چه بد
 چنان زار یلادیده با خدا گوید که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا و چه انش آید از استوار من بر این پس

بهیچ کس نگذاریم به خوش بود بخدا نام خدا کی میگویم که آن زمان که مستوفیان فضل و کمالتش در دفتر خاند خود و فضا
 بسکین عقل وافی اصلاح مسلم فکرت صافی گردانند از خون لکون دل برو قزائیر آب و گل بر قسط اس
 انفس و بیاض نیاز این رقم بر کشند که و هو مسکیم اینا کنتم آنساعت که مجروحان زخم جلالش تنای
 جمالش در پس زانوی اندوه افطرات اسطر از شوق وصال بر جبهه زرو و شماره غم پیرو سیر غنمت
 که کل الم ترالی ریک علت رد غنمت ایشان را کل ابجوا بر شهادت و رویت این فرستاده
 فی انفسکم اقتدا بصرون غزل از مطلع دل زد علم یک لخته رخسار او + شد زده ذره چشم در پر
 ویدار او + با آنکه ذرات غم هر یک هزاران دیده شد + یک ذره هم دیده نشد از پر تو خیار او + چشمتش
 چو آب جلوه رطافت ندارد چشم سر + از دیده دل کن نظر تا بگری دیدار او + بگذر ز کوی آب و گل در رو تقصیر
 جان دل + با سر خود بین متصل سری هم از اسرار او + اظهار حسن و دلبری می بین زهره بیکری و پدید است
 در هر منظره آن حسن و آن اظهار او + خواهد کند و خود نظر آینه ساز و از لبش + باز شکرستند زیر و زبیر انم
 اندر کار او + پر شد جهان یکسر از و شد یک یک اظهار در و + مومن از و کافران و در همه نور و نار او + در
 پرده آتش نگر حسن وی آمد جلوه کرد + پیر مخان کرد آن نظر کس چون کند انکار او + ترسنا سوسیت بستانفته
 بوسه از چلیپا یافته + زلف تو بر هم نافتند آن حلقه زار او + مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار
 ازل + بشنو کلام لم نزل در کسوت گفتار او + **التقسیم الثالث** حمدی که از خواج
 رواج ریاحین باغ بلاغش نسیم نسیم فروج و ریحان و خجسته نسیم وزیدن گیرد و سپاسی که از
 مطلع طالع بروج باغ و جیش در آسمان بود و کرم لوامع سوا طبع انوار لطیف و کرم و خورشیدین گیسو
 ریاحی حمدی که بدان حسن قدم آر آید + ز آینه پان رنگ عدم برداشته صد می که
 بدان در شک نعم بکشاید + با خسته و لان بود و کرم جنبای سینه تظار بارگاه باو شناسی که بناس
 قدرتش در عرصه مساحت با مساحت عالم فکلی و فضاسه هوا + جهان بلکه قصر منبع و چرخ رفیع
 آسمان راسه واسطه آلت و رویت ملائک بر کشیده که و آسمان بنیانا باید و انا موسعون + تسبیح
 منتفش اوتار و پود و تار پر نقش و نگار بو قلمون این بساط امان را شخون بقوش اوزون
 و موش بالوان گوناگون بر گاه بر گاه فالت و الی آثار رحمة الله بارگشاده که و الارض فرشتان فتم
 الما بدون خط مشیتش گوسه زیرین خورشید را به تیره تیره تسبیح پیر و نور ساخته و میالان
 سیلان آسمان در نیمه پوگان کن فکان انداخته که و آتشش تجردی مستقر لها و لک تقسیم
 انظر فی العالمین فی احوال و انفسهم و سیرهم و سیرهم را چون که در زیرین که با این که در این فاکت

نسخه

وانشاء روزه بخياطه استياد و برشته از تپا و دونه که و القمر قدر ماه منازل سنی عاد کا لهر چون الله قدیم
 و اقی حکمتش صفا کف لطافت اوراق الباقی این هفت سبع بهانی را چون آیات سبع مثانی باخماسی اغیار
 تیرین کو اکب تر بین داده که انوار دنیا السمار الدنيا بر نیت الکو اکب مشاطه تربیتش عذر عروس
 بسیارین را بر لطف تقدیرین ریاضتین چنانچه شایسته تحسین باشد هزار آیین و تقسیم بهوده که
 و آورده که انام صفا اعلی الارض زینت لها لبث نگارین تقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و از
 وادی تنق آب و گل بنظا نگارین عالم جان و دل نموده که اتی جب عل فی الارض خلیفه جواهر زواهر
 معارف که عبارت از مکاشفه امر و صفات و کنوز رموز لطائف اشارت بشما به انوار ذات است
 در کج گنجینه سینه که کنه او و وحیت نموده که و لقد خلقنا الانسان و علم ما توس به نفسه و نحن اعلم
 الیه من جبل الوری **عزل** یون زلفش سید ماسه عقل شیدا کشوران + باد بهار سوسه
 سوز و چون گل بهار شور و ان + زان اقرب از جل الوری یعقوب جان بوی شنید + پیرایه بوی
 رسیدای و دیده بینا شور و ان + زو آتش مشتق علم زان باب لوح و قلم + زین فرش برتر ز قدم
 بر فرش بالا شور و ان + سوسه نگار جلوه گر اتفاق افکند سفر + از عقل و دانش و گذر سوسه شیدا
 شور و ان + آمد جانش جلوه گر گرفت نورش بحر و بر + چون یافتی نور بهر سوسه تماشا شور و ان
 از نویش و بگانه بچه دستی هر سوسه + و + باوسه خودی از خود به از نویش تماشا شور و ان + از نویش
 چون تبار روی از لاسوسه الاروسه + گر بایست کانتاروی به دست و سبک باشور و ان + چون تو
 از خود بهان شو + هر چه خواهی آن شوی + خواهی که تاجان شوی از غیر کینا شور و ان + در کوشش
 جان آمد انداز بارگاه کبریا + کای قلم از مانی بیایم سوسه در باشور و ان + در روی دریا چون شسته
 کشی گو سگروان بیه + خواهی بین گروی کس در بار باشور و ان + التحمید الرابع حمده
 که لغات اخلاص شعارش از سمات اختصاص دشارش چون فولج مشک از فر بنیم هر چه است و
 سپاس که ریاض باطن اصحاب حال از شحات صفات اخلاصش چون روضهای دار الجنان بهیم
 به زوال آریسته ریاضی حمده که چو باغ خلدش آریسته اند + شکری که چو شمع سده هر چه است
 حمده که به ان حمده اقرب جویند + آنها که زهر و کون بر خاسته اند و تشبیه بیل قبول
 بیل و صول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکیه + باعی بر ذات
 مدحش کس راه رفیعست + وز غر و جلال او کس آگ نیست + سرایه رهروان که بهش طلبند
 جز منی لا که الا الله نیست + نام آن خداوند میگویم که بساط بسید هر لوط مضبوط زمین بافت را

برین بساط سقر لاطون بنیت سقر لاتی بنیت از بنفشه و گل و ریحان و سبل و زکرس و سوسن و حسن و شتران
 به نام حضرت او گسترانیده بر باغی هر یو که که از مشک و قندیل شنوی + زبان سلسله حب و سبل
 شنوی + گر ناله بلبل ز پیچ گل شنوی + گل گفته بود که چه ز بلبل شنوی + نام پادشاهی میگویی که چون
 ملازمان عقیده اهلش از کج زاویه جبهه عدم بنسیم لطف و کرم قدم در باغ ارم عالم بود نهادند در گلستان
 بهستی و باغستان حق پرستی صد هزار گل نمود و روک عشق و محبت و شکوفه خوشبوی علم و معرفت شکفتن
 گرفتند و چون بنشاندگان و صالشی از نهادنانه خجول قدم قبول بزم نرم و صول بیرون نهادند صد هزاران هزار
 عرائس نفایس ابکار از و رای ستار اسرار جمال قدسی بجزمان حرم انسی نمودن گرفتند بهشت شنوی
 ای بهستی ز تو پیدا شده + خاک شنفت از تو توانا شده + زیر نشین علمت کائنات + مایه قائم جو تو
 قائم بذات + بهستی تو صورت و پیوندی + تو کس و کس تو مانند نی + مایه فانی و ثانی است +
 ملک اقدس و تقدس تراست + آنچه تعین پذیرد توئی + دانکه نبردست و نبرد توئی + چون تقدس باک
 بر ابلق زند و جز که آرد که انانیتی زند + شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره میگویی که چون بهستی
 نیستی من من نمود و درین اندوه بمانیم باول پرست از حق ندا آید که بهستی خود اقرار کرد و گفت من
 انا اقرار و هم گفت بهستی من اقرار ده گفتیم بجز تو کیست نه خود گفت که شهید الدان لا اله الا هو ربی
 همایه و منشین و همه همه او است + در دلی که او طلسم شده بهر اوست + این است و جز
 این نیست که در جمله جهان + باشد همه اوست و هم باشد همه اوست + او صلی نزد جنید آید
 قدر سر و گفت + یا بالقسام این چه بهستی دارد که باینست از بشاکت اصدا اوست +
 اخبار از و عین اتحاد بهنید از غیر است و خروش آید و گفت: هو لا هو و لا هو الا هو قطعه فی طبیعت
 که بر بساط عشقش آن بای نه که سر ندارد + بهیست که در هوای وصلش + آن مرغ پر که ز ندارد +
 واصلی نمره زود مرغ روحش از هفتس قالب پیران نمود و جنید گفت لو اطهرت هذا انسان لم یبق
 فی مجلس حلق الایات عسکری که آه آتش باین یک شعله بیرون زند + این آتش بپایان
 علم بر گنبد گردون زند + سر نهان پیدا شود کون و مکان بپایا شود + دل غرق آن دریا شود و کو
 موجهای خون زند + ای دل تو مشکو و بی طغیانه آیات دلی + آینه فانت ولی کس بهستی تو
 دم چون زند + عشق از و رای لا مکان زو فیض اندر باغ جان + از خلوت خاص جهان کی گشت نمود
 بیرون زند + دانکه در گهاس جان چون شهید و شهید آید روان + بیانی چه شیر استخوان بر سینه
 جنون زند + نام آن که می میگویی که عطار بازار شو قش بهیست چه و در مجامیر شود به نیران بیان

نویس

رای قلمی برلی سخته خیاطا تشریفاته و مجلس قلمی بقای ابدی و جبر قلمی سرمدی بر قلم قلمایان اولیا فی
 تحت قلمی بخیا طرا تباطش لباس لیس فی جیبی سواه و دخته به باغی چون بیرین استی خود شوق بنیم و در نور
 ظهور کشف مطلق بنیم چون دیده سر به بندم از رویت غیره از دیده سر نذر کنم حق بنیم و مندرس مکتس
 کارگاه بارگاه جلالش اساس بی اندراس خلوت خانه خیالش را بذر و عود صلاهی و عروقه و تقانی
 اتصال برافراشته صنع برکاتش نمود از آثار جمالش بالوح باروح آفرینش که تماشاگاه اهل انش و منینش
 در صورت خانه بنیم احسان وجود نگاشته ملو لفت سستی ملایمه است ز نور وجود او کونین شبنمی است ز نور
 جود او و در جنب آفتاب کجافره را تاباست و اندر جوار سایه نماید وجود او و ناور چون صدف کفر فیت
 کف و تامل نگشت غرقه بحر شهود او و زائینه و است نمود احسن دوست و رنگ وجود است
 حجاب وجود او و گوشه ز عشق که در جان خود زخم و ناور هم زلفت هستی و دود او و عاقل چه پیرد که فنا
 نایه تاباست و اندر زبان عقل نهادند سود او و از ناز غنک بخت چه پروا بمانی را و دلیست بهر صید مکتس
 تار و پود او و بینی چون زرقه حوادث بدر بر و بر ذروه دلی فتدلی اسعد او و از روح خاص خویش
 وید که در آدمی و زنه کجا ملاکه کردی جود او و وز گنج عشق برده جهان باید دین محب و یک بنیم
 در و جهان از نقود او و باشد جهان و نایه غم خویش نور حین و تا چند غم غریم ز بود و نبود او و صلی الله علی
 خیر خلقه محمد و آله و اصحابه الطیبین الطاهرین علیهم السلام حمدی که ماضیه ناشطه مشطیه نفوسه
 ناطقه جواهرن و ابر نشو و نه بی عیدش را در عقد لالی معانی غیب الغیب منظر طوفانی و اسطره البهره
 منبیه منبره عقول و ادراک خفنگان شبستان انقباض را بر تحریک مروه ششانش تنبیه بنیم
 را نغمه انبساطش سنبسط سازد به یا غنی حمدی که ز فیض سنبسط گرداند دل را به وصل مرمط گرداند
 حمدی که لالی معانی وجود و در عقد شود منظر گرداند و شاه جناب باد شاهی که رولق بازار عاشقان
 بر پایه سودای خیال اوست زینت اسرار شستا قان بهر نور انوار تنای وصال اوست پای غی
 در تبکده تا خیال بهشوقه ماست و زرقن بطریق کعبه از عین خطاست و اگر کعبه از و بوسه ندارد
 کنش است و بایوسه وصال او کنش کعبه ماست به یا غنی دانسته بینانه روی رو که روست
 و زبیل بهر موه شدن عین خطاست و از روی خرد سجده و بینانه یک است و اگر هست تفاوتی میان
 من و ماست و نام خدای سیکویم و گل گلبن شوق قهای می بوییم که تر نماست بلابل و غنا و لیب چون
 آواز و نواز خطیاب بر منابر و محار سبب بر اقبال اتلال اشجار بر هواسه ریاض و انهار و حمده و ثناء
 حضرت کبریا که لم یزل و لا ینزال اوست قندیل مقرر نس این مقه لا چوری پیکر و فانوس سدر

این قبله زبرجدی منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمایی کوزنای زرین کو آب ابارق سیمین آب
از پیرایه پروی آوینیده و هر شب آب صافی نوسر بروی دریای پر موج اوج ریخته سنور انوار قدرت بر کمال
اوست منقش بر پیشانی تاناری و حبیب حبشی زاوگان شب تاری و برین ماقم سرای شادمانه زنگاری که
بشکل عریض شود و در هیئت جلالت و در پرده دار راز و خفا گاه نیاز محرم سرای وصال اوست
سکانه و گاه اطمینان این نه سعاد اخضر و در حصار نظار اقطار این جنت بساط انبیا که در عروسی سرای وجود
سر از روی شمع و بیرون کرده اند جام گیتی نمایی و آینه چهره کشا انوار جمال و جلال اوست کو ابد
سوداقت الکتاب غلبه الرحمة هر دل که منظر لهجات جمال اوست + مستغرق فیوض نعوت جمال
اوست + حد کمال معرفت از نشان عقل نیست + اظهار عجز معرفت آن کمال اوست + بر قصه قرب اوست
ز سر روح را کند + دل را کجا جمال وصال اوست + در جنب آفتاب غایت زوال نیست +
جاست که آفتاب تابان زوال اوست + شد سبزه نفس انفاس قدسیان + گنجینه دل که در خیال اوست
جاست بر زبان و بیابان گفتش + ازل که بعین منبع آب زلال اوست + قال الهی از قدر سحر
سینان نه بیدل المجد و بیدل قمتن و سن نطن اندیشه بیدل المجد و بیدل قمتن پیر سر است قدس سر
میگرداید که ویران طلب نیابدا طالب یابد و تاش نیاید طلب نکند و هم نخواهد قدس سر
فرموده در مناجات خود که الهی ترا بجز چیز جویم که توئی و بس و نه در پیش من چیزی و نه وری تو
کس یافت تر از بهنگام است و نه سبب محبوب آنست که متوقف است بطلب آنکه موجود بود و بدست نیست
به نده معلوم است پس چون بختن و بختن کی بر خاست حجاب بر بد که حق سست و لطف شای که
آفاق پر از نور خداست + خالی از نور خدا و همه آفاق کجاست + آن جمالی که نظیر نور و خورشید است
بچون نورش و برین آینه پدید است + گفتش چند بوجون تو نهان گفتا حسن بیست ولی و دیده بدیده کجا
زلف مقبول مقبول اعمال شوریده علان راغب را خالان شنوات چهره مشکین گویند بگویند و انیده
شانه غنائش بختیاریت و شانه تربیت مطرا و فرین میگردد و نه منحتی قدر که زعفران و چون
اوراق زرد و سبزه با محض را آورده عروس آرامی و صالش بگشاید جمال غازه نوال چون برگ کند و بهنگام
یمار بر کمال میسرانند کلید دران سپهر و بهنگام سحر فضل نفاس از در و راز حواس بفرمان و حبیب
الافعال اوست + در و در پرده داران را از ابراست + اظهار استیلا نقاب شکست و سبب از
جمال جلال عالم غیب حکم او حجت کشاید آینه لطف الهی و انیده کجا
چون جمال نقاب بطول برانراست + دران ظهور از در و راز حواس بفرمان و حبیب

شیع آرائی + مکن طاعت پروانه راز جانها زس + نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت + اگر در آتش عشقم
چو موم بگذازی + چو چنگ نیکش از زخم گوشمال فراق + مرادم اینک بنرم وصال بنوازی + سپاه
درو و بد صفت کشیده از چپ و راست + بقلب ما علم عشق چون برافرازی + همین دست که آینه
در دست + گهی چو گوی بهر جانب که می تازی + ولی مظاهر و اعیان چو خشت بر پستند + تو خواه
آینه سازسی و خواه گو بازسی مهر آینه که از عکس جمال خود بینی + اگر در آینه دل تجلی اندازی + رموز عشق
دل از تو باز میگویی + چرا که چو نیش هم و هم آوازی + بغیر از دل خود نمی توانم گفت + تو از من شنوی به که
محم داری + معین بیک نظر از خاک برگرفته نیست + بدان ای که با داز نظر نیندازی + و سلی اتم علی
خیر خلق محمد و آل اجمعین التمیم الثامن حمدی که سهران ناقد بصیرت ظاهر سیرت را نظری بی که در دست
در ورق سابق قضا و قدر بخلق تحقق آن میسر گردد و شکر که مقرران اصناف نعم و جبران او صاف کرد
الطالع بر اسرار غیب و انتفاع بشواید غیب الغیب تحقق تشوق آن مقرر باشد رباعی حمدی که به نور
قد ستر آراسته اند + شکر که چو نرم انس پیرایسته اند + حمدی که بدان حمد تقرب جویند + آنکه زهر و کون تقابل
سواله درگاه و شمار بارگاه بادشاهی که دبیران صفای لطافت معارف و حکم و نقشبند ان صفای دلایح
بود و کم بر الوان ارواح قدسی و اوراق اشواق انسی تبسم رشد و رشاد و قسم انساب ممد و ثناء
او بر می کشند هندسان صنایع وجود و موسسان بدائع وجود بر طاق این نه روان نیگون و طباق
این رواق بوقلمون کشید قواعده مرتبه و تمهید معافه مندی اساس بی انداز اس سپاس بقیاس او
مینماید شمع الوار ساطعه تجلیات ذاتی و لواحق اتمار لامه تنزلات صفاتی و طور وجود ارباب شهود
خبره دارد بر توانوار در رقص مشایده دیدار آورده شاید دلربای عشق نمای نرم شودش که برقع
کشای نقاب وجود و رنگ دمای مرایای وجود خود را از زنگار انکار و غبار جود دست جمال احدیت
از مظاهر و شیریت باعثقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده لواله المولف اگر چه چهره من نقاب
بر دارد + فروغ طلعت او آفتاب بر دارد + بسوزد از لمعات جمال جزو وجود + که از سرادق عزت نقاب
بر دارد + کشیده بر ورق دلبری زعفران + نشان فداک را تا حساب بر دارد + خیال غیر بخواب دل زویده
بشوی + که آن حدیث نتواند که آب بر دارد + نصیب نگر انمایه را در بزرگات + دل از خزانه وصل انصاف
بر دارد + ای درویش چون مسافر باوید حد و شش کند و مصل و رکنه ازل اندازد و بقوت سستی
مطلق و تباهی صرف قدم بر بساط قدم نه دست با دودمان آن ولایت رسد و پای شایگاه در طواف طواف
تواند که لیس نند یک صبح و سحر چون صبح و مسامانه شرق و غرب بیک آید لا شرقیه و لا غربیه آفتاب آن لواحق

نگینی زاده گان شب تاری نمود از آنکه بهیت اوست که دلیل اذانیشتنها صافست که این جوان ملاحظه مایلی
 بر اندیشه ای را جوید و سرکه سیاه به تیر که و طبق بطریق که کین طبقا عن طبق برافراشته صفت اوست
 که و اسرار و اینها که سیه که بساط بساط مویط مویط زمین بسوط با بساط حفا و حمایت اوست که و لایق
 و باطنها حکیمی که نفوس نالقه انسانی مشرف خلعت بار خد ربانی در نرم بار نرم بارگاه با جاده سلطنت اوست
 که نفس و ماسوندا علی که اعلام محبتش با نفوس ملهمه ایل معرفتش انعام الهام احمد و ثناء و مدح اوست
 ناله ها شور او و تقوی با شیخ عراقی برتر زیند و چون جبروت جلال او بیرون گفت و گو
 صفت لایزال او که نیستی شعاع جمالش همه جهان + ناپیر بود و از سلطوت جلال او +
 در نه نقاب رو که جمالش شدی جلال + عالم بشوستی ز فروغ جمال او + هر دم هزار عساست
 مسکین مداد و زبان + در حسرت خیال رخ بینال او + ای درویش بساط عزربو بیت
 بساط نیست که هر که بر طایفه آن بساط رسید همه و عویای او باطل شد و همه سر پایش زایل گشت
 حنا نش رنگ سیاه و زلات گرفت گرفتش بکارت بیدل شد و قریش به بهر توصل شد و اگر فصیح به است
 اگر گشت شد و اگر عالم عالمست جا بل گشت ریا علی و عشق از نیت شوی هست شوی + و ز غمتل
 اگر هست شوی ایست شوی + وین بو العجبی نگر که از باوه عشق + به شیاری شوی که سرست شوی +
 روز به پیش سلطان العار فین ابو بزیده رس سره گفتند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره
 در بیان معرفت سخنان بسیار میکند فرمود که سهل هنوز در لب و ریاست باش تا قدم در دریا نه گفتند یا
 شیخ علامت غریبان این دریا چیست گفت آنگاه تا وای هر دو کون کرد و بساط گفت و گوی در لوز و
 من عرف الله کل لسانه و درجه گوید که بهره ندارد و نزدیک چه گوید که بهره ندارد اگر هم بگویم گفت و در است
 من عرف الله کل لسانه هانست متوسل را گفتگو سبب که هنوز در حست و جویت متو لقصه تو کمان می ای که
 یافته + تو خود این دروغ یافته + یا فاش به حست و جو ی کسست + که خود از هر وصل خویشین است
 هر که گوید که یافته هم پند + که با و ابل گفتگو نرسند + و مژدن این رسال بود + وصل را گفتگو محال
 که در می بینند ابل و وصل + آن دم از دیگر کنند قبول + آن نفس کین نفس فو نه اوست + شعله
 ز آتش درو نه اوست + هر توحید از آن مکر کنند + ظلمت است را تمام نور کند + حمایت بکلی فو نه +
 نماید بر عکس مرآت + هر که او را یافته خود کم گشت + قطره توحید قلم شست + چون نماند وجود قطره
 که شش + لاف محوسه زنده زنده کیش + ای مبارزان بیدان فضا نه نه درو نه + با بهت با حال عبارت نه
 و ای ساهان عجمه معرفت را تو به نیست به لالت پای اشارت لنگه نمایا است مقول ز دریا شعله انوار

عظمت جز تعالی و تعالی بسبیل سنی و امی غایات اصحاب بضائر او بر دایای معرفت جز توحید و توحید علی
رباعی کو عقل که در روی تو پدید آید + کو جان که ز غزل تو گوید آخره + پندار که مازید بگویم + چون جمله
توئی مرا که جوید آخره + رباعی ای عین بقا و ریح بقائی که نه + در جای نه که نام جانی که نه + ای و است
تو از جای و جنت مستغنی + آخر تو کجائی و کجائی که نه + همه احباب اول کباب و صد و رفع حجاب و دفع
لقاب در آمده و جزیران چیزه ندیده و همیشه عشاق با کمال و قاف قصدا شرق جمالش کرده و جزو نامیدی
به چیزه رسید + رباعی در راه تو فکر من بجای نه فرسید + کاجاز من و فکر نشان نیست پدید من کیستم
و فکر من و گفت شنید + الا که خیالی از خیالات بید + مشیخ بچینه معاذ رازی قدس سره گفته که علامت آبادانی
حال سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از حق تعالی چندان می باید که از همه محاصی اجتناب نماید
و رجا به بنده چنان می باید که همه طاعات مالی و بدنی اقدام نماید و محبت بنده مر خدا را اجل ذکره چنان می باید
که حکم این که من اصحاب شینا اکثر من ذکره مکنفس بے یاد او بر نیار و مکتوف بے یاد او بر نیار یکدم او من
نه بے رویت جدا گردم از من + بزن بر جانم آن زخمی که خواهی + بشرط آنکه گوی مرهم از من + و لم را خون
تو به ریزد و ترسم + که جوی خون مناسه دل هم از من + اگر آبی بر آرم از دل تنگ + پنهانک آید
خلق عالم از من + ای در ویش هزار هزار جواهر زوایا هر ملکوتی بودند و اصداف اصناف تسبیح و در
بهانه تقدیس ساج و هزار هزار پیکل علوس از متکفان خطا تر جبروتی بودند برین قهر بلند و قبح بی پیوند
و سیاه وین طاعت با اقدام ضاعت ساج و سیاه وین و سخن تسبیح بجمک و قد و سیاه و نقد ساج و یکگز
بار از محبت قصه صحنه خاک و روناک کرد و عبارت از ان حالت زبان اشارت این آنکه آنالکم و انتم
ای شما را و ما را شانه شمس تو خاصه زما باش که مانیز ترانیم + وزیر و جهان مقصد و مقصود تو مانیم و کریم
از روی طلب سوی من آئی + ماصد قدم از راه کرم پیش تو آیم + ما گنج منایم و تو مفتاح فتوحی + هم از
تو در گنج بروی تو کشایم + ما بر صندت خویش ترا جلوه نمودیم + ما زاینه ذات تو خود را بناییم + تو آئینه صافی
و مانیز جو خورشید + در آئینه تابیم و حرارت بفراییم + چون زنگ گل از آئینه دل بزد و وند + جان لغو
بر آورد که نافر خداییم + جز نور جمال تو در آئینه چه تابد + آنهم که غبار از رخ آئینه زداییم + تو بحر قدم بود
ما شبنم امکان + ما با تو چاییم که گوی همه بایم + در عالم تو عهد نه داریم و نه انعام + آن عطفه که از پرده هستی
بدر آیم + از شش حبت کون گذشت است یعنی + از جابو برویم و تویم کیم کیم + و صلی الله علی خیر خلق
محمد و آله اجمعین التمیمید العاشر محمد که در شهرستان صد و مجوز شتاقان از بهیت صولات
عظمت او و ولولها بود و شکری که بر سبای پیغمبر با کان از شعاع شمع شواطع نور و نور و شعاعها

رب یا عی محمدی که از در دل و جان بشغلهماست + شکری که از در و جهان و لوله‌هاست + حمده‌ای که چو از
 درون جان شعله زند + در بزم قدم ز نور او شعله‌هاست + معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصه
 متعالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل ستوده در بوستان عالی آسمان بی ابرو ازین بند پرده‌ی روی نماید
 سیاره گل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب مروی نکشاید صاف می کند یل زردین کفاب تابان او ایوان واقی این
 طاق زنگاری جلاقی جاندار حلق آویخته نازدایای عالم ظاهر را به پر توی نور او روشن دارد پروردگاری که صیقل
 یا انجاء ایمان را در شکوه دل مومنان بنور معرفت منور ساخته تا اقطار و کناف عالم باطن را با آثار انوار وی منور کند
 نظم این چه نورست که بر کون و مکان تافته است + نورش تافته است که از مطلع جان تافته است +
 عشق مانند همایست که از اوج شرف + سایه دولت او بر و جهان تافته است + تو درون دل و چو
 تو ز خود می شنوم + نکست عطر تو با غالیه دان تافته است + بهر نادیدن خفاش نگر و پنهان + انقلابی
 که ز هر ذره عیان تافته است + خواست خیا ط قضا خلعت خاصه و زور + رشته ما و ترا بر هم از ان تافته است +
 عکس رخسار تو در دیده گریبان نیست + همچو خورشید که بر آب روان تافته است + بر سر راه طلب
 غایت آریم کیم + دوستی را که ز عشاق عثمان تافته است + نام خداوند میگویم که توجبات
 تملوب مکر و درویشان و متقات نفوس مایوس و دریشان و حین تلقین الم تر الی ربک صوف جناب
 حضرت اوست جمال شادان حبه غیب مطر از یور وجود و مزین زینت شهو و شمع جلالت با هریت
 اوست حدائق قلوب اهل حقائق در شمار کشف و حقائق و بهار شرف و صفات و نظارت
 ایمان و معرفت اوست خلوت خاکشینان زاویه غم و محنت و بیت الاخران محبوبان زندان شربت
 آراسته بآرایش ذکرت و پیرایه با سایش ذکرت اوست لوالله بیای که مجلس بانظر عنایت
 اوست + حرم خلوت دل محرم حمایت اوست + بیای بخلقه زندان و کار ناگوار که کار نا بهمه و مقصود
 کفایت اوست + نشان طالب اوبی نشانی طلبست + نهایت قدم سالکان هدایت اوست + قدم
 بر راه طلب بی هدایتش نتوان + که رهنماست باول قدم هدایت اوست + و گر نیز دول من کن حکایت
 غیر + که در درون و برون و لم حکایت اوست + گانه قبول سبحانه و تعالی امروز نام ناگوی تا نشان
 محبت پدید آید که فردا گل وصال با بوسه تا از قربت پیدا آید امروز بگفتار نام با سعادت بوی تا فردا
 مشاهده حسن و جمال با حسن زیادت تر باشد به یا عی یا تو کنم و لم سپروان آمد + نام تو بر من عمر شده
 باز آید + روزی که حدیث عشقت آغاز کنم + با من در و دیوار با و از آید + قفل است که در دست
 مریدان شیخ خیر النساخ قدس سره بکلیس پیافیه بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید گفت که

بنظاره کلیسیا بنده بودیم گفت راه آور چه آوردید گفتند شیخ از کلیسیا چه آورد فرمود که با من بیایید
تا رفتن کلیسیا و راه آورد آن بشما نمایم میدان مرا افتت کرد و نزد ما بیان صورت عیسی علیه السلام بر دیوار
نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ رو به بآن صورت کرده بانگ بر و سه زد و این آیت بر او
خواند که رانت قلت للناس اتخذونک و اسئلتهم من دون الله الذی یستأین من کل شیء ان صورته
فی المحال از دیوار فرو ریخت و از هر ذره از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآید که وحده لا شریک له
ترسایان چون این کرامت بدیدند همه زانهارتا بریدند و کلمه توحید گویدان و در زمرة اهل ایمان
منوط گشتند **رباعی** تا قبله عشاق جهان رو تو شد و روست بشکران همه سوخت
تو شد + رهبان چو سرفراز چو زنجیر تو دیدند + انگشت بر آورد و یک گوشت تو شد + اسب
در **ویش** میدانی نام حضرت احدیت چه نامست نامیست روح پرور جامیست روح گشته بر
و له را از و نور و هر جا که را از و سرور و این چه حلقه و فاست که در گوش می برد آینه دین چه
شماره و عطاست که بر سر بر مشتاق ریخته و این چه شمع کرامتست که در مجلس انس افروخته و این چه آتش جنتست
که دل و جان عاشقان بدان افروخته موهله آتش افروخته عشق و حبه و جان من بسوخت و کفتم
آبی بر کشم کام و زبان من بسوخت + آتش دوزخ ندارد تالش سوخت فراق + آه ازین آتش که پیرایه جان
من بسوخت + دین و عقیده برفت و عشق موله ماند و بس + سلوت نور تجلی این و آن من بسوخت اهل
سود و جو طالب دنیا زیان + گریه بازار او سود و زیان من بسوخت + نشسته دیدار یارم و بیایان
طلب + کاتش این تشنگی روح و روان من بسوخت + چون نشانه بیه نشانه در ره گمنامی ست +
برق آتشنا از آن نام و نشان من بسوخت + چون که در حرارت جان وید اچانان شد عیان + طلمست من در ظهور
نور جان من بسوخت + صد هزاران پرده بودند در میان ما و دوست + جلا از یک شعله آه و فغان من
بسوخت + گر همین پیش ازین گفتی ز جانش شمه + این زمان نور خورش شمع و بیان من بسوخت + و بیست
علی خیمه حلقه محمد و آل و اصحابه اجمعین **الحمد لله** و چه عجب شرف حمده که خواصان
بحار زخارفان از قعر بحر عیان در آسای بر ساحل منازل بیان می دهند و نمایی که منشیان و دیوانه
و ظیفه شریفه پیش رابه صحیفه دل و جان بقلم زبان و قلم بیان نقش بند می کنند و باطنی
حمده که سزاوار جلالش باشد + در خورد صفات لایزالش باشد + شکر که کمال بکمالش باشد +
بل آئینه حسن و جمالش باشد + با سبک هر که شعلش زلالش باشد + مستغرق در بای وصالش باشد
هر ویده که مشتاق جمالش باشد + در آئینه می بیند و لالش باشد + چون آفتاب و آئینه تاب آئینه خود را

فکر ترفی فی نفس باریا بد اول شرط آنست که در تقدیر یقین نهایت تحقیق رسد و در حدائق اتفاق ایمان با قدم صدق
 و اقبال بجزا قدم بر جاده مراط مستقیم ثابت وارد و توتنیای توبه و انابت در دیده وین کشد و در خوشنوی
 و فصوص در گوش یقین در آورو و فکر و توحید در چید تجرید بند و فکر خست تفرید بر میان آوار کند و
 قریب محبت از دست ساقی و حشر بچشمه قنیع هست از نیام نیست بر کشد و در باغ لطائف گل معارف چیدند
 بر بساط قرب بر زانوی ادب نشیند و در خم صولجان قضا چون گوی در رنگ و بوی و در تمام ضایع
 کوه ساکن و با شکوه باشد و در میان مناسه صفا و مودت سعی کند و خلعت فقر و نقطه دل پوشا در کل
 توکل بمقام تسلیم پیوید و در مقام عذره نوابی شمای حضرت بادشاهی جیل و علا چنین گوید که فرای
 والدین فقیر خطاب بجناب قدس الکی میکند **س** ای کرده لطف بر نفس بر جانم احسان و گر منت نهم
 یکبارگی بستان بده جان دگر + زمین آب و خاکم وار نان و در حضرت پالم رسان + تاول کف و دلاک
 جان یکبارگی جلان دگر + من عاشق زار توام و ز جان طلبگار توام + مشتاق دیدار توام چون من از آن
 دگر + آن برقع از رخ بر فلک و ز جان و ارسته زتن + بین صد نیران همچو من سرست و چیران دگر + در بقعه
 نقیبه پان ایمان ایفیب آورو جان + خواهم ز خست بنیم عیان تا آرام ایسان دگر + در ظلمت
 آوارگی چیمان شکسته نفس من + باز از سر چارگه بسته ستیمان دگر + ای عقل و نقل محشم بیرون
 برید از دل چشم + چون سایه بر ملک و لم انداخت سلطان دگر + از ماجرا اینا مکن باز خود تنها مکن +
 جانا قیاس ما مکن برو و ستمداران دگر + بجزت فرای یکشد چند آنکه نوابی میکشد + دردت کما می میکشد
 و صل تو در مان دگر + مشیخ شبلی روح الله روید میگوید که شبی طواف گاه را خالی دیدم بسج طواف کردن
 پیش گرفتیم اعرابی دیدم که بر کن میانی ایستاده میگفت یارب لا ابرح من مکان هذا حتی تعبر منی
 بانک بل عکبتی کما احبک خدایا بسیار آدم و نوسید بان شتم این نوبت از اینجا سه روم تا بدارم که او دست
 سیدار چنانکه من ترا دوست میدارم یاسه ششبی قدس سره میگوید که دیدم که دستی از کن میاسه
 بیرون آمد بروی نوشته که عاهدناک بالمجهه فی الازل و کرنا بتجدید المجهه الان یعنی عهد محبت
 با تو ازل بسته ایم و اکنون تجدید کن ترا مکرم گردانیدم اعرابه دست فراز کرد و دست خویش اندران
 دست نهاد و خاموش شد پیش وی رفتم و رو بر کن میانی نداده و جان داده پیشانی و می خطبه
 نوشته دیدم که قد اخترناک و اجبناک و انما احب علی العهد الاوسه یحبهم و یحبونهم شیخ خراسانی
 قدس سره فرماید **س** و لا در زم عشق یار مان تا جان بر افشانی که با خود در چنان خلوت نه کنی
 اگر چه جان و چو ششبی سران زان **س** سبک جان بر نشان بر **س** اگر نه زم سبک روحان

نقشه ست بال غیره و آن شبها از قوس که عرش آسمان بود و اولی نشان نفس بود و چون از نشان هیز در میان
 او و نشان بود و چشمت چو نیست پوده در رخ کی بر افکند و صاحب نظر کجا بست که او خود عیان بود و
 آنرا که پروانه نظر بر گرفته اند و در صد بنابر پوده دیگر نشان بود و حقا که کوشش تو بجا که نرسد و اگر کوشش
 از جانب او هر زمان بود و صد وجود بشکن اگر در این ایام و ورنه هزار ساله را اندر میان بود و او بود در
 ادل و تو که در وجود و جزوی نبود تا با بدیعیان بود و از مطلع وجود و نور قوس یافت و از طلعت
 حد و شب چنانم و نشان بود و تا حش از در پیچ هستی نمود رخ و زین گفتگو هر سرگردان بود و ز آینه
 وجود نماید آب و خاک و آن صورتی که معنی روح و روان بود و در نقطه گاه خال بین بنامه شمارگان مرکز
 مجاورت آسمان بود و اندر دمان خاک بود و نفس طلق تا از زبان غیر تر از جهان بود و گفته که کینه عشق
 شد و در دل خراب و نقد و کون در عویش رایگان بود و بهفت و در رخ از قوس دل یک
 هزاره ایست و هر شست خلد یک گل از بین بوستان بود و دیو و ملک بقطره دل و زین از اندر چنان
 سحر و شش کشی فلک اقران بود و عقل و هوا فرشته و دیو در نهاد و با جسم جهان نشان شکل
 نورانی بود و جهان را در حکمت و تن را در شمره است و نقصان این مقوی بخوان آن بود که خود نشناخت
 باین حکمت در آن دنیا سود داشت که چه که تن را از این بود و تن هر که نیست بسته در آخر زیر بر دم و آن
 که روزی که از فرمایان بود و دل چسبیده و بر سر آتش و آنرا که چون صدف بهر تن استخوان بود
 جان پیچ گیر و از صافی و بار و جوح قدس تا فلک به عنوان بود و هر کس که پا بدامن بهت که شد
 چو که از شد باور او نه اندر را بال بود و و آنرا که دیده تر بود از آتش درون و چون ابر بر سباط
 جهان و رفتن بود و و آنرا که دل بکف بود از بهر هر دوست و دل پیچیده باشد و کف پیچکان بود و
 و غنچه فرقی بود و میر و دوست و در لذت و صانع بین پایه بیان بود و از دهر خورشید بچاک
 قطره قطره خون و با هر دلی که عشق تو در استخوان بود و هر هر پی ز غیر تو بر دل جزا نیست و زخمی که از
 تو سید آرام جان بود و یارب بحق سید کوئین رحمت و کشت جسم و جان خلاصه کون و مکان بود و
 انشا به که تخت سلطنتش گریه و نند و قدرش فراز ملک کن و کان بود و آن خواهد که حرم حرم
 تا در صفا قدس و گاه عروج نه فلکش فرو بان بود و آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشبان و از
 گرد و اسر که شش بیاسان بود و یک شمه از ضامنش نشان بیان نکرد و کلاک سخن باز که اندر
 بنان بود و یاران اهل بیت که در دوا ضرب عشق و بر نقد و یستی رزم نام نشان بود و از ایشان
 شریف و ام که ز لطف تو نبندگان و هر چه گمان بر نایبین آینه ان بود و دار و معین و جوی بی نایمی توان

عذر نامه دارم را در پیرایه اندرون سرکشندگان را نهایی و درون اقتادگان را در کشای + ای گری که بستم
 وزان جهان عظیم توکل از شادی و در پوست غنچه نگین وای تیری که کوهایی کران بار و زارندگان در کفایت تو
 بر گمانی سنجید با فلسفان هر چند عاصی و گنجه کاریم با حیرت حضرت تو امیدواریم کمال کرم را در سبک تقصیران
 کلامی که در آن آئی با همان بیگانه که شمع کیمی معاذ را زنی گفته است که اگر بطاعت و عبادات بدنی و مالی مرا
 بنمای و در برابر آن تو بپوشان و بپوشان من با وجود نیاز مندی و بیعتی با حضرت تو مصطفی که من پس تو که اگر
 الا کیتی اگر قدم غلو بر چرخ برآمده من کشی رخ از آن کرم که تو داری امید واری هست + آئی اگر بگنایان من
 در مقابل منی تو بسیار است اما در جنب و کرم و غنایت تو محقر است چون در منی تو می نگرم بهر چه در این عالم است
 و کرم تو سکنه شاد نام آئی اگر خواهی قیامت امر از گنایان پرستی گویم خدا یا نه این حیرت تو کجاست که مرا از پیوستگی
 نیست و اگر مرا با بیگانگان در و نیک فرستی من اهل و نیک را از محبت تو بفرست که چون سبکی حاد و در
 قدس سره ازین مناجات فارغ شد از گوشت و عصب و عروق و او را به برآمد کاشی تیری حضرت عزت مونسان را دوست
 بیدار و هرگز دوستان خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بر سر حضرت و اقبال در شایده ملک
 فدا بکمال بنشیند و با عی زخم بگسلستان و گلی میبیدیم + در و بدین باغبان بی ترسیم + ناگه سنجی باغبان
 بشنیدیم + گل را به محل باغ بپوشیدیم + چون کیمی این نباتات شنید از صوفیه و چون و وید و گرو شهر بگشت
 و میگفت که هر چند عاصی و گناه کارم اما خداوند جل و اکره مرا دوست میدارد و من او را دوست میدارم + با عی
 گفته اسرار آئی ما یم + بحر در ناهتمای ما یم + بگفته ناهتمای ما یم + بنشینت تخت بادشاهی ما یم + نقیست
 که روزی فاستی فایز به پیکر او را به پیکر او را به وقت و وقت و عت می نزدیک آمد اوقات که نشسته خود را پیش ظاهر او و طاعتی
 ندیده ام و مرا در آن کشید و گفت یا من له الدنیا و الآخرة ارحم من لیس له الدنیا و الآخرة فی الحال جان بیا در با عی
 فی دردی و دردی بی میم + فی بدی و نه منتی میبیدیم + درین نگرانی هر دو جهان خاک و رت + مگر هر دو جهان
 و منتی میبیدیم + چون شب در آن مکان به خواب دیدند که فلان محله ولی ادا و لیا نقل کرده است هر که
 بروی نماز گذارد و بر آنم او خفیه و مساعی او مشکور باد و در دم بسیار جمع گشتند و بر نماز کردند و او را
 و من کردند چون شب در آن یکی از راه بود و در صحنه شب خواب دید که ای شویده حال تباه روزگار این شب
 بپوشی بافتی گفت چون نامم با خرم و در دنیا نامم بهر نامم اما بهر نامم اعمال خود نظر کردم همه اخلال و بی
 اما در خانه حیرت او هر کرم و غنایت دیدم گفتیم + با عی باز آمدم و غم تو باز آوردم + صد واقعه دور و دراز
 آوردم گفتی که ره آورده ام و در می + دست شوی و سوز و نیاز آوردم + چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که این
 بنده گناه کار را آفریدم مرا بطاعت طبعان نیازی نیست و از مصیبت عاصیان زیانی نمی رسد این

درست من از برای التماس بکار نیست خاله خوش دار که ترا یا مرزیدم اکنون با را تیر خند و ناله مفرق نشیند
مجلس انجم کرده و کسی تو به شینا نهد در محال روی تو به از عطش آب یقینا آید و در ایام نیکو نیت و نیکو چهره
تو به بان بد و نیکو بد و نیکو خود ای همیشه لطف و رحمت خوی تو به حسن یوسف قوت جان شد
سال فخری از قدیم از عهد ما هم روی تو به دست بکشایند نایل باید کافر بی بدست و بر بار روی تو از انجا
التماسی ای خداوند و الجلال و ای صمد بر کمال ای پروردگار بی مانع و ای گردگانی نشان ای در اند
راحت قبول از من و نیت بر اعمال عباد و ای بجنون تو به نیت بی نهایت و ای عارف بی نیت
و بی اصحاب جد و جد و ای فتنه ابواب شکافته بر قلوب با باب مسلمات به فتح غیب و ای مخرج صدور
اصحاب شهادت با دفاع جمیع دشمن و پیسای تقدس در جلال مدیریت از تو هم زوال و ظهور نقصان و
ای منور و الهی منور جان یا نگاه مدیریت با نور فیوض فضل و احسان به باغی بهر لطف تو نشان باید باز
سرسبز شود و در جوان یا باز به در راه تو بر که نیت بی بدست از لطف تو صبر جان باید باز به سود نامه
عبدال و در غایت فیض از العالی احوال آویسان نقیضات فضل و امتنان و شجاعت عدل احسان تو شوی
گرم نگارن بیان شهور نفس را به در شتاب تارک الممانت زلات تنگ نگاره نیکو به بلکه صد باره و هزار باره بخود
بی نیست و لطف بی غلت تو جوی انباری گناه را یک آه سوگناه ناکرده انگاری خرد و ارغی اعمال تبا به یک
انتباه نابوده شماری و یک قطره آب پیشانی که از سر شرفانی از دیده رعد وید و پیکان نهد و ای بر آتش غضب
ای نشانی و بزم ندیم که از سینه نغمه و شادمانی و گرم بر آرزو طوفانهای بلا و موجهای جفا و اساکر طمان
رباعی یک نوره بهایت تومی باید و بس بیک لحظه ساریت تو بیاید و بس به بهر جوانی اینهمه سگر از انباران
نمای تو بیاید و بس به نالی بهر مست و جدائی که خرقه نایت را و خوانق عرفان از زمره نقول گشت که از یک
و اند و نیت عبادی که در صومع یا ز واقعه قمار التراب و رب الا یاب از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بزرگ
دارند ای بهر مست قمار نشان کوی طاعت که از لباس سلامت عاری اند و در و نشان و رکوش که با کمال عزت بعد
خواری اند بهر مست تهید یانی که صمد قواعد اساس فی اند اس تنیاس اند و بفرقت تقیرانی که نشینان عقیده غدا و سده
افلاس اند که لباس تقوی مار از دین زلت و شمع شهوت پاک دارد گرم شدگان تبه حیرت و گشتنگان با در ضلالت
را به جادو ایمان و در استقیم عرفان رویه از غم و ان شرب است از زخم مار شکر بی الله مست که در ان عشاق
لی گوی از ترشح افروغ و تقهیم هم از لطف کونیهی و ست گردان و تو تا نیکو نیت می و بیاید و بی
تو زنده گانیم و نیت عبادت سیمات عدالت تا زنده گانیم آن روز که بخت حیات و سنده کافی تنگ نایمان ایمانی
ده که اول قاضی حضرت ما نیت ای به بگماشته ایم تا از من فضل سبلی رای و در نشانیم که از لوله که مست سبلی فرستاده

[illegible]

دار تصرف و تعرض خلقش صیانت میجوید از انکه موسی علیه السلام را بکشت عصا به خانه فرستاده بود تا سبک
 ازین عصا بار اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بکشت عصا داد و از کرد عصای آدم علیه السلام که زاننده اش بود
 از میان عصا اندازد و در خدای موسی فانی گشت و اختیار کرد که من از آن توأم هستم علیه السلام آن عصا را بر پشت
 چو آن نزد شعیب افتد گفت یا موسی شایان این عصا بر کس است یا این عصا را که خدایم فرستاده خداوند است
 جل و علا بخاکش بگذارد عصا سه و یک بر دار موسی علیه السلام خواست که آن عصا را بگذارد و یک بر
 بر دار باز آن عصا با وسع در سخن آمد که خدای فانی گشت یا شعیب مانع آنده و شعیب بی تا چهار نوبت میان
 ایشان گفت و شنید تملوئل انجاسید موسی گفت هر بار که قصه عصای دیگر کردم این عصا با من خفتن میجوید
 که مرا در دار شعیب بخیر شد و گمان نمی برد که کلیم خدا این را بر من بود و حق آنکه فرستاده آن فرشته
 آن عصا را به قوت تمام در زمین بستاند و بپایان بکشد و در زمین فرو رفته بعد از آن هر دو که شعیب
 موسی هر کدام که این عصا به قوت نبوت از زمین بکشد این عصا از آن او باشد اول شعیب در
 قلع آن ای تمام تمام نمود و بکشت چون نوبت حوسه نایب السلام آمد عصا از زمین بر آمد آن
 هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم او است یا خدا او را درین نقل و و امیر فارسی و ایم کی
 آنکه موسی را عصا گفت که آنالک من از آن توأم هر چند شعیب خواست که آن انصاف را قلع کند نتوانست
 حضرت خداوندی تو قریب بدو نیست چار و آن مارا به بندگی بخود انصاف فرموده که با عبادی و خود را
 بخاک به نسبت داده که و کلمه اند و آنکه شیطان این را از برای آن مد که این انصاف قلع کند و مار از جنب قدس
 دور اندازد و دیگر که آن عصای که فرشته در زمین بختلند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند آنرا
 از زمین قلع کند و خست ایمان که باغبان قدرت و زمین دل و حرم جان مومنان نشانده و باب غایت
 و تاب آفتاب برایت ترتیب زوده تا پنج بر زمین یقین فرو برده و تلافی بر آسمان یقین بر کشیده و شیطانی را
 با وجود ضعف نیست آن که به شیطان کان ضعیفا خداوند اعظم است و کند آن مد که این نال با جلال
 از زمین دل بایکند و مار از لباس ایمان و خلعت عرفان گرداند آید رب العالمین الهی است
 الراجع اسی احد کرم وای صمد واجب التعظیم اسی دولت رضای تو مطلق و سلطان در گاه و اسب
 سعادت لقای تو محبوب بیداران سحر گاه ای شایب که است و آخر و صافی و اسی روایت نعمت و افروخته
 و دیگر باند بفضای اسرار حکمت سمع و بعد و طلیعه اندیشای و انوار قدرت را شش و قمر با عی خوشه که
 در زیر و بر میگردد و از تو باید یک نظر میگردد و فوق شکر شکر تو طوطی سپهر و ایافت از آن روز بهر میگردد
 ای غمهای تنهای تقویت را بر قلبه قافه قلوب عاشقان آشیانه و اسی سهام ماز مجتبی را به دست با شرف جان

شایسته قان نشانه لا و حدی حسته الله سرای دل کنن بهرستی این نفیر او و چون جانت اوست تن تن و دل
 بر گیر از او و اوست اگر بهر کشتنت و سپیش دار و روی نگهوان به تیر از او و از بار نازک فریاد گیر کشتن +
 و انگس گریز جوی که داری گیر از او و چون جان طلب کن ز تو جانان بدین قدر نیست مکن خدا کن و نیست پذیر از او
 جهانی که دلت عشق ندارد کجا برسد و گریه کن که زنده بهمانه میرازد و ای بادشاهی که نکره زین (آفتاب را بشکست) گریبان
 مشرق خیاط قدرت تو میزد و زو شمع کافوری ماه را در لکن فیسند و زو شبش روزی بهر فراخ حکمت تو می افروزد
 سیاه فاص حرم آفتاب را و شیشه خفزی فلک بشکست و صبح و چشش آری و یزید سیمین ماه را در دین آسمان
 بصنای قدرت در گذارش آری هر که بنظر سلطان جهان بنواختی فاماله انس فی انس و هر که چون کوی صید این
 جلال باندختی فاماله طمس است طمس رباعی تا چند سر و قی جلالیت بنیم + لب تشنه سوی آب
 ز لالت بنیم + بر وار حجاب کون کوئیده جهان + و ز بهر چه زهر کنیم جلالیت بنیم + عظمت جلالیت جانهاست
 هار فان را بنار استغنا و در کانون ابتدا بگد خسته تکلیفات جلالیت و لهای سوختگان را به تفسیرم و راجع رونا
 از فواح لغا و اخته رباعی دل را که بنار جگر بگد خسته + آخر بنوای وصل بنواخته + کونین مرا از نظر
 انداخته شد + زان یک نظری که بر من انداخته + آنگی محرم شاهپادان روزگار عزت که محیط غیبت
 دیده باطن از رویت غیرت و وخته اند و لغت عند لیبان گزار و حدت که در فضای هوای غیب هویت
 بالهمه و نوای حمد و ثنا و صدای ندای شکر نعمای تو آموخته اند و برست سر با زانی که تنهای سر بر سر روی گرد
 و آنه دل و سر هیچ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبه ذات اندیشه لذات جنات بر حوالی خاطر عطر ایشان پیوندد
 و برست قبا بیان که قهای سری و لباس هروری بر قدر قدرت و قامت بهت ایشان کوتاه است و دلیل کمال تجوید
 و عذات استقامت تجرید ایشان آیت باور است قل هو الله احد است آلی بهر بنده را در راه انتباه قدری
 بیشتر و در ترقی مدارج طاعت و توفی از مناسج معصیت حدی بیشتر است فرمای و برست کاران ما را که برست
 کاران بساط بندگی اند و در سلک رسته کاران منتظر گردان و چه از جرات هم را بر شهوات مجرات عذات از
 که در ازل زلال و بهر آب بجلی پاک کن و صحن سراپه دلهای ما را از خسر خاشاک اندیشه ما سپهر ایشان
 و در ایشان خالی گردان عرائس نفانس بکار اسرار ما را بر یور اخلاص حلی نه خاص عملی و در زمان قاص ما را در وای
 حمد و ثنای خود فصاحتی ده و افهام فائز ما را در واک تقاضی معرفت و وقایع عشق و محبت خود در آتی که است فرمای
 و اگر بنده خودی خودی شنای ترا توان گفت مشغولی خدا و ناشنای چون تو پاکی + کی آید از زبان آب و فانی بدین
 اکثر که عقل از زبان گفت + شنای چون تو پاکی کی توان گفت + همی از هر چه گویم ماورائی + و رای ماورای
 و فرمای + خداوند اگر چه عاصیان برگزنا همی هم ما گویند گان کلمه لا اله الا الله ایم کمال که در آید بار بگفتار

نیک بایش آتی سینه ابروگان وین استماع دارم که شفیقه گفت رو به خود را آن حرکت من دار فاش است
 طالع اگر از سر برون روی کو طلاق و آن خبیثه یک قدم از سر برون نهاد و تمام دیگر بنور و پلین سر را بدو که
 واقف من شو بر خاطر اند مرا جعت نمود صاحب شریعت چه میفرماید به بنیم که اعتماد و قولش بر که ام قدم بود است
 اگر بفرم خراجی بود طلاق شود اگر بفرم داخلی بود طلاق نشود که لاک بنده را و تو خد مست ای و تو خبیثه
 و معرفت و دیگر و فسق و عصیت اگر از ما عصیت بر سبیل اتفاق در وجود آید تو خود سیدانی انبیا و قوت
 باز تو خبیثه و معرفت بوده است زیرا که تو حید و معرفت از لیست فسق و عصیت و قوتی خداوند را باطله
 بحال ما را از سورت و تراحم فراق خود که مال کرم نگاه دار تقصیر است که روزی امیر المؤمنین جعفر بن محمد
 بی بی رسید غلامی را بدید که گاو میراند و بین ثیاب میزد و چون وقت چاشت رسید طعامی که داشت پیش آورد تا ناول کند
 ناگاه سگی سیاه و در برابر او ایستاد و آن غلام سه قرص نان داشت یک به آن سگ داد و خورد و دیگری
 هم داد و خورد و دیگری پیش وی نهاد ویرانیز خورد حضرت امیر از وی سوال کرد که وظیفه هر روز تو چنانچه است
 گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین وادی از بر است و تو چنانچه
 گذشتی گفته ای سلطان زاده دنیا و آخرت این سگ را می شناسم که اندازه و در آمده است شرط کرم نهانند
 که او اگر سته باز کرد نام آبی سگی که با سید مخلوقی قریب بر می دارد آن مخلوق او را نا امید باز نمی گرداند بلکه نیکواری
 خود تمام بوی میدارد و خود بر شارت مجامعت و گرسنگی صبر و تحمل بنماید با بیچارگان با سید کرم نمود از شهرستان
 عدم بولایت وجود تو در بیرون نهاده ایم خداوند البغت کرم بی نهایت وجود بی نهایت خود که ما را از درگاه
 خود بومی باز نگردان و در آن نفس باز پسین که امید از حیات منتقل گردد گوش جان با ما بنزدان اتحوا
 و لا تخموا مشرف گردان آورده اند که یرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عمر می میکروند و مردمان
 بر سر بالین او جمع گشتند و گفتند که ما را وصیتی فرمائی که بعد از تو بمان عمل نمایم امام گفت که ای درویشان
 هر چه تا بامروز گفته ام وصیت بود اگر بآن کار نخواستید کرد این زمان مرا ساعتی بمن باز گذارید که مرا
 کاری نیست از این صاحب ترک پیش آمده است گفتند شیخ آن کار که است گفت بهفتاد سال شد که حلقه
 بروی منم این زمان وقت جواب دادن و در کشا و ن ست نمیدانم که این جواب خواهند داد که الا بشری ای سید
 لاجرم یا این خطاب خواهد بود که ان لا تخافوا ولا تحزنوا الی امروز از تو آن میخواهم که پیروا خواجیه سیدان
 انصاری قدس سره خواسته است ای بنیابیدار وای توانای بی یار وای بر آنکه همه کار سته چسبید
 از او در آن محرومی بوقت بار و ستوایی بوقت شمار و قدم و روی بوقت و پدار شنو سته تو کی کاول زانم
 آفریدی بفضل تو آفرینش برگزیدی بجزم و شربت بر شتم پای اگر ره یاده کردم راه پای کی پای می شکستی نه اندی

آن نقطه توحید که در جان و اری + چون دایره فلقی بی پای را که خلقنا عن الاستغفار بالجملة و اری
حقائق الهیة که گاهی غشاوه غفلت از بصیرت ما بکشتار و در چرخ بی پای که گاهی غشاوه غفلت از بصیرت ما بکشتار
برای صورت هستی جلوه ده از نشانی بر جمال ما پرده منه این صورت خیالی را آینه تجلیات جمال خود گردان
در علت حجاب و دوری و این نقوش و میمی را سرایه جهانی و دنیای ما گردان نه است بهالت و کوری عروسی
و مجوسی هم اداست ما را با گذار از مار مالی که است کن و ما خود آشنائی از زالی و اری با عی یاری با نام
زجران چه شود و را بهی میم بوی عرفان چه شود و پس گیر که از کرم مسلمان کردی + یک گیر که در کس مسلمان
چه شود + پیر هرات قدس سره بگوید که آبی چون حال ما بی علم تست علم و دانائی ما چه بود و کار به تو
توانائی تست توانائی ما چه بود آبی بهالت ما نیز بهتری تست به منبری ما کار به حسن علمست بلکه قبول ما
از است نظر بحسن صورتیست بلکه بحسن صورت است خداوند البتة نظری کن که در مانده ایم و در نجات به تو
ما بکشتای که به در مانده ایم از دور خانه امان شرفی و دیگر بیاوریم از شرف به شوق سپاه کرم فرمای که گرفته تار
نمایم زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش گردان بر دل ما فل ما خاموش گردان نوری و ده که افلاحت
آب و گل با نریم حضوری و ده که داور عادل و جان باز مییم مشغولی ای کار بهم ز تو فراموش + چون هم
چرا که ارم + زان پیش که بیند از رویم + از راه کرم و آبرویم + آبی با نیجا رگان را و مجلس انش نشناست
خوست و در مقام افلاک کشف قدس و قی و انبساطی که است فرمای و قتی و ده که اند و ده که شسته نخیزیم حالت ده
که بیخ ناامده نه بیکم که نفس به بند و بکشتای رله ای که روح را به انش یا به انش مشغولی ای خالق خلق
و عالم غیب + ما مییم و در عالم غیب + ای از نظر تو کار ماست + آراسته تو بهر چه ما راست و عذر مییم
در حق تو پناه برد + کس را کنی تو از بدی رو + رحمت که که تپیل بی ما مییم + صبرایه امید مییم و اریم از انش
السا و ال ای شمع ابواب قلوب ای هر چه ای و به ای و دیده عاشقان با نور ویدار نور روشن در
بینه عارفان باز مار اسرار نگاشتن ای سکنی از انرا این فلاحت با اعتبار ذات قدیم وای در ظهور اسمای الهی
و توحیدی را بهر بیست تجلی و مرآت لفظ خلقنا الا انسان فی الحسن التوهم ریاضی است باعث شوق و طلب
خوبی تو + بهر طلب است مطلوبی تو + اگر آینه محبت من نبود + ظاهر نشود و جمال محبوبی تو + لا بلکه
توئی هم محبوب و هم طالب توئی هم مطلوب و هم محبوبی در مقام بیعت احدیت طالب و نمی در مرتبه
تفصیلی و کثرت ریاضی ای غیر از این سوئی تو سیر می فی + خالی نه تو سجده و میری فی + در پیش
هم طالبان و محبوبان را + آن جمله توئی و در میان تیری فی + ای جان سرستان خواجه جالت و قیامی تلافی فرج
و عالی از شوق جمال و ذوق و صالت کرم دوست اندیشه عقل و انش پیشینه از درک ذات و صفات

بیکامنت کوتاهه را با حسی برین که جان عارف آگاه بود و یکی در حرم قدس کواش راه بود و دست به پای کشف
 و از باب مشهور و از دامن او را که تو کوتاه بود و الکی بجزست الوار بواطن عاشقانی که از غلبات جذبات
 تجلیات جهانیت هر زبان در سینه ایشان خروشی است و بغیرت اسرار خاطر شاقانی که از آتش محبت و در لهای
 ایشان جو شیت و بجزست موصدان صافی دل که صفات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار کاز زوده اند
 و در ادای عشق هدای ندای سرخوید بگوشش بهوش شغونده اند **فقط** مطرب عشق می لواز و ساز
 عاشقی کو که بشنود و آواز و هر نفس لقمه و گرساز و هر زبان لقمه کند آغاز همه عالم صدی اخمه اوست که شنید
 که چنین صدای دراز و خود سخن گفت و خود شنود از خود و کرم اینک برت شکن بجای نه نماند نیست
 سخن و عشق میگوید این سخن را باز که همه اوست هر چه است یقین و جان و جانان و دلبس و دل و دین
 الکی بجزست لمعات بار قات نفوس ناطقه لاهوتی و شیشه اشعه سلو قات نفوس مقدسه جبروت و بجزست
 زندان شرابان عشقت که در شهابگاه غلوت کسند شوق جزیر کنگره قصر احدیت نماندند و بجزست تمایران
 پاکباز در گاه است که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باشت اند **فقط**
 ای بیازار غم عشق تو صد جان بچوس و خود ترا نیست غم حال اسیران بجوی و چاهم بشیذین ده
 نیز در بر من و گنج قارون بدو جو ملکیت خاقان جوی و پیشش من جز سخن باوه و پیاده مگو که نیز در هر عالم
 بر زندان بچوس و ای فلک گرمی بازار بیک نان چینی و هست در ملک دل من صد از نسیان بچوس و
 تا که دال غمت حلقه جانها زان دید و بیزند لغت و فریاد که صد جان بچوس و کار عالم هست که
 بیاه سر و سامان گردد و بر من دل شده بی سرو سامان بچوس و الکی راه دین بالمشاع شعاع بصیرت شوند
 و در وحدان قلب مکر و بار میدین شقائق حقائق گلشن گروان شلح هر چه نباید از وخت هست
 باشکون و بیخ هر چه نشاید از زمین دل با بر کن خداوند هر چند مستغرق انواع و معاصی و گناهیم اما
 گویند کان کای لا اله الا الله محمد رسول الله ای که در اقصی مارا بگفتار فصیح مایه بخش لغت است و در
 که شلای را بازار ناسان آوردند مشغری نظر کرده بخوبی باری پیش آمد غلامی بچشم احوال بود و بدست شل و پیا
 اعوج و بقامت اعوج و دید که غلامیست به عید با آریسته از حال زبان او سوال کرد گفت همه اینها بچوست
 آذرین فصیح دارد مشغری گفت من به عید با بچوست فصاحت زبان او را قبول کردم الکی در آرزو عرض اکبر
 که دلالان ارادت خداوندی تفحص احوال و نفس اعمال نکنند گویند خداوندنا این بنده در چشم احوال نظر فرم
 دارد و در دست نقصان گرفتن پیاله و جام دارد و در پای نقصان عصیان دارد و حاصل این بنده
 عیب و علت فراوان دارد و نا در زبان نماند صد و دل عشق و صحبت حدود و بجزست و در

که ما را بپسندید بر حاضری رو کنی و ایمان و عرفان بر ما حجت فرماید خدا یا در راه دعا و سید پدیده که باو شایسته بود
و تقسام عدل و وفاداری و در هر یک داشت نظام و جفا کار و رعایا هموار از ویریزد و باو شاد و شکایت نیکو
نار و زنی باو شاد داشت من سید اقم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست فاما مسلمان من و او امر
و اجست که عدل او ممکن نیست و پیش بیخه از خواص تقریر آن فرمود که در اعتباری سلطنت مرا و پیش آن
که از عراق فرار نموده بمکه آمد شام آمد و در شام تقبالی بود گاهی از جهت دفع مال در مکان آن تقبالتی
روزی مرا اند و هنگام که در منزل رسید پدید که سبب اند و چیست من بعضی از احوال خود با وی تقریر نمودم و از
و رو کرست و غیبت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبارش با وی در میان آوردم از من پرسید که اکنون
مانع رفتن بدیار و وطن مالوف و مسکن معروفا چیست گفت اگر مرگید و سلامی بود من مرا جهت
بوطن میفرستم و روز دیگر دیدم که آن عزیز کوکان و متاع آن فروخته حاصل آن بن تسلیم نمود و من بشهر خویش
مراجعت کردم حق تعالی مرا باز برگزید و دولت مستقر سلطنت بنشاند و مالی و بادشاه املاکت گردانید
خواست که آن عزیز مکافات پیش برم تخصیص حال او نمودم و او از عالم نقل کرده بود همواره خیال میوشت و سیرت
او در نظر من بود تا روزی که در راهی باین شخص که حال نشو و روزی تمام او به من دست ملاقات کرد
این را بصورت آن تقبالتی مشاهده یافتیم و محبت مشاهده او این را دوست داشتیم و وزارت خود
نیام او با فقر شتم و تاسن نندام از منصب وزارتش معزول نگردانم خداوند باو شایسته مجازت عالمی را که
به صورت مشاهده و وسیعی از دوستان او بوده بر مسند وزارتش مسند میگردد و عزل او را هیچ وجه
از و جود نبوده باشد الهی این فقیر این به بضاعت را اگر چه با فعال مشاهده با شقیه اند اما انوال
مشاکل با نبیا و اولیاء الله بکمال کرم خود از قبح اعمال ماوراء گذر و بار بسته چشمت و سواد کرم حضرت
مخدوم هر که در اندیشه مقام وزارت خود مشرف گردان آئین و ربه العالمین التناجات السایع
ای ای الهی و الهی و الهی و الهی معبود و مشایخ و ای مقصود و روح ای مذکور بالذراع لطف و کرم
و ای مذکور با صفا که اگر انتم ای وجود و احسانت در باره بندگانت بی اندازه و ای روح و روان شتافت
بیاورد روح پرور روح کفر و ناله و ای ای جان و دل از یاد تو نرم شیب و روز و وی در وقت و خوشی
بیم شیب و روز و اندیشه و شسته شاد ای با شیب و روز و بیچون خلعت و نور بسته با هم شیب و روز و بیچون
سفالت و جرات شتافت و شتافت بقرارت جرات تو را بیالوده شتافت و آتی شتافت در نگار شتافت و در نگار
آه و ناله و درد و کوبه و نفرین و پا حلی رخساره و ناله و دل نقش تا که چون زلف تو جان و دل
مشویش تا که گوی که بیروم که سخن از چه شدی + در پیشه نمایان شعله آتش تا که به خیل و سپاه

ترتیب آن در ملکوت فردوس را بداری بدست آید که سن درویش عالم بستم دیدار سنیو اہم + انکی بحرست عارفانی
که بر تہ ماہی و در بزم سید عالم از دست ساقی و سقلم رجم و شایرہ و دیدار و لقمہ در کشیدہ اند
و در طایب رقص و امیر آقا حضرت تالہ لاسلہ مشتاقانہ و آن ہاسے عاشقانہ از دل پرور کشیدہ اند کہ مار از وقت
و در تنان فیلش در دار الجلال ہوا فقتس عاشقان در شایرہ جمال محروم گردانی بیستہ جان سادہ کہ
نہانی جمال خود ہشتا فان + ہمین را سوز و چون سرمہ چشم عاشقانہ و کشش + انکی بارانی دہ دانای کمالست
و در تہ دہ بینای جمالست قابل ہمارا توفیق کرداری دہ مقبول و قلب ہمارا توفیق اسرار سی و ہویہ را عیالاری
کہ کرم فرمودہ اند از اسرار و اسرار وار و ہدایای کہ با النعام فرمودہ بر بنیادی ہاسے از ما با دست از انکی
کہ توفیق و ان سگ را بجای اطلس پوشانیدہ بود و در شکار گاہش آوردہ آن سگ آن روز در شکار کاہی کرد سگ
و دیگر بدست نمود و شکار را بگزاشت سگ با مان گفتند کہ جانہ اطلس را نہین سگ بیرون کشید و در ان کا
پوشانیم پوشان گفت معاذ اللہ کہ سگی را کہ جگر کشیدہ باشم از سوسے باز ستانم کہ با کافری بکرم
مجازی سگی را جانہ کشیدہ بتقصیر سگ کہ از سوسے آید باز نمی ستاند خلعت عرفان و در و اج ایمان کہ
بر دل پوشیدہ و از آن تغییرات دیدہ بکرم جنتی مار از ان عسدریان گردان منقش سوسے کہ در
عالم دعوتی ساخته بود و مقدمات و کشمان عرب را بر خوان نشانہ بود یک فقیر بہندہ از در آمد حسامہ
دست او گرفتہ و او را بر بہرہ تقدیر نمود و بر سر در نشانہ گفتند ای حاتم بہرین کہ بی سگنی گفتن شکار
ایشان قدر و شرف نشانہ و این بخارہ بر سر دوش زردہ پوش را کرم ایجار مانیدہ فر او دہا کرم سبہ
بود و مانسہ بکرم روانداشت کہ بر بہرہ گرسنہ قحطی از خوان او گرسنہ باز کرد و بیکہ برابر با سگنت او را
تقدیر فرمود اگر و نہ سگ کہ محنتان دیوم بخیر التفتین الی الرحمن و اگر ایوانک فی غنم مدق عنید
لیک کہ مقتدر بنشانی بانی نوابان را از صحبت و دیدار ایشان فی عیب نگردانی شیخ فرید الدین گنج شہار
قدوس اندر دہم الہی از برای تشبیت مفسدان نفسی زود ہمت و لغو افعال باطنی و اگر از کما ہر از سبب
بجز بکارگی سرایت نہست + تو بر بکارگی اول قدم نہ + پس آنکہ سرسوی خوان کرم + چون آن خوان کرم را کشیدہ
آنکہ بکار آن دہی در سبب + اگر توبہ گناہی و گنہ کار + بچوان بنشین کہ سلطان سید ہر بارہ چوان خوان کرم
کسر دہانہ کرد و در ہا کردہ آہ + شایرہ ای خاصہ بخارہ توبہ کہ چوان پیدا شود و شایرہ خود کشیدہ اگر
افق تہہ را و شایرہ + ہم قسمت نیز بر گنج گدائی + کسی کہ بہندہ است امر و در ویراہ + بہندہ تہہ
نرسیدہ است بکار + بکار نارسان + در خطر آنکہ گنہ کاران بر ندان کہ گنہ است + ہا لاک + نہ تر سبب ہر
خود زمین باد شایرہ + انہم + باید خوارانہ در زمین رہ نیست خود بہشت ہستہ + تن لاک

ولی باید شکسته + المناجات الثامن ای معروف بفسل و عطا دایم و معروف بصفات سزای ظهور
و حضرت و زرد ابایی قلوب اهل توحید دایم شود بقیه نیست نیز از شوی سبب سبب نرسد و قلبی و کون اکوان
یکایک و نور کن فیکون و ای ملون الوان بقوش گوناگون بود ملون تیره الوان جمال و جلالت بر نور نور جان بار باب
ایمان لایح و فایح روح نفی استیسات یاجین و صالت بر سام شام اضحاب و فایح فایح ریا سبب است
گشته و مرغ جان معطر از تو + در دیده دل صور صده راز تو + در است جهان بظلمت آرا و عدم زانوار و چهره ناز تو
است بخت شده مرتب مناصب شای از مایه های بنجک نشینان درگاه عالم تا بهر الخاق با و شامه و است
نشینان انواع تنهایی از باب گناه و طاهی به نیاز شیانگی بی واه سحر گاهی کمال نیست و لطف خداوندی
نعمتی خفیه است مرز بقا علم و ادب + کجاست که سحر گاه ناله دل شیب + بسانش شیب از لب وادی
و هیجان که بر حمت ما جوش میرند بر لب + ظهور نور بر لب از برای تو شده + در آفرینش تو از لطف تو
بر لب + هزار بار جوابی تو گفته ام لیلیک + بدان ای که یکبار گویم بارید + هزار دام کشادم که گریه ام صید است +
گشته کنون بر باغم ندوام خود چه عجب + مرا بگو که نیایی بی باغ عالم قدس + درون ایمنه سوزان عاصیب الدن
بطلب + معین ز نام و نشان و گذر که در ره عشق + غلامی سگ کولیش ترا بس است لقیه + ای
مقدس که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات بده است کامل و حکمت شامه خود و بکاشتی ای
مهری که بر صفای کجا و بجا ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود بر کشیدی که کشف عرش و بیاب جبروت
و جلال تست برگردن کرسی نماند کبریا و کمال تست قلم مستوفی دیوان تدبیر تست لوح محفوظ از انده اسرار قدرت و
و تقدیر تست آسمان آئینه دار انوار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت تست بهین بهین
جنت الماوی از رقم روح و دیوان تست جبروت جبریم و صمیمیم تقیه بهای جهان تست بر تاج جبریم بلا که نکات طراز از عرش و
تست شبستان ایوان عزت و جبروت تست از انوار بینه تست راج فلک موج بجای قدرت تست در فوج ملک
گفتگوی اسرار حکمت تست نغمه زحل و مریخ نیتجه از آثار عدل تست سعادت زمره و ششتر از بیکه از انوار
فصل تست میرین از نور نور تست ساکنین خلقی و خلقی تعبیه تست شب و روز و طرطری و نور و ظلمت تست کاشف
نون کن فیکون از انوار قدرت تست جبریم جباران و انوار غلظت تست خدشام تست قاب جبار و غنائی که سر حلقه ام
است قلم تست جاسوس و مستجوبی بر پیغام تست طیب القه و گفتگوی نام با رقم تست نقوشی ای رقم بر تاج
لی نام نامی که ساز ای کاشکشی بر خسته است + نام تو کلید بر چینه است ای سبب کن اساس هستی + که نوزد
در دوستی + ای هسته نه بطریق چونی و دانی و رونی و رونی + ای هر چه رسیده و رسید + دور
کنی کون تو آفریده + ای محرم عالم خیر عالم تو هم می و هم پر + ای قسده است بلند ان + مقصود دل نیاز مندان +

که سیکند و دشمن شاکنون گواه باشند که من مؤمنم و با ایمان میروم کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد
 اللهم افتح لنا بخیبر و اختم لنا بالخیبر و اجعل لنا مقبلا من الله غیر یأثم المعروف انما حاجاتنا تسبح
 اسما احدکم و اسما صمد فیم ای هو لودیه علت و اسما معبودی است ای بنور ظلمات قلوب ای
 مصویرات مطالب ای بلبلان گشتان بیان سبب بللیب شمه و نواسه حمد و ثنای تو و ای شایسته
 گلزار اسرار عارفان منظر بان بارانوار شوق لقا که نواسه در ارجام اصداف قلوب لای عشق و
 محبت تو و در اقداح ارواح شراب ناب رویه و مشابیه تو نفوذ نفوس در غزاسن قوالیه غزل و غزل
 حمایت مستخرج قلوب بر سر حاج مطالب سو فوسفه بچهاره غنایه است سر با
 ای حرم وجودی نهایت از تو + ای یواذیه لطف و غنایه از تو + که حلیه اناس ضلالت گیرد + مگر
 بجز هدایت از تو + ای تجلی بانوار جمال در رایی قلوب ارباب معارف + پاکشایان تبار میل و انی نور و الطین
 اصحاب ایقان با شعله انوار عارفان از مطالع المالح شمس نیره وصال ریاضی بزم است پیش و دیده شایسته
 در یافت بقصر سینه انوار جمال + بیرون شد از برون و رسته کن بیکر دنیا + دل زده شمس و در پی نورشید و سال
 نژادگان شیشه عدم را بشیر حکم و شمشیر محمد قدیم و محمد آله و نعم و منصفه لطف و کرم تو یروانی که ایان به جمال
 بشریت را در ظل ظلیل محبت از پلاس افلاک بر شوق شایه و سر ریاضی شایه شمع انوار با طهر
 تجلیات ذات و واسع اقطار لایسته تفرات و فائدت ظهور وجود ارباب شود در افق و در پرتو انوار و در حقیقت شایه
 دیدار در افق شایه و لایه عیشه نمای بزم شود و شمس که شمس نقاب وجود است از مظاہر شریعت جمال
 احادیث بجا شفق ازلی و مشتاقان لم یزلی فیه + لطف و رحمت شد کاید جمالش از نقاب سبزه
 پرتو نور تجلی از حجاب من برون + دل چو جرم آفتاب در نور چون شفق ابد + جانب هر ذره مایه از آفتاب
 من برون + زو رقم بر لوح دل یک حرف است از دل + تا ابد آید حافی از کتابت من برون + صید
 هزاران جسد دل خون چیست بر تقویم دل + چون بجز یک مایه نیام از حساب من برون + عالمی شایه خلکی
 چهره من میکنند + ترا و من سلسله آید از حجاب من برون + فشرین اندام من بر من خزان بگداشته هم و من
 نور اندام از لباب من برون + هر بجز عشق و ان هر چه شایه اصداف من قلوب + قطره و مدینه که آمد از حساب
 من برون + مایه کز جسد عرفان آید اندام بر جهان + ماه تابانی شود آید از حساب من برون + از من راهم
 تا پیشه دست میگرد و حسین + پس که مایه حسن ساقی از شراب من برون + انی بجز من در افان
 سر از رخا که لطف قلب ایشان بر نکات نامرئی سر آمد و بجزت ظاهر بر ما خدای که معبودی فیه و نور و من
 جهان و جنب انگره ایوان محبت عالی بنیان ایشان یک انگره آمد و بجزت معماران کمال که هرگز و محبت

در حقیقت شایه

نکرده ایم از طاعت کرده انکار الهنا جانت الهنا شترای قاصد بی آلت وای ناظر بی مبالغه ای تقدیری
که ناپید عاقلیت در خارزار خدایان گل خوشبوی عرفان بشکفته اندای مبرکی که هم جسم سیاه و هم روح
طاعت خارا از عصبیان رویند صرصر قهاری خفته است عین غریب از سر بر آید که در این عالم
موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب غیب است و جبروت بیست و یک ساله
شعله غیرت و فضای عالم حیرت برافروزد و زخمهای طاعت بر جان برآید و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
بوز و جان ناتوان عصاست برابر آنکه فرسخ برافروزد و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
نکند و شکست نیست و این که جمله دریا با یکجا جامه عصمت نمازی کند و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
فصل و کمال نجات افغان در گذار زخما برآید چون فکر غریبی از سر بر آید که در این عالم
در گشتان سودت برانصاف لسان عاشقانه بیست و یک ساله در گذار زخما برآید که در این عالم
عشق این که بلبل شیدا چه میکند که عشق نیست این که سر غوغا چه میکند که عشق نیست این که سر غوغا
تا بگری که عشق نو با چه میکند تا بگشت ما بیدار کوی و در عشق و آنکه بیست و یک ساله در این عالم
اقبال و لولای افغان است بروش هوش سوغیان صافی دل وای غالی غالی از آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
ناپیدای معرفت جلالت ناپیروز و شعل ای مدار بین و زمان و قرار کین و مکان و نفسی و شانه تمام وای غالی غالی
مکروب و الهان سادات حضرت و جبروت از سادات تجلیات ذات و صفات تمام وای غالی غالی بر روی زمین
دین بیا بان رفیقیم از عالم تن به عالم جان رفیقیم عمری شب در رود در تفکر و دیم و سرگشته در آیم و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
رفیقیم آه سرو عاشقان و سوز سینه در خنجران از غلبات شوق وصال و فزون و غلبات شوق و سوز سینه در خنجران
جام عشق از دل و پیا جوی سر خوشان غلبت ملولم نزل از اراده انار و کلاه کوس و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
عشق شوری در نهاد ما نهاد و آتشکی در خان و مان ما نهاد و چنان شود و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
رخت آنجا نهاد و بر شال خوشی حریفی نوشتیم نام آن نرغاه و دهم و نهاد و آتشکی در خان و مان ما نهاد و چنان شود و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
بختجوی در نهاد ما نهاد و حسن را دید و خود جلوه کرد و غمتی بر عاشق و شیدا نهاد و چشمش در جهان فرو برد و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
مست چشم نابینا نهاد و اما شای بهمال خود کند و نور خود در دیده و بی نهاد و تا کمالی علم خود ظاهر کرد و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
اینها اسرار در صحرانهاد و آتشی بر دست و اجرامی که در قرانها نیست و در خفا و عرفان از دوزخه قوال گشت و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
چاک دادند و از خشت عبادتی که در کج و مانع نیاز و از دوزخه قوال گشت و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
روی بر خاک دارند و بخت و تلاش کوی ملاست که از با اسلم است عاری اند و دوزخه قوال گشت و در آنکس از سبب انصاف بیست و یک ساله
سنگسایه یلغان فلک فرشی که با کمال عزت بر خوار است و آنکه اسیران لشکر شهادت را از طاعت غوا بخت خود بر آید

در میان و تشنگان باوید نامزدی را از شرابخانه کرم و آبادی جزیره پشیمان جانهای بسبب رسیده را از محیط غمت
قطره بخش آب تشنگان باوید گناه را از لال مغفرت سیراب گردان آتشی اگر بسوزی مجامع گدازی ملک الحکم و
اگر گدازی و بنده نواری ملک الامر آتشی چون بر تو هیچ چیز پوشیده نیست قباخ اعمال را بسوز و چون حضرت
پیش از این شکی نیست فصاحت افعال را بخش چون مایه فضل یاس را میبردی خود بدست ایم نه تلاح حجت با برجا
بر روی جان دل با بشا مطیع و عاصی و وفا فی و قاصی را نریز بهار حجت و مغفرت خود گردان **مثنوی** یا آنکه
الوالمین در مانده ایم غرق ثلث و تشنگان کشتی رانده ایم دست من گیر مرا فریاد رس + دست بر خیز
دارم چون کس + ای گناه آفرز عذر آینه زمین + سوخته مندره چه خواهی سوزن + چون ندانستم خطا
کردم بخشش + بول و بر جان پرور و بخشش + آتشی عادت که میان مجازی نیست که نظر عنایت در مانده فطرت
پیش بیدارند و ایشان را از غنیا پیش من نشانند پیر هرات میگوید قدس سره آتشی فاحشه طور را میگوید که
و تو اگر آن می نگری در و ایشان فکر که می توانی تری بان فکر که در طبعان می نگری در طبعان نگری
و هم پیر هرات قدس سره فرموده که آتشی اگر تو مرا بزم من بگیری من ترا بزم تو بگیرم که اگر تو مرا بزم من
بگیری من ترا بزم تو بگیرم که اگر تو مرا بزم من بگیری من ترا بزم تو بگیرم که اگر تو مرا بزم من
ای که می نیازی که به باد شای همان به که بر ضعیفی و نفسی با چغنیای **مثنوی** شست گدا یم با پدید وجود +
آده شست بکوع و سجود + همچو گدایان که بر باد شای + دست بر آرد ز بر عطا + لطف تو چون با پدید وجود +
سفره انعام بنده حقست + قسمت هر کس که تفر شده است + شفا و دارنده برابر شده است + لطف تو
آرد که خوان می نهاد + صیت کرم و بهر عالم فتاد + نزد تو ما از ره و در آیدیم + وظایم از پی تو آیدیم می غفلت
بانگ علای می + در گذر از حلاله های ما + ما به اینچا به سوال آیدیم + و تو طلبکار نوال آیدیم + چون بتو حاجات
بسی دادیم + دست و عاز و تو برداشتیم + دارم امید می که بخورده ایم + دست نمی از نگر دادیم + بدست
راه تقی مرا + آتشی که به از دینی و دینی مرا + جز غم تو با تو چه گوید کسی + از تو بغیر از تو چه گوید کسی + انما جا
الحا ویه عشر ای خالق نار و نور ای رازق مار و مور ای کشاینده الواجب حست وای نماینده اسباب
مغفرت ای صوابش ای منور و اح ربا عی در هر دو جهان من تو کی بهره و بس + وزیر جهان من
تو کی آله و بس + غیر از تو کسی در دل و جانم چکند + اندر دل و جان من تو کی و شد و بس + ای باد شای
که لطف چون قطره آب فسرده را نور دهد + دانه و زمین گردد و قدرت چون خون است بر جان نشاند آینه جان
فتا که استقامت حسن الخلق گردد و طام و بلا و عصبه تقی را نوا حکمت کور و شرف است و ان استبان من و جانی
باغ زمین تا آن حجت تو گلشن ربا عی ای دیده عاشقان فریاد رس + وی عینه عارفان بهجت گلشن +

در خانه می آید و به دست می آید

من و طلب تو روز و شب سرگردان + افتاده زنده دور تو نزدیک من + ای غایت قوت را می آید قول از حضرت
پیشین در ادراک و فائق صفات حیرانی و ای نهایت قدرت فحول علی اندیشه و تقاضای معارف و استیلا
نادانی را با عجب هم گوهر قهر جزئی پایانی + هم گنج طلسم برده انسانی + پیر پیدایی از انکه نیست پنهانی +
بیرون ز جهان و اندرون جانی + عزاداریت عظمای عالم را بر عتبه جلال بر خیزد تا عرفان را نشاند از تجلی
مکاشفات نور جلال دلهای سوخته گان را در من بیدار من جزید شرب طریقه سخن و اقبال من بر الی و بیخود
عظمت الهییت از سر و قافیه و شمشیر از خطاب بیکند که بالتراب و رب الارباب بجز نبی عظیم از و ای استوار
غیب نمک سنگان و دل خستگان را بشمارت بفرستد که انا عندنا کسر قلوبهم فقلیم ای که دلم شکست قیمت
دل چه میدی + اگر ندی مراد جان ز جسد دل چه میدی + از سر خوان آب و نان دست طمع نشسته دل آواز
مواند گرم دعوت دل چه میدی + دل ز سماع نام تو خفته تن بی درد + در حرم جرم جان خلعت از چه میدی +
چون تن و مال بنده را بخت و قدر شد بهر + غیر جمال خود و گوشت دل چه میدی + ویدان آتش رو و دست تو
در قرین مظهرت + رویت چشم این بود و رویت دل چه میدی + ای که بید زنده عیش و کنز دلم بهر + و زلفا
بر کشاد دست دل چه میدی + دل که ز حشر تلبست بر سر وادی طلب + تشنه فدا و جان بلب شرب بهر
دل چه میدی + الهی بخت برستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت و زهر قوت شرب عالم و درخت
نوشیده اند در عونت خلعت و تزیینت عینیت استلشی کرده و تمام از عینان و وجود جاری استلش گشته اند
و بخت مخلو بانی که در غلبات غلبان عشق و مقام معذوری لغو می نمودند به آورده اند و شجره نهاد ایشان
در وادی مقدس و جو بار شود و سوخته و صدای ندای انی انا الله و روادی توحید در واده و باین اسرار
زبان کشاده اند قهر از من و عشق او در نار بجران سوخته + در آتش سوزان بزم چند انداز توان سوخته +
انوار ذات مولوی یکم آتش بر دل زد قوی + تا چون درخت موسوی ز نار بجران سوخته + ای و اعجاز از
دو رخ مراد گوشت مرسان زانکه من + چون شمع بر شرب تا سحر با چشم گریان سوخته + از بهشت و خوش بزم بهر
در شرب بهشت در شدم + از سوز دل آبی زدم هم این و هم آن سوخته + می شد جفا هم بهر و جان آتش زدم
داین و آن + حق دیدم از عین عیان چون جمله عیان سوخته + آورده اند که شمع شعله قیاس بر نگرفت
که اگر حق تعالی امر اختیار گردانند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با عین گفتند جنب
قدس سر گفت که شعلی کو کی میکند بنده را با اختیار چه کار بهر جافرستد باید فرات و بهر جا دارد باید بود
ای پرده اختیار تو اختیار مانی + من شاخ ز علف اتم تو لاله زار مانی + گفتیم غمت مرا گشت گفتا چه ز بهر
دار و غم + این قدر ندانند کاخ تو بار مانی + گفتیم چو بخت گردان و اندک به نظر ام + گفت از بهر تیرانی بقول مانی +

و در آن وقت که شیخ جنید فرمود و قدس سره که اگر بخواهی تکیه است خدای تعالی مرا گوید ای بنده دیده بشناس که حال ما
 را بشناسی پس شیخ گفت که گویم الهی چشم در دو سستی نمیست و بینکاه بخت هر از دیدار باز میارود که در دنیا بسجده و اسلحه چشم
 سپردیم و از چشم خود که بسجده و اسلحه دیده به چشم خود که بخت و بین پرده چنانست بنیم و بهتر است که او دیده
 چنانست بنیم و او چنان دیده که دیده می بیند چاره آنست که من نیز چنانست بنیم و خواهیم اولی که ز سر تا قدم
 جانم گردیم و تا چو جهان در عهد پیدا و غافل بنیم و پرده که بر فلک امر و زرخ و نه مرا و بر آن نیست که فرود
 سجد بشویم و ز سر تا قدم که بر روی فلک امر می بودیم و وقت آنست که بر خود فکر انش بنیم و چشمش از پرده بختی
 میزدی تا بدید باشد این پرده را غفلت که بختش بنیم و الهی بخت حریفان همالس انش که اقتراح شراب است پس
 از سر تا ساق عشق نزد من کرده اند و ندیدم حسیم حرم و محال که اسرار حشر و جمال چون ایشان در میان
 آید و اندازد سرش گوش که در اند و در دست و جان روح بر دوخته شد و ان شمام روح که در کمال
 محبت و در حقیقت که در آتش کینه سوخته اند سرستان خفته است که در بزم و کان سمیع مشکوفاً البصر
 شرح و سقاهیم بر شرب الی و در مقام ناز و فرود خفته اند که غمور ان شرب عشق را از آب لاله وصال
 خویش جاشی که از کشتن فرای و میوه سال طایفه استستان اسامی را بدیدیم صبح سعادت تو به و نداشت و شاد
 از زانی دار خداوند و در آن کینه ناز و ناری قدس سره که میگوید که خدا یا ایسند هاری من تو با گناه زیادتی
 میکنی بر اسید هاری من چه با گناهت در که طاعت را از خاص می باید تا اعتقاد و شاید و من اخلاص چگونگی
 وصال آنکایا فات سر و چشم و در خاص اعتقاد بخت نیست و تو نیست چگونگی و حال آنکه تو بگوید و کریم و موافق
 میباشی از من گسسته ای و من از منم و ز تو گسسته ای و تو آنی + ای ایرو و سلاطین بر در نگار بر گرد
 سر بریده غفلت است آب جو به و ای جان عطشان با ویه نشینان از فتنه سحر و فتنه است آب جو به ای قهر
 نه فانی خاک و درم جوگان سلطان تقدیرت یک گوسه و اسه ذرات کائنات و ز تمام شهود و در شیت
 یک گوسه را با همه تا قبله عشاق جهان روی تو شد و روی بنف بنگران همه روی تو شد
 بسیار چون زلف چو گلان تو دید و انگشت بر آرد و یکی گوی تو شد و خدا یا در شیت از یک است
 در باب اشارت چنین بود و ام که نکست و در شیت حال در کله لاله اما الله محمد رسول الله برین کلمه
 ای که شیت که بنده را نیست خطر و راه نیست خطر که که بر کس بود یا بر سلماتی و در و دم خطر که نور است
 بود و طاعت است و در خطر که که بواجب با صواب بر زبان بنده راست یا راست یا در خطر که روی بنده
 بنده بود و نور است و در خطر که که بواجب با صواب بود یا با سلماتی ششم خطر تر از آنکه بک طاعت است و یک
 اند که با کراتی نیست و در راه که بنده چندی گرد و با بنده چون بنده را این یکا ستم فرخنده

بر زبان بگذارد او از کمال کرم ازین بندگان بزرگوار را که خداوند متعال بفرستاده است و عبادت تو را که این کلمه
 به آید بر زبان را ندیم ما را ازین بیعت و طاعت بسلامت برمان و در روز آخر تو را بهشت کرم فرماید که آنرا
 حقان و اولاد خود را و این را با بخت برین و راسته دارانی دارد و فرج و میان و درین کرم سوال کرم
 و کبریا بخت کرم فرماید بهشت الدار الدار است و انوار البقول است و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 یا برسان باغبان و غنای کرم الیوم و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 آنکه خداوند این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 خاتمهم است و با حق و اجناس و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 او ملک رفیع از حوران و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 بارسان و بیوف و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 خوش بدو است و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 برسان و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 الهنا جانت الشانیه و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 وای شنونده و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 از خواب عدم بیدار وای و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 ضلالت بهشتیار و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 شده از شراب عشق و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 کنی تا جز از خواست و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 هر دو خواهی و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 او بختی که خدمت کاشف است و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 خود و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 تو بخیر خوش است و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 و در خوش است و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 که در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت
 نیر جبروتی و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت و در این بخت

که ایما العزیز پس اعظم از خود بر وی عرض کردند و گفتند که شنیدیم و اینها از خود بکیناس خود را خفیه شمر و نادر و جیت
بیمانه فرجاة نگاه حاجت خود را بیان کن و ما و اینها از کلیل و صدقه طلبیدند و تصدیق علی بن ابیوسف علیه السلام
با ایشان نیز پیش کار کرد اول غنای آنکه که ما معلوم بود و هم غرضشان تلقین فرمود که و از انتم جاهل و
سوم از ایشان غفور و لا شریب علیکم الیوم چهارم از ایشان حضرت خواست بفرموده که بفرمایید از ایشان
قوی گردانید و چهارم از ایشان خداوند را برادران یوسف گفتند که ای یوسف چنانکه بودی از استیقام با ایما العزیز
چنانکه بودیم و در آن روز و یک سن او اینها از انچه داشتیم بفرموده و آوردیم و چنانکه بفرموده فرجاة انچه بان
محتاج بودیم از تو طلبیدیم و ما و اینها از کلیل و تصدیق علی بن ابیسان متکرر ما با تو ایم در کرم خود و نظر کن از ان
نحوه استصفا قین پروردگار ما نیز چنانکه بودی و از انکه گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بر تو نمودیم
و از آن روز انچه تو اندوختیم از انچه داشتیم نیز حضرت تو آوردیم و خطه اعمالی و آخر سیاه با انچه محتاج بودیم از تو
طلبیدیم که و آنکه تو از دنیا و دنیا طلب علی بن ابیسان تو نیز بر قیاس اعمال ما نظر کن نظر حیرت بی غایت و طبعی است
خود کن از انکه انچه از تو طلبیدیم و نیز آورده اند که برادران یوسف را گفتند که ما بصراحتی و از انچه که یکس قبول
نیکند و لیکن الله را قبول می باید کرد و گفتند که من از سببه زیاده تر گفتم و منی تو از سببه کس که تر می ایستاد
معبود برادران میماند برادران می گفتند که من از انچه که برادران یوسف را گفتند که ما بصراحتی و از انچه که یکس قبول
رازدل یا و گری نیز تو گفتی پس من و کسجا و کسجا که جان شدیم از تو می و دیگر در عرض این شتاب و عیب غرضش
طعمای زیاده از تو نمود و دیگران طبع داریم گفت ای عجب با شتاب ناقص را بهای کامل می طلبید گفتند آری تو
غنی و با تقوی و خوشی و ما خفیه و بیست من اینها خفیه و تو سلطان گفتند که در غرض تو از این می فرمودیم و عاقبت
کرم یوسف آن تقاضا کرد که ای برادران ابیسان بودی و در کس ما با انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
الذی بفرموده کس که تو از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
مقرر گشته که بان هم از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
فرمانی از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
تو از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
بفرموده از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
در کمال از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم
مقرر گشته که از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم و از انچه که از تو طلبیدیم

همه جهانیان بخوان گرد و شرح و تفسیر اینچنین در وی وارم های خداوندی که فرشتان قدرت بفرمان انا
 زینا اسماء الدنیا طاق مقوس و رواق مقوس طام بالا و عالم و امارا به شام گویش بسیار و اختصار و در آید
 این صدف عالمی مقدار بگویند بسیار ایند و ترک تا ز سینه سیاره روی زاوگان هر روز و سیخ تاج مصمم فرود و جاج
 طمع سحر از دوش بنا گوش شب بکرم جهان طام و فرمان واجب الاتباع نور بایند مشاطگان عروسی سراجی حیرت
 قطران گلاب عرفان از زجاجه ایقان حسین ارباب ایمان می نشانند مظهر اکران عاقبت جبروت خلعت رفعت
 و حیرت و طلیسان لطف و مکرمت بر قامت باستقامت صفت حق و محبت می پوشانند نقوشی تعالی المدقونی
 پیش و مانند که خوانند خداوندان خداوند فلک بر پایی دار و انجم فروز و خروابی بهانجی حکمت آموز
 جواهر شش حکمتی را یک پرواز زنده ششهای تاریک و نگه دارند بالا و سستی و گواهیستی توحید مستی و وجودت
 بر همه وجود قادر نشانند بر همه بنیده ظاهر و نیست و جوی تو بر یام فلک و وریده و هم را غلبین ادراک و
 نشان سائیت بر کس نیست و شوار و لیکن هم بحیرت بیکشد کار الهی بجزمت مردان میدان محبت که دنیا
 و آخرت و ریایه و ایت و قوت ایشان و قوسل است و اول جهان ایشان بر سر چار سوی بلایر صادران و واداران
 خائفان اقبال سبیل است الهی بجزمت فلان شان که در سیاحت پیر آفت بیداری و نیایر گز خشت اقامت بر کرب متفقا
 نهاده اند و روی این عجزه سکاره دنیا بر سیم نظاره و دیده رضا کشاده اند و بجزمت گدایانی که از بر اسے
 یک نان منت و دنان جهان کشیده اند و بسنان تحمل و سفره قناعت و توکل شکم آزار و زور بر وریده اند
 آبی بجزمت آه سحرگاه و انتباه شیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بپاران بستر گناه و مضطربان مضطربان عالم و آه
 بطول صبح ندانست و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار گردان و سرستان شراب غرور شیطان و غمور
 غم غم و طغیان را از فطرتی دوبار نامه خود بپشتی شیار ساز و دم بدم مارا دران دم آخر گواه انتباه و تذکر
 عجزگاه مگردان و تقم بر آستی که کمال عنایت و زربین دل ماکشتی و شتران انبیا و نصایح اصفیا آبدی
 و باطفت و احسان پرور ایندی و بچو و اثنان کمال رسانیدی خدا یا کشته خود را بسوم شهر شمرده گردان
 و کشته عنایت از لی را بر عایت ابدی در و فرامی بهترین انقاسی نفس و ابدین مگردان و مبارک
 ترین روزی روز ملاقات ما ساز چنین شلیده ام که آرزو که یوسف صدیق علیه السلام را از زندان
 بیرون آوردند تاج مصمم بر سر او نهادند و کمر بند طمع بر میان او بستند و او را در عاری نشانند حجاب
 و دیاب ملک چنانکه به شیارگان برگرو ماه و ملازمان و روحانی شاه در آینه برگرد و بهود یوسفی در آمدند
 و خلافت بنظره جمال و تفرج کمال او بر مناظر عالمه بر آید ملک نیز بر بالاسد قصه خود انتظار قدوم می
 می برود دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق پیشه می سپرد و تا چون بهود یوسف علیه السلام از دور

پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال خود نموانست نمود سلطان عشق عثمان تماسک از نوبه اقتدار
 و تاملک و بیرون کرده و آن دو ان پیش عمارسی یوسف آمد و مبارکبادی اومی نمود و در عظم
 و توقیر او سینه افتاد و خدا یار و زری خواهر بود که مارا یوسف و اراز زندان آمد نیا سخن المومنین پیرو
 آرد و بجانب مصر آخرت روانه سازند تا بانی حضرتت که عبارت از ملائکه مقرب اند به تشییع آیند
 و ششگان آسمانها با استقبال روح بر نماظر علیین بر آیند پروردگار اماراداران روز با تاج مرصع ایمان
 و کرم طمع خدمت بر میان جان بر عمارسی غفران متوجه دار السلطنت مصر خیابان و قصر باغ ضوآن گردان
 و در سایه رحمت و ظل مغفرت بر تخت بخت کرامت بشمارده انوار عجلال و کاشف اسرار وصال بخشان
 آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین فی المناجات **○** خدایا بسوی تو رو کرده ام
 با نعام عام تو رو کرده ام + در اندم که از مانشان بهم نبود + وجود و فضل تو بر ما کثرت و در جهان را
 به تن بود این اختصاص + که ما را تو بودیم در بزم خاص + وجود و عدم را نبود اقتیاز + حقیقت عیان
 بود و پنهان مجاز + وجود و عدم بود و دیگر عدم + عدم را چه گفت به پیش قدم + ز کج عدم تا بزم وجود
 و لیکم بخیر لطف عامت نبود + تو دانی که اگر اختیارم بدی + بدان نیستی افتخارم بدی + ولی بخت تو خواند
 از ان آدم + نگلشن سوی خاکدان آدم + چو دل با تو نیست بجانی نکرده + ازین آمدن بهم زیانی نکرده + چو
 از نیستی سوی هستی شدیم + همه هست جام الستی شدیم + ز خوریم گرفتوری رسید + هماندم شراب ظهوری رسید
 به خیر محتاج شد جان من + یکی هدف رستا و سلطان من + مرا کار به هم بجای رسید + که انعام عامش صفا
 رسید + مرا اندرین ظلمت آبا و تن + که زندان جانست و بجای معن + با آلا و نهما چنان داشت + که دین
 بهشتت نیداشت + ایمان عرفان و علم و عمل + بشیبه شد ارکان قضا + نهرا ان فیوض از ازل تا ابد +
 تو کردی بنام منش نامزد + گدا می و لیکن ز احسان تو + ز درم کوس شاهی و دیوان تو + ولیکن من از بیوفائی
 خویش + کافات نیکی بدی برده پیش + خدایا ز لطف تو شرمند ام + تو با آنکه سلطان و من بنده ام + تو آن بیگنی
 و من این بیگنم + از انت هزار آفرین بیگنم + که من هر زمان صد جفا برده پیش + تو با هر جفا صد و فابره پیش +
 بر آن عهد و پیمان که من بسته ام + هنوزش نه بسته که بشکسته ام + ترا مریدی جهان استوار + مرا عهد یا تو
 چنین بیستد + خدایا کنه گارم و تیره رای + مرا اندرین گریز نهایی + در اول چو من کرم کرده +
 کرم پیش از اندازم کرده + در آخر که عزم پایان رسد + کند قصه به از روح از حید + چگونه غفلت
 چهار کرده ام + تقصت نکردم خطا کرده ام + اگر هست جرمم بیرون از شمار + چه عجز و انوارم + عزت کار +
 خدایا اگر چند بکرده ام + و لے هر چه کردم بخود کرده ام + ز آلایش مستر فانت چه پاک + که ویران شد

و چاکر اوست صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای با علم و بهت تو آسمان زمین و ای کام و لیلین تو بر چرخ هفتمین +
روح امدار چه ز آستین مریم آمده و صد در یک است روح ترا اندر آستین تقدیر بر کشیده بمنیزان هست + از پرش
بوده سبک بایه تر زمین + محبوب حق شد آنکه ترا که و پیروی حق داد چاکر آن ترا نصیب چنین ای تیر دیده دوز
تو از کیش ماریست + وی سخن سیاه تو غیل مسوین + از شرح لفظ تو دهن نقل پیشکر + و زیاده خلق تو نفس
عین + فیروزه فاک نه بسودی کف و چو ده نام محمد از بندی نقش آن لیلین + آدم که دانه زینتشش بدر فکند
از زمین شفاعت تو بود خوشه چین + ظلمت زوای عالم جانی از آنکه هست + لفظ تو آفتاب و نفس صبح را ستین +
ای که ایان محمدری تو ابر خودی شنوی هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم کیست شاه که و شیر به سلطان
مشرق و مغرب دولت او ابدی سعادت او سرمدی صورت او فرشی معنی او عرش تاج او اصدالت و عراج او
رسالت تقدیر او نجابت و عده او اجابت جدید او از بی جرمه او ابدی نور ایمان او الهی تنجیل جان او ارنای
الاشیا کما هی الامر و لوقناعت فردای او شفاعت با دوا و ادا و شبا نگاه او اوار و محامدات او اوج یومین است
او فکان قباب تو سین جام او در و آه نام او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گلشن او معراج سرعاج او
و باح راه او مله اسبک ابراهیم جاه او و بالمومنین روف رحیم کار او اطاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی
قدی معراج او سبحان الذی اسری به باغی ای بر سر تو نور حق تاج قبول و بخشیده ترا خای معراج
وصول + و گوش و لم گفت شمی گفت غیب + ای روز قیامت همه محتاج رسول + نقلست که سلطان العارفين
ابو نیر البسطای قدس الله روحه الغری گفت شانزده سال از شوق جمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
و اتبع جمال ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر نفس پیدا و جدا بودم و نفس اماره را چون آهین یاوه و کوان
محاربه و تافته بپیک ریاضت بیکونم تا از و ذوالفقاری ساختم و سر ما سوی الله از ان بیند ختم که انما الکون فیل
و هو الحق فی الخقیقه بود از ان پیدا شتم که گزیده حصول و بارگاه وصول رسیدم صلی الله علیه وآله وسلم خطاب
شدیم که ای سید سلطانی در و او احسن تا که بنه ز فامی و وابسته تمام خوف و رجائی و بنوا از ترس علیا
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم کجائی درین گفتا شنید بودم که ترسیده دیدم از آنش که شعله او باوج میاید
و یکم از طرف الهی نهار فرج را بعد میفرستاد و میبود دیدن این دریا و است و باکم کردم و بخت هر چه تمام تر تحیر گشتم
الهامی شنیدم که ازین بجهت بقیق گفتی بسیر برده سر محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نرسی به باغی
تا از دل و جان پاک و مجر و نشوی + و ز هستی خود تمام بخود نشوی + تا شاه ممالک مگوید نشوی + و تا
ز دست بخت نشوی + و تا ز قاتل او نرید بقیه سر و سر او بر آفتاب من الهی صلی الله علیه وآله وسلم ذره کم نقل
الانما دون العرش اگر یک ذره از تقاضات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم به عالم آید عرش ما دون آن

در پرتو نور او بوز و نظم تنای سرور ریاض مدینه گویم و بس به نوشتن استم که صرف چنین کلام شود برینه روحه
 قدس است خواهی آن سروی که در استقامت او کار دین تمام شود و هر وان کتم نفحات در و داند دل و جان به جو
 با صبح بران سرو خوشترام شود و بس از در و دیدان روحه به بهشت آساید سلام گویم و جان به هم سلام شود و
 و هم سلطان العارفين قدس العدر و به الغریز گفته است که در عمار معروف غوص کردم چون با بحر معرفت حضرت
 رسالت پناهی سلسله علییه آید و سلم رسیدم میان او و خود بر ارتقام دیدم که اگر کسی از آن نزدیک میگشتم خسته
 میگشتم یا بی ای سوخته سطوت جملات دل ماه و افروخته دولت وصال دل ماه و وفتر کن فکان اگر
 در نگردا کیوت خود انداز کمال دل ماه و صلی الله علی محمد و آله و اصحابا جمیعین النعت الثانی نفائس
 صلوات علیها و نشر الف نجات زکایات که نسیم بهر پیشش را کمر روح پرور و فاتحه روح گستر به شام جان
 و باغ جهان رساند و عرض روح پر فتوح و سینه مشرق و خواجه کائنات و سر و فقر مخوقات آن ماه و دقیقه
 و آن شاه هفته آن سیوه باغ امانی و آن طوطی بلایع بیع شمانی طاوس بوستان ایمان شایین آشیان عرفان
 عود و رسالت شک نافه نبوت غره جبهه وجود طوطا صیحه شوق خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجاز کافران
 برانج مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه سبیل ماه و دین پنا
 به عدیل و در ریاض که اهدت گوهر کتیاسه سلامت و بیایچه عنوان محبت خواجه دیوان سعادت سلطان با کلاه
 لی مع الدبر بر کن نشیناه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت اله شرفنا بطلب و کفی با مد شید
 محمد رسول الله ریاضی که شایه که ز حال مناسان آگاه است و چند اند که گنه بود شفاعت خواسته است
 توفیق شهادتش کنی باشد است یعنی که محمد رسول الله است و نعت خواجه میگویم که چون سقا سبیل
 با طفت مظهر وجود و امان وجود بکشود قطرات فضل و رحمت جز در کاه مهر و شفقت او نچکید که بهما
 رحمت من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت و نقاب احتجاب از جمال با کمال شاه
 حقیقت در کشید شمع لوانع انوار تجلی ذات جز ویده پسندیده عکس صفات او ندید که اتم تر الی
 ربک کیف مد الظل ریاضی که تو احمدی و مقام محمود تر است و توانینه و جمال معبود تر است
 در محو وجود غوص کردیم بس و تو آن صدقه که در مقصود تر است و آن سرفاقتی که قامت قیامت نما
 او سروس بود در کاستان دولت بالیده و قد چون شهاد او نعلی بود بر کنار چو نیار سعادت
 تر کشیده و ضویر آساید و بنوشش بسعد مقصد اقصا رسیده و از شاخ سدره صدره میوه فیض
 و فی مقدمه پیشیده بلبل و ارباب شجار اسرار و مکان قاب قوسین او ادنی بهر بر سبحان الی سر
 بر پیده چون نهر درستان نهر و استان بر شانه مار قاجی الی عیده ما و حی نباله زار نالیسیده

رباعی ای بسال گلزار حقایق که توئی + وی محرم از رهنائی که توئی + هر کس که نشان دوستی بجست نیا فتی + هم از
 آن پادشاه آن نشان که توئی + نظم ای که در این رسالت چو شمشاد خواست که کلام اسلام زباله سے بلندت بالاست +
 شکل کیس و ودان تو بصورت هم + حرف اوصاف جمال تو یعنی طه است + فرم از خجالت گفتار تو غرق عرقست +
 عرو از پر تو انوار تو در عین صفاست + پیش آن سبیل شکیدیم غمزه افتناست + سخن نافه تار با گویم خطاست +
 از تو وی بهرانی فتوان + داد از آنکه یکسری ترا سپرد و جهان نیم بهاست + در تو بستیم یکموسه دل از هر
 جهان + که یکموسه تو کار و جهان + که در راسته قطره بخش زور یا سینه شناخت ما را کاب حشر چیده مرست سخن
 دلکش باست + آورده اند که غریبه + برید برست + مروی واد که بدین ویرستان در اسه و هر فرزندی را
 که از هر خوب و قبح و نیکوئی این بهرید با عظیمه با و ده آن مردید بیستان در آمد و آن بهرید را اول بدست فرزند
 خود وادی گفتند که پادشاه فرزند خود وادی گفتند که پادشاه فرزند خود وادی گفتند که پادشاه فرزند خود وادی
 بهرید رحمت و عظیمه را رفت را بدست شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدو فرمایید که بدیستان در صفاست
 در اسه و هر کس که بحسن و جمال و قتل اعمال خیرت بی این بهرید بدست او ده خواجیه علیه السلام و اسلام
 آن بهرید را بهرید علیه السلام است خوساز و که شفاست لای الکا من است ای محمد صلی الله علیه
 آله و سلم از میان همه فیلسان این شکستگان است خود را اختیار کردی فرماید آری تعلیق خاطر من
 باینما از لذت نفیست ما را باز میدار و تا اینها را اول بهشت بزم مرانا ز نفیست جنت گوارنده نخواهد بود نقل است
 که دانشمندی بر سر سفره که یکی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتها می بسیار و نظر آن بزرگوار
 آوردند و او دست بآن طعامها و از نیکو غیر بآن گفت محمد و از وجه جلالست و انجیست دانشمند گفت
 چکر گوشهای من در گوشه بی تو نشسته اند و من اینها بهرید نشستم از روت نباشد در عالم سمنی نیز فردا محمد را
 صلی الله علیه و آله و سلم که بر خوان بقصان اکله و انهم و ظلهما بنشانند فرمایند که خداوند تقصیه و از واجبه ایام
 عصمت است چکر گوشهای من اند محمد و نعمت و نیکو بآن در خجسته که رو با شد یا م را ایشان بد فرخ دست
 یا ایشان را با من در خجسته و از خطاب آید که یا محمد یا بهشتیان را بد فرخ بهریم اما و نه یحیای را بهشت را بزم
 تا کرم باید اند و عزت تو نباشد با بهرید بی جام ازل مستی بخند نشومی + بهرید نفی ایل روح بخوشی
 تا در ره عشق مست و بفرخ نشومی + در خود و شفاعت محمد نشومی + و صلی الله علیه و آله و سلم
 جمعین الفت التالکات بهترین نفره و نواسه که بلبلان گلستان فصاحت و غنایان
 یستان با الفت بعد از محمد و نواسه حضرت خداوندی جل و کره بدان و ستان زنده در و سید السیاد
 و سید السعادات است بهرید علیه و آله و سلم آن صمد کائنات و بر روح و ادب سلطان

و در چهره است از جمله احمد و بر و و ملک و پیدا آب و آتش با همی در آب غرق نشود و سمنند در آتش نسوزد و در
عالم معنی بهیمن نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما محمدیان را امر دزد با همی کنیم که در قلم طم تاراج
امواج الماشل الحیوة الدنیا کما انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فروا سمنند را آن خواهم بود که در آتش سرکش
برنج و ذرخ بخرق بپاشند و یکم جریا من فان نورک اطفا لیسری با سعه الله که نور است و نور
نور محمدی و سلم سرور است و فروا بر سر راه است او و از شعله آتش جهنم دور است و اشتغاف است ابریم
که پیش از سعادت و ولادت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که تقدیر مخرب که آمده بود چون
نور محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم و جبین جدا و عبد المطلب میضی و او را عزیز و گرام داشت از خوف
و خشیت امان و او را حاجتش قضا کرده بتمام او باز فرستاد و فرود که زبانید و ذرخ تقدیر مخرب که به نهاد ما
پیش آید و چون و ظاهر و باطن با نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لایع و لایع بیند اگر بار از عذاب
امان داده و حاجت ما را بر آورده انرا از او گرامی بدارد و تقی المرام بتمام دار السلام فرستند از بکت نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عجیب و غریب نباشد تقی است که در بند و ستان بر سر و همه آدم علیه السلام
در خست که هر سال و دبار گل بار آورده و بر هر گل هفت برگ و بر هر برگ نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
ملک آن شهر آنجا موکلان دارند و آن برگها را مضبوط ساخته بخزینة دار می سپارند و ادای مضی بان برگها
می نمایند و تا گویند که چون برگه از آن گل بکنند و در دیده نابینا کنند بفرمان الهی جل ذکره و برکت نام
حضرت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم هم بره نابینا بینا گردد و وای عجب برگ گل که بروی کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوشته باشد نابینا را بینا میکند و ای دلی که بروی این کلمه تقدیر است
الهی جل ذکره نوشته باشد و جان او بجهت خدا تعالی و مصلحتی آغشته و دیده آن دل بنور بصیرت بینا گشته
اگر آن دیده بینا را بجمعی کفر نابینا کند و اندونبه آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین
عجیب تر آنکه اگر یکی از آن و خست فرو افتد و ساعت تبیین فرو برد یا خود فرشته بیاید و آن برگ را از زمین
بردارد و بجهت نام خدا جل و علا و غرت نام مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ ستوری را از سره آن نباشد که
آن برگ را بخدای خود گرداند و هیچ آتش بر یارای آن نبود که آن را بسوزد و هر برگی که مرقوم بر قلم نام و برکت باشد
آتش دنیا و الهی نسوزد و دل مؤمن که مرقوم بر قلم ایمان و نور بنور عرفان بود و بیتی احدی تعالی آراسته
و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و در خج کی سوزد که بر یاموس فان نورک اطفا لیسری
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و در خج کی سوزد که بر یاموس فان نورک اطفا لیسری
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و در خج کی سوزد که بر یاموس فان نورک اطفا لیسری
نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آتش نباشد و در خج کی سوزد که بر یاموس فان نورک اطفا لیسری

تجلیات شام و قد منور مشهور حضرت سید رسول وادی جبل فی قصص انبیاء و ختم سوره اصفیا که هر مسمی است جلالت
 قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اهل شقاوت پنجه شیریه بیت الهی شرفه شجره بر پاوشای
 قالب روح غیبی انجیب قلب فتوح بی عیب و یارب صدق و در دانش و پیش با قوت خاتم انبیا پیش پای
 گلشن عشق محبت گلشن حسن صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کر و بیان شمع
 اطلال لطف الهی جلالت عنایت پادشاهی نور لفظ عرفان مرکز دانه ایمان سلطان تخت اعتبار بان
 تحت اصطفی که در این عالم پدید آمد و سلم فتوحی نموده کافرش سایه اوست و ز تربت نه فلک یک پای
 اوست و نه فلک راناک پایش تاج زرین و زخمت نعت او طهر و لیس و فتنه در کالیش راه پوی فلک
 میدان او را نیم گوی اهل خوشبختی این فیروزه گلشن و شبتان جهان را شمع روشن و طیفش بر چیده بود و هر
 باشد که است بین این دو گوی باشد و لغت آن خواجده میگویی که کتاب اقامت پایش جلالت شادمانی و شرف
 روشن رویان جزایات سعادت کشیده و لاله عبیر پایش مشکبارشش نشور و سوادش بر اینون که پادشاه
 صبح گردانید بال از شکست ابروان مقوسش چون حلقه لعل تو سفسش برسم او هم شام دایم آمد و
 کمان فلک از نیم تیر و کانش چون قوس قزح سوز گشته زاویه گردون در کشیده شاد و نه زخارش
 خاری اعتباری در دیده گلهای گلستان زده بسرب شده آسای جان افزای لعل لبش عقیق
 یمن را چون اجار اطلال و من بی شن گردانیده طراوت عارض آبدارش آتش حسرت و زخمت می
 بهار زده مراد دیدند انش که روح روح مشتاقان است آبروی دُر و مرجان را بر خاک خواری نیت
 عکس نور نبیش خاک خیالت بر چهره زمره و خضاره ماه پاشید لهاب دهنش که نریاق زهر چهره غایت است
 آب حیات را در خلوات ظلمات ستواری گردانیده نظم عکس ز نور روی تو غور شد نور راست به رشت
 ز قلم کرم دست جوش کو تراست به بی عقل بر خصائص ذاک تو واقفست به بی طبع بر دقائق شمع تو برست
 هر کو ز سوز دل نفس خوش بجه زند و در زیر دامن کرمست همچو هم برست به آنرا که بر کشید قبول تو همچو تیغ به
 گر چه برهنه است ز گوهر تو انگر است به و از آنکه تیغ بنیداخت ز تو به خونین دمان و سکه زده و خاک بر
 سرست به نام سیدی میگویم که چون خطاط علی بالقلم در دهرستان و ملک مالم کن تعلم قلم قدرت و خامه
 حکمت بر لوح قطرات بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنز انخفا فاروق ان اعرف اول نقطه جاده
 که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمد بود صلوات الله علیه و آله و سلم و چون این نور منظر وجود و اوصاف
 صلا در عالم وجود و جهان شود در داوند که ای تنگنای شبتان عدم و ای شوریدگان سیکه قدم سراز
 خواب غفلت خنول بردارید که نور به در جهان پیداشد و شوری و عالم پدید آمد که جام او سوخت

و نام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در زمین ظهور او در رحمت للعالمین است گرام او عظیم علم او دانا است
 خلق عظیم است ملک و فکرت از نور اوست و صفات و جافین سرور او هر چه در عالم وجود و جهان جوید
 عزایت منظر او در کف حمایت است و بود همه اقتباس ازین نور کامل السور او نمودند و استغنا شد کرد و بیان و
 روحانیان از نور اوست و استفاوه خور و ولدان و غلمان چنان از نور اوست روح قدسی و اشباح انسی
 مستفید از نور اوست انبیاء و رسل و صفیاء کمال بتین از نور اوست ثبات آدم و نجات نوح از نور اوست فانی خلیل و صفا
 اسمعیل از نور اوست و عزت یعقوب و صحت ایوب از نور اوست نجابت یوسف و اجابت یونس از نور اوست و
 تنجیل موسی و توفیل عیسی از نور اوست شعله اشعیا و حیای یحیی از نور اوست و ایمان صیرین و عسیران یثینین
 از نور اوست و جاست خوران و طافت غلمان از نور اوست نباهت عرفا و فقاهت علما از نور اوست ستون
 سقف خضر و سکون صحن غیر از نور اوست عشق و محبت کشانور محمد برین به قاعده دولت سرمد برین به سرود
 جهان پر نور و دولت به کون و مکان بهر ظهور و دولت به نور نبی لمعه نور خداست به همه هر نور او در کس
 جداست به نور خدا ظاهر ازین نور شد به با تم به طالب ازین نور شد به اما تو قدر و قیمت او نمی دانی صلی الله
 علیه و آله وسلم و جام جهان بخش این دولت سرمدی چه دانی بریت هزار شسته ز شوق زلال او جهان داده
 شسته قدر چه دانی تو بر کنار قرأت به میخیزد باید که دیده دل و چشم جهان بکاشفت به بیت و مشاهدات محبت
 صلی الله علیه و آله وسلم بنیاد دل از تعلقات کونین و جهان از تعلقات عالمین یکتا بگردان و نور محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم و جمال ظهور محمدی و قونی تو اندیافتن آنجا که بارگاه جلالت محمدی و سرایه اصالت احمدی
 صلی الله علیه و آله وسلم به عالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز و هم به بیت و نعم ملکیت در فضای آن هوا پرواز
 کی تواند کرد که لایسته فیه ملک مقرب و لایبی مرسل روح القدس باشه روحانیت و احیاء ملکیت خواست که در
 فضا غفلت جاه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پروازی نماید با قبوت پروال و او را کش نزدیک بود
 که با تس غیرت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بسوزد که بود دولت المله الاحرف لفظ آنجا که قدرت قلم را
 مدار نیست به و آنجا که قهر است زمین را فرا نیست به و بی انبیا مرسل و بی جبریل را به و پردهای خلوت خاص
 تو بار نیست به آنجا که در شرح تو الفاتح حکم به عقل برین راه سپر اختیار نیست به تا تهمت جنون نهد که فرزه
 گوی به انگشت من نه گاف تو بر بی سوار نیست به اگر چه شمار خلق جهان از عطای است به در عالم عطای
 تو رسم شمار نیست به هر چه آمدت بدست هرادی پیش از آن به دین خود انگشت کش از فقر غایت به تو مفتی القبر و همه
 نسل آدمست به در سایه او بدانت افتخار نیست به ای انبیا بسایه تو کرده التجا به آن کمیت کش بسیار
 چاه تو کار نیست به دریا به حجت تو زبدها و رسکه که هست به در و رسه شتا و ران سخن را گزین نیست

المبحث الخامس من مقدمه اقتضای همه عالم مقام و مرصداً عیال و ارباب تقاصد و مراسم احوال از ابرار و حقار
و ثنائیه ملک عالم و خدای ذوالجلال و الاکرام علی ذکره و حکم بره انشا بر سعادت و الهامات و انوارها و تسمیات حضرت سید
السادات و سند السعادات علی الله علیه و آله و سلم آن شاه اسرار قدیم آن ماه نور حکم الطیفه معلوم
عرفان صحیفه رقوم احسان طیب لیب جانهاست افشوده بر بوی منبج و لباس پر مهر و جبرائیل کلمه گویان
است شرح صبح و یازدگان است شفق بویچ کنا نگاران دست آید تیاره روزگار آن ربایک آنرا که اوقات
نور باشد و بویچ شرف و سعادت شمار باشد. اگر هست امید رحمت عاصی را نه آنهم ز شفاعت شمر باشد
نام آن سیدای سیکویم که کنوز روز قدیم یعنی علوم مکتوم و ملک ماکن تعلیم و پریشان اقرار و یک الاکرم
الذی علم بالقلم از بر داشت تاج سعادت سبحان الذی اسری بر سر و دواج و بیایج قادی الی عبده ما وحی در
بر داشت چون اسطرلاب فکرت هادی بطوریت بر آفتاب عقل وانی و اشقی ساعات سعادت و جودان و اوقات
شقاوت حرمان بشناختی و چون در جام جهان ناسه عرفان بقوای ایمای سیریم ویده لپ بندیده عنان
نظر بیه خطر احسان گریختی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح و بدالستی چون از حیره مجاهدت عزم
حرم قبه مشاهدت کردی ملو طیان گلشن سراسر ملکوت بر اخصان جبروت نخل مدح خلق خوب او خواندی
که سبحان الذی اسرے بعبده لیل و چون شاهماز جانش مقدم برج اوج عایین کرد و سیو و باصعود
او کار اسرار حق یقین بجانب مطالب او سرور آوردند که ثم فی قدی و کان قابله تومین او او کس
لظنم ای رفته شبنی یکام اسرے از حیره مکه تا باقصا به از شوق بوی پای بوست به رفته دل تنگ
صخره از جا به بر بام شیرازنده از شام به تا صبح براق سدره پیا به جبرئیل ز سرعت رکابت به مانند نشسته
پای بر جا به توتاج بقدر آن نهاده به بر تارک لاسکان ز لعلی به و بر بزم وصال دوست خورده به می از قدح
دلی منتلی به از صحن سراسر قاب تومین به رفته بزم سرای اولی به از شوق وصال و ذوق مستی به به هم
شده باریق اعلی به مست آینه تاب و زخمش به از بهام جمال حق تعالی به و دیده به راز با سپنهان به در
جام جهان ناسه پیدا اشارت ای در ویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه و چیرست سیک کثرت
معصیت و دیگر قلت تلاوت حضرت خداوند جل و علا کمال رحمت جناب محمد یحیی علیه السلام
و سلم مرتبه شفاعت و روز قیامت که است از مایه مسکینان است و نمکینان ملت ازین سر و دغم نجات یابند
و از بر اسرهای این دو امر تمثیلی بشنوا اما کثرت معصیت نقص است که در روز رتبه که حیره فرعون به افتاد
خوار و خرد و روزه بود بقصد آنکه بر موهبی علیه السلام غایب آید موهبی علیه السلام به صامی تا قف مایه فکون را
از دست و ذوق دیده فاذا بیضا رلنا طاین بنفیکه ده مان بابران فاذا بی نعسان بهمین کیناد و همه را

وهم را ببلطف الهی نایب و گروانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسد که آن روز قیامت
چندین هزار نفر از زلات و هیولت و معاصی را از دوائی و قواهی است که در فضایی صحرائی عرصات بنظر آید
خواهد مصلی الله علیه و آله و سلم دست شفاعت بکشاید تا خود دانی که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بر مرتب زیادتست و افنای معاصی است از اثر عصا و افنای صحیح و فرعون آنجا که یک اشارت عصا بقصد
هزار هزار ساله آن را نابود و ناپیچ گردانید و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا اگر بیکت شفاعت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت احدی علی علایک انان است مغفور سعی ایشان مشکور گردد و عجیب
اما قلت طاعت نقل است که در شب معراج چون پنجاه وقت نماز بنفیر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه و
پیغمبر وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بجا مبارکش گذشت
که اگر غفلت و طاعت و خدمت پدید آید آیا در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت ما
که این پنج وقت نماز را از دل شکستگان است تو پنجاه وقت قبول کردیم خدمت و غور ایشان و غور
خود را تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که روزی خواب علیه الصلوة والسلام بایاران بخانه یکی از
فقرای صحابه تشریف آورده بود آن عزیز قرص جوینی بنظر آن سرور و یاران کشید خوابه صلی الله علیه
و آله و سلم طعام اندک و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک بداشت و روایت است
که بقتل کس از یاران از آن قرص سیر گشته و هنوز آن قرص جویی باقی بود و فراخی بدو عورت تنگ را
گواهی را بجا زانو تنگ را و عزیزین فردا طاعت اولین و آخرین و نظر تهاب قدس الی جل و علا قرص جوینی
هم تواند بود از در بیکت دست حق پرست حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم این همه بین و بیکت و قرص جوینی
پدید می آید اگر فرو از سایه شرف شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بکسی و سعادت قرص اعمال بکسی
گروانند تا عمل کمترین بنده این است بر بسیاری از اعمال امم ساله حج آید چه عجیبی گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
میگویم و در بحال بوستان فضاالش می بودیم رسیدانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست حق را بطاعت و حق
تقیه محمدی شریف شریفیت را شایسته و اوج طریقت و برج حقیقت را راهی محمد کیست شرافت معرفت را نور و
مهری صفات عشق و محبت را طوری محمد کیست اشتاق حضرت را حبیبی بود و ندان غفلت را طبعی محمد کیست
غفور عرصات است و شمس عرصات قیامت محمد کیست بنده نیکو شریفی یا آدم صفتی و خجسته چون پیشی محمد کیست
سر تا اندر عالم را روحی و کشتی بوالطن عاشقان را روحی محمد کیست تمام خون استام صفت را غلبه و کم شکلا
بودی نامزدی را اولی محمد کیست بر عصا است جلیلی و بطور قدرت کلیمی محمد کیست و عالم و حاکمیت سیسی و شیر
رسالت و اوصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیق است در روز تخری حی یا حیاتی

مجتبائی مصطفائی نعمت‌های صبح صادق و انوار رخ زیبای مصطفی: وی سرور استان قدس‌های است
 آئینه سکندر و آب حیات خضر و نوحین لعل شکر خای مصطفی: معراج انبیا و شب قدر اصفیا و کیس
 روز ویش قمرهای مصطفی: اورس کومد رس و رس معارفست و لب تشنه پیشین منطق گویای مصطفی
 عیسی که دیو الرعلوی مقام دست شد برده و از زوۀ علیای مصطفی: بر زوۀ دلی فتلی کشیده سر و پا
 با گاه معلای مصطفی: از جام روح پرور مازاغ گشته است: آهوی چشم و لکش شملای مصطفی: خیاط کارخانه لولا
 لولا که دختی سپهر ابریت به لای مصطفی: چشم و قمر که لولور و ریای اخضر اند: از روی مهر آمده لای
 مصطفی: قرص قمر شکست برین خوان لا جور و وقت صلا می مجوز ایای مصطفی: کحل اسرار ملک و
 طوطیای روح: دانی که حسیست خاک کف پای مصطفی: روح القدس که آیت قربت لبشان اوست
 قاصر ز درک پایا و نای مصطفی: نوای که دگر او شد که جبرئیل: شد بلکمال مرتبه مولای مصطفی: صلی الله علیه
 و آله و سلم و زاده شرفا و کرانه قدس است که در زمان نبی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده و روزگار
 مدت و ولایت سال و فسق و فجور گذرانیده با انواع ظلم و فساد و مشوق فسق و عناد و بنسبت افلا و عباد و تعوی
 از بد برده و رانهای این حال ملک الموت بقض روح او آمده و او را که با حنای و نوب آلوده و انواع معاصی
 فرسوده از عالم بیرون برد و مردم موت او بشاشت بسیار و فو وند و شکر گذاری و تصدق و خدشگاری
 می فرودند بعد از آن پایی او گرفته و در غلبه آن فرابل نبی اسرائیل انداختند و خاطر انداختند و تمام باز برداختند
 جبرئیل امین از نزول حضرت رب العالمین جل و علا در جمیع و میوهی علیه السلام پیغام رسانید که ای نبی حق تعالی
 پیغام و سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما زوینا نقل کرده و دشمنان او را بکنار
 کناسه نبی اسرائیل افکنده اند و او را از آن فربله بیرون آر و تکفین و بخیرش نموده نبی اسرائیل را
 نماز اولالت فرمای تا برکت نماز او مقبول گردد و نبی علیه السلام فرمان ملک کلام و روان فربله
 در آمد چون نظرش بان پیچاره افتاد: است که این همان فاجر است که مدت و ولایت حال بفسق و فجور گذرانیده
 شکر گشت اما چون مأمور بود بفراوان قیام نمود بعد از آن از جناب قدس الهی جل و علا استفسار حال او نمود
 حق تعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بنندگان من از معاصی دلی او دیده و دانسته اند و می صد
 چند است اما بیک روز در توبیت نگاه میکرد و آنجا گفت محض آخر الزمان دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و مدلی وی بنمید و آن ورق که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مرقوم بود و روئے خود بر آن مالیده
 برکت آن حرمت داشت او گمندان و ولایت سال او را بسیار نزدیکم و او را از جمله مقرران خود گردانیدیم
 ای گدای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صفت خواجۀ خود می شنوی از روی مهر و محبت تحفه صلوات

بروح پر فتوح آن حضرت صلی الله علیه و آله تبارک و تعالی علیه و آله و سلم یوم القیامة ای صدر نهال ان
 الشادوس الهم صلی علی محمد بنی الرحمة و شفیع الامنة و کاشف النعمة صلی الله علیه و آله و سلم یوم القیامة ای صدر نهال ان
 بنوار صلات صلوات زکایات و تحف تھیات سالیات بروج نازنین حضرت سید المرسلین و قائم النبیین ماه ذک
 سیادت خورشید بهر سعادت راحه ریاحین راحت فائده فائده سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق
 غنمای قاف تربت شعبان آشیان عزت سیر ممالک ملکوت ویر مسالک جبروت عبیر بحر احادی یا قوت مسران
 سردی سیمیل من امانت من چین و بابت آن باغ صنوبر قدان عطار دلفننت و خورشید خدای کیوان استقدار
 مشتری سیکر ان زهره دیدار زهره دختر صاحب سسند کنت نبیا و آدم بین المار و الطین نازنین چار بالشت
 و مار سلناک الارحمة للعالمین رباعی ای رحمت عالمین که رحمت از تسک + عصیان از اچنانکه عصمت از
 تسک + لطف بکن و روسه مگردان ازنا + چون پیشتی عاصیان است از تسک + آن اجه آفتاب خورش
 از مشرق پیش بر نیامد الا بقریک تازانه جود وجود او و گوئی زمین این گردون نیگون و سیدان کن فیکون
 گردان نشد جز برای صوب جان اخراج رکوع و جود او ماه گردون بهیاس پای ضیای عالم آراس بر بالای این
 مهر محمد زبرد آسای جهان فرسای نهاد و الابر صدیاس از سر و اوقات او خورشید چشم آسای
 فلک پیمای ماه سیمای مرسله یوا قیست نور و شعاع و مرقعه شوشه کثیفة الانتفاع در یقین نگذرد جز برای طهاری
 محراب طاعات و صوفیه مناجات او منیر بهفت پایه و بنیاد فوقلم سبعا شدا و او حیطه قبه ملک الطلوس سایه
 قنیل سدس فلک البروج مقترنس نهادند الابر اس عروج شب معراج او و فراش مفر و شش
 و بساط منقوش این بساط بسیط مامون بر چون بساط بوقلمون و شمع منقوش موزون و ملون بالوان گوناگون
 گسترانیدن الاجت تحصیل مایحتاج ارباب احتیاج او **عندلی** ای تو سلطان دار ملک وجود
 همه عالم طفیل و تو مقصود + مرکز محور وجود توئی + که بتو قائم است هر وجود + اول و آخری بآن و تبن
 ظاهر و باطنی بحسبمت وجود + مبدآت از کجاست سنده + منتها تا کجا ایسیر یعنی زراولت نام نان محو شده
 کاست راست عاقبت محمود + گر ملک سرکش ز خدمت تو + همچو ابلیس میشود مردود + شده ماهام جهانهای
 دولت + مظهر اسم شایده و مشهور + جام جاننت ز دوده صیقل عشق + از برای ظهور نور شود + تا به نور
 ز جام مستی تو + هر چه بود است + هر چه خواهد بود + سینه سرشته عین نبوت تو + صدر نهال ان درود نامعدود
 و ارم امید از شفاعت تو + حق تعالی از من شود خشنود + سلیمان علیه السلام در ابتدا کسی این کار
 بعد از اینست درخواست به باب بی ملکات تا زمام ناقه ملکوت بدست نیاز سندی باز دادند و در
 میان کار کفایت باز خواست و القیام علی سید جبار قدر کردند و با خبر بزم حمت ارسله **اجبیت**

حب الخیر بتلاکرا اندیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در خواست در آمد بر چندین عقبه
 بازخواستش گذریا بست کرد و اما خواجته ماصیله الله علیه و آله و سلم چون تارین اسری العبد علیه السلام بود و مقام سدره
 ملکوت بود و عالم کمال بودی عرض کردند و او بگوشت و پنجم است از ناز و کرشمه هیچ یک باز نگذشت لاجرم مقصود و وجهی است
 بی رحمت جهان و گذارش نه نهادند که گذرا سن آیات ربی البکری ۵۰ ایضا سرچوشت اسلم غیر عالم + و اگر م بود
 کجا و آدم + و یا خیر منصوب الی خیر عشر + و یا خیر فرع من و ابته تا ششم + و یا خیر من صلی و صام ربی + و لم
 یغش للرحمن لوئنه لائم + و یا هادی الکفار حق جهاده + ابلعن و ضرب السیوف الصوام + فیکفیک سول الله
 الکلمات + حتی + کنظم من للرجان فی کف نائم + وانت الذی ترجو الشفاعة معصده و شفاک من برجمی الرفع
 العظام + نام ان سیدی میگویم که مقدمه بود از وجود هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود و اگر از سیدی
 مفید صفت تدریس او ستفید لاد نهم او بود اگر نوح بود در طالع تاراج امواج کشتی باک تخیل و ششم او بود
 اگر ابراهیم خلیل بود و ضیف انبای سمیل و خوان سالار خوان بود و اگر م او بود و اگر اسمعیل بود و زبیر بن جراح
 سلم او بود اگر اخی بود مشتاق دید از غنم او بود و اگر یعقوب بود و اگر یوسف بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود
 و اگر یوسف بود بی تاسف بود برنجت تفسیر مشر شاد و خرم او بود و اگر موسی بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر
 داود بود و اگر داود بود و اگر سلیمان بود و اگر سلیمان بود و اگر سلیمان بود و اگر سلیمان بود و اگر سلیمان بود و اگر سلیمان بود
 او بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود و اگر یونس بود
 و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود و اگر لقمان بود
 عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود و اگر عیسی بود
 بود در مقام مناجات و رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در بیستان علوم لوح در کتاب و سر بر خط
 عالم او بود و اگر غزرائیل بود رفیق شفیق سو و اتم او بود و اگر ملک بود عزیز و کم او بود و اگر فلک بود فیوز و کون
 عالم او بود و اگر لوح بود صفحه صحیفه تحریقه المداد و شوق قلم او بود و اگر قلم بود طغرا الویس نشور بدیش کلم او بود و اگر
 کسی بود که دیالسن ضمیر منیر عالی هم او بود و اگر عرض مجید بود در مانتخانه کرم خوان بیدار و شصت پایه ستم او بود
 و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه یان خزان ام او بود و اگر دوزخ بود زندان اند
 برای دشمنان مجلس مظلم مدلم او بود و از برای دوستان بوستان ایم او بود و اگر مالک بود جهان زندان
 جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقه مرهم او بود و اگر بحر بود قطره اندیشه نهم او بود و اگر
 بر بود ذره از برکات قدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و کلین بود انجیل نلام و خرم او بود و اگر
 میسین مسکین بود بنده سرافکنده سیه و نیار و در هم او بود که او بود و اگر او بود و اگر او بود و اگر او بود +

پوگان خویش + بارگیش چون ز سپه خورشید رفت + گوی فرومانده فراگوشه رفت + نوح که لب آتش بدین خوان
 رسید + چشمه غلط کرده بطوفان رسید + مهمل بر لبیم چو رای او افتاد + نیم ده آند و سه جاد و قناد + خود دل داد
 و نفس تنگ داشت + در خور این نغمه کم آهنگ داشت + داشت سپه‌مان او به خود نگاه + ملک است اسوده
 بخست این کلاه + موسی ازین جام تنی دید دست + شیشه بیک یاره ارنی شکست + یوسف ازین چاه عباسی
 نازید + خمرین و بند نشانی نازید + غم سیجا چو فلک ساگر گشت + هر قدر دست و فلک باز گشت + هم تو بنو
 طح در انداختی سایه بر این کار بر انداختی + هر شد این نامه بعنوان تو + خست شد این خطبه بدوران تو +
 انقاست که چون یعقوب را هلاکت فراق بسر آمد و لولیت وصال ایبره که سلطان خود را جمع کرد و در پیش
 بنقاد و نفر بودند و بر وایتی و لولیت و یوایتی چهار صد کجانبی مهر روان کرد و چون همان ایشان و مهر
 یک منزل ماند بهود را به مهر فرستادند تا یوسف را از آن پیر و برادران خبر کردند یوسف فرمود تا مهر را این
 بستند و تمامه لشکر را از اسب و پیاده باستان بقیه و اولاد او بیرون رفتند و چون سلطان
 آفتاب در میان یهودی زمین طناب اعلام نور بر فلک ظهور یفید فرمود لشکر یوسف علیه السلام بنمای
 نوح گشته و هر قومی و هزاران بیرون آمدند بهجور و یعقوب علیه السلام بر بالای پشته ای ایستاد و در
 یوسف اندیش او جوق جوق میگذاشتند و شتران خدمت بجای می آوردند تا یوسف علیه السلام اندر و بر میا شد
 بر عاری مصع نشسته و علماء و حکماء به مهر چسب و راست او صف بر کشید چون از دور نظر کرد یوسف بر یعقوب
 و اشباع او و افتاد از عاری و نگاری خود را فرواند داشت و بر روی خاک خود را غلطان بقدیم پدر رسانید
 و چون یعقوب را ملاقات کردند روی نمود و نیز در خاک غلطان گرفت تا بهر دو یکدیگر میسر و دوست
 در گردن یکدیگر آوردند و از بهوش بختند و گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از بهوش رفته بود و
 در آنوقت که ایشان دست در گردن یکدیگر کرده از بهوش رفته بودند تا آنکه ملا را علی و کرو میان السلام
 بالا بنظر آمد ایشان سر از دریچه قلعه قلعه رنگ سلوات و شرفات عرفات چناب بیرون کرده آفتاب این
 دو مشتاق و محبوس زاویه فراق می نمودند و هر شمس علیه السلام با بنقاد و هزار فرشته با طبقه های شمار
 از کنودار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند غلظه در میان مقربان افتاد و لوله در تبسج کرو و سپه‌مان
 پدید آمده حوریان بر کنکره های بهشت صف کشیده و عنوان بر و جنت انگشت میرت بدندان نازید
 بجانب قدس آتی جل و علانیانند که تحکیم با کسی این نوح محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است
 علیهما السلام فرمان آمد که بغرت و جلال من که مرا با هر یک از امتان بنمیزد آخر الزمان که محمد است صلی الله علیه و آله
 و سلم بنقاد و بر این دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف علیه السلام است القصة چون ایضا بنمایند السلام

بمهر آید یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع گرد بر سر برآمد و خطبه بلند بخواند و بر پیغمبر که
 حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد و بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند همه ما بنده گان
 تویم یوسف گفت همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور برود دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر من است و این نور
 او برادران من درون بزم است این شیخ که در پای من بنشیند است همه شما را از آدم گردم غریب از جمله اهل مصر برآمد و غرت
 و کمند یعقوب علیه السلام نزد یوسف علیه السلام برایشان ظاهر و عین گشت کز لاک چو لادن چشمت
 بدر و ثقیما اعلام و لفت آفتاب را چون عمامه اصحاب النساب در هم پیچید و صفای جسم این قهرمان
 لا جودی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکند و صلوات مناصل این کره خاک را به پیغمبر خاک
 مانطقه و نواصیه و اصدقه نهادند و هر جا که طالع خلایق را زد وانی و قواهی با قدم و لایحه گرفته
 بفضای عرصات حاضر کردند و درین حین جبرئیل امین علیه السلام دست راست حضرت شهید المرسلین صلی الله
 علیه وآله وسلم را گرفته دست چپ را بیکایستل آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بقبام محمود بردند و جبر
 از تو نیستند و خواج ناما صلی الله علیه وآله وسلم بر آن منبر برآوردند بعد از آن خطاب حضرت رب الارباب
 رسید که یا اهل العرشات من انتم و لمن انتم ای اهل عرشات شالیستید و از آن کیستید همه گوید خداوند ما همه بنده گان
 تویم و آفریده تو و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتنایم کرده یا الهی الامی محمد صلی الله علیه وآله وسلم شمارا
 بمرمت این پیغمبر برگزیده آرد و آدم و مستوجب درجات جنت گردانیم **لله کلمه شتوی روز قیامت**
چون آفریده نشر بهر شفاعت چو در آبی بخت از پی آفرینش یکشت خاک + کف بکشتا تا به بختش پاک +
 چون بکشتانی نظر محرمت + بسته شود و پیش دل از محرمت + لب بکشتا و هم را نشا و کن + بنده خود خوان و
 لب آوا کن + چون تو شفاعت که شفاعت کند + حق چکنه جز که اطاعت کند + از کرم حاجت چندین گدای
 هم تو طلب تا به بختش خدای + **المنعت الثامن** بهترین لطیفه که صفای اعمال آن آراسته گردد و بهترین
 زیور می که عرائس افعال بر آن پیوسته باشد بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات و حضرت رسالت پناهیست
 صلی الله علیه وآله وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار صلوات و اکیات و تحیات سامیاست شاره و فیه بیرون و خیره
 بهارون آن روز و نه بر یا حسین سالت و گلستانه بسالت فص کلین تکلیف و دولت نفس کلین وین دولت
 و در صورت شرف شریفیت گوهر معدن عزیزت معیت آبناب منبر یقین آفتاب جهاتاب فلک آن السقین
 قره العین آدم و ادیان دره الحاج عالم و عالمیان نقطه و آره سنده بد او الیه یهود و مکرر محور آن ربی حیم
 و دود بر که بادی عهد و طلب سکه او دینه و عهد و طرب عباده عهد و عهد و ملاه نشد و نور چراغ نبش
 نور باغ آفرینش بلبل گلزار و اسبج بالعتی و الالبکار صلوات شجار و مستقرین بلا سحر قبول بارگاه آنحضرت

بانه در مری رسول الله علیه و آله و سلم را با عی سرول که زینت فرشتگان است ، باید بر قد غنائش هم است
 فوری که زلاله الله است ، تابان ز محمد رسول الله است ، آن شمسواری که گروهم و دلیل دلالتش کحل بحار
 چشم و العین است صوت خلق بلبل بلاش حرز آلود او جان کرام انکاتبین است تنسیخ بسم و در غریب آسای
 اسنان و مشتق غنچه دلهای تنگد لانه است ترنم نغم زبان بی زبان او که صدای ندای ان سوال و حیات صغیر
 نهید الیاد اسرار و افشا و گناست سرمد آزارع البصر کسل المزم الى یک در دیده اولش و کشیده شطاطه عنایت
 قدم نرس طری چشمش را نصارت کحل بحار است بیا رسته وایه تائید نهفته شکاک بویش را انبایه الکلیب اذا
 سخی اندوخته قابل کلام الم نشرح لک صدک سینه بکینه او که کجینه و فینه فاونی الی عبده ما و حی است
 از غل و کینه پاک فروخته است اراده قدیم فرق سبکش را بصبا به لعمرب بیا رسته عنایت از لیه قد و قاست
 چالاک و راجعت نشر یف لولاک نشر نه ساخته طهر امی خلعت قامت تو لولاک و می سده بارگاهت
 افلاک و گل را که نیست مشهور از تشک رخ تو بپرسن پاک و در یک نفس از فلک گذشتی و چشتت ز می
 سوار چالاک و شد رایت لشکرت فتنا گشت آیت نهفته تا نهیناک و فراقش و خلاص کامروز و هر کو
 شتفا عنت بود شک و تقاضاست که چون موی علیه السلام بلب آب مدین رسید بنایه لبایه و ختی پرو
 قومی را دید که از برای گو سفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند و فرمود و ختران شعیب علیه السلام را دید
 که در گوشه تنجیر بناده و در نظر آنکه از قیام آب اهل مدین گو سفندان خود را آب و نه موی علیه السلام بر خاست
 دوست عصمت از آفتاب بیرون آورده و لو چند آب بر کشید و خوشی ایشان را آب و او این بدان ماند
 که چون روز قیامت شود و قیامان را جوق جوق بر بر آقا سوار بجانب بهشت می بریزد که یوم شریف است
 الی الرحمن و فدا و نوبتیا ان اتقین مفازا کوس و ولت ایشان را می گویند و تقران بطرق او یان
 ایشان را سیر بوستان جنت می بریزد عاصیان فی سرایه تنجیر و عصا قیامت بمانند خواجه علیه الصلواة
 و السلام در سایه شجره عسی ان یقیل ربک نقاما محمود الشسته ناگاه چشم او بر حال پریشان عاصیان است
 افتد سیر که حجت آید و رس و لسوف یعلیک ربک فترضی را بر دوش شفاعت شفاعتی لایل الکبار سیر است
 در بر که عنایت فرو کرد و قوت بالمؤمنین روف رحیم بر کشد و عصا است را سیر آب بغفرت
 گرداند اللهم ارزقنا بفضلك رباعی یارب جو بالین لحد خواب شوم و بیدار بر رسول و اصحاب
 شوم و لب انشنة بصحرای قیامت آیم و از بر که رحمت تو سیراب شوم آسمی و درویش پیچ میدانی
 که ملکیت محمد بادشاه هر دو سر ایشان بنه هر فقیر و سبب نواست خلاصه شروه هزار عالم بود و سلام و لا
 آدم بود بلکه سعادت آدم بنده بوته بود سپاوت شمشاد و سیل بیوت مجبور کشتی نوح نمونه از نجاس

و فتح کمالی از او بر چند گویم صد هزار چندان بود آن نازنین که چون حجره عصمت وجود او ست و نور قیبه دولت
 شود و او ستی که چو گویم صد هزار گویم صد هزار برای سیمایش سر اسیمه و ای صد هزار نور از دنیا
 اغنا نایش در هر یک که گویم قدسیت قدس و جلالی سر و آسا و خدایت خدا نور احمدی شهر آرا
 منیدان عالم عظیم گویند که قدسش را با سالیان سر و چوینا سبب و حدش را با رایش شهر چه مشایق است
 ای صد هزار آن سر و خواسته از نصارت قدسش چهل و ای صد هزار آن شهر آراسته از کفایت
 حدش تشریف لای که گویم که هر زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دکان بابرمان او چون
 گل در گلستان قرآن خندان بود فارسیان میدان غرقانم گویند ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت
 از بیان زبانش هزار و ستان گوید ای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تنسیم عنبه شمیم در آن
 قرآن خوانش بویا فتنه که شمع لا جوردی سریر که دست بهستی عمارت پذیرد زمین و
 فلک یک غبار ریش از لایا ابریک تماشا گمش و دم از راه درویش پرسی زده و قدم بر سرش
 کرسی زده و بجای که توس برانگخته جناح ملائک فرو رختی زبانش یکی تیغ عالم پناه و کز وحک شده
 نامهای سیاه و زگیبی و اونا فیه بویافته گل از روی او آبرو یافته و وجودش زوریای حجت نشان که
 رحمت بران ابرو یافتان و حضرت که بخت بر غم کار و میانی بافرزش کرد کار کرم بین کز احسان
 امت پناه و گند یکنیم او بود و غدر خواه و لغت آن سیدی گویم که در و ریای که با ذرات اوست و در
 سیاسی بر پهای عظمت و علای صفات او ما و نیست که گفت عثمان قدرت چنین پاکیزه گوهری بساط
 ساسل قضا و قدر نماند اخته و در می است که گفت سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته
 گویند نورانی نشسته بر پنداخته فتنوی ماه و دو هفته سپهر جمال و یافت از سبع مثالی کمال و مهر
 نورش بفلک پازده و صبح زهرش و دم بالازده و از عرق افشان بناگوش و می چشمه خوشینگی
 قطره جوی شمع کلبه از آن جان غمزدگان نور و سر و مهر و محبت اوست چراغ سلطه دل ماتم رسیدگان ظهار
 آثار شفقت و رافت اوست اما شمع چه شمع که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای عرصه
 طاهر روشن و چراغی و چه روشن چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رافت او چون گلستان
 زهر باغ ارم گلشن فتنوی خاک ز لیلان شده گلشن تب و چشم غزیران شده روشن تب و در صدف صبح
 پسته صفای غالیه بوی تو سایه صبا و زورق جانت چه شوق تاب و زده بود و عرش در آن آفتاب
 که ز صبح آینه بیرون قناد و نور تو بر خاک زمین چون قناد و نور جهان زیر زمین از چه و کج خاک
 از چه و کج ترا فقر تو دیرانه پس و شمع تراطل تویر و اندیس و مشمر جانهای عمیقین ما صبا آن سبکین

آن زمین فرسای آسمانیا شارح شهر شریعت شارح سطر حقیقت نکته زبد و فضائل زبد که محافل و ادب
 اقتدای و قد نبوت استدار مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسمری صا عدایوان و فی فتدی طیب
 بیمار ان گناه انیس بیداران سحرگاه اویب مؤویان درگاه حبیب پیروان فاتحه یونی بحکمکم الله معلوم تعلیم فاعلم انه
 لا اله الا الله کرم بیکرم کفی بانه شهر پر محمد رسول الله رباعی یک نیم توپل صیاح آدم را نور و در حار توشت
 خدر رانی سور و وزیم و گر چیل دلی را دستور و زوال تو چار کس عالم معمود آن خواجگه قدر بلند آسمان از رفت
 آستان فرقد سالی الوبیتی یافت ساحت بافتن ز زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه و نصیحت و تو گلی زیر پیرفت
 و ماه از اشارت نیر و مسجده بجز نمایش چون و رقی گلزار و طریق گلزار سپهر زیب جمال از دست نهیب با و شمال خفته
 آفتاب جهانباز از شر غره از مرآت لبان مرگس جهاش سر و نقاب غنچه فیروزه سماعی پر بهماش
 در کشیده ششام شک افتد از زلف غمیر آسمای عمیر فرسای او فوخته نعتی از شعاع انوار دیدار او چسار
 نوعوس فلک کفونه صبح نام صاهتی از ان یافت که تعلیم نور چشم نشو و نورا و نوشت چرخ رفعت از ان گرفت
 که ابرام پیران را بفضاله نورا و سرشت خیل ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بود
 انبیا کرم همان فغان احسان و پیرورده مانده پرفانده مروت او بود در با سگی که خلق جهان نیر از چینه پیر
 اندر پی آرزو و میلند به به قصود محبت و باقی بهر تست و بر خوان محمدی طفیلند به به نسو غزان و ستایش
 آیت با درایت آله تقوا هم ملت جاگداز و شمنانش خطاب با عتاب و دع از هم صورت شریفش مطلع انوار
 روح منبع آمار فرج بود معنی لطیفش شایسته تشریف به تخفیف تا کمال علی البقی من اخرج بود و فر اقی او بر
 عاشقان تار تیر از لیلته الداج بود و شنام وصال او و نظر مشتاقان روشن تر از سراج و حاج بود خاک
 راه اقدام میوشش بر فرق خردین دره التاج او بود و وعده گاه وصال ذات بابر کاتش با جناب خداوند
 ذوالجلالش خلوتخانه لیلته الداج بود **فصل** فاقد امر فی حضرت القدر فی قدس رسول له فوق المنا
 منصب با علی السمار امتی کرم به و جبرئیل ناز و حبیب مقرب به بغیرت سید ملک کل امت و ملقنا فیها
 البقیون ترغیب **فصل** آنجا که جاس نیست تو آنجا رسیده و از آنکه کس ندیده تو آوازه پیر
 بنیای از تو دار و هر دیده و که هست که ز جمله بر سر آمده چون نور دیده و خود محض محبت تو خطا بافته
 این که من بگویم بر اس رحمت خلق آفریده کس را ز انبیا نرسد کار ز و کند و کا نهار رسد که تو شب
 میسر رسیده و اس عاشق جمال محمد و اس طالبان رضا اس احمد صلی الله علیه و آله
 و سلم بدانکه ملاک مقرب و انبیا مرسل علیهم الصلوٰة و السلام با جمال با کمال محمد صلی الله
 علیه و آله براتب از تو عاشق تر بود و اندر قدر محمد صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل میسر داند و حضرت

مقامات معلوم شد که با طفل و بیستان عرفان محمدیم که و تعلیم کتاب و احکامه از مین دولت احمدی محمد
 زود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را نیز درین شبیه آخر الزمان آرا و گشت تا در جمیع قیامت بفرایغ بال مرفه الحال
 بعیش ابدی و نشاط سرمدی پروازیم از برگی منزلت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غریب و عجیب نباشد اشار
 ای درویش کافران در مقام عنا و کتابا گفتند که اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فاصطر علینا حجارة
 من السماء اگر دین محمد حقیقت است و از نزد تو بر استی آمده است ما را از آسمان سنگ باران خطاب آید که و ما کان الله
 یغیبهم و انت فیهم ای محمد حقیقتی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان با شکی عجب و عجب و
 که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان بازداشتست هر چند عذاب
 طلبیدند ایشان نفرستاد و ما هم بدان که عشق و محبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان جان و دل
 داریم و هر چند نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پناه آورده بشفاعت او حق تعالی از عذاب او پناه
 میگیرد اگر ما را عذاب خود مبتلا نگرداند و دنیا و آخرت از برکت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کل نیکبای
 و بلیات محفوظ و از کرم آبی حل و علا عجیب و غریب نباشد النعمت اکا و یوم عیشر صلوات الله و سلامه بعد
 الیل و النهار و قطرات المطر و اوراق الاشجار و ذرات الغبار من سطح الارض الفقار الی ما فی الفک الدوار
 شما حضرت بانصرت شریعت شعاع حقیقت و تارفتد ای فرقه اخبار راه نای زره ابرار بلبل خوشنوا می نموده
 و سب بالقبس و الالبکار بشیوای اجبار الصابین و الصاوقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسفار
 دلیل قیل مهابر و انصار خلیل جلیل فاعتر و ایا اولی الالبصار شفیع جمیع آشفته روزگار ان کتاب کار و اسطه
 رابط آفرینش فرش بوقلمون و گنبد نیلگون و وار کوه باشکوه علم و صبر و وقار با مسکنش کنج خلوتخانه
 کار دریای بی انتهای جود و بخشش و شطنها را با مسالفتش توقع با نظرس ربنا آتانا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
 حسنة و قنا عذاب النار رسید الساعات و سنای الساعات محو المختار صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه
 البرزخ الاخبار نظم اگر بلیس بدیدی فروغ جوهر او که سجد گفتی خلقش من نار و اگر رسند دریا
 بهمش مه و مهر نه این زعفران آید نه آن رسد بکنار و اگر شناسا کنند و بجهت غوطه خورد شود سر و نهان
 در میان موج بکار و توفیق و مدار زمانه پیکار است به نقطه راست توان کرد و دشواری بکار و خلاصه عالمیان
 سلاک آدمیان جرمه نوش عالم سیر خرقه پوش و لباس التقوی و لک خیر شمس و ابرمیدان صفا
 شهر یار ایوان شفاعتی لایل الکبار شاه سر سلطنت اذ اراست تم را بیت ایما و ملک اکبر آناه نیز حاجت
 و انما الی السدای و نه و سراجا منیر احیای بدخواهانش را و یوم عیشر فامه و یومیه با سکه بهر خواست
 تحت مالی خرت فهو فی عیشته الدنیا و الآخرة و لاله زار و غلوه و سلطه و کبر و کبر و کبر و کبر

و من اتبعك من المؤمنين امرؤ ولا اشرك برئى احد افرواى او خالد بن قيس ابا اولاد و رضوان من الله اكبر
 آخر اوانا اعطيتك الكون ودين او ملته انما ابراهيم يقين او انك لتندى الى صراط مستقيم ثم رويته او فقر وفاقه و
 افلاس است او كنت خير من خربت للناس بساط انبساط و سيج اسم ربك الاعلى سفر باظفر او سبحان الذى لم ي
 بعده ليلاً شفقوى زهى نور جهان به وركه او داشت كه بنفش هر دو عالم را فرو داشت چو او در نيكى
 داد قدم داد خداوندش چنين كوس و علم داد باخر نور انحضرت علم زد و محو شود اندك قدم زد و زانست و
 سخن آمد زباني به بد نخبه از امت بهاني به كار انش از پيش بر خاست به سخن بنو پيش قرب خویش و خواست
 بيان اين دو حضرت و كمان بود و ز احمد تا احمد ميان بود و چو در ميم كه ميگوئى دو ميم است و ز هر يك ميم
 دو عالم ميم است چو اين عالم دران عالم نهان شده و دو ميم آيد يكي وحدت عيان شده چو آن ميم در برتجا
 از پيش احمد مانده فنا شده احمد از خویش نام آن خواجه ميم برسم كه كلاه گو شده دولت او بر فرق فرقدين مى
 و موجود است او بر قبه قربت قاب قوسين مى شاييد محل سيا و تها و غنيان بلند كوهان افلاك و شتران
 سر مست باديه خاك نتوانند كشيد بسند جلالت او مقرران عالم ملكوت و مودبان خلد از جبروت نتوانند كشيد
 عصاه به محو به پيشاني و ولتش اين بود كه لا اله الا الله طراز اعز از بر سنگين عهدا و اين بود كه محمد رسول الله
 رايت ولايت بر و سر ابر و دولت را و اين بود كه انا فتحنا لك فتحاً مبيناً شمع بر اشغال شمع سر اخچو شمع
 اين نورى افروزد كه انا ارسلناك شاهداً و مبشراً و نذيراً و اعياناً الى الله باذنه و سر اجانبه اسرار ضياء
 شمس ام يد و بطيحه ام النور من وجه المشفع فى الارض و ظلالنا فارشده نانبور محمد و كنا غموضاً فاقتمنا
 من الغموض و ضحى و جبين تهى له سورة الفجر و الشمس انفى الشمس تكسو على الارض و ظهر من نور سهرى يك پرو
 نشان مهر تو مژگين كنش و قدر كتابت قدر تو مى نوشت كه بستان و درون قفسه تو نطق آسمان را جو و حديث مهر تو گر
 بشنو و فلک روزى را چه چرخها كه زنده بر كمانچه مهر نو بهر آنكه تخم جفاى تو كار و اندر دل به بگشت زانجهنم رو و بوقت
 در و بر و ملاحظه سوره هاى قرآن كن و ز من نعى شفقوى جش از خدا بشنو و اسى و رويش خشك
 است و رباب و اعيان الى الله باذنه بگوش جان بشنو حنيت سر او ستاينست شلاله بعد من انقش و نگار
 آراسته و تبار و نعمت و نوا و فحيت پير استه در وى منازل پا و شالانه از قصود ايمان ساخته و مناظر اطلاق
 و رواق بر افراخته و گلهاى دلفريبا و درختان سيوه دار ترتيب داده و خواها از طعامهاى لذت و مايد از نانهاى
 سيمد نهاده انا بر و اين سر او ستان هر دى كاسه خوش خوى نيكو روى مود و بصفات كمال و متصف
 يكاست جا و جمال اينستاده انا بر و اين سر او ستان هزار راسيت كه را بگذارد اين سر او ستان برين
 خار زار راسيت و آن مرد كه بر سر او ستان است و تائى گويد كه از اين خار اندیشه بكنيد و

و قدم نید و درین سرایوستان و آید تا غزت ابدی و دولت سرمدی یا بید و سرگس بسخن راین و اسع و درید
برسند منتصو و زروه و برآید و در جوار این سرایوستان زندانیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته اند
گلستانه در گنبد این زندان تعبیه ساخته اند و چشمت زشت خوسه سیاه روی بد عا و ره و مجاوره پرورین
زندان ایستاده و میگردد که بیاید و قدم درین گلستان نهد و عیش و نشاط برآساید و سرگس بسخن او را بیدار
بآن زندان و کشند و او را القیود و اکیال تنید ساخته و خانه و دو تالک محبوس سازند و هر زمان بتوئی از قفس
و تهم و ایذا عذبتش گردانند بدانکه آن سرایوستان عبارت از هشت غنبر ششست که بلبلانکف و عواطف بسپاه
خون و منجی است و پرور آن سرایوستان غنبرستان فقر و ناعراوی مهیا است که خفته و بختی به المکاره اشاعت
بآنست و آن داعی کامل عاقل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که است خود را به بهشت و دنیا
و قافیه خواند که داعیانی الله با ذنه عبارت از آنست هر که دعوت این داعی اجیب و داعی الله را بسیم قبول
اندا نموده اجابت فرمود و دولت بسایه غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی که گذرگاه او
گلستان است عبارت از دوزخست و آن گلستان از لذات و شهوات نفسانی و تمتعات و کلمات این جهات
چنانکه خفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن جشی سیاه روشت خوشیها است که راه و دوزخ را

برآید گان و روزندگان ترنمین بید که زمین للناس حب الشهوات من الفساده و البهین و القاطیر افشاق
هر که سخن این هنال منسل استماع نموده قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد و در آن زندان دوزخ و محبس نریخ
بنفون عذاب و عقوبت مبتلا گردد و بآن ناوین بی بن ابد الابد گرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کمال
التمیل فرماید رحمه الله نطق اسی دل بخواگی که فنا در پی بقاست + آن آرزوی و ور در از تو از کجاست + بهیم
چه بندی این همه فانی بدست هر کس + چیزی بدست گیر که نی و پیش فناست + دیدار دیده تو زیان و وجود پس + آگاه
در و که چه گاهای خوش لقاست + بنبر خوشست ظاهر و دنیا بچشم تو + کز شهوت بهی تو عقل در خلاست + تو فخر زنگ
گل و بوی یا سمین + تا چون خرت نظر همه بسیره و گیاست + مشکوۀ نور حق ز تو کانون شهوتست + جانم از خست
لطف شور باست + از جو میگریزی و با خاک میچری + ای نومی تو درشت ندانی که این جفاست + خوابان معصوم
بدلی آورند روی + کز روشنی چو آینه اش روی در صفاست + هر کوز صدق دل زنداز یک نفس بود + چون
صبح روشنی جهانیش در قفاست + گرامینی بطاعت امنیت است خوف + در مخالفت زمیعت آن نشنار جفاست +
طاعت که با غرور و بیخ لعنت است + عصیان کز و شکسته شوی تخم جفاست + پس ای درویش
میان بتابعیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بند و عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
باکان و برپوید که هر که محبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم پذیرفت بشارتش باد که از وسوسه بدی رفت

هر که سرست می محبت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شد شایسته محبت محمدی و عشرت مؤیدی گشت از آنکه
 محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سرسیت آلهی و بریت نانتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و فیه است
 سر می و فیه است برای متابعتان ملت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و سلم و سلم است
 بسوی عالم باقی و متطشان بودی نامرادی بجهنم و بجهنم راساتی محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عصمت عصمت
 از شراره شعله نار جهنم نپاست و وسیله قربت و واسطه رفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله است رباعی اسی دل جو محبت
 محمدی پیدان که سعادت مؤیدی از آتش و زخمت گذشتن چغست چون مهر محمدی تو با خود داری
 آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی با دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مجاوله می نمود محمدی گفت ما هر دو
 دست و آتش نهیم تا زغالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد و هر دو دست و آتش نهادن اتفاقا دست بی یکدیگر
 نسخت محمدی بجناب قدس آلهی بنالید و گفت خداوند اگر دست من نسخت بهیاسن دین محمدی بود صلی الله
 علیه وآله وسلم دست نصرانی چنان سوخت الهام ربانی بدل محمدی رسید که دست تو برکت دین محمدی صلی الله علیه
 وآله وسلم سوخت و دست نصرانی برکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در ول داری ای و دلش
 واقف هستی که بیگویم وقتی که امروز بهیاسن دست محمدیان است نصرانی نمیسوزد اگر فردا محمدیان را برکت محبت
 محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وآله وسلم نسوزد از گرم آلهی و لطف نانتناهی او عجیب و غریب نباشد
 انعت الشانیه عشرین نغمه و نوا که بلبلان بوستان فصاحت بآن ترغمنایند و خوشترین
 زمزمه و لکشان و غنایان گلستان بلاغت زبان کلم بآن بکشایند بعد از ابلاغ حمد و ثناء ملک تعالی
 در و رسید انبیا و سندا صفا است صلی الله علیه وآله وسلم آلهی صد هزاران هزار صلوات زکیات و تحف
 تحیات نجات بروح و روان و جسم و جان سید انس و جان در میان سلطان تخت سرو و بران
 بخت پیغمبری نو نهار شریعت نو نهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله آسمان حرکت
 مشک تافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر است بهای اوج همت مشک و گلستان
 دولت سمرغ باغ ملت ثمره شجره خلد سر و جو نیار محبت تدو و گلزار موت شمس فلک سیادت برج سما
 سماحت سوج و ریای ملاحی بلبل چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت بلبل چمن هدایت مرجع قبله حیات
 شمع شب که است صبح روز قیامت مرکز و اثره و فاگوهر معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
 مشک و شمس کمان در اسای عقل و جانست چه حد شرح و چه جا که بیانست و تناسی
 مدح شایسته چون توان گفت که مدح او خداوند جهان گفت محمد کافر نیست را عرض اوست
 مراد از جوهر جسم و عرض اوست پس چه سال رسیدن رسالت نبی مسند صدر جلالت سپهر دانش و خورشید

زیر سایه آفرینش - حاصل و فرع مالک چشم و جان را به بدین و دل و لی نعمت جهان را به بخشش معیار
 و از ضرب اشباح - و لش طیار و ملک و ارواح و خلایق خوشه چین خرمن او و ملک خاشنه و گنجش او
 یارش بیک راقب توین - یارش جلوه گاه قره العین - خدا را و حقیقت او ستانده و لباس اصطفای
 در پند - ز خالص زکان کبریا و ست - همه عالم سلطه کیما و ست - نه عالم بود و نه آدم که او بود و که
 او بود خدا آدم که او بود و نه عالم تا آدم بر تو و ست - و شرق تا مغرب پیر و ست - جهان تا یک
 بود از کفر کفار - ز نور و نور شد بیکبار - تلنش از سایه ز انضی جدا بود و که دالم سایه پرورد خدا بود و که
 خورشید باشد سایه واری - ندارد و سایه اخورشید کاری - چوگر و خاکبایش آسمان یافت - و کواکب پرده
 کلی از ان یافت - فروغ صبح زان بر عالمی زد - که با و از سر صدق او می زد - و چراغش گشتن تا
 غاذا از اخلاص - همه قد یلها می عرش رفاص - با نر نور آن حضرت علم زد و محمد خوشدانه که قدم زد و سخن
 از است خود گفت مطلق - بد و خشی است یک یک حق - نام سیدی بیگویم که جمال با کمالش تخت بخت را
 زیب میداد و جلال استقلالش ملک مالک را نیب میفرستاد و کل نعمت او در جعفر ای فرمان او نمی کشید
 بر خیز و خیز بر قوم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدم بر میراق محبت نهادی بکنه منشر لکاه و ملک
 اللس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق شفقت نهادی کمتر بین سائل او ملک - نذر دایم بود - چون نرد
 رو بنگی بر تخته نامرادی بباختی و بر پیل نامون و بساط بولگون شاه نماد - و چون سمندر - بگز نشنهای
 در فسوت معجزات الهی تباخته و رسا پرده نیلگون و شاد روان گردون ماه نهادی رحمت ابدی از برای
 میدان سعادت او از بدر گویی و از لعل چوگان ساخت حکمت سرمدی از برای معلولت جلال او از
 آسمان ابرش و از خورشید بیکر ان ساخته قال مؤلف الکتاب هداه الله الی طریقه الصواب
 فی نکته پیش از ان کاستنا و فطرت فرش و ایوان ساخته - پایه قدرت فراز کون و امکان ساخته -
 قالب آدم چو از خواب عدم بر داشت سر خاکبایت توتیامی و دیده جان ساخته - و سوار و دل نشه فی که
 و میدان چرخ - عشق از پدر و بلالت گوی چوگان ساخته - و خواجه عالم تو بودی و لاجرم بناسی - و از
 چهار طاق و بهشت ایوان ساخته - و رعد تار که میجویند و بحر قدم - عشق اندر تخته - و تو جهان ساخته -
 از برای ما حاضر پیش گدایانست خدا - بهشت جنت با هزاران حور و علمان ساخته - و راه جنت گرچه دشوار است
 نزد دیگران - بر گنهاران این است چه آسان ساخته - و یا رسول الله تعالی عاصیان کن یک نظر -
 تا شود زان یک نظر کافقران ساخته - و رتبه اللعالمینی بر عینی رحم کن - که چه حالت تو پیش را محکوم شد
 ساخته - اشارت اسے و در پیش و در پیش بد که حقیقت و بین از زوایا باز و از حقیقت و بین

بانیان و مسلمین آید و هر یک از ایشان نوروی و تنکاری نمودند تا اتمام آن بوجود و باج و حضرت شدی صلی الله علیه و آله و سلم شکست و نظیر آن شلک چنان اعتبار کن که گندم شلک تا نان شود و او را بر دست چندین دستاورد گذری باید کرد و اول کسی باید که گندم را پاک کن و دیگری آن را و کند و دیگری نمی کند و دیگری آنواله کند و دیگری باز بر و دیگری و ز نور بند و نان بر دست نوی تمام شود و از عمد آردم تا بوقت عیسی مجمع انبیا علیه السلام بر خیمه یاب وین و تنکاری نبوت نمودند تا نور تا فتنه آتش عشق و محبت حضرت محمدی را بود علی الله علیه و آله و سلم تا آن خیمه برپا و در حد و حیطه اندر از نقطه نبوت را بدست حق برستاد و او اندکی احوال و نور محبت است و آن نان ایمان و در دست بدست و سته مال کمال رسید که ایوم الکلمت لکم و یکم بعد از آن از نور محبت بر آورده و بر و گاه بخت است الی الخلق کافه نهاده و تا گرسنگان فخر نهاده علی قسرت و از الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند و چنان با او الکلم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان بخت دین که چندین هزار است و از رزق و سکه جان و او ندین صاحب و و لئان کتفم فخر امتی آخر حجت للناس از آن محظوظ نگشتند آری ای و رویش فطرت شریفه فسوف یافقونی بقوم همهم و یحبون قبای بود بر قاستن این است و خفته و نور نور و خوجه یونند تا خفته اسل و همانا طره شمع بود بر اسل این خرم و تنگن پر وانه صفت افر و تنه بر با سکه مایه ز نور و وجود پر و اختگان و آتش به وجود خود در انداختگان به پیش رخ چو شمع توشه به اسل و عدال و به وانه صفت وجود و نور و تنگن شتاب ظهور و تقسم بر هم شتابا طور و در نیم باز هم سرور و تقسم نفی و سرور و اجر عهده و و کام این سرستان و سرستان و کریده پر و ولوله سبیلانی با حکم شانی باز و سر پر و دیده نامحق از نور و جان این سرستان بر انگیزه تا تقسیم بریل این صفت را و دست و زتر اکس این و کوی آ و خفته چنانچه تقیر تو گوید این چه جام است اینکه اندر کام سرستان زرقی با و و عشق است کاند و ساغر جان زرقی و این نان با و است کاند و ساغر و میانه است و زان شمر است اینکه بر بوی عمران زرقی چون ناکه ساتاب مستی از می عشقت نبوت اجر کم یک جرعه بر خاک انسان زرقی و صد هزاران جرعه غرور و نفوذ و بل من نیرید و تا ز خرد و خیر می میان با ده بهمان زرقی پس نمیدانم چه بود این مایه اندر جام می و عکس و میستا بود و با خود آب حیوان زرقی و زان می وحدت که شامان را ندانوی جرعه و صد هزاران جام و کام که لایان زرقی و زان می که بوی او مستند و حیران اهل عقل و با هم و کام سرستان حیران زرقی و از و رول جان زنده تر با حق سیر و رول و زان می وحدت که بهار باب عرفان زرقی و هم بوی جرعه نوشان مست و رفائی می شدند و خاصه کانون جام و ساغر صد هزاران زرقی و هم چه اکنون به طبع می رود و معذره دارد که شرب عشق بر کامش فراوان زرقی و آورده اند که شنبه بروی و نام لیله و میخیزد از نوشتم بود و مجنون این را بخار رسید و نام لیلی را محو کرد و پرسیدند که ای مجنون نام محب و بار

چرا خودی گفت وحدت عشق دینی را از میان ما برداشته و رحمت منی و قوتی را در راه محبت ما گذاشته **س**
 اناس لیلی و سن لیلی نام اناس انبوی و سن انبوی نام غنجان مللنا بدنا فاذا البصری البصری فاذا البصری
 البصری علیهم السلام لیلی و لیلی که استناس نام و روحی آمده و یک بدن گویا عشق ازلی و محبت هم ازلی
 نما میکند که ای محبت غیرت بویست ما و دینی را نمی پسند و ذکر اقلینیت را و نمی دارد اگر دلیل ازین سخن
 می طلبی از مصداق مجید بخوان سن بطرس الرسول قد اطلع الله ان الدین یبایعونک انما یبایعون الله
 رباعی اسپسته حدیث احمدی باید گفت و از صدق و در و سرمدی باید گفت و خواهی که سعادت ابد و یابی
 این سخن محمدی باید گفت و ای وینا که جمال و کمال احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم و کلیم بشیرت عوشتا
 محبت پوشانیده اند که یا ایها المذل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار نمی نماید که اولیا می تحت قبایلی را می فهم
 غیری عاصی از روندگان ران و شناسندگان لیس فی البیوت سوی الله میگوید که چندی از مسیاب وین روح
 شمع طی کروم و بودی ریاضت و مجاهدت در نور دیدم که از بر وجود و شهود مستغرق گشتم و وسیله یاق
 برای عشق از اطباق سموات و گذشتیم تا باقی عرش رسیدم صغوف ملائک و صغوف ارواح صبر کن گشت
 گشتا فتم ای روح محمد ابرین نهایی و گره حقیقت و فرقیت روح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را خواهر سوخت
 خطاب آمد که ای عاشق بیال محمدی با جمالی روحانیت عیسویت را که بشیر اخبار قدوم محبت بود و بانیان جلوه
 دادیم که وبری الاله و الابرص و احیی المبعوثی باذن الله عالمی او را نسبت ما کرد که قالت انصار می استیج
 ابن الله اگر جمال رسالت و کمال جلالت احمدی را صلی الله علیه و آله و سلم خلق نماییم جمیع اموات خلعت حیات
 و پوشند و شجار و احبار مطلق و تکرار در آئینده فلک را در آئینده ملک را قرار بر سر پا و او را بپوشند و بیوفی
 روح خرقین بپار کنند مرغ جهان و فضایی لا مکان و طریق را و آیه جمله عالم و زعفرانی آدم محمد پرست شوند و
 زبان حال با او باین تنال گو یا کروند و شمع می ای شمع سر اخی آبی رخ شید سپهر بادشاهی و برزوه تارک در کما
 قدرت زده پایه ارکام و آئینده ذات تو خداوند و بنم و چو بر قعت بر افکند و غور شید ظهور و نور مطلق و در سرج دولت
 زوده رونق و در نظر نیستی تو دیدیم آن حسن که هم ز تو شنیدیم و در عرصه انکشاف یعنی انکشاف است زبان
 بدعوی یک پرده عیسوی بر افتاد و ترس با خدائیش نشان داد و در پرده نهفته به جمالی و کوران و جزا و تناسل
 هفتاد و نه پرده داری و هر پرده نه پرده داری و بیچاره معین کمین غلامت و از دیده دل کتد و غلامت
 پس آن به که کمال روحانیت نورانیت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در پرده بشریت قل انما
 ابشر شما کلیم یوست پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بیدار و اسرار پوشیده بوم تبلی السرا را آشکارا
 گرد و تاب آفتاب سیرا عظم رسالت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر فلک قبول ابدی

و مطلع وصول سرمدی جلوه و سیم تا همه عالم بدانند که محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بوده و بتقین معلوم کنند کہ مقصود
از ایقاض و ابغاض شہرہ ہزار عالم از نام و احلام عدم و ابجا و عنوان وجود و الیقاضی این شہرہ و محمد بود صلی اللہ علیہ
آلہ وسلم کہ لولفہ فی لغت البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکمت از ایجا و دو عالم چه بود تا محمد کند اظہار وجود
گرہ کہ نورش ز قد تا فقی در عالم و آدم کہ نشان یافتی + قرص تابشیر صیاح وجود + نور طلوع از افق او نمود
کون و مکان ہر دو و ذیل و نید + جان و جان ہر دو و جان فسحت سیدان اوست + گوئی
فلک و خرم چکان اوست + صحن زمین فرش سراسر است + چرخ برین قبلہ نمائی و نیست + برفلک پر درو
مرجان اوست + نہ طبقش یک طبق خوان اوست + چہیت قلم بیدق فرمان او + لوح یکی فلک و دیوان او
عرش کہ بر فرق جهان تاج اوست + منبر نیایہ ہرارج اوست + از چہ شد از نور قدم بسببش تا قدم از از
کند اللہش + کبری قدسی چو بدید آن شبش + بوسہ می داد و تم کر کشش + فعل بر اقش مگر آنجا گیشخت + پیشچہ
چند ز فعلش بر یخت + بر شرف غرہ ہشتہم صمد + انجم از ان ماند گریا و کار نہ ثابت و سیار شمار و نید + بر سر رہ مشعلہ
و او نید + ای گل گلزار ہمہ بلبلان + قافلہ سالار سبک محملان + راہنمای ہمہ گشتگان + قفل کشای ہمہ گشتگان
آئینہ دار رخ شامی توفی + مطلع انوار اقی توفی + مایہ ہر فلس مسکین توبس + ہر فلس جان سن عسکین توبس
دست بفرک تو خواہم زد + با تو خلوتکہ وحدت شدن + دور و مرا مایہ و ران تو باش + بدقہ خدمت سلطان تو
باش + رنگ تن از آئینہ جان نوای + برو طم سر حقیقت کشای + ہرقلہ پروار و مرا جلوه دہ + و رول من نوید
جلوہ دہ + بر فلک این پروہ ز خسار و دست + ان کہ دلم عاشق دیدار اوست + جملہ فرات و وجود مرا آئینہ سار حقیقت
تا + یکشکن از نافہ چین با کن + ہمدگرہ از کار معین با کن + رحمت عامی بجلد صم بکوش + بر بنہام خلعت خاصم
پوش + دست شفاعت بمان انداز + ہمدومر ایامی ازین گل بر آرز + تاج کرامت بسرا بنہ + ہر چہ مروست خدا
یا دیو + فصل چہارم و خصائص و فضائل حضرت رسالت پیامہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم و درین فصل دو مقالہ مذکور میگردد و مقالہ اول و در ذکر خصائص حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و این خصائص عبارتست از امور سی کہ خاص آن شہر
بودہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دران کس را مشارکت نہ یافتادہ نہ از انبیاء و نہ از اولاد کہ
علیہم السلام کمال نفوس بشریت بہتداجودت باہیت و صفای جوہریت اوست و نفوس نفسیہ انبیاء
علیہم السلام صافی و انفس واجود نفوس است و ابدان شریفہ ایشان اسلام و تقی از عیوب و از میان ایشان
حضرت ختمی نبیہ صوات اللہ و سلامہ علیہ و صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و کامی خلق و عظم متکبر
و حق تعالی باین سبب اور البفصائل کثیرہ و خصائص ثبوت آراستہ و پیراستہ و تعداد آنها درین کتاب

انفصال میسر نکرد و فاما بعضی بر میل اجمال سبب میگرد و بابت التوفیق خصیصه اول آنکه روح فرستاده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سابق بود و خلقت و بدن مبارکش لاحق بود و بعثت و تعلیمیه فیه سخن
 الآخرون السابقون ناظر باینست که کیفیت بعثت روح بیرونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن
 از وی در کتب اول انشاء الله تعالی مبین گردد و خصیصه ثانی آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان از جمله
 انبیاء علیهم السلام نصرت و اعانت و متابعت وی قرار گرفت که اگر زمان او را در یابند یا ایمان آرند و الله
 دین او کنند کما قال الله تعالی و اذا اخذ الله ميثاق النبیین لما اتیکم من کتاب و حکم فمما جاکم رسول مودع
 لما حکم لکم من به و لکن من و اگر انبیاء علیهم السلام فرموده ادراک زبان خشتش نمودی متابعین آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را چه بود می بینا که فرموده لو کان موسی حیالما و سمع الا اتباعی خصیصه
 ثالثه آنکه حق تعالی بر پیغمبر را که در قرآن مجید فرموده یتام علائش یاد کرده و حضرت رسالت را اود الله
 علیه و آله و سلم بنام کرست یاد فرمود و چنانچه خطاب با اوست علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
 و ابانوح علیه السلام یا نوح اصبط و یا ابراهیم علیه السلام کانت یا ابراهیم اعز منی و یا اسماعیل علیه السلام
 یا موسی علیه السلام فرمود یا موسی انی انا الله تعالی و یا عیسی علیه السلام یا عیسی ابن مریم انی انا الله تعالی و یا داود
 انما جعلناک خلیفه فی الارض و یا زکریا و یا یحیی علیه السلام و یا یحیی علیه السلام کانت یا یحیی علیه السلام
 هذا کتاب نبوة و یا عیسی علیه السلام کانت یا عیسی علیه السلام کانت یا عیسی علیه السلام کانت یا عیسی علیه السلام
 خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و انجی نام حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و غیر خطاب در قرآن مذکور شد بطریق شفا و مدح بود و مکنون بزرگ نبوت و صفت
 رسالت مثل و یا محمد الا رسول و محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمدا اباحد من ربکم و من
 رسول الله و ناطم النبیین و فی قرآن بسیارست نقل است که در روز قیامت همه ائمه را بنام
 انبیاء ایشان خوانند که یا هست نوح و یا است ابراهیم و یا است موسی و گویند چون خطاب باست محمد
 که صلی الله علیه و آله و سلم یا اولیای که گویند چنانچه بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 رعایت فرموده عزت و حرمت است و نیز بتقدیم رسانیده باشند خصیصه رابعة آنکه اهم سابقه بر
 جائز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این است را جائز نیست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله
 و سلم بنام او خوانند بلیل قوله تعالی لا تتبعوا ادعاء الرسول بنیکم که عارفان و عارفان و سبب نزول این آیه
 بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در وقت محالیت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که یا محمد و یا ابوالقاسم حق تعالی ایشان را باین آیت ازین محاله منع ساخت

رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیهت فرمود که لا تسبی امامان من العذاب یوشک ان یفرج عنهم
 احوالهم و یجفی الآخرون بعد از آن این آیهت که میفرماید و یفرج عنهم و یجفی الآخرون هم به شفاعت و هم به شفاعت
 اما به شفاعت و در خبر است که چون روز قیامت شود و چاه و شان علیها تسعة عشر در محله روز محشر از براسه
 شندید بر ساهلیه سقر نژادان بهشت و روزی که را بشانید و از اطراف و جوانب اهل محشر را احاطه کند آتش و روزی
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استخار بنجانب قدس الهی جل و علا نماید به پیشانی گوید که یا رسول الله غبار
 مشکین از گیسوی منمیرد بنفششان قدرت الهی جبر و علا را مشاهده فرمای تا آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم گیسوی بسازد که بشاید و بنفشاند از آن غباری برشان سحابی برافرازد آتش سایه اندازد و باز جنبه سحر
 علیه السلام گوید که غماست میمون خویش بنفشان که لازوی غیر غباری ظاهر شود و چون بنفشاند از وی غبار غباری
 حاصل آید و ستری شود و حاصل میان بومنان و آتش و روزی چنانچه در سنت آمده ی زبانه را از گریبان است
 کوتاه کند و آتش و روزی را که از آن که تعرض باینده مومن رساند و آشفاعت و درین باب حدیث ایشان را
 بشنود و نیست که از این امر غرضی است و غرض از اینست که بنده رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما من الله بعوننا
 و انذار و بعضی از اینها که ما من الله بعوننا و انذار و بعضی از اینها که ما من الله بعوننا و انذار و بعضی از اینها که ما من الله بعوننا و انذار
 و انذار است من که به ایشان در بهشت در این دنیا و بهشت بروایت متوکل ناجی اهلین عباس رضی الله عنه آنکه
 اعرابی آن نیز به غیر صلی الله علیه و آله و سلم نام او مطرح است و در آن وقت یا محمد مرا خبر کن او فضل است خود
 بر امت نوح و هود و صالح و ابراهیم و موسی علیه السلام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 فضل است من بر سایر ائم چون فضل من است بر سایر انبیاء علیه السلام بگوئی گفت این چگونه تواند بود و فرمود
 و من غیر منی باید و با او یک کس و دیگر با او و کس و همچنین تا به کس و زیاده و من بیایم و با من چندان کس
 باینکه شمار ایشان کنی سیر از حق بهانه و تعالی اندازد بگوئی گفت یا محمد است نور و قیامت چند گروه باشند
 فرمود که چهار گروه به بهشت در آیند اما قوچ اول را در قیامت منصب شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا
 و قوچ دوم و بهشت در آیند بحساب و عذاب اعرابی گفت این قوچ بحساب و عذاب مستوجب است
 گردند بیک عمل فرمود بحساب آنکه ایشان شهادت دهند و در زمین اعرابی گفت ایشان را شهادت در القدر
 بیکه معنی میگردد فرمود که بهشت آنکه ایشان بوحایت خداست و بر سالت من گواهی داده اند و
 تصدیق خداست کرده اند اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهداء باشد فرمود
 بعد از آن گفت هر از قوچ سوم خبر کن فرمود که گروه سوم را حساب پسیر کنند بعد از آن در بهشت آرد اعرابی
 گفت که پس این گروه را چرا حساب کنند و گروه اول را نکند فرمود از آنکه این گروه را از نوب و

حق تعالی بایلیس لعین با مطر و گردانید فرشته را تعین فرمود که هر روز سیله بر قفای او نیندازد آن بیلی آن لعین تنادای
میکشت چنانچه اثر ضرب آن پلایانچه تا بر روز دیگر روی آن ظاهر بود بعد از آنکه حق تعالی حضرت شمس قدس قوی صلی الله
علیه وآله وسلم را بجهنم گردانید و آنست که بر پی و مار سداناک الارضه للعالمین نزل گشت لعین بنالید گفت خداوند از سر
از عالمم را این جمیع بجهنم نخواهد بود حتی تعالی ایاک فرشته خطاب فرمود تا از سر بر سر آن ملعون ضرب ضربه
پلایانچه را تنه بر روزه باز و در دنا و نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم شمس قدس قوی را بجهنم
نور شفاعت تو اگر بر روی دند + ابلیس را از ملکیت عهده یان و در خلاص + مکنه ای در ویش و قوی که شیدان لعین
را بکشت و وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از سر پلایانچه ملکی میر تا در اگر مومن عارف محمدی را صلی الله علیه
آله وسلم بدولت متابعت و سعادت شفاعت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جنابک زیانیده و فرج تو را دارد
از کرم آنی که بیست و نه خواهر بود و اما آنکه گفتیم که رحمت بر همه در و اب و و عوش و طپور و سباع و غیره انقض
که در عالم ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم خط و عظیم بر تنه پیکر یافته بود که باغ و راغ را برگ سپهر و تاز
نی خود و دشت و صحرا را گیاه تر و خشک یافت نبود و فی نزع را فرو نمی بود و فی طریع را شیره و دخی بود و لدات آن
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان خصیب در رخا و برگ و نوا حاصل آنکه آن سال بقلب بایام الفتح شده و هر چه چنان
و ناسی از شجقت جماعت بر آسودند و هر گاه که باران ببارد از آید تنادای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از جنابک
و ارباب العلیان مسالت نمودی فی الحال مقرون با جابست گشتی و ابوابه عطا یا بر کافه سیرایا بفتح شد
چنانچه بعضی از آنها و محل خود بین خواهر گشت از شما را الله و حده و گویند که در این وقت که در شمس قدس قوی
صلی الله علیه وآله وسلم از کجاست فرموده بود خط و دیار و زیان قریشی بر تنه رسیده بود و از جنابک نیاز
گشت تا ابوسنیان را بمرینه فرستادند باستانی که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفاعت ابی لهب بنی هاشم فرستاد
عنه و باره ایشان دعا فرمود و تا خط و غلام بخصیب خامدل گشت و مثل این واقعات از آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم کمتر من آن بعد و صلی بوده بود و رسید و اما آنکه گفتیم که حیات و موت آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بر امت حرکت بود و آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حیاتی که منم و منمائی غیر که لعین
هم حیات من میبود و ثمارت و هم حیات من حیات من بحبت آنکه دفع شکلات و حل و فصل آشتای نام و هر چه چنان
سمت و تحصیل آن نیکو شوم و حیات من بحبت آنکه یروز و دوشنبه و پنجشنبه و اعمال شما را حفظ بر من بر من میبکنند
هر که احسان برستیات راجع است یان سرور دیگر دم و از حق تعالی قبول احسانات و غفران بدات مسالت
می نماید و اگر سبب راجع است از برای او استغفار سبب است و او را عفو فرموده و عفو اعمال و از ان
یا که گردانید گفتن یا رسول الله از آنکه بیعت و بدات شریف با یون شما و تفریر بوسیده و بر بنیده این نوع معالیه

باسم سوخت و بر اگر ان و یکی در میان ترتیب داده یا خود چون چوب ذراعی که خیاط قدرتش بر روی این مصلوف
 هزار شش سیما بگون نهاده نبات انعشایم چون مرده بر تخته فلک دست پا در کشیده نماند بلکه چون نبات
 آیت سبح شانی بر در قیافت لبوق آسمانی نموداری هفت سطح قرار گرفته مشغولی به چنین هر یک را برام
 سپهر ششمه او به شش هزار چهره ثابت و سیاره چون شاه عروس + دست و گردن به تخت آویخته
 حاصل کلام آنکه بنظر هر یک از این اجرام مشغول می بودم و تفحص هر یک یک از این اجسام تا فهمم که نگاه طلحه
 نور شید از افق جمال خود و بام و اوقاف را از راز و گردانید شایع قدرت با شیب اندر روز صبح به بافت
 و اوقاف با منیر چون جمال محبوبان و لید بر از حسیب فلک اشیر تهاخت زلغ سیاه شیب به شمس مردم باز رفت و بهای
 بهایون بال صبح در فغانی عالم بر باز کرده پرواز آغاز نهاده و محبوب نجوم را به تهاخت شمع لبس کرد و نظر کن آسمان به
 و از بیم مصلحت دولت او ماه در چاه غریب ستاری گشتت علامه را قلم زد دست اقتاد به هر روز به هر یک در مریخ را
 که به پیش آمد ششتری را ششتری نماند و به محل گشتت و اوقات است از اوقات از صبح قبولان به صبح فخر اقول افعاد
 مشغولی چون سپاه زور و در و علم + منبرم گرد و شیب زنگی چشم + صبح بر باید شمع لا جرم در شش سار
 نجوم از قلع تیز کرد + ای درویش ایندی غیب بشنو و تحقیق آن گریه و بیاد که در آسمان دین و فلک یقین اگر
 بیده عقل نظاره کنی محمد را اصلی اند علی و آله و سلم با سحر انبیاء علیهم السلام بدین وزیر مشایخه نامه
 گویند آدم علیه السلام زبان حال میگوید که اول وجودی که بر بسجده نیکو حق سبحانه و شمس و ماه و دربان بنجمه
 نوای ربنا ظاهر باشد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت ان الله صطفی اوم روشن گردانید لاجرم گفت فلک
 نبوت ماه با جبهه منم اولیس گفت علیه السلام در صفت تدیس فلک سابع در برج تقدیس و در برج تدیس
 منم لاجرم زحل باند محمل من ششم که در فغانه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق
 نوشیده و محبت ششتر نبوت و فتوت پوشیده ام اگر چه ششتری که دارم اما ایوان نجابت و کیوان حجاب را
 ششتری منم که و لقا و نوح فلشم الجیبون ابراهیم گفت صادر و در و غلبتی بار و بیست من یافته ام و قلم
 زقوم نظر نظره فی النجوم در دست فکر نیست لاجرم بر اوج غریت و برج غلت عطار و با طلت منم که در غنچه
 ابراهیم خلیل علیه السلام خنجر امتحان خنجر من نهاده اند و قربان با نگاه احدی منم که داند اند لاجرم
 میخ آسمان تو یخ منم ای ارس فی المنام است از بک فاطر داع و علیه السلام گفت سالها من بر شمس خلافت
 و من یافتم بفرمان تو زده ام و بر دشته ام لاجرم نسروا قع فلک با طالع منم که یاد او از اجناس
 خلیفه فی الارض فساحه حکم بین الناس با حق سلیان گفت علیه السلام تحت تخت من بیاس من من و فوف فی التیام
 و الارض طاعت لاجرم طائر فلک سائر منم و سلیمان الریح خود با شمشیر و احما شمشیر منی علیه السلام گفت

مراسک و عبادت که در دست قطبایان و زجرافه فرعونیان رکعتی نهاده ام و بر سجاده طاعت و قناعت بقدیم استقامت
 ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمات طلب نمودم و کلام اندر موسی تکلیما صاحب کشف گفتند که ما بهشتی را در آن وقت
 ایمان و غار غفرانیم و چون نبات النعش بر فلک پر نقش سپهر سرگردانیم و کلب ما سها در سرستان ما دارد و لاجرم
 نبات النعش فلک شمسیت ما نمیکند فادوا الی الکشف فی شکر کم یکم من خیمه و بیخی لکم من امر کم مر فقا یحیی علیه السلام گفت
 انکب رتک اندوه اندیم خنده خنده بر چهره زنده من بخیر و برین شسته و در لاجرم بر آسمان قیام و فلک تفتیق فرین
 انکم که وسیدا و حضورا و نبیا من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من مطالعة النور سجا نیت بر فلک که در جانبیت بقدیم
 خبر که چون ماه سرعت شتابانی دارم و در بنیارت قدوم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل می شود و من چنان آید
 لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آه ماه من که واقفان و یقینا بل رفته اند الیه محمد رسول الله گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 ای انبیا شما که اکبر فواقب بوده اید که پیش از ظهور نور نبی غلام نبوت من عالمیان را هدایت و جهان را کفایت
 می نموده اید اما اکنون و بدین رسالت و کوبه جلالت من آفتاب هست که در مشرق کواکب و مطلع ان ارسنا ک
 طالع گشته و داعی الی الله بازنه و سرا جاسنیر و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماید که کواکب موسی
 حیالما و سعه الا اتباعی الحسن الی یوسف قدس سره الغریبه به پیش صورت خوب تو ماه را چه بقا به بنب فلک
 درت مال و جاه را چه بقا به فلکست که کوبه نه ز یک بر آمدنت به چو آفتاب برون تاقت ماه را چه بقا به تو آمدی و کل و لا
 ریخته از خرم و بهشت آمده مشت گیاه را چه بقا به تو فی خلاصه و بس روز و شب طفیل تو اند + تو دیر باش
 سفید و سیاه را چه بقا به اگر بروی تو جامی خرم گشته گیر + به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا به بهشت انفس
 عشق تو و وجود حسن + چو آتش آمده بچاره گاه را چه بقا به آبی در ویش چون بلاتل و حج و بر این غیر می
 ثابت گردانیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفتابی بود در خشتان و سراج و جامی بود نور افشان تو دانی که آفتاب
 در ولایت بین و حوالی خشتان چون نظری بر سنگ اصلی می اندازد لعل و عقیق می گردد و اگر سنگ سیات با
 نیز در تاب آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم لعل و عقیق حسنت که در هیچ
 عجیب و غریب نباشد اگر پسند که سرا جاسنیر گفت چرا شمس سنیر انفرموده جواب این از چند وجه است اول آنکه
 آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه و اگر آفتاب گفته ضعفای است و شکستگان ملت
 نویسنده شی دول از ملاقات و مولات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروشقی سراج گفت تا غنی و فقیر
 و اعلی و ادنی از استاده نور او محروم نمائند باز چراغ گشت و شعله و شمع گفت زیرا که مشعل و نور و با شتابان
 و صاحب ملکوت و تاج و تفت و سپاه است و شمع مخصوص با غیا و ارباب کمکت و جاه است و چراغ نشین
 فقیران و غریبان و منز و بان و وای می ناله و آه هست تا مجروحان خرم رسیده گناه و شکستگان را نطق از من صلی الله

را امیدوار است زیادت گردد که اذ شفا عت استحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عمر و عمر بن الخطاب را که آنها را
من قال لا اله الا الله و وحده و دوم چراغ را خاصیت چند نیست که در کتاب نیست بلکه از یک چراغ می توان صد هزار
چراغ افروخت و از یک چراغ جهان جهان خس و خاشاک سوخت که کدک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
چراغ نیست که امروز صد هزار چراغ عرفان و ایمان و اطاعت و عبادت از نور رسالت و شمع جماداتش
افروختن و فردا صد هزار غرس خس و خاشاک عصیان و شکیان و منقذات و زلات از پر نور شفاعت و فروز
رحمت و شفقتش سوخته گردیده با عی از که اطاعت حق باشد و کجاست از قناعت محمد باشد چون است
امید رحمتی غاصی را با آن شفاعت محمد باشد و فصل سیم که سوسلی علیه السلام در دنیا جات حق تعالی
گفت که خداوند این خواهد که از خزانة رحمت خود نشانی بمن نماند تا آنکه از خزانة رحمت او دنیا انبیا که است
فرمود که ای موسی و خیمه خود چراغی برافروز و خیل و شمشیر و شهابان خود را بگوئی تا هر یک از چراغ برافروزد
تو چراغ برافروزد بعد از آنکه چراغها برافروزند حق سبحانه و تعالی فرمود که ای موسی از آن نشانی که برافروزد
ببین که شد موسی گفت من فرمودم که خزانة وجود و رحمت مرا چنین قیاس کن که صد هزاران هزار از خزانة عطا یا
و مضاف بدایا بر نور و اگر دهم و یک فرة نقصان بخوانم وجود و احسان من راه نیابد پس ملائکه این دقیقه خود
حضرت خواجه را صلی الله علیه و آله وسلم آفتاب خواند و سراج منیر تعبیر فرمود و چه سوم آفتاب را انتقال
از موضعی به موضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتابش خواندی از که بمیدان انتقالش مناسب نبود
و ترقی از سراج قطعی به تمام قباب تو سین او ادنی محقق نگشتی از اینجا است بعضی از حکما بران رفته اند که چون
دمی در چراغ دهنه تا آن نور از آن منفک گردد و بعضی گویند که اگر آتش با دیکره ناری متصاع میشود که از آنجا
زول کرده بود کدک وجود محمدی صلی الله علیه و آله وسلم را چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس
نفخت فی روحی مشرف گردد و نور حقیقی الله نور السموات و الارض مثل نوره که شکوفاة فیما مصباح از ذیل
تلی متصاع گذشته بعد از اصلی و مطلع حقیقی خود اصل گردد که منه بدر و الیه رجوع و فطر ای چشم و چراغ آن
نظر بر ما و وی چشم و چراغ جان آفر گذر بر ما و راه دل ما دیدی بر بسته بخار غم از باغ رحمت بکشا
در بر ما و گزینم شبی چون به طالع نشوی تا که بگذرد و چشم کل وقت سر بر ما طلای مراد با برود
نی آید و بفرست و اصل خود اندک شکر بر ما و خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی و کاش چشم و چراغ دل آخر
نظر بر ما و سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بنیر گردانید جواب بعضی گویند که سراج بر و گویند است
قادر و منیر اما قاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تحقیق بین فرمود تا دلالت کند بر این که نور الهی شفا
وجود او و فرة و صد و شش تا آن نور حضور او و چشم میگرد و بدین بر آنند که چشم بر او بسته بود و نویسنده این

آفتاب الی لایک یا سحر اسو علی علیه السلام در جواب او گفت ای لایک یا سحر اسو علی علیه السلام
 وکیل ای ناقص العقل باقی را برین قیاس کن اما چون دوست من بودید و در سلسله حضرت سید عالم الخیر
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر سخن ناو است که اگر از شما و دردی نپذیرید حضرت جلال احدیت صلی الله علیه و آله
 بخودی خود جواب ایشان بدین فرمود تا ابو الجحش به من هشتم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای لایک
 الا سلا لا حق تعالی در برابر آن قسم یاد کرد و از حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم نفی خلافت کرد که و انتم اذ اهل
 ماضی صاحب کم و ماغوی جاهل دیگر مرا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخون زدند باز بقتل من آن جاهل را
 باطل گردانید که آن و القلم و ما یطرون و مانت بنیست ربکنا بخون و دیگر شاعر و کاهن گفت جواب داد که
 و ما هو بقول شاعر و لا بقول کاهن و دیگر شاعر و کاهن گفت جواب داد که ای لایک یا سحر اسو علی علیه السلام
 بن خیره بود که حق تعالی او را بده ندست نکوشش کرد و لا راجع کل حسد فی زمین بهما و تشاکر بفهم شاعر
 معتد انهم عقل بعد ذلک زینم و دیگر شاعر او را فقطوع النسل خواند و ابرو آن عاصی بن وایل بنی بود و حق تعالی
 دلاری حبیب خود داده سیرة الکوش فرستاده و من او را ابرو اندانا علی لایک یا سحر اسو علی علیه السلام
 آن شایانک هو الا تهر و لایک یا سحر اسو علی علیه السلام در قرآن بسیار است منظم عظیم کرم فرمود یعنی همه انبیاء را بعد و اعطا داد و
 حضرت حبیب ما صلی الله علیه و آله و سلم پیش از سوال نوال از زالی فرمود آنچه خان بود که در وقت طاعت
 غنیمت منما بنیم شمرده هزار عالم و هر چه در عالم خلق و امر از غنیات و فقرنیات و ملکات و ملکوتیات
 خوشتر و بهتر بودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و تفصیل این اجمال آنکه حق تعالی از جهات
 جنت کعبه را برگزید و فدای و نعت بی نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گردانید قول و جسد شطر السجده
 احرام و از صفات صفت خود را برگزید و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم الا ان محمدی من لا یخصه و جهاد او
 برگزید و بجهت او جاها لکفار و المنافقین و اعدای علیهم و از سعادات و فقر قیول و حرم و معلول را برگزید و بجهت
 صلی الله علیه و آله و سلم او عیسی ان بی شک ربک متفاناً جموداً و از نامها که نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برگزید
 و بجهت صلی الله علیه و آله و سلم او و ما محمد الا رسول و از جامها جام شرف و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم
 و بجهت صلی الله علیه و آله و سلم او و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم او و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم او
 لصلوة من یوم الجمعة فاسحو الی ذکر اوله و از شبهای شنبه را برگزید و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم
 لیلۃ القدر فی شهر رمضان و از ماهها ماه رمضان را برگزید و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم شهر رمضان
 الذی انزل فیہ القرآن و از شهرها شهر مکه را برگزید و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم شهر مکه و از جاهها
 و از پیران امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه را برگزید و بجهت او صلی الله علیه و آله و سلم و از سببها

نظاره و زلت بود و آن چنان بود که زلالت جمیع انبیاء را علیه السلام بزرگ شمرده و مقرر آن یاکرد و انبیا را از آن بشت
برایشان نهاد و از ایشان و رگزارانید چنانچه در باره آدم علیه السلام و عیسی آوم ربه فغوی ایمازان کر قبول تو باشد
فرمودم اجنباه ربه قتاب علیه و بدی و در باره موسی علیه السلام گفتن فوکره من موسی فغفیر علیه بعد از آن کر غفرش
فرمودم غفر له انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس گفتن و ذوالنون او ذهاب مناصبا بعد از آن ذکر عذر خواهی او
چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول توبه و اجابت
و عاست و سه بران شفرع گردانید فاستجبت له و عیناه من الغم و در باره داود گفتن علیه السلام و کن
داود انداخت شاه فاستغفر ربه بعد از آن فرمود و غفر له فوکره سلیمان را گفتن علیه السلام و لقد استنا
سلیمان و العینا علی کرسمیه حسب انما ناکم فوکره ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و عینا بر برقیاس کن
چون نوبت بخواجه مار سید صلی الله علیه و آله و سلم در باره او اول ذکر عفو فرمود و بعد از آن کر زلت عفا الله
عنک لم انوشت کم باز ذکر زلتش نکرده تا قدم و تا آخر را بجهت و رحمت و غفرت داخل گردانید که بخت لک الله و
ما قدم من فوکره و تا آخر هم از وجود انبیا از خودت صلی الله علیه و آله و سلم از سائر انبیا علیه السلام آنکه در آیت بود
بیخ چیز است اول صفوت و آن هر آدم را بود علیه السلام ان الله اصطفی آدم و هم خلقت و آن هر ابراهیم را بود
علیه السلام و اخذ الله ابراهیم فذیلا سووم قریت و آن هر موسی را بود علیه السلام و قرینه عینا بر ابراهیم اعطی
رحمت و آن هر عیسی را بود علیه السلام و او کرست عیسی و علی و الد تا یک پیغمبر است و آن هر حضرت رسالت را بود
صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبوننی بحبکم الله خیرا بنی عباس بنی الله عنمار و اینست کند
که جماعتی از صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شصت و نه و با هم میگفتند که آدم را حق تعالی مرتبه صفا از انبیاء
و ابراهیم را بخت و عیسی را بخت و موسی را بخت و عیسی را بخت و عیسی را بخت و عیسی را بخت و عیسی را بخت و عیسی را بخت
بیرون آمد و فرمود کلام شما شنیدیم بدستی که آدم صفتی الله است و نوح بنی الله است و ابراهیم فذیلا الله است
و موسی کلیم الله و عیسی روح الله است چنانکه گفتی اما بدانید که هر چه بپسندیدم و انحر بعد از آن فرمود که صفوت
آدم هر چه بپسندیدم گفتن و عیسی آوم ربه فغوی خلقت له را بر ابراهیم مخلوط با جنت آمد و الذی الطبع ان یغفر فی خلقتی
قرینه موسی نشو به بعد از آن رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی مقرون بهتید و توبه قیامت آمد
انت قاتل للناس اتخذونی و امی البین من دون الله فثبت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشهور بشفقت
است آدم عیسی ان یغفر لک ربک متما مجودا و هم از خدما الهی شمرده محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در وجود
سائر انبیا علیه السلام از آن کل بود و ترکیب وجود با وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جهان و دل بود تا دور
نیزه را از این آدم چون حق تعالی قصر وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم شید القوا اعدو محمد المعاهد

میکردانید مبارکش را که سر او پاره سلطانان عجب مست از بخت تر شیب فرمود و در چشمش نگینش کرد و روزی که از انبار
این گهر وجود و دست از جفا آفرید و در گلویشش را و در بالگاه این کوشک رفیع الشان دست از عجز ساخت و زبان
گوهر فشان او را از ذکر پدید آورد و لب جان بخش او را از تسبیح خلق فرمود و روی بیرون با نور و ضیائی او را
از رمانا تر شیب داد و سینه بکعبه کعبه او را از انوار صمیم ساخت و دل تقبل او را از حیرت و خواد باور داد او را از
شفقت و پروگفتا بجز آسائی او را از سخاوت و شجاعت و دل صفات او را از نبات جنت و آب دمان یا بر مان
او را از شند جنت هر شب و درین گردانید و بعد از آنکه این گلشنه گلستان حسن و لطافت و ملاحت و این سرور فرشته
بوستان چو دو ساجد را از کعبه و پیراسته بعالم کون و فضا فرستاد فرمود که این نعمت عظمی و سعادت کبری به بند
بدیه و عطیه مبارک کنیزی استقبال نماید اما قدر و قیمت و کس این نعمت بگویم در حق سبحان تو حق و بقیه ایم ساند
لفظی ای گفته لطف حق بخودی خودت ثنا + ما از کجا و وح و ثنائی تو از کجا + ما خود کیم تا ز ثنائی تو دم ز نیم + در
مهر فلک لعل لولاک و الفیض + لطف خدای جمله کائنات خلق را + یکجای کرد و داد بدو نام صلیف + آزادگان
و شاعر تو بنگی + سلطان برز و کون و سراسر و اتم عباد + به دنیا نیای به پیش از تو آمدند + چون پس روان
به تو کرد و از اقتدار و کثرت صفای تو زمین گریافتی + چشم افتاب شدی خاک تو تیا + خصیصه
را به تو بخشیدم + چشم تو نام بر آوار از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و لطف شریف و فضائل اسم محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از این هر قوم کلمه بیان انشاء شدند و خداوند را این پنج لطیفه اکتفا و لطیفه
اول اسم حضرت ادریس رضی الله عنه و تفسیر اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که الیم معناه این نامون
و اما معناه بی نامی و الیم الشانی معناه بسیار که چون الله تعالی را باب اشارت گفته اند که سیم اول
کنایت است از حق و اما اشارت به جمیع و بیستم نامی بخار است از حضرت و الی اشارت است بدوام نگاه داشتن
بر سر اسامی قال الله تعالی القبول ای محمد بجز اول از نام بر گویا که نیست و دوم بر تو و است تو بازوی از
آتش و زرخ و بگرفت دیم القای محبت و دوم در دل تو و است تو بایرین بخیرین نگرفتید و بگرفت سوم
با تو و است تو حضرت پیشین و بگرفت چهارم خدا من شدیم چنانچه دین را بر تو و است تو با نام دین است ترا
بقیام قیامت از دل شاه دارم لطیفه دهم در باب ذکر این که چون روح در بدن آدم علیه السلام
و را بر بساطی عرض کرد که الاله الا انا محمد رسول الله که تو بید پر سید که خداوند را این کیم است که نام او با نام تو
ثبت است فرمود که آدم غرض از اینست اول نام او کنایت است از ملک من و حاکم من
و بیستم نامی از مجتبی و الی از و چون در مقام سید را و سیدیم ملک و علم و جود و دین اسلام که حکیم و پوی و
او کند و در ویدی از این که او را از نیست و سیدیم که او را از نیست و سیدیم که او را از نیست و سیدیم که او را از نیست

تا آنکه این بنی الامی عربی القریشی الهکی الحرجی التمامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین سید المرسلین
 امام التیقین رسول رب العالمین صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش آید و این
 نوای مبارک بدست میسور گیرد و بعد از آن تمام انبیاء از آدم تا بعیثه علیهم السلام باینتر صدیقان شهبان
 و صالحان و کافران و اهل عرفان در حوالی آن نوای مجتمع گردند و آنگاه از برای هر یکی از این فرقه براق و حله و تاج حاضر
 آرند و از برای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تاجی از نور میارند و بفرق همایون آن سلطان الش
 و جهان منند و لباسی از حریر پخته در بدن مبارکش بپوشانند و نهفتا و هزار علم و نهفتا و هزار نوایش پیش آنحضرت
 برند و این نوای محمد را بدست شاه مردان و شیرین زبان هر تصنی علی و آوده این افواج باین اعظام و الویه
 و رسایه لوا را محمد و آید و هر که در تقیید شهابت سفت محمد بنیت صلی الله علیه وآله وسلم ساو کرده همراه

همه سالم و غنا هم بجانب عدل نزول نماید اللهم ارزقنا لطفك و عنايتك يا سيد العالمين و انور المصطفين
عليه الصلوة و السلام الى يوم الدين و راجع به استهيه ابن لوانلو و ابراهيم و راجع به تفسير شمس التفسير و العلوم و بعض
روايات اكتب اهل تذكر جنين بنار سیده که چون اقام علیه السلام و روقت در آوردن روح و در این ایام
مبادرت نمود و چنانچه در محل خود مفصل تبیین خواهد شد انشاء الله العزیز و در جواب اکثر شیعیان و دیگران که

سبقت حجتی غضبی لطیف پریشان در آن چین گویند که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبین حسین صلی الله علیه وآله وسلم تحرک بود و آرام نمی گرفت و در وقت غلط از وی آواز سینه آمد چنانچه در آواز یکدیگر و از یکدیگر بسیار آید
آدم گفت ای این آواز چیست که می آید خطاب آنکه این نور فرزندت است محمد آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلم
آدم علیه السلام را تمنای پندیده نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در دل است و می گویند که آن نور با سرور را از پیشانی او برانگاشت و سینه اش را تنه ای دادند و بنظرش بجاوه در آوردند آدم علیه السلام چون در آنکه اظهار نور سعید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بدیدنی اعمال انگاشت و سینه بر آورده بشما و نشان مبارک نمود و اینست
در میان اولاد تا به قیامت بگذشت و نفوس هر یک پیش بر جنتی دل و جان بر قوم صدق و ایمان بگذاشت
و از برکت انتقال آن نور بن آدم علیه السلام برین و برکت و سعادت قرین برین اوداند و اولاد وی که در جانب
میراث نمکین بودند سعادتمند و بالقیاب اصحاب برین از جنت گذشتند و آنچه در شمال آدم بودند از برین اسعاد
دارند و هر دم مانند القمه چون آدم علیه السلام بمال شماری را صلی الله علیه وآله وسلم در آنکه ظفر انگاشت و سینه
پدید خطاب آنکه ای آدم هرگز فرزندی از غیب بظهور آید باری با و از زالی دار و اکنون باری با این فرزند از جنت
پدید خواهد بود گفت خداوند از لطائف و عوالمی که از ترانه کرم برین از زانی فرموده همی کلیم پیشین است که بر زبان
من اجرا فرموده و اجرا ثواب آن نموده و ثواب آن حمد خود را باین فرزند از زانی و از شتم حق تعالی از
ثواب آن حمد این لوا را بیا فرید و آنرا الوار اکم نام نهاد و آنرا بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اختصاص
فرمود و نقل است که برین لوا را جلایا باشد او بخت و در هر یک از آن جلایا قبیله از نور و در هر قبیله حور
نشسته با جمال و در دست هر حور براتی داده و در آن براتنا تعیین از و اوج ایشان نموده و حوریان و غرات
جنات را نظر از و اوج و طالبان جنتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قریب خود در میان خلایق و غرات
می بینند دست و راز کرده نافر خود را بر تخت ناز با خود قرین اکر ام و اعزاز می گردانند بعد آن ملاک را
فرمان شود که آن علم را بر و در اندر ملاک از حل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید که این اسم الله شیر حضرت ما
سیعنه علی بن ابراهیم کرم الله وجهه کجاست امیر المومنین را حاضر کن تا آن لوا را چون گلدسته
بر دست آن شاه ولایت از پل صراط بگذرانند و روایتی هست که حق تعالی با و از نسایم جنت
بفرستد تا امیر المومنین علی کرم الله وجهه بالواریا شده بفضای جنت فرو آرند و گویند که آن روز آن علم
بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و او لیار در آن علم بر مثال جواهر و اهر در آن تاج و الله اعلم بحقیقه
و روایتی هست که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سیلان علیه السلام
از برای دست خود و جاز بسیار ترتیب کرده بود و از برای و اما و تاجی ساخته و بفضله گوهر فیروزه و فیروزه

امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون این سخن شنیده بود نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها و آن سخن انقل فرموده فاطمه را
رضی الله عنها در خاطر آنکه شاید که علی را در خاطر گذشته باشد که یک پیغمبر سلیمان بود و دیگری حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن پیغمبر را پیرایه چندی و در حق این پیغمبر چندی نادر و شسته سرمایه آن داماد را چنان
نابسته و این داماد را فقر و فاقه و احتیاج چندی اندیشه را در دل پوشیده میبرد پشت تا آن وقت که قضا
و اجل در رسید و در حق حیات بدار بقا کشیده شبی علی رضی الله عنه سر خاتون قیامت را بنوازید دید که در
صدر بهشت بخت ناز با کمال اعزاز نشسته و حوریان جنت در حوالی او میزدند کشیده و در تری دید و نشست
حسن و جمال باز و در حلی بسیار و طبع نثار و در دست گرفته یکی برگه و دیگری چاقوت و در نظر فاطمه را در آن
عندما ایستاده منتظر فاطمه که در روی لظرسه گفت علی پرسید که دختر کیست فاطمه گفت این پیغمبر است
علیه السلام که حق تعالی او را بنده من تعیین فرموده آنرا و در آن اندیشه او بخاطر من در آمده بود و حق تعالی را جبر آن
لقصان باین که امتیاز خود و چون روز قیامت شود و لوازم را بشاه مردان سپرده چون تاج بر سر او بدارد
بسیار و نکند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج که ذکر آن در مجلس فاطمه و زینبیل است و تاج بر سر او بدارد
و بیوت پیوسته که تا آن لوازم در محراب می عرصه قائم باشند اهل دوزخ را در عذاب تحقیق باشد
بعد از آن که لوازم از محراب می عرصه جنات ببرند عذاب بر دوزخیان معصی گردد و الطابق
جنم را منطبق سازند آن زمان فلان قدر و منزلت آن لوازم باشند و بهایش او اقامت نمایند
یعنی و چه تمییز او با لوازم که با ایشان حمل کرده اند و الله اعلم شریف چهارم آنکه اول کسی در بهشت بگوید
و در بهشت در آید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد چنانچه فرموده اول من یقع باب الجنة
فصل است که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت بگوید خازن پرسد که کیست فرماید که من محمد
خازن گوید که فرمان الی جلیع مملایان وارد شده که در بهشت از برکت یکس نکشایم پیش از تو و راستی
از برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بهشت بکشاید و بچشم سحر خیزش در آید و او را از بهشت بفرمان
امم در بهشت نزول کند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دست چنانچه از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل است که
آن فرموده است و ذکر آن در باب معراج همین خواهد شد ان شاء الله العزیز الشریف و بهشت و بهشت و بهشت
چنانچه فرموده علی بن ابی طالب که در بهشت ما آمده و الله اعلم و در مقام خود و سخن و بهشت و بهشت و بهشت
مقام شفاعت است که بهنگام شفاعت قدر و منزلت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شافعه او را
بستاند و قوی آنست که از تعب الاخبار میسر باشد و الله اعلم منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمودند که روز قیامت من و است من بر علی یا شیخ و حق تعالی امر آنجا را در پیشانند و مرا جبارت

و در سخن گفتن هیچکس از انبیا را مجال سخن کردن نباشد تا آنچه اراده او باشد بگویم و مقام محمود عبارت از آنست و
 قوی آنست که اول سبکه حق تعالی او را بخواند من باشم چون بجناب مقدس رایم حیرت ایل این برین الرحمن بگویم
 خداوند این جبرئیل را خبر کرد که تو او را بمن فرستاده حق تعالی گوید درست گفته است بعد از آن فرماید که بنده گان
 مرا شفاعت کن ای محمد و من شفاعت خلاق مبادرت بگویم و مقام محمود آنست و قول است دیگر این علی بن ابی طالب
 گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت بر خواند و فرمودینین فیقعدن محه علی العرش و بر وایت
 بجای محه علی السریة و قوی آنست که مراد ازین مقام مقام دنی فتمدنی فکان قاب قوسین او ادنی است
 و بطریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم که اذکر الشیخ رشید الدین فی
 التفسیر المسلمی بکشف الاسرار تشریف مہتمم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه است در بهشت که اعلی
 درجه بهشت ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سلوا النبی الوسیله
 از حق تعالی برای من وسیله طلب کنید گفتند وسیله چیست فرمود که اعلی درجه در بهشت که بآن درجه نرسد الا که مراد
 و امید میدارم که آن یک مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم تعیین است بآن مقام و این مقدار خصائص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قوم زمر ملک بیان است
 و بعضی در خانه کتاب مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب بجزایات همین خواهد شد انشاء الله العزیز و الله
 التوفیق ثم قاله ثانیه و ذکر فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین مقاله لطائف اشارت
 و معارف و عبارات اندراج یافته تلمیذ متاملان آنکه بیخ و بیخه را نامرعی نگذارند و کما یکنه عنان اتقل بشور ان یار
 تامل سپارند و درین مقاله دو وظیفه است مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طبق ارباب اشارت
 و وظیفه اول در ذکر تفصیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل تفصیل بر ارکان مالک رسالت و اعیان حاکم
 جلالت علیهم الصلوٰۃ والسلام اما تفصیل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صلی الله علیه و سلم و این
 تفصیل به بیت و جبین میگردد و چه اول آنکه آدم علیه السلام را آداب و گل آفریدند و آنحضرت را صلی الله علیه و
 و آله و سلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میگردد و دلیل اول آنکه آدم را علیه السلام
 سایه بود و حواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم سایه بود و چنانچه در باب بجزایات همین خواهد شد انشاء الله و این
 خصیصه از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل و دلیل دوم آنکه در شب تاریک آنحضرت صلی الله علیه و
 و آله و سلم بر تبه اشتغال می نمود که از ایثار سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز و شرح لیل
 سوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر هیأت بقوت جان و دل بوده نبوت آب و گل دلیل چهارم آنکه قدام
 و خلف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روت تفاوت ندشت و این نیز از علامات جان و دل است

در آیه و کلام دلایل پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت نمیکند تمام غنیاه و لایم
تعلیم و جود و هم آنکه تفسیر طریقت آدم علیه السلام اگر چه مید قدرت خود چهل هزار سال نزدیک بود که خیرت بلائیه آدم علیه
الرحمن صبا تا آنکه نور خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم او نور حاجت خود
آفرید که اناس الله و المؤمنون معنی وجه ستودم آنکه کل آدم او آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه و آله
و سلم را آب جنت ترتیب دادند و مار سنگان الارضه للعالمین وجه چهارم آنکه درباره آدم علیه السلام فرمود و نخت فی
من و حی و در حق جیب خود فرمود که و کذا کاب او صینا الیکار و کاس من امرنا و روح آدم بدن ترتیب می یابد
و روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم روح در نشو و نما در می آید و پنجم آنکه آدم را تعلیم اسماء بود و علم آدم الاسما
و نوحه عالم را تعلیم خفایا و تفهیم دقائق کلام ملک علام بود جل و علا الرحمن علم القرآن و چه ششم آنکه آدم را علیه
السلام تفسیر شکان گردانید و آدم خواب را صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای همه فرشتگان و علم پنجم آن که او اندوخته
بود و خواب را صلی الله علیه و آله و سلم در روز آخر مقام محمود و حوض مورد و محضر مشهود و لقای معبود
جل فکره خواب بود و چه ششم تحت عالی نخت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند و همه را در تحت تخت و سه
در آوردند و روز قیامت خواب را صلی الله علیه و آله و سلم علیه باشد که همه اولیا و انبیا و مقربان جناب ملک تعالی
در سایه آبی لوا باشند که آدم و من در تحت لوائی و چه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذرداوند و آخر بهشت
بروند و خواب را صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها بهشت با جا دادند و آخر تمام قدس برزند که دلی فقر است
ذکان قاب قوسین او ادانی و چه دهم آنکه دیو آدم را علیه السلام بدستور می کرد تا ویرا به ذلت افکند فوسوس لهما
الشیطان خواب را صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را با ایمان در آورد و سلم الشیطان بید
و چه یازدهم آنکه آدم علیه السلام بتلا به ذلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند و عطی آدم رب ففوس
خواجه مارا صلی الله علیه و آله و سلم گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار و اکفاف عالم منتشر گردانیدند لیخبر ملک
الله ما تقدم من ذنبک و وجود و آرد هم آنکه آدم را علیه السلام اول عتاب پیش آمد و عفو و عقوبت و عفو
آدم رب ففوس هم بجهت رب عتاب علیه و هدی خواب را صلی الله علیه و آله و سلم عفو پیش آمد عتاب پس
عفا الله عنک لم اذنت لهم و چه سیزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک ذلت از بهشت بیرون آوردند و امتنان
گناهکار این صاحب دولت را با صد هزار صفا تر و کما تر و بهشت در آرد قل یا عباد الذین اسرفوا علی
انفسکم انکم انتم و انتم و چه چهاردهم آنکه آدم را بیک ذلت بر دهنه ساختند نیز غرض منها لیسما لیرحمها
سوا آنها و چه کار آن گناهکار این پیدا برادر را صلی الله علیه و آله و سلم باغبین گناه برده می پریشانند و رسوائی کنند

ما صاحبکم من صیبتی که نسبت بدکم و یغیثوا عن کثیر او چه باز دهم آنکه آدم را علیه السلام دوستیست سال یک است
 بگریزند تا توبه او را قبول کردند و چون توبت باین حضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید گناه و وسیعیت
 امتان او را بیکدم تمام کردید که اندک توبه وجه شانزدهم آنکه آدم را علیه السلام بیک زکات بجرم کسب
 فرستادند تا آنجا توبه او قبول گردد و بیکت خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم آنجا بگاران است او را حاجت آن
 نیست که از خانه بیرون آید یعنی قلت اسارت اقول عفرته وجه بیستم آنکه آدم را علیه السلام بدو توبه بشیر
 گردانید و روزی شایق میراد شش هفتاد و بیرون آورد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من طوبیهم فریتهم و ما را علی
 علیه وآله وسلم بدو رواج گردانیدند و هم را بار بار با فلاح را از نور او بیرون گرفتند تا آنکه الله و اله و منون من
 او چه بیستم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالیب بروج غالب آن جهان را بطریق اولی از عالم پاک بعالم خاک
 کشیدند و اسیرها و اسیرها و در و در خواجه ماصلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالیب او را از عالم پاک
 بعالم پاک نالاید و فی فتنی فکان قالیب قوسین او را در فی وجه نوزدهم آنکه در وقت آدم فرشته نورانی در قالیب
 شد استنکر و کان من الکافین در زمان سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و یونان فی فرشته نورانی گشت
 اسلم شیطان علی بدی وجه بیستم مرا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر آدم علیه السلام آنکه آتش حکمت در
 و گردان غلت برافروختند و یک جهان در جوش آمد و جالب کوشین را چاکشنی گرفتند آدم علیه السلام تنهائین آمد
 ابلیس و روی آسمان آمد صاف زمین بدو زده آسمان بر آنرا سنگین است و زو حاکم اجنه و روی آسمان تکیه
 زمین گشت افریغ منها فانکس بریم باز آدم که به ناف و سرش کوشین بود و دیگر بار و قنایان بهشتش بگرفتند
 و کتمان آنجا نشین با او در جوی که خبیذاتی وی بوده است فلما اسبلوا منها جمیعاً آن صاف که روح و فلاح بود
 بر سر آمد سبحان الله می اسری بعبد لید و ازین نباید نیز تحقیقات و تفصیل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
 و وفیله لطیفه و هم ست آنجا فر قوم رقم قلم بیان خوا بگشت الشار الله الغریب یا تفصیل آنحضرت صلی الله
 علیه وآله وسلم بر او ریس علیه السلام و او وجود آن شرح و چه بین میگردد وجه اول آنکه او ریس علیه السلام
 بر آسمان چهارم بر آوردند و بهمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلی الله علیه وآله وسلم با آسمانها بردند و گنایان
 بلکه بر تبه او را برافروختند که تا بمقام قالیب قوسین او او فی رسید و چه قوم آنکه او ریس علیه السلام را بهشت در
 آوردند تا آنکه دیگر ازینجا بیرون نباید رسول الله ما را صلی الله علیه وآله وسلم بهشت و آوردند و بیرون
 آوردند که بگوشه پیشیم و آن نظر فرمود ما را از غایب و طغی و چه بیستم آنکه او ریس علیه السلام بهشت بر کوب دادند
 و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند و چه چهارم آنکه او ریس علیه السلام علم غیبت
 دادند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم علم غیبت نور محبت دادند و چه بیستم آنکه او ریس علیه السلام را

قس کتابت و معرفت لوح و قلم و انداختن و نواخته مارا صلی الله علیه و آله و سلم از لوح و قلم در گذرانیدند و از کتابت
 بنحایت رسانیدند اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح علیه السلام ششگوشه میگردد و وجه اول آنکه
 لوح را علیه السلام کشتی و او ندکه بر روی آب پیرفت خوابه مارا صلی الله علیه و آله و سلم بر باقی او ندکه بر روی آب پیرفت
 وجه دوم آنکه لوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل بود بسم الله مجربیا و مر سها خوابه مارا صلی الله علیه و آله
 و سلم بلف آبی و فضل امتناهی و در سفر معراج حامل آنکه سبحان الذی سرری لعبده لیکلا وجه سوم آنکه لوح را
 علیه السلام سفینه دادند که او را و اهل او را از غرق طوفان نگاهداشتند و حضرت خوابه مارا صلی الله علیه و آله و سلم
 سکینه دادند که او را و امت او را از خرق نیران نگاهداشتند و وجه چهارم آنکه سفینه لوح را علیه السلام سبب نجات
 آنرا و این سکینه این حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم سبب علو درجات آنند و وجه پنجم آنکه اگر کشتی لوح بر روی
 آب پیرفت چندان غریب نبود غریب آن بود که عکاسه رطبی الله عنه در وقت ایمان آوردن بحجره طلبید فرمود که
 چه خواهی گفت که آن سنگ را که جانب دریاست بطلب تا بروی آب گذاشته بنحایت آید تا ایمان آرم رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آن سنگ را بخواند آن سنگ بر روی آب روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد و وجه ششم آنکه لوح علیه السلام از برای قوم خویش عذاب خواستد رب الاارض من الکافرین
 و یا ارمض الله صلی الله علیه و آله و سلم قوم خود را بابت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت
 از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند که سنگ را بر دندان میزنند تو شک قبول در دمان
 ایشان نه وقتی که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند پسین که با دوستان چندان قطعه آنکه از آتش
 بوستان باشد + بین که تابوستان چگونه بود + آنکه با دشمنان کرم و زرد + و آنکه با دوستان چگونه
 بود + اما تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و آله و این تفضیل
 نیز به بیت وجه بین میگردد و وجه اول آنکه ابراهیم علیه السلام را خلعت دادند و آخذ الله ابراهیم سلیمه
 و رسول مارا صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه محبوبی دادند که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله
 و این نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم علیه السلام را خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را حبیب خواند شاید که خلیل باشد
 و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون گفته آمد خلعت محترم محبوبی باشد قیاس کن که حال مقتدا
 چه باشد و وجه دوم آنکه هر چه خلیل کرد برضای حق تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت الروایا انجا ملک تعالی
 هر چه کرد برضای حبیب کرد و او را دنیا فلنولیک قبله تر ضلها و اما در عقبی و سوفیایک بکنه حق
 و وجه سوم آنکه خلیل الرحمن علیه السلام امام عوام انام خواند است جماع ملک للناس اما اما حبیب را
 صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج و بیت المقدس امام غیبا و در بیت المعمور شاه ششگوشان گردانید

وچونکه خلیل را صلوات الله علیه قوت یقین داد که گفت انا الیک فلا حبیب را صلوات الله علیه و اگر و سلم
وقت با یقین داد که گفت ای مع الله وقت لا یستغنی عنک بلکه یقریب و لا شیء من شیء ای هر چقدر که بخواهی از یار و یار علیها السلام
و چونکه خلیل را صلوات الله علیه خبر بر علیها السلام و چونکه هر چه را که در دست داشت و میگفت که ای صاحب حبیب را صلوات الله
علیه و اگر و سلم جانی بود که هر چقدر که بخواهی از یار و یار علیها السلام میگفت که ای صاحب حبیب را صلوات الله
خلیل آتش فرو در آید و سلام گردانید که یا ایا کونی بر و آ و سلام ابراهیم از برای است محمد صلی الله
علیه و اگر و سلم آتش و روز را بر و سلام کند که خدایا من را از آتش نجات ده که آتش بر آفریده
فرو برد و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش تعیین میجست که خلیل را از آتش نجات ده که آتش بر آفریده
نخستین حق تعالی باشد مقدم خصانت جنات است محمد صلی الله علیه و آله و سلم که در و ازین بزرگوار است
که آتش از خطاب نیکه یا ایا کونی بر و آ و سلام آتش سر و آتش اینجا بود و قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاہر فریانی
متوجه و اگر و سلم تمام نشد و پیشو و خدایا من را از آتش نجات ده که آتش بر آفریده
وضع قدمه علی الصراط سجد النار تحت قدمه سجد الاله علیه الطریق یعنی چون نیکه موسی بفرمان ملک است
پهل نکرده و وقت مر و بر زخ و وقت قدم کرم بریل هر اطا بانا سلام از آتش و خوش و زیر قدم خرم او چنان
فرو رنج بسته گرد که در رستان سر و بر سب بر طبق بند و وجه تفرقه آنکه ابراهیم علیه السلام را نظر بر آفتاب و ماه
و ستاره بود که فلما جن علیه السیل را می گویند که ابراهیم علیه السلام را از آفتاب و ماه و ستاره
بود که و هو بالافق الاعلی وجه تفرقه آنکه خلیل علیه السلام بود و دست بر سبید و کند لک نری ابراهیم علیه السلام
السموات و الارض و حبیب صلی الله علیه و آله و سلم بر سبید و دست بر سبید که دنی قد لدی فکان کل
قوسین او دنی و چونکه خلیل علیه السلام و خواست کرد که و لا تخشونی یوم القیمه حبیب را صلوات الله
علیه و آله و سلم بی خواست کرد که و لا تخشونی یوم القیمه حبیب را صلوات الله علیه و آله و سلم و باند
گفت حبیب صلی الله علیه و آله و سلم چون و مانند حق تعالی گفت بی کام و زبان حبیب الله
و زیار و هم آنکه خلیل گفت من نیز خدای تعالی میروم الی ذاب الی زنی سیدین حبیب را گفت
صلی الله علیه و آله و سلم ملک تعالی گفت من بخودی خودی یرم جهان الذی اسری العبد و هو و از و هم
آنکه خلیل علیه السلام برایت خواست سیدین حبیب را صلوات الله علیه و آله و سلم خواسته داشت نمودن و بیک
صراط مستقیم و چونکه خلیل علیه السلام گفت انی نبدگان خود را بگوی نامر اثنای نیکو بگویند و اجعل
کسان صدق فی الآخرين حبیب را گفت صلی الله علیه و آله و سلم نور تو نور من است که با شماست تو سبقت
که در عالم ملک و اگر و سلم و چونکه خلیل علیه السلام در آن شب که ملک و سبقت بودی من

بدخلون فی بین المذا فواجب وجه چنانکه اگر یوسف را علیه السلام کایدر از آن جوی علی خزان الارض و جوی بیابان
 نهادند و آنچه را را صلی الله علیه و آله و سلم مندرج کنوز محبت و خزان روز منقرضه و کار سناک الارض
 لک المبین دادند و چه چنانکه اگر در اوج شمع یوسف علیه السلام مسلح زرین و در میان متاع ابن یاسین در
 قالوا الفقه صوارع الملک و در زمان دولت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم متاع با شفاع نور یقین در
 صدر و ملازمان سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نهادند ازین شرح الله صدره للاسلام هنوز است
 نوین ربه و چه ششم آنکه یوسف علیه السلام با نورهانی بود که چون نظر خود رسیدگان مصر بحال او افتاد و
 دولت جماعت شان بمشاهده جمال و مرقع گشتی فواجب را را صلی الله علیه و آله و سلم لوانی باشد که محنت رسیدگان
 عرصات قیامت را چون چشم بران لو افتد بلا و محنتهای قیامت بهافیت و سلامت تبدیل گردد و وجه ششم
 آنکه اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و حوالی آن را بر خیریت متمکک بود چون روز وصال یقین و هنگام
 زوال مکرولی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام به شصت ساله زرت بر آورد که در قیام علی العرش و تمام
 خلافت مصر و سناک ملک او منظر بود و در بلبلیه تا همه بملکیت و رفیت او اعتراف نمودند و بازان همه را
 بنوینوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد گردانید چون روز قیامت شود و همه مومنان را بقیه
 ان الله انشأ علی من المؤمنین انفسهم و الله لهم بنده و افکنده در گاه آنی باشد حاضر گردانند و فواجب را را
 صلی الله علیه و آله و سلم بر ساط کریمت و شمت نشاندند معا صیان کنایه کار و گرفتاران تپاه رود
 را و نظر سید بار و سدا نیا یوسفی محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم بدارند خطاب مستطاب حضرت ربه الارباب
 جل و علا در سید که ای بندگان کنایه کار وی هستند ان شوری در روزگار امروز شمارا بدولت دیدار و باطل
 این طبع بر نگوار علیه الصاوة و السلام آنرا در دم و همه را بنویسید و درجات جنات و مشاهده دیدار حضرت
 و اهب العطیات جل و علا در شاد گردانیدم که هم ای رفیق دو عالم ادلت محمد و واسی افتخار آدم از
 دولت محمد و لیکن شاد و لها و هیبت و سیاست و چون حرف محبت آمد بر لب محمد و در بارگاه سدره
 روح الامین اندهری که هست حق را با حضرت محمد و در روز عرض که بر خیز که امتا نش + آزاد گشته و انکشی از
 بکشت محمد + مردم همه گردان خوردان و زخانا + و زخ شود گردان از امت محمد + ای الله شکرش
 و کشت محمد + تار و زخمش نشانی از شربت محمد + اما بیان تفصیلات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم بر روی کلمه بلبلیه و تحقیق اینجونی به نیست و تحقیق میگردد و وجه اول آنکه اگر حضرت موسی را علیه السلام
 تمام کلمی دادند که در کلام موسی حکایه و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 انی مجده ما و است و وجه ششم اگر موسی را علیه السلام عصائی داد و تا چندین هزار نفر را با او و کرد و انبیه

تلقفہ یا فکون حضرت محمدی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شفاعتی دادند کہ چندین هزار گناه عاصیان را ببکرم
 بدم نابود گردانید کہ شفاعتی لایزال بکبار حسن استی و چه نوم اگر موسی را علیہ السلام بدیضا دادند و انهم بدیک
 الی جناب حکم تخریج بیضا بر من غیر سر محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین بیضا دادند تا بتکم الملائه اخفستیه
 السیما بیضا بر من بیست که آن بد بیضا موسی علیہ السلام حوالی قصه فرعون را روشن کرد این دین بیضا سنا
 قصه حضرت انبی را روشن کرد کہ آن شرح اللہ صدره للاسلام فهو علی نورین ربہ و چه چهارم آنکه اگر موسی را
 باوشای و پیغمبری اسرائیلی دادند و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیک چون حبیب بر سبیل
 و فاشیه براری چون اسرائیل علیہ السلام دوستی چون رب جمیل حل و علا دادند و چه پنجم آنکه موسی علیہ السلام بخودی
 خود آمد کہ و لما بار موسی ایضا خواجہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خودی خود بر ذلکہ سبحان الذی اسرعی اعبده
 ایلا و چه ششم آنکه اگر موسی را علیہ السلام بر کوه طور آوردند تا کلام پاک شنید و کلام اللہ موسی تکلیما خواندہ بار
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کرسی نور بر آوردند تا دیدار پاک بدید کہ دست نکستی فکان قاب قوسین
 او ادنی و چه هفتم موسی را علیہ السلام چهل شب از آب و نان ندادند تا آنگاه کہ با وی سخن گفتند و او
 واعذاموسی ابیعد لایة و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب بخوان قدش بر و آب و فانش داد و بدو
 و صال ش شرف گردانید ایت عذری و هو طبعی و یستعین و چه هشتم آنکه موسی علیہ السلام در مقام انتظار
 چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفت و آنچه انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بر فراش راحت خود خفته جبرئیل علیہ السلام براق می آورد و بکثر از طرفه العینی بجای می برد کہ فهم بشریت و فهم
 ملکیت بحوالی و لواحی آنی نبی بر دو وجه پنجم آنکه چون موسی علیہ السلام مشغول بکلام میشد البساط می نمود
 میگفت اربی انظر الیک خطاب آنکه انظر الی العجل اشارت بقدم گاه او بودید کہ البیس بعین از زیر قدم
 او سر بر آورد و آنچه را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدم گاهی بود کہ جبرئیل علیہ السلام میگفت او دولت الملائه الا و
 و چه دهم آنکه موسی را علیہ السلام در وادی مقدس امر خلق تعلیم آنکه فاخلع نعلیک رسول را صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم بفرق خاک الطلس منی از خلق تعلیم آنکه یا محمد لا تخلع نعلیک و چه یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی
 علیہ السلام بشتود کہ قمر بناه نجیب و چون قرب حبیب را یاد کرد خود را بشتود سبحان الذی سر
 ببده لیل این دلیل بقاس موسی سدر صفات موسوی و فنان حضرت محمد مصطفی است
 در صفات احدیه حبیل و علا و چه دوازدهم آنکه آنجا حضرت موسی علیہ السلام را بنام علانت یاد کرد
 و گفت جارا موسی و اینجا حضرت محمد مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنام کر است یاد کرد کہ بعد لیل
 و چه سیزدهم آنکه آنجا موسی را علیہ السلام آورده گفت و محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدو شد و تحقیقش آنست

فبارحه من الله انت اسم وجه سوم داود را علیه السلام گفته و نوائی داد که مرغان هوایی و ماهیان دریایی و وحوش
و طیور صحرائی بفرجه سرائی او مشغوف بودند و کوههای بلند و بیابانهای با بهای روان بآن پیغمبر رفیع الشان
صلوات الله و سلامه علیه بها و نت سبادت مینمودند که یاجبال او بی سعه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه و آله
و سلم صیبت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و آدم نشان نبود که کوس دولت و مقتضای علم و علم غنیمت و قهر
و سبک بر عالم وجود فرو گرفته بودند که اول مآخلاق الله تعالی نوری و خص و خاشاک ظلمات جهات را از فروخت
میدان نور افشان حرفت بین مقدم شریف منزلت می رفته بودند که ان الله تعالی خلقه من طينه ثم خلقه من طينه
من نوره و الله اعلم ما فی قلبه است اخذت علی الله علیه و آله و سلم بایمان علیه السلام و تحقیق این معنی بدیه و بین
میگرد و وجه اول اگر سلیمان علیه السلام را با و سخن کردند که سلیمان الراجی عدو ما شهر و رواها شهر حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم را ملائکه سخن گرانید و بعد از یکم بستاند از کف من الملائکه مسوین وجه دوم اگر حضرت
سلیمان علیه السلام بر شاهی و روزی یکباره راه میرفت غده و ما شهر و رواها شهر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
تبعته و او ندانند که آن را پرافرقت مکان بود و بطرفه العینی از فرشت برش میرفت فكان قاصد تو بین او و سلم و وجه
سوم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم حمت الهی جل و علا و نازل طلیس
نمودی پروردگار که تالی را یک کشف و الظل یا خود چنان گویم که چاکران این حضرت را و سایه خود جا و او سبعة
یوم الله یوم القیامة لازل الاظلمة احویش وجه چهارم اگر سلیمان را علیه السلام مملکت روسه زمین در زیر
آبکین او در آفرید و بر بیدلی ملکات یعنی لاجد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم مملکت
عقبی در سایه لواء اود بستاند لواء احمد بیدی و وجه پنجم اگر سلیمان را بجن و انس فرمانبردار گشتند
خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه تفریق فرمانبردار گشتند و وجه ششم اگر تمامی و بنابر انباریت
دادند خادمی را از چاکران است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمانبردار گشتند و در برابر مملکت او مملکت خواستند
و از ارباب خمر رایت نیما و ملک کبیرا وجه هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام آفتاب را یکبار بازگردانیدند از
برای کسی که از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که علی ابن ابیطالب است یعنی الله علیه و آله و سلم
آفتاب را برگردانیدند چنانچه در محل خود مینمودند و گشتند انشا الله تعالی بلکه از برای عموم امت در سالی
یک شب را با گردانید اگر شب عید قربانست در وقوف بحر فاست و گذشتن از میان حکم و زعفره دارد
و وجه هشتم اگر سلیمان را انشتری مملکت دادند سر و عالم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم نام نهادند
و او را وجه نهم اگر سلیمان را علیه السلام کسی دادند که و یوانجا مغل بیا فیت و انقسمینا علی کرسیه پسدا
خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم آیت الکبری دادند که هر سه دیوان رزم تا صل گردانید و انشتر چنان

واولو الغزبی را بر مثال قالب بجان خواهر زنده گردانید آفرینش باین خواهر صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد که
 بعزت لایم مسکرم الاخلاق دین باین سید صلی الله علیه وآله وسلم بکمال رسید که ایوم اکملت لکم دینکم واین
 خواهر صلی الله علیه وآله وسلم بر آفرینش افتاد و هو بالافق الاعلی وکلیمه الله باین سید تمام شد که و قسط کلتم
 ربک صدقاً و عدلاً اما اگر چه آفرینش باین خواهر تمام شد و خلق باین سید بکمال رسید اما این خواهر هنوز تمام نبود
 واین سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال برشش طور وجود این خواهر را صلی الله علیه وآله وسلم
 در شبیه اولو الغزبی تربیت فرمود و بر اطوار گوناگونش بگردانید تا جان خواهر کوئین بر حد نهایت مرتبه انسانی
 و کمال اولو الغزبی انجامید و بعد از تشوید این قالب قرآن را که روح بعین است و قالب جان سید علیه الصلوٰة
 والسلام میدکد و کذاک او حینا الیک روحاً من امرنا و این مژگان جانیت ازلی و این خواهر زنده است
 ابدی آنجا ازل با بدنفارن گشت و اول باخبریکرنگ شد آن جان که صوفیان می گفتند قدیم است عبارت
 ازین جانست و این روح که عارفان گفتند ازلی است این روح است و این جانست از ازل باید بسته
 و این روح است از قدیم بدو پیوسته چرخ بجان ازلی ابدی نتوان شدن و خبر روح قدیم باقی توان گشتن از
 نهاد سید را صلی الله علیه وآله وسلم شری پر هاشمه و از نهاد شریع بوجود مومن نظری انداخته تا الوار حله انبیا که
 از نهاد رسالت سید صلی الله علیه وآله وسلم استفاده نموده و از پر نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم
 بیکرنگه گفتند که لا تفرق بین احد من رسله تربیت مومن از نهاد شریع کاشاکش قالب در پوده دل پر کوه اندازد و از
 شبیه کفر القالب الی الرب روزنه با فروغ ازل و بانیل هند سر نه بیا و الیه یوج و آنجا ناگرود یعنی انا بقید و انا الیه
 راجعون آنجا جمال نماید چنانکه شمع روحی قدس سره فرماید که ای کسیت این ای کسیت این در حلقه ناگاه
 آمده و این نور الله است این از نزد الله آمده و این لطف و رحمت را اگر این بخت و دولت را اگر و وفاء
 بدختران باروی چون ماه آمده و لیل زبیا را اگر چون طالب مجنون شده و دین کمر بای قدس بین در
 جذب هرگاه آمده و از لذت بوهای او از حسن و از خوشای او و در قفل تعالوهای او جا نهاد هرگاه آمده
 و در چاه شور آب جهان در ولوت و کان روح برآه و ای یوسف آخر پیر کوه این و لود چاه آمده و لطیفه و وحش و
 تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر کرم صلی الله علیه وآله وسلم بسمیل اشارت ای درویش در ابتدای حال
 که از نوک پر کار قدرت این نقطه خاک و در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در هیچ البجین قدرت
 و از دست این صدف خاکی در غاکی وجود افتاده بود و در آن طلب با و کشاده تا آنکه بانیقه طره جان پاک
 از دری طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکیر افلاک بر شال میخ بود و این جهان چون دریا و این
 بقیه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از ان میخ و در دهن این صدف

چکیده این مصدق اندرین دریا باران بهرین باز در کشید ازان قطره در صدف آدم علیه السلام پدید آمد
از ان باران گوهر ابو البشر حال نمود و خواستند تا آن گوهر از بر انان دریا بر آید و شنگان را غواصان
درین بحر اسرار و بهیئت وجود غوطه فرمودند که اسجد و الا دم باز این خاکدان جهان را دریاوار سقر صدف
آدم علیه السلام ساختند و از آسمان قدس قطره وجود سید السادات احمد مجتبی محمد مصطفی علیه الصلوة
و السلام را در ان صدف نهاد آدم علیه السلام اما اختند صدف آدم علیه السلام اندرین دریا باز خاکی قطره
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از میخ افلاک در میان گرفت و شش هزار سال پرورش می داد تا از ان
قطره در سیتی حاصل آمد ان فرشتگان که در بحر وجود آدم غوطه خورده بودند و در عاج سر بر آوردند و این
گوهر پاکیزه نظر را بساحل ظهور در جلوه گاه غرور و شاهده نمودند و نیز بان حال سیکنه نظر
ای فرشته نبات تو فرات کائنات + اصل محبت گو گوید و نباتات + معمار عقل روز انزل بر کشید طرح +
بستان سر اسب جاه گردان سوی کائنات + هر ذات مستحق صفات کمال نیست + ای ذات بر کمال تو
مجموعه صفات + طغرای بهشت چو کشته کاتب کفنا + ساز و قلم سدره و از آسمان دوات + تراج جو
گوهر از پر وجود تست + مکر و خدات آمده بر ساحل نبات لطیفه سرهم که درین معنی زبان اهل اشارت بشنود
اسی در ویش بدانکه روزگار و عصاره فرینش است چهار رومن گرجان بایش از فیت که روزگار را عمر گویند
و روزگار و زمان چندین هزار سال است که رومن جهان بیکدیگر چهل هزار سال است که فخر قدرت و صحرای
بین و طائفه قنبریل قالب آدم صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب پیدا فرمودت لطیفه آدم بیدی ابوعین صباحا
چندین هزار سال زجاج حکمه از برای نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشکوٰۃ قالب آدم را می برد
که شکل نوره مشکوٰۃ فیها معصیل رخسار محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چندین گاه که در قنبریل آدم
علیه السلام بنشیند مشکوٰۃ آدم را علیه السلام چندین هزار سال بر رومن محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در
قالب آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنان صافی بود که زوایا به عالم ملک و جنایا به عالم ملکوت بفرود و غنی
آورده و شرف خواست شد یکا در دنیا فیضی و اگر چه از سطره ازل آتش و حی و شعله قرآن و در دم فقیه زبان پسند
النس و جان صلی الله علیه و آله و سلم نزد سکه و اولم شمس به نار پس چون آتش و می از بیرون فرستادند
و بفرود جان از اندرون مد و دادند نور علی نور شد جهان و جهان از فروغ نورش روشن شد ملک و
ملکوت غیبی و شهادت از پر شواع نور نبوتش بهرین شد پدید می آید لنوره من یشیر بشو می که حاصل حق
شده و جودش + جهان گرد + زشاد روان جودش + چراغ روشن از نور خداست + جهان را واده از
ظلمت رانی + در آنکس گشته قرش آسمان شمع طریق شمع روشن از بیانش + نوشته از و خان بنشیند نور

و شکی

و خاشخ نوریل نوراً علی نور لطیفه چهارم بدرین باب باصطلاح ارباب اشارت شمعون بفصاحت بعد
استماع نمای ای درویش ترا درین روزگار بایاد دانستن که ناف جهان به تناسف خواججهایان صلی الله
علیه وآله وسلم بریده اند که لولا که لما خفت الکونین رقم مدح و تناسف این سید کونین منشورستی بر کشیده اند
که آدم و من و و نه تحت لواست چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم آبتن بود لا تسبوا الارض فانها
انکم اولین فرزند زمین آدم صفتیست زمین بگوید که آدم آبتن عذر چهل هزار سال قدرت الهی
قابل بود و تا این فرزند ازین مایور وجود آمد قالب آدم را ده زمین بود و جان آدم فرزند آسمان شد
قالب خضری بود و زمین جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب و شکم این مایور
خاک تمام شد فاذا سموتیه تا بعد از آن جان از پشت آن افلاکی یار سه دور رسیدند و نفیست فیهم من حی
خطیب کبریا این و خضر خاکی را بآن پسر افلاکی نکاح کرد و هنوز و اما و جان با عروس قالب بهانه خواب
قرار گرفته بودند و عروس قالب با و اما و جان سرگیر میان زندگانی و ریشیا و روه بود که از بالا سوزل
منادی در واد و اند که ما و اما و جان را با عروس قالب عقد خواهم بست شما می فرشتگان از سجود و
شمار ترتیب کنید فاذا سموتیه و نفیست فیهم روحی تقهوا له صاحبین چون و اما و جان با عروس قالب
و جاز خواب زندگانی دست مو است و گردون مرا رفت و آورده و بعد تر از ایشان فرزند گشت متولد گشت
فتانی آدم من ربکم مات قالب علیه و صد هزاران قمر العین و نش از ایشان و وجود آورد و علم آدم و لامه
کلام این جمله اول و معانی که توفیق دانی ازین و اما و عروس را ده اند و این همه جگر گوشگان حکمت که توفیق دانی
ازین در و پدر متولد گشته اند مجموع و کرده و کلمه خفته اند و در خضر نهفته اند لغبات حروف بسته و تبهیت آواز
نفس بسته گاهی از راه و مان را بید و تفتی از حرم گشت بد را پیدا این جگر گوشگان قالب و جان این
فرزند انجم و روح و تفتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و فکر که گویان عدل اند حاضر باشند
و عقل که و می شد ناظر باشند انکاح الایوس و مرشد و شایه ان عدل نامه سفینه که موافق کلام و خیر و معنی
عقل و خرد و نبود آن فرزند که باشد حرام زاده و از ساخت قرب و قبول و در افتاده انقضای و اما
جان آدم علیه السلام با عروس قالبش پای سجاده و خواب سر فرو کرد و کاین آن آدم صلی علیه السلام
فکرتیک و در میان حروف و انجم و خیر و انزل فرستاد و انجم و آدم علیه السلام از سبب
علیه کاین عروس قالب بود که و اما و جان با یار کا حق تعالی بیگانه و یاز و آنکه آدم علیه السلام
با تو اعتدسی است و عوار با آدم علیه السلام نکاح میکرد و پروانه انزل بر سپیکه کاین این کنیک با خواججه
عالم باید گذارد و مهر این مایور این پسر بزرگوار می باید سپارد و آدم خطاب آمد که مهر این کنیک

[illegible]

اگر جهان بر اعتقاد آدم علیه السلام آید و بهشت اول بهایان بنیز گرسه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است
 دنیا قویست که شد از آدم آن عقوبتی میوه و خشت میوه صلی الله علیه و آله و سلم و شد آدم نهال طبعی نشاند و از
 جویبار افشش هر بیت کرد و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 ابیست از فضل شرع محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 که بهشت از نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 در درون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 غرض اول از بهشت بدر کرد آدم علیه السلام اول از انداز شرع بدر شد تا که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 جل و علا و از بهشت بدر کرد و تا خسر جیما کانا میسر بهشت اول بنیز از انداز اسرار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است
 الاخرة آنگاه باو شاه قدم بل و علا و از انداز درون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است
 پیش از ان اشتیاق است که آدم را بهشت است از بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 بهشت از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 بدو گویند خواه بود اول و قیامت که اهل و وزخ را از اهل بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 و بهشت خواهد بود که بفرمان خود را از اهل بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 رای و گریه گفتگوی همه عیالی و تو عیالی و گریه بهشت و بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 طور موسیقی و گریه اگر قیامت بهشت عشاق خود سازی تمام و بر تیرا و جنت بیاید ساخت ما و ای و گریه بهشت
 از تو و جنت تماشا می بود و ما بهشت و بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 مفلسان را اندرین بازار و عیالی و گریه بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 و گریه بهشت و تفصیل حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 سزا بیاورد است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 بدو است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 محاکمه روی نهاده ایمل این سخن و مار سکنات از جمله للعالمین بیاید و جنت با این تحول آدم و حسن و حسن
 تحت اولی از خاطر که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 نوح نبی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان بدر تا که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است
 سن الکافین و بیا که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است که از آدم بهشت است

زیرا که چون جماعت را جنابش پیش آید و توفیر بر او در آمدن مسجدشان منع کند نوح علیه السلام عالم را
 بهر مبارک نفس داد آید و ثانی جنابش از عالم فروست چون نوبت کار بود گارید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 رسید و در آن قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساخت زمین را از الوان اجناس پاک فرو رفت تا کوهش معلوم
 لی الارض مسجد آید و قطار و کثافت عالم فرو گرفت و چون دست حق پرست این بید برین ربوه خاک رسید
 خاک ولی محمد آید شد و تراها طهر و چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خایه گریخت و فایا تو لولا تو
 و تبه الله و چون دست بزمینش از زمین افتد خاک برگرفت خاک نایب آب آمد فان لم تحب داما فلیهموا
 صلی الله علیه و آله و سلم بنی بر خاک نهاد و وارسیست او زمین و آکنش الله
 رجا ابوجهل لعین را در دیر از این کوهش شایسته الوجوه صلی الله علیه و آله و سلم از این دشمن
 گشت و جعلت قرعة عینی فی الصلوة آن خاک هم میل شقاوت ابوجهل بود و هم سر سده سعادت صلی الله
 علیه و آله و سلم حسن یوسف عالمی را فائده و گریه بر اخوان عبث بد زانده و سخن و ادوی
 چنان که بگوید بود و یک بر جرم و فاسق بود و آید میل از آب بیوان بد فزون و یک بر محروم مستر
 بود و درین دست بر سون شهیدی زندگی برینا فوق مرد نیست و زندگی و گاو خور را فائده چه از شر
 یکبار با این دست از ذوق و گریه و دلشسته ششم هم در فکر نوح علیه السلام و تفصیل حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و شمه از افغانی کلمه الله الله بربان اشارت بشنوی و در پیش تو نوح
 علیه السلام بنی بر خاک و طوفان و کشتی شنبی الکتون نیست نوحه کوشین صلی الله علیه و آله و سلم
 می باید بدین و حکایت کشتی و طوفان سید تعلیم صلی الله علیه و آله و سلم می باید شنیدن که لا اله الا الله
 بهر کشتی عظم است از قضا می حروف یکدیگر ترشید کرد کشتی نوح علیه السلام بدانکه تخته فروست
 از حروف و تخته ها ترشید نموده با زبان این کشتی صولت است از آبر داشته و با زبان این نفس است که بین
 با زبان گاشته کشتی که در اوج هوای روان کرده و جری چون بهم بریم طینت این کشتی بسطت از وج
 سوج آسمان و رگ زشته و بهر بحر بهم فی موج کاجبال بسم الله طایح این کشتی است و در پیش این کشتی
 حضرت خلیف منیر تدبیر الله عز و جل و مرشد محمد رسول الله و عقیب این کشتی زمانه کرم می محمد قولوا لا اله الا الله
 قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود و استقامت علمی الجودی این چرخ کشتی را قرارگاه قدرت گردانست و از پیچید
 انکال الطیلس و در نوح علیه السلام همانان در طوفان غرق خواستند شدن و در آب سیاه تبه فوستان
 گشتن نوح علیه السلام سفینه ساخت تا جاسایه را از طوفان بر مایه کشتی پر از خشت تا طایفه را
 از آب سیاه گریز آید بر سر قله از طوفان نوح وری و در و نوح کشتی و قنای کس که در آن طوفان غرق شد

عیالیه السلام نور رسالت ابن سید صلی الله علیه وآله وسلم از دار و خانه و منزل من القرآن با هم شرف و جوده و جود و جود
 طهارت جسم و نظارت جان فرستاد که هذا من حلال بار و نور است و او و عیالیه السلام که در و عصمت او و
 زود بازوی او و بگشای گشته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوحش باز برهم سوخت خراک و انما یسبحان علیه السلام
 که انگشتی سروری است و یو باریو افتاده بود هم نور این سید نبوتش بر تافت و از چنگال اضلال و سیران آورد و
 القینا علی کسب جسد آنم اناب هوشش بولش علیه السلام و تارکی شکم می هم نور این حضرت رسالت نبوتی بود صلی الله
 علیه وآله وسلم لولاه کان من المستحسین بر تان عیسی علیه السلام بر پاک دامن او و برای مرضی و احیای موفی
 او و برکات الا که و الا بر ص و احیای الموفی بفرمان ملک اگر حل ذکره با داد و اعانته نو بهمین سید پاکه و نظر سپید باز
 منبر بود صلی الله علیه وآله وسلم مبشر رسول یاقی من بعدی اسمه احمد لطیفه سیر و هم و در ذکر بعضی از جبراست
 عیسی علیه السلام و فضا نال محمد صلی الله علیه وآله وسلم در برابر آن ای درویش با اکل اگر صیدیم عیسی علیه السلام
 مرده قالمی زنده می شد اما بنفس این سید علیه الصلوٰۃ و السلام مرده قلبی زنده میگردد و غنیمت و اقامه عید و جهانیان
 جنگلی مردگان بودند و تابوت قالب مجوس الناس کلمه موفی تا این سید صلی الله علیه وآله وسلم که اسرافیل بارگاه
 از ایست صورت نور و زنده شد که در جامک من الله نور پیچ مرده از تابوت خاک سر بر میان افلاک بر نتواند و
 که الیه بعد الکلم السبب هر گاه که از دریا بار بار بر صلی الله علیه وآله وسلم جوئی آید زندگانی بفرار ز بار
 با هزار دگانی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هم چون آمدی رنشانده از ان آب بردان هر که چکیده سینه زنده آب است
 نشستی که المومن جی فی الدارین اشارت گوش که خرگاه سپاه صیحت و سمع که سبابه است و دماغ
 که بارگاه عماری کلمه است و دل که پیشگاه بادشاه معانیست و برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم مثال
 بیت المقدس است و خاطر شغف زنده اندرین بیت المقدس علی الفاظ نبوی و اسرار ازلی چنان است که
 که میم از لغات جبرئیل علیه السلام به عیسی صلوٰۃ الله علیه و سلم لفظ از الفاظ و در برابر این سید پسندیده مثال میم
 هزار دل و جان هزار عیسی است و این عیسی در نفس هزار مرده دل زنده میگردد و حق تعالی هر یک را کلام خواند
 و کلمه القائل میم کلمه عیسی چند مرده معدود و جسمانی را از جسد ظلمانی برانگیخته کلمه محمد صلی الله علیه
 آله و سلم قریب به صد سال است که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر سر انگیزه و امن کان
 بیتا قاصدیناه صد هزار نابینا به حالت را در ظلمات جلالت نور بصیرت و رویدة سریت قسمت
 میکنند و جرم من الظلمات الی النور اشارت تر العجب آنکه عیسی علیه السلام از کل نیت و قیامت بجای
 حدقه نابینا می نما و در و میدان نابینا می باشد بنده کل جام گیتی نمای میگشت اینچنانکه هر چه جان
 و جملهمایان نابینا می مادر او بودند ان الله خلق خلقه فی الظلمه لئلا یبصر نبوی نکره از در است و عرف بنده

کلمه که میسر می بندد و در صدقه جان نشوونده است نشانی از امان از دم قرآن دم اندر وی سید و دیو و جن
نیورایمان منور می گرداند و المؤمنون نیز نور اند سور طه بود که رویده جان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه طوبه
اگر تا در شب که من القلب الی الرب روزی هر دو این کلمات تاویان دل و جان غریب را خود که رای قلبی می بیند دیده
دل حال جانان وید کام جان شربت وصال چشیده و لطیف چهار و همی درویش شجره دل نبوت که طوبه
جنه عدن فتوت است شش نرسال در بالش بود تا بدوزخ حاجه عالم صلی الله علیه وآله و سلم با وج کمال رسید
که کز روع اخرج شفاة خاذه فاستغذرا فاستوی علی سوره صفات پست دیده و خوشتر که دیده که در ذات نبوت
و نهاد رسالت منسج بود و بود سید کائنات صلی الله علیه وآله و سلم تمام شد بحشت لایتم کارم الا خلاق و نعمت
اول و آخر نعمت رسول ثقلین است فقیهیت دنیا و آخرت او فضل خواجه کائنات است صلی الله علیه وآله و سلم
جبرئیل امین علیه السلام که یکبار ملکوت غاشیه دولت او یکبار میکائیل علیه السلام که محاسب آسمان است یزیدان
رسالت او میدارد اسرافیل علیه السلام که لویتان زن قیامت است بانگ نماز جماعت او میگوید عزرائیل علیه
السلام پیش آینه که ارواح است و کالبت جان است او میزند در نوحی زمان روزی و روزه فروغ روی او
شب شیر خواره بیابای هوای او گشت و الفیض میگویند بروی او که ولی نعمت روز است و دلیل او سبب محرم
او که پرونده شب است از لعلان روی سهار کش روز عید فطر و قربان خواجهگان روز شده از سیاه به هوای
او شب قدر و برات با و شما ان شب گشته اند باز در ولایت مکان زمین او پر کو جلالت او مسجد شد بحالت
لی الارض سجده و در نوحی جهان خاک از فروغ طبیعت او طهارت یافت الترابها طهر السلام و ریاست دل
این خواجه از جواهر عالی چنان توانگر او که آسمان از دگرانی میگرد جان امین سید صلی الله علیه وآله و سلم
بلای میانی چندان گفته بود که بهشت در یوزده اوست آیه گاهی که خواص زبان از کرانه دنان بخیینه
جان امین خواج صلی الله علیه وآله و سلم فرمودند و چون ان جواهر زبان بهشت بیان کشیدی که خزینه رفوان
از بخرشیه توانگر شدی و وقتی که طالع نفس بکشاکش فیهی قدس در و سایه سر امین سید صلی الله علیه وآله و سلم
غده نوروی چندان لای حکمت و جواهر و انش به اسرار و ناز آوروی که بخیینه بهشت باغ جهان از ان جواهر
پر بزرگ شتی آنچه او شنیدی که سنگریزه جو یار بهشت صلی الله علیه وآله و سلم در دست صدف آن جواهر پاکیزه کلمات
رسالت نه ان تمام است صلی الله علیه وآله و سلم که جواهر و نازی که برگردان عروسان و طبیعت قدس بهشت است
سودان کن محاسن و لطائف این خواجه که در دست است صلی الله علیه وآله و سلم از جرم بر آستانه نبوت و جناب
رسالت او جواهر فکرها کف و یوزده زبان بریزه خواران و ان که با و نه همه بماند است نیاز بنو الیاده عرفا
او را در دگر انداخته فصل الله لطیفه پانزدهم ای درویش نبوت آسمان زمین و آسمان و آسمان است

و اندرین ظلمات چشمه آب حیات معرفت و بیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد ازین ظلمات میجوید چشمه
 آب حیات بر دوام ازین نوار تجوید و عقل را خضر و از ظلمات صانع فرو فرستد تا به چشمه معرفت صانع فرو شود
 که گوشت کبریا ی تن است روح را الیاس فکل درین تاریکی خلق روان کن تا بخورده شناخت خدا رسد که حوض دریا بار
 از دست اما حق بجانب تست که گواز خاک خیال چشمه آب زلال ندیده که چگونه می آید و ظلمات تاریکی آب حیات
 زنگانی نیافریده که چون می نماید بهشت آسمان و زمین بر تراب معرفت ایستاده کوهین و عاملین از زلال شناخت
 حق بهمانه کادو کور کنار این دریا بار از تشنگی میروی در راه چشمه آب حیات پیروی مان و مان که خود نداد
 گوشت و انگشت است و تنی تو سر چشمه آب و زندگانی است و فی النفس کم افلا تبصرون همان است که از فرق آید
 و آب حیات غرق شده و از تشنگی می میری اندرون و بیرون است آب زندگی گرفته و لو دستها پاک می نوی
 چنانچه سبکین و بیغنی از حال خود خبری باز داده و با سفا و تشنگی به عالم عشق و محبت فرستاده و دل
 من فیتو خضر و از آب حیوان بخیر و زنده از جانم ولی از دین جان بخیر و مای همان عشق غرق آب
 آتاجه سو و خشک لب بر ساحل افتاده ز جانم بخیر سو کشا نم برو ساقی از حرفم ناسیکده و مسکت ویدار
 ویم از کفر و ایمان بخیر و طالب لب ویدار را بخت و ورنه چه کار که کو دوزخ فارست و ز باغ ضوان چشمه
 اوست ویدار دل و جانان بخت تا کی + دل زود لاریست تا فل جان ز جانان بخیر و بشکن این قید حروث
 ارمیروی سوی قدم + تا زواج بخیر گردی ز امکان بخیر + قبض و بسطی که حلال است و حلال + هفت دوزخ
 نما فاند و شفت ضوان بخیر + ساقی باقی تره آنگاه گیر و در کنار کن شراب شفتش افقی مست و حیران بخیر +
 شربت ویدار ساقی می برد و تلخی مرکب + کا ندران دیدار بینی جان را نشان بخیر + و چه تاب آرد و غنی با
 گرسنتیش + افتد از یک قطره صد سوسه همان بخیر و حاصل کلایم آنکه اگر خواهی که زین جهان فسلمانی
 رسی به چشمه زندگانی بسبب نور این خواجه صلی الله علیه و آله و سلم میسر نگردد و بی فروغ رسول تقالین صلی الله
 علیه و آله و سلم حاصل نشود از بهر آنکه بر سخن که از دنان بایران خواجه صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه شجر است
 که نور آن گوهر از ازل تا ابد میتوان دیدن و از پیر کو آن جوهر صدای ندای حق میتوان شنیدن و من علم بعمل
 و من نور که فماله من نور طیفه نشانم در هم در فضائل آن برو کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و هذا اخر اللطائف
 بدان ای درویش که خواجه کونین صلی الله علیه و سلم در پیچه قدیم است و رسول تقالین صلی الله علیه و آله و سلم
 شکیله از است ازل از پروه وجود او باید جمال نمود از شکیله نداد و دست نیاز بازل بکش و هرگاه که این
 سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و برابر نظر ازل افتادی ضیای تجلی آفتاب کسب برار پیدا شد فی هم
 خورشید قدیم بود اگر گشتی نیم شب برو میدی صحوه النهار جو رسیدی نویشید شود بهمانی تفتی و جوید بگالتی

نکست بنیش و آفرینش بنامش شدی بهر پستیها از آتش بلال سوخته گشتی هست بهر پستیها در سبت او سبت
 شدی کل من علیها فان نیست بهر پستیها از سبت او سبت گشتی ویتی وجه ربک و جلال الاکرام تبارک
 یاد کرده فنا فرمودی خلقتی للبقا ابد قدم فروخته در سرادگیران ازل بر آوردی خدا را طریقی عالم آدمی
 آدمی گم شدی جهان در جهان نیست گشتی دنیا از دنیا گنج کردی عقلی از عقلی بگریختی عالم از عالم درویش
 در ویرانه اول رخنه آخر بد شدی آخر روزان اهل گذر کردی خلق تمام گشتی بنی بکار بهمانی خدا
 بهالای اگر آنکه که نیست فی پستی صوری آینه آینه بشیر از داده قدر بد شدی که نیست الدایره غیر آینه
 سوزن کبریا آواز باز دای که و مار سبت از سبت و لکن اندر می مستغرق جلال باک بر روی که من لیج
 الزول نقد اطراف ابدی که ابدی اول روشن شدی که و شرفقت الارض بنور بهما بهما ازل
 شدی انا لیک و انا الیه راجعون قدم در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا حق و غیره این
 بودی سبحانی لقمه این سفر شدی بهر علم و حکمت و عجز و کبریا صورت مجاز بر پر تو معنی حقیقتش غرض شدی
 جان از فایت حیرت این نفس بر آوردی بر ما نمی این من بهر گم می هست تویی + در رتبه این پستی
 هست تویی + اندر طلبت مرانه تن مانده جان + در زانکه در جان و تنی هست تویی + مان و مان اگر
 فوق این مقام داری قدم بر قدم مهدی صلی الله علیه و آله و سلم ثابت و آینه وجود احمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم را در جهان شودی حل و علا جدا میشد از یکدیگر ظاهر ملک و ملکوت منظر او بین و بهر مرامی
 و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار را بر و بخوان للعارف اجماعی قدس سره
 ای جاودان بصورت اعیان بر آمده + گاهی بنوده ظاهر و گاهی منظر آمده + از روی ذات ظاهر و منظر است
 لیک + در حکم عقل این در آن دیگر آمده + در مظهر ظهور و بطون نیست غیر او + هر چند که ظهور و بطون
 بر آمده + گاه پیش کشیده حاذقه عاشقی عنان + باو رخ عاشقان بالا پرو آمده + گاه پیش گرفته جاده
 معشوقی استین + بر شکل و لیران پیری پس بر آمده + هر جایی نثار ستاده است نشانه ظهور
 هم خود است که بر منظر آمده + بنوده روی بهر تماشای عاشقان + و آنکه کشاده چشم و تماشا کرده
 بهر کسبت شفق که در اوصاف مختلف + باران و قطره و صدف و گوهر آمده + بیرون ز عشق و عاشق
 معشوق هیچ نیست + دین بهر دو اسم شفق از ان مصدر آمده + شفق چونیک و رنگی عین بهر
 کانه صفات ظاهر و منظر آمده + نشانه است بر کل قدرت به باغ عشق + هر چند که منظر و ظاهر آمده +
 جامی ندیده رنگ از ان گل نجیب + بار که در کعبه خفته جویند فر آمده + فصل بهر در فضائل صلوته
 بر حضرت سید الساجدین و ائمه اطهار است و عمل الخیرات و این فصل بنی بر چهار

بسم الله

و طبقه است و طبقه اول در فکر اندیشی که در فصل صلوات بود و در سید و ویرین و طیفه چلی حدیث
مقوم رقم کتاب بیان میگردد و بالذات التوفیق حضرت اول احسام در میان آورده است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من صلی صلوته واحدة صلی الله علیه و آله و سلم عشر خیرات و عشر خیرات
عشر درجات و عالم دهر و اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که هر روز در مسجد یکصد بار
حق تعالی رحمت فرستد و روی او در بارجه صلوته که چون بخت نماید آنست که کند و بخت نماید و دیگر و بخت نماید
بندازند و در وجه بنام او در پیشگاه برآوردند و پیش و هم در روضه انهار قدوسه الله ما شیخ ابو الحسن علی
بن سبکی البخاری زنده و سی رحمه الله آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که گفت حج بخون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صلوات فرستد مگر آنکه حق تعالی فرستد را تمجید نماید تا آن صلوات
بند را بکشد از طرفه العینی بقدر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آرد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا
فلان بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از کمال فرح و شادمانی
در جواب گوید بانه عشره و یک نوبت بر من صلوات فرستاد از من ده صلوات بر روی من بر سر آمد
مرا در آب گوی که ازین ده صلوات بیش نبودی با من در پیشگاه و آردی بر پیشانی او این نوبت
سپارد و وسطی که با هم منظم ساخته و بشفا عت من ششصد گشتی بکنی که ده صلوات کامل است آن فرشته
از روضه مطهره نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بخواب قدس آبی حل و علامه حاضر آید و بحق سبحان تعالی هر من
صلوات بنده کند و گوید خداوند فلان بنده بر من صلوات فرستاد و حق تعالی فرماید
بانه عینی عشره او را بگوئی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش نبودی آنرا در فرج هرگز ترا نشستی بکنی که
آنرا از ده صلوات کامل است بعد از آن حق تعالی فرماید که غلام صلوته بعد از آن بی در صلوات می بیند یک
دارید در و بنده مرا و خزان علی بن و از برای روز احتیاج او و خیره گردانید بعد هر یک حرفه از آن
صلوات که بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرا و را سپید و شصت سر باشد
و بر هر سر سپید و شصت روی و بر هر روی سپید و شصت دندان و در دانی سپید و شصت پا
و بر زبان سپید و شصت نعت حق تعالی را حمد و ثنا بگوید که پنج نعتی بگفتی مشابه بنابر ثواب اینست
ثنا نادرنامه اعمال آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستاده
تا بر روز قیامت حدیث ششم هم در روضه زنده و سی رحمه الله آورده است که آنس بن ابی اسحق
عزیز روایت کند که ابو طایفه انصاری نفس الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن سر در
صلوات الله علیه و آله و سلم پنج نعتی بخواند و یا شصت و از سپید و شصت و در دانی سپید و شصت

یا اباطلحیم چگونه با بهجت و سرور نباشتم که چیرعل بنیدیه السلام انه نزد حضرت خداوندی جل و علا بشمارت من برانید
و منسوب آنکه هر که یکبار برین که محمد درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه نویسد و ده سیه محو کند و ده
درخت بکشد و بخود وی نور بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رست و مغفرت بروی شمار کند و برایت صلوات آنکه
فرمود که حق تعالی پیغام فرستاد که ای محمد را منی هستی که یکس بر تو یکبار صلوات فرستد مگر این که حق وی
ده بار صلوات فرستد و پنج کس بر تو یکبار سلام فرستد مگر این که من ده بار بروی سلام فرستم چه پیش چه پس چه ام
در ریاض المنکرین امام اهل سراج الملة والدين ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده و در
تاج المنکرین فقیه امام امام قدوة المفسرین و علماء المنکرین ابی مالک نصر بن نصر رحمه الله علیه آورده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که یکبار برین صلوات فرستد حق تعالی برای وی ده بار صلوات فرستد آنگاه اهل آسمان
و نیایا صلوات خداوندی جل و علا بران بنده و آنکه گرد و شعله و آفت بجای آورده بران بنده صد بار صلوات فرستد
آنگاه اهل آسمان دوم و آنکه بشوند بران بنده و ویست بار صلوات فرستد و اهل آسمان سوم و آنکه
گرد و شعله و آفت بجای آرند و بران بنده هزار بار صلوات فرستد و اهل آسمان چهارم بشوند و هزار بار
صلوات فرستد و اهل آسمان پنجم بشوند و پنج هزار بار صلوات فرستد و اهل آسمان ششم بشوند و شش هزار بار صلوات
فرستد و اهل آسمان هفتم بشوند و هفت هزار بار صلوات فرستد و بعد از آن خدای تعالی ثواب درو بنده
من برینست و آن آنست که تا عزم همه گنایان او را برکت این درود که چندیست من فرستاده هست علی السلام
آله و سلم حدیث پنجم در ریاض المنکرین امام اهل سراج الملة والدين ابی احمد زید بن احمد بن زید رحمه الله
تعالی علیه آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالی سینه پندار تلقین مع فرموده
که البته بشوند یکی بهشت که یکس از امت من بهشت نظمید مگر آنکه بشود و و عا که الله اسکنة ایامی الهی
بنده طالب من بران دوم و فرست که یکس از وی بهشت بخشد و آنکه و فرست که یکس از من بنده یا و از من
نجات ده سوم فرشته است و کل بر قبر من یکس است از دروزان که برین صلوات فرستد آنکه فرشته بشود و
بگوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوات فرستاد و حق تعالی مشکف شد که برین یکبار صلوات فرستد حق تعالی برای وی ده بار
صلوات فرستد و هر که برین ده بار صلوات فرستد حق تعالی برای وی صد بار صلوات فرستد هر که برین صد بار
صلوات فرستد حق تعالی برای وی هزار بار صلوات فرستد و هر که برین هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش و دوزخ
او را نیاید حدیث ششم هم در ریاض المنکرین ابی آورده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که
برین صلوات فرستد او وی تعلیم و عیادت حق من خدای تعالی از ان صلوات او فرشته خلق کند
که در او را بالی و در شرق و بالی و در غرب و پایها و زمین بهشت و گردن او در زیر عرش شمشیر است و بعد از آن

فرماید که ای فرشته بر آن بنده من صلاوة فرست همچنانکه او به حبیب من صلاوة فرستاده آن فرشته بر آن بنده
صلی صلاوة میفرستد تا بر روز قیامت و هر بار که بنده صلاوة میفرستد پنجین فرشته مخلوق میشود و بصلاوة او
تا بر روز قیامت اقدام نماید حدیث هشتم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر کس برین یکبار صلاوة فرستد حق تعالی بروی ده بار صلاوة فرستد که به صلاوة دل آمرزیده شود
و از آتش آزاد شود و نه صلاوة دیگر فایده باشد از برای روز و حاجت او کاست و تقیید و صلاوة با غیاب
لذت آبی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه دوم بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز حدیث هشتم
در روضه العلماء آورده که ابو کمال از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود که هر کس برین
که چشم سه بار صلاوة فرستد که آن از روی محبت اشتیاق بقای من باشد بکرم آبی جل و علا و آب گردد که گمان
آن روز و آن شب او را بامروز و حدیث نهم در روضه العلماء غیر آن آورده که روایت از انس بن مالک
رضی الله عنه کرده و او از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که گفتار عزی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بر شریعت آید چون بپایه آید بر آن گفت آیین و در پایه دوم بر آن گفت آیین و بر پایه سوم بر آن گفت آیین
چون باشد حدیث چهارم از شیوان الله تعالی علیه السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار نمود
گفت در پایه اول بودم چه بر آن علیه السلام آید و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
و صلی الله علیه و آله یا رسول الله نزد او بر دند و او بر گود و در نفرستد من گفت آیین و در پایه دوم بودم چه بر آن
گفت خوار باد آنکس که او را و پدر خود را با یکی از ایشان را رویا بدو و در پایه یعنی با شرفای ایشان
مستوجب جنت نگردد من گفت آیین و در پایه سوم بودم که چه بر آن گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را بید و ازین
نشو و بیند و در آن ماه چندین بار نماز کند که مستحق عفو گردد من گفت آیین حدیث نهم در ریاض المنکرین ابوسعید
اخدری رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ گویی و مجلس نشیند
که در آن مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فرستد اگر آن مجلس را بر ایشان چه عفو باشد و قیامت
و اگر هر چند در شبست و آید از برای ثواب بسیار که آن فرستد بر صلاوة آید و آن ثوابها بر ایشان عفو شده
باشد حدیث شانزدهم در تاج المنکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که هر که در روز قیامت که بر پیشانی شود ایشان را به پیشانی که گشتند
فرمودند عرض کردم یا رسول الله آنها چه طایفه باشند فرمود کسی که نام من در تاج ایشان نگهبر شده باشد و ایشان را
به من در روز فرستاده باشد چنانچه فرمود من نشی الله تعالی علیه السلام از طریق النبی حدیث شانزدهم در تاج
هم در تاج المنکرین آورده که در شبست که هر کس که بخوابد لاله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گوید اللهم صل علی محمد

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و فرمود و عشق خواجی و دیدم هر دوی را از امت خود
 برپا و دیدم که میگزشتند از آن و افتخار ازین و دیدم که برین فرستاد و پو و بیاد و دست او
 گرفت و او را ستیقیم کرد و ازین برپا و عشق خواجی و دیدم که برین فرستاد و پو و بیاد و دست او
 میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی فرشته آفریده که هر دو را از امت خود
 چون روز قیامت شنود و بال خود بکشاید و برپا آید از آنجا که ایستاده و نادر و نه که هر که بخواهد و هر که
 فرستاده است که هر که برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 کوه قاف دریا نیست و در آن دریا بیاید و دریا بیاید و دریا بیاید و دریا بیاید و دریا بیاید و دریا
 علیه و آله و سلم هر که از آن با میان بگذرد و بسته او شکی آید و از آن با میان بگذرد و بسته او شکی
 که برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 چند نوبت بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 آنی عیب نباشد حدیث سی و اتم هم در نهمة الرایض میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که حق تعالی را فرشته ایست یکبال در شرق و دیگری در غرب و پایهای او در زمین و تنم و سرش در زیر
 عرش میاید و همه خلایق از ملائک و جن و انس و حیوانات بر و بر و الفاس ایشان و قطرات باران و
 برگهای درختان و ستارهای آسمان و گیاههای بیابان ملین فرشته را پرده میست و چون یکی از امتان
 من برین صلوٰة فرستد حق تعالی امر این فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است
 جل و علا و آید و غوطه خورد و برین آید و خود را بشوید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 خدا تعالی فرشته بیافریند تا از برای این بنده آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین برپا آید و ازین
 در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که
 یاد من کند و برین صلوٰة فرستد مگر آنکه بیاورد و خدای تعالی همه گناهان او را از هر چه بیاورد بکشد و اگر
 حدیث سی و دوم و تلح المذکرین نقل از قتال بن سلیمان میکنند که در فرشته است که حق تعالی را در زیر
 عرش فرشته است و بر سرش گیسو که همچو گشته پیچ موسی نیست بر سر او مگر بر آنجا فرستاده که لا اله الا الله
 محمد رسول الله چون بنده من بگوید یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 بر تمامی جسد آن فرشته پیچ موسی نماند الا آنکه برای آن بنده استغفار کند تا روز دیگر آنوقت حدیث سی و
 سی و سوم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

کبریا تو هم ز تو خود هم زبان هم ز تو خوف و هم امان + کیست که نیست در جهان بارکش بلامی تو + فی عرض
 نهو هر خالق چرخ اخگرست + هست ترا دو نگرست باو شهادت که استو + نعمت تست بیحد و رحمت تست با
 گردن ما و تا بد سلسله و فاسه تو + و ملائکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و نشو و نموت بر عنوان
 دیوان ایشان ثبت گشته سهند و نذر طاعت در میدان انتظار است سیحون ایمل و النمار الا فیرون دوانده
 و فتح نامه عنده بیت و من عنده لا یشکرون عن عبادته بر منبر منیر و سخن منبج بچو ک و لفظ س لک بر خوانده بجز
 ثنای خدای تعالی صلواته مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
 شما نیز ای سوسنان که صحائف اوراق اشواق غولیش بر قوم محبت احدی و لغوش متابعت احمدی صلی الله
 علیه و آله و سلم بر نگاشته اید و اعلام الهی الویه تقوی شوق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بر نام
 این نیست انعام جوام بر افراشته اید بقیه تقوی اطاعة الامم من شراک المجهة بدرو و این پیچیده خصال پیچیده و فانی
 اشتغال نماید که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنه الذی +
 جارت سبط النبیان کریم + یا ایها الرجون منه شفاعته + صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفه الاخری ابرع باب
 رضی الله عنهما میگوید که چون این آیت کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را گویا بارکش
 بر نشال و انه اناراد غایت فرح و استبشار برافروخته بود و شنیدیم که فرمود بنیوی مرا مبارک باد کنید که از سر
 من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا و هر چه در دنیا است و این آیت که ان الله و ملائکته یصلون علی
 النبی بخواند گفتم سنینا ک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از ان صحابه گفتند یا رسول الله بخوانیم
 که ما را از حقیقت این آیت واقف گردانی فرمود و من سوال کردید از ان علم مکتونی که اگر نمی پرسید یا نه
 آن نمیکردم که حق تعالی سوگند کرده است و فرشته که بیج بنده موسی نباشد که نام من بشنو و و ان بنده
 بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند غفر الله لک بعد از ان حق تعالی بانه و شنگان و حجاب
 آن دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست بحکیم که نام من نزد وی مذکور نشود و وی بر من صلوات
 نفرستد مگر آنکه آن دو فرشته گویند لا غفر الله لک یا مژده خدای تعالی ام تر از آنکه حق تعالی و ملائکه
 او علیهم السلام گویند آمین اللطیفه الاخری اسی درویش فضیلت این است مشاهده کن حق تعالی
 ایشان را در قرآن در بخت محل قرین اسم ذات خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود
 الطیحه الله و الطیحه الرسول و اولی الامر منکم و بعضی گویند که مراد اولی الامر یا دشمنان و اکثر برانند
 که علمای این امت اند و دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا حق تعالی خود را دوست
 بنندگان خود بخواند بعد از ان رسول خود را ستوم سوسنان را و در قیامت قل اعلموا ان الله لیس فیکم رسوله و رسوله

والمؤمنون تمديد كنهانهم في فرمود باطلار خود و رسول خود و مومنان زیرا که ایشان شود حق اندرین
 كما قال عليه السلام انتم شهداء الله في الارض فيكم عز و الله العزة و لرسوله و للمؤمنين اثبات عزت
 فرمود حضرت خود و رسول خود و اجدان مومنان را بجهنم و الاست فان الله هو موله و جبريل و صالح
 المؤمنون مومنان را در دوستی و دوستان خود و مرتبه خود و ذکر فرمود شهادت شهادت الله لاله الا هو و الملائكة
 و اولو العلم ادا اولو علم مومنانند آنها که بیگانه گشتند و اقرار و اعتراف نمودند و انهم صلوة چنانچه فرمود ان الله
 ملائكة يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه و سلموا و ابن الطيفه بسط در وصفه الواعظين بالنيات و
 اشارت غریبه زد که است انما ملائكة لا يدركون الا بطريقه الاخرى بان الله حق تعالى و دين آيت كريمه فرمود و صلوة
 بر آن حضرت صلي الله عليه وآله و سلم و علمای آن حضرت حق تعالى را و احقر بر آنکه امر بر وجوب سکنند اما اختلاف علماست
 و تقدار واجب اکثر آنها بر آنکه در وقت نماز و جهت و تکرار آن مستحب است و مندوب بر شال کلمه توصیه
 و دلیل آنست که امر از برای وجوب دلالت بر اثبات واجب میکند تکرار آن بعضی بر آنکه در وقت شایع نام
 آن حضرت صلي الله عليه وآله و سلم و وقتیکه باشد صلوة و جهت بدلیل آنکه حق تعالى يصلون گفت بعینه بصلوات
 ادا فرمود و آن دلالت بر و ام و استمرار میکند یعنی حق تعالى با ملائکه کرام همیشه صلوات بر آن حضرت صلي الله عليه وآله و سلم
 اطلاع میدهد باید پس متواتر آنست که بنده مومن نیز بر همین نسبت همواره تا آنکه رسیدند به شغل نباید و زبان بدو
 محمدی صلي الله عليه وآله و سلم بکشد و الاخری انما و است فقیه که فقها قدس الشار و احقر بر آن رفته اند
 و در کتب متداوله کرده اند و تفصیل آنها درین نسخه مناسب نیست و باجمعه آنکه در زاد الفقهاء آورده است که
 صلوات بر رسول صلي الله عليه وآله و سلم هر وقت باشد بصدب امام ابوحنیفه کوفی رحمه الله علیه و نزدیک امام کرخی رحمه
 علیه واجبست و در بعضی دیگر و نزد امام شافعی رحمه الله علیه بر بار که نام آن حضرت صلي الله عليه وآله و سلم باشد و صلوات
 بنابر آن حدیث که رسول صلي الله عليه وآله و سلم فرمود من ذکرک عندک و لم یصلی فقد خفانی یعنی هر که نام من را بشنود
 بر من درود نفرستد بر من خفا کرده باشد و هم در زاد الفقهاء میگوید که قول امام شافعی صحیح است و مستحب
 امام شافعی رحمه الله علیه بعد از تشهد و قنوة آخر فرست و نزدیک ماست مست و الله اعلم و قدسیر امام
 و ابدی رحمه الله علیه آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن
 بسیاریم اما فرمان ده که چگونه درود گوئیم رسول صلي الله عليه وآله و سلم بچنین تعیین فرمود که بگوئید اللهم صل
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد بالکرامات
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما و زمان بعد از تشهد این صلوات و در خیر وقت میگوید
 که در صلوات و ارحم محمد و آل محمد گفتن بار و است زیرا که رحمت مسبق و غضب و قلت است و بمعنی مناسب

بجای

بجای

درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و عیسی خالی از زلیلی نیست و شاید که این مرتبه خواستن راجع
بامت او باشد و معناه و رحم قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد شفاعت لامر و نیز می شاید و ارحم الراحمین
مرحومها قال علی الله علیه و آله و سلم علی رضی الله عنه الا و علم انک دعوة یغفر الله لک وان کن فی غفورا
نقال بل قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحکیم الکرم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظم و لا
یغفرهم و الحمد لله رب العالمین حضرت علی الله علیه و آله و سلم دعا بر روی علیه السلام بر جنت فرمود گفت رحم الله
انجی موسی او ذی بالشر من هذا فیه و این حدیث دلیل است که از برای انبیاء علیهم السلام مرتبه خواستن یا پیروی
و الله اعلم و معنی اللهم صل علی محمد نیست که بار خدایا تعظیم کن محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و در دنیا با علای مین
و اظهار دعوت و عظامم ذکر و بقای او و الاطینة الاخری قال الله عز و جل الصلوة من الله تعالی بهیئنا الرحمن
و المغفر و من الملائكة الاستغفار و من المومنین المرح و الثمار و الدار و قال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه
الصلوة و السلام تعظیم احترام و صلوة الملائكة علیهم السلام الله الا کرانه و صلوة الامم علیه الشفاعة قال النبی صلی الله علیه
الصلوة من الله تعالی علی نبيه التوفیق و القصص و صلوة الملائكة العولم و النعمة و صلوة الامم الا اتباع و القدره
و فقما رحمهم الله یگوید که مراد از صلوة حق تعالی فعلیست نه قولی یا آنچه شایسته او سبحانه تعالی موجود خود است
نه قولی که قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو ای اثبت و صدق بینه بالایات و الدلائل یعنی بنصب و لا عل و
ترتیب حج و بر این اثبات و حدیث خود فرمود اینجا صلوة فعلی که استقامت است از کبریه یعنی کاک الله تعالی
من و نیک و ما تا فرآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسلم و است و مشکلمان میگویند که مراد از صلوة اینجا نیست
و آن عبارت از شنا و مدت آن حضرت سبحانه و تعالی مر جیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم از بسیاری ستایش
حق تعالی را بود که موسوم با حمد گشت یعنی بسیار ستاییده سبحان تعالی بقول از بسیاری که ماترا بستم و حمد
گشتی صلی الله علیه و آله و سلم و از بسیاری که تومرا ستودی احمد شدی دوستمان بود که دوست خود را
ستاید تومرا می ستای که مایز ترا می ستایم فقط هم تو خاصه را با باش که مایز ترا می + و هر دو جهان مقصود
توایم + ما گنج نمایم و تو مفتاح فتوح + هم او تو برای تو در گنج کشایم + بار صفت خویش ترا جلوه نمودیم +
تا آینه ذات تو خود را بنمایم + اللطیفه الاخری بعضی از بزرگان که حکمت در صلوة حضرت حق سبحانه
و تعالی بر جیب خود صلی الله علیه و آله و سلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام سجود آدم علیه السلام مامور
گشتند و سجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه با نعتی توهم و تفصیل آدم علیه السلام بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم نمودن احق تعالی از فرمودای ملائکه اگر شما بر آدم عرض سجود کردید من خود بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
عرض صلوة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوة بروسته تا فضل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم علیه السلام

ظاهر کرد و آنجا فرستگان خود کرد و یکبار و اینجا صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستگان و مومنان نیز ستم
 من الازل الى الابد الطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوة حق بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنست که
 حق سبحانه و تعالی با وجود استغناء آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صلوة میفرستد مومنان با وجود حاجت
 بشناخت او و اولی آنکه صلوة فرستد اللهم صل علی محمد و ذرات الکونین و الامکان و سلم الطیفة الاخری
 حکمت در صلوة فرستگان اول آنکه تا قدر و شرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدانند و خود را خوار و مطیع
 و خوار بر دار او دانند و دوم آنکه پیش از اینست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عالم بین کلیسانی بود و ظلم و
 ظلمت با وی بود و علم و چون شواهد وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را درین عالم است آباد و برافروختند که سرتاج
 نبی که از غمت کفر و فساد نجات یافتند و کافران آن نامور به صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشتند
 سویم آنکه چنانکه او میان در عرصه بیایات و اوقات اندک که نیز مستقیم می بود و در حال البیس و نارت و نارت
 احزانم نمودند تا در برای انبیه خاطر و محبت باطن ایشان را با بر صلوة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود تا بکرات آن از همه بیایات محفوظ بماند و درین باب نقلی بشنود در زمره الریاض آورده که روض
 جبرئیل آمد از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله امری می مشاهده کردم فرمود آن
 چیست گفت یا رسول الله بگو قاف رسیدیم آواز گردید و ناله بهیچ من سید و پری آن آواز فتم فرشته دیدم که پیش
 از آن در آسمان او را بخت و احشام دیده بودم بر تنه که برشته اند و نشسته و نهادند و نیز فرشته گرد بر گرد
 وی و نیز نگار می داشت بر کشید و بر نفس که این فرشته بر آوری حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمود
 امروز او را در کوه قاف شکستند بال و مخزن حال و نالان و گریان دیدم از حال او پرسیدم گفت شب مهراج
 بر تنه خود نشسته بودم که در آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر من گذشت و تعظیم و توقیر آنحضرت صلی الله علیه و
 و آله و سلم بر من افتاد و باین نحو بهیچ بتلاک شستم و از او ج افلاک باین مفاک خاک افتادم اکنون شش من باین
 و از جناب قدس الهی گناه من در خواست کن تا از من و گذرانید یا رسول الله من بجناب قدس الهی جل و علا
 تقرب نمودم و حضرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگو اگر مغفرت است
 و عفو چنانچه خود میخواهد بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم صلوة فرستد تا به سعادت او و جوار ملک تعالی باز گردد
 یا رسول الله آن فرشته بر حضرت صلوة فرستاد و اینچنین او تمام بستی از سطح خاک به عراج افلاک طیاران نمود
 و پسند از آن کردم خود مستند گشت تا وانی که صلوة محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم نجات
 و مستوجب رفعت و درجات است بر یا سیدم که شرع محمدی لدائی تو بود و بر خنده و در و اولای تو بود
 امروز درود احمدی گو که ترا + فردا چمن جنان سرای تو بود و بال الطیفة الاخری حکمت او را می بیند

بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چه بود بعضی گویند تا ادای بوعی از حقوق آن سرور علی الله علیه و آله وسلم کرد یا
بعضی گویند ایجاب حق شفاعت در قیامت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم تحقق شود و جمال این معنی در حدیث
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گذشت و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی آنحضرت را نفس نبوی صلی الله علیه
و آله وسلم شفیع است گردانیده بود که در روز قیامت شفاعت ایشان کند و در دنیا چنانچه ایشان شفاعت
نمکن صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایجاب فرمود تا امر و ثمن شفاعت که صلوة است او را نماینده فرما
بشفاعت شفاعت مستمعان که در دنیا چون آتش شمع که در آتش شمع است و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شفاعت نمود
بلکه آنحضرت جلالت احدیت با شهادت و تعالی الخلیفه الاخری امام فخر الدین رازی از صفات الله
تعالی و اسرار تنزیل آورده است که سبب و امر بصلوة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جسمانی مستعد
تسبیح التواریخی الی جمیع علایق تواند بود مگر وقتی که علاقه شفاعت میان خود و ارواح انبیاء علیهم السلام مستحکم گردد
تا التواریخ از عالم غیب بارواح انبیاء علیهم السلام منعکس بر وی شود بایشان چنانچه آفتاب چون از روزگار
در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدار آن خانه ممکن نیست مگر وقتی که شفتی بر آفتاب مثلاً و تحافی در آن
نهی تا آفتاب از آن روزگار بر آن آفتاب و از آن آب بواسطه جلالت وی بر سطح و جدار آن منعکس گردد
پس ارواح انبیاء علیهم السلام متخصیص روح معنوی و روح معنوی صلی الله علیه و آله وسلم و جسد و جسد و جسد و جسد
و باجبت قبول فیض و فیض و ارواح است بشفاعت جبرائیل و میکائیل و غافران که در آن عالم علامت بایشان
روح مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بکثرت شفاعت التواریخ مقدس معنوی و جسد و جسد و جسد و جسد و جسد و جسد
صلوة مستعد بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و این نجاست که فرمود که اولی الناس فی يوم القيمة اکثرهم علی
صلوة اللطیفة الاخری ای در پیش حق تعالی از امر سبکتر بصلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم
شکر گذاری آنکه است گردانیده و بعد از آن چه بسیار صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم و آله وسلم و آله وسلم و آله وسلم
شفاعت تو تا شکر گذاری آنکه او را پیغمبری تو ساخته تا چنانچه تو مرزبان وی هستی تا دوست تو را و دوستی تو را و دوستی تو را
تا امر و بصلوة آدمی پروازی فردا و شفاعت تو می پردازد و اللطیفة الاخری نقل است چون این
آیت نازل شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله هر دو روزی و سعادت که بر تو ازانی داشته اند
ما را از آن خرم خوشه و از آن خوان خوشه کرم فرموده اند ازین ماده فامده ما چه نیست و ازین سبزه زده ما
که است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب ابو بکر فرمود گفت چه چیز بر تو علیهم السلام فرود آمد و این آیت آورد
که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور نعم از آن نوره که خواججه صلی الله علیه و آله وسلم و آله وسلم
شمرده بود غلامان او را همان مایه تو آنکه گردانیده و نظیر این واقع آن بود که چون آیت با و آیت قرآن

عنایت بیقرانک الله ما تقدّم من فضلك وما تأخر نازل شد اصحاب حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله
عنهم گفتند اینک یارسول الله این نعمت خوشگوار را بوی که برین غلغلان مشتاق لطف فرموده اند شراب محمدی
صلی الله علیه وآله وسلم جرعه برین چاکران ریخته آید فرستاد که این انار لغیر الذنوب جمیعاً و نیز چون کربیه نهید
الله نفع ازین نازل شود شش هیایان این است که این نوال را این نیست و بان بگفتار بینا لک بگشتاوند
بایست تو برکنار فرای ششست خوش سیراب از سوز جان بگرشت گمان ترا چه خبر لطف الهی حل و عذاب از
چاشنی نفع در کام بان این خوشگوار بچکانه پیغام فرستاد و الله عزوجل ازین آتشها یاد چون پیغام
انشار صدر بان صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد الله شرح لک صدر و در
است از غایت نگرانی و سرگشتگی که بینا لک یارسول الله کرم الهی حل و عذاب باس خاطر شکستگان نموده
آیت کریمه این شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب فرستاد و هر یک بر جرات این سبکندان نهاده
الایقین الاخری ای درویش چون حق سجاده و تعالی بدو صلی الله علیه وآله وسلم در و فرستاد
بنده گان خود را نیز خواوشا نکرد و ایشان را نیز بگشت شیمی صلی الله علیه وآله وسلم بولت صلوات خود
در دار دنیا مشغول گردانید و الایقین صلی علیکم و ملائکته و قتی که تاج العزت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
متابعان او را در دنیا یاد کرد و در این دنیا است ایستاده است که رحمت و سعادت نیز یاد کند و بکبر است
صلی الله علیه وآله وسلم و نگذارد و الایقین الاخری فی قتل سست که چون این آیت نازل شد جمیعاً گفتند
که یارسول الله کفایت صلوات بر حضرت شما چگونه است و در آنکه چنین صلوات فرستید که اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انما حبیب الله بال محمد وعلی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انما حبیب الله و بین محمد و آل محمد و آل محمد استیسی که اگر حکمت چیست در صلوات
صلوات بر حق تعالی تا الله صل علی محمدی بار خدا تو در و گوید صلی الله علیه وآله وسلم در آنکه صلوات
بنده را قدر و منزلت آید نیست که در خور کمال جام و بلال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم تواند بود پس از آن
جست و خاست حق تعالی کرد و یاکویم چون در تعالی صلوات ثواب اجزی و درجات سرمدی خواهد بود و صلوات
حادث تو میسر نگردد و در حاله چون از آنی کرد و صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و ولییر این
آنست که خدا قهر بندگان حادث در خور آستانه قدیم شود و لطف نازل نیابت ایشان داشته بکلام
قدیم خود گفت احمد قد رب العالمین تا بندگان حادث شش شش محمد قدیم نموده باستانه قدیم معروفی
سیدار تا بحر قبول میرسد که صلوات نهاده عابدان ناقص قابلیت صلیت حضرت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم نداشته از هم حال بنده صلوات بر او نموده گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و صلوات

ابراهیم علیه السلام از میان انبیاء علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از
 حق تعالی و کفر خیر بر زبان این است مسألت نموده بود و جعلی لیسان صدیقی فی اکثرین حق تعالی
 اجابت فرموده است بفرخنده بملت ماورگشته و درین سخن تنبیذ نیست بذا بیت لطیف اشارت بفضل
 حبیب بر خلیل علیه السلام کانه تعالی بقول ای ابراهیم از من و جماعتی تازبان است معمار صلی الله علیه و آله
 و سلم به شنای تو باشم و من بذات خود من فوق العرش میگفتم بی آنکه از من طلبیده باشد و این نامزد ملک
 و در نهاده را بعضی و تاج الماکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را بنا فرموده حق تعالی از انبیا این
 است گردانید و مکافات آن سیفر باید که او را بخیر یاو کنید تا من از من باشد دران ابراهیم صلوات الرحمن
 علیه و آله و سلم و تاج الماکرین میگوید که از امام ابو بکر را می پرسیدند که فی حق صلوات بر ابراهیم و آل او را
 حکایت چیست فرمود که چون ابراهیم از نیای کعبه خارج شد و میفرمود که ای خداوند عالم از من و جماعتی
 سانه و تاجد سلام الله علیه و آله و سلم میگویند ای ابراهیم علیه السلام میگفتند که هر که از من است
 محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که توحید باین خانه نموده و در آن خانه خداوند امر شایع او را و انبیا
 السلام میگفتند هر که از کعبه است محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باین خانه توحید نموده و در آن خانه خداوند امر شایع او را و انبیا
 این میگفتند اسحق علیه السلام میگفتند و برانان است محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و سوره زمره
 و جبر کینان این است را و دیگران این میگفتند حق تعالی احبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرمود
 که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیه السلام امتان ترا و همین سلطان اجابت دعا فرمود و در آنست خود را بگوید
 که در آخر نماز که وقت اجابت دعا است ایشان را یا و کلتنا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه است
 که بعد از آن است و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این است و این پیروان هر دو از زمان و کینان
 اجابت پذیرند ای مکافات آن مامور نگاشته است و شریعت اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمود تواند که
 از بهر خود رجوع نماید آگاه بود که در عوض آن بود و بهر چیزی بود و بهر از آنی داشت و دیگر ولایت
 رجوع نمائند هر چند عطای واجب عظیم و علیل باشد و بدین موجب له بضاعت فرجاة و بهین لطیفه در باب
 عطای ایمان از جناب قدس الهی بومنان و ایمان ایشان باعمال صالحه از طاعات و عقیدات
 قلیلا کان کثیرا استوجب بقای ایمان اثنای عطای حضرت ملک منان می تواند بود و انشاء الله
 بالحداب الماطیفه الاخری حکمت در آنکه از بنندگان یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار
 رحمت و بر این آن عطا و ادن آنست و انشاء الله که حق تعالی از بسیاری دوستی که به صلوات محمدی صلی الله علیه
 و آله و سلم داشت مکافات آن یکی را ده بار از خود بکسی فرمود که شک عشره کاظمه و بهین گویند که به خدا

کریه من جابر با حسنیه قاهره است اما العیوب و فرموده این سخن تمام نیست زیرا که فرموده یک نیکوئی را نیکوئی
بدین مثل آن هر اواز مثل آنست که شکلا یک روز و زوزه را ثواب دو روز و مثل آن روز که است کنم و پنج وقت
نماز را ثواب پنجاه وقت نماز بدین مثل آن پنج وقت نماز و پنج صلوة بنده را با صلوة حق تعالی پنج صلوة
بلکه یک صلوة آنی سجد بر سر در صلوة دار حج است و همین دلیل بسند است بر فضل و بر فضل
بر سایر طاعات دیگر بآن نوع ثواب مجری نگردد و این مخصوص است بشکل نماز و زوزه و مثال آن حق تعالی
از آن منزله است بخلاف صلوة که حق تعالی نیز با صلوة حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم مبارک فرموده که
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الطیفة الاخریة و لیس غیره شکی با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یک نیست کرد و حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ساجدها اندان باز الا حق تعالی را و حق تعالی را و حق تعالی را و حق تعالی را
کرد و از طبع کل خلافی همین همان مشایخیم الایه آنجا که دشمن دوست کرد و مکافات آن ده نشستن فرموده و پنجاه
که دوست مرد و دوست را بیشتر نشناک و اگر یکی را در یک کافتش نمایند چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده چینه را
و دوستش اول خود بآن مبارک شود و بعد از آن بندگان را بآن ولایت فرموده اول خدمت و زیادت خود بآن
اقدام نمود و بعد از آن رب العالمین بعد از آن بندگان را بآن ولایت کرد و قل ای محمد الذی لم یسجد و لم یکن له شریک
و قوم فکر اول خود را شاکر خواند و کان اندیشا اگر ایمان بعد از آن بندگان را ولایت کرد و انشکروا و لا تنکروا
سوم تو حید اول خود را فرموده که انکم الله صاحب بعد از آن ولایت بندگان فرموده و قل هو الله احد و یکم علم اول خود فرموده
عالم الغیب الشهادة بعد از آن گفت کونوا را بنین خیم عسان اول خود اظهار همان خود دانند و ان الذین سجدت لهم
شناختن پس فرمود و اجعلوا ان الله یحب المستعینین ششم عفو گناه اول خود بآن امر قیام نمود و یعفو عنکم و یغفر لکم
امر کرد و یعفو انهم سخن نیکو و حسن من الله فیما بعد از آن فرموده و قد لولنا من سجدت لهم و یصلون
دوست داشت اول ذات خود را باین وصف فرموده قما بالقسط بعد از آن فرموده ان الذین سجدت لهم
ششم شهادت اول گفت شهادت نه لا اله الا هو بعد از آن فرموده و اعلم انه لا اله الا الله و انتم صلوته بر آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول خود بآن اقدام نمود و ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بعد از آن بندگان
بآن ولایت فرموده یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ایضاً الانس و یگوید که هر که
یکبار صلوة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بده عیبت مشرق کرد و اول صلوة مالک غفران
جل جلاله و ششم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه و آله و سلم سوم اقتدا بملکه اخبار علیهم السلام چهارم حق تعالی شفاعت
و کفایت ششم خطیبات و اوزار ششم قفای حاجات و مراد و او طایفه ششم گردانیدن خواب و سر بر ششم
نجات از در بار ششم و قول در دار فقر و ششم و در دار حضرت پروردگار جل جلاله اللطیفة الاخری

بر سر این خضر نشیده از آن حال مکرر گشتم و گفتم ظاهر این مباحث بود و اتفاق خود پنهان می کرده روی پدرم را
 پوشیدم محزون و نگین خواب رفتم ندیدم مردی که خبر وی تر از ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بوی
 نشنیده بودم و پاکیزه تر از جانه او هرگز مشاهده نکرده بودم آن شخص بوقار و نگین ستاد تالسیر بالین پدرم
 رسید و برده از روی او برداشت و دست مبارک بر روی او فرو داد و طلسم نبور و ماتم بسرو و سبل نشست
 و از وقت ختم اوزاکل گشت و سرش باز بجا آمد اولی باز آه چون این صاحب دولت از سر بالین پدرم جدا
 می شد در دامن او دم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در زمین و پدین این حق اثبات کردی و در زمان
 غربت مرا ازین کربت نجات دادی فرمود و آنقدر غنی نگریستی شناسی انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف صاحب القرآن صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه پدر تو در گناه و عصیان بسیار
 گستاخ و شریف بود و لیکن برین بسیار مصلوتمی فرستاد چون پدرش را این مصلوبیت پیش آمد ازین
 قریب خواست من بفریاد و سرپیچم و او را ازین مهله نجات دادم و روایتی آنکه چون فرشته گمان غدا
 بروی فرود آمدند ملائکه که بر مصلوتمی آمده بودند می آمدند و مرا از حال وی خبر کردند و از پدرم و او را ازین
 مصلوبیت بگذرانیدم بیدار شدیم و بر سر بالین پدرم آمد روی او را سفید و چنان او را سیاه و سرش را
 چون سر آدمیان دیدم اکنون تا زنده ام مصلوتمی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و روز بان دارم و از آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ختم شفاعت و خلاصی از شفاعت میدارم سفیان گفت راست میگوید
 شاگردان خود را ولایت فرمود تا این واقع را بابت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گوید و کتابها بنویسند تا
 مردی برکت مصلوتمی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غذاها می دنیا و آخرت نجات یابد و الله الموفق للشر
 و آنچه دو هم مردی بود که حضرت سید السادات صلی الله علیه و آله و سلم مصلوتمی کمالی میکرد و او ششام
 در آن باب منی انوشی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آوردید آنحضرت بوی التفات نه نمود و
 از میان منی آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی اعراض می نمود آن بپایه گفت یا رسول الله
 مگر از من در غیبه فرمود که فی گفت چه اجمال من التفات منی نمائی فرمود که ترا منی شناسم چه التفات کنم آن
 مرا گفت که من یکی از ایشان تو ام و از علما چنین شنیده ام که توانشان خود را از فرزند شناساترست فرمود
 که چنین است اما تو مرا بصلمه یا منی کنی و معرفت من بابت من بقدر مصلوتمی ایشانست بر من
 چون آنرا از خواب بیدار شد هر روز صدارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصلوتمی بفرستاد و بعد
 از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید که می گفت اکنون تمامی شناسم و شفاعت تو روز
 تیار شایم می نامم تا تو رو خود را ترک کن و آنچه سوم نقل شده که یکی از شما در ایاض و دم قرص برآمده بود

نویس

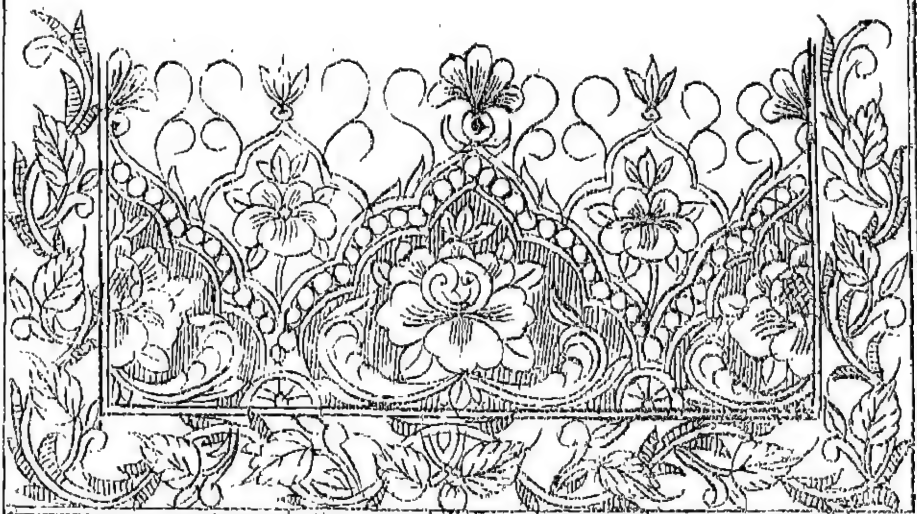
از بعضی مصلحت منقولست که در دریا چشمه در کشتی بودند که بادی برافراست و سفینه را در طایفه اسوارج انداخت چنانچه
 اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند و درین محل انعام برین غلبه کرد و چشمه برین گرم شد
 پنجمین مصلی و صلوات علیه و آله و سلم را دیدیم که گفت اهل کشتی را بگوئی تا هزار نوبت این صلوات برین فرستند
 صلوات را حضرت برین خواندند و یکدیگر ششم و اهل کشتی را از خواب خود بیدار کردیم و بخواهاند این صلوات
 مشغول شدند و موسی صد نوبت تمام فرستاده بود که بادت سکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات استغاثت اللهم
 صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد صلوة علیکنا بهما من جمیع الابرار و الاوقات و لعل حقنی لنا بهما من جمیع الحاجات
 و طهرنا بهما من جمیع اسبیات و فرحنا بهما عندک الی الدرجات و بلغنا بها القیامات من جمیع الکیسهات
 فی السجدة و بعد الحیات و بطیفة رب العجب در بیان مواضعی که استحباب صلوة در واکه بیشتر گرفته و آن ده
 موضعی است اول در نماز بعد از نشود و رقعده آخر و بنسب امام شافعی در رقعده اول مستحب است و بعد از رقعده
 آخر واجب دوم در حین دعا و چه پیش از دعا و آله و سلم فرموده است دعا محبوب است از دعوی و آسمان
 نادای که برین صلوة فرستند آنگاه آن دعا بعد از رقعده صلوة از آسمان در گذرشته بموقف اجابت برسد و از
 امیرالمومنین عمر رضی الله عنه روایت است که گفت نماز و دعای میان آسمان و زمین معلق است تا آنوقت که صلوة
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود و در وقت دخول و سجده چهارم در وقت فراغ بودن از اول
 پنجم در وقت شنیدن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه بیان شد ششم در وقت نوشتن نام آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ابوهریره رضی الله عنه روایت میکنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمودند که یکبار صلوة در کتابت برین نویسد و فرشتگان بروی او استغفار میکنند تا آن صلوة را
 کتابت است ثبت باشد و آنچه اختیار علمای است آنست که صلوة و هم سلام ثبت سازند و کرده است که بیک
 تمامت کنند و روایت است که در روز نوبت نویسد بکلمه صریح صلی الله علیه و آله و سلم نویسد یا علیه الصلوة و السلام
 نویسد یا صلوة الله و سلامه علیه هم در شب و روز جمیع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هرگز
 شب و روز بشتاد بار برین صلوة که در بشتاد ساله گمان او آورنده شود و بعضی باین صلوة تخصیص
 کرده اند که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و علی ابی و سلم و سلم و نیز حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که در روز جمیع صد بار برین صلوة فرستد حق تعالی او را بیست ساله نماید
 او را بیامزد و هر که در روز جمیع صد بار صلوة برین فرستد غیر از جای خود را و بیست ساله نمیشد و در
 حدیث دیگر آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر که در روز جمیع صد بار صلوة برین فرستد
 روز قیامت بیاید و با او نور باشد که اگر بر هر خطی حق قسمت کنند هر بار صد و در صد و اگر در هر بار صد

رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود هر که شنب جمعه شهادت بار صلوة
بر من فرستد بر اینزد حق تعالی هفتاد ساله گناگانان را بگذرد و تا آخر او را چشم و وقت مصافحه که سبب مغفرت
گناهانست چنانچه گذشت و در راه مبارک شد میان کبریا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یک نوبت صلوة
فرستد و بر این بیاید با و نوبت صلوة در راههای دیگر و ششم چون یاد گناهان خود کند و از آن کتاب بپای
پیشمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلوة بر روح پر شوخ
صلی الله علیه و آله وسلم فرستد تا آن گناگانان از برکت کلمه طیبه و در حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم مغفرت گردد و چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که صلوة فرستادن بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم مکتوبه ترست گناگانان را از محو کردن آب در سیاهی را از لوح لبس بنابرین مقدار باشد
و جمیع معاصی را بر سر از تن بکنند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم و محبت او نیست چون حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم شنب و روز در اندیشه احوال و فکر مرجع و آل بابوده اولی آنکه مایه بوضوح کمال لغوت
حلال از پر دایم و تشریب حرفیه را درین آب نموده صلوة محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم و روز زبان
نموده ساینده و صلی الله علیه و آله وسلم و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهیرین و سلم تسلیما ابدی و انما کثیرا
و ایضا در حدیث حریفه شنبیل بر کلمات متصده و بکوف و تبحر مستند بآیات مناسبت متصده
بهان ج و ف و نعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بشنوائی در ویش آلف اسن و امان جان
الشرع جان ازاد خال نیران و امید واری خاکساران بوصول جهان بفرمان الف ان الذین سبقتم
هنا الحسنی با و یستند الف اشارت با بشارت محمد رسول الله علیه و آله وسلم بار تقیاس سبب انتقام
عازقان و حسن سرای بار جان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان بآر بلع اما از لانا الیکاب بوسالمت
آبر برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم تا بجای حیدر پروردگار جل و علا و طرغانه دار القدر
بمقتضای مآثر تکلم النبی او شتمو یا خالص از برای تائید طاعت و تهنیت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم تائید طین من ثواب عیسای مآثر ثواب من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله که حواله این است
چنانکه است برای شاد شروت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم و سلم جیم جیمون اهل جنون
از شوق جیم جناب عدل و محبتهم از اب سبب بل از اشتیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم عازم جیوة طیبیه فلنخیزه صلوة طیبیه در دار الحیوان و ان الدار الاخرة لمی الحیوان بے حاجیم
الان حواله الت بکار حمایت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم فارغیم بیت کنتیم خیر الله اخر حجت
لناس فی سبب طوبی و نیت نایه خیر من اسوا الهم سدقة اهلهم هم و کنتیم بکمال بکنتیم خیر الله اخر حجت محمد رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم آل وین ویت وینا فیما لیه از ابراهیم خلیل و آل دو لیست که حواله بدارد و الله اعلم
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ذال ذوق و شوق عارف باور و لغم سحر و قال ذالک من احوال
 من شایسته و ذال ذکا و غفلت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر اوست سید رحمت ربنا
 فاعف لنا و احسن و فشان کما یکار ان استرجه از شریات را بر افست محمد رسول الله صلی الله علیه
 آله وسلم زار زلفت به قلمت زندان زمان زمین للناس حب الشهوات و ابته زار زاری و شفاعت
 محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یستقیم سلام بالتسلیم سلام قولاً من رب جمیع علم است یسیر و است
 با سعادت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شین شفا بر بزم شمس و شمس لاله لاله و آوازه
 بهشتا گل شین شاد و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا
 صفا
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا
 الطالب المطلوب از غفلت قلمت احیاء صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا صفا
 الطیبات الطیبین نتیجہ عطر عالیہ ساسی غبر ساسی طار طهارت طینت محمد رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم طار
 فی البر و البحر قوت بلا طر طار
 با عروسان حبله عرفان بر و بالش عند لیکه مقتدر علاقه از عین عندیت محمد رسول الله صلی الله علیه
 علیه و آله وسلم غیر غفلت و اعلم علیهم بقدر تقاضای غفیت و الله غنی عن العالمین از برای استکمال
 غیر غفیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فار فوز و فلاح فایزان با سنجاح اسجاح فارغین
 بهر شوق قال ورة خیر ابره بشرف فار و است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قاف قلوب کرب عارفان
 بر قرار قبول قول قل الله ثم ذم فی غرض یلیعون ملا و استانه قاف قمر محمد رسول الله صلی الله علیه
 آله وسلم کاف کفایت آیت و کنی بالث شریک ناظر کاف کراست محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم لام لذت لقاسی خدای عالم تعالی و تقدس و تعظم تعظیم لام للذین احسنوا الحسنی و زیاده کفایات
 لام لطف و لیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تعظیم شینت به سنت من جابر الحسنه قلبه
 عشر شینا نام از محمد محبت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قول نوش به غیش نعمت به نور نوری
 گذارش سخن قسمنا باینهم نون از اخوان احسان نون نون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و آو
 و جود نعمت مشاهدت و جود یومذ ناظره الی رجاء ناظره بیکرست و او و است محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

صلى الله عليه وآله وسلم بأمره سيدنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب هو الذي أرسل رسول الله
 بالهدى مستعبراً من آثار ما رآه من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا اله الا الله
 الا الله محلي بحلي لا تقبلوا من حرمته الله بحب لأم الف الا حقيقت محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 يا ميسر يا ميسر اهل تكمين تخلص من سكين بتيسير تلقين بريد الله بكم اليسر من يار يقدر بسبب شهادته
 محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال السيد الاجل عمدة الدين ابو علي الحسن
 الغفراني رحمه الله عليه في نعت النبي صلى الله عليه وآله وسلم سلام كالطاف الااله المنجند
 سلام كالخلق النبي الموعود + سلام كصريح ملهوبه الصبا + على الصفتي كالورد خلد المورود + سلام كظلم
 حاد في عين فرجين + حطرت باين الجفون مستند + سلام كالبحان العنادل شجرة + بحاويها جميع الاحكام
 المفرو + سلام كمار باروني حرارة + لانايفار عتيقة غلبه كبد + سلام به في ليلته القدر منزل الملكة والارواح فويها
 الى القدر و سلام كالنفس اذا كنت ناطقا + مبدح رسول الله جدي وسيدي + علي بن ابي طالب من نصب الى
 من نصب علي بن ابي طالب اسوداد اسوداد + علي من تلقى حكمه اي حكمه + علي من ترقى مصداق الله علي من
 تنجلي قايه توسيع فارسي في العاقله + علي من عيسى بن مريم حاجب + علي من موسى بن عمران تعبد + علي من
 عين القلوب تنسجبت + فقام بعين العاقل في غير قهر + اياهم جميع المسلمين بطهر + رسول الله العالمين محمد + ايا سيد
 العباد من نوريت + له قد قد ما من واهم العجايز + ايا خاتم المرسلين كنت نبيا + و آدم بلقي بين بلقيين حليد
 عليك سلام الله يا دافع الرصاص + عليك سلام الله يا شافع الرو + علي يا ايها المجاج صلوا وسلموا
 علي من يفرح بك بكملد + وصلوا على اصحابه بنجر المستند + بايهم من يستند + فهو المنتد + يا بنجر
 عن المصطفى ما استحقته + وما الله بخير + ابيت الى الرحمن متصفا + ومن يقصم بالانبياء
 فقد هوى + اللهم صل على محمد في الاولين وصل على محمد في الآخرين وصل على

محمد في المبدأ الا على الى يوم الدين وعلى جميع عباد الله الصالحين برحمتك
 يا ارحم الراحمين تمت المقدمة الكتاب معارج النبوة في مدارج الفتوة
 بحمد الله وسنن توفيقه وتبليوه الركن الاول
 من هذا الكتاب ما وصلوا وسلموا على
 كتابه وتفايرين نظيره
 بنجر محمد والو
 صلوا



بسم الله الرحمن الرحيم

رکن اول در بیان ایجاد نور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از حین ایجاب و تعلق نور
تالیوت و ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین رکن هشت باب مترقوم رقم
کتاب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و تقدس باب یک اول در ذکر نور کامل السور و حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث نبوی مایه خلق الله تعالی
نور سه که مشتمل است بر ذکر نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و علی آله و اصحابه جمیع بطریق بیان
و سلم سلیمان اکثر ائمه ابرجتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و آل
آل محمد و بارک و سلم علیهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله تعالی نوری الله صلی الله علیه و آله و سلم
سید السعادت و سید السعادات شاه امر از قدم ماه نور حکم لطیفه علوم عرفان هیفیه رقم احسان محمد قواعده غیرت
مشید معاد حقیقت مندرس مفارسی بدایع مدرسی شرایع قافیه سالار قوافل و جوهر پیه سالار شاه
شهو و معتقد اسرار الوفاء بشری که کشای سرای پرده سر امر قدیری آن سرور سه که کلیل بیان عالی بران غایت
نشانش نباشیر فضائل علیه و تابشیر شاعلی منیبه اش هزار دستان در بوستان جلالت و کاستان حالش
چنین میخواند که الی عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم المبعول فی طینة یعنی بدستی که من نزد خدا تعالی
نوشته شده بودم خاتم نبیین در حالی که آدم هر آینه بر زمین افتاده بود و در گل خود یعنی گل آدم از زمین ممتاز
و شفاک بنود بلکه مخلوق بر زمین بود مراد آنکه آدم نیز بر زمین بود و نگشته بود که آن متری که طوطی شکر افغان فصاحت شعارش

نه عریده عالم نه و بدیه آدم نه از خلیان عدی نه از افلاکیان حمد سے نه از قریبانے نه از مجسم اسے نه از محبوبو نظامی
 نه از اوقات بونی و نه از موجودات گوی نه از عرشیان آواره نه از فرشیان نوازه نه از بالادستی خبر سے نه از
 اکاوستی اثر سے که نقطه روح لطیف این سید صلی الله علیه وآله وسلم گردد اره الطاف پر کار و اویگشت و
 و عروجه تسبیح میگردد ایند که اول ما خلق الله تعالی نوری قنوی اسے شاه رسل شفیع مرسل بنو خورشید بین
 و نور اول بنو خشم و چراغ اهل بنیش به هم نور فراسے آفرینش به شانه نشسته تحت آسمانی با خواننده صفی سنائی به
 گنجینه کیمیا سے عالم به پیش از همه پیشو اسے عالم به بسته مکر آسمان بکارش به انجم همه چادشان بارش به بر کنکره
 کشیده نراک به کاجی ز سده کند ادراک به فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وآله
 و سلم به آنکه در کیفیت ایجاد نور کامل السور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایات مختلفه بطور
 پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بکتاب مقدمه حواله
 گشت روایت اول در شرف المصطفی ابو موسی مدنی رحمه الله تعالی آورده که نور کامل السور
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات به صد هزار سال موجود گشته بود و فرشتگان قدرت
 در فضا سے هوایه قربت ازیر اسے نور منظر رسا طاب انبساطی ترتیب نموده بودند پس بمبادت توفیق اوست
 جل ذکره آن نور دران بساط طواف سے نمود و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت ناگاه
 از جناب حضرت سبط طاب رب الارباب جل ذکره بسجود مامور شده و مدت صد سال آن جهان سے کرسه
 سمیع و شصت روز و هر روز هزار سال این جهان باشد دران عجله توقف فرمود و حضرت جل جلاله
 را باین تسبیح یاد میفرمود که سبحان الذی لا یحیل سبحان الذی لا یحیل سبحان الذی لا یحیل سبحان الذی لا یحیل
 بعد از آن که ارادت مبع بر کمال جل ذکره کشف ایجاد اصول ممکنات و مخرع امهات اصناف ممکنات
 آمد از آن نور جوهری یا فرید و منظر قدرتش منظر گردد ایند آن جوهر از هیئت نظر حق سبحانه و تعالی آب
 شد و آن آب مدتی هزار سال در جریان بود چنانچه طریقه العینی در هیچ جا قرار نمی گرفت پس از آن اورا بدیه
 قسم قسم گردانید از قسم اول عرش را بوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد و از هر رکنی تار کنی چهار صد
 هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را بریا فرید طول او پانصد ساله راه و عرض او چهل هزار ساله راه و روایتی طریقه
 هر انبوی پنجاه هزار ساله راه پس قلم مامور شد خطاب اکتب یعنی بنویس قلم گفت خداوند چه نویسم خطاب آمد که
 علمی می خلقی و ما یو کائن الی یوم القیمه یعنی علم مراد خالق من آنچه بخوایست بنویست تا بر وزیر قیامت قلم گفت
 خداوند البته آنچه کلام کنم قرآن آمد بنویس بحم الله الرحمن الرحیم قلم چون بنویشت بحم الله ان هیئت نام الله منشق شد
 چندین سال از چنان سرگشته بر لوح پانصد هزاران بکتابت هم الرحمن شقی اول بکتابت هم الرحمن شقی ثانی او فرام آمد

رکن اول باب اول فصل دوم در بیان آن حضرت صلی الله علیه و آله
معارج النبوة فی مدارج النبوة

حاصل مدت نهمصد سال شد آن سال را که آن جهانیه و بر وایت تیسیر هزار سال بایست تا کتاب
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند جل و علا قسم یاد فرمود که بزرگ و جلال من که خداوند مبرینده که از
مردوزن از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او
نواست هفت صد سال عبادت بعد از آن فرمود بنویس ای انا الله لا اله الا انظر رسول الله من استسلم بقضای
و صبر علی بلائی و شکر علی نعمای و رضی بکل تقبیل صدیقاً و تقبیل یوم القيمة مع الصديقین و من لم یستسلم بقضای
و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمای و لم یرض بکل تقبیل فلیختر الله له سوا فی بعد از آن نوشت اعداد اقطار اقطار
بوا اعداد مال تحف و اوراق اشجار و جوب از راق خلایق و اعداد دلیل و شمار و هر چه واقع خواهد شد بر روز
قیامت و در کتاب از بار آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نوشت حضرت حق سبحانه
و تعالی را بنمود و کرد و در آن بنمود هزار سال بماند پس از آن سر بر آورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی
از قبل آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام قلم باز داد و فقال و علیک السلام و علیک منی الرحمة و جبت علیک
رحمتی و من صدق به و امن به پس از آن روز سلام شد آمد و جواب فرشت آمدیم بر وایت شرف المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را آفرید و در تفسیر تفسیر بگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید و کران و
از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان و هر روز خداوند تعالی در وی سی صد شصت باز نظر میکند و روز
یومی بنیاد و میست بیا یغیثه و یغیر غنیا و یغیر ذلیلاً و ینزل عزیزاً علی لوح بجزش جمیع پیوسته و اسفل و در کنار
علیک که میست که استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از قسم پنجم آفتاب را بیا فرید و نقل است که در زیر آسمان
چهارم در یای پدید آورده که عرض آن سه فرسنگ و غلای آن یک پانصد ساله که هر هفتاد و سه روز بپایان
بقدر نشانی که یک قطره از وقت ظاهر می گردد و این آفتاب و ماه را از برای او جاری گردانیده و حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود که بآن خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت
او مست که اگر آن آب بر وی آفتاب بجای نشستی هر چه که بر روی زمین است از اشجار و احجار و غیر آن از آتاج
آفتاب بخفتی و اگر نه آن دریا بر روی ماه آفتاب کشیدی و مجموع خلایق مقنون حسن او شدی تا بجای که
عبادت او کردند و پیروی او پرستند ای الامام شاه الله ان یصم من اولیایه و اهل طاعتیه و در ریاض المذکرین
میگوید که عرض آفتاب هزار صد و چهار صد فرسنگ است و هر روز او را نور می از انوار عرش می تابانند
و حرارتی از تو لوی میدهند و روز دیگر آن حرارت را از وی باز میکشند و بختی از انوار و چون روز قیامت
شود و تمامی انوار او را بعرش تنقل گردانند و مجموع آن حرارتها را در جرم آفتاب منجم گردانند تا خلقش بخشد
و حرارتش نهایت رسد و او را در روز قیامت بر دس خلایق بفرستند از چهل یکنه بدارند و تمام خلایق بحال اعدا لکن من

رکن اول باب اول فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

مناجى النبوة في مدارج الفتوة

علیه السلام وعلیه نهاده اند که در فصل پنجمین که در انتشار ابدی تعالی را بدایت سوم هم شیخ سعید گازرو سینه
 آورده است و در سیزدهم و کمال است که از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه گفته اند حضرت رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم فرمود که در اول دنیا که حق تعالی را خلق کرد پیش از همه موجودات فرمود و بود و بنیک یا جابر
 آن نور سیف نور بود پس در اول آن نور تجلی شد و بعد از آن همه اشیا از دستکون گشت چون آن نور وافی السور
 از مکن بطن به من ظهور آمد و این حق تعالی و علما و وارده هزار سال در مقام قریب به داشت بعد از آن آن نور چو باد
 قسم قسم گردید از یک قسم علم را سیاه و سیاه دیگر که کروی و از دیگر که حلقه عرش و خفته کروی پس قسم را به
 و وارده هزار سال دیگر در مقام قریب به داشت بعد از آن آن قسم را چهار قسم گردانید از یک قسم لایکه سیاه فرید و
 آفتاب را از قسم دیگر و در آن قسم دیگر و قسم را به رابع را و وارده هزار سال در مقام قریب به داشت بعد از آن آن
 چهار قسم گردانید و فصل را از قسمی آفرید و در آن قسم را به رابع را از یک قسم و قسمت را با لایق از قسمی بیافرید و قسم
 چهارم را در مقام حیات و وارده هزار سال به داشت بعد از آن آن قسم نظری از آن اخت از غایت حیاتی
 کرد و صد و بیست و چهار از آن که در آن تقاطع شده اند هر قطره از آن قطرات روح پیغمبر متکون گشت بعد از آن
 ارواح انبیاء علیهم السلام نشهر از دانه انشا الله تعالی ارواح اولیا و شهدا و سیدها و مطیعان که تا بقیامت
 بوجود خواهند آمد بیافرید بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عرش و کروی از نور منست و ارواح
 رسول و انبیاء علیهم السلام و صلحا و صدایق از نور منست و آفتاب ماه و کواکب از نور منست بعد از آن فرمود
 که حق سبحانه و تعالی که دارد و هزار باب آفرید و آن قسم را به رابع را که از نور من من موجود بود و هر حجاب هزار سال
 به داشت بعد از آن که از حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با پنجاه و سه از غیب ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن
 درج خاک روشنائی میفر و خفت چنانکه چنانکه در لیلة الداج از مشرق تا مغرب مشهور است ساقط بعد از آن
 حق سبحانه و تعالی حضرت آدم را به سوی قاصد فرمود و آن نور را در زمین او و ولایت نهاد بعد از آن از راس
 منتقل شد تا بنیشت علیه السلام بعد از آن از راس طایفه علیه السلام طایفه هر منتقل میباشند تا به الله تعالی و به طلب برده
 و از راس بر آید منتقل شد بعد از آن آمد به دنیا چنانکه سید عالم سیدین و خاتم النبیین مشهور است سمراترین همه
 سمراترین که نریده ترجمه پیغمبر است که آدم را در آن خاک که شد آن گنج فانی بر او ان پاک با که آمد بیرون
 ماه یوسف از چاه به شد این پیغمبر از چاه بیرون چاه و در آن خبر بر آب حیوان گذشت چنانکه سمر چشمه حیات گذشت
 و کار هم موی از نور بود و سمر برده احمد از نور بود و در هر مهاد عیسی که در دوان رسید و به خود و از و هم بیرون پرید
 و از آن چشمه کاب تو هست پاک و آن کاب شد و در راس و خاک و خاک چشم روشن کن خاکیان به
 نور از ده جان و خاکیان به نور و او و اگر در راس گذشت و در راس صد درج داشت و سلیمان

اگر تحت برادریست و محمد زبیر یکم با درست و صلی اللہ علیہ وسلم خیر خلق محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین روایت چهارم در نور
 سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین آنست که شیخ نجم الدین رازسے قدس سرہ در کتاب مرصاد العباد
 ایراد فرمود کہ چون خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیدہ و خلاصہ موجودات است شجرہ کائنات بود کہ
 لو لاک لما خلقت الکونین بسا موجودات ہو آمد چرا کہ آفرینش بر مثال شجرہ الیست و خواجہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم شجرہ آن شجرہ است و شجرہ بحقیقت تخم شجرہ باشد پس حق سبحانہ و تعالیٰ خواست تا موجودات را
 از تخم عدم بقضائے عالم شود و وجود آرد نور حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پر نور آفرینش
 خود بیرون آورد و چنانکہ بیان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرمود کہ انما لن اللہ و المؤمنین
 شجرہ بعد ازان کہ آن نور عالم طور آمد حق سبحانہ و تعالیٰ بنظر رحمت در آن نور نگہبست حیایہ و سر بر نالید شد
 قطرات از و سق قطرات گشت ارواح جمیع انبیاء علیہم السلام از نور آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخلوق گشتند
 و از ارواح انبیاء ارواح اولیا را بیافرید و از ارواح اولیا ارواح مومنان را و از ارواح مومنان ارواح
 عاصیان را بیافرید و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد ازان از صاف ارواح
 انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح جن و از ارواح جن ارواح شیاطین را بیافرید و تفاوت
 مراتب و احوال ایشان و باز از جمیع ارواح انسانی ارواح حیوانات تفاوت پدید آورد و انکہ ارواح
 ملکوتیات پس جمیع ملکوتات بنفوس نبات و معاون و مرکبات و مفردات عناصر مخلوق گشتند پس مجموع
 ملکوتات علویہ سفلیہ و ملکوتیہ انہ نور حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مخلوق گشتند و ان
 گشت این آدم صورتہ و فلاقیہ معنی شاہد با بوی و یعنی هنوز موجودان قدرت ریایات کائنات و بقرآن و
 آیات دیناں را رقم تصویر بر تخته طینت آدم علیہ السلام نگاشیدہ بودند و آثار شجرہ الشجرہ انوارہ و رخ دیارہ
 کاشانہ نقش بر اسنور نگردانیدہ بودند پس هنوز آدم میان آب و گل بود کہ او شاہ بہان جان دل بود
 هنوز روح از براسے فتوح طوفان کشتی تشرابیدہ بود کہ یاد سبک طیف و کرامت تشراف فضل و محبت بر آتشش
 پاشیدہ و هنوز از براسے ابراهیم خلیل نساختہ بودند کہ استادان فضل بر بانی بنوقی کاہراستے او
 پروا نداشتہ بودند هنوز موسیٰ حلقہ نقاصا بر در حجرہ ارستہ نگذاشتہ بودند کہ او صفہ بارالم ترالی ربک بجا روید
 او بنی قمر و رفتہ بود هنوز یسری بر بام فلک خیمہ استقامت نرودہ بودند کہ او محرم حرم دلی قدس لی فکان قاب
 قوسین او ادرنے شدہ بودند و تنہو سے احمد مرسل آن خلاصہ کون با پردہ پوش ام بدامن عونا
 روشنائی کہ چسبایقین ہ و اوریشین و شمع باز سپین و انبیا پیش آن خستہ چراغ و طفل گوارہ
 در مقام بلایہ کہ فست و فون یک رقم رضائہ او و لوح محفوظہ و زنامہ او و در سہرشت خود

میکرد و میگفت یا واحد یا واحد و در یای انابت پنج هزار سال ترویج نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در یای
سخت و شش هزار سال بساخت مبادرت می جست و میگفت یا علی یا علی و در یای صبر شصت هزار
سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در یای شکر شصت هزار سال تهنیت میکرد و میگفت یا رزق یا رزق
و در یای نصیحت نه هزار سال سیر می نمود و میگفت یا سبح یا سبح و در یای رحمت ده هزار سال
میرفت و میگفت یا قدوس یا قدوس با آنکه اگر یک نگاه در گوشه دریای هفتم بساطی بیافزاید نور برنگ آن
هفتاد هزار برابر میفتد آسمان و زمین و در آن بساط هفتاد مقام آفرید اول مقام تو حید دوم مقام حقیقت سوم
مقام ایمان و مقام اسلام مقام خدایت مقام رحمت مقام شکر و مقام صبر و مقام شجاعت مقام خضوع و مقام انابت و مقام
خشیت و مقام صیبت و مقام پیرت و مقام تناسل و مقام تقوی و مقام ارادت و دیگر مقامات تا مقام آخرین که
مقام محبت است نور آنحضرت را علی الله علیه و اگر درین هفتاد مقام در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین مقام
مقام گذشت گفت خطاب آمد ای نور حبیب من کیستم گفت تو هستی ای منی دایم گاشی و پروردگاشی و رفیقش و پندش
منی زنده کننده منی میراث منی خطاب آمد که ای نور حبیب من یک شناختی مرا اکنون بخواهی شناختی بپرست مرا تا به
دانند که نشان معرفت اشغولی است بخیرت پس فی الحال مشغول بخیرت گشت اول هفتاد هزار سال بدین
الله تعالی و بعد از آن حضرت جلالت احدیت یک ربعه از نور ذات خود بروی بخت و در برابر آن علیه السلام حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده نمیداد بجای آورد و بدانند که نور خداوندی که در پیشگاه او است باینست که در
نبیل آن در برابر سجده نماز هیچ بر روی و امتنان او فرض نشد و باز بپایانست و در مقام خدمت هفتاد هزار سال دیگر بقیام
ایستاده و با تمام دیگر از نور ناع و در روی پرشاید او نیز در برابر آن عطا سجده نایم بر روی و کائنات بر روی
و امتنان او فرض شد بچندین پنج نوعیت قیام می نمود و در هر قیامی هفتاد هزار سال توقف می نمود و طاعت از نور
می یافت و در برابر آن سجده شکرهای می آورد و نمازی بروی و امتنان او فرض می شد تا این پنج وقت حضور بود
و امتنان او فرض شد آنگاه بر ادای دو گانه بنوال این نماز اگر ششست برار کان طهر و او کار معرفه موفق
گشت اما چندین هزار سال بایست تا با تمام رسید شگلا هزار سال و تا یکسیر تحمید بگذرانید و هزار سال و بقیام و هزار سال
در رکوع و هزار سال و رقصه و هزار سال و سجود و هزار سال و طبعه و رکعت دوم را برین بنوال فرمود چون تشنه
نشست هزار سال دیگر گذرانیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال بدین مصروف ساخت و بدست
چپ سلام داد و هزار سال دیگر آن پروانه چون از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پندید
بجای آوردی اکنون منی از من بخواد گشت الهی چنان دانسته ام که مرا مقصدی قوی خواهی گردانید مقرر است
بمقتضای بشریت در ادای طاعات تقصیر است و مع خواهد شد من این نماز خوش را امر و در کار ایشان

نیکو و عاشق متعظم از برای ایشان بی‌ظلم خطاب آمد ای نور حبیب من نیکو خلقی خدای من نیز از تو بهین
پسندیدم آنچه درخواستی مراد ترا حاصل گردانیدم چون نور خواجبه علامه علیه السلام و آله و سلم از حضرت مکیان
این توانست نشان دهد که در خود بنابر صد هزار قطره نور از وی یکید حق سبحانه و تعالی یک قطره از آن قطرات در
نظر قدرت خود در آورد و بعد و بیست و چهار هزار قسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبر متکون شد چنان
قطره دیگر در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یکی چهل و یک و از دیگری سی و یک و از دیگری بیست و یک و از دیگری
غیر از این و از دیگری رضوان و از دیگری سکان عرش و از دیگری در دشت و از دیگری بیست و یک و از دیگری
سفایک و از دیگری راس الهی و آنکه قسم دهم را در نظر در آورد و آنرا ده قسم گردانید از یک قسم عرش را آورد
و از یکی کرسی را و از دیگری لوح را و از دیگری قلم را و از دیگری بهشت را و از دیگری ماه را و از دیگری
آفتاب را و از دیگری سیارگان را و از دیگری هشتاد و یک قطره را و از آن را با پیغمبر هشتاد و یک هزار و هشتاد و یک
قسم دهم جوهره میافرید مسانت آن چهار هزار ساله راه و طول او نیز چهار هزار ساله راه و عرض او نیز چهار هزار ساله
راه پس در آن جوهره نظری کرد آن جوهره در اضطراب افتاد و آب شد و نیمی آتش از آن آب و نیمی آب از آن آتش
پدید رفت بعد از آن بجای آب نوج آمد از حرکت امواج دریاها سحاب وزیدند گرفت و در هر آن گن یافت انگاره
آن آتش که بر آسمان اضطراب آن جوهره که از تصرف نظر حق سبحانه و تعالی پیوسته بود برین آب استیلا یافت
تا آب بجوش آمد و کف بر روی آب پیدا شد و زمین از این جوهره گشت بخاری از آن کفکشت شد و گشت
هوا را آسمان صورت پیوست و جوهره متراکم شد از این امواج بحال متکون شدند برقی بفرید و بگویم با سحاب
سوادن از آن پیدا آمد میان سنگ و آهن اصل کمالی واقع شد آتش را فروخت ماده در رخ از آن موجود گشت
بعد از آن بساط زمین را بنسبت ساختند تا آن که چون چنانچه در وحوش و طایر و سباع و هوام و بهائم تواند بود
پس زمین را بنسبت طبقه ساخت و هر یکی را جمیع تعیین نمود و در هر طبقه چنانچه از مخلوقات تعیین فرمود و آنکه از
شعالات آن آتش فجج جان را جان داد و زمین را تصرف ایشان نهاد و محل بشت در فوق آسمان متعظم
در کان و درخت زمین بنسبت قرار گرفت و بحسب روشنائی عالم حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را
از مصالح حکمت و مشارق قدرت تابان گردانید و از نور و ظلمت روز و شب پیدا شد و روایت دیگر
در شرح آن جوهره عالی تنظر بنظر رسید چنانچه در مصاد و رسد که بنسبت در کشیده که آن جوهره که اصل ماده اجرام متکون
و اجسام منقلب بود جوهری بود نورانی چنانچه شرح کمال و عصف جمال او بصفت بیخ و صانع زمین نگردد و آن
جوهر عظمت چهار صد برابر عالم بود چون بنظر میاید در دوازده فرمود آن جوهره که بنسبت و تقسیم بیست و یک
شکل آن شد و شش نور و شش آفتاب با آن را بیست و یک و دانی از و متعظم گشت و از آن امواج پیدا شد

آسمان از دخان و زمین از زبد و خیال از امواج تشکیل شده بودند از آن نورانی که در این شعبه نشین کرده اند
 یک شعبه در سطح و یکی در سطح و دیگری در وسط قرار یافت از شعبه های آسمانی انتخاب و ماه ابرام نورانی علوی مخلوق
 گشته و از شعبه سطحی عرش و کرسی در جهان عالی تشکیل شده و از شعبه سطحی خزان ملک و نور وجودش دعوت
 نهاد تا مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب و دایره قرار گیرد از آن که از باب معرفت از حجاب غیب بر بساط
 شهادت با فیض عشق و محبت قدم بیرون نهادند تا بین افعال عاقلان و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار
 موجودان و انکشاف استار پنهان علیه السلام همه از آن قلمه نور که بر همه فائق بود و ظهور آمد اما آنچه حضرت
 رسالت و نصیب آن شاه میدان جلالت بود صلی الله علیه و آله و سلم در خزان قدرش مستور میداشت تا وقت
 ظهور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد از خزان قدرت برای انبیت بیرون آورد و ذات بابرکات
 حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بان بیاراست و هر ده هزار عالم را بان نور کامل السور و سرور گردانید
و جئنا الی الروایة الاولی پس نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد که کتابها قعر عرش
 آمد هفت هزار سال آن نور از ساق عرش می تاقت و تسبیح و تملیل میگفت از اینجا بلوح آمد و پنج هزار سال آن
 نور از بلوح می تاقت و از اینجا بکری آمد و پنج هزار سال دیگر نور آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا خود را
 جلوه میداد و زبان تسبیح و تملیل میگفت و آنگاه فرمان آمد ای جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام
 بر زمین روید و از آن زمین که حال را در وقت ظهور آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مقدار خاک جهت
 عهد نور و صاحب عهد لولا که صلی الله علیه و آله و سلم و شش هزار سال از آنرا در آنجا عظیمانک ترتیب
 نمایند چون فرمان حق تعالی بر زمین رسانیدند از عاقلان شوق بر زمین بخش آمد و خاک پاک سفید چون کافور
 ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک شوقی ملک نفع از حق تعالی گرفت بجای خود مراجعت نمودند
 فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رده و مقدار مشک و کافور و زعفران و سبیل و مانوسین و سبیل و شرب
 تسنیم ترتیب کن همه را باین خاک بیا میر جبرئیل حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان
 مبارک که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بیاوریم از زعفران بهشت پی او را ترتیب کنیم و از مشک خون او را
 و از سبیل موی او را و از سبیلین او را و از مانوسین لب و دندان او را و از شرب تسنیم عیارت او را بیاوریم
 و او را سخن گوی و شقیع جمیع خلایق گردانیم و بیاوریم و میفرماید و حضرت آفرینش تن مبارک حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سرش پیدان برکات چنانست که آن سر نهان بنگیانت و فدای یک عیش
 دو عالم که در هر دو جهان او شد که به تنبالت نیست است آن موی شکیب که از آن سر خط بر در شد بر با صحن
 و پیش گشت پیدان از حیا بین و حیا کرده آن چشمانش تسبیح و حیا در هزاران چشمان شد از غار و چاه گشته

زین اول باب اول فصل دوم در بیان نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله
سایه این نورانی عالمی است

از آن چشمان سراسر از به نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله پدید آید و در هر کجای که نور محمدی می افتد
ستاره ای در عالم برشته می شود و از این نور پدید می آید که از آن بهر جای که نور محمدی می افتد
تسبیح گوید گناهانش از حق بخوبی پاک شود و در پیش پادشاه نور محمدی است و از آن روحان و دلهای در تسبیح
همه ذرات شد حیران آن روزه طلب کردن بچنان آسانی می شود که در دلهای آن نورست میدانند که
دار و در جهان از نور و دان که در دلهای آن نورست و در دلهای آن نورست و در دلهای آن نورست
زبان او چنان ذکر است که از آن نورست و در دلهای آن نورست و در دلهای آن نورست
از نورهای منافی که روده های آن نورست و در دلهای آن نورست و در دلهای آن نورست
غم است بود اندیشه او و دوستش از سخاوت او فریاد و غایت و دوستش از سخاوت آن کس ندیده و بخاوت پیشه
آن شاه دین است و غلط نبود که این حرف می بین است و از کافور نیست استخوانش و نور حق بود و غرض
و درانش و قاصدش شده خلق از عبادت بدیده می نماید و عبادت بهر آنکه او فریاد را بخواند و
هیچ اندوه محنت در نماند و در دنیا که در دیر و آن تن به که در دنیا به بنید جامعین و چون آن گل
ساخته شد و آن ماده و روح و یا بهر و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و پرورخته گشت
فرمان آمد که ای جبرئیل این در شرف افروز را در طباق هواست بگردان و اندر آنچنین طایفه جلوه دهد و در چو
بشت غوطه دهد و در یک و بر عالم بر خلاق او را عرضه کن و متادی کن که در طایفه جمیع رب العالمین شرف آید
و مشهور فی الاولین و مذکور فی الاخرین بعد از آنکه آن گل ساخته و آن درج نورانی پرداخته شد چون قندیل
در ساقی عرش مجید او می خندد و آن محل نور خواجه صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند و آن نور کامل السرد در
در آن قندیل با تجل حس بود تا وقت ساختن کالبد آدم علیه السلام و در میان دو ابروی آدم علیه السلام
منافی مانده بود و آن طینت که تعبیر از آن بهره می کنند در آن منافی قرار گرفت چون روح در بدن حضرت آدم
علیه السلام وارد می شدند آن نور از میان دو ابروی آدم علیه السلام می تافت چنانچه زهره از آسمان تابد
چنانچه در محل خود بین کرد و انشاء الله تعالی خلاصه روایات که بنظر رسید بود این بود و روایات دیگر که
وارد است که حسب تقدیم و تاخیر کیفیت و کمیت فی الجملة اختلافی دارد چنانچه مذکور شد فاما مجموع روایات
متفق است بر آنکه اصل الاصول آفرینش و ابوالاشیاء در عالم دانش و بتش بگمان یقین نور کامل السرد
حضرت سید المرسلین بود و صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بسبیل تفصیل تقدیری دارد و اما اگر بخواهد
تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تا مصلی تکلی تمام شود و از وجود و ظهور هزار عالم عرض از اینجا
همی نوع آدم ذات باریکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود یعنی عبادت طایفه و اشارت شریفه

که با عرض خداوند تعالی تقدیرات اشیا بر لوح محفوظ ثبت کرده تا وکیل سوم آنست که این بر چهار حدیث بحیثیات
 مختلفه و اسامی متعدد مذکور شده اند فامانی الحقیقت کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود
 منسجم وجود ذات و مبدأ و معاد خود بلکه سایر اشیا را تعقل کند و او را عقل گویند و از آنجمله که آن جوهر بخود ظاهر است
 و ظاهر غیر است و فیضان کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مبدع چون توسط او فاعل گشته
 و از پر تو او ظهور یافته آنرا نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانند و از آنجمله که سبب بالذات است و سبب
 و حیات کل موجودات متفاد از دست آنرا روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم گویند که سبب بالذات است که فاعل
 علوم و سایر منوعات تا در لوح محفوظ توسط او است و او را قلم گویند و در تحقیق همین منی قدوة الحقیقین قاری
 سره را در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شایسته که فرمود در ازل ازال حدیث کان الله و لا شیه
 پس آن کان حسن بود و بنود از جهان نشان و آلاء ماعرفت علیه ما علیه کان و اول تجلی بر خود کرد
 بی آنکه وجود غیر و آن مدخل یا بد بصورت شانی بود و مطلق سطح جامع بود بر جمیع شیون را بی امتیاز بیهی بعضی
 و صورت معلومیت آن شان را تعیین اول و حقیقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حقائق سایر موجودات
 همه اجزای تفصیل آن حقیقت اند و صورت آن حقیقت اول و در مرتبه ارواح جوهریست جسمی که شارع صلی الله
 علیه و آله و سلم تارة از آن بعقل و تارة بقلم و تارة بروح و تارة بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اینها
 عبارات که مبتنی بر اختلاف اعتبار است و صورت و جوهر و سایر حقائق است از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه
 بعد مرتبه نشسته و بصورت جسمانی غیری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کثرت بنیاد آدم
 بنین المار و الطین و تا وکیل جمال نماید و الله اعلم تا وکیل چهارم آنست که اول حقیق نور محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم که ملک و ملکوت از وی مخلوق است تا هر چه ذوات ارواح اند از جن و انس و سایر
 حیوانات از پر تو نور او روح دارند مرتبه فخریه چنانچه شمه از آن گذشت و هر چه ذوات نفوسند از کواکب و
 و افلاک و عناصر و جمادات و نباتات جمله نایه نفوس اویند پس تحقیق چنین سبب نماید که آن نور محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بقلم شبیه میفرماید هر که آن نور بواسطه نظر محبت الهی مل و علایز غایت حیا منشق شده بود
 بر مثال قلم یک شق او روح آدم و یک شق او عقل و روح شق ایمن و عقل شق ایسر این همان قلم بود که مورد
 قسم آمد که قلم و القلم و المیرون دانست نموده که بمنزله اهل انشازت اینجا الیقه شریفه میگویند
 چون روح شق ایمن شد شالش بر مثال آدم آمد علیه السلام چون عقل شق ایسر بود قائم حوا یا یعنی
 چون حوا از پهلوسه چپ بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاد در دهن و
 ناهوش اینچنانچه چون عقل از پهلوسه چپ است هر روح را بود و معرفت ذات و صفات مشورت میکند هر چه او

خیال بند و جناب قدس را جل غلا از ان منزله سازند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت او خالق
آن اشیا است مقلوبی عقل چون شعله است چون سلطان رسیده پنجمه بخاره در کعبه خزیده عقل چون سایه
بود حق آفتاب به سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در خلق آدم علیه السلام و درین باب
و در او فصل بیستم میگردد و انشاء الله تعالی فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
بعد از آنکه نور کامل السموات و الارض علیهم وآله و سلم از حجاب تمام بیرون آمد از حوض کعبه مطهره که ذات
زمین ست دره از برای آن دره ترتیب نموده و تاب چشمه نهم ساخته و در انهار پشت غول و دادند
و طبیب و مصفی ساخته و بر طبایق سموات و اجرام زمین جلوه دادند و درین حوض و قطار و کثافت عالم
گذرانیدند بر شال کوبیده و ری از مطلع انوار قدس میدرخشید چنانچه شعله سایه از ان بظهور رسید و انوار
چون عقد ترکیبش باین ترتیب فکرم گشت محل قابل که خزینه آن و فینه و مخدعه آن جوهر نهمه تواند بود و می باشد
تا این امانت را با و سپارند و این گنج در وی دو بعیت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت
جلوه دادند تا هر کد ام که قابلیت قبول آن داشته باشد قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کرمه انوار خفا
الایمانه علی السموات و الارض بآن معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و طبایق زمین و غیاث
بجبال و انزال و سایر موجودات علوی و مهنوعات سفلی قابلیت قبول آن نداشتند فاین ان یکمنه ساو
اشفق منهنما و رای پرده غیب این نداد در دادند قطعه گوهری بر سر بازار ظهور آورنده تا خریداری
از کون و مکان بر خیزد و این گرانایه متاع از دو جهان کفنی است و طالبی که هم از جان و جهان بر خیزد
عین ثابته آدم بر زبان استعداد این نداد در داد که از برای قبول این کار و تحمل این بار مملیعه بدن بر دامن
مناسب تر آن گنج را گنج ویرانه خاک در غورست بعیت کاوست جانان پارتخت کشیدن و خوش قوت
آنکه دار و این نوع کار و باری به بعیت نشین بر دل ویرانه ام ای گنج مراده که من این خانه بسجده که تو
ویران کردم به عاقبت این خلعت بر تو آدم چیست آمد و علمه الانسان اراده از لیه از برای ترتیب ترکیب
آدم علیه السلام مبادرت نموده آوازه بانو از انی خالق بشر امین در انجمن ملائکه و رانده اخت و با غریب
مستطاب که مشیر باین ماهر خطیر بود تاج اتماج بر تارک مبارک ملائکه که مستندان از انک ملکوت و متقیدین
معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه مراد ازین ملائکه همه فرشتگانند چنانچه
جمهور بران رفته اند بحسب عموم لغت و بعد تمهیس باطرافه مخصوص از ایشان چنانچه صفاک از ابن عباس
رضی الله عنهم روایت میکند که چون سبزه انجان در زمین بعبیان مبادرت سے نمودند و در
نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوندی جل و علاه جماعتی از فرشتگان را بحاجه بقال ایشان فرمود

و غیر اینک رئیس ایشان بود و محاربه کردند و اکثر از ان جنیان را بقتل و اسیر و تاراج و اخراج زمین راز
و خود تا پاک ایشان متعصب بودند و از لشکر ایشان ایشانند که خدای عز و جل با ایشان این سراد و میان نهاد
فصل دوم در خلقت بنی اجماع و میان این واقع است که حق فرمود که اجماع خلقند بنی را السلام
و آن ناز و محاربه را چنین گویند که آتش غلیم بود که حق تعالی از وجود آورده بود و در آن آتش نور و متنی بود و از نور
آن ملائکه خلقتی گشتند و از ظلمت آن ویدان بود و شدند و از همین آن آتش جان گرفت ابو یحیی است
و در وجود آن چون لاکه از نور بود و نذیل بیضا است و نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون شیاطین از دود
بودند لاجرم با نور وجود آنها که نمودند و از نور ایشان و طاعت هیچ بهره نیافتند و چون جنیان از همین آتش
بودند آن آتش متعلق بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بیعت نمودند با یکان و عرفان و طاعت مشرقت گشتند و بعضی
بظلمات کفر و ضلالت ماندند و بعضی از این جنیان رضی الله عنهم روایت کرده اند که چون اولاد
اعتقاد ابو یحیی که هم او سودا و انبیا او جان است و بر روایت ابو یحیی و بعضی از این چون اولاد لاریه نوس را
بر سر باران بنی اجماع و شمس بسیار شد و خدای تعالی ایشان را بشهرت و در کتب و بلاغت و حدیث
خود و لاریه فرمود و طاهر نور و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نمودند و در هر حال بعیش و ابدان و نگار
میگردانیدند تا پاک و دوزخ ثابت که نزد حکما سه اولی و شش هزار سال است و زوینت و بیعت و غیره
و در بیست سال و در یکی از این بیست و چهار هزار سال است نزد یک با آنها رسید چون جلالت ایشان مخلوق
از نار بود و نار شعله ای قهر است پس از آن تکر و عصبیان آغاز کردند و راه عناد و استکبار پیش گرفتند و حق تعالی
بود از الزام قیامت هر یک از ایشان را بقهرت مختلفه پاک گردانید و بعضی که از ستم شریعت انحراف
نموده بودند و هر جا که شریعت مستقیم بودند و نام ماند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان حلیا فیس نام را بر ایشان
دانی گردانید و شریعت جدیده همراه ایشان طاهر و چون دوره دیگر که از ان مقدار زمان با اختلاف
حکام معین گشتند و آنکه گفته شد گشت ایشان بنی که کل شی بر جمع است و هر جودت بکمان خود کردند زیرا که
بنا بر مانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال با عدم و افسای ایشان نافست گشت و از نسل اقیه این طبقه که اولاد
استقامت در جاده اطاعت از سلطنت قهرانی جل و علل امان یافتند بودند شمس موصوم به بیعت حکم ایشان
گشت و چون دوره تا نار شعله ای شد و دیگر باره از سلب بنی مستقیم خفته شده راه لغیان و عصبیان پیش
گرفتند از ان سبب به بعضی جبار شمس است که شمس و قهر خداوند است تا بود و شدند و از صلحای ایشان
فوج قلیل که باز پس آمده بودند و در ایام خلق کثیر پیدا شدند و از ان میان با موس نام که
بر نایز و فصل و در انش و صلح و صلح او آراسته بود و واسطه گشت در میان با نر و نر و نر

و نر

رن اول باب اول در بیان آسمان
 باجای احکام شرع قیام نموده و تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشتند بعد از آن اشترای ای الجان را به بفر
 نصیبان نهادند باری تعالی رسولان فرستاد و از نصایح و مواظبات ایشان قیام گشتند نه شدند و دور ره را بدو نیز فرستای
 شد حکمت آنی بعل و علی اقتضای تخریدی میکرد و لاجرم طائفه از ملائکه بجزیب ایشان نافر و گشته اند آسمان نازل
 کردند و یانی الجان مختار بنمودند اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیفه و در جزایره و خرابها مشرقی گشتند
 و بعضی که بسین اختیار رسیده بودند ملائکه اسیر ساختند و از آنجا که غزایل بود و گویند پدید و سه بر حقیقت نام و شصت
 بصورت شمشیر بسته بود و مادران بلیث نام بصورت گرگ بود و وی او را بنده ای و اسطه حقوقی پدید آمدن وی گرفتار
 گشته بود و بیان حال غزایل و مثال او و این غزایل که از وی الجان نام داد و از شش گان اسیر ساختند با همان
 بروند و او در میان ایشان نشود و نمایافته روز بر وزیر کار او در ترقی بود و تا بمرتب که به تعلیم ملائکه مشرق گشت
 و در وادیه که بر بایب عروج او با آسمان آن بود که و سه بجهت شش و یانی الجان از ایشان اطلاع
 نمیداد و بر او که سه مشرقی گشتند و بطاعت آنی بعل و ملائکه وی آورد و فرشتگان بدو و خواست نمیدادند
 که بطاعت چنین و میان فرشتگان او ای است و گنی است با طاعت او و نه در بوستان آن آسمان نیکوتر

حق تعالی بدینجا فرشته گان اور آسمانین دنیا ترقیه داد و مدد میده در آسمانین دنیا

یوسف تا مقبره بان آسمان و در راه با آسمان و در راه که خدا را می شناسد و الهی القیم محمد بن ابی انیر

گفت ائی مقرران ستموات از طاعت او مخلوط گشتند اگر چه وزی چند در پشت از فواید مستفید می گردیدند
دور نباشد حق تعالی او را بدعای رضوان بهشت فرستاد و آنجا بر ملا عنت ائی جل و علا و تلبیس و غیره
کماهی اشتغال می نمود و مجلس و خطا و در پاسی غرض مجید می گفت و در میز می نشست و از یاقوت بر آید و
علی از نو بر بالاسی سر او نصب کرد و ند چندان فرشته مجلس او حاضر شد آید که بعد از آنرا بفرموده الهی
بچکس نهان گشته و چون سالها از عبادت او مقضی شد به پنهان بجای می نشاند و از راه پنهان می رفتند
جائز و خسرها می بردن آمدند و ریح مسکون را متصرف گشتند و از طاعت ائی و طریق سدا و خفا
و در افتاده غزائیل هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الرضا و القاس نموده بابا بخت مقصود گشت
بافزشتگان از آسمان زمین آمده و دعوت ایشان کرد و فوجی قلیل از مطیعان سپه ایگان پند می داد
مبارکت نمودند غزائیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم به طوطی بن بلا هست بود و به حالت نرود
عظما سے آن طائفه فرستاد و ایشان را با تبع ملت دعوت کند رسول بحجیب فرموده عمل نمود و آنجا
قدم از ناپیت لفیان و بیایا کی رسول را شربت شهادت چشایدند غزائیل ازین قضیه غافل چون در
غیبت رسول امتداد سے یافت غزائیل دیگر سے را فرستاد و با او بدین عمل نمودند غزائیل متعجب هم

از اینجای جنس ایشان تا صحن میفرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را از آن
نموده او با توأم خویشین ملاقات کرد آن گروه قاصدها را او گشتند و عاقبت بطائفه انجیل از چنگ مرگمان
یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بفرزلی عرض کردند بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه
بهتابلو ایشان شتافت و اکثر اهل طیفان و عدوان لایزال آورد و بقیه در اطراف و کثافت عالم متفرق
گشتند و حق تعالی ملک تمامی روی زمین و خلقت آسمان دنیا و نازنه جنت بایلیس از زرانی و شمشیر
و گاسه در زمین بجاوت پرداخته و گاسه بجهاد بر بام هفت آسمان انداخته و گاسه را کشت
و راسته بجاوت در صحن بوستان سراسر جنت برافراخته و چون بایلیس در امر حکومت متفلسل تمام شد
لواحه دولت و ملکیت برافراشت و دعوی انانیت آغاز نمود و در دل غم جویم کرد که من بودم اگر
ذات خداوند را خطی رسد من تو انم ملک آسمان و زمین را بجا می آورم نگاهداشت و بعضی بران رفته اند
این منحنی در زیر عرش خداوند بر بالاسه منبر او را دست داد و بعضی از ارباب روایات گفته اند که
چون او را در دل آمد که من بعد اگر بار سیه بماند و تعالی شمس دیگر را از خلیفه سلطنت تفویض کند او
در آن مقام امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و علی تفرید میدید و هیچکس را در اخلافت از خود شایسته
نمی دانست و خلال این احوال روزی جمعی فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در انجا قضایات و تقاضای
انبی جل و علا اطلاعی یافتند که غرض بیک از منقر بان درگاه مهدی بطور دلچسپی ابدی گرفتار خواهند
چون مراجعت نمودند اثر آن حزن غرازیل و حسین ایشان بیدار از موجب آن پرسید واقعه را تقریر کردند
و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یکس ایشان را بان بلاسه عظیم مبتلا نگرداند او گفت این قضیه
چهار شایسته ندارد و من سالهاست که برین اطلاع یافته ام ایشان در طلب و عا مبالغت نمودند او دست
برآورد و گفت اللهم استم خداوند ایشان را این گران در زمان و حاکم درن چاره خود را فراموش کرد
از عایت تکبر و تجبر که داشت خود را از حیله آن دامنه خارج داشت و اصلا بشروع و خفوع میل ننمود و لا جرم
بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد **فصل سیم** که روز سه بدر بهشت رسید و طبقه بر در بهشت زد و بدید که
ویر قضا چاه افتضا از براسه نظاره اهل بهشت این کلمه نوشته بود که ما را بنده ایست که او را با انواع نعم بگردانیم
و از زمین آسمان برآوردیم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامر آزاد و امر خود دلالت کنیم و مخالفت
فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع نماید غرازیل چون این کلمه مشاهده کرد بمقدار هزار سال بهشت که هر یک روز
او بمقدار هزار سال این دنیا و رازی در او طاعت او را و خود را گذاشت متصل بران بنده باور داشت
همان لعنت میکرد و نمی دانست که هر چه داشت میکند و روایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد و دید که نوشته اند

که انعم و بارش درین شیطان الرحیم گفت خداوند این شیطان را چه گیتی حق تعالی فرمود بنده ایست از بندگان
که بنده و این نعمت خود را بشناسد و باطنی از آن نافرمانی من کند او را خوار و نگویند که گفتم ای او را این نمانی
تا با کس گشود انعم فرمود و سوف تره زود باشد که بی بینی او را قال بعضی از علما این شیطان را علم بیگانه است
یعنی فی نفسه اما فی احوال و فی نفسه و قال انا الکلمه و اجابته و ما به بین قال ابرقی حقه ایاک و کروی
آنست که در انزل هر سال هر جا سجده میکرد در آسمان و زمین و چون سر بر آوردی در سجده گاه او این کلمه
ثبت بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق این کلمه را ابلیس لعنت میکرد و میگفت لعن الله علی ابلیس
کتاب در رساله منقول خود آورده است که شیطان در روز نخست از اسرار نبی بیک نکته
جست که نظر کرد بر لوح دید از قضا که حکمت ضایع میکند از قضا که یک برگزیده از شیعیان ملک و در آنست
زوج ستماسک و بیک ترک فرمان زبانش گفتند که در جمیع ملائکه ابر و نشانش گفتند و در آنست که زیارتی
رنگ و پرده زرد رنگ تا با گاه و یو و چو بر غریب اطلاقش فتاوی و بفرین و امنت زبان بر کشاوه
چنین دیده ام کان سیه روزگار بخود و بگوشت بسایه هزاره تو ای دشمن از عقل و هوش و کوی
طلب کن بفرین بگوشت و هر گشت کنفرین میکنند و یقین دان کنفرین بخود میکنند فصل سوم در استقامت
آفرینش و هم علیه السلام و خطابه الی جاعل فی الارض خلیفه ما ما که اگر هم علیه السلام
علاسه من قهار چنان ایراد نموده اند که بعد از انکه ابلیس با ملائکه از بنی انسان که طبع فرمان او بودند در
زمین با استقلال ممکن شدند و دل درین خاکدان سپید و فغانا و ندر که باقی خواهند بودند انقضا آنکه باقی خواهند ماند
که فنا در فتنه او روانست خدای باقیست که فانی نشود و ایشان گمان برورند که این روی زمین همیشه ایشان
را باشد تا گاه فرمان الهی در رسید که فی جاعل فی الارض طیفه باین تنه بر مراد ازین ملائکه ابلیس و اخوان
او باشند که ایشان این خطاب فرمود گفتند بخلفیها من ایضا فیها و یسفک الدماء خداوند او را زمین
وجود می آید که فساد کنند و خون ناخوش بریزند و ایشان را انجمنی معلوم شده بود اول یا بقیاس احوال
آدمیان بجنیان و دوم یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بود که مفسد نباشند بخلیفه محتاج نباشند سه هم بجهت
ترکیب ایشان از اصناف عناصر چهارم یا بجهت اعلام حق تعالی پنجم یا بجهت نظم بر یک روح مختلف کرده بود
حاصل الکلام گفته خداوند از دو حال بیرون نیست اگر ادا از ایمان و این خلیفه از طهارت است
از بنیان چه شکایت بود و اگر اطاعت است از ملائکه چه گله و سخن نیست بحد و نقد سس یک جواب آمد
که سس ملائکه با سلاطین را حالا خاسته گردانید که زمین پر از گنده مخلوقات بکنه اسرار برابریست ما
نیز رسد اسس اعلم ملائکه و من میدانم آنچه شما نمی دانید سوال این سخن از ملائکه در جواب

حق سبحانه و تعالی از لایحه بود یابی جوابی به این عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد بن ابراهیم و سید
از علمای رضوان الله تعالی علیهم اجمعین برانند که آن زلفه نبود و در سبب آن سوال احوال آورده اند بعضی گویند
که طلب حکمت کردند و دانستند که حکمت در طلق این ملائکه نیست یعنی دیگر گویند که آن متفهم تر و پدیدتر است
کنند که این ملائکه چون خدیان منفسد خواهند بود و یا چون ملائکه معطل و شق ثانی تر و دیدند و فست و بعضی
دیگر گویند که این سوال بر سبب اینست که خداوند تو در باره ایشان این نعمت اجر فرمائی و ایشان
در افساد و کوشش و مناسبت و ملائکه نمی ناید قول دیگر آنست که چون ملائکه خطایه مستطاب الله جل و علا مشرف
گشتند که و احوال ربک ملائکه در زلفه این خطاب اند و ملائکه خود در دنیا نیکوئی علیهم السلام چون انس نیست
انسان نمود و گفت نظر الیک جواب داد که من ترا می زود و تقوی به بازگشت که نیست الیک و اما اول المؤمنین لوح
علیه السلام با جاست دعا انس یافتند انسان نمودند گفتند ان انبی من اهل خطاب اند که اندک اندک پس من اهل
حاصل ملائکه نیز در مقام انس انسان نمودند و زبان گفتار را تحصیل فرمایند و در نزد گان گفته اند که هر که زلفه
مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری که بود و در زلفه نزد گان امید واری شکستگان بسته تا از لطف خود نشوند
پدیدت با گنگه گاران بگویدیم تا نماند از نزد دل من و فاسد دوست را در پیو خالی یافتیم و بعضی از علمای برانند که چون
در جواب ملائکه خطاب الی اعلم ملائکه من و ارد شد ملائکه از آن سوال خود ایشان شدند و در حد و قدر که
و اصلاح آن درآمدند و در بین باب و در زلفه نیست بر سبب و است اول در زمین انحصار آورده
که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی اعلم ملائکه من ایشان آن سوال خود را در گناه شمرند که سخن گفتند در
چیزه که بان مامور نبودند نیست سال اگر در کسی طواف میکردند و میگفتند لیک الامم لیک اعتد را لیک
نستفکر و تقوی الیک که و است و دوم در مناقب اهل بیت و در روضه العلما نیز آورده و نقل از
امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب الی جاعل فی الارض خلیفته
ایم جمع ملائکه رسانیدند ایشان سوال که جعل فیها من یقصد فیها کردند و جواب الی اعلم ملائکه من شنیدند
ایشان از آن سخن گفتند چون ایشان شدند و از غضب حق تعالی ترسیدند و از برای تدارک آن سوال
نادانسته هر روز ساعت بطواف غرض مجید اوقات خود و هر وقتی ساعتی و همه تبصرع و ابتداء حق تعالی
از غضب او پناه می بردند در سینه چینی شده بود و تاق تعالی تبصرع ایشان بشنید و بر ایشان رحم فرمود
خطاب کرد که یا ملائکه از دیدن غضب حق تعالی و از آنرا که ملائکه غفرت و شرفی من طلبید گفتند بی خداوند
نتی بر جان مانده و ما را از غضب رضوان خود پناه ده و ما را بدان گفتار نماند ما میقتل غریب
در نهایت و وفاء آن اشتیاق تعالی فرمود و اسب فرشته گان مرا نهری ست در زیر عرش مجید جاری کن

ان باب

تا رسیدن آید و نه ایشان را سزایش نظم جهان سیرت اوست و حق نیست او که گشت در سر با جز هوای محبت
او بهشت اگر چه نه جای گناهگار است به بیاریاد که است ظلم بهشت او به راسته میخانه گرسری بینی و در
سایه که معاصم نیست و نه او که کن بخت حقارت نگاه بر من است که نیست به عیبت و زهد بی شیت او قبول
چشم حضرت احدیت بی کام و زبان بلا که گفت آسمان گفت ای ملا که شما به عیب ایشان دیدید و هنر خود
پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نماندیدید همه فساد ایشان یا کردید از سد او ایشان هیچ نه گفتند و نری
ایشان دیدید شک ریزی ایشان ندیدید زلت و گناه ایشان دیدید ناله آه ایشان ندیدید عیبت ایشان
دیدید فقرت ماندیدید و دو عیب ایشان دیدید نور ایمان ایشان ندیدید تن با حصر صفت شرف ایشان
دل با عشق و محبت ایشان ندیدید تن ناز پرورد ایشان به دیدید دل پرورد ایشان ندیدید ناز و نعم ایشان
دیدید نیاز و ظلم ایشان ندیدید و آن آلوده ایشان دیدید دل غم و سوز ایشان ندیدید کنون واجب است
که چنانچه شایسته خود دیدید ترجیح ایشان به بنید تحمید خود دیدید که بر ایشان به بنید انوار خود دیدید هر
ایشان به بنید نور طاعت تحمید خود دیدید تحمید ایشان به بنید عبادت خود دیدید و عبادی ایشان به بنید طاعت
خود دیدید فلاح ایشان به بنید خدمت خود دیدید خدمت ایشان به بنید نور طاعت خود دیدید نار محبت
ایشان به بنید دوستی خود دیدید دوستی با ایشان به بنید چنانچه دوستی خود دیدید سر فرمودند
شمن یوسف عالمی را فاداه و یکس را خوان بخت بد زاده و خون داودی چنان مرغوب بود و یکس را محروم
نامالود بود و آب نیل از آب حیوان بد فرودان و ایکه با بر محروم منکر بود خون بهشت بر من شمیمی زندگی
بینا فتنه و بندگی و قول نعم ای نعمت ای حکم او ام قبول و ای حضرت لایم من و تو هم اذالم اخذ بهی ای ملا که
تبیخ شما را چه قدر و قیمت است اگر من قبول کنم و از عیبت ایشان را چه ضرر اگر من بعتاب ایشان را
بنگاهم و اتمم او می الله الی داود و داود بشر المذنبین و انذر الله الذین هم یکرهون حضرت یاری اتمالی بسوی داود
علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهگار از این رویم کن صدیقان را گفت خداوند اجمال این عروس غیبی
از دراسته تنق لا یری بمن غای که ظاهر این حکم بر عکس این معنی می نماید فرمود گناهگاران را بشارت ده که
نویزند و صدیقان را ایم ده تا اعتماد بر طاعت و عبادت خود نکنند هیچ الاسرار شیخ فرید الدین عطار قدس الله
روح العزیز میفرماید مشوای عاصی بچاره نویسد که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر افتد بقصر
بادشاهی و هم افتد نیز بر گنج گدایی کسی که برهنه است امر و در راه و بر و نه تا بد این خورشید و رگه
چو کار خندان آمد خطرناک گناهگاران بر ندان گوی چاکلک و نیزید و خود بهین بادشا را به این اندیش
خدا را بدین رعیت خود بینی خسته و تنه لا خودی باید شکسته و قول و هم ملا که گفتند انجمل فیسا

من بقصد فیما فی ایاختانت ما چه بود که ملکیت زمین از ما بازستانندی و کفایت آدم چیست که سلطنت این
دولت را بوی تقدیر میگردانی خداوند محکم حکم حضرت توفیق دین فیلسان و ارعصمت آراسته است اگر قوم خویش
تقدیر انگاه نه باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملائکه شما در عالم بالا منبع طاعتید ایشان حقچه چیست انما صاحب
در وید ایشان صاحب در شما در عالم بالا تسبیح دراز میگوید و ایشان در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکنند و شما
طاعت کنید و بر طبق عرض و سخن تسبیح بجز که تقدیر لک نهید و آدم دوست سال بگیرد و آخر نوحه بر باطلدنا
انفسنا از هفت آسمان در گذرانند و طاعت از یارب صوفی که بسیارند بر زمین که سوز از در شمار بنابر
ای ملائکه هر بادشاهی را چنانچه خیل و چشم و غلام و خدم از براسه انظار سلطنت و عظمت در کار نیست چنانچه
و محرمه از براسه اسرار شوق و محبت نیز مظهر و تست شمائی فرشتگان و مقام تجوید برین قبیل و قری و خسرگاه
تبرجدی پاسداران کرباس عظمت و جلال مایند و این شکستگان و خسته نمران محرم راز و متکلفان سدفراز
مانند حکایت شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار آمد بر بانه بازار بخاسان در آمد غلامان زمین کمر
ناه میگردیدند و آستان عالی را شانه چند نفر در سلک ملک و دوشخلاف و چون نوبت با یاز رسید او را
از برای عشق و محبت خود خرید و برگزیده اگر چه بصورت حقیر بود اما بمی کبیر و دهمه غلامان بتاج و کمر زرین
تولج مرتبه بجا هر شین خاطر خوش میداشتند و اگر سلطان یکی از ایشان را ملکیتی فرستادی یا ولایتی در فرمان داد
کردی از غایت بخت و سرور و سر باقی عزت و جهور رسایندی سلطان روزی ایاز را خواست تا بیاورید
ملکیتی باو تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بر دند و این کار را بقتضای محبت و قنای قوت خود
دانستند یا چون این معنی بدانست در گریه در آمد و خاطرش مجروح گشت یاران تعجب کردند و گفتند ای ایاز کس
از حقیض بندگی با وج سلطنت رسید موجب شادمانی و بخت باشند مستلزم اندوه و بربانی دانسته سر کار خافند و
ششمی داد ایاز آن قوم را حلال جواب گفت پس دوریدار راه مواب نیستند اگر که شاه انجن بدو میاندازد
از خوشترین بگزینم کند شاه این جهان پس نگردم غائب از وی بگزینم نه هر چه گوید آن تو اتم کرد و پس
یک از و دوری بگویم یک نفس با من چه فرمایم که ملک و کار او ملکست من پس بود و دیدار او که تو خود
طاهری و شناسی و بجز کی کردن بیاور از ایاز و تابشست و دو زخت در ره بود و جان تو زمین راز که
اگر بود و طاعت درین باب در کسوت تشیل شینو ستارگان که برین قمر بلند و طاهر ارجمندند هر یک مشعل نور
در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین نور که در عالم سفلی اندر نیز تر اند از آنکه نور و بها و ضیاء دارند و
این نور با سیه هوا که سببه نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی
و نیای ستاره منکر و پستی و کم کاستنی در حقیر زمین هرگز تا خسر و سیارگان از افق طلوع کنند آن

این خلیفه من بستم از طرف دیگر آب ظهور از روضه سرور سرسبز بدن کرده میگفت من دریای زلالم تقای بی ظلم
نقاش بوستانم فراتش دوستانم تازگان باغ وحله بوستان گلستان را خلعت نوروزی من می پوشانم
نوع و سانس غنچه را در ترق زبرجدی علمای گلگون من میفرستم داماد این سبزه را قبای فیروزگی من میدوزم
شمع منور الله را بشمع نور و تاب ظهور من میفرورزم من آن مسافر کرم روح که چون از خبر از محیه قدم بر بساط
بسیط ابر گردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیتان بادیه
هوا را بر پیایم چون ساکنان در صومعه حوصله بند ف در ایام تافظه هستی خود را در زمین ساخته بر قبه تاج زمین
بنشانم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل وجود این نایب من باشم از طرف دیگر با فزایدگان
می آید که سبب روح و راحت ارواح ذات متعین مایه استراحت اشیا من است یک یک نیک پی عاشقان
منم منم جان مشتاقان منم گاهی در سرمای زمستان نقره تمام در بوی ادبیات من میفریزم گاهی در فصل بهار
سوزش مشک تار بطبق ریاض من میفریزم کن قد ز گیس را من زده میکنم چرخه مسلسل بنفشه را من کرده میکنم خیاو
بخت گلستان از مقدم من است نوا و نغمه لبالبان از دم من است و اوراق را بر اغصان اشجار بنفشه خود
من در قفس آورم او را در بر سر زبرجدی پیشانی گری بی نقص من می نگارم و لاله ام که رخسار گل دیوان
باغ را بطهرات گلاب زبانه حجاب من می شویم نشاط ام که نهید جمیع بنفشه و زلف مسلسل سبیل را من شاد میکنم
نی نی من آن زرگرم که چون جوهریان در حقه توا علا در سندان هوا بفریب تنک باد صبا گوشوارا باز شگوه خوا
می سازم یا خودنخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف من همین از اصناف سخن و نثرین هر گونه شایخ و
برگ من اندازم عالم را بدستم هیچ آسائی خود چون میکنم و کلام و گیسای در خان گلستان را من در جبهه
میدارم بختیان حجاب را بحدای غم و لای خود روان می سازم باید که بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد
از طرف دیگر خاک غمناک پرگنده من نهالت در پیش افکنده گفت خداوند افکنده بارگاه منستم پس مانده دگر
خلفتم دل در دآلودم رخساره کرد آلودم بر یاری بر زرگار من گریسته و لاله نور روز سکه رادل بر
احوال من سوخته کوکب اوقاب هر شب بتظاره در دمن بر بام آسمان برآمده و ماه هر شب باستماع ناله آه
من گوش بر وزن نماده آفتاب بهمانتاب در بونه حرارت نقد وجود مرا بگداخته باو شوریده نهادم را از
مشرق مغرب و از مغرب بشرق انداخته رعد را بر حال من افروخته است برق را بر روزگار من خنده است
خاک توده بنام از منم اما سجاده نشین را رویه سخن و خشم اگر چه زینم اما روضه مطهره معطره محمد اعظم مقام سلیمان
میل اند علیه و آله و سلم خداوند کرم برداری برداشته لطف تو ام کرم بنید از سبب انداخته تمسره تو ام
حاصل هر چه هستم از آن تو ام شکر من اگر چه ما هم بیاد تو ام پدر کرد و صیبا هم غلام تو ام دو گر گوهرم در

رکن اول باب دوم فصل چهارم در بیان خلقت عالم اسلام ۱۴۲
 در زمین تو ام بود که بر من هم زمینی تو ام به قدرت بارادت گفت که چون خاک خود را باین همه از میان بیاورد
 مانیز از را از میان همه برداریم و بر همه خود پسندان برگزیده اند و از وی موری بنگاریم که همه ماه و ربان عالم خوشترین
 حسن او نه تواند بود و دنیا چنانچه حق آتالی میفرماید و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مخلوقی ای بدل از گوهر پاک
 آمده که گوهر تو بر یور خاک آمده و چنانچه چرخ بسته بخت خاک به تالو بردن آمدی ای در پاک به جان و جهان
 همه عالم توئی و دانکه گنجید بجهان هم توئی بگنج خدا را تو کلید آمدی به نرپی باز پیده آمدی به چرخ که از گوهر است
 ساخت به آئینه صورت رحمت ساخت به آئینه زمین گونه که داری بپایک به آه و هزار آه که ندی بزرگ به آنگ
 پاک و ملک قابل است به آئینه صفای اهل دل است به فصل چهارم در بیان خلقت عالم اسلام
 علیه السلام علمای تفسیر و مفسران پاکیزه تحریر جنت تقریر فرموده اند که چون اراده از لایه لایه بل و طلائع
 حضرت آدم صلی علیه السلام گرفت خاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که ای خالق ملک خلقتا منکم یعنی
 و منکم یعنی من اطاعتی او خلقه ازین من عصای او علمه التاریخی ای خاک از تو خلقی بیرون است آدم
 و موجود است سازم که بپس از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عشا و عصیان و زنده بیا جان را بر پشت
 در آرم و عاصیان را با آتش بر من زمین بسکین بدرگاه حضرت رب العالمین زبان مضطرب کشاد و گفتند
 ای پروردگار کریم فرمودی که بپس از خلق تو در نعمت و ناز بود بان رفیع ما خوف و خشیت از ان مست که یعنی از
 من در آتش جاگد از بود این بگفت و اشک بسیار از چشمش فرو ریخت و آبها که با بگون از چشمه از
 جاری است بپس آن گریه و ناله در آریست رباعی گردیده از چشمه از نرون گریه به و زار بر گریه و چرخ
 گریه در خور دشت سوز درون چون گریه گریه بجای آبها خون گریه به بعد از ان خطاب آمده که
 جبرئیل بطلب خاک رود که باغبان سخن الزار خون نخواهد که ازین خاک توده ششاد آسوده بیرون آرد که
 خلقتا منکم فعدا کتب صفت او باشد و صور و صور کم فاصن صورکم میخورد نقش بدیعی در نگار خانه صانع
 بر کشد که قبار که اند حسن انحالین لغت او باشد قمر ستاون فرشتگان علیه السلام
 بطلب خاک جبرئیل این فرمان حضرت رب العالمین بخاک زمین آمد تا قبضه خاک از تمام عرصه بفرستد که زمین
 گفت انعود بغربت الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا لکون منه غذائی الذاریه پناه میگرم بپوت آن خدای
 که ترا بمن فرستاده اینکایمیرم از من چیزی را و ز که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که این چند
 چند عذر دیگر بر بان حال با جبرئیل علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال او
 برد آمد اول گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که نقد زمینها اوقات است
 خوشی را شخواران و تا کلون التراش اکلا التراش بیدار بیا همین بسند است که چندین صوفی خوش پوش

معراج النبوة فی مدایج الفتوة

مربع بود پس من اجمال جدا و بیض و غیر مختلف الواحها کنار آمدند که انشی به الارض رو است و رحمت
 صادر و در منها خلقناکم و فیها نعیدکم و فیها نموتکم را کی تحمل تواند که جبرئیل گفت ای زمین عذری به اثرین
 گوی گفت ای جبرئیل من در بند و کار هر کس بودم خوش رفقا خدایا که میباید آفتابا لعین صفت رقتا سرچ نماید
 اما چون روزی چند در میدان قدرت بودان می نمودم و در این هزار و پور از اضطراب میگردم ناگاه پایم بنگی
 درآمد و منی بر قدم من محکم شد که و اجمال او تاد اکون بر جا مانده ام و محبت نه مانده بنگشته ام و خواهی که تا زمین
 چابک سواران قل سیر وانی الارض را بر پشت من نمی تابانند بانه ناشی می شتاب که با طراف و اکناف بتازند
 من طاقت این کار تحمل این بار ندارم و اهل اشارت گفتند که زمین عذر از برای آن گفت که اورا طاقت
 قریب بود گفت ای جبرئیل من طاقت قریب ندارم این را و به اثر برای آن آفتاب که درم تا از سطوات قوت
 خلاصی یابم که در قریب باو شاه خطر بسیار است که و انخلصون علی خطر عظیم و اما سلطان الاله عظیم است
 و قریب البهر محمد و الاله اقب پس جبرئیل علیه السلام بمقام معلوم خویش مراجعت نمود و خطاب آمد که ای جبرئیل
 دست منی باز آمدی گفت آئی نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بگویم تو مرا جهت می نیایم خبر داری خاک بر پشت کاو بار
 دیدم می توانستم که بسوی جنة الیسا سافها مشقی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که اسے میکائیل تو برو
 میکائیل علیه السلام بر زمین فرو آمد و گفت ای خاک هیچ آرزو داری که ازین گل کوزه سازند که صلصال
 کالنفی صفت او باشد و نخست آنرا بگلایب مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بسیار آن باشد و بعد
 از آن آنرا آب حیات کنند که و نخت فی من رومی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانچه
 کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم و لیکن از آن میترسم که پخته سازند و آنرا در آتش اندازند
 که هو لانی النار و لا ابالی علامت او بود و آنرا بخر ذق انک است العزیز الکریم بیا لایند آنگاه او را بر زوآب
 فشار بون علیسه من احمیم گردانند میکائیل را علیه السلام هم دل بروی بدر داد و عذرش قبول کرده باز گشت
 خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت آئی مرا بگرسته فرستادی که چندین سال است که
 سنگها از گرسنگی بر حکم بسته و از بخیل آب از منی چکه من از چنین بجه مایه چه چیز بستم بعد از آن اسرافیل را
 علیه السلام مامور باین امر گردانید چون بر زمین فرو آمد زمین بعد از خواهی درآمد که اسرافیل مرا معذره
 دار که مرا قابلیت این کاریست زیرا که آن روز که سماع صور زای تو پدید آمد و تکلون اجمال کالنفی
 را از گوش من بیرون کشد لرزه اذ از زلزله الارض زلزله اما بر اقدام من افتد بجز دباگی که برین زنند که این
 الایمعة واحدة هر چه دارم بر جهر انم و اخوت الارض انقالا بیخاسته که بمن رسیده که بان ربک اوسعه
 لها پیرانی که دارم بر طبق ویزی الارض بار زه نم که بیدمت خدایا اخبار کسی را که چنین اوصاف باشد

شرط خلافت چگونه بجای آورد و اسرار محبت چگونه پوشیده دارد و اسرار قبل نیز خدا را قبول کرد و بازگشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیامده بلکه همین جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل اسرافیل ذکر کرده اند و الله اعلم آنگاه فرمان ملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت با دم و اللزات مفرق ابجانات تو برو از زمین قبضه بگیر و اگر ندگر گوید عذرش بپذیر و هیچ حال ضعف و استکانت خاک نجشای تا این هم سر انجام نگیری که از ایزد نکشای ملک الموت بیامد و گفت ای زمین ناایسته زنان را پیش من قدری نیست و تو خیرت میان راز و من اعتباری نه بنده گان را در برابر حکم بادشاهی چه احتیاجی به خبرخوانی را در مقابل قضای مبرم چه احتیاجی از زمین گفت ای عزرائیل اگر تمام جای آنست و اگر خون گرم سراسر احد چند آنست که منشی عامی گنهگار را از من در وجودی آورد که داغ خندان بر زمین ایشان باطل ملک الموت گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی پدر و مادر است این عصیان اول از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند اجابت نمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار می بودند آنوقت زمین هر چند عذر گفت مسیح نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه گرفت چنانکه مقدار چهل ارش از زمین را باقی گذاشت و از تمامی اطراف و کناف این عرصه با طول و عرض برآشته شد و در میان کوه و طاق نشاند و طاق و مطناف گرد آمد و روایت است که در وقت قبض این قبضه فریاد از نهاد زمین برآید باز برای پاشی طمره خطاب آمد که ای زمین بسیار غم مخور که آنچه از تو گرفته ام بهتر از آن تو باز فرستم گل سیاه از تو نمی برم و سه چون ماه من فرستم قبضه خاک می برم بنده پاک می فرستم خاک بسیط می برم چرخ می برم محمول و ملنا هم می برم مقبول و فضلنا هم می آیم محاسن می برم حامل مفروض و مسنون می آیم خاک معطل می برم عارف کامل می آیم حاصل از زمین بقتل نموند که هر چند می آید از اجزای مجموعه ایدانه هر چنانکه برآشته اند بهتر از میانر و رسانند غسل میت و تلیف و سه بهیبت آن قبل است و تفرست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار و طبع و اهرجه و الوان متماثل اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات و کمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروع ظهور می پذیرد و کمیت و کمیت هم صدها هزاران رنگ و خواست و زبان یکسان آشته صد جنگ برخواست و در و اسب پیشته هست که چون ملک الموت قبضه خاک حاضر گردانید خطاب از رب العالمین در رسید که ای ملک الموت زمین بمن پناه برود در سپینه که از خاک می گرفته گفت بی خداوند پناه در پس فرمود که چاره روی رحم نکردی چنانکه فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوند اطاعت فرمان ترا مقدم بر رسم کردن فرمود ترا با رض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه و آه گفت خداوند در میان فرزندان آدم انبیاء و اوصیاء خواهد بود

و از خلایق هیچ خلقی مکرده تر از اهل نیا و قریه و پل این جماعت که برگزیده گان خلقند هر قافلای روح و ذات
 هر آنکه در آتش گیرند حق تعالی فرمود ای ملک که ما را انداخته اند برای موت ایشان علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را
 هم از آن حلال و اسباب دانند و ترا در میان من و دشمنان بگیرند بظلمت خداوندیم و گویند که هر که ترا دشمن
 گیرد من که خداوندیم مرا دشمن داشته باشد و ترا ندانم آدم را بیکه را تنبیه دهم و بیکه را در دوسر دهم سببیکه را
 بآتش سوزانم سببیکه را آب بوقی کنم سببیکه را در زیر دیوار گذارم سببیکه را از اسب اندازم سببیکه را مرگ مغایرت
 دهم تا هیچکس از تو نداند ملک الهیست فرمان دوست را پیش بر و بعد از آن بیدع پاک بر بالا سبب آن خاک
 قطعه از سحاب را فرمان کرد تا بر بالا سبب آن توده خاک چهل شبانه روز باران می بارید و آن باران غمی بود
 اندوه بود و بر و استی تا چهل سال بفرمان ملک خود و انجمال از دریا سبب مالا مال غم و اندوه بر آن خاک باران
 بارید و آن دریابیت که خدا سبب تنالی در زیر عرش آفریده است که آنرا بحر الاخوان خوانند و بقوله تاسی می
 نه سال باران غم می بارید چون آن گل شد از صبح چهل تا بوقت چاشت باران شادی بارید و آنرا
 ست که اولاد آدم اگر یک نفس شادمانست صد نفس غمگین است باز بقول دیگر فتاده گوید رحمة الله علیه که
 خلق جهان را بر آن فرمان داد و بر آن قطره سحاب بمقدار یک روز یا یکسال آب از بحر شادمانی بردار و بر
 خاک آدم علیه السلام ببارد و آن گل شود پس کثرت غم و اندوه آدمی و قلت شادمانی آدمیان بواسطه
 آنست که آدمی را کوس مرگ در عالم فغان انداخته و زنده ای موت غمناک در جهان انداخته و
 آفریده خلق در راه فنا گذارشته و عاقبت داغ جدایی در جهان انداخته و از کمال بی نیازی بین که در
 عالم زمرگ به پیوستی اندر دیان انس و جان انداخته و پروریده آدمی را با هزاران غمنازه عاقبت در
 زیر خاکش ناتوان انداخته و آفریده صورت مرگ در قمار سبب غمیش به پیوستی آن در زمین و آسمان
 انداخته و دریا سبب غم را برین و پایان پدید نیست و کار زمانه را سر و سامان پدید نیست و در پستان
 و هر یک چشم چون انار به سبب خون ویده یک لب خندان پدید نیست و پیش از هزار تیر جفا بردل نیست
 پنهان چنانکه یک سر یکان پدید نیست و آب حیات و ظلمات است نزد ما و ظلمت بیست
 چشمه حیوان پدید نیست و گفتیم که جان زحمت بریم بر کیناره چندان غم و دست که خود جهان پدید نیست و خون
 گشته و بنیال خشن ولی نه آن نیز هم زنا نیست و حرمان پدید نیست و پاسبان آن روز که آب
 و خاک بر هم زده اند و بر طینت آدم را غم زده اند و غالی بود آدمی از در و بلا پاکین ضربت اولین
 مرادم زده اند و قافا از غمتها سبب که اگر آفریده اند این بود که اول باران غم و اندوه بارانند و با غم
 باران شاد می اگر چند غم و محنت و اندوه نفس را و آن باشد عاقبت بشادی و شادگامی باز گردد

فصل اول در بیان خلقت آدم علیه السلام
 و در گردون گرد و روزی بر مراد ما گشت و در آن ایسان منساند کار دوران غم مخور
 که بهر عمر باشد باز بر تخت چمن و چتر گل در بر کشی ایس مرغ خوشخوان غم مخور که چو منزل بس خطرناک
 ست و قصه ناپدید باج را به نیست کافر نیست پایان غم مخور و آنگاه خداوند کریم بمیان بلف عیم
 بنورده خود مقصدی تخمیر طینت آدم علیه السلام شد و مدت چهل صیاح که عبارت چهل سال باشد در
 گل آدم دست کاره قدرت نمود که حضرت طینت آدم بیدار ایمن صبا آراست چون پادشاهان
 عمارت سازند خدمتگاران بکار دارند و تنگ دارند که بنموده خود دست در گل ننهد و بدیگر
 گذارند و لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نمود و جمله خدم و خشم را عذر خواهند بخود و خود
 دست در گل ننهد و آن موضع را باندازه گنج ترتیب کنند و بنموده خود دوران موضع حسودان کنند
 فصل دوم گنج عشقت نماند درین دیوار وجوده میطلب در دل دیران خود و دور مرد و حیقل
 عشق بگیرد و در آن گنج وجوده تا دوران آینه بیند ز رخسار صد پر تو و درین باب لطائف بسیار
 در تفسیر بحر الدر را یاد کرده ام آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این اسرار ندارد و القصد در آن
 تخمیر خاک از انضمام بواقعی عناصر چاره بود و فرمان آمد با سرافیل علیه السلام که از حیواری قدرت مافوق
 چند آب برین خاک ریز و اسے جبرئیل از صلب لطف مارا که پوزان اسے میگشاید از یونان اسے
 با باره آتش میاکن تا بهر را بیکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیا فرستم تا از خاک انگندگی سیاه و زرد
 باد و زردی که تعلیم گیرد از آتش فروزند که کسب کند و از آب رودند که فصل کنند تا در میان بندل
 بسان خاک انگند باشد و در راه سر افکندگی چون باد وزنده باشد و در محراب مناجات ما چون آب
 رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن بچند نوع بیان گشته که اسے اصل وجود او را
 میفرماید که خلق من تراب و جاسے دیگر میفرماید که از گل آفریدم من طین لازب و جاسے دیگر میفرماید
 که از گل سیاه بوسه ناک من خاکسوز و جاسے دیگر میفرماید که از گل خشک چون سفال آواز کننده من
 صلصال کا لغز تلیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که در اول خاک بود که از زوای
 زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بر الاثران آب بروی ریختند گل شد و بر و اسے هست که بقناد هزار
 ملک مقرب را فرمان آمد که تا از چشمه ریح و سبیل آب میریختند بر آن خاک تا آن خاک تر شد از آب حیات
 او را گل ساختند بعد از آن ابرو را فرمان آمد تا از بحر الاسنان آب بر میداشت و تا مدت چهل سال
 بر آن خاک سه بار پدید تا آب آغشته شد و لوش سیاه گشت پس بافتاب قدرت از خشک گردانید و در
 بعضی روایات آورده که در همین طین ترتیب وجود اعصاب و جوارح او نمود و بعد از آن خشک گردانید و در بعضی

لیکن اول باب دوم فصل چہارم در بیان خلقت و قیام الارواح علی طبقہ اولیہ

معارف القيمة في مدارج القيمة

دوست را آئینه بدلاجریم یک خطه بپایین کند چنانکه خاک شد محرم ادنی ملک و با تو گفت اسرار الله و ملک
رجعنا الی الله فیه چون دانستی که ترکیب وجود آدم علیه السلام نمودند از عناصر اربعه و این وجود را این
چهار رنگ منبیه گردانیدند از خلاصه ملکوت بر یک دریا من آدم علیه السلام چنانکه خلق نموده که سبب کمال آفرین
از دیو حسن و جمال او آمد مثلاً از خلاصه خاک عقل را آفرید چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل نقش رقم علم
حکمت گشت آگاه از جوهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافست ترجمیع اشیاست چون دل نیز صفای پذیر
آئینه صورت عالم غیب گرد پس از ملکوت با روح حیوانی بیافرید و گاه است او را ساکن عالم بندگی گردانید
و گاه است مسافر عالم محبت ساخت بعد از ان از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتش در وی
و طبیعت نهاد و به صفات گوناگون موصوف ساخت از هر یک ازین عقل و دل و روح و نفس را صدق چهار
زواهر معانی و حقائق گردانید و شرح این سخنان وظیفه کجاست در دست الله عز و جل آدم علیه السلام می گفت
و در هر مقامی که از ترا بی و طبعی و حواس منونی و مصلح مال را بعینه بر آور دو دیگر وقت تصویر صورت بدر کرد
او آمد نقش قدرت نظم فطرت با تامل منع نقش دیباچه صورتش یکشید اول قبه رفیع ایشان سرش کشیده
برافراشته در و سه صد هزار مظهر غریب و انشکال بدلیه نکاشت عقل بر سید از فعلات که این چیست
گفت این مرکز از ره وجودت نقطه پر کار وجودت موهبه خمر و آتش است آئینه سکنه ریش است عاقله قلب
ست اگر قالب نیکوئی کند تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خود و بعد از ان شکل چنین نهاد و چون از
و در سیمین بلقیه علم عالم بالقلم رقم سبق و علم آدم بر و سه مرقوم گردانید که کشید بساط پیشانی او که نور
لوح محفوظ است بیست لوح محفوظ است پیشانی یار از خس و خاشاک استرا پاک دارد بر آسمان هفت
طبقه سر او پدید آورد و دو هلال قیرون ابروان تفکوش را بر فرق پیشانی انگشت ناسه عالم گردانید
گویند و طاق شکست بر اقی رواق صدقه چون طاق کسری انگشته و یاد و محراب مقصوره و رخسار
ست و قدیل او و سه آینه آگاه مدقه را چون رداست در زیر طاق ترتیب کرد و آن در تر که
ساده روی تند خوی را که مرکب دیده است در آن رداق پر نور بر سر تر شک و کاخ نور شکست عاج و عاج
چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانید پرین غنیمت خراگان را بر سر و بر او را عذقه حدقه
چون شافیه سیم چینه آبنوس که زار هر ارباب می کند بشال با و بیرون بدست فراتش پلک و ده تا
خلیفه با و را با و می کند گویا آن خراگان از غایت نازکی رشته منقعه غروس سر او سیده نور دیده است
که غزالان حکمت بهزل قدرت رشته اند و بدست تصویر بر مهر کورس و پذیر نور دیده فرد هشتت اند
فی فی چتریت از پاسه مهران ساخته تا بر بالاسر سلیمان با صر سایه انداخت یا تا که چند است آبنوسی

که فیض و امان قدرت شاکر در آن غرض را در یکاخانه ابروان دل دوزش چند وقته سینه عاشقان که نشانه تیر
 باران انشای است، او ستاوی که دانند آنگاه آن دو دیده چون دو صیاد با دام تنگ قران کام بر حسب انشسته
 بهمان پای در آن خانه صدقه در کین نشانه و صد هزار ناوک جگر دوز شرکان در قبضه کمان ابروان بنهاده
 تا صد هزار شیر دل را آه و اصدید یکدیگر گویند و شاه اندر تخت علاج و آنوسن تکیه زده یاد و ماهی صد بر
 فلک جمال نیمه زده و دوشکوه اند بر رخت رخسار جمال نموده یاد و نرگس در باغ روی شگفته سینه
 و ونگین انگشته برین صدقه اند و شرفه شقیقه اند و دستاره آسمان سرند و شمع گریان محسوس اند و در دریای
 نثار اند و گوهر معدن بهر نزد دور و زرقه قصر جان و دلند و دوشه شهر آب و گلند بعد از آن صباغ قدرتش از
 نگارخانه ذین آسمن من الله بهتة صد هزاران هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن انجوبه روزگار
 بر کشیده و طقمای سلسل ازینا گوش از اسحاق گردانید و حلهای زنگار زنگار بر روی گلنار عروس
 عذار چون ورق گل در فصل بهار ملقا عن طبق مطلق گردانید حقه یا قوتی دمانش را در هنگام تنم چون
 نارفتن ان نشیق گردانید و چون غنچه سیرایه متق ساخت کنگره یعنی را فر از قصر خلقت انسانی را فر از خلقت
 و غزاة مشام غنچه سیرایش را در برگه زوایا بر پیله او و دیوت نهاد و در گلستان روی چشمه را مانع
 دمان را چون ریحی مکتوم مکتوم ساخت و از محل بدخشان لبان گرد بر گرد آن چشمه دندانها بر بست و
 شرب ناب دمانش در آن جام یا قوتی لب بریز کرده بدست ساقی زبان در جمع حریفان اسنان گردان
 گرداند و دولت گویند و مر جانند از دریا بار دمان بر آند و یاد و عقیق آبدار ندانند از کسایان انسانی حال گفته
 سینه تعبیه گاه بیلای قضا اند کسی و دوشطیج و روی باز چیده یا حل و دخت مرچاند که چون کرسی سی بار
 در روی باز کشیده در دریای غریب بخت فراسه استازا در درج عقیقی دمان چون پروین در صندوق
 فیروز گیس آسمان و دیوت نهاده و زبان قرآن خوان را در صندوق دمان در پس کرسی سی بار و دندانها
 بنشاند گویند که سکر است و بر که دمان جولان میکند یا خود صد نیست در دریای دمان و در غن عیان
 میگرداند ماهیت که یونس بیان و نرگم دارد چشمه حیات است که خضر به کلام در روی نمک دارد و طور اسرار است
 که صد هزار کلام در سیقات مناجات در گفتگو دار و ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون
 دارد کشتی است که در لوفان قیامت نوح حکمت بانف و در دهر دارد و معراج است که شرف قدوم لا اله الا الله محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حاصل باقی اعضا را برین قیاس هر یک با انواع خاص آورده است و بران
 گلدسته یا نفی فطرت پیراسته بر تنه کمال بنشاند دست را از براسه راحت و پا براسه را
 از براسه خدمت برپا کرد بعد از آن در نفیس ناله را که عبارت از روح پاک است و در دهن

خاکش در آورد و بطول شکر شکن و نش را در نفس بسینه بشکر خرد و انس و ادب پاک و الدان تفرید و بدست
افشایش صورت بی صورتی و پیرایه بر صدر لوح حکمت نقش کشید و زیاده بشیاز جان نشسته بر توبه محاسبه
عشقای عقل جسته بر تافتن قریب مادی در داشت و قیامت کل بر گاشت پیکر دل در نور اوست حاصل خورشید
اوج است و چو کعبه عجايب انجمنه غرائب و پاک از بهشت و انس از جسم و جان معراجه و چو االی الله صبه چون تبار
حضرت آدم علیه السلام تمام شد این عباس رضی الله عنهما میگویی که قالیه آدم و نوح مانده اند عالم مدینه پهل سال در
زمین بانه کمال الله تعالی بلای علی الانسان حين من الاله هر لم یکن شیئا مذکور و در نیت اهل آنکه گروه طبع فوج
بردی میگذاشتند و از حسن صورت و غرائب هیئت او تعجب میکردند که پیش ازین بدین صورت خلق نکرده بودند
میرفتند و بایکدیگر انظار تعجب می نمودند تا روزی غزائیل با جوقی متابعانش را گذر شهرستان و جود
آدم علیه السلام افتاد و خواست تا نفس حدود و بهارات این شهرستان را کنان انگاشته بر کلاه و سبزه زو از تو
صداسه برآمد همچون کوزه که در کوزه تیار و تیار میگردد و در تیره لعلها سیه رسید و اهل تحقیق میگویی که این
صدا فریاد از دست بیگانگی بود و بیست و نه فریاد از دست برادر دشمن بود و دست تو اگر در دست تو است دوست ندانم
بکر نام چون این آواز غزائیل بشنید یا ران خود را گفت غم مخورید که خلق عیون لایما سکه و غلای قیامت
میان نای و تحریف مستلزم نقصان قوت و سگرا و خواهد بود و ساخته برایشید تا من بیافش در آیم و بسا که
و متافذ این شهر بند گردیده بر آیم انگاه شمار از دقیقه حال او آگاه گردانم بعد از آن در جوف این
حقه معانی و این قصبه بند فیض المانی در آمد و صده دیدار است و در نیمه نقد و هر دو کون پیراسته هر چه در عالم
اتفاق دیده و دانسته بود و نمودار خطه قالب آدم علیه السلام یافت چون بقصر در بسته و حقه سر بسته دل آدم
علیه السلام رسید هر چند خواست که در آن تصرف کند از یکا کلبه صدر که برج باره شش است از قلعه دل
نتوانست گذشت دل آدم علیه السلام او را رد کرد و در دوازل و ابد شد و قلعه توجیه کن که گنی جای خوشی
در دل مردم که دل نظر که حق است تا در آن نظر افکند اگر در عرش در افق بر کنج جاه ملامت هزار بار
از آنکه از دلی بدرافقی چون از آن قلعه بیرون آمد اصحاب صورت حال پرسیدند شرح آنچه دیده بود
باز راند گفت میران در مجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار از جواهر اسرار هر چند
جد و اهتمام نمودم گرسنه ازین سر رشته نکشودم از انجمن اسام و سبب تفرقه خود بان میدانم بعد از آن
بایاران گفت ای رفیقان اگر این فاک را بر شما تفصیل کنده شما چه معامه کنید گفتید که مگر متابعت او بر میان
جان ندیم ابلیس باخود گفت اگر فرمان دهند که متابعت وی کن من و همیان در زم و اگر مرا بر دست
تفصیل نهند او را بکس گردانم تا پیشتر من که پیغمبر مانده و من و ما کنیم تا کنون را اشارت باین حق داشته اند

که ما اظهرت الملائكة من الطائفة و ما اسمر الهمس من المعصية چون تسوية قالب آدم علیه السلام بانمام رسید
و وقت دیدن روح آمد اول خطایرید بجزیرت علیه السلام رسید کای جزیرت آن درج گرانمایه عالی مقدار که
از خاک پاک کافور ناک روضه فخریه خواجیه لایک صلی الله علیه وآله وسلم که ترتیب نموده بودی و یاب تسنیم و
سلسبیل فخریه داده و جامی صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه وآله وسلم و به ساق غرض آویخته است بسیار و
در میان دو ابرو س آدم خاکسکه گشته ایتم در اینجا و دیت نه که صفای نور روی آدم علیه السلام از آن نور
خواهد بود و جزیرت فرمان بجا آورد اما کایم ملائکه غنچه فرمان خداوند جل جلاله و غم نواز بودند اما چون طینت آدم
صفی علیه السلام تمام شد بعد از آن روح در وی درویدند اما اهل تحقیق چنین گفته اند که طریقه صیادان
آنست که اول دام را در زمین پنهان کنند و دانه را بر روی آن باشند تا مرغ بطبع دانه در دام افتد که لایک
صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را دقش بدن مقید سازد و دانه حقیقت محمد است را
صلی الله علیه وآله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح در آن آویخت پایش در گل و قیدش در دل ماند
طینت صیاد ازل چو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و او شش تمام نهاد و هر نیک و بدی که میرود در عالم
خود میکند و بهانه برعام نهاد و فصل پنجم و در بیان فتح روح در قالب آدم علیه السلام چون
قصر قالب آدمی بدستکاری است تا او قدرت با تمام رسید و تحت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفراس
ایمان و سیکنه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد و روایت است
که حق تعالی روح که شایسته غلوت است را به عالم امر است خطاب فرمود که یا روح چون روح لذت خطاب یافت
ببرکت تمام با جاست مبادرت نمود و حق تعالی فرمود و او دخل فی هذا الجسد الذی خلقته و آدمی درین قالب که
بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد و در آن ظلم و زاریه تار یک دید زبان معذرت بگفتا و گفت سیدی
و دخل کریم و تعالی و نفس منازعه روح از در آمدن اتنازع نمود و کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همین
جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب این مرت چهارم این خطاب آمد که او دخل فی هذا الجسد کریم
و اخرج کریم پس در آگاه بگذاشت و بیرون آید بگذاشت و گویند سبب گراست روح بخت آن بود که و س
تکلیف بود و نورانی و بدن آدم کثیف و انسانی از در آمدن در آن و احتیاط و تمشیه با او با سبک و او با چنان
شیم حال محمدی را صلی الله علیه وآله وسلم در گن پشانی آدم علیه السلام بر فروختند شماسی از نور قدس در آن
حرم سرای انس تابان شد در زمان روح را عشق جمال محمد صلی الله علیه وآله وسلم گریبان گرفت پسر
دوران و از طرف فوق بدوق و شوق تسام بفرق آدم علیه السلام نزول فرمود و بطون دماغش از
تأثیر روح انسانی آگاه شد مدت چهل سال در کاسه سر حضرت آدم گرد میگشت و بهر جای که میرسد بد نش

چون سفال بود گوشت و پوست متحول میشد پیش رسید حالی مردم در آن گوشه جا گرفت آن نژاد بی ظلماسی
اشباع آن شیخ نوافی چشم بگشاد و در سبیل طالب خود دید هنوز گل بود اما قابل آثار جان و دل بود و قدر و قیمت
خاک دانست و لطائف و عوالم عالم پاک و بر این آیین مشاهده کرد و سرین عرفت نفسه فقد عرف ربه کما هی
دانست و معنی عرفت الله بآنکه این معنی مطالبه نمود و هر واسیته آنست که چون دیده پندیده اش
بلوای نور روح روشن گشت نخست نظرش بر لوح محفوظ و درش مجید افتاد بر ساقش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله الله مذنبه و ربه عفو راز بنعمه و دیگر معلوم کرد و یک رفت شان محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم و یک عیسان و سیان است درین دو اندیشه تفکر شد و در حاشیه الحقائق میگوید که آدم علیه السلام
از حق بیخانه و تعلق بر سید که خداوند آن کیست که نام وی با نام تو مقرون است حق تعالی فرمود و پیغمبر است
از پیغمبران من و فرزندان من از فرزندان تو هر گاه که یابی که امتی است بسنگ زنتی در آید شفاعت او از تو دو گذرد
بخاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسبت آن سه نماید که پدر شیخ زنت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حق تعالی
بجبرئیل و می فرمود که ای جبرئیل در باب بنده مرا که این خطره پیچیدم لاکت وی خواهد شد این خطره را از دل
بیرون آر جبرئیل با مرید جلیل سید آدم علیه السلام را اینک گشت و نشسته از آن تفکر بیرون آورد و نفسی بماند
آن نفس که بیرون آورد و در زمین باقیست بدفون گردانید آن درخت که سبب زلت او شد از آن تخم اندیشه
سینه او بود و آن نصف دیگر که در وجود او مانده بود و نفسی آواره با سوز از آن اندیشه باقی مانده است
که بقیام قیامت سبب کلفت و غامت او لا و آدم خواهد آمد و الله اعلم بعد از آن روح باذن الهی جل و علا
بنزل افق و نقش فرود آمد برکت صحبت او پیش سر از ویریکه گشت بیرون کرد و راه عطسه از غریب ششم
کشاده شد عطسه زد و اثر روح برایش رسید و اولی ناطق بشکر از شکر آنست که گفت الحمد لله رب العالمین بلکه
بروایت داده و امام خفاک از حق تعالی الامام یافت تا خداست محمد گفت حضرت جلال احدیت جل و علا
فرمود ویر یک ربک و لهذا اخلقک یا آدم ای آدم نعمت من تا خورده شکر یا یگونی من نیز گناه نکرده
ترا عفو کردم و بر تو رحمت میفرستم آری مادره بان را که فرزند من در راه است هنوز نمانده ترتیب
مهم ضروری او میکند از گهواره و غیره آن چون میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوند سبحان جل و علا
بعلم قدیم میدانست که در جلیت آدم از هوا و هوس حرص و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه
چند مرض و اوجاع محکم و دیت نموده اند لا یوم دارونی طاعت و دانی یارس پیش از ابتلا ترتیب فرمود
که بر یک ربک و وصف ذات قدیم بر میبشت از لیه فرمود که دکان با او نمیشد چنانکه چنانکه اول نشسته که
بسمع الهی جل و علا از آدم علیه السلام رسید که آن خطره بود و اول خطابه که آدم علیه السلام از حق تعالی

فرمان آمد که ای آدم از صفت تو چیزی باقیست زیرا که تا پیش از این دست بطعام نمی بردی و الا صفتی که از
هوای جنت و گشاد و راحت افزا بود و اشتیهای طعام در باطن آدم پیدا آمد تا گاه طبعی را نشین که از قدرش کم
صراطیک استقیم در شان اوست بجهت تمام خود را به شست انداخته و دستش را بر پیشانی او نهاد که ندیدم با خود که اینها از
کرد آدم را هر استی در دل پیدا کرد هر آنکه چون با طبعی که اگر باطن پیدا ترسد آدم گفت بل جی آن چیست گفت
بل او گشتانی شجره اخلاک و ملک لایلی در دار دنیا خاص بی چند ساخته اند و هر ولایتی را بر و زده اند اگر از آن
جوادانه نواز دل کنی معده و دود و آب از اخلاک پاک گرد و پس آدم گفت آن طبعی که باطن در میان
انداخته فی الحال اورا تباه گشت گفتند ای آدم و معالجه خطا کردی اکنون بکش ایست و استیها بپسند اکنون
بواسطه این بیماری در طعام دنیا بگرم خانه بنهد و سستان می باید رفتند و اندر برای خود از آن ادویه نافع
میوهی ترتیب کن و بکار برد تا از محرمیده عرقی کنی و از تباه گشت بخت باطنی آدم داشت که او را چه میگویند
و حکیم علی الاطلاق میوهی معالجتش را لایق میفرماید آدم نیز داروی ترتیب کرد که عقل عقلا بر عالم در آن حیران ماند
نیز نیاز مندی پیدا کرد و بر یک پشیمانی بان شمع فرمود و تخم شکبایی حاصل کرد و بهاون توبه افکند و به شجاعت
آنها خورد کرد و آب چشم صفا بخورد و به بلا و دعا و استغفار میساختند و در پاتله معدوق انداخته و شش شش
برافز رخت تا جوش شوق بر آورد و کفک استی و در دهن و پرستی از سر بر نهان کرد آنگاه بکتان تقوی میپاورد
و در سایه استغفار نهاد و بیا در پیگیری سر و کرد و در قروح ایست ریخت و در غفران میانشاید و از
سر در نهان نم پیرو در بر آورد که بر نهان فلان الفنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصبی آدم بر سر نهان و جنت
قالب علیه شرف گشت القاصد چون روح در جوف آدم علیه السلام نودن گزشت فی الحال اشتیهای طعام در
باطن او پیدا آمد و آن اول حرص بود که در وی بطور سیوست نظری در آن حال بر میوه های شستی کرد و دل
آن در باطن وی بکرت آمد خواست تا بر خیزد و میوه از درخت شستی بکشد و به نور قهصای او گل پودیکار
نداد حق تعالی بخیر است و شوری این تو قمع بر کشید که خلق الانسان من اجل رسای می است و دل تن قو
بزیار است هنوز به کل میطبی و زخم خارست هنوز به نشین پس زانوی غم دوم در کشش بخیل کن که با تو کارست
هنوز به لطیفه چیلدای درویش آنرا و کز حق تعالی تخم طینت آدم علیه السلام بریده اند رشت خود و میوه در کشت
طینت آدم بیدی بیچکس را بجال نعرف در آن بنده و گاه بخود میخورد و با شستن میوه و در وقت شستن
روح بقلب نیز بهیچ واسطه را در میان راه نداده و نفع خودی اضافت فرمود و وقت غیبه من روحی و این جا
در پیش حیران خاص آن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلا در جنت عالم ارواح باطل
در کات عالم میفرستند و سافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار زمین عالم غیب میفرستند و برین از شوق میفرستند

یا بدوستی پیوند کند و از منافصل مانده چون اثر افق ماباد بود و بکنار دگر ذوق السی ما از کام او بیرون رود و او را از
هم نیست با غیر ماباد و از قسط از دلم صورت آن خوب حق می نرود و چاشنی شکر او تا ز دهن می نرود و با الله از شکر
کنم هر نفسی عیب مکن هر گز بگفته از دل تو از دل من سر نرود و جان پر و او یکمین ز پل شمع و تان سوزد
و افش ز لگن من نرود و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آید خانه بس باو خشت و دیبناک آن بر چهار
اصل نهاده و داشت که این سوراخها ظاهر بود و دل بران نهادن از سنن عقلی خرافه نمود و نیست با تو
چونکه اسرار حق صریح می رسد و فوقی ظاهر می درینا این بنای زندگانی مستقیم نباشد و با وجود این
سرورین و خشت آباد و در دوازدهر و پدید چندین هزار خودی از خشت طالع و حیاط و قطار و شورا و
انواع سیاح و مضیعه و منافعه به اتم حیوانیه و بیکیار بر دی حمل آورده و نفس مار و چون خجانه بیفتی شکر و پیرانی
دین باز کرد و در هوا و پس از پیش و پس چون زبوره و گیس نشین زون آغاز نمود و روح نازنین که چندین هزار
سال در غمر و جوار حیرت رب العالمین حل و علا بوده ازین موقیاسته بناییت متوشش شسته و شسته که ازین چشمه آباد
بزودی همان آه که بود باز کرد و دید که پیاده است و هر کس نفخه را طلب کرد دنیا فتنه دل شکسته شد با تو
که باز تو این دل شکسته می طلبی ای از سر و روی که در گذشته ما ترا بهر این فرستادیم بخارا آتس بام و ماغ و او
عالمی زود و سر کینه و در سپید شد و روح تمام اندام او فرو رفت و دیده تمام شامی عالم صورت بنیادهای آتس
و آتس پیرایه شعله که آتس ویز زنگاری عزمین چندین هزاری از حیاتان و ماری راست چون خنجر
مختر از شفت فلک آتس آویخته با چون فالس مسدس شمع کافوری آفتاب در دی افروخته فی فی آتس
و دید و آتس و کوز را سه زین که آتس از پرده سه وی آویخته گردنی ریافت سیاهی اباریق سیمین ثوابش آتس
«مانی نور سه در یای پر موج اوج ریخته گل اصل خنجر شیشه افور را دید چون وز دانه پر و در آتشین سیکر
همین گلبین اخضر و طارم ز بر جسد منظر شکفته و بالماس نور بر کارگاه نمود و جواهر و اهر احوال اصل بر شعله
تقدیر منظر شکفته و ماه را دید ریخته سلطنت مملکت شام قدح مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن بین فلک بریم
و بخش مملکت قدح فرج نور و جام مدام نور گرفته با خود و بر اندیشه ز گفته تا این آسمان منبع رفیع الشان و
این قفس مشید شد به الارکان بر افراشته قد رت کمالیست و این دریای جواهر و این قفس صید
بالک و در زنگار شسته حکمت با آنکه کس به با نفور از در است و استار خشیه با قفان لاریب ازین نادر دادند
نور و آن قد و قفل ناری که بدانی آتس که ز شایسته بس این در که این ایوان چایسته و
کز اندر ترقی از رقی زیبار و نیست و در گفته چرخ سپس این شعله تابان چیست چون این مابعد روح
رسیده به علم الباقیان و نیست که این پر کار کار بر کار که است بسا عالم و در کمالی قدرت قسار

طے الاطلاق است و این سفینه کینه لولوباره در بحار پر موج اوج کو هر شار از سر از انوار حکمت آن حکیم تحقیق
 است چنانکه خرافات مشیت او است که این گوشت درین نور شید را به تزیین تفسیر تقدیر و رهنمون ساخته و در میان میدان
 آسمان انداخته و فیاض ارادت او است که بر هر پیراهن پیمین را چون تکیه زرین گوشت گریبان گزیده فیروزه رنگ
 آسمان گردانیده و پر و اخته چون با نغمه ای مکار شفت گشت و مضمون این اشارت نصب العین او آمد فیض
 اگر چه پرده خدائی که پیش پر تو ذراتش به بدر است و همان بنام که هر ذره است مرا تش به جمال حق زلفات صفات
 میگرد جلوه به صفت و کسوف انفعال فعل از عین آیتش به بعد از انوار روح لغوات انوار ذات و در تطاهر
 آثار زبان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان بشکر گزاری آنکه شک نشاد و گردانید یعنی بگوید
 که اگر از مشاهده انوار ذات محروم ماندم باری در آئینه آیات عکس انوار صفات مشاهده نمودم چنانچه این
 تفرقه دیدم و دیده ات حسن و خوش بوی و ساوگر گردید بدین باز در آئینه آثار او بکشتای چشم منصفه الحال نوشت
 حضرت الهی در رسید که بر حکم ربک در لذت این خطاب اورا آتش پدید آمد انظار ایس و جلالتش
 نسکین یافت و آن آتش را بسبب لطف لطف انداخته و آن در وقت است بر ابر او مقدم و رعایت لطافت
 بشناسد در ویش بد آنکه آدم علیه السلام در بوستان خدایست جل جلاله درخت بزرگ بود و بسبب
 اعظم و سدره استجیه همان او بود و لا نزل الله فی قمر من سفینه نده الذین غر ساجون این درخت بزرگترین از
 شکم رستان عمام بیرون آمد که فوا و اسوئیه و از نفس بهار غیب او را خبر آمد که نوشت فیمن رو سجا وازل
 بکشت نهاد آدم را است باز نشست غنچه او بشکوفه عطسه زد یکدیگر کشاد و شد و پیوه آنکه شد بکشت کشت جان
 بر شاخ زبان بار آمد این پیوه نوباد و را از ازل یا بد بردند نه با و البیوه در کافاته آن سلطان نزل
 کلید گنج خانه رحمت بدست چادش بر حکم ربک بنهر ستاد و دانند که درین باغ باغبانست عی تو اند کو و
 در خدمت این سلطان کامرانی است تو اند نمود و صفت آتش جان در بدن آدم علیه السلام همین معنی
 بود چنانچه همین دیوانه تو میگوید و وقت آنست که دل واقعه اسرار شود و چاکست آنست که دل مالک
 دیدار شود و گنج مخفی چه بیازار ظهور آمده است و عارفان که در خلوت سوسه باز از شود و قدر بوم
 آشناسد مگر آن جوهر است که صفت بشکند و خود و شهادت شود و پرده آینه و گل از رو سجا و دل و جان بردار
 تا به طلعت هستی تو انوار شود و عکس ز ساره سانی چو قد بر رخ جام بهر و پیخانه کشند زاهد و خفا شود
 یعنی آن الف و غایت که خداوند مراست به چه عجیب باشد اگر بنده گناه شود و چون پیر سیدان بیمار
 خود آتی کسی به تندرستان چنانچه درین واقعه بسیار راه و در وقتش الیقین
 در باب علم آدم علیه السلام تکمیل آن بشکر گزاری آنکه شد نمودن و تمیز آن بر حکم ربک شهودن

در بحر الهیاد که در ایم و اینها موج زده چنان می شود و تمثیل آن در عالم کبریا می شود و در پیش بدانکه چنان
 عالم کبیر و صغیر در برابر یکدیگر است عالم خلق و امر در برابر یکدیگر اند که لا اله الا خلق و الامر اول زمانی که در بوستان
 عالم امر نشانند نه شیخه کاف و نون بود که فرمود کن فیکون هر چه در عالم خلق و امر است جمله عطسه آن کاف و نون
 و شکوفه این درخت بود که کن فیکون عطسه بود و عالم از پیش او افتاد و عطسه در خیا شمشیر عینیه آخر پیش از
 فرط مش فرو ریخت اینجمله بان که مولی تعالی کشادند و آن من است الایم بحمد این همه بازل رسید از
 بارگاه قدم رحمت رواند که آن رحمت برین عطسه ریخت و رحمتی و رحمتی کل ششم باز این عالم که ماسوی الله
 است عطسه بود آدم علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از انست که با بهمان می ماند کالهرة و الایم آن عطسه بود
 شد آدم خوانند عطسه من تراب باز دامن جهان چنانکه ای که شد نفس او که شد شکل شد عیسای مریم خوانند و کلمه
 القلم الی مریم از انست که بادم می ماند ان شکل عیسای خداوند که شکل او در سلطان ازل غزول بر خاکسایک
 گفت سبقت رحمتی عیسای آن رحمت منور بود و منور گشت محمد شد صلی الله علیه و آله و سلم سر تا بقدم محمد از رحمت
 شد و ما را سنانک الارحمة للعالمین صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل و دیگر
 ازین لطیفه تر نشود نور ازل در خیا شمشیر جهان بنده ریخت جان پاک عطسه زد و عطسه جهان از درون دل جواب
 داد آن عطسه را ایمان خوانند و انک کتب فی قلوبهم الایمان جواب ای که شد هو الله کل شد گل در برابر دل
 ای که شد گفتن آغاز کرد اعمال صفا ای که شد گفتن گل بود چنانکه ایمان عطسه زدن دل بود این آواز بازل
 رسید حق تعالی بخودی خود ویر حکم الله گفت ان رحمت الله قریب من الغنین عطیه و دیگر درین عالم اول
 عطسه است پس رحمت پس رحمت چون نبغی بران عالم بر تواند از و عکس این بران جهان ظاهر گردد و انداز
 عالم بر حکم الله شفاست و اما الذین ابغضت و هو هم سفیه بینه الله چون بنده بهشت رسید
 بر حکم الله حق شنید و چون طعام و شراب بهشت بخشد ای که گفت و آخر و غنیمت ان ای که شد رب العالمین
 چون نور دیده نقب در ازل اند جان از راه دیده عطسه زد و چه که دیده همان جانست و نظیر دیده عطسه
 انست آه از نور از دامن پیدا شد جمال حق تعالی بودید اگشت لمعات النوار قدم جمالی نمود و لذت
 احسنوا احسنی و زیاده چنانچه معین دیوانه تو گوید چشم بکشا که دیدار خدا جلوه ننود دیده شود
 یکسر و بر بند و گفت و نشود عکس رخساره ساتی نمود از رخ جامه هوش و آرام زیستان
 عشق بود ساتی عشق مرار و زار زل باده چشاند تا با بد نهضم مست دیگر افزوده آن دلی که خطامات
 بشر گشت حصار و عکس النوار خدا بود در و هر چه نمود و چنانکه ذکر الروح حین وصل فی صد آدم
 علیه السلام آورده اند چون روح در جسد آدم علیه السلام قرار گرفت هر وقت که آن ذوق قربت و انس

باجزمت نماید و این را انصباب بعین میداشتند و قطره ساقی بر سر جان بارگراستند و باوه ده باز بران کفصل
خوشتنیم من ازین هستی خود نیک تنگ آمده ام که چنان بنیچم که منم که پیش ازین قالب بود و چکار است
مرا نه بنیچم از غن ملو طشی شکر شکم و شک آنرا که بر و از کنه تبار دوست به هوا سس سر کوشش پر و با سس
بزم به چنانکه اطفال را بچهره های رنگین و قلمها سس شیرین شغول گردانند آدم ایة اسلام با حله ملائکه و سجود
ایشان و بدون آسمان و کشت بوستان شغول میکردند تا باشد که تارک انشتیا قش ساس عتق از انتهای
باز است و او میگفت ر پاسک هرگز نشود اسه بت بگزیده من به حضرت زول و خیالت از دیده من
گرا پس مرگ من بگویند بود و به مهر تو در استخوان پوسیده من و تا با و شمرست در میان آوردند که هر دم
از فضا سس عالم روحانی از بر اسس این غریب زندانی سلامی و پیغام فرستند و او را بنوازشها سس دستار
و عطایا سس پادشاهانه مخطوطه مخصوص گردانند تا روح بواسطه این نجات عالم ربوبیت و رین کاشانه ویرانه
عبودیت روزی چند تواند بود و به سس آن زندگانی تواند نمود و چنانچه فقیر تو یمن سس گوید سس نفخ
عشق کزان سوی همان می آید و بمشام دلم از عالم جان سس آید تازه شوا سس دل پشورده که چون آید
بهر جو و است که سوی نور روان سس آید و رتم عشق کشید است بلفه سس وجود هر چه اندر عدم آید
ز بهمان سس آید هر چه از کن غیب آید تا عالم خلق به چنانش که فرستاده چنان سس آید به حیث سس
بی بهران تاباید بنیچند بنیچند در دیده صاحب نظران سس آید که چه هر سس زبانی شود از سر زمان
بند اگر سس بنیان سس آید به شیخ گازر و نل قایل سر در اسرار فائده میگوید که روح پاک از بام
انحلاک برین مشک خاک افتاد غریب بود و برین شهر یان الفتنی یافت که دس از عالم امر و قل
الروح من امر بی و تن از بهان خلق خلق من تراپ پروردگار عالم تعالی بفرشته الاله الخلق والامر
بود و را هم است تا روح با قالب و قالب با روح پیوسته تا بواسطه اختلاف ابتلا فتنی یافت و روح غریب
درین رابط مویب آرام نمی گرفت تا با انس از می و رابط بر سس روح را درین نفس قالب آرام داد و لطیف
از ان عالم ارواح به بر کشی جان غریب نماده فرستاد و بیان این لطیفه مجاز است که فرمان الهی بکوشش
هوش قلم میرسد و قلم را زوار قدست آن سس ازلی باز میگیرد و احکام و قانع در کوشش روح فرمویانده اسرار علیهم السلام
بنفحات قدس انفسی بار اوح بر میدارد و بچهره سس علیهم السلام سس سپار و دود به ازل و زمره قدم از کانه غیبت
بنهانه آوازده چهره سس در بر جان فرشتگان سس افتد آسمان از نیچین پر سس شود و ملکوت از ان فرم
بکوش بر سس آرد تا قضای الهی او در بچهره روح و بنیچره بخود از حب غیب ظاهر شود و کشت که از در به آسمان

و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد بکوه ناری که همان آتشی است و اصل گردد و آنگاه از کوه ناری بناجست
 بود آید از عالم کرم جهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود باز بر سر باد و بر هم آمیزد با گرم نرم
 شود و نوازش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد آن لطیفه ربانی که از ان جهان بحالی بهیمنی جان نسانی
 قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چنین هزار فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روست
 مشام جده بآب پانی بگویی انسانی فرود آرند آن لطیفه که بوی حق همراه دارد و او را ببار سپرده اند و لا تسبوا
 الروح فانها من نفس الرحمن از درون آن باد را از رگهای نفس بر جان قیمت کنند جان غریب چون بوی
 حبیب بشنود فریاد برآورد و فطیم میدمد بوی ندایم تا کجا بدین بوست این بوی عشقت این که سست آید
 بسوی دوست این جان چو بویش بشنود با خود بدرد پیرهن روح پاکست این نمیگذرد درون بوست
 این باین چه نورست اینکه جان چون ذره سرگردان اوست به آفتاب این نور کی دارد و حال اوست این
 پس هر شب از وزی بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی آدمی هزار نفس میزند چنانچه بیست و چهار هزار
 نفس در هر شب از وزی پیغام گذاران روح و نوازش جان جان اند که بوی دوست در پرده استخوان و
 بوست هر جان میسرسانند و آن امانت ربانی در برابر غریب زندانی نهند و باز میگردد و ازینجا پیغام
 بنده بقی جان میسرانند که نه یا اولیه یعود و اینجا گفته اند ع عاشقان در دمی دو عید کنند و مصداق غنیمتی
 آنست که نفس سست آید جان بوی دوست درین قالب شایه پاید و چون منقطع شود جان عسرم رحیل
 کند چسبدا که آن قوت که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوضن اصلی خود مراجعت نمود و قال شیخ
 الرومی قدس سره نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست به باغ ملک میرود و غم تا شاکست
 باغ ملک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز چاه سنجار ویم چاه که آن شهر است به خود فلک بر تریح و ز ملک
 از درون تریح درین دوچراغ که دریم منزل ما کبریاست به بان و بان ای فرزند باخبر باش که این پیغام
 گذاران را باز چگونه بنزد حق میفرستد اگر مقرون بذكر و کلمات طیبات میفرستد و عا و نیاز نسبی و
 شجاعت بدان حضرت عرض میکنی و درین معامه سوز ترست ای یحییٰ علیکم السلام الطیب و اگر نفس النقیات و
 عظمت بمانه بخلا و زلت برآوردی بدانکه زیان کردی که خیر آن در روز باز آریامت خواهی داشت
 فطیم هر یک نفس که میرود از عکس گوهر است و کانه اخراج ملک دو عالم بود بهمان پسند کاین خزینه دبی را بگان
 بیاد و آنکه روی بنجاک توی دست و بی نواه ایقلنا الله تعالی من مقام النقیات و او جلتا الی مقام الکواکب
 بمنه و فضله لطیفه شریفه در اشارت روحیه و عبادت فتوحیه بدانکه روح از عالم انقیاست
 و کشتی بدن قائم مقام نوح است و در تمیلات و تشبیهات آن اکثر من ان کیصی لطافه همین گشته

سراج النبوة در بیان سبب مراد بهر حال الهی است که گفت من حقّه یا قوت و هر جا هم در آن می گفت من کرمی یا پاره
 قرآن نه بان می گفت من لوطی یا بنی بلخ و کرم بیان می گفت من هزار و ستان بوستان فکر من می گفت
 من شکست زوایه خاتم دل می گفت من محرم حرم قرآن دست می گفت من خراب دار الفرب کردارم پاسبان
 می گفت من رفاه عرصه رفتم رگ می گفت من اوزار رنگ بدتم پوست می گفت من ورق دانه تم سینه می گفت
 من نفس مرغ دلم شکست من خزانه دار آب و گم کردن می گفت من مقدمه ملاوه عبودیت می گفت من
 جمال بار امانتم انحراف می گفت من نقون قصود اعیان می گفت من طناب خیمه سودم ناص می گفت
 من زخمه رباب اندام گوشت می گفت من طاعت پوش دوست و هشتا و پاره عظام ظاهر می گفت من
 مدرس رسته روزه و نماز باطن می گفت من صومعه نشین خاتمه نیازم عقل می گفت من زیاده نظام نقل
 می گفت من شهادت در باطن ناگاه شهادت روح از منتهی نفوس سر بر آورده گفت ای اعضا و جوارح که متعلق
 جمال و نفوس کمال خود اظهار نمودید همه بیا من موافقت و دوست مایه فیتد و این نفوس را نمایان
 سر بایه غایت کفایت نمودید ای سر اگر من که روح اگر بشام تو که سر که سر باد و هی ای دست و پا اگر دست یار
 مانبا شد دست از کار و پای از رفتار باز ماندن چشم را بنیای ماند و نه گوش را شنوائی ظاهر و باطن را دست
 و قوت و درستان کل نفس ذالقه الموت ویران کند چون روح این مقدمه با تمام رسانند تجلی جمال از و را
 حق لایزال بر زندانی لایبالی روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانان نباشد بغت و جلال ماکه فزای تو بر بقا
 سبقت گیر و وجودت را بقیه عدم پذیر و قال الشیخ الروم من قدس سره العزیز چه آمد روی جانانم که باشد
 جان که جان باشد چه وجود چه نور روشن را چه جاسه پاسبان باشد یکی یار نگو کاری نه هر آفت
 نگذار سده و طریقه ماه رخسار سده جان را یگان باشد اگر بانقش گر مایه شود و یک سلفه بخوابه چه جانم
 نقش جان که چون دست زبان باشد چه فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت وجود و طمانه
 رجحان الی فیه آدام علیه السلام اکلام فی تعلیم الاسماء و علم آدام الاسماء و کلاما چون حق تعالی تصور وجود
 این خلیفه را بنور روح عزیز کرد ایند آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال و ضمن اشارت الی اعلم بالانوار
 بلا که علیها السلام در میان آورده بود و خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن گرداند او را در مکتب خانه و علم آدام
 پسند خلایق و تقدیر کائنات مکرر بنشانند و ملائکه ملکوت را که اطفال دبیرستان بجا ناک لا علم لنا بود و مد
 و بر خورده افاده اوست فیکر گرداند و نشو و جلالتش را بتوقع الی اعلم غیب السموات و الارض سبیل ساخت
 ترا در مکتب حکمت خلیفه زان ای خوانده که هر کوینگرد و اندک که شاگرد چه استاد و دوازین معنی
 دو چیز تحقیقی بیست یکی فضل آدام علیه السلام بر ملائکه و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر ملائکه کما قال

صلی الله علیه و آله و سلم فضل العالم علی العباد کفضل علی آدم و نوح و ابراهیم و ارمیا و ائمه و اولادهم و ابوالعالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عجب الرحمن بگوید اسماء و فریة است و مجاهد و قتاد و غیره میگویند مراد از اسماء و فریة است و اینچنان بود که حق تعالی تمامی اسمیاتی را بر ملائکه علیه السلام عرضه کرد و انبیا و اولاد انبیا و ائمه و اولاد ائمه و اینست که ایشان در وقت خطابه الهی که علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند که هر مخلوقی که اگر حضرت خداوند سبحان را در سجده جل و کبره بفضای عالم و نبوی و جلاوه و هدایت کند نام از بارگاه اسماء ترخورد و بر زیر که باز همه اسمیاتی که بوقت وجود که مستند به علم و ماست حکم و مقام است بجا نیست پس حضرت خداوندی تعالی و علی کمال قدرت خود تو باوده از گشتان قدرت بیرون آورد و تعلیم اسماء را که امر است فرمود و بعد از آن عرض اسمیاتی را ملائکه کرد و گفت انبیا و اولاد انبیا و ائمه و اولاد ائمه و اینست که ایشان مرا بنام اینها اگر صا و قید در آنکه بوقت وجود و استعاره علم است گمان می برید پس ملائکه بفرمود حضرت آمدند و کلمه تعزیه بجا ناکند لا علم لنا بربنا از زبان ملائکه از خبر و احصای بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر سر تکیه تعلیم ملائکه تمکین گردانید و حق تعالی و القصص و تارکیده بکلمه که فرمود این قول است باز و کیفیت تعلیم اسماء را بر سر تکیه تعلیم بعضی گویند علم ضروری حق تعالی بودی که امر است فرمود و تابان علم تمامی اسماء را بداد است و بعضی گویند یکبار در اول اوقات فرمود و علم تمامی اسماء را به واسطه تالی و تدبیر که امر است فرمود و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه السلام چون از اجزای مختلفه و قوا سه تنباینه بود و بواسطه آن استعداد ادراک انواع و اقسام و در کائنات از معقولات و محسوسات و جمادات و متوجهاات غیر سه بود و لا جرم بکمال قدرت خود و شش الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسماء و صفات آنها با حصول علوم و قوانین معانی و کیفیات استعمالات آن اجداد از حق تعالی زبان او جاری گردانید و او را همه لغات که آدم میان تا بقیام قیامت بآن تکلم نمایند تا آنکه همه انبیا و همه نفعی بکلمه فرشتگان خوانند تا بفضل و مقرر و مقرر گشتند و زبان او را خواست لا علم لنا بکلمات و بعد از آن حق تعالی فرمود تا همه از برای آدم صحنه علیه السلام ترتیب کردند و آن تخت را هفتصد پایه بود و آن هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم را علیه السلام بر آن تخت نشاندند و گوشواره ها را بر جواهر جنت در گوش و دستاورها را بر دستها و پستانها را بر پستانها و اندامها را بر اندامها و لباس اهل سعادت و بر تاج کرامت بر سر چون بنام فرمودی نوری چون آفتاب از تنهای او می تابید و همه بخت

میکشتم خیال منده سے ام کہ در دہلاقی میچشم خزینه و فیض آسمان منم و در برج برج آستان حیوان منم آشیانہ
 مرغ زو عالی منم کہ نہ افروغان منم لایزال منم قارخانہ حرلیان لایالی منم گاہے جبرئیل نوش شراب طہورم
 گاہے نور در دست کش بندہ شوق و فہم و نورم گاہے از تجلی جہاں قائم مقام آب طہورم گاہے از طہور جہاں شمال
 و جہاں ہوا و فہم از نیلہ خدایم مشہد منور و صفا فایم علی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش گفتہ سے اسے
 خاکسارین باتو پیش بر نیام کہ تمہید مقدمات عجیب و غریب سے سازی چند انکہ میں خود را بہر شوق کشم
 تو خود را سے انداز سے سچ میگویی و یکے سے شہد دانہ یکار و خوشہ سے در دا سے خاک میں از غایت
 دینا از شیبہ انور و در دا سے سچ میگویی و یکے سے شہد دانہ یکار و خوشہ سے در دا سے خاک میں از غایت
 آتش گفتہ میں از غایت میں کہ در دا سے سچ میگویی و یکے سے شہد دانہ یکار و خوشہ سے در دا سے خاک میں از غایت
 بکشدہ این بار از غایت میں کہ در دا سے سچ میگویی و یکے سے شہد دانہ یکار و خوشہ سے در دا سے خاک میں از غایت
 روشن اگر دایم خاک گفتہ میں بعد و باران از غایت میں کہ در دا سے سچ میگویی و یکے سے شہد دانہ یکار و خوشہ سے در دا سے خاک میں از غایت
 گاشن گرد آتش گفتہ میں خاک امتحان جواہر من خاک گفتہ میں خزینه ہرینہ سراسر آتش گفتہ میں
 صد زین غنم دایم خاک گفتہ میں تکلف زادیہ فقر و نیازم آتش گفتہ میں غل و غش قلیان را
 عیان مہر دایم خاک گفتہ میں عیب ہمہ بیہودان را نہان میگردد آتش گفتہ میں جواہر کاٹنے را از
 شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون سے آرم خاک گفتہ میں گاہے رگاز رنگ را از من پوستان
 من عیان سے سازم آتش گفتہ میں غنم دایم خاک گفتہ میں خزینه ہرینہ سراسر آتش گفتہ میں
 آتش گفتہ میں حرکات میں موزون ست خاک گفتہ میں برکات میں روز افزون ست آتش گفتہ میں حرکات
 میں افزائیم انار سے نور و ن ست خاک گفتہ میں فراغ میں را اتم تر عوٹہ ام من الزار عوٹہ من
 آتش گفتہ میں صفت نور و رنگ رخسارہ جو در دا من خاک گفتہ میں ترجمان بی شمال اللہ نور در دا من
 چون نہاظرہ بان مقام رسید آتش نہ بان در کشیدہ و خاک پیش کش عالم پاک سر بطارم عالم اولاک پر کشیدہ
 خاک گفتہ میں آتش مگر نہ اندازد کہ خراب ساجات نیاز مندان خاک ست و ہوسستہ طاعتات
 خاک شینان خاک ست نقاشی کہ بر گوشہ این چار طاق مایع چون نخل بندان ہر طرف شلخ و برگ از آن
 خاک ست عباسی کہ در خار سوسے طالع و در کان صناع لباس بدائع سے پردازد خاک ست سبیل
 اسے در ویش اگر چہ خاک کثیف ست و لیکن مشکوٰۃ مصلح جان ست و اگر چہ خاک ضعیف ست و لیکن
 مرکب روح و روان ست پستان تربیت و در بان نبات نباتستان خاک سے نہاں ہوا و طاعتات
 و کافور و در حبیب گل و یان عالم شیبہ خاک میں زو و دیدہ ز گیس احوال تقدیر بیل تبدل ز کما خاک و عیان سبیل

زبان سوسن را حکیم قدرت بر طوبت طلایه خاک کو بایکروا ندرشت عین شریعت با حور رضوان در سجده
این خاک است مقربان بحاس قربت را با جناب حضرت عزت گفتگوی این خاک است گنج پنهان کنت کز
خفیا در گنج گنجینه این خاک است در گمانه والکلم الواحد در صدف سینه و صندوق سیکینه زاینه این خاک
ست شرف غمت طایفه آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورتی خاک دیدار است بی بی
چو بگویم فتوی خاک را چندان که دولت میرسد چهل زان تخفیلست میرسد اگر چه اصل آدم آمد تیغ خاک
لیک خاشاک در گذشت از نور پاک و طبیعتهاست خاک اندیشه کن در زمین و احوال تواضع پیشه کن
بر قدحهای غریزان سربزه بهر چه پستانی یکی ده یازده در جهان برباد و بهر چه هست و چرا که کسب
بلا میکرد و پست و گرسوی گاهی زبرگای نشیب به چکونه از مقام خود میکسب و ذکر آمدن ابراهیم علیه السلام
بعد از آنکه غار زیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود و لباس گرفت و طاعت پیشوایان از در بر کشیدند
و لباس لعنت و رسوایی در روی پوشیدند و از تمتعات آسمانی و سعادات ربانی محروم شدند و گدایانند و غلامان
اخرج نهاد از مقام قریب برانند و از پشت زمین انداختند و از مساحت زمین بجز آنکه جو ریش فرستادند
و او را از صورت ملکی بیرون آوردند و بقیع ترین صورتی قبل از آنکه گدایانند و گدایانند و گدایانند و گدایانند
فرشتگان زیادند و دالهای وی بیشتر از زر و دود و یا قوتی و دو و آنچه وی از آن در هر سالانی طایفه از اهل
کمال شهر و بالانسان عرش طواف عرش کردی و با خازنان درشت بکاشتند چینه بخرامیدند از همه
ناز و اغراضش مغرول ساختند و او را مظهر و مخدول از ماحت قریب پیروان انداختند اول کسی که او را
بطرد و لعنت سنگسار کرد و جبریل امین بود و بعد از آن میکائیل بعد از آن اسرافیل بعد از آن عزرائیل
علیهم السلام نگاه اهل آسمان سابعه تا آسمان دنیا همه ملائکه او را بسنگ لعنت هر جرم و از دولت و نعمت
ملکی و لکنتی در اطباق اجرام فلکی محروم گردانیدند تا روایت است که از آسمان نور و صیف و ریاض
انگند و چنانچه مدت صد سال در آن دریا غرق ماند چون سرب آورد و سپاه روی و چشمها از رقی در
غایت قباحته بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر گردد همه خلایق بمیرند از ترس قبح صورت او و القصد چون از
سعادت و اخروی بی نصیب آمد باستیفای ملمات و بنویشتن مخال نمود و در عین حال و ضلال بقدم جاد و تمام
مبادرتی پیمود و از حق تعالی عذر دراز خواسته تا نفی اول بود و بملتش و انداختن آیه که می توانست منظر
الهی یوم الوقت را علم از شرح آن خبر میداد نگاه آن بعین فریاد آورده که بفرستاده این چنین برادر
بیابان غایت گمراه گردانم و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لا یستقیمون و این چنین و این چنین
و عن ایامهم و انهم و لا تجد اکثرهم شاکرین پس در آن رسید که ایستاد و با حور رضوان و ابراهیم علیه السلام

مناجی النبوة فی مدارج النقاۃ

[illegible]

ای پروردگار من عهده تو که نام هست تا در شو کام آن که تو فرموده اند از آن درخت نوری فرمان کن من
و دشمن خود ببری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند بعد
از آن درختش در آورند چون آدم علیه السلام در بهشت درآمد ملائکه سموات با حوران جنت که ثابت الباقی
بر میان دل و جان بر بستند و هر گاه که با محال نظر و بشیر و بشیر او میدیدند نشید صلوات بر محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم بگریختند و درین باب در روایت است یک آنکه مطلع آن نور چنین آدم علیه السلام بود و دیگر
آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سرور و جلیب نورانی طلب آدم علیه السلام است از این می شنوند
و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث مشهور نور محمدی
از ظاهر آدم صغری علیه السلام و نور چهار بار که بار و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و تفسیر
بحر العلوم نسبی آورده که چون حق تعالی آدم صغری را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه و آله وسلم
در پشت وی در لیت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات و طرق ملکوتیات بر آمد و شد مبارک نمودی
فرشتگان یلا اعلی و کربیان عالم بالا همه در قفای او می پیوسته و اگر امیر قند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن قرام
سوال فرمود حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم آن نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و در تن
مناسبت تو نور سرور افروخته ایشان تعلیم آن نور میکند که گفت خداوند آنچه شود که انتقال آن بعضوی از اعضا
من کرم فرمائی تا من نیز شایه آن نور کنم و تا ابد با آن سرور در غم حق تعالی آن نور را بسبب دوستی
و منتقل گردانید چون شاهد که آن نور کرد همان انگشت را بر آورد و شهادتین ادا کرد و از آنجا بانگشت
شهادت موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد آن انگشت بوسید
و بر دیده نهاده و صلوات بابر کات بر روح سید السادات علیه الصلوة والسلام ارسال فرمود و گویند در
وقت اذان در حین استماع اشرف آن محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بوسیدن و انگشت
بر دیده نهادن نیز سنت آدم علیه السلام و احوال است و فرشتگان آن آورده اند القصة آدم علیه السلام
بعد از آن سوال کرد که ای این نور پنج در ظاهر من باقی مانده فرمود بلی نور محراب اوست گفت خداوند
چه شود که بقیه آن نور را در بواتی اصابع من منتقل کرد ای حق تعالی از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را در
انگشت و طی و نور امیر المؤمنین عمر را در بیض و نور امیر المؤمنین عثمان را در خنصر و نور امیر المؤمنین علی را
فی الله و نور امیر المؤمنین حسن را در بیض و نور امیر المؤمنین حسین را در خنصر و نور امیر المؤمنین علی را
در انگشت و نور امیر المؤمنین محمد را در بیض و نور امیر المؤمنین محمد را در خنصر و نور امیر المؤمنین محمد را در بیض و نور
امیر المؤمنین محمد را در خنصر و نور امیر المؤمنین محمد را در بیض و نور امیر المؤمنین محمد را در خنصر و نور امیر المؤمنین محمد را در بیض و نور

[illegible]

رنگد آیت ششم استیفای لذت و نشاط عشرت و انبساط می نمودند و از شجره منبیه و لا تقر بانده الشجرة که شجره منبیه
بود و انتخاب میکردند و علمای را در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و دو تفسیر بحر الدرایه اطفال
علمای تفصیل دارد گفته و قول مشهور از ابن عباس و مجرب بن کعب قرطی و حسن بصری عطیه قاده و مقال غنی الله عنهم
درخت گندم بود و بعضی از نویسندگان و اهل تواریخ گفته اند که شجره الفوا و شجره القلم بود ازین سه درخت نبی رسیده بود
آدم و حوا را و هر یک از اینها را خاصیت بوده العجب که در هر قطعه از ارضی بهشت که منزل می ساختند شجره آن شجره
را در نظر ایشان می افروختند و شجره منبیه را افزایسته میکرد و ایندند و هر بار که آدم علیه السلام را نظر بر آن شجره می افتاد
ذوق خوردن آن در دل آدم علیه السلام می افروزد و لی از آن عهد که با پدر و در کار خود کرده بودند اندیشه میکرد و توبه
و روایتی آنست که هفده سال دنیا که نمرود از آنجهان باشد و بهشت توقف نمود و ند چون نصف اول رفت بگذشت
آفتاب دولت آدم و حوا را زوال رسیده تا از بهشت بدینا انتقال نمودند فصل ششم در اغواهای شیطان
بعد از دخول او در سر بوستان و عنوان و ذکر بیرون آوردن آدم و حوا علیهما السلام از
بهشت و فرستادن به دنیا محنت و سختی را بیان اخبار و اطلاق آثار چنین روایت کرده اند که چون
ریاض قدس و خلایق را بنی بادم و حوا موقوف گشت و ایشان در آنجا مطلق العنان و بعیش و نشاط و انبساط نمودند
و شیطان بعین چون از دخول جنت و وصول بر اسم امنیت ممنوع و مغرول بود و عداوت ابوالبشر و ریاض آن
و دشمن مال بسیر استحکام پذیرفت تا زهره حقد و حسد در باطن آن بهل شتعال یافت خواست تا به نوع که تواند خود را
و کارخانه انسانی داخل و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد که آدم علیه السلام ابراهیم و
اسحاق آمد و لیکن از آن شجره معینه ممنوع گشته بعین خوشدل شدند و از زمین پر واز کرد و با آسمان برآمد و ابلیس چون
را ندید و نگاه شا چگونگی آسمان رفت و قوت بر آمدن او را کجا بود و علمای گویند که سه نام از نامهای این عزتعالی
میدانست که هر سه نام را قرات کرد از بکت این سه نام با آسمان تهنیت در آمد و هر در بهشت نقطه بهشت این
دو صفت از یاقوت سرخ که خدای عزوجل آفریده بود و ابلیس در آن صفت قرار گرفت و در انتظار آنکه کسی از اینها
بیرون آید مدت سی صد سال بهشت که چلکس از آن در بیرون نیامد عاقبت الامط او س که یکی از خزانه
جنت بود بیرون آمد ابلیس را نظر بر وی افتاده خوشوقت شد و آفت ایها الطاهر الجلیل من انت جواد
که انا الطاموس انگاه طاموس گفت ایها الخائف الفزع من انت گفت هیات تن طکی آدم از گریبان که گمانی
از عبادت او غافل شدم میخیز ای که در بهشت و ایم و لطائف و عوطفی که از برای دوستان خود ترتیب نموده مشاهد
نمایم تا سبب از دیاد طاعت و عبادت و موجب تری خوف و رجای من گردد و بواسطه آن تفتی بر بندگان
جهل آید هیچ توانی که تاور و نثار بهشت را با عواششت غالی تا در برابر آن تراست که تعلیم کنم که پیر نگر و معصوم

و پیرانشوی و از بهشت تخرج نباشی ظاهر این صفات در بهشت می بوده طاووس گفت ای ملک راست بگوئی
گفت بل و مو که بقسم ساخت و طاووس را بقسم بفریفت و طرح انداخت طاووس گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت
آن نیست که ترا در بهشت در آرام و لیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن هست شاید که باین امر اقدام
نماید ایلیس گفت نه و نیکو باشد طاووس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که ملک مصر به درین آمده
و این سه کلمه را تعلیم میکند و لیکن بشر را معاشرت و آمدن وی مازنی الحال قبول کرد و با استقبال او برون
آمد چون ایلیس را بیکه ملاقات شد پس سوره را شنید و حقوق سابق و ایام گذشته را تذکره نمود و چندان
بگفت که قدسین وی در بار او اثر کرد و گفت ای ملک ترا چگونه در آرام و حال آنکه در میان و خزینه بهشت حاضر اند
ایلیس حیه گفت و باین خود باز کن تا من در و بآن تو در آیم تو بآن خود پوش و هر کجا گویم مرا برون
مادمان باز کرد ایلیس و در و بآن او درآمد و بقول بعضی از دم او بیرون آمد و بعضی گفته اند که قدم در در و
و بآن مار بجایند مار را گفت که مرا از پیر و رخت منی بپار او را در بهشت در آورد و خزینه بهشت از درآمدنش
آگاهی یافتند و خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و بدارید که درین این کابلی است راست
بعد از آنکه ایلیس ظاهر از محال خارج جمع کرد و گویا راه آید و از راه انطاکیه حیت و وفاق در گریه آمد و این
او را نشاندند و ندانند که صورت او بدل شده بود و پرسیدند که بسبب چه وجهیت گفت ای بخود و افواج ملک و
خاک پایت مهر و دیده های سکان ملک منزلت و رعایت غلبی و منزلت و در نهایت مغروریت اما من
خوار و در اندیشه و دادم درین سکن و مقام از اہم مقامات و من است بیشتر گریه من ازین است که شما اکنون در مقام
بلاغ بال درین سکن آباد و دستان بشاط و انفسا میگردانید و عاقبت شمار از اینجا اخراج خواهند کرد
و نیم جان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت حیات بکریست عات قبل خواهند کرد و ازین نوع سخنان
گفت و از ایشان در گذشت آمد علیه السلام متالم شد و اندوهناک گشت و دست خلل الی گریه پاشش گفت
بانو و گفت که آیا چه سحر و جادو کنی که ساعات ایام این دولت بد قاتق بقا و ثبات مقرون گردد و پس
شیطان را حمل و نقل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد گفت ای آدم که قبول من انما و کنی و از هر که
من انخوانه جانم نداری ترا بر و رختی راه نمونی کنم که اگر اندکی از ان شجره تناول کنی جاوید و بهشت بمانی
و در وقت عز و دالی بساحت اقبال تو راه نیاید که اقال الله تعالی حکایتی غمناک ای ملک علی شجره اخلد و ملک
لا یبلی ازین سخن و ردول آدم علیه السلام بلی پدید آمد ایلیس با طاووس در گفت و شنید آمد که ای طاووس
ترا بساط شجره اخلد را در نمای طاووس او را بیای آن درخت آورد ایلیس در پای آن درخت نشست
و در وقت غمناک و لاویز انما و نداد و در انشای نشینی ظاهر میکرد که ما شما را بکمال من نهاده شجره الان نکون

ملکین او تا که نامن الحالین و عوا در محاذات این درخت بود چون نوعی نغمه آید ترخیش خاطرش بآن میل کرده بجانب او تقرب بجست چون نزدیک رسید شیطان سوگند خوردن آغاز کرد که من شمار از جمله نامحافظان و قاسمانی که ما را از این درخت دور کردند می نمود تا گویند که بنفاد و نوبت سوگند یا کرد و ایشان را بسوگند خود و بیعتی در روایتی آنست که اول و سوسه و فسون در عوا از کرد و گویند بواسطه آن بود که هر که از این درخت پیشتر تصرف کند بران دیگری فائق بود و وروی سلطان خواهد شد تا بدین سخن میل کرد و نزدیک آن درخت رفت و بهشت نموده از آن درخت باز کرد و یکی را بخورد و یکی را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزد آدم بر آورد و از خوردن آن ابانند عوا و دلالت نمود و گفت من از آن خورده ام و تعریف از آن بسیار کرده ام اگر آن رفو را گندم از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود و گویند آدم علیه السلام هر عوا را ملامت کرد و گفت است عوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار خود را فراموش کردی و از آن شجره نهی نوش کردی مگر از عقوبت الهی چل و علانی پریزی که از اطاعت فرما میگریزی عوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوان و مغفرتش بی پایان و اینجار و اینست دیگر هست که آدم علیه السلام هنوز باین مغرور گشته تا حوا قدی از خمر بهشتی نزد آدم علیه السلام آورد و آدم علیه السلام نوشید و آن عهد پروردگار را فراموش کرد و چون ابتدا از شراب غفلت که نتیجه طولی است گشته بود و خمارش کن خمر بهشتی بران افروزد و شکسته سیان بران متفرع شد و غفلتش در پرده حجاب و رآید ابوالبشر از سر حال و معروضی غافل ماند تا ماده سیان غالب آمد نفسی و طمعه کفر نما حوا القدر از آن راست کرده و در دهان ابوالبشر نهاد و آن در دهانش پس لذت آید هنوز بمجده اشش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلهای بهشتی این ناخنان که اکنون بر تن ایشان آدم است بود و این بر سر انگشتان آدم براسه تن کار آن حلهای باقی گذاشتند تا در آن سینه نگریست و یاد آن حلهای میگرد و میگریست و از اینجا است که چون کسی بواسطه دلتوشی و نشاط و ذوق و ابتساط خنده ان باشد چون بر ناخنان خود نظر اندازد آن خنده نماید بعد از آن تاج از سر مبارک برشال مرغی پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام بیاید و مکمل از میانش بآید که آدم و عوا چون باز نگریست خود را برهنه دیدند از غایت تشویر و حیات و غفلت گریزان گشتند به درخت که پناه می بردند از ایشان دوری می جست و در وقت فرار شاخ درخت غنای موی سر آدم را بگرفت خطایه آنکه که یا آدم تنوعی از من میگریزی آدم گفت مل حیاء منک الهی از تو نمیگریزم بلکه از تو شرم میدارم و با عی خود اینم که از دست تو میگریزم تا چند ز دیده اشک خونین ریزم از زیر درخت و در خواهم بردن و بر سر شانی بوی سر آویزم آدم با درخت غنای گفت ای شجره بگذار مرا تا بگریزم شجره گفت ای آدم من مامورم تا در تو آویزم اگر خطایه فرمان کنم چون تو عاصی شوم آدم فرمود

در پنج دند انہای او نهادند و او را از بهشت بیرون کردند چہار اعظم علی ذکرہ باو خطاب کرد کہ چون منشاے
 این گناہ تو بودی بقصور و فتور متجنن گونسا رومی باش دول زمین را بنیادش و غذا از خاک تیرہ مسیاد و روزگار
 بدان خواری سیگار آنگاہ خطاب آمد کہ ای ملائکہ موی سر آدم را از این شاخ خلاص کنید آدم علیہ السلام این
 خطاب بشنید و در ضمن این سخن دو چیز شہادہ کرد گفت البتہ نظر سے ہست کہ امر بخلاص میسر دست و ان
 درخت زود و جناب قدس الہی نہا جاستہ کہ گفت الہی خلق من بید قدرت خود کردی نہ از روح خود و من
 دیدی و نہ ملائکہ را سجود من امر کردی و مرا در بہشت ساکن گردانیدے الہی اینمہ نیکوئے کہ اگر امت
 فرمودی بیک زلفت بی قصد کرا من صما و رشہ ہمہ را ضائع گردان و این سعادت از من باز نہ ار
 رہ پاسخ اول ہزار ناز بنواختیم و آخر ہزار درد و بگداختیم چون عمرہ ہوا عجب ہے باقیمہ چون
 جملہ ترا شدم ہمیدہ ختم بہ خطاب آمد کہ از ہوا عجب سے بہریدہ بندہ مرا آدم را در کشاکش در آوردند باز دست
 در درخت دیگر زد گفت الہی تو مرا از بہشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بچہ تو ام مرا قرار آرام
 خواہد بود رہ یا غی فرمودہ شد دل نیم فرسودن بہ خون شد جگر من ز خون دل بالودن با تو بجز فرسود
 آرام نیست ہستہ تو بفرج خود نہ خواہم بودن بہ باز خطاب آمد کہ از ہوا عجب سے بہریدہ بندہ مرا باز دست
 در درخت دیگر زد گفت الہی نہ وعدہ فرمودہ بودی کہ از نسل تو فرزندان بیرون آورم و رسولان را از
 میان ایشان برگزینم اولاد و پس را بیکان اسطی بر م فوج را بلوقان بکشتی در آورم بحر متہ ایشان کہ بہ
 من رحمت فرمای و بروز کار من بخشای باز خطاب آمد کہ از ہوا عجب سے بہریدہ بندہ مرا باز اورا بکشید
 باز او بد درخت دیگر چنگ زد و نیاز عرض کرد گفت الہی وعدہ فرمودہ بودے کہ پیغمبر سے بیرون
 آرم از نسل تو و اورا بخت برگزینم و فرزندان او فوج خود گردانم و باز پیغمبر سے بیرون آرم موسے نام
 دی و باو سخن گویم الہی بحر متہ ایشان کہ بمن رحمت فرمای و بر غریبہ من بخشا سے باز خطاب آمد کہ
 از ہوا عجب سے بہریدہ بندہ مرا باز کش در آوردند باز دست در درخت دیگر زد گفت
 الہی نہ وعدہ فرمودہ بودے کہ از نسل تو پیغمبر سے بیرون آرم نام او محمد بن عبد اللہ باشد صلی اللہ علیہ و آلہ
 وسلم اورا حبیب خود خوانی و بر ہمہ خلایق او را برگزینے الہی بحر متہ او کہ بمن رحم فرما سے خطاب بتطایب
 حضرت رب الارباب در رسید کہ اے ملائکہ بانندہ من نیکوئی کنید و رفیق بجاسے آرید کہ شیعہ ہر گاہ
 ما آورد کہ ہر چہ خواہد از برکت او بیاید بعد از ان بر سبل مطلق حقیقت حال و مرجع و مال و سبب رفتن
 او بدنیایان فرمود گفت اے آدم ما تر ا بوا سئلہ ان خلق کرویم کہ خلافت و عمارت زمین بہ تو
 تعلق داشتہ باشد بر زمین رو و آنجا ساکن باش آدم علیہ السلام دانست کہ مرا وحیست و مقصود

کدامست فی احوال با از بهشت بیرون نهاد و گفت ریاضی دل را به هوای تو سپردیم و بهشت به نیک و بد
 نمودی که شمریم و بهشت به خوش با تو را عیش که در خدمت تو به غمهای تو یار و گار بدیم و بهشت به آنگاه آدم
 گفت من خود میروم و لیکن میخواهم بدانم که اگر اسلام را کار خود کنم و تو به دانا هستی و قداس فرمایم سر از بهشت
 میفرمائی و بهشت میرسانی خطایب آدم که باقی قطع نموده ما را در میان آدم و تو بود و چنانکه دوست و پدر
 هر سه خودی به هم روزی که سر صلیب صلیب است باز آئی به گران قبول نر باشی که بودی چون آدم علیه السلام
 از بهشت بیرون آمد جبرئیل همراه او غمیت زمین کرد از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بجای میبری گفت
 بآیا که از اینجا مخلوق گشتی گفت مرا ای میبری یا روزی چند جبرئیل گفت یا آدم نمیدانم گفت یا من در زمین
 که چرا که خواهد بود و گفت آنکس که ترا بد رخت نمیده و خود در آن آن دلالت فرمود آدم علیه السلام اندو گویی
 شد که فراق حضرت دوست پس نبود که وصال دشمن بران بهیض و آدم گفت ای جبرئیل در آسمانهایان
 ملائکه فقیهیت شده ام باری مراد در زمین فقیهیت کن و خبر نصیبت من بگویم و در نهی جبرئیل گفت سیات تویی
 نصیبت تو از خوش تا بخت تشری فرو گرفته و همه ترا بصیایان شناخته اند ازین سخن چند ان بگریست که نگذا
 دل بوی بدر آمد قطعه هم که بقدر سوزش من بشنم بگریستی به بان درون تن جو شمع اندر لگن بگریستی
 جان و دل پر خون لبالب کاش تو آتی به چون کسری در میان انجن بگریستی به از دل پر درد و
 پر سوز جدا ایستاد خویش به نوها کردی که برین مرد و زن بگریستی به شعله آیم اگر بر کوه و صحرا تافتی به سنگها
 بر دل پر درد من بگریستی به آنچه از من کم شد آن گرا از سیلیان کم شدی به هم سیلیان هم بری هم اهر من
 بگریستی به بعد از ان آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل مرا بکنده از ملائکه پروردگار خود را و ای کتم می برم
 که دیگر ملاقات میان ایشان و ما نیست مگر و پس آدم علیه السلام روی باز پس گرد و پا از زمین نهاده و او
 که علیکم السلام یا ملائکه الله است و علم و اقری علیکم السلام را از میان شما بیرون بر ندانم نیست که با من
 چه معامله خواهند کرد اکنون در خواست دارم که مرا نه عاصی نماید بلکه عاصی ناسی خوانید که خصیایان من
 از روی نسیان بودند از عی آنگاه فرمان نفاذ یافت که اهل و انصار شما جمیع آید آدم و خواشیمان و طاعتی
 و مار را از یکدیگر متفرق ساخته زمین فرستادند آدم بر زمین نهاد در کوه سر اندید فرو آمد و آن کوهی است
 که در دهوی بر آسمان از همه کوهها نزدیکتر است و روایی هست که پامی آدم بر کوه بود و سروی بر آسمان
 و آواز تبلیغ فرشته گان می شنود و انس بندگانشان داشت تا بد عاصی ملائکه قدوسی شصت گرد آمد و بواسطه
 آن غم دانه از زیادت گشت و حاجده و طاعتی بجهت و قیل باراضی کابل و مار با صفهان و در منزل شیلان
 ملعون اختلاف است بعضی گویند در زمین بهمر و بعضی گویند در بین میوه فرو آمد و اغلب آنست که

معبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت مکان نیست و تالیفات میان ابلیس و اولاد آدم و در بیان
 بماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام که از نزد آدم علیه السلام مقام خود را حاجت نماید آدم علیه السلام دانست که او گریه
 آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین غنچه آباد میکنی و ندانم که باز آئی یا نه
 تو بودی که پروای من داشتی و درین غنچه خسته نگذاشتی و در رفتی نگوئی که من چون کنم و درین غم مگر جان
 خود خون کنم جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نموده گفت ای آدم تو سناها عاصی و ماملک ما میبینم
 مگر آنچه ما میبینیم و آنچه تو نمیبینی است آدم در درود و بر سر غنچه فروید و بجهت که در میان سنگ و خاک
 مرا تشبیه کرد و قبضه قبضه خاک بر سر داشت و بر فرق میپاشید و میگفت ای جبرئیل مرا تنها گذاشتی تو مرا
 ضائع کنی تا از آب دیدهای او رود و خانه در سر نماند چای جاری گشت و گوشت بر تپه بود که کشی بر آن
 رفتی و روایت است که چندان قحطی و تشنگی در آن روزگار بود که دست بر زانو زده که گوشت و پوست از
 سر و دست و منزه از آن بود و در آن زمان غنچه را بر سر نهاده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فراق دوست
 وصال و حرمان از دوا و افضال مدت سیصد سال بگریست و درین مدت چشم بسوی آسمان میزد و گفت از
 خجالت و تشویر و تشویری آه روه اند که مرغان که از آب دیده آدمی می آشنایند باید که میگفتند که هرگز
 آبی بدین خوشگوار نمیوشیده بودیم آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شده و مناجات
 کرد که ای این مرغان بر من نفوس میکنند فرمان آمده ای آدم بغت و جلال من که در هیچ آبی این
 لذت ننهادم که در آب دیده عاصیان نظیر بیا ای دیده تا یکدم بگرییم و نیم چون خوشدلی خرم بگریم
 و می ریحان بر حشرت نیالیم نه مالی بر دل بر غم بگریم خوش آمدیم که با من بار خوش بود و اکنون در حشرت
 اندم بگرییم نه شد جان محرم اسرار جانان و بر آن محروم نامحرم بگرییم اشارت تا باران بر سر کوه
 تبار و آب از چشم کوه بیرون نیاید و تا باران رحمت بر فرق عاصی نیارد آب ندامت از چشمش بیرون
 نیاید روایت است که از بیماری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت ای ابلیس
 قدرت الدار کیف البکا و فقدان رب الدار آدم علیه السلام گریستن زیادت کرد بعد از آن خطاب بر خوش
 و طیور و سرکان زمین در رسید که بجزایری آدم رویه صفت هفت می آمدند و آدم را می پرسیدند آدم سر فرود
 آورده بگریه و زاری مشغول بود تا عاقبت بجای رسید که خوش و طیور از او متنفر شدند و گفتند ما دوست
 عاصیان آدم جارس آدم چون این شنید گریه و زاری و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من
 من زشتی سانیان من بود که طعنه زمینیان بآن منعم شدند گویند باین سخن حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدیر
 و تدبیر و رحمت فرمود و توبه او را قبول کرد ای حدیث فی العواکس عن خدیجة الیمانی رضی الله عنهما

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنند که فرمود چون آدم بر زمین پدید آمد و آیه بر او نازل شد
 جنت بود که سر او پیش عورت می نمود و بواسطه تنگی پروای دنیا آن و در قها خشک شد و پیچید باد و در قطار زمین
 متفرق شد فحاشا اشجار و رواج اشجار جنت در آن ملک منتشر گشت و اثر آن بماند تا قیامت بوی هو و صندل
 و مشک و غیره از آن نعمات اوراق جنت مستگفتند یارسول الله مشک یکی از دو باب حلال آید فرمود آری
 و ابه ایست مانند غزال از آن برگ چیده و قی بجای آن مشک و نافه و آفریده و آن و نعل او باقی مانده کم
 چون نعلی بهار در دشت و عیال را کند همان خاصیت که از برگ بهشتی در حال ایشان حلال آمد و در ایشان
 ظاهر گرد گفتند یارسول الله مشک در کدام بقعه از قبایع زمین حلال شود فرمود در سه منزل بهشت نعلان یافت
 یکی در زمین پدید دیگر در ولایت سمنند و دیگر در ولایت تاناگ گفتند یارسول الله شنبه ایم که عنبه نیز از دو باب
 دیگری حلال شود و برگ بهشتی چگونه غذای جانور بحر می گردد فرمود و گیاهی چنین است فاما پیش ازین آن جانور
 در بر سرش بوده و در زمین سمنند چیده و آن برگ خورده و بعد از آن جبرئیل او را بجانب بحر رانده و در
 دریاش انداخته و آن جانور بر سر کمرین جانوران بحریست چنانکه پروی هزار گز است هر بار که غنچه اندازد هزار
 و پانصد رطل وزن آن باشد الرطل الصالح مرمینا بیع و الله اعلم بالصواب فصل دوم در بیان
 جوع و آلام آدم علیه السلام در دنیا رجعت الی الله ص ۲۵۰
 عنبه اگر بیک آدم و چهار فرزند او بیست و دو سال بگریستند و صد سال بایکدیگر نزدیکی نکردند و چهل سال
 باکلی و شرب استغفار نموده بودند و روایت دیگر ماست که صد سال آدم علیه السلام از شرم گناه در بجانب بالا
 گریه و دیگر درین مدت هر روایات مختلفه است اما صحیح روایت آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و در ولایت
 سال بگریستند و صد سال سر برینیاورد و بجانب آسمان و چهل شبانه روز چیزی نخورد و بعد از آنکه مدت
 مدید تن برینداو شکم گرسنه بگرایند بواسطه آن بدن محقق او تنافی گشت و بخت آن تنوحش می بود و بخت
 آن نداشت چرا که بهوای بهشت خورده بود تا روزی جبرئیل امین بفرمان رب العالمین جل ذکره پیش
 آدم علیه السلام برین آمده بود و تمام احوال آدمی نموده و آدم شمه از او ضلع پریشانی خود بطریق حکایت نه
 بریل شکایت روح القدس مروض میداشت جبرئیل علیه السلام گفت این از بیت و جفا بخت تن بزرگی
 است برفت و حال آدم علیه السلام حضرت عزت عزوجل مروض گردانید حضرت حق تعالی برای وی از انعام
 بهشت چهار جفت فرستاد و دو راس میش دو راس بز و دو مهر و دو راس گاو و تا از آنها حاج حاصل
 بعد از آن بزج قوسچه نامی بر شد از آنها یکی را بخت و شمه از او بخت و آدم از بخت از برای خود جبه ساخته از
 بر او پیشا و معجزی کرد پیشینند و در آن خلعتهای بهشتی که بر او انداخته اند و این خلعتها را بعد از طاقات بود و آن

روایت مشهوره بعد از صد سال متحقق گشته و الله اعلم و ممکن است ششصد و هشتاد و یک سال باشد
چهره نیک علیه السلام شش از آدم علیه السلام ستاينده باشد و چنانچه آورده و این در ذکر طعام نبین خواهد شد ان شاء
الله تعالی پس دیگر برین سخن گویند که چون بنی از آنکه آدم علیه السلام از غیبت سر و آفتاب که با باز رست از نشو و
جوع و تشنگی آید چهره نیک علیه السلام از احوال پیر سید گفت در نفس خود گفت: اضطرابی می بینم که بواسطه این بیاد
نمی توانم برداشتم از کیفیت آن آفته است نفس از غیبت چنان گمان می برم که در میان گوشه و درخت
من دور اند که حرکت نمیکند چهره نیک علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای چهره نیک آن خلاص ازین آفت
بپوشید بپوشید و چهره نیک علیه السلام گفت نه زود باشد که طریق آن بر تو مکتوب شد و این بگفت و از نزد آدم
علیه السلام غایب شد بعد از آن سیاه و دو گلو سرخ و در دایره سیاهی و دیگر سرخ و سندی و غایبی و
چوب سندی و انوری سیاه و رود و بآدم علیه السلام سپرد و بعد از آن شری از بنم بیرون گرفته و به پیش
آدم آورد و به دست آدم و چهره نیک علیه السلام آدم و او را که شری از دست آدم بران نمود و خود را در میان
چهره نیک علیه السلام پدید آید و آنرا از دریا بیرون آورده و دیگر بار از دست او پدید آید و خود را در دریا انداخت
چهره نیک علیه السلام از بیرون آورد و بآدم و او و چهره نیک علیه السلام تا به نوبت و گذر احوال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این انوار کم تر و من نسیه و تعجب و قوی روایه من بقیه و بعضی جز من ناسخ و من بعد آن گفت اعلمت بالما
سبع مرا تا چون گریه می نمودم بآدم و او آتش و زخم آید و گفت ای آدم من اطاعت سخن تو نخواهم کرد بلکه
انتقام از عداوت او را دادم و تو را از من جدا کردم چهره نیک علیه السلام گفت ای آدم چنین است که او میگوید و لیکن من او را
از برای تو در سنگ و آهن و چوب و فلز گردانم تا او را دلا و نواز و نفع تواند برد پس چهره نیک علیه السلام آتش را در
سنگ و آهن و چوب و فلز گردانید تا بقیام قیامت از وی انتفاع مراد آید و آدم علیه السلام می گفت که تو را
افرا تیم الناری قورون و رواست است که آدم علیه السلام پیر سید که ای چهره نیک چو نیست که این آتش دست
ترانمی خورد و دست مرا می سوزد و گفت تا بر آید که تو و دیدار بنده اتیالی و بر زیده و من هرگز بدرگاه او
عالمی نشده ام بعد از آن آدم علیه السلام بداند که چهره نیک علیه السلام عداوت با او داشته است از این اول
کیک از آهن پیرا که و آتش ساخت آدم علیه السلام بود و بعد از آن پیرا که آدم علیه السلام خورد و روی سینه اندک بود
گفت ای آدم دو دانه تعلقی به تو دارد و یک دانه جوایز که نص الذکر مثل خط الانبیین باین مناطق است
و زن هر دانه صد هزار و شصت صد و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک
بخودم گفت نگاه و اگر این صد جمع تو خواهد بود و بچشم این دانه از بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک
بسته اند و این صد اولاد است تا بر روز قیامت بعد از آن گفته این دانه را با کار از دست تو خود را می بینم

حضرت آدم را بر پشت دو زریز چوب و آنرا نشیمن تائیت را بشکافت کاوه خیرین سال در غار بر پشت برخت
 چیده و هرگز چشت کار ندیده و رنج بار نشیده کسالت می درزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب
 برکت او فرو آورد و گاو زبان بکشت او گفت ای آدم چرا می زنی آدم جواب داد که نافرمانی میکنی گاو
 گفت هر که نافرمانی کند چوب خور را آدم دانست که در تحت این عبارت اشارت است معنی این سخن آنست
 که تو هم در پشت بر غیر فرمان کار کردی خدای بر تو خشمیده اگر من هم خلاف حکم کنم بر من خشم و بقتل امانت کار گاو
 یکبار بر سر زمین رفت چون بایست در برکتش گاو بالابین بگردید چوب بر گاو نه برین آدم علیه السلام
 چوب بر بوقه گاو زد و گاو بجانب آسمان نظر کرد و بنالید آدم چوب گاو را ندان از دست بیگند و آه کرده
 خواست که برود که ناگاه جبرئیل در رسید گفت یا آدم کجا میری حضرت آدم گفت ای برادر جبرئیل
 مرا درین درگاه قدرتی نمائند که گاو مرا سرزنش میکند جبرئیل گفت چرا گاو را برنج رسانیدی آدم گفت بخوا
 آنکه راست نمیرود و الهام بجبرئیل در رسید که بگو یا آدم که تو نیز در پشت راست رفتی غفوکم اگر گاو همچو کند تو
 هم غفوکم که پیوسته کرمی از کرمیان غفوکم باشد و بقتل عبداللہ بن عباس آنست که چون وقتی که گاو می نیاید
 که حضرت آدم صلوات الله علیه دو چوب بر پشت گاو زد و گاو زبان بر کشاد که یا آدم چرا مرا می زنی آدم گفت
 چرا نافرمانی کردی گفت هر که فرمان واجب تعالی بجا نیارد لاجرم که چوب خور آدم علیه السلام خندان بگشت
 که پیشش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و این کلام آورد و الرب یقرنک اسلام و تقیل عید
 السلام که اترا و تهاون کک البقره تهاون و کان و کک بسبب غرامه و فقه و فقه البسبب الی الخ الفه یعنی حضرت
 حق سبحانه و تعالی سلام میرساند و میفرماید که در این عالمی حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان بر تو
 می آورند و در آخر می رسد که گاو با تو تهاون میکند و فرمان تو نمی برد آن سجده بخت عزت و عفت
 بود و این بسبب زلت مخالفت است چون آدم علیه السلام از اشارت عیسی تنبیه شد گاو گفت اگر بگشت بگشت
 آورد و زمین را صاحب تراست ساخت بعد از آن و انهار را بکاشت از حد که گندم بر آمد و از نعیم حرا
 جو و از نهجاست گندم را صاحب شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارد چنانچه در حد فطران گندم
 دو من و از جو چهار من است و ابیت است که آدم علیه السلام حق تعالی نالید گفت ای تو دانای که تو
 یک و آب یک و زمین یکی و هوای یکی گندم شد و جو گشت جو گشت بسبب این چیست فرمود که اگر
 مباشرت او پیش جواد بود که متابعت نماید ان گندم غای جو فروش کرد لاجرم کمال بر حسب امکان
 تا آدمیان را معلوم شود که جز از جنس علی است القصد آتش جویع در باطن آدم علیه السلام و گفت
 جبرئیل اجازه تهاوت که ازین گندم بفرشاد که گندم جبرئیل گفت ای آدم با وجود آنکه از زمین درشت

اندوه و محنت و غم دیدن و سوزناکی آن تجلی می نماید صبر کن که هنوز کار و ششست آدم بسیار بگریست و دست
که شفت بسیار لازم تا فریادی پروردگار است جل و علا پای در دامن صبر بچید و دست از استیصال برون کرد
تا گندم خوشه شش آدم بار دیگر خواست که اکل نماید بصیر و لالانش کرد تا آنکه به پخت بعد از آن تعلیم جسم بکشد
میگفت بسیار است و گندم بدر وید و خرمن کرد و بکوفت و گاه از دانه جدا کرد و میان دو سنگ آرد کرد و بشت
و به صورت که آن طاری میگشت آدم میخواست که باکل آن قیام نماید بخت جبرئیل متنع می شد بعد از آن
جبرئیل علیه السلام فرمود که منگالی بکن و بهر چه جگر کن و آتش برافروز و اقدام نمود و بعد از آن خمیر آبی خست
و در میان آتش نهاد تا نان پخته شد و گوشت طول و عرض آن نان یا نصیذ گردید و در بعضی روایات چنین
آمده است که نانها ساخت و در تنور بسته چون بیرون آورد جبرئیل گفت که زبان صبر کن تا آسوده شود
بعد از آن تناول کن آدم گفت چنان الله را این همه شقت باید کشید تا آنگاه که معده سازم و در بعضی
روایات آمده که جبرئیل فرمود که ای آدم سیاحت از روز باری مانده است چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
و هنگام روز نه کشا و آن هنگام افطار کن آدم علیه السلام از اجابت سوال کرد و جبرئیل گفت حق تعالی
ترا بر این عمل سه دولت کرامت کند اول آنکه ترا بیاموزد و عذاب نکند و دوم آنکه از تیر تو نشود و هرگز
غضب نکند و سوم آنکه ترا در بهشت دلدرد و هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت ای جبرئیل این که است
خاصه نیست یا جبرئیل گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بر قیامت باین امر مشغول نماید باین که هرگز
مستعد گردد پس چون وقت تناول شد آدم خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا
جدا کن تا باورسانم پس حصه او را تعیین کرده باو فرستاد و با رعایل کشیدن و نفقه ایشان ترتیب نمودن
از آن روز باز بر مردان تعیین شد و این سنت از آدم علیه السلام میراث ماند و در میان فرزندان او
بعد از آنکه آدم علیه السلام استیغای طعام نمود در بالین خود و غده تقاضا فرمود و جبرئیل علیه السلام طعام
آن نمود جبرئیل گفت یا آدم آن بخت تشنگی است تا تقاضای آب میکنی گفت ای جبرئیل تسکین این بچه
چیز میگرد و جبرئیل رفت و آمد و با خود سبی از بهشت بیاورد و گفت زمین را بگری تا بر آوی آدم علیه السلام
بکند آب زلال از پنج سر دروازه غسل شیرین تر بیرون آمد از آن آب به پیاشامید ترکیه سائل شد بعد از آن
تقاضا در بالین آدم پیدا شد از جبرئیل پرسید گفت منید انم حق سبحانه و تعالی نوشه فرستاد تا باین طریق
آدم را مسح کرد تا آن آفتاب از روی خورشید نازن که به از آن بخشام آدم رسید از آن نعم و اندوه منتاد سال
بگریست فصل یازدهم در ذکر تو حیه آدم علیه السلام و قبول توبه و بشارت آن تقاضاست
که آدم صغی علیه السلام بدستای صد سال بگری و زاری و مار و سگ و اری و عکذ را نیند تا حق تعالی بکلمات بسیار

[illegible]

علیه السلام ایستادند و بقلع یا قوت یا بصله از حریر زشتی نوشتند و بشهادت ملائکه بسجلی ساختند و آن خبر را محکم و در
پیش پند و جبریکل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانه قدرت و عظمت از جامه سبزه شیدان
علیه السلام چو شایند که روشنی آن علماء را آفتاب فائق بود و مضمون آن عهد نامه این بود که در گاه داشت آن
نور یغایت بگوشد و نرساند او را اگر بیگ ترین حلیله از نسار حلیله عالم و نابوت سکینه را که صور زنبیا
علیهم السلام در آن بود از پشت بر آورده تسلیم آدم کردند و مقرر شد که آن عهد نامه را در آن تابوت
مخفی و محفوظ دارد و وصیت کند تا فرزند آن بطن آن بطن عهد نامه را باین طریق بر آید هر یک فرزندی بپسند
و آن عهد نامه را درین تابوت مخفی و پنهانی دارد و نیز دنیا و اعیان هر فرنی می سپارید و باید که بدانی که
کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از وراثت علیه السلام تا زمان قیصر بن اسمعیل علیه السلام استمرار یافته و از قرن چهل قیصر تا بر فورگار
عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم همان معنی در صورت محلی تحقق یافته
و ایضا از جمله دانستنیهاست این که هر گاه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صلی بنی امیال نیز
شیطان را مجوس میداشتند تا آن هنگامی که آن فرزند تولد نموده و باوان بلوغ میرسد و ایضا از جمله
اعتقاد کردنیهاست که هر انتقال که آن نور واقع بوده مجموع بوسیله عقد و نکاح بوده بمنوالی که حال آنکه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مقررست و هرگز از یال طهارت آبا و امهات واجداد و جدات آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم از وقت آدم و نوح تا بعد از الله و آنکه بلوغ سفاح و نابکاری ملوث نگشته یعنی بلوغ غیر داخل
خیل مذکور باید داشت تا بوقت دیگر در شرح نور کامل السور و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از احادیث علیه السلام
ظاهر احتیاج تکرار این حکایت نباشد و الله اعلم بالمشاف و فصل دوم در اخراج ذریه ازین
مثنای آدم علیه السلام و خطاب الست بر یکم یا بلوالف اولاد و اخراج او از
یوم القیام و آن واقع است کلیه روی الطائف و اشارات سینه است معین سکین را درین
باب مجالس است مربوط و مضبوط و در بعضی قصص تشریل اما خلاصه آن مجالس درین سیرت شریفه المقدسه
سید البشر و شفیع روز محشر صلی الله علیه و آله و سلم که شایق بسبب آمدن و پیمان او بوده و آنست که
علت غالی ملو جواد و احسان او ایراد کردم طمس آنگاه نیز قبول منقول کرد و الله اعلم بالمشاف و قال او از آن
او از آن در یکس منشی آدم من ملو هم و شیم و الله اعلم بالمشاف و الله اعلم بالمشاف و الله اعلم بالمشاف
قصه مذکور در چنانچه روایت صحیح و عبارت صریح بطریق رسیده هر روایت از این مجالس رضی الله عنه اگر
چون حضرت حق سبحانه و تعالی آدم علیه را خلق کرد و با خطاب کرد که ای آدم من خلقت که آنرا

تر گفت است یارب بعد از آن فرمود که من ربک گفت انت بلی بن از آن فرمود تا سجده یی یا آدم آدم
فی الحال سجده در افتاد و روی اقتدار از روی نیاز بر زمین افتاد و خطاب حضرت عزت در رسیدگی آدم
تو عهد و پیمان میکنی که بتو حکام قواعد حکمت و موجب دوام محافضت باشد آدم را این سخن از جان شیرین گشت
تر فرمود و گفت بجان منقذ دارم خداوند احدی تعالی فرمود تا حجر الاسود در از بهشت آوردند و آن از یو آئین
جنت بود و سفید چون برف و روشنایی او چون صغیر آفتاب اما حال بخت مساس دست ناپاک مشرکان
سیاه گشته و بر دایت آمده است که لولا مستایدی المشرکین ما سود و ما منته ذو عاتبة الاشفاء الله تعالی اگر
شامت مساس ابدی مشرکان بودی او را هیچ در دمندهی بتند نبودی که مساس کردی اگر حق تعالی او را
شفاکر است فرمودی و اینجاست سیست مرار باب باطن را بجا فطنت دل از ملاحظات ماسوی و ملاحظاتی
او یکدورت مبدل نگردد و آئینه جمال نامی آئینه نگار را غیارتیر نه اند قطعه باین مبین که تو خاک خاک
تیره بوده بدان نگار که تو آئینه رخ جازا به بگریه حقایق عشق در نگار تن بردای و بین در آئینه جهان جمال
جانان راه القاص چون زشتگان بفرمان آئینه حجر الاسود در از بهشت بیرون آوردند حق تعالی ذریعت آدم
علیه السلام از صلب او بیرون آورد و بدیشان عهد بست و عهد نامه نوشت و حجر الاسود سپرد اما تفصیل
این است که آدم علیه السلام بیک شریقه می آمد و مشاکیس جج بجای می آورد تا یکبار مر اتم زیارت بمقام می نمود
و سپس که عزرات بقول شود که از او ای انسان گویند بخواب رفت و در میان خواب حضرت حق سبحانه
و تعالی بکف کفایت تن مناسبت آدم بسودنی الحال ذرات ذریات او فرمود و غنیمت همه یکبار از ظهور آدم
تبریب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب در این بود و کرمش آویخته چنانچه فیر تو گوید و کرمش
دست کرم چون در احسان کشا و غنیمت در عالم جان او نشا و گویند حضرت عزت سیده گوشش دل آواز
رحمت شنیده ساخته سلطان قدیمی محلیست و حیثیت کرم داده به فلسی و مشت که این کرم و غنیمت
دست بذیل کرم آورده چنانچه بهر چه بنشیند از این بجز این بهر عشقت قدم کن در سر شیخ ابو بکر فعال شده
قدس سر میفرماید که یکس ای مجموع او را و آدم به دنیا بیرون هر که خواهد بود تا بقیامت است باین ترتیب
که عالم همه آیند پس از پدر و پدر از جد بطرفه یعنی در وجود آدم چنانکه هر یک مدت ایام طفلی و طفلی
طفلی تا ایام بلوغ و کمال طفلی و آوان تکلیف تیر تیر متعارف بگذرانیدند و مجموع این منازل عبور
کردند و انار حضرت او در حق خود در هر مقام مشا و غنیمت و دلیل برین سخن جمیع هست که فرمودن ظهور
و گفت من ظهره یا آنکه همه را از آدم گرفته بودند و ایشان را گواه گرفته بکمال ربوبیت و انوار صانع قدرت
خود و ایشان را گواهی خواست است بر کرم تا بهر طریق راستی از روی این گواهی دادند که قالوا بلی

چون بدنیا آمدند بواسطه تعلقات این جهانی از غایت پریشانی آن عهد را فراموش کردند و پند و نغفات در گوش
 هوششان درآوردند اما غافلان مکمل که از ماسوی مجذبه صدای آن ندانند و در گوش هوششان ایشانست
 قطعه اگر چه در وی و در دوستی بود و بگویم که گمان میکردیم که محبت شود و فراموشی نشود و اعم از نسبت در ازل
 حدیثی چند در تفسیر از آنست در گوشه القصه ذریات را دو قسم کرد این را قسمی بر یکین قسمی بر ایشان
 بداند چنانچه چون آدم علیه السلام از مقام بقا بقا و انبیا آمد بجانب این خود نگاه کرد و اشخاص نورانی و دید
 بهر سبیل علیه السلام در آن مقام حاضر بود از وی پرسید و استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یحیی و
 مهران غریب اندندانی از حضرت غریب در رسید که هولائی از نجات و لا ابالی و چون نظر بجانب دست چپ کرد
 اشخاص عالمی دید از جمیع احوال آن طائفه پرسید گفت این طبقه اصحاب شمال اند و از رحمت محروم
 ندانند حضرت انبی در رسید که هولائی فی النار و لا ابالی روایت است که اول طبقه که بیرون آوردند
 فرقه انبیاء بودند علیه السلام و اول کسی که از ایشان بیرون گرفتند خواججه لو اکاب بود صلی الله علیه و آله و سلم
 خطاب مستطاب در رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت حضرت خود را و ندان باز گفت که کیست پروردگار گفت
 حضرت تو خطاب آمد راست میگویی سجد کن خداوند خویش را خواهی مصلی الله علیه و آله و سلم سجده در آمد
 حق تعالی فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو عهد و میثاق میگیرم حضرت گفت بگو ای فرمود دست
 بر این سنگ نه این حجر الاسود و خواهی صلی الله علیه و آله و سلم دست بر آن سنگ نهاد چنانکه حق تعالی فرمود
 قول تعالی و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتداء ای این عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی
 علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام و بعد از آن سایر انبیاء علیه السلام و از ایشان نیز سوال بر سوال بنحیه صلی الله
 علیه و آله و سلم و نوح علیه السلام بود و سجده ایشان و اخذ میثاق و حجر الاسود نیز بر آن طریق تحقق پذیرفت بعد
 از آن بمقام انبیاء علیه السلام خطاب فرمود و بعد از محمد بن عبد الله پیغمبر است که در آخر الزمانش بیرون آید
 شما ذکر تریف او در کتاب خود و مطالعه خواهید کرد و بواسطه ایمان آید و در نصرت او کوشید و همه قبول کردند و
 مسج حجر الاسود نمودند و مذک قول تعالی و اذا اخذ الله میثاق النبیین طاعتکم من کتاب و حکمتهم جابرکم
 رسول صریح ما میگویم من یبذل نفسه قال را اقرعتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقرعنا قال فاشهدوا
 و انما حکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریات را بر مثال موصیه و از ایشان سوال کرد و خطبیت
 و ربوبیت حضرت خود را بهر اقرار کردند حضرت حق تعالی فرمود که سجده کنید اگر در اقرار خود صادق اید همه
 بیکیار سجده درآمدند مگر کافران و منافقان که شهادت ایشان راست یابند چنانچه سجده نتوانستند کرد
 فانه علیه السلام محمد بن عبده قدس سره میگوید که چون مؤمنان سجده کردند کافران و منافقان

از مخلوقات آفریدی خالق را با و نامزد کردی مرا که نام زد کردی خدا که ما آدم ترا خاص از بندگان خود می دانیم تا همیشه
 مرا با تو کنی و هیچ فراموش کنی بحیثیت هر کس را در جهان بارسی و ما را با تو به هر کس مشغول کاری گشت و ما را
 کار تو به مشغولی در دو عالم زنده بیکار نیستی به عجز مستند و کس به شیاری نیست به عجز و رات جهان به عجز گشت
 بکشادگی باران میاید و خیال او همچان میدهند به تابا و اول شود از خود رسیده و در ذره و ذره
 علیه السلام و بخشیدن آدم صفتی علیه السلام چهل سال از عمر خود بودی مشغولت
 که در وقت غرض از حق نظر آدم علیه السلام در میان آفتاب بین یک فرزند از جنم که در میان ایشان قرار
 بود و بجهت هورت و سیرت خورون ترا و دنیا و با وجود این ناز و اغراض بیکار نیست و با هم شریک بودا و راه
 و چشمه خورشید و در میانه آید غمی که از خم خود و فراق بود و سوخته کانون اشتیاق دلش بر دیده گریان فرزند
 بسوخت و کیفیت احوال او از تیر تیر علیه السلام سوال کرد گفت او از کبار اولاد است موسوم بدو علیه السلام
 بنیمبر مل خواهد بود و گفت سبب گشتن چیست گفت جهت عهد و زلفت چهل سالش بگرایند گفت ای
 چه تیر از عمر من چند باقی مانده است گفت هزار سال گفت از آنکه هزار سال چهل سال با و از زانی و ششم
 بعد از آن روز بقبله دعا گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بر عذرا بنیضای دعا چهل ایام است
 رسید و حکم شد که تکمیل عدا و علیه السلام صد باشد و در کایتی است که بر مضمون آن جتنی نوشته و ترویج شده است
 ملا که شمع گشتن بعد از انقضای مدت نه صد و شصت سال از عمر آدم غمی علیه السلام گشت چون کمال انقضای
 علیه السلام تقبض روح او آمد گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقدر بوده هنوز چهل سال باقی است
 غزاسی علیه السلام واقعه دا و علیه السلام در میان آورد و آدم علیه السلام از دوستی جا و درینجا انکار گرفت
 و بقره تسلیم از همه رجوع لازم داشت ملک الموت علیه السلام رفع تعذیر بفرقت حق جل ذکره و ملک تعالی
 و تقبض و غنیمت بخش که عمر آدم علیه السلام را هزار سال تمام حکم فرمود و عدا و علیه السلام نیز بعد تکمیل که وفاما
 حکم ملک منان پنهان نفاذ یافت که من بعد فرزندان آدم غم بیکار گشتند و این به تخیل او قوی باشد و
 از اجل مقدر هر فردا از افراد ایشان کم فریاده هیچ وجه ممکن نکرد و فقیل است کلان روز که خطاب مستطاب
 رب الارباب در رسید که یا عبادی و امانی هر آنکه که از اید از مال و مال و ضیاع و عمارت و درم و دنیا و در
 اختیار کنید تا در مدت حیات بآن برخورد و ارباب بشید و از شما عاقل و حریف را بپندیده هر که باشد قبول کرد
 هر که زمین را آنچه مرا و ایشان بود پسین نمودند و از جناب قدس الهی چهل ذکر به بطاسم شنیدند و به جهت
 و قهاسم به توبه خود مشرف گشتند تا انقضای میان این توبه ای که او ان شدند و از اختیار کار و بار و فکر و درم
 و دنیا فارغ شده از قوم تفرق شدند خطاب آمد که ای پندگان من از بهار روی گویانید نه هیچ چیز از آنچه

ایشان اختیار کردند تا نظر نکردید گفتند خداوند ما را بندگان و اهل ادبکار و پیشه‌ها و اندیشه‌ها چه باز از خدمت آستان
توجه خوشتر از لذت عرفان و شوق وجدان توجه بهتر قطع کاری ندارد در جهان جز خدمت ساقی خود چه است
ساقی افروزان ده قیج تاوار هم از نیک و بد به هر کوشی را در جهان حق آورد و بر پیشه و در پیشه بی بختی کردست
ما را نامزد و کاره ز ما در خواهد اوزان پیشه ما را نداده اند بر سر کاین میرو و دوری کجا ماند خرد و
خدا ب حضرت غوث در رسید که بخت و جلالی را از قیاس شان کس که هیچ سینه کفار غمگند از برای بنگی و شوق
من مگر این که آستان درین ریاضات رزق او گردانم و قایم شام و چاشت خورد و داشت وی بی تحقیق می بود
رسانم همه مردم بی بافتند و می در نزد او پیشه و هر چه خلایق بیکارند و میدروند و پوشیده پیت ای تنه
من گریز خود را یکین و گرشاه جهانست گفتم پس چگونه بخت است که چون عهد و پیمان با ذریات آدم
بستند و ساسا عشق و محبت از میانین با هم پیوستند عهد نامه بطریق آن نوشتند بحال اسودان رزق و چشم
و دهان در میان و دو گوش بود ادم که دیان نمود بکشای چون بکشای حجت و در دیان او نهادند و او فرمان
داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بقیضای آن بجز بکین الله تعالی احترام او نماید و قیامت بوفاداری
او گواهی دهد و استیفای عهد و وفای او ظاهر گردد انقض است که چون نظر فرشته گان برین دریاست انقض
از کثرت و از دحام ایشان قیاس نمودند گفتند خداوند این خلیفه را منزل و ماوی و باغ و باغ و دکان و سراسر
باید برین را آن عرصه نیست که از عهد و پیمانی بیرون آید حق تعالی فرمود که آمدن و شدن ایشان در دنیا نبوت
خواهد بود و یکی می رود و یکی بیکار و یکی میدرو و پیت و برین منزل سراسر آفتابی و یکی تا تم
بود گاه به عروسی و ملائک گفتند الهی دنیا سبالتان بقای لاحتان را بقیض کرد و این یعنی چون پدر و مادر و
برادر و دوستان خود را به بینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کافران بی حرم برگزیده و افکنده گرد
عیش ایشان بکمر و کمر ایشان نیز مقرر گرد و حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دهای ایشان
گمازدم مادر ستالی خانی خود را در خاک پیره می سپارند و ذره از آن اعتبار بر نهند از تن قال العطار قدس سره
فی المصابیح عریضه غریزه غریزه که بخت کوی چو بار غم شد بیدار است کوی غم بیدار است دل سخن بنده یار آخرت ز چندین
رقعه غیرت کیم آخرت چو بیکر خاک زاده تی ز مادر بدین بستی چه ساری باغ و منظر و شوخت شب خواب گشت
در خاک و منظر چه افزای بر خاک و سیاه چون نهد گمان بر نهد حکم که بودی نمی فرزند آدم و ابراهیم
فاضل و فتاده از راه بیابانی و فاضل داد و در راه بی غفلت بیکنداری زندگانی به دریاگر چنین غافل بانی
اولا لا اله الا انت و الله اعلم و الله اعلم فی المصداق و بی خمس عشر لایقه طبقه اول
در شرف انوار و در هر که ایضا و غیر آن آورده اند که مؤمن را مستراح است که خیر این حضرت پروردگار

نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات مبادرت جستن فلما اهل تحقیق درین باب استقامتی فرموده اند و میگویند
که مؤمن و کافر سعید و شقی در روز قیامت در صلب آدم علیه السلام با هم آمیخته بود و در وقت کافران بر مومنان تاخته
و نور تو حید مومنان بر کافران پرتو انداخته و بیان مومنان بجهت شهادت ایشان با کافران در
نار آدم علیه السلام پدید آمد و احسان کافران ببرکت محالست مومنان دوست و اولاد هم چون این در قیامت شود
فرمان در رسد که ای مومنان هنرستی که از شما در وجود آمده است چون بواسطه عبادت کافران بوده از شما در کفر
ای کافران بر خیز و احسان که از شما در وجود آمده ببرکت محالست با مومنان بوده و در هر دو حال ایشان منتظر
گردانیدم احد از ان بمقتضای کلی شیء هیچ الی اصله معصیت مومنان در دیوان کافران بنویسد و بعد احسان
کافران را بجهت مومنان باز فرستد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان یوم القیامه یطی بکل مؤمن
بودی و اهرانی قبل هذا اذ کما بن النار و این دلیل معصیت است که کافران تا جبران که با شهادتشان بکس
باشد و در راه از تمامع طریق مخالف باشند از ان شمار را که مشکست و توهم از ان حدیث است که کافران با ان قسم
سازند تا بوسی مشکست بوسی انگوزه محسوب گردند و از نسب و قاریت سارق طهارتی محفوظ مانده و از ان کافران
خود باز گردند از انی بگسترانند و در هنگام وزیدن باد مشکست آمیخته با حلیت بر روی طبع گسترانند تا چون باد
در میان دریا بزنند که هیچ حلیت را از روی طبع مشکست ممتاز گرداند که لک حضرت خلیل اعظم در روزی از ان
تجاسست طبع حکمت گستراند و افعال خلایق را که مشکست ایمان با حلیت عیسای مخلوط دارد و اینچنان فرمود
چون نسیم عنایت از بسبب رعایت وزیدن گیر و مشکست باقی را از حلیت فانی ممتاز گرداند و اهل را از عاقل
به اکنه و اعصان خیرات و احسان کافران که مشتب از دوحه ایمان مومنان بوده باصل خود باز گرد
و خرمها سه زلات و فوات مومنان که حاصل از تخم ناپاک کافران بوده هم با ایشان راجع شود و تمسک
دیگر کشتی روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سنبل روح چون باد شاه از دار الملک ملکوت برین
لم یکن شیئا فذکر او خرابه و کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرمود خطین و بقعه بدن میامن قدم و کتف
نزل او موشد و این لطف را باین کیفیت آفرینش قوی و آفرینش کلی پدید آمد چون تنه یاد اجل بر عجزای
اهل وزیدن گیر و روح لطیف از بدن کثیف ممتاز گرداند و روح را بر نزل حقیقی او باز فرستد که ان الله وانا الیه
راجعون و بدن را بر مرکز اصلی او باز گرداند که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و کما نخرجکم منها و ان الله وانا الیه
راجعون و از ان آدم را هیچ نقصان نبوده و چنان بیان کرد که در کعبه نه نهادند و کعبه را بآن هیچ
ضرر رسیده نه و اگر عیادت نبوده و نموس که نخر بر نهاده امسال او باشد به چند ماهی حضرت زین العابدین علیه السلام
در غیبت باشد و طبعش در هم عجز نماند و بپایان کتبشید و یا از ان کتبشید که اگر چنان نیز سید فی حقه

آسان بودی زیرا که محدث را خبر از غیبتش داد آن آسان است زیرا که وی دانند که ایشان کیستند و آن
 کیستند لیکن اگر حق تعالی خواستی که از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین که یاری آن بودی که تا کنونی
 نمی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود است
 بر یکم لطیفه سوم اگر پرسیدی که شما آن فیض تابی جواب آمدی هیچ فایده نبود ی از برای آنکه چنانچه دوست
 از آن ویست دشمن هم از آن وی مالک اگر چه ملک را دوست دارد و دشمن در ملک است تفاوت با شما
 گفتن این از آن شما هم فایده سوال و جواب محال آید تا خلق دانند که کار نه بآن نیکو شود که ایشان
 را باشند بلکه بآن نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه چهارم اگر چه سوال کردی که شما از آن من هستید
 بود سه که ملک ملک می نازد و رسید که من پروردگار شما ام تا ملک ملک ناز و خلق کند لکن بجا نمی آید
 عنکم بدیت تا فریدم از شما سودی کنم بلکه تا بر بندگان بودی کنم و لطیفه پنجم اگر سوال از بندگی ایشان
 بودی از ترس بگذاختندی که از ما قهر نمی خواهد و حجت می نویسد تا با ما چه خواهد کرد این نکر بلکه چنان کرد که
 منقرض از صاحبین حجت خواهد اینجا بود و دین نیازی خود بر بویست تا حجت سید هد و جودیت از تو
 حجت نمیکند چنانچه دارنده نداداری حجت دهد که من قبول کردم که روز بروز ما بختیج بنور سام و ازین پس می قی
 باشند که دارنده از نداداری حجت گیرد که هر روز از دین من بپندین نقد من رسان لطیفه ششم فرمود که شما
 بر یکم گفتن است بعدی و در بعضی فایده ایست که و حضرت خود را با تو بخیر بویست خود را بپشتان برشته
 عودیت تو تا بقصیر نه کی تو نقصان یابن نسبت را بناید ادانی که چنانچه بویست او نقصان پذیر نیست و صلابت
 تو نقصان پذیر نیست لطیفه هفتم آنکه گفت که من کیستم تا بنده در بیان صفات او تمیز نگردد و پرسیدی که گوشت
 تا اگر نه بنده ظاهر شدی در وی عجیب پیدا آمدی و اگر عجیب ظاهر گشتی تو میدگشتی و اینجا نکته آنست که
 معبودی که در وقت ذریعت غیب ترا ظاهر گردانید در مقام بندگی واقفندگی و در ماندگی عجیب ترا در مقام
 کی نام هرگز اند لطیفه هشتم ای در ویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال غنایت در باره تو زیرا که
 چون سوال از شخص نبی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه یک کلام جواب دانی او توان نمود مثلاً
 پرسیدی که من پروردگار شما یم تا یک کلمه می جواب تمام گفتند و علاقه خصوصیت بجناب حضرت ربوبیت
 استوار کرد نه چنانچه مثل این در شریعت نیست مقرر است شما مردی در پیش دو گواه مزنه را گفت که تو زن
 منی من گفته ای در میان ایشان عقد کاح منعقد گردید چنانکه اگر مالاکرمین چون ملائکه نیازمند تمیز خود را
 و حضرت سید و بیست چهار نفر پیغمبر مرسل علیهم السلام و صد هزاران هزار شود عدول از اولاد و
 گوید که من پروردگار تو ام و او کمال صدق و اخلاص گوید بی اگر عقد توجید و شهادت میان ایشان منعقد گردد

عجیب و غریب نباشد لطیفه هم چون ولی عرشه می خورد و خود را بکفوی مناسب داده و میسازد
اینان عقده مناکحت است حکام یافته هر حکامی که شود هزاره برای تدارک عجات خود بیرون رود بهر طرف بهجات
مختلفه و جبهه های متفرقه قبله گردد تا نام آدمی که میان ایشان عقده منکاح تحقق است شباهنگاه البته بجان مالوفه
باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آرد ای درویش واقف باش که چه میگویی با شاه
ازل جل و علا بولایت ربوبیت الله ولی الذین امنوا احلیله جلیله سوفت را در عیش و شاق با بقعه وفاق بشمارد
شهر الله در آورده با وجود کفویت و کافوا الحق بها و اهلها خلیله از دواج الست بر یکم قانوا بلکه بر خوانده باشد
باشارت باشد علی که تا مادامی که عقده ایمان در نصبت میان با وجود فقرش باقیست هر چند در ایام حیات به فقر
و زلالت مبتلا بوده باشیم در شباهنگاه فوت و شام انجام کل نفس فی الله الموت است ایست خدایت که از شقاوت و تفرق
مصون و سعادت وصال او مقرون گردیم خط چنانکه عاشقی اویم زمرگ نندیشیم که مرگ را بچاره است
دوست باشیم به چو وصل دوست میسر نگردیم پس مرگ را بهر نوش چنان عاشق چنین نیشم که گرنه مال نایافته
جان دادن به چه جای جان کر نه هر دو جهان نا نایسیم بهر ادلی است زرنج فراق او مجروح به گردیدن
رویش بر آورده زینش لطیفه و هم چون در بیت جواب با پیش آمد در ملاک که گفته اند که جاسه که سوال کننده
تو باشی و سوال بروی باشد که تضمین تلقین جواب باشد هر آینه که بجواب مبادرت جویند و بی تاخیر با
باصواب گویند خطاب آمد کای ملاک بهیچ جا خوش تر از گوشت و هیچ سائل با بیعت تر از سنگ و کبریت
لبزت و جلال من که در زندان خانه می در وقت سوال من ربک بنده من همین جواب خواهد گفت که بل ای
نظم اگر چه پای من از دست من بریر گل است هنوز دست بدامن عزم متصل است و دین جهان
و دران با محبت تو خوشم بهوای عشق تو هر جا که هست معتدل است و اگر تو بر گل گویم گذر کنی روزی به تو
آن بشناسی که آن که ام کل است تمثیل چون عزیز من امانت پیش کسی می نهاد که او در دهنده و می کند
و مهربان می نهند تا روزی که آن امانت را باز طلبد آن مهربان طاعت کند اگر آن برقرار باشد این را
تنگوید کنون بدانکه در روز شاق پادشاه علی الاطلاق جل و علا در میان و گوهر عرفان را در صندوق
سینه تو و دینت نهاده و بکلیله آراخته کرده و این امانت را به سپرده چون مدت عمر سپرید ترا دران منزل
بسی روزن و آن محبس لا بهر روزن و آن آراگاه جوانان بی تاب و آن تکیه گاه پیران بی شکایت
آن روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلماتی فجار که عبارت از ان زلایه لحد و زندان پرتیک و بدبست
دندان آن امین مقرب بفرمان حضرت رب جلجل جل و علا در قیام و آینه روزیان سوال من ربک بکشاید بند
گوید که ای چیت که آن امانت زنجیر آن امانت زنجیر که در عهد الله بهیچ سوره اند تا بر بنینه آن مهر

روز اول بر جای هست یا نه چنانکه معین بسکین گوید بیت نقوش مهر لواز مهر دل نخواهد رفت نه اگر التماس
مستقیم چه بودم بگذاری نه آن بزرگ چه خوش نیکی گفته است بیت جمله را در شور آرد از استقامت و در بیستادگان
بزرگان ناید بدست و هر ملاکان در زمین و آسمان است و در بیستادگان نشان دوستان است و لطیفه
باز و هم چه فرزند آن جواب می گفتند در جواب مومن و کافر موافق و منافق یک رنگ بودند اما حاصل
کافران در جواب بی سیاست خطاب مولی بود و حاصل منافقان از دو حامی صحبت غلاتی و حاصل مومنان
لطیف و عنایت غلاتی لاجرم چون سیاست و در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برگشتند و منافقان
نیست چون در دنیا نماندند از آن اقرار بر جوع کردند و از اخلو الی شیا طیبهم قالوا انما علمنا من الله انهم
فاما مومنان حقیقی که پروردگار لطف و عنایت او بودند چند آنکه در پرتو تابادگان چون ابتلا در آتش درون آن
عنا دور و بگذرانند نقد ایمان و جوع بر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق تحقیق مستقیم
بودند و از جاده قدیم انحراف نمودند از آن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا انتم لم یعلموا ان الله لا یخاف
ولا یخوف و از و هم ای بنده من ترا در دنیا با انواع بیایات بتلاک و اندیم و با صناد من وقت
ترا بسیار بودم ترک بکن کردی و از آن اقرار بر جوع نمودی و در وقت مرگ نیز با جوع تو کردم با جوع تو که
از زن و فرزند خویش و پیوند بریدی و برای رضا ما دل بر کنیدی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فست
تسلیم نمودی بدان همه تلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکوک بسکایان بخزیه داران لطف و
احسان ما سپردی و در آن کنج زاویه تاریک بحد نفوذی هو الله احد چراغ بلاغ برافروخته تا خطایابی
الند در و بیستادگان غیبت الله در جواب نیک و متکبران ما و آموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی گفتی
از افاض نمودی من که از تو هیچ گزندی نزرده گشت ام و هیچ مفرست متفرز نه شده ام از تو که افاض گم و از
وصال خود گیت نمودم گویا نعم لطیفه سپردی و هم اگر رسد که در روز است همه ذریات بچوب است بهار
نمودند و در روز آخر خطاب بمن الملك الیوم یثبونی فی ایحکس جواب بگویند این سوال را چرا ای پیار
گفته اند در کسب را در رفته گذارشته اینجا است جواب گفتا افتاد اول آنکه در روز و مشتاق همه غلاتی
نظا هر جمال بودند و خطاب بمن الملك الیوم منظر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال است
انسان و از شایع جمال است هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید و و هم آنکه اینجا سوال
از ملک بود است بگویند اینجا سوال از ملک بمن الملك الیوم عاشق که مستغرق جمال ملک باشد
با ملک کسب رواند و دوم آنکه اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت باز بسته نطق است و در آخر ظهور
حقیقت است و حقیقت متعارف سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت

مشاهده است و آن معنی سکوت است که نهایت تو میسر است که قیل المشاهدة سکوت اللسان مخصوصا بحکمان
 نظم جان بخاشو شیء برآمد پس زبان چند را که گوی میکن نوازش میمان چند را به چند طعن فاعلام یکدسته
 بیرون خرام پس سوخته چون من کن این مهربان چند را به لطیفه چهارم است در ویش آنروز
 که مادر موسی را علیه السلام خواست که در دریا اندازد در تابوت نهاد خطاب آمد که چند قطره شیر در طلق
 او چکان تا از شیر شفقت تو برورش یا بد بعد از آتش در دریا انداز تا آنروز که در پیش تخت فرعون
 پستانها را اغیار بر روی عرض کند چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینه بکشد ایشان نهاده
 در روز بشارت طالبان وصال را بشیر شوق است که هرگز دست نگذاشته بعد از آن در تابوت تخمه بند
 خلق انسان ضعیفا نهاده در دریا حاکم اما شمل شکوة الدنيا که از نزلنا من السماء را ندانسته تا دست
 بر روی بلیس آن تابوت را گرفته پیش تخت فرعون نفس بیهوش آورده و ایمان زمین را سراسر
 اشوات پستانها بر حص و طبع بر روی عرض کرده چنانچه موسی آنجا دیده باز نگردد و سید بن داود گفته
 مرد صاحب بهمت است که بنظر رغبت در دنیا و عقبی تنگ و پست بحق او که بگویند چشم کشانم که تا نشانی
 نه پنجم حال مولی را به طشوی شیر خواره چون ز دایم بسمل به لوت خواره شده مرا و اجمی بلد به سینه شیر پیش
 چون جواب به جو طام خویش از قوت القلوب به حکمت خور که شد نور ستیزه ای تو نور به عجب را
 تا پذیرفته نا پذیر اگر دی الهی جان نور را به تابه یعنی به عجب ستور را به لطیفه پانزدهم ای و روش چون
 مادر مهربان کودک خود را بخواند کودک جواب ماور بطوع و رغبت میگوید زیرا که تا و از او آشناست
 چون دیگری بخواند جواب او می گوید زیرا که با او از دیگر الفت و آشنائی ندارد همچنین این آشنایان شقایق
 که در روز بشارت ندای است از جناب قدس الهی شنیده اند و آن آشنائی دارند و در وقت
 مرگ خطاب بکلام الموت آید که ای فلک الموت این دوستان من پیدا تو به وقت معرفت ندارند اگر
 هزار بار بخوانی اجابت نخواهند کرد و توان بیان بیرون و تامل ایشان را بخوانم که بعد از ندای
 من آشنایند با اینها النفس المطمئنة رجبی الی ربک را ضعیف مضطرب نهاده علیہ قواله تعالی الله تعالی النفس
 بعین موتها نظم چشم و گیر بایت تاروی او دیدن توان به گوش دیگر تا کلام دوست نشنیدن توان
 رشته جان را اگر بگوید با و صلت بود و خرقه تن را ز سر تا پای دریدن توان به گفته خواهی تیغ را ندان و
 بسمل در گلو به در میان خاک و خون چون مرغ غلیظیدن توان به چون بگوش مرغ جان آگاهند
 از جبهه این نفس شکستن و سوی تو بریدن توان به بر امید آید امان تو گیر که در من به در کد ریزیدن
 و در خاک بوسیدن توان به فصل است که شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده و ز

مساجد البقرة فی راجع الفتنه
 باجمعی در ایشان بزیارت شیخ سرسختی قدس سره رفتهیم سج از علم الهی چیزی میبایست نگاهداری بپیدا
 و از خود بر رفت چنانکه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت با ابا القاسم هیچ میدانی
 که کجا بودم گفت من گفت هر از میان برگزیده و با همان بر آوردن چنانچه حجاب غرت رسیدم انگاه از و راه
 حجاب آوازی شنیدم که یاسر از خود بر خیزم و بند از بند من از یکدیگر جدا شدند باز اعضا مرا جمع کردند خطاب
 آمد که یاسری هیچ میدانی که حساب کن با خلق من چو نیست گفتیم نمیدانم گفت ذرات خلق را چون از صلب آدم
 بیرون آوردیم گفتیم است بر یک گفت بل و تیار بر ایشان عرض کردم ده قسم شدند نه قسم بدنیاسیل کردند یک
 قسم ماند بهشت را بر ایشان عرض کردم این یک جزو ده قسم شدند نه قسم بر روی بهشت آوردند یک قسم
 باقی ماند نه محبت خود را برین یک قسم عرض کردم ده قسم شدند نه قسم گر خفتند و یک باقی ماند محبت و ملائیکه
 را برین یک قسم عرض کردم نه قسم توانستند کشید یک جزو اختیار کردند و بعد از آن حجاب بپایست را بر ایشان عرض کردم
 ایشان نیز ده جزو شدند در بحر هدایت غرق شدند یکی باقی ماند انگاه ندا کردم که یا عباد وی دنیا را بر شما
 عرض کردم دیگر آن بگرختند شما نه بهشت را بر ما راستم انفعات نمودید و بهشت عرض کردم مگر خفتند یا با
 مراجعان و دول اختیار کردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند آئی مقصود و مطلوب
 ما توئی و بس غزل ای کوی تو امان مقصود و وی روی تو مقصود و وی آتش عشق تو دم سوخته چون خود
 چه باک اگر عقل دل و دین بناید بگویم همان زانکه توئی زین نه مقصود و هر چیز که اندر دو جهان بسته افت
 آتست مرا و دو جهان منس و معبود و غطار اگر سایه نیست کم شود از خود و خورشید بقا تابش از روزن
 مقصود گفتیم یا عباد وی بواسطه این طلب که شما دارید عرض بل یا خوا بپید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را
 نیست کردم نظم بخشیدن و در دے باید جو در مان بایست و ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایست
 و وصل جانان در دنیا بے ناز جان و رنگد رے و مرد جانان نیستی القصد تا جان بایست و گردے آسوده
 خواهی رنج بر باید گرفت و در لب پر خنده و خورای چشم گریان بایست و ایشان گفتند هر چند بلاندرک
 باشد چون رسانند با تو باشی سهل باشد غزل جان فدای تو که هم جانے و هم جانانے و سرفدای
 تو و گردن من و سر گردانی و سر سری از سر کوبیت چو خواهم بر خاست و کار و شوار گنبد بدین آسانی و تمام را
 ملاقت پر دانه بر خیزد نیست و ناز کان را بنود و حریت جان افشانه و فرمان آمد کرای طالبان من چون
 شما را در طلب مساوی یافتیم شما را از همه عالم برگزیدیم اکنون شما از آن نپید و من از آن شما نلطم
 تو خسته از مایه باش که ما نیز تر ایسم و در هر دو جهان مقصود و مطلوب ما یک
 گر یک قدم از کوسه طلب سوسه من آئی تا ما صد قدم از راه طلب سوسه تو آئی ما بصفت خوشتر

چلوه نمودیم و تا زانید ذات تو خود را بجاییم چون رنگ گل از اینید دل بزد و نیم جهان نمره برادر که ما
نور خدایم و سلطان العارفین قیاس سره روزی در غلبیان و جود نمودیم گفت که اگر فرمای قیامت
من شمارم هفتاد و سه سال طلبند من از وحی شمارده هزار سال طلبم مریدان گفته چگونه یا شیخ گفت قریب به هفتاد
سال میشود که حق تعالی گفته است برکم و من گفتم بیست و سه سال اگر در کرای با زیاده و بغیرت و جلال که جواب
تراش مانع نگردد و در مقابل آن فرمای قیامت که در آن روز هر چه در دلت بود بر او برآید و چون حکایت
خود را کرد است نمایم چنانچه فقیر تو گوید غزل از سماع دل زد و یک لحظه از رخسار او شد ذره ذره پدید
پرتو افرازد با آنکه ذرات تنم هر یک تهرار از دیده شده یکباره هم دیده نشدانه پرتو رخسار او چشمتش
چو آید جلوه کرمات کند از چشم سر از دیده دل کن نظر تابگری و دیدار او چشمتش نهال باغ جان بود و حاجت
تو برخواهی خورد از آن هم دوست بر خود را و به بگذر ز کوی آب و گل در روضه صبر جان و دل به با سر
خود بین متصل سره هم از اسرار او اظهار حسن و ولیری است بین زهر مرید پیکر است
پیدا است در هر نظری آن حسن از اظهار او خواهد کند در خود و ظاهر آینه سازد از بشره بارش کنی زیر و زیر
حیرانم اندر کار او و پر شد جهان یکسر از و شد شیک و بد نظرم از و چون از و کافر از و و قید نور و نار او
در پرده آتش نگر حسن وی آمد جلوه گرفته پیرخان کرد آن نظر کس چون کند انکار او و ترس او میت بسته
بوی از کلیسا یافته زلف تو بر چمن تافته آن حلقه ز نار او مسکین معین و در یک غزل نبود اسرار از رخ
بشکو کلام لم یزل و کسوت گفتار او فصل سوم و بیان نزول وحی و ذکر نبوت آدم علیه السلام
و وصایای آدم علیه السلام شریف را و بیان بدت عیاد و وفات او در روایت و هر چه در این
آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم علیه السلام گذشت فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را
بفرزندان او بر سالت مبعوث گردانید و بر ایشان بخواه وقت نماز و شبان روزی فرض گردانید و سه ماه
روزه غسل جنابت ایجاب نمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و خمر منع شان نمود و بخت و
صدقت تجمعی بوی فرستاد و بعضی گویند کتاب مثنوی بر چیل صحیفه بوی ارسال نمود و در کشف میگوید که
صحیفه بوی ارسال نمود و مضمون صحیفه اسرار حکمت طبیعی و منافع و هشار او و به کیفیت صحیفه جن شیطانی
و هندسه حساب و غیر آن بود و معجزات با بهره اش نمود که دایند نقل است که چون قابیل مطرود و
مرد و گشت برین بین رفت و باغی شیطانی بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شد و چنانکه
آتشکده بنا کرد و چون توالی آن هنگام پادشاهی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از رو قلیل و فرزندان او را
براه راست دلالت کن حضرت آدم بفرمان قیام نمود و فرزندان ناخلف از او بخود خوانستند و از رنگ نار

انحرافان ای جل و علا از برای ایشان آید خوشگوار جاری گردانید و در شرف را طلبید اجابت نمود و بفرمود
 و گرفت و بصدق نبوت او گوئی داد و دیگر بخت بسیار از وی ظاهر شد نقل است که در میان اولاد و
 احفاد خود بیان شریف میکرد و بختی شناسی فرزند آن را دلالت میفرمود و در واقعاتی که در میان ایشان
 اختلافی پدید آمدی حکم او بودی و اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن دیگر را
 نمیکردند و در میان ایشان گفت فرمود تا وفات او نزدیک آمد و گویند هر در چهل هزار فرزند و بنیه
 شده بود و قبول محمد اسمعیل بخاری رحمة الله علیه بیعت همه هزار فرزند و بنیه شده بودند و فرزند آن
 او چهل تن بودند بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر بود و بعضی گویند بیست و تن و بر و است
 دیگر صد و بیست تن بودند و چون بهر سال عمر آدم علیه السلام استکمال یافت مشهور حاشاش تبویع حاشاش
 موش گشت و مکتوب قضای ختم بختم لکله اتمه اجل مخوف شد عرض مرض بروی طاری شد تمامی اولاد خود را
 جمع فرمود و ایشانرا بطاعت آنی وصیت کرد و از طاعت شیطان و انقیاد و سوان اجتناب فرمود
 و صمایای آدم مرثیت را علیه السلام شیت را علیه السلام بقبول و صایا مخصوص گردانید و از
 جمله و صایا و صوف عطایا که با شیت علیه السلام در میان آورده پنج وصیت مذکور میگردد و میگفت
 یا شیت یا بنیما عمل کن و بفرزند آن خود برسان اول آنکه ای شیت بدینا آرام بگیر دل من زیر آگرم بهشت
 یکبار روز تمام آرام نتوانستم یافت و بدان دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشت بهر دم بیرون آوردند و دم
 آنکه گفت زن اسیر کنی که من عمل کردم بهر بلا مبتلا گشتم سوهم آنکه هر کاری که خواهی که در عاقبت آن نظر
 کن که بجز بکجایی نشود که اگر من بجای کار خود نظر میکردم بمن نرسیده به آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که
 تو اضطرار بنمایا البته دست از آن کار بداری که در وقت اکل شجره دل من مضطرب نمود من ملتفت آن شدم
 این محنت بمن رسید پنجم آنکه در کاری که ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود
 مشورت با ملائکه میکردم یا این در دو داغ مبتلا نمی گشتم یعنی از آن در وصیت نور محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم محافظت او وصیت بسیار نمود و بوجوب و باجود آن فرزند را چند نشاشت و با نهج تمام اظهار میکرد
 و یا لوت او افتخار تمام می نمود و حضرت شیت گفت علیه السلام ای پدر ذکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و فضائل او از تو بسیار شنوده ام میخواهم که بدانم که مرتبه تو متفوق است یا مرتبه او آدم جواب میگفت دیگر
 باره سوال کرد تا که مرتبه سوم بهالغرض و گفت ای فرزند ارجمند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند است
 قیاس بمرتبه من زیرا که حق تعالی بامت او شش چیز گرامت کرده که با من نکرده اول آنکه مرا بیک لبت
 از بهشت بیرون آورد و نه در ایشان را بهر زلتها و بسیار در بهشت درآورد و دوم آنکه بیک لبت مرا

ندای و عصبی آدم ربه در عالم انداختند و اوست او صد هزار گناه کشید پرده ایشان ندر و سوهم آنکه بیکس زلت
 مرا از حواجد اگر دهند و ایشان را باده گناه از صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکنند چهارم آنکه بیکس زلت
 سی صد سال بگذریم تا بعد از ان تو بهین قبول کردند و ایشان را حاجت باین نباشد بجز و شپانی که در دل
 ایشان در آید گناهان ایشان بیاورند و در آنکه تو بهین قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از
 و ایشان را هیچ گناهی پرده ندر و دعوت ایشان ظاهر نگرداند ششم آنکه چون بجهت کار خود و اصلاح
 آن تابعان از نفهم و اشک بسیار از دیده خوبان از نفهم تو بهین قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از
 غایب خود بیرون روند هرگاه که گویند که اسات خطاب آید که غفرت و احمده مد علی نعماء و اشکری علی الاله بجز آنکه
 این گفتگو تقدیم رسانید باز نصیحت شدت علیه السلام پر و خست و او را وصیتها سے بسیار کرد که اول آن
 وصیتها تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت ان لا اله الا الله و ایسان بهر کتاب و پیغمبر ان که از ذریه
 او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بر دوسه عرض کند صند دینی آورد و سفید و سر
 او بکشد و از وی محیفه بیرون آورد و سفید و نشرف نمود و از شرق تا غرب احاطه نمود و روی همه اسامی
 صفات پیغمبران علیهم السلام و علامات نبوت و معجزات ایشان و از سنه و ایام و ساعات ایشان بیان نمود
 عطایا سے امتحانی و بلاها سے امتحانی هر یک از ایشان را بدین ساخت اول ایشان در ذکر پیغمبر سے ذکر آمد
 فرمود بعد از ان بنیث انتقال نموده بعد از ان بر تریب هر یک را بیان نمود تا آخر ختم بحضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم السلام و انبیاء و المرسلین که بعد از ان اول خلفاء و ذکر انوش بن شیب کرده
 و آخر خلفاء و ذکر امیر المومنین ابوبکر صدیق و بعد از ان فاروق اعظم و بعد از ان عثمان بن عفان و بعد از ان
 علی ابن ابیطالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هر یک را علی ذکر کرده نقل است که شیت علیه السلام و بیان
 انبیاء مرسلین و سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین باو شاهی با استقلال بهت و جلالت و عظمت و کمال حضرت محمدت
 صلی الله علیه و آله و سلم ندید نبهت و نظر از برای او و امتان او دعا نمود و بعد از ان محیفه را در پی محمد در
 صندوق نهاد و روی کبش آورد و گفت ای فرزندان و کرموت او هم صغی بدانکه اجل من نزدیک
 رسیده است و حضرت پروردگار مرا بخواند و من از دافنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود و ای
 که تصر خلافت را عمارت تقوی کنی و بمنزله حق تعالی را ظاهر گردانیده عطل نمائی چون یا نام حضرت خدا
 جل ذکره در میان آری ذکر احدی را بر یوز نام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بیارای و استبداد بهت
 از ان سه سال رسید ان محبت طلب نمائی و اکثرین خود را که سر ملایم و روی بود و بشیت علیه السلام او
 و آن صندوق را بوسه سپرد و عرض فرشت مستولی شد و خارش بریت و زیتون جنت مائل شد

روایت است که شریف علیه السلام را بطور سینه افراشته از حضرت عیسی علیه السلام خواهر او بود و طلبید
 شریف علیه السلام بفرمان قیام خود و بطور سینه افراشته و دست بد بر آورد و گفت یارب بنده را آدم مرخص است و
 امیدوارم که از زینت و زینت جنت بهره مند گرد و مقام از او آفرینی شنید که مات قبحه یعنی کاسه جوهرین
 شیشه درج جوهرین خود پیش داشت آنچه مطلوب او بود و از عالم غیب در قلع او ریخته شد شریف علیه السلام نیز و
 پدر مرخص نمود و آنچه مطلوب او بود و باور رسانید آدم علیه السلام زینت و در خود مالید و از زینت و مقدار
 تناول فرمود و عرض تمام از وی زائل گشت و لیکن بعد از آن باندک فرقی او دوت نمود چون عرض شد
 رسید به پیش میوه های جنت و طبع او غالب گشت باز فرزندان را تحصیل آن اسناد نمود و ایشان بخت
 انجام مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند که با جمعی فرشتگان
 نماز آید با خود خوشه و کفن از بهشت همراه آورده از نزدانش سوال کرد که گنجینه چه دید و مقصود شما چیست
 ایشان واقعه بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که او را به مطلوب و نعمتهای او باز رسانیم او را آدم مرخص است
 باز گشتند ملک در پیش آمده بود و در همه را پیش پدر نشسته دیدند جبرئیل از حال او می پرسید آدم علیه السلام گفت
 شدت مرض و وجع او بر تنه است ایافته که بجا دوت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام
 با تحفه و هدایای صلوات و سلام از نزد ملک سلام علی و علا در رسید و گفت السلام علیک یا آدم و رحمت الله
 و بر کائنات ان الله تعالی یقر تک السلام و یقر تک فی اولادک ایمن آدم علیه السلام جواب بخشیدیم رسانید و
 انعمم و اخرم و تجیل و اکرام بجای آورد و او را پس پشت آدم علیه السلام نشاند و میگفت آدم مرخص است از نجیب
 برو و مرا بر ولان پروردگار من باز گذار که هر چه می بینی که من رسانیده بودم بود و بعد از آن که جبرئیل علیه السلام
 آورده گفت یا جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشیده شربت مرگ و برورد و کار خود میرسم و از پروردگار
 خود شرم میدارم بخت آنکه آنچه از من صادر شد ای جبرئیل بخوابم که بدانم که مراد از آسمان عاصی عادی میخوانند
 یا تا نسب عادی ملک الموت بگفت و جبرئیل مضطرب شد و فرشتگان بگریه درآمدند بعد از آن ندا می شنید
 که ای آدم سر بردار آدم سر بردار و پشت را در نظر خود آراسته دید و آنچه خداست تعالی بنده را داده کرده بود
 بپوشید و نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شهنشاه کارخانه هیبت و سیاست وای سپه سالار
 ایستادن شسته و ریاست غل غل جسد کن که جان شتاق وصال جانان ست و بندن و قید
 بدن از پاسه مرغ روح بردار که در قضا سے هوا سے قدس هنگام طیر است فقط طائر روح که در
 محبس تن مانده اسیر شاهباز نیست ازین دامنش باز زبان باز جان ساعد سلطان ازلی را طلبیده
 بایست که گرس که کند میل بحر و اهرمان و بعد از آن ملک الموت تقبیر روح بر فرقی او را بفرستاد علیه السلام

روایت

روى آور دو بديج و تقدیس و کثرت هاد استغفار نمود علیه السلام نیز مشغول بود و جبرئیل ملک الموت
گفت ای قابض ارواح بطریق رفیع فتوح استوار روح مطهر ابو البشر اقبض فرما که احترام واجب است بر تو
ست که وی مخلوق بید قدرت خداوند است جل و علا روح نازنین تشریف بشرف اضافت من روستی
اختصاص یافته و همه افواج ملک و مکان اطباق فلکی سجود او مأمور نزل و ماواش در خطه تقدس مقرر ضرور
ای ملک الموت ترا ملاحظه این تشریفات باید نمودن در تیسیرین امر ما کن کوشیدن چون ملک الموت
از ام خود خارج شد جبرئیل علیه السلام جاسه بر آدم علیه السلام پوشانید و شیت را تعلیم غسل دی کرد و تمام غنم تعلیم
جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز گذاردن بروی رسید شیت جبرئیل را علیه السلام بامامت و امانت
فرمود و جبرئیل هر شیت را تعیین نمود و یک روایت سه تکبیر و یک روایت چهار تکبیر چنانچه حال مشهور و مشهور
ست شیت تعلیم جبرئیل تقدیم رسانید اوزان او را در نماز گذار که غایت در جبرئیل ابو قیس و چون با حق
دوی انجا مدفون بود باقی وقت طوفان نوح و نوح علیه السلام تاوست تراشیده بعد آدم را علیه السلام در آن
تاوست در آورد و باغ و گشتی در آورد چون طوفان تکبیر یافت نوح او را در بر اندیخت و در آورد و
در انزال مهر و مدفون ساخت و الله تعالی اعلم بحقیقه احوال بیان خصائص آدم علیه السلام
بدا کنش تعالی آدم را علیه السلام بشرد و خلقت اختصار فرمود اول بد قدرت خود آفرید و او هم از روح
خود و روی و مید و سمع بصورت خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهار هم
در خبرین صورتی آفرید خلقنا الانسان فی احسن تقویم چشم تانین حمد فرمود و بعد از عطسه
الهام داد تا گفت ای محمد رب العالمین ششم جوابی که یک فرمود و آن بنیست از سبقت
رحمت بر غضب ششم تعلیم اسباب و ششم امر ملائکه سجود او ششم انتساب تمامی بشر باو
و ششم تقویض خلافت زمین باو یازدهم مدد و گشتن ابلیس زمین بسید او و از و هم غیاب ملائکه
بهجت او و ششم اول حامدان او بود و هم اول تابان او بود و یازدهم اول قیامیان
او بود و شانزدهم اول بنیامران او بود و ششم در هم مینار روح طیبیه از شیت او بود و ششم
مینار ابلش از میان ذریه و در روز قیامت او باشد و الله اعلم فصل چهارم در ذکر نبوت
شیت علیه السلام و از و ارج او و انتقال نور سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم بفرزندان او چون شیت ابتدا تبارک الهی جل و علا بر زانست عقل آراسته و بتانست
علم و حکمت پیراسته بود و بر اکثر طوائف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبر می پوشید و شیت شرفش بفرست
آدم علیه السلام موافق بود و پنجاه پیغمبر وی نازل شد و حضرت اوستی بود از عالم حکمی در پادشاهی

و مصالح شکی چون کسی غیر آن و اکثر اوقات بزین شام آقا است می نمود زیرا که تولد و گویند نیز در
همان زمین بود فحل است که شیت علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور با سر و اهرام عربی شیت
تا آن وقت که او را دعیه ترویج پیدا شد و هنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در رسیدن
بمشورت خواهران و برادران یا متعین آدم علیه السلام یا با شارت جبرئیل یا با هر دو در کار حل و فصل
مخوایله که زنی بود پس با جمال و حضانت الرای و شایسته تمام داشت بخوانا است و قبله از یاقوت زرد
جست شیت بزند و زفاف ایشان در آن قبله بوده و در غزل آرد که حق تعالی از برای شیت
حوراسی خلق فرمود بپای مادر و پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیت است از آن حور متولد شد
و آن حور او سوخته بخوایله بود و اختصاص شیت علیه السلام باین حور از براسه آن بود که او را حور اتنها
متولد شده بود بجهت تعظیم نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و این روایت در غزل
منقول از اهل بیت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بعضی از ارباب اخبار بر آنند که مخوایله از
انواع جن بوده و الله اعلم و چون مخوایله حامله شد و آثار حمل روی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آواز
می آمد می شنید که او را تعظیم بران حمل میکردند و میگفتند که اے مخوایله این نور محمد صلی الله علیه
و آله و سلم که در شکم تو ودیعت نهاده اند ترا گوازانده باد از نظر خلایق او را محبوب گردانیدند و بلیس را
از و ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجد آمد و انوش بحر بی صادق را گویند اول کسی که درخت خرمای
نشانید انوش بود و چون انوش بجد بلوغ رسید شیت علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم
علیه السلام از براسه محافظت این نور عهد و میثاق از من بتمدن نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که در
غیر مصوبات و منع این نور نکنی انوش قبول نمود و چون انوش بنو و ساگی رسید قینان از و در وجود
آمد یعنی آن مستولی است و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و غمرا و به نهصد و پنج سال رسید و چون
قینان نهصد و ساله شد هملایل از و در وجود آمد یعنی او مرد و حست و عمر او هشت صد و چهل سال بود و
بر و ایتیه نهصد و ده سال بود و درین ایام کثرت و ازدحام خلایق شد تا دیگر اولاد آدم در افطار عالم متفرق
شدند و هملایل با و لاد شیت با قلم بایل آمدند شهر سوس بنا فرمود پیش از آن مردم در غارها و بیشه ها بسر
می بردند چون هملایل شیت و پنج ساله شد بار و بیای موعده و بر و ایتی بیای سقوط تحتها نقطه بین
و بر و ایتی با الف یعنی بار و متولد شد یعنی وی بحر بیضا بطست و چون عمر رسید به صد و شصت و دو
سال رسید مراد از زنی بر و ره نام فرزند که متولد شد عظیم الشان و رفیع البرهان اختیخ نام
و ایتیه خنوخ که نام او در سیس پنجم است علیه السلام و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم

هست که بعد از اینها ایمان آورد تا بامید آن این شفقت بکشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق من اصحاب الرجال ولا نسائه
 از حاکم النساء من غلظت قدیر بر نوح تصویر رقم ایمان بنام این تیره دلان بکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز
 این نور ظهور نخواهد بود بیست سیف و نسل اینها نیز من آنها و ایم حضرت نوح بعد از آنکه از قوم بجای نوبت شد
 بهادک ایشان دعا فرمود و رب الا تذر علی الارض من الکافرین و ما را تیره و تار بدست اجابت رسید و حکم نوح بود
 ایشان و اردگشت و انما الباقی فی الدین فله انهم من قوم یعنی این خاکساران با و پیارا بایشان این آب
 کاش و در رخ نرسیم و ترا و اهل ترا سبب بدانان از طرفان کشته شود و بدو که تعلیم با ساری و توح الفداک
 با غینا و وینا فصل سوم در و الا تذر علی الارض من الکافرین و ما را تیره و تار بدست اجابت رسید و حکم نوح بود
 و از چهره نوحی روحی اختیار نمودن و عظمت و جسامت نوحی روحی و توح الفداک
 و اضع النکاح و اردگشت نوح علیه السلام گفت الی این خاکسار چه بگویم فرمود که از چهره یا الی آب رو گفت
 خداوند کدام آب خطاب آمد که الی خواهم فرستاد که بان آب غرق شود در این کافران هر که نماند و هر که نماند
 باید دادن الی علی یا شایا قدیر نوح گفت علیه السلام چوب کوفته را بخواهد بود و در آن کوفته ایشان از
 دست جبرئیل علیه السلام نهال چند از چوب ساح فرستاد تا بفرماند و در آن چوب سال یا بیست و نه سال درختها
 بکمال رسد و درین چوب سال از آن دعای آن حضرت پر ایشان بکشد و در آن چوب سال یا بیست و نه سال درختها
 درین چوب سال زنان بار نیاوریدند و یک قطره باران از آسمان بر زمین نیامد و نوح علیه السلام از دعوت
 ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از نایابی او باز ایستادند بعد از آن باران جاری شد و در آن سال یا بیست و نه سال
 ساخت و آلات و ادوات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام آمد و نوح را و او گفتی را بر تپه که در دور
 ساختن کشتی قوم بروی میگذاشتند و استراحت میکرد که ای نوح بعد از آنکه به نبوت بدرود گری توفیق الی الی الی
 ترا غلظی رسیده و هیچ جای قطره آب فی و این دیوانه کشتی ترا شد حق تعالی از حال ایشان در قرآن خبر فرمود
 و کلام علیه ملازم قوم غرور اینه قال ان تسموا و اسماء فاما تسمو منکم ما تسمون و تسمو منکم من یاتیه غدا یخیر
 و خیل علیه غدا یقیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تجلیل کن که دیگر غصبه
 برین قوم است و ایافت و متقی غضب من گشتن نوح علیه السلام دو ده کار با جازت گرفته و با پسران هر شش یک
 و اتمام تمام مشغول گشتند تا کشته را بپاخت و صف کشتی بد آنکه در فدا طول و عرض و ارتفاع گشته تا اویل
 بسیار است آنچه از عهد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی هشتاد و شش گز و عرض
 اوسه صد و سی گز و ارتفاعش سه و سه گز بود و در کشتی بیست و یک طبقه است و در هر طبقه یک در و باب و طبقه دوم
 جای خوش و طهور و طبقه علیا مخصوص بود و نوح علیه السلام و متابعان او و آن کشتی بصورت هر سینه بود

است بر دمه و اگر با مال سباع کرده نگاه نوح علیه السلام از حیوانات چفت چفت اختیار فرمود چون کار بار
و کثرت رسید مناجات کرد که آئی این ماست و این کردم یعنی بجهت اضطرار گرد آورده انشان توقف کنیم
فرمان تبار است حق تعالی بجهت نوح علیه السلام افر فرمود که تانیش کردم و هر چه را از دست برداشت بعد
از آن با حضرت نوح عهد بستند که فردی از افراد انسانی که تمام مبارک تو بر زبان براند و بگوید که سلام
بر نوح فی العالمین انما لک السلام بختی که من عبادنا المومنین و نه کردم و نه مار بوی خضر رسانند
و گویند پیش از همه جانوران هر چه در آورده و با خودش در طبقه است با سبب داد و بجا از همه در گوش در ده
تعلیل است که چون در آن گوش دو دست در کشتی نهادند و در آن شیطان بعین جلد بر آن کشت و دست مردم
خیزد و با وی در آن کشتی هر چند نوح علیه السلام با ناک میزد و فریاد میزد و میخواست و نمی توانست در آن
بعد از آن نوح علیه السلام با ناک بروی زده گفت اوخل و انکان معک الشیطان فی الحال در آن گوش
در آمد بعد از آنکه نوح علیه السلام نفوس احوال کشتی کرد شیطان را در زانو نه نشسته فرمود که ای حسین با جازت
که در کشتی در آمدی ابلیس گفت با جازت تو نوح گفت من اندر آمدن تو و انفسه شستم گفت نه در آن گوش گشت
اوخل و انکان معک الشیطان من دست در دهم زد و به دهم و او را در آمدن نمی گذارم چون با جازت
دادی هر دو دهم در آمدیم نوح علیه السلام خواست که او را از کشتی بر آورد گفت بیرون نروم و ترا اس
نوح پاره نیست از نگاهداشت من و می آمد که ای نوح او را بگذر که بار در زمین احوال او حکمتهاست بستی
از اخراج او بر داشت و نصیحت و غلطش پرداخت گفت ای ابلیس آن چه بود که کردی و خود را مردود و پاک
ساختی و با ضلالت و اغوا ای بی آدم پرستی اساس ایمان از منمیر خود بر انداختی ابلیس گفت ای نوح اکنون
چه غیر مالی اگر ترا که آن مکان است بجان ایدام نمایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدا باز گرد و تو بکن شاید که
بدولت قبول مشرف گردی گفت نه از آن که تو پیرن قبول کنی بانی نوح علیه السلام فرمود است نه و فرمان آمد که
قبول کنم بشرط آنکه با تو آدم علیه السلام حاضر است آنرا بیده کند نوح علیه السلام پیغام آئی برانید ابلیس گفت
آن ناسی که زنده بود و بر تخت حیات پائیده بود و سجده نکردم اکنون که مرده و جادی گشته چگونه سجده کنم نوح
علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی وی بر نهانند و العیاذ بالله من ذلک ابیطی
نفسی ریخته اند علیه و قصص التفریل خود آورده است بزیبایی و کشتی به شواری در می آمد نوح علیه السلام دست
در دهم او نهاد و او را بصف و کشتی در آورده و دهم او پس شکست و فرج ذی الناکر گشت و همچنان مانند باقر
عالم و پیش باسانی اطاعت فرمود و دست مبارک بر دهم او سپرد و خود را بر نهانند و ازین واقعه سلیحان را
بشارت و معاصیان را انداز تمام است تعلیل است که این نوح علیه السلام را در او اهل بیت و متابعتان

حرف اول بود این چهار گوشش و یکرازه اجتماع با دهن خود که مجموع بیت نفر بود و متقابل گوید که ششاد
نفر بود این عباس گوید رضی الله عنهما که ششاد نفر بود و از ششاد که از ششاد و زیاده گفته اند چون
آفتاب سفینه در کشتی در آمدند بطبقه پوش بر بالای کشتی نهادند و شکافهای وی را نفیر استوار کردند و یکم از لب
از بند آسمان بکشید و فتحنا ابواب السماء بما انهم دست قضا صوف کاریه رخا که ان باز کرد و در بین المار من حیوانها از
غوطه بکسر که نفی است در شام اول از ان چشمه آب جوشیدن گرفت کوه کوه ایزه سیاه که ایزه و چشمه شاد و شاد
در فضای عالم از شرق تا مغرب بافتن گرفتند و راه و ضیای آفتاب در دریای حجاب سیاه سیاه توار می کشید
روز و شب از غایت تاریکی مساوی شدند و بهر هفت سیاره بفرمان الهی حل و غلا در سرطان که مجموع بی
در یک در جمیع گشتند و چون حکام طران را اطلاع عالم داشته اند خواص و مرایای آن اجتماع درین برج
مقتضی شد حکم حکیم علی الاطلاق با ران عظیم در ایستاد و هر قطره برایشکی از دریا با ران طاق سرگردان شد و
درست چهل شبانه روز برین خوال آب از آسمان می ریخت و از چشمه های انگیخت تا همه عالم دریا شد از هر کوه که در
تمام عالم از ان پلند تر نیست چهل گز آب گذشته بود و کشتی نوح علیه السلام بکلاس جیسم از انجا که دریا و سرسبز
از کوه نم بر روی آب روان شد و تمامی زمین سیر کوه چون بحر محرم غطیها الله تعالی و کوه عیاره بهشت
نور بهشت گرداگرد و جرم و اوف نمود و بعضی گویند یک هفته که در محرم می گشت و در روایتی آنکه بران مقام که حله
موضع کعبه است کوهی فرستاده بودند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و اینجا گفته در ویشانه
بخاطر میگذرد ای در ویش خانه گل را از آب عذاب صیانت میکند دل بنده مومن که کعبه حق است و حرم
عظیم حضرت او آباد طوفان کعبه را از آب عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان فوت و تلاطم تاراج احوال
است که کعبه حق و از ان عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان است نگاه دارد و چوب بنده و کعبه حجاب بنجم و نور
سین و افعالی که در کشتی ظهور می یابد و پیوسته گفته میشود و با الله التوفیق و از انجا که طوفانی آن
پدید آمد و در کشتی طوفان تارک شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن کشتی و شکافها که آنرا
سفره کرد و پدید آمد مجموعه تاریکی بجز بنده طاعت که شب از روز ممتاز نمی گشت حضرت نوح علیه السلام بکلاس
سناجات کرد که خداوند اشیاء را در میان شب و روز حق تعالی و دو کوه هر روز ستم و از بهشت نا ابرار
در دیوار کشتی نهادند یک کوه نورانی تر و آن قائم مقام آفتاب نور میداد چون نور او ظهور می یافت
و آفتاب که روز شد چون آن کوه هر دو یک رنگ با آن مرتبه نورانی نبود و تاریک و تاریکی که شب رسید بنده
که وقت پا و ذات یو و این دو علامت مبادرت می نمودند و طاعت کشته را با آن و نور تدارک می کردند
نظیر این بنمایای در ویش چون طوفان اول در رسیده بنده مومن به فرمان رب العالمین و ان طاعت آباد

می در آید که بعضی موقوف بعضی مترکم گردان غریب مسکین در آن زاویه منظم بدین ظلمات مترکم در ماله و روح مخزون و مخرج جناب قدس الهی بنال حضرت جلال احدی کمال کرم در و بگردد و در نور ظاهر گردند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا بنده را در آن منزل بار و مودت برکت این دو نور از تیری کی گویر بماند و این کلمه را شمع شبستان او گرداند که شیت الله الذی انصوباً نقول الثابت فی الیوم الذی فی الاخرة قال شیخ الرومی قدس سره فی هذا المعنی سه همین گری که انیم مؤمن تو اندر گور در آن زمان که شوی از مکان و خانه نشور به سلام من شتوی در گنج خورشید که هیچ وقت نبود سه چشم من بخور و خمار عشق در گرد بگور تو توفیق به شرب و شاید شمع و کتاب و نقل و غیره در آن زمان که چراغ ازل بگید به چه بای و هو که بگید ز هر دو گان ظهور و افق و دیگر آنکه در کشتی نجاست بسیار شد و تن که بهیه آن بهوای کشتی را شمعش گردانید نوح علیه السلام و اهل کشتی از آن متناهی پیشه نوح بحق تعالی شکایت کرد خطاب آمد که دست ببرد خلیل فردا و قدرت ما را بشاید کن نوح علیه السلام بفرمان قیام نمود و بالفرد و دو خوک یکی باوه و یکی بز و زخمی افتاد و نجاستها تمام خوردند و اهل کشتی از آن اوسته تزلزل گشته و افق و دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جهنت خود هیچ نشود و در شرف فرزان او را اطاعت نکرد در کشتی موش فراوان شدند و بسو رنج کردن کشتی تعرض می نمودند و از حضرت نوح علیه السلام دو نفر فرزان آمد که میان دو ایروی شیر بسای چنان کرد شیر عطش نردنی الفورد و گریه از دماغ شیر فرود آمد و موشان را خوردند و اهل کشتی از آن خلاص یافتند و افق و دیگر آنکه کلب نیز مخالفت فرزان نمود و با جهنت خود جمع شد گریه بد وید و نزد حضرت نوح آمد و از واقعه او نوح را واقف گردانید نوح علیه السلام سگ را غضب فرمود و او را ملائت بسیار کرد سگ منکر شد و گریه بر رخ گوی فسوب داشت چون از کوه چندیر آمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود و گریه بی انحلال عرض داد پیش نوح بر دیگر باره سگ را طلبید تا تا ویب نماید باز منکر شد و گریه بر رانکذیب نمود گریه باز منفعیل گشت و از غایت انفعال حضرت خداوند متعال بنالیه گفت خداوند اتو میدانی که سگ باین عمل ناپسندیده مبادرت نموده از برای من خاطر گرفته حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملحق گردانید چون سگ کرت دیگر بآن عمل مبادرت نمود گریه حضرت نوح را خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید در میان مردم نصیحت شد و پرده او دریده گشت سخن گریه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالیه و گفت گریه مرا سو کرد در میان خلایق پرده از روی کار من برداشته تا تو نیز او را نصیحت گردان حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بجهنت خود مباشرت کند چندان فریاد و تنب کند که هر که در آن نواحی بود از حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه تا از آن زمان است

و پرده پریشان را بشارت تمام است و ان شاء الله تعالی فصل ششم در ذکر بار باران و
سیرون آمدن مومنان از کشتی و قسمی که در آن نوح علیه السلام زمین را بفرستاد و این کشتی
بیست و یک روز در دریا بود و باران تا جایی که کشتی پر روی آب چهل شبانه روز بود و در آن کشتی
کشتی پر روی آب بیست و یک روز و این کشتی در آن وقت که اگر کشتی کشتی در سید خدای تعالی و این
کشتی یا در آن بلخی مارک قرآن آمد تا آن که یا سارا قلمی بیکبار باران از آسمان باران را در زمین
آنها را بدیدم فرو کشید فرمان رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر که کوه های روی زمین کردن کشتی را در
کشتی در روی واقع خواهد شد و کوه چندی که کوه است در زمین از زمین زمین و کوهی که آن زمین کوهی است
خود را قابلیت این امر ندید و سرفروان کند باقیه را تو اضع او را بر کشید و مقتضای این تو اضع شد و شد
سقیفه بر روی قرار دادند و واتی هست که همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند کردن بر کشیدند از غدا
مستون مانند کوه چندی سرفروان کند و بقضا باقی عمل و علامت داد همه کوهها غرق گشتند و کشتی را
بر زمین سبب او را نگاه داشت و کشتی را آنجا فرو آورد و آنگاه نوح علیه السلام سر بر پیش کشتی برداشت
و بفرمان الهی عمل و علامت کشتی سیرون آمد و قصه کشتی یکماه بر سر کوه ماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا
آنکه کیفیت حال و احوال آب خیری آورد آن شوم به نفس بر و مشغول شد و از خبر باز آوردن باران نوح
علیه السلام بروی افاضت کرد و چنین فرمود که ترسناک باشد در روزی وی از جیفه ناپاک و خاطر ناخوشی
تلقف باشند و از الفت با و میالینند و تیر و عداوت او به دست اجابت رسید بعد از آن که بوترافرت
کبوتر نشانی فرمود و کشتی آب پاشا بگل سرخ آلوده و رنگی زردی گرفته باز آمد بنا بر انقیاد کبوتر آوردن خبر
در حق او دعای خیر فرمود که هر چه در عالم باشد و همیشه و در تمام زمین و امان شاد و خرم
و از آن دعا و حق او نیز فرمود که هر چه در عالم باشد و همیشه و در تمام زمین و امان شاد و خرم
و از آن دعا و حق او نیز فرمود که هر چه در عالم باشد و همیشه و در تمام زمین و امان شاد و خرم
که از کشتی راحت رسیده است و فرستاد و پیغمبر را خدا تعالی و درین روز از بلا و سختی نجات داد و بشرف
امروز ایشان را خلعت داد و بنوعی که برین سبب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در دشت
روزه عاشورا بانه فرموده اند که انتم ائمه استان من روزه دارند که ثواب بیکران است و چون
چشم خود را بسلامت تاریکی کشتی و روشنی آفتاب خیرگی بیکر و خدا تعالی فرمان کرد که یا نوح اکتحال کن
یعنی سر کشتی خود را اکتحال فرمود و این دو سمنه از آن پیغمبر صاحب کشتی یادگار ماند بعد از آن فرمود
که قریب و بیابان آن کوه بنا کردند و از آن کوه نام نهادند و آن کوه سکان کشتی را با شهر و ایالت

زندگانی یافت و در ایام ادب پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انداز ایشان
 مبعوث شد و الله اعلم بالصواب باب چهارم در ذکر احوال ادریس علیه السلام و مرجع و مال
 او از باب تواریخ چنین آورده اند که مولد ادریس علیه السلام در دیار مصر در قریه که موسوم به انیف است
 بوده و او پنجم سیرانی بوده است و او را عرب هرس و ادریس و شلت با تسمیه خوانند و هر از هرس عطار
 است چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم و ابداع خط قلم و اطلاق رقوم
 از خصائص آنحضرت بود باین اسم موسوم شد و چون همواره بتدریس شریعت و در است محقق آبا و اجداد
 و بیان معارف الهیه و ذکر سنن انبیاء و ائمه مبادرت می نمود با ادریس ملقب گشت و چون پیغمبر بود
 و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود و در میان حکما و ریاضی القاش از نمینی گویند چنانچه استاد او غار مولی مصری
 را که نمینی نیک بخت است او را یابی ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالث تمکن گشته بود
 شلت با تسمیه از آن معنی شهر گشت و بعضی گویند چون این شمت او را سیر بود و در میان عرب باین اسم
 موسوم شد باین خصائص و درین مراد و او را در خصیصه است آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود
 و دوم سی صحیفه بر و نازل شد سوم اظهار علم خود کرد چهارم اول کسی بقلم خط نوشت او بود پنجم حکمت
 خیانت از او در وجود آمد ششم اسلام از برای عرب او تربیت داد و هفتم گشت بهاد و در دین توکید او نمود
 هشتم به وزارت یمنه اسیر کردن او را و احقاد کفار بخار او کرد و نهم پوشیدن لباس که پاس او
 پدید آورده هم در نفع مکان رفیع و بشت نبع مرید اسلام گشت که در فتنه مکانا علیا و سبب انزال وحی
 و ارسال وحی با و نمونی آن بود که چون شیت علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین تو سید و شریعت
 مندرس شد مومنان بیشتر از ایمان گریختند و اولاد قایل بنا بر فطال غر از لیل از طریق مستقیم خرافات
 نمودند و با وجاج کفر و ضلالت مبتلا شدند در ستم کج از میان برداشته و بجز و سفاح افتادند و با انواع
 ناپاکی جرات می نمودند حضرت حق تعالی ادریس را علیه السلام با نذر ایشان مبعوث گردانید و رجوع
 آنست که شریعت آبا و اجداد را ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمی دانست و چون در ایام
 نبیات آسمان و زمین نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره
 مترصد آن می بود که گیت آن به انداز و زری ملائکه از قوم خود برگزید و ایشان را بعد از انداز ایمان و تقوا
 دلالت فرمود و یکایک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خدا شناسی با و سه تن شقی گشتند بعد از آن
 به خدا رسیدند تا از مقصود در گذشتند و هزار رسیدند و ادریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند
 با من بمانند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هشتاد و یک رسیدند و از آن هشتاد

و ده تن ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت تن جدا گردیدند که بهترین قوم بودند ادریس این هفت تن را با خود برد
و گفت من دعا میکنم شما این بگوئید تا حق تعالی از برای ما شریعتی که فرموده و تائید عبادت خود را ظاهر گرداند
بهمانی رفتند و دستها بر زمین نهادند و از حضرت حق تعالی شریعتی طلبیدند چندان که گویند که مقرون با عبادت
نشده اما بیان عبادت نباید از آن دستها بجانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت
فرمود و از برای او ای میفرمود که شش بیان شریعت بود از انزال فرمود و تائید عبادت بنو شش شرف گردانید و
گویند که وی بهشتاورد و نوع نعمت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر شهر سیصد تن را سبب آن مردم می
مقرر ساخت و سکنان زمین و میانان جزایر و درین اطاعت او فرمان و سعه نمود و شریعت و
اول امر بود و توحید و رعایت نمودن عدل و کارها و عبادت حق تعالی و ترک فرخانات دنیوی و
تخلیص نفوس از غلبات اخروی و دیگر نیاز و دلالت می فرمود که مقتضای شریعت اول بود و در هر شهر
چند روز معین بروزه مخصوص پیدا داشت و باو ای زکوة مال و نسل از جنابت و حیض و جماع اعداء
وین امر میفرمود و منی میکرد از خوردن گوشت و نمک و حمار و شیل و کلب و آنچه نجاست معتقل و دماغ و در
هنگام انتقال آفتاب از برج به برج و در بیت المال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر
نماید بائج و قربانها میفرمود و در وی آن بود که در هر روزی دوازده هزار بار تسبیح گفتی و در شنگان شکر
بر دندان عبادت و تسبیح و تهلیل و در خواستن از حضرت غرث که شرف محبت وی دریا بند آمد و محبت
داشتند و ادریس با علویات آشنائی تمام داشت روایت است که ادریس گفتند که من سی سال همراه زحل گرد
سموات برآمدم و از دقائق و دقائق علویات و غلیبات خبر دادم و بر سرار و رموز ملکوت و اقف و مطلع
شدم در تبارخ آورده اند که ادریس علیه السلام است خود را از اعدا و پیغمبران خبر داد که بعد از او
بعثت خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند از برای میانست فخر و دوستان از تاراج
امواج طوفان بفرمود که از غلای ارکان دولت را تا گنبد حرمان را در مصر بنا کردند و خود از مصر حلت
فرمود و بتما حجه راج سکون لطواف فرمود و باز به مصر رجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا
بیتقضای در رفاه مکانا علیا رفعت و منزلت و علو و جلال کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش
تخصیص گردانید و در مبید رفعت وی روایات بتدریسیده در عرائس شعبه و قصص التسنیل
الاولیة کفول نسفه رفته اند علیه آورده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روزی ادریس
علیه السلام سیر میکرد و از ت آفتاب در ذات او اثر کرد و با خود گفت که آفتاب از چندین هزار ساله
راه ستم تا بدینا برش او در من چنین اثر میکند تا حال فرشته گانے که حامل آفتاب اند و متعدد

الکافات دار و سه مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان از زمین آمده بصورت بشری با و ریس
علیه السلام مصاحب شد و مدت سی و شش روز با وی بود چون با کل و شرب با و ریس موافقت نمی نمود و ادریس
علیه السلام دانست که وی از جنس انس نیست نفیض احوال او نمود و گفت ملک الموتم ادریس علیه السلام گفت
بقیض روح آمده یا بزیارت گفت بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت بقیض از تو آنست که روح مرا
بقیض کنی و شربت مرگ بچشانی ملک الموت بعد از خدمت از حضرت آبی روح مبارک او را بقیض فرمود
حضرت خداوندی باز روح او را در بدن او در آورد و عزرائیل گفت ای ادریس مقصود ازین چه بود گفت
تا مرگت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا باستعداد کما یغنی بپردازم و سانگی آن کنم اکنون آن
ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت آن چیست گفت میخواهم که هر بار در می کنی و با آسمان بری تا بهشت
و دوزخ را بینم و در میان خوف و رجاستقامت کنم ملک الموت بفرمان حق جل و علا او را با آسمان بالا
برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت میخواهم که از ملک الموت ابواب جهنم درخواست نمائی تا بقیضات او را
بینم ملک در پاس دوزخ بکشا چون ادریس در جهنم قیون عذاب او نگاه کرد از غایت غلظت پیرش
شد ملک الموت سر او را برداشته و در کنار خود نهاد تا بهوش باز آمد گفت ای ادریس من درین امر کار دارم
اما چون درخواست نمودی باین صفت شبیه گشتی گفت ای ملک الموت آن روی دیگر دارم گفت چیست گفت
آنکه بهشت را بمن نمائی تا جبر این نقصان بآن تدارک شود ملک الموت او را بدر بهشت آورد و استیذان
نموده در بهشت از برای او بکشا و نما او را در بهشت در آورد ادریس علیه السلام تبریح از بار دنیا را خود فرمود
اعلمان و ولدان و عوالم و ملایک بهشتی ساعتی بر اسود ملک الموت چون غمیت مراجعت نمود گفت ای
ادریس بیرون آی تا امر بمقام تو باز رسانم ادریس باین سخن التفات نمود و هر چند ملک الموت بسیار نود
تا ادریس گفت ای ملک الموت بیرون نیامم مگر بفرمان حق جل و علا و سخن تو و ابناء جنس تو یک
قدم بیرون نمیروم حق تعالی فرشته را بجای که ایشان فرستاد آن ملک از غزرائیل صورت حال پرسید
او بیان کرد از ادریس علیه السلام سوال کرد که تو چه میگوئی گفت فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس
ذالقة الموت من شرب مرگ چشیده بعد از آن گفته که وان منکم الا دار و ما کان علی ربک حتما
تقفیا بدوزخ نیز گذارشته ام و نیز فرموده که و ما هم غنما یخسرین اکنون از بهشت بیرون نمی آیم مگر بفرمان
حضرت خداوندی فی الحال خطاب در رسید که ای ملک الموت دست از و بردار که بفرمان در بهشت در
آمده و حجت دلیل و برهان نامیگوید حق بجانب اوست اکنون بچنان در بهشت قرار دار و مکانا علی عباد
از درجات بهشت است و گویند گاهی با آسمان نفیض و سیل با آسمان ششمی آید و با ترشگان بپاوست موافقت

می نماید و الله اعلم و روایت است که در بیست و نهمین سال بعد از وفات آدم علیه السلام صد ساله بود
در بعضی روایات یکی صد و شصت سال بود که آدم علیه السلام فوت شد و بیست و نهمین سال بعد از وفات آدم علیه السلام
در بیست و نهمین سال بود و صد و پنجاه سال در نبوت گذرانیده و بر وی سی و هفت نفر نازل شد و شتریش شتر بیست
آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج سال بود که از سنه بر و خاندان را بقصد کجاک خود آورد و آن روز زندگی
منتول شد متولد شد نام معنی آن نام ابو بنی شتر است نور با سر و ریحی صلی الله علیه و آله و سلم باقی حال فرمود چون
متولد شد متولد شد و هفت سال شد زنی عربا نام بخوانست و از او ملک یا ملک متولد شد و زنی او بهر بزرگ
ست و چون عمر متولد شد و هفت و نه سال رسید به عالم بقار طاعت نمود و چون ملک صد و هشتاد و دو سال شد
زنی لقبش نام که دختر عم وی بود دینت بر کمال ابن متولد شد ابن اخوخ بن نیشان بن شیت بن آدم علیه السلام
و نوح نبی علیه السلام از متولد شد و او بود وی بعد از وفات آدم علیه السلام بصد و بیست و شش سال
بود و در صد و پنجاه سالگی بموشا شد و هفتاد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سی صد سال باقی
ماند چنانچه مجموع عمر او هزار و هفت صد سال شد و هزار و پانصد نیز گفته اند و الله اعلم باب پنجم و در ذکر
نوح نبی علیه السلام و واقعات او درین باب نه فصل اول در ذکر نوح و وجه
تسمیه او بنوح بد آنکه نوح را علیه السلام زبان سریانی بشمار نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم
دانی و ساکت نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نبی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول است
از جمله آن سه قول مرقوم میگردد و قول اول گویند روزی بر سگ گرگینی گذشت که اعضا او مخرج
بود و آن سگ بوی نزدیک شد باوی خطاب نمود که در و در باش ای سگ قبیح آن سگ باوی در غریب آمد
و گفت اگر تو می توانی بهتر از این بیافرن بر و استی که گاه گفت که این که نقش را عیب میکنی یا نقش را بعد
از آن گفت ای نوح زبان نگاهدار که نام او بیت تو بخود ابراهیم کرده و نقد نبوت و کیسه وقت خود برشته
اگر نبوت سگ از من بیرون کن می تواند و اگر داغ خدایان جوین آدمیان کشند می تواند نوح این
مضطرب شد و نوح آغاز کرد و چندین سال بگریست این محنت ستم نوح گشت قول و و هم آنکه چون نوح
علیه السلام بعد از آنجا که از طوفان از کشتی برآمد شیطان پیش رفت و گفت ای نوح در زمین عظیم حق
اثبات نمودی دل نوح علیه السلام در طمیدن آمد گفت ای عین کاری که مرضی تو باشد هرگز نکرده ام و نخواهم
و در صد و از کتاب آن نبوده ام که ام عمل بوده که پندیده تو افتاده ای پس گفت رنج بسیار من میرسد
یا عوان من تا امت تمام موجب دوزخ میگردد و ایندم و بدان حال ایشان را وقت مرگ گاه میباشتم
تو یک دعا کردی و یکبار همه را ملاک کردی و من موجب آتش دوزخ گردانیده ای نوح علیه السلام از آن نشان

موسس گردید و مصلوب نگاشته و ایستاده از آن صدها نفر دیگر از کوه فرو افتادند تا استیجاب احوال برادران خود
 نمایند ایشان را چون شنیدند میان مرد و سزا خفته و بعد از آن همه پوشیدند و فرو افتادند و میان یکدیگر در آمدند
 و با هم مخالفت و مناسکت کردند و بنوعی قایل بسیار شدند تا بحدی که چهار عدد زمین را فرو گرفتند و در میان
 ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند که سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد
 مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس هر ایشان را گفت من نیز شمار اصولی
 بر شماست آدم ترتیب کنتم تا شما نیز در انوار الهیه در کنید و شما نیز تفاهر بر مومنان نمائید چنانچه ایشان بر شما تفاهر میکنند
 ایشان قبول ابلیس را قبول کردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کردند و دوسو غ و بیغوث و یحوق و نسر
 چنانچه اسمی آنها در قرآن مذکور است و ایشان بعد از این بتان مشغول می بودند حق تعالی نوح را علیه السلام
 بعثی فرمود تا ایشان را از عبادت بت ها منصرف نماید ایشان از آن متعجب گشتند و بر آن عمل ناپسندیده اصرار
 می نمودند تا در طوفان آن بتان اینها شسته شدند و بعد از آن ابلیس از برادرانش کافران عرب بیرون آورد و مشرکان
 عرب پنج طائفه شدند و قضا بعبادت بت و مشغول شدند و حمیر را اختیار کردند و بزیل سواج را برگزیدند و اعلام قوم
 یغوث و یحوق را بعبادت مخصوص گردانیدند و کلمان یحوق را بخدائی گرفتند و میستیدن این بتان اهتمام
 می نمودند حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و در شاد نور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم بر فروخت تا این بتان را بشکست و از جزایر عرب بیرون انداخت **فصل دوم در بیان فضائل**
نوح علیه السلام بدانکه علمای این فن نوح را بده قصیده مخصوص داشته اند اول آنکه اولو العزم بودند یعنی
 شریعت او ناسخ شرک متقدم بود و شریعت ما در پیش علیهما السلام بشریعت آدم صلوات الله علیه عمل نمی نمودند
 و دوم آنکه سلسله انساب خلق عالم با و انتهی یافت تا بدین معنی آدم ثانی میگفتند سوم آنکه بر جمیع اهل ارض
 بعثت شد چهارم آنکه اول پیغمبران او بود که خلق را از کفر بیزاری کرد و پنجم آنکه اول پیغمبری که بدعاست او است
 هلاک شدند او بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشئه ثانیه از خاک
 سر برآورد او باشد هفتم آنکه پنج یک از پیغمبران برابر او می یافتند هشتم آنکه با وجود کبریا که مدت هزار سال باز نرسد
 او گذشته بود هنوز یک کندان او یافتاده بود و یک موی او سفید نشده بود و یک ذره از قوت او کم گشته
 نهم در عبادت ثباتی داشت که با وجود صرف اوقات بدعت قوم در هر شبانه روزی از مقصد رکعت نماز زیاده
 گذاردی و هم آنکه با وجود شیوع اوست قوم بدل و احسان نسبت با ایشان در پنج نداشتی پیوسته خاطر متعلقه
 احوال قوم گذشته بامید آنکه غول ایشان را در ارم ایمان بداند احسان حمید فرمودی و ضحاک شفقانه
 و مولود و ستانه در اسم رشد و شاد و مرغی میداشت و عالم رفد و از فاد می خواشت و ایشان او را بخون نسبت

پیدا آمد و هر روز چند بار بدرخانه یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شب تاریک در سراهای
 ایشان میگوشت و ایشان را بکلمه لا اله الا الله خواند و ایشان بسفاهت و اندامی او مبادرت می نمودند و در
 حالت نزاع کفار او را در خود را بکذب و اید او امانت او وصیت میکردند زیرا که دیده دل ایشان بمشاهده
 اندام حار فنیابا بنوا لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود انهم كانوا قومًا عجمی و جای دیگر سفیر ما دینم كانوا
 هم اعظم و ارفعی تا باین اضرط مدت هزار که بنیاه سال اشتغال بدعوت نمود و گوی اندک باو ایمان آوردند و از
 کفار اندامی بسیار با تحفرت عادت گشت و او بصیرت و تحمل تشبیه نموده برایت قوم سالت می نمود و میگفت اللهم
 ابد قومی فانهم لا یعلمون تا گویند اوست ایشانان بختی بود که بصر آن قوم طاسی اعضا را بضرط شکست
 می شد و هوش از وی زایل میگشت و او را در غدی بجهت خود در خانه اومی انداختند چنانچه گمان می بردند
 که جان او از بدن او مفارقت نموده چون شب بر گذشت از شفا خانه و او را حضرت عمویشین حضرت
 حق جل و علا خلعت محسنی که امت فرموده و چندین نوبت چنان واقع می شد که در جمیع ایشان
 در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میفرمودند و آن سنگ دلان چندین سنگ بجانب او
 می انداختند که اعضا را اضمته و شکسته میشد که میگفتند که در حرو است و چون شب شد
 جبرئیل علیه السلام بآیدی و بفرمان آتی آن سنگها از بالا اسه او بر داشتند و نوح علیه السلام به درون آمدی
 جبرئیل علیه السلام بر بافران جراتها مالیده به شدی علی الصبح و میان قوم آمدی گوئی یا قوم قولوا
 لا اله الا الله فصل سست که از روسای قوم پیری بود قاضی نام و پیری داشت جار و نام روزی با او و
 میکرد که لای فرزند و را یزای نوح ما کن بگوشی و او را بر داشتند و نزد نوح علیه السلام آورد و گفت ای پسر
 آن ساحر کذاب که ترا بخلقت او دلالت میکردم این شخص ستمگر نه را که بگفت او منور نشوی و از دین آبا
 و اجد او انحراف نمائی و آنچه ممکن باشد در ایند او امانت او سعی نمائی که وصیت پدران با چنین ورود یافته
 آن پسر بدگرشوم نهاد و عضا از دست پدر بد اختر بسته چنان بر تارک بسیار که آن پیغمبر بگوید و آورد که تو
 بر چنین زمین انحضرت فرود وید حضرت نوح حق تعالی بنالیده گفت خداوندای بینی که ندگان تو با من چه
 معامله می کنند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخواهم و ایشان این نوع امانت و اذیت میرسانند
 رب انی دعوت قومی لیگاونهار اقلیم زی و جموعی الاقرار اخذ اوند اگر باین قوم نظری غایت دارم ایشان را
 راه نجات بخائی و الامر بصیری که امت فرمانی که طاقت طاعت گشته ای کاش مرا آن علم بود که بدستی که پیچ کسین
 قوم بدولت اسلام مشرف خواهند گشت و آخر الامر من مشکور خواهد بود و یانی خطاب آمد که از امتت هر که
 ایمان آوردنی بود ایمان آورد و او می آتی نوح ان کن یومن قوم که الامن قد امن گفت خداوند از نسل این پیغمبر

بیشتر و فرشته نامید از انعام آن بنا بعلت و با تمامی ایشان بدار بقا رسالت نمودند مگر نوح علیه السلام
و فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا انقضای عالم اکنون بایشان نیست بعد از آن
نوح علیه السلام رجب مسکون را در میان فرزندان خود شصت کرد و بلا و ششام و جزائر عراق و فارس و خراسان را
که و سطرین ست بدسام که فضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان
را بدسام از زانی داشت و اقلیم چین و کرهستان بدیافت و او تمام عرب روم و فارس و خلقی که در وسط
مجموعه عالم ندید بدسام میرسد و مجموع ترکمان از خرزو و خرتیز و خاقان و خرتیج و بربر و یاجوج و ماجوج
بدیافت و منتهی میشوند و همه سیاهان باشند و سستان و زنگبار و حبش و بلو و سودان و جنوبی و جاماند
و سبب سیاهی اولاد دهم بدور و است بهر برگ شمشیر که آنکه در عراق است یکی از ققاده کرده که چون نوح علیه السلام
فرمود مرا کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند و ما هم خلافت خیران خود به اهل خود نزدیک کرد و نوح علیه السلام بر سر
نفرین کرد که خداوند از نطفه او را متغیر گردان و بخت آن در عذاب باشد و او را از امتیازی سیاه گردانید و همه
فرزندان تا بقیام قیامت میمانند که حضرت نوح علیه السلام از آن و با ایشان شد باید که بدین اهل نفرین
در حق فرزندان دراز نکنند و است و دیگر آنکه چون حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و با یاری بران حضرت
طاری شده بود و آن بخت بختن هوای کشتی بود و معاینه آنرا که حکیم علی الاطلاق قبل از خلافت خود که تا که را با خود و فرزندان
تا با بقدرت کامله بزرگ در نیم فرشته بر دایم و آنکه شمس بر گردانیده بود آنرا بشارت و شیره آنرا بایشان تمام تا علت
نائل گرد و حضرت نوح علیه السلام در میان درختی که کشتی بیرون آورده بود نائل خود درخت تاک را
نیافت و حال آنکه شیطان آنرا بپنهان کرده بود نوح علیه السلام خواست تا کشته شود و درخت تاک را نیکو
طلب فرشته با او گفت که یانی اندر این که تا قصه ما تو عرض کنم نوح گفت بگوی گفت و حضرت شریک اری
حق شرکت برستی بگذا نوح علیه السلام گفت بپنهان کن که کشته نشد و شمشیر یکی از آن او شمشیر شمش از آن
فرشته گفت نیکوئی کن تو نیکوکاری گفت از شمشیر یکی از آن او چرخ از آن و دیگر بار فرشته گفت
نیکوئی کن گفت این چه یک گفت نیکوئی کن گفت از چهار یک گفت فرشته بنیکوئی دلالت میکرد
و نوح در قسمت شریک می افزود تا شمشیر از شمشیر یک گفت نوح علیه السلام قرار گرفت بینا که علمای فقه
گویند که در مثلث ثلثان خط شمشیران است چون آن نائل گشت ثلث باقی طیب ماند فصل است
که چون شصت بر زمین وال قرار یافت ابلیس تا که بیرون آورد و بدینسانند حال آنکه و کمال رسید نوح
علیه السلام از آن فرشته و شیره آن بدیاشامید و ما غریبا گشت بهتر شد و ققاده عساکر خواب از منافق و دغا
در آمد نوح علیه السلام بنوا بعلت از حدیث بدیاشامید تا که با جهشت و زبیدن با دود این پیرانش دور افتاد

ولی حقیقی و نه قدسی دارد و نه قاسمی و نه بدنی دارد و نه جانی و نه خدائی دارد و نه مانی و نه زنی دارد و نه فرزندی دارد
 و نه با هیچکس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع کنی زحمت آنجا ببارد قومی پسندد
 که تخمیر طینت حاصل ایشان را بسید قدرت خود کرده ایم و از روح خاص خود ایشان را بایشان بمیدادیم و اکنون
 بر کمال ایشان در باغ امانی و جویبار زندگانی چون مسدود بوستانی قد کشیده بودند و در تپه‌های بلند و کوهستان
 و کرم پرورانیده بودیم همه را بدعای تو بکلاک گردانیدیم اکنون سوگند یا نمیکند به عزت و جلال خود که دیگر هیچ توحی یا
 به طوفان بکلاک نکنیم و لیکن در میان بندگان خوبست نگاه داریم بعضی را می آریم بعضی را می بریم و خبر این اعمال
 ایشان در روز قیامت با ایشان میرسانیم باین طعنه‌ها میانی نوح علیه السلام زیادت گشت و فهم اندو
 بر خاطر آنحضرت مستوی شد و در آن غم نمی بود و از وفات و گونید چون وفات او نزدیک رسید میان زندان
 سام را ولی عهد خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان چهارم سام به نود و هشت سال رسیده بود و چون طوفان
 به اوج روایات می رسید چاه سال دیگر زندگانی یافت پس باین تقدیر چهارم سام چهارصد و هشت سال
 بوده باشد چون پدر او را ولی عهد خود گردانید و در روز چهارم و هشت فرمود اول گفت ای فرزندی ترا
 بدر و چیز دلاست میکنم از و چیز نمی میکنم و آنکه نمی میکنم شرکست و میازا با تقدیر بجهان و تعالی و از کبر بخوان
 بدرستی که در بهشت در دنیا یکسکه در دل او نهاده شد و شرک باشد و کبر باشد بندگان و او آن چیز
 که تر با آن دلاست میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طبقات سموات را
 بشکافتند و جناب قدس نمی بل و عمارت آن بهنگام قرار گیرد و ای سام اگر این کلمه را دو کفه بنهد و یک کفه
 آسمان و زمین در کفه دیگر این کلمه را بچاید و دیگر ترا دلاست میکنم بگفتن کلمه سبحان الله و حمده که در کاف
 خیر خلافت و کلید رزق ایشان باین کلمه مبارکست فصل پنجم در ذکر وفات نوح علیه السلام که در آنجا
 رضی الله عنه گوید که چون نوح علیه السلام را اهل در رسید تا که الموت علیه السلام به قبض روح آن نوح علیه
 بگوئی بطریق سیر برین خفته بود یک الموت با او آنجا ملاقات کرد و از رسیدن اهل و اواقف گردانید نوح
 علیه السلام از صعوبت این حال غمزه بر و چنانچه از آواز او هم به اوزان صحرای آخرتند بعد از آن گفت
 یا ملک الموت مرا چندین محنت میدهی که بروم و فرزند خود را در آغوش کنم گفت یا نبی الله دستور کن
 آن اندازه انداخته درین صحرای که برین نماز کن گفت دل جمع دار که اینک جبرئیل علیه السلام با من است
 و ملائکه قرب همراه انداز برای نماز تو آماده اند دل بزرگ نهاد و درین حال جبرئیل علیه السلام
 از وی سوال کرد که یا طول الانبیا و همرا کفایت و جدت الی نبیا قال نوح علیه السلام و جدت
 که از وله بابان و خلعت فی احدیها و خبر حجت من الاخره نگاه جهان مبارکش قبض فرمود و فرشتگان

ترجم فرمود از حدیث طایفان را بنیدهای در کشتن کشتی نوح علیه السلام با آنکه یکی پیش نبود با جماعت
 در گذاران نوح بر اهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و معلوم است که عرض طول و پهنای او بود
 همه حیوانات از زمین تا سوره از تا عصفور قرار سید و قریب که حضرت خداوندی را حدیث از آن بزرگوار
 با انواع لطائف آنرا است و بیک امر کن محال آمده باشد هر یک را به حدیث و مسافرت آن مقام که در کتاب
 بیان فرموده و همه را آنجا خوانده که در بار حق الهی حضرت من ربکم و جنته حضرت را که فضل الهی را اگر در
 در آمدن بهشت همه را راه دهد و به کمال کرم بدان را از میان جدا نکند چه عجب لطیفه چهارم اهل و زین
 آن روز که همه را نوران را در کشتی در می آورد چون کار میور رسید خطاب آمد که ای نوح همه را نوری فصیلت
 در دست و پای حیوانات نوری با کمال خواهد شد و او را و طبقه اهل با خود نگاهدار و محافظت احوال و کن بر
 همین احوال با احتیاطی است این معامله بفرماید و قرآن بر اقویا مقدم در طبقه اهل و ذکر میفرماید که ششم
 نظام انفسه تا بدانی که کریمان بر خزان احسان دل غنیلیمان را نشانند بعد از آن به اکابر همانان
 پردازان نشنیده با شتی که روزی حاتم همانی ساخته بود و دیبا هفتی از دوسای قوم را طلبیده که گاهی بر آن
 در میگذاشت چون حال معلوم کرد او نیز به طفیلی درآمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست او بگیرد و بگوید
 اکابر مقدم بر نشانند حاضران از آن تعجب کردند و گفتند ای حاتم بنگر که چه میکنی گفت شمارا خوانم من
 خوانده و این بی نوا را آواز نه جو دمن و مرتبه این بران مقدم بود و مشغولی بود و محتاج است خواهی یا نه
 همچنان که تو بنوا را تا بنی و جو و میوین که ایان و خنکات و همچو بنان کابینه جویند صاف و در وی خوی
 زانیه زیبا شود و در وی احسان از گدایان پیدا شود و پیش ازین فرمود و حق در حق و با ناک کم دل و
 با گدایان آن یکی جو دوش گدایان را دید و آن و گرنه بشد که ایان را فریاد و پیش از این آئینه جو دوش اند
 آنکه با حق اند و مطلق اند و آنکه جز نیست او و در دهنده است و او پیر و نیست نقش پرده است
 لطیفه پنجم چون کنگران از در آمدن کشتی را با نمود موج طوفان او را در بود نوح علیه السلام در نوا است
 که آن ایمی من ایمی خطاب آمد که آنه لیس من ایلک درینج اقمه و اشارت مست یکی نذر است یکی نذرات
 نذر است آنست که فنا و میر نوح نسبت ایلست را از نوح علیه السلام منقطع کرد آنه لیس من ایلک خاطر
 باشد که این همه فنا و معصیت تو نسبت امتی را از نوح علیه السلام منقطع کرد و آنکه و سلم قطع نگذاشته
 آنست که چون میر نوح علیه السلام مرد و حضرت خداوندی بود بر چند خوشنخو اضافت کرد که آنرا بنی
 من ایمی قطع آن اضافت فرمود که آنه لیس من ایلک و در قرآن به قربت به دوست جا حضرت
 خداوندی صل و علامت را بنوا اضافت کرده که با عباد می اگر قبول ازل معادن احوال تو نبود

از کبار و فرزندان نوح است علیه السلام و بود و سلمه که از عقیق و اجازت را می و کثرت و ایش فرستاد تمام صلوات
نفس و نجاست ذات ولی محمد پادشاه و خلیفه او گشته و نوح علیه السلام سائر اولاد را بجهت او و بیعت فرمود
و از حضرت فرستاد و علمای آنست خود را اکثر انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و اولیا و حکما و صلح امرا از
نسل او باشند تا و قوا برین مذکور است که از بن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و بکر
همه از اولاد سام اند و در او همواره بوده و بیعت بر نسل بن محمد بن نوح که در یسین است علیه السلام اولاد
او بنو زده زبان سخن یکدیگر و در چنانچه لغات یکدیگر اندیدند از جمله هم بفرقه درنا جیتی قرار گرفته و هر قومی بزبانی
مخصوص گشتند چون سام در بحر اقیانوس رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجهت پدر را مأمور بود و بیعت
در نهایت حسن جمال و پاک طینت نبوت شاد علی را بنگاه در آورد و از نخستین سام از وی متولد شد و بیعت
مصلح رضی است و سام بعد از تقاضای پانصد سال از عمر شریفش بدای بقرار حلت نمود و از نخستین بیعت
مربان نام بنگاه در آورد و نو رسیده عالم صلی الله علیه و آله و سلم از او بیعت حلت شد و از او بیعت کرد و بیعت
علیه السلام و از غار بر شاخ انتقال نمود و الله اعلم باب بیستم در بیان احوال هو و علیه السلام
و درین باب بیستم فصل است مکمل اول در ذکر قوم عاد و قوت ایشان چون بود
علیه السلام بوجود داد از هر مکانی تا آنکه در این نوحی است صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشانی قوت ایشان
که کسر اصنام و قتل کفار و کتب تعالی و در ابراهیم ع و فرستاد که قال الله تعالی و اٰی ما عا د و اخا هم بود عا و
قوی بودند از عرب ضخیم و بطویل القامت چنانچه در از می قوت ایشان حدود بیست گز بود و کوتاه قد
ایشان هشتاد گز و بعضی روایات بلندتر ایشان چهار صد گز و بعضی صد گز و بعضی صد گز و کوتاه قد ایشان
صد گز بود و از روی قوت بر تیره بودند که چون پای بسنگ و ندی پای ایشان تا بزرگ و سنگ فرو رفتی
و ستونهای خود از سنگ می ساختند و بر بالای آن کوشکهای رفیع الشان بنا میکردند چون کسی قهر
میکردند از بالای آن کوشک می انداختند و مجموع عبادت اصنام مبادرت می نمودند و ایشان گفته
بود صدی و شصت و اند و همه عرب بودند و همگی علیه السلام و اولاد او عربی را از ایشان یاد گرفته
و چون منق و فساد ایشان بر افراط رسید حق تعالی هو و علیه السلام را ایشان فرستاد و در تنخواه
سال آن فرقه را از خلافت بطریق هدایت و لایست فرمود آن جماعت بقوت و شوکت خود اتمام نمودند
و بهر واسطه و ملکت نشاند و شریعت او را قبول نکردند و لا فرقه قابل و ایشان نیز بهت دفع اضرک از میان
خود پنهان کردند و از شرافت قوم بغیر از بن سعد بن غفیر هیچکس بدو ایمان نیاورد و چون هو و علیه السلام
در ایام و اطاعت فرمان آبی جل و علامبا لغت می نمود آن قوم مرد و فرقه قتل و ایزاک او

کرد متابعان بود علیه السلام این قصه معلوم کرده عرض رای بود علیه السلام کرد انبیا ندید بود علیه السلام دست
 بدعا بر آورد و سید است ایل ایمان و غرامت اهل کفر و عداوان از حضرت مسکانت نبود و شیر و جابر بدین اجات رسید
 فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه و عیون و انهار بر زمین فرو رفتند و مساکین حیا من در ریاض
 آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معدای آن باد پیاپی آن شعل گشت تا مدت هفت سال قحط و گرسنگی
 گرفتار گشتند و هر چند بود علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود ایشان میگفتند که بایقول تو ترک آتش
 خود و عبادت او نخواهی کرد فصل دوم فرستادن قوم سحجاب که سببت باران و رسیدن عذاب
 الهی حل و حل چون از شدت قحط و طلب نان کارسبان دو آرزوی گوشت کار و باغیان رسید طاعت از
 از جهت طلب باران بکه مظلوم فرستادند و در آن آوان بر طاعت از انوسن و کافر موجود و طی چون از صحرای پیش
 آمدی تو به بجزم محرم نمودی و در آن روز بجای کعبه بلی سرخ بود قوم آنجا رفتی و دعا کردی بشیرت اجات مشرف
 گشتی و آن روز سگشان که عاقل بود و دوازده قوم عاقل یا عقیق بن عادی بن جوس بن ارم بن سام بن نوح
 علیه السلام و تیسریشان معاویه بن بکر بود و دوازده و کلبه و خثیم از قوم عاد بود و دوازده و یان سحجاب
 بن خثیم و نعیم بن نزل و عقیل بن صندی و عاد الاکبر و مرشد بن سعد بن خثیم که سلسلان بود ولی ایمان نداشت
 پنهان میداشت و جهل بن انجیر که خال معاویه بن بکر بود و از برای افسسقا بکه فرستادند و بار یکی از آنها
 هفتاد تن دیگر انجیر است در مکه در خانه معاویه بن بکر نزل کردند و معاویه از برای خود سگشان را بخت
 از طعام و شراب همی ساخته و دکنیز که مخینه را برای خیمت ایشان باز داشت چو قیوم عاد از خیمت قطع
 و گرسنگی بر راحت تو خیم رسید از مجامعت عادیان و حامی باران فراموش کردند و مدت یک ماه در خانه عادیان
 بیش طرب گذرانیدند و زمین را از طول بکشت همان مخزون و پزیان گشته اما اظهار این بیخبری را محال میدید
 آخر الامر قطعه افشا کردیدین قافیه صلا الایاتیل و حیک فم فیم هم لعل الله یصحف غمنا یا فیسق الارض
 عاد و ان عاد و ان قاصد ان یثبون کل الامه الی آخر الایاتیل فیمون انک قیل و هم انان او و اند که بچه کار
 آند اند و در طلب باران سعی و استقامت می دارند و این قطعه را بر این کنیز که یاد و اذکار شناسی می رود
 بران گروه خواند ایشان بزمینون ایات مطلع گشته متنبه شدند و از طول بکشت یکدیگر را از سرش نمودند و
 اسباب افسسقا کردند از ذبائح و قربانین و اشغال آن چون غریبت بمقام معهود کردند و در خانه بن محمد کاهان
 خود پنهان میداشت گفت تا به پیروز و ایمان نیارند فیاض علی الاطلاق بایان کرد است نخواهد کرد
 و پیش ازین متل بنیضی بر ایشان خواند یکی از ان ایات این بود که عصمت عاد و موهم فاموا و
 عطا شما بایتم السلام و الی آخر الایات است و چنانچه از کلام دی معلوم کردند که وی ایان آورد و در

مخارقت نمودند و بدعا سپارست و بختند و بدیاری و قراوتین تقریب نمودند و پیش آمد و دعای باران کرد و در
دعای خود چنین گفت که اللهم فی امری فیض کرمی فادوا به و ابریه به و لا ادری الا الله و انا کنت
قسیطیه یا اکثنا ان کان به و اوصا و قافا مستقنا قد ابلکست مرثه که مسلمانان بود و از میان ایشان بزرگوار بود
این دعای کرد که اللهم اعط سوالی و صدی و لای فی فی شیء مما یدعوک به و قد عادی فی الحال سر قله و بر و بر و بر
آید سفید و سرخ و سیاه و آوازی می شنیدند که میگفتند که یا قیوم اختر لنفسک قیوم که من هذا الحساب یکی ازین سه
ابراهی قیل اختیار کن قیل گفت اخترت حساب بود و فیما انما اکثرنا نگاه آوازی و ادواتی که اخترت ما و چند
الا بقی من الی حد احد الا تریک و الله اول اول و اینی اختیار کردی خدا کستر مملکی را که هیچکس از قوم عادی باقی
نخواهد گذاشت و ما را زنده دارن و میسران بر خواهد آورد و نگاه حضرت قیل ایاح حل و عادی آن طبع ابریه را
که متفهم با و عذاب و عتاب است و بجا است و حق است که شمرل عادیان بود و فرشتا و چون قیل ایاح و ابریه را
دیدند که بجا است عادیان روان شد و شاد و میا کردند و دیگر را بشارت دادند که این ابریه است که بختناهای
امانی و چنین زندگانی ما باین سرسبز خواهد شد فلما راه عارضه که قیل و و تیمم الیه انداز عارضه محطرا ان ایشان
این گفتند و نه بیان عالم غیب یعنی الله میفرمودند که بل بود یا استعجابتم به ریج فیها عذاب الیم یعنی نه ابر
بلکه با و آتش بار است که بدی جزا می نمود و دید اینک رسید انچه از انا میطلبیدید و سبب بن منبر فرخی شد
عنه یگوید که آن با و عظیم بود که در زمین چهارم هفتاد و هزار نام و هزار نام و هزار فرشته و هر یک نگاه میداد
چون فرمان آئی در رسید بآن فرشتگان که از آن با و مقداری بکشایند و نه قوم عادی فرستند گفتند
چه مقدار فرمود و مقدار سوراخ بینی گا و فرشتگان بنا کردند و گفتند خداوند از رحم فرما که اگر این مقدار از غیر
همه که همای روی زمین را بر کنند فرمود و مقدار انکشتن پس فرشتگان از معدن آن با و مقدار حلقه
انکشتن بجا این جهان بکشادند و صری بیدار هفت شب و هفت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه
فرمود و شعر اعلیهم سبع لیل و ثمانیه ایا هم صوما ای و تا مدت ابد و او که سیکه این با و عذاب است در محاسبه کرد
زنی بودند و او همه و چون این واقع بدیدند و فرمود و بهوش افتاد و بعد از آن از وی پرسیدند که چه دیدی گفت
با و دیدم که روی زبانه های آتش مندرج پیش و پیش مردی دیدم قوی نهاد و طاقه دیدم که آن با و عذاب
می کشیدند و بجا می آوردند و در جعبه است آن کال فرغ برین شوی گشت و خطب احوال خود و استم نمود از آن جهت
فرغ نمودم چون بود علیه السلام ابر میطلبید باید دانست که عذاب است و فرمان آید که از میان قوم بزرگواران
و ثوابان خود را با خود ببر و بر علیه السلام با هزار نفر از کس از میان خود بجا می بیند و فرستند
بود علیه السلام که خود را بکشد و شکل دائره گفت چنانکه از تابان من قدم ازین خطی بیرون نه نهاد

و از دانه مشاهیر منم بیرون نرو و لاجرم منم دانه نشین بر روی زمین چمن شد و به بیاس منم مبارک
 این پیغمبر منم علیه السلام سبب منم آنان و موجب منم نظر اهل ایمان گشت فقل است از ابن عباس رضی الله
 عنه که بود علیه السلام با شیخ خویش در تزییر و رفتن و آن حضرت عظیم بر شال را خنجر شیمی بر ایشان می زد
 و موجب روح و راست و مستقیم است ایشان میگردد و قوم عادیان و اموال خود جمع کردند و غنیمت
 اگر بخین کردند حضرت حق سبحانه و تعالی با آن دگر دمان فرستاد تا سه پای راه ایشان گرفته بای تو نهند
 اگر سخت و دشمنی در آند و اهل خود را شکر کلست تا جمع ساختند و مردان بر حواله ایشان و تسمای هم گرفته و آن
 بر دامن یکدیگر بسته دهند و گفتند این با دهم و با چه تواند کرد اول حضرت عظیم و آن ریح عظیم کو دمان زمان
 و دو آب منوشتی ایشان را در روبرو و در فضای هوا پراکن ساختند و بهشت آب هر چه تا متر بر زمین زده
 پاره پاره میکرد و سر آمد و کوشکهای ایشان را از زمین قطع میکرد و بر سرهم میزد و گرد و غبار می ساختند
 و بر سر ایشان میر سخت عادیان چون این واقعه را مشاهده کردند پناه بخانههای خود بردند بعضی را
 دیوار بالای ایشان فرو گرفت و نگه داشتند ایشان بر زمین میزد و بعضی که خود را در مخا که تا که پناشته
 بودند از میان خاک شان بر کشید و بر هوای بر و بر زمین می زد و پلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلیفان
 بن سعد که از قوم بزرگتر هم به بگفت و هم بجای بغاری بقوم خود پناه برده بود و خود را به روابط حجاب استوار
 ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی کوشیده تا در پیجم با ایشان چندان آفتی نرسیده بود و آن روز بود
 علیه السلام نرو آمد و گفت دیدی که حضرت حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایان آری ازین حقوت
 نجات یابی و قوم تو محفوظ ماندن چون بود علیه السلام قبول نکرد و صبح روز ششم بود که با دران غارتند
 و همه ایشان را یکیک پلاک میکرد تا همان خلیفان ناز روز ششم باز بود علیه السلام پیش خلیفان آمد و گفت
 ای خلیفان دیدی که با صاحب توجیه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد و نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باز
 مانده باشد حق تعالی تو بخشد خلیفان گفت اگر ایان آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت ترا بهشت کرد و فریاد
 گفت اینهمه عادیان که مردند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت اگر ایان که مانده اند با تو در ایان
 موافقت کنند باز دگر وقتی از هر کدام صد فرزند در وجود آیند تا باز قوم تو بسیار گردند و قائم مقام ایشان
 باشند که پلاک گشته اند گفت ای بود در میان این بر کسان می نیم مانند شتران بختی آنها کیانند فرمود که
 حضرت پروردگار سبحانه که برین ابرو کل گردانیده گفت اگر ایان آرم خدای تو ایشان ابرای قوم
 من قصاص کند بود علیه السلام فرمود ای دای بر تو هرگز نباد شای دیدی که دشمن خود را که با پلاک باغبان
 فرستاده باشد از برای ایشان پلاک کند خلیفان ایان نیاورد و بود علیه السلام منم نموده باشد باز گشتند

خود را همچنان در آن غار محکم سید داشت که یکبار بادوران مار در آمد و او را که می‌گفت و بروی او را که دستش را که می‌گفت و
 و قصد در آن روز تو هم عاو و پیچ تنفسی نده نه اندک آنرا که بجا نیاید که گفته بود و در ایشان بی‌ساخته و عاو و پیچ
 با وی شسته بود و نه که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدا شد و به پیچیل می‌آمد و شسته بود و افعی را که عاو و شسته بود
 که آن مرد می‌آمد و عاو و کندن گمان از وی می‌کن و قصد سوال کرد که گفت من یکی از اوست بودم که از وی عاو می‌آید
 و بواسطه مصیبت مردم در عاو از قوم من و ایشان استفسار نمودند و جواب داد که خورشید مذکوری ایشان بی‌باری نیازی
 متفرق و شکاشی گشت از حال بود و قوم او پرسید که گفتند بود و قوم او و بسلاست بر کنار و بر یابو و قتل تو هم
 بسیار ازین سخن گوی گشتند و گفتند ای پرو و گاه هم از آن شربت که یاران ما را چشانیای ما را هم نصیب
 فرمائی که نه که گمانی بی ایشان بخیر از بیم حضرت حق تعالی با و را بر ایشان فرستاد تا با ایشان آن کرد که با حق
 ایشان کرده بود و بعضی روایات چون فصل از تنبلی و طبع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این
 واقعه و شنیدن ای ابدی که در زندانی با تنفس غلیظ شنیدند که خلود درین جهان از جمله سحیلا قست
 ایشان گفتند بیست ازین منزل چو آخر کوچ باید به نهادن دل درین منزل نشاید که ما را هم که
 پاک کرده بقوم ما و اصل گردان بیست از آن بجای که هم از آن چشیدند و فقیهان نیز ظلی که بشیدند و فقیهان
 بن عا که از جمله مستسقیان بود و در عقب ایشان بله آمده بود و لیکن در چین و عا از ایشان قرائت نموده
 درین سالت بایشان اتفاق نه نموده از حضرت حق تعالی عمر هفت گرس استند عا کرد و او را صاحب انفس
 باغی که گفته اند حق تعالی دعای او را بقبول رسانید و همان گرس بچو بترتیب اختیار کرد و هر یکی را به سوال
 می بود که گرس بچو بترتیب که بعد نام نهاده بود و بعد در به لغت ایشان راه را گویند عمر شش منقضی شد و در
 از قلم که گرس آن پرو از میکرو و همان گرس خود را و میان ایشان ندید ازین مهر متفرق الحاح شد و طلب
 گرس خود بر آن کوه بر آمد و بعضی بر خود مشاهده کرد که شش آن ندیده بود و دید که بعد افتاده او را بسود خود اند
 خواست که پرو از کنعان بیاید و است همانجا بیفتاد و بعد از همان شتر همانجا جان بقایض و راجع
 و گویند آنجا گرس چو گال بزرین میزد و اینجا همان همان میکند نام و و یکبار قالیب می کرد و غلظت اگر
 گدای فقیری دیگر که شاه اجل بود که در فضای تو خود را به سیم یکم اجل بود و با و را زنجیر و کلیم خود می‌کن
 کوه و از آنجا که شش طولی بود و محمد بن اسحق گوید که چون مریدین مسجد که از جمله مومنان بود و با و عا
 بلکه رفته بود و از واقعه پاک عا و واقف شد بخیر است بود و علیه اسلام شتافت و در خدمت آن حضرت عمر شریف
 با ختم رسانید فصل سوم در بیان احوال و بدعای اسلام و این است که چون مردم در طایفه
 بفضیلت آنی اجل و عا گرفتار شدند و در منازل و در ایشان نهاده گشتند بود و علیه السلام در میان آنجا عا

واهل ایمان که مانده بودند در ناحیه حضرت عمارت ترتیب نموده متوطن گشتند چون ازین مبارک راه چهارصد
و شصت و چهار سال برداشت مشهور منقذ شد و ای حضرت علی جل و علا را بیک گویان بر ریاض حیات فرستید
و در بعضی روایات از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که در کوه های حضرت عمارت که در آن
گنبد عالیست و در آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و بسند مبارکش بر آن تخت است آسوده و لوحی از طلا بر آن
تخت ترتیب نموده و در آن لوح سطرعی چند نوشته ابتدای آن بسم الله العلی الا علی الا هو و البی رسول
رب الارض و السموات من عابد و عوتم الی الایمان و علی الاصل نام قصصی فاما کتبهم الی الایمان
فما یجوز الا لیس فیما برایت سفیان ثوری و عطای سائب جبار حسن صاحب ابواب بعد از ترابی عمارت بود و
بر یک معمر انتقال فرموده و در آن بلده طبعیه می بود تا دایمی اهل را اجابت نمود و قبر مبارکش با قبر طوطوشینست
پیغمبر که شعیب و صالح از جمله ایشانند در میان کرم مقام مدفون گشته اند و اندک دوریست از بیت سب فیه
آفتست که پیرو نبی علیه السلام چون در یک مناسک حج بجای آور و ملک الموت بصورت مردی نر و آواز واد
از جاهای بهشتی در دست خود علیه السلام داشت بود علیه السلام گفت این نیکوکار است ملک الموت
گفت یا هو و خبر داری که من ملک الموت و این حکم فرستاده است که من قبض روح تو آید و او علیه السلام تسبیح
و نهفت اعضای او از بیست بلر زید و در خواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم بروم و گوید که گفت
یا هو و متوری نیست که قدم بر گیری به اینجا یا نش نش پیش کرد و جبریل علیه السلام با خطو بهشتی فرشتگان مقرب
آمد و غسل داده بروی نماز گذاردند و بین الصف و الموهه او را دفن کردند و فصل چهارم فی الاطراف
و الاشارات فی قصه هو و علیه السلام می هست لطیفه الاطراف الا اولی فی قوله تعالی
والی ما و اخاهم هو و ای در ویش حضرت خداوند تعالی و علا و پیغمبر را در قرآن برادر و قوم خوانده است
نوح را گفت او قال اعم اخوهم نوح و هو را گفت و ای عباد اخاهم هو و او صاحب را گفت و ای بنو و اخاهم
صالح و شعیب را گفت و ای مدین اخاهم شعیب را گفت و او قال اعم اخوهم هو و الا یقول و این چون
نوبت پیغمبر رسید علی علیه و آله و سلم او را برادر است بنو و اندک تن و جان است خوانده اند و تقدیر که
رسول بن انفسکم تا بدانی که اگر برادر چند مشتاق و صهربان بود و آخرت پیچیدن جهان بود و چه که عمارت
میان برادران بسیار می باشد چون قایل و یاسیل و برادران یوسف علیه السلام با یکدیگر شش تن جهان
نومیش نباشد و ازینجا بود عزیزین که همه پاک است و وفور است و خواهر با علی علیه و آله و سلم
رحمت و مغفرت است خواست ملئوی لب بشکریه بسیار است و است خود را ز خدا خواسته و پیش
اگر چه تو را گفته اند که با هم قصه و پیغمبر شده و لطیفه تا شیعیه برادران بر نهند که در اندک روزان از روی نسب

تاریخ

کست منم ورج سخط بر روی دزد و تری کثیر است و الی قضاة الله علیهم سب طبعیت بر سر کان سب و زرد قطع
و در القوم الذین یملکوا اقلیة قدر ابعده ای و در پیش یکی از عجز است بود علیه السلام با بود که بر منان شیم
راست بود و بر کافران از عجز است که لک خواجها را علی علیه السلام و اگر و سلم مثل این عجزه باشد و وقت مرد و از
پل صراط از قهر چشم بادی و زیدن گیر و که محک شکن منان بود و با سانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران و منم و زرد
این منی و در دنیا هم در بادیدار است بهما و جبر یکی آنکه با و بعضی را و در ریاسبب نجات کشتی است و بعضی را سبب
بلای که در برگ بر عذمان اشجار و فصل بهار و زیدن با دست و سقوط برگ از درختان و هنگام خزان و منم و زرد
با دست آتش چنانچه به باد و فروخته گرد و هم به باد و میرو و از چنانکه به باد و آتش شده و هم به باد و متفرق گرد و در دنیا که
این با و سبب صد او میگردد و در چهار محل اگر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را سبب
و قاحت باشد به سبب باشد که طیفه خواصه بود علیه السلام خلی که و منان کشیده بود و از دنیا
آن حسا از اضرار با و عذاب معصون و محفوظ ماند و اگر و منان صاف محمد صلی علیه السلام و سلم که در شاه
حسن و قلعه متین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله شد و رانده اند اگر فردا از عذاب نجات و عذاب نجات
انان با این عجز چنانچه فرمود لا اله الا الله محمد صلی علیه السلام خلی که و منان صاف محمد صلی علیه السلام و سلم که در شاه
اهل اشارت گفته اند که با و همه از یک سو برست تا الله و جوهر اختلاف اثر نماید نسبت یکی به فرج ارواح
میگردد و نسبت دیگری مفروق اشباح می شود بعضی را روح و راحت بعضی از غم و حراحت که لک آری با
نفسی است که بعضی و لها راحت است و بعضی سینه حراحت است آری چون آن نفس که نسیم با خستای بود است
و رانجه غنیمت بود و روح تر روح القدس گردد و بوی جان پرور یا جانان به آن همراه گردد و عقل جان که دو
میریم بیت المقدس نهادند بعد از آنکه نهانی از وی است که در کلمه القضاة الی میریم و روح منم و چون
بهان نفس هم از هم و شیطان گیر و دو م کلب لکلب ایسین روی آینه و نفس بود که و سنگ گزیده اند
چندین سنگ بهیچا صی و زلات از ان دم باندیم بر ایند تا باشد آن بهشتین نفس بهاد است مبتلا
گرد و پس ای درویش نفس را غنیمت دار و نفس بی با و بر میار و از همه در سن بهت چمن و پای غنیمت
در و امر و خول و کیش و بشین قلم بر وی از همه خوبان اگر و خرو مندی به و شکر آنکه دل را گرفت و کشتان
بندی به بران نظر که بدیدار دوست گردی باز و خرو و شست که از دیگران فرو بندی به اگر به تیغ تزیینت و ان
بریدار دوست به حدیث عشق را کن که شست پیوندی به نشانده شاخ و فانی تو اوصدی در دل که اگر
شاخ و فانی شخ بر کنی به فضل خیم و زو کر انتقال نور محمد صلی علیه السلام و سلم
از میو علیه السلام به لولا و او تا بران ایبر ایسم علیه السلام و نشانده که میو علیه السلام

عالم

مملکت جمیع گشته و کامیابان محمد و منجمان عصر را بهجت صحتی از مصالح ملکیدران مجمع خواند و در سبب این اجتماع
 معروایت بنظر رسیده یکی آنکه فرود خوانی دیده بود و بغایت هولناک و بغایت ترسیده شدی میگویی که چنان
 دید که ستاره از آسمان طالع شد و بر تپه نور آن استعدا یافت که بر نور آفتاب ماه فائق گشت تا بعدی که نور
 آنها در جنب آن بر نماره خوشتر ازین خواب هولناک متناثر گشت و سبب اجتماع این مجمع این بود و روایت دیگر
 آنکه همی بود از صدمات ملکی بهجت آن ترتیب آن مجمع نمود و روایت دیگر آنکه خواب دید که فوجی آمد و شمشاخ
 بر تخت او زد و گفت و تخت و تخت او بر هم زد و بر هم نهاد و تقدیر کامیابان ماه و منجمان کامل که در آن مجلس
 عالی و مخفی الاهی بودند از کمال اشفاق همه باخبر و گفتند در تعبیر خواب او یا بهجت محارست خود و علوم
 نجوم و الکسب و ابواب از او مناع ابرار علموی چنان معلوم میشد که در مملکت او اختیار تمام پیدا میکرد و در آن
 توالی شخصی خواب بود و فرج الشان و عظیم السلطان که امسال از عدم بوجود آید آخر الامر دینی تازه و شریقی جدید
 پیدا کند و خلق را بآن دعوت فرماید و از عبادت اصفنام و اطاعت از لام منع کند و اساس سلطنت بمقتدر
 شریف او منقطع شود و بنیاد حکومت از خاندان نمرود بواسطه قدم وی منقطع گردد و خلیف برین حال در دفتر
 کامیابان بود و درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از این مهمات و از جهاد واجب است
 باخبر و گفتند که تدارک این مهم آنست که در مملکت جماعتی را سوگند سازیم تا نام و آن را از صاحب نشان
 باز دارند و دیگر چنین قتل اولاد دختران را بحال ایشان گذارند و پیران را قتل آرند و در این را حساب است
 امخسان نمود و از آنکه پدر ابرار هم علیه السلام از خواص نمرود بود و بهجت اغماذ کلی که نمرود را با و بود
 با و موکل تعیین نکرد و جماعه از زنان قوایل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گذاشت تا بی فتنی
 در بقیع و منازل ایشان در می آمدند و هر سیری که از عدم بوجود می آمد بحدش میفرستادند تا در بعضی روایات
 آمده است که در آن زمان آن ملعون خصال حدیث را بر اطفال تقبل رسانید چون وقت آن رسید که آن نطفه
 ظاهر در رحم مطهر قرار گیرد و کامیابان هنوز در قیاس و منجمان آخر شناس بدیدگاه گردون اساس نمرود و
 شتافته عرصه داشتند که بعد از نمرود و بعد از این قضیه تحقیقی پیوسته و زمان فعلی این فرزند
 فلان روز موعود خواب بود و نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مردان از زنان اقرار جویند و از
 شهر بیرون آیند و اینان بر دروازها نصب کرد تا هیچ مرد را و شهر در آمدن نگذارند و هیچ زن از شهر نیز
 بیرون نرود و در آن شب زنان سیرکنان از خانه ها بیرون آمده بودند اتفاقا یک دروازه را بدید
 ابرار هم علیه السلام میپرده بود و نمرود با جمعی از خواص غریبیت بیرون نمود و آن زمان به طرف ثلث
 میگردید چون شام درآمد و شامیانه عباسی نام بر سر عروسی سراسی عالم بصام کرشیده مادر ابرار هم علیه السلام

اتفاقا گذری بر دروازه افتاد که از سجدات آن مقرر گشته بود و چون نظر از بران عروس محبت بمنظر افتاد و آن عشق در کانون سینه او شعل گشت و شعلات نیز آن شهودات متعللا پذیرفت بان حمید خلوت ساختن را باطن از ان در غیبه باز پرداخت نهی بان قصدا و قدر و پیشانی قوی و قدر و اجرائی یقینی شد امر کان و در سقیای دغای و کان حمید شد مسوا قظه نقطه را از حساب محله از بعدت جم مادر که مستقر آن گوهر از برست قرار داد فصل دوم در انکشاف و ولادت فیلیب الرحمن علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روز دیگر میان منجمان فریاد برآوردند که متعلق شد آن فرزندی که از وی اندیشه مندی بودی و در دفع آن اتهام تمام عمر می نمودی مالک را خاطر از ان برآشفت قاعی قتل انجا و قصص رحام سار متحکام پذیرفت و در ان باب تمام تمام می شد و شد لطیفه امر و صد نیز طفل اندکی یک ذات یکم تمام ذات سلامت ماند چون تقدیر من چنانست اگر فردا بنده مومن از کشتن و قتل و قتل بگذرد و کافران و جهودان و زنیایان فدای او گردانند تا مومن را سلامت از ان محل خلاصت بگذراند و کافران را بعضی مومنان مالک سپارند از حکمت و رحمت او و در نباشد و گویند مادر ابراهیم حمل خود را از زینب می داشت و چون از خدا افتاد گذشت ضرورت این سر با وی در میان آورده گفت حج ما را اگر خدایا بپذیرد پس برآید و کار ملک با یکدیگر که حقوق احسان او در حق ما زیادت کرد و از این سخن خبر گرفته الحال گشت چون ماه ولادت نزدیک میاید مادر ابراهیم باز گرفت که زمان را در وقت وضع حمل خطرناکی باشد که به سلامت میرسد بترتیبم که در ان چنین است و متوقع آنم که به بیت الاصلان نزد آن اعظم معذکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از بی خطر ایام سلامت بگذرم تا وضع حمل متحقق نگردد و ازین مسائل و نیاز مندی دست باز نداری آنرا پس خاطر زوجه نموده چهل شبانروز در سجده منتهی عظم بخدمت مبادرت می نمود و شب روز در استخلاص او بجهت اهتمام سعی مبذول می داشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیرترین ترتیب ساخته میبایست حاج ولادت پرورش وضع عمل نمود و بعد از مخلص خویش آنرا را اعلام داد و گویند که آنرا از زینب آنکه در ان حال فرزند متفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو با و فرزند تو بود و با ناست رنجور و همان ساعت در گذشت از رضایتی قول من نموده برخلافی او شکر گذاری کرد و درین باب و آیات دیگر نقل بر سیده و آنکه آن در قصص انفس علی مرتضی کشیده و درین مختصر برین یک قول مقرر گشته چون آنرا از خانه غنیمت کردی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح او نمودی و اگر در برتر سیر رسیدی ابراهیم علیه السلام انگشت ابهام در زبان گرفته و گویند که از ان انگشت مبارک شیر و محصل صافی خوردی و در تنبیه میگوید که روزی مادر مختص نمود و دید که از انگشت آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عمل صافی و از دیگری تم و از دیگری روحین

فیک وری کرد و آن چنان بود که چون مادر او در آن غار با خانه کما هو اختلاف کرد و آئین بگذاشت حق تعالی
جبرئیل علیه السلام را بفرستاد تا از جو بار جنت از سرانامل آنحضرت این شیمها ظاهر گردد و آنید تا دانند که تربیت
آنحضرت از عالم قدس مقررست نه بتولد و تشکیست مادر و پدرست از عبدالمعین عباس بن حنی که در غار وایت
را از طفلان در بیفته نشو و نمایاقتی ابراهیم علیه السلام در روزی ببالیدی و در رفقه برابری و در پی با
سالی و در وایت آمده است که چون بان با گشت سخن گوشتید دل متبرکش بدقائق نظر و حقائق استدلال و انا
گشت اول با مادر خود و مناظره نمود و مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست مادرش گفت
من که مادر تو ام گفت پدر دگار تو کیست گفت پدر تو که از دست گفت پروردگار تو کیست گفت ملک حضرت
ابراهم گفت پروردگار ملک کیست مادر گفت خاموش باش که ملک با عظمست و هیچ اودی روی تو قوت
نیست در وایتی هست که ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهترست یا روی تو مادر گفت وی تو باز پرسید که حسن تو
زیادتست یا حسن پدرم مادرش گفت حسن من گفت پدرم با جمال ترست یا ملک گفت پدر تو گفت ای مادر اگر فرید
پدرم ملک است چرا او را از خود بهتر فریده و اگر از پروردگار ترست چون ترا از خود نیکوتر فریده اگر تو فریدگار منی
چرا مرا از خود بهتر فریده آن مجوز از جواب پس عا جبر گشت و پریشان حال باز ترا دو نه نزد پدر و آمار از تغییر
تغام در بشیر اش مشاهده کرده از کیفیت آن استفسار نمود و در این بیگم گفت بدیت را از دست مادر دل
کا شفته آن را زان نقش پنهانی می سوزم و می سازم به بعد از صبا لغو و اصلاح گفت ای آرزو آن کودک
موجود که تغییر و تبدیل دین ملک خواهد نمود و بی یقین بدانکه میسرست از ترجیح گشت و گفت که ابراهیم مادر
ابراهم شمع ولادت و انخای او و پدرش او در آن غار پنهان در اضلاع او در آن آوان و انجاریا بیج
جنت از سر گشتان یکیک بزر بریان فرموده و مناظره جدید و اقامت محبت سیده که با وی در میان آورده بود
تقریر نمود و از زنی سپید رخسار شکمناک شد و غرق قتال و فقه بلا که آن را ویشمین کرد چون نظر از رطلعت
آنحضرت نظر آن سپید رخسار سیر افتاد و فی الحال حضرت تقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آید و آورد
که با آن حضرت گشت و تقریر وای در سخن آمد اول سخن که با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست
گفت مادر تو گفت پروردگار مادر تو کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت خود گفت پروردگار
نمزد کیست این سخن در جو صله پدر بگنجید و طیانچه بروی مادر و گفت خاموش باش که این سخن از دوا
مقال و اندازه قیل و قال تو بیرون ستادی کودک خرد سال بزرگ مقال بنور لب از شیر طفولیت
نشسته بر سر تقریر و بوبیت ششسته و خط در صحنه ارباب بین کشیده آن نادان نهانست که این علم از
ویرستان و نقد آینه ابراهیم رشیده من قیل و کنایه عالمین حاصل کرده و این کرشمه نماز از کارخانه

راز و اخلاص و ابراهیم خلیل را یاد گرفته و بنوعی علم که از کار گریه عیبی است نیست و در شبهه که لایبی است هرگز
از علم لدنی زنده و خود بدیاری حافی زنده و فصل سوم و در ذکر بیرون آمدن خلیل که در کمال علم و ادب است
از غار که نظر بر ستاره و راه و آفتاب افکند و در کمال علم و ادب است که از آری حکم نمودن و ایت
است که یکبار یاد بدیدین او آمد سوالی که در کمالی دانش و شوق غیر ازین بنوعی که در کمالی است بیانی و دانش
گفتنای غریز از متداین سفار و تنگ و نار یک و نور از جهت شورش آن از برای تو اختیار کرده ام
و از حق فطرت ایشان و میر تقاست باز داشته ام و از این وسیع و آسان به هیچ و عالم سیکران و جهان
بی پایاست از ما و آفتاب نبود که از آن غار بیرون آرد و مبدول افتاد و با چندان سخت کرد که آفتاب
فرودت و سیر غریب بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق و سینه عاشقان محرومانی گرفت
و از شب شب سیم مشک افشان در میدان هوا در زمین زد و قراولان لشکر فکیده بر ولایت روم تا قتل محرومان
طاوس جاوه که آفتاب را دوست فقنا بخفیفه سبوط فرستاد و سبب رانی که مشاطگان عروس فلک اند
بر جادهای و آسمان و آفتاب آمد و شد آنگاه که در تداور ابراهیم و از آن غار تنگ و فضایی دوی عالم و درنگ
بیرون آورد و کس قولا قالی فلما جن علیه البیل ای کوکبا ابراهیم علیه السلام را نظر برین قبیله لاجوردی
منظر افتاد و با شهر و ایات زهره را دید که چون عروسان به تخت لاجوردی آسمان نشسته با جامان و با حله
دیا چون خاتون ششم بطن بام این خیره فیروزه قام طاهره تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام
انکاری آغاز کرده گفت غازی ای پدر ای زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کم
زند صاحب کمالی که اهل عالم همه در تپاه ملک او باشند و اتبعوا مله ابراهیم حقیقه زهره شب گردی تواند کرد
اضلال او که دایمی در روشن قلم نیز زبان که ترجمان اسرار حقائق و نکته دان اشارات و دقائق است بخوار که
تا او هم مشکیر سواد و ادراک میدان کاغذ نور افشان در جولان در آفرینا ملاحظه اطباء و ده انکالات شمران
فموده و بکنه چند و لیدر اکتفا میکنند و اگر بیان این قصه که مینویسد با شجر و جوع تفسیر بحر الدر کنند تا
تاویل آیه کریمه فلما جن علیه البیل ای کوکبا را تفسیر اشارات بدیع و تخریر عبارات بلیغه آراسته و سپرسته
یا بدکان ابراهیم بقول ای شب تو میخواهی که سیاه کاری از ولایت هدایت فویدین باشال این تصنیفات
بیرون کنی بایمی اندیشی که مراد از عراج افلاک بریا حین کوکب و فقیه که دانی من مندی ام که از دوزخ نرود
بهشت ارم می سازم و از هر دخی گشتانی می پردازم و از هر انگری گدسته می نیم ای شب چون گل برین
ریحان بوستان تو خنجر من آفتاب نبودی ام که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم شوار است که در قتل و انکاس
و با حماره صد هزار ناوک و دوسوز جگر و دوسوی من انداخته من از غایت و دلاوری که در کمالی است و من

بر قلاب سپاه آتش زوم و بکیر از عجز بر سر برافروخته و در وایامی خوشان متواری گردانیدیم بجای که از لشکر
آتش کشش و روی نگذاریم از پیش زنگی شب که درم خبریده فلک است بدین قدر که پیاده چند کرده و در سر راه
نشانده که منظم گردیم لاجرم چون مردان مکر و خوری این گران بر بطارت الطاف و اطلاق
لا احب الکا فلیین بالکل گردانیم چون بیرون رفت ماه برآمد و نیمه زندان و در صبح انی فلک تر و طناست تاب
بر اوتاد جبال استوار گردید و فلک را سی الف بار ز قافال نهاری چون ابراهیم علیه السلام تفرقه فرمود و دیگر دایره
در روز از صبح بگلی و جوهر نیک کل محقق کس و قیصر برین ترگاه خضر نهاده و چون هوشان او شریع از خسار
نورانی مطلع برانداخته و چون شمس واران سحر و شکست فلک در میدان جولان بهمان تارناخته و سنگ چشمان
جاست انشع و سلاح داران ثریا منتهی جزا و کرم غیبت الهی و آیدر آیدر و اندر در مقام بالی مانند ایام صبا
چون بایم صبا خوش نفس گشته و در هنگام بدی مانند عهد جوانی چون قبح آب زندگانی بی حس بود
خیل گشت مایه که در سر راهی یک شب پیش یکمال نبود و هر شب از عالی بجالی و از نری نری انتقال نمود
و نماید خدای را نشاید این ماه کیست بیکه که ما شیدا و دیده با طاری و جوا علی فلکی ابدان و ان ملکی روزها
پیریه فی فی عنایت بر در و آنه فلک شسته و از در و آنه فلک شسته و از در و آنه فلک شسته و از در و آنه
ماه دعوی رنگ آینه می کنی در کان صبا غی و فصل ریح میکشانی نگیندانی که من بد را نگارم که
در هیچ ایمان از خم مانع نازل الیک از الوان گوناگون بهفته اندر مجلس منتاده و در هر گاه مستغرق امی
الی شین و جبین فریقا بیرون آورده اگر آفتاب رادل بر احوال تو نشوخی و از روی هر نظری در کار تو
نگردی از سیاه روی سر بر تنو استی آذر و در طیار قیام بر روی ماه زده پناه مبارگاه لا اله الا الله بر و لنین
لم یهد فی لا کون من القوم الضالین ماه چون طیار چون شاه نور چون صدق و قهر و مغرب فرو رفت
و نهنگ آفتاب را بمعارضه نفرستاد و اول طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان
شب حله شب اندر و صبح و در خسار نیز آفتاب از تنق زنگار نواز است بالحباب بنا فت فی الحال حبشید خوشید
روی زاوگان صبح را بفرمود تا حصاة نجوم را از هم این بر می همه که مرا عجمی مرکب است پیچیده و زاع سیاه
شب شبیم هم باز گشته امی بایون بال صبح و شمعهای هوای عالم پرواز کرد و جوب نجوم را به منقار
شعاع سکره بفرستد آسمان بر چید قندیل بر آتش حیم آفتاب بر طاق فیروزه فلک شمش روزها مانند
کل لعل و شفق مینا تابان گشت ابراهیم و دیگر که طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان و طیار صبح نمایان
در میدان مستعد اگر کرامت ثوابت و سیارانه روده فلک را سی الف بار ز قافال نهاری نهاده و دیگر دایره
اکبر است که چون طیار شکستش و صحرای فلک و آفرین که فلک نور در طیار و برافروخته و در هر گاه شمشیر را

نیز

بهر وی باز وی فلق از سخن این مرغزار زبردستی نسق براندازد و چون صفحین خاتون مستنشین بیابانگاه
 ایوان لاجوردی طارم فلک چارم بیرون آید چو کاشان آشفته غنوا ابصار کم در قطار واکنه عالم در آید
 چون آفتاب نیروی بزروال آورد و از منزل و بروج انتقال پیش گرفت ایام عجم علیه السلام بدیده آفتاب
 و روی نظر کرده فرمود که ای نورشید اگر چه ضیائی داری اما بقایای نزاری صفائی داری اما وفائی نزاری اگر
 سوکوان هوا سپهر ای پیش تو دارنده شمع از آن در نزاری گذرانیدن من که مینایان خوان جهانم بدو قوس
 نیرین چون دوان کی سر فرو آرم سنگ بطلان انی بدی من المشرکین در شرح مشکات انداخته و زاویه
 بابل را از برای تختگاه سلطان توحید باز گذارشته پس روخت که انی و صفت و صبی الذی قطرت السموات
 و الارض حقیقا و مانا من المشرکین و توحید روح و روان پنجاب عدائی آوردم که اورا هیچ و برانبار نیست
 بی تبار نیست که اورا هیچ کس نیاید نیست الهیست که چیزی می بودی نیست الهیست که چیزی نمی بودی نیست
 روح نیست که اورا خلقت نیست پیر نیست که اورا نفس نیست چو نیست که اورا وسایل نیست پیر نیست که
 اورا تغییر نیست پیر نیست که اورا تغییر نیست و احی نیست که اورا ابد نیست و ابد نیست که اورا ابد نیست و ابد نیست
 که اورا قوت نیست از آن نیست که اورا قوت نیست و قوت نیست که اورا قوت نیست که چو شمس را منع
 نیست که نیست که اورا خلقت نیست خلقت نیست که اورا خلقت نیست پس نیست که اورا نیست خلقت
 که اورا نیست خلقت که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست
 سلطان نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست
 مثال نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست
 که اورا نیست خلقت که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست که اورا نیست خلقت که نیست
 باطن نیست که از پیدای حیانت نشو می ای ز پیدای خود پس ناپدید چو عالم تو پس ناپدید و عقل و جان را
 گرد و آفتاب نیست و در صفات هیچکس آگاه نیست به چو بیرون جان درون جان توئی و هر چه گویم آن
 آینه توئی و آینه دریا هیچکس نیست تاب بودید با کور و جهان پر آفتاب و چو عالم تو بدینم بیان و
 و تو در عالم نمی بینم نشان چه هست با هر ذره درگاه و گره بس ز هر ذره و راه و گره و عجز از این همیشه شد
 با معرفت و از آنکه در شرح آید صفت و تنبیه ای در ویش چون ساکت این راه و طریق فانیان تو تو
 و هدا الله بقدم صدق و اخلاص و از خلیل و از زبان اقرار با تبارائی و از حسب الی ربی بکنایت ابراهیم و
 هادیت را در اع کند و قلا ده تعلیم و جدید بیست و بعد از آن تبارک و تعالی بنیان بنیان
 و روی تعلیم تفریاد تا در قرآنی و حجت و حجتی و شمس با فضل موافق باشد انگاه در شب حیرت راه نیست

بر بدن کبر و غلبات بیشتر است که در مشرب حواس بهر دست از زواید وجود و بر تو نور شود و بیرون اندازد کشف اول
که لوح زهره زهرای عقل است از آسمان غایت بهر ملک دل طلوع کند فلما جن علیه لیل ای کوکبا رونده حق ازو
دلیل گیر و با چشم بهتدرون چندان در می ستر کند که ظلمت صنع را در نور ضایع ناچیز بنید و نور حق تعالی
بر دل طالب غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور این ندانند که ندرانی چون در فاز در و جدا شود و نور عقل
حادثه در نور قدم خود گردد و دست در لاجب لا فایده بهر سیر عقل مند و حق تعالی پناه گیر و چون بهر بنجل و دوا افتد
کشف ثانی ازین اسلام از دست ندرانی در دست تمام نور گردد و در سرانج معصیت نماز نیاز یابد و نور زواید
بزرگشته همه آفاق نهاد و بیشتر است از نور و در نور بهر سیر نور و در نور اسلام ولایت صدر منشرح شود
از شرح الله صدره للاسلام فتوحی نور من به طالب ابدا تعلیم دارد بادل سلیم و مقام تسلیم بر هر اطمینان مستقیم میفهم گردد و در
از مشاهده نور بهر سیر این نشان باز در فایده ای القرب از عاقل ندرانی چون که از میان قمر بکشانند و روی
بحاق اقول هند طالب صدق دست در بروی وی هند و حق تعالی پناه گیر و کفن لم بهر سیر به لا کون
من القوم الضالین چون صبح یقین بدر کشف ثالث طلوع آفتاب ایمان سرزد کند که احسان بر آرد طالب
مستغرق نور الله گردد و گوید ابا کبر و آن نور ذکر و دست بود و ذکر الله گیر چون نور این آفتاب از شرق
محبت بر آید و مغرب مودت فرورد نور باطن هر دین بر بود و از ظاهر نور خست بر گیرد و در سیرای حیرت بهار
و خطب سیرای انی سری حاکم شرکون بر جاویدات کشته و می به عالم عدم آرد آری آری ای درویش تا این انوار
الایس جاب بر و معانی قلبی می یافت بقدر صفای دل جمال می نمود اگر آینه دل بقدر کوکبی صفایافته بود که کوی
مشاهده است افتد و اگر آینه دل از زنگار طبع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده است افتد
چون دل به کمال صفائی گشت و جلای زیاده از تصرف مقتله و کربافته آن نور بصورت خورشید ظهور
میگردد شیده اکنون محبوب ذات بی آینه صفات جمال نماید و جباب روحانی و قلبی از میان بر خیزد و عارف
در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز غیر بدند تا آینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مخفی گردد و
حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی و حجت و جمی اینجا کمال پذیرد عارف راه حیرت پیش گیر و چنانچه
فقیر ترا درین حق سری بخاطر گذشته شوقی من دران دیدار جبر انم که کسیت به حشرش من نمیدانم که کسیت
وقت و بدن معرفت افزون شود و عاقل اینجا آید و مجنون شود و خاص و عام و وحدت
و کثرت بر وقت بهر چه بود از غیر آن حضرت برقت به از نظر کسیت شد افعال و صفات ذات ظاهر است
هم از همین ذات بهرانی و مرئی همه ذات و سیت بهر صفات فعل مرآت و سیت بهر آنکه خود بهر
جمال خویشین به فیض گیرد و اتصال خویشین به در میان آینه بیگانه نشود بهر چه غیر است از میان بیرون

گفت عیسی باشد گفت خدای که اگر این نری تو تر از ارم کند و اگر ارم نری و یک تریا بگو شانه و اگر بجای روست
تقسیم در سراسی تو باشد و عورت خجل شود و سر و پیشانی جانگفت اگر این خدای بخیر خدای دارم که اگر درانی
بفرماید و رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشته گان تیر حیرت را و لیل رحمت و هدایت او فرستد و مغفر غفلان بر پا
مرد و پشیمان او نهد و بجا است زلات عصا است را یکدم ندم او در نور و در طفل رهنم دل عاصی را از پشیمان
فضل شیرین است و تماشیر رحمت او و در آتش زبانها در کلام او است آسایش جانها و سماع کلام او است آن
صنعت گفت سلسله ابراهیم که نزد و را میگردد گفت نزد و را میگردد و را میگردد و را میگردد که نزد و را میگردد و را میگردد
همه بندگان حضرت او بیند و صیغه چون این سخن را بشنید در دل او را باشد و در گفته های ابراهیم خدای چنین را
بسیار می اندک نیاید و در صورت او در پیشگاه است ای صیغه و طاهر جمع و اگر که یکبار که شنید و در الیقوی دریافت
آن صورتی که در حال گفته و گفت تا می ایستادیم شهر کردیم که نازنده باشیم سرانسته تا خداست تو بر ما ابراهیم
بارگشت و نزد و یکبار پدر رفت و دید که پدر است ترا شنیده و پیش خود نهاده و زبان شفقت گشاده گفت
یا ابراهیم لم تعبد الا لیسمی و لا یهبر و لا یثنی علیک شایای پدر چیزه که مصنوع تو باشد و از خدای پرتبذیران
هر عقل تجویز میکند از خواست که ابراهیم را دفع کند گفت سلسله ابراهیم که این بتان بر حالت تو و در انیت
خدای تو گوای و دهن من بخواهم ارم اگر ترا پدرم زار انکار پدرم ابراهیم دست بر آورد و دعا کرد و یکبار
بتان در میان آمدند و انانی که او ثانی خدا نشان میگفت یکی گوی شد ترا حسام نام خلیل گفتن گرفتند
و بزبان فصیح و بیان صریح آواز پراوردند که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله از چون این معجزه گرفتند
ای ابراهیم هر دین ترا شمی و دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد
گفت ای پدر این بتان را تو ترشیده گفت بله گفت اینهارا بر من بخش تا و خود را ایشان خوشش گردانم
من که خلیل از جوی ایشان خلال سازم زیرا که نعت کردم وجود و صفات و جوب وجود و برنگ و جوب لائق
خوب نمی نماید آن گفت این بتان را تو بخشیدم ابراهیم بتان که در آمد و تبریر داشت تا بتان بتان هر چه
ازان بتان نباشد پیش بر چون تبریر داشت و بر ایشان خواست که فرود آرد و جبرئیل علیه السلام فی الحال آمد
و بسته تبریر را گرفت و گفت ای خلیل آهسته باش این بتان اگر چه جاودا با وجود انیت حق تعالی او
رسالت تو افرازد و او ندو یکبار که شهادت بگفتند و در شکستن ایشان از کم دوری نماید ای درویش
که در بین باب گوش و ازینکه بر غلات عادت از برای اظهار عجزه پیغمبری یکبار کلمه بگوید از خم تیر
شستن و باره باره کرد و در نجات می یابد و مومنی که بنده و سال بود و انیت آفریدگار جل و علا و از کرده باشد
اگر و با فردای قیامت از پیغمبر و خدا بر قطب است و نجات و هدایت و پیغمبر و مقدماست

خلیل و ستاره نگر گشت و گفت ازین دور باشد که من بیمارم جبار جلیل در گناه بنده نگر گشت و گفت تو می بینی که من
و نزد یک من آید که من آمرزگارم لا تقظوا من رحمة الله اتفاقا خازن تخته آن بود و کلید تخته را با برآید
و نسبت تمام بر عایت و محافظت اعدام بر ابراهیم علیه السلام پیشین بر و جماعتی که غنیمت عید گاه کرده بود و ندول
بزیارت تخته آنند ابراهیم علیه السلام با ایشان گشت من قصد این تیان شما دارم و ایشان کیدری پیش خواهم بود
تا الله لایکون اصابکم بعد از آنکه او اندر برین ایشان چون این امر را بسیار متعجب دیدند چندان از القنات
باین سخن نگر و ندو بعضی گویند این سخن آهسته باخود کرده بود و چون بیت اعدام از حفظه خدام غالی با قلیل
علیه السلام و آمد و طعناهای گوناگون و شترهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاد و دینوس کمان بر جبار
استه ز خطاب کرد که الانا کولن چو پختیری بنجورید بالکم لا تقظوا من آیه چه حال دارد یکدیگر نمی گویند بعد از آن
تبر کشید و قصد تیان کرد و گویند در تخته منقش و وسیع بود اول و دستهای ایشان باید رخت بعد از آن همه را
در هم شکست مگر آن بت بزرگ ترا که باقی گذاشت و نیز را بر گردن او نهاد و تا در وقت سوال اسناد
این امر را و تواند کرد و چنانچه از الکبر الهم لعلهم بر چون و از تخته بیرون آمد و در تخته را استوار کرد و گویند
آن بی بود و از طلا ساخته و بر شش زنگی سپهر او را سدها و فاخر انداخته و این بت را تعلیم در بالای تخت
نشاند و در هر ای ازین بر و اسید در روی پیکر شیده و در تیر با سکه ضربین زین مرصع بجوهر شکرین کرد دست و
پای آن از نقره ساخته و در دو چشم از نقره ساخته و در تیر با سکه ضربین زین مرصع بجوهر شکرین کرد دست و
چنانچه تار یکبار از نقره و انگیر و انگیر و انگیر تمام میکرد و در باقی تیان آنچه آن بت بزرگ نزدیک بودند از
افزون بود و باقی از برنج در دو سکه و مس در آهن و سنگ و چوب سی و شش از این است آن بت و شش و شش
انچه آن بت معین القنیه چون از حیدرگاه برگشتند و به تخته در آمدند تیان از نقره و نقره و نقره و نقره
و فغان بر کشیدند که من فعلی نرا با القنیه ان لکن الظالمین آن گشت که یا الله یا این جهان پیش مرده بدرستی
که وی از حیدرگاه نماند و مشرکان که کرات از خلیل الرحمن نقص تیان و بت پرستان شنیده بود و تبار
تنها مانده او در تخته فرم کردند که این کار ابراهیم است نزد من و در وقت و صورت و افعار اعظم کردند
پرسید که این بتی است یا نه که میگویند که نه و گفتند سمعی فقی بیکر هم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که
یا و اتمام با تحقیق میکرد یعنی ابراهیم ایها انانی بود و تخته را ابراهیم شنیده بود و تخته را الله لایکون
اصابکم اوای شهادت نمودند نزد با حضار ابراهیم فرمان داد قانوا تو علی علی الناس اعلم شنیدند و
و که محبت ابراهیم علیه السلام با نمرود چون ابراهیم علیه السلام پیش نمرود آمد و در آمد بر ایشان
چنان بود که هر کس پیش ملک درآمدی سخت او را سجود کردی بعد از آن گفت و نمرود بدو گفتی ابراهیم علیه السلام

الحمد لله

باروی تویر حقین میخندم به بابوی تویر شکفتن میخندم به در قصه کیم پیش توین گشته آن به انکاره
بسیک میرومن میخندم به الفقهه ابراهیم علیه السلام را نزد نرو و آورده آن ملعون بابوی که ای جوان چه میگویند
که به ملک سپاری همان بهتر که ترک این باطل کنی و بمن اقرار آری و این دعوی فاسد را ترک کنی تا از عذاب رست
نجاته با ای ابراهیم علیه السلام قسم می نمود که گفت که آتش ز رخا لیس را نمی سوزد و پیش از آنکه آتش ز رخا لیس سوزد
چه شتی نمود و آتش روی چه سوزد به بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب قسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفتند که اگر
آتش شرفی که در سینه ما فروخته اند شرفی در آتش تو نیز میخورد و در کتب عدم و بنجاسته فضا متواتری کرد ائمه
و الله اندر بیکر با سستین در میروم به ابراهیم آنکه پیش شاق و دیدار آنکه بعد از آنکه آتش از سینه فرو
رفته است که از تیر گشته اند که هیچکس که در آن آتش نمیشو است گشت که ابراهیم را چه بود که در آتش توان گشت
تا گاه ابلیس لعین بصورت ناهی بهایهای بزرگانه پوشیده و طلیسان بر دوش گرفته و نزد نرو و آورده و میگوید
پرسید که تو کیستی از کجانی گفت و دولت سالت که خدمت تو میکنم و درین بیابان دعای تو میگویم که این
شدیدم جادوگری آمده است و درین تو نقصی آورده و تو او را فرستادی و درین داری اکنون طایران تو از
کیفیت انداختن او در آتش باخند من درین امر صاحب و قوم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم و نرو و آورده و میگوید
بر خود مبارک شمر و درین امر آخسان او پیش نرو و شیطان در دروغ تحقیق دیده بود و طریقیان را تو از نرو و آورده
تا چه بای در آن قدر آورده و آنچه با سنجاق تحقیق و اسباب و مصالح او بود و ترتیب فرمود و آنکه تو از نرو و آورده
و ستور است بساخت و سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت که تو بوی تبیین از اطراف و کثافات برآمد
و طریقی انداخت بدین طریق مقرر شد جاعلی از مردم قوی نهاد و دست در نگرند ابراهیم علیه السلام را که از نرو و آورده
نشانند و نگر را فر کشیدند ابراهیم را درین حال مرتبه استغرق تو به ای جل و علا باطن او شعله ای نهان است
که از آثار فعلی که باقیام خاطر باز پر داخته میگفت نظر آتش فروخته در کوه تو ام می سوزد به چه شتی و گزیند که
اندازی به خلق گویند که هر چند بسوز و سازد به چه غم از سوختن چون تو بمن میسانی به و در وقت است آسمان
و زمین و سکان قطران جبال و بحار از شمال و چین از برای آن محبوب تا زمین باه و ناله حزین بهشتا میدهند
که خداوند اندر این همه روی زمین بیکه بنده است که ترا میگذاهی و میگذرد و امیداری که با و سبب این
بیدار و و چه بشود اگر اجازت فرمائی تا در قلبش او سعی نمایم تا طلب آمد که خشت است فاما عجب که او
التفات به معاونت شما نمیدارد و روایت است که فرشته خدا را فو قیت پیامد و گفت ای ابراهیم من فرشته ایم
موکل بر باد اگر خواهی آن باد عظیم را که در وقت طاد آورده بودم بهایرقم نامهر است سادوم و بهر انگری را
از این آتش بگوشه اندازم فرشته میگردد گفت من فرشته ام موکل با بهایرقم خواهی این فاکسار آن بهیرون که قسم

و اگر خواهی باب اشتباهی ایشان فرو نشانم فرستند و دیگر بیاورند گفت من فرشته ام موکل بر زمین اگر خواهی
اینجا بزمین فرودم ابراهیم همین جواب گفت که خدایمینی و بدین خلیفه حتی فیصل با ایشا پیوست که در و لم آتش زند
که سینه ام بریان کند بگذار خود کامم زنا هر چه خواهی آن خانه اگر انگار دارد و بیخود و احسان او باشد و اگر
بلاک گرداند شمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عیودیت من باشد و اگر تقصیراتی را بوسیت نگاهدارد
شکرم و اگر بر طبق عیودیت من عمل نموده باشد کم کرد اندک بگویم من ملائکه پیش از آنکه فرودم از تحقیق نهداد
و آتش اندازد من ولی را در تحقیق عیودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا نعم اینجا بیاورم و بوسیت من و سوز
و دم آنجا در محبت عشق آتش شوق انس افروز و نظم دول و محبت عشق در آتش نهاده ام تا در محبت من و سوز
بخوبی بدیش و کفر تغییر دانی که جز او شاید و مشهور نیست به غیر او در خاطر بود عیودی بیشتر و قویتر از آتش
مهر تو از لوح دل نخواهد رفت و اگر در آتش عشق چو موم بگذری چه چو چنگ می کشی این گوشه شال زخم فرزند
مرا دم آنکه بزم وصال بنوازی به بعد از آنکه ابراهیم علیه السلام از تحقیق جدا گشته نزد یک پادشاه رسید
روح الامین در فضا می هوا با و تقریب نموده گفت یا ابراهیم مل ملک حاجت گفت نعم اما ایک فلان گفت تا بگو
که داری چرا نمی طلبی که علی ازین صاحب ترو و مملکت ازین دشوار تر نیست ابراهیم گفت مله بحالی جسی من سوز
پیر برات قدس سره گفته است که سوال در زینب عاشقی حاجت گفت خدای بنده خود را دانکه چه محتاج است به پادشاه
با آتش عشق اگر سازم چکنم به جان در عشق و نیازم چکنم به گویند پیر و اندک چای عیودی به چون عاشق آن
شع طرازم چکنم به روایت است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر تمام از غیر برگرفت و تو بیفام خود چکنم
قدس خدای ندی جل و علامه و تحقیق علی هم او را بوی حس کفایت فرمود و خطاب با آتش کرد که یا ناکوئی برد او
سلاما علی ابراهیم در روایتی آنست که چون گفت مله بحالی جسی من و الی جبرئیل علیه السلام گفت حاجت بانداری
را بگوئی گفت چون دوست مردوست را دوست خود را بگوئی خواهی تا ندانم خطاب آمد که یا ناکوئی برد او سلاما علی ابراهیم
و روایتی آنست که گفت مله جبرئیل از آنحضرت چه طلب گفت نفس خود را ابراهیم گفت نفس معیوبه نفس
من معیوبه است نفس خوب را از خداوند علام الغیوب طلب از عیوب درخواست کردن خوب و مغرور نیست و دوست
خود طلب گفت و عیوبت سازوی نزد من عیوبت از صاحب عیوبت خواستن حتی نداد گفت دل اطلب عیوبت
گفت دل از دست تو او را از عالم بدین مستحق نیاید گفت از آتش بخدا تعالی استغاثه قالی ابراهیم گفت من
اوقد نا این آتش که فروخته آنست زود گفت با و که حکم فرموده گفت ملک جلیل جل جلاله گفت اطلب عیوبت
حکم جلیل ابراهیم از فرود یا جبرئیل مله با فحاح به دوست میداند که با من چه میرود و گفت آری ابراهیم گفت
مله بحالی جسی من و الی لامن النفس و عوی الامس و نمرود شکوئی و لامن النار با عوی و لا اطمح سوی الموصلة

در کتاب ام سس

خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم تمام از طبعیت خود بیرون آمد و نیز طبعیت خود تمام بر طرف کن یا نارگونی
 برد او سلام و ابیت دیگر آتشت که چون جبرئیل علیه السلام گفت بل که با تو خلیل گفت ای پسر من آتش خود
 بوی فروخته ام و وقت تسلیم آمد است حاجتی ندارم جز آنکه طبعیت کنم آنقدر چون خطاب یا نارگونی برد
 و سلام آنوقت آتش شد جبرئیل علیه السلام بر پا فرود بر آتش یا پسر من آتش خود را بر من برود و آتشی نه شتاب و گزند و گزند
 همه نبرد و ریاحین و گستان و نسیم و از غوان شد و شمشیرهای آب روان شد و همه درختان نیم سوختند یکبار شکوفه
 میوه بیرون آورد آتش که نه سردی بود نه گرمی و آتشی را حجت بدید و شمع شمع است بوی در او و آتشی را
 اشجار در رقص در آمدند و او را بر سر بر جدی بی نفوس شدند پادشاهان در بر این گستان نماند و آنظر و الی انار حجت آتشت
 و دادند و قمریان چون قمریان بنجات تسلیم و تقاضای آتشی را بر آورده در میان آتش چشمه آب خوشگوار از زیر است
 آن پسر بر سر گوار بیرون آورد و در پیراهنی از بشت برای آنحضرت و بر او آتشی دو حله از حله های بشتی در بخت
 کرد و در حله او بشت آورده در میان این گستان بر زد و کرد و اگر دانه آب سبز و مرغزار و شکوفه و انار را بر آتشت
 و ابراهیم علیه السلام را بر تنی در آن خیمه نشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر راست و چپ او نشاندند و شرف
 دیگر هم بصورت ابراهیم علیه السلام بخت او فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد و مردود و دست گرفته
 او را یاد میکرد و حقیقتی میان او و آتش جمالی از برین ترتیب نمود تا حرارت از وی باز دارد و شرف پادشاهان
 از برین بخت و شام او همی ساخته بخت اسرافیل علیه السلام میفرستادند و چون سحر روز و بقیه ای بخت روز
 برین بختی بخت نمرد و بختی آمد و شرف حال ابراهیم علیه السلام شد و گویند سبب آن شخص خوابی بود که
 در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام سلام از آتش بیرون آمد و بخت آن از خواص سفارش او
 گفتند ای ملک این چه سواست که میبانی اگر کوههای راسیات را درین آتش انداختی آتشی این آتش
 گدازی گفت مرا مظهر آتشت که وی درین آتش تسلیم است چون بران مظهر بر آید در آتش نظر کرد و دید
 قبه نورانی در میان آتش پدید آمده بود و بران قبه شمشیر تها و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسیار است
 مقرر و بانواع که است چون تکه نه و در شخصه و برابری بصورت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گویان
 و شمشیرهای آب حیوان جاری گشته نمرد و چون این حالت را مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس ننگد عقل او
 از او که آن عاجز و حقیر ماند و از کمال سجودی و اضطراب فریاد بر آورد و کله ابراهیم علیه السلام را برین بصورت
 چگونگی صافی یافتی و او چنین در مظهر ملک بدین نان و نعیم چون شفاقتی جواب داد که نه منم فیض بی پرید
 آن شخص که است که راست گفت فرشته ایست که او را سایه خوانند و حقیقتی او را بخت نبوت میفرستاد
 فرمود که آنست که بزرگ خدای داری که آثار قدرت او بختا به مشاهده میگردد ای ابراهیم تو ای کارسان آتش

چنانی سرگشته شد که از برودن استبراهیم را عیبه اسلام میزدی سالم گفت تا بهی اعتدال بهانه می داری پیش آنجا پیش
جمع آمدی که حرارت آتش و دیگر برودت خطاب شد که یا ناکرانی بر دانه سلاک است برودت در جانی که جمع شود
بواسعت دل گردد و اعتدال بواسعت فتنه و غماست لایحه می شناییم سوخته سینه خیزم نشاند و او را فراق
و آثار انگار که دنگ بکزد دل بنده مومن روپیز از انداختن آمده است یک خونی که حرارت آن زود فوج نورانی
نشان میدهد و دیگر جانی که برودت و خوشی آن بهی ای و کشای بخت حکایت بیکانه چون روز قیامت شود
و اظهار یوم تبلی السرا آن حال نماید بنده مومن را چون به فتنه های دالان حکم الادار دایم بر رخ و رخ
بگذرانند حرارت خوف و برودت رجاء آتش و دوزخ را از سوختن باز دارند و تحقیقت پرستان بگذرد و دوزخ
بهشت تبار و روح و ریحان که در دنیا هیچ حضرتی بودی این فرشتی فردی و ده مومنان در حشر گویند ای ملک
فی که دوزخ بود و اشتراک به مومن و کافر بر و باید گزارد و مانند بیم اندرین ره دو دانه بهشت بارگاه
بس کجا بود آن گذرگاه دنی به بس ملک گوید که آن و خنده خنده که فلان جا دیده در بگذرد و دوزخ آن بود
در سیاست گاه سخت به بر شمشاد باغ و بهستان درخت به چون شما این جوار آتشهای خویش به بر شمشاد
چشم پیش پیش به نفس ناری را چو مائل ساختید و اندر و تخم و فاند اختیار به بلیان و ذکر و تسبیح اندر و بهشت
سرایان در چین بر طرف به و دوزخ مانیز و حق شما به سبزه گشت و گلشن برگ و فواهد اللطیفه انشا الله
ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد آن روز که وقت عذاب و عقوبت او آمد بهیلاک و میان کشید
و ترویج وین باطل خود می نمودند بنده مومن موحده که چاه سال خداوند بر حق را یکی گفت و یکی اعتقاد کرده
آن روز که دیر ابراهیم دوزخ پیش آید در آن روز یعنی که همه فرشتگان و رسولان شفاعت او میان بند و ترویج
دین اسلام نمایند حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید بنده را از آتش دوزخ نجات کرد
نمایا بر صدها چندی بر آن گرم آبی به عجب اللطیفه الراجعه روایت است که چون خطاب یا ناکرانی توجه
آتش شد بر وایتی هفت شبانه روز و بر وایتی چهل شبانه روز و بر وایتی هفتاد و شبانه روز حرارت از آتشهای دنیا سلوک
گشت آتش بود اما حرارت نبود که لطف آبی جل و علا ظهور نمود و آتش ابراهیم خطاب کرد بهی آن آتشها بزرگ
آن آتش بر آنند تحقیق این سخن آتش که چون روز قیامت گنای از دوشی و گردند و دیگر هیچکس در قیامت
بآن گناه نگیرد زیرا که چون آتش گناه بنده را باب رحمت بنشاند این گرم را در باره همه بنده گان این بر آتشها
اللطیفه الخ امسره روایت است که چون بنده و بیان ابراهیم علیه السلام را بهی بای ناکرانی است و بنده
استوار کرده بود و چون آتش را از آتش خطاب شد که یا ناکرانی ابراهیم خطاب عدا و انقضاض خایلی
ای آتش همان بنده ای خور و در نیمه امسد و که بر دانه ابراهیم نماده و نه زیاده از آن بنور و در ذات او

و بجای آن بخیار صدیق از خواریدار آورد که موجب آزار شد برادر میوه بود پس شیهه بپوشید و در این اوضاعی بعضی
از ارام میوه از وی زائل گشت و در وقت عصر هر را میوه بود و مانند خربوزه و چون میوه او را بر این گفتند آن میوه نیز
از وی منقلب شد که تا بقیامت میوه ندیدای و در پیش شجره نهاد تو که امروز میوه های طاعت و شکر میوه های عبادت
آراسته باشند زیرا که از قول نهال پندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی چنانچه قاعده آن است که حسنات بپوشان
السنات و اوردست و موجب بشمارت که کذاک غنا بط ماعلوان عمل بجهلنا هبنا شکر را ثابت است و مستلزم
نذارت الایطیقه التماسه بکلمه الله طاعتها آورده است که در این حدیث که ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداختند
ملک سما و بطور هو ابراهیم در آمدند و از میان مرغاب مرغی ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل
علیه السلام حق تعالی ابراهیم را علیه السلام خطاب کرد که ای خلیل آن مرغی ضعیف را و ریاضت کن خود را بکمال
و از وی منتفسانم ای که سبب الهی تو در آتش چیست جبرئیل علیه السلام خود را بطرفه یعنی بآن مرغی
رسانید از سدره المنتهی و او را از آتش گرفت و بزرین نهاد و از وی انتفسان را حوالی و نمود گفت یا جبرئیل خدایت
که خلیل خدا را در آتش می اندازند چرا چون با تخلص او دسترس نیست باری که بناشتم که زانکه با وی می توانست
نمایم و بتابعیت او در آتش را ابراهیم جبرئیل علیه السلام حال او معروض گردانید خطاب اندک ای خلیل آن مرغی
نگوی با منمقدار خلاص که خلیل با خودی از خزانه کرم هزار حاجت نریا آوردیم اکنون بطایب تا چه بطلبی
مرغی گفت ای جبرئیل مرا حاجت نیای نیاست که از حق تعالی آرزو بطلبم آنچه بطاوب و محبوب است آنست
که بچشمه بیاد او مشغول باشم و میوه سنده نام با آرام او در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنید که ام که حضرت او
بزر و یک نام است از آنچه صد نام را یاد دارم حاجت من آنست که آن منصف و یک نام دیگر را بمن انعام فرماید
تا حضرت او را بهر یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را و اگر دانی و هزار و یک نام خود را تعلیم فرماید تا او
بیل و نهاده بر نظر اشجار و ترغیم بر شاخسار گلزار غنچه و فوا بنام حضرت پروردگار جل و علا نیز در هیچ میدان که
این مرغ را بهر نام است نه بی حدیش میخواند و بیاری هزار و ستمانش میگویند و گویند که پروردگار تعالی است
نمود و آتش را گشتان ساختند و گشتان در آمد و بر سر اشجار برآمد و در بر آن گلزار و در آن گلزار
را از آن روز باران را با گل عشق و محبت زیادت است فکرم از عشق این که بلبل شیدا چه میکند بهر که عشق
نیست این مرغ خوشنما چه میکند بهر که میوه سنده نام سوی کلمه اخوان کاشی بهر تا بگری که عشق تو با بانی بیکدیگر
از مقام عشق که سبزل فضا است بهر که نیست بر ملا که خود را بیا چه میکند بهر که و این دیگر بیکدیگر میوه که بهر که
در آن روز منظور نظر شد که این خود پر آب کرده گردان آتش بگشت تا بآن آب آتش خود را بپاشید تا بآن
مقدار فاق سحر او شکو و زدن آب را در آن غسل معنی میفرماید که در اندیشه تو بهانی که بیکدیگر پس برین روزگار

م. ج.

مراجع التوثيق في تاريخ القدس

[illegible]

از دست یبرون فتنه بود و خواست تا دست درازنی کند ساره خاتون که پاک دامن ساری عصمت بود و دستجاب الذرّه
 بجای ساری قیاس بنالیکه که خداوند دست ناپاک این بیلیک را از دامن محرم محرم آن محرم خلوت ساری خلعت کوتاه
 گردان فی الحال برود دست آن گستاخ از حرکت باز ماند و روایت است که چون ساره را بدرون محرم باز داشتند
 ابراهیم علیه السلام را بیرون فرستادند باطل آنحضرت در جوش و خروش در آمدند و ساره را در دست و پا
 حق تعالی مشغول شد حق تعالی از برای دفع تمت تمامی دیوارهای آن قصر را بر مثال آبگینه شامی صافی گردانید
 تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هر چه در درون قصر واقع میشد وی را بیرون قصر حایه نمیدید که آن شخص است
 بجانب ساره خاتون دراز کرد آتش خیرت جوش بر آورد و گویند که هر دو چشم آن ظالم کور و میزد دست او
 مثل شد و لرزه بر اعضای او افتاد و حال او دیگر گون گشت و یکبار در دیوار آن قصر لرزه درآمد که گویند
 بر سر او خواهند افتاد فی الحال از قصر بیرون دید ساره را پیش طلبیده گفت که میخواهم که دانم که تو کیست و چه
 چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای آسمان زمین هست و خدای تعالی مرد و ستان
 خود را حافظ و نگاهبانست کی روادار که بجرم او دست نامحرم دراز نشود گفت که هیچ نشود که از خدای خود بترس
 تا دست مرا بجال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشته ساره دست نیاز بجانب حضرت آتی برداشت
 حافیت او را از زانی داشت و گویند که این معالده تا سه نوبت کشید و هر بار دست وی از کاری مشغول
 از بتیلاهای شهوت قصد میکرد و دستش خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطر از خیال بیرون کرد و نظر
 اهراز کرد که امش منظر و ساخت و کنیز کی پس صاحب جمال بوی انعام کرد و گفت یا ابر که علی و حاکم
 بگیر این فرد و عای تو که موجب صحت دست من شد و بدین سبب این کنیز که موسوم به جیره گشت و گویند
 که دیگر مویشی نیز بوی از زانی داشت از گاو و گوسفند و ساره از قصر بیرون روید و خواست که از قصر بگذشت
 ابراهیم علیه السلام را آگاه گردانید ابراهیم علیه السلام پیش از آنکه او گوید و اظهار نماید تمام بگفت و شکر
 آتی بتقدیر رسانید شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جابر بیرون آمد
 ابراهیم علیه السلام در نماز بود بارت اشارت کرد که میهم اول کسی که تکلم با این کلمه کرد ابراهیم علیه السلام
 و معنی این کلمه آنست که ما انجیر ساره گفت حق تعالی کید کافرا از مومن دفع کرد سوال ابراهیم علیه السلام
 حجاب از پیش نظر برداشتن تا بر حقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود در افک عاقلانه رضای الله عنهما که
 حجاب از نظر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برداشتن تا آنکه اندوه بخاطر راه ندادی با وجود دفعت حضرت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب اگر حجاب از پیش نظر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم برداشتی پاک
 عاقلانه دلیل علم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بودی پس حق تعالی خواست تا اجل عصمت او را بقیع و آبی نیند

موسی که در آنجا بود را بر بنداشت و دیگر را بر ایمن علیه السلام را حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاهدار و خود
نوبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و او را گفت تو در خواب باش تا من حرم ترا نگاه دارم ساره را با سبانه
خاکیل بود و عایشه را رضی الله عنها بر جلیل جل جلاله و جنانا فی القفصه چون حق تعالی ساره را خاتون اسلام است
در عفت از آن محل تمت بیرون آورد و خاطر مبارک را بر ایمن علیه السلام از قرض رانمقا تمخرید پذیرفت با غریمت
مهم گردانید و از مصر بدینا فاسطین انتقال فرمود که از قواجم و شوق مست بهنجی کرد و رانجانه آید بود نه آباد است
در آن موضع چاهی بلند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با بر ایمن علیه السلام قدری طعام که بود و تمام شد
و تا آبادانی مسافتی بود و بر ایمن علیه السلام باردانی برداشت و عطش طعام و آن شد و فقهی بدست
نداشت که بآن چیزی بدست آورد و در میان آن بیابان متحیر و دانا آخر الامر بار و انزیر پر یک کرده بخانه باز آمد
تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بجز و نظر در آن خرسندی حاصل آید و بر ایمن علیه السلام چون منزل رسید
از فرات کوفتی و کوفتی در خواب شد ساره را جبر را بر بار و آن فرستاد و آن شخص کند که بر ایمن علیه السلام آورد و بار و آن را
پر گندم یافت ساره و آنچه مقداری از آن گندم را دست آن کرده خمیر کرده نان بختند چون بر ایمن علیه السلام
بیدار شد بخوردن طعامش است و عانو دنا بر ایمن علیه السلام رسید که طعام هر دو را دید ساره گفت از آن گندمی
که آوردی نان بختیم بر ایمن علیه السلام از بختی بختب نموده شکله کنی جل فرکه بختیم سانه و قدری از آن
گندم را بخت قوت حرف نمود و قدری بزراعت مخصوص گردانید حق تعالی بکست بر ایمن علیه السلام آب آن چاه را فراوان
ساخت تا بمرتبگی که بر روی زمین جریان می نمود و شد لبان عرب از بختی خبر یافتند و جمعی کثیر از اطراف و
اکتاف روی بدان موضع آوردند بسبب جمعیت خلایق شهری شدند و اکنون با بر ایمن علیه السلام مشهور است و بعد
از چند گاه ساکنان آن زمین سر از متابعت یافته با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند آنحضرت را تخمیده از
میان ایشان سفر اختیار کرد و بموضع که آنرا قسط سیاه گفتند میان راه و ایلیا ساکن گشت و ایلیا
عبارت از بیت المقدس است و بعد بجزت بر ایمن علیه السلام نقصان کلی بآب آن چاه راه یافت
مخالفتان از افعال ناپذیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند را بحاج و سبانه نمودند
که بوطن بالوت مراجعت نماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض رسانیدند
آنحضرت بر ایمن علیه السلام دعا داد و نمود حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و با ایشان
و حیث فرمود که می باید که زن حاجت بدست خود آب از آن چاه بریزد و دستهای دیدید بدان تیره
آب از آن چاه جریان مینماید و تار و زی زنی برخلاف و حیث آنحضرت دست بآن آب کرد باز نقصان
بآن آب جاری شد و از تنک چاه دیگر آب بالا نیامد که بدو در میان چون بر ایمن علیه السلام روایت مستط

قرار گرفت و دیگر بر سر قومین هیچ مسکنی را نمانده و من حضرت خدیو و گروانید تا بنسبت سرای خلدن را میداد و وقتیکه دیگر
واقع شد زخمه بنسبت مهر و بود و روایت است که در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در آتش انداختند زخمه
از پدر و مقوری خواست تا بر آن بنای که اند برای اشرف و اشرف ساخته بود و بدید از حال ابراهیم علیه السلام
و قوی یا بگفت یا ای پسر چه درو است که ابراهیم در آتش افتاده است آیا حال او چگونه باشد و گفت او سوخته
گشته چه چیز غریبی دید که از آن بیگانه ای پیدا نمیشود آنچه که بدانم که حال آن حال او هیچ جایگزینی است جاز است
و در چون بر آن مقام مشرف شد بر آن ابراهیم را علیه السلام دید که از برای او و میان آتش کلماتی ترتیب
کرده اند و بنا بر او غارزش بر بالای تختی در آن بوستان بر آورده زخمه گفت ای ابراهیم چه حال است
که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن آفرودخت ابراهیم علیه السلام از مقام خود جواب گفت
که من کان فی قلبه معرفه الله لا تحرقه النار زخمه گفت ای ابراهیم مرا نصرت میفرمائی تا درین آتش نرو تو ایم
فرمود که بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن یاد آتش نه و پاک بار زخمه از بالای شهر فرو دویده
و کلمه تو میداد و از بلندگو یان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در زیر قدم او فشرده گشت تا خود را
نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت ایمان خود را تازه گردانید و از اسباب سلامت بجانب پادشاه
چون پادشاهان و امان و خرمشاده کرد و تحجب بر تحجب فرمود و لیکن از ترس قتل و نقصان مملکت بدین اهل
استمرار نمود و دختر را بر انداد و لالت کرد و هر وجه که بود اول از روی شفقت و شفقت فرمود و دختر را شفقت
فاسده بدینش بعد از آن بتجذیب تنویش نمود و متاثر گشت تا رای ناصواب آن بدختر شوم منظر بر آن قرار
گرفت که آن شجاعت پاکیزه و سیراب سخت ترین غذای مغذی که داد و فرمود و تا او را در سیاست گاه زوال مستحق
در آفتاب سوزان بچار رخ آهنی دست دپای آن مسکین را دوختند و آتش بداد و محنت در جان آن فرزند دروند
افروختند حق تعالی بجزیر خلیل علیه السلام وحی فرمود که ای جزیر خلیل کنیزک ما را در یاب و از نزد دشمنانش بر دار
و نیز خلیل ما فرود آید جزیر خلیل بفرمان رب خلیل بل و علام زخمه از آن همگانه بر پادشاه و نیز خلیل رسانید و او
با ابراهیم در آن مشقتها و مسافرتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را بنکاح میسر خود بدین حق تعالی
آن دختر را از بدین بستان فرزند پادشاه بعد از آن داد که در سنده نبوت مستند گشتند و الله الموفق فیصل در احیای
موقی از برای ابراهیم علیه السلام چیست سأل رب ارنی کیف تنجی الموقی و درین واقعه چند وجه
ببینیم میگردد و وجه اول حکمت است چه بود در سوال ابراهیم تا از حق تعالی احیای موقی طلبید علماء و تفسیری چند
قول ابراهیم فرموده اند عبد الرحمن وقتاده و ضحاک رحمهم الله میگویند که روزی ابراهیم علیه السلام کباب
دریای میگذشت و آن به دید که بر کنار دریا مردی و نمیی از او در آب نمیی و در شکلی آن نیمه را بای و نهنگ و دواب

بحر می بخورند و این همه را سبب صحرا و طیب و هوای برین دنیا طریقی رسید که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جهان بود
چگونه تواند بود و حق تعالی مناجات کرد که ای منجی بندگان سیدان منم بخوانم که بعضی یقین یقین گفتند باری
گفته تخی الموقوتی قول دوم در سبب این سوال ساری و سعید و جبار و شمس گفتند که چون حق تعالی
ابراهم را علیه السلام بجماعت خلعت مشرف گردانید بلکه از ملائکه مقرب بعضی گویند که ملک الموت بود علیه السلام
که گفت خداوند که این بشارت بکفر خلیل تو رسانم چون خلیل علیه السلام بشارت بشارت گفت گفت
ای منجی ابراهیم که حق تعالی تا این بشارت تحقق و این قول صدق گردد و فرمان آمد که چه حاجت بخوابی گفت ای بشارت
خلعت فرما و داری دوست هست مردوست را آنکه سخن او را رد نکن فرمود که ای ابراهیم از ما تو چه خواهی که ما را است
فرمودیم گفت ای در آنوقت که باد شمس میگفتیم که ربی الذی یحیی و میمیت ما را زنده میگرداند و مرده را زنده
بودم و این غلبان هنوز در خاطر نیست و نیز بخوانم که مرا برین مطلع گردانی تا کمال قدرت ترا بدانم غایت عجز
عز و در شناسم باری کیست تخی الموقوتی قول سوم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در شبست
مرغان باشند بر شکل طاووس و نهایت زیبا با جبهه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت و طیرانی ازین شاخ
بر این شاخ و ازین درخت بران درخت پران بر دل بنده بشتی بگذرد که آیا لذت این گوشت مرغ چون باشد
فی الحال در هوا به تیغ قصا بمل گردد و بنا بر شوق بریان شده بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر گردد و آن
مقدار که بخوابد بخورد و چنان ذیاب شود و آن مرغ بال و پر پیشاند و بر شاخسار بهشت طیران نموده و بنده و نوا
در آید ابراهیم علیه السلام که در دنیا نموده آن برین گفت ربانی کیست تخی الموقوتی قول چهارم آنست
که وحی آمد بر حضرت ابراهیم که ای ابراهیم ترا بر سجد خلعت نشان دیم و خطبه و اتی التا ابراهیم خلیل بر مغرب نبوت
و کرسی رسالت بنام تو خواندیم گفت خداوند این دولتی است و داری مرتبه بن و درجه ایست فوق خدمت من
اندیشه رفعت این مقام نه لقمه ایست که در جود صله فهم و ادراک من گنجی و نگردد که باری این مرتبه نبه نشاء است
که کند آن زنده است خداوند اعلاستی از علامات این علیه بخوانم که سنانی تا و انهم که بوسیده پست
جماعت مشرف گشته اند خطاب آمد که علامت آن ظهور و محراب است صلی الله علیه و سلم از جنین معین تو که آن نور
چندین گاه مستوری بود از جنین تو ظهور کند انگاه توفیق خلعت تو بر منا نشاء نبوت منیت ساریم و علمه بزرگوار
معلم بعلامت انانت انی جاعلک للناس اماما بر و س است و بر افرایم ابراهیم گفت خداوند اعلاستی از علامات
نور کی خواهد بود و فرمود که آن روز که بدعای تو مرده زنده گردانیم گفت ربانی کیست تخی الموقوتی قول پنجم
فرمود و لم یؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوند ایمان را به هم و نقطه دل من در ایمان
و توحید منور است و نکته جانم بر و اخی ایقان معطر و یقین میدارم که سمعند قدرت تو عرشه آفا قهار را

در تحت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد و درست کن مکان می سپارد و بواسطه اندراج کلمات بشریت و زوات و امتزاج صفت آدمیت در نهاد از برای اطمینان دل بخواجه که علم برترین رسیدنی اعتقاد من بقدرت تو و استقامت ما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه فقر را بمسال وصال نسیم ترجیح نهند پس خطاب اندک فخر را بعبه من بطریق چهار مرغ را بگیر و در بچ کن و همراهِ او یک هاون در کوب و چهار شتم ساز و بر سر چهار کوه بنه و همه را بنحو و بخوان تا آثار قدرت مابین او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاووس و ببط بود مجموع را سر از تن جدا کرد و بدنهای ایشان را در هم آمیخت و در هاون انداخته در هم کوفت و چهار شتم گردانیده بر سر چهار کوه نهاد و سرهای آنها را از نو یک خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند از برای گوشت کوفته در سر چهار کوه در سر کت آمدند و زره زره که با هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و زرات هر جسدی پاکیزگی ملاقی شدند و قاصد هر یک تمام گشت پیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر خود برداشته تمام بدن گشته بهیئت اول زنده و تن در دست گشتند و در گردا بر ابراهیم در پرواز درآمدند و میگفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلاً چون ابراهیم علیه السلام ایمنی مشاهده کرد و جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت احمل ان الله علی کل شیء قدیر و بعد دوم از جوده این سخن ایل اشارت درین اقمه چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول حکمت چه بود چهار عدد اختیار کرد و اختصاص با این چهار مرغ بعضی گویند مکلفان چهار صنف اند ملائکه و جن و انس و شیاطین یقین این چهار مرغ اشارت با حایای این چهار صنف از اصناف مکلفان و طائفه هر مرغی را مجموعی از این انواع اربعه مثال بیان کرده اند چنانکه گویند که طاووس که از همه مرغان بصورت خوبترست مثال آدمی است که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و دیگر زاغ که از همه مرغان دراز عمر ترست بحین ماند که طول حیات او زیادت است و خروس بهجت تندر و متابعت شهوت مناسبت شیاطین دارد و ببط بهجت بقراری بملائکه که در طاعت الهی بقرارند و بخلایق بنیاید که امروز طاووس را که زیبا ترین مرغ است زنده گردانیدیم فردا آدمی را که اشرف مخلوقات است زنده گردانیم و چنانکه امروز زاغ را که دراز ترین مرغ است زنده گردانیدیم فردا نیز جنیان را زنده گردانیم و محشور کنیم چنانچه ببط بقرار اخلاص حیات در پیشیایم فردا مقربان حضرت الهی جل علیین ملائکه با طاعت و عبادت را دیگر باره بر انگیزیم و چنانچه خروس مقید بقیود و شهوت است جهان و بدن او در آوریم و دیوان را همچنان بعبوت گردانیم اشارت دیگر حکمت و تقیین طیار از میان حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست و الله اعلم از جمله حیواناتی که مرکب اند از بدن و روح طایور را بواسطه ترجیح اختصاص روحانیت نیست بر جسمانیت بلکه بواسطه آنست که سایر حیوانات از زمین سیر کنند و در هوا طیار

توانند کرد و مرغان با وجود سیر در زمین و طیران در هوا نیز نمیکند و آن بواسطه روح حیوانیت و بدن ضعیف است
در سبب اختصاص طبع بر باقی حیوانات مبنی است و الله اعلم انشا الله و دیگر و تعیین این چهار مرغ از صفات
طبیعی بود و بعضی گویند که هر یک از این چهار صفت را واقع است که اختیار مبنی بر آنست و الله اعلم
طیوس نسبت با آدم خیانت کرده بود که ابلیس را در بهشت در آورد و زراعت نسبت بنوح خیانت کرده بود که او را
فرستاد تا از شستن آب خبری آورد و او هم و امر مشغول شد و خبری آورد و بطاعت بنوح خیانت کرده بود که شجره
یقظین را بمنقار قطع ساخت و خروس نسبت با لیا س خیانت کرد که خانه او را پاره کرد و هر یک از اینها نسبت
به پیغمبری که خیانت کرده بودند ببلای مبتلا گشته بطاوس بایعای آدم علیه السلام در بلاد کفر هندی و اقلند
و کالغ را رزق مردار نهادند و در میان خروسان عداوت شایع گشت و بطایع بایعای یونس بی سکون
و آواره گردانیدند و باز اینها را بدست غلیل مقتول ساختند انشا الله و دیگر آنست که هر یک از این چهار مرغ را صفات
از صفات و سیمیه که بطبع غالب سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلاً خروس من منابع شهوت است از غ
طویل لال و بطایع الطیر طایوس در مقام رعنائی اشارت بانست که ای سالک سالک طریقت ای
طالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فانی و طبعه حیوانه طبعه گریبان جانست گرفته اول خروس شهوت را سر بردار
و زراعت اهل را گردن برود و بطشکم برشی را شکم از بر سر برد و طایوس عنائی خود را بعاله فنا فرست که سر که است
شهوت کند مرگ و از خیانت اولی تر و بر که دل در دلازی عمر بند و عنائی او از بقا بهتر و بر که شکم برتری کند بکار و
قطیعت سر بدارد اش بریدن اولی و بر که عاشق نهانش و آرایش و رعنائی و زیبایی است و وجودش را بجهنم
فرستاد و آخری اشارت دیگر ای درویش را بر سر علیه السلام تا احیای موقی را بچشم خود ندیده و تجربه کمال یقین
توفیر اگر خواهی که دل تو بسمیات طیبه بگذرد و نوید گردد و چهار مرغ است در باطن تو که در فضای این جهان در پر وازند
تا این چهار مرغ را سر بگیری و بقتضای موقی قبل از آن تو تو از این صفات نیری بدولت حیات حقیقی نرسی
بدانکه از این چهار مرغ یکی حرص است آنرا بکار و قطیعت سر بردارد و بر سر که قناعت نه و دیگری ملول است
آنرا بکار و دیامرگ سر بردارد و بر سر که قطع اهل نه موم رعنائی است آنرا بکار و ریاضت سر بردارد و بر
که زبردن چهار مرغ طمع است آنرا بکار و توکل سر بردارد و بر سر که تقوی نیست نه بعد از آن این مرغان ابطالت
و عبادت بخوان تا همه بکدام است حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق توفیق رفیق شفیق تو باشد
انشاء الله و دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات و سیمیه اخلاقیه
و جبلت مرکب است عارف آنست که بر چهار از صفات جبلی و مغوت غریزی او باز دارد و با خدا و آنها از صفات
کمال مغوت جمال متصف گردد تا حقیقت حیات شایسته و کمال شایسته قدس که چهار مرغ از چهار طبع بنظر حق تعالی

بزرگ کردن امیس با ایمان و شوق و محبت و طویل و پدید آمدن بر چهار را چهل و یک اشارت دیگر ای خلیل چهار فصل
از تو ویکی از من گشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن از تو و زنده کردن از ما که نکستی عاصی گناهیگار
از تو ویکی از من از تو تو به کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن از من همه آمرزیدن ای بنده
سلطین من چهار کار از تو و چهار کار از من خدمت از تو و توفیق طاعت از من نداست از تو و تبدیل سیئات بحسنات
از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن آن بدرجات جنات از من اشارت دیگر
مرفان ابراهیم چهار علت بنیاد بود بخون آلوده و جان از بدن مفارقت نموده و اجزای اعضا متفرق و پراکنده
و اجزای اعضای آشنا و بیگانه با هم آمیخته و آکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید
از آلائش پاکیزه شدند و با جزا و اعضا مجتمع گشتند و جان رسیده بآبدن محنت کشیده آرمیده گشته بیگانه
از آشنایان بیگانه ممتاز گشتند حال بنده پراکنده احوال در عرصات در رقیاست برین منوال مبتلا
چهار علت خواهد بود اول بیگانه آلوده باشند و دیگر از صحبت یار و یار و ملاقات پروردگار دور افتاده باشند
و در عرصات قیامت پراکنده و متفرق احوال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانهان آمیخته باشند
چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم بر حجت حضرت پروردگار جل و علا جمع گردد و از آنگو و گویا
پالوده گردند و با سواد گویا آسوده شوند و از غداها خلاص گردند و به ثوابها اختصاص یابند و بجهت همان شوند
و بریت شادان گردند فضل یازدهم در ذکر مولود اسمعیل علیه السلام و اقامت او و حریم
محترم کعبه را و با ائمه شریفان و عزرا بزرگان فن و تاریخ در محرات خود چنین آورده اند
که چون و یا سب فی منت و زراف فی صنعت توالدت آلوده و توترت فها و ابراهیم علیه السلام را
بکثرت عواشی و حشمت و مواشی و خدم و مزارع و ضعیف و منافع رباع مخصوص گردانید بخاطر مبارکش
مظهور کرد که حضرت و اهل العظیات جل و علا بکمال لطافت نهایت اعطاف نعمت نیا و آخرت مرآ تمام گردانید
اگر فرزندان چندی که است فرایک توارث منصب نبوت و مستند رسالت بود و داعی امت بجاده شریعت
توهم و مساعی خدمت بر پنج منج مستقیم باشد هر آینه مستقیم تمامی نعمت و موجب زیادتى دولت گردد
ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی مترصد انجاء حرام و تحویل مراد ابراهیم علیه السلام بود
تا رای شریفه آن حضرت لطیف یران قرار گرفت که با جبر را بحضرت ابراهیم علیه السلام بخشند تا آنحضرت بتناهی
خود برسد با جبر که بغایت جمیده بود و در و سال بشرف ضاحجت آن حضرت مشرف گشت و در همان
خروست حدیث قالیش درج در وجود اسمعیل علیه السلام آمد و نور با سر و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از فضل خلیل بر حرم با جبر حجت نمود و بعد از انقضای مدت حمل پسری چشمه منظری متولد گشت که هرگز دیده

افلاک در میانک همچنین فرزندان چندی ندیده و قابل زمان در کنارین چنین فرزندان را برین سرورده او را
 بر زبان عبری امویل نام نهاد و بعد از آن بکثرت استعمال با تمجیل مشهور گشت چون مبط نور محمدی صلی الله علیه
 و آله وسلم و سید در اسمعی بود هر که افطر بر حال آن آفتاب برج کمال فتادی محبتش در میم دل فطوح حاشش متقیم گشتی
 بتجسیر ابراهیم علیه السلام که پیوسته بختی سینه را از جوار محبتش نلوا و آتشیده را از حقیقت مشاهده اش مجلو
 میداشت تا بمرتب که سواره بر دوش و کنار ابراهیم علیه السلام بود و ساعتی از غایت وفاق از مقام شتیاق او
 افتراق نمودی و سواره از آن حال رشک آید چرا که توقع میداشت که باین دولت و فائز آید و نور محمدی صلی الله علیه
 و آله وسلم از نسل او نبود که از غایت قلق و اضطراب بگویند یا در که عقدی از اعضای با بر را قطع کند و فیض او
 نماید با بر این یعنی را دانسته از ساره بگریخت و در زاویه تنواری شد ابراهیم از ساره شفاعت نموده التماس کرد
 که تا خاطر از که در دست او صفائی کند و برای تملک القسم نه همای گوش باجر اسوار خ کند و از اندام نهانی او چیزی
 قطع نماید و ساره قبولی بر ابراهیم عمل نمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت با وجود این هنوز خاطر از امر
 باجر و فرزندان اندکین می بود و ابراهیم بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که ساره را در دست او بود و رجایت خاطر
 او صفر و قناری بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رسالارباب جل و علا فرام رسید که ای ابراهیم
 خاطر جوئی ساره بتقدیم رسان و هر چه درخواه دوست چنان کن ابراهیم گفت ای ساره مدعی تو چیست
 گفت میخواهم که مادر و سپهر اجمالی بری که نه آب باشد و نه آبدانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار و شهر و ملک
 بگذاری و بی توقف باز گردی بعد از آن چه بریل علیه السلام براتی برق رفتاری از بهشت برائی بر ابراهیم علیه السلام
 آورد ابراهیم علیه السلام بر آن براق سوار شد باجر و ابراهیم علیه السلام را در قفا نشانده و موافقت جبریل علیه السلام رو به
 به سیابان مکنا و بعد از طی منازل چون برین حرم و خطه ام القری رسیدند در موضع زمزم جبریل بخیل
 علیه السلام گفت امر چنانست که مادر و فرزندان درین مقام بگذاری آنرا در یکدخا رستانی بود و چون به
 سنگدلان بی آب چون سینه عاشقان تافته و یرتاب حرارت یواش از که اثر فتنی می شد و پیوسته
 زینش از کبریت احمر خاکی و مجرگونی مگر خاک سوخته اش طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته اش رنگ یاقوت احمر
 پذیرفته در حوالی آن نه داری و نه جاری و نه یاری و نه همساری و ولیده لیس بهما نیس و الا لا یجی فی الا
 و الحس و القصه خود را در شهر کان کم یکنین یکنی ان الی الله فاجبه نیس ابراهیم که ساره به مشاهده می فتاد
 آن خانه که جبریل علیه السلام فرو آورده بود و با آسمان چهارم منتقل گشته و تیغ متفصی در آن عمره سینه بود
 پس در حد نظر زمزم و راعلای مسجد مادر و فرزندان را بنشاند و انبان خرا و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و راه
 پیش گرفت باجر چون دید که ابراهیم نه نام رجعت می نماید از عقب او میدوید و بهر جهت استغناش نمود

بنا بر حجابی نشیند و اتفاقاً ندید چه که ساره با وی شکر کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد
و ایشان سخن نگویید و از غلبه خود روانی باز گرد و چون به نزد پرسید جوابی نشنید گفت ای ابراهیم بخت آن
خدائی که علم خلقت بر خلقت دولت و خسته که آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری
ماجر در زمان باز گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذالعه بنار ضیعت باشد بر با جسی علیه السلام و گفت
این بگفتند دل بر گرم آتی جل و علما در دست و بعد از آن ابراهیم علیه السلام بجان نب نشیند آمد و چنان ایستاد
که با جبر او را نمی دید دست و عابر داشت و مضمون ربنا فی اسکنت من ذریتی بود و غیری از عیال و کلام محرم
تا آخر آیت بجان حضرت آتی عرض کرد و بعد از آن یادیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل ساره شد و هر کس که
شیر خواره را در پیش خود نموده و بیابان بی پایان دل از جان مان برکنده از یاران و رفیقان باز مانده
گاهی مادر و پسر و گاهی پسر و مادر میدید و گریست با جبر از آن آب و خرمات اول میکرد و فرزند را
شیر میداد تا آنگاه که در نزد فرزند و در مطهره آب تشنگی برایشان استیلا یافت استعیل بر خاک میگشت
و با جبر او را در رحم آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند نهاد و از آنجا برخاست تا سیری کند شاید که فریاد و تنگی
نماید که صفات و یک بود بر آنجا متصاعد شد و یکس را ندید و فرود آمد و از آنجا از میان وادی بگذشت
و بگو مرده بر آمد در آنجا نیز خبری و اثری نیافت یافت با باین طریق میان صفاد و مرده سعی بجای آورد
بدستوری که حال او در مناسک حج سفت است و هر نوبت از جگر گوشه خویش خبری میگرفت که ناگاه سیدی
فقداد و کرده باشد و نوبت آخرین از جانب مرده آوازی شنید و دانست که خواننده هست اما هیچ شخص با
نمیدانند و ندانند و ارادتند و آن جبرئیل بود علیه السلام و با جبر زبان حال میگفت شنیدی تو در پرده
از تو نامیر شد و بگوشت دلم زان حد امیر شد و زپرده برون آئی تا بینمت به بجان دل و دیده بگویند
چو بخیر انیم راه بنما خویش که از خیم بجز تو ام سینه ریش و درین وادی خیم ترا خوانده ام و بفرمای من ترس
که در مانده ام و بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمائی وقتست بدیت جگر در تاب و دل در
سوج وقتست به گریز و قسش کن وقتست و ندانی شنید که ای با جبر باز گرد و بجل خود آن فرزند تو ضایع
نخواهد ماند درین محل بعد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد با جبر چون
مراجعت نموده نزد استعیل آمد جبرئیل علیه السلام در موضع زفرم ایستاده بود و از با جبر پرسید که ای صبیحه
تو کیستی گفت عرم ابراهیم جبرئیل گفت وی شمارا درین بیابان تنها چر گذاشت و با که گذاشت با جبر
که بخدا تعالی گذاشت جبرئیل گفت کسی گذاشته که کافیت مهات شمارا بعد از آن با جبر نظر کرد و دید که چشمه
آب خوشگوار از نزد او روانست و در ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر رسید و یکی آنکه از تا شیر با شسته

آب خوشگوار

ادار بصیرت فریاد اخیل علیه السلام گفت ای پدر پروردگار من ترا یکشتن من عذر منور و ده دست گفت ای
و بسبب این که بگوید چون این سخن پسر از پدر شنید چنان از او جدا شد و فرج و سر زد و پدر از آن تعجب نمود و گفت
ای فرزند من قتل و خیانت من تو میسازد و تو در برابر آن فرج و شادمانی می کنی گفت ای پدر چکاره شادمانی کنی
که من می گردانم من آن بوده که بقای دوست بر وجه رضای او مشورت کردم و اطاعت فرمایند و ده دست
عصبر شد بخواه از فرزند نایم و اگر چه عصبانیت بسیار بود و خفتن برین بنگار از برای پدر از این فرج و شادمانی
جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگویم که عطا می شود و بهیچ میسر گردید و در باطنی پدر از امر گذشت
که خوشتر از منم که خوشتر از منم که از آن بگریزم و ای کاش بگری بجا می گوی که چون حدیثان به تاسی کشی چه کار دیگر
ببخیرم یا بایست افعیل مادر مرای پدر مرا بر این بین با آنچه مامور گشته از تو از غم و اندوه و گشتن و از من و از پدر
دوست جان خدا کردن تو فرزند در راه رضای و بر باز تان جهان و تندی ای مادر و باز منم
کترین باز نیست اندر عاشقی جان باختن و در بساط پاکبازی که وای این باختن من کار و دانست و در یکایه
دو باران هر دو کون محال آوردن به شادی و آسایش یافتن و عاقلان را گوی سهری آید از خواب بیدار
باش تا ساطع این من آید بچوگان باختن و شمع تو خوش می برافروز و مقرر و منم و از کار ناموز و دست کسی
پروانه از جان باختن و ای پدر وقتی که ترا بافتن شمر روی انداخته و بهیچ بر اقبال نمود و بی تا دوست از تو
را منی گردون نیز امروز صبر کنم بهر خشم تا نیز از من را منی شود و سستی بی زبان شمار از دشمنان الصابری های
لا مرشد و قضایه اگر من از تو باز می نامم بخداوند خویش بخشش میسر شود اگر از نصحت و دنیا و دنیا دور
می افتم بهیشت و عجبی نزد یک می شود و ای پدر را که شستن من یک ساعت پیش نیست درین ساعت
بر من صبر کردن آسان است مرا غم حال نیست که فرزند خویش قربان میکنی بهیچ عذر پدر و حسرت میگردانی
ای پدر نایل را بنواب چه کار تا در خواب بدید فرزند مامور گردی پدر نشنیده که در وازه بلای عاشقان
خواب است کار و اندامی بلا و قوا غل انبلا و کار و اندامی و هر دو سنگام خواب و بی آید نیست شمرت نامد
که در غمش خواب کنی و دانگد ز غمش و دیده پر آب کنی و بعد از آن گفت ای پدر آن وقت که مرا از خانه بیرون
می آوردی مرا چه خبر نکردی تا مادر را و او را کردی دست در گردن یکدیگر از سرور و شادمانی فطرتی فطرتی اندر فراق
یاران بگذران بگذریم چون ابرو بهاران بگذران بگذریم و از آنم در سینه نیست شمرت و از دور و
دغ بجران بگذران بگذریم تن خاک شد پراست تا نبودت و غباری به بر خاک کویت ای جان بگذران تا
بگذریم چه ابراهیم گفت ای فرزند را بنواب ترا خبر نگردم که نباید دوست از عمر تو در فرمان بر داری و باید
و من بآن موافق گردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بهیچین بدان که هیچ مراد می ندارم مگر طبع تو باشم

و فراموش کردی چون تو پیری بتقدیم رسالت و این را در مسیت که هم رضا مندی تو حاصل میشود و هم رضای حضرت
 خداوندی بل در عین آن فراموشی او را بدل و جهان پذیرفته ام و او را در آخر ما نیز دارا اگر عیب فرمائی که معافی نموده
 و صحتی چند دارم عرض کنم اگر قبول فرمائی من بدان که که تو داری امیدواری هست و این را تو نمی شناسی که ای جان من
 بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر کی در خواست از شما دارم که در وقت و بخت دست نیازی مرا بر میان بکنم
 بر بندگی و گره آن استوار کنی که جان دادن تلخ نیست نباید در وقت انقضای آن کرده آید در برابر فرمان تقصیری
 واقع شود و صفت دوم آنکه در وقت تنگی را ندان و من مبارک که خود بر زنی نیاید که از خون من رشاشی بدین
 مبارک رسد و بواسطه آن نقصانی در امر حاصل آید و صفت سوم آنکه کار و رانیک تیر کنی و بقوت تمام حلق
 من را بی تاخیری جان کنیدن بر من آسان گردد و ترا نیز فرمانبرداری امدادی حاصل آید و صفت چهارم آنکه
 روی مرا در زمین نمی تابد و زمین تنگی را ندان و نظرت بر روی من نیست شاید که شفقت پدری نمود کند و در
 اطاعت فرمان الهی فتوری حاصل آید چون این چهار صفت بگفت ابراهیم علیه السلام گفت نعم العین
 انت علی امر الله تعالی یایی نیکو یاری کردی و فرمانبرداری بخداوند سبحانه و تعالی بداد زان و صفت پنجم فرمود
 گفت ای پسر من این را من بدان که تا خون آلود نگردد و آنرا نزد ما و فراق دیدن من بر سر اسلام من آن بود که
 فراق و غم انداخته سوزش اشتیاق برسان تا شاید او را بجوی پسر این من بشلی آید و بعد از آنکه اسلام من بپذیرد
 برسانی او را از زبان من این پیام بگوی که فرزند ترا از تو دور خواست آنست که در این صفت اندو بسیار
 بخاطر راه ندی که شفاعت خواهی از برای خویش پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خلعت از خدای
 خیر نماند بلکه از برای تو از حق تعالی سسالت نمایم و میدانم که حق تعالی مرا در آن غائب نگذارد و در خواست
 من قبول فرماید و باین دولت امید مند ام که ترا استعدادی حاصل آید که وجوب این صفت باشد به سبب تعزیت
 و صفت ششم آنکه هرگاه کودکی را بینی که در عنقوان حساب او آن نشود و ناروغ زندگانی بر کنار و جوارمانی چون
 سحر و آواز بخیر اند چون گل نوشادی شکفته از قد و وزن در خساره گلگون من یاد کنی اگر دایم مبارک و در بار
 گذر که در آنجا ای کفر از دیده اشکبار من غافل نباشی چون در صحرای که مشاهده نمائی از خساره چون
 آنست که من یاد کنی اگر در بیخ گلشن گل و سوسن تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی چون در گوشه بلیغ
 بنفشه را سحر بر زانو باد و دو داغ نشسته بینی از خاطر شکسته دل خسته من عبرت برداری نظم و چین چون
 بگذری روی مرا آری سیاه و جبهه منیل بگری موی مرا آری سیاه و بلب جوی اگر سرو سنی پیش آید است
 اعتدالی تو بجوی مرا آری سیاه و چون صبا می مشک افشان آید از صحن چین به بر مشامت بگذر و بوی مرا
 آری سیاه و چون با بر ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان جهان گذار از ان محرم حرم را از استماع نمودن سوخته

و جان گذشت

و جان که اخته اشک از دیده فرو ریخت و آه سوز انگیز از سپیده در آتشی برانگیخت برخواست و روی حضرت عزت جل علا آورد و دو گانه او کرده دست بجانب آسمان برآورده میگفت **الحمد لله** و کبر بنی آدمی بر توانائی و پیری من بجنبدای الهی لکن تم ترجمنی نشنوم زنی فارحم هذا الصبی الصغیر الی الای ذنب له اگر بر من بنامست گناه من بجنبدائی برین کو دک بی گناه باری هم کن چون ابراهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل علا معروض گردانید **الحمد لله** علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد که قبله گاه دعاست گفت ای ز تو خود آن دارم که درین بلیتم صبر کردم فراتر از آن روی بجانب پدر آورده گفت ای پدر مرا مشاهده نمی فرمائی که در پای آسمان چگونه کشاده اند و لایک مناظر حلیمین بنظر تعجب چگونه در می نگردند از کمال حیرت و حال حضرت خداوندی را جل و علا سجودی میگذازد ای پدر گفتمی منی که رفان در جو هو تعجب کنان از حال التبیح حضرت او میگذازد ای پدر گفتمی منی که کوهها از حیرت این واقعه در لرزه در آمده اند بچشمی که از غایت تعجب بر حال مانزدیک است که با با سخن در آید ای پدر گفتمی منی که لایک بحق تعالی مناجات میکنند و میگویند که ای پروردگار این پیغمبری است از پیغمبران تو که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک خواری نهاد و آن پیغمبر دیگر کاروی بر کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوند از حال این و بنده خود نظری فرمای دایشان را ازین بلا و محنت فرجی و مخرجی از زانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند و شنید آتش محبت در باطن او اشتعال نموده بنیشتک از جو بیار دیده بدست نشک بکشد و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملائکه باوقف او گریه در آمدند **الحمد لله** گفت ای پدر وقت بخت نیست در او ای قربان مبادرت نمودن از شر این محبت است یا است فعل ما تو حضرت ابراهیم علیه السلام کار دیگر چنان محو گردانید که گویا شعله آتش گشت و بر سر فرزند آید و دست بر حلقوم مبارکش فرو آورد و گفت باز ولدی از نیت قلبی و قرة عینی الهی این فرزند من است و از ایشان دل و روشنی دیده من است مرا قربانی پس من امر فرموده اکنون او را بنیت صا و قه از برای تو قربانی میکنم و بدل و جان خود بر زبان می رانم خداوند امر فرمود این فرزند از چند صبیح که است فرمای این بگفت و کار در حلقوم فرزند نهاده گفت بسم الله و بالتسبیح قبله منی و اونی و هدی فیه میوم لقائک بعد از آن روی خود را بر روی فرزند خود نهاد و بوسه بپشتانی او زده گفت ترا اسلام گویم تا بر روز قیامت و دایم میکنم که این قران تنهای با ترموز ملاقی خواهد شد این می گفت و چون ابرو نه باران اشک میریخت **الحمد لله** گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن خداوندی فرزان خداوندی بنهای که مبادرت نمودن در چنین امر و فرزند دوست مستحسن تر است **الحمد لله** گفت ای پدر این گفت و شنید را در باقی کن خداوندی که من بسیار حقوق الهی می ترسم بعد از آن گفت یا رب فریبت ملک نفسی و فریبت بختند که فقط بقیتمی

پس گفت ای پدر کار و بران و اندیشه کن و بعضی روایات آمده است که حق تعالی مجید از سخنان برحق و حق تعالی
 پدید آورده و پندیده ابراهیم علیه السلام بقوت و استقامت تمام کار و بران میکشید و از قطع تمیید پندیده ابراهیم علیه السلام
 گفت ای پدر شاید که نظر تو بر همین من می آید و در روی بان از روی اندون بگردان و بهر حق که داری
 کار و را حکم بران تا در فرمانبرداری مقصود باشد که گفته اند که حق تعالی فلما اسلموا و تله لخصین اینجا نیز و بان کار و
 برگشت گفت ای پدر نوک کار و را بر جلقوم من فرو بر تا او داج منقطع گردد و زانوی خود بر دشته کار و
 نهاد و بقوت فروخته و کار و ختم شده و شکسته ابراهیم علیه السلام از کار و در غنای شد و کار و را بر زمین زد و
 کار و را بر ابراهیم سپردن آمده گفت ای ابراهیم در اوقات که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چه می پوشید گفت
 فرمان باقی آمد که او را مسوول گفت ای ابراهیم اگر اینجا یکبار فرمان آمد که او را مسوول اکنون بختیاد بدار است
 که بمن خطاب می آید که خلق تهلیل را سب بر من چه عفتب میکنی تو میگوئی که برو او میگوید که بهر او فرمانبرداری او
 می باید کرد اکنون تو مرا معذور و ابراهیم علیه السلام چون از کار و این سخن بشنید متحیر شد و دست
 از فرج کرد این باز گرفت تهلیل گفت ای پدر چه حال داری و تکامل می ورزی و در فرمان الهی ایمان
 می ورزی می ترسم که بدین سبب غل محنت بلوشت محبت آن و ده شود و جمدی کن نباید که حقوق برانازل
 شود و ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران ماند ناگاه ذی از عالم غیب بی شایسته شک و ریب
 و رسید که یا ابراهیم چه وقت از رویا انکار کردی بخیر می آید که من این ابراهیم تو خواست خود را راست
 کردی و آنچه از تو بود پیش آوردی اکنون وقت انظار وجود و کرامت است و عجب خود نگاه کن آنچه
 بنظر شرفیت در آید هیچ آن قیام نه ای و آن خدای پسر نشست ابراهیم علیه السلام چون نگاه کرد دید که شوی
 از جانب که می آید و گویند که آن گوسفندی بود که چهل هزار سال و قبل پشیمان و هزار سال در مغر از حنبت
 چه دیده بود و بروایتی آن گوسفند قربان با بیل بود که حق تعالی او را تا غایت در ریاض جنت پرورش میداد
 و بروایتی دید که آن گوسفند فرو می آید و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و آن فرزند این سخن را تملیق
 لطیفی افشام الله بهین کرد و با بیکه ابراهیم تهلیل را چنان بسته نگذاشت و متوجه گوسفند شد که پیش از وی
 بگریخته است و از عفتب او روان شد که گوسفند بجهت اول رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ از عفتب او
 انداخت از آنجا بجهت دومی آمد هفت سنگ دیگر انداخت و بجهت دیگر او را بگریفت و بنا آورد که قربان گاه است
 و بدیج او قیام نموده و قربانی از آن حمل سفتب کند و از شعاع رحمت تابان در قیامت روایت است که چون
 بهر بیل فدا بیاورند و اگر که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت که لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام ششم ششم گفت
 را دید گفت الله اکبر و الله حق تعالی را این کلمات پنداده و درین یام ترا شهادت را اهل اسلام گردانید و در عفتب

تعلیمات

در قرآن فرج عظیمه خوانده اند و الله اعلم بالصواب روایت نیست که چون برای پیغمبر علیه السلام آن گوشت فدا کرد
اول جگر او را بریان کرده قدری از آن تناول فرمود و بعد از آن مقرر چنان شد که با جگر از آن گوشت گردانند و چون
بخواند باز گشتند و جگر بر در خانه منصفه طربا حال ستاده بود و انتظار قدم ایشان می نمود چون ششم مادر جبرئیل فرزند
افتد و آن خور از آن گوشت توانست نگه داشت مادر و پدر از گریه بسیار گشتند و باستانه خور و دوید و خور و پدید
گفت ای مادر پدر و برادران ای بقیه بان من قیام می نمودم و خداوند جل جلاله را است نهوده فرا کردم فرمود و اجازت بخشید
مادری است فرزند او را که بر روی بر روی او می بالید و خداوند جل جلاله را است نهوده فرا کردم فرمود و اجازت بخشید
فی الاطراف و الاشارات و النکات فی هذا الواقعة الغریبه و فی ششم عشر طائف الاطراف الاول
حکایت در راه برای پیغمبر علیه السلام در خواب پنج فرزند بود با آنکه در حق قتل بود و چون جزا از امر فرمود و در این چهار خواب است
بعضی گویند که احوال پیش از این مخالف می بود بعضی را بوی می آمد شامه و بعضی را میخام می رسید و خواب بعضی را
خواب است که خلیل او را بر دو فضیلت متفکر کرد و بعضی از امور را بوی می بود و مشافهت و بعضی را خواب است
در است که در چنانچه حبیب را گاهی بوی می نمود و گاهی خواب چنانکه احوال می دید و فتح که با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پنج خواب نموده بود و سال دیگر تصدیق خواب او فرمود و اتفاق صدق است و در خواب بعضی را
گفتند که قتل سنگین از حق تعالی از آنکه یکبار نیست خواب است که از آن خلیل خود و چون با آنکه خواب است و خواب از آن
بعد از آن که آن فرمود و بعضی دیگر گویند تا رفتن شان غفلت بران نام و نزد آنکه تحقیق کرد و چنانچه روایت
آمده است که چون برای پیغمبر علیه السلام کار در جلقه فرزند و پسند نهاده بود و در این که شامه و فرشتگان نظاره
او ایستاده و میگفتند که سر او است که حق تعالی این بنده را بخت مخصوص گردانده که با وجود آنکه با هر ناله ای با سر
نشاند و بوی مشافهت مخاطب نگشته بود و خوابی که بادی نمودند و امر خفی بادی التماس فرمودند و فرزند عزیز را چنین
قربان میکنند و اگر امر ناله ای منوجه او گردد تا چنانکه اهل اشارت گفته اند که این واقعه را خواب نبوی
از آن نمودند که خواب را از نو پسندیدند چنانچه در ریاض القادس آورده است که چون برای پیغمبر علیه السلام واقعه را
بفرزند بیان کرد تا گفت ای اری فی المنام قال یا ابنتی لم تشغلی بالنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذا الواقعة
ای پدر خواب چرا اشتغال نمودی تا باین واقعه معاقبت گشتی این سرای آنکس است که با وجود غفلت شبها
خواب غفلت بگذارد و در زمره الریاض میگوید که پسندیدند نیست خواب آدم علیه السلام در بخت خواب شد
تاج از سر روی پدید و میگفتند که الحظه و النوم یعنی در خواب و خواب نیست پیغمبر علیه السلام خواب
شهر فتنه سال از پدر مفارقت نمود و او را گفتند که العاده و النوم و تو علیه السلام خواب و او را گفتند که الحظه
و النوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و او را گفتند که الحظه و النوم و تو علیه السلام خواب و او را گفتند که الحظه

در آنوقت

اگر راه نمایند قوی چهره احوط الب را راه تمامی الی لطیفه الساجده ای در ویشن محمدی صلی الله علیه و سلم
که مخلوقی بود از مخلوقات که حق تعالی آنرا در جبرئیل اعیل علیه السلام و در معیت نهاد بود نگذاشت که کار در
بر مخلوق او کارگر آید و از احدی که غیر مخلوق است جل و علا در دل بنده چون که افسن شرح الله صدره للاسلام
قوی نور من به فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر دل بنده او دست یابد الی لطیفه الشاه صمد بنام خدای خطاب آید
که ای آتش بنده ای خدای از آن تو داور ابراهیم از آن من ای دریای خیل فرعون از آن تو موسی از آن من ای کار
که بش از آن تو آیهیل از آن من ای دوزخ عصیان از آن تو و عصیان از آن من الی لطیفه التاسعة ارباب
اشارت و تفسیر فلما استلم الله المعبودین گفته اند چون بر ابراهیم اعیل را علیه السلام بخوابانید از برای پنج خدای
احد را بر زمین نهاد و لطف آتی چون روی او را بر زمین دید فرکار در از خلق او نگاه داشت از قطیعش نگاه داشت
چون آیهیل بیکبار در فرمانبرداری حق سبحانه و تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن بجا داشت
اگر بنده فرمانده فرمانبرداری که مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته باشد با بجهت فرمانبرداری بر توکی
شده است و چهار بار بر سجود روی نیاز بر زمین نهاد اگر از عذاب فضیحت و عقاب قطیعش بکمال که تمام نگردد
بر عجب دلیل برین در خبر است که با لک دوزخ را خطاب کند که یا ناراضی یا ناراضی و الا تولى مواضع السجود ای
آتش و زرات اینها تصرف کن بسوز و بگردان از نار و یسای ایشان را تصرف کنی که از راه فرمانبرداری در مقام نیاز
نهاد اند و خدای خود را سجود کرده اند الی لطیفه الساجده ای اشاره گفته اند که چون بر ابراهیم علیه السلام سجود
که ابراهیم علیه السلام را بوج گفت که ابراهیم علیه السلام رضاد او بعد از آن گفت ای پدر تو درین معامله خجسته ای یا من
ابراهیم علیه السلام گفت ای نور دیده من نظام آنست که من خجسته ای تریم که از سر فرزند و پند و جگر گشته ای چند میگذیم
گفت ای پدر عجب که من خجسته تر نیاشتم زیرا که اگر مرا فراد سازی فرزند دیگر داری و مرا جان بهرین بکلیت ع که چون
جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر باش تا فاطم کنی که سخاوت من مرا تب
زیاد است که تو بیک نفس از الم موت و محنت فوت خلاص می یابی و سجود قدس آتی جل و علا زول سبکی غم
و اندوه من نه از آن آیهیل است که لطف علی پذیرد بلکه مرا که بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خویش بخینه اشک و اشک
ببران فراق در کانون سپینه خود بدست خود برانگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت مرگ نمونه از آن اشارت
تواند بود زیرا که مرگ را چاره نیست و در فراق را هیچ چاره نیست قطعه اگر در دلم راه چاره بودی چه چاره یار
از بر مرگ داور بودی چه نعمت همان آندی و کار خوبان بود که مرگ هاشمیان بیکباره بودی و ما ایشان هر دو
درین صفا ظاهر بودند که فرمان آتی در سجده که ای ابراهیم و آیهیل شما هر دو در نگاه ما انظار سخاوت نمودید
و لکن انا خجسته و مرگ ما از شما زیاد است خدا الکبش و اذیج مسکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند گذشتی

[illegible]

منقول و بستی باشد و درین باب سبیل اشارت نکند که در آن اشیه سنگ که در نظر کافران بر چشمتی می افتد و بستی می شود
چو گمان می بری در حق بنده مومن که نظر هیچ دربان حق سرافقت و توجیه آتی که از نزد او آید که اشیه بدان لاله از بهر توان
نماید و اهل بهشت و لقاء و رضا گرد و پیچ عجب انقضای چون آدم خوردند بشد آسمان را با تمام بر و نذر و بی از آن اولاد آدم
بر جای آسمان خانه دیگر بنیاد و آسمان بود و تا زمان ظهور آن فرخ علیه السلام بعد از آن آسمان نه بود اسطوخودوسان
حققی شدند آنرا بنیکه ابراهیم علیه السلام تقیه آن خرم بود و روایت دیگر آنکه آدم علیه السلام چون با مشرب بهیبا خفتن
آسمان نه فرشتگان بدو او میکردند و سنگ می کشیدند و بر سرنگی چنانچه سی هر دو تنوا استی بر و استی آدم علیه السلام
آسمان را باین طریق با تمام رسانید فقل است از این عباس حق آسمان که آدم علیه السلام را با برافروختن
بزیارت که هر پیاده آمد و هر جا که قدم مبارک او بر زمین می خورد سبز و خرم می شد و او با دانی پدید آمدی گویند که از این
او شکر بار و زرا بود و در آتی پنجاه فرسنگ آسمان مطاف آدم و اولاد او می بود و تا زمانی که ظهور آن فرزند یک شد
و خود را آنکه با دانی جل و علان ازل شد و در جبال بود و دیگر احجار را که آدم و فرشتگان علیه السلام از کوهها بهیست
عمارت که بقیل کرده از موضع آن قلع کرده و در آن جبال به و در جهت نهادن بعد از تکمیل طوفان و وضع خانه شالی
تلی سرخ بود و خلافت از اطراف و اکناف می آمدند و در هر یک آن مکان تهریم و تقسیم و تقسیم تقسیم و در هر یک و در هر یک
بد نگاه قاضی که احوال را میگرداند و آثار و علامت احوال را میگرداند و احوال را میگرداند و احوال را میگرداند و احوال را میگرداند
برین نوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که دیگر باره اراده حضرت حق سبحانی جل و علان
تجدید آن عمارت متعلق گشت خواست تا شرف نهایی خانه کعبه در خاندان ابراهیم علیه السلام باشد
بر نیخی با مشرب بهیبا این بهر برای او از شام که تا به تقیاری فرزند سواد و تقسیم علیه السلام خانه کعبه بهیبا عمارت
فرمایا ابراهیم علیه السلام با جبریل علیه السلام از سر فوق و احتشام فرخ تمام محبوب که تیرف از دیار شام
احرام بسته میگفت بهیبت جمال کعبه چنان میدادند و بنشاند که خارهای خیلان حرمی آید و چون بعد از
قطع مسافت بحرم رسید ابراهیم علیه السلام را در پایان کوهی دیدار شسته بود و تیرمی تراشیدید پدر رفیع نشان سپهر
عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید ابراهیم علیه السلام بهیبت تمام در آن امر را هر گردانید چون
آسمان و مقدار آن و کیفیت آن بود اسطوخودوسان احتشام پذیرفته بود و درین باب چند روایت و روایات
بعضی گویند که حق تعالی ابراهیم را بفرستاد تا سایه انداخت بخمار طویل و عرض آسمان و آن ابراهیم را گویند که
بود و مانند شیر و زبانی داشت با ابراهیم سخن میگفت و او را گفتند بهیبت تمام که از خانه آدمی زیاده
و نه تمامان بنا کن و در بعضی قصص آورده است که آن ابراهیم خطاب فرمود که ای ابراهیم خلیل را از شادی
نمودی نه بهیبت را عمل ترا ضایع نگردانیم روزی چند و چوای که تو گفتی کن تا چون سایه آخر الزمان علی علیه

و آنرا

و آنکه در سلیم معوض گرد و سبایه قامت سر و آسای خود را از زمین بردار و تو چو وارسان تباری او را اختیار کن نمکته
ای در ویشل بری که بخانه از خانه های حضرت خداوندی جل و علا بنده را راه می نماید رشاد او را ضایع نمیکند
و او را تلج سلطان المعمر کی سازند چه گمان می بری در باره ایمانی که بنده را بر بیت جل و علا راه
نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر باب نماز است سائبان که انش گزاشد او را در راه جنت و سائید
از کرم آبی دور نخواهد بود و ایستگاه گزشت که حق تعالی بادی را فرستاد تا فراشی زمین بیت المعمر گردد و آن عرصه را
از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم علیه السلام با مقتدا ازین رفته کبریت المعمر را و معلوم گشته بود بنا
فرمود پس خطاب آنکه ای بادهم در نواحی که قرار گیر چون صاحب این خانه بیرون آید و با جماعت کفار
ناکار با قدر در روز بدر دست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مساس کف کنایه شناسان شخصت در یافته باشد
بد دگاری در محاذی دیدهای کافران انباری و ماریت اذریست و لکن لشمری روایت دیگر آنست که
عنبکوئی را بفرستاد تا با اندازه طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود رشاد وانی با کشید پس خطاب آمد
که ای عنبکوئی چون دلیل قبضه تحمیدان تو بودی مارنج ترا ضایع نگردانیم و در غار اسرار تیرا پرده دار سپیدار
عملی اله علیه و آله و سلم گردانیم نمکته ای در ویشل دل تو چنین سال پرده داری و لکن مستی قلبی الهی
کرده است اگر از لطافت دعوات غایت انا عند العکسرة قلوبهم عروم نماید چه عجب و ایستگاه گزشت
که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال آن کمیت آن بقعه عظیم انشال خبردار گردانید تا ابراهیم خلیل علیه السلام
و رشاد و جبرئیل علیهما السلام بساختن کعبه مشغول شد چنانکه ابراهیم علیه السلام عاقلانه سگرمی پدید آورد و الهی
آن برکت تبارغ دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا باز و آن سنگ به تمام ابراهیم شهور گشت و در
تنزیل آسمانی و اتحاد اسن مقام ابراهیم علیه السلام و وار گشت و در روایت آمده است که ملائکه ملکوت در سنگ کشیدن
با تمجیل علیه السلام موافقت می نمودند تا قواعی رفیعیه بدیده اش با تمام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول
آن معنی مشکور مسالت نمودند حق تعالی مقرون با صابیت فرمود و از آن و در قرآن مجید خبر داده که و او فرخ بر ابراهیم
القواعد من البیت و اعمیل ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم بعد از آن جبرئیل علیه السلام با برکت قبول
آورد و شریط طواف و مناسک حج و اموری که در شرف عرفات بنظر می آید از می و سی و قربانی چنانکه
حالا متعارف است بانی زیاده و نقصان با ایشان تعلیم فرموده و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام بوضع
حجر الاسود رسید با تمجیل گفت که سنگی ترکیب شده از باب شمس که تواند بود و جبرئیل علیه السلام گفت که
بیاور و فرمود ازین بهتر بیاور رفت تا سنگی از آن بهتر پیدا کند کوه اقدس را و از او که تر از زمین و ویتی است
و حجر الاسود را که جبرئیل از وقت طوفان در وی محتجج ساخته بود و پوی تسلیم کرد و قیام به وضع آن استخوان فرود

دور زهره الریاض میگوید که کوه ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود
نمی یافت چنانکه سبب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید که از آن فرای او وحیت تراجمیل تو را بهار
اؤن آتی وارو گشت ابوقبیس دامن کشتان می آید تا در آنکه که اکنون درین موضع هست قرار گرفت ابراهیم را
جبرئیل علیهما السلام از آن حال واقف گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و ابان ابوقبیس بر ابراهیم علیه السلام
شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسئلت نموده او را بکوه گذاشت باز شش هزار سال فقر ستاد و گویند اول کوهی
که در روی زمین بود و ابوقبیس بود و کوفتی زهره الریاض ابراهیم را آمد تا کعبه را از پنج کوه بنا کنند بطور سیدنا زینا
و لبنان وجودی در هر او این کوهها اگر چه از یک دور بود و در جهات مختلفه ملائکه از آن کوهها سنگ بکوه می آید تا بنای کعبه
از آنها حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازین پنج کوه بعضی گویند که چون بندگان در پنج نماز روی باخوابی آرند
دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب مقدار این پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه ایست عالم ظاهر و کعبه
عالم باطن را چنانکه ظاهر این پنج کوه بنا کردند کعبه باطن را نیز بنا کردند و این اسلام است که بنی الاسلام علی حسن
تا بدانی که بنای او شش کام یقین برین پنج بنای مسلمان است و بعضی گویند که هر یک ازین پنج کوه شش درخت
مخصوص بود و چنانکه بعضی از آنها نهضت کلام ثابت گشته اما کوه جودی بشرف گشتن فوج علیه السلام مشرف
گشت قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما کوه سیدنا به شریف موسی علیه السلام مخصوص داشت
که قال الله تعالی انس من جانب الطور نارا اما طور زینا بشرف مشتم باری تعالی مشرف گشته که قال الله
تعالی و انشئت الذین من الطور سیدنا این سه کوه مخصوص است نزد اعیانی علیه السلام هر کوه لبنان و شرف
و حر اکوه سرانگیز بکمان آدم علیه السلام است و چون گذارندگان نماز روی بجانب او آورند از آن دعا
که بآن جبال مخصوص است با نصیب گردانید از آنکه کعبه تمام شد پدر و فرزند بطور افسانیتان قیام نمودند
و شاسک حج بجای آوردند و قولیت آن بقعه شریف را با اسمعیل علیه السلام مفوض داشتند و حفظ آن
وصیتهای کلی نمود و بهنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بسره کوه عرفات رفته بجانب شام
نظر کرد و بعد از آن اطراف که را ملا حظ نمود و خاطر مبارکش بر اسمعیل و اولاد او حیا داشت که بعد از روی و رانجا
باشند پدر و آید چه آن ناحیت بغایت خشک و بی آب پرسنگ و ریگ بود و او و بیای بی آب گم گشته و بطلب
و سیاه و زمین شام را بطلب آن اشجار و ظرف اشمار و طیب باد و عذوبت آب و کثرت اصناف نباتی و
ملو و تشون دیده بودند و آن پدر است را از مشاهده این حالت رفت تمام دست داد و دست نیاز بدرگاه خدا
جست و عطا بکشد و در فاهیت حال اسمعیل و فریت او مسئلت فرمود چون از دعا بار برداشت و غایت
مراجعت کرد و خواست که پای مبارک را بر کعبه راند که باز و جوی آبی جل و علا نازل شد که ای بر ابراهیم اهل عالم را بطور

و

اللطيفة الشافية حکمت پر بود که بنای کعبه محترم در جبال اردویه سنگ لایح بی درخت و شلخ خشک بی آب
پرقت ذناب شتر گشت در زمین چندین مواضع که با آب و هوا و ریاض و حیاض سبزه و گل ریختن و بل
آراسته بود نصیبین نیافت ظاهر انا اخلاص زلزلان بران تحقق گردید که حاجتی کالیده مویان لبیک گویان از
اطراف و جوانب ترک اماکن و آب نموده و زلزله و فرزند خویش و پیوند و ادع کرده از سنازل او طمان
بر اصل کوه و بیابان انتقال نموده نه بوس و آرزو بدین جهان رب و آور و نیکو بختی نیست و بگی نیست و طلب ضایع است
بوده کل و شتر بیفش و قنقات او تمام از سناحت و خیمه و گشته لاجرم بر سنگ پاره از آن صحران و فکر کمیا اثر ایشان
حقیق برین دلیل بنشان نموده و از هر خا و غیطان آن بیابان در دیده اعتبار این صاحب نظران نگذاشته
ریحان شکنجه قطعه بیاد بنگر اگر چشم خورده بین داری به که سنگ نرینه بطبیعی حقیق و مرجان است
ز بسوستان حرم گل کسی توان چیده که خار با ویه اش و فطر جو ریحان است به ریاحی ای دل بی دل
بفر و آن دلبر و به و در بارگه وصال او بی سر و پا به پنهان نه به خلق چو رفتی بدرش به خود را بدیش همان
و اگر در و به و الا لطيفة الشافية اهل اشارت گفته اند که آنکه نقد خانه میکند او را با نفس و تختات و اگر گشت
مسلم نیست آنکه قصه خداوند خانه کند و پیرایه قصه و نفس نصیب می شود پس بودن کی مسلم گردد و بی حرام
باطن تو به کی در دست آید حرام باطن چیست آنکه آزاری از نیا زواری بر میان بیزی و در از و فواید باری بر و
دور عالم عشق لبیک گویان دی بیا و به فدایت آری و از سر در پیشگاه و احدی و جل و علایق او آفا کنی
سایه ای قوم هیچ رفیق کجا سید کجا سید به معشوق هم اینجا است سید سید به معشوق تو بخانه و دیار و یار
در بادیه گشته شهادت به و آید و اگر نقد شهادت آن کعبه جانست به اول رخ آئینه بصیقل بر و آید به
اللطيفة الشافية ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام را خدای تعالی گفته از برای من خانه بنا کنی و آنچه می بینی
از یک طرفه ای بری بی غایت و از یک طرفه دیگر بجای بی غایت و طراز از اعز است به بر استیلا کرام او شیده فطانه
گفتند بهشتی باری عاشقان با به بیند که مشتی سنگ هزار و سنگ بر هم نهاده و از بادیه و خوارای سدی و پیشانی
و صد هزار عراقی بی رحم با در راه نشانده و آتش عشق عاشقان را بر و زیز تر گردانیده و لا وحده قدس سر و
گوش روی گردان ز جو یا کشتی به مگر مرد دل خویش در گنا کشتی به به صفت که همیشه و بکن بهدی و که خوش
بسر کوی آن نگار کشتی به زیاده و شمشیت و نیا و گریم و طبعی به سعادت تو جان بس که بوریا کشتی به چو اختیار است
عشق روی و در از دست و ضرورت است که چو برش با اختیار کشتی به اگر با جگر عجز این مرد خواهی یافت به و را و
که به و آید کشتی به و چو از بند و دست از با طبع است به چو در از به هر خا و طبعی که چو کشتی به و الا لطيفة الشافية
همه رفته با و جلا و ظاهر کعبه بنای کرد و در باطن هم کعبه اساسش را و در و کعبه بنای کرد و در و کعبه بنای کرد

در کعبه

کوی تو آیم به نشو و نما از آن قافله گر باگ درانی به من غره زمان بر سر کوی تو در آیم به اللطیفه السابعة
 اشاره فی ذکر شی من خفاقی الحج فی انفسی ای قرار گرفته در شهر انسانیت و ای تقسیم سرای طبیعت حیرانیه ای
 محروم از کعبه وصال متوطن در منازل آسمی تا چند معتکف زواید آنک لفی ضلال الک تقدیم تا کی دست در گردن
 دشمنان آن من از او بگویم و او آید که عدو آنک در آری و به ترغبات نعیم دنیا و حوالی غرور شیطان در آری از سر خوا
 و بهوس بر خیز و دست در دامن بهر دو جسد در آویز این بند بار آورده شکر کن زن و فرزند را و دایع گوی و خان ما را
 بر هم زن روی از بهر گردان و بصیاق قوه الهی و بهمت و بهی المذی فطر السموات و الارض قدیم در راه نه
 در اعتقاد پاک حمدی الهی و اسباب الهی در عالم وجود و در به با و یفیس ما را به را بقدم مجاهدت ملی کن بهرگاه
 دل با آب انابست غسلی بر آرد از لباس بشیریت مجر و شو و احرام در عورتی در بند و بعرفات معرفت درانی محفل الحشر
 عنایت بر آری و قدیم و حیریم حرم قربت نه و بهر امر عزت در آری و آنجا بنای تنای روحانی توقفی نمای بخش
 بهیسی را در شهر فریان بر لبس انگار و بی بوجوه مال کعبه ما که در مع نفس که تعالی چون بکعبه مراد و سعیدی او را
 کن یعنی گرداگرد حجر الاسود که دل نسبت بگرد که الحج جبین است بلکه انقلاب بر این اصابع من اصابع الرحمن عهد را
 تازه کن و از آنجا به مقام ابراهیم آیم یعنی مقام روحانیت خلعت و آنجا دور کتی تحیت مقام بگذر اینجی عبودیت
 از برای بهشت و در رخ کن بندگی ما از سر اضطرار عشق کن بعد از آن بدر کعبه الوصال مای و خود را بهین حلقه
 بر در جان و بخود در آئی که خوف و حجاب از خودی خیزد و امن و وصول از پیجوی انگاه حقیقت من خلعت آنرا
 بدان فصل شاتر و هم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات و کیفیت وفات او
 بدانکه خصایص ابراهیم علیه السلام آنچه در بعضی کتب ایراد کرده اند بهفته است اول خلعت یعنی خلعتی
 که در خلالت قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه عجبی باشد اگر چه بهفته از محبت محبوب بر قصر وجود او
 تا فته و حبیب کسی است که در مرتبه محبوبی باشد و بالذات آن مرتبه در میدان عجبی به قدم طلب قلب ربوبی
 علامت افتاد و سبب خلعت ابراهیم علیه السلام از پیش گذشتن شخصیت و هم ضیافت و اوضیاف
 فقر اخودی و گویند که هرگز طعام تنها نخوردی و خلعتی است که در وی بطلب همان بیرون فته بود و تابادی
 طعام خورد و بعد از طلب بسیار پیروی رسید چون سچانه اش آورد و تقصیر احوال و پیروی از دین بگانه فته
 او را بهر چند است خلیف و الاله و پیروی از امتناع بیشتر از خود بهر چه از سندن و ضعیف تر از حضرت بود مثل قاطع
 و تقصیر شارب از پیروی مستعد و پیروی در بار افرو و انقصه پیروی از حر و منی بلول خاطر از کیفیات طعام
 ناخود و از سر خود آن خلیل برخواست و خلیل بهجت بی اشتیامی به نسبت کفار در مراعات پیروی تمام نمود
 بعد از آنکه بهر که از نظر خلیل غائب گشت فی الحال عتاب عتاب آئینه از جناب اکرم الاکرمین جل و علا درو

اخذ داشتند از آنکه عیسی علیه السلام بدانکه حضرت ابراهیم علیه السلام کتابت می نمود و پنج سال بوده در عارف
 قینی میگوید که در ویست سال بود در اخبار الزمان مسعودی حدیث خود پنج سال و علمای توارخ قول مسعودی را ترجیح
 نموده اند و علمای حدیث اکثر در ویست اتفاق کرده اند و الله اعلم محمد اسحاق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام
 با خود را تابوت میبندید که از آدم علیه السلام بوی رسید بود و آن تابوتی بود که بعد از پیغمبری فائده از او بر جای بماند
 در وی بود و آخرین خانه فائده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن خانه دیباچه بود و چهار سر و در آن صورت
 آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که در رنگاشته بود و از راست آن صورت صورت کاملی نگاشته و آن صورت
 ابو بکر بود رضی الله عنه و در پیشانی او نوشته که اول کسی که قدم در دوا سره نهاد یعنی این تیمم برگزیده نهاد باشد
 و از بسیار او صورت فاروق رضی الله عنه ثبت کرده و در پیشانی او نوشته که در وین داری چون آیین محمد
 و از طاعت الايمان نه اندیشد از عقب او صورت نورین رضی الله عنه نقش فرموده و در پیشانی او
 نوشته که این موم خلفای راشدین است و از مقابل او صورت قرظی صلی را رضوان الله علیه جمیع رتبه
 بر زده و شمیر بر سر نه بر دوش او نهاده و در پیشانی او نوشته که این شیر خاله کننده که هرگز گریه نماند
 خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول او را دوست میدارد
 و در حوالی آن صورت صاحب از صاحب و انصار رضوان الله علیه جمیع برگزیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام
 اولاد او گفت تا فطر و عید و انبیا علیهم السلام کردند و دانستند که همه انبیا بعد از ابراهیم از صلب اسحاق خواهند بود
 الا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از صلب اسماعیل است تنها انگاه اسماعیل علیه السلام را گفت که مرا فرموده اند
 که در میان اولاد خود میثاق از تو فرما گیرم تا این نور او وضع کنی الا بنکاح و در مطهرات و او را بگوید بهتره برود و بار باره
 سفیدی ظاهر شد و مشک خالص بر ایشان ببارید و عهد از اسماعیل علیه السلام را گرفت و عهد نامه بود
 از او بستند و تابوت میبندید را با و سپرد بعد از آن بجانب قدس مراجعت فرمود و در بعضی روایات توشیح این
 عهد را بعد از بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم روایت است از کعب الاحبار رضی الله عنه که گفت روزی
 ابراهیم علیه السلام بطلب همان بیرون آمده بود در صحرا دید پیری ضعیف در میان بیابان میزد و حجازه از برای
 او فرستاد و او را سوار کرده آورده و از برای او طعام آورد و پیر نقشه از آن برداشت تا در میان نهنگای مسوی
 چشمی بر دو گای مسوی گوش و چون در دهان نهادی و بجای فروری هم نمانده از او بیرون آمدی حضرت
 ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا موت خود را از حضرت خداوندی حمل و طاعت طلب عزرائیل را نیز از او فرستاد
 چون این پیر را بدین منوال دید از آن پیر پرسید که بچه سبب چنین حاجت فرج حیف شده گفت بجهت کبر سن
 پیر رسید که سن تو چه مقدار است او مقدار عمر خود به دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم

علیه السلام گفت دو سال دیگر عمر من برین شوال خواهد بود و آن پسر گفت بل ای برادر من گفت علیها السلام جان مرا بفرست
نمای پیش از آنکه بدین بخیر و نفع من باشد اگر چه پسر بچاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و آن ملک که دست او در
علیه السلام و در فرزند و در خاتون مدقون گشت و این روایت عداس قمی را در حقه الله و در حقه
امام محمد غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم علیه السلام را خانه بود که آن برای عبادت مخصوص او بود و
چون از آن خانه بیرون آمدی پسر مستند را و تشنه بودی بروی قفل آنخانه که بشا چون در آن مروی دید
آنجا ایستاده و او را غیرت که مال بود پسر سید ترا و برین خانه که در آن آورده است گفت صاحب این خانه که گفت
صاحب این خانه منم ترا در دنیا آورده ام گفت این خانه را مالکی هست که تصرف تو از تو من زیادت است از من
علیه السلام دانست که وی ملک است اما یقین نداشت که کدام است نام او پرسید گفت آن ملک الموت است
ای ملک الموت میخواهم که خود را با آن صورت که روح مومنان را قبض میکنی مرا کاشودن گردانی گفت نه
از من بگردان چون روی بگردانید بعد از آن که در روی نظر کرد و جوانی مشاهده کرد و بجايت خود بصورت تمامها خوب
پوشیده و رانحه بغایت خوش از او میدید حاصل بطریق که جان بدیدار او بسیار ابراهیم علیه السلام گفت ملک الموت
اگر بنده من را در وقت مرگ هیچ فتوی نباشد بغیر از دیدار تو همین بچند است و او بعد از آن گفت ای ملک الموت
توانی که بآن صورتی که جان فاجران را قبض میکنی خود را بمن نمانی گفت تو انشم شاید که ترا طاعتی باشد آن
نباشد گفت البته میخواهم که ترا با آن صورت بدینم گفت روی خود را بگردان چون وی خود بگردانید بعد از آنکه از آن
مروی دید سیاه موی همه موها او برانام او بر خاسته جامه سیاه پوشیده فتوی که می از وی آید و زبانه آبی قش در دهان
از من نافذ سوراخهای بینی او بیرون تو آید چون ابراهیم علیه السلام باین صورتش مشاهده کرد و از هوش رفت
چون باز هوش آمد ملک الموت بصورت او این باز آمده بود گفت ای ملک الموت اگر فاجری را در وقت مرگ
هیچ غذایی نباشد بخور دیدن تو همین بچند است و او بعد از آن سوال کرد که ای ملک الموت چشتی زبانه را
قاصداً بقبض روحی یعنی ای ملک الموت آمده مرا بر این با قاصدی از برای قبض روح گفت که
اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکال نیست میخواهم که آن خلیان را باطن من قطع کرد و
پرسید آن کدام است گفت بل رایت خلیله بقبض روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود را
قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال بر حضرت ملک متعال مستجاب جلالة بروج و از وی جواب داد
رفت آمد و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی میفرماید که بل رایت خلیله را بر لقا خلیله هیچ دوست دیدی که
ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود فکرم قضا میشود که گفت زودتر بآن مرا قبض کن پس هیچ شایسته
به ازین نخواهد بود نظم چنین که عاشق اویم زمرگ ننداشتم که مرگ ز آب حیات است و دوست تو را

کتاب

تقدیر قول بشو آن نور و پیشانی او می تابانفت و قیام بر احوال سجده و تعالی یافت صفات مخصوصه که در انبیا و اولاد
که هیچکس را مثل آن صفات نبود یکی معیادوی که آسمان را تنگ پاشیدگشت و دیگر تیران اخلاق که تیر و دهنی شد و سوم
در سوارکاری چنان چابک بود که تغییر داشت چهارم شیرت بطش پنجم عیبست ششم شیری عیبست هفتم قوت
چو اعداست گویند که در یک شبانه روز ششاد و نوشتن چو اعداست می نمود و هفتم حق سبحان و تعالی از حق سبحان
ابراهم علیه السلام که است نموده بود و چون اسماعیل علیه السلام آن نور و پیشانی او مشاهده نمود و بر او بلوغ
گماشته عید نامه بفرستاد و در آنجا نوشت که منمیدانم که چه کسی است که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته
از او رویا بگشودن برای حق تعالی فرستاد و در آنجا نوشت که منمیدانم که چه کسی است که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته
آن عاجز است یکی آن بود که حق سبحان و تعالی او را صادق الوعد خواند و آنرا قائل و آنرا قائل و آنرا قائل و آنرا قائل
صادق الوعد و کان رسول انبیا صادق و عهد او بشو و بگو که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان ملاقات کند
آن شخص بیانشه اتفاقاً وعده را آن شخص فراموش کرده بود و اسماعیل علیه السلام بهشت شبانه روز را تحویل داده
تا بعد از آن که بیاید اسماعیل را دید که در مقام ایستاده و بر دوشی یکسال انتظار بر دوش آن شخص با چوبین ناله ای که می کرد
برادر خود استحق را علیه السلام طلبیده و صحبت فرمود که دخترش را بدهی که پس از آن است علیه السلام بخوابد و بگوید صابرا
بجای آور و بعد از صدوی و هفت سال بر دوش آن صاحب ازین عالم خانی بدان جهان باقی انتقال فرمود و در آنجا در آنجا
در میان رکن و مقام نزد او را و با بر و زن کردند و گویند که هشتاد و نه سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شده و میان
فوت او و مولود و غیره حاصل شد علیه السلام و در آن روز شش سال بود و بعضی گفته اند و الله اعلم بعد از آنکه قید
از میان اولاد اسماعیل علیه السلام موصایا مخصوص گشت با خبر پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سنده علی یا و یوسف یا
علیه السلام از نسل او خواهد بود و عهد از او فرستاد که وضع آن نور کند الا در احوال طاهر است و تقدیر پیدا شد
که طهارت نباشد مگر در اولاد استحق یکی از بنی استحق را به کاح خود در آورید آن نور انتقال نیافتن دیگر را هم در آورید
انتقال نیافتن تا گویند در یکسال صد زن از اولاد استحق بخوانست هیچ یک حاله نگذاشته چون وی در پیش بود
بصدی کردن هر روز با خطیبان و پیران و بزرگان و نور حضرت رسالت علیه السلام و آنکه در سلیم از جبین او می تابانفت
و زنان چو بصورتش بروی منگشفت می شدند و شکهای با و شایانند بروی هر چند سبک و زود میگذشتند که با و زنان
ملوک زینبیم ای پسر شریف ما را قبول کن چون میخواست که با پیشانی آن جنون گوید همه اعضای کار و باری در حق
می آمدند و میگفتند که با تقدیر تو وی اسماعیل علیه السلام و نور محمد علیه السلام و آنکه در سلیم از جبین او می تابانفت
و عهد و پیشانی از تو ستمه در پنهان که وضع آن نور کند الا در احوال طاهر است و تقدیر پیدا شد و از زینبیم از آنجا
بینم و ایشان را گریان می شد و می گفتند که خوشا آن زن که نور محمد علیه السلام و آنکه در سلیم از جبین او می تابانفت

و نیز بر سیدی که در قیدی در آمدی از طیور و وحوش با وی بسوی در آمدی گفتی که یا قید را فرج کن ای صاحب خاندان
سجانه و تعالی و تر است و از نیست که نه بوی که نه بوی نام خداوند سبحان باشد تا دل کنی قتل است که روزی رسید
بیرون رفته بود و از طیور و حیوانی و وحوش خراشید و از آنی شنید که یا قید را اگر بدانی که تو منظر چه نوری از خدای ابراهیم
صلی علیه و آله و سلم شنیدی باشی و بدانی که وقت سپردن امانت نزد یک رسید و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تو
منگد خواهد شد دیگر رسید و از آنی گویند که در وقت سال از عمر او گذشته بود و او را فرزند می نیامده و چون
این سخن از زبان وحوش و طیور استماع شود و بفایست نگین شده و بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طاهر شراب
نخورد تا آن زمان که بر بختون این سخن واقف نگردد و چون گاه در آن ندوه باندانگاه ملکی بر روست بصورت
مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قید را کنون تو حاکم زنی و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از راه
طیور و اصحاب طاهره بتو رسیده و تر از فرزند می خواهد آمد امانه از نسل استحق اگر نذر کنی که از برای خدای ابراهیم قریب کنی
از حضرت اوسر این طلسمی بر تو کشوف گرد و پس قید رقیبان گاه اسمعیل علیه السلام رفت در شفق صبح و فرج قربانی
کرد و گفت آئی اگر مرا فرزند کن است خواهی کرد قربان مرا قبول کن هر گاه سفندی که فرج میکرد و آتش مسلسل
از آسمان می آمد و آن قربان را می برد تا انداز رسید که قربان قبول کردیم و دعای ترا مستجاب گردانیدیم اکنون
در سایه درخت و در خواب روی بر روی ابی بنی بران عمل نمائی قید و چنان کرد و در خواب دید که او را نذر کرد
که این نور که در پیشانی هست نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و محمد عالم به طفیل او محزون است و فرزند آن حریت
آنرا دفع کنی زنی است عربیه فاضله نام و زکاح خود را از نامفهوم و معلوم پیوندد و قید چون از خواب بیدار شد
خرم گشت از آنجا روان شد به هر چه میگذاشت او برکت آن نور را بر او سجود میکرد و میگفتند که یا قید را هنگام آن
رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید چون بنزل آمد مردم با طرافه اکناف فرستاد تا زن عربیه که نام
او فاضله باشد طلب کنند آخر لام دختر تلک بنی جرهم فاضله بنی بن عامر بن نصر بن مخطان که اس حب
همین قبیل از زکاح در آور و آن نور با سر و پناخه انتقال نمود تا بوقت سنگین را که پیش قید روی و اولاد
استحقاق با وی مذاکره می کردند و میگفتند که چون اجتماع پیغمبری در بی اتقی فقر است و شمار اجزایک نور
مسئله و غایت است باید که تا بوقت پیشتر با باشد قید زیگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف
انتم تا روزی قید شد و فتح تا بوقت کرد و از آن شنید که تر افح این تا بوقت پیغمبریت که فتح آن مقصود را با پیغمبریت
و تر پیغمبریت که پیغمبری این تا بوقت را بر یکنه ان و بعد پیغمبر علیه السلام تسلیم کن که پیغمبری کسی را فتح
این تا بوقت پیغمبریت قید را از که غریمت کنعان نموده فاضله را که با ما بود و وصیت نمود چون وقت وضع
حاصل شد بتمام اولاد اسمعیل علیه السلام رو کرد و او اسب را عطیای پیغمبری خواهد بود از آنی شنید که او را

و

عشق او شدی و سفر از جمله اجداد آن حضرت است که بر دین اسلام بوده و در تقویت دین حنیف میگوشتید و شریعت را پاکیزه
علیه السلام را ترویج می نمود و از راه باج او است فرزندان خود را با این معنوس گردانیده که من نیز میگردم
خیر الله با جمیع فاعل نفسک علی کار و سبب اینها اصلها و اضرها عن طبعها و اینها اندک و گویند اول کسیکه می شناسد
کرد و او بود و از او که کلام است بنیت عدی بن عدنان و بر وایتی باوریش حبیده و انشا الله بعد از آن نور کامل پس در
از حضرت ابیاس نقل شد و از خبر موسی بوده است و او را از ان ابیاس گفتندی که مفرج از پیری و نومیدی دینی
از فرزندان و بیشتر گشتن و حق تعالی او را سزاوارتر گردانید چنانچه او را سبب البشیرة میخوانند و مجموع معراج قوم
بمعرب رای او فیصل گشتی و گاه گاهی از پشت خود او از زمره شیع نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدند
و تعجب میکرد و بعضی تخفیف تبلیغ کرده اند از حج یعنی در دهم حج آواز لبیک از نظر خود می شنیدند که نو می
صلی الله علیه و آله و سلم لبیک میگفت و او را و از فرمیه نام داشت و بر وایتی صفای بنیت ایا و بن صاحب حجر
بن جبر بعد از آن نور از ابیاس بعد از انتقال خود و او را در کرد که از آن گفتند که شرف آن با خود را در کرده است و در وایتی
آنکه و زنی در عقب تر گشتی میدیدند تا او را گرفتند پدرش او را در که لقب کرد و آن لقب بروی باز داد و از جمله
بنیت عامر بن حارث بعد از آن نور از در که بخیریه انتقال کرد و او را و سلمی است بنیت اسد بن ربیع بن
نزار بن معاویه او را و از خود اسب نمودند که بره بنیت او بن طایحه را در نکاح در آرد آن نزن بزرگ قوم خود بود
بفرمان منوی غیب او را و از خود خود در آورد و از او که گفته اند متولد شد و آن نور بوی انتقال نمود و او را که گفته اند
از آن گفتندی که پیوسته ملازم کنین قوم خود و بر وایتی ناعم او علی بود و او را و این روایت ثانیه
بنیت قیس بن عمار بن غیلان بن حمر بن نزار از کنایه بنز انتقال نمود و قبول جهو و لقب بقیس
و وجه تشبیه او بقیس بعضی گفته اند که قیسی و امیر ایست بزرگترین و او اب بگری بکشت تقوی قوم خود و
مرتبه باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که قیسی شدن است چون قبایل متفرقه که حج می آمدند بزرگترین
خانه او مجتمع می گشتند بجهت آن باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که مشفق از فرزند است بعضی گفته اند
چون پیوسته او با سبب تجارت قیام می نمود باین لقب با لقب گشت و بعضی گفته اند که مشفق از فرزند است
بمعنی تقیسی و چون او پیوسته تقیقا محتاجان تقیقا میسر میباشید باین اسم با لقب شد و قدیمی از عرب که
بنظر شعی پیشووی تشری است و الا فلا نقل است که در حجر بنی اسب فقه بود و خویش نمودند که در بنیت
رسنه و بعضی از اصحاب او باستان رسیده و او را از آن او نور علی نور بود و تقوی سپید روی بر این است
متعلق و از نظر وی تا بعد از آن اسبان کشید و شما خدای او بود و او را در آخرین ترتیب یافته چون که در وایتی
بر کاخ آن خواب را عرض کرد و آن کاخ گفته اند که این گفته کاخ بود و آنرا سعه باشد و غرض شریف و انهم

چنان بود که در کمال غفلت واقع شده بود و اضطراب مردم به نهایت رسیده با ششم بطرف شام فرستاد و آنجا آمد و بسیار خبر داد
و نان پنجه و جو الهه کرده بکند آورد و دهر بباد و یک شتر و هر شبگاه یک شتر فرج میکرد و میکشید می پخت این نانها را
تیریدی ساخت و مردم بکند رساندای میکرد و غذا و عشا را ایشان باین طریق همه ساختند ضیافت میفرمود باین
در میان عرب مشهور شد و بواسطه او بود که رحلت الشتر و الصیفه را سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و کمر زدن خواسته و فرزندان پیدا کرده و هنوز آن نور کامل است و انتقال نیافته و تا آن نور و جبین با ششم
استنبین بود هرگز قدرت نیافت که بت راسخه کند و محمد حق میگوید که حق سبحانہ و تعالی در باره او با آنکه
فرمود که گواه باشی که من را و از زراعی پاک گردانیدم فلفله محمد رسول الله علیه و آله و سلم در پشت او جای نام
و با ششم و دم او آمیخته کردم تا آن نور در پیشانی او بود و بعد ازل کتاب است و بسو سیدی و بر سر چیز نگذاشتی
الا آنکه او را سجود کردی و همه قبایل و خنبروی عرضه میکردند تا بجای که قصیر و دم بواسطه انتشار فضائل او و بزرگی
آن نور که در حال او ظاهر بود و در کتب ما تقدم فضائل و شمائل او مطالع کرده دختر خود را بروی عرض کرد قبول
نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد کرد پاک ترین بی که در جهان باشد در خواب بیکه سلمی دختر خود را به نکاح خود آورد
از آنکه به شرب است سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن النجار از قبیلہ بنی النجار از قوم انصار بنحو است سلمی
در شرب به عبدالمطلب آتبعن شد و آن زن به فضل و کمال حسن و جمال و فصاحت و بلاحت در کفہ خدیجه بود
عنها با ششم با شرم تجارت بجانب شام رفت و دو غره که شهرسیت از بلاد شام تجارت یافت شد و قریب آن بلاد مشهور
باب ششم در ذکر عبدالمطلب و اوقات او و بیان قاتعی که در آن ایام ظهور یافته و ذکر
احوال عبدالمطلب و پیغمبر آخر الزمان یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود
انشار الله تعالی و درین باب هفت فصل است - فصل اول ولادت عبدالمطلب و ذکر
برایت احوال و وجه تشمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در شرب بود و بعد از فوت پدر او
با ششم و بروایتی و عین فوشش صغیر بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و او را شصتیه الحرام بود و وجه تشمیه آن گفته اند
که چون از مادر متولد شد موی سر او سفید بود و بعضی روایات در هر او از یک موی سفیدیش نبود و او را بهجت
آن شصتیه الحرام نام کردند چون عواره به محامد با درستی نمود شصتیه الحرام لقب گشت و بعضی گویند که شصتیه
الحمله از پنجبت باین اسم موسوم گشت و الله اعلم و سبب اطلاق نام عبدالمطلب بروی آن بود که جلد زود
پدر او با ششم پیشوائی کرد و ریاست قریش بر برادرش مطلب قرار گرفت که آن ستمجیل علیه السلام و علم و علم از او تکلف
که بروی سپردند و شصتیه در شرب هفت ساله بود و او را و سلمی حضانت او می نمود و زنی رسیدن شرب با کوهان آنجا میرفت
یکی از قریش آنجا رسیده او را شناخت از آنکه هر بار که تیر از شصتیه بیرون فرستادی میگفت تا باین با ششم

ارجمی سها چون آن شخص بکند مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید و از رشد و رشاد و جاهت و نجابتش
که بر بعضی چهرین او که معین دیده بود حکایت کرد که نک قصه غریب و تنهایی و کربت و قنات بصاحت او نیز
پیش عمر تقریر کرد و مطلب را قویج بسیار نمود و مطلب بهما نجاسو گندیا و کرد که پیش از آنکه بخانه زحم ببرد روم و
برادرزاده خود را بکازرم آن شخص گفت تا قه تمن السیاست مطلب در زمان شتر از شخص بسیار بیتا ند کسی را
از تخمینی واقف نگردد به پیش رفت و ششید را از خود نشان ما در او دیده بهر شتر و دیت خود ساخته بکازرم و در آن
هر که از مطلب می پرسید که این کیست بهیگه گفت این بنده منست که در یشرب خریده ام و چون جابه مناسب بر
نداشت و بخواست و در آن وقت که سبب بگزیده او در راه سوخته بود و قصد بیتی مطلب می نمودن چون رکبه نزل فرمود
بهدامی تمام و با سهای فاخته او را بیا سست و در جالس بنای عبد مناف در میان اشراف بنشاند و بهما قلعه
که او از بنده خود خوانده بود و به عبدالمطلب مشهور شد و در مکدی بود و تا شش بساط زندگانی طی کرد و صاحب شمشیر
بنام عبدالمطلب متولد گشت و ریاست و پیشوائی قوم برقرار گشت و فخر و حسب بزرگی او روز بروز می افزود
جماشش شهرتی تمام یافت و سال بسال و در قبایل عرب اموال و انعام بسیار به عبدالمطلب میرسید و بحالیت قدر
و نهابست نشان و قدر و احسان و فخر عقل و جاسر و صفات و مکارم اخلاق و حمید و فرید و پر خورشید گشت که بر
که او در زمان خود میگذشت و در آنان می بود و مجموع ملک اقالیم او را بفضل فکر می شناختند و با وی محبت
می ورزیدند که کسی می پرسید که با وی منازع بود و همه قریش محکوم او بودند و چون اعراب را حادثه پدید آید
او را بر داشته بکوه پیشه می بردند و وسیله بخت عزت بل اعلامی ساخته و قربانی میکردند و خون قربانی را در
بتان می مالیدند حق تعالی بهات ایشان را بهیاس نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم روانه میکرد و او نیز
برین احوال پدر خود زمان متولد و بیخاست یکی از آنها قبیل بود و بنت عامر و اول فرزند که او را متولد گشت
بهارت بود و به آن سبب با بوا محاربت مکنی شد و چون به سن تمیز رسید و در وقایع کلیه مثل خضر فرم و غیره متولد
پدر او بود و الله اعلم فصل دوم در خضر زهرم نقل است که روزی عبدالمطلب به حج که متصل که به است
و در خواب بود چنان خواب دید که با قتی او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز و نقاب تراب از روی علییه بردار چون
بیدار شد با خود گفت که علییه چه چیز تو را زبوساعتی که خوف و ششیت از و زائل شده باز به آستش پرداخت
پس آن وقت دیگر باریه آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و خاک از روی مضبوطه برداری بره بر دای عبدالمطلب بپاش
و گفته مضبوطه چه باشد خواب از روی رائل شد بر قنات و بمنزل خود باز آمد و پیشش مهران و پیشش واقعه خود را
آورد و او مستفاد این امر از ایشان نمود و گفت که اگر این واقعت از حق بود بار دیگر ظاهر گردد و روز دیگر عبدالمطلب
بهمان موضع آمد و گفت ای خدای ابراهیم دای خداوند جیم از تو میخواهم که سر این مضبوطه را بمن نمائی و این

واقعہ معلوم برین بکشتائی و خواب رفت همان بافتند آواز و او که ای عیال المطلب بر خیز و چاه زفرم را پیدا کن و عیال طلب
گفت چاه زفرم با پیوسته کتاب او جلال عالم را که از اطراف و جوار آن با نیجا توجه نمایند کفایت کند و بروی او
که زفرم و دما زفرم خفزه خیز بر جلد و ستاق امعیل و اهل زفرم البرکات است و روی الوداد است شقام مقام و خیر و عیال معنی
زفرم و دما زفرم که گفته قدیم خیزل است و آنجور امعیل زفرم برکات است که سیراب میکند و مای را که آنجور آن نیجا است
بگذرد و بسبب تند رفتی بیاران است و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجا است که خون قربانی و حشو شکمها آنجا میخیزد
آنجا که کلاغ منقار و در نقابله بیان سرخ بر زمین زنده عیال طلب نشان میگیرد و است گفت آنجا که خار و ریشه است فرو
کلاغ می بینی که منقار بر زمین زنده عیال طلب دانست که این کار خداست نه بازی حقیقی است نه مجازی و دیگر عیال طلب
به سجده ارم رفت و نظر بر پشت تاج چال روی نماید اتفاقا گاوی در تنی کوچک که سحر و شوره مشهور است میکشد از زیر
تنج بجست و دیده میرفت تا بظهر چشم زفرم رسید مقابل آن چلی که اساف و نایاب منصوب بودند و اینها و دست بودند
در عرب که عرب قربانیها را که میکشد خون آنها را درین قربانیهای مالیدند القصه چون گاوارادان موضع کشند
کوشند و پوست او بر دهن خون و سرگین همان کلاغی بیاید و منقار آنرا بر کاف و مورخ مورخ پیاپی باشد چون عیال طلب
سر واقع بدانست بجز زفرم مشغول شد و بسبب نپاشته شدن چاه زفرم آن بود که آن وقت که امعیل علیه السلام
در زفره احیار بود و ولایت کعبه و تولیت زفرم تعلق با آنحضرت میباشست چون آنحضرت بدار بقا انتقال نمود ثابت
که اسن اولاد آنحضرت بود قائم مقام او شد و ولایت خانه کعبه و ریاست جبرم با و تعلق پذیرفت و چون وی
شریت موت و ضربت فوت کشید و ولایت کعبه و ریاست بن عمر الحجازی که پدر مادر ثابت بن امعیل علیه السلام بود
قرار گرفت اهل یکجهت آنکه وی تکفل اولاد ثابت بود و اهل یک در وقت و دو فرقه بود و جبرم و رئیس ایشان
مضاض قطور او کلا تر ایشان میبود و این هر دو از زمین بودند و با یکدیگر قرابت داشتند حکومت احلاس که
بمضاض امارت طرف اهل باز بسته بسید و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومتی افتاد و مضاض میباید
بقتل رسانید و گویند اول یعنی ظلمی که در یک واقع شد آن بود و حکومت تمامی را که مضاض قرار گرفت و ولایت
خانه کعبه از قبل فرزند امعیل داشت چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جبرم با و چون سید اهل ایشان
و حق تربیت مضاض و فرزند آن امعیل را علیه السلام و استخاکام سلسله مصاهرت و با ایشان تا فرزند آن
امعیل بسیار شد چنانچه در یکدیگر نمیگنجیدند از آنکه بیرون رفتند و در اطراف الکاف قبایل عرب منزل ساختند
چون مدتی برین بگذشت قوم جبرم دنیا و جور و اعتساف کردند و در پریم بنیان عدل انصاف میکوشیدند
و شیوخ ظلم ایشان مسافرو مقیم را رسید و در اموال مذکور کعبه بطلب تصرف نمودند و در پایا خیانت میکردند
تا آنکه غیرت در صمیم بوطن بنی امعیل اشتعال پذیرفت بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گردی از خزاعه

اتفاق نموده پیغام بقوم جبرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تسلیم بجا میدار و بواسطه رعایت حرمت و تقوی
مصاهرت در آن باب سبب باشما مصافقه غیرت اکنون که طریق علم مساویک میدهد اید در رعایت حرمت حرم بجای
نمی آید و قیام و مسافران از شما متذاری بیکر دنیا آفتابست که طریقی انصاف معرفی داشتند حق را بر مستحق پسنداند
و از گزند در ریفقه شمشیر با در آید قوم جبرهم بواسطه کثرت عدد و عدت و استیلائی غرور و التفات باین سخن ننمودند
و ترتیب لشکر قوی کرده بر محاربه بنی بکر بیرون رفتند از اجماع قضای انظار مغلوب جمعی در دل ایشان بر گذرانی
و خراج امان فرستادن صلح طلبیدند و از قوسطه صلحان چنان شد که که را و اولاد تحصیل گزیدند و با اهل عیال
و اسبابی در اقبال از که بیرون روند چون جلاستقر شدند و از که و قوطن آن بایوس گشتند رئیس ایشان عمر و بن
حارث از رعایت حسن خیر الامور از گزند او استراخ نمود و و او هر روز برین کلاه سفید یا بر هدیه فرستاده بود
و آثار اقبال الکعبه خواندند و بواسطه حاجی چند که در خانه کعبه بود در چاه زهرم نهان کرده اکثر اینها شسته و برین
گردید و از آنجا بر میان کاه را باز گذاشته در میان شترل گرفته و بر و ایچ از شماست ظلم جسته ملک که جبر
آورد و بر گویند پاک گشتند و قصه چون اولاد تحصیل بکند راندند و حق بیکر خود قرار گرفت چاه زهرم را آن
باز منظر بود چنان نیکیا نیکیا شده بود که کسی در که نام زهرم نگرفت و از آن سر شمشیر یا دنیا و روی چون
ریاست و حکومت اهل که چهره طلب رسید بیکر آن نامور گشت و حارث را فرود و تاسیختی ترتیب نموده بر
چاه آورده و با شارسه شنبی در همان محل که بخوابش تعیین نموده بودند و خود در قریش منبج و منازعت فرماستند
و وقتیکه ترا میگردیدیم که نزدیک با آنها میجای احدی اشکنی القصه منازعت بر طولی انجامید مخصوصت با آن
و سبب خصومت گویند آن بود که گفتند که تو سیگونی که این چاه بکرت تحصیل علیه السلام پدید آمده و سقای او
و اهل او بوده می باید که سائر اولاد و برین شریک باشند و هر چند ایشان منع اختصاص و سیکر و نالو گشت
ایشان آن در فیه و تازی بران قرار گرفت که در میان ایشان حکمی که بود و عقل و کمال کیاست و فراست آنرا
تعیین کرده بر حکم آوردند تا چنان اتفاق افتاد که در پیلاد شام کا بهشت نهایت اختر شناسان از آنجا
او بجهت و قیاس بلامت ادا قیام نموده بهر چه او و صحت دادند از خود ابدید او تجاوز نماند از هر قبیل از قبایل
قریش مردی همراه عبدالمطلب غرمت بجانب شام همگرا نماندند و ایام تموز بود و در آب انجور بار
بالکه بجان هر قضا که بیکدام را آب نماند از رعایت تشنگی دل بر مرک نهادند عبدالمطلب گفت اکنون که شستن
و دل بر مرک نهادن نیست برخیزید تا شتران را بکنیم و در میان بحیث بوی آب بگردیم شما این نشان آب را جواب
بیا بیا هم بر قیول اتفاق نموده فرماستند و شتران را بکشتند عبدالمطلب نیز شتر خود را بکنید از حضرت قدم شتر
از این بر افتاد و بقدرت و دامن از زیر سنگ چشمه آب و شتر پدید آمد عبدالمطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمد

از آباد آمد و بتورسمینه از فرقی لغزنی و از بعلی اصبافی امتثال نموده اکنون از عبدالمطلب توفیق کرده چون این واقعه فخریه
کردم که نه کاهنه فقیر کرد و ذات او بغایت متناثر گشت و گفت اگر این واقعه که تو فخریه کردی سلاطین واقع باشد
شخصی از نسل تو ظاهر شود که لاکه اطباء سموات و ساکنان زمین با ایمان آرند و کفر افتند و دینا بقدرش و برین
جهان بندند و زنجیر شیر است با تحکام سلسله دین و کثرت ربه و اتباع و قوت قهر و شیاع وی ای یوم الدین این فضا
ستغنی از نبات و استقامت کار و علوشان آن بنده بختیار و اختصاص فوج و ابراهیم علیه السلام آن است
مخالفش چون قوم فوج به بلای طوفان مبتلا گردند و موافقان دی برکت متابعت مانست بنفیه تعلیل و بر روی
استیلا این دنیا انقضای عالم اندام بقوا عارضه شده و معاقده و تشریح معین و راه نیاید قطع حایه کفر و فوج و بر سر
طبل بقا کو فتنه ملک نخلد رسیده دین چو سطرلاب شد زانیت جفت آسمان و شرح دل احدی جفت مجله رسیده
پیک دل عاشقان رفت بسحر چون قلم و مرده همچون شکم در دل کاغذ رسیده و دوش در ستارگان غلغل و دوش
کرسوی نیک اختران اختر اسعد رسیده فاضل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با یوکیسور
ا بر سر و ذکر بلاکت و فوئاس بدست ارباط و ابریه و سبب بنیاده گوید که چون فوئاس
ملک یمن کیش پیودی را نصرت کرد و ترسیان بجز از اجماع ایشان از کیش پیودی بسوخت چنانچه
حق سبحانه و تعالی در قرآن از آن خبر داد و قتل اصحاب لاجد و النار ذات القود و الا یبکی از زوئاسی اهل بخران
که او را دوس بن و قلعیان خواندندی بگنجیت و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن فوئاس بیابان
و قیس بن بخران را و جیرتی وی با نجیل پیش قیصر روم فخریه کرد قیصر از آن واقعه برآشفته چه که او درین
داشت و تقویت دین خود لازم میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دورست فرستاد و لشکر باج
دوس را عذر خواهی کرده نامه بجا شاهی ملک حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسانی بود و با قیصر درین مشارک نسام
و در آن نامه حال طغیان عداوت فوئاس شرح داد و گفت بچشم حکم حبه تاین راه نزدیک است بر تو واجبست
چون اهل مملکت خویش از فوئاس بازخواستن و این نامه بدست دوس بن و قلعیان بجا شاهی فرستاد چون بجا
نامه خواند و بر آن حال و خوف یافت بجهت لشکر مشغول شد و هفت هزار و بر و ایتی نهاد و نیز از هر جنگی گل از دلیران
لشکر خود اختیار کرده با دوس و از سیه سالار ارباط و ابریه نام بجا نبین فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر
جنگی باشد قبل رسانند فغان و فرزندان ایشان را اسیر کرده شهر ایشان را خراب کنند و آنرا که را با بخران میداد
کرده اند ایشان را سوخته اند سزای افعال ناپسندیده خود به بیند چون لشکر حبشه بسبب اهل فرود آمدند و دوس بن
و قلعیان کس فرستاد تا اهل بخران لشکری که با ایشان موافق بودند با و ملحق گردند لشکری قوی جمع آمد چون
فونواس ملک یمن از قدام لشکر حبشه و قوت یافت سواران جمیع را که مردان کار بودند بخاند و شباع و اتباع

آنحضرت را در اوقات فرمود و به طواف و اعتکاف آن طواف کفان را امر فرمود و عرض نمود و شش پیاپی نیز
نخاستی فرستاد و همون آنکه بنام میمون ملک خانه ساختم و کنیسمه پرداختم تا حیا ج اطراف آن کفان را از کفان دور
نمود و بعضی اقبال نمایند و در کعبه را قبضه اندازند و از آنجا که بکشد و راه کعبه را از دور و نزدیک
مسدود نماید و به اسباب انبساط قلعیر مسدود گردد و در جوار او شش کعبه بایست آن در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
گرد و با طراف و جوارش خبر فرستاد و اقامت اجانب را بآن دعوت کرد و چون آوازه کمال جمال و بهار آن چهره در اطراف
و اوقات و اوقات است و شش پیاپی است یعنی از برای فقر به حضرت باری و اولی فقر چیست شرح خانه زر کار می رود و
این نهاد و روزها و در آنجا معتکف شدند چون این خبر در بلاد و عرب شایع شد عیان که در قوافل آن از آنجا که
شتر گشته یکی از فرزندان فقیر عیال کفانی که در موسم فقیر بود و تیر تیر از کفان گذشت و در کفان چنانچه
روی به صفای این نهاد و در هر گوشه یک عیال نشست و نشانه بهانه می انگیزست و به هم نام رعیت در آن می نشست
تا شبی که گلشن سراسر فلک را بشمارید و چون آنرا ستند و قنای درین کواکب را از ستاره و درین قنای قنای
ارباب و ملا و در آنجا کفانی از عیال و در آن عیال و در آن عیال و در آن عیال و در آن عیال و در آن عیال
اقامت و اجبار آن شب با که است از معارف و مجاورت و شوش گردانید و چون عیال بی توته حاصل خود او را
و کنیسمه گذشتند و در آن فصل ساختند و خواه تمام از نزد او باز نرفتند و در آنجا که عیال آن عیال و در آن عیال
و عیال کنیسمه ایستاد و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
فقیل از آنجا که تیر خانه کمال میرون و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
خاصیت شبانه روزی که عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
بشمار مجاوران کنیسمه عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
خانه و لیان عرب خواهد بود و از این حرکت فقیل که در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
شیر داشت و بر آنجا که در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
اند و فقیل که در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال و در آنجا عیال
رفته بود و با شارب بر سر و میان بی بدیل گشته چون خبر شش رسول بر سر را بسمع او رسید غضب و غضب
بفرمود و غضب بر غضب ترا گشت و سوگند یاد کرد و کعبه معظمه را بر زمینان نموده سنگ از سنگ بردارد
از آنرا و شش پیلان بر زمین آن روز زبان از شاه حبشه استخوان و پست نموده است و عیال پیل محمود نام کرد و آن
پیل بود و بنای سغیبا فرخ بی و با اسید که با بر سر پیاپی که قرن بودی البتة به طغ و نصرت بنشین بودی و گویند که آن
پیل بود و حضرت از پیلان و دیگر متناز بود و یکی در سغیبا و دیگر در پیلان و بر سر به خوش طبعی از فضیلتی متاخرین

برسیند و چند بار بقتصد و از اطراف اکناف بام القری می آمدند و حق سبحانه تعالی برکت نور با سر در محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شریکشان را از عجب معدود دفع میکرد و آورد اندک تربیت او از عالم غیب بر تنیده بود که روزی با پدر می گفتند چون بطحای مکه و کوه پیشه می روم از پشت من نوری ساطع میشود و تقسیم بدو تقسیم میگردد و منی بشرق و منی بغرب منتقل میگردد و بعد از آن مدور میگردد و چون بر باره بر سر من سایه می اندازد و منی که در پای آسمان کشاده میشود و این نور مدور شکل محاسب میگردد آسمان دوری رو و منی احوال مرا جعت مینماید و باز به پشت من طبعی میگردد و چون بر این می نشینم از زمین می شغفم که میگوید که ای آنکه نور محمدی در پشت تو مستودع است سلام بر تو باد و نیز باید تو و محمد صلی الله علیه و آله را میگرد که گاهی از آن قبل واقع است که اگر در پای و منی خشک نشینم سبز شود و سایه بر منی اندازد و چون از آن دور میگردد باز خشک میشود و در خبر ده ای پدر که این یعنی همچو چرخ محمول است پدرش گفت ای عبد الله بشارت باد مرا که امید بر این اثنی دارم که اگر عالمیان میسید و قاطبه انهن جهان را خدای تو تولد کند و چنین خواب که در دست بر خیزی دیده ام و علامات و آثار مشاهده کرده ام و چون عجله شدی بلیغ رسیدی بحسن صورت و صفای سیرت ازین قریش ممتاز بود و از اطراف جوارب قاری اجانب بدادی او قیل می نمودند و محققان و نگار و پادشاهان کما که از عجله طلب استعدای این امر بکرات و مراتب میگردد و عبد الله طلب تا بل او را در تو یوسف میداشت تا حسن او بایست پیچ رسید و بروایتی بسی سالگی رسید از بس که کمال حسب جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار و کرام اخلاق و محاسن اعراق و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی بود و در خوبی و ملاحضت و صف عهد خود می نمود و از کوه که محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طلعت نیلای او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمری صلی الله علیه و آله و سلم از چهره و دلفرو و او با هر در میان قوم و ادب بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بزرگ و صاحب شوق او می شدند و بر سر راه او میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در این جمیع زوایا میسید بر آن جماعت ظاهر می شدند و غیب و خشیت بر ایشان مستولی می شد و بایوس باز میگشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز به عبد الله قریب می نمودند و سر راه بروی میگرفتند و ملاحظه آنکه جل و علا او را از تصرف و تفرش ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که به تنجانه نزدیک نماید اگر وقتی قصد آن کردی فریاد ایشان بر می آید که ای عبد الله زینهار که در ما گروی که جبین تو مستودع نور رسول آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و سلم که بزرگ بستان و بت پرستان و دست او خواهد بود و گویند که از خایست عشق و محبت خواستین قریش مستثنی اند که طرب و عیش چنان شگفته جمال و طالع جمال او گشته بودند که بساط انبساط که باز در آن خوشی و مسود میسیدند مطوی ساخته بر تپه دل را از شمع محبت ایشان تمام باز پرده خند بیت ز بار بجز بنال و رحمان میطیلی و بجز بنال اگر اتصال میطیلی و غبار خیز لوح ضمیر پاک بشوید که اگر مشاهده آن جمال میطیلی و بجز بنال مستعد حسن و ناز چون

و لغوا و در جایه گری و رفته بود و جمال و زون و اسوال و سوز افزون خود را بران سر و چو بیار سروری و کلمه تنه کلامان و یو
عوضه میرا و نذفا ما عبد یستایید حضرت ربانی و قوا در سخنانی از این احوال بآن کلمه زبان ما پیکر و پیری هر گاه بیاسنظر
محنت و محنتی بود و دامن بهمت بلوت و محنت آنها بی آنکو چون بلوغ که اکسب سعادت و استیلا و سعادت
نزدیک رسیده افتاد و نذر بود و شام از جمله دلاوران خون آشام دست بهمت بیکی بگرداوه و بجانب کوهها
مقرر گردید تا به تیرگی مرغ روح عبدا صید کنند و روزیانش را بشام بهمت بهمت بیدل بنسازند و حاجت نماند
بجست این نیست شوم بهشتال بوم از ترس اشتها شب سنازل و مراحل می پیوند و روز و رخیایای دایمی بود
تا باین طریق بخواهی که رسیدند و انتظار فرصت بیکشیدند تا روزی عبدا در درو عبدا گاه تنها یا با جمعی
خفته شمرده بقصد و شتافتند و بهمانا و در همان روز و بهمن عبدا منافذ زیری غیر بجز شکار در آن صحرا
بیرون آمده بود و از دور و در آن قوم بهیچ شخص می نمود و یا که بیکبار شمشیرهای زبر آلود آیدار بر کشیده و متوجه
به عبدا میگشتند و به قصد قتل او می بلوغ بیدارند از آنجا که حمیت و محبت خواست که با نفری چند
که با او همراه بودند بدفع آن گردید و قیام نماید از کشت و از و حاکم آن جماعت اندیشید و پیچید است که زبان
بشقاحوت بکشا بدو را شایک این ترو بود که آگاه سپیدی از دعا کلمه غیب ظاهر شد که بر بنای مردم و کار
به پیرو بر شایک است ندانسته بر اسپان ابله و سوار از او هیچ سعادت و به این زمین خبر گشتند و به پیرو مردود
حکما در روز چهارم از هم جدا شدند و هر کدام را با گوشه انداختند و شوقی پیشه کردند و چون بیکشیدند و خوشتر است
آن نه خدا بلکه فاش در دست و خار که دارد و زبان نشسته و بهیم بخلیدن شکسته بیشتر و بهیم عبدا منافذ که آن
سعادت شایده که در تنگ گشت و در خاطرش در آمد که و خرقه آینه را به عبدا شد و به چون بچانه باز آمد صورت حال با
شکوه خود و فقر کرد و او را بخارست عبدا بطلب فرستاد و تا عرض داد که او را گیر و در جبهه غنیمت متور و مقبره و به پیرو غنیمت
منقول است اگر با فرزند خود و عبدا در ملک ساز و او را چنین خط کردانی مناسب حال می تواند بود و چون مادر آینه ای
کامنه در معرض ظهور در و عبدا بطلب خوبی صورت و با کبر کی طینت آینه از آن و به خود که و خرقه آینه بود و مادر
حجره و غیره و نیز بیک است استعمال نموده بود و زبان آن قید با تقاضای احوال آینه و قابلیت و به پیرو فقر کرد
و فی الواقع در آن زمان زنی از آینه طبیب عقل نبود و عبدا بطلب بآن وصلت راضی شد و دیگر آینه ای
بر طبق خبر خبری بود و ضرورت در عرض قبول افتاد و آینه خبری آن بود که عبدا بطلب شغل از اشغال افتاد
پس نموده بود از احبار پیرو یکی آنجا با وی ملاقات کرد و عبدا بطلب را گفت و ستوری بیداری بعضی از اعضا
نرا تقصص نمایم گفت بیشتر بیک که آن اعضا با تزلزل و تیر با شد و هر یک سوار خ می مرا تقصص کرد و به پیرو
بعد از آن و دیگر بر این پیروال بدید و پیرو و بر و آینه که آینه گاه او را بید و پس آن کرد گفت

بیست و نهمی نباشد بیکت این جمیع خصال که مذکور شد گفتند با آن روزها را در دل ایشان منتشر گردید و بجهل و غیبه
در زمان ایشان شیرین گردانیم تا بسبب آن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشناختی حاصل آمد و خرم گشت
گفت این نام چشم من بشمار روشن شد این نصیحت مرسان کان طریق طلب را رفیق مست شفیق و رساننده
بسر منزل تحقیق و اندام احصا من شمره و به ثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت ران شب که حقیقت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بذات آنکه اتصال پذیرفت تمامت کامنان عرب بران حال مطلع گشتند و یکدیگر را
پیغام داد اعلام کردند و گفتند که وقت آن رسید که دنیا بجهنم و نور با بوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم منور گردد و
و حیوانات قریش سخن آمدند که مادر محمد صلی الله علیه و آله و سلم با او بستن شد و او امین زمین و آمان خواب بود
چنین گویند که در صبح آن شب مجموع بتان عمره ریح مسکون سفر گون گشتند و تحت ابلیس منکوس شد و زبان
ملوک و اهل فرمان از حکم و جریان باز ایستاد از آئینه منقول است که گفت در حین حمل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم هیچ علامتی از علامات حمل مثل ضعف و آلم برین طاری نشد و تا مدت شش ماه نشد آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بانی همین سید استم که هزارین منقطع گشته بود بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب بیداری
با من گفت از محل خود هیچ خبری داری گفتم فی گفت بدانکه به پیغمبر این است حامله ازین سخن بجهل خود تحقیق
گشتم چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که احمیده یا احمد الواحد من شکر خداست
و گفت چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده یا و گرفتم و صورت و افعه را
باز نمان بیان کردم با اشارات ایشان دو حلقه آهنبین و گوش و گردن کردم بعد از آنکه زانی همان شخص
غیبی حلقه ازین دو رانداخت و گفت دیگر آنها را با خود دار و بهم از آئینه منقول است که گفت در اول
حمل در خواب دیدم که نوری ازین منفصل شد که از عکس آن کوشک بصری را دیدم نکته در ویت این نور
بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در حین بصری که شهر فست در طرف شام
تشریف قدوم از زانی داشته و درنگ داشته است روایت است که پیش از انقلاق آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم قریش چند سال در خط و کرسکی بودند و چنان خشک سال که درختان سبز نمی شد و چهار پایان لاغر
مانده بودند چون آئینه با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بستن شد باران بیادور و درختان روان شد
و درختان سبز گشت و سیراب شدند و خیر بار درین سال میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سال الفتح
نام کرده اند از بیکت وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شگوهی نقش وجود و از نیمه بیگانه بود و هستی از
تا به حد خانه بود چون زود بودش عدم آواره یافت و شعله هستی رقم تازه یافت و بود جهان بجز
تاریک و تنگ و تا بعد داشت وجودش در رنگ و نور وجودش بجهان نور داد و تا میان آن خبر سوز داد و

در کتاب

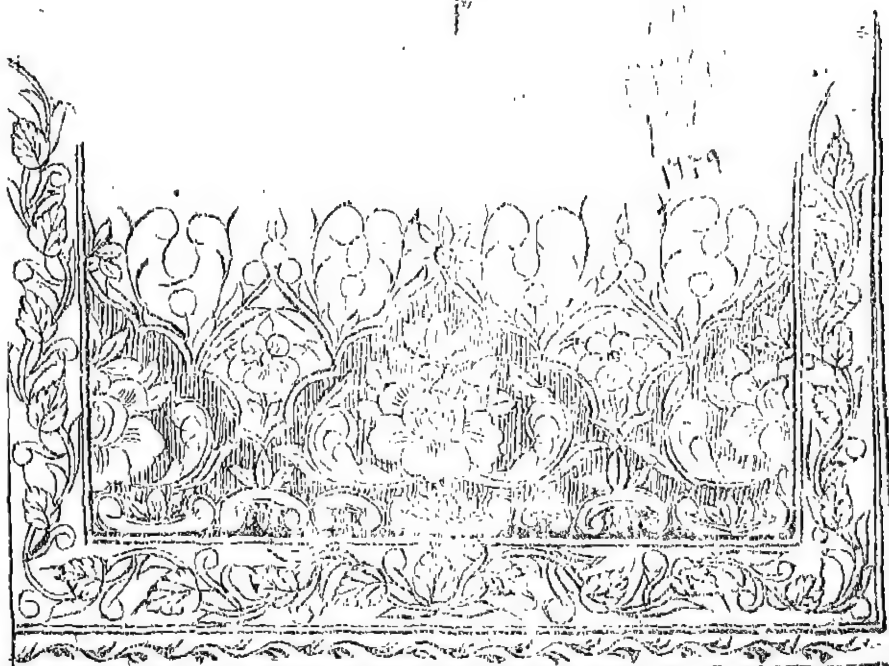
و در وفات آن ستمدارانک عفو بجایه یعنی عید الله آورده اند که چون العلوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در رحم آمنه متحقق شد عبدالمطلب علیه السلام را بر هم تجارت بجانب شام فرستاد تا از آنجا طعام بکند بیار و در وقت بازگشتن چون در شیرسباجخانه خویشان ماور رسید بسیار شد و در آنجا توقف نمود چون قافله بکمره روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دارالنابغه او دفن کردند و رفقای او چون بکمره اندر نبرد خستگی عبد الله به عبدالمطلب گفتند و احوال را که اسن فرزندان او موجود به پیرب فرستاد تا اگر عبد الله را بکمره تواند رسانید چون او به پیرب رسید قصه آن خبر شدن او شنید باز گشته خبر به پدر رسانید ملاک بسیار این بنیاط او و عشا و اقارب او راه یافت نظم از اجل نیست بچکس این بنیاط و ملین مرگ کین دارد و بعد از ششکین ماه رخساران مبدی ملحد دارد و وفین دارد و با اجل پایدار می باید و آنکه مدح من آیین دارد و هر که پیش از تو بوده است اهل به همه را در دل زمین دارد و در مدح من مدح به بیست و پنج سال رسیده بود که مادم اندک ذات بدم قواعد بنیان قصر جو و او نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هنوز از غلو تخانه در حرم به من برای جهان بیرون نخر امیده بود و حکمت درین عالمه آن در پیشه باین عالم آید تا بچکس بهای او نذران بپیت چون در اگر بپیش شد پیش بود بهای او و در آنکه خرد و فروزن نمود و پیش را بهای بیان نسب آئینه و ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم به آنکه آئینه خرد و بهای بن عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب بن عبد مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در کلاب پسر مره ملاقی میشود و مادر آنکه مره بود و مادر مره ام حبیبیه و مادر ام حبیبیه قلاذه و مادر قلاذه امیه و مادر امیه در باب مادر ب عاتکه لیلی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان است و یک نفر نذران پدر آن خیمه صلی الله علیه و آله وسلم که شاسته از شعبه دران نیست و اتفاق دارند و دران همه محدثان و مورخان و اباباب میر و لیکن با فوق عدنان تا آدم علیه السلام اختلاف بسیار است بحسب تکثیر و تقلیل مقدم و موخر تا در آنکه امیه و ابراهیم و هود و نوح و ادیس و شعیث علیه السلام از اجداد آنحضرت اند صلی الله علیه و آله وسلم هیچ تقلیل نیست و آنچه اختیار جمهور است و در نسب طاهر سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و هر که او را آدم صلی الله علیه و آله وسلم بدین دستور است که مذکور میگردد و ترتیب آن بدین منوال است محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن اوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الکیاس بن نذر بن نذر بن همد بن عدنان بن اذین او بن حبیب بن نبت بن حنبل بن قیصر بن اسفیل بن ابراهیم بن تارخ بن ثاخور بن ارخون اشهر بن اسرور

بن فاکل بن شایخ بن عامر بن ارشد بن مسام بن نوح بن توشیح بن اصف بن یزید بن عدنان بن قینان بن
 شیب بن آدم صلوات الله علیهم اجمعین علی بنده الشجرة المباركة المسمومة الثابت فی اسمائین الاحسان
 الثابت فی حدائق العرفان فتوی ای برنج ماه طلعت لولا که دی بقدر سر و گلشن افلاک شمس طلیح
 چراغ بیت حرم به صدر و بدر جهان بهمان کرم به گزین سر برنج حیش به مشعل افروز دومان
 قریش به بود البشیر خوشه چین خرم نوره روضه خرم بهی مسکن توبه در رسالت مدرس ادریس به
 در سعادت مساعده بر جیس به را کعب کشق بهایت نوح به اسکن جودی ولایت روح به خادم خوال
 دعوت توخلیل به مرغ باغ نبوت جبریل به کشته تیغ عزة توفیق به وز دست روح پروریده تیغ به طفلی
 و آدمیت طفیل وجود به کائنات نبی ز قلزم بود به گزیده نبی چه غم که در تعظیم به پیش باشد بهای و یتیم به
 و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما و انما ابداء اکثر احادیث و احادیث
 و سلما و لا و آخره و طاهر او باطننا بر خنک یا ارحم الراحمین تکرت لکن الاول من الارکان الاربعة
 من کتاب معارج النبوة و سینه الکرن الثانی بعنايت ربانی اللهم ارحم و اغفر لکاتبه و لقاریه
 و لمن نظره بحق محمد و تابعه و بلغک که ملک یا ذا الجود و العلی



فهرست رکن دوم صالح النبوة فی مدارج الفتوة	
صفحه	مضمون
۱	رکن دوم در ولادت حضرت رالت صلی الله علیه وآله وسلم
۲	باب اول در ذکر اثبات نبوت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۳	فصل اول در بیان اشیاء عجیبه که در زمان او فصل دوم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وضع دیگر فصل سوم در بیان تری که آن با ملائکه و انبیاء دارد
۱۵	فصل چهارم در بیان حرکت های پیشینیان و غایبان و زمان و واقعات جنیان و اشارت که از آن و غیره -
۳۰	فصل پنجم در بیان اخبار جنیان به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم -
۳۳	فصل ششم در ذکر صور انبیاء علیهم السلام -
۳۴	باب دوم در ذکر کیفیت اسرار و القاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۳۷	باب سوم در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۴۰	فصل اول در واقعه ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۵۵	فصل دوم در بیان انواع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۶۳	فصل سوم در بیان وقایعی که بعد از نظام آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوقعت پیوسته -
۷۰	باب چهارم در وقایع از سال ششم تا سال سی و نهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۷۱	فصل اول در وقایع سال ششم -
۷۲	فصل دوم در وقایع سال هفتم -
۷۷	فصل سوم در ذکر وقایع سال ششم تا سال نهم
۷۸	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۰	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۱	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۲	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۳	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۴	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۵	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۶	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۷	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۸	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۸۹	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۰	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۱	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۲	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۳	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۴	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۵	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۶	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۷	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۸	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۹۹	فصل اول در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
۱۰۰	فصل دوم در بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

وَلَا يَكْفُرُ

[illegible]

۱۰۰

منها نرجو النجاة في دار الآخرة

[illegible]

انی اسرئیل کنه که من ایشان را به نبوت برگزیدم و در پیش ادم و اکرام ایشان بر همه خلایق اختیار کردم چون گویند که ایشان را
بایشان بریده و متفرق بود و به جمع کردم و بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
کنایه از آنکه آنکه در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
محمّد صلی الله علیه و آله و سلم کی خواهد بود و درین او برود و نیماکی خاصه آید باقی او باین را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
و بی چای الله باشد من بوسیله بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
باشم و او را بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
و حق سیرت او باشد و اسلام است او بود و او را بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
با هم گفت و هم بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
و اوقات شب و روز و بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
کنند و صفت ایشان را بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
خود را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
و این جمله فضل که است نیست بهر کس که خواهد بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
علیه السلام و او را بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
ایر او نموده شد که بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
صلی الله علیه و آله و سلم بشارت اول و در این المذکرین و ثمار المذکرین آورده و نقل از ابن عباس رضی الله
عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد ان ربی که حضرت جلال است
خلافت و مردم پوشانید و در آن سال در زیر عرش مجیدم باشد و این را از آن پس بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
گفت ای پروردگار من است الله الوان القهار الغریر الجبار المعبود فی السبع النصار و انما عبد فی السبع النصار
بعد از آن نیز در آن سال دیگر به خطابی مشفق نگردانید بعد از آن پس بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
من است خالق و رازق و معی و معینی و رازی و رازی و انما عبد فی السبع النصار و انما عبد فی السبع النصار
و دیگر از آن دست محروم بودم تا باین سعادت مشرف گشتم از من پس بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
این نوع الباری و انما عبد فی السبع النصار و انما عبد فی السبع النصار و انما عبد فی السبع النصار و انما عبد فی السبع النصار
نمودم و گفتم خداوند پیش از من خلافت فرمود و بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
و بی بودم که از جایست من بانشا بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود
چون فرمود که از جایست من بانشا بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود و ایشان را بکلیه بختی که در آنجا بود

که در مباحث فصل سوم پیشانی که تعلق با کلمه ایستیم

معارج النبوة فی تاریخ الختوة

وتمت کلام را با سائر خلائق از شرف وجود او وجود کرده ام عرض و کرسی لوح و قلم بهشت و درخ طیفی سنی او عالم
وجود اند و چون وصفی فی سیرتی و خلقی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پسیدم که خداوند آن انوار دیگر رجالی این عالم
سرو و بیست گفت آنکه یحیی و ست نور و زیاده با یک صدیق است آنکه بسیار است و نورشیر و عمر خطاست و آنکه بر
قدام دست نور زینت او عثمان بن عفان آنکه از درای او ست نور برادر و پسر عمر اعلی و عقیقی ست رضی الله تعالی عنهم
اجمعین و در شمار انفس اوس با نایب آنها عثمان تعیین کرده و پیش بر علی تخصیص فرموده و الله اعلم بعد از آن گفت خدایا این
بزرگان را بر سائر خلائق برگزیده فرمود که اینها پنج نفر اند که برگزیده های خلائق اند و دست بر ایشان و شکی کنند
و بشکس بر ایشان شکی کنند واجب گردیدم و دوستان ایشان را و دوستان و ستان ایشان را و بشکس بر ایشان
و دشمنان ایشان و دوستان دشمنان ایشان و درین و الله الموفق المصلح و افعیه و هم بشارت آدم
صافی ست علیه السلام در بیان این مکررین و ایست از ابوهریره انصاری رضی الله عنه میگوید که حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابوهریره ان آدم ما نطقی سابق العرش رای مکتوب بالآله الا الله محمد رسول الله
اذن نبأ فلا تخف ولا تبالا بالصلوة علی محمد عبده و رسوله ان یارب محمد کسیت گفت فرزندی از اولاد تو حرف
اول نام او میست ما خود از ملک من و هم حاست از علم من میم و هم از محمد من و ال از دین اسلام قد است
به ملک و جلی و محمدی و دین اسلام را عتبه احد و بحیب الصلوة علیه الا و خلته کبره و نافی و لا ابالی حق تعالی را بگویم گفت
یا و یکیم ملک و علم و مجود و دوزین اسلام که یک کس را شکر که بی روی این سید برگزیده و دشمنانی هر دو دیده صلی الله علیه و آله
و سلم کند و صلوات بروی فرستد که در آدم در بهشت بهر علی که میدارد از آن پاک ندارد و شتوی ای منظر اسم قل
بود کن به نام تو نام و ست شت و تو ساینه نور کرد و گاری به کز و زازل بزرگوار می به چون نهر ملک و علم و محمدی
بر تخت وصال ایل و جدی و کس که قدم نهاد بر است و در پرده و رای از پناست و به کشفای کف اسید واری
تا حاجت عالمی بر آری و افعیه و هم بشارت آدم صافی ست علیه السلام در شرح تعرف محمد ازین
آورده که چون آدم فی صلوات الله ملک لونی جل و کوه برینا و عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بعد عزت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نصب العین شد چون بهشت در آمد به شرف و عزت و در دیوار و اوراق و شجره و انهار و حیاه
و انهار حینت مجموع نام بزرگوار آنحضرت هر قوم و دیر و زری شیت علیه السلام انهار این معنی شود و یک گفت ای فرزند در بهشت
هیچ چیز و نظم نیاید که آنسته بنام محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا بجای که عرض و کرسی لوح و قلم بدایع و جهان را در
و غیر آن همه را معلوم باین علم یا فتم شیت علیه السلام از آدم علیه السلام پسید که ای پدر محمد فاصد است را تو جواب نداد
تا که است سوم گفت ای پدر لا بدست و شستن نمی گفت ای فرزند ازینا قسب صلی الله علیه و آله و سلم یک کلمه بگویم از
حضرت قدس جل و علا من خطاب آید که لولا انی خلقت لا فلاک لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

و این علم علیه السلام بر همه عالمین و آسمانیان و ارضیان و انبیای و اولیای و پیغمبران و سیدان و
نهاده از غریب ایشان بخشنده و از آنکه شرف و عزت عالم از جهت او و نورانی گشت گشت آنی و مولای و سرانجام و هدایت
و دولت بخشنده که وی از آنکه در علم علیه السلام در عای شرف و عزت و بزرگی و نوازد دست بر اعضا و اعضا و اعضا
علیه السلام و علم علیه السلام به سبب نبوت آنست و در ظاهر با خود و بهنج گشت آنست و علم و اوقاف و بخت و شتاب و شتاب و شتاب
علیه السلام علیه السلام بر این دنیا نصاری رضوی است و عزت و ایت کند که آدم علیه السلام گفت که من بهتر از آنم و خود را
الایک پیغمبر کن و نامش محمد است علی علیه السلام و علم و فضیلتی است که بر همه عالمین و ارضیان و انبیای و اولیای و پیغمبران
رضای شد و خدا در دفع شیطان با او و با شد و بخت و وجهی که در دگر گاری شایان کرد و از اضمحلال هر دو یکدیگر و شتاب
یاری او و او شیطان او و بر دست او مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان با او و او شیطان شد و شتاب
آدم صفت علیه السلام نام حقیر صادق رضی الله عنه در تفسیر کیهان فیلقی آدم من به کلمات پیغمبران و آدم
و عباد دینی که بر سر جنت متکلی بودند و از آنکه کافی بر وقت کامرانی غیر متکلی حق تعالی جبرئیل من را بفرستاد تا آدم را
برسانم از محض و در جات جنت پس در جبرئیل دست او را گرفته بمنزل آورد که بنای آن خشتی از زرد خشتی از زرد بود
و در پای او از زرد و در آن خشتی نهاد و از آنکه قوت او را شکسته و بر بالای آن خشت قیام از نو برافراشته و بر آن
قیام صورتی در نهایت حسن و جمال ترتیب داده و از آنکه از نو بر سر او نهاده و گوشتواره از نو و در گوش او و در نو و در نو
و قلاده از نو و در گردن او کرده و از نهایت ملاحظت و کثرت هدایت گشت حضرت بدانان جبرئیل گرفته و حسن و جمال او را
در جنب آن فراموش کرده پس سید یارب یا اقصو و خطایا که در این صورت فاطمه زهرا است و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و آن تاج نور خود را بر او زینت کرد و از دست علیه السلام از اضمحالات و اضمحالات و آن قلاده نو و در گردن او و مثال شود و عای حق تعالی
او است که مرام و هر دو آن دو گوشتواره چون الای از سر کنایه است از دو فرزند از چند فرزند برادر و در آن علم تعالی
علیه السلام جمعین اعیان بر بالای سر نظر کرد و دید و بخت و در کشاده و بر یک کتاب و کلام از نو بر این شتاب ساخته و با او
یک در نوشته انا محمود و یا محمود و بر فوق و دیگر قلم زده بود که انا اعلی و یا اعلی و بر کنایه نظر سوم این کتابت کرده بود
که انا الفاطمه و یا فاطمه و بر عصا به وزن دیگر این کلامه قوم ساخته بود که انا احسن و یا احسن و بر این و این و این
این ترکیب ثبت کرده بود که منی الاحسان یا احسنین جبرئیل فرود کردی آدم این کلمات بابرکات و این اسمی
گرامی را بخاطر سیدار که روزی شاید که بتدبیر کاری باین کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال جهت کتاب
زنت گریست و بتقنای نهایی با تقنی باین کلمات است و گشت تا گفت یا محمود و یا اعلی یا فاطمه
و یا احسن و یا منک الاحسان یا بحکم گفت حق تعالی را فاطمه و احسن و احسنین ان تعالی تقبل توبتی با انوار از
جناب قدس جل و علا و می کند که ای آدم اگر از من مجربان تمامی فرزندان خود و در خواست میکردی بهر برکت

و از آن نیست ملاست که گفته گان فتور در بالغ رسالت و اجرامی و حکام شریعت او را به نیا جو شحال کسی که به حکام
بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعصدا و یا فتنه متعصدا بقا او بود و از وی فتنه است ملاست او سرافراز و حاضران
گفتند یا نیا شاد از زمان شما تا بوقت خروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مقام از فرصت باشد فرمود نیز سال
تقریباً بعد از آن مقام حاکمیت نمود و بود ای النخل عبور فرمود که از کوه العلی فی العلی و آنجا به مقام رسید
شعیب علیه السلام بود که با قوم خود گفت که در کتب من بود و نیز یکی را کتب بردار گوش و دیگر بختی یکی را
بعیر را جمالی بود و نوری بر نشان ماه تابان نشان در افشان را کتب جماعت را در آنحضرت علیه السلام و فتنه
اشارت به حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنجا به مقام رسید و آنجا به مقام رسید و آنجا به مقام رسید
تعلیمی آورده است که روزی حواریون جمعی به پیشگاه آنحضرت علیه السلام بودند که عیسی علیه السلام به ایشان گفت که از ایشان سپید کرد
چهار کار یا گفتند که با عیسی و با پیغمبر خود فرمود و در وقت آنکه عیسی علیه السلام و دو یارانش به یمن رفتند و جوانی تر از ایشان است و کار
پیش از آنکه از آن حضرت فرمود و آن حضرت را عیسی علیه السلام و دو یارانش به یمن رفتند و جوانی تر از ایشان است و کار
گفت آن پیغمبر از زمان صلی الله علیه و آله و سلم که من بجای تعلیم و با شما و از این آن مقام رسید و آنجا به مقام رسید
و کفر متابعت او بر بستند و با وی همراه شدند و هر یک که گرسنه شدند عیسی علیه السلام گفتند که تا او نیست
بر زمین نروی و هر یک را در قعر زمین بریدی تا باین وضع جماعت خود ندی و چون نشسته شدند عیسی علیه السلام
از زمین به صافی بر چو شدیدی تا بآن شکیر عیسی علیه السلام و آنجا به مقام رسید و آنجا به مقام رسید
و این که است در باره خود سبب فتنه نشان جلال بر آن و صدای فتنه تا روزی عیسی علیه السلام اظهار
این سخن نمودند که ای روح الامین افضل منا و اشدنا طمعتنا و اذ شئنا سقیمنا و اماننا بک و انت بعدنا انما
که فاضل که طعام را با ما و شراب ما میبست با ایمان متابعت تو آئینه دل ز غبار انکار مہیست و حق است
صلوات الله فرمود که افضل من کل سید و بیا کل مریک من فاضل از شما کسی است که کاری بدست خود کند
و از کسب دست خود و عیشت گذارد و آنجا به مقام رسید و آنجا به مقام رسید و آنجا به مقام رسید
از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود که فی ذات سبانی ربی و یکم و انما قلیطار ابو نوری الشیخیه باقی
و سواد ای فیسر که کل شی و مراد از قلیطار پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و معنی آن با حمد نزدیک است و شما را
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره عیسی علیه السلام آن بود که احم سابقه همواره که کذب بتابعان
عیسی علیه السلام میکرد و در پیود و بر باب در حق ایشان بنیان میگفتند تا آنرا که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم به شهادت بر طبق قول ایشان دای شهادت نمود و کذب بنیان همانان به تشخیص خود و انکار
فرمود و از این حباب رضی الله عنهما و شهادت که حق تعالی و حق که عیسی علیه السلام که ایمان آن را به حاکم علی علیه

[illegible]

کتاب الفقه فی ما یحل فی الذبح و غیره

مباحث النبوة فی مباح الفقه

علیه الصلوٰۃ والسلام خواب بود که هم او محمد و ملک و موبد است صلی الله علیه و آله و سلم صاحب القیاس فی الفقه صاحب التاج
والمرآة صاحب القرآن و اقبله صاحب قول لا اله الا الله مولدش به ملک باشد و چو کشتن انجیا خواب بود و دروغ حقیر او
هم درین بقعه طیبہ از قالب بروقت قدس و گاشن سراسی انس خواب فرامید اکنون وظیفہ است که درین مباحات تمامت
اندازیم می شاید که ما بیک از اولاد ما مشرف مجلس او دریافت بشرفت ملاقات او سرفراز گردد وزیر از هفت مقال ایشان
بتنمای موفقت در خیال افتاد چون بر شهر یار جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعای ایشان روشن گشت
او نیز خواست که در اقامت موفقت نماید و تصور آنکه از ان عظیم بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شکوای عنوان
و انصار او را از نفعی مانع آمد اشارت فرمود که تا از برای هر یک از ان چهار صد حکیم سعادت قرین نمری ساخته و پر خسته
قتیین نمودند و هر یک را جانی در سلک یمن در آورند تا در توالد و تناسل هر ایشان سدد و نگرند و در هر یک را بعلایا بچول
مخصوص گردانید و باقامت در ان منزل سلامت شان ترغیب نمود و در کتابی مشکین نقابی نخستین خطابه
مردم ساختند و در عنوان آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عبد الله خاتم النبیین رسول العالمین من حجج بن جمیع ربوع
ابا بکر یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فانی امنیت بک و بکتابک الذی نزل الله علیک علی و دینک و شکرک امنیت بک
و رب کل شیء یا جابر من ربک من شرائع الایمان و الاسلام و انما خلقت فلک فانما ادرکک فیما و فمست و ان لم
ادکک فاشفع لی یوم القيمة و لا تنسی فانی من امتک لا ملین و تا بک قبل تخیم قبل رسال الله تعالی ایاک
و انا علی ملتک ملت ابیک ابراهیم خلیل علیه السلام بعد از ان آن نامه را مقرر کرد و بزرگویند بران مهابت کلمه نقوش نمود
که بعد الامر من قبل من بعد یوسف فرج المومنین و نامه را بشامول سپرد و در محافظت آن و نیست فرمود و گفت اگر بک
ملازم است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد گردید و زمان بعثت آن صاحب دولت مادر یا بیدارین قصر را
بملازمان خاص و دی الاختصاص آن محرم حرم خلاص تسلیم نمایند و الا با و لا و سپار و در سیاست آن هیت بجای آید
که بطن بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنرا مکتوبه بکیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسد
و تیج بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نمود و از مدینه حلت نمود و فلسطین بکلمه است
از بلاد هند رسید و آنجا شربت مرگ چشید و سر بعباده محمد کشید و گویند از روز فوت او تا بر فرزند ولادت آنسر در
صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بودنی کم و فی زیادت سه پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال
تیج در آرزوی تیج بودن تو بوده و گویند که فرقه انصار که نصرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و لا و ان
چهار صد حکیم بودند از قوتی که مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تیج از آبا بیا و از ابنا با و لا و احفاد و نقل شد
تا با و ابوب انصار رضی الله عنه رسید که بمیست و یکم فرزندش امول بود و چون خبر توجیه سید البشر بجانب شرب
محقق و مقرر شد آن نامه نامی صحیفه گرامی عمر و معتمدی را که گشتی با و ابولبی بود با استقبال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

وزیرانش را می و تدبیر و خبر کردن و انوشیروان از حجت خدمت پدر کمال سبب و سبب سبب را بنواخت و کار عمده تمام
 بجای آورد و در حال الحال دو هزار درم انعام فرمود و او نیز بر طبق سنت پدر آن در هزاران سبب و همان جوایب
 پدر را بگذاشت و انوشیروان چون حال معلوم کرد گفت اصل خطا نکند باین معلوم شد که پدر و وزیران است نگاه بکارکان دولت
 مشورت کرد که بپادشاه نگاه عالم پناه آورده و بر نیاید و بدار قیامت کرد اکنون این پسر دوست ظالم و ملامت میبرد
 و حقوق خدمت در فرساده و اکنون تدبیر چیست که او را بسبب است او در دستگاه باز میفرستد و عیبت و ایل بیت او
 از نفع همیشه باز میماند گفتند راه لشکر با ولایت است پس خطرناک است خسر و روی به پادشاهان کرد و گفت
 درین واقعه توجه کنی او گفت مردان تنگی و پهلوانان سترگی بسیارند که هر یک بپوشیده و چشمتان گشته اند و بکم
 و این پادشاهی حال و زندان محبوبه سندرگرای پهلوان قرار گیرد و این ایشان را از زندان بیرون آورد و سلاح
 به عیبت و هند و این شاهزاده بفرستد اگر در دریا غرق شوند یا در بادیه ها که گردانیده است حق آن باشند بپایند و اگر کسی
 ایشان را بشکوه کرد و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز رسد و این خدمت کفارت گناهان ایشان کرد و انوشیروان
 این رای را از موبدان پسندیده داشت و بفرمود که اسامی آنانکه خون ایشان ریختی و در شش پهلوانان که در پیش
 ثبت ساختند و از ایشان لشکری ترتیب کرد و بعد در کاب سیف بجای بکن فرستاد و دوران میان شخصی بود که
 او از سد گذشت و بود و هنوز در زمین گنجه کسی گمان او نبوده که دی و در تیر اندازی و سحر که پیر وانی بگانه و لیوانی یاد بود و صحبت
 راه زدن و خوش کار و امنه کردن مدتی و حسن خسر و انده بود و او را به روزگار گفتندی و عرب او را به روزگار اندازی
 انوشیروان گفت بهر روز سرد و از این لشکر و سحر این سپاه باشد فاما متعلق فرمان سیف باشد انوشیروان
 باب حص در و ریانشست و دولت و ستیاری نمود و از دریا بعد رسید چون آن آواز همین رسید که خسر و او را بنواخت
 و لشکر و او قیاسه او را و او که حیرت قابل عرب نمیدانست و او را گفتند و بول و بول او را بهای نمود و در دیار مالک ابراهیم ملک
 بمکتوم پس روی رسیده بود و بعد از فوت او بمسروق که برادرش بود و اگر گرفته چون آواز لشکر شنیدند و شتر گشتند و قاصده
 به بهر روز فرستاد و پیغام داد که این کودک یعنی سیف بهروز و پادشاه را شنیده گردانیده و بمقابله و قتاله در آمده و مرگ و
 عاری آید که با و می مجاری به نایم اکنون اگر باز گردی زاده و راه میارم و اگر بدین ولایت متوطن گردی
 اسباب عیش و طرب آماده است چون قاصد پیغام بگزارد و بهروز یک ماه ضمانت طلبید مسروق او را امان داد
 و درین یک ماه هم بر این سیف پیوستند و بعد از انقضای مدت هم عجب قرار گرفت مسروق فرزند خود را
 بجنگ مخالفان فرستاد و بهروز نیز پیوسته و در تعیین کرد و بهروز و سپاه با هم رسیدند و بجزیم تیر باران کردند و همیشه
 نه فرستاد مسروق در آن جنگ گشته شد و بهروز نیز در عقب بنیعیان رفته بود و بقتل آمد مسروق از
 در دیس بر در دیگر همیشه را از اطراف ولایت بفرست جنگ بهروز با عدو تیر باران کرد و بهروز نیز پیوسته

او نیز خاتم نبی عالم و تبرک و اود علی الصلوة علیه و آله و سلم قرار داد چون ملک بیعیه شهراد این دو را هر که از غیب و
خبر بیرون نداشت و الا فظا و افعی یافت و شوقی بجای از احوال و احوال قیامت بر جبهه را پیشین و اقصا ساختن از نظر ظلم و جور
و دجال قیامتش را فخر کرد و انبیا و از عدل و احسان و قواهای تسخیر بران برد و فروخت و از مبعشت و دوزخ و اوار و خوف داد
در بیعیه بنیامیت بر سید و گمبید و آید و بسیاری بگمبیت و برادران ترک بست پیوستی داد و ایمان را پیوسته باصله الله علیه و
الله و سلم در و دست و نمدی و ظلم از رعایا کوتاه گردانیده و ست شغفت و انصاف بر سر عیبت گمبید و دانست
که آید و عیبت برین تحقیق و خواهر پیوسته و از شمس است ایشان و قائل شغف و ظهور خواهد کرد و سلمت چنان وید که الهیت که در
ازین بجا نبست اقلیم و گمبید و کنه و قرات که در در پناه الان و ظل احسان شاپور برین صبر قرار گرفتند و از فرزندان او
آنجا پادشاهی شمسند و یکی از ایشان نعمان بن منقر بوده است که بهرام گور را پدر او می پوده بعد از وفات او
نجد ست پیش که بسته و با نقت و قلم بهرام رسیده و الله الوارث و اقصیه شمسند و با نقت و سلمت
در بعضی از قریش را آید و حضرت رسالت علی الصلوة علیه و آله و سلم و درین محل ذکر شمس از نصالح طبع بدین میگردد
ابن عباس میگوید رضی الله عنه که جاعلی بهت مهمکلی روزی سطح را بکند و در دقوی از قریش که سیک از ایشان
عقل برین و قاص بود و بدین وی رفتند و شمسند و نیز قرونی از بهر سطح با خود همراه بودند از بهر استقامت
سطح چون عقلم را بهر دست و را بگرفت و گفت سوگند یا میکنم بخدای دانای کارهای پنهان و بعد و فاکه زندگان
و سوخت که چیده که توان کسی که شمسند و نیز قرونی آورده ایشان تصدیق او کردند و بهر کمال فرست و کیاست
او اعتراف نمود و بعد از آن یکی از ایشان را بهر سید که شمسند که از کرم قبایل میگفتند از بنی جح سطح بر هم جا بایت
سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جح نیستند بلکه از اولاد قحطی بن کلابند گفتند بنی بن است بدان ای سطح و دست
مدیر است که آواز که کمانت و حکمت و فطانت تو شنیده ایم و آرزو مند خدمت می بوده و از فوائدی که شمسند
منافع و مستلزم هم مضار بوده است استفسار مینمایم و درخواست از تو آن داریم که آنچه و قائلی که در زمان ما و بعد از ما
بطور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال و اولتها و تبدل مائتها خبر و اگر دانی سطح گفت بگویم آنچه خدا می تواند
و در دل انداخته بدانید که شمسند شال همانند آن سرگردانید که بر چرخ ضابطه ندارد و وقت آن رسیده که کار شما بر آید
و واقعات شما افسانه گردد و امر و زشما و عجم کیاستند و زلفت بصیرت و علمت و مملکت و زشما و اعلمی است و نهی میکن
از شما فرزندان آید که علم و حکمت آراسته باشند و قطنت پیراسته تیارند و بشکنند و ما بهر هم برانند و طلب
غنیمت گفتند ای سطح بگو باندیش سوگند یاد کرد که از فضل شما قومی بیرون آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی
را به بیگانی اعتقاد کنند و سیکه خوانند گفتند قیاس قریش بسیارند مگر یکی که اند که از شما بیرون آیند و گویند یاد کرد که از کرم
پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستان را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم مستقر گرداند و از انبیا و پیغمبران

گفت خاموش باشی تا گاه کوب عظیم فریاد بر داشت و کلمه نبوت گفت که والای بر ابطال اعمال شماست
میگرد و ناظر خدای و مگو نساری ایشان بود بعد از آن گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم و حق سوگند میکنم که بجه
دارکان او که دیوان استیمند را از استراق سمع ممنوع گردانیدند و بسبب آنست که بفرمانی که فرمود که سبوح و تعالی
که بیان حلال و حرام بود بطوری آید و بر آن او چون شعاع آفتاب ظاهر و واضح بود و این بیت پیرشی باطل کنن گفتیم
یا با خطیر حکایت غریب میگویی تو هم ترا حال چون خواهد بود گفت بهتر است عادات ایشان این باشد که تسبیح و تکیه
و از مخالفت و اجتناب نمایند ظهور علامت نبوت در فضایی بطریقی باشد و قرآن بروی نازل گردد و تقییم با خطیر از کدام
قبیله بود گفت سوگند میگویم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش و در حکم نباشد پیش و حکم او را نباشد عیش و شکوه
از بنی قحطان و دیگر قبایل فراموش کنید گفتیم که اگر کدام قبیله فراموش کنید گفت از قحطان بود از آن است که بجه و ارکان کعبه
سوگند که از خاندان مروت و کرم از پس ما شوم و او بود و قتل کفره و غیره و سبوح و تعالی و این قصه از بزرگ دیوان برین رسید
پس گفت انشد اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیست و نه روز پیش از آمدن او در روز هفتم
باز آمد و گفت لا اله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند و میگویند که
سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و روز قیامت مسجود شد و دواتی نهادند و انشد الهادی فصل ششم
و روز که در راه انبیا علیه السلام هم میفرمود بنی الناص که یکدیگر را میفرمودند که ای بیکدیگر مسجود کنید و ای بیکدیگر مسجود کنید
بر رسالت بنزد قتل با دشوار و فرستاد او را با اسلام و عودت هم چون در غوطه نشستی و پای بر سر جلیله بن غسان گذار
تا که ماک شام بود و لیکن از این که از آن قبیله بود رسیدیم که از این که از آن قبیله بود رسیدیم که از این که از آن قبیله بود رسیدیم
ترجانی نزد فرستاد و از حقیقت حال و کیفیت آله ما استفسار نمایند که این سخن را گوئیم الا بید و اگر بید بود و بود
در اجابت نمایم انقضه چون مجلس او را دیدیم اول او را با اسلام و عودت کردیم قبول نه کرد و بعد از آنکه با سهای او را کبود
دیدیم و سبب آن پرسیدیم گفت این حامله زان پوشیده ایم که سوگند فرموده ایم که این لباسها از بر بیرون نماند تا شمار از روزم
بیردن آنهرستیم گفتیم که و انشد این جای که نشسته بودیم خواهم گرفت و درین ملک سلطنت کنیم ازین بزرگتر نیست خواهیم کرد
انشد انفریز که بنی نضیر صلی الله علیه و آله و سلم را از ایشان رسد داده و دره فرموده جلیله گفت که شما نه آن طائفید
که مالک این ممالک گردید زیرا که با چنین رسیده که آن طائفه روزی در دزدانند و شب اقطاع کنند و گفتیم که انفریز ما
چنین است ثم انشد الصیام الی الکیل چون این گفتیم که در روزی او گشت گفت شما را بقیه فرستاده اند و نیست
روم کنید تا سرانجام کار سجد کردیم و در قبه همراه کرد و پیش از قیصر فرستاد و چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدو گفت
که ای نبی نیست که درین شهرتترین شام کوب تا باشد و شمر مرگباده و از اختیار کنید گفتیم بهمین وضع بیا که گاه هر قتل
خواهم فرستد چون این سخن را بر قتل گفتند گفت ایشان خبر ندادند شمشیر جانی کرده و چونان بزرگتران خود و حارثه و تله و غیره

در ذکر و ادب که هر قل است رسیدیم شمران خوابانیدیم و با او بلند گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر از سبب این کلمه قصه بزرگوار
در آمد چون دخت خرم از زمین بلند با قیصر در آن حال نظر بر او داشت و از غرقه در رانی نگریست چون این واقعه
فتشاده کرد کسی نزد یک مافرساد که انمار وین دولت خود بکنید و هر رسالتی که دارید عرض کنید و ما جواب دادیم که وصیت
صدیق اکبر یعنی الله عزه انست که ما غیر از قیصر با دیگری سخن نگوییم قیصر خجسته ملازمت داد چون در آمدیم دیدیم که خجسته
نشسته جماعتی از اهل حباست و خجسته پیش تخت او نشسته و بر پای ایستاده و انبیا چون ملک جامه های سرخ و شمشیر
چون چشم او بر افتاد و بنید و در همان را گفت از ایشان سپهر تا به سقور خود و بر پا اسلام کردند و گفتیم تبت یا شاهر اهلان نیست
همینا که تبت شاهر گفت تبت شما نسبت به شاه سپهر چه است گفتیم السلام علیک گفت و می بگوید نوع جواب گوید
جواب دادیم که همین لفظ رسید که بزرگترین سخن شما که است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این گفتیم غرقه را شکست
بیکبار بر لبه در آمد هر قل گفت هرگاه که در آن زمانای خود این کلمه بزرگ بماند میرانید این خاصیت است که در آن وقت هرگز در
مسکن خویش نشال این حال مشاهده کرده ایم که گفتی کاشی کاش و چنین این کلمه خانه های شما بر تافت و آتش و یک تیر ملک
من از آن گشتی گفتیم سید ب گفت خوشنمی ملک بزرگ آسان ترست از آشکار شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله
و شواهد النبوة میگوید که منی این سخن آن بود که چون لرزه خیزد و همه مسکن تفتن بودی شایستی که از مقتضیات نبوت
نبودی بلکه از حیل و تشدید بودی و در سیر کار زونی آورده که آنکه گفت اگر این لرزه راه بودی و دست و آشی که بزرگ ملک خود
بشما دادی که مناسب نبوت است که نهی و هر کل مسکن شایع بودی و الا بحیل تو بستی به تمام گفت که بعد از آن
تقل از ما سوال کردیم چه برای دیگر و همه را از ما جواب بشانی شنید و بعد از آن از نماز و روزه سوال کرد و ما چنانکه بود
فی الواقع بیان کردیم نگاه فرمود و اما از منزل دلکش و مقام روح افزا فرود آمد و در رعایت ما کوشش و سعی
نمودند و بعد از آن در روزنا مجلس طلبید و چه چند رسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که هند و قی بزرگ زنانه و د
مربع بیاورند و این هند و قی را خانه های خرد بسیار بود و هر یک دوی داشت و بر دوی تعقیب یک در را بکشاد و دقه
حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بکشاد و در آنجا صورت مردی بود و من چهره فراخ چشم باند گردن سیه محاسن که بهشت
تمام شد گفت میداند که این صورت کیست گفتیم نمی گفت این صورت آدم است صباوات الله و سلامه
علیه نگاه دوی دیگر بکشاد و در آنجا صورت مردی بود و من چهره فراخ چشم باند گردن سیه محاسن که بهشت
چشم سیاه و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میداند که این صورت کیست گفتیم نمی گفت این صورت نوحی است
علیه السلام نگاه در دیگر بکشاد و در آنجا صورت مردی بود و من چهره فراخ چشم باند گردن سیه محاسن که بهشت
بانه نیک محاسن سفید خندان و نگاه گفت این را می شناسی گفتیم نمی گفت این را می شناسی گفتیم نمی گفت این را می شناسی
حریر و بیرون آورد و بر آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کشید و فرمود گفت میداند که این صورت

گفتند که این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این گفتیم و بگریه و اندکیم چون این حال از ایشان
نشان دادند که در این صورت برخواست و باین نشست و گفت شما را بخبر گویم که این صورت محمد است صلی الله علیه و آله
آه و هم گفتیم بخبر که چنین است گویند که این اوست بعد از این زمانی در آن نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است
تعبیل من در بیرون آوردن این صورت مقصود است همان شما بود انگاه در دیگر کشته و در بیرون آوردن این صورت
مردان هم گوی سیه روی می بینم خوب نظر داند بر هم نهاده غلیظ و غصبنه است گفت این را شما سید گفتی این صورت
رسولی است علیه السلام و برپاوی وی صورت دیگر بود مانند صورت سیه روی پس پیشانی مرد در چشم گفت این
صورت بار نیست بر او موسی علیه السلام در دیگر کشته و در بیرون آوردن این صورت مردی صورت مردی
گفت که این فرشته موسی خودی غصبنه است گفت این صورت لوط علیه السلام است بعد از آن صورت سفید رخسار که بکبرت
مال بود که در پیش چون متواضعان یکسان سیل داشت باروی خوب گفت این صورت اسحق است علیه السلام
بعد از آن صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه بر سرش شمشیر خالی بود گفت این صورت یعقوب است
علیه السلام انگاه صورت دیگر نمود سفید رخسار مال باروی ریشان که اندک ریش بر سر او ظاهر بود خوش قامت
بانه می گفت این صورت اسماعیل است بعد از آن صورتی نمود و در میان صورت او هم علیه السلام پس از آن حریر
پاره سفید بیرون آورد مرد سرخ رنگ باریک ساق ملج شکم میانه خوشتر حال کرده گفت این صورت داود است
علیه السلام پس از آن بر حریر پاره صورت مرد بزرگ سر دراز پای براسی سوار گشته گفت این صورت سلیمان است
علیه السلام انگاه صورتی نمود بر حریر سیاه مرد سفید روی سیاه ریش بسیار روی نیکو چشم زیباروی گفت این صورت
حیی است علیه السلام بعد از آنکه صورتی نمود که در قیاس بر سر او کلاه بود که بر او کلاه سفید حاصل شده است
و ترابین صورتی نمود و قیاس بر صورتی نمود که در قیاس بر سر او کلاه بود که بر او کلاه سفید حاصل شده است
به تنه یعنی همان انبیاء را تقدیم علیه السلام هر قل جواب داد که او هم علیه السلام از حضرت مصطفی بیرون می آید
فی الارحام کیمیت ایشان است نمود که فرزندان خاندان او که بشرف نبوت مشرف گردید بوی نای حضرت باری تعالی
فراموش از برای پاس خاطر او و التماس اوصاف انبیاء را علیه السلام بوی ارسال نمود و در میان و در آنکه او هم علیه السلام
موقوف بود تا دو نفرین با هم رسید و بیرون آورده بدست و انبیاال پیمبر داد تا باین حریر مل نقل فرمود و از دست
بجز انهای یادشان منتقل گشته تا اکنون بار سیده و این صورتی نمود و قیاس بر صورتی نمود که در قیاس بر سر او کلاه بود که بر او کلاه سفید حاصل شده است
مایل شد صورتی نمود که در قیاس بر صورتی نمود که در قیاس بر سر او کلاه بود که بر او کلاه سفید حاصل شده است
ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست از حرف مملکت کوتاه کنم و کمر متابعت کمر کسی را بشمارم
بر بندم آن ناکه متعاقب اهل گریبان اهل بگیرد و در این حیات بجا داشته بمر و بشمارم یکدیگر که در این انصاف و انصاف

نزد بزرگواران و اوقات بزرگواران حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم حلیه عرش منجی بودند و بسیار سخن میفرمودند و در میان سخنانشان و در میان عرش حبیب الله و حبیب کرمی رسول الله در لوح محفوظ حقیقی الله و بر اوراق شجره طوبی مصفوة الله و در لوح محفوظ غیره الله و نزد ائمه اعلیٰ تعالیٰ سجده اند و دیگر در میان ملائکه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم عبد المجید میخوانند و فرموده است
عبد السلام عبد الواسع تروشیاطین عبد القهار و زین عبد الرحیم و سواکن جبال عبد الخالق و سواکن قضا عبد القادر و سواکن
بها عبد القدوس و سواکن عبد الغنیات و دوش عبد الزان و سواکن عبد الباق و سواکن عبد الغفار و سواکن عبد الطیفه
درین باب ششواهی درویش با آنکه در عرفین این نام چنان وارد است که چون اتمام دایره فرزندی تمام
و کمال مری از پیش مولای شمسیند نمایند و در تحسین اسامی و تعلیم آن میگویند حضرت جلال احدیت جل و علا
چون اتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به کمال داشت باین جمله اسامی شریفتر میشود
گردانید و در بزرگواران میگویند که رسالت ازین لطیف تر آنکه بر کلام مجید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرموده
باشم که است خطاب فرموده نه با هم علامت چنانکه فرمود یا ایها النبی و یا ایها الرسول و ازین نیز شریفتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الله و سلم معلوم میگردد و باز در میان ارباب انش و پیش این قاعده تقریر است که کثره الاسماء تدل علی شرف القدر
زیرا که چون فرزندان زید و غیره را که نام بسیار از برای او تعیین کنند از جمله حضرت جلال احدیت جل و علا که از برای
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود و نام بطریق اسامی حسنی خود ترتیب فرموده و تادلات کنیه فرموده و از برای
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تاخرید امتحان در فغانا که ذکر کج تحقیق پیوندد و لطیفه دیگر در کمال فضل محمد صلی
صلی الله علیه و آله و سلم ششواهی و برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است او شایسته کنایه درویش
حق سبحانه و تعالی ذات حضرت خود را بر شمرده نام خواند و کتاب خود را بآن مخصوص گردانید و حضرت سبط را
صلی الله علیه و آله و سلم بآن نامها ذکر فرمود و باز شکستگان این است را نیز بآن اسامی مشابهت داده اند و خود
نور خواندند و نور انصهار است و الارض و کتاب خود را نیز نور خواند و اتبعوا نور الذی یورسول خود را نور خواندند و چهارم
من اول نور و را نیز باین دولت مستعبر گردانند و علی نورین بدو خود را غیر خواندند و ان لدنوی غیر کتاب خود را
غیر خواند و رسول خود را لقب چهارم رسول من انفسکم غزنا که ایان را نیز و الله العزیز و الواسع و المومنین سوم خود را
عبد خواند و هو العظیم و کتاب خود را اول قاتلینا که سید عالم است و ان لدنوی و ان لدنوی رسول خود را اول قاتلینا
عظیم ما را لقب فاروق اعظم چهارم خود را که بر خواند یک الکریم الذی کتاب خود را القرآن که بر رسول خود را رسول
رسول که بر ما را اول قاتلینا که سید عالم است و ان لدنوی و ان لدنوی رسول خود را اول قاتلینا
علی بنو لا شریک له را را که خواند و ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی ان لدنوی
حق چهارم الحق نبی خود را یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را اول قاتلینا که سید عالم است و ان لدنوی و ان لدنوی رسول خود را اول قاتلینا

و ان لدنوی

تا بحق البصیر کتاب خود را و کتاب البصیرین غیر خود را انا انذیر العینین است و او را اسلم و او بنیو استم خود را اعلی خواند
سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را اعلی حکم بنی خود را و جواب لائق الا علی ما را و استم الاعلیون هم خود را نادیدنی خود را
الناوری و او بنیو استم کتاب خود را اربیب فیهم بدی رسول خود را القدر جانه هم بنیو استم است و او را از دهم هم بدی خود را
ساکم خواند بنیو استم کتاب خود را حکما عریانی خود را و ان حکم بنیه است و او را کولوا فواست بالقبسط یا و هم خود را
رحمت خواند ریاست القدر و الرحمة کتاب خود را و فتر من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین رسول خود را و ارسلا
الارحمة للعالمین است و او را شفی رحمة الله و در دهم خود را و انذیر خود را انذیرکم نار الا علی کتاب خود را و انذیر قیامت است
با شما استم بدی بنیو استم کتاب خود را انذیرکم و تو هم از اجود الهمه استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را
فی جحیم مکره و فوجیه ساهرة پیچید خود را و انذیرکم کما را و یحبس المظهرین پیچید خود را و انذیرکم کتاب خود را
کتاب خود را و او را الی الطیبین من القول بنی خود را و الطیبات الطیبین استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را
و انی خواند و انذیرکم الی دار السلام کتاب خود را و انذیرکم الی دار السلام استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را
الی انذیرکم و انذیرکم خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
قوموا فاقیموا فاقیموا و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
المین یدریاست و او را انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
الله نزل الحدیث الحسن القصص رسول خود را القدر قلنا الانسان فی احسن تقویم است و او را من احسن من عا الی
که اگر فی تقصیر فی الله طیفه دیگر کعب الاحبار بنیو استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
مخالفات ساخت و لقد کرنا بنیو استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
مخالفات ساخت و لقد کرنا بنیو استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
میهم ثانی و پاهای وی بر بنو الی دال و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را و انذیرکم کتاب خود را
الا انکه او را از صورت انصافیتش مسح کنند و بر هیئت شیطانیست بگردانند زیرا که بر صورت نام نیست که انصاف
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ذاتی که بصورت نام من باشد عذاب بنیو استم بدی خود را و انذیرکم کتاب خود را
چگونه عذاب کند درین باب فصلی ملحه ابرار کنیم و بالله التوفیق فصل فی بشائر من سبب یا سبب انفسهم
صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که چون روز قیامت شود و خلق او را در آخرین بقع باخ اعمال خود و مواخذ گردانند و این بدی است
بایست که حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این بنده مرا بهشت برید آن بنده او غایت انفساط حضرت
و ابرار الطیبات مناجات کند و گوید خداوند را من در ذات خود استحقاق و ایلست دخول جنت نمیدانم و هیچ عمل

[illegible]

مغايج النبوة في راجع الفتوة

ولادت سید محمد علی احمد علی علیه السلام آن بود که چهار کسب جمال گاه و بایان خود نماز آن بود و تزیینت کلمات آن بود
 سفر از آن مینمود و در اجمال جمال حسن بجمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تادیب نمود و در آبروی حدیث آن گاه بود
 از یارین خوشنوی بر بشارت و در نه نارت روی و جبهه جمیع حدیثی صلی الله علیه و آله و سلم بی اردن و بی آب تاب گروانیدند
 بیست بار و چهار بار بگوئی لاف خوشی چه میزنی به من بنایست خوشی چون برسد به این به میدان می درویش
 که تحقیق این جمال و تصانیف این جمال وقتی بر تو کشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار اشیاع و بهار ارواح
 بهار اشیاع عبارت از فصل ربیع است و بهار ارواح کنایت از وصل این شفیق صلی الله علیه و آله و سلم بهار اشیاع
 سبب آید این را به کل آنکه بهار ارواح موجب آسایش جان و دل است تحقیق این معنی و تفسیر بحر الدیاج عبارت بدیاج
 و اشارات متغیبه میسر گشته و درین مختصر بیان این دو بهار که گزینست از ربیع سید برار و وفات عینه اصل الملیل الی النمار
 و رفقه و خدیجه و بیرون کرد و در مختصر و نشود و بهاریات و زمانی و ششون لبوا لطفه عنایاست ربانی گوش جان بکشا و بسمح رضا
 اصفا نامی در ویش بهار اشیاع عربی نبات و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشیاع
 آنست که بهار و بیایان آنست که قوای طبیع بخشنده و جو مطا در آنجا که رسید آفریننده و رازنده گرداند فاحیه با طبعه
 اینها بهار ارواح آنست که نشیمن بهار است اشیاع از بهار با حسی قدسی که در اشیاع اسرار و لای پنهان و در اشیاع
 ادبی و صفات و در آن ترنانه دارد که فانیچه در طبعه در بهار اشیاع سقایان عجب طراوی آب بران لب
 نشان با باده سیرت آن نند که سقا بهار است و در بهار ارواح سقایان بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 اگر آنهم بهار و بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار ارواح
 بقلم اسرار و انوار اصباح نقوش عجب بدیدار و در بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 ارواح انوار و اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 افلا سحر و انوار بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 الا در زلف و زینت و در بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 بواسطه این باب شهود و جمال محبوب علی الاطلاق بعد از شقایق ششون و بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 فراتر از انوار و بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 انوار شقایق و بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 و آنکه بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 الطیب در بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح
 چون چون چون خط سیر بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح بهار است بهار اشیاع بهار است بهار ارواح

که یا ایها الضمیر سخا و ابله و اخر و فاشد بر مثال دلایان این بایست و بیست و نهم زین و چنان بسیارین آواره و فواره کو که در زده
قری غمگین بسیار اینجا سکین و جگر شکین و خلق صله کرده بنظر آید این ملاست کنند و میگویند که در آن بیست و نهمی فیه
شعوی قافله زن یا سمن گل بهم و قافیه کو قمری و بل بهم و بیست و نهم یک و ده و بیست و نهمی زبان به داد و ده و بیست و نهمی نشان
باد و نوبست اسید و قصه گل بر درون تنگ بید و در وقت باغ از غم سرخ و زرد و بیست و نهمی باخته بر لاجورد
که فلک در بهار روح که عبارت از ظهور و زخمی در صورت سرور احمد و بیست و نهمی صلی الله علیه و آله و سلم گلهای ایمان
بر آشیان و ادای عارفان چون سلاطین تخت تکلیف نشین که اولنگه کتب فی قلوبهم ایمان با اهل ایمان
نیا زین نشان گرفتار و زندگام سحر بار و استغفار در آید که ادعای کرم و خفیه فاشد و بیست و نهمی باخته و طلب
در بوستان و جرد و طلب بعد از جستجوی کو بگو و گفت و گوی و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
محبت و طوق متابعت و گردن معاملات در آن که تمام محبوبان است و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
سنان آشیان ساز که و از کرب و اذیت و خوش نصیبی و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
مرغان روح و نفس اشلی و اول گردن و فاشد الابرار ذرات و وجود ایمان از سرستی شراب است و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
یا حبیب این خطاب غریب گو یا گردن و فاشد آید بهاری عاشقان تا ناکه آن بستان شود و آید بهار آسمان تا مرغ جان
پران شود و هم بحر کو بر شود و هم شور و پر کوثر شود و هم سنگ لعل و کان شود و هم جسم حله جان شود و دانی چه چون
اگر شد در عشق چشم عاشقان و زیر آن بر پیشتر و بر ایمان شود و بعضی از ارباب اشارت کنند که در هیچ
بر سر گوشت و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
نظاره دیده محفل است و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
و در بهار دل کار عشق و اول است و در بهار نبات گل و گلزار و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
همه تجلی دیدار و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
قلوب همه رویت و مشاهدت است و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
سرکوی توین و بیست و نهمی باخته و استغفار و استغفار و طلب
بی توکل در دیده خارا که مرا دل به جنت بی تو کشاید مرا و تو ز من شو باغ و بستان گو میباش و چون تو
جانان نمی جان گو میباش و رجعتا الی احدیست و اقرار و وقایع ولادت و از سرکان شریفه است
که مستقر اس میمون و مهدی فرق سالیان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است
بدانکه اگر چه زمان ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مختلف فیه است اما مکان آن متفق علیه است
نماز است آنکه این مولود میمون از مبداء فطرته و خالقیت که هر تب فضا و قدر و مقدر

سفیدی از آسمان بر زمین رسیده و ندا فی شنیدیم که گفتند این فرزند را از چشم خلایق نگاهدارید و هر غافل بدید که پیش من می آید و منقارهای ایشان از زور و خنده ایشان از یاقوت جوی مردان دیدیم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان بر پتلهای نقره بود و عرق از غایت بهیبت و خشیت ازین تنقار گشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک می آمد و در آن حالت پرده از پیش من برداشته تا مشارق و منارب زمین برین بکشف شود و همه علم دیدیم بر آفرینش یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر یام که کعبه گذاشته و در جوانی من زمان بسیار بخت گشته بود و چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نظر کردم بر سجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند از غایت تضرع و التماس از جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید و تنها بایست آسمان بر داشت دیدیم که برابر با سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در برگرفت و از نظر غائب گردانید و بعد از آن ندا فی شنیدیم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم چهارصد دنیا و گرد همه عالم بر آید تا به خلایق او را بصورت و اسم صفت بشناسند و بعد از آن در مدت یک چشمه زدن سیاحتی شد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صوف سفید پیچیده دیدیم که از شیر سفید تر و از حریر نازک بود و دایره دیگری که عظیم تر از اولی که از کلام رجال می شنویم و صیقل خیل احساس میکردم و ندا فی شنیدیم که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر زمین و انس بر آورید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلعت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صیقل یونس و یحیی و کرم عیسی علیه السلام در مدت یک چشمه زدن از بخلی شد و همین واقعه را از آئینه بطریق دیگر هم روایت کرده اند که گفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد و ششای خود بر زمین نهاده و بر بسوی آسمان کرد و باز از آن فرود آمد و انگشتان خود فرو بهشت و اشارت با انگشت سبابه میکرد و چنانکه گویند میبکشد و بروایتی انگشت ابهام خود را می کشید و از آن شیر بردن می آمد و بعد از آن قبضه خاک برداشته متوجه کعبه شد و بر سجود رفت و با آن نوری همراه از زمین بیرون آمد که قصور قصرای نظام بآن انوار دیدیم بعد از آن ابرار به سفیدی از آسمان فرود آمد و او را بر داشته از چشم منش غائب گردانید شنیدیم که ندا فی میگفت او را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در مواجید انبیا در آید تا همه دعای برگشت نموده بروند و او را با همه بخت جفتی پوشانید و وی را برابر ابراهیم علیه السلام عرض کنید در تمامی دریاها گذرانید تا ابل بجا را و او را بصورت و اسم صفت بشناسند بد رستی که در بجا نام او حاجی است که هیچ شرک در روی زمین نماند که الا در زمان او و عوگرد و بعد از آن او را بیاوردند در صوف سفید پیچیده چنانکه بیان شد و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلبه چندی در دست او نهادند شنیدیم که گویند میگفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم فر گرفت کلبه نبوت و کلبه نصرت و کلبه خزانید و او را بعد از آن با پاره دیگری ظاهر شد عظیم تر و نورانی تر از اولی آواز او شنال سهیل است و نیز در خان سپیدیم آمد و از در آن می شنیدیم و این پاره نیز او را بخود ضم کرده از نظر غائب گردانید و این غیبت از نوبت اول زیاد بود و مست دی گفت

بر بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف زمین بگردانید و تمام روحانیان و جن انس عرض می نمودند و او را در دریای
اضطلاح انبیاء و صل غوطه دهید بعد از آن او را آوردند و بر پاره در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حیر بر پاره
فرو می ریخت و گوینده میگفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تمام دنیا را فیض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا ندانند که در
قبضه شخیر او در مد بطوح و غیبت ما ذن الله تعالی ما شمار الله لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان
از جنس جمالی چون آفتاب می تابست یکی را ابروی نقرهگون در دست چنانکه بوی مشک از آن میدید و دیگری
طشتی از نرود سبز داشت که آنرا چهار گوشه بود و در گوشه او در سفیدی نشانداده بودند گفتند که این چهار حد فضا است
بر جانب که خواهی فریاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در میان طشت نهادند اما که تعبیر را فریاد گفت آنرا قبله
و مسکن او ستیم و سوم آن نفر حیر پاره در دست پیچیده داشت با گرد خاکی در آن بود صاحب طشت محمد صلی الله علیه و آله
و سلم طشت بنشانند و از آن آب بر روی سیر خفته تا سفت بار او را بنشینند و سرو پای او را بوسند و انداختند
او را پیچیده و قماطی که گویا از مشک از فرو بردستند بعد از آن صاحب حیر پاره ساعتی او را در جنبای خود آورد
و از آن حیر پاره ای انداخته منقوس است که آن و شخص رضوان خازن جنت بودند آنکه گفت بعد از خطبه او را از زیر
پرنفوس آورد و در گوش او و سخنان بسیار گفت که من از آن پیچ دنیا فتم پس میان هر دو چشم او را بسوی گفت
بشارت باد و ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که علم پیغمبران توان زانی داشتند و علم و کلامی شجاعت تو بر داشتند
و با قوت شایسته نهر همراه گردانیدند و عیبت و عظمت تو در دلهای مردم گمانند که چگونه تو نشو و نما کردی و از آن
و هر اسان گرد و اگر چه ترانیده باشد یا حبیب الله در آن شخصی دیدم که دکان بردمان او را همچنانکه گویتری
پیچ خود را طعمه دیدی بوی خیری میداد و من روی می نگریستم دیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با گشت اشارت
میگرد و مطلبی یاد می نمود بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد آنکه جمیع اختلافات مستور شود و از آن در شوق و شوق
بر سروریش مالیده و سر او را شان کرده و سر در چشمش کشیده از نظر من فانی گردانید و اندوه بسیار بر خاطر من
استیلا نمود و پیچ شد و گفتم قوم من در کجا اند که نیامیست شده اند چه شربست تا من در نهیها موم وضع محل ایستادم
و پیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا همان شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز آورد و روی مانند
می تابست بوی مشک از وی مشوم میگشت و آن شخص گفت او را در مجموع ارض عرض کردم نزد آدم صلی الله علیه و آله
به سینه خود باز گرفت و بر روی دعای برکت و گفت بشارت باد ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که میدیدم فرزندان
اولین آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بمن پیچید و میرفت باز گشته
میگفت ای سر و شرف دنیا و آخرت بشارت باد که هر چه وقتی بتشتب گشتی هر کس که دست در دامن تو زند
و فرمان تو بر دز نمره همچنان تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب را از آن حالات اعلان کردم و از آن خبر

روزی نموده بود با من در میان آورد و واقعه چهارم از وقایع واقعه عبدالمطلب بود و گفت من از شب در خانه کعبه میخوابیدم
و حاجات خود را می نمودم ناگاه دیدم که خانه کعبه در مقام ابراهیم سجده آورد و بار بجالت علی معادست نمود
و بزبان فصیح میگفت ای کعبه خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی ذکر در این زمان از پلیدی این تمام پاک گردانید
و پهل را که بزرگترین تبتانست دیدم که بر روی در افتاد و نارسید که آمدن پیری آمد و عجب محبت بر و نازکی گشت
و طشتی از قند آورد و در آنجا بنشیند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق را از طاعت غایت بر و شنائی هدایت
خواند و در و بر کاظمه قند معبوت گرد و در سر راه منبر رسول داعی و جامع جمیع مخلوق باشد و شایخ خزان با و از زانی
و اشتد نسیم در لذت او را عید خود سازید و تا بقیامت بان تبرک جویند عبدالمطلب با من گفت چون این سخن شنیدم
تجیر بر من استیلا یافته زبان در دلم لال شد و تصور کردم این صورت حال را در خواب می بینم دست بر شوم و باید
خود را بیدار کنم و از باب بنی شمیمه بر جانب اطراف بیرون رفتم صف را دیدم که مرتفع میشد و متخفص میگشت و در ده خطرات
و از اطراف ندانی رسید که ای سید قریش چه جایست که تر و ترسان لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم ناگاه
منوچرخانه تو شدم تا این فرزند را بچند را به من چون بدراین و ثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو خراج گشته
و جبال که از نورش منور گشته و از سفید بر زرخانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس خطه نشستم و با خود گفتم آیا چه شایسته
میشود در خوابت یا در بیداری را که مشک در اینجا استقامت می یابم و جرات آنکه بخانه در این خانه بود آخر تجدید شده
در خانه را دیدم و نزدیک این حال دیدم و واقعه پنجم منقول است که چون عبدالمطلب بدرخانه آمدن رسید حلقه بر در ز
آمدن با و از خفیف جواب داد عبدالمطلب گفت در یکشای که نزدیک است که بر تیره تنبش گدازد و آینه تجلیل در باز کرد
عبدالمطلب در پیشانی آمدن که محل نور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود ناگاه گردان نور را و در آینه آمدن
بی طاقت شد و خواست که جاسه بر تن خود بیاورد که گفت اغوشاه ای آمدن آن نور چرا رفت که اکنون نمی بینم جواب داد
که وضع عمل نمودم و درین وضع عمل نمودم و پیشاپه کردم و یکیک عرض کرد عبدالمطلب گفت من این سخن را با و نمیدانم
که هیچ اثری از آن حاصل در تو نشاید نمی گفتم آمدن گفت که و الله که راست میگویم آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با شایسته
میکند و میخواهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم او شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیا تا ببینم آمدن گفت
بیهات بیهات تو او را دیدن نمیتوانی شخصی طشتی از زعفر و سبز آورد و او را در آن طشت غسل داد و گفت این طفل را تا نزد
پیر یکس نهادی عبدالمطلب شمشیر کشید و بصر آمدن گفت البته او را بمن نهائی و الا ترا یا خود را با ک کتم آمدن چون
مباغت عبدالمطلب مشایده کرد گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در فلان خانه است و عیون صغیری پیچیده
نابینایی عبدالمطلب چون در آنجا نرسید تا جمال جوان را می خواهر صلی الله علیه و آله و سلم مشایده کند شخصی حبیب دید
که شمشیری کشیده و قصد کرد که گفت با که که یکس خالی آن آرد که او را بچند تا به جمیع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند و دیگر کسی

از بی آدم ویران خوانید لرزه بر لب طلب طاری شد و شش هزار دست او پیکار و خواست که بیرون رود و قریش ازین حال
 آگاه گشته چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی حضرت روز سخن نتوانست گفت و قریش ششمین مرتبه طلب
 میگویی که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قابل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودم نوری در حین ولادت آن سرور صلی الله علیه
 و آله و سلم ظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین ایستاده
 کرد و آدم آنکه سر برداشت بزبان فصیح و عبارت مرعیه گفت لا اله الا الله و انی رسول الله شوم آنکه خانه را از نور او
 روشن دیدم چنانکه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بمشغول با نغنی آواز داد که ای صغیه تو خود را زحمت ده
 که ما را در ششسته فرستاده ایم پنجم آنکه چشم خفته کرده بود و بهم ناف بریده شش ششم آنکه خواستم که او را در ناف پیچیده
 خاتم نبوت دایم که در میان او و پدرش بود و بروی خفته که لا اله الا الله محمد رسول الله و از باب اشارت شش لطیفه
 درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود تکلم شد بکلام مخفی صغیه میگویی که درین میان او
 نهادم تا میگوید شنیدم که میگفت امتی ای درویش وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ضعیفی ترا
 فراموش نکرد امید واریش که در وقت ضعیفی نیز فراموش نخواهد کرد لطیفه دوم آنکه بزبان فصیح گفت که شما ان
 لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شما و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شما و آنحضرت صلی الله علیه و آله
 زیادت بود و او در همه بیاید ای مادر گواهی داد تا او را از ثبوت پاک گردانند و اینجا پیغمبر صلی الله علیه و آله که
 و سلم پاک خدای تعالی گواهی داد تا آستانه کبریا را و از ارض و خاشاک کفر پاک گردانند و گواهی بیاید
 خدای تعالی زیادت است از گواهی بیاید مادر لطیفه سوم آنکه نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر نور چراغ
 غالب آمد اگر نور معرفت ما بر نار پیغمبر غالب آید چه عجب لطیفه چهارم آنکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 محزون و مغسول آمد بآب جنت اگر است او نیز بیرون رود و از دنیا مغسول بآب حمت از گرم خاوندی و عجب
 لطیفه پنجم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم نبوت بود در میان دو ووش و بروی کلمه توحید نوشته بر چینه کفار
 قریش و مشرکان و یهودان باطیش خواستند که آنرا بکندری و کندی محو کنند نتوانستند که آن حق تعالی الهامی
 امت او را که بخاتم معرفت خود ختم ساخته که او لشک کتب فی قلوبهم الا یمان اگر شیطان بعین نیز در آن دم آخر فرجی
 آن دست نیاید از گرم آبی بر عجب و اقصیه از فاطمه تقیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من
 آمدم حاضر بودم شبی که وضع حمل نیمه و نظر آسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل با فضل کردند که تصور کردم
 که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آسمان ششغل میگشت که سراسر او سرسبز گشت پیروزان و پیروز
 نیز در نظر من در نیاید و اقصیه ششغل ستارگان را دیدم که چنان چرخ میگردید که شب قایل بودم چون
 شخص از بر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بمن رسید و گوش میوشم که پیروزان و ششغل را غیب

یکی گشت چو یک نوری بختشید که در نظم از شرق تا غرب بنمود چنانچه بعضی از قصور شام آشکارا بیدیدم بجای آن طلعتی
و نرسی از لرزه برین فرو آمدند که مردم ناگاه از طرف راست من روشتانی پدید آمدند و من گفتم که این فرزند
دلبنده را بکجا میری جواب داد که با من غرضش بود و بعد بسیار که در انظار بود رسانید و باز آن ترس لرزه بر من
مستولی گشت بعد از آنکه از طرف چپ من بنمود گفتم این نور دیده را چقدر را بکدام جانب برده بودی فرمود پس من
تشریف بفرمایید و وی را برابر ابراهیم علیه السلام که چندی پیش بود عرض کردم در این داشت و بر سینه بیکینه خوش نشانند
و جوهر ندر او را در عین غیر بر آن نمیش نشانده فرمود فرمود با و ترا ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعزت دنیا و شرف آخرت
بتحقیق که تسبیح کنی بجزوه و ثقی و هر که بغیر دولتت متوقف گردد و بساط مخالفت در نور و در حقیقت نبوت گوهری بفرمود
قیامت که در زمره احبار و مجانبان بخت تو مشغول شود و از ظلمت نفس پیروی هوادگر در دو شفا که ناقه این نصرت
میگوید که جوابه نفوذ گذشته را در خزانه محمل غلامیداشتم دیده اعتبار بر شاهراه انتظار می گماشتم تا آنکه بعینت انوار
صلی الله علیه و آله و سلم از افق دولت سرری طالع شد و سلسله سیاق اسلام باز دیا و متعجبش شدم تا عرض کنم
و یاری شرک یکبارگی شغایانتم و افقه هم که در دوم بود از ولادت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم احبار پیروان و طلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته فرزندی متولد شده و جواب داد که یکی از مردم ما را حلی هست تا وضع او معلوم نیست
ایشان گفتند که ما در تورات چنان دیده ایم که در وقت ولادت میباید که اولین از آخرین است در وادی مقدس که زیارت کا
عرب عجم خواهد بود و آینه آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبدالمطلب نزد آنمه کس فرستاد و صورت او
باز داد آنمه گفت دوش پیری خفته کرده و ناف بریده تواند کرد که گویند او را شسته اند از آلاشی که اطفال را می باشد پاک
و نوری از وی درخشید که عالم از روشن شدن چنانکه پیش ازین در خواب دیده بودم بی آنکه الهی و مشققی بمن عاقل گردد و متولد شد
و گشت برداشت و اشارت باسمان کرد و نداشتن و رسید که سر و زانو از مردم نهان از من چون این خبر به مجلس
عبدالمطلب رسید علمای یهود و گفتند که اگر حدیث تورات راست است عبدالمطلب بچانه رفت و استخاره نمود و آنگاه
در حجره نشست تا مردم او را شنید گفتند و شتری گشت مردم را دعوت فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کرده گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتند اختیار این نام را کردن چه بود با آنکه از آبا و اجداد تو هیچیک از این نام
موسوم نبوده اند گفت خواشم که در آسمان زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بچانه آمده رفت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم در بر گرفت و به کعبه درآمد و بایستاد و او را بر دست خود بجا بایستاد و این رجز بگفت الحمد لله الذی
بذل العلام طیب الارواح و قد سار فی السعد علی العلیان و اعیده بالبیث ذی الکران و حتی راه بانجینان و
عبده من شمر ذی شان و هر پنج خطرب اعدان و چون عبدالمطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس صلی
صلی الله علیه و آله و سلم را بچانه از سر و در جفاقت او آمده را مبالغت نمود و گفت این فرزند را نشان عظیم و پیش

واقعه و هم فعل است که یکی از جبار بود در که بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در آنجن قریش آمد و از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش فرزند می ستود شده باشد جواب دادند که او
عبدالمطلب است یوسف گفت که آن مولود را بمن نماند بعد از آنکه مسئول او بمذول افتاد و یوسف را بخانه آمنه بردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در قاطی بچیده فرستاد و در دوازده شبهای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگرسنت و بکینه
سبا کش خنیا کرد و نگاه برین افتاد و تغییر تمام بحال او راه یافت و جمعی کتیه از قریش آنجا حاضر بودند و بر وی خندیدند یوسف
گفت بر من خندیدند ای محشر قریش که این پیغمبر است صاحب ششیر که شمار را بالا سازد و خبر غلبه و بر شما بهشارت می دهد
حالم نشنا یاد و این بان نبوت او بر شمارش و ظاهر گردد اکنون نبوت از بنی اسرائیل انتقال می یابد و این خبر در که
شش هزار سال یافت و واقعه یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که هفت ساله با هشت ساله بودم که جویدی
در دینه صبا می فریاد بر آورده آواز بر کشید که ای یهود مردم بروی مجتمع گشتند و گفتند که دلیک ترا چه شد جواب داد که دوش
ستاره احمدی صلی الله علیه و آله و سلم طالع شده حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدینه آمد بن آن شب
یاد داشتم با خود حساب کردم هم در آن شب که یودی خبر داده بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تولد شده بود حسان گفت
که آن یودی رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دریافت و از شهادت ایمان نیار و در سه ده حاصل شود و نیکی نرود
بر مردم که مینا کند چشم گور به توان پاک کردن زندگ آینه به و لیکن نشاید رنگ آینه به واقعه و از و هم چشم حسان
و هم گوی برشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلند تر شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را برشته
دیگر یافته که آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده فریاد او را کرده میداشتند و میگفتند که آخر ترا به شده
گفت که کعب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم طلوع کرده گفت این ستاره ایست که سبب طلوع او تر تولد پیغمبری باشد
و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و آله و سلم نمانده است و حسان گوید که مردم با وی آهنگر میکردند و پیغمبری
چون بن خیر قیس بن عدی رسید که پستی را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و ز ساقی اختیار کرده گفت راست
میگوید که وقت بیرون آمدن پیغمبر است که هر دو برین لباس کسی بنیاده و آورده و باشند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم دریا به دی ایمان آرم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در که اظهار نبوت نمود قیس از دینه شنید و تصدیق
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدینه تشریف آورد قیس بنایت پیر
شده بود به تجدد ایمان با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت و از حد و واقعه سیر و هم تقاضا کرد و یودی
از عبدالمطلب پرسید که ای سید بطی فرزند کی که من پیش ازین خبر میگفتم و از زانو را و بشارت میدادم و دوش
او بود آده عبدالمطلب گفت آری یودی پرسید که او را چه نام نهادی گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
یودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره و دوم شنیده و سوم شنیده و یودی صلی الله علیه و آله و سلم

سوم از بزرگان تو هست که آن ذات اشرف تست واقعه چهارم آنکه در آن شب رحمة ربی زین بر کجای تو بود و بختی نه را
همه بر روی در افتادند و منگوس شدند عرو به بن لری روایت میکنند که جماعتی از قریش را بختی بود و بختی که بر سال یک روز
آن بت را طواف میکردند و آن روز را عید خودی میخواندند و در آن روز شتری ذبح میکردند و دعوت عام میدادند و همه
خمر میکردند اتفاقاً شبی از شبهای پیش آن بت خفتند و دیدند که آن بت بر روی در افتاده و داخل خود چهار مانده و در آن
حال ایشان را بغایت منگور نمود و آن بت را بر داشتند و باز بچل او نهادند و بعد از آن خط باز سرگازن شد و بت دیگر
بمقام او برودند و بار سوم سرنگون افتاد آنجا جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار گلیک شدند چون بت را بجای او نهادند
ساختند و آوازی شنیدند که گوینده از درون بت میگفت چه ترودی بمو لودتصامت بتوره ۴۰ جمیع خواجه
المشرق والمغرب ۴۰ و خیرت له الاوثان طوه ۴۰ و اذا وعدت قلوب ملوک الارض من العرب ۴۰ و این واقعه
در شب ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوده است واقعه یازدهم آنکه از انشب باز اخبار از نهیان
شیطان از کاهنان قریش نقل عیافت و تدیس ابلیس در این مجلس مندرج گشت ولیکن اکثر ملامی تفسیر و
بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شمرده اند و اخبار و حدیث در این
لاکاته بعد النبوة فی کما نشت را بعد از نبوت فرموده اند بعد از ولادت و این سخن را تحقیقی ازین واضح تر بیاورند
واقعه شانزدهم یک شب از نو ملوک روی زمین گنگ گشته و از غلیقه قوت ناطقه عاقل مانند و آن از غایت سمیت
و شکوه و عظمت و شوکت آنحضرت و وجود با جود آن سلطان صاحب لطق و تلیق عن الهوی بود صلی الله
علیه و آله و سلم که هر سکوت بردمان بر زه گویان نهاده بودند زبان که وصف جمالت باستان خواندند و چون
بنامی که از زبان مانده اند دیده ناطقه حسنت بگاه حسن جمال که غایتان به صفت سخن میزدند و واقعه هجدهم طوق
کسری که خفت آن در عرصه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمده و چهارده گفته که از شرفات آن ساقط گشت و
بهشت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال با گرفت و دل شکسته گشت فاما تغییر و تبدل خداوند خویش
انظار نکرد و خود را از آن فارغ دل میداشت و تفصیل این واقعه چنان بود که کسری بر بالای درجه بنای بغایت رفیع خشت
و در وی مال بسیار فرو نمود و آب و حله طغیان نموده آن عمارت را هم در آن شب بران ساختن خبر آن کسری
بشنید و تفرقه طغیان از یاد گشت و در ملازمین او سیصد و شصت تن از کاهنان و منجیان و ساحران بودند
و در میان ایشان مردی بود از عرب سناناب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در آن هنگام وی خط
اکم میرفت کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان لغت طاق ایوان من بی آنکه سیدی را بر باشد شکستی یافت
و بنای که بر وجه کرده بودم خراب شد سیدی این چه باشد درین باب نیکو نال کشید چون یکسان از تریش او
بر انداخته فکر کنند در آن باب که سبب این چه بوده باشد سیدی را که گمانست و نجوم و سحر خود بدیده سناناب شب

[illegible]

شیر و سیستان نموده و گیاه در دشت و درختان خشک شده و هر اشی را غروا تا سی قطره را نذر و طبع میگوید
که در آن حال در صحرا طواف میکردیم و هیچ گیاه نبودیم و مشک حق تعالی بجای می آوردیم گاهی در ایام فاقه کشتی میزدیم
و گاهی زیادت رسیدی یکنوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم و اگر سنگی بر خود می پیچیدیم که نماند
مادران محل وضع حمل پیش آمد و در دوشماض با سوزت به جوع جمع گشته می نامیدیم و نمی دانستیم که از شدت جوع می نامیم
یا از روزی می زاریم گاهی به ترس بهوش ازین راتل میشد که زمین از آسمان فرق میخواستیم کرد و شمشیر از روز و آسمان
نمی توانستیم نمود و آن شب در صحرا بودیم با سوزت در خواب می می کشیدیم شخصی آمد و مرا بگریخته و آبی که چوشت
منفید بود و خود را سیر داد و میگفت ازین آب بسیار بیا شام تا شیر تو وفا می شود که خرت سردی و ثروت بدی و باره تو
سینه دل خوا به شدت من چندانگی تا شام می دم اما صبا الغصه زیادت میکرد و بر سر بستان می پیچیدیم و آن آب را می شستیم
به روز شیر میفیدیم آنرا شام می خوردم هر گاه گفتی شناسی جواب دادم که فی گفت من آن حمار را که در حال حنفت و مشقه
میکنی ای حلیمه چون بطیای که روی تو سحر در زرق آنجا خوابی و دید و نور با طبع وضیای المانع از آن سحرین با خود
سجده خوابی آورد و بکتمان این واقعه مراد از آن نه دوست بر میمنه من زد و گفت خدای تعالی شیر تر از آبها گرداناد
و تر از روزی کشاده داد و چون بسیار شدیم پستان خود پر شیر دیدیم و اگر سنگی و عدالت به جوع تمام راتل دیدیم تمام
بشدت تمام و قلقت طعم روز میگذرانیدند الفقه قدیمی سران بر مثال خون خم گشته و پشت سر روان شمشیر
لمعت شده و ناگاه اهل مجاعت بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته و از فقران طعام روز فرج و خیر ایشنان
باشام رسیده الفقه از برکت این خواب خیر تمام بحال من راه یافت چنانکه روز دیگر از بنات قبیله که مرا می دید
تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا چه حالت است که دیر روز غایت محنت و لاغری بودی و امروز بنات ملوک
و دختران سلاطین می مانی و چون من با خدای واقعه مامو بودم و من آنها را نمی نمودم درین اثنا حرم قبیله رفت
که نمودند تا بهشت عیش از اولاد تو پیش هر که ام فرزندی اختیار کنند من نیز با مشویم خوشی حار رشید بن عبد الغری
بن قاعه بن دبلان بن نافع بن سعد بن بکر عبد الله و اینها همه همراه بودند و ضمیر که همیشه آنحضرت بود
صلی الله علیه و آله و سلم در دست نهاده بود و آن مقدار شیرنداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و اگر او
بحال نداشتیم که سر بالین هم الفقه با هم نمود در راه که بطریق موافقت پیش گرفتیم و هنگام نزول در حال واری
از غیب می شنیدیم که باقی میگفت حق تعالی اس سال حرام گردانید بر زنان که دختر ازند بکرکت مولود فرخنده
مقدم کرد و در قریش مولود شد و خوشا وقت پستانی که او را شیر و دای زنان بنی سعد را بشاید و به آن دولت
فاخر آید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند و ندیدند و اتهام تمام متوجه حرم میگردد و مادر را زگوشت شمشیر
لاغر و سستی بر روی آن کشیده و در تمام کاه و علف میخشد و اگر سنگی و مجاعت کار و دوش با حقان رسیده

فرخی و سروری نداشتند در آنوقت ای هادی که با او کس را شکی نیست که با او دیگر کسی را با او فریاد و اندیشه را با او
گفتند بهماست ندان بنی سعد اطفالی اشرف و اعدا گرفته چه نیست و اگر است یا فتنه و شما و کس بی بدی و خودی
که تکفل آن موجب بی یاری نیست و مشتبه نیست چنانکه گفتند از آن سخن نزن که بی خبر نیست از آن یافتنی احوال الهی
بنظر من رسید که اگر ترک کنی هر قلاع نیایی آن فتنه است سخن خوانده خود که مردم فهم زمان تو هم بهما بیخبر با گردید
و من بیخ فرزند با خود برم و اندک من و برادر فریاد که برادر و اما خود و عبدالمطلب ستم من و بی یاری
سبح فی انتم قدر آن در عیشم اگر دیگر کسی نمی شناسد از آن شناسم و بیست و شش از آن دلیران که هر کس خبر ندارد و گوشتش ناس
و اندر عیشم از آن و امید و برادر که خود را که دیدم و باقی بود و مرا مسامحه است که با او با شکست و بی خبر عبدالمطلب ستم
و گفتن آن فرزند از چندی که ستم تا به پیش از این سخن را و او بدو شش از غایت ستم فرج و گفته است ای علی چه نیست کردی
با رضاع فرزند ستم گفتند آن عبدالمطلب بهما بی یاری آورد و بعد از آن سر بر داشت و می گوئی آهان که و گفت ای
علی چه نیست ستم کرد آن نگاه را بخدا آتش بر روی دیدم که روی او چون باغی ستمی تا فتنه عبدالمطلب شرح حال من
و نام من با وی تفریق کرد و چنانکه گفتند ای علی و سوار یا علی و دست مرا بگیرد و در آن خانه بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در آن خانه بود و او را در بهانه صوفی پیچیده بود و در آن روی می ماند بوی مشک که پیچیده و شیب و حیر
پاره سبزی انداخته بود و انداخته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایستاد و چون وی او باز کرد و می گوئی دیدم
که پاره سبزی که در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
نظم بر ما فتنه و رانه با طاعت و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
که به ستم عاقبت کار داشتند و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
عاشق و گوشت و بعد از آن شریف و فتنه و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
که تر اندید و حیران نشود و به یکبار دیدم که آنچنین که گمانی بدو شش سبزی سبزی سبزی سبزی سبزی سبزی سبزی سبزی
جانم که گوشت سبزی که دوست خود را و بر و اتقی ایستاد و خود را بر سینه او نهاد و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
که بشاد و در روی من نگاه کرده می نمود که ملاحتی از آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
نوری دیدم که از او دیده او مشتعل گفتند که ایستاد و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
که با او ایستاد و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
شیر خور و آن که در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
زمان حضرت فخر بنی را علی علیه السلام و آنکه و سلم بی یاری که در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند
نوی که با او فتنه و ستم و علی علیه السلام و آنکه و سلم ایستاد و در آن ایستاد و در آن روی می ماند و با کمال از آن فتنه ذات با کمالی و تابان با خود گفتند

او بعد از شیر خوردن طلب بهار کرد و در پاک سازم از غیب بزمین آمد برین سبقت میگرفت تا خواهر علی صلی الله علیه و آله و سلم
 از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزندین پستان در دهان می گرفتند و می گفتند که آنحضرت بخانه نیک و گنای من بود من
 در چشمهای خوابانده امیدم دارم و فرج خود را نمی توانستم نگاه داشتم و میخواستم که بزودی بهر این منزل خود برسم تا
 شوهر من نیز از دیدار او بر خود اگر در عیال طلب گفتند بشارت با تو ای آمنه هیچ زن بقبلیه خود باز نیاید چنین
 که تو چون آنحضرت را علی الله علیه و آله و سلم بمنزل خود بردم آنکه گفت ای حلیمه که چون نزدی تا مرا نه بینی که
 در شان این فرزند و اقامت غریبه آمده ام و در باب ادب با تو بیعت دارم و بعضی از آنها را با من انعام
 کرد و بعضی را موقوف بوقت و ادعای گشت از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که پیش
 ازین سه شنبه روز و واقعه دیدم شمی که با من گفتند که فرزند خود را بشیر داری از قبیل بنی سعد که نسبت
 بابی ذویت داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه من از بنی سعدم و پدر و شوهر مرا کنیت بابی ذویت است این
 اتفاق حسنه دلائل صدق خواب تو میکنند و دیگر آمنه بسیار از واقعات غریبه که در آن احوال و احوال
 از جمله دعا و تمسک که از مطلع سعادت بطریق پیوسته بود با من گفت و وصیتهای آورد من فرزند را برداشتم بمنزل
 خود آوردم و چون نظر شوهرم برین فرزند افتاد و جمال محمدی را اصلی الله علیه و آله و سلم بدیدند احوال خود را
 نمودنی الحال برخواست و سجده شکری بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان جنس انثی خود بری تر ازین فرزند
 ندیده ام و حلیمه میگویی که از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه خود آوردم برکت و جمیع استیلا دیدم
 امور غریبه و واقعات عجیبه شایده کردم و آنچه تا برکت وجود آن فرزند یکی آن بود که آن شتر ضعیف ماکه قطره شیر
 بعد از گشتن شیر از حال نه نشد و آنشب چندان شیر داد که تمامی ظروف مملو شد شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان
 ما روی آورد و نظر حق تعالی بجا نیاید با بود که بدیدار این فرزند سعادت شتر شایه واقعه دیگر آنکه هم در آن شب
 از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گردوی درآمده مردی سبز پوش بر بالین وی ایستاده و شوهر را بیدار کرد و نیز
 این بصورت را ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت که زینهار که این نوع واقعات را انعام نکنی و در گمان این اسرار کوشی که تا
 این بمقتضای تامل شده احبار یهود و علمای نصاری شب روزی آرام دارند و تو قرار و پا تو انگری ابدی بخانه خود
 مرا حجت خوابم نمود و گویند حلیمه را سه روز و بر و ایتی هفت روز در که توقف بود و هر روز نزد آمنه می رفت و دی
 عجبایی که در مدت جل درین قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود به حلیمه
 فرزند افندی لغایت میکوشی حلیمه گوید که روز آخرین که وای آمنه کردم مرا بعواطف بسیار خواست و وصیتها را به
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و من بسم قبول اصفا نموده با اتفاق تو تمسک قبلیه بنی سعد گشته و در راه بگذر
 خود سوار شدم و محمد را اصلی الله علیه و آله و سلم پیش خود گرفته بودم و در گوش من بغایت چیست و چالاک گشت

و کردن خود را بلند بکشید که گویند دست پادشاه کنان در زمین سر بر آسمان می افراشت و افعه دیگر و قانع غریبه آنکه
گفت در این ایام هر یک که در گوش من بشناختم متوجه بشد و دست سر بر زمین نهاد باز گشت و خروج مرا کاف
سبقت بجهت فرزندان می سخن بگوید و میگفتند که ای حلیه عنان مرکب خود را کشیده میداد و تا تو در میان همان اگر گوش نیست که
در وقت خروج بگرفت و قرار داشت از همه مرکب با نپس می ماند گفتم آری از بخاری هست و در ایشان طبیعت افعه دیگر شنیدیم
که در گوش من می یافت که الله که ایشان طبیعت است که نده شدم و فوت گرفتاری زنان بنی سعد شافا فدا شد که من حال
کمتر من حال رسول را با عالمین که خرمی دنیا و نور عقبی از دست صلی الله علیه و آله و سلم و افعه دیگر آنکه در راه
از اطراف و جانب می شنیدیم که گویند میگفت ای طبعی آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و افعه
دیگر آنکه بر چند رو گویند که شتم که سفندان یک یک پیش آمدند و میگفتند که ای حلیه میدانی که وضع تو کیست محمد رسول
پروردگار آسمان زمین هست و بهترین فرزندان آدم صلی الله علیه و آله و سلم و افعه دیگر آنکه هیچ منزل فرو نیاوریم
الا انک الحق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار آبخار و یاسید و افعه دیگر آنکه حلیه میگویی که در فرزنی
از منارل راه بسزنی فرو دادیم یعنی از نایل آنجا حاضر و زنان مرا گفتند که ازین شیخ پرس از آنچه ما درین صبی بانو
حکایت کرده است از عجب آب و غرائب گفتم ای شیخ ما در این فرزند میگویند که وقت ولادت این فرزند ازین
نوری پیدا شد که بآن هیچ چیز ناپدید گشت چون بزرگ شد و قضا از خاک برگرفت و بعد از آن روی با آسمان کرد
نایل فریاد بر آورد که ای آل نایل بکشید این پسر را که ما کس و سرورین خواهد بود و او منظر است که از آسمان برین
چیزی نازل شود و الله اعلم پس بعد از آن طلوع سعد بنی سعد فترتیم تا بنین می خود بنی سعد رسیدیم من بعد
روی حضرت و نگلی ندیدیم و مردم ما در خط و گران می خود و دیگران نید و دست از دهن جسد و فغان باز نید اشتند
گو سفندان من خیره و چرا کرده و پستانها پشیر نیزل مرا جفت بیند و دوا فغان قوم از نه فغان محروم می بودند و بنی سعد از
و مشان با خدام و مشان خود و جمیع ملک و ند که پر اوردان مرتع که گو سفندان حلیه میخیزد شما اغنام خود را غنی چرانید
میگفتند که همه در یک مرتع میخیزد و چون باز میگردند پستانهای گو سفندان ایشان لاله است مال ای گویا پستان است
و روایتی از حلیه آورده اند که کل قبیل را عیان از اولالت کردند تا گو سفندان را با گو سفندان من برانند و منی که
مواشی من بچرخد و اشی ایشان را نیز چرانند بدین سبب حق تعالی نیز را غنام ایشان بکشت بدید و تا محمد صلی الله
علیه و آله و سلم در میان ابو النواع خیرات و برکات ازین جو بدی بدیل او شامل حال قبیل بنی سعد بود و روایت کرده اند
از حلیه که سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آن قبیله خوش نشو و نما داشت چنانچه در فغانها و غنم از
مروزی رحمت الله آورده است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو ماه شد با هر طری با صعدیان غنم خان
و چون سه ماه شد بری خاصه می را نیداد و چون چهار ماه شد دست برد و آه نهاده به طرف میرفت و در پنج ماهی

آنچه از شیعیان حاصل گردید چون شش ماه شد تیر فتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی هر طرفی خوش میدید و چون هشت ماهگی سخن میگفت که مفهوم میگشت و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز نهاد و چون ده ماه شد با طفلان منقاد و تیر اندازان مینمود و میگفت و زکریا نفس نا ابر بن عبدالمطلب یعنی ترافدای خیر و اداای نفس که من فرزند عبدالمطلبم و هم در این ایام از وی پرسیدند که تو کیسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که من سخت ترین عرم از روی آنحضرت ایشانم از روی کاس شیرین ایشانم و نیزه زدن و خوبترین ایشانم در دیدن من محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم چون و ساله شد جوان جلد بود زیرا که مشغولی بصدیغ غرت همی پرورش ایام به پیش صبح از پدر خندان و هم شام به بکوشش خزان برای گشته به غنا صبر کار افزای گشته به تیر آده روح بنانی بود که تا یکسال از نشو وانی نماند که رفته روح حیوانی بهین جسد که از شیرش کی آرد و دهان شده به بکوشش شریع ناطق هم درین بنده که گوی سخن گوی و خردمند شده نشود و نه هم حیلست اندوز که آرد باش یکماه هر روز به پیش و چون عالم فروز که فروزش باش سالمی بر روزی به چوماه و نو که با نور شب افروز به بود را بنده نورش روز تا روز و او افروز دیگر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حکم آید حلیه گوید دل سخنی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم در دل شب آن بود که چشمان نگین از رخ البصر و باطنی را بر صحنه صمیمه آسمان بکشد و بفضاحت تمام باین کلمه تنبیه نکند که لا اله الا الله قدوسا قداما نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و بر وانی آنکه حلیه گفت که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه بهتر آنکه آواز برداشت که لا اله الا الله والله اکبر الله که در آنجا که ببالعالمین از آنوقت که در آمد و سینه چرخ در آنکه که نه نسیم گفت و بدست چرخ چرخ گرفت بنابر احتشام مدت و سال از آنکه اسرار رضاع و فقه و ادب و آسایش بودم و هرگز هیچ چیز قبول نکردم که بایستی آنرا شست بلکه در هر شب از وی زیاده و کمبودی بول میکرد و هر بار که میخواستم که او را شست و نشود هم از غیب بر من بدقت می جستند اگر عورت و طفل میشدی بخصه بختی و فریاد بر آوردی تا آنرا پوشیدی و چون برقرار آمد کودکانی چون دیدی که بازی و لعبه بکن از ایشان دوری بحسب ایشان از بازی منع میفرمود و میگفت ما را از برای بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان دیگر که به بد خوئی نداشتند و آنچه دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون خورشید بر روی نازل میشد و او را می پوشید و باز سنجی میگشت و آنچه دیگر آنکه روزی دو مرتبه جامه و برداشتی و دو مرتبه سفیدی آمدند و بکمال می میرفتند و ناپیدای میشدند و آنچه دیگر آنکه ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقاس میگشت چنانکه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از گریه مشغول می ساخت حافظ ابوالقاسم همی رحمة الله در دلائل النبوة آورده است که عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله از شما نبوت تو که بر این اسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در هر ماهی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با اشارت

بوی میکردی و هر طرف که میخواستی مایل میشدی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با هم میگردیدیم و او را اگر کسی باز
میدانست و در پای میهد من مسجد میرفت و دعوت او می شنیدم و روایتی آنکه عباس رضی الله عنه بر جمال آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم تنبیه نگاه میکرد آنست که صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای محمد حاجتی هست که در من می بینی گفت سوائی
دارم یا رسول الله آنروز که ترا عیبه برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو
سخن میگفت با بعضی که فهم نمی کردم گفت ای محمد دارم دست مرا محکم بسته بود از آنکه آن میخواستم که بگویم که گفت اگر کسی
که اگر یک قطره اشک تو بر زمین فرو کند هر سبزه باز بر زمین فرو رود عباس رضی الله عنه از تعجب دست بر زمین فرو برد و گفت
زیادت بگویم گفت بگوئی یا نبی الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بست میخواستم که بگویم که گفت یا حبیب الله
اگر کسی که یک قطره اشک تو بر زمین افکند تا بقیامت از زمین گیاه نروید پس خاموش شدم از جهت شفتت بر امت خود
عباس رضی الله عنه باز از غایت دست بر زمین زد و گفت ای فرزند تو اینها چگونه میدانشی و حال آنکه چهل روزه بودی
فرمود یا محمد سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آنرا نکم که بر لوح محفوظ میرفت می شنودم حال آنکه من در ظلمت
رحم بودم و ازین هم زیادت بگویم ای محمد گفت بگو ای فرزند فرمود سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که من آنرا
سجود و آفتاب را می شنودم که نزدیک عرش خدایرا سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت شیم بودم و ازین نیز زیادت
کنم ای محمد گفت نعم فرمود که سوگند بآنکه نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار و سیصد و شصت
و یکصد و هشتاد و نه سال از عمر ایشان گذشت مگر عیسی که چون متولد شد گفت ای خداوند عالمی که کتاب
و جلالی بسیار دیگر برادر زاده تو برین هم زیادت کنم که غم آری فرمود که شب و شبانه بود که متولد شد همان شب حق تعالی
هفت کوه در غایت آسمان خلق فرموده و آن کوهها را از آنکه مخلوق ساخت بحدی که جز الله تعالی شمار آنها ندارند و ازین
فرشتگان تسبیح و تقدیس و شغولند تا بقیامت و تمامی توان تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی بپذیرد که است گفت
که چون اینها را دید که درین خلوات فرستاده بطوع و رغبت بچندین که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاخرین
و الاخرین فی الملائه اعلی الی یوم الدین و اوقات رضاع و کتب متداوله و تقدیران و صفات متوجه متاخران
مستوفی بهین گشته و درین نسخه بایست که از کتب افتاد و انشاء الهادی فضل سهیم و پیمان و قایمی که بعد
از قیام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود قریب به بیست و چهارم میاید که در مدت نظام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و کشف فتنه و خاموشی و جمعیت و نوا میگذرانیدیم و چون باوان و وسایل رسید
در قد و قامت و جسامت با کوه کان چهار ساله برابر میگردید و او را از شیر باز کردیم و با شش و چهار و پنج دستاورد
برویم تا مادرش بسپاریم تا از بسیاری خیر و برکت که در ایام صاحب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
با و قبیل الاحق گشته بود و از صحبت او دیده اند و می آید و بر می توانستیم داشت و نعم محمدی از سواد است

وصال را در بروج خاطر خیر تو را شتم گماشت عیسی و دامن دولت جاوید و گریبان امید به جیف باشند که بگذرد و اگر بگذرد
 حاصل چون اورا با درش رسانید میزد و گریه و بکت و دعا درش تقریر کردیم و درش گفت این فرزند مرا نشان عیسی است
 ما گفتیم که بخدا سوگند فرزندی ازین باب که نترسد و نگرده بودیم بهمانه گنجینه ما گنجینه که ما از حرارت برآی و بماند
 آن این عیسی میماند که در قهقهه حال این فرزند را میاید اگر خدمت فراموشی است آن یکی میماند این فرزند را عیسی را عیسی خود
 باز برین چند وقت دیگر آنجا باشند بعد از ما با خدمت بسیار باز او را تسلیم کرد و ما او را اینجا بنده خواستار آوریم و از
 واقعاتی که در راه پیش آمدی آن بود که بر ملا نذر انصاری حشر برگشتیم تیر تیر بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کردند
 و کارهای خود را گذارسته روی بخش او را زدند و در خانه نبوت از نگاه میکردند و سرخی چشمان او میدیدند با من گفتند که فرزند
 از در سرخی چشمش که میگذشتیم گفتند سرخی چشمش از کفایت نشود گفتیم که گفتند هر چند مال خواهی بدیم و حد بنه
 منت بر جان ما نه تا او را بجایش بریم که این پسر را نشان عیسیست و ما در کتب خویش یافته ایم که مولدا و حرم خواهد بود
 گمانی بریم که او بوجود آمده باز در یکست حلقه میگوید که از ایشان ترسیدم و تشکیک کردم تا از ایشان پیدا گشتیم
 چون محراب عیسی را رسانیدم مراحم آتی در باره ایوانا نیوا و از ترانید بود تا رسید قوم شدیم تمامی قوم با احتیاج بودند
 و ما از زرع و وضع بحد کمال رسیدیم و دولت برد و دولت سرافرازان سموات بر شید تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بحدی با اکی رسید و واقعه شریفی صد تحقیق پیوست و واقعه شریفی صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و غائب شدن آنسرور و دخترهای آنکه اصحاب تواریخ و سیر و ابابا حدیث و خبر چشم انداختند و میگویند
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از بعد از حال عظمت و کسالت را دشمن میداشت و چون سر شرفش
 بر سره سالکی رسید از حایم برید که ای مادر چه حالتی که در برابران خود را نمی بینیم گفتیم ایشان بچانه ای که سفند
 میروند و زبیراگاه میروند و شب بمنزل می آیند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که نسبت و خلق ماه بلالی پروین بیا
 و گفت چنانکه برادران گویند آن بچهای بر بند و بر آبی بر بزرگ با اتفاقات ایشان کاری فرمائی روزگارم به جی صلی
 نگذرد و هر چند حایم غنای میخواست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باب لغت می افزود گفت می فرزند دوست میدانی
 که با ایشان تباراه روی گفته آری حیدم که قناب از قناب اجتناب بیرون آمد قناب جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 سر از حلقه گریبان بر کرد و سر بر کش نشان کرد و سر بر دستش کشیدم و جامه در پیش کردم و دست صاحب علی اکمال
 که در آن بیابان جانور از درش میآید و خیمه میبوی مرغی ازش میآید خیمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تلاوه و جبر علی
 از که در آن بیخوت و تشنه شب بایل میافطنت آنگهی جل ذکره نموده در دامن کشش و بخت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 را که چوبی در دست گرفت و برادران رضاعی خود همچنان خرم و شادان بیرون رفت و محلی که قبیل بمنزل ایوب
 گویند آن بچهای اندیدین منوال حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر روز صبح عصا بر گرفت با خوخه خوش از بوق و نسا

اورا برکش من بچشم دیدم با صد کس وزن کردن بر آید کلام با بر کس موازنه نمودن و ازین فاضل آمدن یکی با دیگری گفت
بگذار اورا اگر تمام است موازنه کنی اورا حج آید چنانکه شیخ روحی قدس سره درین سخن اشارتی فرموده است چنان
در کف سلطان شدم کعبه بود همان شدم اگر در نزدیم می میدان میزنم و با برادران دست مرا بگرفتند
و مرا بشناختند و بر سره روی مرا بوسه دادند و گفتند یا حبیب پروردگار ترا هیچ ترس نباشد اگر دانی که از برای تو
چه معادتها خوانسته اند و چه خوان رحمت از برای معافی تو آراسته اند بر آید و روشنائی شیشه است بغیر از این شیشه
در انتظار آید بعد از آن مرا همین جا گذاشتند و با سمان طیاران نمودند و بخلاص دادند من ایشان را شناختم و میگویم
اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم گفتند که اثر شوق صدر از میان معینه تا زیناف آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم چنانچه خواص یاران از مردان و پسرستانان در آن میبیدند و شرح کیفیت آن واقعه را آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم می شنیدند بدین واسطی که از روی هر یک شسته نهاده ام و جان سوخت کسی را بر سرش داغ کشا و هم را و می
میگوید که علیه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و بجان نه آورد و بر او خطاب میکرد و میگفت که بگذارید
محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تا از شما جدا آید آنگاه شوهر گفت چه صحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند و در شایسته
بریت با معالج آن قیام نماید و مرا تو هم آنست که نباید تا جنون بروی غالب آید بود و سب گفت و الله که هیچ نوع الهی
و جنونی بروی عارض نگشت و هیچ فرزندی از او بزرگتر نرزد و این سعادت که بمن و داری چه بکنی را
دست نداده و از ارباب حسد این نیستیم چون طاعت پیش احوال ما دیده و دانسته بودند که ما را ده نر از غرضش بود
و هیچ جای در میان بیگانه و خویشانی و حال آنگو سفند از ناله صداییده و اقصای و ادانی مراعات جانبی نگذیرد
که از روی حسد کیدی و کمری اندیشید بعد از آن علیه میگوید که مردم را بران در کشته اند و را بر کاشی باید برد و بخت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و صحت است اسحق و شاهرخ حاجت بکار نیست و آنچه تصور شماست از جن
و انس من منزله ام چنانکه او استغاثی نمودم در میان تعذیب فرودند علیه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من
غالب آمد تا او را بکار من نمودند در شامی آنگاه شرح حال او میکردم تا همین گفت بگذار تا کوک حال خود بگویم که او
در آن باب علم است از تو چون تفریق نموده نمود و تمامی بیان کرد که این فی الحال بر حسب و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را برداشت و بر زمین خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیا سید و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن
نزدیک رسیده دفع نمایند و این پسر را بکشید و مرا نیز بکشید و اگر او را بگذارید دست از قتل او بردارید پسین
رجالی رسیده بر آید عاقلان شمارا سفید شمار و دین شمار باطل گردانند و بدینی دعوت کنند که آن دین را نشناسید
علیه گوید که چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از دست او بردم و گفتم که بگذار
جنون ترا نزد آن اولی است که سخنان نامر و بلا نامر بگوید و اگر پیرزده گوئی تو میدانیستم هرگز بسوی تو

خاتم

[illegible]

یعنی و یکسوی و بی مالی و بی نفسی و بی مؤنسی تقدیم میسازید و در تعلیل و تکرار آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با انجمن خود در
تقصیر احوال او سعی بلیغ بنمودند و سیدانشان اعلام رعایات و الوعیه می افشاست اما کن می افراشت و گویند شفقت
و رحمت و عنایتی که عبدالمطلب را باره رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدیم میسازید و حق بیخ فرزندان خود نکرده بود و اگر عبدالمطلب
بخواست میرفت هیچ احدی او را بغیر از رسول علیه الصلوة و السلام از خواب بیدار نمیشد اگر وقت خلوت نزد
احبابی خود بودی یا در جای تنهایی بودی بغیر از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیگری را مجال در آمدن نبود و بر
مسند او کسی را بغیر از رسول نشستن بیشتر نشستی و به اجماع این در باب محافلست او وصیت فرموده بود که زیاده از مال او
غافل نباشی و حضانت او بیکو بجای آری که اهل کتاب میگویی که او پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جماعتی از
بنی سمر که من قباة القیاد فی زن فرزندان به پدر نسبت کردند و بعد تم قیافت مشهور بود و عبدالمطلب گفتند
که باق ام این فرزندان را خلاص کرده ایم هیچ قدم را اشتباهی نریدیم اما بهیم علیه السلام که شورش در مقام ابراهیم است
ندیده ایم عبدالمطلب او را طلب را گفت بشنو که این جماعت چه میگویند پس او طلب از آن و زیاده را در دست گرفت
و را مدد در رعایت خاطر او گذاشتن ممنوع و روایت است که عبدالمطلب را نسبت محبت با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود
که با هیچ یک از فرزندان خود آن محبت اظهار نمی نمود و هرگز بی حضور و مسافره نمی انداخت و همیشه در آنکس و در آنکس
بر غیر می نواخت و او را در حجره مسند خاص بود که هیچکس از غیر او بر آن مسند نشستی و اشرف قریش را پس رسول آن مجلس
تعیین نموندی و اولاد و احفاد و آن سند را با و مخصوص میداشتند چنانکه هیچ کس از آن قدرت آن نبود که قدم بر جوی
آن سند نهاده چون آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن مجلس درآمدی از جلالت عرق آسمی بر سبیل او دولت
و تخت اقبال عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن
نشست جای را عزیز میداشتند گاهی خواستند که او را از جا و سیران منع کنند عبدالمطلب ایشان را با نگرانی
و گفتی دعوا این فواجدان که شما را تعلیم بگذارید پسران این سند نشینند سوگند بخدا که او از نفس خود شرفی احسان
میکند که تقاضای جلوس این سند نماید و من نمیگویم که او را نشان بزرگی بسیار است و بعد هم هست که سید شما باشند
و این نور که بر همین اومی نیم نور کسی است که از سروری و عترتی مردم آید و این فرزندان خداوند ملک عظیم خواهد بود
و خدای تعالی را با و سر است که هیچ کس آن نیست و همواره دست رحمت بر سر او فرو آرد و وی و بزرگ است
و سکناست و شمائل او بیخ بودی نقاست که روزی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر عبدالمطلب
مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حرم حاضر بودند عبدالمطلب آنحال بهمی خود گفت بپندید که آثار سلطنت
و وجاهت از حرکات و سکناست او چگونه در پیشو و در فی المسطوح من سعاده فانه و اثر انجا بیست
البرهان به خطم هر آنکس که فرزندگی در دست و زپاکی طینت خصانش نکوست با و گشتا گشتا

گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت پناه دین و دولت اگر لائق این خدمت من باشم خدمت فرمائی و باین
 نوازش منتهی برجان من فرمای گفت تو سزاوار خدمتی و اهل مراعات و جزئی دوستی منی و هم در لایع الدوازار
 هر چه جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خود بحال فرزند دیگری نتواند پرداخت باستانی هیچ فرزند دیگر
 بر فرزند صلی خود نتواند رسانست و بعد از آن ابوطالب برخاست و مجلس شریف را بر نشاء و اهرامه بسیار رسانست
 و گفت ای سیدنا و پدرتیش ای سرباز اختیارهای اهل طیش مرا در شمار این همه تمامم و تشریفست این تمامم
 تمام هست اما در حقیقت برادران بزرگ جانب نگاه داشتند تا پس از نیمه بعضی نصیبانیدم که چه برای مال بکشند و اما
 سودای این مراد را از پیشتر است و مصداق است این امر را طاعت دنیا پیش اما اگر سعادت موافقت کند
 و دولت مرا فقست نماید چون دست مراد در دامن اسید و مراد در دامن اسید با محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک چشم برادران
 گرام و دگر زری ندارم در دست و با فکر بسیارم که مرا شرف خوش است و اندیشه چهره کنونی بر گری فرزندش و دگر چهره دارم
 چو تو دارم همه هست و بعد از آن عبدالمطلب گفت لائق این خدمت توئی و سزاوار این دولت تو را و بکنم در دامن
 و چرب زبانی و نگاه دارنده محمد و پیانی اما در امور کلیه و جزئی مستشار و مشیر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بوده است و در همه که فروماندی او را سخاوتی و مراقب اشارات و مراعات او بودی و ملائطه عیارات او نمودی
 و چون بر پنج اشارات او عمل کردی البته آن همه کفایت شده با تمام سیدی اکنون درین کار چه را اصل الله علیه
 و آله و سلم حکم میباید تا هر کدام از اعمال خویش را که اختیار کنند و رایا و سپارم از نگاه تو چه برای آنکه در صلی الله علیه
 و آله و سلم نموده گفت ای دانشمندی دیده من وای فرزند پستیده من بدایح حضرت تو از جوان میر و سزاوار پیران
 پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاسته به ابوطالب و عافه کرد و بر روی او نشست
 عبدالمطلب گفت ای دانشمندی از من موافق اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آید بعد از آن زبان بر حقیقت
 ابوطالب بکشد و کیفیت تربیت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را تعلیم فرموده گفت ای ابوطالب باین
 که این در گرانه را چگونه محافظت خواهی نمود که وی بوی پدر نیافتد و بهفتت مادر ندیده ای ابوطالب می باید
 که این فرزند را نسبت بنفس خود بمنزله دل دانی در بیان من و حقیقت و بیانی او را و موقوف داشته باشی و بسیار
 وصیت تو میکنم زیرا که پدر او و تو از یک مادرید و میان تو و محمد زیاده ای محبت و ارتباطی نخواهد بود و که باین از شما سرانجام
 ممتاز باشی ای ابوطالب اگر زبان بهشت او در یابی دانی که از او صاف کمال ثنوت جلال این فرزند را چه چیز
 گفته ام از روی دانش و خواست گفته ام من باحوال او و بنیانم از پدر خود لایق اگر توفیق الهی باشد که منی البته
 تقصیر نکنی و نصرت و محادنت او بجای آوری که زو باشد که او مصیبت تو شود و بلکه پیدا اولاد آدم هر چه هزار عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم و سعادت که هیچ یک از پدران ما با آن نمیدید باشند و عشرت شیرین آن ندیده ابوطالب

و بنده آن شتاب و بایکدگر تیری او بخشنای و به نمانی را و ترسم و شفتت نمانی بعد از آن گفت و صیت من قبول کردی گفت
قبول کردم گفت خدای بن گواه هستم و علامه الغیوب از سر آن قلوب آگاه گفت دست دراز کن بمسوی من ابو طالب
دست دراز کرد و عبدالمطلب دست بدش نهاد و گفت اکنون هرگز بر من سهل گشت بود از آن سرور و سه
اتسور و راحلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن گرفت و شانه غنیمتیم او بوسید و گفت گواهی میدهم که هیچ فرزندی
نبودم که خوشبوی تر و خوشروی تر از تو بوده باشد سه هم بوس خوش هم بوس خوش هم بشیوه است خوش
هم اتفاق هم لطف تو خوش هم غضب هم هر قوش هم رها می دهد ای صورت عشتون احمدی حسن تو سیرت نه
وی ماه روی سرور ای جانقزای دلکش ای جوان لطف انداخته وی بایلیان ساخته بطول و کبک فاخته
گفته ترا ح و ثنا ای جهان بلغ یا همین وی شمع افلاک و زمین به وی استعانت ما و طین وی شمسوار بل قاتی به
باعا شقانت جنت من امشب بخوابم خفت من به خواهم دعایت گفت من ای دوست در وقت دعا چون
عبدالمطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی برست و رجوع که گورستان که است او را دفن کرد از ارام زمین تو هست
که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که بنانه او را می بردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از عقب بنانه او
میرفت و میگفت بعد از آن ابو طالب بهر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان نسبت و دوری فطرت او
همه اکن کوشش من بود و واقع دو هم نقشه ابو طالب بود و مرا آنحضرت راحلی الله علیه و آله و سلم
و او سرخسید از و مشتاقه کردن فطرت که ابو طالب را به نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محبت
بد ریح اعلی بود و هیچ فرزندی را از فرزندان خود یا تنه و ریح اعلی الله علیه و آله و سلم در محبت برابر نمی ساخت و شب
او را در پناهی خودی خوا بانی و از هیچکس بر او این نبود و لا جرم در جمیع محاسن و محافل مصاحبت غیر ریح اعلی الله
علیه و آله و سلم بر خود لازم میداشت و التزام شرائط اعزاز و احترام و بر خود واجب می شناخت هرگز نمی حضور را و
مسفره طعام چاشت و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب هر کس آن نقطه دانه مطالب بقاصد و معارب
میرسیدند و هرگز نمی حضور را و در آئینه انصاف روی و فاضلت و جمعیت نمی دیدند و پیوسته ابو طالب با آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در یک طرف طعام می خورد و در طعامی که دست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم رسیدی
خوردی و اهل و بیت او نیز با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطعام دست نمیدی ایشان بخوردن آن عبادت
نموندی چرا که طعامی که دست مبارکش بآن رسیدی باریکت بودی و نزدی تمام نه گشتی و همه ایشان میرشدی
و طعام فاضل آمدی و الا اگر سینه بماند نمی چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار شدند که در کالیده می نداشتند و
می بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی و با صفا و سرمد و چشم شیده از خواب بیدار گشت و ابو طالب
آنحضرت راحلی الله علیه و آله و سلم بر طبعی نشانده میگفت بخندای رسید که این فرزندان ایشان عظیم خواهر بود

تقاسمت که ابوطالب گفت در ذی الحجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بود و شکی بر من غالب شد که تقسمت شد ام
 فی الحال محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر قیاس است و بر سر دوزانو پیش است دیدم که از محل پاشند و چشمه آب پیدا شد و را
 از آن آب داد و بیاشامیدم و میراب شدم و باقی امور غریبه که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شاهده می نمود
 هر یک در محل خود ذکر خواهم شد ان شاء الله تعالی و ابوطالب میگفت و الله انک مبارک در روح آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم ایاتی انشا فرمود و از آن جمله یک بیت این است و شش درین اسم الله تعالی و قدوة العرش محمد و آله
 و همان بن شایسته برین بیتها افزوده و این بیت از ابیات است **س** الم تر ان امدارسل عبده بهایاته و الله
 اعلى و اجمع به و واقعه سوم از واقعات سال هشتم فوت انوشیروان بود و سپهرن مملکت
 به سپهر خود بریزد و بیان این قصه در باب حاکم میلادیه دخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاکم طائی بود که هم برین سال
 رخسار واقعات بار باقی کشید و نام خود و ساحت از وبعالم تا قیامت مانا و واقعات سال نهم بقول
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر واقعات ابوطالب درین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهم و شام شد
 و بیان این سفر بر وایت مشهور و این برین خواهد گشت و چون سال دهم بر وایتی سال یازدهم را بدینست
 شش صدر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع پیوست بر تقی بر حجتان خبر واقعه مذکوره مثبت و تقریر است
 و تثبیت و تکمیل و تاکید دخل تمام دارد و معامله فشرین جبریل علیه السلام را حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
 در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در خارج امویان این معنی است و این روایت ابی بن کعبه از ابوبکر و غیره صلی الله
 علیه و آله و سلم بیان فرموده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمایند که از دو سالگی در گذر شش بودم که دو فرشته
 آمدند و شکم مرا بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم بعد از آن کینه و حسد از من بیرون بردند و رفت و رحمت بجای آن
 در آورند و خون پاره سیاه بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید و ولعیت نهادند و انگشت پایم گرفته
 مرا خیزانیدند و خود را نظر کردم و رفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده کردم و درین سال امور غیبی بر آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم ظاهر می شد و در بیتها از عالم غیب بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد تا منقول است
 که فرمود روزی با کوه و کان در کعبه بازی میکردم و سنگی را دراز از آن کرده از من موی بر موی می بردیم تا کان رسید
 دستی ظاهر شد و بر من زد و اندک از آن خود در پوشش مرا ازین امر بدین طریق محفوظ ساختند و واقعه دیگر آنکه
 ام ایمن گفت بتی بود نام او ابوبکر که قریش عظیم و تکبیر اوی نمودند و خلق گروه گروه به بادت او مشغول می شدند و در
 سالی یک و از نا شب و مقابل اوی ایستادند و ابوطالب در آن واقعه حاضر می شد و میگفت تا آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرما کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول نمی فرمود و ابوطالب بنو نیشان از آنجست
 می بخشد و ازین مخافت بدی بودند تا روزی به تکلیف تمام آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم با خود همراه بردند

هنوز در آنجا آرام نگرفته آنقدر در اصلی الله علیه وآله وسلم در بود و مدتی غائب بود ناگاه حاکم اگشت اعمام
 آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استفسار احوال او نمودند فرمود که می ترسم که مبادا جبرین بر من دست یابند گفتند چنان
 که حق تعالی جبرین و شیاطین را بر تو گمارد و خصال خیر در تو بسیارست چه دیده که این چنین بر سیده فرمود که چون
 برت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد که یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم
 پیش ریت سر نه و هرگز بعدیشان حاضر نشود و در سال دوازدهم قبول بسیار از ارباب سیر ابوطالب غریبت
 بجانب شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی که شسته بود و دویست و سه سالگی در آن سال اقامت
 غریبه بر ترتیب بیان میگردد افشار الله تعالی باب پنجم در وقوع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت
 صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب واقعات بسیار بیان میگردد
 واقعه اول در بیان سفر آنقدر و صلی الله علیه وآله وسلم به بصره ای شام ارباب سیر
 و توارخ جمع شد چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت آنحضرت علیه الصلوة والسلام
 بگذشت ابوطالب خواست که با جمعی از فرزندش به بصره عیش بسوی شام بیرون آید چون کار سازی کرد
 و بار بستن روان شد و واعی نداشت که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با خود بر دوش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و سلم را مفارقت محم بغایت و شوار آمد ز نام ناقد او گرفت و گفت ای عم مرا درین شهر تنها بمان که میگنداری مادر پدر
 مشفق نداری و بگذارم مهربان و ستانم باز بیداری فقط تو که هر زمان بجانم حق ناز میگنداری و تو روی بنار زاری
 بکه باز میگنداری و تو چو سر و خیر اعمی بسوی باغ و من ندانم که مرا تیمم بکس باز میگنداری و ابوطالب رقی
 پیدا شد و سوگند یاد کرد که او را با خود بر و برادران و خواهرانش افسوس میخوردند این فرزند را که آفتاب ز سایه او
 افسوس میخورد و ماه از رخساره او رشک می برد و درین دوازده سالگی کسی او را چه سفر چگونه بر دوش ابوطالب تاز
 شد و خواست که او را باز گرداند و زانو پیچید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تنها نشسته و میگردد گفت ای نور
 دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ساکت شد ابوطالب گفت که شاید اگر تو
 از جهت ما باشد گفت آری ابوطالب گفت که سوگند بخور که بعد ازین هرگز از تو مفارقت نکنم پس پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او می بود و بدو نظر میکرد
 و میگفت فقط من ای بنار جان دل مست لقای روی تو به خانه دل بپا و وقتی روی تو به
 رشته جان برون کنم هر چه سوزنی کنم چشم بدوزم از همه پیرمهای روی تو به چون بکف رسیدند که در
 در میان او و بصری شش میل راه است آنجا فرو آمدند در آن حوالی معومه را می بود بزرگ از علمای انصاری
 و در زهد و عبادت و تقوی درجه علیا و مرتبه تقوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران

موصوف بصفتان چنین در وقتی از اوقات معین آن سزین را بنور قیوم روشن خواهد ساخت و در آن سزین صومعه
 کرد و آنچه سینه ام را سبب آنکه آن صومعه را قیوم الایام معبد بهمانان می بود و هرگز در میان بهمانان از وزیر گری نبود
 در بنای عبادت مشغول می بود و قدوه بهمانان بحیرا امید شرف او را که ملاقات خاتم الانبیا آن صومعه را معبد خود
 ساخته بود چون آن علامات که دانسته بود در قوافل پیشتر خیزدین بار کار و انیان قریش بران صومعه میگفتند
 و وی التفات نمی فرمود و از کمال توجه به بارگاه احدیت بایستاده درنده اشتغال نمی فرمود و پیوسته مترصد
 آن بود که علامات را محو و سر امضاء نماید و بنده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید و یاد و می دانست که درین
 مهال مرد و زنده ساکنان نام الهی بود و افقت سید خاتم النبیا صلی الله علیه و آله و سلم آشپا و ارجح خواهد شد و بارگاه
 که اعلام انوار خورشید رشتان در اطراف و کناف عالم در افشان می شد بحیرا بسطع را و پیغمبر می آمد
 و متوجه حقیقه که محروم قوافل بود مترصد می نشست تا از آن صوره آیتی برخواهد آمد از آن دریا قطره در میان
 جان چکاند و شطلم نمی توانی چشم میسر و داز از انتظار کیست این تیری بجانم بخند تا از کمان کیست این
 گویند آن جور را سپهر آید چه آری و نظر به در چشم من چندین گهر بهر شار کیست این بهر شب بخاک نزل
 هر دم غباری حاصل می آید ای خاک بر فرق دلم آخر غبار کیست این تا در آن روز که قافله انبیا بالای آمد
 از عقبه بحیرا از بالای صومعه نظر کرد و دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدس سحاب سائبان کاروان شده
 و باندازه حرکت آنجا سمت میسر می نمود و اتفاقاً آن روزی بود که چون کانون بهینه همچون در فراق علی تقصیده
 و خسته و چرخ برین چون آتشکده خسته و از اشتیاق روی شیرین یکبار بهسماء رسیده و در بهوای پر حرارت چنین
 آن ابر آگوز از فرق آن سر به سرخ روی بهشت الی الاسود و الا حمیری ساخته و میان آفتاب خجسته و چرخ
 و الضحی از اطلس منقش پیوسته نقش پر داخته و شجره در که در راه قافله بر آنها میگذاشتند بحیرا از امید دید که شجره
 از کار و انیان سجده میکرد و در وایتی آنکه چون کاروان به عقبه بالای آمدند بحیرا از سنگها و درختها شنید
 که وای بلند میگفتند که استسلام حلیک یا رسول الله چون کاروانان بیای صومعه فرود آمدند حضرت مسالت پناه
 صلی الله علیه و آله و سلم از برای نزول پای درختی اختیار فرمود و آن قطعه ابر سایه بران درخت آمد اخت
 و اعضاء آن درخت سبز و خرم بسیار گشت علم الیقین و عین الیقین یکی شد که وقت اظهار دین و هنگام
 انتشار آثار اخبار رسید که سبیلین است صلی الله علیه و آله و سلم شعله آتش در برینه از صمیم سینه او زبانه زد
 آغاز کرد و طرب ذوق در ترنم شوق این ترانه پراوردست اذ ذلت المنازل رأی و ولایها اذ اهت الیها ثم
 بیست قرب منزل چه شوق است و خاصه وقتی که خیمه را بر شد و بعد از آنکه بحیرا آثار و علامات بدست
 در منزل توقف کردن نتوانست چشمت بهر حبت و قیوم را که مقصود و موعود را بکشد و با آنکه او پیش ازین

از دیو و شیطان آمدن و مسخره شو و پاشی که بان در میان جهنم و آید و روان هست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بگرفت و گفت بدانید ای اهل قافله که این سیران نبیا است و شما صفا و پاکی بل و خاتم نسل علیه الصلوة و السلام
پیرانی که صاحب آن جوان بخت بودند گفتند که تو این معنی را که می دانی و این سطر قیوت اگر اکر ام در حق تحقیق بخوانی جواب
داد که شاد و قی که ازین صفت باین وادی مشرف شد پیغمبری و دردی نماند که الا سجده رفتند و معبودی باشد که شهادت و جواب
پیش غیر نبین و در مسلمین سجده نمایند و تواضع و تشویع کنند و دیگر علامات و دلایل بسیار است در ذات این جوان که اوقات
میکند بر نبوت او بدانید که وی مسدود نبیا است علیه الصلوة و السلام شما اکنون توقع آن دارم که فرود آید و تمام
قدم رنج فرماید و عقدی که در خاطر دارم باطل کردم بکشتن سید ابوطالب و سوسای قافله ملتس او را بوجه قبول
مقرون ساخته بخیر انزل خویش از برای ساختن صفا نیست ایشان را جنت نهد و در وانی که بیشتر از باب سیران نبی است
آنست که بخیر انصاف خود بیرون نیامد و بر هارست و ضعیف در خواست قرار گرفت اما آنش شوق دریافت ملازمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کانون سینه اش قرار می گرفت خواست که از برای دریافت ملاقات و صحبت
منصوب نگیزد و باین دلیل که او در آن نزد حضرت تزیین کرد و وصلای حام در دوا با آنکه پیش ازین هیچ تنفسی را در وجود
خود راه نمیداد و گفت که ضعیف و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ
امدی ازین امر تجاوز نماید و تخلف نکند شخصی از وی سوال کرد که چه حالت است که بسیاری بر تو گذشتند و هرگز
ازین نوع باطف و رعایت تاملت نموده و این مروت بتقدیم نرسانیده بخیر ایهم که بدانیم که امر و زجر واقع شده است
که برخلاف ماضی در بقیام با تاملت مینائی گفت آن می چنین است که تو میگوئی که ایا اسال قافله سالاران شما
بس عظیم الشان است و واسطه عقد شما از کان دیگر است و صوم جمع شما را حیات از جان دیگر فطرت از میان جمع
چونها نیست آن یکی بود یک جان نخواهش که هر هاست آن یکی بود سوگند منورم به حال و کمال او که چشم من
نیر نمائست آن یکی بود جمله گو فرزند اگر میوه ایست و دست به چله فرزند و چو کاست آن یکی بود که صد هزار
نخل تراره زند که نیست بود و در گمان به باش که آنست آن یکی بود و گفت پیش ازین بخت نظام نیست
و زیادت ازین درین مجلس افشای رازی چون شما نمائید خواهتم که اگر ام همانی نمایم و طعای ترتیب کنم تا شما همه
طعام بخورید بعد از آن طریش روز دیگر موجب عده همه جمع بعد و معتمد او رفتند و آن سر و قرار باب شرافت و شرف
دوران عبدالمطلب بنابر حضرت بنی هاشم است ابوطالب را منزل توقف فرمود و بجز انظار معان و بهمانان بکرمیت
و بی به طلب خویش نبرد و بیت حمدا آمد ولی بونی از آن گذار بایستی به چه حاصل از صبا دارانیم یا رفتی
باز بر بالای بام بر آید آن صاحب را همچنان به بالای آن درخت متوقف دیدار بام فرود آمد و گفت آن بود
ملتس از اعتراف که مجموع قافله قدم رنج نمایند و تسویر چنان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند

که بغیر از خود سال که او را از برای محافظت از منته و در منزل گذارشته ایم دیگر هیچکس متعلق نگشته بجز آنکه گفت
 از روی من آنست که او نیز حاضر گردید و در میان عبدالمطلب با انتخاب آن ماه سپهر مسالمت صلی الله علیه و آله و سلم باد و
 و گفت این از قیامی است که در آن روز است که محمد بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم را در حال
 بدریم و بانی او بطعام حاضر شویم چون را حسب نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنیدید و از حضا را در استقبال کرد و گفت
 بعیت با محمد بن کن که درین مدت را به آن حضرت بنامش چه جای افتاب است و حضرت رفت تا رسول را صلی الله
 علیه و آله و سلم آورد و بجز آنکه میگردید آن حضرت از زیر درخت بیرون آمد آن شیخ سفید با او روان شد و
 جمیع صاف و نور محمدی و از طلوع سعادت بروج کن فلکان و در مدینه گردیدست چو افتاب و سایه بزرگش
 و از ابرسانان به چون افتاب طلعتش بران صومعه بر تو انداخت و مجلس را با ماه رمضان بپایان رسانید
 از سر تعلیم بیای فحاست و بجزیل و احترام او را بر کرامت خود مقدم نمود و گویند بجز اینها نماند و در سایه درختی
 بنشاند و بود که در وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند چون می آمد ابر روی سایه انداخته چون
 به مجلس رسید آن روز که همان آنجا نشسته بودند بیل با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بجز آنکه گفت آنطور
 کیفیت دال ناله بر پیغمبر که سایه این درخت اوی بگویند مائل میشو و آنست که صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت
 بعد از آن بجز تامل تمام نظر در او مصلحت چنانچه قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجز در وقت که با ایشان
 و علمای آن که در کتب ما تقدم بملالعه و رسیده بود و بمانند سید و میگفت بجزیت دای آن جان که با او نشانی
 مرده آن تن که با او مرده جانی نرسیده بود از آنکه همانان طعام خوردند و بعد از آنکه در آنجا چون مراد نگاشت
 از ابو طالب مشاهده بود روی با ابو طالب آورد و پرسید که این چه کس است جواب داد که میر من است
 بجز آنکه گفت که می باید که پدر و مادرش در زمره اعیان بوده باشند ابو طالب گفت بل که چنین است
 بر او زاده من است بجز آنکه گفت صدقه انگاه بجز آنکه بجزیت خیر را بر او نمود صلی الله علیه و آله و سلم از برای استحسان
 و اتفاق آن بقیان سوگند ببلات و غری یا کرد و گفت ای کودک ترا ببلات و غری سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم
 راستی جواب گویی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا یا نه سوگند ده که هیچ چیز و شن ترا از آنها ننمیدارم
 بجز آنکه گفت بجزای تعالی ترا سوگند میدهم که هر چه از تو بپرسم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن
 از هر چه خواهی بجز آنکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صدقه انداخت و تنقیر بعضی از کیفیت خواب فتن و بیدار شدن
 او از خواب و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سوالهای او میفرمود که ای بجز آنکه نام غیبی
 چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدار است و دیگر آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صفات
 ذات باریکات خود حکایت میکرد و بجز آنکه با و صاف بجز آنکه از آن که در کتب ما تقدم بملالعه فرموده بود و غنی می داشت

بعد از آنکه چشم مبارکش نظر افکند بر ارباب طایفه و عینم از محض وصال که بود افقت او شسته بود و پیرسیه که این
جمله را چشم او را می شنید و می گفت که ما بزرگوارید و ایچ که مفارقت کرده باشد و این علامت نیز و افق افتاد
و این چنین میگوید و ما بهست زیادتی المیدان ال بحیر از انحضرت التماس نمود تا جامه یکشاید و میخواست که نهضت
شاید که کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن بود که از فرط بیابا و نمایا بود طایفه لب گفت ای نو هر دو دیده او را
از فروغ شهرت محروم نگذارا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش مبارک نکشف ساخت بحیر او میان و گفت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر سر پندار انچه در کتب پیشین دیده و دانسته بود بهمان صفت شاید کرد و بوسه
بر آن محرم میزد و آنرا زود میبخت و میگفت اشهد انک رسول الله و قوا و یزید بر قدهای آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم چون میبیدار و دانست حیرت و پیروی میگفت نظر بر عقل و علم را جمال آن عربی به بنی بر چشمش مبارک بود
پس از آنکه و ادب داشت و من ای خواهر بود که نکلست خراج صلی الله علیه و آله و سلم بر او ای بی ادبی و روان شد تا به چشم من گواهی داد و
کلمات بل میباید السقامن الهربی و بعد از آن فریاد بر آورده گفت ای سید العالمین قریش چون است معلوم کند
با چشم میگفتند که محمدر اهل الله علیه و آله و سلم نزد این هر حق و منکر است عظیم است نقاست که بعد از آن بحیر ابوطالب
گفت که آخرین پیغمبر این شخص است بساط شریعت و در عالم گسترده شود و دین مستعین دهمه ادیان را
منشع کند و نیکه آنکه او را بشام نبری که پیو و با او هداوت دارند اگر با انکه که پیغمبر و عوداوست شاید که تنبی
بذات دین و خیر و وجود و رسانند و بر این کوه که عود و موافقت بسیار است ابوطالب گفت با تو که در دنیا و آخرت
بجای اسم کرده گفت در کتابی که خدای تعالی بر پیغمبر علیه السلام فرستاده و عهد با در باب این محمد صلی الله علیه و آله
و سلم دارد دست مادرشان او او را در انصیحت کرده ایم و او را بشهر او و رسان ابوطالب اندیشه ناگفته
منشع خود را و در بیری فروخته بحسب لخواه بلکه مباحث نمود و وایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را از اینجا
باز گردانید و خود بهست تمام تجارت بجانب شام خریدت کرد و نقاست که چند نفر از پیو و بعضی گویند بهست نفر بودند
از آن روز و مقدمه همان منزل کرده بودند و ایشان حکم گمانت و مطلقا که کتب با متانت صغیر معلوم کرده بودند که در پیو لاخیر
آنرا از آن در پای آن رخت مهر و که قریم با نزل بچه او و نزول خواهر کرد و ایشان بقصد قتل آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آمدند و در آن روز به پیو را کردند و بر میان ایشان سه کاسین بود و ریس و زیر و تمام با بحیر گفتند که با کتب
آسمانی چنین یافته ایم و روز پای این حد و محدوده صلی الله علیه و آله و سلم با کاروان قریش نزل خواهر ساخت
و اکنون که در آنجا نزل رسائیم و از پیو و از آن باب با داد و استقامت بخیر است و بخیر از ایشان معلوم
که اینم که اگر این پیغمبر است که گفت و گفت او را که کتب آسمانی خوانده ایم چگونه کسی که توبیت فرمود و انجیل
بخواند و این پیغمبر را شناسد و دیگر آنکه پیغمبر را هم که بدانیم که اگر حق سبحانه و تعالی امری خواسته باشد که واقع شود

در بیان احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

پنجکس تو را که از او رخ که گفتند فی گفت پس شاد و شکی برین شخص نداشتند با اگر دیدی و حتی وجوده کلمه ای آنجا نیست گفتند
و از سر آن داعیه و رنگه گفتند و زوای آنکه بگر گفتند که خطبه اگر از سر این امر و رنگه دید و نمیبوده و مجری که این شخص پیغمبر
مست و دست شمار و دست نخواهد یافت اگر بود او نیست گفتند آنکه گفتن خون نافع سخن گفتن قواعدا نیست نیست
خصیصت بجهت اسواقی افتاد آن بهجت نمر بامید بهشت که از شش بهجت باز کرده بهرجه استقامت روان
متابعیت او و نیتش و از او هم بود و بوس بگر نیت و باقی نمر با بجهت او را ن سوخته بهر بر و نمر و بعد از آن ابوطالب اگر سفری
کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود افتد او و غنیمت بودی ابوطالب بجهت وصیت را بهر خوف تعرض بود
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم با خود و نمر و نمر و تمام واقع بودی خود و احدا سفر اختیار نکردی بهجت شدت
مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اقامه دیگر و سال چهارم و چهارم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حرب العجراتی میان قریش و مومنان واقع شد
علمای مومنان و کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را دوبار در جاهلیت باقیس غلبه مومنان
افتاد که در اول را عجارا ولی خوانند و دیگر را عجارا ثانی و چون این واقعات در راههای حرام افتاد و از عجز
عجارا ثانی که شر و خصومت در شهر حرم بسیار مذموم بود و خون مال و ثمنان درین شهر حرام میگرداند
و عجارا ولی چنان بود که شخصی از بنی نضر جوان را بر یکی از بنی کنانه یعنی بود کنانی در ادای آن قتل می نمود نفری
که غیر مومنان و بوی باز از گاه عرب آورد که از عکارا ثانی خوانند و داد که کسی نخواهد که بی فروتنی بدین کار بپردازد
کنانیت و نفری از بنی کنانه یعنی کنانی را بعضی چنانکه این کبی قلع مست مالی که از کنانیت چنان بی شمع
بسیب بد معالمتی او بی کنانه از نمر و از خشم شعله و یکی از ایشان نمری بر آن مومنان زد و او را با گروانید
نفری در میان بنی نضر و از او دیاری خواست و کنانی نیز استعانت به بنی کنانه برد و میان این دو قبیل
نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد و اهل لای و لایا است توسط
کردند و نمر را نشانند و روایت دیگر آنست که جوان چند از قریش که در سر ایشان خورجوانی بود و مومنانی
زنی را دیدند از بنی مامور و حرکات و سکنات او را دلیل کمال و جمال او پنداشتند و او بر قبیله بروی شیده بود
با او بزبان حال گفتند و آن بر قبیله افغان از رخ زیبای خویش به تابین بنی جاششان و عاشقان
در پای خویش و آن بانگ برایشان زد و ایشان را از آن سخن بازداشتند و در آن میان
قوم بزم نیر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال شسته و در آن بر گنده کرده یکی از آن جوانان آمد و دامن
او را بر تنهای او استوار کرد و چون عورت بر خاست عورتش کاشوف شد و جوانان بخندیدند و گفتند که زنی که از
دیدن آن همی نیست می پوشیدنی را میکشانی زان زین معامله بسخی گشت و آتش نیرت در نهاد

او مشغول شد بانگ برآورد و مردان قبیل خود را خواند و هر چه جمع آمدند و نزدیک بود که فتنه و آشوب قوی بر وی نماید
 اما اصحاب گویا است و فرستاد در اطفا آن ناسره کوشیده گفتند که چنانچه بنا دانی باینی کردن فتنی با یکی بر آورد
 بی آنکه ضرب تیغ زبان میدرخد و میان فتنه نیکو بود که بقتل زنان و کردار که دکان بابکد گیرد و آوینید و خون بویگر
 بتحصیب بریزید و ایشان را تشکیلی داده از یکدیگر جدا کردند و واقعه فجار ولی این بوده است و این واقعه در سال
 دهم بوده است از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما فجار ثانی آن بود که شخصی از بنی کنانه
 که او را بر ارض بن قیس گفتندی سرخو نریزی و عیاری بر آورد و در قریبان خطی براری از نو گرفته و دیگری با او
 داده و از بنی نهمای باو تیرا بسته و از بس که با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم چینی بخیمه نوال
 ایشان بیاخت برده و تیغ قبیله قرار بر می توانست گرفت و از کوه بکوه فرامی نمود و جهان بر تنگ آمد و
 پناه بخمان بن منذر برود که ملک عرب بود و مدتی در زمینها را و آسوده می بود و عثمان در سال کار وانی بیکانه
 و چندی بفرستاد که باز از گاه عرب است چون بخمان کار وانی فرستادی البته بآن کاروان قافله سالاری را
 از عرب سرور اگر دانیدی تا کاروان را بسلامت بمقتصد رساند و در آن سال بر ارض پیش او بود یکی از رؤسا
 قریش عیالان بن غزوه ریحال که بواسطه سفر بسیار بر ریحال ملقب گشته بود و او نیز بخدمت بخمان رسیده و غزوه
 مردی بود که بخدمت بنزنگان مشرف شده و از خدمت نرو با دشانان پایتیه عالی یافته و بخدمت ایشان بمان
 برده و حاصل غزوه و بر ارض بر دو پیش بخمان بمانده بودند تا بخمان گفت که شخصی میخواهم که کاروان را بیکانه رساند
 چنانچه از راه داران و قبیله عرب زیانی نرسد بر ارض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه بیانی نرسد
 و اگر برسد از عسده آن بیرون آیم بخمان گفت که کسی می باید که چنانکه از بنی کنانه بماند و پیشوا از بنی قیس عیالان نیز
 توان از نگار داشت غزوه گفت بر ارض می هست و قوم او از بنزاند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند
 کاروان را بیکانه تواند گذراند بخمان کاروان را بجزوه سپرد و غزوه کاروان را سر کرده بیرون برد و بر ارض چون سنگ
 شیر خورده از عقب او بیرون رفت تا به جاف فرصت یابد که غزوه بسیار غزوه از نگار و غافل چون کاروان را
 نزد یک خاک رسانید و قبایل قیس که قوه غزوه بودند و آنجا فرو آمده بودند و بنیها زده و مردمی گرفته غزوه
 این شد و شرط احتیاط را عمل گذاشت و بر ارض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمر چنانکه اسلام بخمان
 سنت است در هر کاری که بشود و بخون بر قه نبوی که بکن و بیکری ممکن بود و در قه را از بر صلی نهند و یکی را بیرون
 آرند و آنچه در آن رفته ثبت افتاده باشد بآن عمل نمایند که کس اهل جا بلیست را تیر تازی بود که چونی بکاری
 شتر و می شند و بوی تیر چندانکه بیرون می آوردند و در قه بلیه آزادیم می افکنند و بعد از آن دست فراز
 می کرده اند و قیری از آن بیرون می آورده اند و آن تیر را مردم می بوده بر قتی که دلالت بر فعل یا ترک

بعد از آن بران مدلول علی می نموده اند حاصل بر ارض از برای این امر خطیر تر قرار گرفته اند اخته بود و فحشا است که باز م
شود و بیشتر غروره با یکبارگی از کشتن او دست برداشتن و قوت بر آنکه تا چنان حال بر این ناگاه غروره بروی نگذاشت
و بر پیل آتش گرفت چه میگوئی گفت میگوئیم که روی زمین را از وجود تو پاک گردانیم گفت ترا این نهیره بود که این آتش فشان
بر ارض را بخن ناسزا بسیار گفت بر ارض و خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کند دستش به شمشیر زد و با غرور گردن غروره
از پای بر سبکبار گردانید و کاروان ایشان که سر نایه آن همه حلهای گرانمایه بود و پیش انداخته و دو مرد از بنی قیس غیلان
که خوششان غروره بود و یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان از بنی بر ارض بیرون رفتند تا کاروان را باز گردانند و چون
غروره را از بر ارض بازجوید بر ارض کاروان را بر اند و پیش از ایشان تجیر رسید و آن دو قیس نیز تجیل میگرفتند که پیش از آنکه
بر ارض از تجیر کوچ کند بوی رسیدند و بر ارض صورت نمی شناختند قیسان از روی پرسیدند که بر ارض را درین منزل دیدی
گفت از حال مرد و عیاری پرسید گفتند بل این چنین است گفتند که وی سجا است گفت شما طاقت آن ندارید
که با وی بکوشید گفتند در اینم تو را با راه نمائی گفت از شما که ام پردل تر بود و غطفانی گفت من بر ارض با غطفانی
بیایم من او را بتو غایم غطفانی در جواب شد و با او روان شد و غنوی بنشست بر ارض او را بر در خرابه رسانید
گفت درین خرابه است در فلان خانه بر از پیشتر در اینجا رفت و گفتند که و که خوشش خفته است اگر کاری خواهی کرد
وقت اکنون هیچ قوت داری که تیغ کاری بزنی و جان و سر این کا گشتی گفت بل بر ارض گفت شمشیر بر آن دست
من نمائی تا بنیم غطفانی شمشیر بوی را در ارض بر کشید و بیکه ضربت کاروان بسیار خست چون از فوایغ گشت پیش و
غنوی آمد و گفت زدی لاف دروغ که آن یار تو در ارض را بوی نموده و هیچ کاری نتوانست ساخت غنوی را عرق
همیشه بچینی گفت من با تو بیایم بر ارض را این نمائی که یکم هم همان را از شر او پاک گردانم بر ارض گفت یا من بیایم بر ارض
پیش میرفت و مرد غنوی در دنیا تا بان خرابه رسیدند بر ارض بر غنوی حمله زد و او را نیز بکشت سلاح مرد را برداشت
و بر رفت و کاروان بر اند و در بنی از بنی اسد که خوششان شمشیران گشته بودند و در گذر فتنه به شمشیر و گشتند و کاروان
و معاندان صحن با غروره و قیسان از آن کاروان یکبارگی با حارث بن اسید که شمشیر در پیش و سر را یکدست بگوشی
آن مرد بسیار با یکدست و قیاس عرب نفیس و کنایه و تجیر ایشان همه درین بازار گدا و نکار بود و در حارث بن اسید نیز
با سرداران قریش آنجا بودند آن مرد که اخیر بر ارض بود و در بن بوسید با حارث بن اسید با یکدست حارث بن اسید بر ارض
و حارث بن اسید شد حارث و به شام بن الحیره را بخواند که از مالداران قریش و بزرگان ایشان بودند
تا با قحطان ایشان از بر قبیله کلانتران ایشان را طلبیدند و پیش ابو براس حارث بن مالک بن جهم که رسیدند
قریش و غیلان درین غم غروره مقتول بود آمدند و با او بر پیل اجمال گفتند میان اهل تمامه و نجد کاری افتاده است
و بیان نکردند که چه کار تواند بود که سبب خشم است در آن نشو و گفتند پیش از آنکه امری واقع شود و باز بر بنم

[illegible]

سجده از روی پرسید که آنکس که در پای و زینت نشسته است کیست حدیث رضی الله عنه گفت آن محمد بن عبد الله بن
 محمد المطلبی است صلی الله علیه و آله و سلم بجز گفتند و آنکه که او پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و خاتم پیغمبران
 است و پیغمبر شنیده ام که بعد از انجمنی علیه السلام در سالی این و زینت نشسته اند و پیغمبر آخر الزمان و معادن حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن روز در دل حدیث رضی الله عنه جای گرفت یعنی از ایل سیر این پیغمبر را همان سفر
 و از سالی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و ابوطالب همراه بودند و واقعات سال سیتم
 از ولادت آنحضرت علیه الصلوة و السلام درین سال ملائکه یا آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر شدند که گرفت و او را با یکدیگر می نمودند نقل است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابوطالب
 گفت ای عم من چیز است پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند که این دوست
 و یکسری بنور وقت ظهورش رسیده است این از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ای عم آنجمله آن
 سه شخص یکی من ظاهر شد و من جمله که در دست در شکم من در آورده و چنانکه راحت و خوشی آنرا می یافتم و ابوطالب
 او را برز و با منی بر کرد و علم طلب نیز هماره می داشت و شرح حال او با آن کار می گفت و علاج این را روی پرسید
 آنکه با من با نظر با اعضای آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم که در پایهای آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم را دیده و علمای
 که این آنکه تقصیر بسیار کش بود و شخص خود گفت ای ابوطالب که پیغمبر تو از حیث و مرضن پاک است و عرض پیغمبر را شنیدی
 از روی و درست و علامت خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حالی که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه او نیست
 بلکه از انگیزی دل او تقصیرش میباشد از جهت نبوت و رسالت متعصب باش که و بعد هم اما خبرات و مبرات از و ظاهر
 گرد و پیغمبر ما از آنرا سعادت و سیادتش ترا نخواهد یافت و هر ختم انبیون از طلوع دولت و از افروختن خورشید نبوت
 نقل است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در آن ایام در واقع دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد
 و بعد از آن دست در اندرون من نهاد و بعد از آن گفت وایست پاک در بدن پاک که باز بجای آن نهاد
 و بعد درین سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بر داشتند و نزدانی از آن فرو نهادند و دو کس
 فرو آمدند یکی از من دو نفر است و دیگری در پیلهای من آمد و استخوان پهلویم را کشید و در کمرم را پیرون آورد و گفت
 خوش وایست دل من و صاحب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باز بجای او نهاد و بیدار شدم و دیگر واقعات
 غریبه درین سال بسیار بوده اینجا مجال گنجائی نیست واقعه دیگر از واقعات سال سیتم از
 ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم واقعه حلف الفضول بود و این واقعه
 در میان اهل شیر شهری دار و دو ذکر آن از جمله ضروریات است شرح آن تقدیر چنان است
 که جماعتی از اهل کابره پیش کش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند و با یکدیگر عہدی بسته بودند

باب ششم در ذکر واقعات سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم که در ظهور پیوسته و دورین باب و فصل است فصل اول در سفر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بجانب شام با سیمر و با مال خدیجه خاتون رضی الله عنها
و مقدمات ترویج او روایت میکنند فضیلت نبوت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بعیت
شکر فقر و فاقه و ضعف و قوت و فقر و طاقت بر ساحت نبوت زندگانی ابوطالب استقبالی یافت و درین اثناء آنکه
نبت عبدالمطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت این نهال باغ زندگانی و در هر کاهانی با حقیر را صلی الله
علیه و آله و سلم هنگام آن آمده که از درخت برومند میل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ایشان
در بیت الشرف از ولج بر نشانیتم از آن وصل میوه خوریم و درین اجتماع سعادت بیستم بعیت پیوسته شد و راه
شو و مشتری و چه از یاد بجز از نکو انتری ابوطالب شکوفه از زیر کس شمل بر نیست و عقدی که از حقیر باقیست بر خفت
و گفت ای سیزه همران دای ناگزیره دل و جان نه پنداری که من ازین اندیشه فراخی دارم حقا که چون از این
اندوه بر جگر دانی دارم اما امر ابدا صحت غیر نفوس نیست و از عهده تربیت آن بیرون آمدن دست دس فی
سالمای تنگی بر آگاه شده و در دست ما از مال چیزی نگذاشته حال که گفت من درین باب اندیشه کرده ام اگر صواب
باشد بر آن پنج نقدیم رسانم ابوطالب از آن استفسار کرد و حال که گفت شنیدم خدیجه بطرف شام کاروانی میفرستد و از
برای این حجم دمان میطلبید اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهم اینجا دور و اینست یکی آنکه ابوطالب بفرست
صلی الله علیه و آله و سلم این مرد میان آورد و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر خود را بروی عرض کنی
شاید که ترا بمقدار مال مضارب مخصوص گردانند از آن نعمتی که عاید شود و خود صلی الله علیه و آله و سلم که خبر این را شنید
فخری اسرار غیب زبان مجربیشش ترجمان اخبار را لاریب بود و فرمود که احسان ترسیل فی ذلک چون این قول
و جواب سوال ابوطالب با سرور و دمان غالب صلی الله علیه و آله و سلم بر بنیوال بگذشت و این سخن بآشنه
و افواه منتشر گشت چنانچه تسبیح خدیجه رسید و مال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار به تجارت فرستد بجا نیامد
و بر یکپس اعتمادی نداشت و چون بشنید غنیمت داشت چه که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در میان قریش از من الشمس دانی من لاس بود تا بحقیقی که او را حذر ازین صلی الله
علیه و آله و سلم میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات شریفه و تقوی طریقت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع دیدنی احوال شخصی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
و گفت چنین اشخاص افتاده که ترا میل تجارت شده است و من بواسطه صدق گفتار و حسن کرد او و وفور امانت
و کمال دیانت خود را بر آنکه مال فراوان بگریان بسیار بفرستد از آن دارم تا با آن اجماعت شتران تجارت بجای آید

وفا که که بر آن تفرقت باشد و ساحت در هر باب از من بپشت بخود لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 صورت حال با بوطالب تقریر کرد و بوطالب گفت که آن خداوند عز و جل ساقی الله تعالی الیک این رقیبت که من
 بتو ازانی داشته است و تو ایست دوام آنکه چون عاقله این سخن با بوطالب بگفت و اجازت در رسم تجارت در میان آورد
 بوطالب لب زار بگفت و بگفت در حال که گریست و گفت ای عاقله بیکس از عشق تو واقعا بنام هر ذری نگرده است
 و بیکس از عشق خود را فروزیدی و او امید دارم خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از عین او لایح و آثار
 دولت و اقبال از چهره او واضح است چگونه رو دارم اما بگویم انوارات تسبیح الحمد و ذرات بر و بویچه مشورت کن
 رای او بر چه قرار گیرد و تو ایست که خدیجه رضی الله عنه ملکه عرب بود و در شرف جمال و لطافت کمال و کثرت ملکات فی نظم
 آفاق و از همه محذرات عالم طاق و اشرف ملک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او را غلبه دولت وصال او را
 طالب بود و ناگاه مشقه تفتحه وی سبایه بر روزگار پیچ نمانداری انداخت و بعد از رحلت خیز و جوش خیز طاعت آبی
 و طالع توریست و سار کتب ماموی نمی برداشت و در آن آوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمد در آغوش می
 درآمد و آن ماه از غفل او سر سبز و عالم از آن روشن می شد چون بیدار شد از برای تمییز خواب خود و رسولی نزد بحیرا
 فرستاد بحیرا گفت که تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است ترا بجلالی قبول کند و در ایام وصال تو و جوی بر تو
 منزل شود و عالم از فروغ ملت و نورانی گردد و اول زمان که با و ایمان آورد تو باشی و آن پیغمبر از نبی ما شمع خواهد بود
 و اقارب تو خدیجه و طاقت شکر آبی بتقدیم رسانیده و منظر ظهور رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاقله از برای
 مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او آمدند و در شریب او را سعادت و عظمت و احوال چشم شناخت
 و چون مخلصان بیجهل و احترام او بر قامت و محبت بر هماننداری او گماشت و در باب شیاقت هیچ قبیله نماند
 گداشت چه اگر او علیه عهد المطلب بود و سبده بی غالب بمشیر بوطالب عاقله هر خطه میخواست که بعضی حال
 قیام نماید از شتر ساری ابرای لاسم اجیر بران خواجهر و در سر غرق عرق حیا میگشت باز خاموش می شد
 خدیجه گفت ای سیده عرب فرمان جدیت و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مرد خویش را از خبر قبول
 خدیجه گاری از دست ما بر یاد نیست بر جان مانده عاقله گفت بر آینه بسج شریفه آن بلکه رسیده باشد که برادرم علی بن ابی طالب
 فرزندی بوده محمد نام صلی الله علیه و آله و سلم پدرم عبد المطلب را ایام حیات بتربیت و قیام می نمود و در وقت ارتحال
 در شان او وصیتها فرموده و حال آنکه باصل الله علیه و آله و سلم جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن خدیجه کو خان مشیر
 فلک حشمت و جمال بانیره زیر اشغال اتصال یابد اما از جهت فقر و اختلال که بر احوال برادرم بوطالب ایافته
 اقدام با تمام این مرام دست نمید بپشتنیه شد که کاروانی ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
 بامری از آنها مخصوص گردد و بر آینه منوای ششم مننون منت ملکه مالکته انجیر است که در خدیجه ازین کلمه ششم است

صفت رویای خوش کرد و گلزار باطن او از نسیم امید شکفته میگشت و چراغ ضعیف او از آتش شوق نورانی می شد
فقط کسی گاهی که سجد می رسد سال به چو یابند ناگهان چون باشد آنحال چو بیاری که در آن باز یابند چو در آن مرد
جان باز یابد و گفت ای سیده فریض من نصف محمد را صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام در عایت امانت و حفظ امانت
و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب جمال انسب و ادب او دانشم هر چه پیش او چیزی می دانم انداخت آن
باجه صلی الله علیه و آله و سلم سلم دارم و بنده نگاری او منت دارم الله تعالی کاروان محافل امور از انصاف این
محبوب اشکالی دارد و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بیارید تا در طور و طریق او نگاه می کنم تا معلوم سازم که لایق این شغل
خطیر هست یا نه عاقله از برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانم روی آورد و خدیجه خانه را به او ای آن محبوب بیکارید
و غسل پاک بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بنسب جمال و صورتی بسیار است و در مصلحتات در انتظار قدم حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشست و پیرده رقیق لطیف پیش مسند شریف بیا و بخت و تو ریت پیش آورد
و در وصفات و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت که هر که از اراضد پدید آمد امیدوار می رخت و خدا را حمد
خود را گفت که چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و مجلس از بنسب جمال فریور کمال بیاراید و صد نگاه که مشاهده
بها و جلالت است به نشان چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با عاقله شریف و خرد و زانی فرمود و خدیجه
اعظم و تو ریت را که مناسب حال او تو اندو بجای آورد و هر یک را بقدر غرضت خود بفرستاد و بر پرده رکناب سید و تو ریت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طریق آن علامات مشاهده میکرد گاهی صفت روی چون با همین طالع می نمود
و گاهی شرح گیسوی سیاحتش ملاحظه می نمود و از نور آن تفسیر واضحی میداشت و از رنگ چون قرین تغییر یافته ایل
از اجزای میگفت زانی قاب تو سیم از طاق دو ابرویش میدید گاهی تقشش بازغ البصر از غمهای چشمه لغزش می شد
زمانی مجروح می روی و یا قوت کو بر بارش مشاهده میکرد و گاهی احیای میسوی او رخ با گرم او مشاهده میدید جوی کوثر رشحه
از رویا با گفتگوی او بود درخت ثلوی نهالی از نخستان قد بلجوی اوی نمود قطعه سوره و ایل دیدم و صفت
گیسوی شناسست و واضعی خواندم سر سر شسته روی شناسست و دیده اعلی بسیار از تفسیر بازغ البصر شرح چشم
ست شور انگیز جادوی شناسست و حرف حرف سوره یوسف فرو خواند می شنید و درگاه از آفتاب حسن بلجوی شناسست
بانگ طبعم فا و خلوا با خالیران در جهان و چون گوش جان شنیدم از سر کوی شناسست و آن را ویتها که میگویند
از خلق عظیم و در فراق خواندم سر سر بخوی شناسست و چون آنچه دیده بود و خدیجه در کتب با تقدیم از صفات رسول
صلی الله علیه و آله و سلم یکیک در نظر پاکیزه نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرد و با خود گفت پیغمبر خاست
درست گشت و اما جمالت را خورشید کمال بمعنان شده اما احسان این را نه نشان باید داشت و نقش انتظار بر رخسار
باید گذاشت لاجرم اجزای تعیین فرمود و عاقله بفرخت خال آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را بخانه خود برده به همراهی است

که اکثر خدمت راه یابان پویشانید و بنام خدیجه فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بادل گذرانان خدیجه از خدمت
وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان آن یکی را دل شکستگی و آن دیگری را لب شکستگی این را در دل انجالت بحیری
چه احتما و آنرا به خطا تصور را احتما و آنرا به این اندیشه بین را خداوند زلت ناله یوسف را از اینجا شناسد و روانه داند که در میان
مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اگر چه تلخ نیست اما در شامده ان شمع شکر بر سر است و دیوانه داند که درین سلسله
تجربا سیر کردن اگر چه قدیم است اما چه دل آویز و طرب انگیز نیست بدیست که شکست بام چگون تقدیر لیلی دیگر است
گردنت لب گیسو و برستی افزون کن کمال به انقصه غلامی داشت خدیجه همیشه نام که جمله الهام در تصرف و دیوانه و با
فاخر سیر و شتری را همراه و بهما خردانه ترتیب کرده با و همراه ساخت و گفت چه گام بیرون آمدن از که بهما شتر بدست
محمد صلی الله علیه و آله و سلم ده چون از میان مردم بیرون رو و این جامهای فاخر و رو پوشانی و در بیج و شتری
و داد و ستد بی استقصا و با و بیج چیز تصرف نکنی و او را بقدر امکان از آفات نگاهداری و در اسرع اوقات او را
سالم و خاتم رسائی از روی سادات قریش که بنی هاشم اند شمر سار نشویم چون بوجب فرموده این امر بتقدیم
رسائی تر از مال خود از اگر داند از مال دنیا آنچه بتمنای تو بود و خاطر ت با آن شاد گردانم اما در کیفیت فرستادن شتر
صلی الله علیه و آله و سلم که بر بیج فرستاده روایا است بعضی گویند با جارت بوده و بعضی گویند بکشت و الله اعلم
چون کاروان بر راه را آمد و مردم مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع اعمام و عمامت و سنان
اقارب و عشائرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که همنا وید قریش سادات بنی هاشم بودند از برای مددکاری
و غمخواری و خواهر برادر و سر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند عاتکه آنسر در اصل الله علیه و سلم چون
در چهارم خدیجه گاری دید و بهما شتر بیرون و ش مبارک انداخته و ماه چهارم را از گره راه بر قع ساخته سه
کاله رفتی حدف و انحرافی خرف و و انور فی الظلم و انور فی شمل و عاتکه بی طاقت شد و چون غمخواری گشت
و چون خطا که بر سر کرد و گفت یا عبد الله یا عبد الله یا من حضرت سیر نه راه و یا عبد الله سیر نه خاک بخد برادر و این عزیز
حضرت باری را در بهما شتر نگاری بپیشینیا بطول الب از مشاهده انحال در پیش شد و سائر عشائرا نیز بیرون رفتند
چون بهوش آمدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در کنار گرفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در لای و نظر
ایمانی بروجنات متوال فرورخت و شعله آه فروزان از سینه سوزان بر کشید و گفت ای یاران مرا فراموش
نکنید و از روز غریب و کربت من یاد آری و شوقی الا ای رفیقان که با یکدیگر نشینید اندر وطن مستقر
چون و موسوی بنم را و آورید و ز حال غریبان بیاد آورید و اقارب و عشائرا سیر به عنان فریادکنان بآن
صد جهان چندان بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوس حیان حضرت پاک بموافقت ایشان همه بگریه آمدند
و گفتند ای او خدا این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که لولا که در شان دوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او

سبحان روح و و کون از یک خدا و با جمیع چون هم تجلی است بحسب الخواص با تمام کسبها و تفسیری مراجعت نمودند و در کتب متداول
و علی مراد خود و میسر باستماع قول را میسر میسر هم را قضا احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میسر و
و چون جو اگر مشایخی دیدی که در ملک بصورت او میسر بر سر استحضار صلی الله علیه و آله و سلم سایه می انداختند و چون
بناظران رسیدند از این ابواب که بعد از حق تعالی انداختند که در آن سفر همراه کاروان بود گفت از برای ایشان است که
عمر را صلی الله علیه و آله و سلم بخیر برده ان سانه میسر قبول کرد و شتری بخاست زیرا با خیتامی نقیض بود و شترهای و با
بیار است و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم و او را بگذاشتند بآن رسید که شتر بدین شترهای فاخر چیست
میسر گفت عادت ملک ما نیست که به شتری که بشمار است با و برسانند آن شتر را بهمان کس میدهد و چون میسر را
صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر نفعت رسد از آنکه سانه بسیار درین سفر از یک است و با رسیدن به جبل گفت ای میسر او چقدر
شتر دست و سفر ناکرده و در پیرون ناکرده شاید که راه گم کند کسی دیگر نیست میسر گفت آری اگر چنانچه قطع است الا میسر
عالم طفیل اوست و اگر شتر را و است اما همه موجود است چشم منمیل اوست آنقدر چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و آید و سلم قناری مسافت قطع کرد و جواب چشمان پر خارش غلبه کرد و خطه در بالای شتر چشم میسر و شتر از راه
بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطانی آمد و آنقدر و صلی الله علیه و آله و سلم در جواب خود شتر یک
زمان شتر را گرفت و از راه برگردانید حق تعالی بفرمود حق تعالی علیه السلام را بفرمود تا سفر قدم بر آن نهادند و او را برین پایه
انداخت و بعد از آن بجهنم فرغان کرد که همه شتر میسر را بر او گمراه در راه مسافت میسر و در راه یک قطع فرغانه
حق تعالی و و جدک خدا الا خدی و در خبر است که خواهر علیه الصلوة والسلام فرمود رسالت خدا را می شناسد و درست
ان الا سال یعنی از حق تعالی پرسیدم چیزی را و بعد از شنیدن جواب دوست داشتم که مشکلی سوال کردی گفت
آنی که هست سوئی که با او اعطیت مسلمان ملک عظیم فائزین عظیمی بقابلتها خداوندای سوئی نیست نهادی که کالت
و مسلمان ملک عظیم اوئی در مقابل آنها چه چیز اگر میفرمودی از حق تعالی جواب آید که ایمان و چشمم و من فراری باشد کسی
بنجم ایشان قیام نماید از عهد الله و میسر با و نادی ترا عزیز ساخته و من شرفقت تو و در عبد المطلب و و اما
انداختن مال و جان خود را از تو دریغ نداشتند و چیست بر مراقت و محافقت تو بگماشتند قال الله تعالی انما یجوز
بیتها فادی و نگام آمدن از شام چون شتر تو از راه بیرون رفت جبریل را که فرمود این مرسل بعد از طلوع غروب شتر نبوت
در تنای دیدار و دید پیش از نبوت بر مثال خدمتگاران هزاره شتر تو ساخته و جدک خدا الا خدی خیر و دی یان
خدیج تو انکست ساخته و جدک عاقل فاضلی آنقدر چون فرشتگان زمین را از برای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم و نور و دیدند راه مسدود را بیک خطه قطع کرد و ضربه بنه بنه را بر او زد که چون وقت آمدن کاروان بود
رسیده بود هر روز خدیج با جمعی از جاری بر بالای خانه می نشستند و میسر را به میسر می نشستند و میسر را به میسر

گروند و گفت ای ملک تا از کجای دوان آید ای هم این حالت از دونا رفت نکرده است و از قول شطوری ای سر و پادشاه
و نیز از اخبار اصحاب خبردار گردانید و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده و کرده بود و بعضی از
روایت دیگر آنست که میسر است را صلی الله علیه و آله و سلم پیش از وفات فرستاد و یکا سحرهای آن زمان را نیز فرستاد
که از روز جماعتی شش سواری پیداشدند و میدان ایشان را در میان تخت زمانه صلی الله علیه و آله و سلم چون شام و میان شب
چون ماه در آنچنین گاهی نبود و دوم غریب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه گسترده و نور چشمش سواطع شعاع
آفتاب برده پدیدت ای برده را قناب بود چهره حسن بیوت و قمری و قمری از آن گشت که در وقتین به پس در از آن گشت
پیش و بود و سطر دیدن آن غریب تعجبی نمودند و نور خدیجه را معلوم نمودند که آن قافله سالاران را دانست و پدید آمد
میدان عنایت است و در خاطر میگذرانید که چه باشد این مسافران درین هوای گرم ازین بیابان بیرون آید و از آن
شغل مانور گرفته اند تا آنچه ظیفه ها ناری و از لایق حق گذاری باشد یا ایشان پیش بر سر بیرون از درگاه ایستاده و در آن
سرو قمر اصحاب میبند بر سید و شرح احوالی که معلوم کرده بود و در میان افراز و لایق خبر است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و شوال افتوخته و چشم خلوت یکیک بیان میکردند و بیایدند از آن خنجران بر سر و هموالی که گفت از وقتین غارت
عقبه ملیتا تا کنون از وقت حلول و در حال برین نوال بود و ازین گونه غارت عجایب بسیار روی نموده بود از آن
برنج بسیار که اضعاف مضاعفه برآید که از هر کس سید مختار بود و صلی الله علیه و آله و سلم اجراض رسانید و سخنان
نسطوری را سبب و عبا یای او نگفت و آنچه در لایق غالب معلوم شده بود و معلوم یقین بر سر گشت بسیار از آن
بیسره را از آنها را آن مخی منفرود و گویند میسر در این روز و هم و عده و او که در اخفای این مخفی گویند بسیار از این
بعضی گویند از نیست بود که نباید دشمن قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کند و بعضی گویند بجهت آن بود که چون
فضل و کمال و حسن جمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر روی نبوت صلی الله علیه و آله و سلم است و بسیار است
بخدمتگاری او میادرت بسته به صهارت او مقرر گردانند و اجمال نیست و کمال است آن بود که بشمار او از حضرت
نبوت با تشبیه نماند و از نزول کند و همای سپاه یونانی و دولت رسالت از میان نورش پدید آید و میگردانند
برکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار حلیای حلیه تجلیده از خلوص خضیه به عقیده مراد خود برآید و
نفس هم رسید خدمت آن شاه و دنا از این به قنات و نای آن سر و سر فرار کن و بهای قنات که بود و هم
سایه پرور او به هزار لشکر که افکنند سایه باز کن به هر که سایه به است و فوق نه طار هم به خدمت تو برکت
این از این به نفع است که آنحضرت میسر در این برای تجارت که خرابه بود و بهر ریه بهای نمانی اینجا که بود و بهر که خرابه
چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگر آن مرا بجهت آن سفر بسیار که به حصول و بهر دست و بهر دست از آن بجهت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سید آنست لاجرم هم نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز و آن روز که

[illegible]

فوت شده بود مگر این ذکر که در کرده و اراده عم او نموده بعد از آنکه در قیامه شش سال بطالب گفت ای در قیامه منم که میگوید
که عمر بن اسبست بنحو اجماع که درین هنگام با توبه افتد نماید و عمر بن اسب گفت که گواه باشیدی که گروه قریش که خدیجه
بنت خویله را زنی به محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم داد و او را طریقی ایجاب قبول تحقیق پذیرفت الله تعالی اعلم
مهر خدیجه که بری رضی الله عنه مادر اتی چهار صد شقال طلا و بر و اتی با صد شقال طلا و بر و اتی بیست شتر بود و تلخیصی
بین این روایات بزرگان متاخرین در سیمه جو و ایراد فرموده اند و احتمالات را راه داده اند و الله تعالی اعلم و این روایاتی
این عقد مبارک ابو طالب است و سیمه شتری شکر کرد و انشرف قوم را سفره نیکو کشید و کنیزکان نهاد و در اعلان آن
سفینه و اهل آن طریقه مرصعه و نه زو و نه و قس کردند و جشنهای پا و فلانانه ترتیب نمودند و یاران و همکاران آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نوازشهای خیره دانه بنیان روانه ساختند و خود و خجالت پر داخته میگفتند بیست و دو
ماتنها و هیچ انبوهی به این همه شادی و توجیه اندوهی بود و هم در میان روزافزایی واقع شد و بعد از آن خدیجه در
خزائن احوال بکشد و دوران همه ملک و ثلث آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد و گفت که خدیجه که در آن روز در آنجا
چندون نیست من باشی این همه مال از آن تو باشد و من ششون نیست تو باشی ابو طالب ازین همه بسیار خوش شادان
گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم و ضعیف عمارت او فریخت تمام حاصل کرد و گفت
اگر بعد از آنکه از حبس عمارت کرب او رفع عمارت خودم پس خدیجه که خدنگاری آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بر میان جان بست و کشتا کار و دنیا و دین خود و دوران سیدیه و اتفاق آریا پس سیرانست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در وقت عقد بنا بخت بیست و پنج ساله بود و خدیجه پهل ساله و حق تعالی او را از آن حضرت علیه الصلوٰه و السلام
فرزند آن سعادتمند از زانی داشت چنانچه شرح آن مختصری تا که در خواست داشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در ذیل اوصاف
و فضائل سیده منا خدیجه خاتون رضی الله عنها یا بپنجم در ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر شمه زاموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده یکی از آن امور
که سطور گشته ذکر نمایی کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود و که قریشیان عمارت
کردند و درین باب سه فصل است فصل اول در ذکر بنای کعبه و سبب بنیاد خان و تعمیر او آن بود
که بعضی از مورخان میگویند که اندرون حاتی بود که حکام باغیبه زیورین و صورت آید بره از طلا ساخت مکمل
بجو ابرهینه و فن کردند و جمعی از او باش قریش بر آن قوت یافتند و گنج مخون را بر روی آورده و بواسطه کنند چاه
تزلزل در اساس خانه پدید آمد و براندام مشرت گشتند و روایت دیگر بواسطه آنکه در خانه از آن ابراهیم
علیه السلام بیست بود و میل بجان دوری آمد و بر و اصول خانه را بیست میکرد و چنانکه تمامی خانه را بخرامی نزدیک
و در سانه و قریش بکشد است میزدند که آنرا دیگر فوسیت شمارت کرده است خانه را بانه سازند تا از آن

اسباب باران چنانچه ظاهر است که چاه کنان اولی تحقیق میسوسند و چون سیل بر آن چاه در آمد بسبب میرانی
خانه گشتت علی ای حال از شهر رفتن فرمایش رسال مذکور بخاطر آوردند که چنانچه بطرحها قشش اشتغال نمایند و چاه را آنرا
رفیع و محقق آنرا منیع گردانند و حال آنکه پیش ازین چاه دیواری بود و غیر سقف داشتند و دیوار او بقدری نیابت نبود آن نیز شکسته و
در هم ریخته و در زمان ابراهیم علیه السلام و عیسی و جبرئیل و رافانه بنین برابر بود و فرمایش انزل ع دیگر نمودند و چنان معلوم شد
که آستانه آنرا بلند کنند و در آن از فائده طحون و اشتغال یکی آنکه از راه آن میل خانه تصوف را ماند و دیگر هر کس بی اجازت ایشان
در خانه در آمدن نتواند که گشتت لاسر از روی میگوید که مدت بسبب پنج سال درین ترویج گشتت قومی از تفرض
آنخانه اخترازی میکردند و قومی عمارت آنرا احصا می نمودند و بعد از آنکه عمارت جبرئیل کرد و ماز و کتا اول بکار آن شکسته و
بایستی پرداخت و بعد از آن فائده تمام عمارت و نوساخت فاما فرمایش در تخریب عمارت قدیم او و لیری نمی کردند و از
حقوبت و نکبت آن تفرض می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در وقت افتاد تا آخر اتفاق نمود و در وقتش که بعد از میان
خود قسمت کردند و تخریب عمارت شرکت داشته باشند اگر عقوبتی از تخریب آن متفرع شود یا سعادت از تعمیر آن
متحقق گردد و هر دو آن یک رنگ باشند برین توزیع قرعه انداختند هر کس بقبیله قرار گرفت کن یانی نامزدی نگین گشت
و از زن کن یانی تارکن حجر الاسود و نفییب بنی سهم و بنی احمدی آمد و از زن حجر الاسود تارکن عراقی بنام بنی عبد مناف
و بنی زهره بر آمد و از زن عراقی تارکن شامی بنی اسد بن عبدالمطلب و بنی عبدالمطلب و تخریب و تعمیر آن قبیله
ازین قبائل بدین طریق قرار گرفت و این قبائل هر روز علی الصبح که فراشان تقدیر شاد و روان تویر فضایی بخواهی
جامه کون و فساد میکشاد و ندیده و روحانی که جمع می آمدند و یکسری ایاری آن بودند که تخریب آنخانه اقامه نماید و محمد
بن اسحاق میگوید در تهره شد که اهالی ایشان آن بود که هر روز از آن چاه که گنج گاه عرب بود و دانه های بیرون می بردند و تفرض
کعبه بود و در وقت کروی و آن را دانه های بود چنانکه گویند سراسر و برابر سرفسندی بود و هرگاه که کسی پیش خانه آمد تا سنگی از
دیوار آن بر کند آن مار از آن چاه بر آمدی و بر آن دیوار بر آمدی و مقصد ابتلا ع او کردی از نجسیت بتنگ آمد و میان
کرک مقام دست برد و بکشد و ندو گفتند بار خدایا میخواهم که خانه ترا عمارت کنیم و این بار بهر بقعه بکشد تا اگر
این فراموشی افتد تا بر تاقه ماضی از چاه بیرون آمد و بود و بود و بود که گاه هر مرغ سفیدی دیدند که از دانه های او آمد
و بر وایت و اودی از تهره آمد و علی بود و پشتت او سیاه و شکم او سفید و پاهای او تیره و درین اردمار در بود و یکو اسبیا
از دخت و فریش چون اجابت دیدند ازین معنی بسیار شادان گشته گفتند این دلیل است بر آنکه حق تعالی عبادت را
رضاء و ادانگاه از بسیار و میان خود توزیع کردند و نفییب تخریب عمارت قدیمینا در دست گرفته اند و اول سنگی
که از فائده بر کنند آن سنگ از دست ایشان بخلطه و باز بجای خود نشست و فریش ترسیدند و از تخریب
اعتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای تفریش این را می که توزیع کرده ای خالی از شبهه نیست اگر میخواهی که از خانه

آن عمارت نمودند که در پیش چشم عمارت آن فائز شد تا این عمارت که بعد از حضرت ابراهیم علیه السلام مجد و شریف بود
بر طبق عمارت قدیم بنی هاشم بود و چون عمارت آن گشت ششم پیش از رسیدن انبیا و در آنجا که
از خانه میردن گرفتند و آنست که از آنجا بلند ساختند و یک در قرار دادند چنانچه عقیق سبب گشت چون بنای قریش
بر خلاف بنای ابراهیم علیه السلام بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی با عمارت بنی هاشم میفرمود
لولا ان توک حداثت عمارت الکعبة و در تمام علی قواعد ابراهیم و جعلت بابا شرقیا و بابا غربیا و اگر او این
بنای کعبه مجد و سازندگی و تا بر قواعد قدیم باز برند و عمارت فرمود رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
باز بر دو حجر این باز نمود و آنکه از پشت قریش بود و بنا بر استماع این حدیث عبدالله زید در ایام حکومت خویش بنای قریش را
منهدم کرد و انبیا و چنانچه داعیه آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بساخت و گشت ششم بنا کرد و چون حجای یوسف ستقی از
قبل عبدالله ملک مردان بنای این زیر را خراب کرد و به توری که در زمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود گشت ششم
عمارت نمود و چون دو خلافت بهارون ارشد زید خواست که در هم بنای بنی مردان کوشند و خانه را بدستور
عبدالله زید قرار دهد و درین باب بر امام مالک مشورت نمود و امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا عمارت کند و
و بارون سخن امام را هیچ رضا اعتنا نموده از سر داعیه در گذشت و این عمارت که هست بنای حجی است و این است
که این بنا همچنان خواهد بود تا زمانی که حاشیه آنرا خراب کنند چنانکه بصورت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمارت
فیخولونها خرابا لا یجربده ابد و در بعضی کتب سیاق آورده اند که ولادت فاطمه رضی الله عنها نیز درین سال بود و فصل سوم
در ذکر زید بن عمرو بن طفیل که پسر محمد بن زید است همین مسجد از جمله عمارت معشره است و او
درین سال فوت شده و عامر بن رجبه روایت کند که عمرو بن زید و بنی یهودی و نصاری داشت و بیت پرستی
که است و اشی و از قوم خود که در وین باطل بودند پیوسته تنقیری نمود و برخلاف این ایشان می بود و هرگز نبوی
ایشان تناول نموده و باس گفت یا عامر من مخالف دین آباء خود کرده ام و متابعت است ابراهیم
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت و ایشان روی بکعبه ناز می که زاده اند و انتظار ظهور پیغمبر آخر الزمان که از نسل
ایشان است می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم اما اعتماد بر عمر خود دارم اگر تو آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانی
سلام بر بوی سانی هام گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحوث گشت سلام او برساند و در سال او عهد کرد و فرمود
که حلیک السلام و رحمة الله ویرکاته او را در بهشت دیدم که پیغمبر اسید و دامن بر زمین می کشید و محمد بن احمق رحمه الله گفته است
که چهار کس پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترک پیغمبرین بت کردند و طلب دین حق در اطراف کنان کردند
منتهی گشتند یکی و در بن نوفل و دیگری عبدالله حبش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن طفیل و
ایشان چنان بود که در قریش عید می بود و همه قریش آنجا بودند و تکی داشتند که بوی تقرب جوین عبادت او

بنی هاشم

میگرداند و این بر چهار تن که بنظر عنایت و المیزان جل و علا شریف گشته بودند با یکدیگر گفتند پیاپی تا ما انصاف ندیم
این فریض که بعد از دستاورد شتمانی می نمایند ازین نامه منفعتی نمی بینند و نه ضرری بی حتی بدین برایشیم منسوخ ساخته
باینچین باطل پروانسته اند و از هیچ ضرورتی نیست به متابعت ایشان کردن و بعد از دست این بیان شتمانی نمودن
بیان شد و در همان خیمه دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و منکالت برانیم و در قیاس نفی قصد شام کرد و دین بصلای اختیار
کرد و در علم تحصیل ریاضت بسیار کشید تا از پی مقصود او بود و اصل کرد و باز یکبار به دست نمود و همچنان دین تمسک شد
تا آنکه پیوسته علی بن ابی طالب علیه السلام به عیادت شد و او بدان حضرت ایمان آورد و مسلمانان شد چنانکه در محل خود مسکن گرد و
عبدالله بن عباس بن ابی طالب بن از کعبه بیرون آمد و هر جا میسر میزدین حق می پرستید تا پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام و سلم
تشریف نمودند و با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گردید و بعد از آنکه اسلام شریف گشتند بعد از آن با احباب
بجانب جده شریف فرمود و در هم آنجا از دنیا رحلت کرد و حکایت او نیز مشهور است و بعد از آنکه از دنیا رحلت نمود عثمان بن
الی بن عفیر شد از کعبه بیرون آمد و در طلب دین حق برود و در مسکن پیش ازین درین تمسکاتی اختیار کرد و در هم در وفات یافت
و زید بن عمرو بن فضال خواست که از کعبه بیرون رود و خطاب کرد به امیر المومنین علیه السلام و فرمود که از کعبه
بیرون رود و همچنان در آنجا مسکن بود و انتظار از اظهار رسالت می رود و عمر بن خطاب بنی امیه بر او گویند که روی
بر کعبه تروی گوشتی اللهم او اعلم الوجوه البیک عبد الله بن کعبه و لا اعلمه غایب اند اگر با هم که پیغمبران ترک کعبه و در دست
پیغمبری لیکن بنی نهم و بعد از در این بکفتی و بعد از روی لیکن بیرون آمد و بر این اسلام و دینش میگفتند و بعد از
رجا بر اینم یعنی از آن طلب بدست بر اینم علیه السلام بعد از شام رفت و در آنجا از آن بنی بهر نیافت و بوسل جز از عرب
مسافرت آنجا نیز میسر نگشت از کعبه که از دین بر اینم نشان جنتی جواب دادی که از دین یهودی و نصرانی هر کدام که از فرود و اصول
خواهی بشهر حیان کنیم اما از دین بر اینم و قوفی نداریم تا شنید که در زین بلفظ از اینی هست که در زهد و علمش از اینم و در حیان
شام و فلسطین دوست نزداد و رفت از دولت حنیف و متفلسا نمود و گفت ای مرد عربین چه گشتی که از دولت بر اینم خود بخوابی است
و لیکن نزد یک دوست که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که دی دین حنیف به گستران دولت بر اینم می کند و نه می گویند
بکلی از دین حنیف این بنی آنجا می زیدیم شد و در حال برخواست بکدی نهاده چون نزدیک پیغمبر رسید و دید که مقتول ساخته شد
و چون خبر یافت تا و بکسی رسید و درین فاضل از برای وی بگفت فرشته از برای او بگفت بر ایمان و توحید و گویای او نقل است
که روزی صحابه که پیغمبری با امیر المومنین علیه السلام بود و در پیغمبر علی بن ابی طالب علیه السلام را گفت یا رسول الله علی بن ابی طالب
و آله و سلم هیچ امری از برای زید بن عمرو را رسول الله علیه و آله و سلم فرمود و فهم فاسد است و الله و در این امر از شما چیزی
و حال آنکه وی علیه السلام است و در قیامت این از برای آن گفت که در وقت کدی دولت بر اینم است پس زید بن عمرو
بنا آخر اگر کن الشانی من کتاب معارج النبی و فی مابین الفتن و در کتب دیگر از کتب معتبره

فهرست رکن سوم معراج النبوة فی مدارج الفتوة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۰	باب سوم در وقایع سال پنجم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱	رکن سوم در وقایع از سال مولد تا بوقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۹۱	فصل اول در غلبه ناریان -	۲	باب اول در نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۹۲	فصل دوم در وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۳	فصل اول در مقامات وحی -
۹۳	فصل سوم در محاکات و محاببات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۴	فصل دوم در نزول وحی -
۹۴	فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۱	فصل سوم در بیان ابتدای نزول وحی نازل شدن سوره -
۹۵	باب پنجم در ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۲	فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر کسانی که بدولت اسلام شرفنا گشته اند
۹۶	فصل اول در بیان حکمت بدون هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۲۸	فصل پنجم در ذکر اضرار مشرکان بپیغمبر و جان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۱۰۵	فصل دوم در حکمت تعیین شب برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۳۴	باب دوم در ذکر سال پنجم از نبوت و بیان هجرت اصحاب
۱۰۶	فصل سوم در تمییزات که متعلق به انکار و اقرار حقیقت معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است	۳۵	فصل اول در ذکر مہاجران حبشه و کیفیت مہاجرت ایشان -
۱۱۲	فصل چهارم در بیان بدون مہاجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مکه	۳۶	فصل دوم در هجرت اصحاب کربلا و بیان حبشه
۱۱۳	فصل پنجم در بیان اوقات که متعلق به معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است	۳۷	فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۶۹	فصل ہجتم در بیان طباق جہنم و جوارح نیر	۱۶۳	فصل ششم در غرائبی کہ در آسمان در آن نظر
	کہ در آنجا ملائکہ فرمودند۔		آنسرور علیہ السلام۔
۱۶۹	فصل ہشت و یکم در بیان دعائے آنحضرت	۱۶۶	فصل ہفتم در واقعات و غرائبات کہ با آسمان
	صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔		دوم مشاہدہ فرمودند۔
۱۶۱	فصل نہم در بیان راز گشتن سید کوثر علیہ السلام	۱۶۷	فصل ہشتم در غرائب و عجائب کہ با آسمان سوم
	علیہ السلام از مقام قبا بہ سیرت بر روی علیہ السلام		دیدند و شنیدند۔
۱۶۵	فصل دہم در بیان واقعات کہ	۱۶۹	فصل نهم در بیان غرائب آسمان چہارم
	بعد از نزول معراج بطور پیوستہ	۱۶۳	فصل دہم در ذکر امور است کہ با آسمان پنجم
۱۶۱	فصل یازدہم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ		بملاحظہ در آمدند۔
	فصل یازدہم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ	۱۶۳	فصل یازدہم در بیان غرائبات و غرائبات
۲۲۳	فصل سیزدہم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ		آسمان ششم۔
	از بعثت تا عقبہ الاولیٰ۔	۱۶۶	فصل دوازدهم در غرائبات آسمان ہفتم۔
۲۲۹	فصل چہارم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ	۱۶۸	فصل سیزدہم در غرائبات سدرۃ المنتہی
	سین و ہم از بعثت۔	۱۶۷	فصل چہارم در واقعہات کہ بعد از گشتن
۲۳۰	فصل پنجم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ		سدرۃ المنتہی ہما در شدہ۔
	فصل پنجم در بیان غرائبات و اشارات و غیرہ	۱۶۳	فصل یازدہم در لطائف و اشارات۔
	مقدمات ہجرت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ	۱۶۸	فصل شانزدهم در ذکر قرعہ حضرت رسالت نبی
	وسلم بہرینہ سکینہ۔		بجہت حق سبحانہ و تعالیٰ۔
	تمت	۱۵۳	فصل ہفتم در بیان آیت کہ میرا رسول
		۱۵۷	فصل ہشتم در بیان قولہ تعالیٰ فادعہ
			الی عبدہ ما دعوہ۔
		۱۶۰	فصل نوزدهم در غرائب و غرائب بہشت کہ
			بہشت معراج ملاحظہ فرمودند۔

وكتب في سنة ثمان مائة وثمانين من الهجرة النبوية الاشواق وقد فرغ من الاوراق وريان سحر وانطق حضرت
سيد المرسلين خاتم النبيين قريبي آدم حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم

محققه عالم اجل خاں اسلمی قدس سرہ و تحقیقین نہ ہوتا تحقیقین علاقہ دوران آمد کرک

در بیان می نمودی که در این کتاب می نویسد که

فرود آمد و در بطحا سے مکہ قرار فرمود بعد از این برخواجہ عالم علیہ السلام فرمود و او را با خود پیش نهاد
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نظر کردم و جبرئیل علیہ السلام مرا در پیشش بای دیدم کہ بای از لوی نزل
دیگرے از جوہر میثاق و دیگرے از یاقوت حمراء و دیگرے از زبرجد خضر و دیگرے از یاقوت کبود و دیگرے از یاقوت
و جملہ از منشرق تا مغرب و در سربارکش دو گیسو دیدم یکی چون آفتاب را فشان و دیگری چون ماه را نشان
ہر دو طبع بوجہ یاقوت و زبرجد معطر پیش کشیدند و کاغذ را بنفشہ با جبرئیل علیہ السلام ہفتاد و ہزار فقرہ شہید برگرد
تخت اوصاف بر صفت ایستادہ بودند بعد از آن جبرئیل علیہ السلام بخواست پای اقبال بزمین نہ چہ شہید پای پر کرد
گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از این کہ از لوی نزل کردی تو آفریدی ام برای تو قوامی پائیان آن
پس جبرئیل علیہ السلام کوفت و در آن آیت دو سید بنیست و مبارک بنیست بعد از آن ہفتاد و ہفت فقرہ شہید
بجاء آورد و روی خود بسید پیشکشست و در این بین تا بفریقین سید بنیست و سید فرمود و سید فرمود و سید
یک نوبت تقدیم رسانید و سید بنیست و بعد از آن بخواست گفت اشھدان لا الہ الا اللہ و وحدہ لا شریک
لا و اکبر سورۃ یحییٰ بعد از آن گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانچہ من تقدیم رسانیدم تو نیز باین طریق
متابعیت کن ای گنجتم بگوی بعد از آن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواست و منوی مثل منوی جبرئیل
علیہ السلام ساخت این کار شہادت بگفت و جبرئیل علیہ السلام گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غفر اللہ لک
تا تقدیم من و منک تا آخر و نیز بر کس این نوع و خصوصاً از کہ تو ساختی پیام ز حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گمان از لوی
و کتبہ و سحر و علانیہ و خطا و عمد و حرام گرداند خداوند جل جلالہ و کثرت و خون کن بندہ را بر آتش و اورانگاہ دارد از غضب
و عقاب خود در دوزی کہ ملاقات کند با حضرت و اللہ الموفق نقلست کہ خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود چون جبرئیل
علیہ السلام از نظر من غائب شد سببیت و نشیبت از و در ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم کہ مرا بشعر و خون
نسبت کنند و غنیمت خوب ترین نزد من مجنون یا شاعر بود و گفتم شاید کہ قریش حق من باشد این سلطان زبان
درازن کنند و ہر کسے و بان ہماست من باز کنند ازین غم و اندوہ بران شدم کہ بروم خود را از سر کوبہ بلند بیندازم
در میان راہ ندانے از آسمان شنیدم ہمسوی آسمان کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم و قدم خویش را بر او نهاد
و دان باین نہا کشادہ کہ ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو رسول خدای و من جبرئیل ام پس در وسط طریق تو تھنہ
کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و ہر جانہ از اتفاق آسمان کہ روی می آوردم آنوقت در نظر من شخص
سے نمود و تا ہنگام نماز تمام دین میرت ہی بودم و حال آنکہ خدیجہ رضی اللہ عنہا رسولان بطلب من فرستادہ بود
چون بفرستادہ از ایشان بمن رسیدند جبرئیل از من غائب شد و من ہمسوی خدیجہ باز گشتم بدہوش گشتم و لرزہ
بر آمدن ای ہمسوی ہمسوی ہمسوی کہ چون ترسان در میان سال بخانہ خدیجہ در آمد گفتم ز بھوتی ز بھوتی

[illegible]

پنجمین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر قهر او در شصت و یکم چاههای سبز بشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود
و تصدیق من کرده اند و ملاقات و رفقه نزد عدا س را موجب رفتن که پیری بود و سال خمرده و از غایت
پیری ابرو چشم او افتاده عدا س پرسید که در این فاقون بزرگ زنان و فرشتگان یعنی خدیجه گفت بلی عدا س تا
طلبید و بر سر نهاد و فادان را گفت تا ابرو او چشم او بزد و شستند و خدیجه را گفت نزد یکم نشین که گوشت نکند و خدیجه
نشست و گفت یا عدا س مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عدا س سجده رفت و گفت قدوس قدوس قدوس
که بندگان خدای نکلند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته نخواهم که مرا از جبرئیل و او صاف و خبر گوئی عدا س گفت
و الله غیر لغو نم تا گویی که سبب این سوال چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت باین شرط و عدا که این سخن
پوشیده داری و با کس خطا نمانی عدا س گفت که عدا که در دم که تو خدیجه گفت که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم
بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن فرود آمد است عدا س گفت که این ناموس اکبر است که وحی بموئی و عیسی علیهما السلام
آورده سوگند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول کند خدیجه عظیم درین دیار ظهور میفرماید ولیکن یا خدیجه
وقتی شود که شیطان بر کشته شود و صورتها بروی نماید ازین سبب که سیلی و جنونی برو ظاهر میشود و این کتاب
مرا نزد او بهتر زیارت کند اگر او شیطانی است از برکت این کتاب با لم ماند و اگر حمانی است سبب فوت مرجه او
گرد و چون خدیجه کتاب عدا س نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آورد جبرئیل علیه السلام در آن حین سورته القلم
آورده بود و خواست که صلی الله علیه و آله و سلم بخواند آیات بنیاد مبارک می نمود و این سوره را اگر میفرمود که ان القلم و ابسط
و اناست نمته ربک یحیی و انک لا جبرئیل منور انک لعلی خلق عظیم و یصور و یصور باکم المقتون خدیجه استماع آیات کلام
خرم شد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که پدر و مادر و هم خدای تو باد و بر خیز تا صحبت عدا س ویم آنحضرت صلی الله علیه
آله و سلم با خدیجه نزد عدا س رفت عدا س خاتم نبائی را صلی الله علیه و آله و سلم نزد خود نشانده و جامه از پشت مبارک او
برداشت و خاتم نبوت در میان دو کتف آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم دید که امید خشید فی الحال سجده رفت بعد از آن
سمر برداشت و گفت قدوس قدوس عدا س عدا س چه میگوید که تو آن پیغمبر که موئی و عیسی نبوت نشان
دادند و الله که اگر از زمان که در حیات خلافت کنی حسن زنده باشم و پیش تو ششینم نگاه عدا س گفت یا نبی الله
ترا هیچ چیز از من فرموده اند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عدا س گفت زود باشد که بدو خلق عدا س
کردی و مردم ترا بکذب با تم و اند با الفرورة ازین شهر هجرت کنی و ملاکه ترا نصرت کنند پس مدعای رسالت بجهت
صلی الله علیه و آله و سلم بدین دو گواه عدل مقرر گشت و توفیق رسالتش با ثبات و لیوم حجت جمل گشت بعد از آن
مفتوری و روحی پیدا شد و گویند مدت سه سال هر وقت که وحی آسمانی نیامد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ازین فخر و اعیان اند و هنگامی که شهر بترتبه که پیغمبر نبوت قصد کرد که خود را از قاره که بیندازد و به نوبت جبرئیل علیه السلام

بروی ظاهر میگشت و میگفت یا محمد انک رسول حق و روایتی هست که جبرئیل علیه السلام میگفت که یا محمد
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من و ست تو برادر تو و جبرئیل من و ست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین یافت
نفس و را الطینان صل شد و آنجا برین عبد الله الانعام می ایستاده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که در آن زمان که حضرت وحی بود برای من میفرمود که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چون چشم باز کردم
ملک بود که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام در میان زمین و آسمان شش خونی و ترسی از وحی بر من طاری
میشد بخانه باز گشتم و گفتم ز طوفانی ز طوفانی پس مرا بچیزی پوشانیدند حق سبحان و تعالی وحی فرستاد که یا ایها المذکر
قم فانذر ربک فکلم فیما یک فطره و الرجز فاجبه و انک منکم فکلم علی کفک گفت بمن و بمن قم قم قم قم قم فانذر
سخن عشق بگو چه بگویم و نیز ترا چند زنی طلب تو در زیر گلیم پرده بردار که خورشید شود پیش تو گم نه سر او را گلیم و بنا
بهیچ گلیم و بدینسان و ز خورشیدستان طاق و طرم پس خواهم صلی الله علیه و آله و سلم روای تبلیغ بروش گرفت
و تاج دعوت بر سر نهاد و ناگاه وحی شائق شد و حکمت و رفقت وحی آن گفته اند که در ابتدا نبوت مدت سه سال
اسفیل علیه السلام لازم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و رانندت جبرئیل علیه السلام و در آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم نیاید و در این سخن این جز نیست و در کتاب و قلوب این شیوه جامع اصول بعضی از اهل انوار است چنین گفته اند که
حکمت و در آن تشویش تشویش و خط آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم تا کار بجای رسید که از غایت شتایق و ضمایم
شکایت فراق مکر بکوه میرفت بجزم آنکه خود را از کوه بیندازد و از پس آتش شوق در کانون جانفش شعلت
ایستاد گفت که کوه گیرم ازین غم بدر روم و او سوی دام کرد و مراد گرفت و سوای عشق و همه جزای من جسته
آتش چو در گرفت هر خشک تر گرفت و هر کس بقدر سوخته گشتند تا تمام آتش گر بخشن با پیشته گرفت و
فصل سوم در بیان آنکه ابتدای نزول وحی که بوده و اول سوره که نازل گشته کدام و نزول وحی آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم بطریق کوه برنگان فن سیر توایچ چون محمد حق و محیی کثیر از انجمن هدیه برانند که ابتدای نزول وحی را در ماه رمضان
بوده و بیان آنکه از انجمن فیله القدر فلما اصحاب حدیث اهل بیته ابتدای نزول وحی را در ماه جمیع الاول ثلثین کوه اند و سال
چهل و یکم از ولادت و در سوم یا ششم یا دوازدهم از ماه مذکور و در جامع الاصول ترجمه این قول کرده میگردد که از انزال آن
دوازده رمضان آیات از لوح محفوظ با آسمان دنیا است و روایتی آنکه قرآن سیکهار از لوح محفوظ با آسمان دنیا
فرود آمده و از انجمن بحسب مصالح عباد و مدت سه سال نازل شد و تنوی این قول است بعضی دیگر تاویل چنان کرده اند
که شهر رمضان الذی انزل فی القرآن و بعضی از متاخران توفیق بین الروتین اینچنین گفته اند که ابتدای وحی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در خواب ماه جمیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابیات وحی در پیری و نزول قرآن در ماه رمضان همان
سال بوده و اندک علم اول سوره مقدمه چنان معلوم شد که اقوال برین صورت است که یا ایها المذکر بوده و روایت دیگر

عثمان بن طلحة گوید که گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا بدین صفت ندیدیم که در فرشتگان
 کرم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغمبر آورده پسیم که از پیغمبر
 چه بود فرمود که آن اندام را بالعدل و الاحسان و ایستای فی القربی و فی من الغشای و بالبر و البی و اولی الامر
 تذکرون عثمان گفت مسلمان شده بود و لیکن سلام عجبی بآید و دل من جای نرفته بود از آنوقت که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم این حال مشاهده کردم اسلام در دل من قرار گرفت و محبت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در دل
 من بستلی شد نقل دیگر آنکه عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت که در روزی که آیت لایستوی القاعون فی الدنیا
 نازل شده بود و من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران سخن
 مین آیت می نوشتم که عبد الله بن ام مکتوم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غزیرین غلظت شد است
 یعنی ناپیدا ام و بغیر و نمیتوانم رفت فی الحال آیت بخوانی اولی الامر نازل شد عثمان بن عفان رضی الله عنه گفت
 بدن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان از نزول وحی گران شد نزدیک بود که رانم شکسته شود و شکسته
 نیست مثال این حالات که از لوازم چشم چاکم از وحی بود و چشمم از وحی آن بود که چیرگی را علیه السلام
 بصورت اصلی او سپید برون آنکه تمشیل شود بصورتی و وحی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میخواند چشمم از چشم
 بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود بالای آسمان در شب معراج چشمم چشمم آنکه در وحی او
 با و بی واسطه ملک تکلم فرموده از درای حجاب در شب معراج چشمم چشمم آنچه با و خطاب فرموده بی واسطه ملک
 بی حجاب در شب معراج دیده چشمم بر چنانچه شیخ نظامی فرموده مشغولی مطلق از انجا که پسندیده نیست و دیده را را
 و خدا دیده نیست و دید محمد بن حشیم در آنکه باین چشمم سران چشمم سر و خورشیدی که حق آینه است و جبره آن بر دل
 مار خیزه بهشت از گنج تو آنکه شده و همه مقصود میشد و در آن سفر عشق بناز آمده و در نفسی رفقه و باز آید
 نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی مابین بعثت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 که وحی مرفوع گشته بود و آن قریب به شش سال بود بعد از آنکه وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد
 ملائکه چون مطنه وحی آتی شنیدند از غایت هیبت همه بیوش گشته گمان رسیدن قیامت بر و ند
 بعد از آنکه معلوم شد که وحی آتی نازل شد از جبرئیل علیه السلام متعسرا حال نمودند که یا جبرئیل این وحی را بر ما نازل
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان گفتند الله که قد قامت الساعة بدستی که قیامت قائم شد زیرا که بعثت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از شرط قیامت شمرده اند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه لما تکلم الله به و اولی الامر
 سمع اهل السما صلاصلا کصلاصلا لحدید و علی الصلاصلا فخر و سجدا و غش علیهم و فی روایتی لم یزل آیه
 الا بعد مدة بهذا الملائكة تسمع فی السما صلاصلا کصلاصلا لحدید و فی الزجاجة فصل حیارم و تبلیغ آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر ساس که در مدت بعثت بدولت اسلام شرف گشته اند و درین فصل ده
واقعه است و اقصیه اول اسلام خدیجه خاتون است فی الله و ما یلا که اتفاق علمای سیره تواریخ برین در و یافتند که
چون پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بخطاب مستطاب ثم فاند رخا طلب گشت و تبلیغ باغ با انزال الیک ما ورث
میان تبلیغ بر بست و بدعت خلق قیام نمودن گرفته اول کسی که شروع در ولایت نمودن صلی الله علیه و آله و سلم
در یافت و حجاب غایت به قرص هدایت بشکافت و غلظت بهقت ایمان بر فاسته تاج عرفان بر آید است
اچوست و درست آمد خدیجه خاتون بود فی الله و ما یلا که چون آنحضرت راهی الله علیه و آله و سلم بلا و فیه و بر امین الیک
مبشر گشت که پیغمبر حق است اول شخص را از شما که دعوت بجای کرد و عبارت الی جمل علاء الدین فی خدیجه خاتون بود
فی الله و ما یلا او بی توقیف قبول دین اسلام نمود و در زمره سابقان نبوت گشت بلکه اول هم سابقان حقیقت فی الله
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بر دشت بر سر آن چشمه برد که از برکت قدم جبرئیل و روحانی غار حرا پدید آمده بود
و طبق تعلیمی که از جبرئیل گرفته بود بوی تعلیم فرمود و با نواز و نواز از سر او گشت و به طم و اندوه که آنحضرت راهی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم پیش آمدی چار از امیر و نبویه چه اخروی و محرم و عکاسه و خدیجه بودی و چون از استخفاف و شکاف
منکران رنج خاطر گشتی سبب ترفیع طوطی تسلیم باطن و خدیجه فی الله و ما یلا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم از بیرون بادل خزون بخانه و رون آمدی خدیجه آنحضرت راهی الله علیه و آله و سلم از آن ندیده و غم سوز
آوردی و گفتا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آله و سلم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دل خوشی که گشت
حقتعالی نصرت من تو کن و دشمنان مرا مقهور و قوم ترا سحر که تو گردان از بسیار خفا نگاری او بود که در روز جبرئیل بیاد گشت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قری خدیجه اسلام من ربنا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن در پروردگار اسلام بران پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه اینک بفرست علی السلام از نزد حق تعالی آمد و سلام بر تو کار و از آن برای تو آورده خدیجه خاتون
فی الله و ما یلا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آله و سلم و علی جبرئیل السلام و هم خدیجه فی الله و ما یلا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را در پیشگاه بخانه از یکدانه لولوی عجیب که در وی و بیماری بود و نه هیچ رنج
واقعه تأیید ایمان حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب بود فی الله و ما یلا که چون خدیجه خاتون فی الله و ما یلا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ایمان آورد بعد از آن یک روز براتی در آخر جهان فراموشی علی بن ابی طالب که در آن ایمان آورد و قد مر
چنان بود که در روایات آمده است که ابوطالب از جهت قلت مال و کثرت عیال فطراری بر انوشاه یافته بود
و در کف خط کلی واقع شده چنانکه اهل که ماندند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهاس گفت ای عمر ادرت ابوطالب عیال
بسیار دارد و خرج بیشمار و دخل کم و ایام عمرت صحت نیست که در اموال و کتایب تحقیق فی عیال و غایب هر یک از فرزندی
از فرزندان او بگویم ابوطالب گفت مرا از عقیدت ناگزیر است باقی را شما و ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را گرفت و عباس

جعفر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کما یبغی بترتیب علی اقیام می نمود تا حد تربیت اولین ده سالگی رسید
روز سه بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد که آنسر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذازد
از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این چیست گفت این بن خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و
ترا با من دعوت می کنم که حق تعالی را یگویی و بدانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا ترک لات عربی بخوانم علی نفسی
گفت ای این بن من را از بچگی شنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمی کنم اگر خست باشد با وی
باش و رتبه کم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی منقرض نیست که اگر اسلام نیازی این را ز را
با کسی در میان نمی آید المومنین علی انشعب وقت فرمود و هم در انشعب مفتوح الابواب وانش کیشاد و نور هدایت انور
گردید لاجرم چون پنج برسد در وی روز قصبه در پوشید بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت یا رسول الله
ببین سلام عرض کن فی الحال با سلام در کرد و رویت دیگر است که گفت بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم
رفت بخاطرش آمد که پدر وی وصیت کرده بود که هر چه محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا بآن دلالت کند قبول کن بآن
وصیت عمل نموده باز گشت ایان آورد و در فضائل اهل البیت چنین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روز دوشنبه بعوث گشت علی مرتضی روز سه شنبه ایان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد از آن
زید بن حارثه مسلمان شد واقعه ثلثه ایمان زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصه زید بن
حارثه چنان بود که حکیم بن خرام برادر زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام آمده بود و با خود چند غلام آورده بود
عمه او خدیجه بدیدن او رشت و محبت بجای آورد حکیم گفت یا عمه هر کدام از این غلامان که ترا بایز اختیار کن خدیجه
زید بن حارثه را اختیار کرد چون بنامه آورد خواجه صلی الله علیه و آله و سلم زید را از خدیجه طلبید خدیجه بآنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی داشت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد کرد و بفرزند وی قبول نمود و این پیش
از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهت مفارقت فرزند لولج بود و گرد عالم و طلب او می گشت و بخود فرو انداخت
که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رود چون آنجا آمد فرزند خود را بدید و روی فرزند خود می پوشید و میگفت
خواجه صلی الله علیه و آله و سلم چون آن بدید زید را گفت اکنون تو خیری اگر خواهی می باش و اگر خواهی با پدر روزی
من غلام ترا دوست تر دارم که خواهی با پدر از خدمت تو مفارقت نکند تا زنده باشم پدر را عذر خواسته
باز فرستاد و چون وحی بر آنسر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ایمان آورد و سوم اهل سها ام و بود و او را
در ابتدا فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند چون کریمه او عمو الا با شام نازل شد به زید بن حارثه بگفت
و این همه ایمان خود را پنهان میداشتند و هرگاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را برگزینی و در میان
که بودی که مردم ندیدند نماز گذاردندی و بیت دیگر نیست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذاردی

بوجل جناح ابن عم خویش قیام نحاسی جعفر باشارت پدر پادوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و با وی نماز گذارد و
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره جعفر دعا فرمود که وقل لک الله بکناجین طهریما فی الجنة دعای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در حق ادا جابت در فرموده که بگویند بدولت شهادت مشرف شد و حقیقتی او را و بال برزانی فرموده و فرمود
جنان بآن و بال طهریما می نمود و باین جهت آن سعادتمند را جعفر طهار خوانند و الله الموفق پس ابوطالب بمنزل
خویش بازگشت فاطمه و آله علی گفت علی کجاست پس تو گفت پیغمبر گفت مرا خادمتی من خبر داد که او با محمد صلی الله
علیه و آله و سلم نماز میگذارد و شعب کوه وای بر تو و راحی داری که فرزند تو جانی گردد ابوطالب گفت خاموش باش
که و الله سزا دارم که خلافت در یاری محمد صلی الله علیه و آله و سلم بن عم است و اگر نفس من بر ترک دین عبدالمطلب
مطاعت کردی هر آینه من نیز بتبعیت او نمودی این سخن بفرموده رسید و ایشان را نهایت شوق آمد و ترس برایشان
مستولی گشت و آنچه را بعد ایمان آوردن آن حضرت را با حقیقت ایمان نمودن با یکصدیق رضی الله عنه بود
بدانکه در ایمان آوردن صدیق و باعتق آن اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر رضی الله عنه پیش از نبشت بعد
بیست سالگی بخوابیده بود که ماه از آسمان میفتاد و پاره پاره شد و در کعبه افتاد و در حجره از حجرهای مکه پاره از
بیفتاد بازان پاره را مجتمع گشته بر بنیت و آل مد و قصه آسمان کرد و آن قطعه که در حجره ابوبکر افتاده بود مانند روزی
آنکه همه آن قطعات او مجتمع گشته در خانه ابوبکر آمد و ابوبکر در خانه خود در لبست و متفلسف احوال آن انواری نمود
علیه الصلح و پیش یک از احبار میورد رفت و از تعبیه خواب خود سپید آن خبر گفت که این از قبیل صفات احلاست
اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارتات خود بدر سجیر ارباب رسید و از بحیر تعبیر میخواست
خود سپید بجز اگر گفت تو چه کسی گفت مروی ام از قریش بجز اگر گفت در میان شما و در یک پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت
او بهمه منازل که متعین نماید و تو در حیات او وزیر باشی و بعد از وفات او خلیفه او صدیق گفت من خواب
پنهان میدیدم تا وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راستی بخلق فرستاد و چون از
ظهور او خبر یافتیم بجز رحمت او نشناختم مرا باسلام دعوت فرمود گفت پیغمبر را دلیل بوده است نبوت و دلیل نبوت
فرمود دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن خبر و جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست بجز تعبیر آن چنین
و چنین گفت من گفتم ترا باینکه خبر کرد گفت جبرئیل علیه السلام گفتم من هیچ از تو دلیلی و بر مانی زیاد ازین
نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسول الله از صدیق رضی الله عنه منقول است
که گفت روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم شامی از آن درخت میل میکردی من کرد چند آنکه به من رسید
دمن در آن میگریستم و میگفتم این چه خواهد بود و آوازی از آن درخت میگوش من آمد که پیغمبر در فلان وقت
بیرون خواهد آمد و خلعت بوی ایمان خواهند آوردی باید که توسعاً و منبذین ایشان باشی بادی گفتم سخن ترا گوی

که آن پیغمبر است و نام او چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتیم ایضاً می صاحب و حبیب است
از ان درخت محمد سدم که هرگاه که وی مبعوث شود و مابشارت می چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث
از ان درخت آواز آمد که بید باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد و گوید بر بوسی که هیچکس بر تو
سبقت نخواهد گرفت چون با ما در دم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم گفت ای ابو بکر ترا بی ایتعالی برو
میخوانم گفتیم آنکه رسول الله با حق بگویند سرچشمه ایس بوی ایمان آورد و مقلدین او در دم قوا بگیرانکه چون
قامت همت خواهد بود که لاک بخلعت برانکه انا اسماک درین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت شمع این سخن
در رعایت جانب مصلحت نگذارد پس در ای مصداقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خانه عمار او مشورت گرفته بود
اشارت کرد که ابو بکر به کمال عقل موصوفست بحسن اعتقاد و صفای اتقاد و معرفت و اهل بیت محرمیت این را ندارد
و عزمیت بسیار که صمیم فرمود که با ما در زیارت او رود و این همه را او ظاهر کند ابو بکر نیز همه شبانه نشسته که در این بین که
برگزیده با او اجداد است گریه طبع و پسندیده فرو نیست و عبادت چنین که در این مشورت و حاجت نیست اند
چه فائده و بد و خدائی که خالق آسمان زمین است موجد بساط ملکات یعنی نه بند و رای او برین قرار گرفت با ما در
از رای جهان آرای سیدار که مبطوف فی ائمه و منزل فیض بانیست استند و هت نشادی نماید و در این از مجلس جان
او کشاید و هر و بعزم زیارت یکدیگر خواستند و در راه ایشان را با یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد گفتند هت منا تو و معا
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بجهت شوقی و ثبات قومی آدم ابو بکر گفت من نیز بهیچ دینی بخدمت قومی پیوستم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کشتن غطا کن ابو بکر گفت در همه کار را تقدیم ترست نخست تو ظاهر فرمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
علیه و آله و سلم فرمودی روز فرشته خویش را بر من اظهار کرد و از خدای میخام آورد که خلق را بخداوند تعالی
دعوت کن من نیز گشتم و من امروز آدم تا از تو بستم دی نمایم بعد از ان آنچه را که تو آن اقتضا کن در
معرض دعوت داریم ابو بکر رضی الله عنه گفت نخست مرا خوان و بدین تشریف شرف گردان که دو شش
خواب بیداری که گذرایم درین فکر بودم و امر فراین سخن از قومی شنویم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باین سخن
شاد شد عالمی سلام عرض کرد ابو بکر رضی الله عنه قبول اسلام فرمود و سر فرمود منان و مقدم ترین سابقان
گشت قول دیگر در صحن الاقبا نقل از عبد الله بن مسعود کرده است و او از ابو بکر رضی الله عنه که گفت
پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من تجارت بجانب یمن فتم بهیچ از قبایل از و فرو دام
که در کتب آسمانی خوانده بود و دعوی بسید و نو و سال رسیده و چون آن پیر صاحبی و تدبیر درین بدید
گفت گمان می برم که تو از حرم ما گرفته آری گفت از کدام قبیله گفت از بنی تمیم گفت یک علامت دیگر آنکه
گفتم آن کدام است گفت جاده از روی شکم بردار گفتم بر ندارد اما مقصود خود گوئی گفت کتب یافته ام که در حرم پیغمبر

مبعوث خواهد شد و او را و معاون باشند جوانی و کسلی تا بخوان در آینه بکارهای دشوار و دفع کنند بلاها
بسیار و آن کس که بپیشتر سفید روی و باریک تن و شکم او را غنایا و بران چپ و نشانی و گمان است
که آن قوی میخواندیم که آن را غنایا شکم تو بهیم ابو بکر گفت شکم خود بر منم کردم دیدم که بر باد می نافت من خالی است
سباه گفت بر سبک که آن کس قوی و در صحت شفا نمود و بعد از آنکه کارهای خود برین ختم آمد و از طریق
گفت چند بیت دارم در دست این پیغمبر میسرانی گفتم میسرانم و از ده بیت بر من خواند که اول آن این بود
سالم ترانی سمیت سمانه و فقه قدر صحبت فی انجی همنه و در آخرین خطاب را ابو بکر میگوید
وانت و رب البيت تلقی محمدا لما لم یزل یأمر بالهدی فانی و صلی و دینه ایست
و آن کس که دهنه و فیالین او که در فیه فانی فانی که ای بر او الا فی همنه ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت
این ابیات را از سر یاد گرفتم و در همنه است او قبول کرده و بیکه باز گفتم چون بخانه خویش فرود آمدیم عتبه بن ابی
مغیط و دیگران را از این خبر و چون که در آن فرمایش بدیدن من آمده بودند از ایشان پرسیدم که در میان شما هیچ امر
مجدد پیدا آمده گفتند که واقعه ازین غریب تر که تیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبر میکنند و ما را میگویند که شما را بطریق
و اباباد را و شما را بر باطل بودن اندازند و منوت تو بودی ما و امان نهادی اکنون که تو آمدی تو و امان کارهای کن
که او دوست نیست چون از سخن از ایشان شنیدیم ایشان را عذر گفتم و باز گردانیدم پرسیدم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کیست
گفتند بخانه قدیر بر فقه و خلقه روز و شب صلی الله علیه و آله و سلم و غیر آن گفتیم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این چیست که از تو
تقریر میکنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابابکر من رسول خدا هستم و تو را میگویند که ایمان از تافضای رحمان یابی
و از درخ جاودان امان یابی گفتم دلیل بر آن چیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت دلیل بر آن آنست که درین
و بیک گفت من بسیار پیران و جوانان را دیدم و با ایشان هیچ دشمنی کرده ام گفت پیر روی که ابیات توانست سپرده و من
فرستاده و دوازده بیت بر ابو بکر خواند ابابکر گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال که خبر دادی گفت آن فرشته بزرگ
که پیش از من میفرستاد فرمود آمد که گفت من است مبارک و بگفتم و گفتم شهدان لا اله الا الله شهدانک رسول الله
بخانه باز گفتم بنیادی که هر که مثل آن ندارد و در هر وجهی که صلی الله علیه و آله و سلم را بابت تحقیق ایمان بنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بودی که میگویند بشواهد دیگر هر دو در تراجی بوده چنانچه در مستقیق آمده
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرفنا الاسلام علی احد الا کانتم لیس و کوة و تردد و نظره الا ان سبک بکر
فانه لم یعلمنا ثم ای لم یوقف فی قبول الا یان اما در باب اولیست چنان روایت بود و در پیوسته چنانکه در ابیست
که اول کسی که گفت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و هدیه بود رضی الله عنه و اول کسی که در زمره مومنان
در آمد بلال بود و اول مردی که بنیوت سید را بر اقرار کرد ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و نخستین کسی که صدیق

رسول الله علیه و آله و سلم که اول شخصی که اقرار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد زید بن حارثه بود و گویند که بعد از ابوبکر رضی الله عنه بلال ایمان آورد و توفیق میان اینها چنانست که بنابرین در آنکه اول فی کتب است تصدیق خبر یافته اند بحدیثی از حضرت ابوبکر صدیق و اول صدیقان علی بود و اول جلال ابوبکر صدیق و اول صدیقان بلال و اول از اشراف کسان زید بن حارثه و اول المدعیان علیهم السلام و در میان آن اولیت خبری حقیقیست و باقی آن فی المدعیان علیهم السلام بجهت آنکه امور ذکر گشته که ایشان بدلائل امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ایمان آورده اند بزرگان فن بیستین فرموده اند که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بنابرین صفت از صفات کمال و لغوت جلال آرسنه و پیوسته بود و بواسطه آن مقتدا و مشارالیه در پیشگشت و آن عبارت از مقام اخلاق و محاسن اعمال و صفات ستوده و بعضی کامل و باطلت شامل بود که از صفات عزیز و لغوت ذاتی اوست نمود و در اثر الطاموس فی ذاتی و در یک حدیثی نظیر شربت کعبه است آن خصال خمیده و فعال پسندیده همه با او الفت و شتند و بهمت تعظیم و تحجیل و گماشتند و در عظام امور از برای صاحب فکر آقا و انتعانت می نمودند و چون علم همه بود در فن انساب و تاریخ خوب بخند متشبهادرت می جستند و خفاوند میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با کسی که از ارباب سابق و رفیقان موافق صحبت و شتاد و برابر راه است و طریق صواب دلالت میکرد و با ماری و آنچه و علامات لایحه صدق قول حضرت نبوت را صلی الله علیه و آله و سلم بر سر ایشان جلوه میداد و جمعی از اکابر قریش و صفا دید عرب میر بهمت مبارکش از باو بیست و شش مرتبه بیست و شش مرتبه است که آنها بیست و شش مرتبه از ایشان ترمیم نکرد و در فضیله و صفات آنکه از اهل انظار این خبر ابوبکر رضی الله عنه میگفتند که پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و همه ما را باسلام دعوت فرمود و با همه باسلام و شهادت و تصدیق رسول الله علیه و آله و سلم نکردیم و درین توحید و خدایان و در یک مجلس بنخواست بعد از آن هیچ نفر بدلائل او در مرقه اهل ایمان منظر گشتند عثمان بن عفان و زبیر العوام و طلحه بن عبید الله سعد بن ابی وقاص و عمار بن بن عوف رضی الله عنهم و بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه و ایمان او سبب آن بود که امیر المؤمنین عثمان گفت مرا خاله بود و سعادتمند و خیرتر بن مده و در کمانت و قتی و شتاد میکرد و غایب رفتم مرا گفت بر طریق سخن کاهنان که متراد و وزن خواهد بود و هر روز یا و خوب روی و در و در و در و یکدیگر از ایشان پیش از تو شوهر و نه تو پیش از ایشان زن دیده باشی و این نان و خرمی پیغمبری بزرگواری باشند من ازین سخن تعجب کردم و متبعان و نمودم دیگر با من گفت هم بطریق کمانت پیغمبری آمده است و از آسمان بر روی آید گفتند این از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن تر ازین گوی بطریق کمانت گفت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند و در پی بر نیاید که همه عالم نور است و دیگر کسی خطا

فرمان او سرکش چون قلم کشش بر دامن از چوون این سخن بشنیدم مری ازین رخ دل من پدید آمد و
اندیشتا که خدم و میان ما و ابوبکر دوستی بود و بعد از دور و در پیش او فهم و سخن او را خود شنیدم و گفتن او را با من گفت
است و عثمان تو در عاقل و بهیاری و در عواقب او صاحب عاقل است و بر تو پوشیده ماند که سبک چند که نگذاشتند
و سود و زیان کن سنانین توانست خدایتعالی را چگونگی بنمایند گفت که چنانچه هست گفت حال تو را سبک گفت
که خدایتعالی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم برستی و درستی بخلاق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را
راه مدح در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست به منج ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
بگذشت علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر نیز با او است چنان سخن گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من فرمود که
بشست روی من آورد و گفت ای عثمان خدایتعالی ترا بهما فی سبقت میخواند و نیز او را حاجت کن ای حال
سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این بهر که در زبان گفتند که طبعی که بنامم و بنجام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و بعد از آن بشرف فرشت قیفاقون رضی الله عنهما سلسله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشایخ شریف و بزرگواران
بخلاف من میگذاشتند و آنچه ششم ایچان سعید بن ابی وقاص است رضی الله عنه که چنان او ایمان آورد
چند یاران بهجت قرض قریش از او دادند که میگذارند در زیر دست جماعتی بر ایشان بگذشتند و بفرمودند
چنگ خصومت را اندر سعد بن ابی وقاص جوان پاره بود و در پشت جگر منگی از کافران و دشمنان که سر و کلاه و کلاه
کافران بهر بهجت نمودند از نجاست اولی که که خرم کافران در دهر ملام و خون ایشان رضی الله عنه سعد بن ابی وقاص
و یکا از جمیع مشرک بهشت است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در راه او در مافرو و که اللهم اجب عونه
و سدر بدین خدا یاد عای سعد را حاجت فرمای و تیرا در اصحاب دارا لاجرم است و با او عونه گشت و هرگز تیرا و
بر زمین نرفتند و گفتند که در آخر عمر هر چشم او تا بینا شد گفتند بپایان بدعای تو شفای یابید چاره افغانی
حقی سبحان تعالی روشنائی چشم تو باز و بد گفت قصار الله فیما سی حب من بهی یعنی قضای حضرت خدا و کرد
چون علایز روشنائی چشم خود و دسترسیدارم و آنچه چشم ایچان سعید الرحمن جمع فست رضی الله عنه و بدین
آن بود که عبد الرحمن گفت پیش از بدعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تو بیا بهتیمین فست بودم و بیکالان
بن الله العوالم میفرمود آدم و حسن و علی بود و سال خورده و از شصت و نه سال چیزی که شصت و نه سال که بچین میفرم
هر و فرودی آدم و هر بار من می رسید که در میان شما هیچ قرصی که شصت که است که در پیش تو شصت که باشد و باشد و درین
خالف کرده باشد و میگفتیم چون این باز را و فرمود از پیش من میفرم و گوشت و اگر شصت و فرزندان تو که
برای جمع آمده بودند و در ایشان گفتند که بخت نمود میان کن گفتند انما عبد الرحمن بن عمر و درین از شصت که شصت
بهی که شصت است و در ایشان گفتیم که بهتر باشد از تجار و بخت نمود میان کن گفتند انما عبد الرحمن بن عمر و درین از شصت که شصت

و وزیر از همه خلایق برگزیده و کاتب بزرگ و فرستاده و از پستیدین همامی کرده و باسلام و الت میفرمود و ازین
باطن باز میآید و گفتیم او از کدام قبیل است گفت از بنی هاشم و شما اخوان و سیدای عبد الرحمن است که با شرف و بزرگواری
گرو با وی موافقت کن و وزیر است گوی در او مددکاری نمائید و چند بیت برین خواند و گفت بدان حضرت
مرض کن این سیدیت از جمله آن ابیات است سید باهدی المعالی و وفای الیل بالاصباح و شما را
رب سوسی و انما ارسلت بالبطاح و نکش فیعی الی ملک و یدعو الی الی الصلاح و تو عجل و حجت که است
مهمات خود کردم و بزودی مرگت نمودم چون بیک رسیدیم با بکر ملاقات کردم و سخن حمیری بادی گفتم گفت
آری نه خداست ای محمد بن عبد الله و اعیان الله علیه که تو را بخلاق رسالت فرستاد و پیش از ورود و قول اسلام که آن
سید الله علیه که او را بخانه خدیجه بود فرمود و ازین آیت هم ازین آیت در آمد چون نظر مبارکش بر من افتاد و بنده و فرمود
که روی من را از او بیک خیمه بدارم بعد از آن مرا باسلام و الت فرمود و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی
فرمود و حمل بیدار کرده و از کسی رسالتی آورده بیا و از او بار حمیری گواهی داد و ایمان و فرمود و از خود
سید من است من اسلام آورده و حمیری بران سر صلی الله علیه و آله و سلم خواندم و شهادت گفتم از قبیله
که در او بود و خود را دم فرمود و من را رقی و صدق و ما شاهد زمانی او را گفت حقاً انما ابی ابا بکر است
بدالت ابو بکر رضی الله عنه ایمان آوردند و من به بنی نازین پنج نفر از جمله سابقان است حمیری و جماعت
که شهادت نفر از جمله سابقان در اسلام علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابو بکر بن ابی قحافة و طلحة بن عبید الله
عثمان بن عفان زید بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عقیقه عمر بن ابی شیبه را
پنجاهان شهادت نفر را کرده و بعد از آن جماعت ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن جراح و عثمان بن عفان و ارقم بن
ابی الارقم و ابوسلمه بن عبد الله و اسد و سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن الحارث بن عبد المطلب
و عبید بن یزید بن عمرو بن نفیل و فاطمیت خطاب بن ابی العزیز بن عمر و عیسی بن کور و قدامت بن طلحة بن ابی العزیز
عبد الله بن طلحة بن عقیقه بن ابی وقاص عبد الله بن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود و ابن مسعود
و عیسی بن حارث و عامر بن یحیی و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و جابر و اناس و بنی عیسی و عیسی بن حارث
و خطاب بن الحارث و عمر بن عقیقه و سائب بن عثمان بن طلحة بن عقیقه و عامر بن عقیقه و خالد بن سعید و
عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عقیقه بن عیسی بن حارث و عامر بن یحیی و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و جابر و اناس
خالد بن ابی بکر و ابو ذر غفاری و طلح بن عمر و عیسی بن عمر رضی الله عنهم جمیع این یاران در دین و دنیا سید و
قدردار دایمین کتاب تحمل این سیدیت و جماعت بودند که متعاقب سلک اهل ایمان آمدند تا بعد از آنکه اسلام بکار شد
واقع شد و در ذکر متون شدن شیاطین از آسمان سیرت یافتند و غیر از آن

از قوم جواب گفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی سبیل
خورد نرم و خشم تیز تر و لقبیله و نسب عظیم تر و بدایچه از دست من برآید بجان بگویم و خاک قدم ترا بجلال الجواهر
انفوسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست در گردن من انداخت و بدعا و شهادت و خشت و خشت این برآورد و من
بهر چه گوید و فرماید گوشوار سمعنا و گوش کنیدا و طلیسان اطعنا برو خوش افغانی قوم خواستند و من بپایند
و با ابوطالب گفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام او بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی و برویت جعفر بن عبد الله
چنانست که پیش از امیر المؤمنین علیه السلام در جبهه ابوطالب بنحو اب هاروت نمود و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ما را امری از اعانت تو محبوب تر نیست و هیچ کاری از رعایت تو مطلوب تر نمی آید برای قبول صحبت آمده ایم
و این همه بنایم پذیر تواند و من بگویم از ایشانم اگر قبول قتال تو کنند و تسلیم احکام رسالت تو نمایند من بر همه
مسابقه بینمایم اگر با ما نمایند من نیز بر دین عبد المطلب و سایر ابایم و قوهره بآن و باوریده قیام نمایم در راهشانی
و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای و الله که تازنده باشم محافل تو پر دارم و در رعایت تو جان شیرین بپزیر طلیسان
بعد از آن گفت ابولسب که ای فرزندان عبد المطلب الله را آنچه او اختیار کرده است موجب شرف و عود به شرف است
و شما دست از بازدارید پیش از آنکه دیگران بدفع است او بر غیرند ابوطالب گفت ای احوال این بکنه حقه با از آنی
خود و دست بصورت و وقتی منهای گویا ما در روزگار بغیر از تو فرزند می نزناده و قتل آفرین غیر ترا دوش نزناده و از آن
که تا من زنده ام جانب او فرود نگذارم و او را بدست اعدای نسپارم و اگر چنانچه پیش من عبد المطلب نبودی هر آنیکه پیش من
نمودی و راه متابعت او پیروی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر ایمان نمی گزینید معاودت و فرود گذارید
تا غایتی که حقتعالی تنفیذ حکم او کند و اعلائی اعلام او نماید و در ویت و اقدی است که چون آیت کریمه اندر شما نازل شد
نازل گشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگو صفا بر آمده گفت ای معشر قریش همه جمع آمدند و گفتند سبب این
چه بود فرمود ای قوم من اگر شمارا خبر دهم که در پس این کوه گوهی در کین شما پیدا و با سیوف قوم صعبان برآید
از نایق روح شما می آید در این قول تصدیق میکنید گفتند آری تو پیش ما هرگز بدو و غشتم نیستی و ما هرگز از تو
در و غش ندیده ایم گفت من شمارا میگویم از عذابی که در پیش است ای بنی عبد المطلب ای اعتبار عبد مناف
و ای اخلاف بنی زهره تا بهیچ احدی از قریش بر شما و گفت شتم و انفسکم من الله لا غیر منکم من الله شهادت پرورگار
فرموده است که و اندر عشیرت الاقرین اقارب قرینه خود را برسان بدانید که در آخرت شمارا منقبتی نمیتوانم رسانید
و از عقوبتی نمیتوانم بمانید تا آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگوید و رسالت من بپایند
ابولسب لعین گفت شما لک بالاکت با تو را از برای این جمع کردی لاجرم حضرت حق سبحانه تعالی و تقدس و عظمت
این سوره فرستاد و محبت پاس نهاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یا ابی اسب تبانی آخر

واقعه و هم آمدن جماعتی از رؤسای قریش پیش ابوطالب بدخواست تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آباد اجداد بازدارد و محمد بن آحق گوید که چون قریش دیدند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دین خود آشکار کرد و اعلام انبیاء بر عتوت خالق غلامی شدت مخالفت مینماید در روز بزرگوار
از در ترقی است و عبادت هنام در دل خالق مستحق و مستقیم میگردد و اندر و خدایان ایشان را دشنام میدهند
و بر ایشان دشواری آمد تا که قریش با ایشان دشنام با طایفه ایشان نمی رسانید و مقرر آباد اجداد ایشان
که پسران ایمان و توحید روی بسفر آخرت نماند و از تعلیم می نمود و قوم نیز متعزز آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم
نمیگشتند و چون با غل قریش میگذاشت میگذاشت که این پسر عبدالمطلب که از آسمان خبر میدهد و قبیله عالم بالا
با او سخن میگویند نیست و چون برین تیره چندگاه گذشت آیات قرآنی مشعر بعیوب ابیطالبه قوم بنی از آنکه
منزل پدران ایشان که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از دنیا طاعت کرده اند و رکاب نجسیت نازل شد و این آیات بر ایشان
میخواندند تا ایشان بنیاد و شکی گردند و قصد اندازی سید ابرار و مجاهد کبار را پیش گرفتند اما از جهت حمایت
ابوطالب مجال تعرض نداشتند و جماعتی از مشرکان ایشان چون عتبه و شیبه و جهل و غیرهم خواستند و نزد ابوطالب
رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مانی دما پیوسته و مدد و نمایی تو میباشیم و در شرفی خاطر تو میگوئیم
اکنون این برادر زاده تو دین آباد اجداد گذشت و دین بگذاشته کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را فساد
میکنند و با وجود این رقم کفر و فساد را با میکشند و او را پیش تو آورده ایم تا تو او را رحمت کنی که دیگر را اکتفا و فساد است
نسبت نکنند و خدایان ما را دشنام ندهد و اگر بعد از این نصیحت تو ممنوع نگردد و نگاه ما دفع او مشغول شویم
ابوطالب ایشان را جواب نشنید و او بر وجه میل باز فرستاد و یعنی رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم اظهار کرد و
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همچنان بجا خود مشغول بود و سبب آن نسبت ایشان میکرد و بکفر و فسادات ایشان
کینه و عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دل میگذاشتند چون برین چندگاه گذشت باز جمعی از اکابر ایشان
پیش عم ابوطالب آمدند و گفتند کینه و عداوت را چرا نمودیم اتفاقات نکردی و ما نمی خواهیم که از هم ما غبار
بخاطر تو راه یابد بلکه باید بر طاعت ماطاق شده و ماه و ماه را محقق افتاده اکنون اتفاق کرده اند که بایزای
مشغول گردند و بمنع و دفع و دفع او بر دارند و میگویند که او در رکابش را زیادت ازین طاقت نداریم
ابوطالب هم چند را لطیفی نماند و جهالت ایشان که شید فید نیاید و تقصیر از پیش ابوطالب چشم خواستند و بر رفتند
ابوطالب ازین ممتزق خاطر شاد و میخواست که از ارضی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سدا و خوش نداشت که قوم
نیز از روی متغیر و مقبوض گردند و در میان خود ایشان جنگ عداوت پیش آید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخواند و
ی محمد صلی الله علیه و آله وسلم اکنون جمله قوم بجهنمی تو برخاسته اند و زبان ملامت بر من کشاده اند و ملامت

و عداوت میان خویشان بغایت از عروت دورست و اگر درین کار ایشان رنگی پیش بری و در رعایت
ایشان کوشی تا کار نزاع و خصومت نکوشد از کار دور نباشد و ایشان بدین مقدار را نمی اندکند که توانشان
بکفر و ضلالت نسبت کنی و خدا یا ان ایشان را سید مکتوبی و غیر آن تو دانی و درین نحو پیغمبری الهی علیه آله و سلم
تصور فرمود که اگر ابوطالب از حمایت و تنگدستی دوست از دامن تربیت او کوتاه کرده است و او را بفرمود
باز خواهد گشت گفت ای عم بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قبیله تبارت است که اگر قریش را
بیاورند و در دست رست من نهند و ما بنای او دوست چپ من نباشند و اگر گویند که سب ازین کار بدار البته میگویم
تا آنگاه که دین اسلام ظاهر گردد و من یا جل رسید و مغرور باشم چه میگویم و در نهایت تا که جانم در تن نه باشد از من
گر اصل آید بعد از دارا این بگفت و فرجاست آب در دیده بگردانید و برفت ابوطالب چون وید که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از پیش وی و تنگدستی رفت و ابوطالب از پیوستن وی و تنگدستی و سب گفت و ایشان
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند و گفت که هر نوع که در خواست است چنان عالم کن که تا جان دارم از حمایت و سب
باز نه ایستم و نازنده ام و طلب کفای نمی باشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسلی حاصل اند از پیش ابوطالب و آن شد
و بعد از آنکه قریش دیدند که ابوطالب آن سرور را در کف حمایت خود در آورده و از تعصب و دوست نمیدارد و کس
از رؤسای قریش عقبه و شیبه پس ازین برید و امیر بن تهمان و ابویعلی بن شام و عاصم بن اهل و مطعم بن عدی و طهم
بن عدی و نبت بن حجاج و نفس بن شریق و عماره را که پس ازین برید و در حسن جمال چون با شنب چهاردهم می بود
و گویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار نظیر غروب و شست پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابوطالب
میدانی که اکنون در عرب ازین جوان زیبا تر و خوب تر و بی شکایت و از پدر او معروفتر و مشهورتر کسی این فرزند
بجایان می برند چنان را بتو ازانی میدارم تو بگوئی این محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باده تا در این ساینم که
دین ما را تمام تباه کرده و قوم ما را از راه بر و ابوطالب ازین سخن ایشان شرم برآورد و گفت ای قوم این نوع اندیشه
بسیار از خرد و درست و هیچ عقل تصور کند که من فرزند شما بستانم و بیورم و فرزند خود شما بدم تا بکشید و تمام کسیر
این محاکمه کرده است که شما را میفمائید تا اکنون سخن نگاه میدهم اکنون شما را میگویم که سب که خصم پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم است بخرج هم اویم و هر که خصم من است بخرج من اویم و چون ابوطالب این سخن را بگفت همه از پیشان در بریدند
و بدین منی و کورت میان بستند ابوطالب چون بیرون رفتند گفتند که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بخواند و داخل
با ایشان بگفت و ایشان از نصرت و معادنت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستادند و گفتند سب و طاعت بهر چه
فرمانی بجان ایستاده و اطاعت فرمان ترا داده ایم ابوطالب چون صحبتی ایشان را بدید دیگر نماند از ایشان
کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد از آنکه قریش ازین گفتند که بیایم و سب و طاعت و عداوت و ظلمت از سر صلی الله

[illegible]

ببین گفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده آن بخت ترین قوم نبوت بن ابی غطفان این امر را پسندید و بسیار توبه نمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سجده توفیق فرمود و ایشان بخندیدند چنانکه از خایت خنده بالای یکدیگر می افتادند
این مسعود و سیکویدین آنجا بودند و از دوری نگریستند ایشان بخندیدند و در میان یکدیگر گفتیم و از ترس شکران هم روان
نمی توانستیم تا شصت هزار نفر را در آنجا جمع کنیم و اگر دانید بیاید و آن شب را از ظهر آنروز صلی الله علیه و آله و سلم بر پشت
و بر کافران و دشنام داد چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شدند سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش لبا و اجماع
تفصیل بعضی از ایشان نمود فرمود اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عقیبة بن ربیع و شکیبة بن ربیع و ولید
بن عقیبة و عقیبة بن ابی غطفان و ابی بن خلف و عمارة بن ابولید لغتة الله علیهم جمعین عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه سیکوید که سوگند بخدای که این جماعت را در جنگ بدر کشته دیدم که در زمین می کشند و در چاه بدر
می انداختند مگر عمارة و امیة بن خلف را که بنده از بند جدا کردند و عمارة را بنوع دیگر با قیج جوی هلاک کرده بدو رخ
فرستادند چنانچه شرح آن بیاید الشاهد العزیز واقعه و هم در ذکر شمه ارا و یسیر مشرکان بر بعضی
از نفعهای الهی به عنوان الله تعالی علیه هم این محمد است حق حرمه الله سیکوید که تا ابوطالب بر حیات بود
عبده همام جمال توفیق خواج عالم علیه الصلوة و السلام ندانند اعیان و شرف صحابه و نبوت حمایت قوم که عیاشان
نمی گویند که بروقت مراد خود متوفی گردانند اما عجز و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و جابر و عمار
و مانند ایشان را بعد از اینها می گویند که سحر سحر شدند بعضی را زهره و دیگران در آفتاب می شدند زهره را
در آفتاب گرم بر یک درخت انداختند و برخی را بگرسنگی و فقره را تشنگی تعذیب می نمودند و شکیبة میزدند که تا
از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگردند و طاعت از مسلمانان که قوت مصابرت ندانند آنچه دل باطل شرکان
میخواست بر زبان می گفتند و حق دیگران صهیبه که ارم که طاقت ایلام و شستن ثبات قدم و رزید و آن شد آن
و محسن علیه بر اشعار خود می ساختند از آنجا که بلال و جابر بود رضی الله عنه و طاقت که بلال بنه اسیرین خلعت
جمعی بودند خانه را و او پدر او ریاح و مادر او حمامه بود و ملوک همیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده
غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او و شتران بلال نبود و او را هر یک بیت ایمن خود ساخته بود و تقی تعالی چون
او را بدولت ایمان شرف گردانید در بخانه بعد از خلعتی که شرف او بود و همه بته او را می میسر کردند
و او فدای را سجده بجای می آورد این خبر را با می رسانیدند پس یک لشکر از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت
ای محمد الله اکبر المتعالی علیه این سخن و بزرگداشت و تعذیب و تشنگی و گرسنگی که هر روز آفتاب بقوس نفوس الهی
رسیدی و در صحرای عالم از طاعت حرارت چون توفیقیدی او را بطریقه که بر او روی او را برهنه ساخته و آفتاب را
در در یک قفسیده دست و پا به بسته می خوا با خیدی و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان نشی

بر سینه و شکم و پشت و پهلوی او نهاده و یک گرم بروی بر خشت و ویرانگیه میکرد که تا از زمین محو صلی الله علیه و آله و سلم برگردد و بلمات و عزیزی ایمان آورد و وی میگفت احدا احد الفی فی خدای یگانه را می پرستم چنانچه و عیال و گاه ای او را بر روی خاک میکشیدی تا خاوار از گوشت و پوست او میگذاشتی و بر استخوان او می نشستی و او بیفت احدا احد الفی که در قه بن نوح بر وی بگذشت که موهده نصرانی بود چون بلال را بان حال بدید گفت نه ما که از تو چه برنگردی ای بلال و این بیت بروی خواندند لا اله الا الله غیر کم فان عالم نقول و دنیا بید سخن کل من تحت السماء و لا یخفی ان یسادی ملک احد ترجمه غیر خدا را می پرستید ای قریش که نیکو به من طاعتی دارید ای ماست و ملک جهان و خلاق عالم است و پس مالکی که شرکت خالق کند کجا است و عمر درین خاص میگویی که بر بلال بگذشت و او از آن سنگ خنجر باین طریقه عذاب میکرد و میگفت بگوی ایمان آورد و بلمات و عزیزی بلال میگفت من نیز از شتم از آنست و بروی غضب آن سنگ زیادت می شد ناگاه دیدم که بدو زانو زدند و بزمین افتادند و او را خفه کردند تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز ماندن ششم که آخر شد بی حتی که دهم گذشت و نهم نزدیک ششم باز گذشت و او هنوز زنده و افتاده بود ناگاه بحال خود باز آمد و میگفت بگوی ایمان آورد و بلمات و عزیزی و بلال اشارت نمود و بجانب آسمان و احدا احد میگفت از غایت نفوس کلام او مفهومی نشد اما او بعد از رجمه انداختن می گفت من شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت ای بر خنجر بیستی یعنی ای سید مکرور مراد گرایی گرم بر بست و شبانه همچنان مرا بسته بگذشت بعد از آن مراد و هنگام نصف النهار بر مهنه ساخته بروی سنگ ریزه های که انداخت و سنگ داغ شده آورد و بر سینه من نهاد و من از غایت معصوبت آنحال از بهوش رفته ندانستم که آن سنگ را کی از سینه من بر رفته چون بهوش آمدم آفتاب دیدم که در پوزه غلام استواری شده بود و و ناگهان شکر آبی تقدیم رسانیدم و گفتم بلانیکو بود چون در میان بلا او بود ای درویش عارف شناس که بلا و سختی شمر نعمت و عطا است و تقصیران جسم کمال جان را بر مایه کمال پیرایه عزت و جلال است و ریاضت می مجاهدت ابدان و صیقل آینه جانست و معنوی ریاضت را بجان شوشتری و چون بروی تن بخت جان بر می نمود ریاضت با بریتابی انقیاد سر بر نه شکر آینه رای کا نگار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن او مکرری او کشید از مکرر و هم بلال میگویی که روزی بر من آن غلام قهر کرد و در سجانی از رویهای غلیظ شمر تقدیر پیچاه گرفتار و در روزی که از شتم و بدست کدوکان که دو تا مرا از علی باطل و از سفلی با علی میکشیدند ناگردن من مگر و می شد بعد از آن خدای تعالی مرا از ستمه ایشان خلاصی کرامت فرمود و تقصیرات را در اندام میباید و هر چه در روز بر سنگ گذاشتم بود و ناگهان بیک صدیق رضی الله عنه بروی گذشت آنحال بشاید که در گوش بروی بسجودت و گفته ای امید از تعذیب این غلام که نامم تو کفایت می شود و از خدا

بترس دوست از و باز دارا می گفت غلامیست که بحال خود خدیو ایم و من میفرماید از ترسم تبعید بسیار گشت
ای ای سینه که گوینده لاله الا اندرست اورا عذاب میکنی این چه بیاد دلیست که نسبت با پیش می بری
گفت ای پسر یوتی خد تو اورا بزبان آورده که از بت پرستیدن منع کرده و در دین محمد صلی الله علیه و آله
و سلم ترغیب نموده اکنون از پی عذابش باز مان اگر حسی داری اورا از من بخواه که گفتم غیبی از من
یک غلام سفید نظری دوه او فیه زربها پامید و اوم و بلال را بهشتاندم بعد از آن امیره و شنده شد
و ابوبکر گفت چرا بنده بدی او گفت و الله که عجب زبانی کردی و الله که اگر این غلام را بیکدم از من بگیری
تو میفرستی بگو که گفت و الله که عجب بدی کردم که اگر چه در ملک نیست در قفس این غلام از من بگیری بدی
بنویسم اوم نگاه دست بلال گرفت و بردای خود غبار در کرد و از آن غلام سواران را پاک کرد و در نظر خود به و عباد
پوشانید و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سازید و گفت یا معشر قریش بشنو و الله حریج است
گواه باشید که اورا از برای خدای حضرت خداوندی صلوات الله علیه از آدم خفته سخن بجانم تعالی در شان خود را
و این غشی فرستاد و بابل من قیامت فکر خدایت اکبر فی الله عنه و منار و محاریر پیچیدند و اورا بدی گفت مخصوص
میدارند فلکست که روستای بنی مخزوم بخاریا سر و پدر و مادر او را که سینه نام داشت تعذیب نمودند و زنی که در
بطحی می که در یک گرم شان عریان خوابانیده بودند و یک گرم بریان میخندند و سنگها بر اندام ایشان می نهدند
که اگر گشت بران سنگها بگندد بریان شدی تا از دین برگردند و کفر عیاذ بالله بر زبان را خند میگفتند که گویند
لات و عزری از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است ایشان می گفتند بلکه میگفتند بلا عطا است از انا لایبیدن
شعوی ناخوش و خوش بود بر جان من و جان فدای یار دل رخ جان من و عاقم بر قهر و بر لطفش بجهای عجب من
عاشق این بر دوش و در بوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت و فرموده بر آبال یا صفران
معدلم بجنه آورده اند که سیریه که مادر عمارت مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار و گویند
ابو جهم بود حریه قبل و بز و او را بکشت و شوبه و یا سر را نیز تعذیب دیگر بکشت اول کسی که در اسلام
خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای در ویش چون رخ و محنت از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم
اهل محبت از بلا و محنت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهد
چرا که همواره باین خطاب شرف اندازم چه مستثنی جانان در دهر چه غم داری و چه آسوی منی ای جهان ز شیر
چه غم داری و چه روی تو من باشم ز کمال به چه اندیشی و چه شور و شوق من هست ز شور و شوق چه غم داری
چون با تو چنین گرم چه آه سرد و سیداری و چه بر نام فلک باشی ز خشک و تر چه غم داری و گرفته باغ و بر بار
همه خوران مشکر باره اگر بستند در بار چه بند و در چه غم دارسی اما عمار را آنچه گفتند

بزبان گفت خبرش پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود
 که عمار که دوست کافر نشود بدستی که او محسوبست از ایمان سر تا پندم و ایمان در میان گذشت و منکران
 و در آمده چون عمار از کفار خلاصی یافت نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده میگفت از صفای
 کافران حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دست مبارک چشمهای او میمالید و از شک پاک میکرد و فرمود
 ان عاود الک فعدیم باقلیت نفسی ان سبب نزول اینست که این کافر با خدا بی ایمان است اگر در قلبش
 بالایمان واقع عمار اگر گفته اند چنانچه آیت بادایت و لکن من شیخ اند با کفر صدر را بیان حال عهد این
 ابی سرخ و شسته اند و الله اعلم در باب دوم در ذکر سال هجرت از حبشه و بیان هجرت اصحاب حبشه
 حبشه درین باب قسمه فصل است فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت مهاجرت ایشان
 و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول سبب مهاجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسوان
 امام واقعه دوم اندک و پیک چون ایضاً قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شایع گشت و تنذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جمعی از صحابه رضی الله عنهم ایشان شکایت به حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم جوابی فرمودند که ای بکر صدیق
 رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی که بر حاطب بن عیمیر بن عبد شمس از محنت و جفای قریش رسید
 البته بروی ترجم میفرمودی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اجازت هجرت فرمود و هدیه گفت یا رسول الله
 بکدام طرف اشارت میفرمائی فرمود من حبشه صحاب انجاب را بقرب مسافت و منق مزاج اهل مکه
 بحسب مناسب هوای آن بام القری مستحسن میدانم در هجرت مساعدت نمودند و باز زده مرد و چهار زن از صحاب متحن
 از دیار و وطن مهاجرت نمودند و قدم در راه نهادند و ساهی ایشان حسب فصل است عثمان بن عفان از وجهه
 رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابوه زلفه بن تئبه بن ربه بن زوجه خویش شعله نسبت بهل بن عمرو
 و زبیر بن العوام و عصبه بن عیمیر و عبد الرحمن بن عوف و ابوسلمه بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت ابی بن
 منیره و عثمان بن طلحه و عمار بن ربه بن زوجه خویش ابی نبت ابی خثیمه و ابوسنبره بن ابی جهل و حاطب بن عمرو بن
 عبد شمس و با این مهاجران عمار بن سبیل همراه بود و عثمان بن طلحه و ابی بکر از ایشان همیض فرمود و بعضی گریه
 که امیر ایشان عثمان بن عفان بود رضی الله عنه و آنست که چون عثمان رضی الله عنه بمکه رسید و من آمدن کرد
 بزرگ و محنت که هجرت نماید حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که رقیه را با خود ببر که شمار از یکدیگر نصیبت بعد از آن
 آنها نسبت ابوبکر از انبیا و از ایشان نیز سلامتی بسیار بهتر آورد که رقیه را بر مرکب نشاند و بجانب بدر روان شدند
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که فرزندان من و عثمان را و اهل هجرت که گمانند در دیار اوطان و ابرام عیال و اسلام

نقل است که جبرئیل بعد از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخانه باز آمد و نازل بهایون بن شریح آورد
از القاضی شیطان آنحضرت را صلوات الله علیه و آله وسلم اعلام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازین واقعه
بغایت طوح بخشودن گشت حق تعالی از برای قسلی خاطر شریح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آیت فرستاد و ما را رسانید
عن قبلك من رسول ولا نبی الا اذ انی القی الشیطان فی مبینة فینسخ الله ما یتقی الشیطان ان ینزل من الله
آیة و الله علیهم حکیم این آیت چون سماع مشرکان رسید گفتند که چون محمد صلی الله علیه و آله وسلم از کوه و مرتبه
الله ماکه نزول و تعالی دارند ایشان شد ما نیز در آنحضرت ایمان خود کوشیده از صلح گشتیم و دیگر باره آن بکشیان
سیان با یزیدی خویش بستند و در کین معادات ایشان بشنیدند و آنچه در میان ما هم از حبش مهاجران شنیدیم
که چون خبر متابعت مشرکان صلح ایشان در او آخر رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت ما
از خان و ان عداوت اهل شقاوت بود اکنون که خوف با من از دشمن مبدل گشت پس الی الودع هر سلسله ای که
امی تر و ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سعادت اخروی پس عنان عجزیت است بهیچ وجه که در امتیاز
و در راه شوال بکام رجعت نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم رسیدند قافلها از اهل مکه دیدند کیفیت مهاجران را مشهوره
پرسیدند گفتند بر کافران صورتی مشتبه شده بود بعد از آن که قیاس ایشان عظیم و فکرشان پیچیده و آید
بمعادات سابقه معاودت نمودند و در ترتیب تقدیمات دشمنی فرو و در مهاجران از آن خبر متفرق نگاشتند
و از آن معاودت ایشان شدند و هر یک از مهاجران با آن شخص از قریش درآمد چنانچه عثمان بن عفان
و قرقه غاوث بن جوار و سعید بن العاص درآمد و ابوذر غفیری با حرم خود بخوارید و عتب بن ربیع و آمد بن ابی مرثد
بخوارید و بنی الاسود درآمد و مصعب بن عمیر بحایت نصر بن الحارث و عبید بن ابی جهل بخوارید و انس بن شریح
و هر دو ای بخوارید بن عمر و حاطب بن عمرو بحایت حوطلیب بن عبد الغزی و سهل بن یحیی بحایت مروی از غنیه
خوارید و عثمان بن مظعون بخوارید و لید بنیه و درآمد و برواتی که عبد الله مسعود را و اهل این مهاجران داشته اند
آنست که وی بخوارید خود داخل نشد و اندک روزی در مکه توقف نمود و غنیه بکشته رجعت فرمود و مورخان
گفته اند که پیروزان آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه بود و ماه رمضان اقامت نمودند و رجعت ایشان رسوا بود
چنانچه و ماه کسری در حبشه توقف نمودند و آنچه خرم و حرم عثمان بن مظعون بخوارید و لید بنیه و اهل این
که چند گاه ولید عثمان را در بخوارید گرفته رعایت جانب او در فتنه و التزم نموده بود تا عثمان گفت که در فتنه مشرک
نی باشم ولید او را گفت ای فرزند برادر من اگر از من بپرسانیده اند چیزی که از من وری میکنی گفت فی و لیکن در فتنه
خدا تعالی بسیار شرمسار لب با عثمان بسوی سجده پیروز آمد و گفت ای مستقرش من عثمان او گفت حمایت نموده بودی
و اذی از وی منع میکردم اکنون ازین پیروی میجوید من نیز فتنه خود از وی بری ساختم و کار او را باز در مکه انداختم

ارض حبشه مقرون بیکت الی و مصون بحفظ بادشاهی عثمان گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
اگر شما نیز تا ابد در این شهر بمانید و من نیز در این شهر بمانم و شما را در این شهر بمانم و من را در این شهر بمانم
و عودت به بلاد من نمودی و در اقامت دین و نصرت الی عثمان فرمودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
من هر روز با منور گشته ام بهر منظر فرمان الی میباشم چون شما را منور شدید بدان قیام نماید و درین باب امیرالمؤمنین
عثمان رضی الله عنه موافقت فرمود و واقعه دوم حجرت ابوبکر خدیجه بود رضی الله عنه
در حبشه سیارین و قور از دهم حبشه بعد از سیبیه عتیقه اولی ذکر فرموده اند بجای حارث بن زید ابی الدننه را
ذکر کرده اند و ادعا علم و نبوت که ابوبکر صدیق از ابی ایبرهیم کرده زندق با جگر نشین حبشه پیش رفت
و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم با فطران نهاد و گفت که چون ابوبکر مقام رکن العماره و حارث بن زید
از بنی لیس بن بکر در آن عهد رسید قدم او بود با ابوبکر ملاقات کرد و گفت قصه کجادی گفت مرا قوم از طوین
با او پیروان آورند و در وقتین چون چندان چقا کردند که دل افکاسته برآمد پیران آمدیم با حاجی و در آنجا ماندیم
که بفرمانت بعبادت آنجی جل و علا پر دازیم حارث گفت ای ابوبکر چون توئی را از میان قوم برین آمدن سزا
و ترا از یکدیگر چون گذشتن نمودست که ترا اهل اسلام و محمل نبوت و انعام و احسان با خواهم و عوام و خاصان
علی الدوام و صفاتی سخنیست و بقای ظهورت الی از من فرست و مکارم صفات است من ترا در بجا خود گرفتم
باز گرد و در کماله خدمت بعبادت خدای خود مشغول شود و از بیم جهانی نیکی از وطن خود و از آنچه در طریق
محققیت مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرونگذارم پس حارث ابوبکر را باز با خود بکشد آورد و شهر او قریش را طلبید
و بحجت ابوبکر ایشان را ملاقات کرد و بر عایت جانبداری و محبت و متابعت نمود و قریش نیز تقیید جوار نمود و
دست تقدی از ابوبکر کوتاه کرد و نگفتند که ابوبکر را بیکه در خانه خود طریق عبادت سلوک دارد و با طهارت و اعت
و اعلان قرات نکوشد که باز فریفته شدن اطفال از فضل الهی عیال خود و همین استیم حارث با ابوبکر مقرر کرد
که ایمان شریعتی دارد و ابوبکر در پیروان سمری خود چون بنی نازر و در آنجا نماز و تلاوت و اشتغال می نمود
و اعمار مشرکان و تسوان ایشان در حالت قرات قرآن می شدند و اطهار محبت می نمودند و لاجرم
قریش ازین واقعه نفیجاء آمدند و شکایت به حارث بردند و التماس ترک جوار و حمایت او کردند تا بدفع و منع ابوبکر
پروانند حارث با ابوبکر گفت که من خود میدانی که چه پرسوال می افتد که من بر همان قاعده سلوک مرعی دارم از دمه
حمایت من نیست بدار زیرا که قریش تعرض نمی نمود اگر بدین احوال ما که نمائی و من مکره میدارم که کسی را در جوار
و حمایت خود گرفته باشم با اینرا سبب ابوبکر گفتند و جوار تو میگویم چنانچه بخدایتی میبرم که آنها بخله محاطت با سببی
خاندان خود را بپشت و در کمالی میباشند و در هر چه هست پیوسته کار در نگاه خداوند جهان دارد و پس بهر که او

که از نزد او آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که عیسی بن ماری را بشارت داده است
و وصیت او در تاجیک بنظر او رسیده شما فارغ البال در ملک است من قرار گیرید و هر که ایذا بشمار رساند کافات کند اگر
کوه زرین و دهنشوار را بایشان ندیم و هر که از شما دیناری بفرستد بستاند از وی ستانیده تسلیم ملازمانش نماید
ام سلمه گوید غمی اندک عندها که دیگر از ان قبل واقع بود که بقصد نذر فرستادن در رسول قریش می شد که اگر ایشان
مشاعه کنند از ایشان محروم بستانیم و ایشان هم از فرستادن باغی رسانیدند و بعد از ان بجاشی گفتند چون حضرت
حق تعالی ملک بی رشوت کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش سخن هیچکس نکنم و فرمود تا تحت هدایای
ایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکیه بر پیغمبر خویش کنند من بهر دین ایشان رغبت نمایم و آنچه چهارم ذکر
است از سلطنت نجاشی و شمر از حد الت او منقول است که پدر نجاشی با دوشاه حبشه بود انچه نام و البته
از نجاشی فرزندی نداشت و در آنجا برادری بود که او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی باشند
و برادرش را با دوشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بزرگی را در ان در میان ایشان باندازند و از فرزند بیکان
سالم باندازند و این خیال محال قریب آن با دوشاه میگویند حاصل اقدام نمودند و حکم نجاشی را سلطنت برگزیدند و بعد از مدتی
نجاشی از مرتبه جبهان بدرجه قتیان رسید میان بنی سبت کم نیست آنوقت من مستشار او شد و بنا بر وفور عقل
که است و شعور و دل و کوشش آنرا امور کثیره القیفه تصرف او را گذارست و جمعی که در شستن پدر او می منزل
داشتند بودند و چون محال نجاشی را از انجا بدارند و در جبهان او وضع در جبهه اولاد دیدند خایه اندیشه نگارند
که سوار بعد از انکه قتیان سلطنت با او منتقل گردد و در جبهان کل خویش گرفتار گردند و لاجرم به صورت
معرض ملک گردانیدند که از برادر زاده تو بواسطه معامله که از ان نسبت به پدر او صد و ریافته بجا می رسد
و شب در روز ازین عمر بر سران کنونی یکیک از او معامله بقدیم رسان یا بقتل او اقدام نمای یا باخراج او فرمان
فرمای ملک ازین سخن بهتافت و نمود گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد کسیر او دارید چون
بار تکاپی ازین و معامله با او بجهان از حد اعتدال در گذشت ضرورتاً پادشاه باخراج شاهزاده
فرمان داد و مشروط بر آنکه او را اخوان روزگار بوسیله و از هیچ و شر از او در اجساد سازند لاجرم اعیان ملک را
بناچاران فروختند و شصت و شش نفر را بفرستادند و شصتی او را در کشتی نشاند و منتظر باومی بود تا کشتی را بران افکند
چون نماز دیگر شد ابری آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که غم نجاشی بود قهقچ باران و تماشای مهر ابا باران
تا گاه صاعقه از آسمان در بر وی زد و او را بسخت چنانکه خاکستر گردانید و مردم شصت و شش نفری که از اولاد او بودند
که قایم مقام پدر بخت ملک نشاندند و بیکدیگر اقامت است آن ندیدند و آنرا در میان گردانیدند و در عقب نجاشی
و او را از تاجران است و او را دوشاه بهی متر گردانند و بطلب او بگماردند و دیدند که کشتی بنور بر روی

در آنجا

جاری نگه داشته و در وقتی آنکه جاری شده و باز فرمان آتی مل و علامه اسما حل همیشه مراجعت نمود و تا عیان از کشتی
 در آمدند و دست نجاشی گرفته و بیرون آوردند با لغو تاج بادشاهی بفرقی او نهادند و در ج سلطنت او برادر کردند
 روز دیگر از ایشان باز رگان طلب کرد و اجمال نمودند با ستخانه باز رگان بآستانه ملک مراجعت نمود و آنکه حکم
 فرمود که وجه او بدیند و الا غلام او تسلیم او نمایند و اگر چه غلام به تخت سلطنت نشسته باشد چون نجاشی این حکم
 بتقدیم رسانید فی الحال جدا و جدا شدند و بکمال انصاف و عدل و اعتدال نمودند و گویند اول اثر آنرا در حال
 و سلطنت نجاشی آن بود که بطلب پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حضرت حق سبحان و تعالی
 رشتن قبول نکرده بلکه بین ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود و آنکه نجاشی بکمال و درون نجاشی آن
 تا حضرت علی الهدی علیه السلام خیزد آشکار کرد و در همیشه در برابر ابوبکر میگردد که چون در میان
 از نزدیک ملک ایوس بازگشت نجاشی بخدمت حضرت رسالت علی الهدی علیه السلام فرستاد که بخدای تعالی
 و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانب من درودی یافت چنانچه در پیشگاه خود و ان شاء الله تعالی
 بهر از آن مشتاقی قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول
 و دین او دین قویم اگر ما و بگردیم از عذاب ما من گردیم ارباب حدیث گفتند که ما باین رفتارند و او را
 محل تقدیم کنیم چون ملک نجاشی داشت که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت تقدیر خدا و شمار حرکت جهان می آید معلوم
 و من بر دین خود ثابتم و مسلمانان را بنظر عنایت ملاحظه میفرمود و علامه خویش از قوم مستند میشد
 و بدان حضرت اسلام و زمان دشمن از عوام اعلام میشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در آن امر خود
 میدید و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد و نجاشی آنرا لامر ایمان خود و حکم کرد
 و گویند که سبب آشکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و صحابا و انصاریت نمود و در پیهم فرمود و اعدای
 مغلوب و مقهور شدند قیسان نجاشی را گفتند ای ملک تو ایشان را تسلیم کن و امری که خواست من لازم می آید
 اکنون مجلس ساز تا ما ایشان مجادله و محامه نمایم و بر آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال علیه السلام از برای پیغمبر
 خود می فرستاد که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلیمه سوار بینما و بینکم تا آخر شش آیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 این آیات را مثبت ساخته بجهت و صحابا و فرستاد و چون در حضرت نجاشی فضا شد فرمود که جعفر این آیت
 بخواند که ما کان ابراهیم یهودیا و الانبیاء نجاشی گفت رسالت میگردد و بدین آیت بعد از ابراهیم علیه السلام
 پذیرد آمد و بعد از آن جعفر این آیت بخواند که ان اولی الناس بابراهیم الذین تبعوه و در آیت نجاشی گفت یا اهل
 ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بجهت صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد و فرمود اهل البیت را در آن
 بسیار داد و گفت بعد از این بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع شما آنرا کرده دارد و بهیچ امری شما خفه

از روی اجازت طلبیدند و بدین رسول صلی الله علیه و آله آمدند و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند
 و جوابها شنیدند و واقعه ششم آمدن رهبانان حبشه بدین رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آنچنان بود که جماعه از کبار ایشان بیعت نفرزد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیکه آمدند و در مقام ابراهیم بن خضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و سهفت کلاستر که نام او طابور بود بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپوشان
 گفت تعالی که دعوی رسالت میکنی آنسر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری طابور گفت من گواهی میدهم که
 خدا تعالی کیست و یگانه که او را شریک نیست و تو رسول ادنی و باقی صحابه و برین شرح گواهی دادند و بعد
 نمودن اول سلمان شدند چون اسافقه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جهم و امیه بن خلف
 با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند و گفتند خدای تو نمیدارد اندان کرده را که شمار تفحص دین
 فرستاده اند شما آمده اید تا خبر این مرد ببرد شمار عقلی نیست کیست در مجلس نشستید از کینش و بر کشیدید
 و او را در هر یک گفت تصدیق کردید و حال آنکه او ده سال است که در میان هست که هیچکس اجابت دعوت او
 نکرده است مگر کوهی که بی عقلن رای یا فقیه می محتاج گدائی و اندک ماکسی حق تراز شما ندیدیم و قوی چهل تراز شما
 نشنیدیم اسافقه گفتند سلامتی بر شما باد و هیچ حق بر شما ضائع نمیکردانیم و بمقوله جاهلان از حق که بارش
 گشته است عنان نمی چپانیم بعد از آن پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم اقامت نمودند تا قرآن آموزند و با سلام
 آراسته و پیراسته بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابو سلمه بن عبد الرحمن که گفت که چون اسافقه رجوع
 بدین یار خویش کردند نجاشی از آن طائفه ستفسار صفات علیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و طابور آنچه دیده بود
 و دانسته عرض داشت نجاشی گفت صفته او همچنین ثابت شده است و کتب الهی لقاست که پیوسته نجاشی متبر صواب
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می بود و فرخ و ظفر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مست می افزود و واقعه هفتم در بیان
 واقعه نجاشی بود و واقعه آنکه امام و اقدی رحمة الله فرمود در زی نجاشی دو جانه سفید کردند
 پوشیده بود و از خانه بیرون آمده و تاج بر سر انداشت و دیباچه بر پوشش میگذارد بود و بر زمین نشست و تعجب کردند
 بعد از آن بطلب جعفر و اصحاب و رضی الله عنهم کس فرستاد و ایشان نیز آمدند چون ملک را باین طریق دیدند
 تعجب نمودند بعد از آن در محفل جعفر گفت من جاسوسی بطرف ملک شما بجاسوسی فرستاده بودم آمد و بشار آن
 که حضرت حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم نصرت کرامت فرمود و اعدای او را لپاک گردانید
 و رضوی که آنرا بدرخواستند و بر گترین قریش که عیبه و شیبه ای الحکم و زعمه بن لاسود و امیه بن خلف همه مقتول گشتند
 و طائفه فلان و فلان همه بپوشیدند جعفر رضی الله عنه بعد از آن اظهار استرسید که ملک چیست که برخاک نشسته است و جامه کثافت
 پوشیده گفت در احکام خلیل چنین یافته ام که حضرت حق سبحانه و تعالی در فتنه بندگان خود و جیب گردانیده که چون

فتمین یا بنده و حدیث آن نعمت کند در هنگام تحدت قواصع در زند لاجرم چون حضرت حق سبحانه و تعالی الهیست
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من خواستم که شمار از ان نعمت آگاه گردانم طریق تو فصیح مسلک و ششم
 فتوی زشایان تو فصیح بود و پسندید که مطلوب باشد عداوت زقنه تو فصیح کند هر که انسان بود و نه که فوت
 ز افعال شیطان بود و درین راه خفاکی و اوقات و گاهی به آندرشای و شهادتی و بعضی واقعات دیگر از وقایع
 نجاشی در ذکر فوت دی و نماز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی در محل خود مین گرد و انشا الله تعالی
 فصل سوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل چند واقعه مهین میگردد و
 واقعه اول اسلام حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه مؤلف کتاب تجاوزه الله تعالی
 عن سیاته گوید کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بر آیات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمه الله در لآل النبوة
 ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون این ساطرین کتاب می آید و بر وایت لآل النبوة مبین
 میگردد و شکست از عطار بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن عبد المطلب میگوید در فیه الله عنه که گفت
 من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از مکه می رفتم و چون به صفارسیمیم مشکان آنجا
 جمع بود و ولید مغیره بنی دشت و در آن مجمع آن گرامان به عبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله و لید گفت یا ابو جهل را که یا ابو الحکم
 چون می بینی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درین مجمع چهل گردم ابو جهل همین سوگند داد که البته در چهل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 تفصیر کن و لید باید برخاست و بت خود را بر کون نهاد و نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم توئی که می گویی من بن از رگ گردن نزدیک ترست آنرا و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چنین را بپوش
 اینک خدای من برگردن منست و همه شایده میکنند که خدای تو تا ما نیز پیغمبر چون آن قوم را ساحت دل و عقل
 منور نبود و ادراک حقائق امور نمی توانستند نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان
 باز روی بآن بت آورده و سجدت نمودند بعد از ان گفتند ای اله ما و سید ما و مولای ما میخواهیم که ما را قبول محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم اعانت نمائی فی الحال از درون بت دیوی آواز بر آورده در قیوح و مذمت آنرا و صلی الله
 علیه و آله و سلم و بیخی چند از زبان آن بت خواند که اول آن ابیاتیست سقح الله ای کعب بن نمیره ما انما نقول
 و الا لمام به الی آخر الابیات و درین ابیات مذمت من آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و خواهی که قاتل من بخار
 صلی الله علیه و آله و سلم و هم ابن سعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات سمع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 گشت با خاطر متفرق بمنزل مر حبت فرمود من نیز در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتم بعد از ان پیغمبر
 یا رسول الله مقالست این بت بمعشر لغیت رسید فرمود آری شیطان است که در جوف منام در می آید و کفار را

و پس مقدار کلامی که شد که یا معاشر قریش کم تقریبی فانی رسول الله الیکم ای گروه قریش چه امری زید و فلان
 من رسول خدا یم بسوی شما و هم در دلائل النبوة آورده است که پیری بجای از میان ایشان معضای باشند و آن
 قصه کرد که آن سنان بزرگم خوابه صلی الله علیه و آله و سلم زمره فی الحال دست و خشک شد و حضرت حق سبحان و تعالی
 آن اذیر را از حبیب خود دفع فرمود و آن قصه خوابه صلی الله علیه و آله و سلم از پیش ایشان بادل مجروح و خاطر کین
 بگوشه مسجد حرام سربار که فرو انداخته نبشت خدیجه خاتون را رضی الله عنها ازین حال خبر شد از منزل خود
 بیرون و دید و دست بر سینه دو گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیست و میگفت
 من را می الطیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیت بگوی بر سر کوز و نشان ہی پرسم به نشان یا خود از این آن
 ہی پرسم زیار مانده جدا بر مثال تن بجان بهر که میرسم از جان جان ہی پرسم به بعد از آن خدیجه خاتون
 رضی الله عنها خوابه صلی الله علیه و آله و سلم باز یافت شکسته روی و شفته موی گرد و غبار از سر روی محمد
 سنبل بوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می ستر و این مخالفت پیش می برد و حبیبی محمد فریاد و حبیبی
 محمد چهره و امک و داکر و مرقمک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله لیم و اتفاقا حمزه در آن آوان تیر
 می اندخت و اکثر اوقات بصید می پر دشت بصید بیرون رفته بود و در عقب آبوی میر اند تا تیرش اندازد
 آه و روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسمم الی ولا ترعے اے قاتل ابن اخیک که میت زاده است
 قاتل ابن اخیک لکن خیر یعنی تیر بجانب من می اندازی و کسی که در صد و قتل را در زاده است نمی پردازد ای
 اگر این تیر بجانب و اندازی بر آینه ترا بهتر از آنکه در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشت چون منزل خود
 رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایدای ایشان نسبت آن سلطان انس جان صلی الله علیه و آله و سلم و آن
 طعانی پیش آورد و از غایت دلنگنی ضبط احوال خود متوسل نمود که گریه عنان تمسک از دست فلان
 بازستاند حمزه چون آنحال مشاهده کرد بموجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند بلبات و عری که اگر محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم یتمی بودی که او را حسب نسب ظاهر نبودی فاما در سلک اشیاء شما منتظم بودی یا نه ضعیفه بوی
 بقبیل از قبایل یا او آن زرقی که یا برادر زاده و نور بهر دو دیده تو رفت حمزه ازین سخن سخت کینه داشت و گفت
 و اے بر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه عارض گشته و چه سخت طاری شده آن زن حیفت و اندی ای ابوذر
 کرده بی شکوه که نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود و تیر کرد حمزه گفت و ای ابوذر
 کجا بود گفت در بیرون که موافقی خود را تفحص نمود و ازین حال آن گفت گفت ای ابوذر کجا بود گفت
 آن حال مشکوک آن خدا شناسی که حال رخ زده نشسته بود و فرامیکرد که کاشی آن ساحر و کذاب گفت حمزه
 کجا بود گفت ای ابوذر چه پروانه بگر و شمع می آمد و فریاد میکرد و گفت رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر فرزند خود

و پیوند خون بان بزرگواران نبی آمد حمزه زار زار بگریست گفت برخود شراب طعام حرام کردم تا از آزارنده
برادرزاده خود آقام نستانم دست طعام و شراب نسازم گویند که سیه بپانز روز بود که طعام و شراب نخوشیده بود و در دایمی انگ
کنیز عبد الله بن حذعان این واقعه را با حمزه تعریف کرد و حمزه را با تمام آن گروه نافر جام اعزاز نمود بعد از آن
برخواست و زره خود را پوشید و شمشیر خود را جفاک کرده و مکان را دور دست گرفته بر سپه خود نشست بجای آن گروه
بکوه صفای پیرون راند مشرکان همه آنجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند همه بترسیدند و بایکدی گفتند که
اگر اهل بامام حاکم را و بعد از آن لطافت پر دخت نشان رخصاست و اگر ملتفت حال نماند اهل الطواف گاه زد
آورد و نهد که از جهت برادرزاده خود و غضب است و گویند مر حبای ایشان آنروز نعم صباها بوده است
بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه برایشان اصلا نظر نینداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت گفت
ای معاشر قریش کدام یک از شما به برادرزاده من این تعاری نموده اید و در جوار مقتضای فخر و دود ابرو اهل زیارت ایشان
بجواب بمقتضای جست و گفت انایا ابوالعمار یعنی من باینرا و ایلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده ام
حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که بآن فرزندان را مجتنب این گزند رسانیدی سوگند بکلات و عوی
که اگر من حاضر می بودم سرهای شما را بتیغ میدرخانم از تن می بریدم و فی الحال از سپه فرود آمدن مکان بر سر ابو جهل
چندان زد که هفت جاسر او شکست و او از شرمندگی میگفت در دایا با عماره فانی شتمت این اخیه بگذارید
ابو عماره را که برادرزاده او را دشنام داده ام تا تمام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام طلب پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در آمد دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه روبرو بجانب کعبه شسته حمزه نزدیک آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نموده و کت دوم گفت اسلام علیک یا ابن اخی
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات فرمود و مسلک گوهر آید از همدان افغان یکبار فرود ریخت و گفت
بیکسیر را که در این است و نه بدرونه او را با دست نبرد و نه در دکانی و نه نهی و نه کار گذار و نه وزیر و نه نگذار
و نه محرم و نه صاحب سوار و نه بدم نظر آه کاند زان محرم نیست به یکس از حال من غم نیست به بایدم ساخت با جوشن
از کسم چون اسیرم شست و دم نیارم زدن بسوز و رون که کسم نگسار و بدم نیست ای قصه غصه که من بام که گویم
که هیچ محرم نیست حمزه بکلات و عوی سوگند یاد کرد که از برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عم
بجای آن فدائی که مرا بخلق فرستاده است که اگر با دشمنان مقابله کنی و با شمشیر آیدار با دشمنان خاکسار مقاتله
نمایی تا بجای که غصا از خون آن سفید بیا لای و بقولیم مرکب اندام این قوم بی ادب را با لای ترا از گاه هفتاد
بغیر از دوری نیفزاید و در صد بار گاه قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بجای شهادت زبان نکشائی
و آمدن نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر سر ابو جهل لعین را از برای خاطر تو بشکستم و دست قدری

گردن کشان را از قرض تو بر لبم گفت ای عم اگر خلعت ایمان در پیشی شادی و سرور و بخت و حضور من
ازین انتقام زیادت باشد حمزه گفت من از قریش شنوده ام که ترا کلامیست بجا و ت که آن کلام
خلعتی را صد میکنی آن کلام آنکه آموخته و آن شعله از زیران امتحان که افروخته است حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
گفت آن کلام پروردگار من است چنانکه گفت حمزه از آن برحق بخوان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
سوره مؤمن آغاز کرد بسم الله الرحمن الرحیم حم نزل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب قابل التوب
شاید العقاب فی العلل لا اله الا الله صلی الله علیه و آله وسلم ازین کلام مضطرب میشد و گفتم که خداوند
آمر زنده گنایانست فرمود بی گفت ازین کلام دیگر بر درج بخوان حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوره را آغاز کرد آنجا که
که ما فی السموات و ما فی الارض ما یمنها و ما تحت الثری حمزه گفت ما را دیگر بر این قصد است که سید شصت در کتب
باقی در آنکه حکم آنها مقدار شیری نفاذ ندارد و تو میگوئی که آنچه در آسمان زمین است همه از خدا می باشد و صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود بی چنین ازین زیادت نیز حمزه گفت مشب فکری کنم و فردا آیم و بتو ایمان آورم و گفت و از نزد
صید الله علیه و آله وسلم باز گشت حضرت حق سبحانه و تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته نزد آن حضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد فرشته جبال فرشته بحار و فرشته آفتاب فرشته ماه ایشان را فرمود تا فرما در آنی که
صلی الله علیه و آله وسلم نمایند هر چه فرماید بجای آرند چون بگذاشت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت که گشتن آنست در
صلی الله علیه و آله وسلم از حال ایشان سوال کرد اول یکی پرسید که تو از کدام فرقه از ملائکه و قوت و قدرت تو چه شایسته گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ایم و بر دریا با اگر فرمان فرمائی دریا ما را از کنتم تا همه آبهای خود میریزند
تا همه روی زمین بر مثال طوفان فوج علیه السلام غرق گردند و ازین قوم طغیانی باغی نجات یابی حضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست
من فرشته بادم اگر فرمانی بدهی بر من که بوزنم که مردم را در چون قوم عاد و ثمود و هم و تر ازین گروه بد بخت باز را نعم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن بفرشته سید خطاب فرمود
که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من فرشته ام و من هر که را بخواهد
اگر خواهی آفتاب را بر مفارق کوه احد فرود آورم تا مردم بر برای ایشان بجوش آید و بملاک بشمار آورند و تو
از شر ایشان بر آسانی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از فرشته چهارم پرسید که تو کیستی و قوت
مکنیت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمانی بدهی بر من که بوزنم و بر هر که را بخواهد و تو را بخواهد
بخاک بر آورم و تر از شر ایشان بر نامم فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن گفت ای فرشته که این
پروردگار من شمارا امر باطاعت من فرموده است گفتند بی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت من فرشته ام

شما آئین بگوئید ایشان گفتند سمعنا و طاعة بعد از آن پیغمبر دستها بجان آسمان برداشت گفت ای اژدها تو
عزیز و نفیست بر دار و قوم مرا راه نیت نهای و ایشان را به صلاح دار که این قوم رسالت مرا نمی دهند و حق مرا
نمی شناسند و با من بجوای این دعا آئین گفتند و بعد از آن با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرسین کردند و گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر کرامت کند که حق تعالی ما را در وقت ضرورت
و دنیا و آخرت عظیم السلام بر ایشان فرستاد و همه قوم خود و فرسین کردند و عذاب خود بپوشیدند و بودی که دعا به صلاح و هدایت
قوم نمودی و در اصلاح و انجراح ایشان فرمودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای فرشتگان پروردگار من
فرستاده اند که تا حجت عالمیان باشم تا آنکه سبب عذاب و میان گردم بعد از آن فرشتگان بجنبان قدس آبی
مستجاب نموده اند و اقرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمودند که ما را بفرستاد و ما را به صلاح و هدایت فرستاد
آنشب بدعا گذرانید و این دعا معروف گردانید که اللهم اقر عینی باسلام علی حمزة ابن سعود و عینی الذی یذکر الشیبه
چهل نوبت حمزه آستانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و ظاهر محبت و اشتیاق می نمود و چون به پیشگاه رسید
روزی که کشید حمزه خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و چون خواج صلی الله علیه و آله و سلم را نظر حیره افتاد
فرمود ای غم میان ما و تو و عده بود باسلام که دیر روز بامروز حوالت کرده بودی اکنون بوعده خود وفا کن چنانکه
چنان کنم ولیکن از برای من از آن کلام که دیر روز میخوانی برخوان خواهی صلی الله علیه و آله و سلم سورة الرحمن آغاز کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن خلق الانسان علی الله بیان الشمس و القمر بحسبان انهم و انما یسجدان چون
پانچا رسید حمزه گفت یا این انی جسی ای پسر برادر من بسنده است مرا که عقل من لالت کرد که بخیر و شر مخلوق را بفرستد
آنها در آن لا اله الا الله و انک عبده و رسولک پس حمزه در زمره اهل اسلام انحراف یافت و دین اسلام بکس تحقیر نمود
غالب باشد و کس تمام بحال قریش راه یافت و رویت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه بقمریش ملاقات کند
اول بخواهد جدا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نمود و بدولت اسلام و شرف متابعت آنسر و صلی الله
علیه و آله و سلم مشرف شده بعد از آن با تمام ایشان پرورخت و تارک نامبارک آن لعین را بهفت باب شکافت
مناخون از آن روان گشت مردی از مجلس برخاست و گفت یا ایا عماره حال اخشب لوده ساعتی صبر کن تا قات
و شیشمانی بار بار حمزه گفته من گوی میبندم که هیچ خدائی مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بنده و رسول او هستم ازین ملت باز نمی گردیم و اگر تو ازین ملت باز گردانی که ازین سخن بغایت بیاد
گشتند و از آنرا ای مسلمانان دست باز داشتند و حال آنکه پیش ازین مسلمانان از ایشان بغایت ستادی میشدند
و حال همافره و مجاوره با ایشان نداشتند تا روایت است که هم در آن آوان که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد
پیش از آن روز واقعه دیگر انبیا و پیغمبر است و آنچه مان بود که چون صحابه رضی الله عنهم بیرون فرستیدند و بگویند

یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چو اسلام را پنداریم و آنگاه که می بینیم که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در این دنیا
بنور قوت تمام ندیده اند و اگر چه یار بسیار یافت نمود با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه بیرون رفتند
و در غریب می نشستند و اگر چه با ایشان بود و خطبه می گفتند و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و در آن
دعوت اسلام نمود و شکر را از انعامت و انوارش آمد و بغضات تمام بایزای اهل اسلام بنام خداوند و ابوبکر رضی الله عنه
در میان آن کردند و خطبه بنی ریحیة علیه السلام تعلیم برگرفت و چندان بر روی ابوبکر زد که پیشی او این خطبه را در میان
تا بنویسم و در آن ابوبکر از دست ایشان خلاص گردید و در جایی پدید آمدند و او در صد و هشتاد و یک روز و در
و آن روز با ایشان که پیش او نشسته بودند و او را می شناسیدند که از وی صادر شد آن بود که آیا حال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
چون است حاضران دست بردارند و او را می دانستند که در آن روز که این همه غریب است بحضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم می رسید
در آن چنان مشاهده و در آن روز که او را ابوبکر بود و طعامی ترسب کرد و نزد او آورد و ابوبکر گفت تا حال آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم ندانم دست خطه نام بران کنم هر چند مادرش الحاح نمود و مفیر نیامد و بعد از آن مادر خود را
نزد ام جلیل و در خطاب فرستاد و از وی استفسار احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرد ام جلیل از ترس
بسیار که ام ایمنی شناسم اگر بخوانی باز پیش ابوبکر بیا چون بیاید ابوبکر را هر دو شکسته و مضطرب یافته گفت
یا ابوبکر این قوم که با تو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوانند و این ناپسندیده خود عاقبت هر چند در میان
گردند ابوبکر از حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید ام جلیل گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در مسکن و سلامت است و در روزی که در آن روز که ام که تا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را می شناسم
پس خبر کرد تا شب و آنکه وارد خالی شد آن روز که ابوبکر را بر داشته پیش آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردند آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم او را در بر گرفت و می پرسید و مسلمانان متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوسیله بر آنحضرت
رضی الله عنه میدادند و میگفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا هیچ چیز نیست الا این جزا
که عقیقه خاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است و حاکم تا خدا تعالی او را بدین فریاد حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود و بعد از آن دعوت اسلام کرد و ابوبکر را می شناسم که در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در میان
و در آن خانه ماند با صاحب و ایشان می دانستند و در وایتی آنست که همان روز که این از ابوبکر صدیق رضی الله عنه
را بنامیدند و در میان روز با اسلام مشرف شد جبر نقصان باین کمال حال مدوا و آنچه دیگر از وقایع
سال ششم از هجرت ایشان امیر المومنین علیه السلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نقل است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم می گفت که را با ابوبکر دید که نشسته بودند و از وی پرسید و در میان و نشسته
صلی الله علیه و آله وسلم از آن روز که با این دعا سپاردت می نمود که اللهم اعزنا الیه بن بعثت خطابه با ابوبکر

بن هشام حضرت حق سبحانه و تعالی و عیسی النضر و الهی علیهما السلام که در روز دیگر در حق عمر اجابت فرمود و او را
 بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت بادرایت انکم وما تعبدا و ان من دون الله مذهب جنم تا آخر
 آیتین نازل شد ابو جبر گفت ای معشر قریش طعن در دین شما میکنید و آله شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد
 شما را و آتش منزل قرار میدهد و این همه با و اجداد و آله شما میساند از غیرت و دومی نماند که گوشه فرخوایم
 و او را هر بار بگذاریم هر که از شما دور قبیل رساند صد شتر سرخ موی و دهن را و قبیله فیهار که چهل هزار ورم باشد و او
 تسلیم نماید عمر از میان قریش برخاست و گفت افغان صبح آنچه و عده میکنی بمحصول فواید پیوست یا مجروحی سعه میکنی
 گفت البته بوصول میرسد تقدیر نیست گفت سوگند بلات و غری که چنین است گفت بلای عمر دست ابو جبر گرفت و بکجه را و در
 قتل را که عظم اصدانم است گواه گرفتند عمر بچرخ انداخت و شیر حاصل کرده بقتل انضر صلی الله علیه و آله و سلم و او را
 دو گند بلات و غری یاد کرد که باز نیایم و از پای نه نشینم انضر صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و حضرت حق سبحانه و تعالی
 قسم یاد فرمود که از این نشتانم تا سر در میان صدیقان و مقربان در نیامد ای عمر تو بقتل محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم تیغ بزوشتی همان تیغ ترا طوق شوق تو گردانم و کام جان ترا بدوق عشق محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 شیرین گردانم بعزت و جلالی که هزار و چهار صد و چهار شتر نامدار را از تیغ سیاست تو بزبور و زینت اسلام آید
 و دوازده هزار نفر تنگ روم را از زنجیر و ره هتسب تو سحر و فرمانبردار تو کنیم باین گمانه بزرگ که بر سر سندی
 و این قبیله و سیاه که در بر کنی کفایت هم نمیکرد و آن وقت بفرموده من که در دوکان بنزازان عشق ترتیب کرده اند
 سلطان تقدیر را بر سر تشریف خلعت هدایت تو ساخته غلو نمی بنویس تا بمقتضای لوکان بنی بعدی لکان عمر
 باز پرداخته نظر تو گردیدمستم کاشتی در تو چنگ از ما بر آشتی بکینر بسته با ما بظاهر کمزورمانی تا تو خوشتر
 ز ما می بینی نشد جستنست که جمل امتیاز است در گردنت و القصد غصی در راه از بنی زهره که با کمال اسلام محلی بود
 و از به قریش اخفای دین خود نمیداد و بوی ملاقات کرد پرسید که ای عمر کجا میری گفت بقتل محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم میان بسته ام ولیکن با قبیله بنی زبان حال از قبیل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میانه است
 ای بسته بر قلم بیان کن به طای بسته قصه غریبی کرده ناز که خیالی بسته آنخرد و زمی گفت اگر باین امر
 که دلیری نموده نباشت نمی بینی انشم و بنی عبد المطلب چگونه بر آنی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم میل کرده و اگر چنانست ای شکل ز تو کنم گفت که بر دین آبا و خودم مراد آبا را برابر می بینم و همچنین
 علیه اسلام و از آن با یکدیگر و ان شدند تا با طبع رسیدند که ساله بجهت تیغ بقتل گاه آورده بودند و خلایق بری
 تیغ کشیده آن عجبی بر زبان صیاح باین کلمات شکسته بود و بالذبح امر تیغ بر لبان صیاح میداد و عمر
 ای من در بر و تیغ و عمر ای شهادت ان لا اله الا الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم انظر کما انظر کما انظر کما انظر

واقعه غیبی در دل غم پدید آمد چون کعبه رسید صتا و دید و در آن مجلس جمیع بودند و آنچه گوید و آنچه شنید و آنچه بود
 بایشان بیان کرد و احوال گفت این امر نیست غریب اگر غم پدید آید که بودی این سخن از وی باور نکردی اما ای غم پدید آید
 این سخن جانی فتنه کنی و این را از راس بر شیده نگاه داری که گفت و داد و گفت و شنید و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگویش خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل شرکان پرستای نبی مدعی تر و دروغ و احمق کسند
 تا عمر را از انظار این سر باز دارند و عمر بر خود نیست ایشان بلفظ گفتند و طلب آن حضرت علی الدعا علیه السلام روان گشت
 و در راه همه از بنی خزاعه بدو ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود صحبت محاکمه که در میان ایشان
 میفرستند عمر را نیز بدو فرستاد با خود همراه بردند چون پیش رسیدن ایشان از مدینه غرض آن بود که در مدینه بمانند که از جویبار
 باقیه باین ابیات ترغیم نمودند یا ایها الناس ذوالاجسام یا اتم و طایف را احاطه نموده و مسند الحکم الی الامم و
 ذوالکمال را ده هموا کالمعامه اما ترون ما اری امام من طایفه بجلو و حی و حی الظلم قد لاح للناس من التمام فستخبر
 یری المکلف بالاشام و الرمه الرحمن مامن الایام یا مری بالصلوة و الصیام و البر و الصلوة الاحرام و غیره الناس
 چون عمر از زبان بهشت این سخن شنید از بخانه بیرون آمد با خود گفت چه چیزی است غریب مشاهده افتاد پیش از آنکه کار محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بالا آید و بدو همقتل و مساورت جویم در راه شریف از بنی عبدالمطلب که پیغمبر مدعی این انعام
 گفتند ملاقات کرد پسید که ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم میروم گفت از بنی ماست
 نبی عبدالمطلب نمی آید نشستی که این امر خطیر را بخواهی بکنی زانی عمر گفت با شما که بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم میل کرده
 اگر چنین است ابتدا می قتل از تو کنم گفت بدین آباء خود می آید از آن گفت ای عمر ترا از این عمر فری و وقت گردانم گفت که در است
 گفت خوار شد و شوشه شش سعید بن زید بن عمرو بن نضیل بن زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده اند و این صلاح
 خاندان خود نمای بعد از آن بیدار آن پردازند و بخت خود در صدق قول او بدین طلبید گفت اگر تحقیق این مطلبی
 گویند می فرج کن اگر بوی تو تناول کردند با آنکه بدین تواند و الادین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارند و در آن خانه خواب
 دوران آوان سوره طه نازل شده بود و خوابگاه را از برای تعلیم خانه برده بودند و تعلیم ملاوت
 آن مسوده مشغول بودند و در سر را بسته بودند و ساعتی بر در بسته افتاد و فرموده شمع آوازشان نمود بعد از آن
 در سر را محکم فرو گرفت ایشان چون فهمیدند که عمر است هیچ سوره که میخواند مقصود بود و محتفی ساختند و خوابگاه را از برای
 از رویای خانه پنهان کردند و در از برای عمر بکشد از عمر چون در آمد از خواب بیدار شد و آوازی می شنید و می میخواند گفتند
 کلامی در میان شستم آن کلام می نمودیم عمر گفت گویند می میخواند حاضر بودند و بدست خود و از آنج که در میان شست
 و خوابگاه را در دعوت نمود ایشان غذا گفتند که بازند می قح است که باطلی هم اقامت میروم و قتی است که گفتند نمی توانیم که باطلی
 قول عمر گفت بعد از آن انظار از بنی خود باندای خواهرش را میبرد و در میان آن غم پدید می آید و در میان آن غم پدید می آید

و عاف فرمود و آنحضرت حق جل و علا ایمان تو بانی جیل بن شام رسالت نمود که اللهم اغفر الاسلام لعمر بن الخطاب
 او بانی جیل بن شام و آنرا حاجت و زفات تو بظهور پیوسته گفت ای خباب مرا بخداست رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم برسان خباب بدرقه عمر گشت بحضرتش و الله فرمود و روی آتی آنست که ثبیب تبار و عمر بدرقه و عمر بحضرت حق بجای
 مناجات می نمود و در مبدع اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دل می می افروزد چون
 صباح شد و رایت نور بر پام این قهر حضرت آسمان ز جری بر افراختند و فراش ظهور برین بساط با انشا و هر در
 از حبیبیت و عبودیت انداختند گفت ای خباب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کجاست تا بنزدی دست بک
 در فقر آنکه تسکین قویم از دم و رقبه غمت و بزرگواری را بر ایچه خجسته حق گزار می اندمقر گردانم آنست که حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه هست و در دایمی در منزل رقم بن ارقم با جماعتی میروی بود و از ترس گفتارش
 و خباب بدرقه ایشان شد و در راه محبتی از بنی سلیم رسید که میان ایشان منازعتی بود و یکی که پیش نهاد
 که بت ایشان بود عمر با ایشان رضاد در آمد چون پیش نهاد در آمدند یکی از ایشان گفت میان ما هم فرمای ای رضاد
 تا نفی از جوف نهاد این بیت انشاکر که سه ترکوا الضماد و کان ایحی و حده و قبل الضماد و علی النبی محمد ان الذي
 ورثة النبوة و الهدى بعده ان من قرئ من سورة سب قول من عبد الضماد و مثله و نیت الضماد و مثله لم یسعد
 همه قوم متعجب شدند و روی بجز آورند و گفتند ای عمر اگر تو برین محمد صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده گفت خدا می
 که حکم دین او متفوق است بر سموات و ملا و آقی است و انای سر دخی چون از انجا بچون آمدند لقیین عمر را دشت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه حمزه و در دایمی در منزل رقم بن ارقم با جماعتی میروی بود و از ترس گفتارش
 خفته گشته و یکی بر دغانه پیاسانی نشانده و سلمانان از قصد کنه و اتفاقا ایشان برقتل سیدنا بر صلی الله علیه و آله
 و سلم بغایت هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و بل سماع آن فقیران
 شکسته خاطر میسید و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت و دل بر شهوات مصمم تر میشد تا ویت است که بعضی
 از صحابه که با سیکه گفتند که ای دروغ که در دست این چند سیس پیکش شته گردیم و یکبار یکبار کشته مات و بعلانیه بر زبان میزدیم
 گویند که از غایت حضرت روی بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورند و گفتند ای افتاب آسمان رسالت دای
 و لعل نبل گشته مکان تیره فطالت ما را اجازت فرمای تا از این خانه بچون آئیم و با جماعت فقر آواز در آواز
 اندازیم و یکبار ندای کلامه الا الله محمد رسول الله بمجامع ملکوت رسانیم بعد از آن اگر تیغ سیاست
 بسعادت شهادت مشرف گردیم و دیگر تیغ پاک نداریم خواه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای فقیران شما دل نمی
 دارید که آن قادری که آتش نمرود را بر ابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر سحران را بسبب جهان دمی بزرگان
 گردانید و علقوم همایل را از بیم تیغ سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیران را از شر اشرار و نمر گفار و کشتن

قدم ازین واقعه بغایت متعجب گشتند که مگر بقتل محمد صلی الله علیه و آله وسلم رفته و در رقبه رومیویش را آلوده طبع
 شمشیر میگردانند بر قتل رسول آید و در دام خدا افتند و رنجت ظفر یا بدین با خود گفتند این امر عظیم است ما نیز بجان کشته
 و در اطفا می نازد محمدی صلی الله علیه و آله وسلم و شعلات ساطعه احمدی صلی الله علیه و آله وسلم و در اتمام نایم هم
 بیکبار حمله بر عمر آوردند و عمر نیز متوجه ایشان شد و علی بن ابی طالب رضی الله عنه با داور عمر متینا بر کشیدند
 و کفار را راندند و عمر دست دراز کرده کلاه ایشان را گرفت و پندخت و پندخت و می نشست و نشست و چشم خاوه آورد
 او را و میگرد که مراد یا بید که عمر یکشت کشتن بسیار کرد و زنا و او را دوست عمر خلاص کردند و کفار طریقه را بر داشتند
 و عهده کعبه از برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و مسجد حرام و کعبه را و در اقیانوس
 پیشین با جماعت باصحاب بگذار و و آنرا زاول و زطهور اعلام بود بعد از آن امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خاطر شریفی تامل در آمدن کعبه است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیست
 اظهار شتیاق فرمود دست مبارک آنسوی صلی الله علیه و آله وسلم گرفت و بجانهایش اندردن بر روم و احوال صلی الله علیه و آله
 و سلم خانه را از بتان مخلو دید بعضی بجانب بتان اشارت میکرد و باین آیت کریمه می نمود قل جبار الحق
 فترق الباطل ان الباطل کان زهوقا و امیر المومنین عمر نیز به بتان خطاب کرده این بیت میگفت سها یا ایها
 الانعام هذا جهنم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ان کان لالا فاسجدوا له یکبریا بتان همه سجده افتادند حضرت
 حق سبحانه و تعالی این آیت را زایل فرمود یا ایها الباقی سجدوا له و سجد المومنین یعنی ای پیغمبر خدا ای سجد
 و پیران تو در دین مفسران گویند که مراد از پیران عمر خطاب است رضی الله عنه مصیب بن سنان میگوید که
 انتقام تو نسیم از آزارنده مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه رواست است که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه
 مسلمان شدند و یگدین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر نوازی نپذیرد رضی الله عنه و از راه باب سوم
 در وقایع سال هشتم تا سال نهم از بعثت و درین باب چهار فصل است فصل اول در غلبه
 فارسیان بر رومیان و مراسیه ابوبکر رضی الله عنه بانی بن خلف و معاهده قریش با بیکدیگر
 در باب آنسوی صلی الله علیه و آله وسلم و در مسجد رسول ایذا می آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 و آنسوی درین فصل چهار واقعه بیان میگردد و واقعه اول در سال فتم از نبوت و اقیانه
 بغایت مصعب روی نمود و آن جنگی بود در مدینه بیان اوس و خنجر واقع شد و آن محل میلادیه می نامند
 بلکه تاریخ مدینه است پس قلمی زبان را از قهقریان نابین معذور داشت و واقعه دوم از وقایع
 سال هشتم از نبوت خبر در مکه فاش شد که اهل فارس بر اهل روم غلبه کردند و مکرکان بدین
 بیزیل فرج و شادمانی بشتافتند و گفتند و میان اهل کتاب اند و فارسیان ایشان پرستند و بجا که از سر کمر

با کفایت علی بن ابی طالب و سید عالم و حضرت امیر المومنین علیه السلام و گفت ای فرزندان جبرئیل بر من غشایی
حسب المقدور این گروه ازین کار نیست بکشای در زبان طعن از ایشان سبب محبت پیروان ایشان باز کن که حق
فساد و کفر و جور و عداوت و کینه و بغض علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود آنچه میگویند و محبت آرم با هر حق سجانه و فعالی
تغییر تو تغییر نیاید یافت و بخوبی و تمیز و اجابت تبدیل شود و پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا سعادوت نمائی
تر است و از اجابت ربانی و نصرت آسمانی مهم من کفایت کند این گفت و از مجلس برخاست ابوالطالب از زمین
رفت دست داد آنحضرت را علی بن ابی طالب علیه السلام بپوشاند و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خود را ستوار باش
و پانچ بدان ماموری با تمام رسان که تا من زنده ام اعدا را بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیات ابوالطالب
که درین باب است انشأ نمود و اندک از این که بگویم حتی او سدی التراجع فیما فاصدع باهر که علیک فضا
و البشر لک و ترک عید نای و دعوتی و زعمت انگشت و ولقد صدقت و کنت تم امینا و عرفت فیما فضا
من خیر و یان الیرحی و دنیا و نبی از این سپرد و از این چنین گفته اند ترجمه این ابیات را الظاهر است که قصد
جانبی فرزندان من تا نخواهد گشت و در خاک محضیت زمین کار بر فرمان حق کن جمع از خواری امیر من نشاء و ان
ای تو خرم من شوی و این پیشه اندیشات در شان ماضیت هر دو دعوتی کردی و حق و جان نبست ای امیر من
عرض می میکنی بر او و از ارشادت و این که اهل نجاست را در دین و اگر خواری و طاعت می نمودی محترمه
بودی اندر قبول من و حق امتیاز و چون که ظاهر ابوالطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مشاهده کردند و در محاسن خود با شرم یک جسم گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش با یکدیگر میگریستند
که بانی ما شرم و نبی عبد المطلب است که در محاسن و متابعت کنند و هیچ امری ایشان اسعادت نماید
و نگذارند که در اراضی مکه هیچ دفعی منقطع گردند و صلح میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت
و اهتمام از آن گروه برخیزد و لازم شماریم قریش صلح بنیم منقطع نگردد الا قبل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمد زاید پیر
فوشته چاکر کس از روستا هرگز بران وثیقه زدند و در هر چه بدیدند و در شمع گرفته بر و کعبه یا خیمه نام و تحقیق
آن و موید تشریف آن حال باشد گویند که کاتبان نامه مشهور بن عکرمه بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن
کتابت شغل گشته بود و بروایتی نصیر بن هارث و بروایتی طلحه بن ابی طلحه عبدی بود و بعضی میگویند که
که آن نامه را با هم الحیاس خایه ابو بلعین بر دوش نهاد و در جمع میان روایات مکتوب است که عکرمه
متعدد نوشته باشند و هر یک از این کتاب عکرمه نامه نوشته باشند بعضی در کعبه و بعضی باینان سپردند
چون خبر ابوالطالب رسید نبی ما شرم و نبی عبد المطلب جمع کرده در حفظ و حرمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و از این
معاشرت خود است که همان گشت و در جوار آخرت مشرکان از قبیله بنی قریظه و بنی نضیر و بنی عکرمه که قوت بر میان داشت

[illegible]

بهر شرف است گفتند آری ابو طالب گفت مرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرد که حضرت باری عزوجل رفیع فی ثوره را
بر این چرخ گماشته تا هر چه از ظلم و جور و قطع صلح رحم در اینجا مشیت بوده خورده و نام خداوند تعالی بانی این گداز است اگر چه
بسیار اندک علیه السلام درین خبر کما در بیست و اورا تسلیم شد که تمام هر چه را می شما باشد نسبت با و کمال نماید و اگر صدق او
در شرف شود شما از مضمون صحیفه در گذرید و از نهادن و فی الله است از لازم شمارید قریش استخوان
و چون غن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کرد و دید فی کل یک با کمال الطم که در اول آن نوشته بودند
تجسوف دیگر باقی نبود و همان شفیع شده سر برادرش افکندند با وجوده مشاهد و مضمون است ابو جعفر بن ابی طالب و تمام مردم
و بعد از آن تا بهت قدم بود نگاه ابو طالب بیا را بران خود و ارباب قاق در میان استوار که در آن روز در اینجا و شقاق
نزدین کرده مرا بخت آوردند بعد از آن آن پنج تن که اسامی ایشان در سطر گشته گفتند که ما از این پنج تن با کمال طم و زینم
و اکثر تریش را ایشان در غیبتی موفقت کردند و طمع بر مادی صحیفه را پاره کردند و بعد از ابطال قاق این اتفاق واقع شد
سلاح پیشبرد بهر شرف و در محصوران را چون آورده بکنار ایشان فرستادند و قریش را دیگر بجای آن فرستادند
و این محصوران در آن زمان نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن رسالت بود مدت سه سال از آن سال
در آن زمان ایشان را پیوسته بودند و الیه گفتند اندر روزی بر آن مردن خواهر صلی الله علیه و آله و سلم و این سه سال
تمام کرده بودند و پنج ماه سالگی در آمده و الله اعلم و اتفاق چهارم کفایت شهرت از رسیدن کمال طم و زینم
به کمال طم و زینم و این پنج نفر از قتل شما چنین گفته که پنج تن از مشرکان بهرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم شناسایی یافتند نسبت با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استنزامی نمودند و در ترک او بقتلیم و مردم تو اعدا کرد
تکلیف میکرد و در و اسامی ایشان بدین دتیره است که مسلول و سگ و دعاص بر آن اسمی حتمی و در و بنی المطلب
اسم و بن عبد المطلب و ولید بن خیره و حارث بن قیس المطلب و مقدم ترین بنی قهم و باعث بر این بایستید و ولید پدید بود
آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم از هر این پنج بزرگتر بغایت ملو از او و فطر بود و روایت است که روزی در مسجد حرام
خواهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و جبرئیل نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود که این پنج کس ناگس
از پیش ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بلفظ باری عالم و آن چشم اسود و بنی المطلب اسود و عبد المطلب
و ساقی ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان است که شریکها کفایت شد و ترا
از ایشان تر است حال آمد هر یک از شما بانکه فرصتی بهار که بتلا گفتند و بپایان شدند و بعد از آن بعد از آن
روزی خاص را و ولید و شکم و حارث و جبرئیل از شما بپایان رسید و چون از کعبه فرود آمدند و در مسجد
در بایا خیمه را برادر آورد که در آنجا بپایان رسید و چون از کعبه فرود آمدند و در مسجد
کعبه را برادر آورد که در آنجا بپایان رسید و چون از کعبه فرود آمدند و در مسجد

تکمیل

جبرئیل علیه السلام آمد و سر نامبارک را در بر درخت میزد و او فریاد میکرد و دست فاشه بغدادی که هرگز در آن روز
 غلام میگفت که من یکسختی نمی بینم که تراگز نذر ساند این همه ضطر را از چیست و فریاد برآورد که مرا خداوند محمد صلی الله علیه و آله
 علیه السلام میگوید که بعد از زوالی او نیز در عقب عاصم بن دهل غارت برد که در کشته شد و اسود و بر آن غیور را در پیروان که
 باد موم دریا شد و رنگ و سیاه شد و چون بنزد اهل بیت کرد اهل بیت بنابر آنکه او را نشان دادند و در پی او
 نکشاند و بجای انداش راه ندادند از چشم خود بر وی میگویند تا ملاک شد اما هارث بن قیس بای شور خود رده بود
 عطش بروی مستولی شده بود و هر چند آب میخورد تسکین نمی یافت میگفت که مرا خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم
 میکند و چندان آب شامید که شکم او بر قید و لید میخیزد روزی در کاشان تیرگری بگذشت یکانی بداسر او آویخت
 و او از عاقبت تیرگری دهشت از جماعت زمان که آنجا حاضر بودند و این بالا نکر و پیکان را از این بیرون نیاورد
 و همچنان می رفت تا ساق او مجروح شد و برق الله استیغاثت از درد و او فریاد میکرد و میگفت قتی رب محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم تا بهر حد می رفت و آنکه گریه را ناکهید که استیغاثت بر می آید این حال است الله العالم الغیظ
 فصل دوم در وقایع سال هجری نهم درین فصل شصت و نهمین میگردود و احوال و وقایع
 ابوطالب است علمی سید ارباب توان چینی ایراد کرده اند که چون شصت ماه ولایت و یک روز
 از خروج شعب بگذشت ابوطالب فات یافت محمد بن کعب قرطبی میگوید که چون ابوطالب با شد قریش
 بیاد او می آمدند اهل ایشان را بنفوت و بعد از آن بهیچ وجه عیادت و خدمت ایشان را نتوانستند و در هر
 در عایت عامل اعطای سائل دلاله کرد و بعد از هدیه ادا ای امانت به امانت نمود و اگر گفت شمار
 و بیست میگویم بتابعیت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله وسلم که او این قریش مصدق و هست با مرئی آمده است
 که دل قبول آن کرده و زبان به صدق آن گواهی داده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشرف آفاق مسادا
 و عظمی و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجای آورده اند و تمامی بلاد
 عرب عجم و اسلام گشته و زمام حال عقد عالم بدست تدبیر او داده و فلاح ابواب سعادت در جیب تابعدار نهاده اند
 ای نبی ما شوم بد و تقرب جویم باینفس مال معاونت و فایده قریش گفتند که از ایراد زاده خود التماس غای تاخیر
 از بیست که اینهمه و صفت و میکند از برای تو بفرستد که موجب فحاشی تو شود ابوطالب غمی را نزد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف پیام قدری طعام و شراب بشتی تمنا دارم من از زانی تو
 تمام و جیفای من گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در جواب فرستاده ابوطالب هیچ گفت صدیق رضی الله عنه
 در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق سبحانه و تعالی طعام و شراب بشتی ابی کافران توام گردانیده قاصد بر اجابت
 صورت حال تقریر کرده کفار باز ابوطالب را بران میهند که نوبت دیگر همان شخص را بهمان مدعا فرستاد و این

باین کلمه تکلم نمود که ان الله حرمها علی الکافرین فرستاده جواسه حضرت را خبر آورد و آن حضرت علی علیه السلام متعاقب بنامه ابوطالب در خانه را از قریش مکتوب یافت فرمود که ساعتی مرا با هم من گذران و ازین انعام انکسایان گفتند که ترا با و خوشیست ما را نیز نیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را بدین می نشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای فکر امت کینا که در وقت صومرا که حالت خودی در وقت کینه جری عاریت و شفقت بر من نمود و اکنون در وقت آنست که مرا یاری کنی بگفتن یک کلمه من ترا در قیامت نزد خداوند تعالی استغاثت کنم ابوطالب سپید کرد آن کلام که است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که لا اله الا الله محمد الا نبی ابوطالب گفت بیتی سپید کنم که نیکخواه منی و الله اگر نه ترس آن دشمنی که ترا از قریش نماند و گویند که عم تو رسید از هر گه آید پیشتر ترا بگویند این کلمه روشن ساختنی و دروایتی آنست ای ابا طالب در آنوقت بر خواند که و دو تنی خلعت و آنکس از هیچ و لقد صدقت و کنت فیما بیننا الی آخر الا بیات و گویند قوم قریش در آنوقت که این کلمه بیات شنیدند فریاد بر آوردند که از ملت شیخ خود عبدالمطلب ما شوم و عبدمناف بر میگرددی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مبارکت میفرمود که ای عم یکبار این کلمه را بگوئی تا در قیامت هم ترا بدینخواه قرار دهم ابوحنبل عبد الله اسبیه و یکبار ه مبارکت میبردند که ای ابوطالب از ملت و کیشی عبدالمطلب انحراف بینائی تا ما بقتل او گفت فی ابوطالب بخت شیخ و عبدالمطلب میرود در وایتی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای عم چیست که همه را وصیت میکنی که من را دشمن بدارند و بکیند خود را خالف میکنی گفت و الله اگر او حال صحت بود منی متابعت و اگر در سوگواری کند اگر مرده می آید که گوید ابوطالب چنین فرمودست مسلمان شد از ترس مرا که در حال صحت مسلمان نشد و در ده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ایام ابوطالب ایوس شد از زبان او درخواست گفت و الله که از حضرت حق سبحانه و تعالی از برای تو طلب آمرزش کنم و در وایت دیگر آنست که گفت چون رسول ابوطالب شد او یافت قریش را که او را از این مرض بمانی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب رحیمیت محمد صلی الله علیه و آله وسلم با قهی انجانیست که در چنان حال از حال کار برادر داده او غافل نباید بود و قشره که مرده تری از وی در عرب پیدا میشد و مسلمانان و کفر خطاب که در حدودت و پاست از هر من است تابع او شد و از هر قبیل که مردم بدین او در آمده اند و در روز بروز کار او در ترقی است هر روز صیبت آوازه او در قبائل عرب انتشار پیش میاید چون مرتبه اش مستطاع گردد و برادران مستعدی و یاران و پیروان او باید شد و یاد در مقام مقابل و مقاتله با وی در آمد و آنست که پیش ابوطالب و التماس نیامد تا محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این از این کاری نباشد و ما را نیز بر نماند هیچ دشمنی نبود و چون هاشمیان بدین منی اتفاق نمودند و شبیه ابوحنبل امیه برخاسته و ابو سفیان بن حرب حبشی دیگر از مهاجرین قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما

که فرمود و حکم الشیخ الفاضل قدس مات و آنکه فرمود و نه مات مشرک و لیست بر موت ابوطالب کفر دلیل دوم چون
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه او بازگشت بنا بر وعده که فرموده بود و ابوطالب را
در حالت فتنه از برای تو آفرینم و از برای من آفرینم و از برای خداوند آفرینم و از برای من آفرینم و از برای خداوند آفرینم
صحا به چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای ابوطالب آفرینش یعنی ابدایشان نیز از برای ابا و همسرش
که در کفر انتقال نموده بودند با استغفار اشتغال نمودند و حال آنکه ابراهیم علیه السلام از برای پدر خود آفرینش خود است
حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین امنوا لیستغفروا للمشکیبین لو کانوا اولی قربا من بعدنا فینکم ابراهیم علیه السلام
و ما کان استغفار ابراهیم لابیة الا من موعدة و عدایه و گویند که مکیده آنکه استغفاری من جهت و لکن ابراهیم
من ایشان و ابو ابراهیم استغفاری من جهت ایشان است و در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان منافی
نخو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از استغفار برای ایشان منع فرمود و چون مغفرت ابراهیم از جهت استغفاری
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با استغفار از برای ایشان و استغفار از برای المشکیبین المومنات تمام فراموش میگوید
که قلنا لا یجوز ان یغفر من کناه عن الاستغفار انه لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار از چنانچه امر زید بن مشرکان
جائز نیست که لک تا امر زید بن مشرکان نیز جائز نیست استغفار از برای ایشار و پس شتم و هیچ بخاری و مسلم نقل
از ابن عباس رضی الله عنهما بر کفر ابوطالب بر عبدالمطلب آورده اند که نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کیدرم گفت
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فقم و افتخر یا رسول الله ابوطالب بنکوه تو بود و تراهای و دانی بود از برای تو باقیش
تغصب می نمودی و بی از غرضهای تو غافل بودی و تراهای تو غافل بودی و تراهای تو غافل بودی و تراهای تو غافل بودی
بهجت خاطر من نبودی در درک اشغل بودی از دوزخ و فاضل آب تنگ را گویند که در زمین مداخل جمع شود و خاک
بگچین رسد و از اینجا استعاره فرمود از برای آتش دلیل چهارم منقول است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
که فرمود ایها الناس عذابا یوم القیامة الی طالب له شرکان من النار یعنی منادی عذاب ابوطالب
آسانتر باشد روز قیامت از عذاب برای کافران و دیگر مردار و دود فلعین باشد از آتش در پاکی می جوشد از آتش
فلعین من غیر در سوزی و او را مقلد آن باشد که اگر چه از آتش عذاب نباشد و بعضی علما گفته اند که کفر چنانچه
کفر الحکام و کفر موجود و کفر ففاق و کفر عناد و کفر انکار است که خدا تیتالی را نشناخته بداند نه زبان کفر چنانچه
خدا تیتالی را بداند نشناخته زبان اقرار نکند نه زبان کفر ابلیس کفر چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اقرار کرد که
قلنا جارهم باعوا کفر و ابوالی محمد و او کفر ففاق است که زبان اقرار بخدا تیتالی کند اما بداند اشتغال کند و کفر عناد است که
باید از خدا تیتالی را نشناخته و زبان اقرار بخدا تیتالی کند و اشتغال کند و کفر ففاق است که زبان اقرار بخدا تیتالی کند
و چون گفتند من زبان البریه و نبی و اولاد است که کفر مشکی یکی ازین اولا که از برای خدا از تحت مغفرت آبی حاصل

بن قنصی بن کلاب بن لوی بوده و نسبش با نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی می شود و از اجداد اوست
 معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وی که آن هنگام پدر بزرگوار و در وقت چند ساله از
 عنقریب بیان بخت او در ایمان و هدایت و محبت او نسبت به سید الناس و جهان صلی الله علیه و آله و سلم گذشت
 اکنون از خصائص آن سیده نساء عالمین رضی الله عنها و در خصوص شوال آنکه تا آن طایفه که بسیار
 لازم فراموش نیست رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر او تن نخواست
 دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکر با و رسید و هم آنکه ویرا بهترین زنان است و از آنکه در مسکنه
 فضیلت خدیجه و عائشه علیهما السلام اولی را مقدم میدارند و جمعی ثانی را ترجیح می دهند و جمعی سید را
 می سپارند چنانچه آنکه هر یک از این علیها السلام سلام بر اعدا ملین به و سید سید المصلین صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم با هم المؤمنین بسیارند چنانکه در حدیث زنا شود که هر یک از این علیها السلام را در میان نکرده
 که غبار کلابی بر خاطر عاقل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته آنکه فرزندان و کور و انات پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم غیر از ابراهیم از دوش او نشاند اول قاسم و آن جهت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کنی بابو القاسم
 دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه و پنجم ام کلثوم و بقول فاطمه خورشید و ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت
 بوجود آمدند و ششم عبد الله و بقول فضیلت ظاهر لقب است که از فی درج الدرر و بقرآن بکار اولاد و خدیجه
 رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و بقول اعراف که چهار بوده اند
 این سه عبد الله اما اتفاق است که در ایام صغر و فوات یافته اند و دختران بالغ شدند و شوهران سپیدند
 و از ایشان اولاد پیدا شدند ترجمه نبات سید السادات علیها السلام فصل الصلوات و اهل القیام و علی ابن ابی طالب
 و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مینگرند و انشاء الله تعالی به حق آنکه سلسله نسب تمامی اولاد حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قطعی بخدیجه کبری رضی الله عنها می شود و کلمه خصائص در این هشت آنکه
 بسبقت دولت اسلام مشهور گشته بود که هیچ فرزندان است در آن بر وی بسبقت نداشتند و
 بمقتضای من سر منته حنیف ابوی مضاعف گشت نهیم آنکه مال بسیار داشت همه را در نهی خدیجه
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرج کرد و او را فضیلت درین چنانی بر از و اج که پدر بن خصیصه مدح و ست
 نبوده اند و تفسیر کبیر آورده است که قوله تعالی و وجهک عاتلا فاعنی که روزی آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم برخدیجه رضی الله عنها درآمد و نگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایام قضا است مردم محتاج و اگر دستگیری میکنم بدر ایشان
 و محتاجان انسان می نمایم مال ترا فقهانست از انجم حجاب آنکه از بدل ایشان دست باز میدارم تو هم از این خوا

[illegible]

تا آمد و شکستند محمد بن کعب قری طی رحمه الله را وایت میکنند که در آن زمان طالع من سیر بود و در آن روز سالی قعیله
بنی ثقیف عبد البلیل دست و دو بیست و سه سال عمر و بن عمر بن حنیف علیه السلام با ایشان ملاقات کرده ایشان را
با سلام خواند و از ایشان طلب نصرت کرد و یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی من خانه کعبه در دیده بام دیدم و دیگری گفت
که خدا تعالی بهتر می از تو می یافتم که پیغمبری فرستد که از ایشان برگزیده دیگری گفت که من با تو سخن نمیکم زیرا که
اگر تو پیغمبر نشان تو از آن شخص ترست که من با تو سخن گویم اگر پیغمبرستی با تو چرا باید سخن گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر رسالت من قبول میکنید باری در احوای این ماجر گویند و عرض ابر کائنات
صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که بسا و آفرینش صورت را قهر اشید و در این دینی اوبی ولی تر نشوند آن ثقیفان سخن را
صلی الله علیه و آله وسلم بپذیرد و از پیغمبر می انداختند و از پیغمبر می انداختند و از پیغمبر می انداختند و از پیغمبر می انداختند
و بنی ثقیف آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم می انداختند و میگفتند که یا ساحر و یا مجنون که از سنگ تفرقه
و میان ما اندازی و سواد و لایق ما را گمراه سازی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون عزیمت کرد خود
در سر راه بانی بود از آن عقبه و شیبه پیرانی بر رویه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای خلاصی از ایند و تعرض
ثقیفان خود را در آن برج انداخت عقبه و شیبه پیرانی بلندی بودند و در آن زمان هر چه ثقیفان با آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم پیش میبردند یکسک را می دیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سایه خورشید و خورشید در حوض و اندوه بسیار
بر خاطر ملک گوش شنیدایافت و از سنگ سفها و سنگ لایق ساقهای پهلایش رخسار کوه گشته بادل مجروح و ظاهر حریف
دست مبارک بدعا بر آورد و مناجات آغاز کرد و فرمود آنکه خداوند ایشک است حضرت نالوانی و حکایت عجیب کرد و
وقتی که در حلیت کفر خواری و ذلت خود را بجانب قدم تو سر و قفس کرد احم ارحم الراحمین و حضرت جمال البکالت است
و سنگی را افتاد و کان مندر پذیرد آوارگان جنبایت بی نهایت باز بسته برافت و حضرت کافیت نیز حال شکسته
آوای ای هر چه در کار من کشا که از کار من اگر تو که از کار من کشائی مرا که جو الهت میفرمائی بدو بخواری مرا می بیند و
چهره بر ابروی اندازد یا بشنم که بحال من نیز از دگرستان تو سر بر در گاری بجانب من بطوت
در از آن باک نخواهد بود شعله ابلیس مخلوق او حیوة مریوة و یالیت ترضی و الا یام عقاب بیت اگر همان
هر دشمن من درازد و نیک و تو دوست باش که از دشمنی خلق چه پاک و نمیکم عتبه عاقبت تو اوسع است
از قصص من بنیاه میگم من بود و چه توان نو که در شوق کینه تار یکبار و با سلاح آورنده کار آخرت و دنیا است از آنکه خط
بر من تار کشی شود و در ترس من کشا که از کار من کشائی مرا که جو الهت میفرمائی بدو بخواری مرا می بیند و
و سلم بدینند این دیدن و این و نهائی و غریب است آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت کرد و در حرکت آمد و علی

بنیات استماع خود را بران صاحبیه ان ظاهر کرد و ندی الحال سوال انس درین مقبول حروفین صلی الله علیه و آله وسلم
آن ملائکه را بر خوان ایمان بخواند بی توقف و تکلف اجابت نمودند گوی تحقیق از میدان قدم تو بر بودند
و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون بنزل خود باز روید قوم خویش را بدین درین دعوت کنید و بنمایان
بدیشان رسانید ایشان قبول کردند چنانکه آیه کریمه و اذ فرنا الیک لغرض من یحب یشتمون انظر ان ینما
حفره قالوا الصلوا و االی قومهم مندرین ازین آیه خبر میداد چون ایشان بقوم خود رسیدند خبر از دست
کلام برین منبذ از صاحبیه سید المسلمین علیه السلام پیش جماعت جنیان نقل کرد و جنیان نادیده
مهر آن نور دیده و همی قلبی بهم رسانند و علم تو به یقینش رسیدان طلبید از او گفتند و بعضی از قاصدین نیز گفتند
که چون شیاطین از استراق سمع منصرف گشته بودند و از ارتقا با آسمان ممنوع گشته با خود گفتند که امری واقع شده
که بسبب آن میان ما و اخبار سماوی حجابی پیدا شده اند و در شرق و غرب هیچ مسکنی نفحص باید نمود تا معلوم
گردد که چیست از جمله سیاحان که نفحص نمین تمامه با ایشان نفوض بود این خشت افروزد که در نظر نمی رسیدند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اتفاقاً ملاقات نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز سجده و بر او ایستاد
با داد و میگذازد و چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند و الله که حال میان ما و خبر آسمان اینست بعد از آن
به دولت ایمان فائز آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مستسجد گشتند و بعد از آنکه بقوم رسیدند
گفتند ما سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشاد فامنا به لمن یشرک بربنا احد انقلبت که بعد از گذشتن سه ماه
ازین شبی دیگر گروه انبوه ازین شیخا و حانی که به نام طلیف و سمی از اقسام ابن کلیف اند نقاب حجاب بر چهره
خلای کشید و ای از نظر اشباح پوشیده و چون که مقبره مکتب بل از دست سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مبارک شد
و جبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان سید انس جان صلی الله علیه و آله وسلم با خبر کرد و روایتی هست که درختی از درختان
حرم مکه نزد انس و صلی الله علیه و آله وسلم رفت درختی را زد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم با تعنی اجنبیان بخت
اقدام نموده اند و حریمت طاقات تو دارند و چون بنزل کرده اند خواهی صلی الله علیه و آله وسلم با قوم یثوبه میری آیند
من شب مامور گشته ام که نزد جنیان روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران
که با من مرافت کند همه را موش بودند و جواب انس و صلی الله علیه و آله وسلم گفتند این مسعود گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من بمرافقه تو می آیم و بلا زمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مفتخر گشتند این گفتند چون
بجواب شده در آمدیم بشعب چون حضرت کواجه صلی الله علیه و آله وسلم بانگشت مبارک خویش استر به پیش رفت
و مرا فرمود که درین دایره داری و ازین خط تجاوز نهی که اگر تجاوز کنی دیگر هرگز مرا نهی از آنکه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بر بالای آستانه نازل شد و سوره که میط در نماز آغاز کرد و از اطراف و چوانه جنیان روی

[illegible]

چونش اگر نزد من آید تا اسلام بر تو وضع کنم پدرم رفت غسل پاک بجای آورد و جاریه لطیف پوشیده آورده بدو تسلیم
 فخر آرد زن من آمد با او نیز چنین گفتیم او نیز مسلمان شد و چنین یکایک خویشان می آمدند مسلمان میشدند بعد از آن
 قبیل را دلالت میکردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد فرمود با بنی نضیر صلی الله علیه و آله و سلم نکایت کردم گفت یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم قوم من و فرقه شد بنی نضیر قبول کردند و حتی قبول میکنند دعا کن تا بلاگ گردند فرمود من دعا می کنم
 نکند و لیکن دعا می گیرم فرمود اللهم ابد قوم و دین بنی از ان فرمود ای طفیل بر دو ایشان را دعوت کن فرق در میان
 در حضرت حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند فرقه و یار فرق با قوم در آمدیم تا روز نضیر باریت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدیم هشتاد خانه دار با من مسلمان شده همراه آمدند و از غنیمت همه را انصیب کردیم فرمود و در اندکی گفتید فرستاد
 تا بت ایشان را بسوختم و با ایشان مصاف کردم و همه را بنصرت آتی من فرستادم گردانیدیم و باز بکلامت آنسور و صلی الله
 علیه و آله و سلم بدرینه بودم تا با عالم آخرت انتقال فرمود چون اهل بیامه مترشدند ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر ایشان
 کشید طفیل با کرب و پس لشکر اسلام رفته بودند چون نزد یکدیشگر رسید گفت و شنید غالی دیده ام و از ان
 بنیایت ترسیده ام گفتند چیست گفت چنان دیدم که سر من تیرا شدند و مرغی دیدم که اردن ان من بیرون رفت
 و بر پدیزی دیدم که مراد کنار گرفت بعد از ان پس خود را دیدم که سخت مرا می طلبید و از انبره تجو به گردانیدند
 چون وی این خواب گفت اصحاب او گفتند که خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام
 که چیست گفت که درین جنگ که دریم سرخواهم نهاد و سترایشی نم آنست آنچه دیدم که مرغی از دایم بر بریان مرغ
 روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مراد کنار گرفت و خود کشید آن قبر خواهد بود پس خود را دیدم
 که مرا طلب می نمود آنست که چون مرا کشند خواهد که وی نیز شمشیر شود و در لیکن در حال می شنید نشود ان شاء الله تعالی
 که مسلمانان بابل و تهم و صافینه و بنی نضیر شدند و بعد از ان پس وی جنگ بسیار کرد و در قتل بسیار بروی آمد و لیکن
 شنید نشد و در زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه سال اول بود که از نضیر شمشیر شد و اقامه مفتی و حج عایشه
 رضی الله عنها و کن اسیرا است هم در سال دوم بود از نضیر رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بنی نضیر را
 خویله بنت حکیم بن عثمان بن مطعون عقد نکاح ایشان حضرت سال صلی الله علیه و آله و سلم دعا کیش رضی الله عنه
 منعقد گشت و قصه چنان بود که بوجه وفات خدیجه رضی الله عنها فقوری در خان مان سلطان کن فکمان صلی الله
 علیه و آله و سلم راه یافته بود که گفته اند سامان خان مان هم از آن خدای است و خویله یعنی مشاهده نموده بخدایت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شافقه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه از عالم حلت نموده بی فرقی موافق است این خبر را
 نمکین تواند بود که کفایت مهات فاندان تواند نمود و میسر میشود اکنون اگر اختیار فرمائی از برای تو جلیله بخونم فرمود
 ای خویله کیست از ان که او را قابلیت این کار و مناسبت با تواند بود و خویله گفت اگر بخواهی من را اگر شایسته خواهی

او حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته که من هست بلند را که اگر شود که من تو خواهم بود چه بر من علیه السلام آورد گفت بگو
صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی بن ابی طالب و اهل بیت خود را که این بپایه را هر دو در میان خود در آن زمان
بر دولت فراتر از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شرف داشت آنحضرت را علیه السلام پس نه فتاوا و از دیگران
آنحضرت را علیه السلام پس صلوات بر او باد و این گویند خبر طلاق بیعت او رسید آن در و منسب
سخت فراق چون خبر طلاق بشنیدند در میان پدر خانه آمدند و حلقه بر در خانه نشسته رضی الله عنه باز خواست
تا در کیشاید خود را صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بنشین که منی غمزه فترت نباید که ترا بیند و در دوش پاد و بگوید
خود اقبال نموده در ایشاد و خود را در پای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنحضرت گفت که اگر چه قبول نمیکند
بکثیر که قبول فرستاد و قیامت از حضرت توحید خانم ایشان چنین گفت شنیدم بودند که جبرئیل علیه السلام فرمود
که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که اگر از فرموده ما را بهی جمال طلاق میدی ایشان تو غلبه جمال علیه السلام را فرمود
ایشان را از رحمت خود جدا گردانم و از تو یکی را از برای من قبول کن تا در و احدی را عاصی هست را برای خدا قبول کن
فرموده یکی از آن نوزن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مانده بود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام
وفات یافت اولی که در دین از برای او غش ترسب کردند و بود در گورستان بقیع مدفون است مریدان او
خیلی همیشه است و در هیچ بخاری یک حدیث از وی مرویست الله اعلم بحقیقه الحال فصل سوم در حکایات
و خطابات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآن گروه با فضیلت و انجمن بود که آن جماعت بخت
چون با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معاد داشت مشغول میشدند و در پیش آنحضرت میخفتند و حضرت
من سبحانه و تعالی بطبق آن آیات بیان میداد و در بعضی از این منادات خود سال هم است و بعضی بقیع
و بعضی در آن اما چون مجموع این قانع بر یک تیره بود و در ساق یکدیگر و یک فصل که گوشت این ریش و اقامه میکرد
و اقوال اقبال قریش بود و سوال ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنوقت که
روزی بزرگان قریش چون عقیقه و شیبیه ابو سفیان بن حرب و ابی نفیرة و ابی جراح و ابی جری بن هشام و ابی بیل
بن هشام و ابی بن المطلب و امینه بن خلف و عقیقه بن ابی سفيان و عقیقه بن ابی سفيان که مجتهد گشتند و در تدریسگاه
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یکدیگر مشورت کردند تا کسی با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستادند مجلس
حاضر کردند و گفتند که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ترا از برای آن خواندیم که با تو سخن گویم و از تو حکایت چند شنویم
فرمود بگویند تا چه میگویند گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه قبایل عرب ندیدیم که با قوم خود این کنند
که تو کردی همه الله ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدا این ما را بدشنامش آمدی نسبت کفر و کشت
ما کردی میخواهیم که مقصود ترا ازین کار بدانیم اگر مقصود تو بالاست ما را خود مبدول سازیم و اگر ایست سادت

ما تراز خود مقدم شماریم و معتقدیم که خود را کم خود را بریم و اگر سلطنت و مائتتایست بر ما اتفاق باشد ما را کم از کم
 کردیم و اگر تراخیالی یا وسوسه طاری کشیده طریقیان حافوق طلب کرده تشخیص نفس تو کنیم و بعد از آن برادیم
 تا بهر وجه از وجه دست از دین ما و ضایان ما باز داری خواهی عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای قوم مرا
 از شما نه مال می باید و نه سلطنت و نه لیکر بن بر من قبول کنید و من را بشمارم و قرآن من فرستاد و شما را بهشت ایستاده
 و از دوزخ بیم کنم و اگر قبول کردید خیر دنیا و آخرت از آن شماست اگر نه بکنم با آنچه تدبیر حق تعالی است چون از آن وقت
 علیه السلام علیه و آله و سلم این جواب شنیدند و از تسال و از خار عنان از سید الفیضان علیه السلام ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 معارف در آمدند و سید الفیضان علیه السلام از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 تو میگوئی که پیغمبر خدایم و بر صدق مدعی خود حج و بر این نمی نمایم اکنون می بینی که این مکر جائیست بجایست تنگ
 عیش آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی که تافه بقی مدعی تو نمایم دعا کن تا کوه ای که از جای بردارد
 صحرائی فراخ پدید آرد و چشمها در آن روان کند و در دخانه در آن جاری کند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده
 تا بکشایش و آسایش جوارت و زیارت پر دازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصبی بن کلاب از خاک بر انگیزند
 تا او بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه از برای این فرستاده اند
 بلکه از برای آن فرستاده اند که تا رسالت حق تعالی بشما گذاریم و اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را اگر نپذیرید من
 تا خدا تعالی بچشم فرماید بعد از آن گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چنین نمکنی باری در خواه تا فرشته از آسمان
 بفرستد که وی بصدق رسالت تو گواهی دهد تا بتو ایمان آریم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه از برای این
 فرستاده اند بعد از آن گفتند که ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سائر مردم امتیازی نمی بینیم بخوری و می آشنای
 و بیازار و کوچ میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا سبب باید و تمیازی از سائر مخلوق تا این طوری مگر ترا تسلیم کرد و اکنون
 در خواه تا از برای تو گواهی دهد و بپدید آرد و با غما و بوستانها و آبهای روان خانه های از افشان از برای تو تعیین کند
 فیصل منزلت تو بر مکنان ظاهر شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه از برای اینها فرستاده اند و ای گروه
 قریش بدانید که مرا از بر رسالت فرستاده اند و این همه فقرات که از من التماس می نمایند تحت قدرت خدا تعالی
 و خلست و اگر خواهد بنزدان پدید آرد و لیکر نفرموده که این نوع چیزها از وی طلبیم بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم اگر این التماسها ما را بچای نمی آید ما نیز تو را ایمان نمی آریم و در عهدی آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگوئی
 تا ما با عذاب فرستد اگر قدر است با عذاب میتوان فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذاب فرستادن با اختیار است
 اگر نخواهد عذاب فرستد و اگر نخواهد بنزدان گفتند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ما را ایمان چیست که این نوع محاکات
 افکار و بعضی از محاکات همه از رحمان یا مقلدین میگیری و ما بر جان یا ما ایمان نخواهیم آورد و دیگر ما پیش ازین

و تبرید و باز پس دوید و چون او را چنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابو حکم ترا چند گفت چون نزدیک
صلی الله علیه و آله و سلم فرستم تا آن سنگ بر سر او نهد و از دایه بر مثال شتر مست دیدم که در آن دمان باز کرده
قصه من کرد از و سبب سیدم درنگ من تغییر شد و دست من خشک گشت بگریم و در بعضی روایات آمده است
که آن سنگ از ابوالحسن پدید چنانکه هر چند خواست که از دست خود جدا کند نتوانست مخیر شد که آیا بجهت دست خود
از آن سنگ جدا کند چاره بجز زار و فزع ندیدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به نیاز در آمد تا آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم دعا فرمود تا دست آن سنگ از آن سنگ جدا شد و باز سرنگار کرد و عذابت حضرت محمد بن احمق
رحمه الله میگردید که چون خبر از دمان ابوالحسن نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که آن جزئی بود عظیم
و اگر نزدیک می آمد در آنجا میگردانید و اقامه سوم قصه ابوالحسن چنانکه او را عذابت می نمود
که آن دو در بدو شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از اهل بیت قیامت و دوزخ
ایشان را میگردی باور نکردند بی تا گوید که ابوالحسن و اوقات تشبیه چنین نمودی که هر دو دست به هم گرفتن و با دو دزد و دیک
و گفته روح در بدن جنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال باز هکونه در بدن در آید و زن می از برای آنرا سینه
صلی الله علیه و آله و سلم خار در راه او گفتند تا خدای مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بان آرزو گشتی حقیقی
در حق آن هر دو شوم در سوره ثبت یا ای الیه المرجع و دیگر آن دو دست مبارک می که بجهت میدادند و آنرا
به ملاکت یاد کرد و زن دیر گفت که فردا بلند که هر خارسه را خرواری همینم گردانیم و بر لیسان در گردن او
بیاوریم و آنش دوزخ را در آن و زخم و وی در میان میسوزند تا آنکه خمار در راه کمی اندازد و امیات
ز مورس بیندیش کان هفدر لیست و ز خاری بهر سیر کان خبر لیست و هر چنان بی پیشه ذره که از هر بی سو
حضرت در لیست و تقاضاست که چون زن ابوالحسن نیکو کار برای او و شوهر او از آسمان سوره آمد و فایض نکال شد
و بقصد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگ برداشت تا بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زد چون سجده کرد و آمد پیغمبر را
صلی الله علیه و آله و سلم دید که ابوالحسن صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا سنگ بروی زن
حق سبحان الله تعالی هر دو شوم او را بر پیش چنانکه ابوبکر را سیدید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم دید از ابوبکر
که حجی صلی الله علیه و آله و سلم کجا شد که این زمان اینجا بود و برای دیدم اکنون بی نیم ابوبکر هیچ جواب نگفت و می گفت
که بخدا سوگند اگر حج را صلی الله علیه و آله و سلم باقی این سنگ بر سر او زد و می و او را کشتی او همچو ما میگوید نمیداند که این
شاعرم و بخوبی توانم گفت و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندین گفت شعری مدح عیسیا و امراة انبیای
و دینه قیامت و آنجا باز از دم حضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم که ندیم درخت مذمت کرده شده بود که تقیض محمد
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ستوده شده آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تقیض نام مبارکش خواند و میان ایشان

طعن چون می آمد از بهر ناشناخت پیغمبر و میاد و حتی می نوشتند **فصل چهارم در وقایع سال یازدهم**
 از بعثت و اسلام انصار و اهل بیت که درین سال ابتدای اسلام انصار بودند و آنچنان بود که سید کائنات
 علیه السلام و اهل بیت و اهل کمال تحیات در هوای رسیدن افواج حجاج استقبال قبایل بیرون می رفتند و بهیچ قدر
 دعوت اقدام می نمود و درین سال هم بران منوال بجانب عقبه بیرون رفتند و پیش از خروج رسیدند به بن زراره
 و عوف بن الحارث قطیبه بن عامر بن حدید و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بن رباب رافع بن مالک
 و چون سابقه تقدیر الهی رقم قبول براناصیب این جماعت سعادت مند گردید و در مدینه از اخبار احبار پیود
 بدیشان رسید و بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که لوی دوش بر بگنان غالب گرد و دعوت خواهد شد
 و وقت ظهور شست و از نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده کلمات کفر و جود و بلغات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود
 علیه السلام که علم مندرج کرد و در هم و آئین بت پرستی از عالم بر اندازد و مشی غیرت از نیام طعنت بیرون آورد
 و دنا را از نهاد اعدا برآورد و آنحضرت محمدی علیه السلام بدین مشی نفر اظهار نبوت نموده ایشان را
 بدین اسلام دعوت فرمود و همه تلقی بقبول نموده اذیال متابعش بدست جد و جهد و کفر فتنه و بخل و اعتقاد
 بر سائر اهل مدینه خالق گشتند و بعد از آنکه بدین مرتبه رسیدند و در نظر انانی آنجا پیودند و در تکیه
 ضوابط اسلامی میفرمودند و بعضی نصیحت رنگارنگ غفلت از دل یاران می زد و دند و همچنانکه در کمر مبارکه
 سابق اهل اسلام حجت مخصوص بودند و مدینه متبرکه که این پیش از میدان ایمان قصب سابق بر بودند و بعضی فضای
 و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین آتواهم باحسان ایشان و متابعان ایشان بدولت
 رضا و سعادت بقای حضرت امی جل و علاه مشرک گشتند و بالذکر التوفیق باب چهارم در ذکر معراج حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم و درین باب بیست و چهارم فصل اول در بیان حکمت بیرون
 حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم معراج مولف کتاب گردید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از معجزات باهره و فصاحت باهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برین ایجا جملاً بیان کرده اند و فقیر را
 در آوان تذکره حرم بود و جمع و قنات معراجیه از نزائیب و عجایب و اشارات و اخبار و آثار و روایات و سأل
 درین باب جمع کرده و اهتمام تمام در بیض آن تسویدی بوده تا درین کتاب شریف که موسوم است بمناجیح النبوة
 ذکر معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین بساط مناسب نمود و لاجرم شوق کلام درین باب بمنوال این تذکره
 مقرر شد و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هر چه مناسب معراج بود از غث و سمین و خفص و درین باب
 اندراج یافت ازین جهت از سائر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدینکه در افعال و کمالات بسیار است اشارت و اشارت
 و در رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم اما در اینجا بیست حکمت اقتفا و حکمت الاصلی از بعضی روایات

دار دست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از آنکه آیه کریمه و من الیل فتجد به نافه تک نازل شود گاهی
بنماز مشغول بود و گاهی می‌آهوش می‌پوشید مبارک در خواب بود و بدل بیدار که آواز دلنواز جناب بانجام
طاوس فلک و ناموس بلکه یعنی جبرئیل امین علیه السلام از آسمان مفتوحین گوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم
در آمدن خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شد و بر قدر میمون شست با فخر جبرئیل علیه السلام در آمد گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی ترا اسلام میسر اند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده‌ام تا غدر خواه
بندگان باشی و این کار با خواب راحت و بستر استراحت نیست نیاید اکنون بر خیز و قدم رنج فرمای و بطلای که
بیرون آید تا بر افعال حوال اعمال است و وقت گشته غیر بر دوری تا دانی که وقت خواست تا هنگام بیداری است سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم گفت و بطلای که بیرون آورد و تمامی است بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کرد اعمال ایشان
یکیکه معروف گردانید چندان گناه و عیبیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده کرد که از حد عبودیت
و از حیطه شمار افزون بود جبرئیل علیه السلام گفت ای حبیب مجبور اگر داعیه مقام نمود و داری در مقام
تعود جهد و بندول فرمای و بر ریاضت بیداری و مجاهدت کم خوری و مبارزت نمای و همین سه کرد و مجاهدت بدجات
شفاعت ترقی فرمای و این آیت بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خواند و من الیل فتجد به نافه تک کسی آن پیشک
ریک مقام محمود سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با خاطر مجروح و سینه کشر و جرح بخانه باز آمد معاصی است دیده
و شراب عتاب چشم گرفت الهی اکنون کدام حصیست و عیب ایشان را غدر خواهم و کدام جرم و گناه ایشان را
شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان است باز بسته با حیای شبست که آن حضرت ثلثی از است خوابی ثلثی از شب بیداری
گذران و اگر نصفی خوابی نصفی از شب اگر ثلثان ثلثان اگر تمام تمام و گویند سوره کریمه یا ایها المرسل قم اللیل
الاقلیما نصفه او نقص منه قلیلا و از علیه و آله وسلم نقل القرآن ترتیلا فرمود که در میان این سه یکی که نذر شود خواجه عالم صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که رعایت حساب ثلث و نصف و ثلثان شکست فراش بیا چون تمام در نور دیده و هیای تمام
پیش گرفت انقصه که خدمت بر میان نیست و در مقام مجاهدت نماز و نیازی نیست نه روز قرار دهست و نه شب آرام
و نه صبح فارغ بود و نه شام شبهای دراز و در وقت نماز به پایان بروی و روز با شب غم است خوردی چند آن
بقیام اهتمام نموده بود که پایهای مبارک را در جرم کرده بود و چند آن نازل از برای جناب پروردگاری که عرض کرد
که مقربان حظا تر ملکوت را دل بد و بدرد آمده بود گفتند الهی این چه خوبست که برین بیگناه از برای اتقان آنها که
برین مبارک کنان و نهاده هر دم طمطمه این چنین بطارحه افلاک در عرصه عالم پاک میفرستد حضرت علی علیه السلام بکمال صمیمیت
سوره کریمه ما انزلنا عليك القرآن لتشتقی الی تذکره لمن خشی فرستاد یعنی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم از خرمیم
مخدومت ما و استغفار است قیام نمای نه آنکه در ریاضت و مجاهدت در عرصه بلا که لای حصیست است بر تو

و ذوات کرده بعلم خود اشارت بوجود محمدی بود صلی الله علیه و آله و سلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان تباه کاران
 می بینید و من نظر بآن فرزندانم دارم هر چه خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده و هر که حرم حرم و حرم
 جود نوش نرم شود او بوده لاجرم چون مقصود وجود و فیض در عالم و فیض جود با جود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدند مشتاق دیدار صطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و از جناب قدس آن جل و علا ملاقات حضرت و ملاقات با
 صلی الله علیه و آله و سلم سألند نمودند و خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بر این طایفه نذر و اوق از برای تسلی عاشقان مشتاق
 بر آوردند تا حکمت در اینجا عالم بلکه شده هر عالم دوستند و عهد خواهی آن سوال طلب حکمت تو نیستند نظیر هریکار
 با یوسف محبت بدرجه اعلی بود و در شرفها حجاب چون لایمات بهر حال یوسف ندیده بودند اما است زینبای میکی چون
 زینبای خواست تا زبان ملاست ایشان در حق خود گوید که تا که یوسف صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرد که اخرج علیهم السلام
 بر جمال یوسف صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چنان مایه پیش کشیدند که دستها بریدند و از آن نیز شستند و لباسها را نیز
 آید برین قلن جاش الله انزل البشر ان هذا الامام که حکم الله التاسعة و یکر که گویند که خواج را صلی الله علیه و آله و سلم
 برین مثل علوی ازین سرایه سفلی از برای آن ترقی دادند که چون خدمت عبادت متکلمان حلال ملکوت و متعلمان
 زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید و طریق عبادت با نشاط رود و در بر قربت بانسلاط تر گردد و حکم الله العاشرة
 یوسف دیگر گویند و در عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت آن بود که تو بودی احوال تو و احوال تجلیات جلالی و جمالی و مقام
 بمنزل دیدار و از مرتبه علم الیقین بهر حد یقین ترقی نماید و یکدیگر یقین را راسته و پیراسته گردد و حکم الله الحادی عشر
 یوسف دیگر میگویند که حکمت در عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که ازین زندان بران ایوان عالی ارکان
 برودند تا اقطار آخرت ببینند و دامن بهمت از زرائع دنیا تمام و چینی و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزینند
 احکامه انسانی عیسی است که از باب اشارت گفته اند و آن آنست که دلا که واسطه وصال و الیه وصال
 عاشقانست معشوق چند آنکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آنجا تحقق گردد
 که محبوب خود را بجای جمال زینت کمال مزین ساخته بعا شوق در مقام جلوه گری در آید و لغات او احوال
 بیه واسطه اغیار و طالب وصال نماید که کمالی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که نسبت که آوازه حسن جمال و بیه
 پناه و جلال تا از جبرئیل می شنوی متعطش زلالی تا از نیامیج قل رب ربی علما آب حیات جمال بخوبی
 اکنون بر خیز و واسطه بر انگیزی فی بلکه واسطه از میان بردار که حسن جمال با بر یور کمال آراسته
 و نقاب آفتاب زهره عروس جلال بر داشته و بحار الما ان فضال معوج جود در اوج عالم شهود بر آورده در وقت
 فوات از حد فضا صاف مجرود و لطف ساقی می ناپ برگرفته بهر نوشا بر گرفته نان گر که عشرت صفت باز می
 کان یا نقاب برگرفته عکس رخ خویش دید و جام هر گمی ناپ برگرفته روشن شد از آن سرچرخ

کان ماه حجاب برگزیده و حکمتی الشاکسته عیشی و یکدیگر حق سبحانه و تعالی خواست تا آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم به جمیع اقسام وحی مشرف گرداند که فصل بین این اقسام آن است که بی واسطه جبرئیل باشد چنانچه
 سابقه همین شد و مفسران گفته اند که آیت کریمه امن الرسول از آن قبیل است که بی واسطه جبرئیل در شب معراج
 شنید و در روز حضرت ابوملک و نوید اجابت میسرید بر آقا و اخوانان حسینا و اخطا تا االی آخر السورة و
 درین باب لطائف بسیار در شرح الفاظ و اوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فیلانی که پس حکمت بیرون خواست تا االی الله
 علیه و آله و سلم آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواند و از آنجا که الله جل و علا
 نقشست که در میان ملائک اعلی گفت شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند بایکدیگر و بعضی عرض کرده بودند
 جواباتی حاصل نموده آمد و گویند در هر یک از اینها که در این سال این گفت شنیدی در میان بود و جواباتی یافتند تا این سید
 برگزیده و این تو سید در دیده فیله الله علیه و آله و سلم عالم را بنور حضور خود مشرف ساخت و همای و ارسایه و دولت
 بر سر این خاکساران و این آخر الزمان انداخت و چون شمه از و صحن کمال و لغت و افصال و بر آلاء اعلی کر و بیان
 عالم بالا گذشت و حق که اصل این شکلات باز است به اشارت این خواجگان کائنات علیه افضل الصلوات و اکر التقریبات
 خواهد بود حضرت حق سبحانه و تعالی بنا بر سته عای مقربان خوانده بود و جهان را بر بام نه آشتام عالم کر و بیان
 تا جواب مسائل ملاء علامه یعنی بر ایشان املافرا پدیدارین فرو بسته از کار ایشان بکشاید و تقریر این مسائل
 و جواباتی عسریه و محض شام و دانی نمیدین گرد و انشار الله عز و جل که ایضا است عسریه و دیگر در این
 صلی الله علیه و آله و سلم معراج چنانچه امام جعفرین محمد الباقر صلی الله علیه و آله فرموده آن بود که حق سبحانه و تعالی بخود است
 که آنحضرت را علیه الله علیه و آله و سلم تبلیم اذان مقترن گردانید چون از طبقات سموات در گذشت و روشن گری و لوح و قلم
 در نوشت بحجابه نام سید از و رای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بتیوری که عالم را معروضت گفت و آنحضرت
 علیه الله علیه و آله و سلم ایستاده و در این اقامه نیز تسبیح و سباده و گل خود و نگو خواهد شد انشاء الله العزیز بحکمت الساموئیه
 حکمت دیگر آن آیه که تا تقدم او بر همه بزرگان ارکان ممالک متحقق گرد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید
 علیه السلام و در ایشان ظاهر گرد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان نشو و نما و تقفیلش بر بزرگان
 نیز محقق شود و در زمین و در اشرق و غرب بنمیزی فرستادند که بعثت الی خلق کافه تا بر همه افراد انس و جن حاکم
 باد شاه باشد پس حکمت در معراج فضل خواجگان است صلی الله علیه و آله و سلم جمیع مکونات حکمت الساموئیه عسریه و حکمت
 در معراج خواجگان علیه الله علیه و آله و سلم شاید که استمال خاطر و ترفیع باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم در دنیا از گداز و ترساج و جو و چندان عبادت کشیده بود و ملاست ریاضت دیده که چنان نقصان نیز از معراج
 آسمان حرم سرای خاص هیچ عطای دیگر نیست حضرت حق سبحانه و تعالی خواست تا االی عظیمه و بزرگان

[illegible]

عالم برشته و شامیانه عباسی شام را بر سر این چرخ آفریدی قائم گشتی اندر شکوفه گلشن نازنین کی مع المهر را
 و قلوب خفته و دل خفته را بر بساط بانساز قاصد خویش بر تخت بخت قربت وادی نشانند و نشانیان عالم غیب از برای
 لاریب این زمره اش می شنوایند که ملوک و ملوک بر این داد و دی که حریف زبانش نبوده و زبان اسرار او می بخشد
 سخن بشنود اگر اسرار وحدت را ز کس باور نماید ای تو که شریک نیستی خود یکشاید بی کام و زبانش نبوده و زبان تو طلعت
 زره بر دار کثرت را به پس آنکه سر وحدت را تو هم از خوشین بشنوی که شوق سینه نام خیر که دارم از عالم غیبی و خاک
 سه عالم کای جهان را ز زبانش نبوده و جوی می رسد به دم از این عالم یکشاید که کس را ز زبانش نبوده و کس را از زبانش
 معین در کس به باقی بنده لب به معانی نه پس آنکه ششانی از خواب خلق بشنود حکمت پیچیده در اختیارش بر درخت
 که شب پرده دار اسرار است و محرم در کلام با ران حکمت پیچیده درخت است و جذبه حیرت انگیز است
 چمن این متعین است تحت و تاج اولیا است و معراج انبیا است و کاه عبادت مخلوق کاه زنا و دست
 اعیان شب خلوت خاص عاشقانست و شب محرم را ز صا و قانست و معراج قلوب باطن شوقست و تاراج کوی
 اهل ذوقست و خرقه از محض عبادت چمن یکشاید و شوقش بیایات کلام ربانی صل و نهد و حقیقت آن گردید آن
 اسه در پیش که فعال شب بسیار است و صفا ای بی شمار و عجب این جمال آنکه الهه آرام و قرار را با بی
 و صفا بنظر در شبست و جملین لیل تسکون افیه یا زبشت و اما آن بر دل الهیایم فرقدان رحیم یقین افکار و زبشت
 ثم اتوا الهیام الی الیل و تجلیات جمالی و جلالی و در زبانی مظاهر و آثار و زبشت فلما جن علیه الیل فی کونکما
 ثواب بی حساب احمای شب میون لقانه بر این بلک به از زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 عظامه بی ریاضی از نظر اغیار و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 ابرار و زبشت تم لیل الاقلام خزانه عبادت ابرار و عبادت ابرار و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 و در به تسبیح سحران عالی مقدار و زبشت است و سحران سحران و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 آیات الدان و الیل راحت جرات بندگان فرموده و در کار و سرانامیه است راحت در ماندگان و گوار و زبشت
 و بعد از آن که الیل لباس و النوم سبابتان زبشت و در به تسبیح سحران و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 و جملین الیل سکن اس سوادای خواب در دیدن ای احمای شب نه برای آرام و قرار یکشاید برای سلطان اسرار و زبشت
 انوار و زبشت است و من آیات منا کلم الیل شمس شرف زول قرآن گوهر و فرقان و عرفان و زبشت
 و زبشت است انا انزلناه فی لیلیات القدر و در به تسبیح سحران و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 بی نهد و طاق و قوم قیلان فیضی و اطمینان معانی و سحران و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی
 لیل و نهد و طاق و قوم قیلان فیضی و اطمینان معانی و سحران و زبشت است لیلیات القدر خیر من الف شهر حج و ودی

رکن دوم: اخبار و فصل ہمارے درمیان برون خواجہ صلواتم ازہرکے علیہ السلام کے

معارج النبوة في معارج الفتوة

کام و شوقی طریقی نمیتوانست نهاد بلکه این ثابت در آوان رکوب آنست و صلی الله علیه و آله وسلم یافت تا به
از طرف اهل انصاحت تقریب سیرش را با این طریق معین ساختند و شوقی جنده بر زمین خوش بادیانی
پرنده در هوا فرج بهائی بنزد دست کس نماند و بسوده نه از پای رکایش گشته بسوده و چون آن دل کز تبار آورد
فرسخ اندیده ران او آسید و اسخه از زمین به یک پشت ناز کشید و ندیده رخ کس نیست و پیش رخ کس نیست
آخر به خردن بگریخته شغل او گردون گردون و پس خبر کس علیه السلام رکاب و و میکائیل علیه السلام نماند او
بگریخته و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سوار شو و قدم در راه نه که ملا اعلای و قربان عالم بالا در مقام قدم نشین
تواند و شوقی مدبر چرخ ران که ماه قوی و بر کو اکتب و آن که شناه قوی و آسمان از بر سایه خویش ظاهر شود و کن بر جلد
سایه خویش به عطر سایان نشیب بکار تواند بمنز پوشان در انتظار تواند و تازه تر کن فرشتگان از فرش به خیمه زن
بر سر پایی خوش و خوش ایدید به فرخ و زب لور و فرشتگان اشق و نور و از در و در وایتی آنست که چون نظر مبارک
خواهد صلی الله علیه و آله وسلم بر این افتاد سوار شد و پیش افکنده و دل باندیشید و او به خبر کس خطاب کرد که ای جبرئیل
از حبیب من پرس که تعالی چیست و بسبب توقف از برای کیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یا جبرئیل
آنکون من از خانه بیرون آمدم خلعت و زوخت یا قدم ملائکه تو بر برای استماعی من از جناب پادشاه پادشاه و او که
تمام آمده و براق برق رفتار از برای من آورده و با خود بر اندیشیدم که فردای قیامت که اتم از مقام بیرون آیند
باشکلهای گرسنه و تنهای برهنه باز گشتن بر گردن و دست چندین مظلوم در دهن هزار ساله راه قیامت پیش
ایشان نهاده و هزار ساله راه باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده و آن فقیران بے لطفاعت قطع این است
بچه طاعت تواند کرد و این راه بکدام قدم از پیش تو انداخته فرمان آورده که ای حبیب من غم و اندوه غم و اندوه
را نه که هر که را نظر عنایت مخصوص گردانیدم چنانکه شب براق که است بدر خانه تو فرستادم بر سر قبرم یکبار است عالی
بهست تو براقی بهر ستیم همه را سوار یکبار از این صراط سلامت انبساط بگذرانیم و بی هزار ساله راه قیامت
بلطفه یعنی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت و غیر بهشت شان برسانیم که قال الله تعالی و یوم نحشر النبیین لآیة
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خواست تا سوار شود براق تعدی نموده قوسی آغاز کرده گفت خدایا این
الا یعنی التمامی الا یعنی التمامی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و اما محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خبر کس گفت ای براق بحق آن خدای که در حدانیت صفت است که بنده را از
نزد او بجهان و تعالی از محمد صلی الله علیه و آله وسلم بر تو سوار گشته از ره براق افتاد و از نهایت حیا و عظمت غرق
از روی تعظیم گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواهد صلی الله علیه و آله وسلم بروی سوار شد و خبر کس علیه السلام
در رکاب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بهر سبب جدا قصی توجه و زنده شوقی که در شکار و دوا حرمه دیده زنده شوقی که در

بر حرم که چو حسن و شادمانه تا حرم قدس و قدس برانداخته و در این آستانه که چو این در انشای براق تنه ای نمود
 جبرئیل علیه السلام با نغمه بر وی زد که ای براق این چه بی ادبی و بی احترامی است که نمیدانی که این کیست که بر تو
 من نشانی نهاده و نهاده هزار عام است و در سراج انوار سبحان الذی اسمری است مسطور است و فادوی لعل و عده ها او می
 عالی علم و فی خند لی هست و ای حرم که کان قار و سید و اوادی فی سراج طیب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سحر که هست او سبب خود بان درگاه است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و کفی بالله سید محمد رسول الله است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در وصف کمال او چه گویم که این لبس که محمد رسول الله است براق گفت ای این وحی الهی دای سبب سبب سبب
 قدس بادشاهی با من درستی کن که ما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بگوئی تا به قیام صانع براق گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 روح افزای راجه طایفه جان آسای تو بر آسایم و بدان نوی و آواز گویم چون فرهای قیامت شود و چندین براق
 برقی آسای عالم آرای فاکه پهای در خدمت گشت زباید که تو با آنها انقضا نموده نظر از حال من بردار سبب
 در اقبال کن گذاری یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طاعت آن ندارم مشبها از من زار و بعد از آن قدم در کابین
 و در آنجا صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود و گفت در روز قیامت هر کوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشت
 براق کلین است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت که انشای سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بریس او سبب ایستاده بود و هر یک از نورش شمع تابان و در دست گرفته و شعاعه فروزان در خدمت حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم و شمع و از شمع آن شمع و در او سبب آن شمع و در خدمت لعل چون در الحلال نور جمال نمود و گشته و از لعل است
 آن را و آن شمع جان قدسیان در گشته حال بهر تب ساحت بطی انور گشت که حدیث استاره و راه و آفتاب
 مشعاع داری توانند نمود و فرمان آمد که از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود و شمع ام و بدوای از هزار پرده
 یک بر و در چون برداشت نوری پدید آمد که بر جمیع انوار صمد و شمع است هزار شمع که نور که از شمع نور و شمع
 و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
 از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صمد و شمع است هزار شمع که نور و شمع را با آنکه مخلوق است حادث و معلول
 و متلاشی میگردد اندک تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات اسما صمد و نور و نور و نور و نور
 ما را نبود که در هر اسمی چه عجب رجوعنا الی القصة چون ثوابه صلی الله علیه و آله و سلم بر براق سوار شدند و دی
 آتشید و میر شمس جبرئیل علیه السلام گفت عنان او را ارسال فرمای که وی با دست و پایی اندک بجا بیاید و رفت
 حاصل کرد و آن شد و بر تب سرعت میر نمود که در باره او حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودان که کتب ساریت ان که تمام است

قال الشيخ نظامي قدس سره برق کرد از برق شست و نازیش بر تازیانه بدست و بعد از آن جبرئیل
علیه السلام آنحضرت را صلوات الله علیه و آله وسلم و صیغه فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر راه آوازی شنوی
ملکت نشوی و اگر از آنجا اجابت کنی و هر چه از تو پرسید جواب بگوئی و مرا در بیت المقدس خواهی دید و در قی
آنکه فرمود که جبرئیل و از ملائکه جبرئیل و عقیله از همین فرمودی از بسیار من بودند تا به سید القاسم رسیدیم و در آن
دیگر آنست که فرمود چون عزم بیت المقدس کردم جبرئیل دست در کابین داشت و داشت اسرافیل علیه السلام
غاشیه بردوش نهاده بود و در از بزرگی حال و شرم می آمد غرض خواهی بینم و دم گشت یا حبیب الله من غایب بود
اشب را بچندین هزار ساله اعطاعت خریده ام و بر مرا در جهان برگزیده ام و آنچنان بود که چندین سال زیر ترس
بخود متنگد را ندیدم تا خطای آنکه که خدمت این سیدم خلاصت چه خواهی گفت آنگاه این خلعت را حواله کاران
است و پیران ملت آن صاحب رایت کردند که نام او یا نام خود در ساق عرش نوشته از خدمت تو این بنام
که چون بنده پسندیده از کفر عدم به عالم وجود آید یک ساعت توفیق خدمت او که است فرمای فرمان آمد که
ای اسرافیل او را شرب قریب و کرامت تو او را بدو که در کتب از نقطه نگاه زمین بجا و افلاک عروج نماید و ابواب
خراش خود به فتح شود و یکشایار او را از ملک سجده و قیسم و از آنجا با افلاک برآید و توراتی دادم که از ملک تا
بیت المقدس غاشیه برداری او که شنوی شاه نشینی و تو او هم سپاه و جمعا شمران ساریه تو را که آن ملک از
رشته نشینی و غاشیه بردوش ملاک نشینی و قوشه جمل بفرمان تو خواهد توفی ما چون غلامان تو چون تو را در ای
لگگی و آه بیت همه دست می نه القصد خواهد صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون مقداری را تو می دهم آواز شنیدی
از جانب است شنیدم که میگفت لا تعجل فانک اعطی الامتی ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم تعجیل بر آن که از راه سوا
بخطا انحراف نموده من هیچ وجه ملتفت نگشتم چرا که صیغه جبرئیل علیه السلام انصب العید خود دهم بعد از آن
از جانب بسیار بعین چنان ندانم شنیدم و البته آنکه کردم انگاه زنی هر پیش آنکه و اولاد زویرا خود را از است
و پیش برق من برای خود است گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم ساعتی ملک فرمای با تو کسی در میان آدم من با نظر
نیفانم و از پیش او تعجیل اندم انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت او را ای بیود اگر اجابت
میگویی بود از تو است تو این را میگوئی و مردم داعی نصاری بود اگر اجابت مینمودی است تو در سا
پیش خود و تو ای است که از قدام خاندن جهان طریقه نداشتند و اجابت نفرمود جبرئیل علیه السلام گفت
اگر منادی پیش را جواب بگفتی است تو مشرک میشی و اگر بقضا التفات میکردی به گبر و آتش است می شنید
و اگر گفت آن زن که خود را استه و دنیا بود اگر بجا نبود نظر میکردی از غایت حرص است تو دنیا اختیار میکردی
الحمد لله رب العالمین و ملک من و ملک من این مناریان و التفات نماند و سید النور جان صلی الله علیه و آله وسلم آن گفته اند

که بیست و هفتم مبارک و متعالی بود که احوال است بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت ایشان درین
چگونگی نباشد ظاهر مبارکشان باین نوع منقولات تسلی دادند تا دانند که حق سبحانه و تعالی همه را درین اسلام یکجا نگذاشته است
خواهد و است قوله تعالی یثبیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الدیة و انما الله یثبیت من یشاء و الله عظیم
العلیم پس در میان آن سوارانی بود و در میان آنی آب بیرون می آمد و باز برین میخواست که بآن سواران
باز گردد و میسر نشد از جبرئیل پرسیدم گفت آن سواران سنگ نشال می داشت آن آب بر منوال سخن این تمثیل است
یعنی بر تعلیم تو یعنی چون از دامن بیرون آید باز بدامن باز نخواهد گشت بعد از آن گفت مرا شیخ من پیش آمده
یک پیری و یکی که میگوید یکی جوانی من پیوسته و کس نگزیده و بچون اوقات که در جبرئیل گفت صحبت اینجاست اما شیخ من خود را در
و اما الکمل هو المجدد اما الشاب هو العاقبة بدولت و بخت نظر کردی و عاقبت اختیار کردی بواجب است پندیده بودی چرا که
دولت نیا گردان است و بخت نیز ناپایدار و گذرانست تا عاقبت از او که سبب نعمت هر دو جهانست ثمرة مرزا سید محمد
صلی الله علیه و آله وسلم که عاقبت هر دو جهان قهرین تو دهانت است بعد از آن و قدح پیش آوردند از در سر پوشیده یکی شمیر
یک خمر شمیر بر دست رستم و شمیرند و خمر بر دست جبرئیل شیر افندی کردم و از آن بیاشامیدم و از شیر شدم جبرئیل گفت ای پسر
لا مشک لایق الاستقیم و حرمت الخمر علی الملک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست آوردی و هم اینجهان
بعد از آن و جام دیگر در پیش داشتند یکی آب یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم جبرئیل گفت یکو کردی که سبب بقا است
است تو تا بد در قیامت و آب سبب شست و شوی اعمال است و از آب غرامت بعد از آنکه مقداری از راه طوی شد جبرئیل
پیش آمد و فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرود آی و نماز گذار که این طایفه است این بحر نگاه تو خواهد بود حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرود آمد با دای صلواته قدّم و در باز بر برق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و اولاد عیسی علیه السلام رسید
درین دو موضع نیز با شارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و نماز گذارد و بعد از آن مردی بمن نمودند و پیش من بزرگ
بر بست چنانکه قوت برداشتن آن ندارد و باز بهنرم دیگر آمد و در بزرگان می نمود جبرئیل پرسیدم جواب داد که این دو دار
حریر است که چندان مال گرد کرده که از خرج او زیادت است و او از روی حرص بران فریدی می سازد و بعد از آن شخصی دیدم
و لوی در چاه می افکند و چون بر می کشد و غلامی می بیند جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست است که محبت و بخت میکنند
و عاقبت الامر دست می بقیامت میروند چون مفلسان فصل پنجم در بیان واقعاتی که در بیت المقدس
بر آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم ظاهر شده نقل است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون
بسی را قهر می رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که با استقبال من آمده بودند و مرا از نزور با انوار کبریا در آیدند
و بر من برین طریقه اسلام کردند که اسلام علیک یا اول و یا آخر و یا هاشم گفتیم یا جبرئیل این چه نوع تحیت است درین
اسامی بر من چه نوع اطلاق میکنند گفت که اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و غایت را قبول کنی که اول شافع

و شفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و خیر خلایق روز قیامت بر قدم تو واقع شود و آنکه آخر الانبیاء و اول الخیرین است
و چون بر دایت برین عنوان وارد گشت محمول بر خیمه شده و الامناسان می نمود که ولایت آنحضرت صلی الله
علیه و آله سلم عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت که سبقت است که بعد از همه انبیاء و اولاد
انگاه جبرئیل علیه السلام مرا از براق فرود آورد و بر قفای مسجد کعبه را بر طرفه که انبیا بر کعبه بنحدر بر این می ایستادند
بخیله از حریر پوشانیده بر پشت بر بست بعد از آن مسجد اقصا و آدم جماعتی از پیغمبرین بر سر انبیا را کفایت تمام است از این روایت
و شتر آنکه تجلیل تقدیم رسانیدند و در واتی آنکه ارواح ایشان را آنجا جمع کردند گفت ای جبرئیل گفت ای خدا برادران
تو انداز پیغمبرین یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تقدم و صل اوتین با خوانک من المسلمین بطیوس و دود و کشت ناز گلاری
تا همه برادران یعنی پیغمبرین علیه السلام بنواختند که کندیم نصف بر کشیدند و تقدم من خودند و همه انبیا و ملائکین اقتدا
کردند و چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواهران انبیا بر بنابر و در و گاه و علامت ایدارت این نمودند و فضائل خاصه
که بان مخصوص بودند میان فرمودند اول مجاهد انبیا را بر ابراهیم علیه السلام آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلاً
حمد و سپاس مر خدائی را که نجات برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها استی خواند ان ابراهیم کان امره قائماً
لذکره فیما وقتت ای مردم گردانید و از آتش نبرد و خلاصی داد و از ابر من بر دو سالم گردانید انگاه موسی علیه السلام
الحمد لله الذی کلمنی تکلیماً حمد و سپاس مر آن خدائی را که مرا کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیت داد که از جمله معجزات
ظاهره باهره است مخصوص گردانید و از سنگ حقیر و از دانه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای
امتان من انزال من وسلوی فرمود و ابر بر سر ساسا گستر گردانید و تورات بمن عطا فرمود و مرا ایتی داد که در
انعت ایشان گفت پیروان با حق و پیروی کن بعد از آن داد و گفت علیه السلام الحمد لله الذی علمنی الزبور الی اخره
حمد و سپاس مر خدائی را که مرا تعلیم زبور را امت فرمود و منست بمن نهاد و یالمان شهاده مخصوص گردانید و من صلب را
در دست من نرم ساخت و جبال و کوه را من گرانید و ملاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت خلافت
فصل الخطاب ارزانی داشت بعد از آن سلیمان گفت الحمد لله الذی هب لی الريح و کرم الشیاطین الی اخره حمد و سپاس
مر خدائی را که باد و سحاب را من گرانید و لشکر دیوان و دیوان در زیر فرمان من را آورد و تا هر چه خواهم از زمین
و تا شیل و کاسهای بزرگ بر مثال جوفها و دیگرهای بلند و دیوار دیگر بایه های ستوار از برای من ساخت و زبان من را
بر تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم را امت نمود که صحن کمال و لایسینی لا حد من بعدی و ملک مال را طیب گردانید و پیغمبری
که نسبت او لاحساب علی فیه مروی است انگاه عیسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلیمه من روح مننه
حمد و سپاس مر خدائی را که مرا کلیم خود گردانید و مرا روح خواند و مثل اراش آید ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم
الکتاب خود فرمود و گنج گنج که در کتب زوایای معانی نهانی تورات و انجیل زبور که خشتی گردانید و بود من از برای

کرد بنابر کلی بر ششم و صورت مرغی بنکاشتم و مردم در و میام کمال قدرت خود زنده گردانید و ابرار اگر و ابرین مجنی
حواله فرمود و مرا با آسمان بر آورد و از همه آلاشیهای مظهر ساخت مراد ما و مردم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که
شیطان را هیچ نوع راه تسلط بر ما نبود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون این جماعت اند از دانه خود
خارج شدند من این محمد آتی و شنای باد شاهی را علم علامت تقدیم بر ما نمودم و گفته شد و سپاس مر آن خدائی را که ما را در عالم
گردانید و بر ما رفلاق و مجموع طوائف هدایت ساخت و پیشتر خدای ایشان گردانید و فرقان بین مظلوم و مظلومی را
همه ایشان در حبست و هست مرا بهترین علم گردانید و ایشان را وسط عدل خود اندوخت و از آن ترک گردانید و سپیدتر از شمع کرد
و در راوسن و دفع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فتح و فلاح نمود و بعضی روایات برین کلمات که از صفات کمال
و مواهب جاه و جلال که حضرت آتی جل ذکره بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که تفسیرش کرده اند و آن است
که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاقه فی آخره و سپاس خداوندی را که افاق گردانید و مرا از ان کشتایشم و در سیرت
و دوائی در افاق ساخت و در تفسیر فایده اینچنین گفته اند و الله اعلم اول قبری که بشکاف قبر من باشد و فایده گردانید
یعنی انبیا را برین علم گردانید از سبب هیچ تنبیری نباشد مراد از آن آخر و شاید در نزد و پیشتر و نیز ساخت و دوائی را که در سبب
گردانید مراد قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواند و در انجیل احمد صلی الله علیه و آله و سلم در کتابت با تمام حاد و در نو خود و
دیگر جاها و متنی و عاقبت و رحمت عالمیان رسانست و سپاس بر حضرت را که تمامی ساخت و میران مسیح برین گردانید
و خاک را حکم آب داد و مر قشحات از پایا و غنائم که است فرمود و خود آنم سورة بقره مکرر گردانید و روح شانی و قرآن مجید
برین از انی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان داد و علم بیان توحید و قرآن سبب تسبیح که است کرد و ملک خود
باز از من فرستاد و از برای است من تا بقیام قیامت در تو بر را بکشد و حوض کوثر عطا داد و چون چهره منی را
و دوائی استجاب داد و بود و مرافقه آن شفا است ابل کبار از است کرم فرمود چون من بخادم و شفا خیران کرم
حضرت ابراهیم علیه السلام اشارت می نمودند از فضل محمد ابراهیم علیه السلام می نمودی چون
آوردند و گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی ترا و است ترا با برستی مخصوص و کرم گردانید که پس را
از اولین آخرین باین مشرف نگردانید و نخواهد گردانید زیرا که تا توانی از برای است خود تفتیت بمسالت نامی
و الله اعلم و بعد از آن خواهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بر من صلی الله علیه و آله و سلم دست مرا بگذاشت بر چهره من و بر آورد
چون بر صفحه بر اندم معراجی یعنی زبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که کعبه جمال را هرگز بینی ندیده بودم و در آن
آن معراج در در و چشمن دیده که عافیت بدن بشال و چهره بود و یکسمر بر زمین سر دیگر بر آسمان یکی از ایتاقه صبح بود و
دیگر از زمین بر سر پا به طلا و دیگر از نقره شکل پذیر و ایتیت در بعضی روایات بر آن کرسی را در و بود و از زمین که
یکسپ از ان گسترانیدی بر برای دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را بجهه مقام بود و بر مقامی بقصد ساله و کان مقام را

[illegible]

وقائیدی را به قصد ستم از فرشته چهار و سیاه است ای شیخ او شنیدیم این بود که سبحان الملك العلی
سبحان العلی الامجد سبحان من کشفه لکشی از روایات گذشته عدد و حدیث را تو نیست تقریر آنکه هر آسمانی مادی و
حدیث از فرشته زیاده است چنانچه تفصیل همین خواهد شد الشاهد العزیز بعد از آن در آسمان دنیا در آید آسمانی
ویدم بغایت مادی گویا آئینه نیست چنانچه گذشته و بر دایمی از مرد و پیر و پسر آفریده نام او قیقا یا قیقا سال راه علمق او
و درین آسمان امور غریبه از نور آن سر و صلیه الله علیه و آله و سلم در آمده از جمله آن است پیر همین یگردد اول فرمود
جماعتی از فرشتگان دیدیم که همه صفها بر کشیده و بقدم قیام ایستاده بودند و خوشی و غصه سر پیش انداخته این می گفتند
که سبحان قدوس رب الملائه و الروح از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که عبارت این فرشتگان چیست گفت از روز خلق آسمانها
تا تقیام قیامت همین است از حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود است کن تا او را این عبادت را بامت تو کردم فرماید که خواه
صلی الله علیه و آله و سلم بیدار گم فرمود و قیام و نماز فرض گردانید بر شما یاد که الله تعالی بیک بجای آید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام
پرسیدیم که جبرئیل بعد از این فرشتگان چه باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان ندانم و ما را علم بخود ربک را بود و هم
فرمود که درین آسمان آدم صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرده و هم آسمان خود و قد و است که شمت در وقت خلایق خود
بر تختی از مرد و پیر و پسر نشسته و لباسهای لور پوشیده و حق سبحانه و تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده پیش او
سے بر نرد و بروی عرش می کنند چون روح مؤمنی بدین دنیا و مان شود و گوید روح طیب من بدین طیب از برای او
رحمت و مغفرت می طلبد بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که ای شیخ این کتاب را بر چه
لفی علمین چون کافری یا منافقی بدین تکلیم کرد و بروی نعمت کند و گوید روح نجس من بدین نجس
بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدیم که ای شیخ این کتاب را بر چه پرسید گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم این پرسید
آدم علیه السلام پیش او و بروی سلام کن آن در صلی الله علیه و آله و سلم نزد او رفت و تحیت بجا آورد
آدم علیه السلام خدا را و فرشته خود را و جواب سلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته بشکر گذاری مبارک است گفت
مرحباً یا ابن الصالح و ابنتی الصالح محمد بعد از آن ای کریم و جلالت نسلی و تسبیحی این بود سبحان العلی
سبحان الواسع العلی سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله بر جانب راست آدم در می دیدیم
که بوی خوش از آن می رسید و بر جانب چپ و در می دیگر دیدیم که بوی ناخوش از آن می آمد و بر سرگاه که
بجانب راست در آن در می دیدیم و بر سرگاه که بجانب چپ نظر میکردیم و میگفت حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از جبرئیل سوال کرد که ما هذا البابان گفت آن در که بجانب میمنه است در سمت بجانب بیهشت که
روح سعدا ای نبی آدم از آن در بیهشت در می آیند و آنکه بر لبها را است در می سمت بسوی و فرج که مخرج
اشقیاست چون آدم در آن در می بیند از مشاهد ارواح طیبه روح و مسرور میگردد و در آن در می که حالت این

نمودم فرمود که بر تماشای گشتن که بر راجعت شوال بود و در همان ساعت میبرد و ایندی که به قفسه میبرد آید
 پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت اینها کسانی اند که طاعت خدمت از برای خدا میکنند و صدقه از برای
 مسکینین و نشانی که حق تعالی فرموده مثل الذین یفقهون امورهم فی سبیل الله کما کثر من حبیب است سبیل فی کل
 سنه یا که جمعه چهارم فرمود که بجای رسیدم که فرشتگان بهر نای ایشان بهنگام میگویند و باز بجای است
 باز میگشت و باز میگویند چون پرسیدم جبرئیل گفت ایستادن نماز تنه و بجای است کاهی در زبیده اند و در
 تمام کرده اند و در وقت ادا داده اند قال الله تعالی قول للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون ان یحکم فرمود
 که بجای است دیگر رسیدم بر بنه و گرسنه و تشنه زبانه ایشان را میبرد و بطعام و شراب و در خ چنانکه به نام را بر آگاه
 را ندیدم پرسیدم از جبرئیل گفت اینها کسانی اند که زکوة مال نداده اند و فقیران رحم کرده اند قال الله تعالی الذین
 یکرهون الذی و الفقه و لا یفقهون فی سبیل الله فیه هم لعداب الیوم ششم فرمود بجای است دیگر رسیدم که ایشان
 بهر نعمتهای داده بودند و بجانب دیگر مقداری گوشت مرور ایشان از آن مرد و از خوردن و آن نعمت که التفت
 نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنانی اند که حیف و حال خود گذشته بگرام میگویند قال الله تعالی انهم یثابون
 للخبیثین و الخبیثون الخبیثات ششم فرمود بجای است دیگر گذشته که بردارای آتشین ایشان را آورده بودند بر راه
 و آن دار بر مثال خار بنان چنگا داشت که جامها و اندام گذرندگان را پاره میکرد و جبرئیل گفت ایستادن و از راه
 را بگذر یا نشینند در راه گذری را اید کنند و بچشم و زبان بپزد و شام میدهند و بر مردم میبردند قال الله تعالی
 ویل لكل همزة و قال الله تعالی و لا تعقدوا کل امرأ لزوجها و لا یصل الله و قال الله تعالی و اذا امرکم
 بیخامرون ششم فرمود که بر روی گذشته که بسیار بار داشت بر پشت بنیان فکر در زیر آن بار حیا جنبیدن نداشت
 و مردم را دلالت میکرد و تابارهای دیگری آوردند و بران میافروند و پرسیدم جبرئیل گفت این شخصی است که در امانت
 خیانت کرده و با آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگر بران میفرماید و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا
 الله و الرسول و لا تخولوا انما نعلمهم فرمود که بر روی گذشته که بمقرضهای آتشین لب و دمان ایشان را میبردند و باز
 همانند بجای خود باز میگشت و دیگر باره میبیدند که ساعی گشت نمیکردند پرسیدم جبرئیل گفت اینها طافه اند که بر ایشان
 در می آید و خوش آمد ایشان میکنند در و چهار و تحولات ایشان از تصدیق میکرد و در از ظلم و ستمشان نمیگویند
 و بعد از احسان و لالت نمی نمودند قال الله تعالی و لا تکتوا الی الذین ظلموا فیسکونهم انهم فرمود که بر روی
 گذشته که گوشتهای اندام ایشان میبردند و با ایشان میدادند و از ایشان میبردند و جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله
 اینها نماز که سخنها میزدند باز میگویند و غیبت میکنند قال الله تعالی ایحب الی الله ان یاکل لحم حیة یا تموت
 یا زدهم فرمود که بر روی گذشته که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از زرق ساخته و لبهای زیرین ایشان

برگرفتی و گاهی بران فرشته گمان هیچ الودیه نورانی وادی و گاهی بدست چسب بران فرشته گمان هیچ الودیه نورانی
تسلیم کردی چون نظری بر روی این فرشته افتاد پس از در و درم در آمده در زنه در اندام من افتاد و نصیحت دتی
در وجود من پدید آمد از جبریل سوال کردم که این فرشته کیست و نام او چیست گفت این عزیز من است علیه السلام
که چون کس از دیدن او چاره نیست هوادم الازدات و مفرق الجماعات بعد از آن جبریل علیه السلام بنزدیک رفت
و او را ز حال من آگاه گردانید و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن حنیف صلی الله
سیر تا و در درون گاهی که و تسبی می نمود و تعلیم من برخاست و گفت هر جا که ملک تعالی انفرشتا هیچ پیغمبری
عزیز تر از تو و از تو واجب است که ارجی تر از تو و حق تعالی نیست از دست تو و من بر سر تو جبریم از بد و از انباشتن
ای ملک الموت مرا در خوشی و غلظم از غم باز پرستی اما فرشته در ظاهر من هستی بخوانم که دفع آن نانی گفت آن چیست
گفتم ترا بیایست بمقبوض و اندوختن می بینم و دل مشغول است به سبب آن چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تا حضرت حق سبحانه و تعالی تفرغ از این امر من فرموده و امانت آفاق بر من سپرده همواره منم و در سرانجام
که تقدیر شده آید و این خدمت تقدیم رسانم و باز خواست آن در نام گفتم این فرشته چیست گفت این فرشته است
که از قاتل تا بقاتل و حربه را قتل می بیند که اکنون آهسته آهسته این لوح چسبیده گفت لوح بهمان
زندگاست گفتم این درخت چیست گفت این نشان نیکوختن و بد نیکوختن نام هر بنده بر روی برگ
نوشته اند سعادت یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنده در دنیا پیاپی شود آن برگ که نام او در است نزد در و در
چایش در آید آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی ازین لوح بستر و من دست در باز کنم
در و چون آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشته گمان که برین دیوار تواند و چه کارا گفت
فرشته گمان دست است فرشته گمان رحمت اند چون جان نیکوختن قبض کنم بال نشان سپاهم دال بسیار فرشته گمان
عذاب اند جان بد نیکوختن بال نشان تسلیم کنم گفتم اینها چه قدر ابا نشان گفت عدد ایشان ندانم و لیکن قبض جان هر بنده
شصت هزار فرشته رحمت شصت هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا که نام فرق بدان شخص و من گردانم دیگر باقیام
قیامت نیست با ایشان پس گفتم ای ملک الموت از برای هر روحی از ذوات ارواح تا خود متصدد است آن
می باید بود یا دیگر را یا این کار تو آن فرمود و گفت از آن روز که در بین مکان متمکن ساخته اند من نیز مثل خود تجاوز
نموده ام و لیکن هر قضا و نرا تواند و از آن که هر یک را به قضا و نرا فرشته دیگر در تحت فرمانند چون قضا و نرا فرشته
بنده شود ایشان با من فرشته تا قبض روح آن بنده اقدام نموده جان بجنبه او میرسانند و نگاه دست در باز کنم
تا نام میرسانم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست ملک الموت گرفت و گفت ای ملک الموت در روز قیامت
از تو اگر بگویم قبول فرمائی گفت هر چه فرمانی بجا می قیام نمایم فرمود امر و نام است که با من است و من برین است

معامله کنی که جمیع ضعیف و فزونی خفیف اند و قایل نفس السراج در جواب گفت که خداوند باریک خویش و ارحم الراحمین آن
معبودی که فلسفه خاتمیتش انبیا و اول بر قد تو نیست و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار فرشته حضرت
جلال احدیت بخودی خود و با من این خطاب میفرمایند که ای عزیز اگلی پادشاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم سالن آسمانی
بر سبیل سهولت مهم ایشان اقلع رسان لاجرم بر ایشان شفیق تر و در جرم تر از یاد و پروردگار خود و خود شفیق تر و در جرم
دین آسمان چارم دریائی دیدم که آب او از برف سفید تر بود و از جبریل علیه السلام پرسیدم گفت این بزرگوار است
که او را بحر الشیخ گویند اگر مقداری از این برف این دریا بیرون افتد اهل سموات و الارضین از شدت بروت هوا همه
هلاک گردند و هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هم درین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق
آسمان هفتم نزد سدرة المنتی بهر حال تعریف آنجا نه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین تقریر فرمود که خانه ایست از یکدانه
یا قوت صبح و در او دراز و دراز و سبزه و هزار قندیل از و هبها هم و یا قوت و گوهر در روی آویخته و هر قندیلی روشن تر از
ماه و آفتاب منبری از زر صبح و در آنجا نه نهاده و مناره از سیم خام برافروخته ارتفاع آن با نفیسه ساراه و از آن در که آن خانه
مخلوق گشته تا بنفخ هموم روز و هفتاد و نه از فرشته از زیر عرش بدریائی نور در می آیند و غلغل پاک در ده از انجا بیرون می آیند
و در دمای نور بر سرشان نگنده آواز لبیک و زنده و احرام نموده گردیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که تا بقیامت
نوبت بایشان غیر بعد از آن جبرئیل است هر یک گوشت بیدیت المعمور و آرد گفت یا رسول الله فرشتگان هفت آسمان
امامت کن چنانکه در زمین امامت همه پیغمبران کردی در آسمان امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز کردیم و ملائکه
هفت آسمان بمن اقتدا کردند و خود صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون آن جمیعت مشاهده کردم از روی آن شانه هفتم را
مثل آن جمیعت پدید آمد عالم السمر و انخفضیات ما فی الضمیر من ذمت فرمان داد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این جمیعت
که مشاهده کردی در همت تو پدید آرم و آن روز جمیعت و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار هست و هفتم
چنانکه در کتاب اهل تذکره بنظر این فقیر چنین آمده که چون روزی شود ملائکه ملا را علی و کو بیان عالم بالا بیت المعمور
جمع گردند جبرئیل در آن منار بانگ نماز گوید و سراسر فسیل علیه السلام بران منبر بر آید و خطبه بخواند و یکایک
علیه السلام امامت کرده نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از آنکه نماز تمام سازند
جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمع فرشتگان گواه باشید که ثواب اذان خود بموثران است محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بخشیدم بمساکیل علیه السلام نیز گوید ثواب امامت خود با امان است محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اتم هر فرشتگان
یکبار آواز برآند و گویند هر ثوابی که ارادین غماز بود همه بگذارند و انگاه نماز جمعه است محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بخشیدم فرمان حضرت عزت در رسد که حضرت ماسنات و عیسی که خالق سخاوت منم گواه باشید که است محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم و از عذاب آخرت این گردانیدم هفتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را مشاهده نمود

بیک روایت حدیثی است بر روی زمین بود و بر او بیت ابن عباس رضی الله عنهما عرصه آفتاب هشتاد و نه سال
سایه است و چون حق سبحانه و تعالی آسمان را بیا فرید بعد از آن آفتاب را بیا فرید و نه در قیام بر سر است و او
پدید آورد و نوری از یاقوت سرخ که آن تخت را سیصد و شصت و پنج است و در پای آن فرشته گرفته و آفتاب را در آن زود قیام
زود قیام بر این تخت و آن تخت را سیصد و شصت و پنج است و در پای آن فرشته گرفته و در پای آن فرشته که در تخت آسمان چهارم است می برسد
هر صباح از مشرق بر می آید و هر شبانگاه مغرب فرو میبرد آن فرشتگان همه در آن آسمان را بجا می نشینند
میگردند و در دیگر سیصد و شصت و پنج است و در پای آن فرشته که در تخت آسمان چهارم است می برسد
نخوابید قال الله تعالی و الشمس تجري مجری المستقر که ما و در بعضی از تفاسیر تفسیر خود فرمود که در روز قیامت تفسیر کرده اند
که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش بر ندانند تا آنجا حضرت خداوندی را باین علامت خود که در میان باز دارند
تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان آسمی باز آورند از جانب مشرق بر می آید و تفسیر میگردند و آن وقت که فرمان
که از جانب مغربش بر آید و این حدیثی است که در بعضی از تفاسیر آمده است که در روز قیامت تفسیر کرده اند
بعد از آن حضرت خواهد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با سواران پیچیده می آید و در روز قیامت تفسیر کرده اند
از رز سرخ تا بان دستفلاح او بر بنو آل ابی اسحاق است و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان
بعضی امور می که در آسمان پیچیده اند و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان
چنان بزرگ بود که هر آسمان و هفت زمین در حیطه او بود و چون حلقه که سیاهانی و نام این آسمان البیان است
و از جمله غرایبی که در این آسمان مشاهده کردیم چیز بین میگرد و اول آن بود که فرمود در زبان این آسمان را دیدیم
فرشته بود بر کسی نشسته و گوییم نام او سقط است بر روی سلام کردم جواب سلام من باز داد و دیگران نشسته ایم
بشارت فرمود دوم او را پانصد و نه فرشته تبار بود که هر یک را پانصد و نه فرشته تبار بود و در آسمان و در آسمان و در آسمان
قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا علی الاعظم قدوس قدوس رب الارباب قدوس قدوس ربنا علی الاعظم قدوس قدوس ربنا علی الاعظم
فرشتگان در گذشتیم بر حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یوسف و یونس و عیسی و محمد و در آسمان و در آسمان و در آسمان
نزد ایشان رفتم و بر ایشان سلام کردم جواب عرق باز دادند و فیصل الرحمن علیه السلام من الله فیروز و محمد و یونس
صلی الله علیه و آله و سلم اشب تر و قوی بین بدی الله و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و در آسمان و در آسمان و در آسمان
آنقدر که توانی شنیدیم که هیچ این تسبیح میگفتند سبحان من لا یلهی عن الله فیروز و محمد و یونس و در آسمان و در آسمان و در آسمان
الرحاب و فیروز و الصعاب و روایتی است که ابراهیم علیه السلام را در آسمان میفرمود و در آسمان و در آسمان و در آسمان
نوسم و عیسی و یونس و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان
عباد آسمان پیچیده میگردند و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان و در آسمان

فصل چهارم در واقعاتی که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مدینه صادر شد
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که جبرئیل دست من گرفت و از مقام خود با علی سدره بیرون آورد و بعد از آن
راودع کرد و گفت ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را از اینجا بمان که گذشتن نیست
قوله تعالی و ما ننزل الا مقام معلوم لوبت خدمت من گذشت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل
از خود گفتی که ترا آنچه بخواهی بودی چرا ماندی و من میروم دست من را که در دست جبرئیل گرفت و بایستم
باخودش پیش بر دبر کشید که باز آمد از هیبت آنی با خطاب و از ره در آمد و آب از دیده او می ریخت و زاری میکرد
که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا بتمام من باز فرست که اگر مقدار انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او پاک میشویم
و در لوت آمده لا حترقت خواجی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای جبرئیل دعوت و جلال او که اگر من بکدام بیشتر میروم
از شوق وصال او میسوزم چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دید که جبرئیل میگفت و دهم است که نابود گردیدت مبارک
اشاره فرمود که یا نصیب ساله راه که یک قوه ملی کرده بود و مقام خود باز رفت بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ندانند و او را
که ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا یک شارت است یا نصیب ساله راه جبرئیل بقدری
بازی آوری خود که لب شفاعت بجنبانی اگر چه هر ساله راه قیامت را بدی آوری چه عجب وایت دیگر است که چون
از مدینه در گذشت جبرئیل علیه السلام را گفت یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم تقدم پیش رو و گفتم تو پیش رو گفت یا محمد صلی الله
علیه و آله وسلم تقدم فامک اکرم علی الدنیا تو پیش رو بدستی که تو ز گوارتری نزد الله تعالی از من پس من روان شدم و
جبرئیل از عقب من تا رسیدن مرا بجا رسید و رفعت بعد از آن حجاب را بجنبانید و آوازی آمد که کیست آنحضرت جبرئیل و این
محمد صلی الله علیه و آله وسلم علیه از وای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وای حجاب آمد که صدق عبدی انما الله
ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وای حجاب آمد که انما الله لا اله الا الله گفت اشهد ان محمد رسول الله
از وای حجاب آمد که انما ارسلت محمد ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندانم که صدق عبدی و ما
الی عباد وی انما نعوم الی بابی اطلع من اجاب دانی ملک گفت الله اکبر الله اکبر ندانم که صدق عبدی انما الله اکبر
ملک گفت لا اله الا الله ندانم صدق عبدی لا اله الا الله بعد از آن ندانی شنید که یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم انک الله
بک الشرف علی الاولین الاخرین حی سبحانه تعالی شرف و فضیلت برابر او بعین و آخرین بکمال رسانیده از جبرئیل علیه السلام
احوال این ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که من با قرب خلق عند الدین این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این ساعت که اینجا
رسیده ام آنگاه ملک از وای حجاب دست بیرون کرد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد و گفتم ای جبرئیل در چنین وضعی
از من چه بخواهی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ما ننزل الا مقام معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما که او را مقام معلوم است
که از آنجا تیر و تیر اندازد و شب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام معلوم من نزد مدینه است حضرت صلی الله

علیه السلام فرمود که ای جبرئیل علیه السلام من پیشتر ندیده بودم و نه آگاهی و تو خود بخود از مقام بزرگی من به مقام جبرئیل
عزیز آمدی و من بزرگان گفته اند که چون گفت که ما را الهام مقام معلوم شد که کسی از او میان نیست که او را مقام نیست
تا در کنار او باشد و اگر کسی را از او میان نیستی تحقیق کرد و آنحضرت رسالت باشد که می دانند علیه السلام و من پس از آنکه جبرئیل علیه السلام
و من فرمود که من چهار دان شدم و چهارها از ظلمت و نور طبع میگردم تا از هفتاد و پنج که در ششم که غلطی میباید پانصد سال راه
و مابین هر دو حجاب پانصد ساله راه دیگر بود و روایتی آنست که تا آنجا براق مرکب حضرت بود علی علیه السلام چون
آنجا رسید براق ماند و رفت منبری ظاهر شد که صفای وی بر صفای آفتاب غالب بود و در آن رخت نشانیدید و فرست
تا بپای عرش جمید رسیدم و روایتی آنست که چون جبرئیل از من ای بار خدایکامیل را دیدم که پیش از او در شهر و گنجینه
بهای آورده گفت یا رسول الله علیه السلام وقت خدایت من آمد قدم بر پیکانهای نهادم مرا بر پیکانهای
تا در بایامی آتش رسیدم گمان میبرد که تمامی ملکوت را آتش در گرفته است میگوید مرا بطایان خود از پیکانهای آتشین
گذرانید بعد از آن پروانه پیش آمد هر یک پانصد ساله راه آنها نیز در وقت طایان در آمدن از آن حجابهای دیگر پیش از حجابهای
پانصد ساله راه میگوید مرا دیدم ضعیف گشته از طایان باز ماند مرا بر پرده ای نشاند و غرض از این بود که باز گشت
هر سال علیه السلام را دیدم پیش آمد و شرف عظیم و احترام بجای آورده مرا بسال خود نشاند و ازین حجابها که غلطی هر یک
نزد ساله راه بود تمام گذرانید و دریای بزرگی پیش آمد بسیار رفعت و دریا دیدم هر یک هفتاد و دو بار دنیا از مشرق تا مغرب
مخالی هر یک هفتاد و دو بار بر آسمان تا بر زمین چون ازین دریا با گذشتیم دیگر هیچ آواز نشنیدیم و تسبیح و تهلل
هیچ فرشته دیگر گوش من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی جل و علاصم و متلاشی
بعد از آن حجابهای رسیدم که اگر صفت کنم همه عمر شناسم و صفات من نگرود و هر سال علیه السلام بر بارک بال خود حرکت دادی
ازین حجابها گذشتی تا حجاب قدرت پدید آمد از آن در گذشت حجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند و معذرت ناهنجار خود بخود اندر و در
حجاب غنیمت نشاند و قدم باز کشیده باز ماند تا گاه رفعت پدید آمد و بر من سلام کرد و آن بساط طیست از نور و بر روی اندر و در
مروارید تسبیح میگفت و غنای تسبیح و آواز تهلل و در ملکوت چه دیده بودم بر فرق دی نهادم و بیک حرکت بساق عرش
رسیدم قال تسبیح نظامی قدوس سره العزیز چه بیرون رفت ازین دایره حضرت انوار کا بافتا شد و شد صحرای صحرای بران
پرنده کی طاقوس انصاف فلک از عرش هم یلای هم که چون جبرئیل از رکابش باز گشت و عنان بر دوش میکانیل گذشت
سرافیل آمد و بر پشتانش نه بوی خوش فانه رفعت رساندش و جریده بر جریده نقش میخواند و بیابان و دریایان
رخش میدادند و چون بوشت آسمان را در زمان فرشتان با استقبالش آمد تا رک عرش و فرشتان چون همانرا در کل
گویند و علم و بر سر بر قلاب تو سین و بعد از آن فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون بساق عرش رسیدم
حجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن هفتاد و دو حجاب ازین بود و هفتاد و دو حجاب ازین رسیدم هفتاد و دو حجاب ازین رسیدم

که در دایره حدوث و قدم سرمنته بر او الیه و در ظاهر گشت و قوسین بار فضل خطا انبیای با و در کسوت دایره ظاهر شد
چهل کلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود و تن بخیر است و دل بقربت و جان بمشاهدت و سر به صیقل رسید
و دیده حسن و صبح ظاهر یکبار مانده و از عالم عنایت کلام غیبی آتباع نمود و سلام ملک علام حل ذکره سیه و اسطه
خطه و افتریح افتاده بود و دیده که تنها و بی بهره مانده بود و در آرد که انزعاج و باطنی یعنی آن تجاوزه که دیگران
کرده اند مانده ایم تا در مقام ادواتی عین شد سافت و مقایله از میان ساقط گشت نور رویت حجب را
فرق گردانیده و تنه اندیک گشت دل در آینه دیده جمال پیر زوال دیدالم تزلزل یک محل بصیرت و بگشت و بنوعیه
پیرک الالبصار بر سر نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازین معنی اشارتی فرموده است سده چو بگشت
بست ره گشت باریک باختر شد بر بفرقه نزدیک و در آنوقت چویم او که چون بود که اندام از وجه خود درون بود
و حسن بگشت و از جان هم گذر کرده چو خود شد زنی در حق نظر کرده می چند آنکه چشمش کامی کرده و دلش از شرم
او دیدار میکرد و در آن بهیبت محمد مانده یکبار محمد از محمد گشت نیز از فصل پانزدهم در لطائف و اشاراتی
که تعلق باین آیه کریمه دنی فتمدلی فکان قاب قوسین و ادنی دارد و از آنکه دایره لطیفه بین
میکرد و لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر و توجیه بر علی السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدس
ای فاسترسل الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جبرئیل زمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند
بعفرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تا او را بدیده راه حراج گردد و فکان قرب رابتهما قاب قوسین ای قدر قوسین
قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر زرعین و می الذراع قوسا لانه یقاس به الذراع اولی و دنی من فکان
فلم یکن بالقرب الملاصق له و الا بالنقید المانع من التکلان من النظر الیه بل بالقدیرین آیت کنایت از کمال
محمد صلی الله علیه و آله و سلم درین باب فرموده و بعضی گویند ثم دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بجناب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت را فتمدلی پس سجود کرد حضرت خداوندی را جل فرموده و گفت هر دولت
که سبب استسعاد من باشد از سبک خدمت بود و لاجرم بجای رسید که تمامی کون آنست که قدمگاه او کجاست
و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست
که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب
سر و سر در مقام وصل الجیب الی الجیب و لطیفه ثانیه حکمت عقل از سفر بران عشقت و تا چند کند
سوال الی این در دایره معاد و معبره و موهوم خطی فتاده فی البین و زاهد شدن دنی تسلیم آن
دایره گشت قاب قوسین و آن خطا توهمی بر انداخته و تا عکس جدا باشد از عین و شورش زینبای غیر و ارست و
مانده آفتاب از غنیمت و لطیفه ثالثه یعنی انرا با اشارت گفته اند فی اشارت است مقام نفس و حضرت صلی الله

علیه السلام فتدلی اشارت است بمقام قلب قاب قوسین اشارت است بمقام روح اوافی اشارت است بمقام سوره بجا
مقام هر کدام از نفس و قلب و روح و سوره بجا خود رسیده بود و از مثلاً نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت
روح در مقام قربت و سوره در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک از این چهار که بملکوب خود وصل بوده اند است
که اگر با تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمت است و بقای دل بخدمت و قیام روح بخدمت و غذای سوره بخدمت
و این چهار دولت آنحضرت راضی الله علیه و آله و سلم درین چهار مقام میسر بود چنانکه اگر یک نفس نفس او درش کون انوار کردی
بخدمت ماندی و اگر دل نفس بدی به محبت ماندی و اگر روح در دل دیدی به قوت ماندی و اگر سوره در روح دیدی
به مشاهدت ماندی و کمال را اینها نقصان است چنانچه شیخ روی فرمایند قدس سره هر چه در کون آن تر از دست بزرگ
بهر روی نی جزوی از کون است بخدمت بفرمان یار اگر اندک است اندک نیست و درون دیده اگر نیم تار و دست بخدمت
لطیفه چنانچه شیخ ابوالحسن نورانی قدس سره فرموده که حقیقت آنجی بر اینها می رسیده چه که در کون بود به باشد
و آنچه بود که است تدلی در مکان میباشد و مکان چه جاست و کون عبارت از زمان است و زمان خود کونیت و قابل انکار
بمقدار است و مقدار چیست قوسین کنایت از مثال است مثال محدود و او کلام شکست شک و شکست محدود و ادنی
مبادله است در دو کلام دانی و کدام مدلول علوم همه علماء از تفسیر این عاجز و معارف جماعه فا از تقریر این معنی فا از
عقول عقلانی عالم در بیداری معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای الفقه های نبی اودم از حقیقای لغت و وجه تو
کو تاه رباعی در بادی عشق تو جانها گمراه و در وصف جلال تو زبانها کو تاه هر کس که لطف و قدرت الله اکبر
بالطف تو آورد بهر حال پناه تو نورانی قدس سره گفته که اگر کسی خواهد که درین آیت مخفی گوید فی الجمله زیاده ازین گفت
دنی عبد افتدلی فردانی ملکما فتدلی ملکما دنی فرشیافتدلی عرشیا دنی محارافتدلی مشاهدانی طالعما فتدلی طالعما
دنی افتقار افتدلی افتقار دنی مشاهدافتدلی مشاهدافتدلی ما هافتدلی غمرو حادنی مشاکرا فتدلی مشاکرا ای تو پروردگار
این هر قرب و منزلت که می شنوی از حقیقت حال انفس و راضی الله علیه و آله و سلم قطره از صندل از دریا تواند بود و چرا که
او رفیع الشانی بود که محسوساتش بجهت ان بلند کونان افلاک و شتران برست باو به خاک تو نمهند کشیده و مستند
جلالت او مقرران عالم ملکوت و مودبان خطا خرج و برست تو نمهند اندیشید مشغولی شهباز فضای لامکانیت
غرض جواب هر معانیست و تجو به کشانی پرده غیب و تجو برتر از انهای لاریب و تجو به کمینهای عالم پیش از همه
پیشوای عالم و کلک از هفتش زبان بریده و نه بهر کلک و یکپیده و ذیل کرش زخمنداد و در خاک قدس
پدید آورده بسته که آسمان بکارش و نیم چاه و شان بارش و بر کنگره کشیده و فترک و کا بنارسیده و دم وادگر
لطیفه خاسته حکمت در قارب قوسین مراد از ان چیست در میان عرب شمرتی دارد که عظمای و نوسانی ایشان
چون توانست که با یکدیگر عذر می در میان آنند و عفا نمیشود در میان استوار دارند و آنرا که به میان مقید نیست

سهم دارد که از کمان بیرون میرود اشارت آنست که نظر حق سبحانه و تعالی بر احوال و عوالم نفس تو نیست بلکه
 به مقامت کلمه شهادت است که از زبان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یحضر الحکم الطیب الطلیق مرسله
 بعضی از باب اشارت گفته اند که قلاب قوسین اشارت بدنیای و نفس است که هر دو کجی را تیر با کمانست هرگز در دست
 و چون از قوس جدا گردد انگاه بر نشانه رسد اشارت درین آفرست که تاسیر با نفس دنیا است بحتی تعالی نرسد و چون
 از نفس در دنیا جدا گردد انگاه بحت تعالی و ازل گردد و پاشی تا با خودی ابر چه پیشینه با من ذای پس دورست
 که از تو باشد تا من و خود را بگذارد پس قلم در ره نه و کاند در ره عشق با تو بختی با من و اشارت تاری در قوس
 عمل کنند قوس و سهم هر دو در قوس عاجزند و مقصود حاصل نگردد که تا تو فقیق حق سبحان و تعالی نباشی از قوس
 خدمت آید و نه از قلاب محبت بعضی گفته اند که قلاب قوسین کمان نیست از راه جبین و ادانی کمان نیست از قوس پاشی
 چشم بپسندی آن یعنی قریب آن خضر صلی الله علیه و آله و سلم کجی پاشی چنان نزدیک باشد که قلاب و دایره با یکدیگر با یکدیگر و یکدیگر
 که عبارت از سیاهی چشم است بپسندی او لطیفه ثانی بعضی از باب اشارت گفته اند که بعضی دینی فقیه است
 که چون به مقام قریب رسید بگذشت نفس خود و در ان مقام یعنی از مقام هرگز با یکدیگر نیست شک و طعن و دیار بر سر چشم
 اینجا مرا خوش است اینجا باشم و با وی گفته اند که آنکس که ترا با نی مقام رسانیده تا دوست بپسندد که از مقام باقی خوا
 تو رساند و این سخن را زیاده ازین معنی خواهد آمد اشارت تعالی و بعضی گویند که بعضی نزد الست فتنی ای فتنه
 یعنی نیازید که خداوند این نعم که با این دولت مستعد گردانیدی و از آنکه عالم عالمیان برگزیدی لطیفه ثانی
 دلی است ترک نفس فی السما و فتنی ترک قلب فی سدره و فتنی و ترک روح بقاسم قوسین فتنی سوره و رب العالمین
 ایها القلب قال القلب این الروح و قال الروح این السیر قال السیر این الحسب قال الحسب این الفکر فی کمال الفکر
 و منصرفه و یا قلب گفت عشق و محبت و یا روح گفت کرامت و القدره و یا سیر گفت دانستن فی کمال فی کمال اواده فی
 فکرم اگر آن ماه روی من نقاب ز چهره بکشاید و درین آینه درویم جمال خویش بنیاید و بگفتیم بنویسم زیاده دل
 جباریم کن و بگفتا چون ترا هم من ترا دیکر چه می باید و لطیفه ثانی عاقل هر دو در میان سرب شمشیر است و اگر و چون
 میان دو قبیله نزاعی و کرد و رفتی پدید آمده باشد و خواهند که الفای نازد این شاجرت نایب بکسیر در میان
 زنه کمان خود بکشاید و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و آن نیز بختی نوال عمل تقدیم رساند این کمان بازه او را
 و نه خانه خود آویزد و او کمان بازه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال نمایند و منی باران
 هر دو طاقه گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است و هر کمان رحمت تو زهر رحمت مرا
 بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را در ساق و در شمشیر و در تمامه
 که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح است توازن جانین باقی باشد لطیفه ثانی عاقل و بعضی کمان الله تعالی یقول ای محمد ترا

و ترشفاغت بر قوس رحمت من بند و من و ترشفاغت بر قوس رحمت تو بندم تو از انجا سیم عنایت در میان لشکر
 کبار است انداز تا من تیر کر است در عسا که صفا تر ایشان اندازم تا جنو و کبار ایشان بدر و شفاعت تو از میان
 برو داشته گرد و در احزاب صفا تر ایشان بهجوم رحمت من مندرفع گردد و لطیفه ثانیة شریفه در حق امار عالمیان بود
 قطع کرد و در منزل ختلی هر چه اشتراک و میان بود قطع کرد تا با جازن غیبی از و رای ستر آبی در رسید که او آن
 منی در محل قریب خود و سپای بمقام قریب من نشنا پس بمحل امر او آن منی نشست و شب و روز از میان نه بفتاد و سوز
 بر کرانه ناز چهره ای تنگ رفت که همیشه جلال و جمال ظاهر شد عورت ربوبیت نذا کرد که فراتر ای چهره ای بی باط و تر
 بر رفت که الامناسبت میانه حدوث و قدم مانند دیگر همه حجب از میان برخاست فکان قارب تو سید بمقام و دکان
 یک صفت قدم بود و یکی صفت حدوث اگر چه نزدیک رسید اما یکی نشده که اتحاد و صورت محال است چون از نو بدنی
 رسید علم عین شد مسافت و بمقابله از میان ساقط شد خط تو همی که دایره را در قوس ساخته بود از میان
 برخاست ابد بازل آهنگت و نزل در ابد گر نیخت و جوب با مکان یک رنگ شد قدم باحد و شت آشتی کرده است یکتا
 غزل در و عه علیای عشقش عوایق است و عینة المادای وصلش مقصد الاقصای ماست و تا یکی در دم
 آب و گل توان محوس بود و در فضا لا مکان چون منزل و مادای ماست به سرانغ البصر چون شد قریب
 بهتم به شبنم معراج سبحان الذی اسرای ماست و در میان مجمع البحرین امکان و قدم به قارب قوسینهم
 گذشت و وقت او ادنای ماست به صد هزاران طالب دیدار موسی و ارین به رب انی گوی اندر سینه سید
 است و ده چو جای که طور و عرش و فرش و بر و بحر و زان تجلیهای گوناگون که در دلهای ماست به صورت
 غیبی است عکس افکنده در مراتب جان و تائید پذیری که حسن و صفت از سیاهی ماست به چشم ناپیدا ندارد و بهره
 از دیدار دوست به جلوه شنش بر پای دیده بنیای ماست به طوطیان قدس را بطلب بهمانی زمین به کین زبان
 وقت تارک کل شکر خای ماست به فصل سانه و هم در فکر قریب حضرت خواجه علی السلام و سلم
 به حضرت حق سبحانه و تعالی و اطاعت و اشارات در کشید نقیست که حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم جبریل علیه السلام خلف نموده بود از من اسیر علی السلام
 با من همراه بود هفتاد هزار پرده دیدم غلط هر پرده هفتاد و سه هزار پرده تار پرده هفتاد و سه هزار پرده بود بعضی
 ازین پرده ها از نایقوت بود بعضی از جوهر بعضی از زمر و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی
 از شیشه و بعضی از صدف و بعضی از برزق و بعضی از نار و بعضی از باد و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بعضی از سنگ
 و بهر ستری از ان اشار فرشته موکل بود و در فرمان هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار فرشته از قائمان
 که هر قائم را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون به پرده اول رسیدم اسیر علی السلام

آن پرده را حرکت داد و آن فرشته پرده را گرفت که کیست گفت تمام انبیاء گفت با تو کیست گفت محمد است
صلی الله علیه و آله و سلم پرده را بکشاد و دست برین گرفت و گفت مرا برادر الله تعالی از قبیل علیه السلام بازگشت
و گفت و درگاه من تا باینجا پیش نبود و آن فرشته پرده را برد و آن شدیم تا پرده دوم را بکشید آن فرشته آن پرده را
حرکت داد و پرده را برد و دوم تنفس نمود و گفت که کیست آن فرشته تنفس نمود و حال خود را هر چه که بگوید گفت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرده را برد و دست برین گرفت تا باین حد که از حدتاد من پرده در گذشتیم تا پرده
آخرین رسیدیم و آن پرده ایست از نور و آنجا فرشته دست برین گرفت و مرا بر کسی از کوفه یا بنی هاشم
که تو آیم از ایاقوت من بود ناگاه از روی این ستره از من شنیدیم که از هشتاد و نه سال پیش بر من چنین سخن
از آن کسی می افتاد که در دم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید و روایتی آنکه از عرش چکید و روایتی آنکه از آیه چکید
من در آن بکشادم و آن قطره را بدان گرفته فرو بردم و الله که هیچکس چیزی از آن شنید و آنرا بپوشیده است
از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکتوف شد و زبان من الکن گشته بود و از سمیت و هشتاد و نه سال پیش
سمیت و هشتاد و نه سال پیش من مستولی شده بود و بفتح و طه منان مبدل گشته مقنونی چه حق اسیر بود که منیز بر زبان
بدلاری سلامش کرد و حال و سلامی و علی که پیشش آورده و زبان حالت می باخویشش آورد و خطاب آمد
که دع نفسک درون آی ذی بی بی بهیرونی سمیع برون آی بهر آنچه دشاری آنچه بودت و بخواه اگر از روی
هست زودت و بخواه آنچه بودت و دوست کردن و زودت و دوست و از ما است کون و بهیرونی و گفتار آمد و بر این فرق
در اسرار آمد و مصداق منجی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون حضرت جلال الهی در حق علام از آن سمیت و هشتاد
و هشتاد برون آورد اول مامورینا گشته و بر وایتی آنکه حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود و روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام نزد او
که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم شایسته یک خداوند خود را تا گوی من علم شدم بقتل انبیاء الله و اهل بیت و اولاد
جمع کرد تا می شنای و در جمای زبانی و طاعات و عبادات و خیرات بدنی و خیرات و مبرات و حسنات ماسه را
مستند با حضرت گردانید و گویند که این سه کلام از جمله جامع الکل بود که هیچ چیز از اعمال خیر قول و فعل از این خارج
نیاید چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این شایسته بجا بقدس الهی و غلام معروف گردانید حق سبحانه و تعالی
تحفه سلام شارح حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و فرمود که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علیک و علی عباد الله الصالحین چون
مالا که ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نباید نمودند و باینکه از انرا کشیده و غلامان در
ملکوت و دلوله در جبروت انداخته گفتند یا محمد ان لا اله الا الله و محمدان محمد عبده و رسول مقنونی چون
از خود بدر آمد تمام یافت بان لحظه قبول سلام پرده برانداخت ز روی وصال از ره تقطیع سرای جلال و

قد رست که لیلیه القدر خیرین الف شهر و دین پاس خاطر امت رعایت نموده و نمای ایشان جمیع و بر افراد
استان تو سلام گویم که سلام حق می مطلع افهم چنانچه فقیر تو گفته است سه چو یافت خواج سلام خدا شب معراج
تو بخاک سلامت نهاد بر سر تاج نه چگونگی بر نه پرو کو ز ذوق شرب قدر نه حق سلام فرستد بر بنده محتاج با
بظلمتست نهان آب زنگی مشب و صمان دست طلب در سواد لیل و نوح لطیفه ششمینین که مشب
با تو به و سلام و کلام در میان آوردم فردا همین حاله با خاکساران است پیش خواجهم برده سلام قولام و به جیم
فی فی آن سلام برده است امروز گوش ایشان را بود که آب و گل گرانی حال آمده است و اگر آن عکاشه خاک
ازین نقاده پاک بر خیزد آنروز سلام با مسجوع ایشان خواهد شد چنانچه شیخ روحی قدس سره فرماید سه سلام ششمینین
در یک رخ شورت که که هیچ وقت نبود ای چنین من متور لایقه ششمینین بزرگان را و احسان است که در این عباد
که معروف به صلاح بود یاد کند که نام طاعت اند یعنی گویند ملا که اند یعنی گویند یا بنیای را یا السلام و غیره و معانی
بلیال نکره و روان الارض پر شمع عبادی الصالحون بعضی از مناسبتان بلکه اکثر ایشان به عبادی الصالحون را
باست محمد صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کرده اند پس چون حق سبحانه و تعالی جهانای این است داشته با وجود آن اشارات
صالحون خوانند و خواجه علیه السلام که شاکر و کاتب خانه و عالمخانه اند تا با خودی روزی در حق است
زنی عالم خوانده و این سبق آنجا گرفته و تمامی است راضی خواند و علی عباد الله الصالحین ای در در جسد
نیکوئی ناکرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن عیب است حق سبحانه و تعالی جیب عیال و صلی الله علیه و آله و سلم گفت
کرم و صوف و از سمت عیب مبر و معصوم اگر چه همین معنی دولت اسلام با و عده بافرده اعادت عبادی الصالحون
بالاعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب نیز مشرف گردید چه عجب لطیفه ششمینین در این است که چون خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم قبول سلام نمود عباد صالح را یا در موجود حق سبحانی و تعالی بعد از آن بود که اینست خود گوای و او
فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و الله و صلی الله علیه و آله و سلم بندگان خود گوای را و ده گفت و اشهد ان
محمد را عبده و رسوله یعنی تو گوای دادی در شان خود چنانکه تو ای و من نیز گوای عبیدم در باره خود چنانکه
منم ترا تفر بر بوسیت است و مرا تذل عبودیت کانه ليقول سبحانه ای جیب من به بندگی خودی نازی گفت
آری چون این مقام به بندگی یافته ام بچه نازم از آنجا که مرا آوردی فرمودی اهری عبده نازی که تو ربان نام
خوانی بدل نتوان نمود چنانچه تو عزیز بر بوسیت من عزیزم عبودیت کما قال علی کرم الله وجهه صلی الله علیه
و آله و سلم لی غراکون لک عبده و کفی لی شر فان یکن لی ربا قطعه زنده کنی شینی تحت سلطانی و اگر تو خدمت نمود
چون ایاز کنی به بنای که نبری پس بمنزل مقصود و سلوک ریش از سر نیز کنی و اگر ت نیاز خود اندر مود که آخر کار
بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی لطیفه هفتمینین لعل است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون

حق سبحانه و تعالی قلم را بیا فرید و قلم خطاب کرد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که علمی فی خلقی گفت که ابتدا بچه کنم گفت
 لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بگردید تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بار چهار هزار سال دیگر گردید تا این کلمه را بنوشت بعد از آن بنالید و گفت ای این کدام بنده است
 که نام او قرن نامت خطاب آمد که این نام کسی است که اگر دی نبود هیچ چیز نبودی این محمد علی آخر الزمان است
 صلی الله علیه و آله و سلم قلم را چون محبت نیست با محضت صلی الله علیه و آله و سلم غالب آمد بروی سلام کرد و گفت
 السلام علیک ایها النبی و آله و سلم و بر کافه حق تعالی نیابت خواجده صلی الله علیه و آله و سلم کرده متان او را با و فی قم کرده
 و جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین آن سلام و جواب را نگاه داشت بود و بیت را شب حراج
 سلام قلم را بخواجده صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و جواب خود را بر زبان او از منحنی سلام سنت آمد و جواب فخر شایسته
 در ثیاب التست که سلام قلم را در روز اول فمالت نکر و انبیا امید و ارمیم که صلوات و تسلیحات ما را که از روح فرشت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرستیم قلم نکر و انبیا و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما را که از روح فرشت
 و الله ذو الفضل العظیم علیه و آله و سلم که خطاب حضرت خداوندی در عین مراجعت حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم وار و گشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر که از سفری باز میگردد برای دوستان خود راه آوردی
 می آورد و قلم را از سفر سراج میرود برای امتان خود چه می بینی فرمود خداوند هر چه عطا فرماید و آنچه تو گفتی
 و آنچه من گفتم و آنچه با کس گفتند بهر را برای است خود بهر تار و بهر نازی بخواند و بدولت سعادت ابدی
 مشرف گردد لطیفه یازدهم روایت است که چون بنده در قفسه بگوید التحيات لدر حق سبحانه و تعالی گوید
 ای بنده من بر من شنید گفتی که من نیز بر تو شنیدم گویم روز قیامت بکنیتتم فیها سلام و چون گوید و الصلوات حق سبحانه و
 تعالی گوید من نیز بر تو شنیدم بکنیتتم فیها سلام و چون گوید و الطیبات حق سبحانه و تعالی گوید ترا پاک سازم
 و سبکین ترا پاک گردانم و الطیبات الطیبات و مساکن طیبه فی جنات عدن و چون گوید السلام علیک حق سبحانه و تعالی
 گوید من نیز بر تو سلام کنم سلام قولان رب چه چون گوید ایها النبی حق سبحانه و تعالی گوید و عده کرده ام منی خود را
 که روز قیامت بوسیله او ترار و نگرانم یعنی شفاعت او را و باره تو قبول کنم یوم لا یجوز الله النبی و چون گوید
 در حجه الله حق سبحانه و تعالی فرماید بر تو رحمت کنم کتب علی نفسه الرحمة و چون گوید و بر کافه حق سبحانه و تعالی گوید
 بر تو رحمت کنم و بر کافه علیهم من ملک چون بگوید السلام علینا حق سبحانه و تعالی گوید که در دنیا بر تو
 سلام کنم من کل امر سلام و چون گوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعد و هر فرشته
 که در آسمان است و بعد و هر چیزی که موجود گشته و بعد و هر بنده هاسی ده حسنه و چون بگوید اللهم لا اله الا الله
 حق سبحانه و تعالی فرماید که خدا من شدم که ساکن گردانم در رفعت خود حسن اولمک رفیعاً و چون بگوید شهدان

محمد اعبده و رسوا حتی سبحانه و تعالی فرماید که خدا من شدیم که محمد را شفیق تو گردانم لا یستحقون الا من یرحمه
 لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت
 در هر دو جهات را فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت کریمه الرسول بیان شود که تا حق
 سبحانه و تعالی بایمان رسول خود گواهی داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بالقول و لهو منون کل امن بالهدی
 و ملائکه الآتیه یعنی خداوند از چنانچه حضرت تو بایمان گواهی داد من نیز بایمان آستان خود گواهی میدهم لطیفه بیستم
 آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من مشبهمان مائی در حنین مانده بشینی و زله در پائیکم و انشی
 و قلاشان است را فرود گذاری اگر تو فرود گذاری مانگزاریم پیغام حضرت مانگزاران است خود برسان قل یا
 عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهارم شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه
 در عیون المجالس خود آورده است که چون مشرف به شهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم قدم بر بساط انبساط نهاد و اول قدم و کتاف
 بر گشته دستار حقیقت بست و بخرانه غیب سپرد و لب ادب بر استار عزت نهاد که لا احمی شاعر علیک خطاب کرد
 که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم اکنون از آنچه نمی بالیست پاکی این زمان از ما شناسا گوی گفت التحیات بعد از اهل بیت
 چون در سانه بشیریت بود بیان این بود که لا احمی شاعر علیک چون از آن سایه در گذشت و نظر کنف حق سبحانه و
 تعالی رسید بیانش این شد که التحیات بعد از حقیقت بدانکه بدین زبان شنای او نتوان گفت تا زبان او نهد و بدین
 دیده جمال او نتوان دید تا بینائی در دیده او نهند یعقوب اگر امید جمال یوسف داری این دیده در باز و نهیت
 عیناه من المحزن انگاه که یه این یوسف بیاید خود دیده دهد فارغند لبه این دیده که تو داری و خور و است
 که در کنج بیت المحزن سفید گردانی بپیت روی تو بدین دیده تا شامتوان کرده عشق تو بدین سینت منانتوان کرد
 تا دیده نخست از تو نظر و ام نگیرد و نظاره آنصورت زیبا نتوان کرده لطیفه پانزدهم امی در پیش از آنکه
 حجاب امکان از جمال و جوب بردارند و زنگار حدوث از آئینه قدم نبرد این جمال لایزال بی عیب و کمال بنامند
 عشق جمله امت در دیده هست آن نور دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصال نوال لوال نوش کنند از حال این
 فراموش نکند السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استارست السلام علیک ایها النبی اشارت از انکشاف استارست
 اشارت بشارکت عاشقان بهشاده دیدارست نظم تو ای نظارگی کاند ز جمال یار می بینی نه ز یاد آوری هر که
 دران دیدار می بینی نه تو با وصلش چه سازی و من در چه بسوزم نه تو شربت بخوری و ز در در چار می بینی نه هم بر باد
 چون بسوزم غم خاکسته خورانه که در چشمیت در ایم چون دران رخساری بینی فصل پنجم در بیان کریم الرحمن الرسول
 علمای فن سیر و جماعیه اهل تفسیر برین متفق اند که چون خواهد صلی الله علیه و آله و سلم بمقام قرب الهی جل و علا رسید
 و سلام حضرت جل ذکره شنید و از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود ایمان غیبی شهودی گشت چنانچه

بعد از آن فرمود لا یکن احدکم الا و معهما ای طاعتها این جوهر است بر عبادی رسول صلی الله علیه و آله که در بناد و اصل
علینا امرکم انما حمای علی الذین من قبلنا ربنا و لا یحکمنا الا طاعتنا لئلا یبعثنا من بعدنا من فرمود اما ما کسبت ای من طاعتنا
و علیها ما کسبت ای من معصیتها حضرت حق سبحانه و تعالی خود را بی نیاز و شست از فعل بندگان اگر طاعت کنی
تر هستی اگر معصیت کنی تر هستی و دفع آن بتو رجوع است فی من بعد از آن فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
مشبیه به طاعت است بطاعت تا بدین میفرماید که من این را و آنچه است بر من الا طاعتنا و لا یحکمنا الا طاعتنا و لا یحکمنا الا طاعتنا
که طاعت و نسیان از بهت تو بر تو درین زیادتر کردیم که آنچه از ایشان با کراهت صادر شده و شود آنرا نیز در گذاریم
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر داد که آن الله میفرماید ای منی انما طاعتنا و لا یحکمنا الا طاعتنا
بعد از آن گفت ربنا و لا یحکمنا علینا امرکم انما حمای علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگانی که بر ایشان پیشین نهادیم
بر ما آن بارنده و شمر نیست ما چون شمر نیست ایشان در پیش او که جواب آنکه در دفع عین امر هم در بعضی روایات دارد شد
که بارگانی که در شراعت ما تقدم و فرستاده بود یکبار که ذکر میفرمود حق تعالی از آن میفرمودی که از آن بجز این بود
که امتان شیعین چون گناهی کردند می چون با ما و فرستاده می بعضی را بر و نهاده و بعضی بر پیشانی نوشته بودی که در پیش
چنین کردی کفارت تو خود را کشتی است و آتش سوختن و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن
و نجس شدی پیشین پاک نشستی و دیگر هر که دشنام پدر و مادر دادی و جیب القتل گشتی و دیگر هر که گویای بد و فرغ
دادی کشتن قصاص دادی و دیگر ایشان را نماز بخانه نمودی و دیگر دساجد ایشان و دیگر آنکه تمیم اصل درین ایشان
جائز بودی و دیگر آنکه زکوة مال ایشان بیج حساب بودی مثلاً از دو سیت و در نجاه و در و دیگر آنکه از راه و در
بعد از نماز خفتن باطل خود جائز نبود و دیگر آنکه از راه نماز خفتن باطل خود جائز نبود و دیگر آنکه
اگر ایضا میبایستی که در ایام سوگم تناول کردی صوم او باطل شدی از حق تعالی اینج امتثال این التماس نمودی و حق تعالی
کرم فرمود این بار نامی گران را ازین است بر تو است و الحمد لله تعالی و در بعد از آن گفت ربنا و لا یحکمنا الا طاعتنا
لئلا یبعثنا من بعدنا ربنا و لا یحکمنا الا طاعتنا لئلا یبعثنا من بعدنا ربنا و لا یحکمنا الا طاعتنا لئلا یبعثنا من بعدنا ربنا و لا یحکمنا الا طاعتنا
مختص طاعت دارد اما با قیامت طاعت ندارد تا بدین شریعتی عارفان این بوده است که بایر فراق کن
دیگر هر چه خواهی بکن بهیت بدان هدای که جزوی مرادانی نیست نه از فراق مراد جهان بلانی نیست نه
لا یحکمنا الا و معهما چون شما طاعت فراق نیست با شما بیرون آنچه طاعت شما نیست شایسته بر من بعد از آن گفت
و اهد عننا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود و جواب فرمود که و یعفو عن السیئات تمام سیئات را بجمع او گردانداست
که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت و غفر لنا چون عفو فرمودی پیشین تا برده و آورده نشود و غیر از حضرت
بر تو ای کمال با طاعت از اینها جواب داد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بعد از آن گفت و ارجعنا بر ارجعت کن یعنی چنانچه

گمانان مار در گذرانیده و پوشیدی آنرا سبب روح در میان ما گردان نه مستلزم زخم و جراحت جواب است
 و کان بالمؤمنین حیما اگر اکنون بامت تو رحمت نکردهی بپاک از است تو بر آدمی کلمه کان آورد و باو بر سر است حریم بود
 ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نه دعای تو مار رحمت آورد بلکه رحمت ما بود که زاید ما آورد ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم غایت ما از شفقت تو
 بیش شرف شفقت تو و قدیمت و رحمت ما زنی و قوی تو این تقاضا کردیم بین ما زنی ما چه تقاضا کنای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 آنگاه که تو نمودی من ایشان را بودم اکنون که هستی چرا ایشان را نباشم تو مرا ایشان را زانی کنی ترا ایشان داده ام در ایشان را
 نه از آن که تو مرا ایشان را دادی ترا ایشان یا یافتند مرا را تو کسی را که از وی یافتند او را چندین شرف شفقت است ما را که هم با یافتند
 پس چگونه باشد باز گفت است مولانا ای خانقاه و ناصر تا جوابی که در الک بان الدعوی الذین یؤمنون الکافین لا مولی لهم
 باز گفت خانقاه ناصر علی القوم الکافین جواب آنکه در حضرت دوستان بالطلب نیست بلکه بر ما واجب است نصرت ایشان و کان حق
 غایتنا از ایشان در آتی اشارت درین دعا الطیفة ایراد فرموده اند و آن نیست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دعای خود
 خود را تخصیص فرموده و گفته که و اعفلی و اجننی و غیر گفت که و اعفلیم و اجنم و ذکر ایشان سبب غیبت انا کرد بلکه
 خوشتر را با ایشان نیاید نصرت اشارت با آنکه اگر بجان با ایشان نیم باشد شفقت با ایشان اگر چه ایشان با من در حق قائم نیستند
 اما من از روی غایت با ایشان هر کرم که با من کنی ایشان با منند و هر احسان که با ایشان کنی من با ایشان پس چه چیزی
 که با من رعایت کنی با ایشان نیز رعایت دارم دولت و سعادت که با من کنی ایشان نیز از آن برخوردار گردان خواهی
 زری پیش روی فرستادگان و پذیرنده عناد و فسادگان و چو تو گر کسی باشد آنم قوی و گریز کرده هر دو عالم قوی و قوی
 فضل بخیند را انگیزد در نیک و بد کرده بر ما پدید هر پنج این در حق تفسیر در حق تو از آثار همه ساخته و بر هر دل
 تا که سار از خویش و خود آمده راجع ایوان خویش و چه بهر دل ما خود آمده و هزاران هزاران در و داده
 در و در روان پیش از پیش و پیای روان باد بر قارش الطیفة جلیله و کمال امیر واری درین دعا
 ایشان و گفت است که درین سه الات از برای است خویش چه طلب فرمود و غفوه مغفرت و رحمت و ولایت نصرت
 شکوه و غیبت و غفرت و غفوه و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت در اسلام و سایر و عطا یا و نصرت بر اعدا
 هر یک را جواب بلیق مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانچه میبینی شد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 سر بر پیش افکند خطاب در رسید که یا محمد ارفع را بس که سر فرو برد انداختی سر بر و اگر گفت خداوند درین امر فکر گزشت
 که این کرم و لطف با اندازه من است حق سبحانه و تعالی فرمود و فعلیه و لک الفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیشتر بر دم
 از محض فضل نیست نه بکافات گل تو چنانچه با تو مشب این معامله کردم فرو بامت تو در هر صحت قیامت
 همین عمل خواهم کرد و منموی ای کسی که در سرای وجود دست جودت در کرم بخشود و ما که او تو باد شاه همه
 جرم خدای خدا خواهد همه با جفا کار و تو خدا داری و همه میبوی و تو خریداری و ما جفا پیشگان جرم اندیش

و المملکات حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده و صدقت علی بن ابی طالب و تعالی خطاب بآنکه فرمود که ای ملائکه
یا فتیه جلالت شکلات مشکلی خود ایشان از وی پرسیدند که در این امر فیصل علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد
یا الکفارات گفت اسرار الوفاء فی البروات و فی الاقمار فی الجماعات و اظهار الصلوة فی مساواة حضرت حق سبحانه و
تعالی فرمود صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه یکایک علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد یا فتیه
اعمال بنده که آن مرتفع گردد و جویست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اطعام الطعام و اجماع السلام و الصلوة
باللیل و الناس پیام حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود و صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام
پیش آمد و پرسید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم آنچه بنده را از عذاب آبی نجات دهد که مست خواجه
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خشیت الله تعالی فی سعة الدار و العیال و التمسک فی الفتنة و العناء و اعدل فی الغضب و اضراب
از خدا تعالی در گمان و شک کار و میان نه روی در درویشی و توانگری و زستی و خوشنودی حق سبحانه
و تعالی فرمود و صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه عمر را علیه السلام پیش آمد و پرسید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم
المملکات بآنکه کند بنده گان چه چیز است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شیخ مطلق و بطریق و احباب المر
بنفسه یعنی بخوبی که اطاعت او کند هر چه بخواهد بآن عمل کند و پیروی بادی نفس کردن و بخود بجا نمودن
چیزی خود را بیک اعتقاد کردن حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود و صدقت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که
این چهار مسئله بود که این چهار فرشته چهار هزار سال در بین مسائل بجا میگردانند و جواب آن هر چهار مسئله است
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده و بر حقیقت آن مطلق گشتن و گویند سبب برون خواص صلی الله علیه و آله
و سلم آن بود که هیچ چنانچه سابقا اشعاری بآن رفته است و الله اعلم قول چهارم خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه و آله
و سلم چون نماز خواندی این دعا بخوان اللهم انی اسئلك الطیبات و ترک المنکرات و حبیب المساکین و ان تعظم لی
خیرتی و ترجی علی و اذا اردت فی فی فی قوم ففونی غیر مقتول قول پنجم ابن عباس گوید فی رضی الله عنهما که از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بعد تنافی الحلو فاشطع لاشک فی الحلو عبادت کردی ما را در غلوت بس شفاعت
است کن و فرمودت قول ششم عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت حضرت حق سبحانه و تعالی گفت مرا آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم بوالعقاب ما کان معک بانک الحساب اگر نه عقاب بامت تو دوست داشتی هرگز
در قیامت بایشان حساب نکردی قول هفتم خطاب آمد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم انما و انت و ما بهی
فکلی خلقهما لاجلک یعنی ای مقصود من این نعم و تو هر چه درای من و هست همه مخلوق از برای تست
مشتوی حکمت از ایجاد و دو عالم چه بود و تا چه کنی با ما وجودی که که نورش ز قدم تا فی ز اودم و عالم
که نشان یافته و قرص تابش صلی الله علیه و آله و سلم نور ظلمت از افق او نموده و کون و مکان هر دو زایل و ناپدید

سراج النبوة فی دراج المطفوة
 جان و جهان هر دو فانی و سید تو هم سید من چه گفتم رضی الله عنه که حق سبحانه و تعالی بخیرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرمود که ای محمد که پیشانی خدای و وجهی خدا را ندیدی و وجودی را ندیدی ای محمد که عالم را ندیدی ای محمد که
 صدری را ندیدی ای محمد که در کتب و اهل حق گفتند که تو را که قول منم آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 بدستی که بهشت حرامست بر همه انبیای ما و ای که تو را می و حریمت بر همه امتان تا مادامی که هست تو در آیمند
 قول و هم آنست که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مال است ترا بسیار که تو را حساب است در انفس و در ایشان را
 در از تو که تو را نداده ای ایشان حکم نکرد و ایشان را بزرگ مفاجات بلکه تو را تو را تو را از دنیا بیرون نه روزه ایشان را
 بعد از همه در دور آخرین بیرون آورد و هم تا گفت ایشان را در قبر بسیار نشود و قول و هم آنست که هر دو در این دنیا
 فی ضیافتی یاد کنندگان در معانی منند و اهل شکر و زبانی نعمت و اهل طاعت و ارادت باشند و اهل شکر را
 تو سید نگردانم از رحمت خود آری ایشان بسیار اند و ما را بیست و هفت رحمت باشد و بخش ایشان است و این تا با او فانا
 جنتهم و اگر بجناب من باز گردند من چسب ایشانم و اگر تو به ننگند فاذا اوجهم فی الله و به جلا و عجب و به جلا و عجب
 ایشان کنم تا پاک شوند از همه عیبها قول و هم آنست که وی وحی فرمود که زنده گانی کن چنانکه خواهی که نسبت
 از جمله مرگانی و دوست و ابر هر که خواهی که آخر کار از وی جدا شوند و عمل نکن بهر چه خواهی که جزای آن
 تو عاقد خواهر گشت و اگر نیکی کنی جزا سه آن نیکی پائی و اگر بدی کنی جزای آن بدی پائی و از همه خلق تو سید شود
 که بدست ایشان هیچ نیست و منشینی بمن کن و صحبت بمن دار که باز گشت تو آخر نیست و دل خود را بدینیا
 متعلق مدار که ترا از بهر دنیا نیا فریده ام قول سیزدهم فاطمه گفت رضی الله عنه که از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسیدم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی با تو چه گفت در شب معراج
 قال قال انی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم اری الوجه الا احفوا فظنوا که در گناه آلوده ای روی
 ندیدم مگر عفو از ایشان قول چهاردهم حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای من
 بدیده آوردی گفتم خداوند او و بجهت آورده ام در یکایه قبضه تقصیر طاعت و در یکایه قبضه تقصیر طاعت و در یکایه قبضه تقصیر طاعت
 تقصیر طاعت است را بر حجت خود آمرزیدم و بجهت و محبت است ایشان را از انقضای است تقصیر طاعت و بجهت و محبت است ایشان را از انقضای است تقصیر طاعت
 ابن عباس گفت رضی الله عنه که حق سبحانه و تعالی وحی فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از برای من
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند او و بجهت آورده ام در یکایه قبضه تقصیر طاعت و در یکایه قبضه تقصیر طاعت و در یکایه قبضه تقصیر طاعت
 فیما یقصر و فی فراغی و انما الکن شفیعا لهم فیما یقصر و فی شتمک ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو
 شفیع ایشان باش در تقصیر است فراغی که من و من شفیع ایشان باشم در تقصیر است شتمی که تو
 قول شانزدهم آنکه فرمود است تو از دو بیرون نیستند یا مطلقند یا عاصی طاعت ایشان بر شما نیست

گرفتند از وی تو که خواهد نخواست به قول حبیب و حکیم آنست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و خواست یک کلمه از کلمات فاوی الی عبده ما وحی کرده گفت من علی بن ابی طالب هستم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
ای ابو بکر حضرت عزت با من گفت که اگر نه آنست که نامی خواهم و دوست میدارم که باست تو سخن گویم و اگر نه بپیش
باست حساب نیکویم قول حبیب و حکیم آنست که عمر خطاب رضی الله عنه کلمه از آن کلمات استماع نمود و فرمود که
حق سبحان و تعالی از منست من اظهار شکایت نکردم که ایشان در خلوت عصبیان می ورزید و در انجمن طاعت می یافتند
ولیکن من نظر با سر ایشان دارم می آمزم و پیرو می پوشم قول حبیب و حکیم آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن سخن یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحان و تعالی با من گفت ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم امتان پیشین چون عصبیان می ورزیدند من بر سر ایشان عذاب می فرستادم چون قوم نوح و قوم صالح
علیهم السلام چون ایشان گناه میکردند از من می گناه ایشان را بر زمین فرو می بردم و دست تو چون گناه کنند
از کمال ستاری پرورد بروی آفتاب ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصبیان پیشینیان را بر زمین فرو می بردم
و دیگر ایشان را بشو می عصبیان سخن میگویی و منم و تبدیل صور ایشان میکردم چون قوم داود و قوم عیسی علیه السلام و منم
چون عصبیان ورزند سیاحت ایشان بحسنات مبدل گردانم و دیگر آنکه چون امم پیشین چون عصبیان می ورزیدند
سنگ بر سر ایشان فرو می ریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام چون است تو عصبیان می ورزید من رحمت بر سر ایشان
فرو می ریزم قول حبیب و حکیم آنست که فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سوال کردم که آن
سخنان سر بمر چه بود فرمود شکایت از امتان من بود اول آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم خناس از آن
بندگان خودم و امت تو برضا منیت من اعتماد می کنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند غم نا آمده خوردن بقدیم بجه
میدارم و غم همان بهتر که با فردا گذارم کار فرار از دوزخ آنکه بشت از برای تو دوستان تو آفریده ام و دشمنان تو
ببشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سوم آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو
سعی میکنند تا در دوزخ در آیند و بعضی بنا فرمای من دلیری بنمایم چهارم آنکه با من با خصوصیت در می آیند
و بندگان من مصالح می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند از من شرم نمی دارند و در میان مردم از مصالحی قناب
می نمایند و از علامت و غر است ایشان می اندیشند چه من از ایشان کل فردائی طلبم و ایشان از من روزی منت
رواه سال طلبند ششم من روزی ایشان را بخواه ایشان نمیدم و ایشان طاعت مرا بخواهند من میدهم یعنی در طاعت
سے ورزند و غیر ادران شریکی می آرند و بزرگوار کنند و فرار کنند غم ایشان امید یمن دارند و از غیر من می ترسند و منم
من نعمت با ایشان میدهم ایشان شکر غیر من میگویند ششم ملائکه من بر مردم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند
من نزد ملائکه هیچ یک از ایشان شکایت نمی کنم و اگر اندک صیغتی با ملائکه ایشان بفرستم همواره پیش خلق از من

انکایت میکنند و ناسپاسی و ناشکری می نمایند مشغولی نزل بلافاصیت انبیا است و آنچه ترا عافیت آرد بلاست و
 زخم با هر چه بدینی است و تلخی است و این شیرینی است و چرخ زنبند و گری بر سر است و تا نکشاید گره و گیت نباشد اندام
 که درین ویرانگی نباشد و غم هر روز ندارد و رنگ و آنچه و افلاک بکشتن و دست و راحت و محنت بگذاشتن و دست و هر چه
 یقینش با رادت کشیده غایم کارش بسعادتی کشیده هر که یقین را بنویسند شریعت و بر کم الرزق و علی الله نوشتند
 روزی تو باز نگردد و روزی کار خدا کن غم روزی بخورد و روزی که ازین بیا به است و روزی از خودی که روزی ده است
 عمر چه یک روزه قرار نداد و روزی ده ساله بیا بیا ده روز و او که فرستاده اند و آن بخوری آنجا که ترا داده اند و آنچه
 درین خلق لبه جمد کرده پیشتر از روزی خود و کس نخورد و جمد بیدین کن که بیدین است بعد از روزی و در وقت لغزاید
 به جمد تا نشود از جمله عالم عزیزه قومی باید و توفیق نیزه قول بیت و چشم آنکه حضرت رسالت علی السلام فرمود
 که من و حی آمد که میان من و است تو بهفت شتر است و برو ای من شتر که سبب رخا بهیت خاطر تو اندر بود اول آنکه
 هر که است تو طاعت آرد و نکند و بقدر طاقت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه پس را می خود و اما چون جزا دهم نه بقدر
 طاعت ایشان دهم بلکه بخورم خود عطا دهم و دم آنکه اگر کسی از من است تو گناهی کند و بعد از آن تو بکن و جازم بود
 که دیگر بار و گناه نکند تو پیش بپذیرم و از گناهش پاک گردانم که گوی هرگز گناه نکرده است سوّم آنکه بهفت اندام
 او نظر کنم اگر شش اندام او در حیثیت باشد و یکی اندام او در طاعت آن شش اندام عالمی و او را بین یک اندام مطیع او
 بخشم و بهفت اندام او را از بهفت در که در فرخ آرد و اندام و مستحق شش بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بمانم
 که گناهان خود یاد کند و گنیم گردد و اندامها نکند و از کتاب آنها پیشانی است او را بیا مزم و قلم غفور در ششم چه چون
 بنده من برگناه مصر نبود و پیشانی بخورد و در دوازدهم و سبب آنها به ششم تا کفارت گناهان او شود و ششم در سال و با
 در او یک شایسته که در روز و دیگر در روزی در آتش و زهر میرد و فرخ نصیب ایشان در دنیا بد ایشان رسانم تا روز ازان
 محفوظ ماندند به ششم آنکه باست تو شش افضل کنم نه بعد از طاعت زیادت آید جز باضعاف دوی رسانم و اگر حیثیت
 زیادت آید برگردن کسانی که در باره ایشان ظلم کرده باشند و بروایت و ششم آنکه در ایام زنگوار و روز و شب و با
 ماههای برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را درین در ایام رمضان نصف گردانم و قیامت نیکوئی
 ایشان بسیار بود و بر بر بسیار آنچه آید ششم احاسنهم یوم القیمة بگرمی و غفر لهم و نوبهم بفضله و او عظم الجنة بر حتم
 یعنی حساب ایشان در قیامت بگرم خود و بگذرانم و گناهان ایشان افضل خود بیا مزم و در بهشت بر حتم خود در آرام
 مشاهدات خدا یا چون که با رومی سرشتی و حقیقت نامه برانوشتی و با تو خدمت خود فرض کردی و جزای آن خود تو فرض
 کردی و چه باضعف خود در دنیا کنیم که بگذرانیم امرت تا تو انیم و تو با چندین عنایتها که داری و ضعیفان را با ضایع
 گذاری و بدین میدانی شاخ و شاخ و کرمای تو را که گستاخ بود و گرنه ما که این خاک باشیم و کار دیوار تو را می ترسیم

اگر خواهی با خط و کشیدن به زفر مانند که یار و سر کشیدن به و اگر روی زمشت خاک نشیند و تراز به بود زبان
 مار بود و در آن ساعت که ما نایم و بهی و به زنجشایش فر و گداز موی پیام راز و فانی خویش مار را
 که است کن بقای خویش مار را به قول حبیب و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم است خود را ازین
 شش پیغام بیان اول آنکه ایشان را بگوی اگر شاکس که از برای احسان دوست میدارید سزاوارتر آنکه
 مراد دوست دارید که احسان من درباره شما بسیار است و دوم آنکه اگر کسی می ترسد از این زمین و آسمان که نباید
 بسط او گرفتار شود اولی آنکه ازین ترسید از جهت کمال قدرت من بر شما سوّم آنکه اگر کسی امید داری حایر
 که از او برسد اولی آنکه من امید دارم یا شید که من بنده گان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر بخواهید در باره
 کسی شرم میدارید اولی آنکه ازین شرم دارید که از شما هر چه کاری آمده است و ازین هم در فادای من می گیرید و من در این
 برگزینید تا مال حرف او کنید و من خدمت او نمائید اولی آنکه این معامله من بهتر برید زیرا که من خود را شاکس ششم آنکه اگر کسی
 در وعده و مصدق دارد اولی آنکه تصدیق من نمائید زیرا که منم که از کذب و خلف منزه ام و از شائبه طبع و غفلت جدا
 قول حبیب و ششم آنکه فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم ازین برگزینید که می ترسید از این توان عالی تری
 که گویم خلق را بمن دعوت کن قول حبیب و ششم آنکه فرمود که هیچ سیدانی که ترا جز آخرت نیارند و امید که تمام تو را توفیق
 است خود را اسلام من برسان و بگو که خداوند شایسته نماید که شما را آخرت برای آن گردانیدم که شمار پیش هیچ استی
 فضیحت نکنم بلکه همه است را پیش شما فضیحت کنم قول حبیب و ششم آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که
 از حضرت حق بپایان و تعالی در خواست نمودم چنانکه سالکان است خود فرمود ای محمد صلی الله علیه و سلم آنکه ازین
 ایشان را آخرت بخواه سالکان را گفت آنکه ازین گفت شصت سالکان ازین فرمود آنکه ازین گفت هفتاد سالکان را فرمود
 بدرستی و راستی که ای محمد صلی الله علیه و سلم من شرم میدارم که درت هفتاد سالک باشد که است باشم که در این قاف
 مرا پیستیده و بدرگاه من شرمک نیارده این که او را بالآخر خود کسب از این اما انبای انتحاب یعنی رشتاد و دو سالکان را
 و قیامت با ایستادم و گویم در آن بیدار که را بخواهید بهشت قول سبی ام آنکه خطاب آنکه ای محمد صلی الله علیه و سلم
 چشم بکشای و بر قدم خود نگاهای فرمای نظر کردم شش خاک دیدم فرمود که هر که در وجود است همه خاک قدم تو اند
 دوستی که بخانه دوستی آید و قدمش در راه غبار آلود گردد و آن غبار قدم خود را از دوست خود در خوابد با وی مضائقه کند
 همه عالم غیب و شهادت که غبار قدم نیست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن که در غبار که بر پای دوست
 نشیند و بوی نجسند نظر عالم نمی از شرم کرم است و آسم گفت خاکی ز غبار قدم او نیست و عیسی که چو خورشید در شب
 بر افلاک در آرزوی سایه عالمی علم او نیست و هر بنده که در راه ازادی و فرخ توان بنده غلام وی و آن خطه فرستاد
 شادی جهان کرد و فرمای غم هست نه است که شادی حیوانی بغم او است و قول سبی و بیگم آنکه حق جل و علا فرمود که

شیخ الاسلام علیه السلام بر تاروی توشه صد هزار عامی را فدای قیامت آتش و دوزخ آرد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون
جبرئیل بال خود بکشتاید قاف تا قاف را بگریه چون کیسوی شفا عت بکشتائی در دست گیری روز قیامت بر قاف تا قاف را
هست عاصی اگر گفته باشند لطیف یک دوی تو به را به بنجم و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفتند آدم را سجود ملائکه کردی
مراد بر آن چه دای فرمود که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن سجده را از برای تو بود زیرا که تو در پیشانی آدم بودی حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای آدم علیه السلام را در پیشت در آوروی خدا تعالی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آوردم
و باز بر آن آوردم ترا چنان در آوردم که هرگز بر آن نیامد و برایت ابن عباس رضی الله عنه آنکه خداوند تعالی
آدم را سید قدرت خود و اقربری و ملائکه را سجده وی امر کردی خطاب مکه ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تو پیش از آن پیش بروم
اول آنکه نام ترا با نام خود قرین کردم و بر عرش عظیمت فرمودم پیش از فریدن آدم بدو هزار سال ملائکه را بتوشه ساز و انیدم پس
از تو نام و نشان نبود که نام ترا بر ابواب سموات و سراق محبت و ابواب بلقات و جنات و حور و قصور و عجا و علی و حلل ششم
در تمامی جهت هیچ چیزی نیست که نام تو بر وی نوشته نبود که لا اله الا الله محمد رسول الله موسوم گفت ای برادر ادیش را مکان علیا
وادی و بر آوردی مراد بر آن چه دای خطاب مکه با تو هزاران کرم کردم که ترا بر عرش مجید بر آوردم و به تمام قاب قوسین از وی
را نایم حیات تو بردم این دولت را به ترا باده بایس سلم دادم و دیگر آنکه او را به تن بر شتم و در اندر او فنا گفتم که اگر کرم ساختم
به دیگر آنکه تا ادیش مرگ را نچشید به شست در نیاید تو به شست در آمدی به آنکه مرگ را نچشی و دیدار دیدی پیش از آنکه بکشتای
و بر هم نمی چنانکه فقیر تو کوید عیبت چشم بکشتای که دیدار خدا جلوه نموده شود بکس و در بند در گفت و شنود و عکس و عکس ساقی خود
از این جام نماند و از نام و نشان تو به شستن ربوده بر دل که ظلمات بشری گشت خلاص به عکس انوار خدا بود و در هر چه نمود
نشدن در بارگاه از دیدم از زنده ناکه در یافت از بهر عدم نور وجود ذره هستی من از پی خورشید ازل به کرا و زین و زنده کن
فی کون بل صوفی صوفی در ای در ششم امان برداشت نشد زنهان عیب و شهادت همه در بهر شهود و عشق با پرده
همی برانست به با برنج و در سوره پیش از آن که من و تو هیچ نشان هیچ نبود چهارم آنکه نوح علیه السلام را شقی ذات الطلح
و سر دای ترا دامت و مراد بر آن چه دای الهامی آمد که ترا برای دادم که در کیش با شرق تا غرب و از فرش تا عرش
و بهشت و کسری و لوح و قلم و بیت الهی و سوره قبله را روان نمود و طومت ترا مسجد با دادم که چون روز قیامت شود فرمان مرد
به از بتو به اختیار و انبیا را گرد و بر یابی آتش در قیامت و آید و امتان ترا در آن مسجد با دارند و مساجد را چون کشتیها
بر روی دریای دوزخ در آن طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا به شمال برق خافت بگذرانم که هیچ آزار بر امت تو نرسد
چشم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای حضرت ابراهیم را در آتش نمود و سلامت بجای داشتی و آتش را
بر روی گلستان کردی و او را خلیل خواندی و خلعت خلعت پوشانیدی و سائر محبتش نوشانی می مراد است مرا
در برابر آن چه دای خطاب آمد که ترا دامت ترا بهتر از آن کرامت کردم اول آنکه آتش دوزخ را بتو امتان تو را کردم

نجات یابند و سیر بشوند این هزار مرتبه بود و آنچه با موسی دادیم یازدهم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنگهی برادرم
 حضرت داود را علیه السلام زبور دادی مراد بر بر آن چه دادی الهام آمد که ترا سوره انعام دادیم که قضیه است او زیاد
 بر زبور بود اگر کسی یکبار سوره انعام را قرات کند گوید زبور را قرات کرده باشد و بر دایم است که گفت
 آنگهی آهمن را در دست داود چون مومنم گردانیدی مراد چه دادی حق تعالی گفت آنگهی محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه آهمن را
 در دست داود نرم ساختیم دل مبارک ترا بر جنت و شفقت خلایق نرم گردانیدیم فمار جنت من الدنیا نعم و اگر چه داود را
 خلیفه افرغ خواندیم که داود انا جعلناک خلیفه فی الارض ترانیه بر آن نالعت مشرق گردانیدیم که جعلناک خلیفه الارض
 و در آن روز هم گفتیم سلیمان علیه السلام را مالک عظیم دادی مراد چه دادی فرمود ترا مالک جنت تا و برشت که تر جنان بشتیان
 تو باشی هر چه کنی یک عادت است بر آید بهما حاجت تو است تو بر آید گفت آنگهی باور است مسلمانان علیه السلام که باور
 تا و شایسته روزی یکبار راه را پیش فرستد مراد بر بر آن چه دادی فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که تر از طریق عین بر دوش ملائکه
 مقرب و بر جناح بانجاشان هدایت راه آردم برق و رفرف را سفر تو گردانیدیم این بهتر از آنکه با سلیمان دادیم
 بهتر و هم گفتیم آنگهی برادرم حضرت یونس علیه السلام از ظلمات شکست خلاص کردی مراد بر بر آن چه دادی حق تعالی فرمود
 که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا از ان ظلمات قبر قیامت و هر از نجات کرامت فراموش چاره هم
 گفتیم آنگهی حضرت خضر علیه السلام ششینه آب حیات کرامت کردی مراد بر بر آن چه دادی فرمود ترا بهتر از آن دادیم
 و برشت و چشمه سلسبیل و شربت نجیب کرامت کردیم که هزار بار از آب حیات بهتر و لطیف تر بود و پانزدهم گفتیم آنگهی حضرت عیسی علیه
 علیه السلام مانده بر قلعه کرامت کردی مراد بر بر آن چه دادی فرمود مانده کرامت را از برای من است تو در قیامت
 ذخیره نهادیم گفتیم آنگهی عیسی را علیه السلام نجیب دادی مراد بر بر آن چه دادی فرمود که ترا سوره اخلاص دادیم
 که از تمام انجیل فاضل تر است و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنگهی عیسی را علیه السلام بر آسمان بر آردی
 مراد چه دادی فرمود که ترا بر دوش اشهاد کردیم تا بر روز قیامت که شهدان لا اله الا الله و محمدان محمدان
 شانزه هم گفتیم نبی هر اهل برهن و سلوی دادی و از برای ایشان ابرسانان فرستادی مراد چه دادی حق تعالی فرمود
 که از برای تو هست تو نعیم دنیا و عقبی و کرامت کردیم و ایشان را انبیا و مراد برشت کرامت کردیم و بسیار
 از نبی اسرائیل زنج کردیم خرس و خوک و میوه و ساقی و هر که میباید که مسخ کنیم اگر از است تو
 مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بر روز قیامت بعد از آن فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا کرم
 گردانیدیم بسوره که مثل آن سوره در تورات و انجیل و کتب ما تقدیم نیست و آن سوره فاتحه کتاب بود و هر که این سوره را
 بخواند حرام گردانم با وی آتش و دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از او و پدرش اگر چه شرک باشند با خلقت خلقا اکرم
 منک فی هذا المعنی قال فقیر الضعیف مولف الکتاب فی الحصار الی حصیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سلم لبر

ماه پیکر دیده ام و در جمال حسن دیگر دیده ام و خوبه و این نبالت و در با سست و لیک کس را نیست آن کامی تر است تا
 هست نوری و در حین تو منیر و کان بهر پرده نمیکرد و مستقیم تر این چه نورست که نیکو آبان از گوشه بهفت کواکب
 نور افشان از گوشه نور تو از عرش و وز کرسی بود و نور تو از طالع قدسی بود و تو کمال انکسیتی و مظهر نور جمال
 کیستی و دیده جان نوری یا بزر تو و نور حق هست اینک می تابد ز تو من تو آوردم ایانای خیر و کادوسی را نیست
 امکان از قدرت آفتابی را بگل اندوده اند و ده چهل آینه برود و اندر خود هست تا نورش در درو مشعل آینه فرات
 تر از و مقلد نیست هر دیده نور صیر و تا که بدین حسنت از جای دیگر تو نور باد شاه عالمی و تو کجا و آب و خاک آدمی و
 تو جمال دوست را آینه و لاجرم یک خطی آینه و فی فلک محرم شد و ادانی ملک و با تو گفت اسرار و می یک یک
 سر نهانی که جان محرم نبود حق می گفت و محمد می شنود و ده چه پیکریم درین بحر وصال و قائل و سامع و غیره و
 لال و هر که در بحر نبوت غرق شد و آب او را هم قاصم هم فرق شد و عرصه گفت و شنودش تنگ شده و سمع و لطف اینجا
 همه یک رنگ شده و قید آئین شما مطلق نماند و قائل و سامع بغیر حق نماند و چه نیکو احمد گشت با نام و نشان و بییم و بیست
 بر بست از میان و میم احمد رفت و باقی ماند احد و چون دوی بر خاست از روی عدد و غوص کم کن اندرین بحر و
 تا گردی اندرین دریا غرق و بان معینی تن زن و دیگر گوی و خود بدست خود بدلاک خود و مجوی و نغمه از نایست
 فی از فی بدان هستی از ساقی ست فی از می بدان و ما چو مست از ویدن ساقی شدیم و در گذشتیم از فنا باقی شدیم
 چون برون آید جانش از نقاب و ختم کن و الله اعلم بالصواب و اینجا ب نماز و روز و عبادت که چون
 اسرار فادوی الی عبده و ما وادی در میان آمد و کلمات و حالات لغایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و است تو اینجا خدمت میفرمایم و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بقمیم رسانند
 و در سال شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تعالی کرامت فرمای و پنج کعبه و تاشبانه روزی بیست و پنج وقت
 نماز آمد و در سال سه ماه روزه بعد از آن فرمود که قبول کردی ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من خاموش شدم و از
 شرم دیگر سخن نتوانستم کردن باز فرمود که قبول کردی یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی یارب باز فرمود که یا محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم هر که به بیگانگی من اقرار کند و بمن شرک نیارد و مر ویر بهشت بهشت و هر که بوضوئیت من اقرار کند
 و بر من شرک آورد و مر ویر است آتش و دوزخ و حرام گردانم بروی بهشت را یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهشت حق
 علی غصیب فی استک یعنی پیش گرفت حمت من بر غضب من در باره است تو یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو
 نزد من گرامی ترین همه خلقی ترا بقیامت بگرامی مگر گردانم که تمامی مخلوق از آن تعجب مانند میخواهی که آنچه
 از برای تو و امتان تو آمده کرده ام تو بهیچ گشت بلی یارب خطاب مستطاب حضرت ربنا از باب اسرار علیه السلام
 که بگوی هر بنده مرا و آئین مرا تا آنچه در بهشت برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ام

و میا کرده ام نماید و خاطرش از بند غم گشاید فصل نوزدهم در بیان عجایب و غرائب که در بهشت
 آفریده بود در شب معراج بحسب خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بنظر نورانی سرور رسیده از لطافت
 و عواطف الهی علمای فن سیر و نقادان حدیث معتبر جزایم الله عنا خیر الودع نقاشان خود چنین مجسمه کرده اند
 که آن سلطان تخت جلالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل علیه السلام نزد جبرئیل علیه السلام
 فرستاد چون نظر جبرئیل علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمۃ الله وبرکاته سن گفت السلام
 علینا و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل علیه السلام گفت یا جبرئیل حق تعالی امر فرمود که نور الهی صلی الله
 علیه و آله و سلم بهشت برید و آنچه برای او و امتان او ترتیب نموده ایم یا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد یا جبرئیل
 علیه السلام دست مرا بگیر و مرا بدر بهشت رسانید از غرائب که مشاهده کرده ام اول بهشت یونان دری بود
 از سرخ بود و مصلح پهنای آن در پانصد ساله راه و بندری آن در هزار ساله راه ایوانی در هر طرف پنجاه هزار
 ساله راه و این در برابر آنچه ترتیب نموده بودند و حکمت در ارتفاع ایوان و زمین آن پنجاه هزار ساله راه آن گفته اند
 که صحرای قیامت را فسحت پنجاه هزار ساله راه است که قطع آن صحرای خودی نماید مقدار دی نیز پنجاه هزار ساله راه است
 که ما قال الله تعالی فی یوم کان مقدار خمسمین الی ستمین لیس تقدیر ایوان با مقدار رجبت است که چون بنده
 من از قبر بر دار چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن بر ایوان پنجاه هزار ساله راه بروی آسان گردد چون
 بنده مؤمن سر از گور بردارد و دوران را در بالای آن ایوان بدین تاسمه اورا میگویند که عجل عجل و در شهادت
 دوران و شماع کلام ایشان آن صحرای را در نور دیدن گیر و که باند که فرشتی بمنزل مقصود رسید و و هم فرستاد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که بران در چهار صد حلقه و سمار دوخته بودند و هر هزار و دویست و دویست و سیصد
 مسامیر حلقه بود و بغایت بزرگ از یاقوت شمشیر محیوت و احاطه نمود در میان آن حلقه چهار هزار و شصت و یک
 و در هر شهرستانی چهل هزار کنگره دیدم و هر کنگره چهل هزار فرشته دیدم ایستاده و در طبق بر دست نهاده
 و در یک طبق حلقه بهشتی و طبق دیگر محو از نور از جبرئیل علیه السلام پرسیدم از حال ایشان گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم حق تعالی اینها را پیش از خلقت آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز دهمته و این طبقها
 بر دستهای ایشان برای شمار تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت شد و در میان تو و امتان تو هزاران انگی
 قدم بدین آستانه نهند این فرشتگان مبارک با و گویان این طبقها را شمار و فارق ایشان کنند
 بعد از آن جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت را بچند بنده و رضوان که خازن بهشت است جواب داد و تفسیر نمود
 که من بالباقی جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل رضوان پرسید که با تو کیست گفت که حضرت محمد رسول الله است
 صلی الله علیه و آله و سلم رضوان گفت وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت آری رضوان گفت الحمد لله

ولای آن با همه از مشک و عنبر و گیاه و بر جوی آن از سنبل و زعفران و گشتم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
درختان دیدم چنان بزرگ اگر سوار تیغ زخاری هفتاد سال بتازد از زیر سایه یکدخت تواند برون آمد و آن اشجار
از زراحت و شاخهای آن از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و دیگرهای آن از سندس و حریر و هر کی بمشابه که اگر بدینا
فرستند از مشرق تا مغرب در زیر برگ پوشیده شود و میوه های آن درختان بمقدار خیمهای بزرگ و میوه ها
همه گویا طعمه و مزه باشد و در درون هر میوه بجای دانه خوری نشسته و هر میوه خود را بر اهل بهشت
عرضه میکند تا چون میل در دل بهشتی در آید آن میوه خود را از شاخ بیدارد و در طبق نوزدهم از در و پیش
بهشت حاضر گردد و شما اگر آن درخت ازین بنده بهشتی هزار ساله راه دور باشد بهشتی را از روی آن میوه شود
بر آید شاخ آن درخت نزد آن بنده آید تا بلبان بنده نزدیک رسد تا آنقدر که خواهد تناول کند و بعد از آن
آن درخت باز بمحل خود قرار گیرد و هشتم برین اشجار مرغان دیدم برابر شتران و از سر لون که در بهشت است
بروی از آن نمونه باشد از پیش بهشتی در گذرد و بعد از هر اصوات مختلف نوازدن گیرد و بهشتی گوید صوت
نیکوتر است یا خود صوت آن مرغ گوید گوشتم از همه خوشتر است این گوید و سران مرغی فی الحال بریده گردد
و در هوا بریان گردد و به نزد بهشتی فرود آید تا آن مقدار که خواهد بخورد و بعد از آن مرغ زنده شده بعالم
پرواز آید و بآن شاخسار اشجار نشیند و بآن سرود و نعمات نوازدن گیرد و نهم بهشت را برین عرضه کردند
چهار از آن بارغ و لستان بود و آن جنت الفردوس و جنت العدن و جنت المادی و جنت النعیم است
و چهار دیگر سرالستان است و آن دار السلام و دار النخل و دار القرار و دار الجلال است و در بهشتی
ازین جنات و درختان بسیار است و بعد دستارهای آسمان و رنگهای بیابان چمنها و بوستانها
و عرش الهی بسقف این جنات است و در یک جنة العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها و قصرها
نمودند و اکثر بنام اصحاب من بود و هر کوشکی بهفت برابر آسمان و زمین بود و جبریل علیه السلام یک یک
تعیین می نمودند که این قصر فلانی و کوشک فلان بنیت فلان و در میان آنها کوشک رفیع تر از همه کوشک
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک امیر المومنین عمر رضی الله عنه بود
و بعد از آن کوشک حضرت عثمان رضی الله عنه و بعد از آن کوشک امیر المومنین علی ابن
ابیطالب بود و رضی الله عنه این چهار کوشک بهترین کوشکهاست بهشت بود و قلقت
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابوبکر رضی الله عنه در بهشت و آدم کوشک ترا دیدم
از ذیباب احمر بود و لظا گفت و عواظ که آنجا بود مشاهده کردم صدیق رضی الله عنه گفت قصه صاحب قصر
نداری تو با دیار رسول الله بعد از آن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر رضی الله عنه که با کوشک ترا دیدم

از یاقوت بود و در آن قصه خورای بسیار در نیامدم و از غیرت تواند بشنیدم که آب دیده گردانید و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چه کس غیرت و با تو نیز غیرت بعد از آن عثمان را گفت در هر آسمانی نام ترا دیدم و کوشک ترا نیز در بر داشت دیدم و علی را گفت ای علی قصورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملائکه مشتاق دیدار علی اند حق سبحانه و تعالی فرشته بعد از منی خلق کرده است و او را با آسمان چهارم بر داشته نازبارت او میکنند و بیدار او بترک میجویند بعد از آن گفت در کوشک تو در آمدم ای علی و از درخت آبی باز کردم و دیدم بدو نیمه لشکر گفت و از میان آن بعضی بیرون آمدند آبی بر روی کشیده از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت از آن برادر تو علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و هم فرمود که در میان بهشت جوی دیدم که از ساق عرش روان شده آب شیر و خمر و عسل هر چهار یکی را روند که یکدیگر با یکدیگر نمی آمیزند و کنار او از بر جد و سنگ ترا می آید و از جواسر و گل و گیاه و می و زعفران و ادانی و می نفعه بعد دستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده و بر جوی آن جوی مرغان بودند و گردنهای بر شال عناق شتران نخستی و میگفتند که سر که این شتر این مرغان بخورد و یا از آب این جوی بیاشامد برضوان الهی فائز گردد و پرسیدم که این چه جوست جبرئیل گفت این جوی کوثر است که حق سبحانه و تعالی بتو عطا فرموده است که انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میداد و در بهشت بهشت بوستانیست مگر این که از کوثر جوی در وی جاری نیست بر لب این جوی خیمه ها دیدم همه از در یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این ساکن از وجع قست و درین خیمه ها درین بودند و خیمه های دلفریب بسیار گشته و باین کلمات ترنم می نمودند که نحن الناعمات فلا نبوس ابدان نحن الشاهدات فلا من ابدان نحن الکامیات فلا نفی ابدان نحن الشابات فلا نهرم ابدان نحن الرافضیات فلا نسلط ابدان نحن الحاروات فلا تموت ابدان الطوبی لمن کان لنا و کماله و صدای نغمات ایشان بقصود و اشباح جنت پیچیده و از آن نغمه سماعی حاصل شدی که اگر از آن زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهی که ایشان را به بی بی گفتیم خواهیم جبرئیل علیه السلام و خیمه را بکشاد و پرده برداشت و در آن دیدم که اگر همه عمر صرف و صفت ایشان کنم هنوز قافله را نیمه دیهیمای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت در روشن تر از آفتاب و پوست ایشان نازکتر از برگ گل و از سریر نرم تر از ماه روشن تر از انشک خوشتر و موسیهای ایشان سیاه تر از قیر تافتة و بافته و مجعد گردانیده و بعضی که نشسته بودند در کنار ایشان توده شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه زده و هر یکی را در پیش ایشان بنفشه و بنفشه ایستاده و هم ای جبرئیل اینها از جمله نیمه جنت اند گفت آری همه از آن تودامست توانم از هر چه نقلست از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود از جمله عجایب که در جنت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در آن بیان آن میفرماید

که و نهادن آنها درین بار غیر آسین و آنها را درین لیم سینه طعمه و آنها را درین خمر لذة للشارعین و آنها را درین غسل مصطفی
 کشادگی هر جوی از اینها برتر نبوده که اگر تمام دنیا را بر این قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابل دریای گفتم یا جبرئیل
 این جو بیای با عظمت از کجای آید و کجا میرود گفت اینچه قدر رسید نام که بخوفش میرود و لیکن نمیدانم که از کجای می آید
 تر از زحمت که است بسیار است اگر در زحمت کنی بر تو ظاهر گردانند من درین اندیشه بودم که ناگاه فرشته در رسید
 درین سلام کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت برتر بود که بغیر از حق سبحانه و تعالی که عظمت و اندازند و مرا
 با من بسیار بود و گفت قدم بر بال من نه و چشم فر از کن قدم بر بال او نهادم و چشم پیش کردم آن فرشته یکبار طایرین کرد
 که در صفت آن هیچ وصفی نتواند کرد و بعد از آن گفت چشم خود بکشای دیدم درختی و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در
 سفید بزرگ که اگر تائی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر شال مرغی بود که بالای کوهی نشیند و مرا این قبه را دری بود
 از زیر جبرئیل و قفسه بران از زرخ و این چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که باز گردم
 آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آئی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه درایم که درین قفلیست گفت
 با چنین است ولی کلید این در دست است گفتم آن کد است گفت کلید اسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفلی نزدیک رسیدم
 و این کلید بر زبان را ندیدم فی الحال این قفلی کشاده شد در آن قبه در آمدم این چهار جوی را دیدم که از هر چهار رکن
 این قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ویدی گفتم دیدم گفت
 نیکو نگار که هنوز که شبی مشاهده نموده تا قدرت الهی جل و علامت مشاهده کنی نظر کردم و چهار رکن قبه در هر رکن
 نوشته در یک رکن بسم و بر رکن دیگر الحمد و بر رکن دیگر الرحمن و بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه بسم بسم بیرون می آید
 و جوی شیر از چشمه نام الله و جوی شکر از چشمه میم الرحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم دانستم که این چهار جوی ازین کلمه
 میسر که تنفیذ میشود بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم من اذکر فی هذا الاسماء من
 هتک و قال اقبل بسم و قال بسم الله الرحمن الرحیم سقیته من هذا الماء الاربعه یعنی هر که از امت تو را باین کلمه
 یاد کند او ازین برجه بر جوی آب و هم و باین دولت مستند گردد نام و الحمد لله علی ما اعمد و هو از چشمه شکر است
 که فرمود در میان بهشت که شکر دیدم از یا قوت سرخ در آن بکشد و در آنم خانه دیدم درین کوشک از
 و سفید درون خانه در آنم صند و حق بود از نور و قفسه بران نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صند
 چیست گفت سقر است از اسم الله خداوندی جل و علامت که کسی اظهار کند که او را دوست دارد از لطف تعالی در خواست
 تا در آن بکشد چون کشاده شد نظر کردم زنده دیدم که در جله چوپایه بود پرسیدم که این چیست گفت این مرغ
 فقر است گفتم خداوند این دولت بمن اربابی داد خطاب آنکه که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم این مرغ از برای تو
 و امتان تو اختیار کرده ام از آن روز که او را آفریده ام عطا کنم مگر بران کسی که او را دوست دارم و هیچ چیز ازین مرغ تر

درین قفلیست

نیا فرموده ام لا جرم خواجہ مصطفیٰ اللہ علیہ السلام فرمود الفقیر خجری لفظ دست از طلب مدارگت پای این رست
 کار اگر نوشته اش نه از فقرست بی نوبست نه فقر ضروری که بود بعضا کافر و بل فقر معنوی که بدان فقر انبیاست
 سیر و هم فرمود که در بشت هفت کوشک دیدم از نور و یاقوت و یاقین هر یک از مشرق تا مغرب پر سپیدم که آنها
 از آن کیست گفت از آن کس است که نایبانی را دوست گرفته هفت قدم راه بر رگشتم یا جبرئیل است خود را
 باین بشارت و هم گفت بشارت ده و ازین نیز زیاده هست نیست هیچ بنده که صبح از جانه خواب برخیزد و بگوید
 لا اله الا الله و اهدنا الان و وضو سازد و نماز بگذارد و اگر ای که خدا را تعالی او را در بشت هفت برابر نام و یاد بدارد و حق
 به مغرب چهارم بعد از آن فرمود وضو آن را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گردوی هفت زده بر خاستند
 بر آس من و شرط تعلیم بجای آورد و گفتم از حال مال است من چیزی بگوی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 حق سبحانه و تعالی بشت را سه قسم کرده است دو قسم از آن است و یک قسم از برای سائر اعم خاصیه فرمود که
 در پیش فرمان کلید نادیدم بسیار از نور گفتم این کلید را چیست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه
 که یکی از امتان تو بگوید لا اله الا الله حضرت جبرئیل و ملائکه نور از برای او بنا کنند و قفل بر آن نهاده و کلید آن بمن سپارد
 و چون صبح قیامت بیدار آن بنده سر از خاک ببرد و در دامن کلید که شکسته سلیم وی گفتم تا بگو شک خود در آید
 و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم فرمود ادیس علیه السلام را آنجا دیدم مرا و السلام وادم و گفتم که چرا بدیدیم بی هم مقام
 رسیدی و منی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای آن منی جان کن این خلافت را
 بمن تن دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار بشت مشرق گفتم یا انجی ادیس سبب آن چیست گفت بهر قدر کردی
 آوردم و بهر جوری که اقبال می نمودم مرا میگفتند که از اینجا در گذر که از است محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این گفت
 علیه السلام کوی دیدم جیل رحمت نام و سمری بکناره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار دراز
 فقره خام برین کوه ترتیب داده و از دوی نادری چند تا کله کسی بر برقی نشیند و پانصد سال بر بخت بتازد و نرسد
 گفتم از که ام بنمید با صدیق یا فرشته است فرمان آمد که هیچکدام ازینها نیست از آن یکی از امت محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم که نماز امداد به جماعت بگذارد و از آنجا آرزو بر دم که کاش من شراب دیدی و در سلک ایشان شریک شوی
 و الله الملامه الرشاد و بعد از آن خواجہ مصطفیٰ اللہ علیہ السلام فرمود چون چمن سرای جنان و بشت باغ رضوان را
 تفرج نمودم بچشم عباد من انجی و ملائکه باز بمن بین دیدی الله متوقف شدیم حضرت حق سبحانه و تعالی
 فرمود ای حبیب من منزه گاه است خود را با استقصای آن مشاهده کردی و همان سرای را که می بینی مشاهده
 نمودی اما نشنودی که ای انجی گفتم ای خدای من من بنده ام و بنده از خداوند خویش چگونه ناشنود و بود و بشمار
 حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که بعزت و جلال من که این نعمت بشت را بر دشمنان تو بگرام گردانیدم و خدای

درستان و متابعان تو که در آن وقت است که من نگاه و شمنان خویش بر منی و آنچه برای اعدای اهل بیت
آیا که کرده ام شما بدید تا فی ای اسرافیل چه خبری را بگوی که در عذاب را بدوست من بنماید و این روایت است
بن جبرئیل و روایت عکرمه رضی الله عنهما است که حضرت علی علیه السلام فرمود که چون نعیم جنت را دیدم
بخاطر گذشت که جهنم و شدت آنرا نیز نعیم جبرئیل دست من گرفت و روان شد با مالک علیه السلام رسانید
آنست یا مالک علیه السلام که علی و آل او سلم میفرمود که این زندان ترا که مجلس دشمنانست به بنیتان اعدا بر من
تواند و فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و عجایب و غرایبی که در اینجا نظر آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم رسید و گفت که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار مالک از برای
سلطان مالک علیه السلام فرمود مالک گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در زیر قدم مبارک خود نظر کن
نظر کن و دید که آسمانها منشق گشته زمین ظاهر گشت و بیت المقدس کشف و گشت و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که فرشته دیدم بنایت میسب طول و مایین السما و الارض و شعل آتش از سوراخهای بیانی او بیرون
می آید و فکرهای آتش در دست و پای بود و بادی خطاب کرد و گفت یا صوحیل گفت بسبک گفت آنچه در دست
داری بفرمود صلی الله علیه و آله و سلم تا می آید و صلی الله علیه و آله و سلم گفت بفرمود که تو در جهنم بنگر
مالک گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظر کن فرمود نظر کن و دیدم که زمین اول شکافت و خلق بسیار
از جنس که در آن طبقه می باشند بر من ظاهر گشتند بعد از آن زمین دوم شکافت و در آنجا سلاسل و غلال
اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سوم شکافت و در آنجا زمینهای سیاه و جامهای قطران دیدم بعد از آن
زمین چهارم شکافت و روی ماران و کژدمان و فرخ دیدم بعد از آن زمین پنجم شکافت که نام دوس
سجین است و روی دواغین اهل و فرخ دیدم که روز قیامت بر ایشان عرش خواهند کرد بعد از آن
زمین ششم شکافت و در آنجا سنگها و دیدم بر نشان که هرگاه آنها با کافران در آتش قرین خواهند بود که وقود الناس
و آنجا را بعد از آن زمین هفتم شکافت که نام او عقیس است و روی دریا دیدم از آتش و بر دای مالک گفت
یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم طاعت دیدن جهنم را و گفت نعمه قدر یکشای که طاعت دیدن آن داشته باشم
مالک گفت مقدار از سوزنی یکشای بعد از آن آتش و فرخ ظاهر شد از شب تاریک و سیاه تر و فرخ را
دیدم و دیدم که بعضی از مردی تا در می پانصد ساله راه در فرخ و خسران نگاه کردم و بر روی
نوشته دیدم بر در اول نوشته بود قول الله عز وجل ان الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر دوم نوشته بود قول الله عز وجل
بر در سوم نوشته بود قول الله عز وجل ان الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر چهارم نوشته بود قول الله عز وجل ان الذین هم عن صلاتهم ساهون
و بر پنجم نوشته بود قول الله عز وجل ان الذین هم عن صلاتهم ساهون و بر ششم نوشته بود قول الله عز وجل ان الذین هم عن صلاتهم ساهون

بآن عذاب میگرداند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این درختها را قوم است و این سنگان و درگان از براس
 زیادتی عذاب عاصیان است که از خمر آنها عذاب عاصیان ملحق میگردد و اگر همه و صافان عالم تا بقیام قیامت
 وصف آن کنند پسین نکرد و نفوذ بالدر وایت دیگر گفت که چون مالک علیه السلام اطباق جهنم بر پشت من نظر کردم
 تا بقدر طبقه هفتم رسیدم و آن طبقه را دیده است و عذاب آن عذابهای درکات دیگر زیادتی است اصناف مضاعف و گاه
 دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان درین در که عذاب گردانگفت این در که نامزد
 فرعون و هامان و قارون و عمرو و شداد و صحاب مائده علیهم السلام و منافقان است و از طبقه ششم
 جیم پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه عذاب گردانند از طبقه پنجم که سقر است پرسیدم گفت ترسیان و جودان
 درینجا عذاب گردانند و از طبقه چهارم که اهل بیت است سوال کردم گفت اهل بیت و اشیاع ایشان است
 و از طبقه سوم که حط است پرسیدم گفت سید و خواران و ثواب نوازان است و از طبقه دوم که سعیر است پرسیدم
 گفت جای ظالمان و جباران و قضا عان طریق که ایشان درینجا عذاب گردانند چون در طبقه اول که جهنم است
 نگاه کردم تا آنکه عذاب وی از درکات سفلی میگردد و بهشتا و بهشتیای آتشین دیدم بزرگی و بهشتیای چندی
 که اگر هفت آسمان و هفت زمین در دریای از آنها اندازند و فرشته را امر شود تا آنرا بطلبند بر اوسان بخوبی نیاید
 درین موضع زبانهاست ب عظمت تمام چنانکه رویتست که اگر یکی از ایشان خواهد که هفت آسمان و هفت زمین را
 در یک جانب دمان خود پنهان سازد که جانب دیگر از آن خبر نمود و درین دریای آتش را دیدم که موج میزد
 و میخروشید که اگر آواز خروش او بدینا رسیدی یک جاندار زنده نماندی القهقهه فتم یا مالک این طبقه از کدام طایفه است
 و این دریای او درها جای کدام قوم است مالک سر فرمود و جواب ندارد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب ندارد
 اما با جبرئیل سخنی مخفی میگفت جبرئیل گفت که مالک در خست میکند که در جواب این سوال معذور دارم
 گفتم ای مالک هر چه هست بگوی شاید که تدارک آن امر و بهتر میسر گردد و از فردای علیج واقعه قبل از وقوع
 باید کرد و گفت ای سید صلی الله علیه و آله و سلم این جای عاصیان است تست یا رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم ایشان را نصیحت فرمای که ازین منزل مهیب و مقام مهلک حذر نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب
 این زندان نگردانند که من آنروز بر عاصیان نمیشتایم و با هیچکس محامیانم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم در گریه در آمد و عمامه از سر مبارکش برداشته شد و شفاعت و نیاز مندی بسیار درت نمود و زاری و گواهی
 پیش گرفت و نجات است و کشت غمت مسالت می نمود و شهادت و بیاطاعتی ایشان عرض میکرد و تشک زدید
 میسخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان حضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب بن
 حرمه تو نزد من بزرگتر هستی و دعای تو مستجاب است خوش دار که آخر کار ترا خشنود و گرانم و برادرانم و تو در همت

امروز چندین مجاهد نمودی که گفته ای پس طه ما انزلنا علیک القرآن فاستشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چنان
عاصی تو بخشم که گوئی بس و بس و بس و بس یک رب یک فترت می آید بعد از این عالمین دیدن آنحضرت صلی الله
علیه آله و سلم مادر و پدر خود را در دوزخ روایت است که آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم فرمود که بکنار دوزخ
ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در انشای آن موی بر آورد و آتش جوشی زد دیدم که دوس
بعد از این متلاطم و در آتی آنکه جوانی در خطه دیدم بازنی در عین عذاب و ابتلاست چندین هزار عاصی را دیدم
چندان متاثر شدم که از دیدن این دو نفر دل من برایشان بسوخت آتش حسرت و اندوهشان در کانون
سینه ام برافروخت آتش ایشان را بر می آورد و باز گویا فرمودی بر چون بر می آورد و میخیزند که این سخن گویند
مجال نیافته باز فرمودی قنداز مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من نگفت در این حال از من نهفت
گفت دوم پرسیدم جواب ندا کرت سوم گفت شرم میدارم که انکار را نمیکنم تا گفتم که هم از ایشان سوال کن
منظور دوم تا آتش ایشان را از جوش خود بر آورد و هر دو گریان و خردشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند و از آن
پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا می شناسی من مادر تو ام آمنه و این پدر تو علی است
صد هزار عاصی را توبی بخشید و مادر و پدر تو از شفاعت خود خواهر را صلی الله علیه آله و سلم خاله مبارک از آن
مجرع شد قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد صلی الله علیه آله و سلم بیکه از دو کار اختیار کن
یا در خواست پدر و مادر یا شفاعت تمام امت خواهر صلی الله علیه آله و سلم متعجب فرمودند آنرا گفت خدا و ندا
شفاعت امت اختیار کردم پدر و مادر را بیکه تو باز گذاشتی خطاب آمد که ای محمد صلی الله علیه آله و سلم تو امت
بر مادر و پدر اختیار کردی مانیز امت ترا که گناهکارانند از امتان دیگر ترا در باره ایشان شفاعت کرامت کردیم
رزقنا الله و ایاکم شفاعت جمیع محمد صلی الله علیه آله و سلم فصل بیست و یکم در بیان دعای آنحضرت صلی الله
علیه آله و سلم که فرمود اللهم عوفیک بعفوک من عفاک دعا عوفیک من عفاک دعا عوفیک من عفاک دعا عوفیک
شاه علیک انک کما انیت بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه آله و سلم را بر بشت
دو دوزخ گذرانیدند و از مشروبات بهشت و از عقوبات دوزخ خبر دادند همه آثار عفو و رحمت دید و همه نتایج عذاب
در دوزخ مشاهده کرده ازین گریزان شدند و اندران آویزان و فرمود که اللهم عوفیک بعفوک من عفاک دعا عوفیک
من نازک بعد از آن برقع استار بر روی کشتوف ساختند که ای محمد صلی الله علیه آله و سلم عنان اختیار از دست بشت
و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و گذارش معزول ساخته ایم اگر بهشت نوازنده بودی آدم را
بنواختی و اگر آتش گذارنده بودی غلیل را بگذاختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط است و نوازنده بهشت نیست
بلکه رضای ماست اگر پرتو رضای خود بر آتش سوزان دوزخ افکنیم بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق بخت

پیش از این در مقامی رسیده و گفتار او را شنیده و علم من و علم همه کون و صمد هر از آن بزرگوارین علم اندر خستیم
حضرت او بعلت اینجاست از من خاموشیست تا گویند که با شما بیرون آید و چشمه تبارک و تعالی که در فرات
ازین مقام نیز شس گنیزد اینند بکسر شس در وادار که لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
قدرت است و این بجهت نیست بجهت که قدرت نیست بجهت که قدرت نیست بجهت که قدرت نیست بجهت که قدرت نیست
هر دو کون بر گردی بار خدایی گفت است که استیلا علی نفس که می سپاس خود توانی هم خود دانی و صفت خود هم خود
دانی و خبر دادن از خود هم خود توانی و نیز گان گفته اند لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
چون در حق را فرود نماید چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره و پیغمبر رومی فرموده است که بر کناری شود
بهر نقشه که آن آید پدید آید تا ترا نشانش صورت از میان آید پدید آید و از نقشه و عالم خواهد نیک و خود بداند
بی نقشه نقش جاده آن آید پدید آید و نیز تو چشم خویش نیانی اگر پدید آید و در میان جان تو گنج نهان آید پدید آید
ناپدید از غشی شود و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید
اختلاف از هر چه در کار و آن آید پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید
آید پدید آید باز کن چشم و بین که نشانی چشم را تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید
که شاهی در دو کون غمی زبانی کن تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید
از پدید آمدن آید پدید آید چون تو نام کوصل بین دوستان را اندکی باز ناکوید و بگویند که دوستان آید پدید آید
پسند و دوم در بار گفتن صلی الله علیه و آله و سلم که در مقام تو است و تو پدید آید و هر کس بپوشی تو نیز تو پدید آید
و دلالت او بر اجابت از برای تحقیق نماز و روزه و حج و عمره است و مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم علیه السلام بجا می آید و در اینجاست که گفت یا جبرئیل تا آن که می آید ان الحج الی الله تعالی
مرا و آن می کنی که بتمام آنی حل و علا باز گویم گفت بل یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون آن دولت
باز نشود گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فیهم بهشت و شد اند و فرخ چون دیدی مقم
خداوندان فیهم چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی و شد اند و فرخ آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود
که آن عمره صلی الله علیه و آله و سلم تو دانی و فرمایند و از تو از شد اند تا آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود
در حسن امن و امان و گفت عظمی و نشان ما فرمایند و از تو از شد اند تا آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود
دلالت فرمای و از عذاب نیران و شد اند تا آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود
علیه و آله و سلم خود را از دانی داشتند که آن که چون تراست و شد اند تا آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود
من نزد یکتر از نفس تو بود و هم آنکه از دانی داشتند که آن که چون تراست و شد اند تا آن مقدار که و صفت آن توانی فرمود

علیه السلام تحریم نماز بستی و نیز رگان گفته اند که در نماز کل وجود خود بقی تسلیم گردانست از کونین اعراض کردن
 آرسه در هر عبادتی که خطا کردن بر او نفس است طلب دنیا جائز نیست اما در نماز نه عقد دنیا است و نه هوا نفس
 و نه صحبت خلق پس نماز چیست از ملائقی بکلیت برانمودن و خود را بکلیت بدست سپردن چون سرودی
 از کونین منزه گشتی و محنت از میان برخاستی در آن مقام ادا کنی او را مشاهده شدی تا از آن حال چنین خبر باز دادی
 و جلالت نوره یعنی فی الصلوة و گفت که روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا بهر روشنی چشم می
 نماز نیست بلکه در نماز است که قره عین و نیست و قره العین همان چیز قریب جیب تواند بود و از اینجا است که بزرگان
 گفته اند که سهوا عن الاعلی بالا دنی و سهوا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بالا دنی عن الاعلی یعنی چون سهوا بجزئی
 مشغول گردد که از نماز نیست ما را در نماز سهوا افتد و چنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر بجزئی مشغول گشتی
 که برتر از نماز است و آن مشاهده و قربت انگاه و بر سهوا افتادی آنقدر فرمود چون از آنجا مراجعت کردم
 بعد از آنکه عرض رسیدم و عرض مرا بجهت جوین و طاعت لک و حجت الله بر کائنات گویان مرا بگذرانید بطا کفه
 از ملائکه رسیدم که عدد ایشان برابر ثلثات هفت آسمان و هفت زمین بود و در این مخلوقات اندک طایفه باران
 و ستارای آسمان و برگ درختان و رنگهای بیابان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها چه طایفه اند از فرشتگان
 گفت اینها را که در بیان میگویی بعد از آن باینکه از طایفه سموات در میگذر شتم تا باز بهر خود میوه میوه و مقام او
 ملاقات کردم از من سوال کرد که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سقیا بهایه و تعالی تجرد است توحید و فرض کرد گفت
 بیست و پنج نماز در هر شب از روزی و سه بار در روز و رسالی موی علیه السلام گفت فی الحال باز گرد و از حق تعالی
 تخفیف طلب کن که هست تو ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار نداشتی تا میفرماید که فی الحال باز گشتی و با مقام خود
 رجوع نمودم و گفتم که خداوند است آن ضعیف اند و تحمل کشیدن این بار نداشتی تا میفرماید که فی الحال باز گشتی و با مقام خود
 وضع فرمای یعنی از آن خطایی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و است تو شبان روزی بیست نماز در هر روز
 و در آن روز ایجا بفرمودی باز گشتی و بموی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امت تو ضعیف است
 باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتی و تخفیف خواستم باینکه در وقت قرار دادند چون بموی علیه السلام رسیدیم
 باز مرا مراجعت دلالت فرمود آنقدر که میفرمودی آنقدر تا پنج وقت نماز در شبان روزی و سی روز در روز
 در سالی قرار یافت چون بموی علیه السلام رسیدیم باز تخفیف دلالت میفرمود و وایتی گفت که بموی علیه السلام
 چون سباحت کرد این بار در باز گشتن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض فرمود که شرم میدارم که باز گردم
 چند مبالغت نمودم و آنکه صلی الله علیه و آله و سلم از غایت استحقاق مراجعت نمود تا منادی و اقطار و کائنات عالم
 ملک و ملائکه این ندا میداد که فرض شد بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و محمدیان در شبان روز پنج وقت نماز و در سالی

فرض پنج و دیگر میان اذان و اقامت پنج و دیگر تحت وضو پنج و دیگر تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار و دیگر مجروح
 نماز پنجشنبه شود و در اول محافظت این نماز با فرض شده بود بعد از آن تحقیق فرمود و چهارمین پنج وقت
 نماز ایست و باقی فرض تحسب شد و حدیث صحیح است که هرگز از فرضیه اولی که این پنج شود و تمام آن بنواقل کند
 در قیامت و پیش از بزرگان در شیان و زمی صد رکعت نماز گذارده اند تا اکمال پنجشنبه قوت شود و آنرا بخود الزام
 فرموده اند تا با باریت بفرمان الهی حل و علا نمودن باشند و اظهار غیبت و اشتیاق بخیریت بادشاه علی الاطلاق
 حل و علا پیش برده چرا که دانستند که فوراً در سر و جان باز بسته بخیریت اوست پس نه و تعالی نظر یابد آنکس کنی
 که فرموده اند چنانچه از نده شد و اگر سیاهی چاه عالم از و صاخش زنده شد و یکشنبه خود شیدای تخت اورا بوسه داد که لاجرم
 بر پشت گردون تا ایستاد شد و بال و پروم عاشق زانش حیرت بسوخت و همچو خورشید و قمر پندال و بر پند شد
 فصل بیست و سوم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از علی بن ابی طالب علیه السلام
 و در بیان حقیقت واقعه معین میگردد و در علم را در طایفه نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 اختلاف است یعنی گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشاند
 بر اطباق سموات بگذرانید بعد از آن زمین آورد و تخذیفه فی الدنیا و اینست سیمانی که حضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم در فتن و بارگشتن بر براق سوار بود و بعضی گویند در فتن بر براق سوار بود و آمدن بر براق آمد
 و حکمت و بر بردن او بر براق اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی بود و بعضی میگویند که طایفه نزول آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی و آن محبوب خلوت سلمی آمدن متناهیین همه
 دانات و کرم از بنای حق سبحانه و تعالی در باره خود مشاهده فرمود و فرمود تا بسجده فرود آور و دعوت باشکر گذاری
 این نعم سجده شکری ای آن فرمود که خود را در سینه خود یا فقم نظر کردم هنوز باین خوابین گرم بودم و اگر می که چون برقا
 پیچید و راد و نشکر گریه جایش از جایگاه ندانم که شب را چه احوال بود و شبی بود شب یا کی رسال بود و چه شاید که جهانهای
 ماوروی و برآید به پیر این عالمی و تن او که صافی تر از جان است و اگر شد بیک لحظه و آند روی است چنان رفته و
 و آند بار پس که ناید در اندیشه هیچکس و واقعه اول بر بردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشهر
 جابلقا و جابلسا و یا حج و ما حج و طول الف و دیگر و آنست که جبرئیل علیه السلام اول آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بر یا حج و ما حج گذرانید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و حجت آنکه تا ایشان را بدین اسلام
 دعوت نمایم دعوت فرمودم بعبادت خداوندی حل و علا اجابت نمودند و قبول اسلام نکردند و ایشان چشمه
 جهنم اند بعد از آن فرمود که برابر و دشمن گذرانیدند که یک از آن در مغرب بود و دیگر که در مشرق و
 هر مدینه از آن دو مدینه را دو هزار دروازه است و از هر دروازه تا دروازه یک فرسنگ و اهل مدینه

که در مشرق انداز بقایا قوم عابدان از بقایای نسل مومنانی که بصالح علیهم السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر
 مشرقی بسریان برقیاس است و بجای جالبها و نام آن شهر مشرقی بسریان است و در جایی است و در جایی است و در جایی است
 ازین دروازاده هزار دربان هر روز متحرک است که مسلح باشند و در روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا قیامت
 نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدایتعالی و عبادت او ولایت کردم قبول کردند و دران ماند و درین
 بیکان و ایشان بانیکان و بدان ایشان با بدان بعد از ان هر ابریه طائفه دیگر بگذرانیدند که بعد ایشان را
 جز خدای تعالی کس دیگر نداند که یک فرقه را منسک است نام است و دیگر را تا و بسوم را تا پس پس این سه فرقه را
 بدین خدایتعالی خواندم اما کردند و قبول نکردند با کفار و دوزخ قرین باشند و اقیه و دوم قصه قوم موسی بود
 علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا حسین مرا حببت از معراج بر قوی گذرانیدند و ایشان
 آن طائفه اند که حق سبحان و تعالی ایشان را در قرآن وصف فرمود و من قوم موسی امته بالحق و به بیدون در میان
 آن قوم درآمد و بر ایشان سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از ان چه چیز علیه السلام تعریف حال من نمود
 و گفتند که منم اینمیر آخر الزمان که لغوث جلال و وصف کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیا پیشین
 علیه السلام شنوده اند بخیر است من مبادرت نمودم و یکدیگر را بشارت رسانیدند و بر خوالی من مجتمع گشتند عرض
 دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند و بنوبت و رسالت من گواهی دادند و گفتند حق سبحان و تعالی
 موسی را علیه السلام از بعثت رسالت تو خبر داده و او را وصیت نموده و ما توفیق است که انتظار قدم شریف تو
 می بریم و مشتاق دیدار تو می بودیم الحمد لله که دین نعمت از برای پرده غیب جمال نموده و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود که در میان آن قوم چه چیز شنیده شد که درم اول آنکه گفته ایشان زرد و دیدم سینه های ایشان را سلیم
 و جامه های ایشان همه پیشین بود و دیوارهای خانه های ایشان سفیدی و بیج سمری ایشان را و در بند و دستر
 ایشان بگورستان نزدیک بود و از مسجد را دور و ایشان در مسجد ایستاده و چون فرزند در میان ایشان
 متولد گشت بران ولودی گزینند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار حجت و سرور می نمودند از ایشان
 پرسیدم که بر چه دینید گفتند را بنجدای تعالی ایمان داریم و با آنکه او دکتب و انبیا علیه السلام قبول شریع
 کرده ایم دادای فراتس مینماییم و صلوات رحمت بجای می آریم و بقضای خدایتعالی راضیم و در نعمتهای او شاکر
 و در بلاهای او صابر و هرگز بر یکدیگر دشمنی نکرده ایم و آنچه میدانیم آن عمل مینماییم و هرگز غیبت برادر خود نمی کنیم
 و بکلام فضول تکلم نمینماییم و در روز نهار و زده ایم و شعبانماز و کشت ماه صوم و صلوة و در واجبات و طاعات و عبادات
 و مقصود ما از اعمال رجات آخرت و رضای حق سبحان و تعالی است جل جلاله و دیگر آنکه در امر حق نمی منکر میکنیم
 و هر نوع که میدارد نفی و تسبیح و تشکی و بر منگی راضیم و امر و زفق را در دنیا بر غنا اختیار کرده ایم و نفی غنی را

ترک کرده ایم تا پیغمبر باقی مستبعد گرویم و صیست موعی علیه السلام بازتاب کنون باین صفات متصف است و استقامت
در محبت چنانست که با پیغمبر باین صفات مصمم باشند و در رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از ایشان پس از من
که ای قوم گویند شما چرا از دست گفتند از ترس خدا تعالی گفتند شما را می شناسیم چون همه برابرست گفتند و می شناسیم که بعضی
ما فوق بعضی باشند و دیگر آنکه چون دل های ما برابر بود شما را می شناسیم بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا بدو او را با
از سرای همسایه بازدارد گفتند شما را می شناسیم چرا پیغمبر درست گفتند و از برای دفع خائن است در میان ما خائن است
گفتند و کانه های شما در کشاوه و تکیه پس آنجا بخیرید و فروختن مشغول است گفتند که هر چکان که از یابی را چهره به چشم خود
ببازار رود و از آن دکان هر چه خواهد بردارد و دهبای آن همانجا بنهارالهای مالکیست حاجت بخیرید و فروختن است
گفتند که شما را می شناسیم چرا از سر پیغمبر درست گفتند تا گامها در راه عهد پیش باشد و بهر گامی ثواب باور آخرت زیادت
کرد و گفتند که درستان شما چرا بنحوا نماند و یک است گفتند تا هر گاه فراموش نکنیم گفتیم بر مولود هر امیک سید و موده را چرا
شما می میکنید گفتند که بر مولود از آن بیگانهیم که او را از عالم اطلاق باین عالم از بیابان المومن مجبوس میکنند نمیدانیم
که تا حال و بعد ازین چه شود و چون برادر زندان است و ازین قید و خلاص گشت و از محنت آزاد شد و دیگر در میان ایشان
بیامزدیم از ایشان سران پرسیدم گفتند و جاری کفارت گنا بمانست و چون در میان ما نماند گنا نیست احتیاج
بکفارت و توبه نیست اگر سبیل نسیان کسی عصبیان و زرد صاعقه از آسمان پدید آید و هم در آن مکان پاک
فرمود و بعد از آن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شراعی دین خود را عرض کن و اید با این صلاح دین بآورد
و صیست فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آنچه شراعی مناسب حال ایشان بود تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه
نمودم ای قوم صبر کنید بر سختیها و از صفت حق سبحانه و تعالی توفیق طلبید و از هدای تعالی تبرید و بهر چه میفرماید
نماید و هیچ عمل از اعمال خود موجب نشود و اعتماد بر جنت خداوندی کنید و هر باره میان خون و جازند گانگی
کنید اگر بخوانید که بمن و موسی شفیق گردید و سلام و دراع کرده مراجعت نمودم ایشان گفتند که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم تود و حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید کی آنکه زمین ما در نور و تابهر سالی یکبار بزیارت
کعبه نظر مشرف گردیم و حج اسلام بجای آریم که این زمین ما درای زمین جبریت و بی آنکه زمین مطوی گردد و هر سالی
زیارت حج میسر نگردد و حاجت دوم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق پوشد تا خلق باور داشته باشند که فرماید
که از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال حج می آیند نهانی چنانکه هیچکس بحال ایشان
مطلع نمیکرد و واقع سوم فرمود بعد از آن بخلق کثیر از جنیان گذشتم همه برگردن در آمده بر من سلام کردند
و من جواب گفتم که بعضی میگفتند که شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد عبده و رسول بعد از آن گفتند ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم عرض دین خود کن بر من گفتم مرا باین امر نفرموده اند و آنچه بهارم چون از پیش ایشان

در گذشتیم به بیت المقدس رسیدیم و بر اقیانوس صفت و تزیینات دیدیم و در آنجا نمازگزاران را دیدیم و در آنجا
 اعدا کردیم و بعد از آن جبرئیل علیه السلام هموارانید علیه السلام من نمود و صورت خود را در میان صورت ایشان دیدیم
 ابو بکر و عیسی و عمر بر بسیار رضی الله عنه و آنچه از بیرون آمدیم جبرئیل علیه السلام گفت که بر اقیانوس نشینان بر سر
 و پیش از آنکه چشم بر چشم خود را در یک دیدیم بیشتر من نمودیم و بود و قدرت الهی را در آنجا دیدیم و نسبت از آنجا
 رضی الله عنه گفت که گفتن و باز آمدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است و در آن شب بود و از وی بسیار
 بر منینه و محو استحقاق رضی الله عنه انقضا است که زمان آنست که در آنجا چهره با صفا عمت بود و الهی را علم آنکه
 در ویت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که چون از بیت المقدس جبرئیل علیه السلام هموارانید علیه السلام گفت که در آنجا
 در آنجا رسیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل علیه السلام که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
 که درین مقدار فرستادند که این دولت و سعادت در آنجا است و داد که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
 جبرئیل گفت باکی نیست از ایشان تصدیق نکنند تر ابو بکر صدیق رضی الله عنه اول بار تصدیق نمود و ابو بکر و ابوبکر
 رضی الله عنه گفتند از ما مانی نیست ابی طالب رضی الله عنه گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ما بود
 و شب آنجا بیدار کردیم و چون صبح شد گفت ای ام مانی مشرب مرا به بیت المقدس بر و در آنجا با ما سازشاید
 و پیش از صبح باز آورد و ندای در پیش حاصل الکلام آن صاحب دولت این بود که گفته اند شوقی بگنجی بر و
 ازین در بلیزه نیست و بدان درگاه والا دست بردوست و سکانی یافت خالی از مکان نیزه که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
 نیزه بیدار نمود و دیدن برون بود و میسر از آن کیفیت که چون بود و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
 ختم کن و الله اعلم ام مانی میگوید که گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادر و پدر من را می توانی در آنجا
 میکنم که این سخن غریب را پیش منکران اظهار کنی که مادر شوهر اینست که در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند و در آنجا رسیدند
 صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچکس پوشیده ندارم صبح آنروز که طبعی شید خود
 از افق زبرجدی حق طلوع کرد و فضای عالم ملک را سپاه نور خیمه و خرگاه ظلم و ظناب اندر طناب تپید نمود
 ابن عباس میگوید رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسجد حرام شریف آورد و در حجر محزون
 و خسته خاطر نشست که تلمذ یب قریش و استنهای اهل طیش را امید نیست درین بود که ابو بکر و عیسی و عمر
 و پیش از آن نشست و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر پیل تهنه گرفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هیچ
 مجبورید یا آمده است و افتاده معنی از معانی غریب روی نموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری مشرب
 سفری کرده ام که کسی آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع خبری نیاورده گفت بجا آن سرور صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که بیت المقدس و از آنجا با طهارت سموات ترقی نمودم گفت مشرب رضی و صلی در آنجا

وعلامات بیت المقدس نبود فی الحال جبرئیل امین علیه السلام بیت المقدس را بر ابرمن آورده نزد خانه پیش
 در نظر من بدشت تاد را نمی دیدم و هر چه می پرسیدند جواب می گفتم گفتند که در وصف مسجد هیچ قصه ای نیست
 قواض و قبائل مادران طریق هستند از حال ایشان هیچ خبری دارم یکی گوی فرمود که سه قافله داریم یکی طلب
 شتری که گم گشته بود مشغول بودند از قحح ایشان آب نوشیدیم چون بیامید از ایشان تفسار نمایند که چون
 از طلب شتر آمدند آب یافتند یانی و دیگر درزی دروه دو نفر از آن قافله یک شتر سوار بودند و مرکب ایشان
 از مرکب من بر سیدی از آن بیفتاد و دست او شکست سوم قافله را که فاصه شهاب بود در غیم گذاشتم فلان فلان بر شتر
 خاکستر رنگ که در غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و بعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب است
 پس قریش بجانب منبه رفتند با سید آنکه خبر دروغ باشد انتظار طلوع می کشیدند تا شاید که آفتاب برآمد و کاروان
 نیاید تا ایشان تکذیب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمایند ناگاه گوینده گفت والله که اینک آفتاب برآمد
 و گوینده دیگر گفت والله که شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر فلان و شتر خاکستر رنگ با دو غراره مخطط با رنگ
 پیش شیش کاروان می آیند بعد از آن از اهل کاروان تحقیق آن چند نشانی نمودند چنان بود که آن دو نفر صلی الله علیه و آله
 و سلم فرموده بودند تا آنکه شتر ایشان رسیده و کوشش گشته گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را می بینید و در صحرا پیش رفتی
 خالط بگذشت و مکان از دست ما بیفتاد باز دست ما و اقصای با وجود این همه شواهد قافله آن منکران با جلد و سبک
 تصدیق و اقرار قدیم ننهادند و زانکار از قافله اشکبار نکشادند و گفتند ما ندانیم و می بینیم طبعه بر از جبهه گرویش
 منکر می آید و چون با هست بجز شش تن که منسوب به نیز و بی نظیران خوب بنمایند شتر به پیش متعقدان شتر است
 بنمایند خوب و در وایتی است که هنوز کاروان دور بود حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد تا از میوه ادرم نور و دوتا
 کاروان در وقت طلوع آفتاب رسد تا نماید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگذشت منسوب گرد و در وایتی دیگر است
 که فرشته موکل با آفتاب بود فرمود که تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع کند از نیوس فرشته آفتاب را نگاه میداشت
 و از آن سوزین را در هم می نوردیدند تا سخن دوست دروغ نشود و آنچه مهمم تعیین اوقات نماز بود و نیست که
 صباح همان شب که خوابیده صلی الله علیه و آله و سلم از سفر مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام نماز صبح تا نماز حقیقت
 هر پنج نماز در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نمود با اتفاق یکدیگر
 صلوات خمس را ادا کردند و دیگر آمده و آخر اوقات خمس امامت گرد تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
 ابتدا و انتهای آن معلوم شد و جمیع نماز را در استداد و رکعت قریش شد بجز نماز شام که سه رکعت بود بعد از آن
 در بعضی نماز بود و رکعت دیگر زیاده کردند شکرانه اقامت را الاجم در سفر قصر آمد و بهمان و رکعت و این مختص
 افتاد و نماز شام بجای خود باقی ماند و بدانکه در هر وقت نماز جبرئیل علیه السلام امامت فرمود حضرت خواجه

وگویند این دو شهر و بزرگداشت تو افسوس یافت چون با حق تو افسوس نمود و دولت مسیح یافت چون با حق تو افسوس نمود
در تریب شفاعت یافت و دلیل دیگر آنست که در خبر است که رسول الله علیه و آله و سلم فرمودند که ایضا است و الاخیره
کم و صلیت که عقیقه ما به بیت القادسی و صلیت که عقیقه ما به بیت القادسی و فرمودند که ایضا است و الاخیره
قادر بر این معنی بدین عنوان دلیل است که در سید الایمانی و دلیل دیگر آنکه کفار از آن شیعه علی الله علیه و آله و سلم
نشان می دهند و طلبیدند و آنست که در سید الایمانی و دلیل دیگر آنکه کفار از آن شیعه علی الله علیه و آله و سلم
دیدند بودی که از او عمارات طلبیدند و غیر کفار از کفار کردند و زیر آنکه اگر گفتند که او خود را پیشین و دیدیم که کفار از آن
بروند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که این نوع خواب از خواب الناس است و نیست عقیقه از انبیاء
علیهم السلام و باز آن نشانها از کار و انیان بیان فرمودی که اگر مردی بیشتر می نشست بود و سر یا فتنه از علامه و شری
کلیه خواب است تا دفع سر ماکند و دیگر آنکه فرمودند که دوم از قریح ایشان آب خورد و بعد از آن صاحب به قریح نشسته شد
و در قریح آب نیافت و شتران کاروان چون برای من بدیدند خبر میدادند و یکی از را که بیان می فرمودند و دوست او که
و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار را تو جمع می کردی و اینها دلیل آنست که در سید الایمانی و دلیل دیگر آنکه کفار از آن
بر خواب مسجود بودی چنانچه فرمودند: انا انما فی الحجاز و عند البیت و فی بیت ام بانی و منتهوی و لشرب و بیاد و پیش
و شکر خواب نه دیده و شکر بیت این خواب و خواب در آنکه ناگهان ناموس کبر و سبک و تر ازین طاف و شرب و بیاد
پیرامی خواب و خبر که در شب خواب آمد دولت آنکه خبر و بیرون بر یک زبان زمین خواب که خشت و کوبت غالی نزد این بیت
ازین دولت سر چون شاه کوفین و خزان شد لعلرم قاب قدسین و شد از بدو عیان گردان و صد و ده
که همان الذی اسری بعبده و فاکده ثانیه واقعه حج صدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که کتب نوبت و قبایله بنی سعد بن بکر که بعد از نظام سید انام صلی الله علیه و آله و سلم یعنی زمان که شتران با هم شتران
سید انام صلی الله علیه و آله و سلم تحقق پذیرفته باز همین حال در لیلۃ المعراج حلول نموده و چون بنی امیه را خبر داد که
و پاکست چه روایات بدین مذهب است که چون شتر صدر آنست صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و طلب ایشان را و کتب
و خون پاره سیاه از انجا بیرون آوردند و آنجا آنرا شستند تا آن خلیه و تلخیص موجب تخلیه و تلخیص است
ناخایه دل خاسر از انجا بیرون آمد و در این خانه پازار نیاسه و چون جمیع افراد مخلوقات
در سلسله تین غیب و شهادت انرا اطایافته اند و کمال سیر و سلوک معنی بزرگای سیرت و صفای سیرت است
لاجرم در اجزای فصائل و کمالات هر و شوق این جهان و آن جهان و در نوبت شوق صدر آن سلطان فرعون
صلی الله علیه و آله و سلم ظهور می یوسته در کثرت اول بعد از نظام از شجر لبان بشیری که عمارت مینه بدن
استان بدن حاصل میشود و آن امر عظیم اقدام نمودند تا اعتلا بمصاعد تعز از انجمنی دار قلمی تعظیم این جهانی

مراد از اینست که در دور انقباض که در هر روز یکبار در هر یک از این شاه فی فطیر سبب نبوت نمودند
 تا از جهت و ظلمت نور در توان گذشت و بساط هست مجازی در توان گذشت لاجرم مستوفی با اندازه اینک
 یکدم زنده بیک چشم زخمی که بر خم زنده در خورشید آسمانی گذشت زمین و زمان را ورق در گذشت زمین را
 بدو آسمان تاخته زمین آسمان را پی انداخته و مجروری را بجای رسانده که از بود و نبود هیچ با و نماند و چو شد
 در نهستی هیچ زن و مردن آمد از هستی خوشیستن و حجاب سیاست بر انداخته و زیگیان گمان حجب پر و خفتند
 کلاسه که به آلت آمد شنیده تقائی که آن دیدن بود و دیده چنان دید که حضرت ذوالجلال و نه زمان سوخت
 بدین زمین سوخیال و فائده ناله آنکه رویت انبیا علیهم السلام در آسمانها بود و نوع میت و نماند بود و آنکه
 ارواحشان متشکل بصورت اجسام شده یا آنکه انقباض بجهت ملاقات خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم روح
 بقالب ایشان پذیرفته و آنچه در روایات در و یافته که و اباحت آدم من و دونه من الانبیا قاضی مقتوی
 این قول است فائده را البتة شیخ المشایخ عمر سهروردی قدس سره انفریز در عوارف المعارف آورده است
 که انبیا علیهم السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آسمانها بدید اشارت و تخلف ایشان بود و در هر دو
 مایه چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد در آسمان چهارم او را گفت کسی که در طبقه چهارم متوقف شد
 چگونه در بارگاه وصال حد نشینی رب اربی طلبد تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قدم و تخلف قدم از محل نظر
 بطایفه لن ترانی نمود و بگرد و لاجرم از مجال حیا و تواضع متجاوز نظر قدم بیرون نهاد و مانع البصر و اطلاق
 اگر قدم بر نظرش تعدی نمودی او نیز چون باقی انبیا در طبایق سموات متفوق بودی چون در مجال
 ادب متکلف گشت متقاضی التمرانی ربک حجب سموات متفوق گردانید و چون برق خاطف مجری و صل و بطاش
 رسانید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فظلم ای رقبه شبی بجام اسری از جره که تا باقیه از شوق
 هوای پای بوست و رفته دل شک صحره از جا بر بام سپهر رانده از شام تا صبح براق سدره پیا و جبریل
 ز سرعت رکابت و دامانده شسته پای بر جاده توالج لقا را نهاده و بر تارکک لامکان زبطی و در نرم
 وصال و دست خورده و می از قوج دنی تدلی و از محن فضای قاب قوسین و زفته بجم سمری ادنی و از شوق
 وصال و ذوق مستی و بهدم شده یار فقیع اعلی و پوشیده نظر بکمال از غایت آمد از انظار تقاضا نیکنه که
 حجاب برگرفت و وقت اگر کنی تماشاء هست آمده تا بر وز محشر از جام جمال حق تعالی و دیده همه
 از نای پنهان و در جام جهان نمای پیداء فائده خامسه حکمت در فریفتن ناریه نبیاه وقت بعد از آن
 بو حیت موسی علیه السلام بر اجعت و ترو و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا پنج وقت باز آمدی از جبر حیت
 میتوانا بود اول آنکه حق جهان و تعالی برین است خفیه نبوت درامدین موسی را علیه السلام بسبب ساخت

ما اراده از این محقق پذیرد تحقیق آنکه فرمودید پدر علی علیه السلام فرمودید پدر علی علیه السلام فرمودید پدر علی علیه السلام
من حجج و دیگر آنکه میخواست که ذکر خبر موسی درین است مانند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر دو را
از برای نیکو ای متش محقق کرد و دیگر آنکه حبیب را حبیب را حجت مکرر کرد و در رسالت گفته شود زیرا که
حبیب تر و حبیب و رفع حاجت بوی مره بعد مره آخری دوست میدار و دیگر آنکه تا بندگان را ارشادی باشد
که الحاح در رفع حاجات و دفع درجات و مرادات نزد حضرت خداوندی چنان که از جمله محبوبان است که آن الله
بجانب محمد بنی الله عار و دیگر آنکه تا عذرخواهی سخن اولین موسی علیه السلام شود که گریان کیفیت ابی لان غلاما
بمن این بعدی بدین گفته اند اکثر نمایندگان من امتی و مقرر است که آن گریه و این حسد نه بینی بر غرض حسد بوده است
بلکه ترساف و بی بر خوات سعادت از بی اسرائیل بحسب مخالفت ایشان و نقصان ثواب است مستلزم نقصان جزا
پنجاه ایشان است بنابر آنکه پیغمبری را جریا بر متابعتان او باشند پس آن شققت که موسی علیه السلام در باره
این امت و در رسالت مرجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و طلب تخفیف است فرموده که آن که چنانچه
در بعضی احادیث وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن موسی از شدت غمی چون مرث و خیر غم خیر رحمت الیه
فما ندره سادس آنچه علما را اختلاف است در آنکه سید رسول الله علیه و آله و سلم در شب هجرت حضرت عیسی علیه السلام
را دیده یا فی از عائشه صدیقہ رضی الله عنہا منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ندیده چنانکه صدوق روایت
میکند که از عائشه صدیقہ رضی الله عنہا پرسیدم که آن را می نمود به آیا آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم خدای خود را دیده
در جواب من گفت لقد قد شعری ما قلت بدرستی که موسی بر تن من خاست برین سخن که تو گفتی بعد از آن
عائشه بامن گفت سجد چیست که هر کس که آنها را با تو گوید او را در کشتی که دروغ گفته است اول آنکه محمد صلی الله
علیه و آله و سلم پروردگار خود را دیده و دلیل این سخن آنکه در کتاب البصائر خواند و از ابو ذر غفاری رضی الله عنہ
روایت است که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خداوند تعالی را بدل دیده و چشم و از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت مطلق وارد شده که گفت که دیدم آن نقیب فرمود که چشم دل دیدم آن چشم سر و شیخ
شهاب الدین تولیشتی و معتقد خود آورده که دوبار دیده و این روایت از ابن عباس نقل کرده
شیخ سیف فرماید که در اثبات روایت شب معراج نقل که اعتقاد بر آن تو اگر و دار نشده آنکه اثبات میکند
بر آن وجه است که بدانحضرت تخصیص این معنی میکند که غیر از وی دیگر را این مقام نیست و آنکه منوع است
میگوید که در در دنیا ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دار دنیا بیرون رفته و از سر راه منتقل
در گذشته و بیشتر رسیده ممکن است که باین دو کث مشرف گردد و آنکه نفی میکند و نه انکار میکند فضیلت
رسول الله علیه و آله و سلم و لیکن نظری در نیست که بی تحقیق و یقینی در نیاب سخن توان گفت و کل وجه

و مولیان و شیخ میفرماید که میل من درین سبک با شماست نه منی زیرا که چون اثبات حقیقی از خود نمایان یافته و در
اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفصیل ثالث را نگویم که مفهومی تفصیل محال باشد و این جایز نباشد و بعضی از آنکه
بر آنند که درین سبک توقف اولی است چه اگر در اعتقادات اکتفا بدلیل کافی نتوان کرد و اما پیش از این ای قلم
بعد از تفحص احادیث و فتاوی دلائل و اخبار بدین معنی قانع کرده اند که از دیدن بدل نمودن حصول علم
بالله تعالی است زیرا که این عالم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همیشه ثابت و محقق بوده است بلکه حق سبحانه و تعالی
خلق روی در دل آنسور علیه الصلوة و السلام فرموده ش آن رویت که در چشم نهاده و چشم بجا و دست اول
بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشهور گشته مشهوری محمد در مکان بی سکنی و بنید انجی نشان به انسانی و کلام شری
به نقل شنیده خداوند جهان را بی حجت دید و بهر عضو منش و قیصر بر آورد و در زیر روی دلش حشمتی بر آورد و بدین
دیدن که حیرت حاصلش بود و دلش در چشم و چشم اندر دلش بود و خطاب آمد که ای مقصود در گاه و بهر آن حجت
مقصود است و در خوان به ساری نفس بود از کل خالی و بر استیج حجت خوست خالی و گفته کاران است را در عارف و در
جملة حاجت را و کرده انس بن مالک و عکرمه حسن اصری رضی الله عنهم تضعیف نموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج حق سبحان و تعالی را بچشم سر دیده باشد و ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم علیه السلام بخاست برگزیده و موسی را بکاملت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم
برویت شیخ سعید گارودی رحمه الله در سینه خود آورده است که صحیح است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در
در بیداری آسمان برده اند و حضرت سر و نشان را بچشم سر دیده و شیخ المکرمی قدوة المتبحرین شیخ نظامی گنج قدس سره
از بعضی باین عبارت تعبیر کرده است که در چهره رفت ز غایت بدون و سر ز گریبان طبیعت بدون و پیش از غایت
روشن علی آینه از منزل بزمی بغیر از این برده میش گرفت و چهره از آن گوشه غناش گرفت و رفت و در دلش
پای نهشت و حجت و بی خصمت جانی نهشت و پرده بر انداخت ز روی وصال و دیده بر و منته شده زان جهان پای نهشت
و اینرا خسته و جان بهما شافرا انداخته و مطلق از انجا که پسندیده نیست و دید خدا را و دیده نیست و دیدن آن شاه
مکانی نبود و رفتن آن راه زمانی نبود و هر که درین پرده نظر گاه یافت و از حجت بی حجتی راه یافت و دید محمد و چشم و گوا
بلکه باین چشم سر آن چشم سر و خورد شری که حق آینه و جرحه آن بر دل مار خسته و لبش گزیده میارسته است خود را
ز خدا خواسته و بخش از کج توانگر شده و جمله مقصود میسر شده و امام فقیه مالک حضرت جلال حدیث ابوالکاسم رحمه الله
در تاج المنکین و جمع بین الروایات چنین فرموده است که حضرت حق سبحان و تعالی حجت و سیاسات را از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور عیفت را بر داشت و بعد از آن در کسوت نور و دل آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ظهور فرمود و از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند که آن نور در اطراف و جوانب خود نظر

نظر کرد و بغیر از آن نور چیزی دیگر ندید اگر مشاهده آن نور قائم نبود دل بود اما بواسطه تملای آن نور قائم فراتر بود
همه اعضا با دل در روایت مشار که بودند و آنکه از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند که ابوذر پرسید
که فرمود و در کار خود را دیدی من فرمود در این نور است و الله اعلم پس برین مقرر شد که چنانکه بدانیده
بر فرقه از فرات وجود خود دیده منتهی تر شده از صورتی بری پاک شده که آن صورتی هر چه هست
چون زهره سون بود و آنچه گنجی بجهت بودند گشت خیال منی از چشم دور و بلکه گشت و دو چشمش نهان و دیدار
پسندیده گشت و در پدید آمدن همه تن دیده گشت و او چنین دید تا آنکه بنام امیر است که بنوعی منزه فائده
سایه حکمت چه بود که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در وقت مشاهده جمال الهی جل جلاله سجده کرد و در صحنای از بزرگ
معجزات عصمت حق تعالی را بخود و خواهد کرد گویند حکمت آن بود و الله اعلم که بسبب مشاهده او اینان مستغرق
ساخت که او را از سجده مشغول گردانید و مستغرق مشاهده جلال و جمال الهی محمد صلی الله علیه و آله وسلم
چنان مضمحل گردانیده بود که از کل صفات محسوسه و فاعله وجودش از خود و اعتدای اعمالی بیشتغال میبود
باز پرداخته در در قیامت روز حاجت خواهد بود در رفع حاجت موجب تصرف است لاجرم آنجا سجود خواهد نمود
و بعضی دیگر میگویند که در سجود در وقت نفس است و چون در محل نماز کل اوصاف خود خالی گشت او را از سجود
فراموشی بود و لاجرم ملتفت بجهت و گشت بعضی دیگر میگویند حق سبحانه و تعالی او را در قیام خطاب با خود شد
تا لذت خطاب با دوست با خاطرش جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید و او را هیچ وجه از سجده خویش
یاد نیامد تا بسجود رسد و الله اعلم بحیثیت نه عصیان مانده و طاعت شدم محمد اندر آن سماعست
چنان گشته در آن حالت که وی من گشت و من هم او و وظیفه ثانیه در نقلی می باشد و در این
وظیفه شانزده نقل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نقل اول خواهد فرمود صلی الله
علیه و آله وسلم چون در اطباق سموات در آتش یا قرب و کرامت برگزیده و در هر آسمانی از فرشتگان
آن آسمان سوره از سوره های قرآن در خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک بخوانند
و ملائکه آسمان دوم تلاوت سوره لیس مینمودند و در آسمان سوم سوره فاطر و در آسمان چهارم سوره
چهارم سوره و بطور در پنج الرحمن و در ششم از اوقات و در هفتم سوره حم و در از آن پنج فرشتگان
پیشانی حق سبحانه و تعالی و صلوات بر من و استغفار است من مشغول بودند و من ازین جماعت
سوال کردم که ای ملائکه شما از کجای باز اهلوات من و استغفار است من قیام مینمائید یا آسمان اول
گفتند که پیش از خلق آدم علیه السلام پنج هزار سال دوم بره هزار سال سوم پانزده هزار سال
چهارم بره هزار سال پنجم پنج هزار سال ششم بیست هزار سال هفتم بیست هزار سال

فهمت خود را که شکر نعمت من میگوید قال الله تعالی ان من یحکم الناس فله اجر عظیم و ما یحکم الناس الا الله تعالی
من اجابت میگویم هر که مرا اینها را بگوید قال الله تعالی ان من یحکم الناس فله اجر عظیم و ما یحکم الناس الا الله تعالی
علیه السلام چون بقایای قوسین رسیدیم سه صد و دوازده منبر دیدیم بر چپ و بر راست یک منبر دیدیم عظیم و در
بازار برج بود و از هر برجی تا به برجی هزار ساله راه و بزرگترین آنرا که گویان کمال ساخته صورت این منبر بود
گفتند که آن منبر را که بر چپین عرش است منابر انبیاء مرسلین علیهم السلام و این که بر راست عرش است منبر است
گفته منبرهای ایشان بر سر است و از منبر بر چپ خطابه کرد که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون رفقا را میبیند
و حال او شفاعت الی محشر ظاهر کرد و یوم تالی السیرت هر که مطیع باشد او را بسوی بهشت روان کنم و شقی بر چپین
عرش است و هر که عاصی باشد او را بسوی دوزخ روان کنم و دوزخ بسیار عرش است چون برین منبر نشسته باشی
غیر در تا عاصیان را بر تو باید گذشت تا اگر کسی از امتان در میان ایشان بینی از آن میان بیرون آری
و شفاعت کنی تا من بیاورم و هیچکس از عصاة است تو باش دوزخ گرفتار گردد و الله العاصم فقل هم آورده اند
که آن شب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت جلال احدیت جل و علاست خود را سوال کردند که گویند
که هر بار که خطاب بخودت صلی الله علیه و آله و سلم است آمد و او میگفت است تا به مقصد بار و بر و آتی به مقصد بزرگوار
این خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت آئی است خود را از تو در میخواهم و حق سبحانه و تعالی هر بار جواب داد
بر وجه المرد و حسب و نحوه او کرم میفرمود و بعد از آنکه باز آمده بود و امیر المؤمنین عثمان از برای آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم خوشه خرما می آورد و در دوبر و آتی آنکه دوستی خوشه انگور طایفی قاصد بنام آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از طایف آورده چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سائل
طالب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست تو را که کوتاه کرد و بقیضای لیل تناول و آجری نفقوا که آنجا
آن خوشه انگور یا خرما یا آن درویش انعام فرموده و در راه امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه آن سائل
ملاقات نموده آن خوشه را از وی باز خرید و بنظر نور آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و چون خواج
صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آن خوشه میل فرماید باز همان سائل سوال کرد که خواج صلی الله علیه و آله
و سلم آن را علیه بآن درویش سلم داشت در راه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرده آن خوشه را
از وی خرید و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آن را از آن
بدان مبارک ببرد همان سائل در خواست نمود و آن سلطان تحت امضا از روی صدق و صفا
از وی خود در میان می کرده بآن سائل عطا نمود و این نوبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
از آن درویش بخیرید و بنظر امیر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد باز همان سائل از آنحضرت صلی الله علیه و آله

برده و آنجا وسیله هر کس و مفلسان را امید حیرت و طبع و هر کس که طبع وی باشد و حقیقتش را ظهور کند بشود
خواجہ کو ز کوفه اندیش است و چشم بر برگذار در دلش است و کمال آن گردا متناهی نیند و انصاف عالم کمال و نیند
نقش و از دهم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون بمقام جلال میرا برده جمال دیدم جبرئیل الیہ السلام بیان
خطاب کرد که روید یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خان را بر سر تریز و جل جلالہ ساعتی نکشت کن ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم که حضرت جلال احدیت صلی ای تیصف ابدی صلوٰۃ من گفتن ای جبرئیل حق تعالی نیز بصفت صلوٰۃ
متصفک میرا شد گفت آری گفت صلوٰۃ او که است گفت باین کلام که ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که سبوح قدوس سبقت
رحمتی عقیبت مشایخی از آن قافای سبقت حیرت و شکره منم نام این است و چون که دریای جود موج زند
موجهای گرم بر آوج زند که آلاشی بود یکبار و هشتاد و شش و شود و یکبار و هشتاد و شش که بالا بد و صد هزاران
گنجشاید و یا آگهی گنجی دارم و از گرم نام امید گذارم و تو که صد جبرئیلان داری و تو که آوده ام به گذاری
بیک گنجیستم که من بشیرم و از گنجها هم بشیرم و بجز کرم و شکر آنرا که کار ساز توئی و بهیچ محتاج بی نیاز توئی و تو خدائی و ما هر چه
در سموت و جویبار زند و بهر دریم از تو و تو که کرم و نسف و ناگزیریم در بهر وقت آن شد که لطف فرماست و
جبرئیلین و منیر و نجشانی نقش سید دهم خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که در آتش معصوم و از دیدم که میگفتند محمد
محمد در آسمانها و یکس از ایشان مظلوم تر نبود از جبرئیل علیہ السلام پرسیدم که اینها چه قوس گفت اینها اشراق
مقدس آن آسمان چنانکه سادات اهل بیت توانستند اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان اشراق اهل آسمانند
گفتم یا جبرئیل این مرتبه سچ یافتند گفت بآنکه در دستان نام است و آنکه نام محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزرگان آرد
مقام ترین اهل آسمانست و آنکه حب محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در میان جان دارد و بین که تا چگونه باشد
نقل چهار دهم آورده اند که چون خواجہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمقام قرب رسید خطاب به الارباب در رسید که ای محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندین منزلی که دی راه آرد و از برای ما چه آوردی و خطی نری خجالت اگر پس از آنکه سلطان
یا گو که بدرگاه ما چه آوردی و چه آورند گدایان مفلس از زندان و بطلعت خویش به پر و چنانکه پروردی و خواجہ فرمود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خداوند اور بند گاه حد و شمای که در خور و خزانہ قدم باشد نیافتم صفات و کسب آرد
به عیادت و زلات مشک ضعیف و نجیف آورده ام هیچ ممکن بود که این مشت لعلی جانی را بمن بخشی خطاب آمد
که ای محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غم مخور که خدا قافسا را کاروان انبیا علیہ السلام تو باشی صد و بیست و اندین لفظ
بدرست در زیر علم تو در آری یا تو بجهت این یک مشت گنا هگار مفدا نیکه نخواهد رفت بعزت و جلال است که چندین
مقام گرم بهر چه اندر آیم است تو گشتم و چند آن آوده گنا هگار را در دریای شفاعت تو شست و شوی تم
از این شرف من خشنود و کردی و سوس و عیال یکبار یکبار شرفی نقل پا نزد دهم خواجہ عالم را صلی اللہ علیہ وآلہ

و سلم را چون قدم کرم بر طارم قلاب تو رسید و با حق سبحانه و تعالی کار کجنگار انجامید گفت خداوند
از حضرت تو دو خواستی دارم که تا از اعمال امت من بر من عرض نکنی که ام الکاتبین را اجازت نوشتن ندی
خدا بکند که بسبب آن چسبیت گفت خداوند را اگر در این یک از ایشان موجب جرمی باشد به بیم آنرا بنامش و تقوی
و آن بنده از غرست آن عمل باز را نام و نظیر این مرتبت از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین مقال ازین عالم نیز
منقولست که از حضرت خداوندی صلوات الله علیه و آله و سلم است که فرمودی جان را در این عالمی است بر جان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمند و است و او را جان با سانی بر و از درویشی این عالم در دنیا است از این
جمله الهی علیه و آله و سلم بفرموده خود که هر چه هست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود قیامت را با خود
بجای راجع است از آن و معاصی و شیوه از آن خود نمودن فرمان بدو فرخ شود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنود
و چنانچه خبر است از آن و معاصی و شیوه از آن خود نمودن فرمان بدو فرخ شود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بشنود
من نیز از ایشان مفارقت بخیم اکنون معاصی از او کی کن یا آنست که از ایشان بدو فرخ فرست یا آنکه ایشان را
با این بیجا نبیشت ارسال فرمان در رسد که ای حبیب من بدست من چنان بدو فرست که اهل عقوبت را
بر حمت برسانم انا اهل حمت را بعقوبت بستانم اگر دهم ایشان را تو بدست فرست می شاید اما از بدو فرخ فرستاد و شاید
امتان خود را به بدست بر که بر همه رحمت کردم لعل شوا نیز دهم آنست که چون خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم از مراجع
بازگشت روز دیگر از خانه پیرون آمد که خبر کرد از دید بدست انبان آرد و گریان می نالید و می فرست خواجیه صلی الله
علیه و آله و سلم پرسید که ای کنیز چرا می گری گفت من کینک فلان تر سایم با مادر با آسیا فرستاد و حال آنکه من
بیمارم و دریا بدمه ام و می ترسم که مر ایذا کن خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من همراه تو سایم و شفاعت کنم
فاما این انبان آرد من و ده تابردم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و لب بر لب برفت که خبر گفت تو نیز پیوسته
و من در تو نمیرسم و قوت نیز رفتن نیز ندارم جواب داد که تو گفته بودی من گیر تا من بجای تو بروم چون بگویی رسید
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدو خانه آن ترسارفت و حلقه بر در ترسای پیرون آمد چون فلان ترسای پیرون فرستاد
صلی الله علیه و آله و سلم افتاد گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم هرگز ترا درین گوی ندیده ام ای حاجی چگونه دانی
خواجیه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نشناختم آید و هم وقصه که کنیز که فرستاد گفت با من که با من
علیه و آله و سلم ترا دوش هم بر او انده سید صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی فلان را از کجا دانی ترسای گفت
هم اینجاست یعنی آنست که در وقت تو هم قبیل خود را جمع کرد و تو را بر پشت مبارک نهاد و در وقت آنکه در وقت
نفت تو چنین یافته مطالع کرده ام که نشان رسول آخر الزمان یکی آن باشد که شب را در راه بیرون آید
آنست انبان آرد و کنیز که ترسای پیرون را در وقت مبارک خود بر بالای مهر و مهر نهاد و بعد از آن ترسای پیرون

قاله بش از قلب بکشته شده و تا انچه ای در و شش در آن سفر مبارک نشب منزل بود و پیک جبرئیل
 و اسرار غیبی کشیده عنان براق آنا بخاکه بخاکه شوق نزول فرمود و سبحان بود و عجب بود و سبحان هم عجب بود
 از جبلت عجز و کشت و هم سبحانیت از علت نمره بود ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا که اخلاک را بجا که قدم مبارک
 گردان و از عالم روحانی و جسمانی سفر کن و نگاه بخود و با ما نظر کن بدیه پاک التحیات که بحفرت ما از قیام الاله
 السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد با نعل قبول قبض کن و جرحه از آن کریم و از برافش نمای استریز
 السلام علینا و علی عباد الله الصالحین سه شنبه و انتر قضا علی الاقرض طمانه و لمارض من کاس که انصیب
 لطیفه را به باب تحقیق گفته اند که در اوقات که پرده امکان از قیام جوب بر پیش چشم مندر خط است حادث را
 از نور قیام عبادی ساختند و خلوت خانه وصال از منزه است ای بار خدای پر غنیمت و شوا صلی الله علیه و آله و سلم
 عالمی دید خالی بود ای وید صافی و از پای کمان گردیدند و از مایه زمان اثر یافت نه امکان دید و نه آشی مس
 نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود و مدت نسبت رسال در زاویه و اما انکه الاقام معلوم بقیام بود و
 انما الاخرت محمود کشته روح با جده که یار و نگار بود و مدت شصت و سی سال از وقت فاضل و مفید و نفیست
 و ظهور نور حقیقت یابوس مانده لی مع الله وقت و الاستغنی فیه ملک مقرب و الانبی مرسل لقامت که خواج
 صلی الله علیه و آله و سلم در ان مقام قرب گفت ای جبرئیل که کشیدی و ما را درین مقام تنگ داشتی گفت او دون
 انما لا حترقت گفت اگر مقدار کمی گشتی پیش آیم چون انگشت سوزن انجا شرف حبیب جبرئیل علیه السلام
 انکار است که آنجا که خلیل میگشت و میگفت بل ملک حاجه چون فوجت بحبیب رسید صلی الله علیه و آله و سلم که رویت
 دولت برای او تو نیست گشت تا گفت او دون انما لا حترقت یعنی اگر مقدار گشتی پیش می آیم بر دیال قیاس من
 میسوزد و خواج صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل این مقام غم خوردن بر دیال نیست این نوع اندیشه
 جزو دیال نیست شیخ فرید الدین عطار قدس سره فرموده هم در جمیع کلماتی که تو ای روح القدس پیش چنانی و کشند
 پیغمبر از بهره آبی و چرا چندین غم شمر گرفت که با نکه او دونت برگزینی و هزاران جان بسوزد و اندرین راه
 ترا که بسوزای پیک درگاه بنمیدانند و خواصان سراز پای و غم پر نیازی آخر درین جای تو ای روح القدس
 بنشین بر درگاه و مشغول شو که لی وقت مع الله و گذشت آن فوجت لاقیایا و تو از پرده بدون آجر میلان ترا
 اندر درون پرده نیست که هر سیر منگ بر و بار که نیست و غم بر فوج حق پروانه کردار تو ای بار خدای
 گرفتار نه پناه از حق طلب در پرده گوئی و حق در جهان رود از سر هر گویی و لطیفه خامه منفسر ان در تفسیر آیت کریمه
 و لقد راه نزل آخری عند سدره استغنی چنین گویند که چون رسید عیال صلی الله علیه و آله و سلم الاخره حق است
 جبرئیل علیه السلام در بهانجا بر سر راه منتظر نشسته دید و در غیرت کار رسید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم سر کشیده بود

و هرگز ایند ممکن نیست که راه نیاید بطریق حادیه عشرم در دنیا با آنست که قریب موسی را یاد کرد موسی را بستی
 و لما جاء موسی لم یقاتنا قریب مصطفی علیه السلام و انه و سلم یأذکر و خود را بستی و همان الذی امری درین دلیل
 بقدر موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فمائی مصطفی است علی السلام و آنکه در صفات خویش
 اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی پر کرده بدیدار صفات خویش فی کشت
 چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود و خرموسی صفا و خواجها علی السلام علیه السلام که در مقامات انبیا بدیدار حق
 هفت آسمان و زمین و عظمت حق سبحانه در آن مشاهد کرد و پشت با کمال نعمت و بوع قلم و صفات شصت
 اندر وی بدیدار جای تکسلیه زیر آنکه موسی علیه السلام خود قائم بود لاجرم یک نظر در کوه او را منظر با نعمت و چون فی
 صلی الله علیه و آله و سلم بصفت حق بود لاجرم بر سر و کون غالب آمد مشکوی احمد و نقل که خود خاک او دست بهر درویش
 بسته فقر اک اوست و تازه ترین سبیل صحرای تازه خاص ترین گوهر برای رازنه عالم درین مشک از تو یافت و
 حاضرین نامه مشک از تو یافت و تاج خود و خورشید خود در جهان پشت زمین آمد و تاج آسمان بطریق نادیده و شکست
 که چون موسی علیه السلام دیدار خود است جبرئیل علیه السلام بر با باز کرد و پیش او شد موسی گفت ای جبرئیل من دیدار خود را
 و تو بر من جلوه میدی گفت باین باین پرچ تو نوشته است نظر کرد و دیده که نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت
 بفرشت این کلمه لطیفه لطیف از سدره المنتهی بر زمین می آیم اینچنین بنده هنوز از اندیده و تو میخوای که پیش از من
 پیوستی یاد داری که روزی میمانی کردی و مارون حاضر شود تا خبر کردی باین عزیز در راه و ایم حجت ما انتظار وی
 برود تا آنکه وصال در ضیافت خانه مع نفوس که تعالی بنام او گشته ایم و در سدره المنتهی غار را برکت او بر خون
 جسدان بنشینیم لطیفه شاه عیسی حکمت چه بود که موسی را علیه السلام بصفات روز برود و حبیب را علیه السلام
 علیه السلام و سلم و شب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام که بود و خواجها علی السلام علیه السلام و سلم و حبیب با و شما
 بار عایار روز سخن گویند و یا حبیب شب از در میان آمدند با چنان گویم که موسی علیه السلام ال آمده بود
 تا صحت و الراج برود محمد صلی الله علیه و آله و سلم و صال آمده بود تا قوت ارجح بر و کسی که بسوال آید در آید ال ال ال ال
 و کسی که بوصول آید شب آید مشاهده جمال باید با خود خویش گویم که اگر موسی را علیه السلام شب بر وی قوم او بر گز
 با و نکردی با آنکه روز رفت از قوم هفتاد کس با خود بردار که ای هست میگفتند که حتی تری الله به و خواجها مارا
 صلی الله علیه و آله و سلم شب بر دند علی الصبح در خمین صحابه غلغله تصدیق و خرقه تحسین بود بلکه از هر از نهاسی
 چندین نکته از صحاب اصفه می شنیدند که با یکی دیگر میگفتند تا با اینهمه فضل هست بر آن هست ظاهر کرد و
 و حقیقتش کنی که خیر امت از حجت الناس تحقیق پذیر و با خود خویش گویم که قوم موسی علیه السلام دنیا آرام و شادند موسی علیه السلام
 از میان ایشان پیوست و ایشان میدیدند فی صبری میگردید و چون قوم محمد صلی الله علیه و آله و سلم ال دنیا بودند

بسم الله الرحمن الرحیم رسول خود و دنیا قرار شد و در جمیع محله‌های علمی و عملی و اخلاقی و انضباطی آن میگردید و خود مشافهت انبیا و ائمه
 بیرون رود و همه را تشنه و مشتاق در باده فراق بگذارد و لاجرم در شش بروی آن میخکوب شد و آنرا که فیت و
 کسب باز آمد و تشنگی و درین باب بشنود و فرزند آن سفری میکند تا با محتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند
 که اگر مشافهت بیرون رود و در گریه و زاری و سوگواری و می آیند و همراهی انبیا و ائمه آن پدر تیر خنجرین میکند
 که فرزندان را اول در خواب میکنند و آنگاه از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل حاجت اولاد و ترتیب احوال
 احفاد کرده و بروی باز میگردد تا هنوز ایشان در خواب باشند که پدر حیات خود و خبر بالین ایشان آید
 و ایشان را از خواب بیدار می سازد و از برای هر یک تحفه آورده به دست او میدهد تا اگر بعضی از خواب بیدار گشته
 به تالم فراق پدر مبتلا شده باشند و نقل حلاوت تحفه را در تفریق فراموش کنند همچنین محمد صلی الله علیه و آله
 و سلم همت را شب در خواب کرده و به بیت آستانه قدس الهی فرمود و گفت می خواهم بشیر از کرامت خلعت خاص
 بیامد باز پس از گنج خاص بگنج شد و سر و قدری بود و کافه بلالی بود و بدری بود و کافه خلافت را برات شادی
 آورده و در فوج نامه آزادی آورده و زار جهان چون او از نینوی پیاپی با دهر دم آفرینی الطیفة العشر
 در آنوقت که موسی علیه السلام از طور اجعت نمود و چندان از شعاع نور کلام الهی جبین او را شگفت بود که میگوید
 طاقت مشاهده آن نور نبود لاجرم به قعر بر روی افکند و بود و تالوع نظری شد و دیدنای نظرات خیره کرد و
 بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی علیه السلام آن نوع ظهور کرده بود چه حکمت بود که جبین
 خواجسته علیه السلام هیچ تغصیر پیدا نیاورد و محتاج به رفع نشد جواب آنست که کسی را که احیای احوالی بکار شود
 اثر آن بالغور و در ظاهر پیش و فاما اگر کسی پیوسته با نجات مشغول بود و در اچندانی تغصیر پیدا نیاورد و نظر آن
 لامکات حضرت و مشاهده جمال یوسف علیه السلام به بی شحور شدند و دستها بر میدهند و جزیره شادمانی را
 در آن مشاهده هیچ تغصیر حاصل نیاید زیرا که او پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت بختیور آید و بودند
 تفاوت از اینجا پدید آمدن این نیز به همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر نور بر دو گونه بود و نور ظاهری و باطنی
 و حق سبحانه و تعالی موسی را علیه السلام نور ظاهری پوششاند و حضرت را علیه السلام را علیه السلام نور باطنی که همت
 فرمود و این کرامت نظر بحال همت بود و فان الظاهر للعدم و الباطن للوجود جواب دیگر آنکه نور موسی نور
 خلعت بود و همان را خلعت و همت خواجسته علیه السلام را علیه السلام و سلم در دست بود و دست از دست و دست خواب
 بخلافت جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام تقاضای بر روی مبارک از آن پوشیده بود که از قوم شرم میباید
 زیرا که از برای ایشان به چه علیه السلام آورده بود که فاقه و انفسی که در این راه و در این راه و در این راه
 پیشتر را کافر از آن غیاب و آباد لاجرم از ایشان بگنجشید و خواجسته علیه السلام را علیه السلام و سلم چون باز آمد از برای ماه

رسانیدند تا بحق تعالی میگفت و از حق تعالی می شنید معراج سوم معراج خلیل الرحمن بود علیه السلام و آن
تا آسمان دنیا بود و قوله تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض ما خلیل علیه السلام انجا ملکوت
از برای است خود تا در روی زمین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال غلات و اطفال و ایتان شخصی را
بمعصیت مشغول دید تشدید دعا به ملاکت او کرد حق تعالی را کشف کرد و دیگر که را انصافیان بمقتل دید آنرا
نیز غفلت کرده دعا به ملاکت کرد حق تعالی او را نیز ملاک گردانید و دیگر که دیگر شخصی چون کرت چهارم دعا به ملاکت
آن عاصی کرد خطاب آمد که روید با ابراهیم و دیگر عابکان ای ابراهیم که مرا بندگان بسیارند که بعضی بتلاوت و شنیدن
و سن علم و نرم و ملاک نشان نمیکند تا بعد از آن تو یکینند و ایشان را پیام نرم یا از نسل ایشان فرزندی صالحی
بیرون آرد و ایشان را در کار او کنی یا از محض کرم خود چشم یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد از آن پیام نرم و
اگر بدعای تو بندگان را بگیرم کیس نجات نیابد و لو بخداوند الناس بظلمت که چون خلیل علیه السلام
این خطاب را بجزیر علیه السلام آمد که انزل خلیلیه قبل ان یملک عبادي ای جبرئیل برو و خلیل را به مقام
باز گردان پیش از آنکه بندگان را ملاک گردانند و را بگوی که خداوند تعالی میگید که من هر روز بندگان خود
نظر میکنم و ایشان را در معصیت می بینم و ملاک نشان نمیکند ترا یکبار جز ایشان نظر افتاد ملاک نشان گردانید که
چون خلیل علیه السلام در معراج خود ملاک است طلبید و حبیب علیه الصلوة و السلام در معراج خود مغفرت و رحمت خود
غفرانک بر ما معراج چهارم موسی بود علیه السلام و آن بگونه طور بود و قوله تعالی و ما ابراهیم و یسحاق و یعقوب
موسی و هارون علیهم السلام و آلهم الطائف که شد اما انجا یک لطیفه دیگر که شنو آورده اند که چون
موسی بمیقاتی آمد و گفتا کس از اختیار قوم اختیار فرمود و با وجود و بیقات برود و ایشان گفتند که من تو را یک
حتی نری الله خبره هرگز تو ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نه بینم آشکارا این گستاخی صاعقه ظاهر شد و آن بفتاد
کس را بسخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوند این قوم را بسختی خطاب کرد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سختی را
شاید و آنکه ما اختیار کنیم مصلحت را شاید و آنهاست حبیب بن با شد علی الله علیه که سلم قال الله تعالی و یخلق الله
ما یشاء و یختار و یفید و یزکک ان چنین گفته اند که حق تعالی است محمد را علیه السلام و آنکه او را زبیر که قرآن
بمیراث با ایشان دادیم او را کتاب الذی اصطفتنا من عبادنا و این گروه شمس و قمر و زمین و آسمان و هر چه در عالم
لنفسه الایه قوم موسی را ابدان و عبادان بودند چون گزیده موسی بودند و سخن را بشناختند و خداوند هم الهی
و است حق علیه و السلام اگر چه عاصی و جانی بودند چون برگزیده صفت خداوندی بودند و همه مغفرت و رحمت را
شاید بندگان الله را که لو بجایا القصد حکمت در بردن موسی قوم خود را و چنین گفته اند که ای آنکه است اع
نصرتی او نمیکرد و نه بفتاد و او با یست گذرانید تا با خداوند ملاک بفتاد و گواه باورش نمیداشتند با وجود ملاک

همراه بودند تا گفتند کن اوسن کج و هست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهصد سال از دنیا می گذشت از دنیا می رفت
تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمایند و زبان تحسین او می کشند و دو هم اگر اسیری که با موسی علیه السلام در میان
و ششصد و هشتاد و هفت سال اسیر بود و لاجرم ایشان با خود برده بود و اینجا چاکس را از یک دکان جبر و انکس
محریت نمود و لاجرم در آن اسیر زمانی منفرد بود که فاجعی الی عبده ما و فی سحر سحر عیسی علیه السلام بود
تا آسمان چهارم و چون در دنیا زاهد بود و با ملائکه یکسان گشت و بهمانجا و هست را ضایع گذشت او با جناب
قدیس الهی جل و علا آرام گرفت و خواهر اصلی الله علیه و آله و سلم بیان است باز آمده از برای ایشان غلبه نیست
و مغفرت آورد و در آستانه کمال اوج و عالمین معراج ششمین معراج طایفه بود و صلی الله علیه و آله و سلم به قاصد توحید
او ادنی محال این بود و مشهوری که بر دوزین و بلایه نیست بدان درگاه والا است برکت و مکانی نیست
خالی از این مکان نیز که تن محرم نبود و اینجا همان نیزه قدم رنگ حدوث از جهان او شست و به وجود لایزال امان او
شست و یکی مانند آنهم از لذت یکی پاک و زیاری برون و زاندر کس پاک و بدید آنچه از دیرین برون بود
پس از آنکه کیفیت که چون بود و نه چندین گنج آنجا و نه چو نه و فرزند از کی لب و ز فرولی و شنید اگر کلامی
نه با و از معانی و روحانی را ز در راه نه آگاهی از کلام و زبان را نه بهر ای بدان لطیف و بیان را نه ز فرشت
دل او که نگشت و زورش گوش جان را با دوست نه لباس فهم بر بالای او تنگ و نه عقل و صحرای او تنگ
از افق بر ترست و از شنیدن و زبان بر گشت و گو باید بر بدن نه نه جای زهد خود برون پای و دوزین در ایامی
جانه سایه برون آبی و درین شهر ز گویای عز و هم پیش ختم کن الدار علی لطیفه سیال و عشره در ویش
در اسرار کریمه با نزع البصر و مطلق لطیفه چند بشنود گوش بهوش بین دارا موسی علیه السلام عاشق و شفیقه
جبال بود و شراب الهی انا الله از جام و کمال الدنوش کرده خوست که در زم باقی جمال ساقی مشاهده نماید اگر بشیر
رب اربی انظر الیک خطاب آید که و لکن انظر الی آجبل چون موسی علیه السلام بگوید نگاه کرد تحقیق معنی
ان ترانی مشاهده او افتاد یعنی اے موسی اگر بصر حد عشق ما رسیده بودی بغیر ما هرگز التفات نمودی
عاشق صادق نیست صلی الله علیه و آله و سلم که خزان ملک و ملکوت و فائن غیب و شهادت بروی عرض کردیم گوشه
چشم لغت آن نشد از نزع البصر و مطلق بغایت دیده را ویدار و جان را نزع لب و ورثه بی او دیده را از نزع لب و
حکایتی درین باب مستملح نمایی آورده اند که جوان زیباروی برای میگذشت اتفاقاً در ویشی را نظر
بر جمال او افتاد و دل در عقب نظر گرفت در ویش در عقب دل پروان شد آن محبوب ماه رخسار یک رخسار
باز لب نگر نیست در ویش را دید و عقب و ای اید احوال پسید گفت عشق جمال بر جهان من استیلا نیست
و مستملح صبر آرام از نزع خانه دل بیرون برده محبوب خود است که تقدیر آن عاشق را اینجا متجان با بر آید

علامه یابن عربی فرقی ظاهر بینان حبیب کلیم علیه السلام قال الشیخ نسیم بن عبد اللہ القسری قدس سره العزیز
لم یرجع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ای شایسته و لای شایسته و اما کان شایدا بکلید و یومشادنا ما یظهر
علیه من الصفات التي اوجبت له الشوق فی ذلک المقام و درین تحقیقات زیادت برین است و بعضی از آن
در عوارف مذکور است رجوع آنجا باید کرد لطیفه عَشْرین در آیت باورایت ما نزلنا البدر فی لیل من کلین
عنه کلین معین سبکین بر یافض صفی کافور این قرطاس پاکیزه انفس مظلومه کن و نقور لطف تیره و حیر و کسایت
مقرره را شایعه نامی در زبان تحسین معین سبکین بکشی ای در ویش در انشب فرج کسایت کسایت فلک
جلباب ظلمت بر چهره آفاق فرو گذشت و در تیر تیر خط سیاه چون قیر بر لوح لاجوردی بکاف فلک کسایت القصر
شبیه و شبیهی شبیهی کاسمان مجلس افروز کرد و شبیه ز روشنی و روی رود کرد و محمد کسلطان این مهد بود و خندین
خلیفه و یومشاد بود و سیر نافه در بیت اقصا کشا و در زان زمین بر باقصی نهاده و نریند جهان را و خود را خلاص
بمشترک عرشیان گشت خاص و دل از کار نه جره پر و ختمه نبهت و جره آسمان تاخته و بروج بسته از کسایت چار بند
فرس رانده بر بخت چرخ بلند شده جان افلاکیان خاک و نروده دست هر یک بفرساک و آفتاب سبکبار و ارکان
مکونات خود را در نظر انسر و صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم جلوه میدادند و مرتبه می نهادند تا شاید کسایت نظر انکسرت
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کردند و اما آنسر و راه صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بوی مطهر است و انوار تجلیات ذاتی و صفات
نظر نامنایفتاد و گوشت چشم بجانبا ایشان نکشاد که با نزع البصر و الطغی و تقصیل این جهان ترسیب این مقال
رسانا کثر الف الاوقات در مجلس معراجیه میسوزا میسوزا گشته و در نیجا انموفجی از ان در در سبک بیان در سبک
ای در کیش اول زمین زبان تحسین در ذکر لغت کمال صفات جمال خود بکشا و بافتی را و سبک نام خود را
داده گفت بعد از انوار چو انوار منم مطلع انوار و از زیارات منم پرورنده نهاد اطفال خدا که در نماز و شجر
صدف جواهر و اسرار السابا و منم فراس لطف تر شیب فرشتگان و الارض تر شیب لافتم الما و دن السابا
انفسا و منم گشته اندیده و انکاش غنائیک الوهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بالوح یا کرم من فرج
انرا حقه آسمان گفت خوبریان کواکب ثواقب من دارم مناقب مناسب و السمار بنیانا باید من بینمایم
مسکن بکمان صوامع جوامع عالم اگر فیکیون منم خوانچه منم و فی السمار از قلم و بالوعدون منم شاه ماه عروس خورشید
در جلوه گاه و جمیع الشمس و القمر تحت ثبوت من جلوه میکنند و شاکت الوهیت گلغونه زینت و زینا بالنظر من
بر خساره عروس انکار تجله هر کار دن کشید کرسی گفت علیسان و سحت و سبع کسایت السموات و الارض بر دوش
منقوش من انداخته اند و جرج با عروج و امارات البروج در ذات مثال من تعبیه ساخته اند و ج گفت نفینه اسرار
عشق و محبت منم سکینه و اح اهل معرفت منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لایبسی منم مطلع انوار حق منم

دیگر از انجا که شوق تو اندامگاه سالک بسطاط حق می کشد گدود دوران مشاهده سر و قوی شود و بقوت
سر و میدان خاص در طریق و آید بر شمس مجید که عبارت از تجلی صفات بر سر و عظمت سلطان ذات مشاهده کند
هر چه صفات بشریت است همه را انجا امتلاشی و محمول بنیاد انگاه سلطان بهیت بر دلکش شود و سر نیز از طریق
باز ماند از خود خانی و در قفسای عشر کرده بهیفتد انجا باشد که به نظر حجت الهی بر او عکاس شود گشته بخطای باون می
سر و روی زنده گردد و باون خداوندی در سر پیده عورت بار یابد حقیقت فی فکر فی حکان نورین و ادنی بر و سه
کشودن گردد و از طبع صفات که آینه خوات است در تجلی ظاهر گردد و از درون جان معارف الهی سر زده شود
صفات خواته چو ابراهیم جدایی بینیم و هر چه می نگرم جز هدایای بینیم و نرسد پس کآن ماه را که میدی و چون زجاس
بر تو می بانی بینیم و هر لاله خدای بیازای هر آنکه در مشاهده تو طایفی بینیم و نرسد هر چه کنی یاد رفیع حق که هر چه از تو سر
جز عطا نمی بینیم و هر طرف که می ایستد بهر آنکه خدایت از تو یکدم جدا نمی بینیم و هر چه جان منی به اوج ادا می بینم
مناجیت عطا نمی بینم و هر چه می ایستد بهر آنکه خدایت از تو یکدم جدا نمی بینیم و هر چه جان منی به اوج ادا می بینم
زین بود آن که نهان نماید و چنان شریکانش از جام محبت قدس نوش کند که تمام خود را فراموش کند و در آن مقام
باین ترانه گوید که در دنیا پیغمبر تو گوید و در شب ساقی ساقی از بای دیگر دارد که از کوی قلهستان راز عالم بخبر دارد
خازن است این سستی ساز خم و نه از باره و ولی از چاشنی گوی بران لبها کند و در بهر عقل و دین از سر نهان نماند و نهان
در بهر آن ساقی و لبها باز روی بر دارد و سوی جنبه میخیزد و او غنا چه پندارد که عاقبت جز در عشق خود جاس
دگر دارد که از خنده و قدس نیست و فرود آید کسی که اندر فقر غر جانان متفرد دارد و نه از انکه بدولت وصال
سعادتمند شود و در جام مالال و صفت از خمیازه محبت از دست ساقی عورت در کشد این طلب محراب گرد
بلی استحق من عبادی ان لعلوا ان لو عرفوا بالذی یلقونهم لعلوا لعلوا اکبادهم مرة یعنی هیچ سزاوارست که
بنده گان طرفه یعنی ازین غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه غفلت قوت می شود و هر که
چرا که ایشان پاره پاره گردد و مشغولی و طلب زان بینمائی که به هر که فروغ حسن آن همه غافل و هر که یکبار اندر
رونگر است به لذت عیش و طرب داند که چیست و چون تو محرومی از ان عیش و طرب و کشیدی پای از کوی طلب
کز دست ساقی مایه خوری و روی ساقی بینی و جان پروری و در نیایی از وصال و خبر و دل شود بر این و خور
گردد و بگوید بعد از انکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد و با جاذبه قبول خلعت بهاد و باز آید و از شراب محبت خور
و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمنابات پروردگار مشغول ز قضا الله فیضله و کریمه کما یحب
یعنی ممکن نیستی قال الشیخ الرومی قدس سره فی نهج المصنی ص ۵۵ باز آدم باز آدم از پیش آن یار آمدم
شاد آدم شاد آدم از جمله آن آدم من سرخ لاهوتی بیدم دیدی که ناسوتی شدم و دامن بیدم گوی در و سه

نعلش نه گنبد عمارت عیشیش گفته که چه جاذبه طینتیه منی با این و نه طینت خاک را به شمار از اوطاب طرود
 و اوده غلای جانانی در خوانی هر نعمت او پس ناستارانه طینتین باقی او را بر پیش گوئی که در خیال که در نیاید معنی
 استودی را طاق از دو قوس بسته است و کبرایش ازین گوئی با بیداری انرا نگردد باو شمار از انوار عاریت را
 از خود بسته چشمش و او نگاه گشته محرم آن رویت و در انرا از ساقی عنایت سیراب در کشیده و شربت آن
 گنج جام اولی الهی را به خود نمخواند روشن در بر تو آتی و از انبار کرده پیمان بر محرم آشکارا از ان نور اوده
 برکت هر دست را چنانی و او انگر ستاره خوانده یاران رهنه از انقه وید کرده خسر و این نعمت اگر باشد خرز با سیر
 و درخ این نفس مبتلایا قیامت نقادین دل و ان تقدیر طلب خود را بگذارد و نویسم از ان بای این شمارا
 یارب یوم مصطفی را من بهر تو مستودم و تو هم مصطفی بخش این مصطفی ستاره الهی صلی علی النبی الرحمة و شفیع الاله
 و کاشف الغمة محمد و آل و صحبه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا فی در واقعات سال دوازدهم از ولادت
 عقیقه الاولی واقع شد و آن چنان بود که در سیم حج دو ازده نفر از انصار یکا از دست اسید ابرار
 صلی الله علیه و سلم مشرف گشتند و از انجا ده نفر از قبایله خزرج بودند اسعد بن زراره و عوف بن
 مالک و رقاعه و ادرعوف بن عفرانیز گویند و معاویه و معوذ بن اسیران عفرانیز و ابی بجای معوذ بن اسیران
 و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و ابی بجای اوزکوان بن قیس منذر بن عمرو و عباده بن مسعود
 و عقبه بن عامر بن ابی و قطیبه بن عامر صدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابی اسیم القیهان و عوفیم بن
 ساعده و این جماعت در عقبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاقات کردند و بجهت نمودن که بخدا تعالی
 شریک نیارند و از فرمان رسول صلی الله علیه و سلم در نگزند و مقرر بر آنکه چون که باین عهد وفا نمایند بشت
 خا از آیند و اگر بغیر از کفر و شرک که قصد امور دیگر ننمایند و امر ایشان باز بسته بحکم الهی باشد اگر خواهد یا نرند
 و اگر نخواهد مندر بگردانند آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر رضی الله عنه را بجهت
 همراه بدین فرستاد تا بتعلیم قرآن و قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید و منقولست که مصعب بن
 عمیر رضی الله عنه جوابی بود در خانه پدر بنابر وروده چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورد
 مادر و پدر او نیز بسیار بوی میسرسانیدند و در جمین محاصره شعب بار رسول صلی الله علیه و سلم سوخت
 نموده بوده و در یافت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که در ان آوان نازل شده همه را مستحضر بود و یادداشت
 چون بشارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همراه اهل بیت بدین رفت و خانه سعد بن زراره فرو آمده
 و بخانههای انصار تردد و می نمود و ایشان را بدین قوم و ملت مستقیم دالالت میفرمود و بعضی را بشرف امامت
 می گشت و مقامات ایمان آوردن اسید بن جهمیر و سعد بن معاذ و رضی الله عنهما تارخ می باشد

بن زراره و مصعب بن عمیر بن عبد المطلب بنی نفل که دو قبیل اند از قبایل نضار رفتند و مردم آن دو قبیل را ایشان
 مجتمع گشتند اکثر ایشان ایمان آوردند چون خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله سعد بن زراره بود و کلا نتر
 قبیل رسید رسید بن حمیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که سعد بن زراره این مرد غریب را آورده و
 ضعیف بر این قوم را از طریق محدود و شیوه مالوف باز میگرداند و الله که اگر صراحت نماید می بینم او را کفایت
 می کند اکنون باید که بروی او را زجر و منع کنی اسید با حربه خود که در دست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد
 بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد را شرافت و اختیار قوم است اگر او ایمان آورد جمع کثیر بروی موافقت نمایند
 چون اسید نزد یک ایشان رسید بایستاد و متذکران ایشان گفت چرا بمنزل آمده اسید و تسبیح و خنجرهای
 می نمایند اسید گفت ای ابو یحیی تو مروی کمال عقل هستی و زبیر و دانش پر است و بخاطر پیشین و شرف استماع
 کلام او از زانی فراموش اگر رضای تو بجزای مقرون گردد قبول نمای دلا هر چه بگوید تو باشی او را از آن نمی دانم
 اسید گفت انصاف دادی بر خود در زمین فرو بردن و ششست مصعب بعد از تمسید و تقدیمات مناسبه بر آن
 منتحال نموده و اسیر را قبول داشت و لالت کرد سعد و مصعب گفتند چرا اسید که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام
 در پیشه او مشاهده کردیم چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت چون شما خواستید که با سلام درآید
 چه میگوید گفت غسل باید کرد و جامه های پاک پوشید و کمره توشیح بپوشید و در کعبه نماز گذارید اسید در الحال
 بموجب فرموده عمل نموده در زمره اهل اسلام نخل گشت بعد از آن برخاست و متوجه سعد و مصعب شد چون سعد
 او را دید گفت بنی اسید که اسید نذران و چه کرده که رفته بود باز آمد بعد از آن نزد وی پرسید که چه کار ساختی
 جواب داد که ایشان را زجر کردم و منع نمودم و لیکن چنان شنیدیم که خبر حارث بن ابی اسید که اکثر آنرا کشت
 بقتل رسانند و محمد ترا بشکنند و عفر اسید از بن سخن آن بود که سعد و مصعب و بنی ایشان را در تاحمایت
 پسر خاله خود نمایند شمشیر بفرست و گفت هیچ کار نماند جز حربه باز دست اسید گرفته بروی ایشان نهاد
 چون سعد را از دور دید بیا مصعب گفت والله که این سخن سید قوم است اگر او متوجهت کند کسی را
 در مدینه مجال مخالفت نماند پس سعد پیش ایشان آمده بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود و گفت اسعد
 همان جواب داد و سعد ششست مصعب ایمان بروی عرضه کرد و این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
 حم تهنیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم آنکه سعد
 باشارت اسعد و مصعب بنی را بمنزل خود فرستاد و جامه پاک آورد و غسل کرده و جامه در کیشیده و کمره توشیح
 بر زبان راند و در کعبه نماز گذارد و میان قبیل باز آمد و ندا کرد که هر که هست از زن و مرد و ام و فرز و زن
 پرده و حجاب نیست و چون ثقیف جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه می شناسید

جواب دادند که ترا مشورت و بتو خود میدانیم و رای تو بصواب مقرون میداریم هر چه میخواهی بفرما که حکم تو
بر ما رواست سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت سخن گفتن مردان در زمان شما بر ما چیست تا بخدا ایمان نیاورید
و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکنید رانی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلکه اسیر نماند الا
که مسلمان شد بعد از آن مصعب از سر نظر اهل مدینه را با سلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند تا بنیته
اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب یکی یکی اوقات را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض
میکرد انیدم هذا بعد از آن خود نیز مشوجه ادراک پایبوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت و کعب بن عقیله
نخا نیز و سحر بن جهمی از صحابه بجانب مدینه مسکن و باقی واقعاتی که در سال پنجم و ششم از انجست
فیصله و پیوسته اهل سیر تقیم الله سرانی که چون سال پنجم و هم از نبوت درآمد اراده از اقلیقلی برین گرفت
که اعلام دین محمدی کند صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت حفص بن عمر بن ابی العاصی صلی الله علیه و آله و سلم نایب و استقام
و شکر را از مساحت عالم محو کند و اهل از خوار و گلسار گردانند و ابتدای یعنی از اینجا بود که جمعی کثیر آن سال از این
از انشا و بیگانگی و بد و زن و مرد و بزم زیارت بیت الله در موسم که آمدند و رایتی نیست که قریب به پهلوف
بودند و بر دایه سید نصر کعب بن مالک گوید که چون بجرم رسیدیم با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردیم
و وعده چنان شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق و شعبان عقیقه حاضر شده باید گیریم و چون
از شب تخمینا شش گذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عهده صنام نهان میشدیم یکیک از منزل پوشیده میرفتیم
و در وعده جمع میشدیم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با غم خود عباس بن علی و عذرة تشریف خوار از آن فرط
عباس اگر چه هنوز برین قریش بود اما بحسب شفقت و اهتمام در باره برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون مرده
و ایش تدبیر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را با خود همراه آورده بود تا قوا عده پیمان میان او انصار استقام دهد
و کعب بن مالک گفت ما بختا و کس از رجال بودیم و در کس از لشواران با ما همراه بودند که انشب با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه صلی الله
علیه و آله و سلم در میان ما تا کجا است و وی در میان قوم عزیز تر و منیع تر است تا غایت او را از ضرر اعدا مسنون
مخفوف داشته ایم و اکنون نیز بر همان عهد میقیم و او را میل آنست که میخواهد که از با بر دو تا بچند و اگر چه ما در این
که او را بدین نموده اید و فاش خواهد کرد و از شر اعدا و مخالفان خواهد نگاه داشت و شما را بجا نماند و اگر بخود
اعتماد نداریدیم اکنون دست از وی باز دارید که در میان قوم در حفظ و شرف مسنون مخفوف خواهد بود انصار گفتند
ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو خود سخن فرمای هر شرط که میخواهی در باب خود و خدایت
چون علامه افرامی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان در جنگ درآمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند

ایشان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه فرمائی که چه نوع بر تو بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من
بر آنکه متابعت و فرمانبرداری من کنید و حال نشاء و در وقت کسب و در بذل اسوال تقصیر ننمایید و در امر و نهی من
منکر مبادرت ننمایید و در القای کلمه حق از ملاست هیچ ملاست کننده خود و خشیت بر خود راه ندیدید و بر آنکه اگر کسی
هرچون بنزد شما آید و میخیزد من بجای آرید از آنچه نفس اینیارد و از دل خود را نگاه میدارید تا شما را شهادت
جاء و ان باشد رو نیست که سعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خسته میفرمائی تا من چند عرصه فرما بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود بگو سعد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر دعوی را هستی هست خواهی بود و ما را آنچه فرمائی
که امر و قبول آن بر خلق صعب دشوار است چه را از آن که دین ما و متابعت است سلام امر کردی و این کار است
پس عظیم است و باری غبت این سخن را قبول نموده ایم و دیگر در میان ما جمع جوار و جمله از عام و بظهور آن از شاه فرمودی
و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این مرتبه نیست در غایت سعادت و دیگر ما جماعتی بودیم و در امر و نهی که هیچ احدی را
از غیر ما طبع ریاست و سروری بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم و تنگ انداخته باشند و اعراض است از حق و غلبه
باز داشته باشند و از حسن اعتقاد و طیب انی یعنی بخود لازم و حسب و تقسیم و پوشیده نیست که الزام این امر و نهی
مکرم است و هیچکس بر امثال این نوع امر اقدام نماید بگرگ که حق گمبایند و قحالی رشور و پادشاه و نو است
و آنچه مبین گشت زبانه دلهای با حسب عترت و تصدیق با هم موافقت برین جمله با تو بیعت بنماییم و بانه از حق
که بر دیگر تو و ماست جمعیت میکنیم که بد قدرت الهی چون علا فوق ایدی است و محمد و یسین که نفوس را و قافیه
باشد و ابدان بسپردن تو از هر نفوس انبار و نسا خود را نگاه داریم تر از ان میخیزد تا کیم اگر این شایق
و میان وفا کنیم با خدای تعالی و فاکرده باشیم و بدین سبب و سبک سعادت کنیم که اگر این عمل را میکنند خود را
بیکسره باشیم و بدان جهت از جمله اشقیای گردیم و الهیاد الهی مندر درین بخشان ما اقمید و الله المستعان چون سخن
اینجا رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شتر الله میکنم از برای پروردگار خویش که با و تا به جای آورد
و هیچ چیز را با و شریک نسازد و از برای خود شتر الله میکنم که از آنچه نفوس منبار و نسا خود را و انجا تقصیر ننمایند
هر نگاه و اید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و ان سائر اصحاب رسول الله
جمعین رو نیست که اول کسی که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و بیعت کرد و بر این معر و بود و حق
آفت که ابو امامه و سعد بن زراره بود و و ای نیست که ابو اشمیم بن ایتیمان بود و کعب بن مالک که بعد از او
درین جمعیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بستی که در میان ما و مردم معهود
و موثقی است ما به آنرا قطع میکنیم مباد که چون آنرا بجا آریم خدای تعالی ترا الهیست و غلبه که است فرمایند و یسین

خود را بجهت فرمائی و مارا بالوس و خائب بگذار می خواهی و علی الله علیه و آله و سلم تسبیح فرمود و گفت بل لدم الدم و الدنیم
الدمدم انتم معی و انما انکم اعمار بن حاتم و اسالم من سالت یعنی خون من نوزن شماست قبر من قبر شما یعنی قبر من
انتجا باشد که قبرهای شماست شما از سید و من از شمایم جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند صلح کنم با کسی که شما
صلح کنید القصة چنین خواهد شد که حکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم با شارت جبریل
علیه السلام نقیب باز خرج و نقیب باز اوس ممتاز گردانید اما نقیب از خرمی بر این فرمود و رافع بن مالک بن العجلان
و سعد بن عباد و سعد بن خثیم و سعد بن الربیع و عبادة بن اصاصت و عبد الله بن رواحه و عبد الله بن عمر و
بن خرام و منذر بن عمرو بن خنیس و اما نقیب از اوس ابوالثیم بن مالک بن القیص بن اسیر بن حصیة سعد بن زراره
نقبت که در چنین مجلس نقیب از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما که است
نیاید که من غیر او را اختیار کردم زیرا که مرا اینجا خود اختیار نمیست بلکه جبریل علیه السلام فرمان آورد که ای یاسر بن
نقیب از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید و یحیی که حواریان کفیلان قوم حبشه
علیه السلام بودند و من بر شما است و شما کفیلان خودی است که در شب بیت عباس بن عباد انصاری گفت
ای نبی خرمی باید که بدانید که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز بیعت میکنند گفتند تو گری گفت بر چه چیزی و چه
و بیعت انفس اموال بیعت میکنند و اگر میدانید که چون اموال شما مفتقر و شود و شما را بقتل آید
از دی روی و سر گردان خود بپوشید و این زمان ترک کنید و بیایید و دنیا و آخرت شوید و اگر از این حال گشاید و شما
نیاید از پیش و از پیرید که بهترین دنیا و آخرت است گفتند ما در اقبال شرف و مصیبت اموال فرمایید نگاه
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کردند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر بدین عهد وفا کنیم چه جای ما چو
فرمود و بیعت بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بکشی که ما بیعت کنیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
دست مبارک بکشا و بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرسیدند شیطان از پیغمبر سر آورد و از این دست
پرتور و در کار و که است ای نبی بدانید که مردم بدین از دین گشتگان باند هم یعنی خود صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند
و بیعت ما اتفاق کردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از تعلیم او شنیده فرمود که ارباب بیعت است و ارباب نام
شیطان است بشنوائی دشمن خدای و الله که بعد ازین بر تو پوزد از من و عباس بن عباد و بن فضل گفت
بأن خدای که ترا بختی بخلف فرستاده است که اگر فرمائی باید او شنیده با من شنیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که بنور ما را بفرما که کرده اند و بگویند بنار خود باز گردید عباس گوید که با شما نگاه فرمود و دیگران را دید و قرش آمده
گفتند که ای جماعت خرمی چنان سمع شده که شما پیش صاحب یعنی خود صلی الله علیه و آله و سلم آمدید و دیده دارید
که او را بپوشید و با او در جنگ اتفاق نمائید و الله که ما را با جمیع قبایل از دشمنان نماید که با شما جمعی از دشمنان

در میان

عبدالمطلب را رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند و گفت این امر خطیر است قوم بیعت من
درین کار اقدام نتوانند نمود قریش بن سخن از عبدالمطلب شنیده باز گشتند که بن مالک گوید در بای سپیکه
از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بوجا بر گفتم یا آنکه تو سید قومی است طاعت آن نداری که چنین فعلین بجای کنی
جوان چون این سخن استماع کرد نعلین از پای بردن کرد و پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که این ابوش
البوجا برگزیده این جوان را بخل ساختی نعلین بوی بازده گفتم که و الله که بوی بازدهم که تفال نیکوست بعد از آنکه
مردم از من متفرق شدند قریش نقشیش را خبر نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دوستی که بر سر من
راست بود و فی الحال در عقب انصار روان شدند بعد بن عباده و منذر بن عمو رسیدند جنگ نموده و کشته
از میان پیران رفتند شمر کان شمس سحر را بچنگ آورده دست و گردن بسته بکاه آوردند بعضی از انصاری ایشان
منل جبرین ملجم و حارث بن امیه گفتند که عمر تجارت اصحاب مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم
و بگذاریم تا بدین فرخیش و در این سخن معقول نموده دست از سدر بکشند تا بدین رفت اهل مدینه سلاح بسته بجهت
استخلاص سحر متوجه گردیده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند چون صورت عمو و موثق اهل مدینه بر قریش
ظاهر شد تجرید دست قحری را اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید را نام اهل علی علیه السلام و رضی الله عنهم
در که مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم یارانه فرمود که بحدیث هجرت نماند ایشان
متعاقب بحدیث هجرت نمی نمودند و نخستین کسی که پای در بادی هجرت نهاد بر وایتی مصعب بن عمیر بود و بقوسه
ابو سلمه بن عبدالاسد المخرومی که از هجرت جهش مراجعت کرده بود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را
که زوجه او بود با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشاند و خود همراه شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد گذارش
بنی بنی مغیره و ابوجبل افتاد ایشان قوم ام سلمه بودند و ما را از دست ابو سلمه بستند و او را از پیشین و فرزندانش و نازند
گفتند که تو بنفس خود مالکی اگر مخالفت ما و زیدی و ترک دینی ما گرفتاری تو دانی اما ام سلمه که قرابت با او داشته
در اطراف میگرددانی گاهی بجانب حبشه می بری و گاهی بجانب شیرب القصبه بنی مغیره ام سلمه را با دختر از ابو سلمه
باز داشتند و ابو سلمه را در صحرائی تنها گذاشتند ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته چون مدینه رسید از محنت و فراق حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از در جدائی بنی مهران و فرزند پویند جهان و از شدت اندوه و غمت و تمام کربست
کارش بجان و کار و دشمنان استخوان رسید نظر دل در میان محنت و یار از کناره دور و دستم بخون نگار و زخم نگار و در
یاران همه مرد دل آورده در کناره و ان یار کرام او نیست از کناره دور یاران اگر بر سلمه تفقد غایتی از کار من
کنند نباشد ز کار دور بهرگز بسا و بچکس اندر جهان چو من با دور و غم قرین و زیاده و یار دور

فهرست رکن چهارم محارج النبوة في مدارج المقنونة

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۵	واقعه ششم عقد اخوت منعقد کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با مالی که در مدینه -	۲	رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت از مکه و واقعات هجرت تا ایام وفات آنحضرت
۲۶	واقعه هفتم شکم شدن گرگ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ترمیم شکم نامه نوشتن بر پیچ و دان -	۱۱	باب اول در بیان هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷	واقعه یازدهم در تعیین افوان -	۱۲	فصل اول در بیان واقعات که از مدین فرج خار نادر آمدن مدینه به قنوج پیوسته -
۲۸	واقعه دوازدهم در ذکر ولید مغیره -	۱۳	فصل سوم در نزول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه سکینه دستقبال انصار -
۲۹	واقعه سیزدهم نزول عائشه صدیق رضی الله عنها و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و زعاشور البصام اقدام نمودن باین امر -	۱۴	باب دوم در واقعات سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۳۰	واقعه پانزدهم در ذکر حلت کردن بر این پیچ و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و غیره و آمدن سلمان باستان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۵	واقعه اول در در کفایت فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار شبانه روز و قبیله بنی مکر بن عوف و در محله قبا مسجد بنایان دادن -
۳۱	واقعه شانزدهم رسیدن سلمان فارسی از غنم باستان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۶	واقعه دوم در ذکر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه سکینه و نزول بجهل ابو یوسف انصاری رضی الله عنه
۳۲	باب سوم در وقایع سال دوازدهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۱۷	واقعه سوم بنای مسجد متبرکه -
۳۳	واقعه اول در ذکر فرض شدن روزنه ماه رمضان -	۱۸	واقعه چهارم در ذکر فرستادن زید بن حارثه و ابومایع را برای آوردن فاطمه و ام کلثوم و غیره بامدینه -
۳۴	واقعه دوم در ذکر تحویل قبله -	۱۹	واقعه پنجم آمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه و زیارت فرمودن در رکعت در سه نماز -
۳۵	واقعه سوم ترویج فاطمه زهرا بنت رسول صلوات الله علیها و آله و سلم -	۲۰	واقعه ششم اسلام عبید الله بن مسعود -
۳۶	واقعه چهارم آمدن حکم بجهاد و قتال -	۲۱	واقعه هفتم آمدن حاجران به مدینه و ناسازگاری خود آنجا
۳۷	واقعه پنجم سریر فرستادن حمزه عهده المطلب -	۲۲	
۳۸	واقعه ششم فرستادن سریر عبیده بن الحارث بن اسیر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -		
۳۹	واقعه هفتم از سال دوازدهم هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم		
۴۰	واقعه هشتم سال دوازدهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۴	واقعه هشتم در ذکر عقد زینب و فخر مدینه	۴۴	واقعه نهم در ذکر غزوه ذوالشعبه
۱۱	واقعه نهم در ذکر تولد سبط رسول معلوم و غزوه بتول	۱۱	واقعه دهم در ذکر بن عباس شش سالگی آنحضرت علی الهدی و السلام
۹۵	باب ششم در ذکر غزوه مویشیه احد	۱۱	را از مدینه بفرستد
۱۱	فصل اول در مقدمات این غزوه	۱۱	واقعه یازدهم در ذکر سید الشهدا و شهادت آنحضرت
۱۰۰	فصل دوم در ذکر مقابله بدر و لشکر مقابله با یکدیگر	۴۶	واقعه دوازدهم در ذکر غزوه بدر کبریه
۱۱۹	فصل سوم در ذکر مراجعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل طایفه خزیمه و علی رضی الله عنه	۱۱	باب چهارم در غزوه بدر
۱۲۱	فصل چهارم در فضائل شهید احد	۱۱	فصل اول در مقدمات غزوات جنگ بدر
۱۲۲	فصل پنجم در ذکر غزوه حمره الاسد	۴۹	فصل دوم در ذکر واقعه تبوک و راه پیش از محاذی تبوک
۱۲۶	باب ششم در وقایع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم	۶۳	فصل سوم در آغاز محاربه
۱۱	واقعه اول از وقایع قصیه ربیع	۶۴	فصل چهارم در ذکر فرود آمدن آنکه باید ادانگر اسلام
۱۲۹	واقعه دوم در ذکر فرستادن عبداللہ بن قیس بن عاصم	۶۴	فصل پنجم در ذکر افتلا و ششین در باره اسیران
۱۳۰	واقعه سوم در ذکر سریه ابو سلمه بن عبداللہ مخزومی	۶۸	فصل ششم در رسیدن خبر فتح بدر
۱۳۱	واقعه چهارم در ذکر سریه بر سرحد	۸۱	فصل هفتم در ذکر رسیدن خبر شهادت سید الشهدا و بدر کبیر
۱۳۲	واقعه پنجم در ذکر غزوه دخی النخیر	۸۸	باب پنجم در وقایع سال سوم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۳۴	واقعه ششم در ذکر ولادت حسین بن علی رضی الله عنه	۱۱	واقعه اول در ذکر غزوه تفرقه الکدر
۱۱	واقعه هفتم در ذکر وفات امیر المؤمنین عثمان	۸۹	واقعه دوم در ذکر غزوه غار
۱۳۶	واقعه هشتم در ذکر غزوه بدر و عمو و اتراب و فرزندان	۹۰	واقعه سوم از وقایع سال سوم از هجرت سره فزوه
۱۳۸	واقعه نهم در بیان زمان نمودن بنی نضیر و باز آمدن بنی نضیر	۱۱	واقعه چهارم در ذکر قتل کعب بن اشرف
	شدن برود	۹۲	واقعه پنجم در ذکر قتل ابو رافع عیاضی تاجر
۱۱	واقعه دهم در حال طایفه که از دست از خانه قتل شده	۹۳	واقعه ششم در ذکر تزویج عثمان بن عفان با ام کلثوم
۱۱	بن النخاع در بدر بود	۱۱	فصل هفتم در سالت صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱	واقعه یازدهم در ذکر نزول آیه تبارک و تعالی	۱۱	واقعه پنجم سال سوم از هجرت رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
		۱۱	واقعه دهم در ذکر غزوه بدر و کربلا و شهادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۴۰	باب چهارم در وقایع سال نهم	۱۳۸	باب هشتم در بیان وقایع سال نهم
۳۴۱	بزرگداشت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم	۱۳۹	بزرگداشت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۴۲	فصل اول در دعوی نبوت ریحان کاذب	۱۴۰	واقعه اول در غزوه بدر و فتحه بدر
۳۴۳	فصل دوم در بیان واقعاتی که در وقت غزوه بدر	۱۴۱	واقعه دوم غزوه بدر
۳۴۴	صلی الله علیه و آله وسلم بوقوع پیوسته	۱۴۲	واقعه چهارم در ذکر و احوال از حضرت عائشه
۳۴۵	فصل سوم در ذکر قبض روح پر فرج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۳	واقعه پنجم سال نهم از هجرت غزوه بدر
۳۴۶	فصل چهارم در کیفیت غلبه و تقویت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۴	آغاز محاربه اعداء
۳۴۷	فصل پنجم در وقایع که بعد از آنحضرت بوقوع پیوسته	۱۴۵	فصل ششم در ذکر تفسیر حدیث معاذ
۳۴۸	تمت در بیان غارات و احوال آنحضرت	۱۴۶	باب نهم در بیان وقایع سال ششم
۳۴۹	صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۷	هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۵۰	باب اول در معجزات آنحضرت	۱۴۸	ذکر آمدن ابونصیر یمنیه از جانب حرم و بازگشت او
۳۵۱	محمدرضا صلی الله علیه و آله وسلم	۱۴۹	بکثات رسول صلی الله علیه و آله وسلم
۳۵۲	باب دوم در بیان معجزات آنحضرت	۱۵۰	باب دهم در وقایع سال هفتم از هجرت
۳۵۳	فصل اول در معجزات ذاتی	۱۵۱	آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۵۴	فصل دوم در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۲	ذکر غنیمت خیمه و غیره
۳۵۵	فصل سوم در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۳	ذکر نزول آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
۳۵۶	صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۴	در معجزات و بیان شمه از عطا یابی بکرانه
۳۵۷	ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۵	باب یازدهم در وقایع سال نهم از هجرت
۳۵۸	ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۶	خبر رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر وقایع
۳۵۹	معجزه کفایت شدن ماه	۱۵۷	ذکر آمدن و فرود اطاوت جوانان بیان آمدن آنها
۳۶۰	فصل از معجزات	۱۵۸	باب بیستم در وقایع سال دهم از هجرت رسالت
۳۶۱	خاتمه طبع کتاب	۱۵۹	صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر وقایع و غیره

در بیان مومنان و غیر مومنان

توقف کرد و دو شتر بخیرگی برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار صد درهم و بروایت واقفی بهشتی صد
درهم و شتری دیگر از برای خود ترشید که ده هفت سید او تا فرج شتود و انتظار میکشید تا وقت میوه و
رسد نفیست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن ماه آن خوابی دید که بهر ستمون آنکه ماه از آسمان فرود
آمده به جلای کیه و بشهر نکه در آمده و شتری اسم الهی تمام از نور او سوز گشت و باز آن ماه بطرف
آسمان میل کرد و بعد از آن بمنزل خود قرار گرفت و تمام روی زمین را از نور و ضیاء و شمع خود
منور گردانید و بسیاری از ستار با هم واقفت او حرکت کردند تا نگاه آن ماه آنهم سپاه پانصدین هزار
ستاره در جوار فتنه و باز بحرم کماله فرود آمدند که همچنان بدین بود مگر سی صد و شصت خانه
و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه به بدره حرام رسید باز از آن حرم منور گشت بعد از آن ماه به بالا
که روان گشت تا بمنزل عالیشان آمد پس آنجا رسید و آن ماه آنجا ناپدید گشت چون ابو بکر
از خواب بیدار گشت گریه بر روی افتاد و پیرا گری در میان غریبهان تعبیر مشهور بود چون بیدار شد
و اعتبار در تعبیر آن خواب نداشت و در آنست که آن ماه آنجا به حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ستار با تاویل یاران و خویشان او میگفتند واقفت او غربت اختیار خواهند کرد و بدینجهت
خواهند نمود و باز گشت آن ماه بآنستار و دلیل منتهی آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
میسر خواهد گشت و در آمدن آن ماه بمنزل عالیشان آنست که وی فرشتگان حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه در یابد و شکافته شدن زمین و ناپدید گشتن آن ماه و دلیل وفات و دفن آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم در خانه عالیشان و صدیق رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش کرد یکی غم مصیبت
از دیار و دیگر غم مفارقت سید ابرار صلی الله علیه و سلم و با خود اندیشید چون غربت دست خواند
باری مصیبت آن سرور را از دست غم بپوشد و این بار گرامی نتوان داد و دست که بصدیق
جگرایته اهدا و این او به القصه چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه به بیت یقین گشت بفراتفت
صلی الله علیه و آله و سلم تر دمی نمود و بعد از آن زمان جبرئیل ازین علیه السلام آذن عمارت آورد این
آیت را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده فلان با او غلبتی بدخل صدق و اختری مخرج صدق و اختری
من لدنک سلطانا نصیرا و قصه که غار غار یکیکه عینان و میان کرد و گفتند یا محمد فرزان چنانست که گشت
منبع خود استرانت تمامی و بجای خواب خود شسته بکنه و تهیه سیلاب بفرستی و بدینجهت سکینه تو
نمای جبرئیل علیه السلام این گفت و باز گشت اما چون شب شد رؤسای قریظ مثل ابوجبل و ابی لهب
و امیه بن خلفه و بنی بنیه و ابن هر و پس از آن حجاج بودند و نصیرین الحارث و عقیله بن ابی سفيان و

گفت شما اینجا چه کار آمده آید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که انتظار محمدی بر میم گفت بخداوند سوگند
 که نه بیرون آمد و از پیش شاه چنان بگذشت که شمار اقبالش در خاک بر سر شما پاشید و بجماعت خود رفت
 ایشان چون دست بر فرقهای خود بردند فرقه ای نامبارک خود را گرد آلود و یافتند بعد از آنکه از تنگنا
 در نگاه کردند آنحضرت را خفته دیدند گفتند اینک سحر در چاه خفته است بعزم دست برد پای در چاه
 نهادند مرتضی علی از جای خود برخاست ایشان چون آنحال دیدند دانستند که آن شخص است گفته است
 ایشان از امیر المومنین علی رضی الله عنه سوال کردند که یا علی محمد کجاست امیر گفت مرا بجای فطنه او مگر
 کرده اند چه دانم که کجاست پس شرکان متحیر و خاکسار در پیشگاهش حاضر شدند و زانی امیر را بعبودیت داشتند
 بالاخر گفتند ابی اسحاق امیر دست کوتاه کردند و روایت صحیح آنست که در آن شب حضرت سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله و سلم بخمق بود تا در چون روز شد و آفتاب گرم گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طیاران
 بروش مبارک انداخت و متوجه خانه صدیق رضی الله عنه شد از خانه صدیق رضی الله عنه رسا
 و عن ایوان روی است که گفت در روزی در خانه نبود نشسته بودیم که شخصی خبر آورد که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم دستور الراس بنامه شاهی آید و هرگز دستگیر نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بنامه ما آید پدرم گفت که پدر و مادر من فدای او باد و این عمل بچه مصالحت تشریف می آرد
 و عقبت آن خبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آفریده رسید بعد از آن وقت در آمد
 و گفت ای ابو بکر که درین خانه هست بیرون کن پدرم گفت یا رسول الله ایضا تو خواهی که او کی دیگر
 نیست گفت ای ابو بکر مرا بجهت دستوری داده اند ابو بکر گفت یا رسول الله من در قدم تو خواهم بود
 آن سرور فرمود بلی ابو بکر چون این سخن شنید از غایت خوشش شد و دیگر آید گفت یا رسول الله و
 شتر ترتیب کرده ام کی از آن دور قبول فرمای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قبول کن
 بشرط آنکه بجای آن گیری و روایتی آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شتری که از من نباشد
 سوا نشویم آن را ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله شتر آن است آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که فی دینی بهائی که گرفته ام بگیر ابو بکر گفت یا رسول الله هر چه خاطر شریف بان مالک است آنچنان
 کن و بهای شتر چهار صد درم ازین بیشتر گذشته بود و روایت و اقدی هستت صد درم بعد از آن علان
 رضی الله عنه گفت که پدرم تبجیل هر چه تا مستقر به اسباب سفر مشغول شد و مادر من سفره را تمام
 گوشت از برای ایشان ترتیب کرد بعد از آنکه اسباب مرتب گشته بندی که آن سفره را محکم
 کنند نمود و دست خرد ابو بکر رضی الله عنه که منهد می داشت از میان کشاد و آن را دهنه ساخت

نمی را بنده سفره گردانید و نمی را در میان لبست و بر واتی آن که نمی را بر طهره ایشان لبست بدان سبب
 ملقب بذات الشاکلین شد بعد از آن عبد الله از قبیل عیثی که بر امیری بجایت ماهر بود و او را طلبیدند بخواست
 را امیری با جیره اش گرفت و شتران را با و سپرد و مقرر کردند که بعد از گذشتن سه روز شتران را
 بدرنار آورند و عاهرین فیره را تعیین نموده تا گوشت خنجر خدا ایشان چرانند و روز و شب نروان ایشان
 آرد تا ایشان شمشیر آنها را بپاشا منهد و عید الله ابو بکر که جهان جلد پهلوان بود و او را فرمودند
 که روز در میان قریش باشد و احوال معلوم کند و اخبار ایشان با حضرت صلی الله علیه و سلم
 رساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر خورد و چندی که در خانه داشت رعایت الطریق با خود برد
 اما گوید که آن پنج هزار درهم بود و عا کشته گوید که ابو بکر فقه که پدر پسرین بود و نابینا بود و گفت که والله
 که ابو بکر شفا را در سختی گذاشت و از برای شکان پنج چیز نگاه داشت پس گفت که ای جد بزرگوار پدرم خبر بسیار
 از برای ما ذخیره کرده پس در موضعی که پدرم نفوذ خود را آنجا گذاشته بود دستگیر نمودند و اینجا تعبیه کردند و
 جامه بر روی او انداختند و دست او را آنجا برده گفتیم این مالیت که پدر از برای ما گذاشته است پس
 ابو بکر فقه گفت که نعم بخورید این قدر شمارا کفایت است پس در شب و در شبیه بیت و دوم ماه صفر از
 در یک خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و سلم به قدم راه میرفت تا نشان
 پائی مبارک کش بر زمین نهاد و صدیق اکبر پیش پیش آنسر و صلی الله علیه و سلم میرفت و گاهی بر زمین و گاهی
 بر بسیار و گاهی در عقب آنسر و صلی الله علیه و سلم میرفت آنسر و صلی الله علیه و سلم از صدیق اکبر
 سوال کرد که یا صدیق چرا گاهی پیش پیش و گاهی عقب و گاهی بر زمین و گاهی بر بسیار میروی گفت
 یا رسول الله گاهی از مردمی اندیشم پیش میروم و گاهی از مطلب یاد میکنم پس میروم و گاهی از کین
 می ترسم که نباید ترسیدی نشسته باشی در کین از پیش و پهلوی میروم و چون از آن جتیرسم که از عقب
 کیست بطلب آید پس میروم تا اگر کروی عا کشته بدین شود و چون بجوای کوه رسیدند نعلین آنحضرت
 تنگ بود پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن چکیدن گرفت و صدیق رضی الله عنه چون
 دید که پای مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجروح گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر او
 بنشاند و بمقصد رسانید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و سلم چون بدر غار آورد و نشان داد و گفت
 یا رسول الله اینجا توقف کن تا اهل من درین غار در ایام که شبست تا ریک و غار خالی از خشرات
 نمی باشد تا از اشک دیده منزلت را آب زخم و سبب و بفره سکنات را بر و بجم پس صدیق اکبر
 رفتی از این گفت و در غار درآمد غاری دید پس خراب شده و مدتی کسی آنجا نرسیده و عهد بعد

بدر غار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موقع تا روز نیکو ده نسید انهم که ازین موقع تا سحر رفته اند یا بنین
 فرو رفته و قول دیگر آنکه گفت مقصود شما درین غار است مشرکان چون تخم کبوتر و تار عنکبوت پر و غار دیدند
 با قاف گفتند که بپرسید شاید که پیش از میلاد و مخیر عنکبوت بریزان تا این تار عنکبوت باشد و گفتند که
 مشرکان در آن مکان چنان نزدیک رسیده بودند که از ایشان تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسید
 بیش نمانده بود و قاف گفت که مطلوب شما ازین غار و ده چنان ایوب کبریا صلی الله علیه و آله و سلم است
 شما که آمدید و آب از دیده ریختن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سر هر یک یا ابوبکر سید
 او چیست گفت یا رسول الله می ترسم که بر ذات شریف شما چیزی رسد و زین اسلام بدو رسد و حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای یار پسندید که من و ای در پس پرده عنکبوتی تا تخم عنکبوت دیده که سر را
 سخن از این معناه ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان از زیر پرده خود نگاه میکنند ما را می بینند و حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا ابوبکر نزن تو بآن دو کس که سووم ایشان خدا را می بیند و بگوید
 یا ابوبکر! شک از دیده پاک کرد و ز نام اختیار یقیناً قدرت کرد و کار سپرد و دین یکسیر کرد و سوره اناه را
 هرگاه یاد کردی ابوبکر کردی بگسستی و هرگاه یا و صلح و موافق کردی اشک خود را پاک کردی و گفتند که
 چون قاف مشرکان را دلاست میکرد که مطلوب شما درین غار است و درین باب بسیار اندیش می نمود و باقی از
 کفار از در غار میگذاشتند کبوتر از ایشان خود سپرد ایشان چون پرده عنکبوت و بیضه کبوتر را دیدند
 گفتند اگر درین غار کسی درآمدی هر آنکه این بیضه شکسته شدی و تار عنکبوت شکسته شدی چون آن روز
 صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بشنید دانست که حق تعالی بسبب عنکبوت او را اثر انداخته است
 و بحسب بیضه کبوتر و حیله حایت خود و آورد و بر کبوتر آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم دعای خیر کرد و گویند
 تا با هر روز کبوتری که در حرم است از تخم آن کبوتر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او دعای خیر کرده و او را
 آنقدر عمل از گرفتار و کشتن در امان در آمده و تا قیام قیامت خلالتی از دید کردن ایشان متوجع گفته است
 بر خاک و حلال کن خون عاشقان و صید کبوتران حرم چون حرام شد و در اعلام الهی و یاد داشته که چون
 قریش بدر غار رسیدند بصورت آدمی ملکی استیاده بود و سوار ایشان گفت که محمد را اینجا بکشید بگذرد و گاه
 غار پاکه درین نواحی است اینجا طلب کنید نگاه خلالتی بگفت او را طواف و جوانب پراننده گشتند
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر رضی الله عنده از شر شرار محفوظ ماندند و حضرت که آن روز صلی الله علیه و سلم
 گفت یا ابوبکر شبانروز توقف فرمود و هر شب عبد الله بن ابی بکر پیش ایشان می نشست و هر واقعه که قول و فعل
 بوقوع می پیوست هر وضی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد انداختن سر بر صلی الله علیه و آله و سلم

بسیار سنگی رسیدند و آنجا فرو بردند و ابو بکر رضی الله عنه بجای خواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفت
 کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با سانش مشغول گشت و ابو بکر در آن نواحی میسر میکرد و اتفاقا
 شبانی را دید که گوسفندان میچرانید و صاحبان را بعد از تفطیش و شستن و بنا بر ضابطه او میچرم
 از آن را می سقیدار شیر میخورد است و شبان گوسفند شیر از آن رزمه انتیاد کرده پاره از آن شیر میخورد و میشد و
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه پاره آن را در آن شیر ریخت چنانکه شیر خشک میشد و تزد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون این خواب بیدار شد از آن شیر پاشا میبرد بعد از آن از آنجا رحلت نمودند
 در راه چند واقعه بطور آمد چنانکه بترتیب پسین میگردد و انشا الله العزیز و اقصی اول آنکه نزدیک دروازه
 قدیر در منزل امم معبد خاکیه نیست خزانیه مرد در واقع شد آنجا منزل ساخته و حال آنکه بیدل و سماجت آن
 ضعیفه شهرتی داشت و بیک سر رسید و فرستاد و عقل و کیهان است بر کمال داشت و اکثر اوقات به فروخته
 ششستی و آئینه و روزه را آنجا بگذراند و ابو بکر رضی الله عنه گشت کردی و در آن سال بواسطه کم بارانی بقیق و
 غسرت مبتلا بود و دهانان بوی رسیدند از وی گوشت و خرمای طایب میزد که بابیشان فرو شد امم معبد
 گفت اگر در خانه ام گوشت و خرمای بودی بگمان بنیافت شما میاورت نمودی احتیاج بخیرین نبود
 زبان بعد بکشود و از ششکی سال وقت ایضا است شکایت نمود که احوال مادرین سال بجا
 میگذرد و از آنکه قطار بختیان سیاه قطار امطار از مادرین داشته و صرصر قدر و حرث و نسل سار
 این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم بر سپیدن مهمانان عزیز گرد و بخت بر چهره امنیت مانسته و رنگ
 رضایه آمال از علت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و کمال التیمات
 در خلف خانه اوقات و گوسفندی دید چون چشم محبوبان بهار یا چون بهم محبوبان زار و نزار که بر چوبی از
 چوبهای خمیه بسته بودند خواجه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که اینچه گوسفند است که می نماید شاید که از
 مهر او می کشاید امم معبد گفت که این گوسفند است که از غایت صفت و لاغری از رزمه باز مانده حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که میچ شیر دار امم معبد گفت که او از آن لاغر تر است که شیر داشته باشد
 فرمود که اجازت میدهمی که او را بدوشتم گفت پدر و مادرم فدای تو باد و چه مانع است حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم گوشت را تزد و خود طلبید و نام ندای تعالی بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دوست
 در پستان گوسفند کشید و یکبار پستان آن گوسفند از شیر سنگین شد و پایها از هم کشاده داشت و مانند
 اشارت باران شیر از پستان او چون شیر باران از پستان ابر روان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از صاحب خمیه نظر
 طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست به امم معبد داد تا بیا شامی را نگاه با صاحب او تا از شیر سیر شدند بعد از آن

از وی شامیید و دیگر بار بدوشید و ظرف بزرگ در آن خمیده بود و مملو گردانید و نزد او بگذاشت و روایتی آنکه
 بهای آن شیر که یاران آشامیده بودند و آنگاه از آن منزل کوچ کرد و در میان حفظ و حمایت رحلت فرمود
 احد از آن شوهر هم معبد ابو معبد که هم بنی ابی الحوت که صاحب منزل بود از صحرای رسید و ظرف از شیر
 خورد و خانه خود دید و متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی حتی منزل بارال شرف قدم
 خود و شرف ساخت و از این بحین او این همه بسیار و ستمانه حصول بهیست ابو معبد گفت صفته جمال انصاف
 کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان بیخ شمه از احوال صورت و وصفه سیرت آن متعالی سرشته در
 تقریر نموده گردانید ابو معبد گفت و الله که این شخص صاحب قریش است که او را می طلبند اگر من ملازمت
 صحبت او در می یافتم التماس مصاحبت میکردم امید میدادم که بصحبت او شرف گردم و به ثبوت پیوسته
 که آن گوسفندی بیا من گفت کفایت و انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و سلم شمرده سال
 دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میداد و شیدند تا عام رانده در زمان خلافت امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه عرش باخر آباد امان آوردن ام معبد و ابو معبد ابو معبد بعد از مدتی از آن تابان
 بدین اندو خلعت اسلام پوشید و جرحه ایمان از دست ساقی روح و روان یعنی سید الشریح و جان فی الله
 غایب و آنکه و مسلم پوشید و در روایت آمده که ام معبد با شوهر بخواب ساله صلی الله علیه و سلم آمد و نزد
 ایمان شرف شد و الحمد لله علی ذلک و واقعه دوم آنکه از آن روزی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از کعبه بیرون آمد تا بان روزی که منزل ام معبد گذشت می شنید که باقی با و از بلند این ایستاد بخواند که
 بفرستاده الناس خیر از انهم رفیقین ملائمتی ام معبد با او مانند لای بال و در تجلای فقط قازین نبی رفیق
 سالوا انکم من شاة انا انما شاة فاکم ان سالوا الشاة ان تشهد با و با چند بیت و دیگر باین منوال تعجبات
 که شان بن ثابت چون از زبان غیب این ابیات بشنید بالفور جواب آن بدین وزن قافیه رسانید
 بعضی از این ابیات اینست قد قاسا زل عنهم نبی یومی لا یری الناس حول و تیلو کتابا لانی
 کل شهر ابو ابی بکر سجاده و بعضی من سجده و ابی عدا و واقعه سوم در صحیح بخاری از عبد الله
 بن ابی کثیر روایت کرده که در آن سراقه بن مالک بن نعمه بود نقل میکنند که پدر وی ویرا خبر کرده بود و از سراقه
 میکنند که از ترقیش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کردند که هر کس خبر را با ما
 و بگردد یا سید کرد و نبی فاکم که معبد شرف است و در برابر هر یک تسلیم او نمایند و ابواب ترو و وقف بر او
 و بگردد یا سید کرد و نبی فاکم که معبد شرف است و در برابر هر یک تسلیم او نمایند و ابواب ترو و وقف بر او
 که روزی در میان قوم قریش یعنی بنی مدیج نشست بودم که مردی آمد و گفت که چه است دیدم

که از دو بربراه ساحل میرفتند ظاهر آنکه محمد بن ابی بکر و علی بن ابی طالب و سلمه سراقه از استراق این حکایت خوش وقت
 شده دانست که ایشانند اما قائل را در خط انداخت و گفت که فلان فلان بوده اند از پیش من گذشتند و
 من بقیه حال ایشان نمودم محمد بن ابی بکر و علی بن ابی طالب و سلمه و اصحاب ایشان بودند و غرض از این گفتار این بود که او را در
 و هم اندازد و بعد از آن تبذیر کار خود برادرش از مجلس عام مجلس خاص رفت و با کنیزکی مقرر ساخت
 که سبیل را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق مخفیة نیره برگرفت و در پس ایشان روان شد
 چنانکه با سبیل رسید و بی توقف سوار شد و بتاخت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از غدر میرتوجه شده بود
 بمحاصرت او کل و سکینه طریقه مدینه می پیچید و خواهر صلی الله علیه و آله و سلم تملکات کلام قیام می نمود آنگاه
 سراقه از دور نوبه و که سبیل تمام از بی ایشان میراند تا چون نزدیک رسید مرکبش بسوار آمد و بر زمین افتاد
 بعد از آن برخاست و در صحن میل خیل صد شتر و برابریان داشت تا باز برگشت و بقصد حضرت
 روان شد و گویند بآنکه تیر تار از گنانه بیرون آورده بود و حال او خطرات آنچه مقصود او بود برآمده بود
 با وجود آن هنوز متقاعد گشت و قوت حرصش بر ضعف حال غالب آمد و در عقب آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم تیر برانید آنگاه نزدیک رسید و آواز تلاوت قرآن خواندن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید
 امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه گفت که یا رسول الله هیچ نماده که طالب دریابد و در گریه درآمد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابوبکر من چو اسیر گری گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از
 برای ذات شریفه و خوف فوات تو میگرم آنسور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که منم خور از دشمن که دوست بآیت
 ان الله معذرة زمان تیر و ما از کمان نیاز بکشا و این کلمات بر زبان معجز آیات رانده که اللهم افشاء
 ما شئت بار خدا یا شراب دشمن از کفایت کن و با نجه تو خواهی و فی الواقع در میان سراقه و آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم یک نیره دریا و نیره و ابریش نماده بود که فی الحال هر چهار دست پای سبیل
 سراقه تا بر آن چون میخ طویل در زمین دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قیدی با
 از اثر دعای شست اکنون دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و چرا با شما هیچ کاری نباشد و شتر و سگ من
 که باز گردم و هر که از بی شما یابد و ازیر باز گردانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اللهم ان کان صنادقاً فاعط
 فرستد و زمان قوا هم سبیل و از زمین آنگاه سراقه گفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من نور بصیرت خود می بینم که
 شدات شمع نبوت اقصای دوانی عالم را منور نور خواهد کرد و انید مرا عهد نامه از زانی فرمای که چون
 منبجی رایت غرت بقیه حیوق رسد بدان وسیله جناب جلال تو راه تو انهم یافت حضرت امیر المومنین
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای طاهرات و ظلم داری گفت ای بس عامر بن فیر نامه انان او برادیم پاره

تبت کرده تسلیم می نمود و در وایتی است که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض کرد و عرض قبول نپذیرفت و در وایتی آنکه تیری از جبهه خود بیرون آورد و فرمود که این نشانی را بگیر که در راه مرا می و مواشی من بسیار است هر چه خواهی باین نشانی بستان و تصرف کنای که منت عظیم خواهد بود و خواهم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا باین اضمحاجی نیست متوقع از تو همین است که امر مرا مخفی داری سراقه وصیت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده و امان نامه را جعبه انداخته بازگشت بعد از فتح مکه چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از غزو و حنین بازگشت و جبرانه بجلالست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مفتی گشت و نامه را با آن سرور نمود آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امروز روز وفای منی است و بهم آن موضع بترک اسلام مشرف شد رضی الله عنه نقل است که چون سراقه از نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بآن راه می آمدند سراقه بهر که ام میرسد میگفت که من نیز در طلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتیم و مردم را باز میگذاشتند تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفراغ بال بمنزل مقصود رسید و پیچ حضرت در راه انداخت که چون واقعه رسیدن سراقه بآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با بوجمل رسید زبان ملاست بکش و پیغام مشتبه نظم و شعر محتوی بر سر زانش تمام بسوی سراقه روان ساخت و از بیت های پلید آن شوم و دودیت این بود سحابی مدح انی اخاف منکم که سراقه نیست و فی بصر محمد علیه السلام به ان لا یفرق جمعی که هیچ شتی بعد عود و دو سراقه چون بیت ابوجعل خواند این ابیات برای وی نوشته فرستاد سه ابالحکم باللات ان كنت تشاهد لامرؤ اوی ان تشع قوائمه و عجب ان لم تشکک بان محمد بنی برمان ممکن بالکماله علیه السلام بکف الناس عنه فانتی یاری امره یوسسید و اسعالمه یعنی ای ابو الحکم قسم باللات اگر میدیدم حال اسپم را در آن هنگام که دست و پای او در زمین محکم شده بود بطوریکه مجال حرکت نداشت شکفت می آمدی و بشک حکم میکردی که محمد پیغمبر خداست بجهانم تعالی بدلیل چند روشن که آنرا پوشیدن ممکن و بر تو باد که نطق معاوت او در خاطر بندی و هرگز هیچ باری را با و نه پسندی که من معانی می بینم که شرفا الیه ان رسالت او با کیوان همسری و با محمد پاک اطلس برابری خواهد نمود چیست باش تا صبح و دلش بدید که این هنوز از شایع کس است و واقعه چهارم نقل است که بریده بن الخفیب استی شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل و اسیر هر یک از ایشان صد شتر قبول کرده اند طح او را بران داشت که بنشیند و سوار از قبیل خویش بقصد ایشان بیرون رفت و میرفت تا بآن سرور رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قاعه کلابه

با یکدیگر ای ایشان مطلع میشدند و حاضرین فیسره که غلام ایوب بکر بود و گوشتفندان میخراشید و چون ساعتی از شب
گذشت گوشتفندان را بر غار آوردی تا آنکه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آتش را بشیر گوشتفندان میگذاشتند
تا شبانه روز برین حال بگذشتند از آن خوابه عالم صلی الله علیه و آله وسلم غنیمت درین سکینه نمود و از جمله
اطراف این قومه شش طایفه درین شب بزرگوار پیشوا اهل شایستگی مستفیذ کردند و طایفه اول
بدان ای درویش بر باد شاهی جبر و غلبه میکنند بقوت لشکر و غنیمت بهاست و یکمین از داما لشکر آگهی
جل و علائق دیگر است گاهی نشسته در میدان قدرت و او سپه سالاری میکنند و گاهی سوری بزرگتری می نمایند
و گاهی سیه ساری دایمی میکنند و گاهی سنگ می بین میکنند و گاهی گریه می بین میکنند و گاهی کبوتر
بر در غار از داری میکنند و گاهی عنکبوتی پرده داری می نمایند بیست زینش شبانه روز و اعتقاد که چنان
که عنکبوتی پرده داری و اول طایفه دوم آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در غار در آید چنان
صلی الله علیه و آله وسلم گفت آنگاه از حضرت ده تبار دوم و سپهر خود آن غار را بهیچ شایسته آن که در آن خفگی کرد و آنهم خطاب آمد
که ای جبریل تبارنی الحقیقت منم کمال قدرت من آن تقاضا میکنند که ضعیف ترین جانوری که پیش شما را
از دوست خود دفع کنم پس عنکبوت ضعیف را حاضر کرد و دشمنی فرستاد چون فرمان لبنا بکوت رسید فی الحال
سجده شکر بجای آورد و خطاب بان عنکبوت ضعیف کرد که برو و دایمی بکش و بکش قناعت کن اما بهت بنده
دار که ما سپهر قاف قرب را روزی در داهم تو خواهیم آورد و عنکبوت بدین امید داری بهفت همدیال
بر در آن غار نشست منتظر ضایع چه شب ایدم داشتند و در روز قرار تا آتش که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم در این غار رسید عنکبوت اشارت بجانب خوابه عالم صلی الله علیه و آله وسلم کرد که من ضعیف شکر را و عذر
بدیدار تو داده اند یا ساعتی بدیدار تو میسایم خوابه عالم صلی الله علیه و آله وسلم چون نشیمن از نانی فرمود عنکبوت
پرده داری آغاز کرد و احباب عجز آینه تمیز کردن گفتند و این تار بار یکبار و دیدن آغاز کرد و عنکبوت نیز در آن
گفتم که این پرده چه بود به گفت همان غریزه بود که دم در سفید به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم با صدی گفت
که ای ابو بکر رضی الله عنده درین اندیشه بودم که امتان من بران پل صراط بار یک چگونگی بگذرند از کنون منیما
عالم غیب بسر من چنین ندارد و اندک چنانکه این پرده در این تار بار یک نگاه میداریم و دستارانت را فردا
بجین دران صراط نگاه خواهیم داشت لطیفه سوم چون عنکبوت پرده خود تمیز و کبوتر بیضه نهاد و گفتار گفتند که
اگر کسی درین غار در آمدی این تار را گسسته باشی و این بیضه شکسته شوی و کبوتران متفرق شدند ای ایشان
در بیرون این سخن میگفتند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابو بکر در درون میشنیدند و ابلیس درین حال بود
که غازی کند فرمان آید که ای جبریل در این صراط بار یک چگونگی بگذرند از کنون منیما

بر روی زو که بر این مکتوب در فقه و بهوش شد و درین باب به اشارت آنست که در آن روز که شیطان خواست که در
 باره آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم غارتی کند بیکای پیر زمان جبرئیل علیه السلام از آن خیال فاسد شروع
 گشت و اگر در غم آن غارت خیال این در تر و در آید تا بگری کند که انقدر ایام از آنجه پندیده عباد الله بر باید
 اگر یک نفر غارت نماید او ندی از مافوق گرداند بلکه با علی السلام اندازد و در وجه پندیده را با علی علیه السلام
 برافرازد و از گرم و بنده نوازی او چه عجب باشد لطیفه چهارم ای در ویش چنین دیده ام که این غلبه است
 همان غلبه قوی بود که با شارت خلیل الرحمن صلوات الله علیه بقدر خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه
 در فصل بنامی کعبه گذشته در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب با خطاب کردند
 که ای غلبه است باین نه لایق که خلیل را را نمودی ترا در راهی بنامی این جوابی معتقد می باید بود
 که شما سبازی را در دام تو در آوریم و بدولت وصالش بدرجه کمال رسانیم ای در ویش چنین دیده ام که غلبه
 بنده را بخانه موسی راه می نماید بدولت وصال که قوی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف می شود بنده
 که بر بعلیل دلیل است بندگان را دلالت کرده بکعبه لاکه الا الله محمد رسول الله اگر او را بجال محمدی
 و وصال احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بنشیند گرداند گرم او چه عجب لطیفه پنجم علیه السلام می که در باب
 غلبه است بود و شنید می لطیفه و در باب بیان کار که در آن بهای بود بکرسانید بنشیند و در تاج انصاف
 میگوید که روزی ماری بخت عیسی علیه السلام آمد و گفت یا روح الله که راه که است پر سید که ای
 ما ترا بکچه کار مار گفت که ششش چه ساست که مهر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در دل دارم اکنون آن
 محبت مستولی گشته در دل من بطلبا و میروم عیسی علیه السلام گفت ای مار از من تا او ششش حدیال
 در پیش است یا گفت لایا سو من روح الله عیسی علیه السلام او را بجان که نشان داد آن از شوق آن باغ
 آن راه را بسیر نمودن گرفت و میگفت و در سخن می گفت نظر چون موری بنده مکر چون ماری بودیم بسیر
 در خار غم دارم مگر ای یار غار از عشق تو پتاکی دلم بخون بود در دم زهد افزون بود و تا چند خرق
 خون بود جان فلک از عشق تو بودیم مکن لایق که گر قید هستی بکسی مکن دیگر نماند در دم صبر و قرار عشق
 الله صمد آن مار بیاد و ششش حدیال در مقام انتظار بنشینست و بهفت و سوراخ در آن خار صفت
 کردنی بی بهفتا و در نه از بهفتا الا من ان بهفتای گلشن سراسی وصال کشاده بود و مقصودش
 آن بود که کشاده محبوب اگر ای بر و صمد گیرند بر راه دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه آن
 سوراخها بر آن مار پر انتظار گرفت همان دو سوراخ مانده بود که بدو پاشنه پای انباشته بود و
 بر و استیجی بی پاشنه دیگری باریج محکم ساخته بود و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم سربار در کنار صدیقی

نموده و چنانکه پیش از این بگویم که ای پسر او تقاضای سیدانی که به او دست یافته و بگوید با او که این است که او را
چون میفرماید که چون این منی در ظاهر ظهور کرد و بالقی آواز داد که ای صدیق و خوش در آن که ما هرگز ترا از جدا
نگردانیم و دنیا با وی و در غار با وی و در روضه با وی و در پشت با وی القصه آن مارتبناهی و دیدار سیدان
صلی الله علیه و آله و سلم چون با سید پای سبار که صدیق رضی الله عنه نزد که پای بردار تا خطه او دیده بدیدار و
باشایم صدیق رضی الله عنه ای مارتبناهی آنست بدست و خلوت و دوستی و دوستی همان سیدیت بود و بدی
بود و گوی که بان سیدیت شما را چاره ندید جز آنکه پای سبار گشت گشته اند آن سبار زاید و گوی که سبار
عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن مارتبناهی فرمود و سبار گشت گشتی از وی پرسید جواب داد که سبار بود که بدیدار و
قلیم نیست و بدیدار و سبار گشت گشتی از وی پرسید جواب داد که سبار بود که بدیدار و
ابو بکر رضی الله عنه در راه دوست زخم مار و گنج غار و غم پایش آمد در آن در و بدیدار و سبار
هر دم انبساطی می نمود و ذوق و نشاطی می افروزد لا سبار هم از عالم غیبش نوازش نبودند که بشود
بزار عالم نموده بودند آن چنان بود که سبار سیدان صلی الله علیه و سلم در رسید و گفت که حق جل و علای فرماید
که ای محمد ابو بکر اسلام ما برسان و گوی که پیش از آدم چهار هزار سال قدحی آفریده ایم از نوید
سفید و در آن قدح از برای شقای صدیق و تریاق زهر و شربتی ترتیب کرده ایم و چون خواجده عالم صلی
الله علیه و آله و سلم این خبر صدیق رضی الله عنه رسانید فی الحال آن سنگا بشکافت و قدحی از آن
ببر و بن آتش را در وی از یزید سرد تر و از غسل شیرین تر و از کافور خوشبوی تر صدیق رضی الله عنه چون
از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باره صدیق بنویسند و سبار که درایت صحیح و نبوت
پیوسته که چون آن بمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه احتیاج صدیق بنویسند شقای یافت و توفیق دادی که آن بمان
آن مروت صلی الله علیه و آله و سلم بر صد سبار آب کوثر تر و بیج دارد و لایق و بیست و دو تاج القصص سبار که
ابو بکر رضی الله عنه از آن شراب بنوشید از پیش دیده او عجایب بر داشتند چنان دید که گوشه تاریک گشته گشت
و از آن جانبش دریایی پدید آمد و گشتی در آن دریا و در آن کشتی جوانی و در آن طرف دریا بوستانی و آن جوان
آواز میداد که ای ابو بکر تنگدل نشو اگر خواهی برین کشتی بنشین تا بگاز اراغت و درین بوستان در آری از آنجا
و عجایب صنع پروردگار مشاهده کنی ابو بکر گفت چه جای باغ و بوستان است جمال محمد صلی الله علیه و آله و سلم
فقط هم بسیار بوستان ما سر کوی تو بسج باشد و چه سرانج مجلس با پر نور وی تو بس باشد
بزیب و زینت ارگای بیار اینچنین را از هر چه در چشم و در جیب نظر من تو بس باشد

را وی میگوید که چون ابو بکر رضی الله عنه از غیبت پیغمبر آمد و خواججه عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای
 ابو بکر واقعتاً که ترا روی نموده تو میگوئی یا من بگویم ابو بکر گفت یا رسول الله تو بگوئی منتر عالم صلی
 الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر آن دریا را بنظر کن که تر بود و آن کنی صحبت بود و آن چنان رضوان بود و آن
 بوستان جنت و مرغزار بهشت و اگر خواستی از اینجا ترا بهشت برود و بهشت چنانچه بود و پس علیه السلام را بودند
 و بر و ایستاد و بگریه میگریه که آن روز در آن غار برای آن کشاده بود که اگر کفار قصد کنند از آن فرزند
 بیرون رویم و قدم در کنی نهیم و از آن دریا عبور کرد و در آن سر بوستان فرود آمد و علیه السلام بهشت
 در آن روزی که کورین مذکور است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که چون ابو بکر رضی الله عنه از خدیرون
 آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را انگیزید و خدیرون را که داشت و دید فرمود یا ابوبکر ما را که را که تغییر الی
 پیوسته که گویند روی ترا منبری بینم گفت یا رسول الله شب خواب نکردم ام از ترس آنکه نباید گزندی بدست
 پاکت رسد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم او را گفت اعلال الله ما ابوبکر الرضا ابوبکر یعنی ندای تعالی را
 عطا فرمود رضوان خویش را ابو بکر رسید که رضوان ابوبکر است یا رسول الله قال انی تجلی للمؤمنین عامته و یجلی
 لک خاصته آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای ابو بکر همه مومنان را حق تعالی یک تجلی فرماید و همه
 این برای تو یک تجلی فرماید و از شما و من جمیع اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و المؤمنین و المؤمنات
فصل دوم در بیان واقعاتی که از حسین خرمج خاترا و آمدن رخ زمینیه بوقوع پیوسته
 جابیه خرمج و مشایخ اهل سیر رحم الله و رضی عنهما و چنین آورده اند که آن در رفیق شفیق بهشتان روز
 در چهار دیوار غار پنج وقت نماز عبادت میکردی که در شش روز هفت زمین و هشت بهشت و نه فلک را ندیدم
 بوجود آورده ایم هم می نمود در شب پنجم غره بروج الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عمار بن ابی رافع و عبد الله
 از قطیف آمدند و شتران خود را آوردند و رسید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر ناقه بدر سوار شد و ابو بکر از حق
 عنه روایه خود را ساخت و عبدالله و عمار بر شتر و دیگران پیشتند و راه سواحل پیش گرفتند و در تاریکی شب
 روان شدند چنانکه آفتاب راست است و از شتران فی الحقیقه مانی حاصل آمد ایشانرا القلست که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بی راه به گشت خوف دشمن پیش گرفته بودند چون براه راست رسید گویند
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بگوید که آمد بسط لوطین و مولد ابابکر خویش را یاد کرد و اشتیاق در دل مبارکش
 غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت ای محمد اشتیاقی بشهر و مولود خود دار می آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود آری جبرئیل علیه السلام گفت ان الله تعالی یفعل ان الذی فی فرض علیک القرآن لراؤک الی عباد
 و فرود آفتاب که از آن است فرمود تا خاطر مبارکش از آن اندیشه بر آسود و فقه گشت که در آن صحرا

که تقاضای مفیر نمود و این بطریق فرمود چون بریده بانسر و علی المد علیہ وآله وسلم رسید آنسر و علی المد علیہ وآله وسلم
از و پرسید که چه کسی گفت نم بریده بن آنجیب آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم بامیر المومنین ابوبکر رضی المد عنه ملکت
شده گفت با ابوبکر بن مروان تا خوش شد کار با بعد از آن پرسید که از که ام شبید گفت از قید سلم آنحضرت
فرمود اسلمنا باز پرسید که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سبک بیرون آمدن تو بریده چون
حلاوته تقاضا رسید ابرار صلی المد علیہ وآله وسلم شنید شکفت آمد پرسید که توجیه آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم
و سلم فرمود که من محمد بن عبد السلام رسول برحق بریده گفت آشنده ان لا اله الا الله و آشنده ان محمد
رسول الله و انرا خلاصه سلمان شد و آن بتنا و عن که با وی همراه بودند خبر بشنود اسلام شرف گشتند
آن شب بریده بخارست آنسر و علی المد علیہ وآله وسلم بر علی الصبح گفت یا رسول الله صلی المد علی علم
بعد از مر و پس و شمار خویش را بکشا و در بر منیره بست و پیش پیش آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم میرفت
با وی طبل و بوقی همراه بود و گفت یا رسول الله خیر من فرود آ می و مرا در خانه او خانه بود که در
مینه با از شکر گفته بود و چون است که تا آنسر و علی المد علیہ وآله وسلم آنجا فرود آمد و آنسر و علی المد علیہ
و آله وسلم فرمود که تشر من با مورست هر کجا قرار گیر و فرود خواهم آمد و مستقضى الا بالاعلام سمعته انی
نقل کرده است که پیش در باب بلدان آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم بصحت نیویست است
الا حدیث بریده بن آنجیب که مر او را گفت بعد از من بشهری نزول کنی از بلاد و خراسان که بنا کرده است
آنرا امارت من و القریب که آنرا هر دو گویند و بر تو نور اهل مشرق تابید و با ایشان خلعتی بود و در چشم و احوال
گوید که بعد از وفات آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم بریده بابل غزاة میر و در استبادار بقایا پیوست
او را در محله که اکنون محله تنور کران مشهور است و در حاکم بن عمرو غفاری که امیر قاضی کشمر بود و
کرد رضی المد عنه و من جمیع اصحاب رسول الله صلی المد علیہ وآله وسلم باب میر محمد بن حسین آورده اند
که در آن ایام زیرین الهام همراه قاضی شاه با جمعی از اهل اسلام بکینه رفتند در راه بحضرت رسالت
صلی المد علیہ وآله وسلم رسیدند و حال آنکه زیر از سابق اهل اسلام بود و با امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی المد عنه صداقت تمام داشت چون در راه بحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم ملاقات کرد و بحضرت
پیغمبر صلی المد علیہ وآله وسلم را جامه سفید پوشانید و امیر المومنین ابوبکر رضی المد عنه جمله کلاه داد
و از یکدیگر بکینه شدند زیر که رفت و مهمات آسپاساخت بعد از آن علم چهره ستا چنانچه بدیده فرشته و در
بعضی روایات بجای زبیر بن عباد در ایاد کرده اند و آنرا علم شامل سه و در منزل
آنحضرت صلی المد علیہ وآله وسلم سپید نیکیمنه و استقبالی انصار

از پیغمبر تشرف قدم سیدار اصل علی علیه و آله و سلم اصحاب سیر و مستخضران احادیث و خبر رحمت الله جنین آورده اند که چون خروج حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بصورت شریف بمساجد ساکنان طایفه رسید مسلمانان آنجا هر روز بر سر استقبال آنقدر اقبال و کعبه امان بطرف حمزه پیرون امیر قند و انتظار قدم مکتوب حضرت جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میکشیدند چون هوا گرم میشد باز بمنزل مالونی مراجعت مینمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق هر اسم خدمت سبجا آورده احوال از توقف بخانه بازگشته بودند تا اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری که بیت کاری برآمده بود دید که حضرت سید کائنات و شد مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم مقرون بغفور و نجات و مشحون بخیر و برکات از دور می آید و شعاع ماه رخسارش چون خورشید تابان در میان میانشید و قد چون سرش در جامه سفید چون جلویی و فضایی جنبست چپا وید بخیر امید و مرد و یهودی را طاقت نماند و فریاد برآورد که یا معشر العرب هذا احکم الذی یخطرونه اینک آن سخت و دولت که شما منتظران می بودند طمان اقبال و سایه احوال بر فراق سعادت ساکنان این خطه می اندازد و سخن رعایت دین هر قابل بدایت می افزاید یکبار صیت این خبر مبارک اثر و تمام مدینه شش شد تمامی اهل شهر بسیار ضعیف و کبیر بحال و ناسد خود را بابیه و سلمه بسیار استند و بمرکب فرخ و سرور و مدیدان جمعیت و حضور و سحر الان در آمدند چنانچه در بالای حمزه جلالت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستعد گشتند و شرف خط جمعیت بجای آوردند و گویند که آنسر و روراحت و صحت استمرحت که آنروز در قدم شریف السلطان عالم افرور مدینه و اهل اورسیده بود هرگز مثل آن میسر نگشته بود و لاجرم بعضی معنیان آن زمان فلفله این شهر بیکشیدند طلوع البدر علینا من ثنای الوداع و حب الشکر علینا ما دعى الوداع و اینها المبعوث فینا بالامر المطاع و چون بقبیده عمر و بن عوف بخاری متوجه شد برخی از جواریان بنی نجار و گروهی از حشر ایشان این نغمه و نوا بیکشیدند سخن جوار بنی نجار و و حسب الله من جارية و حبشیان نیز باز میگویند و هرگز مدینه بدین نور و زیبائی نبود که آن روز مردم کبیر گویان میگفتند جبار رسول الله جبار و با کج حنیلان فرخ و سرور بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته بود که زبان از تحریرو بیان از تقریر آن عاجز و قاصر شد چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم احوال ایشان بدان منوال دید خوشوقت شده فرمود که حقیقتی میدانم که من شمار دوست میدارم و عموم هواداران شمارا در مره مخصوص مشاورم که بدانند که آنروز روز شنبه بود از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف است که از ماه چند بود و بعضی گویند که اطل ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول

چهارم تیر از شهر فرس و دوازدهم ایلول از ماههای روم بسال هفت صد و سی و سوم از تاریخ سکندر
 زنی و بسال چهاردهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و السلام و از امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
 مرویست که گفت مدینان در گفتگو افتادند اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امشب
 در بنی نجار باشیم که برادران ما و عبدالمطلب اند چه با ششم بن عبد مناف زنی از ان قبیلکه فرستاده بود و سلمی نام
 و عبدالمطلب از وی متولد شده چنانچه سابقا شرح گشت میل بطرف دست راست نمود و عنان
 غنیمت بجانب قوم بنی عمرو و عوف حطوف ساخته و در ثاق کلثوم بن ادم که سیری بود از روستا که به
 و اهل اسلام نزول فرمود و بروایتی بر سعید بن خثیمه صحبت آنکه متاهل نبود و فرود آمد و سکین امیر المؤمنین ابوبکر
 رضی الله عنه و محله شیخ در قبیل بنی الحارث بن اخیزج و بروایتی بر صعب بن لیث و بقولی بر عمار حب
 بن زید قرار گرفت و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بانقباض و بانقیاض قبائل تشریف
 فرمود و در آن منزل که قرار گرفته بود نزول فرمود و حضرت نبوت صلی الله علیه و آله و سلم منبر اختیار
 خاموش نشست امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه بحجت و جوی مردم و تفقد احوال ایشان مبارک می نمود و
 جمعی که نمایان ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگه داشته بودند در آن مجلس خادم را از مخدوم نشاندند
 چنانچه تحفه و تحیت با امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه مصلح می یافتند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در
 سایه و خنجر نزول فرموده بودند آن هنگام که آفتاب بسایه اقیال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم تافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه برخاست جهت آفتاب رسالت سایه تزیین فرمود و
 حاضران بسبب آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بشناختند و گاه متوطنان و اهل بیان از اساق و آقا
 علی سبیل التعاقب التوالی بجلالت حضرت سید السادات و احوالی رفتند و انواع مداح و شتایا می گفتند از جمله
 حسان بن ثابت از اشعار حسان خورشید قصیده در مدح آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گفته است مع بنی یون
 رسانید و این دو بیت از ان قصیده است منت من الله يوم عللت فینا و و و جبک اوسهبت
 ظلم الضلال یفکنت که امه نزلت علینا و یمن کون فالی یتم حیمه منت خدایم که بآمدی و برده
 نور برایت تو ظلام ضلال را فیه بودی که رفتی و گرفتیم از خشت و بر خویش خجسته و فرخنده فال را
 بایوم و واقعاتیکه در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد
 و غنیاب شانزده واقعه مرقوم رقم هکایت بیان میکرد و واقعه اول علما سیر و تاریخ و قصه
 عالی تاریخ محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اعلی التحیات بقول راجع
 و چار شهاب از در قبیل بنی بکر بن عوف گفت فرمود و در محله قها سجدی بنامند که اساس آن شبهاست

چون نزل می قریب بود بان مقام خجسته و بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخانه تو و برود و درین اثنا بعضی از
انصار دست نهان نمودند که یا رسول الله در حال راه ابو ایوب بر درگاه شرف نزل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزل
تعلق گیر و در نیست آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا مع رحله و با بار خودت و بر دایت است
که ناقه برود خانه ابو ایوب پسین بر زمین نهاد و برین صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده که گفت یا محمد اینجا فرود آ
که ابو ایوب حق را توافیح کرد و آن وقت که تو و بدین نزل کردی مردم خانه های خود را بسیار استند تا بانجا نزل
فرمانی ابو ایوب گفت که من مرد فقیر و فقیه و با فتنه ام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عازم دارد و در
خانه من نزل نظر باید و چون توافیح نمود و خود را ازین معنی دور وید تو بخانه او فرود آ می چنانچه کشتی نوح
علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب توافیح او و علی بر کوه طور سینا و در گشت بخت فروتنی او که ما هو
معه و در روایت است که ابو ایوب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قرابت قریبه داشت و یکی که
طبع بشناسی یهودی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسیله فرزندانش بطاعت بعد یکن بحضرت رسول آخر از زبان
صلی الله علیه و آله و سلم رسد با ابو ایوب رسیده بود که فرزند میست و یکم شماسول بود چنانچه در فصل بشاکر گشت
حاصل نظر این امور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ابو ایوب نزل فرمود و مدت بهفت ماه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سفیر است آن نزل ببری و ابو ایوب با بل و عیال خود و عیالات و روایت
است که ابو ایوب نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله من اهل من و دوش خواب نکر دم
پرسید که چرا گفت بخت آنکه نباید کسی در بالا حرکت کند یا راهی بقراغ رود که از سقف خانه خاکی یا عمارت
آید یا رسول الله برودم فدای تو باد البته میگویم که بیالاه خانه نشسته ای تا آنجا که سفلای فرود آیم
و ازین اندیشه باز بهیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بوی آن آسان تر است
و مناسب تر زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و بیالاه بر آمدن تکلیف میشود ابو ایوب گفت یا رسول الله
بچنین است اما ادب نیست که شما در پایان بنشیند و ما در بالا القصه مبالغه می فرمود تا بالضرورة آن سرور نزل
فرمود و مدت یکماه در بالا خانه بود که حیرت علی علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و منبر را از برای خود بسیار
و خوابگاه عالم علیه السلام و اسلام بعد از هفت ماه که بدین تشریف آورده بود به بنام مسجد و حجه قیام
و اقصیه سوم شد که مسجد قیام که بود و آن قصه که بعد از آن تو اجماع برود سران صلی الله علیه و آله و سلم در کجا
نزل کرده بود و حق و یقین بود و سهل و سبیل سپردان رافع بن عمرو و ایشان در حجر که داشت اسیرین زرار
می بود و در و این فضا تشریف می فرمودند و پیشین از رسیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مسلمانان کاهن آنجا نماز می کردند و استند بن زراره داشت ایشان سبک و در خواست

تفلیس صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است اسعد و صاحبان
 بدل و جان آن زمین را بسید النسر و جان تسلیم کردند و النسر و صلی الله علیه و آله وسلم قبول نمود و بدو به اتفاقا
 طالع آنرا بخیرید و بهای آن را با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خواجوا نمود و تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از
 جوانب آن فضا گوری چند از کافران بود و درخت خرما نیز بود و در آنجا هم می نمود یا شارت خواجوا عالم علیه و آله
 و اسلام گدازان شرک کردند و خرما بنا بر اینند افتند و خرما بار بار می باریدند و چون زمین مسطح شد بفرموده آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم طرح مسجدی انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت می کشیدند
 و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم درخت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و یاران اهتمام آن مسجد را
 صلی الله علیه و آله وسلم در باب عمارت می دیدند و مشاهده میکردند که بنفس نفیس خویش خشت میکشیدند و هر یک
 اهتمام باده و اعانت در کار آمدند و تقی علی رضی الله عنه اهتمام میکرد و این رجزگر را میکرد و از جزای استوی
 من لعمیر المساجد اذ بداب فیها قایما و قاعدا و من یرامن الشراب عاده و عمار یا مبرین رجز از زبان
 امیر المومنین علی یاد گرفته بود و می خواند یکی از صحابه فارغ نشسته و چند داشت که عمار تعریف و می کند
 گفت خاموش میکنی و الا ترا این عصا که در دست هست بفرم خواجوا عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود عمار
 و دیده من است هیچکس او را زدن نتواند و روایت صحیح بخاری آنست که آنروز همه یاران یکجا خشت میکشیدند
 و عمار دود روایت دیگر آنست که یک خشت از برای خود و یک خشت از برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم برپیداشت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم خاک از سر و رو او پاک میکرد و می فرمود و هیچ عمار تقی الله
 الباغیة یدعونهم الی الخبة و یدعونهم الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب هفین که میان امیر المومنین
 علی رضی الله عنه و میان معاویه بن ابوسفیان واقع شده بود در شربت شهادت نوشید القصه چون کار عمارت پیش
 رسید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم افرمود تا شاخهای خرمبار در سقف کشیدند و قنای خرمبار را استون ساختند
 و بعضی از انهار در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین شد و سه در اندر مسجد کشادند یکی آنکه
 بباب الرحمة ملقب است و در دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آنجا مسجد تشریف می آورد و
 در دیگر در مواخر مسجد که عوام از آن در مسجد می آمدند و در آن ایام مسجد هنوز تمام نشده بود و در محله که
 نماز را می امامت جماعت بنام آنجا نمودی و آن مسجد بجهان طریقه بود تا زمان خلافت امیر المومنین عمر بنی الله
 عنه و بدان جهت که مردم بسیار شده بودند خلیفه آنرا گشاده گردانیده و لیکل در مصالح عمارت تغییر داده عمارت
 مسجد بدین گونه بعد از عمری بعد از آن امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا تغییر داده گشاده گردانید و دیوار آن
 آنرا از سنگ و گچ منقش ساخت و ستونهای آنرا نیز از سنگهای منقوشه ترتیب نمود و سقف آن را از چوب تاج

ساخت بعد از آن در زمان مارت و لید بن عبد الملک عمر عبد الخیر از آن کشاده تر ساخت و خانه های فراوان
 پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنین که متصل مسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی عباسی
 آنرا عمارت کرد و بعد از آن مامون تجارید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام تمام داد و تا با کنون بنای
 مامون است و آنچه چهارم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زید بن حارثه و ابورافع که هر دو در
 خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند تئیمین فرمود و ایشان را باد و شتر و پانصد درهم خبری فرستاد
 فاطمه و احم کلثوم دختران آن سرور و علی الله علیه و آله و سلم و سه و ده بنت رابعه که شرف فرزند آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در یافتند بود و احم امیر که زوجه زید بن حارثه بود و پانصد شتر و پانصد درهم و بعد از آن
 پسر امیر المومنین ابوبکر صلی الله علیه و آله و سلم و پانصد شتر و سیست پسر خود و عقیب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم از عهد الله در لفظ شتر و ده و سیست را غنیمت و آنست که عبد الرحمن و هاشم و مادر او ام روان که
 عیال ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود برگرفت و طلحه بن عبد الله با ایشان موافقت نمود و بر فاقست
 اهل بیت بدرینه بودند و هر قدری باصل خود پیوستند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حبت مسکن خانه
 خود و دیوار بدیو ایسی جگره بنا فرمود و بعد از تمام آن از منزل ابویوب باطل عیال خود بمنزل امیر
 نقل فرمود و آنچه پنجم گفت که بعد از شتر شریف قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در شتر
 یکماه یا بیشتر در سه نماز حضرت پیشین و پسین و خفتن در دو رکعت زیادت فرمود و فقر و خل گشت و هر یک
 از آن سه چهار شد صبح و شام بحال خود بماند و آنچه ششم اسلام عبد الله سلام بود و آنچنان
 بود که عبد الله گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بکینه تشریف آورد مردم بهارستان آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم بهادرش می نمودند و من نیز موافقت مردم نموده بصحبت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد انستم که روی او بر کوه بان نمی ماند گوشه تنم و سخن او
 شنیدم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و النهار
 فذلوا الجنة السلام و گویند اول وعظت که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه فرمود این بود عبد الله سلام چون این
 وعظت شنود بمنزل خود مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلوت یافت
 بلازمت شتافت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسئله سوال کرد و گفت این همه دوست که ندانم جواب آن را پیغمبری
 زیادت ازین نمی برسم که از تقدیر می اندیشم اول آنکه حبت چیست که گاهی فرزند پدر شتاب است و گاهی باور
 دوم آنکه بیان فرمای که اول طعامی که بماند بهشت برین همان گشتن چه خواهد بود دوم آنکه یقین نمائی که اول علایقی
 از علایق است قیامت چه خواهد بود چون عبد الله سلام سوا الهام تمام کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

آن طایفه ای خوش که محروم گشتند و بعفونت پیوسته مدینه گرفتار آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بر آن خستگان ترحم فرموده این اتفاق را در کتب حسیب الیهما المدینه کتبنا که اذا اشد الله باریک لسانی صفا
و بعد عفا و فحما النوا و الفل حما الی الحقیقه بکرت این دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی
عربان بخور را شفا کرامت فرمود و پیوسته مدینه ساز و آوار و صیغ گشت و عفونت و سبب آنجا بحقیقه انتقال یافت و اقصیه
به ششم و هجدهمین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ارباب قار و سکیته از مالای یکوه
مدینه عقد اخوت منعقد گردانید و عیال پنج نفر از انصار مدینه و بروایتی از حضرت پیغمبر و باده و بامرد تقیمن آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم سلسله موافقه است که گردانیدند از مهاجرو انصار از جمله آنچه در کتب سیرت مطهره
است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه با خادیم بن زید انصاری عقد برادری بستند و میان
فاروق رضی الله عنه و عثمان بن مالک انصاری و میان ذی النورین و اوس بن ثابت و ابوعبیده مرثع
و اباسعد بن معاذ و زبیر بن العوام با سلمه بن سلمه انصاری و طلحه بن عبد الله و اباکعب بن مالک انصاری
و عبد الرحمن بن عوف و اباسعد بن ربع انصاری و سلمان فارسی و ابابو الدرداء و مصعب بن عمیر و ابابو
انصاری و ابوعبیده بن عتبّه العباد و بن بشیر انصاری و عمار بن یاسر و ابانثابت بن قیس خزرجی و عبدالله
جنش و اباعاصم بن ثابت انصاری رضی الله عنهم اجمعین همچنین تائبان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج
کس از انصار عقد موافقه بست و گویند در آن باب کتابی نوشته اند که باید گردانید و موافقه نمایند
و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن عقد از یکدیگر میراث می برند تا بعد از
غزوه بدر که کرده و اولو الارحام بعضی اولی بعضی در کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعد موافقه نسخ شد
شیخ بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است که نقلست از ابن عبد البر او حاتم ابوعبیده انصاری چویری که درین
باب حدیثی آورده است بروایت ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری بست
میان امیر المؤمنین ابوبکر و میان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن
عوف رضی الله عنهم اجمعین پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقلست یا رسول الله میان یاران عقد برادری
بستی و هر ایهی برادری تعیین نکردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انا انوکم من برادر
توام و روایتی آنکه فرمود انا انوکم من برادر دنیا و آخرت القصه این جماعت
که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین بهر ایشان از جمله مهاجران بودند پس معلوم شد عقد موافقه
و وفوت بود و الله اعلم و واقعه ششم هجری در سال اول بود از هجرت که گری از سیبغ آن همه متکلم شدند و
آنجنان بود که گری از شبانی گو سفندی بود و دوشان بچالای گو سفندی را از گری باز نشاندند که بر سر

برآمد و در میان دوستان خود در آورده و باقیها بست و در میان فصیح گویش و بارای گفت زرقی که در آنجا
با من از زانی داشته بود و توازن باز بستانیدی شبان گفت که دانسته که برگزین امری مشابه نموده ام
گرگ گفت که عجب تر ازین آنست که مردی درین خانه آن در میان دو سنگستان شمار از این گذشته و از آنچه
بعد ازین خوانده خبر میدهد و عوت خلایق میکنند و این کافران با وی مخالفت می نمایند و زمار عباد انبیا
اعتقاد انبیا را نیز نفی است که بعد از آن روز آن شبان نزد حضرت رالک علیهم السلام و آنکه و سلم آمد و سلم
شد و او آیه تکوین را بیان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زود باشد و آخر الزمان که شخصی از خلق
خوب و عیب بد هنوز نمانده باشد که از این و تعلیم شرح اوصاف و احوال این عیال وی بگویند و آنچه
و هم صحنه نامه نوشتن بهیه و آن بود و نفی است که درین سال اول از حجت میبودنی قرینه و نبی نصیر و
نبی تفتیح نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت که ای خدایم خلق را بجهت دعوت میکنی فرمود و بشهادت
ان لا اله الا الله محمد رسول الله منعم آن پیغمبر خود که در تورات نفی است من آمده و خوانده اید من همان پیغمبر که علی
خبر داده اند شمار که از که بیرون آید و هرگاه من این موضع باشد و آخر ترین بنیان و فاضل ترین با هم علیکم
و علیهم السلام و دیگر از صفات من یکیک بیان فرموده اند و میگویند گفتند شنیدیم هر چه گفتی و فرمودی با ما
ما از برای اهر و دیگر آمده ایم بخوابیم که قواعد صلح در میان خود و تو است و کام بهم میفرماید آنکه از این و
بتو نرسد و از ما چشم احسان ندارد و از نفر مانده این باش و هیچکس از اعدا و رعد او نتواند و ما و شما و شما
و هیچکس از ایای ترا بر هیچی از وجه تعرض نرسانیم تا آنوقت که بیخیم که تو قوم تو یکجا میرسد آنسر صلی الله
علیه و آله و سلم نفس ایشان را میزد و داشت بشرط آنکه بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابا و
و متابعان و بعد از آن بیرون نمایند و اعدای و انصرت نمایند و صحابا هیچ وجه زبان نشان و نشان بان و در کام
و نشان تعرض نرسانند و دیگر مقرر آنکه اگر نقص عهد کنند خون ایشان بدر و گرفتار بال ایشان عذاب
و برده کردن اولاد و از واج ایشان سلاح باشد و بهجت هر چه بخواهد صحنه نامه در حق تعالی را بران
گواه گرفتند و گویند و ای عهد و سخنگوی نبی انصیر میری بر این خطیب بود و آن فلانم حقیقت حضرت محمدی صلی الله
الله علیه و آله و سلم و صدق رسالت احمدی و پیغمبری او را صلی الله علیه و آله و سلم چون آفتاب ظاهر شد
و یقین میداد است و با وجود آن انکار میکرد و گویند که چون بمیان قوم مرافتت نمود و اقربا و برادران او از
احوال آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند گفتند این همان است که در کتاب آمده و سلم که گفت ما را از تو
می یابیم و اخبار ما بدهد و او بشارت داده اند و لیکن همیشه با او در عهد و عهد می یابیم و او را که با وجود نبوت از پیش
از فاندان اتفاق با او و جمیل علیهم السلام مشتاقی میشود و این منافی مشرب است و آنچه یازدهم و بیستم

و آن

افزون بود و آنچنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج اجلاستی بودند که اوقات صلوة را دانسته
در آن وقت بسجده بزم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب با صاحب مشورت می نمودند و هر که
داشتند که از آن قوس مردم را متنبه سازیم و بعضی گفتند که بوق زنییم تا مردم هیچ آیند و چون این شعبه بود
با آنسر و راهی صلی الله علیه و آله و سلم موافق نمود و چون نصاری درین مشارک میشدند این قول را قبول نفرمودند
و بنویسند که آنش را فرمودیم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این عادت مجوس است تا آنکه امیرالمومنین عمر
رضی الله عنه آنجا که چهره اش تیره و زرد میشد تا آنکه که قیامت نماز است بشتابید پس با شتاب آنسر و صاحب
و امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بلال را که آنرا با خود داشت بروقت نماز میگردانید که الصلوة جماعة بعد از
عبدالله بن ابی ساری فی المذنبه خوانی میکرد و هر دو می نایقوس دوست داشت و بعد از نماز خریداری میکرد و آنرا در آنجا
پرسید که پس کی گفتی میگویم که و آنرا که در آنم مردم را بوقت نماز آن دعا گفت که من ترا چیزی ازین بهتر تعلیم کنم مجموع
کلمات آنرا بعد از آنکه نصاری و میان نهاد و ذاتی آنکه بر سقف مسجد برآمد چنانچه امروز مسنوسست باطلی
بانگ نماز میگفت چون عبد الله بن ابی ساری آنرا در نماز داشت علی الصبح مجلس علی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و کیفیت آنرا در میان فرمود و آنرا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این جواب حق است و دعوت نماز را ازین نشاید نگاه
بلال را خواندند که به این امر قیام نماید و گویند بر لبی این جواب جبرئیل بانگ نماز را آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم تعلیم کرد و هر ویست که بلال چون بانگ نماز گفت امیرالمومنین عمر ششید و نیز این جواب دیده بود و از خانه بیرون
و دیده و در آنوقت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و جواب خویش را عرض داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که یا موقت سبقت کنی که با او می پیش از آنکه تو بیای جبرئیل بیاید و چنین تعلیم فرمود و گویند که تا بهت نظر
نکردی که رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این جواب دیده بود و در آنوقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ششپنج
از غریبه نجیب که دست آن در باب مراجع گذاشت شنیده بود که باین طریق بانگ نماز میگفت چون فریاد میآید
و شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بآن نفرون گشت چگونه این سخنانم باند امم بدل گردانیدند
که وقتی بلال را نماز جمع بر و جهره آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله گفت حضرت و نه است
آنرا بر کشید که الصلوة غیر من النعم حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اجله فی انواک نماز بانگ
سنت شد و اقرار و از مردم و لید میفرمود که از جمله مستزبان پنجگانه بود چنانکه ذکر شد در بیان آنجا
و در آنجا شتافت و از جمله صدا دید قریش و روستا عرب بود و او را اصل قریش میگفتند یعنی هم رنگ باشند و
گویند اطلاق این لفظ بر او برای آن بود که خانه اکبر را یکو بیت یکم می نامیدند و یکو بیت او تنها بودند
تخلص است که در وقت نزاع بین او و جبرئیل از پی رسید که ای عم که نیلایا چیست گفت و الله که خج و فرعون

از جمیع موت نیست و لیکن از آن می ترسم که دین این کشته در یک نظام و شایع گردد و تا عاقبت کار با عاقبت بزرگان
 جل و علا اعلای اعلام شریعت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم بر بام کعبه بکعبه بر بام بیعت شام اجرام
 بر افراخت و ابو سفیان را از عهد ضمانت مغفول ساخت و بعد ازین سال عاص بن امل همی که بدو در
 و از کفای غلیظ آن بهمنی نیز ولید علی را در راه و دروخ تنها نگذاشت و واقعه سیر و نیم رخا و ن عا کشته
 است رضی الله عنهما و عن ابیها برایت مشهوره زفاف عائشه رضی الله عنها در شوال سال اول
 از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل امیرالمؤمنین
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا آمدند و عائشه رضی الله عنها
 در آن روز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که ما در محله شیخ در بنی الحارث می شستیم روزی حضرت
 نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آورد و من با کوه دکان در بازی بودم که مادر من پیش آمد و موسی مرا
 فرق ساخت و رویم بست و مرا میباشید تا بدر آنخانه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بودند و میباید
 بود اسطه آن که در دست ما درم اضطراب کرده بودم نفس بر من سوخته شد یک لحظه توقف بایستاد
 که تسکینی حاصل آید مرا با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آور و وسیع عالم صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم بر آن
 سختی که در خانه بابو و شاه و ارشست هر ابر و در کنار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشاند گفت یا رسول الله
 این اهل نیست حق تعالی برکت کند بروی از برای تو و بر تو از برای وی با با هیچ و لیمه نبی و دختر
 و گو سفند نکشند و طعام عروسی ما کاسه شمیری بود که از خانه سعد بن عباد رضی الله عنه فرستاده بودند
 به جماعت عورات که حاضر بودند از آن شیر و جامه شناسیدند بعد از آن حاضران مراسم سبکبازی آوردند و بر
 رفته و بطلال مسعود قرآن السعدین یعنی زفاف امام المؤمنین با خواجه گوین تحقیق پذیرفت انگاه در جوار سجده
 صلی الله علیه و آله و سلم حبت خاصه حبه عمارت فرموده بود و تا آنجا پیش انتقال نمود و از فضائل عائشه رضی الله عنها
 عمارت و اول آنکه پیش از تزویجش ملکی از ملائک در صورت مردی با هر مالک مالک و نوبت صورت او را
 دید که در و صله حریری پیچیده در خواب بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشت آنحضرت صلی
 الله علیه و آله و سلم فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورت لطیفه واقع آید که ملائک وقت باشد
 دیگر از فضائل عائشه رضی الله عنها آنکه نفیر از و هیچ دختر که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نرسیده و دیگر آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را از بواقی از قیام و دست ترمید داشت و دیگر آنکه وحی الهی جل و علا در
 پیشرو و نازل میشد و بواقی را این دولت همیشه پیروی دیگر گفته آیت با دایت در باب برایت
 و بر و در کمال نور و با و فرمود و چنانچه شرح آن انشا الله و بیان قانع سال پنجم از هجرت مبین گردد و دیگر روح مطهره

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه اهل در و زبانه در میان کناره و سینه وی مقبوض گشت و ببطان
 سخن فیلیفه مجلس نماز گشت و دیگر در علم مرتبه بود که اکابر صحابه در شکلات مسائل با و مراجعت می نمودند و در اسکا
 ر و اقا و اهل اصحاب با لوف نامیده اند زیرا که در بالشت بد و نزار و د و لیت و ده حدیث رسیده ازین مجلس
 صد و هفتاد و چهار از متفق علیه و پنجاه و چهار از افراد بخاری و شخصیت و نه افراد مسلم چنانچه باقی آن
 د و لیت و د و هفت حدیث باشد و در زمان جلالت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ششده ساله و در وقت
 انتقال ازین عالم بی طالی شصت و هفت سال بود و پنج و هفت یا هشت در مدینه وفات یافت و ابوهریره
 بر کافاز خوانده و در مقبره بقیع مدفون گشت رضی الله عنهما و اقامه چهاردهم بدرین سال اول از حجت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز عاشورا یحیایم اقدام نمود و یاران را نیز متابعت امر فرمود و سبب آن
 بود که پیروز و زه یا ششده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من با حیا است برادر خود موسی اخوان
 ام زیرا که موسی درین روز از ظلم فرعون بی عون خلاص یافت و قطعیان درین روز در رود نیل غرق گشتند
 شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را سیداشت پس آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 متاد می را فرمود تا ند کرد و یارانش را بعد یام آمدند و ز دالت فرمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن
 سال اقامه و اتمام که در باب حیا هم عاشورا بود که گشت و اقامه پانزدهم بدرین سال برابرین سرور و
 اسامه بن زراره که همیشه اقیب بودند از انصار و کثرت من الامم از مسلمان مدینه و عثمان بن طلحه و از
 مهاجران با علم بقا رحلت کردند و رسیدن سلمان با ستاده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
 هم در وی بدرین سال بشرف متابعت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و مبايعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 شرف گشت و اقامه شانزدهم سلمان فاریسی رضی الله عنه و رسیدن او با ستاده حضرت رسالت
 و اقامه علیه و آله و سلم و شرف اسلام مشرفه شدن ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من
 و یاران بجه بودیم از بعضی قرا ی اصفهان که آنرا جی خوانند و پدرم ششم بود و از جمله آتش پرستان و نام او
 خوشایان و مرا از غایت غیبت از خانه بیرون آمدن نیامده و شب روز در راه خواست آتش می افروخته و ششم
 و عبا و استغاثه بنیویم و پدرم را فرزند بود که هر روز بجهت و راعت آنجا رفتی بکثرت مشغولی داشت
 بجهت کفایت بعضی از بعضی خود به از این شرف فرستاده و وصیت کرد که بجهت مراجعت نمایم و من از خانه
 بیرون آمدم و متوجه مسجدت پر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیدیم و آواز زبیا نان از دور و آواز
 شنیدیم چون در آمدیم جمعی از او پیشم آمدند و گفتند که شما را خبر نماند که این جماعت از نظر من مستحق فرود
 مانع و نفیای عا و اقبال گداشته و در راه آنجا رسیدیم که در راه رسیدیم که این جماعت در راه بودند که این

علیه السلام را آن یل تمام حاصل شد و محبت و مهر نسبت به مردم بسیار یافت و کثرتش برستی در دلم سر و شد و از در
ناشپ و در محبت آن قوم بسیار مردم و ایشان از احوال خود خبردار ساختند و گفتند که در دل پیدا آمده بود و ایشان
عرض کردند که گفتیم مشک است که درین خطه محبت آن خطی ازین شما نیست و انهم گرفتند و بر آن بیت گفتند
بمع این دولت از افرینش تمام طالع میشود و اگر قائلان بدان طریقه غریب نکنند ما را از آن واقف گردانیم
و باین مرد و پسرانیم بعد از آنکه بخواهند بر این دولت نمودیم و بر این غایت اندوختن که مردم و رعایتی از سران را
با طراف و جوانب باطل است پس دانیده تا از احوال من استخبار نمایند مطلقاً تا خبر یافته بازگشته بودند چون نظریه
بر من افتاد و پرسید که با این است که با تو بود و بهیست من چرا عمل نمودی و آنچه کلامی با وحی نصیحت با پیر بیان
کردم و میل خود را با آن دین روی عرض کردم ازین منتهی بسیار متغیر شد و سخن چند و تحسین دین خویش و تحسین
از کیش ایشان با من گفت دید که محبت آن این بشاید در دل من تمکین شده که باین سخن لطیفی آن نیران
مکن نیست و چون میگردی نیست که در آتش می دمنند چون پدر محبت من بآن دین مشاهده کرد از خوف آنکه
مبادا آخر این فایده بشود بر پای من نهاد و مرا بجهت من ساختن من و خضیه کسی نزد انفساری فرستاد و من که
و تکیه قافیه باینکه اشکام رو و مرا خبر کنید اتفاقاً همان دلا کار وانی از شما آمد و بودند از محبت من و خود
ترسایان مرا از احوال خبر داد که در دین بجهت که تو نسیم خود را از قیام باینکه بگویم و بگویم و بگویم و بگویم
و شما هم رفتم و از احوال شما خبر از ایشان پرسیدیم مرا با شکیلی نشان دادند که در آن کینه سه پسر من بودند و
او رفتم و نالی خود را عرض کردم و میل خود و دین نصاری و غیبت طاعت عیسی علیه السلام با و گفتیم
و خود را و تکیه شمرای از و التماس نمودم استغفار از من مرا باینکه دل داشت و مرا در دست خود راه داد
و او کسی بود که مردم را به صدق و راستی میگرد و هر چه میخواست و از او با بابت شریعت و ایستاد و باینکه بگویم
و باینکه بگویم کس غلبه میباید و همه را از برای خویش فخر می نمود و باینکه بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه
مرا در دست می نمود و مردم مستعدی گشته و تکیه و فدا شده و فدا شده و باینکه بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه
و اکثر افراد ایشان در میان آورده و هر چه میخواست و از او با بابت شریعت و ایستاد و باینکه بگویم
آن غیبت هم از بطن ایشان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که باین شخص اوفتن نکنیم و استخفاف را بر دار کرد
و شکسار کردند و شمشیر قائم و پشاندند که از این عابد و زاهد بود و باینکه بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه
و چندین وقت در ملازمت او بود و مردم در وقت رحلت او می از بخیان که بر آن غیبت می فلان چندین وقت در
ملازمت او بود و مردم اکنون وقت رحلت مرا که حواله بکنی فرمود که بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه
از و بسیار در دین بگویم که بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه بگویم از و بسیار در دین بگویم و باینکه

جان محمد و قبیله قدرت است بمیکند هم خطا کرد و همه بار آورد و گزینان خیالی که امیر المومنین عمر رضی الله عنه نشان داد بود
چون آن سرور معطی الله علیه و آله و سلم برگردند الهام بر گشت همه را پر میوه دید بعد از آن خیال فرمود که عظم
رضی الله عنه آن سرور معطی الله علیه و آله و سلم دید و فرمود و اما این نشانها چیست حال این درخت که باز نداد
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت من نشانده ام حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که هرگز عمل امتیون عمل
پیشین تو اندو پس این نشانها چیست معطی الله علیه و آله و سلم آن خیال برگزند و بجای او دیگری نشانند حال غنچه
رحمها از آن آویزان شدند و سر اصلها ثابت و فرعها فی السما پر شاخ و برگ پدید آمد لقصه این نخستین
را تسلیم خواجده خود کرد و هم و چهل و قیبه زرباقی ماند و درین پنج تراشم و نمیدانم که آن را از کجا ادا کنیم درین
از مال غنیمت مقداری بفرغ زرباخ نزد آن سرور آوردند فرمود که کاتبی میم خود را چگونه دانید
بجای تو یابون طلبید و فرمود که این را بستان و مالیکه ترا و ادنی ست ازین و انای من گفتن یارو الله و چهل
او قیبه زرباقی باید و او دانیم مقدار آن کفایت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقیه زرباقی گرفت
و زبان سخن نشان بران گردانید و دعای بکت بران خواند فرمود و بگیر این را که آنچه بکت خداست خداست
باین راه گفته سلمان گفت بدان خدا که جان من سید قدرت است او است که چون بقیه زرباقی بخیم و من
او چهل و قیبه زرباقی نه کنم چه را خواجده و او از قیبه بندگان خلاص فرماید بعد از آن در غزوه خندق و سایر
غزوات در اعزازت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و هم بخلوص نیت و صفای طریقت خدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودم تا بخدمت و یوگان با آمدن معلما بالبر بالباله رجل من بنو اوس
و انما را الى السلطان شرف ختم صیافت و عمر او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منزلت و وقت کامل
پدید آمد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بچشم سیر حضرت غوث خرامید و در بیای که میان غوث
و عجم میرفت پیشتر حاضر بود تا آنروز که لشکر اسلام بر و جبردار است گشتند و او را از مملکت او بیرون کردند
و در این راه و تحت تصرف در آوردند و امارت مدائن و نواحی آن مغفوض بسلمان سافقت و نگاه با و شاه عجم
او را مسلم شد و باقی عمر آنجا بادشاهی کرد و ختم کار سینه شلست و تائین از هجرت در مدین بر ما یض جنان و
فرادین رضوان خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشت و در کتب سیر طریقات سلمان
تا آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم و بخلص از قیبه برقیست و روایات دیگر و دیافته و درین نیت عرض انما مغفوض الی الله
میشند عجم شکین رقم را معذور داشت و اطلاع بداند اما لکه کتب بسبوط باز گذشت و از سلمان رض
منقول است که گفت من بریم رقیبت بهر فتنه هسته کسی است بدست رسیدم و در قهاری عمر او علما را اخلافت
مغفوضها سال گفته اند آورده اند که در میان و ما جبر و انصاف گفت و شنید و نشان سلمان پدید آمد و بر فرقه او را

بنحو و اسناد و بنویسند و میگفتند که مسلمانان از راست تا خواجیه کائنات صلوات الله علیه و بر او و بنین فرمود که ای امامان علی بن ابی طالب
 باب سوم در وقایع سال و هم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و از حقایق و اقسامات
 و و از ده واقعه درین شهر قوم میگردد و واقعه اول در شعبان این سال روز دهم ماه رمضان فرشت
 و صد نفره نظر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجزایرون رفت و نماز
 بجماعت بگذارد و واقعه دوم تحویل قبله بود و علمای حدیث و فقه و فرائض و غیره جمیع شیعیان و پیغمبرانی که حضرت
 رسالت صلوات الله علیه برین هجرت فرمود و شانزده یا هفده یا بیست و بیست بیت المقدس نماز میکرد و سبب تالیف
 خاطر بود باسلام و چند گاه برین خوال گزشت و در آشنای این حال بسجده بار نشسته و بر سر سجده و بر سر سجده
 عجیب است که محمد با مادر ملت مخالف دارد و در قبله موافقت می نماید این سخن بران حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و شواهد چنانچه که آن سخن ایشان بر عباد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکند
 لاجرم محبت و صف و ساختن تا قبل از بیت المقدس محمول گردید و بر سر سجده بود که درین باب و حقی نالی
 شود و اتفاقاً آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و مسجد نبی سلمی یا اصحاب یا پیشین میگزارد و در کعبه روی
 بجانب کعبه آورده مقتدران همه موافقت کردند و در رکعت دوم بود که جبرئیل آیت که هر که در کعبه روی
 و جهات آسمان را فلانویسند یکبار قبله ترفیعها فاعل و جهات فلانویسند الحمد لله فروع آورده حضرت علیه السلام
 در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدران همه موافقت کردند و نماز را بچنان تمام کردند و آن سجده و تفریق
 لقب گشت و چون تحویل قبله بسجده و بیگانه رسید هر کس حسب استطاعت خود سخن میگفتند که محمد قبله را ترک
 نکرد و اگر از حد و بعضی دیگر میگفتند از یهود و مجذبان و طریق سبکین یا لوف و خود کرده و مشرکان میگفتند که محمد کوش
 متحیرست نمیداند که چه میگردد و چه میکنند و متابعان میگفتند که آیا سبب چه بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 از قبله خویش اعراض کرد و تا وقتی طائفه اولی نازل شد که میگوید اسفند من الناس و اولهم من قبله هم التي
 كانوا علیها قبل الله المشرق و المغرب و بیستم من ایشان را که حرام مستقیم و گویند جبرئیل بن اخطب ای و کعبه
 وی با مسلمانان میگفتند که نمازهای که به بیت المقدس میکرد از دید از جمله هدایت بود و یا از زوره ضلالت اگر
 بود از هدایت برگشتید پسندیده نیست و اگر ضلالت بوده پیش از آن مدت ضلالت تقریب چه اید حضرت
 خداوند جل و علا مسلمان گفتند جواب ایشان را که هدایت در آنست که خدا استیجاب افر فرموده و ضلالت
 در آنچه نمی کرده و دیگر جماعتی از یهود میگفتند که چه میگوید در حق کسانی که پیش از تحویل قبله انتقال نموده اند
 مثل اسحق بن زراره و برابن معمر و کثوم بن العدم و عشاء ایشان نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 رفتند و استفسار نمودند که یا اربابان و خویشان ما که پیش از تحویل قبله فوت شده اند حال نماز ایشان چه خواهد بود و حق تعالی

آیت فرستاد که ما کان الله یفزع ایماکم لیسئلواکم الی بیت المقدس ابو سعید خدری گوید که از استنشق قبله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده قیام آمد و دیوار بی سجد را تعمیر داد و دیواری که اکنون هست بدست مبارک
بنیاد نهاد قبله آنرا بکعبه برپا کرد و اکثر روزی شنبه سجد قیام برفت و نماز میگذارد و میفرمود هر کس
وضوی کامل سازد و سجد قیام آید و نماز بگذارد و ثواب عمره او را حاصل آید و اقامه سوّم ترویج فاطمه
بنت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهما بامیر المومنین علیه
بن ابیطالب کرم الله وجهه و جمعه در سال دوم از هجرت در راه حبشه یا سفر بود که آن عقد مبارک میان
آن دو بنده شبرک منقطع گشت و زفاف هر دو آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر و کتب خود روایت
آورده اند و بعضی جمعی بجهل و بعضی مفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار نموده و آیات هفتۀ الهفده است از بعضی
شیخ ابی الفرج عبد الرحمن محمد الحنفی رحمه الله زیر که این روایت را جامع تر یافته ام لا جرم بترجمه آن بشتافتم
فقط است که ام سلمه سلمه آن فارسی گفتند که چون فاطمه رضی الله عنهما از حبشه صبا بدرجه نسا رسید کابری قریش بن خطبه
او میادرت می نمودند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بخیان ایشان التفات فرمود و نماز روزی امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه از آنها را منع فرمود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کار او باز بسته با حق است
و روایتی آنکه فرمود انتظار می رسیم فاروق اعظم رضی الله عنه بخلاف فرمود بهین جوابی شنید روزی امیر المومنین
ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ رضی الله عنهم در مسجد بودند و سخن فاطمه رضی الله عنها در میان بود گفتند که اگر قریش
بآن سرایه سرور و عیش این امر را ظاهر نمودند قبول نیفتاد امیر المومنین علی رضی الله عنه بنویسند خطبه نکرده و این
اظهار فرموده امیر المومنین ابو بکر فرمود که هر انطنه آنست که مانع علی ثلث بدست نیفتد فقیرست و غالب دل که
آنست که مهم فاطمه که در تسول افتاده بجهت علی است خدا و رسول او ترویج او را رخصا داده اند بعد از آن
صدیق اکبر رضی الله عنه و عمر و آورو گفت که با من موافقت می نمایم که نریارت علی ردیم و او را خطبه
فاطمه رغبت نمایم اگر از هر فقر و تنگدستی عذر گوید او را در گاه بی نیایم سعید فرمود که ای ابو بکر خدا بیعت با
ترا همواره توفیق امور خیر کرد است میفرماید خوش باشی ای ابو بکر قدم در راه نه که موافقت نموده همه
جمعه را بهم برسد یا بر برگردار سفر و قتر مهاجره الفصل از مسجد حضرت سید امیر ابیطالب سید دگر ابریر و آن خد
و امیر المومنین رضی الله عنه شتر خود را برده و غلستان یکی از انصار را بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان
افتاد با استقبال ایشان آمده استفسار احوال نمود امیر المومنین ابو بکر گفت یا ابو الحسن جصلتی از خصای
خیر نیست مگر آنکه ترا آنجا بقتلت و ترا شتر و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منزهت است که هیچ
را با تو بآن مشارکت نیست کابرو استرف قریش بن خطبه فاطمه بدست نموده و هیچ جواب قبول از رسول صلوات

و گمان نمی آید که او را از برای تو جهش نمود و چراغ استیلا بر می آید و می بیند علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید که
 و دیده گردانیده گفت یا ابوبکر نه تنه منای آتش را به کلفت تمام تشنگین داده اسم تو را بیا و می بینم آن آتش
 که مرا این امر است شاید که بیکس را نباشد فاما اگر تنگستی مانع می آید و یا می آید گفتن بدادم صدیق اگر رضی الله عنه
 گفت یا ابوالحسن چنین گوی و بنیام نزد خدا و رسول او اعتباری ندارد و باید که قلمت مال و تنگستی پیچیده
 مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شمر خود را بکشاد و مهارش را گرفت بخانه برو و سرش را
 بنیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگذاشت و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در منزل ام
 رضی الله عنه تماشا تشریف آورده بود و چون شاه مرد آن حلقه بر در زد گفت اسم حلقه کیست آن حضرت صلی الله علیه
 که و سلم فرمود بر خیز و در را بکشای فمدا بر جل کجیافت و رسوله و پیغمبا این هر سویت که خدا و رسول او را دوست
 میدارند و او نیز خدا و رسول او دوست میدارد و ام که گفت پدر و ما ورم فدای تو باد کیست این بزرگ تو را با
 او گواهی میدهم امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس هم من بر او رسن علی ابن ابیطالب که امیر المؤمنین و جبهه رضی الله
 عنه ام سلمه فرمود که چه چشم و چه نام لبیر است میدویدم که نزد یکس بود که بروی در افتادم تا در را بکشاد و خدا
 سوگند که در دنیا مداوایی که بچشم خانه خود و زاده من نگاه و زاده و گفتم السلام علیک یا رسول الله و رضی الله
 علیه و آله و سلم جواب فرمود که و علیک السلام یا ابالحسن و منتهی افتد و برگشته و او را نزد خود بنشانند
 امیر المؤمنین علی بن ابیطالب که فرزند اخوه در زمین می نگریست چون آن یکس حاجتی دارد و از عرض آن شرم میدارد آن صلعم
 فرمود که ای علی چنین بپندارم که حاجتی داری و از عرض آن شرم میداری بگوئی هر چه در دل داری و شرم دارد که
 حاجت تو نزد ما مقضی است حضرت امیر فرمود که یا رسول الله بپندارم فدای تو باد و حضرت تر معلوم است که از
 آنان صخر باز از غم خود ابوالطیب و جبهه او نیست اسد کلام است و او پیش از غم صخر و در برابر بیتهای ظاهر
 باطن مستعد گردانیده و این احسان شوق است که از حضرت تو در باره خود و مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عشیره
 آن ندیدم و حق تعالی بهر کس تو را از دین باطل آید و اجداد من را بنید و این قیوم و هر اطاعتی که رسایند
 حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و پایه عیش و کامرانی من ثویلی یا رسول الله کنون بآنکه بد و است خدمت و سعادت
 مساعدت بانوی کلین من حکم گشته و فو ز و فلاح و غیر نیاج دارین تسلیم شده تمنای آن در خاطر نقش بسته ام
 که مرا هیچ خانه و سرا و سرانجامی نیست علی که چه می رسد و من آن همان نگار باشند و بدقی مرا داعیه آنست که از خطای
 خاطر در میان کنم و از جنت تو هم گشایم و تسخیرش سپردم هیچ امکان ندارد که منی در خارج موجود و تواند بود یا رسول الله
 ام سلمه میگویی که از دنیا و دنیا دارم که ازین سخن چنانچه در پیش من است و بلبشیرین برکت امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه تسبیح فرمود و گفت ای علی هیچ داری از بختی تا بل که بآن تو سل تمنای حضرت امیر گفت

یا رسول الله چنانچه در احوال من چنان مصلحت نیست از ایران و دوستی که تو از نظر تو چیزی پوشیده نیست
 مرا شنیدم و زهری و شتری هر چه فرمائی حاکمی فرمود که ترا شنیدم و شنیدم که میبایست بجای و مهارت و مهارت و مهارت
 نعل و مطیبه تست آن نیز لابد است بلکه بدرستی با تو مصلحت میکند و همان اتفاق می افتد و ترا نیز بشنیدی میدهم
 یا ابوالحسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه و تو در آسمان یکجسته میشی از آنکه تو بیانی ملک را حق تعالی بشنیدی
 من فرستادم که مرا آن فرشته آورد و با ابوالحسن بود و مرا سلام کرد و گفت که بشنیدی و طاعت الهی من
 از تو سوال کردم که ای ملک این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من بهر ملائکه فرشته ام و ملک
 بیک از تو احم غرض مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا به بشارتی بگویم که در آنم و آنکه جبرئیل علیه السلام را منعقت
 می آید و کینه بدست او افتد و او بیان خواهد کرد و ملائکه این سخن در میان داشت که جبرئیل آمد و سلام کرد و خبری را به من رسید
 از خبری که شنیده باشم با خود و همراه آورده و در وسط از نور مکتوب بود بر سریدم که ای برادر جبرئیل این نامه است و مضمون
 این مکتوب چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده
 فاطمه زهرا بوی ده و دیر ابدادی برگزین پیوسته که کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او جست و درست
 آمده است گفت بذر تو در دین و پس تو از روی نسب تجسین ای المؤمنین بلکه حق تعالی عقد نکاح ایشان را در آسمان عقد
 گردانیده باین طریق که اول خطاب بجنات فرمود تا بنیت تمام خود را آراستند و جوهر عین وحی فرستاد که باز یور باز خود
 خیزین گردانیده و بشجره طوبی پیغام فرمود تا بجای او راق حلهای ترتیب نماید بعد از آن او فرمود تا ملائکه کرام همنا
 در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آیند و بفرمود که سوگند است بنبر که است و حضرت آدم علیه السلام
 بروی خطبه خوانده است آن خبر از نورست در پیش بیت المعمور نهاد پس حق تعالی وحی فرمود و ملائکه که اسم او را عیاست
 نام برین خبر آورد و حمد و ثنای ملک تعالی بقدیم رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان هیچ یک بلفظ حاصل نداشت
 نطق و حسن صورت و انیس و از حسن صورت و سلامت عبارت او اطباق دعوات در آینه و از آمدن آسمانها
 و جنبش آمدن ملائکه از آن حق تعالی بمن که جبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه زهرا را به من بده خود را بکنی
 بر ملائکه السلام عقد بسته ام تو نیز میان ملائکه آن انعقاد را سوگند گردان من نیز بفرمود حضرت آدمی جل و عیاست چون
 میگردیدم تا عقد نکاح ایشان بسته و ملائکه را بگو ای گرفتار و صورت واقع را برین حریر ثبت ساخته است و ملائکه معترض
 گردانیدم و بطرف شریف تو آوردم و حقیقت فرمود تا بر تو عرض کنم بعد از آن آنرا بکنم و بر رضوان خازن
 جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد میمون منعقد گشت و حق تعالی به رخت طوبی امر فرمود و ملائکه را حلی او حلی
 نشت گردانید و ملائکه و حوران و علمان و ولدان تبارک هر یک حله فرمودی و بدو بدایا و تحفی که در میان
 آن ملائکه بیکدیگر بدیدم و بدو بدایا و تحفی که در میان آن ملائکه بیکدیگر بدیدم و بدو بدایا و تحفی که در میان

تا آنجا که باین عقد ازدواج بشارت و هم و تنبیه رسالت و توفیق شهادت ده ایشان را برادر و فرزندان و بندگان و بزرگان و غیره
هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواهم عالم شمس علیه السلام و سلم فرمود یا ابالحسن سوگند بخدا که هنوز خبری از معراج آن
قدم ننشاده بود و بالاقبال بطهران نفسای ملکوت نشاوه بود که تو حلقه بر در زوی یا ابالحسن فرمان حضرت پروردگار
جل و علانافذ گشته بر خیز تا بسجده بروی و بر سر او شهادت و این عقد مبارک بگذریم و ساینم و از فضائل و
سناقب تو چیزی چند اسماعی صلی الله علیه و آله که چشم تو بر آن روشن گردد و دل تو بان مطمئن شود و با بجز چون شاه مردان
از نزد آن سلطان الشریع جان بغایت سرور و وفاداری بر آن آید و بر سر آن بجا نباشد و آن شده در راه با میرالمومنین ابو بکر
و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمود و جواب داد که خواهم کائنات علیه الصلوة والسلام ملتزم مرا
بند دل داشته اینک در عقب میرسد مقرضها نیست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا اتفاقا این عقد بر سر او شهادت
تحقق پذیرد پس صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما با من بسجده مراجعت نمودند سوگند بخدا که ما هنوز مسجد
نیامده بودیم که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عقب رسید و رخساره چون ماه شب چهارده بر افروخته بعد از آن خطاب
بهمال فرمود که یاران معاجرو انصار را جمع کن بلال را احبات نموده مجلس جایون جمع گشته حضرت بنوعی تعجب
صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و قواعد حدیثی خداوندی بجا آورده فرمود بدانید ای معاشر مسلمانان که
بر او هم خبری نیست که خبر آورده که خدای تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع گردانیده که هر یک خود فاطمه زهرا را به بند
خود علی ابن ابیطالب عقد بست و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح را بجهت خود و رسول
مسیحی گردانم پس خطاب با من فرمود که ای علی بر خیز و قاعده خطبه بخوان و حضرت سلطان اولیا بر فراست و در
حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا و اصفیاء و جمیع انبیاء بعد از او ای حمد و ثنا و شکر آلا و نعماد و درود
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بفرزندان بنده و خدمت خود فاطمه صدیق کاین آن درع مقرر شد و من برین
رخساده از آن حضرت پرسید و بر حقیقت آن گواه باشی یاران زو بان سرور آورده پرسیدند که یا رسول الله
باین طریق تروج فرموده فرمود آری بعد از آن از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شما
حق تعالی در ایشان جمعیت و برکت گناه بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل شریف
مراجعت نمود و در اعلان آن نکاح کوشید بعد از آن با منی امر فرمود که برو این درع خود را بفروش و بها آن
بیار و گویند که حضرت امیر آن درع را بچهار صد درهم بفروخت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آنرا بخرید و روایت
آنکه چهار صد و هشتاد و هم بخرید و آن زری بود بغایت خوب چنانچه کشید امیران کار نکرد و چون زره کشید
عثمان رضی الله عنه کرد و قیض ثمن نمود امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت یا ابالحسن تو باین درع اولی
از همه بهتر است و می این درع را بتو زانی و دهم شاه مردان که صاحب شماست چون از امیر المومنین

غثمان رضی الله عنه آن روش شایسته که در شمار نعم بجای آورده بنمای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هر اجبت نمود و هم زره نرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح خیال
سوال نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه شرح آن قصه باز را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حق امیر المومنین
غثمان رضی الله عنه و حامی خیر تقییر رسانید و قبضه از آن در جیب گرفت و بعد بقیه خبر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و آنچه باقی مانده
آن هم است سالی دوم از بلای امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه فرستاد تا اگر یاری باشد بر دانه صید بقی
رضی الله عنه گوید که چون پیروز آنهم شد و هم سید و شرف درم بود از آن چهار فاکتور رضی الله عنه مرتب نمود و فرستاد
از جنس مصری ششصد و پنجاه و نیم شمشیر از جنس خرم و عباد و نیمی و او را از چند سفاکین و پیروان از ابرار
اینهار را از سر و عاقل صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشک از دیده برگردانید
و باین دعا نثار فرمود که اللهم بارک علیهم انما هم اخرون فداوند ابرکت فرمای بر قوی که خوشترین او را ای ایشان
سفاکین باشد باقی در ابرار و ایشان جوئی تسلیم ابرار فرمود تا آنرا نیز در ششصد و پنجاه و نیم از مهمات دیگر صرف
کنند و برای بی بی و برای خوش و از حضرت امیر فرمود برین حدیث که بر آنکه در مجلس شریف این واقعه مذکور شد
و مرا از شرم بکشد آن نبود که تو آنم ازین محشری بر آنحضرت بگویم اما گاهی که جلوت ملاقات افتادی میفرمود
نعم الزوجه زوجة کسانا البشیر سیده نثار العالمین شکوختی است این جفت تو با بشارت باش که وی
سیده از زمان عالمان است بعد از آنکه مای گشت عقیل که برادر امیر المومنین علی بود رضی الله عنه بر تو را مای
ای برادر بواسطه این عقد از دواج مرفه الحال و خوشه وقت شدیم اما میگویم که بزودی این کوکب قبل و برج
وصال قرآنی نمایند تا چشم ما را احاطه این سهیل نماید و شن کرد و حضرت امیر فرمود که من هم همین مراد دارم اما از طهار
این بر آنحضرت شرم سید ابرار عقیل است امیر المومنین علی رضی الله عنه گرفته در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم آمدند اول به اسم امین که نیکو آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و با وی این سخن در میان
آوردند و گفت شما باین مقدار که اخبار کردید دیگر تردید نمانید و برین مهم با اتفاق جماعت حرم حرم چشم عصمت
از و اج طاهر است این مهم کفایت نماید که سخن خود را باین مهم واقعت در قلب رجال امین این سخن
ما هم سلم آورد و بعد از آن بباقی از و اج مطهرات آنحضرت ایشان همه بخانه عائشه صید بفرستاد رضی الله عنه
عنین آمدند که شرم و صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود و گرد آن ماه چون کوکب سیار برگرداد و چشمه شستند و
با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سخنان حسرت آمیز در میان آوردند و ذکر فیکه خالقون و ترتیب این و
مهاکت کلیه و جزو او یاد کردند و گفتند اگر راه فراموشی را در ملک حیات بودی ما را یگانه اندیشه بود
و دیدن مای یا و روشن می شدی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آب در دیده مبارک کرد و آبید و فرمود

که شش فرسخی که با سینه که تصدیق من کرد و قتی که همه تکفیر من کردند و تمامی مال خود را من کرد و درین حدیث
را احباب استخوان و دایم حیات او به شهادت داده ام بهشت که آنرا از فضیله و زعفران و آفریده بعد از آن ام سلمه
تبعه که با و است فرموده گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه بیگونی از او صدقه کمال علی البیت حق تعالی در میان
ما و او حق در بهشت است جمع آردا اکنون این برادر تو به هر نعم تویی خواهد که ابرار تو را عیله عیالیه او در آن وقت ازین
گوهرهای نبویه و ولایت را در سرشته اتصال در کشی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ام سلمه
خود را این سخن بر زبان نبرد و گفت یا رسول الله علی و سید شریکین از آنجا که از آنجا که حضرت علی علیه السلام
در آنکه و سلم فرمود که ای ام ایمن بیرون برو و علی را آواز ده ام ایمن بطلب حضرت امیر بیرون آمد امیر بر سر راه منتظر
بود پس که چیه ای ام ایمن گفت بیایید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شما را اتیة از حضرت امیر پیش آمد
و سر از شرم فرو انداخت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی شمیخو ای که گفت خود قرین گردی امیر فرمود
که نعم یا رسول الله در پدرم فدای تو باد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نهاده با شش پا فرمود حضرت
امیر خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ترتیب امور فاطمه از زمین
و تخمین و در خواش و او را تو بقدم رسانیدند بعد از آن در دم از آن در ایستاد که با هم سیر و بود و حضرت
امیر تسلیم فرمود و تا خرد و روغن و پیچیده امیر فرمود که پنج درم از آن در ایستاد و روغن خریدیم و چهار درم را
و یک درم را پیچید و در نظر آنسر و آورد درم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک از آستین برآورد
و سفره از او دیدیم و همه را با یکدیگر ترتیب کرد و بشی از آن ترشید فرمود و بشیر طهارت است که از سینه بیرون
آید بعد از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی بیرون برو و با هر که ملاقات کنی با خود نیار امیر بیرون
آمد یا را را را روان دید همه را بخواند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله هر چه سبب آید آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ده حی آیند و از طعام بخورند و ده می آیند و ده میروند چنان کردند بعد از آن
کردند و متعشع امروزی از آن طعام خوردند و سیر شدند از برکت گفت با نهایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از آنکه و لیکه فاطمه رضی الله عنها شرف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بهت مبارک دست امیر المومنین علی رضی الله
عنه گرفت و دیگر دست دست فاطمه رضی الله عنها و بنظر نگاه ایشان بر و پس سر فاطمه رضی الله عنها بر سینه
خود نهاد و بوسه در میان دو ده ایشان و او را با امیر سیر و فرمود یا علی نعم الزوجه و جنت حق است
جنت تو فاطمه و امیر را نیز فاطمه سیر و فرمود که نیکو شوهر است شوهر تو علی بعد از آن ایشان را بخانه ایشان
فرستاد و دو بازوی در ابد است حق برست بگرفت و دعای جمعیت و برکت فرمود و ایشان را بجا انقیاد سپرد
و باز گشت های بنیت عیس را آنجا دید که توقف فرموده جهت باز است پس رسید گفت یا رسول الله دختران او در وقت زفاف

پیشانی تمام و پریشانی مالاکلام پیش آمد گمان برود که یاد ابا الله یعقوب است ای دل خفاصت بیگانه که در تالیفات کتب کثیره است
المشرع الحرام قتال فیه قتل قتال فیه کثیره من جمیع الله و کفره و اسبوح الحرام و اخر ارجله که در غنیه و الفتنه الکبری است
یعنی فتنه مشرکان که در تعزیه مشرکان مراد از ایشان است که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب می از هم بران آمدند و اظهار بجهاد سرور نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم چنین فرمود
باقی را چنانچه بدقت مست کرده بود و در بیان آن فرموده است و ای ای که آن را از اینها بپوشانند تا غنا حکم بدست یابند
آورده اند که یکسان بستانند و اسیر کنند و بستانند غایب از اینها فرستادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
و یار ما سعد بن ابی وقاص و عقیله بن غزو ان طلبه است که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
اسیران را بشمار باز و هم اگر بشمارد اینها در غزو ان طلبه است که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
مرا جعت خود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را با سلام و خوش فرمود و ای مسلمانان شده و
واقعیه بر حوض شمشیر شد اما عثمان بن عفان که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
عزیزه که پدر کبریا بود که سال در علم از کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
درین باب بطلی در سخن واقع شده الا خبرم بانی و خبره که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
باب چهارم در امور که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
فصل اول در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
مفروضه میان ما و حینه که فیه است این خبره که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
اعلام دین اسلام نماید و اینها هم که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
قافله سالاران به قیال از اهل غنیه و غنیه اینها که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
نموده و درین کاروان به جانشان هم از کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
از مهاجران بقصد قافله و العشره و آنرا اتفاقا کاروان گفته شود و باز هم جمعیت نمودن چنانچه در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
کامه بیان گشته و درین اثنا بخاطر مشربیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشته که تسکین اکثر
جرات کفار و کساری تحریکات مشربیه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشته که تسکین اکثر
ضرورتا تعرض باحوال اهل غنیه و آنرا که حضرت آن مرغان را با مجوز است باید نمود و ابواب فتح و فخر
را به فتح قوت و سعادت ایشان باید گشته و الا هم طعمه بن عبد الله و سعد بن زید بن نقیله را رضی الله عنهما
بجهاد حقیقی کاروان و آنرا که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است
مستقیم و فقه علیه و آله و سلم است و اینها را با روایتی که در کتب کثیره است از کتب اربعه و غیره این نیز در این است

بفتح و فتوحی رسد پس طلحه و سعید متوجه آنجا جماعت گشته بعد از آنکه سنان بن جابر از ارضی جو اردیر کشید چنی فرو داند
 کشید مرا لطفی یافت بجای آورد و همانرا مخفی نگاه داشت تا آنکه رسیدند و با کشید ملاقات کردند و از دستفردار
 کردند که درین فرصت از جاسوسان پیچکس دیدی که شراحوال آن دو یار را از اخبار یمنان دانسته استبعاد
 تمام نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتجسس از آن هر چه کوچ کرده بروی بگشتند
 و در عین حالت ایشان طلحه و سعید بر بالای پشته رفتند احوال انتقال کاروان مشاهده می نمودند
 آنگاه کشته همراه آن دو یار تا ذوالمروه بیامد و از محل خطرشان بگذرانید پس طلحه و سعید شب روز میرانند
 تا روز و ترخیزان سرور صلی الله علیه و آله و سلم رسانند وقتی بدین رسیدند که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 بجانب بدر تشریف فرموده بود چون آن دو یار هرگز نبوت و مستقر قنوت را از وجود حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم خالی یافتند حالی را از عقب مجاهدان یمن و مشاهدان یثربین شنیدند اما بعد از استیصال
 اهل عدوان ضلال و محرابت رسول حضرت و الجلال صلی الله علیه و آله و سلم از غزاة بدر در شرفی بویا
 باشند اسلام تلقی شدند و تفصیل این احوال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر زمین افتاد فلک رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بنین طایر و لایح گشت که بر قفسهای قضیه غنیمت الغرض فان فی قوتها القصد کل
 جمله بدینا است بر جناح تجسس با شرف مهاجران و اعیان انصار بجزم گوشمال ابوسفیان و تاراج کاروان
 در روز دهم رمضان یا ششم یا سوم از ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمر و ابن ام مکتوم را در مدینه
 خلیفه ساخت و بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید روانه ساخته پاسی رسیدند بنفر که از بنحله پشتا و نفرها بر
 و باقی انصار بودند و هشت نفر که هر یک با بنابر خود تاخته بودند و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب
 ایشان از غنیمت بدرو احد جدا کرده بود و اهل سیران هشت نفر را در انداد اهل بدر داخل داشته اند و نفر
 از جمله مهاجر بوده اند و پنج نفر از انصار چنانچه مجموع سیصد و سی نفر باشند بموافقت لشکر طالوت که بجز
 جالوت میرفتند و این هشت نفر که تاخته بودند بودند بکویت فدر اما مهاجران عثمان بن عفان جهت
 پیجاری زوجه اش دختر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که با او تاخته بودند و طلحه و سعید که
 بجاسوسی رفته بودند اما انصاری ابولبابه بود که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را آزاد گردانیده بود و تاخت
 بجای ام مکتوم گذاشته بود و عاصم بن عدی العجلان که بر اهل عالیه ش خلیفه گردانیده بود و سوم حارث
 بن عاصط که او را از منزل روعا بجهت عجمی بر نی فرستاده بود چهارم و پنجم حارث بن القیم و ششم
 بن شمیر که هر دو از شریفان و دشمنان گشته اند از راه شاه باز گردانیده و این دل خیزه بود که انصار شرفیایان
 آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم یافتند و جهت تاخت از نزد او و سرایا در مقامی که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجایا

[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیچسب باز نگشته الا که او را نگشته و دو شسته بود و غنیمت بسیار از آنجا
 و طعام و غیر آن تمام گشتند چنانکه عتق بسیار شد و روح کماک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
فصل دوم در ذکر واقعات جنگ و راه پیش از محاربه و وقوع پیوسته واقعه اول
 اصحاب سید و از باب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از آنکه لشکر ظفر انجام از غرض گاه کوچ کرد و در حین
 مسالت صلی الله علیه و آله و سلم دو کس یکی عدی ابی الرغنا فی جنی و دو سلیل بن عمر و جنی را به جنی اوج
 کاروان و مقدمه روان ساختند ایشان بجا نیست بدو توجه نمودند و چون بود صبح بر رسیدند از جاریه
 که خبر حضرت سید الشهدا صلی الله علیه و آله و سلم بجا رسید و گریه می نمودند و از دست ایشان ابو سفیان بدان
 موضع رسید و در میان آن محل از محاربه ابی بن عمر و سوال کرد که اینجا چیست پس پیغمبر در آن گفت خبر می خدایم
 از آن جاریه پرسید گفت دو شسته سواری دیدیم که در فلان موضع فرود آمدند و در آنجا توقف نموده باز گشتند و از آنجا
 بدینجا رفتند و انگشت شتران سلیل بن عدی را بشمار گرفتند و احتیاط نمودند و در میان راه خبر یافتند
 گفت واقعه که اینها علف شیر بر خورده اند و فلان من آنست که اینجا با سوسان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بوده اند و تو هم پیغمبر بنظر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم نمی رفتی و چاه پر از آب بسیار خود گداخته
 و از راه ساحل توجه کردی و واقعه دوم در حال این احوال شعیب بن جهم بنیت عبدالمطلب خوابی
 بود که در چون روز شد بباران و خود عباس گفت دوش خوابی دیده ام شمر بر آنکه قریش به پیغمبری مبتلا گزیدند
 و من با تو اظهار آن میکنم بشرطیکه در احتیاج آن کوشی گفت نیکی باشد عاقل گفت پیغمبر در خواب دیدم که
 شتر سواری میاید و در ابلج با استاد و با و از بخت گرفته بسیار ای قریش بکشتن گاه خود برشتا بیدارید
 از آن در مسجد حرام در آمد و مردم و عقبا و در آمدند آنجا هر ابو جهم بر آمد و بر طبقه گشته ایشان را بمصارع
 می خواند بعد از آن از مسجد که سنگی گردانید و چون آن سنگ بپایان رسید بار باره شد و هیچ خانه در آنجا
 مگر قطعه از آن سنگ را آنجا افتاد و مگر خانه ای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوحیث عاقله کل نمود و صورت
 واقعه را بدست خود و لید بن عقبه بن ربیع در میان آورد و در کمان آن بیالغ نمود و ولید از افشای آن سر
 بانه نشید و از عباس شنیده بود بی زیاده و نقصان سمع پدر خویش رسانید و طلحه پدر که جان عزیزش باب
 رسید و چه گفت با یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر را بدست اگر چه عزیز است را ز دل باشی با که دست نیکو
 بدوستان اگر با آورده اند که این سخن پدر اندر تو سمع ابو جهم رسید و روز دیگر که عباس بطواف خانه مشغول بود و جمل
 در میان بنی قریش که حکایت عاقله در میان شتند و عباس گفت که یا ابا الفضل چند گاه هست که این عوف بر تو
 نبوت رسیده است عباس پرسید که که ام عوف ابو جهم گفت عاقله خواهر تو خواست چنین چنین دیده عباس گفت

که من ازین واقعه و قوتند درم ابو جهمل باز سقا سرت آغاز کرد که شما به نبوت مردان خود قانع نیستید که زمانه
نیز دعوی پیغمبری میکنند تا آنکه روز صبح بیداریم اگر اثر بر خواب عالمه متفرع شد بنهار و الا صبحها نوشته به اطراف
در میان قبایل عرب که قبیلک ما هم اندیشه پیغمبری تا بر همه کذب شما معلوم کرد و عباس اورا گفت تو سر او از تری بیوم کند
از عباس گوید که چون شب بخانه رسیدیم تا مست زنان بنی عبدالمطلب حاضر شده زبان تامل است بر من باز
کردند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهمل بیشتر مردان شمار اندامت کرد اکنون بطعن زنان زبان میکشایم و کس
بدفع او قیام نمی نماید آنکه گفتند ای عباس غیرت تو کجا باشد که آنجا که سخنی از آن لعین شنیدی بزرگو منع او و دست
غیرت از امتین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت اگر بعد ازین من ازین متغول پیغمبری از وی بشنوم متعزف
او بخوابم و او را از سر خبرم که در اینده حاصل که شب بیهوش از خوابات آن لعین مقبوض بود علی الصباح
خشمناکی از خاک بیرون آمده عزیمت مسجد حرام کردم چون ابو جهمل را دیدم بجانب او روان شدم و وی را
ویده تعجب از مسجد بیرون و دیده پا خود گفتم غالباً از خشم در من مشایه نهوده فراموشی نماید آن خود بسبب
استماع خبر خشم غفاری بوده و افسوسم رسیدن خشم غفاری بود از پیش ابو سعید بن
رسالت بجانب قریش و کیفیت آنچنان بود که قافله بنواز و شام بود که شخصی از حد و شام از
مشترکان آنجانب بابوسفیان و کاروانیان گفتند که بعد از توجه شما بدین جانب متحد با صاحب خود از این
قافله شما از مدینه بیرون آمده و بعشیره رسید چون شما را نیافت بالضرورة مراجعت نمود اکنون در طلب او است
شما است و روزی شمار و باید که شتر الطایف و اعتقاد طایفه را درید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوف تمام
در بطن شما لغاف مسقوی گشت و خشم غفاری را به بیست شغال طلا با بارت گرفتند تا بنودی بکارد و در خبر
بقریش رساند و خشم غفاری تمام خود را بکمر رسانید و پیران خود از پیش و پس مرید و بنی شتر خود را برید
با آن بر خوار و متعارف بر پشت شتر نهاده باین جهت در بطح البیتا و فریاد برآورد که ای قریش و ای
آل ابی الوثان الوثان شو تا حق تعالی کاروان شمار دارد و اگر در آمد و تا خیر نماید بخیل که قافله را در یابید و افعه
چهارم از خشم غفاری است که گفت در حدیثی که حال از قافله بیک چنان در خواب دیدم که شتر سوارم و بودی که
از خون بالامت نیر و هم چون بیدار شدم دانستم که قریش را به بیست عظیم خوابد و از آمدن خشم غفاری
و خرم شدن که شاید عدول بود بر صدق رویا ها که واقعه چشم تیره بیرون رفتن قریش بود و از
خروج کاروان به بالجمله قریش به بیست و پنج شتر و شغال نموده سیل بن عمر و بر بیه بن الاسود و خلائی را رفتن
تجرب و قریش بنی نهد و مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله یعنی دارند یک کس حمایت کاروان توجه شود و توان
مقدسان را بسیار و صلاح بدو نمایند و امام و اقدی گوید که مجموع قریش را آن باب اتفاق نمودند که ابو جهمل شتر

قریش با او گفتند که تو از سادات قوی اگر موافقت نمایی بکنی که دیگران بقاء و در زنده اند این مصطفی چنانست باما
درین سفر موافقت کنی با شخصی را بعضی خویش فرستی روایت دیگر آنکه گویند یاد کرد که نه خود و نه کسی فرستد و بداند
دیگر آنکه چهار هزار درهم در سینه عاص بن هشام بن مغیره داشت آن را از زنده اقامه کرد و بعضی خویش کسی
فرستاد و مانع وی از اتفاق با قوم و انداختن خویش بیکدیگر از خواب عاقله چیز دیگر نبود و اقصیه ششم نقلست
که پیش ازین بیک بدرجاء هجرت سعد بن حاذق بنی امیه بود که از دین بگداشته بود و در خانه امیه بن خلف نزول
کرده ابو جهم از آمدن او خبر یافت با امیه گفت که این شخص که محمد را بتابعیت کرده است و در محافل او را
یکجست گشته و در مقابل ما با وی بجان بسته تو او را هیچ نیکی کنی و میگذاری که از جنگ با اسلام بیرون رود
سعد در جواب ابو جهم آواز بلند کرده گفت ای پسر من چو ای بکن که عبور قافلای شما بر است امیه با سعد
گفت این ابو حاکم است معتزل اوی با او بدستی سخن بگوی سعد را با امیه آورده گفت که تو این سخن میگویی
بخدا سوگند که از محمد صلوات الله علیه شنیدم که فرمود که هر کس بیاورد این امیه بن خلف را بقتل رساند امیه از سعد پرسید
که تو این سخن را بپوشیده از محمد شنیدی گفت آری این حدیث در دل امیه جا گرفت و دانست که قریش بتبعیه اسباب
مقتاله با حضرت بنوی صلوات الله علیه مشغول بودند و میخواهند که بجا نهند بدر بیرون روند امیه خبرم کرد که از ایشان خلف
شود و جان از آن محکم بیرون برده کسرس و نقل بشبه را بهانه ساخت ابو جهم عقبه بن ابی نضیر را بر حال
اطلاع یافته هر دو نزد امیه آمدند و عقبه خبر پر از دل و بوی خوش با خود برده و در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون میروی خود را خسته شوئی و مطیع بگردان یعنی از زمره کسانی گفت قبحک دفع چیست
ابو جهم نیز بیکجست امیه او و مثل همین سخن اجرا نمود ازین سخن عرق حمیت امیه و حرکت آمد و آنها گفتن
که دو گویند چون خواب منضمه در یک شتر قرار یافت طالبان از اهل ای شش عارض بن عامر و عقبه و شعیبه و امیه
بن خلف و حکم بن خرام و ابو الجحری و عاص بن یزید خروج از کرد و موافقت قویم انکرده میداشتند چنانچه
میدانستند و قتل میکرد ابو جهم عقبه و شعیبه را و ایشان این جماعت را بجهنم و سیر علی منسوب میدادند
و تشیع نمیدادند ایشان نیز با ضرورت با قوم موافقت نمودند و رفتند و اقصیه ششم نقلست که قریش
پیش میل جمیع آمدند و از میان ایشان امیه و عقبه و شعیبه را برای خروج بقتل با نلام کردند و نیز برای خروج
بیرون آمد ابو جهم گفت با ما بقتل میگیریم و از ما بمانند تا قافله خود باز نیایم و نیز واقدی گوید که زمره بنی اسد
از خروج قریش از کعبه روی نمودی با ستقامت با نلام که وقت برای پیروان آمد و زمره و شعیبه و دیگر بقتل
با نلام نمود این نوبت هم تنهایی پیروان از ناله تنهایی را بپشت و گفتند و الله که تا امروز تنهایی را
در غلغوی تر ندیده ام و در غلغای پیل بن عمر و پیروان او و پیروان دیگر باز چه وقت که ترا شهادت

می بینم زنده صورت حال باز از مسیبل گفت این سخن در گذر که عمر بن و سبب مثل این حکایت با من گفت من
 آنرا تمکینا نگردم و اقمه ششم فقه است که در حین توجه قریش بمکه و شبیه و شبیه زربهای خود را
 از خانه بیرون آورده بودند و صمدار می نمودند عداس که محلو کالیشان بود و در بارگاه طایفه بصلطه ایمان
 آورده بود و ملاحظه حال ایشان میکرد و شبیه و شبیه گفتند ای عداس از حال آن مرد که آن روز در بارگاه طایفه بصلطه
 تو انگور برای او فرستادیم بیخی نمی پرسی عداس گفت بگو یا چه واقعه است گفتند ما کنون بقتله او میرویم عداس در
 گریه شد که والله محمد رسول خداست مسلم و شکار اسلمت نیست که بکنگ و بیرون رود ایشان سخن اولیای
 نمودند و با قوم بیرون رفتند و اقمه ششم فقه است از حکم بن خزار که گفت چون منضم غفاری بکاه آمده
 در اعانت قافله اضطراب و استغاثه می نمود و قریش باز هم بر خروج شدند و با انصاف و با ایشان التماس
 بایستی نمود و هیچ نفر این چنان کاره نبودم که در توجه بدرود آن حین ستمشاهم باز لایم کردم آنچه طبع من بود و خلا
 ظاهر شد چون بعد از غزیه و قطع مسافت بمکه اظهار آن رسیدم این غفله یعنی ابو جهل تشری که کرد و شتر
 از زیر آلت جاذبه بسته به پیچیده از غنیمت های لشکر مانند که بخوان آن شتر آغشته نگشت و من قصد باز آشتن کردم
 و چون رسیدم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر آن غزیه در گذشتم و در رفتن با اصحاب به اتفاق نمودم تا
 رسیدم همیشه بهیمنه عداس او را بجا نشسته دیدم و لشکر دین از پیش او میگذشتند و دین شانه به شانه
 نیز بروی بگذاشته عداس لکان خود را دیده حیرت و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای
 شما با و بخدا سوگند که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم شما را میبندد به سارخ شما این میگفت و دیگر
 من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت کردم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعد نشد نمود
 درین حال عاص بن حنین بن حنان و عداس سید و از وی پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد گفت که محبت
 آن سیکیم که این دو سید من و این دو مفضل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند بکشتن گاه خود میرند
 عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست این سخن لرزه بر اعضای عداس افتاد و باز در گریه شد
 و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است جل و علا و بیعت بر کافه فکراتی و اقمه ششم فقه است
 که قریش بعد از اجتماع بتوجه بجانب دراز عدوانی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناکشده
 با هم گفتند که ما و از عقب بیایند و ضرری بارسانند و عقبه بیشتر از همه می ترسید شیطان بصوت سر آید
 مالک بن حنیم که یکی از اشرف قبیل کنانه بود و بروی ظاهر شد خطاب کرد که شما بیعت و ذکر می کنید و
 در میان عرب سید اندید شمار امان و اوم که هیچ ضرر اندیشی کنانه بشمار سید ازین سخن غصه خوش شد ظاهر
 سائر قریش نیز مسرور و مطمئن گشتند و تحویل تمام روان شدند و اقمه ششم فقه است که در لشکر گزارند

که در ملک قوم خویش سعی میکنند و در افتاد ایشان مساعی می نمایند و هر چه نصیبی و در السبع رضا اخذ نمایند
پرسیدند که کدام بهانه باز گردیم اخضر گفت چون شنبه در گید من خود را از شتر میدانم شفا فرماید و زنی که
او را گردید هر چند قریش شمار ابر رفتن مرغیب گفت بگو آنکه از وی جدا نشیتم تا حرات و مات و نزد امیر گردید
بنوز هر بهرین جیله قوسل حبسته بکله مراعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بردها
رسید با اصحاب گفت این افضل از وی و بهتر است و در اینجا کشت فرمود و نماز مغرب آنجا گذارد و بعد از آنکه
از رکعت اخیر و تر سر بر آورد و بر کف از نفرین کرده بر ایشان لعنت کرد و از جمله شترکان ایدر بل و زنده و کسل
و جمعی دیگر از قریش را بدو کادر مخصوص گردانید و بعد از آن فرین این قوم و با نجات مسلمانان که در کله محبوس بودند
تو بقدم رسانید که از جمله ایشان سلم بن هم شام و عباس بن ابی ریحیمه و غیر ایشان نیز بودند و نقل است که
یکی از اطفال و عیالان شریب حبیب بن ابی اسف نام داشت و دیگری بقیس بن محرش با آنکه هر دو مشرک
بودند و از سید اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقوبت مسلمانان پیوسته و در آن راه حضرت سید
صلی الله علیه و آله و سلم حبیب را که متعجب بر رویه و از تحت مغربش ایستاده و بجانب سعد بن معاذ که در پیشوی آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم میراند التفات نمود و متعجب فرمود که این حبیب با او نیست سعد گفت بی یا رسول الله
و بعد از آن حبیب پیش آمد و در دست و زلفاتی نافه قصوی آن حضرت زد و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از وی
قیس بن محرش پرسید که چه بیرون آوردی و شمار اجواب داد که تو پس خود را و همسایه های کنون بدانکه بابا قوم خود و کعبه
افترختی بیرون آمده ایم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این توبه عذابی که خداوند عز و جل در پیش و قیاس حبیب گفت
که بدانکه برات و صبارت و شدت نکاست من قوم را معلوم است که من در رکاب تو با بعد از برای غنیت قتال
فواهم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اول اسلام بیار بعد از آن مقاتله کن چون بروی رسید
حبیب بخت بسیار و تنه و غنای رسول الله بر روی و کار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گو ای دوام که
تو پیغمبر و فرستاده خداوندی حل و علی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان حبیب متعجب گشت قیس بر کوفه را عبت
نموده بعد از معا و در قبال اسلام بدینگونه او نیز شتر را ایمان دریافت و در غزوه احد شهید گشت و چون از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بودی مدفن رسید مدو و من گشت که قریش حبه حمایت قافله خود از حرم بیرون داده متوجه اند لا مبرم قیاس
آنکه کریمه و شاور هم فی الامر خود اجدها کائنات صلی الله علیه و آله و سلم با عیال و صحابه مشورت نموده فرمود که اگر شتر
از آنکه بیرون آمده اند و لیکن که هم ما و ایشان را به نجره قتل نموده و معلوم است که قیاس حبیب متعجب گشت که اگر از میان یاران
و سخنان مستحسن و مطلوبی عرصه داشت بعد از ابوبکر فاروق اعظم فرمایند که این است و با ابوبکر و جواد است
نموده و آنکه گفت یا رسول الله بنده اسوگند که آن جماعت غزوه قریش شده و در آنجا با ایشان از آن وقت که غزوه

بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعیت باشد باید که امروز در فلان موضع باشند نام مرحله برو که اهل اسلام آنجا بودند
 انگاه سفیان گفت که شما بگوئید که از کجایید آنسور و جواب داد که من از چون در آن زمان مردم عراق بکشت
 آنجا نجات را اهل آن گفتند از بخت سفیان گمان برو که ایشان اهل عراقند اما مقصود آنسور آنکه از لطف هم
 بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بمنزل خود بازگشت غفلت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در شب هفتم رمضان در وادی بدر علی ابن ابیطالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
 با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و فرمود که در سر فلان چاه که قریب بان
 موضع است اسید سید ام که خبری بیامید علی و رفقا بمقصد شتافته بیشتر آن اکبش و سقایان ایشان
 رسیدند اکثر آنجا آمدند که نختی دو غلام که یکی اسلم غلام نبی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام نبی النبی
 سعید بودند و اینک ایشان افتادند غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و در آن عین حضرت رسالت صلعم
 با دو نماز مشغول بود اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند اسقایان قریشیم چون این سخن
 موافق طبع و قزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توالیع ابوسفیان باشند
 پس باید او را شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابوسفیان آید و بدروغ خود را بقریش می بیند
 و امیران بآبرو قوت امت خورون نداشتند و دانستند که مقصود اهل اسلام چیست بمالکیت خویش و
 مالکیت ابوسفیان اعتراف آوردند تا از امت خورون و راستند چون حضرت رسالت پناهی صلی الله
 علیه و آله وسلم از غار فارغ شد روی با اصحاب آورده فرمود که اول راست گفتند ایشان را امت کردید چون
 دروغ گفتند دست از ایشان بازداشتید انگاه حضرت رسالت پناه صلعم متوجه عریض شده پرسید
 که قریش کجا اند گفتند که در پس این تل ریگ که در نظر است و آنرا عده و قصبوی و کشت عقیقل میگفتند بعد
 از آن از قلت و کثرت قریش متفسر نمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعد و چند باشند گفتند که نمیدانیم
 فرمود که هر روز چندتر میگشتند گفتند که روزی ده و روزی نه و فرمود که از هزار کم اند و از نه صد زیاده بار دیگر
 استعلام نمود که از صنادید و اشرف چه کسان همراه اند جواب دادند که عقیبه و شیبیه و حارث بن عامر و ابوجحش
 و حکم بن خرام و طلحه بن عبید و نضر بن الحارث و معن بن الاسود و ابی اسحکم بن هشام یعنی ابو جهل و ابیه بن خلف
 و بنه و بنه پسران حجاج و سهیل بن عمرو بن عبید و دو حضرت خنی پناه صلعم روی بجانب یاران آورده فرمود که
 جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت باز پرسید که بیچکس ازین لشکر بازگشت گفتند از بنی شریق یعنی انیس
 یا بنی زهره مراجعت نمودند فرمود و ارشد هم با کان یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود در راه راست
 باز سوال نمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند از بنی بنو عکرم کتب نیز بازگشتند بعد از آن حضرت صلعم

با حواس و غیره و در سیر و اعلیٰ فی المنزل جناب بلند از آن میان گفت یا رسول الله اگر دین منزل حکم
و حی نزل فرموده ناراحتان نیست که ازین مقام قدیمی پیشتر و پس تر نیم و آن منزل در حوالی چاه استین برود
و اگر برای است این منزل مناسب نیست فرمود بر روی است گفت پس از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه خرن
فرود می باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آن چاه را رسیدم چون آنجا رسیدیم چرخ می بینیم بعد از آن چاه را
انداخته کنیم تا مار آب باشد و دشمنان را بی این عباس گوید که مقدار آن خیال جبرئیل نازل شده و می آورد
که ای آنست که جناب بآن اشارت کرد و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرام و دو تا از آن منزل کوچ
کردند و بوجوب صواب و بدین جناب عمل نمودند و گفت جماعتی که با غلامان آمده بود و در طلب آب بودند چون غلامان
اسیر شدند ایشان گریختند و بفرستادن طعن گشتند یکی از آن گریختگان که عجز نام او بود اول بشکر قریش رسید
قریش را و در کای آل غلبه بنیاد برپا کرد و بکشته و یاران او غلامان شمار اسیر کرد و در این سخن فریاد و غم ظاهر
تمام بقریش راه یافت چنانکه حکم بن خرام گوید که با جمعی در غنیمت شسته بودیم و کباب میکردیم که این غنیمت را
هیبستان و اقمه توانستیم که طعام خیریم و من از غنیمت بیرون آمدم تا بعضی از دوستان ملاقات نموده
مذول خودیم ناگاه عتب بن ربیع پیش آمد و در گفت یا اباحاله من سیری ازین عجب تر ندیدم قافله را بخت
یافت و ما متوجه دیار قوی شدیم که از طریق ابنی قح بر روی ایشان بید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطلع
این قضیه از شاست این غنیمت است پس ابو جهم ناگاه عتب گفت یا اباحاله هیچ نمی ترسی از آنکه مرد یاران او بر ما
شکون کنند ناگاه وی که شرس که تو ایمنی از آن باز عتب گفت یا اباحاله بکسر عیب گفتم آنکه مار پاس دارند تا
روز شو و عتب گفت و الله که تدبیر من است و ابو جهم این سخن را شنید و گفت عتب مکرده سیدار و که با محمد و
واصی است او قتال کند ناگاه روی بقوم آورد و گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر
شما توافقت اند و تعرض بکج شما توافقت را ساندید سوگند که ایشان بنامیه از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند
باید که هیچکس بکسرت و باسانی اشتغال نماید و گفت که در آن شب اهل اسلام قریب به دویست نفر در کستانی
فرود آمدند که پای تازانو فرو ریخت و تشنگی بر ایشان غالب گشت و بعضی را احتیاج فسل طالع را حاجت
بود و بود آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی بود شیطان بنیاد و سوسه کرد و در خاطر با افکند که
که با وجود آنکه شما صحرایی هستید و در تشنگی و ظمیر بکشد کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز خود مانده بجا برآید
چون تمام بر اهل اسلام راه یافت ناگاه از صواب حمت یاران نازل شد سلسله نان غسل کرده و وضو ساختند و
سیر را به گشتند و از رغبتی که داشتند هیچ اثری نماند و زمین چکه شد و در گیمابر هم نشست چنانکه مرد و بان تابانی سیر
میشد و تنزل کفار برای دگر شده و آیه کریمه و تفسیر انما الله و تیرل علیکم من السمار ما و لیظهر کم به

میشد

و در سبب عظمی رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم تثبیت به الا قدم بهمین حال اهل اسلام نازل شد نقلست
که همان شب که غلامان کبش را گرفته عمار یا مسعود عهد نمیدین مسعود رضی الله عنه را ابراهیم بن سلیمان بن جابر بن
ابن شریک عناد فرستاد و ایشان گروه لشکر کفار برآمده مراجعت نمودند و محرومضری حضرت نبوت پناه صلی
الله علیه و آله وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه برگاهه ایشان
ایشان بنیاد و صیقل کشیدن میکردند بروی نامبارک خویش میزدند تا از آن باز ایستند چون صبح شد
بانبیه پس سراج و پیل بر دهن اجسادش داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گرفته اند و آنکه کین اثر قدم
این سید یعنی عمار یا مسعود و دیگر نشان پای این مسعود است و تخریب اسفندهای قریش و سفهای شیریه بنیگاه
انگاه گفت لا یتبرک الجوع لنا بنینا لا بد ان تموت او تمیت بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون با
و اصحاب و ملاقات کنید تنج در اهل شریب بنید و چون انان ایشان را بکشید تا پیران با سلاسل و اغلال بکه
بریم تا خلافت از حال ایشان عبرت گرفته و دیگر کسی ترک بدعت با خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود باطل الله از اصحابش و آن عصره که شش
سبارک بر زمین نهاده قتلگاه بر یکسان زشتکاران که در روز محرم بدر گشته شدند بلا زمان نمود و چنانچه هیچ
تفاوتی در آن روی نمود و هر که را نام برده بود و هر دین مصرع که تعیین نموده بود و قبل رسیده آورده اند که قبل از
تعارف تعیین و تسویه صفوف سعد بن معاوی بنی اندلسه معروض داشت که یا رسول الله بحجت تو عشی تشریب
میکنیم و را حاکم تر از تو میا و آماوه سید ایچم و باقبال شتغال بناییم اگر بدو دشمنان غالب ایم فوالله لو ادرنا
بما هم قضیه بر عکس بود تو بر حاکم همان نشین و باطل الله از اجبا که در مدینه مانده اند خود را بر سران که انجاعت
در وفاداری و محنت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که منم بمقتله و تقیابی انجامه از کاب هایلون
تخلت جائز نمیداشتند تا امر و بشرائط خدمت و معاونت قیام می نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
را می سعد استخس و آشته مراد او حامی خیر گفت صاحب تبر سبب عرش پر داختند درین اثنا مخالفان و من ظاه
شدند و پیش پیش همه ز معین اسود بر سپاه خود سواد جوانان گمان آمد و سپاه و عقب و امام واقعی سبک و یک
چون خیمه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بروی افتاد و گفت ای خدای سزاوار پرستش تحقیق که بر من کتاب سبب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و بیکی از دو طائفه و عده وادی و تو خلافت او عده و عده خود نمی کنی و دیگر
فرمود با خدا یا انیک قریش با خیال خود آمدند و جنگا تو می کنند و رسول ترا نکند سببی نمایند ای طاهر
نصرتی می برم که مرا بان و عده فرموده و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عقبه ریح را دید که برتر
سرخ موی سوار می آید فرمود که اگر در یکی ازین قوم شبکی است در صاحب شتر شتر اگر قوم اطاعت او

شما نیز را رها و یا بجز این خرد ظاهر از آن فرمود که از این راه انتقام فرمایید و چون قریش را از کینه منع میکرد و هیچ وجهی را
 مصلحت نداشت و هر چند مصلحت او بیشتر میکرد و ابو جبریل علیه السلام را کینه نداشت و این تمام بیشتر نبود و محمد بن حنیس
 بن مطعم روایت کرده است که چون قریش در برابر یکدیگر فرو آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی
 بن ابی طالب را نزد آنحضرت نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت پیچیدگی نمی نماید که سلامت باز گردید چه هر که متوجه
 حرمه میشود و نزد من دوست ترست که با شما کار کنم و چون حکم بن خرام پیغام حضرت رسالت علیه الصلوة
 و السلام معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد و از وی قبول نماید و در عرض محاربت و منافعت او در
 نیامید ابو جبریل از قبول این موعظت امتناع نمود و گفت که بخدا باز نیکی داریم بعد از آنکه حق تعالی ما را قوت و قدرت
 انتقام داده که کینه خویش ازین قوم باز خواهم تا من این چوکیست متعرض کاروان نشود و نگذاشت آن لعین که هم
 بعد از انجام قتل است که طائفه از مشرکان مقصد حوض مسلمانان کردند که با مقصد این باب بنی النضر
 گشته بود تا از اینجا آب خورند و بعضی از اهل اسلام خواستند که منع کنند ایشانرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشانرا
 منع کنید و بگذارید که آب بروارند و وی گوید که هر که از آن آب خورد و در آن جنگه دست مسلمانان گشته شد یا
 اسیر گشت مگر حکم بن خرام که بر سپه خود سوار روی بانضمام نهاد و جان از آن همگانه بدر برد و نیز در شب هجرت
 که خواسته عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و سوره یسین خوانان قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید
 همه سر فرق که از آن غباری نبشت و غزوه بدر گشته شد مگر حکم بن خرام که از آن نیز سالم ماند لاجرم بعد
 از هجرت و خلاصی از محو که بدر بهرگاه برگشته و کردی گفتی بآن خدا میگردم و از بدر بجایه آمد و تقاضاست که اسود
 بن عبد الله مشرومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب نخورم و آنرا خرابانم و چون اسود از میان
 لشکر گفای بیرون آمد و حوض گشت سید الشهدا و حوضه از میان اهل اسلام بیرون شد و بیشتر بر ساق او زخمها گشت
 بزرگ و افتاد و آگاه بسینه و پهلو و طرف حوض و آن شد تا سوگند خود را بر است کند حوضه رضی الله عنه تعاقب نموده بر سر حوض
 آبگین لعین خاکسار را با تش فرستاد چون قریش منتر آنرا مگر فتنه عمر بن حبیب جمعی را بجز لشکر اسلام نافرود
 گردانید و او بر سپه خویش سوار شد و برگرد مسلمانان گشت و صاحب ملت خفیه را نیکو احتیاط نمود و بیان قوم
 خود اندر گفت که ما پیش پیغمبر گشتیم اما مصلحت و سبب دیگر با تحقیق نموده از سر بقیه جواب گویم چندی شاید که
 در آنجا و در کین باشند آگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طواف کرد و کین گاه را احتیاط تمام نمود و کسی ندید که آگاه
 شود یا و آنرا با قوم گفت که یکس او کین ندیدیم لیکن او عشر قریش قهرایت لولایا بکل النبیات اضع شرب
 و این هم الشافعی است از اصحاب محمد را دیدم که گما بر داشته اند و اهل غربت را دیدم که زهر مسک و بار دارند و قومی دید
 که هیچ عمار و ملافی ندارند و نیز از شمشیرهای خویش گویند که آنرا از آنکه زبان گفای دارند و آن جماعت بسان افای

در نظر من آمدند که زناها از دهن بیرون می آید و در میان من است که بعد از هر یک از ایشان که قتل
آید یکی از شما کشته شود و چون این غلبه خلق از قریب متوجه می آید که در دهن باز ماندگان شمارا چه بیش و زنگانی باشد و چون
حکم من خیرام این نوع کلام از من برخاست و سبب اجتماع نمود و در عقبه رفت گفت یا ابو ابراهیم تو بزرگی مطاع و قریب
تو ایست که در تنگ بامی گردی که سبب بیان آن خیر از تو بماند تا بالفرض عالم عقبه برسد که آن که مستحق کشته
ماندست که دیت حلیفه خویش عمرو بن حفصی و آنچه از قافله تلف شده بطین خلیفه شکنج گشته این لشکر را
باز گردانی وجه داده نزارع قوم با محمد پیش ازین نیست عقبه التماس حکم را قبول نموده بر تشری سوار شده
میان لشکر گاه آمده گفت ای قوم من مرا سمع رضا اصحابی که با من در دهن و اصحاب و مقابله کنید زیرا که
با محمد جی هست که نسبت بشما قرابت تریچه دارند و چون شما ایشانرا کشته باشید میان اولاد و اخوان
و سایر اقربای آن جماعت و میان شما بعضی و خدا را توبه نماید که بداند که هر از آن گروه دهن گمان ببرم
که قتل محمد و اصحاب او درست نخواهد بود تا بعد از آن از شما کشته نشود و مع ذلک من میترسم از ایشان
و یکن که آفتی بشمارسد که تدارک آن دشوار باشد همیشه خدا را بیکه بالا و پست آفریده زبرد دست برزیر است
آفریده و مرا معلومست که مطلوب شما بر خون قریب خویش و جزوی مالیکه بطین بخندیده اند چیز دیگر نیست
و من خود آنها را بن جعفری و سوازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم که از ابایم اگر محمد کاذب است اولی آن بنیاید
که شما با و تعرض مکنید و مهم او را بدید که اگر ملک است لائق بحال شما آنکه از ملک سپهر برادر خود بخل
و بهر و گردید و اگر نیست چون شما دست از قتال و جدال او باز دارید هر آنکه که نیک بخت ترین خلق
باشید نصیحت مرا قبول کنید و برای مرا ضعیف شمارید ابو جهم این سخن شنید و در دهن بر سر و غلبه شد
گفت اگر مردم دل او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند و ریاست بدو قرار گیرد و دیگر از یاده اعتبار بماند
لاجرم بنیاد نباشد کرده گفت عقبه این سخن از آن بسیار و بیکه پیش در میان است محمد یعنی ابو خدیفه و قتل خود
مکروه میرد و در عقبه آورده او را بدید و می نمود و گفت اکنون در خندان باسی می نمایی و بر جوع
قوم اشارت میکنی بخدا میگویم که باز نگوییم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عقبه از سخن ابو جهم و غضب فتنه
زبان طعن با و در کرده گفت که زود باشد که معلوم کنی که از ما بدولت و لیسیم ترک دست و عقبه بخواهی داد
که جهان و منصفه کسیت و در بعضی میرد کورست که چون حکم از خیرام از عقبه التماس کرد که دیت عمرو بن حفصی
قبول کنی و لشکر را باز گردان عقبه بعد از قبول گفت که ای یار من تو را در دهن خنجره و از زبان من چنین
چنین بگویی و او را با و در دهن آفتی گردان بگویم که بهایر شما را در عقبه نزد ابو جهم قسم و گفتیم که عقبه گوید
که معلومست که لشکر را باز گردانیم و با من خود و محمد بن جهم ابو جهم گفت عقبه از تو رسولی نیاد که دست و

اول جبرئیل بود که با هزار فرشته مقرب آمد و قوم یساکیل و سوسم اسرافیل و یو یلیهم سلام چنانکه بسید نشد نقیضت
که در آن روز شیطان بصورت مسروق بن مالک بن بنهم نرایی مصور شده بود و با قریش میگفت که یحیی بن شهاب
نخود اید گشت و چون آن ملعون ملائکه را دید که با ندا و عسا که فرشتگان شعار فرود آمدند روی کاوان آورده گفت
که من از شما بیزارم زیرا که مرا چیزی نمی بینم که شما نمی بینید و حادث بن می نامم تبصیر آنکه او سراقه است و یحیی بن
شیطان سست بر زمین او را و او را از انداخت و خود بجانب یا که نجات این عباس رضی الله عنهما میگویی پس
از آن نمی ترسد که گشته شود و آنکه صحت یافته بود و لیکن از آن پیسید که یساکیل او را اسپید و او را و قوم
تقریب کنند تا ساقا و عت او کنند آورده اند که چون یو یلیهم نشتیر کان بگویدند میگفتند که لشکر کارا سراقه
بشکست که چون وی از آن قوم خود و مردم و هم شکست دل شده بگریختن چون خبر سراقه سپید سوگند ما کرد
که مرا از رفتن شما بدین خبر و اما آنرا که خبر می شنیدیم شما شنیدیم ایشان نشان شما می گفتند و او انکار میکرد
آنروز که مسلمانان شدند انداختند که از آن شیطان یو یلیهم سست که درین چنین ابو جبریل لعین قوم خود
را اسپید گفت ای مسلمانان قوتی قول سراقه شما را از جانب باز نداد که او را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کبار
میعاد است و چون بعد از آنکه دید سراقه را معلوم شود که با قوم او چه خواهم کرد و دیگر باید که از قتل عبیه شیب
و ولید اندیشید و بخاطر تاراه نباید که ایشان بخور و ای خود بودند و در جنگ تعبیل کردند و جنگ بی بهره نمودند
بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب او نشتیم و طیفه آنکه یحیی بن شهاب
سبا شتر قتل محمد و یاران محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکرد و بلکه ایشانرا زنده بگیرد و با ایشان بیایم پس بریم
در نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان خبر برده اند تا مردم دیگر تر گردین با و واجد خود نگفتند و آنچه بدان ایشان
پرسیدند آنرا از آن انرا من نمائید و قتل است که سبیل بن عمر و گفت که روز بدر مردان سفید جامه دیدم
در میان آسمان از زیور بر آسمان ابلق سوار بودند که قتل و استخوان سفید و فقه است از آیه سید که
که از مردی از قبائل حبشیان شنیدیم که گفت من پسیم من در روز بدر فرار گوی برایم تا بهنیم که از فرشتگان
که ام فریق مظهر و منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و درین آشنا قطعه را از صاحب بدیم که باز نداد
می آمد و از میان آن ابر پاره صیل سپان قطعه حدیر شنیدیم و بگوش نرسید که قالی میگفت اعدا می اندازیم
و از دست این واقعه زهره پسیم من بدید و ملاک شد و من بهم قریب بهلاکت رسیدم خود را بکلف نگذاشت
و چشم بران صحاب نهادم که بکدام طرف می رود دیدم که آن قطعه ابر بجانب محل صلی الله علیه و آله و سلم صحاب
رضی الله عنهم روان شد بعد از غلظت باز گشت از آنجهت جمع کرده بودم بعد از آن مسعود شد نقیضت که سپاه
ملائکه را آنروز سیاه دستارهای سرخ و زرد و سبز بود و بر آسمان ابلق که به پیشانیهای خود نشانها داشتند

ابو جهم را در تنگنای گفتن آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که وی در این تنگنای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار با الله بوده من عهد کرده ام که چون با وی ملاقات کنم از وی چهار اشق و چهار آه ای که یکصد که ام کشیده شویم انجان دیگر نیز چنین سخن گفت من از سخنان این دو جوان غر شوق شد و موقوتی در دل خود یافت بعد از خطه ابو جهم بر شتر خود سوار پیداشد در میان لشکر که آن سیکرد ایشان را با او نشان داد و در و شتر را دو باز در و از آن در و جنگ با جهم کرد و اول بفرست بشیر که با او آتشبار پای آن خاکسار با و بجای آتشم کرد و بر زمین افکندند آن دو جوان نیکو معاد و سود بودند در ایشانرا گاهی بیدر معسوب میداشتند و اینها و حارث میگفتند و گاهی با و نسبت میکردند پس آن غفرا می نامیدند از معاد پس غفرا پرسیدند که ابو جهم در و بر چه گونه کشیده شد گفت که در و زید در زخمی بر ابو جهم زد و من که ساقش جدا شد بگریه بسیار از غیب بر و آمد و تنگی بر من را اندک و تنم اچند ساخت چنانکه از پهلوی من آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا جنگ تمام و آن دست برید و از زیر پای او در و من جدا ساختم و گفته اند که خوف برادر معاد بعد از آن زخم دیگر بر ابو جهم زد و او را قریب بیست و چهارم رسانید و از فرکیه در انداخت و هر دو برادر نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و آن ملعون را معروضه شدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان گفت که ام از شما اورا کشیده بر یک در و آن تنفر و سپید شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بشیر ای خود را بسیار بی چون پیاور و ند بشیر ای ایشان نظر فرمود و گفت شما هر دو را و را کشیده آید اما سلب و را ابعاد و مجبوس و معوذ از نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم باز کشیده جنگ مشغول شد تا بعد از شهادت مشرف گشت و معاف از میان زخم خورده تازان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر سید و گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی رحمت کند و بر پسران غفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این است و را اس که کفر و از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که دیگر که بود که ایشان تیران خود فرمود و با ایشان شرکت کردند و در محقق اسناد قتل ابو جهم معاون عمر بن حویر خود و اند و از و اقری نقل میکنند که بشیر ابو جهم تا با هر و ز در دست معاف بن عمر دست نقاد است که روز زید بر بعد از انتر ام شمرکان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که بر و و از ابو جهم خبری بیاید که معاف و بکا انجامید و این بود رضی الله عنه تصدیق آن مرگشتنی الحان آن شد و در میان کشکان ابو جهم را در پیخوا و زار و زخم را افتاد و تنگی از میانش باقی بود چون بر مسجود و شرف و زیاده بسیار کشیده بود و بیاید و بر میزد و وی نشست و پیش از آنکه گفته باشند ای ابو جهم قوی بیخیال که ندانستی ترا خوا و زار و مسجود اگر داند ای دشمن خدا ابو جهم گفتند زیاد و اندین نیست که هر ویر اقوام او کشند و قول دیگر آنکه این مسجود گفت ای ابو جهم کشنده تو شمر حویر را و که او را بجهاد و مومنی خود را کشند

چنان بود که در هر محلی که خیال حضرت بود و در آنجا ایستاد در نظر آن مرد و صلی الله علیه و آله و سلم جلوسه گر
گشتی و در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بر آن روز سوم اند سفر بان حضرت بدر خرمیت مراجعت
نمود چون بر اهل بیرون رسید بر آن سربازی که بدین نامی آن گرامان در آن انگنده بودند بیامد
بایستاد و یکبار را از ایشان نهان فرمود که با عیسی بن مریم و یاسین بن الربیع و یا فلان و فلان
و محمد بن ماعده و یکم حقایق حق تعالی شمار آنچه و دره فرموده بود و حق یافتید بدستیکه من یافتم و بعد
پروردگار خود در حق شما تکذیب میکردید و دیگران تصدیق مینمودند و شما را از شهر بیرون کردند و دیگران
مرا پناه دادند و شما بمن قتال کردید و دیگران مرا نصرت و یاری نمودند و حضرت که امیر المومنین عمر
خطاب بنی اندر نه گفت که یا رسول الله یا جسدی از روح سخن میگوئی و روایتی آنکه بنی از من که گرام منی اند
باین سوال اقدام نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ایشان فرمود مستی شما شنوا را از ایشان
درین سخن که میگویم و درین باب گفت و گوئی در میان را باب حدیث دارد است که شنیدیدن بوقتی و قول قائل
چگونه باشد یا معنی علی باشد چنانکه در بعضی روایات چنین آمده است که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب سلمان
چنین فرمود که ای سلمان این ماعده و یکم و یا فلان و یا فلان گفتند چنانچه شما فرموده و از عاقلان رضی الله عنهم
عن ایها المنقول است که حق تعالی مشرکان را در آن زمان زندگوار نمیداد و از قدرت راضی الله علیه و آله و سلم
شقوقند و حضرت و ندانست ایشان زیاد نگشت و فی الحقیقه اجماع باین تأویلات نیست زیرا که بواسطه قتل
روح لشایب بعد از شرافت نیز او را قیامت و یا باقی و یا قیامت برین اعتقاد است اگر چه آلات از کار
ماند و بجهت نهائی آنی که در آنجا و یکم و یا فلان میگویند که چهارشنبه رجب که با و بر بیع موسوم بود و پدر او را
از بنی نجار پیرا بود و وفات او میکرد و فرموده بود و بدین از خوش آید می خورد اتفاقاً تیری که بکشتن او میخواستند بود
بر سینه او رسید و چنانکه خون او و جوف او را از آن شست و بقیه قتل او با و در رسید که در مدینه بود و او در
گفت و الله که بپوشش گریه کنتم تا صلی الله علیه و آله و سلم نیامد از و نیزم اگر فرزند من در بهشت باشد از برای او نگارم
و اگر در آتش باشد برای آب از بهشت خون بیاورم چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و بیع بلا رفت آن مرد
صلی الله علیه و آله و سلم که گفت یا رسول الله تو دوستی حارثه را در دل من میدانی و جهت محبت من با او می شناسی یا نه
که بدانم که در جهت دوستی او درین محبت میسر کنم و الا خدا یتیمای به بنید که من از برای جگر گوشه خود چاکم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا احم حارثه او در یک جنت نیست بلکه در جنتی است و ما و ای او فرودست
است ربيع گفت لا جرم از برای فرزند خود نگارم بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظرفی آب طلبید و چنان
سپارک در آن آب را آورد و بمقداری از آن آب بمغضمه فرمود و با و خواهر حارثه و او تا از آن آب بخوردند

اسبند من و میض شده وفات یافت و روایتی آنکه ورشته شده را در داخل نمازین داشته اند از غیبت خطوط
گردانید و شتر ابو جهم و شمشیر بنده بن الحجاج که موسوم بود و الفقار بود و بجهت خاصه خویش تا مشر و کرد و بعد
از آن ذوالفقار بجهت دیگر آنکه شمشیر و بعد از آن چاکت اسیرین را عقیده ساخته و جامعیتی را بجا نطق
ایشان تعیین فرمود و ذکر اختلاف وقت شش در میان راه اسیران قیامت است که آن جامعیت شخصی نزد ابو جهم
رضی الله عنه فرستادند که او شمشیر ایشان یکدیگر یکدیگر بعد از آنکه بستاند از صاحب خود یعنی شتر صلی الله
علیه و آله وسلم التماس غای تا برانست نه و از قید انلاقی فریاد یا فیه گرفته از سرخون ما و گذر و صدق ایشان را
بجواب موافق آمد و اگر دانید و رسول ایشان خوشه دل و عفره خاطر باز گشت بعد از آن از شتر به ابو جهم
عمر رضی الله عنه و صلوات او درین برانده میشدند و رسول دیگر نزد او فرستادند و مضمون رسالت چنانکه بعد از
رضی الله عنه غرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان شنوندت آیه غفلت انگیز
گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده گفت مثل ابو بکر در میان انبیا چون مثل ابراهیم است علیه السلام
بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروخته و او را در آتش انداخته زاده ازین دو سخن
تکلف نمود یکی گفت من یعنی خانه منی و من عصائی فانک عفو رحیم و حیو عیسی علیه السلام که گفت ان نعیم
فانعم عبادک و ان تعفو لهم فانک انت الغفور الرحیم و مثل عمر رضی الله عنه در میان ما که علیه السلام مثل
جبریل است علیه السلام که فرود می آید و خط و نقطه از خداست عالی بر خدا فرود می آید و مثل او در انبیا چون فرج است
علیه السلام نخست تر بر قوم خود که گفت لا تدع علی الارض من الکافرین ديار او مثل من مثل موسی است علیه السلام
که گفت بنا اطمس علی مولهم و اشد علی قلوبهم فهم لا یؤمنون الاية تا وقتی که فدا بیدار گردان او فرستند
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت الاسیر بن یغیا که من در کیدم و او را که اظهار اسلام میکرد چون
ابن مسعود این گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب صحیح گفت عبد الله مسعود گفت صحیح ساعتی بر
من از آن ساعت صبح که گذشت زیرا که در آن سخن مساوت نمودم پیش از دستور این سخن و انشدیم که هم
ازین سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان میکردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از خطه حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم که بر آورده فرمود الاسیر بن یغیا ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعت در
عمر من از آن خوشتر نگذشت آنگاه فرمود خدای عزوجل دلهای بعضی را سخت میگردد انداخته که از سنگ
تکثر میگردد و دلهای جماعتی را نرم میگردد انداخته که از سنگ نرم تر میشوند و یا بجا حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم بصواب دیده بقی رضی الله عنه میل فرمود چنانچه از فحای این سخن که دلهای استری و منعی هستند
معلوم میشود و قوه اسیران با فیه مقرر گشت پسینا صلی الله علیه و آله و سلم از شتر فرمود که باران باران این سخن را از

که مالی و موقوفه ای نداشته اند از او که در مدینه یکی از آنها ابوخره شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت
 خود و معروضی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و گفت پنج دینار دارم اگر آزاد کنی هرگز ببنگ
 اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر سر این نشان نمیخیزیم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی غنی
 فرموده اند و از حضرت مراجعت نمودن علی بن ابی طالب و در تمامی قصص ابوخره در واقعه احد مذکور گردانید و انشاء الله تعالی
 و بعضی از اهل ضلالت که بصورت کتابت معروفند بودند مقرر فرموده که هر یک که کودکی
 را از انحصار خط تعلیم نمایند و پسندانند که آنها خط نوشتن آموزد و ایشان را آزاد باشند و هر یک
 از اهل جاهلیت و بنیامین بقدیم بقدر ایشان قبول فدیة قرار داد و فدیة هیچکس از ایشان نماند
 از چهار هزار و یکم از هزار و دوم نبود و چون فدیة عباس را تعیین نمودند گفت من مسلمانم و قوم مرا با کراه
 آورده اند با خود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عباس ترا حق تعالی سید اندک بطن با محاربه بینود
 و ترا بجهت خاصه خود علیه فدا می باید و او و بجهت و برادر زاده خود عقیل بن ابیطالب و نوفل بن
 حارثه و عقیل بن جهم از برای هر یک فدیة علیه می باید و او عباس گفت من مالی ندارم
 اینهمه از کجا و بهم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از آن طایفه که در وقت خروج به ام فضل زوجه خود پسر
 و او را گفتی که اگر در این سفر فدیة می بینی و ده اینهمه از آنان بقرض کن و هر یک از فرزندان را این مقدار بده
 عباس گفت ترا اینهمه از کجا معلوم شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فدیة ایستای مرا خبر کرد و عباس
 گفت راست گفتی چه در آن زمان که در راه به ام فضل رسیدم و این وصیت می نمودم غیر از حق تنها کسی برین
 مدخل نبود استبدان لا اله الا الله و استبدان که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن قوم بود از صنادید که برخود
 گرفته بود و اطعام لشکر را پیش از آنکه بوسیله او رسد مشرکان بجهت نمودند و آن وجه را مسلمانان گرفته
 و افضل غنائم گردانیدند و عباس التماس نمود و بوسیله او و فدیة او و متابعان او حساب کنند و حضرت
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بی که با عاقبت کفار بیرون آورده اند و در فدا محسوب نباشند و بی
 و لائل النبوة میگوید که عباس به او فدیة فدا داد که بال و از بهمه قریشش بود و چون مسلمانان به انصاف
 استعجال نمودند و جبر بر علی علیه السلام فرود آمد و این است که ما کان یعنی آن کیون که اسیری حق است
 الارض برید و عرض الجیوة الدنیا و الدنیا برید و الاخره و الله عزیز حکیم یعنی سر او از نیست بیخ پیوسته و اگر
 امیران باشند اگر فدا آن فدیة گیرند از ایشان تازانیکه کشتش بسیار نماید از ایشان و مبالغه در قتل
 تا این که فرزند و بچ و دختر ایشان قتل شود و غیرت اهل اسلام و محبتای اهل توحید ظاهر گردد و شما درین
 رغبته نمودن انفرادی و اعلام و پیوسته و خدا استعالی از برای شما ثواب خیرت و اعزاز ازین اسلام میخواهد

فصل پنجم در رسیدن خبر فتح کربلا به دویرین فوجی که در آنجا بودند و واقعه اولی روز اخیر
و نشانه اخبار چنین است که آنکه چون خبر فتح حضرت علی اله علیه السلام از مدینه می رسید
زید بن عاصی و عیبه الله را در راهی از مدینه از برای بشارت فتح کربلا فرستاد و بر او تیغی که از انبیا فرستاده
شده فتح و ظفر نصرت پناه ملک سپاه را به سامع ساکنان مدینه رسانند و زید بن ثابت را بر نامه خود سهواً فرستاد
تا با بشارتین بشارت معطایای اعمال قاطنان آن عصر از عیبه الله سپهر سرور را به حضور گرانبار گردانند و بشارت
سفیر بشیر موجب فرموده عمل نموده و جناح استعجال بر او ان شدند و چون به تحقیق رسیدند عیبه الله از زید پرسید
بجانب نبی محمد بن حنفی و حنفی و دایم اهل قیامت و بر بلندی برآمد و آنکه کلامی محترمانه بشارت داد
شماره اسلام است و صحت ذات باریکات سید بر صلی الله علیه و آله و سلم و قتل شرکان مثل ابوجهل و عتبه
و شیبه و انزال ایشان از صنادید و انجمه و قاده و غبار و اسپری سمیل بن عمرو با کثیری از اهل مدینه و ان صاحب
مدنی چون این بشارت از آنجا می شنید پرسید که ای بنی و احاد نمیکوئی صدق است گفت سواران خود را بفرست
که فردا انشاء الله تعالی هر کس نصرت شعار حضرت نبوت و بر صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و اسیر از انجا بقیه
و گویان بسته هر کسی می آرد و گویند عیبه الله را و آنکه بر درگاه شما یکبار از انجا که در جانب اسلام می بود و نصرت
و فرزند سیرسانید و گوید و کان مدینه در کتب عیبه الله می رفتن و انهار بشارت می نمودند و از فرشتا و انبساط
بقتل ابوجهل لعین فاسق خرمی می نمودند و اتفاقاً در آن روز قیامه خاتون بنت رسول الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
عنه الفوت شده بود و مردم بدین ادب و بیرون آمده بودند و هنوز از رفتن او فارغ نشده بودند که زید بر پشت حضرت
رسالت علی اله علیه و آله و سلم سوار به مدینه رسید چنانکه بر راه حلّه خویش سوار فریاد برآورد که عتبه
و شیبه و بنیه و منبه و ابوجهل لعین و قاتلان کشته گشته زید و جماعت دیگر قاتلان سواران و اسیران
که قمار شدند و بعضی از منافقان زید را درین خبر تصدیق نداشتند چنانکه یکی از ایشان اسامه بن زید گفت
که محمد و یاران بقتل آمده اند و پیران این خبر را از انظار میگویند و این نشان که بر نامه محمد سوار است اسامه میگوید
که باید بر خود خلوت ساخت و از وی تحقیق این خبر نمودم سوگند یاد فرمود که درین خبر صادق و اطمینان و شک نیست
بنزد آن منافق و فتنه گوشت که توئی این را ارجحیت در میان مردم به نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در
درمی اندازی فردا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به است تشریف آرد صورت اینحال از خدا اطمینان
که در حقیقت عالم از وجود ناپاک تو ای منافق پاک گرداند و گفت یا ابا محمد بن نبی این سخن را از مردم شنیدم و این
شخصه دیگر از اهل نفاق با بولیا به بنی اند که بخلاف قش در مدینه تعیین نموده بودند گفت اصحاب شما
بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نخواهند شد و بیشتر اصحاب متحول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید

بن حارثه بر تاقه او سوار شده که خنجر آمد و نمیدانید که چه گوید یا ابولبابه گفت یکدب از شد تو لک سی و دین بفرزید
از معرکه جازم بود و در روز یک حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم اسیر از با علام خود و شتر از که بر ایشان
مسلمه گردانیده بود و ایشان را با و سپرده بیشتر از خود بفرستاد و اسیران آن روز چهل نفر بودند که بعدینه رسیدند
و در وقت اسیر شدن او بودند و از عقب اسیران نباتات عالی بر کفات و اصحاب ملک صفات تشریف فرمود
منظره و سوره سوره غنم ملک در رکاب فلک رحمان بمقر غزوات است مراجعت نمود و قحطی
تفکرات است که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه غزوی تخلف نموده بودند با استقبال ملک ابی اویس
ملاقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز حار سیدند و زمین بوس نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
نمودند و غزوه را می قبول معروض داشتند یکی از انجمله سید بن الحضمیر بود که گفت یا رسول الله شکو سپاس
خداوندی را که نصرت و ظفر بتو ازانی داشت و چشم سپارک ترا با تمام دشمن و دشمن گردانید و گویند که اگر
مظننه آن بود که معجم بخاربه بخوابد یا بخامنه و الا هیچ وجه تخلف جاز نمیداشتیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق او
نموده غزوش قبول فرمود و دیگری از انجمله عبداللہ بن ابی اسود بود که شرف و شرفی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در موضع جویان ادراک نموده غزوی چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور بودم تا بدیدم تو بتب اتریدی
باز تب بفارقت نموده آمد و زنجیر است آدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز غزوی قبول نموده و کما خیر نموده
فرمود که خدایتعالی ترا در دوا و نقاست که چون شتران مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیر از مدینه
و راورد و موافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت آن حال محال می پنداشتند
بر صدق خبر اثر دیدند و علمای حدیث قدس امدار و احکم در فضائل اهل بیت و آیات اید و فرموده اند و از جمله
آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحیه بیست و پوسه که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبه اهل بیت
استفسار نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما ایشان را از جمله فاضلترین مسلمانان میشماریم
جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز بر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه میدانیم و دیگر از جلا فضل
اهل بیت آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن ملائکه قاطع اهل بیت و قتال ما میباشند فقده حضرت کلینی و آله
فقده و جیت الکلم الحجه و از حسن بصری رحمه الله منقول است که در شان غزوه بدر گفت طوبی بجیش امر هم رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در مبارزه با هم سوار شد و جهاد هم طمانه الله و هم ملائکه الله و طمانه هم رضوان الله از استماع
این خبر بیستون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن روز بوم که بروقت خروج پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله و سلم و توفی داشتند ازین واقعه انجلیت بر اسان گشتند و خوف و خشیت تمام
بر دلای مخالفان ازین امر استیلا یافت و اعلام اعلام دین من بعد و اولاد بر و ترقی و استعلا پذیرفت

والحمد لله رب العالمین و اقمه و یکسر نقولست که در سحر روز که لشکر اسلام بر تارش برادر غالب شدند
رومیان بر فارسینان غالب اند و چون آن خبر با حساب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرج و شادمانی
ایشان مضاعف گشت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه درین فرصت از کفیل ابی بن خلف شتر
چند که بران گرویده بودند و نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بندهای
آن دلاوت فرمود و آنچه دیگر قصه ابو العاص بن الربیع است و اما مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم محمد بن حنفیة الله خواهر زاده خدیجه رضی الله عنها ابو العاص بن الربیع عبد العزی
بن عبد الشمس که از جمله تاجران مکه بود و فوراً و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابو العاص داده که خواهر زاده
او بوده و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعثت مشرف گشت خدیجه و سائر بنات
رضی الله عنهن بدولت ایمان فاکر آمدند اما ابو العاص از کیش ابا و احباب و اخوان نموده و عقیده بن ابی لهب
گذاورد و دیگر بود پیش از بعثت سخن شرکان خضر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات داده و بفرین آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر بنی بجی بدوزخ رفت و با لجه ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده است
مسلمانان اسیر گشت در وقتیکه ابل که فدای اسیران قریش از قوداموال مدینه میفرستادند زینب نیز در قاف
ابو العاص نقدینه بفرستاد و چون نظر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بران قلاوه افتاد شناخت و رفت
خداوند آن صحرای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طاری گشت و بایاران گفت اگر مصالحت پس ایند اسیر زینب
و انکه بجهت فدای او فرستاده روان کنید و مسلمانان بطیب النفس ابو العاص با سوال بجانب مکه
فرستادند مشروط آنکه چون بکمره سدر زینب را بیدینه فرستد و ابو العاص شایستگی زینب نموده بود و بجای از برای
او ترتیب نموده و برادر خود کند بنی المزیج را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون ببرد و بکمره سدر گام داشت
کمان برداشت و زمام شتر زینب گرفته بر پیل علانیه از مکه بیرون آمد و شرکان را عرق اعصاب شوک نموده
معی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه تبار بنی الاسود و نافع بن عبد الشمس النمری در ذی طوی
ایشان رسیدند و بسیار بزره زینب را تحویل نمود و بجزیه که جمعی که در شکم داشت بعد از مراجعت ساقط گشت
بنابرین نون بسیار را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سباح گردانید که در حل مردم بر جا بینند و را
محل رسانند و کیفیت حال مریض و مال بسیار از غزوه فتح مکه قوم کرد و انشا الله تعالی القصه چون شرکان
راستند که زینب را باز گردانند که انان الربیع بن مسعود و تیر از کانه بیرون آورد و در پیش خود فرو ریخت
و گفت یا درود که هر که تعرض زینب کند تیر و دوشش کنم ابو سفیان از میان قوم نزد یک او رفت و گفت

یک ساعت دست از تیر انداختن باز نداشتند و با تو ستمی بگویم که آنده التماس او سبزل شد و ابو سفیان گفت: هیتی
از محمد با رسیدن چنانکه سید فی الکونین خیر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بمقتضای
درمی آئی و اگر تعرض ننمایم مردم محل بر ضعف حال من مکتب انداخته اند و ما را نه مقصود و نه حق خیر نیست
که او را از پیر بازوانیم اکنون صلحت چنان می بینیم که امکان بخانه خود مراجعت نمائید و چون شب و آید و از حمام
خارج آسکین نماید اختیار تر است که نه را این سخن مسرور افتاده و زینب را بکه باز گردانید و در همان شب او را بیرون
آورده تسلیم زینب حارثه نمود و زینب را به زینب رسانید اما تمامی قصه ابو العاص آنکه بی از آنکه بعزیزیت
بجانب شام رفت و سر به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مال آن کاروان را گرفتند و ابو العاص
چون روی مراجعت نداشت لاجرم به بدین توبه نموده التماس زینب کرد و زینب تسلیم شد و گفت
حمایت خودش گرفت بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با صاحب سر نیز فرستاد که ای که از ابو العاص
گرفته اید مال خدا نیست و شما با خد و تصرف آن اولی را باز و دیگری فاما چون نسبت ابو العاص را با ما می بینید
و سوا این خدمت او با ما معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید با نهایت رضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نرسید
اختیار شماست اصحاب سر به رغبت تمام مال او را فرستادند و ابو العاص مال خود را گرفته باز بکه رسد و دست نمود
بعد از آن گفت ای معاشه قریش یکس از من حقی باقی ماند گفتند فی توفی و اکنه به بعد می داد و اکنه به حقوق
انگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از فریدگار عالم نیست و محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول است و چون
با سلام مستعد گشت بدین آید و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم باز زینب را با خود و فصل ششم در ذکر
رسیدن خبر مصیبت رسیدگان پادشاهانه از رده اخبار چنین روایت کرده اند که چون خبر رسید
بجانب بدر تو بفرمودند جوانان قریش که تخلف ننموده بودند بهر شیب و زوی طوع و مجتهد گشته بودند
اشعار و انشای گفتن اکثر شب را میگذرانیدند تا در شبی از شبها پیش چید شدند که بپایان رسید
قریش و بگشتن از باب طیش دلالت بسیار بود و قائل اینمیدیدند و اول آن ابیات این بود که
ارامی انقیاد بر ارضیت + سفید منم که کن شیر خیز + و شبنم این ابیات را در قصه انقضای
آورده اند که که گفته شود و از وی خیال نیست شود + قبالی که بود در و شیر و در خیز به حیثیت که بانی
گذاشت + محذرات عرب را بر پهنه سینه و سر نهی بلاکت آنکس که شد عروسی نبی که از طریق پادشاهان
بیخ خبر تقاضاست که چون این ابیات که مترجم شد مسجع آن جوانان شاد فریاد و شجاعت را بشنیدند که
هر چند قبایل ابیات را جسته نیافتند چون از حجر بگشتند بهر پیر و پادشاهان و انسانی بسیار یاد داشتند و
بر روی عرض کردند گفت مراد خقیقون محمد و اصحاب اویند که بهر گفتارشان شوی بهر آن و گویند این جوانان

ما از نادانی تکلیف آن سید بزرگوار که پیش از این بیست که آن بهرست بوده است زیرا که درین قضیه بغیب ازین
وصف خوان و قوف نه داشت چنانکه من ترا جز باری تعالی کسی برین امر اطلاع نداده شکری که بر پروردگاری که در طریق
توسیع و در هر یک مستقیم بین تعلیم فرمود و چون عمیر در دولت اسلام سر فریاد گشت اهل اسلام با ایمان او متبشار نمودند
فادوق گفت رخی اند که عده که او که عمیر را دیدم از خنیز بر زمین چنانکه فرمود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر
بعد از آنکه تو ای اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خطاب فرمود که ای خدایا
تعلیم تو آن کنیدی و اسیر او را اطلاق نمایه عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفا فی نور آله میگوشتید و اکنون
توفیق رفیق شده در خصیت فرمای تا بلکه در اجبت کنم و قریش را با اسلام دعوت نمایم شاید که خدای تعالی ایشان را
به هدایت اسلام از غایت از لام بیرون آورد و عمیر استوری یافته با سپهر خویش و بهب بن عمیر بطریق اجعت نمود
در آنوقت که عمیر در مدینه بود و صفوان با قریش گفت که زود باشد که عمیر خویش بشمارند که از لذت آن به نصیبت
بد از خاطر شما گردد هر کس از جانب مدینه بکمی آید از وی پیچید که هیچ حادثه در شرب بوقوع پیوسته تا روزی
از مسافری خبر عمیر رسید آن شخص گفت عمیر سلمان شد صفوان سائر مشرکان بر عمیر ناز می گفتند و صفوان
سنگند یاد کرد که دیگر برگرد در باره عمیر احسان نکند و با وی هیچ سخن نگویید هیچ نفع بعیال و اطفال او رساند و چون
عمیر بکعبه رسید جمعی کثیر از عده اصنام با و در اسلام موافقت نمودند و مسلمان شدند و واقعه دیگر از وقایع سال
دوم از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم واقعه غنیمت و پیرویت مروان پیرو و پیست ادبی حلی
بود از سادات زمان پیرو و پیسلطه زبان آوری که پیوسته عیبه مسلمانان کردی و بهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
و صحابه کرام صفوان الله تعالی علیه السلام حلیان بان رازی نمودی و در آن وقت که حضرت خدیجه پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بغزده بدر توجیه نمود آن زن که بزیانی چند در بجای ما از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بر هم بسته بود
عمیر بن عدی اعمی که از فدای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طوبیت و عقیدت و محبت الهی حلی و علا
و دوستی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه شرفی تمام داشت آن زبان که در مذمت طاعت
حنیف غر آن زن که غر اتفاق افتاد و بود بشنیدند که اگر حق تعالی حبیب خود را بسلامت بدرینه رساند
آن ملعونه را بقتل رساند و عمیر بواسطه فقدان نور بصیرت از سقر از سقوب همایون باز نمانده بود و چون
حضرت سلطنت شعاری و معالمت و شاری از سقر که بدرینصورت و بظفر اجعت فرمود و بسلامت به سقر
غز خویش رسید عمیر به انقباض با قابله ای متوجه منزل عشاء پیروید شد و بخانه وی آمد و بکسبش ریاکت لطف از
پستان او شیر بخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و بر شیرش رسید و وی نهاد و بقوت تمام فرور برد و چنانکه
شیرش از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بار گشت و نماز پنج بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم جماعت بگذار و

و آنکه در حال شدت بایه و اگر دو سال از میان غنائم سه کمان و دوزره و شش شمشیر و سه نیزه اختیار فرمود و پسر کمان
که یکی را توهم و دیگر را وحار و دیگر را بهیض می گفتند و دوزره که یکی را صفیه و دیگری را فضه نام اختصاص کرد و سه
شمشیر یکی موسوم بعلقی و دیگری سنار و سوم جیف و دوزره و دیگر نیزه اختیار فرمود و زهری سجده بین نامه دیگری
به عبد بن بخاری بخشید که نام زهره سعد جل بود و باقی را بر صاحب قسمت فرمود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از غزوه بنی قریظ مراجعت نمودن از عی قرآن گذارد باغبان صحابه بر ضوان الله تعالی عنکم قربانی تقدیم
رسانید و آنچه موسوم غزوه سوبق بوده که بروایت مشهوره در سال دوم از هجرت بود وقوع
پس پس و بسبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از مکه بدر رفت و بغیر آورده بگردد رسیدند نذر کرد که روغن
بر سر کند و بانسوان سبا شربت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب کرام او نگذرد
بعد از چند گاه با چهل سوار و برداتی بادولیت سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجیه نموده بنی النضیر رسید
شب پنجشنبه جمعی بن خطب رفت تا از راست فساد اخبار پیگیری و اصحاب او نمایند جمعی التفات بحال او ننمود و در
بدوی او نشستند و از انجا ایوس بن حنا سلام بن هشلم آمد سلام استقبال او نمود و بقصد دم او استبشار نمود
و بعد از ادری با قاعده با و پیش برد ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد بناحیه غرض که یک
فرسنگی مدینه است آمد یکی از انصار را که معبد بن عدوس گفتندی با من و ورخو و لبس زراعت بود بدور را
گشتند و چند رخت خراب را از انجا سوخت تبصروا آنکه از عهدۀ عهد خود بیرون آمد بعد از آن راه فساد
پیش گرفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از آن حرکت شنید او واقف گشت ابولبابه را
در مدینه خلیفه ساخت و بادولیت نفر از مهاجر و انصار و عقب ابو سفیان را ند چون شرکان از توجه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم خبر یافتند بجست بمکساری در راه قرار بناسهای سوبق که روانه ایشان می انداختند
و مسلمانان آنها را غنی نیست پریداشتند و بجست آن آن غزوه بغزوة السوبق مشهور گشت باب پنجم در وقایع
سال سوم از هجرت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب نیزه و قافله است
واقعۀ اولی غزوه قرقره الکدر بود و بعضی این غزوه را از وقایع سال دوم شمرده اند
و بسبب این غزوه آن بود که کسب همگی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم رسید که جمیع از بنی سلیم
و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با مهاجر و انصار بادولیت نفر متوجه ایشان شدند چون
بمقتضی سیر کسی انجانید جامعتی از یاران از انجا اب اعلاسی دادی فرستاد تا احتیاط طے کنند و خود با سایر
یاران در بطون وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر سار بانی چند افتاد که بچراغیدن شتران
است مشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان را نام از روی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند

یساگر گفتند: پس سرسب یا منزلتیه از نه سالها معلوم نیست که در چه حال آنکه سر و جمالی الله علیه وآله فرموده باشد که از
باسا بانان بجانب یمن را ندانید چنان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز را بجا آورد و بعد از آن که یسا را بایشان
سوداقت میگذاشتند در حال آنکه نام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتر از شتر قسمت کنند یعنی از یاران گفتند
که یار رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که اگر چنانچه بگرمین این شتران قسمت یابد آسان تر است بعد از آن
گفتند یار رسول الله این غلام یعنی یسار بنطلو نظر حضرت افتاده بهجت نماز با تا که خاطر شریف بران قرار
سیکیر و دی هومن است نا اول الطلوع و در غیبت بتوسل میبارم و چون بطیب نفس بوده قبول فرموده و را
آزاد کرد و چون بهوضع ضرر که از آنجا تا بهینه یک فرسنگ را گشت رسیدند شتر از الباز را خارج قسمت کردند
و هر مردی را دو شتر رسید بعضی را ده نیز گفته اند گویند از پانصد شتر خمس جدا کردند و چهار صد شتر بر دست
نفسه تقسیم ساخت هر کسی را دو شتر رسید و آنچه دیگر غزوه اشمار بود و این غزوه را غزوه ذوالحجه
نیز میگویند و سبب این غزوه آن بود که بعضی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سانیانند
که جمعی از بنی ثعلبه و محارب و زدی آمر که موضعی است از منازل بنی مجتبع گشته اند و قصد آن دارند
که از حوالی مدینه چید و ر بایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام شریقی مفتی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجار سازی لشکر اسلام دلالت فرمود و اسیر المومنین عثمان را رضی الله عنه
در مدینه تخلیف ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و در راه بمردمی رسیدند
جبار نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از وی خبر شنید پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو
جنگ نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند و که کوهها متحصن خواهند گشت حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جبار را
با سلام دعوت فرمود و مسلمان شد او را هم صحبت بلال رضی الله عنه گردانید و در آن سفر هم قمانه محارب
ناخبا سید مادر دشمنان را بر سر کوهها میدیدند که متحصن میشدند زوز باران یا از اجامه تر ساخته بودند و آنسرور
صلی الله علیه وآله وسلم جامه از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت
ساعتی استراحت کرده آسوده اعراب چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تنها و یمنند با غورث که قدیم
و اسبج ایشان بود گفتند اینک محمد تنها در پای درخت تکیه کرده اگر دست بروی شینائی وقت است
غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت من بینک الیه مینمی کیست
که امروز ترا از من باز دارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و الله تعالی فی الحال حبه بیل علیه السلام را
بفرستاد و بر سینه وی بزود شمشیر از دست وی بریدند و آنرا هم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر بر داشتند
بر سر وی بر وقت فرمود که من بینک منی آن مرد گفت که هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد

بیرون رفت و عطری از وی سپید سید که شام بان معطر گشت ساعتی بایکدیگر سخن میگویند و از آن بخنان
که ابو ناله با وی در میان آورده بود مکرر ساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش ما تنها بیست تا گرسنه
خاطر سبیل کنی سیریتوان کرد بایا شب عجب مجبور بر ویم و لقیته اللیل را بجا بده و شبانه بگذرانیم کعبه با ایشان
سوافقت نموده در انجای سیر ابو ناله با وی گفت عجب بوی خوش از تو می شنویم بویاب و او که خوش بوی نمی خوش
زنان عوب در حباله نشست ابو ناله از وی رخصت طلبید تا صبحی او را بوی کند و در این می بینیم که این تاس
نمود الفقه تجویز نمود صبحی او را بدست گرفت و بپوشید و دست طلبه نمود و دیگر را به پانصد و چون خطه بگذشت
ابو ناله التماس فرمایش کرد که و انید این نوبت که رخصت یافت صبحی سر او بگذاشت و گفت بزمین نشین خدا را
مسلمانان حمله کردند تیغ بپیکارم و شورش یافتند و آخر الامر محمد بن مسلمه بخوبی یعنی شمشیر و پیران آورد و بزناوت او بر که تا
بسیه اش شکافت که بپایان زمان با نگی با بیست کرد و چنانکه از صلابت آن اهل حصار را سست کشید برافروختند و اهل
اسلام سران سگ را جدا کردند و روی بزمین نهادند و اتباع و یاران او از عقب مسلمانان شتافتند راه غلط
کرده با ایشان رسیدند آورده اند که در همین تیغ را ندان گز زخمی بی سبزه از دست یاران بجا رفت بر وی و پس سپارد
و از آن زخم چندان خون ریخته که پایش را محال کرد که نهاده زخم او را بر داشته متوجه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
شدند و چون به قبیع عرفه رسیدند و از تکیه بر کشیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از تکیه ایشان
شنید و دانست که ابن الاشرف را قتل رسانیده اند چون اصحاب بکار دست رسیدند آنحضرت صلی الله علیه
آله و سلم فرمود که الفحمت الوجوه در جواب یاران گفتند که در تکیه یار رسول الله پس سران لعین را بر خاک
مالت انداختند چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شبانه فرمودن بان بشکرتی بکشید و در حق بشکرتی
تقدیر رسانید بعد از آن آب دهان مبارک بر خدش و در میان ایشان فی الحال بفرمان الهی جل و عافیت یافت
واقع پنجم از وقایع این سال قتل ابو لیس حجازی تاجر بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان
کعب از قبیله اوس بودند که از قبیله بنی نضیر بنی توفیق الهی بقتلیم رسانیدند و این خبر مستشایسته بجای آوردند
و غایب در خاطر مردم خنجر بریدند تا ایشان نیز یکی از اعدای مسلمانی که عید یکی کعب با شایسته قتل آنرا بجه
از استخاره دانستند شاره را می ایشان بدین قرار گرفت که برفع ابو رفیع ببرد کنند بن ابی الحقیقی بود و شمر
صفیه برانند و در کنگنه در جزیره شیر سمست گذارند و بایافته انشار الله تعالی و این ابو رفیع مشرکان را
بمال اعانت نمی نمود تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تمامه و عقب کتابه شتافتند و از خبر جریان عبدالله
انین ابو قتاده و دو کس دیگر از صحابه دین درین امر متفق گشتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
درست و بی خبر شدند بعد از رخصت بپیکارم و شورش یافتند و آخر الامر محمد بن مسلمه بخوبی یعنی شمشیر و پیران آورد و بزناوت او بر که تا

در میان

وستانان او را چراگاه بازگشته جوار می آمدند عبدانیس یاران را گفت شما اینجا باشید تا من بروم
و در بان خلق نموده رخصت در آمدن در حصار حاصل کنم یاران قبول کرده و بیرون حصار قرار گرفتند عبدانیس
بر دروازه حصار پنهان تظاهری حاجت نبست و مردم قلعه در آنوقت از غفلت محو باز پخته بدستور هر روز به حصار
آمدند و بواب حصار آنکه عبدانیس هم از مردم حصار است باو گفت که در آن قهقبر که روزی پناه شده در آنجا
عبدانیس در حصار آمده و در بان در استقبال ساخت و عبدانیس در حصار رسید و تا معلوم نکند که کلبه را کجا خواهد ساخت
در بان بطریق مسوده کلبه را برپا ساخت و چون در بان خواب رفت عبدانیس قلمی را از میان خود گرفت و
در آن کلبه که شاید استیلاچی بفرار افتد و بسوخت بیرون نماند رفت عبدانیس معلوم کرد که ابو رفیع
در بالا خانه خود بیدار است و قصه خوانی در پیش او قصه می خواند عبدانیس چنانی توقف نمود که قصه بختم
ابو رفیع خواب رفت انگاه عبدانیس در بان بالا خانه را می کشاد و از آن درون می بست تا رسید به آنکه ابو رفیع خواب
خفته بود بنا بر آنکه عیال بی او بی آنکه خانه خفته بود و تاریکی در میان داشت که مرقدر ابو رفیع که از هم سست نماند
کرد که یا ابو رفیع او بیدار شد و گفت که کیست عبدانیس در حضور او آواز او می شنید از غایت دشمنی که
بر روی استیلا یافته بود و شمشیر کارگر بنیاد انیس انیس یعنی دانست از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز در آنجا و از
خود را در تغییر داده گفت ای ابو رفیع اینچه آواز بود ابو رفیع جواب داد که شخصی در چنانچه می بیند و در آنجا
این نوبت باز شمشیری زد و چون مهمان هنوز کفایت نشده بود و سر تیغ را بر شکم او نهاد و چنانچه قوت کرد
که از پشت او بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدانیس از زین پیاده و پای شکست و پای شکست را بستار
بسته جستن بیکر تا از حصار بیرون آمد و بیایان ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمود که تا از آن در
حصار نوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رفیع تاجر گشته شد انگاه عبدانیس بالفور برپای خاصیت و چون تاجر
که در اطراف مدینه بود و در بیخ مال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمیر ایشان مستولی گشت و موجب می نمودند که صاحب
چه کسانی که خلق را در حصارهای استوار و در بان بسته می کنند و آنچه ششمین سال ترویج عثمان
بن عفان بود و رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دختر دیگر خود را نام نهاد و آن بچه محمد بن حنیف
عثمان بن عفان رضی الله عنه نکاح بست او بنی النور بن مقب شد و آنچه ششمین سال سوم
از هجرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات حفصه دختر قدیده صاحب عمر بن الخطاب
رضی الله عنه را در سلسله امهات مومنین انداخت و او را و پیشتر در جباله خنیس بن خذافه سیمی بود و در
سال دوم از هجرت خنیس او را طلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام را واقع به در مراجعت کردند و حفصه را برگردان
از ابو بکر عثمان رضی الله عنه هم حاضر و عرض کردند یک جواب عمر گفتند و از آنجاست لالت بنماط عمر رضی الله عنه

مشهور امام موسی و علی بن علی رضی الله عنهما استول شد و وقتی که در صفیان آمدن علی بن موسی و چون پیش
 حلی الله علیه و آله و سلم بر خیال و قیافه یافت بنگاه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن و حسین
 گرفت و در گدگد شش با یک نماز گرفت و روزی هفتم سوار بر اسب شد و عری در بلفقه برادر ساخت و بعد از او
 و حقیقه ترتیب فرمود و حسن و حسین گشتان را از آنکه خود هم عالم علی الله علیه و آله و سلم از نیال نقل میفرمود و حسن
 او هفت سال رسیده بود و در و یانش سیزده حدیث است و در پیشش ابو محمد و القابش تقی و زکی و سید و
 سبط و علی و قمر شد و فضایلش بسیار و شاکش بیش از بود و گویند شبته ترین به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 او بود و مشهور سیادت جوانان بهشت بنام او و برادرش حسین بن علی رضی الله عنهما و شش گشته و بهشت
 پیوسته که در عرض موت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم برد و گفت یا رسول الله فرزندان خود را عطیه کر است فرمای فرمود که سیرت و بزرگی آن جناب را
 و سخاوت و شجاعت و حق حسین گشت و در آخر عمر آنحضرت را سه نوبت زهر دادند و نوبت سوم کار آمد و
 چهل روز در ششگی گذرانید و در هجرت هشتاد و سه سال چهل و هشت روز در مدینه و در هجرت هشتاد و سه سال
 و هفت سال و نه ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی رضی الله عنهما و پیغمبرش قیام فرمود و در وقت
 نزدیک جده شریفه اش فاطمه بنت اسد مدفون گشت و اولاد او هشتاد و سه نوبت زهر دادند و هشتاد و سه نوبت
 باز در واقعه عاشورا و اطراف و اکناف عالم موجودند و شرح شوال و اوصاف آن زنده الامان و این مختصر بلکه
 در وفات طول آنرا ندیدیم شد و واقعه هجرت از وقایع کلیدی درین سال سوم از هجرت غزوه سمرقند و چون این
 واقعه مشتمل بود بر امور کلیدی از برای آن بابی عالمی در شب گشت و بعد از موفق باب ششم و غزوه سمرقند
 احمد و این باب ششم است بر پنج فصل فصل اول در مقدمه است این غزوه
 از باب سیر و توارخ آورده اند که چون باز ماندگان بدر بکشدند متاع تجارت هزار شتر و ار که در دار اندوه
 بنابر عیبت صاحبان آن بر سر و ولایت ابو سفیان سپرده بودند حساب کردند و راس المال آنرا باز
 تجارت دادند از این آن پنجاه هزار شقال طلا حاصل شد و صدای قریش چون اسود بن مطلب بن اسد
 و حویط بن عبد العزی و صفوان بن اسیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این
 اسوال حل گشت و چندی که در دزدید و رسید بر بنگانان ظاهر است و اکنون آنچه از بیج حاصل شده بخواهند که در
 تخمین شش صورت نمایند و سپاه سنگین چار که در از اعدا کرد ترتیب نموده ببنگ محمد و زکانون طری تو درین با حسیست
 ابو سفیان گفت که همه برین رضا و اید گفتند آری گفت اول کسیکه باین اتفاق نماید منم چا شرافت قبیل
 و فرزندان من خطه دران جنگ بقتل آید و زکانون مانیز حالی باین کار کوشش نموده انتقام خویش از او بستانیم

بعد از آن قریش چهار نفر از حریفان آن قوم تعیین نمودند که قبایل عرب فرستند تا استقامت و استقامت آن قوم را
شکری جمع کنند یکی از آن چهار نفر عمرو بن العاص بود و دیگری همزه بن ابی وجبه و سوم عبدالمطلب
رابعه و چهارم ابوعزه شاعر عجمی و ابوعزه قبول این امر نیکو و بخت بخیر که با آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم
پسته بودند و وقتیکه او را از میان اسیران بدرخواستند از اسیران برین موجب که کسی را به قتل یا تحضرست و علی بن ابی
طالب و آل و سلم تمیز نهند از القبه صفوان بن اسیر و جبر بن مطعم بمبالغه تمام او را راضی ساختند و آن حضرت
دیگر تحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر با طواف رفته سپاه فرادان جمع کردند و چون قریش بعزمیت
محواربت میخواستند جعفر بن صفوان گفت زنان خود را با خود می باید برد تا بر قتلاسی بدر نهند که بنویزد
آنها تازه است و عمره و عمرو بن العاص درین استخوان نموده بر این معنی بنام فرستادند فاما نوفل بن عبدالمطلب
فوقی تعیین این قول نموده گفت اگر منم که دریم بر دین زنان مستغرق بنفست و عمار باشد و ابو سفیان نیز برین
نوفل مایل بود فاما زوجه وی بنده و دختر عقبه بن رابعه و در دین زنان سبالغی نمود و لاچرم شوهر او بنفیان
هر دو سنگی در غده ای بنده نهاده و دیگر اسیر بنت سعد بن ابی وهب و دو یهودی ترتیب کرد و جعفر بن ابی طالب
حکیمه و طلحه بن ابیطالب و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بجهت اسوان خود و دو چهار ترتیب نمودند و برین
ایشان حاکم گشتند و ابو عامر را به سب که مشهور بغاسق بود با پنجاه کس از اتباع خود در میان جملی و مخالفان بر
چون لشکر تباها استعداد سپاه کردند و سه هزاره که از آنجا برفت مدزیره پوش بودند و دو لیست اسب
و سه هزار شتر و یازده یوز و در شمار آمد و اشراوت قریش ازین سفر ناسبار که بچگونه تمام نموده و باوین تمام
و شش اقامت اتفاق پیونده و جواری سفنیاست بهمه ای تعیین نمودند تا در هر منزلی مسروگو این تذکار
قتلاسی هر کس کند و توان عداوت را که ساخته بر حریفان گردانند و قتلست که عباس بن عبدالمطلب
رضی الله عنه در آن زمان ساکن که بود شخصی از بنی غفار با جره گرفته و قصر کرده که در سه روز به بند رود
و کتوب بر سر بر او که شغل بود بر قصد مشرکان و لیست کیفیت لشکر ایشان تا با آنحضرت صلوات الله علیه
و آل و سلم رسانند چون رسیدند حضرت صلوات الله علیه و آل و سلم سر کتوب کشاده بانی بن کاسب داد و استخوان خواجه
و آل و سلم را و آل و سلم بعد از اطلاع مضمرین با تو سبانی را و حمیه تفریه و کالبه در اخفاسی آن سرگشته
و بر شش و یکان پوشیده و از آن بختان مقدار بن المذبح لشکرین فرمود و این را در غلامی بار و بر سپاه نهاد
و در کتمان سر سبالغ نموده باز گشت اتفاقا زین سعد در راه دید و دیگر اشتراقی سمع نموده بر آنچه آنحضرت صلوات الله
عالمه و آل و سلم با شورش میگفت مطلع گشت و استخوان چنان حضرت صلوات الله علیه و آل و سلم شریف بر دین سعد
از شورش بر شش رسید که آن حضرت صلوات الله علیه و آل و سلم با تو سبانی را و حمیه تفریه و کالبه در اخفاسی آن سرگشته

و

و در آن روز که آن امر فرموده زن گفت من همه را شنیدم که گفتی گویی ز نش من را گفت که حضرت چنین و چنان
 فرمود در حال سعد ز نش را گرفته خفته کرده همچنان و دانید به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برو چنانکه حاصل
 ز نش من خود بود گفت یا رسول الله تو را و اخفا می این سر با لغت فرموده بودی و لیکن من خود من در
 زاده بود همه را شنیده است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سعد بگذار که تقدیر بر اینست که این سر
 فاش شود پس بر خوار می کل سر جاده از ایشان شاع و این خبر در پیینه منت گشت و میبود و منافقان
 از آمدن مرد فقاری خبر نگرفتند و با هم میگفتند که این مرد فقیری آورده است که صلواتی واجب است شاد و
 محمد و اصحاب او نیست بعد از آنکه شرکان متوجه مدینه گشتند چون نبی و خلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل بستند
 و حضرت رسالت بانی صلی الله علیه و آله و سلم انس و بنو نسی که پسران فضاله بودند بجا سوسی فرستاد و خبر
 آوردند که شش سرکان اسپان شتران بدیش را در فرار میگردانند که یک سبزه آنجا مانده بعد از آن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خباب بن الازد را بفرستاد رضی الله عنه تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بسیار و
 خباب جز لشکر نموده کیفیت و کیفیت ایشان و احوال و ملک و دروغ و عمارتی و بخاری یکی یک با حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کرد سخن او را با آنچه در کتاب خود عباس خود داده بود و موافق یافت فرمود که حسنه
 و نعم الوکیل اللهم بارک بک احوال و بک القبول امام و قدی بجهت الله علیه گوید که چون شش سرکان با او رسیدند
 گفتند قبر را در محرابیست بشکافید و همه استخوانهای او را بیرون آرید و فرما اگر زنان ما بدست ایشان
 با سیری افتد گوئیم که عظام بریم و در تابا است با انفرودة عیض آن زنان را با با با زده و اگر دوست نیاید
 بمال کثیر از ما باز خاند چون با بوسفیان مشورت کردند استخوان این را نموده گفتند بگو و فرما که در میان
 محمد اند اگر بر این معنی اطلاع یابند مردگان ما را تمام آید و بیرون آرند بعد از آن در شیب جمعه که در آن شب
 بود و آن فریقین متقاتلی شدند و شش سرکان چون سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر با جمعی
 از دلاوران صحابه رضی الله عنهم و جمیع آن شش سرکان است رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا روز قیام
 نرفتند و بعضی از مسلمانان مدینه را شب بیزایر است و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب
 بخوابید و یکدوره مستحکم پوشید و در خانه چند روز و انقضای پدید آمده و کاری را فرمود که در عقب او توجه
 را که شش سرکان را با یاران تقریر فرمود و یاران تعبیر آن را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پسندید
 فرمود و در معصن مدینه است و در آن شب شش سرکان نفس من رسید و فرمود که تحقیق می بود و در آن شب
 درج الیه و آنکه در خواب چنان دید که در آنجا لشکری است که برین لیل یکی از این است و من خود می بینم صلی الله
 علیه و آله و سلم و کار صیابان را می بینم و می بینم که از من بیرون نروند اما جمعی از چنان که در خانه و در حجره آن

یافته بودند بخروج رفتی تمام داشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب و به شورت سرازیر گردانید اکثر
 اعیان از مهاجر و انصار گفتند که جواب آن بیجا بود که از مدینه بیرون نرویم و عبد الله بن مسعود را بکشتن گفت
 یارسول الله تا غایت بر مدینه بیجا نیست نیافته و پیشتر را با ما جماعت بروی منی که قصد داعی نمود اگر بیرون
 رفته با او جنگ میکردیم البته مغلوب می شدیم چون چنین کرد و شبانته می فرمودیم و رعایت مرکز مدینه بودیم البته
 غالب می آمدیم اکنون بصلحت چنانست که اهل مکه عیال را بجهت ارجی فرستیم و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم برای ابن ابی اقبال بنوا حنیفه عبد المطلب و سعد بن عباد و عثمان بن مالک بن
 ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یارسول الله اگر مدینه را درین مختصن گردیم دشمنان مکه را برضعت نمانند و
 سبب جرات ایشان شود و ترا حق تعالی در روز بدره بانی را بواجب و انکار از سید و بیخ کس همراه تو نباشد و قدرت
 که امت فرمود و امر از آنجا که لشکر ماقوی و ویرت و ایت است تا بسیار است و در تمام است که در آن روزی چنین بود
 بوده ایم مالک بن عثمان پدر ابوسعد را بفرستی گفتند یارسول الله بنوا حنیفه بنوا نضله که مادر میان راه می بیند ایم
 که ظفر نیست یا شهادت هر دو حال محبوب است جزو گفتند یارسول الله آن خدای که قرآن بتو فرستاده
 است که من روزی که شما را بمشکرکان شبیه خود جنگ نمانم همان مالک گفت که فریغ گاوی که در خواب تو نبوده
 قتل نیست از اصحاب تو بخبر سوگند که همیشه در خواب می شنیدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که
 بچه سبب جواب داد که خدا و رسول او را دوست می دارم و در معرکه که نشکران روزی که با تو بودی و من را می بیند
 آله و سلم فرمود که است گفتی و عثمان در حرب شهادت یافت و رضی الله عنه و از رضاه نقل است که خدا جبهه عالم
 علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز بگذارد و خطبه فصیح خواند و مردم را نصیحت فرمود و بافقان از بجا رفتن آن
 تخریض نمود و فرمود که حضرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و شبانته می فرمود و در مدینه از آن فرمود و تا بحال ساری لشکر
 مشغول شوند و چون نماز عصر بگذارد و حجة بهایون تشریف ببر و حدیق و فاروق رضی الله عنه بآنست و در
 صلی الله علیه و آله و سلم واقعت نمود و دستار بر سر مبارکش است که در روز در بر تقدیرش گفتند و خطبه
 بر در حجة انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر در سعد بن عباد و اسید بن حنیفه را ایشان سید گفتند که شما
 سبالغه و ابرام بینا میگردید رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون آید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را کاره است
 چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودی آسمان نیست اولی آنکه نام اختیار قبضه اقتدار از بازگذاشت و قدم
 از دایره اطاعت و متابعت او بیرون ننند پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد
 نزد بی پوشیده و مکرری از او بیرون بسیار بسته و شمشیر جامه کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانه مبارک انداخته
 و چون نظر اصحاب بران نور دیده احباب افتاد که با او در تفرقه بیرون میزدند از آنست که در آن روز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

پیشانی شدند و اظهار ندامت نمود و گفتند یا رسول الله ما را تاب آن نیست که در امریکه بکوه طبع شریعت
تو باشد و لالت کنیم هر چه چنانکه بسیار است تو را گیر و تقبیر برسان حضرت صلی الله علیه و آله بسیار فرمود که در ابتدا با شما انکار
این معنی نمودم شما برای خود رفتید و ما بعد از الحاق خود دیدار کنون منرا و نیست که چون پیغمبری سلاح پو شد باز وضع
نمایند تا زمانیکه در ایتعالی حکم فرمایید میان او و اعدا اکنون انچه سیگویم بشنودید و صبر و استقامت در زبانه نصرت
شمارا بود و نگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لواء عقود ساخت و اوصای مهاجران ابی ابی طالب رضی الله عنه و اوصای
فرمود و بر دایمی بر عهد عیسی بن عیسی و او و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خایه نه ساخت و ابی ازیان خود را در مدینه خایه نه ساخت
یا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند و در میان ایشان چند نفره پوشش بود و اعدا و افراد لشکر نیز در بود و در
و در او سپید داشتند یکی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکی دیگر از ارباب بود و بن سمار چون شنیدند رسیدن اعدا اظهار
برای سپید میمون سوار شدند عیسی بن عیسی پیش آنسور و در زره پوشیده می رفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آواز
باخشوند تا بسبع شریعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که جماعتی آواز بر داشته نریاد میسر و در پی رسید که
چیکسانند گفتند که اینها هم سوگند زان عبد الله بن سلول اندازید و فرمود و لا تنصروا من اهل الشرك لا علی اهل
الشرك بعد از آن در آن منزل عرض لشکر فرمود و جماعتی از کوه و کان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت
داد و مانند عبد الله بن مسعود و زید بن ارقم و برادر بن عازب و عرابه بن اوس و اسد بن اوس و ابو سعید خدری و حمزه
بن جذب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم اسد بن اوس گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است رافع خود را در پشت
بنده می کشید که در چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گمان نماید و او را با خود و بغروه برد حضرت صلی الله علیه و آله
آله و سلم او را دستوری داد بآه بن حمزه بن جذب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد به امر بن سنان
که شوهر مادر او بود و گفت که رافع را اجازت داد و حال آنکه بن رافع را می اندازم با امر بن سنان یا آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم عرض کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و لا یجارت مساعت نمایند چون کشتی گرفتند
همه رافع را بر زمین زد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را نیز دستوری داد بآه بن حمزه و شب و این منزل
بیتوته کردند و محمد بن سلمه را بپنجاه کس در است مسلمانان کردند و پاسبان لشکر مشرکان آنشب مکره
بود و تقاضاست که در آن شب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اوصای نماز فرمود که کیست که شب را احسن
نماید و وی گفت یا رسول الله من حرمت نمازیم پرسید که تو کیستی گفت زکوان فرمود و پیشین بعد از آن باری دیگر
گفت که کیست که آنشب ما را حرامست کند و وی پرسید که تو کیستی گفت یا رسول الله گفت که تو کیستی گفت
ابو سعید فرمود و پیشین بعد از آن کثرت سووم پرسید که شب حرامست ما که کند و وی پرسید که تو کیستی گفت یا رسول الله
من پاسبانی کنیم پرسید که تو کیستی گفت این عهدی قیس فرمود و پیشین این عهدی قیس فرمود و پیشین این عهدی قیس فرمود

این صاحبان کجا اند و یار تو گفت که یار رسول الله من بودم که در هر روز به دست جواب تو می‌آورد و هر قدر سودا و مهربانی
حفظ الله نفس آن هر روز خود پوشید و سپهر مردوش افکند و همه شب گریه و شکر می‌گشت و راست نیمه شب
صلی الله علیه و آله و سلم می‌بود تا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت خواب رفته و چون بجهت خواب عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود و لیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خنیفه حاشی آن مهم قبول کرد و در راه هر چه می‌دید و می‌شنید
بر حاشی سنای افتاد از بنی حارثه هم دیده ظاهر بنی و هم باطن کور ریح بن بعلی نام کور چون از راه دور می‌دیدند
آشفته بر خاست و خاک بر روی لشکر اسلام می‌پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا می بودی بجای من نمی‌آمدی
سعد بن زید بن اشمل گمانی در دست داشت بر سر کوز و سر کوز شکست و خون روان شد و صاحب عالم
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و ه فانه اعلمی القلوب بعضی از بنی حارثه که هرگز آن کور منافق بودند بجا می‌آید
بر خاستند و سعی گفتند که حال تو نتیجه عدالت نیست بنی عبد الاشمل را با بنی حارثه است و هرگز آن عدالت را
شک نکردند و سید بن خنیفه گفتند از او شده که این نتیجه عدالت با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست بخدا گویند
که اگر اشارت رسول خدا باشد زدن ترا و هر که بر اسی است بر خنم می‌فرستد صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسکوت
فرمود تا خاموش شد انگار اهل اسلام را در پی او رسیدند و در آن موقع نماز با وضو بجای آوردند
حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم زره و دیگر بالایی اندامی داشت پوشید و خود بر فرق سپاه یون نهاد و
عبد الله ابی منافق با سید کس از متابعان خود از آن موقع برگشت و عبد الله عمرو بن قرام فرستاد
نصیحت کرد و مفید نیفتاد این ابی منافق گفت مادر مشورت شریک امانت بجای آوردیم و محمد سخن نشنید و
بر برای کوه کاف و جوانان عمل نموده و وقتی او را نصرت نماندیم که در شهر باشد چون منافقان با منافقان یکدیگر
مینه و آمدند و عبد الله گفت خدا بیعتی با شما را پاک گرداند و زود باشد که باری غرامی سون غر و مومنان را
از تنگ شما باز دارند و نصرت شماست یعنی گردانیدن سخن گفته با گشته بشکر اسلام ملحق شد و اندر میری سن مبارک
فصل دوم در معانی و لشکرها و مقامات که با یکدیگر علمای سیر و حدیث از اهل بیت خیر و چنین
فرموده اند که چون کفار در این راه بودند بمقام سید البر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی احد که یک فرسنگ مینه است رسیدند
و مقرر شد که در این شنبه بمقام پر از لشکر اسلام در پناه خواجه کائنات علیه الصلوة والسلام در آمدند بعد از آن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمسویة صفوف قیام نمود و چون بایستادند مینه در برابر جوی در پیش پادشاه واقع
شد و چنین بر بسیاری افتاد و گویند چنین شکافی داشته که حیوان شست که شکران همین کینه از آن محل بر مسلمانان
آیند بنابرین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله جبر را با پنجاه تیر از زمین فرود آمد که آن راه را که
و ایشان را وحیست کرد که هیچ حال از جای خود نماندند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب بالحق فرمودند انبیا

بودند بیکبار پشت دادند تا گاه طلحه بن ابی طلحه که صاحب لواهی کفار بود پای جلالت و در میان جماعت نداد
 هزار نفر است شمشیر پیشه سپاه و نیز رسیدن و غوغای مرقضی که در اندوه و جبهه چون سیل از فراز شیب بجانب اوران
 و بیکای خم که بر سرش زو او را ز پای در آورده امیر بازگشته بصفت خویش باز آمد یاران پرسیدند که چرا کار او
 تمام نساختی جواب داد که چون بقیاد و عورتش کشتن گشت مرا سگویند و او شرم داشتم که دیگر تعرض کنم و نیز
 یقین دارم که حق تعالی او را عنقریب بلامک گرداند و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر را بکشت
 و گویند کیش کشته علی الله علیه آله و سلم در جواب دیده بود عبارت از او بود ابراهیم بکشته شدن او شادی نمود
 و تکبیر بلند گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آن مسلمانان بر سر کان جملهای پیاپی آوردند و صفهای
 کفار را در تیرم شکستند و از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته شد علم کفار را بر اویش عثمان بن ابی طلحه برداشت و در خیال
 حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرد و بیک شمشیر که در میان دو شانه او انداخت یکدست او را با شانه
 بنیداخت چنانکه شمشیر او ظاهر شد و حمزه بازگشته میگفت انا ابن ساقی البیض و از آن ابو سعید بن ابی طلحه
 را بیت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بجهنجه آن سگ زد که زبانش چون زبان سگ از دوش
 بیرون افتاد چون ابو سعید بدید که جهنم خراسید شافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افع
 تیری بر زو و یکدستش رسانید بر سر کان شافع که کشته داشته نزد یک مادرش ملا فذلت سعد بن سلافه
 از پسرش پرسید که تیر تو که زد گفت نهید از ما شنیدیم که کشته شدن میگفتند ما و انا ابن ابی افع و درین وقت نذر
 کرد سلافه که از کانه سر عاصم شرافت خود و دیگر که سر او را نذر داد و او را صد شتر و ده قصه و ده شهادت او عنقریب
 در واقعه سر برینج بین کرد و انشا الله تعالی و بعد از کشته شدن شافع بر اویش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم
 برداشت و هم به تیر عاصم راه نادم پیش گرفت بعد از حارث بر او را و کاب بن طلحه بن ابی طلحه علم گرفت طلحه بن ابی طلحه
 او را بکشت بعد از آن اطلس بن شریح بن طلحه علم برداشت مرقضی علی رضی الله عنه او را بسجین فرستاد و طایفه بنی نضله
 او را بکشت و بعضی را بکشد سعد بن ابی وقاص فرمود نسبت بقمران کرده اند و قول آخرین صحیح است و
 قصه قمران از واقعات غریبه است و اقصیه سوهم و اقصیه گوید رحمه الله که قمران سفاقی بود در مدینه از
 لشکر اسلام شخاف نموده ساکن شده بود و روز دیگر زنان قبایله او سر زش کردند که مردان رفته اند و چون نا
 در خانه نشستند قمران را عرق چیست و حرکت آنرا که کسل و سسل و رواج نهاده و در زمانیکه حضرت علی الله علیه آله
 و سلم تسویه صفوف میفرمود و لشکر اسلام را محو شد و خود را بجهت اول رسانید نخستین کسیکه تیر بجانب اعدا
 انداخت او بود و چنان مقتانکه کرد که هفت کس از اعدا را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود ابراهیم عیدم
 رسیده فتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا العزاق خوشگوار باد ترا شربت شهادت قمران گفت

من برای دین جنگ جبال نمیکردم بلکه سبب آن بود که خواستم که قریش بنخاستان بماند و چون از حرم احسان
که براندام او بود بسیار ستاوی بود و اگر چه من شمشیر سید خود نهاد و خود را پاک ساخت و روایت است که هرگاه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد او کردی فرمودی که قرآن از اهل دوزخ است و آنچه چهارم تقاضاست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و گویند بدان شمشیر
ثبت بود و فی المسن فی الاقبال گفته + بالجبن لا یخیر المرء من القدر + در آسانی جنگ و خیال و اتمام
امواج قتال فرمود که کیست که این شمشیر من بگیرد و بحق آن قیام نماید تا آنکه از صحابه خواستند که بخیر قیام
نمایند سعی ایشان مشکور و متمسک بود و یافتند و آخر الامر بود جان انصاری جواب داد که از عدل حق گزاشی انگس
بدیدی آید که آنرا بر فرق کافری فرو می آید و چند آنکه او را بدین میفرستند بعد از آن متوجه دیگری میشود و این شمشیر
و شمشیر را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ستانده و در میان او را و آنچه میفرستند سید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این رفتار مستحق حق است مگر درین محل بود و جان به طریقت که متوجه میشد کسی پیش او نمی ایستاد و شمشیر
است که در آن معرکه حمزه و علی ابودجانه کار بار داشتند که زیاده از آن تصور نموده است نقل است که در پایان راه
ابودجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر و فقر ایشان بنده بود و زن ابوسفیان را و معاویه بنی نضیر را خواست
که تیغ مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخون او آلوده کند باز دست کشیده و پشت بعد از آن مومنان سبکبار بچشم نمید
شمرکان سیدان باز پرداختند و زنان مغنیات که سر و دست میگفتند بجای سر و دونه و نفیر رواج فلک شیر سمانیدند
در روی گریز نهادند و مردان سیدان ایمان از عقب کفار طرحت نموده بشارت و تاراج در آمدند و با سیر نمودن
دست دراز کردند و آنچه پنجم آورده اند که چون شمرکان متفرق گشتند و مومنان غالب آمدند و برین وقت
چشم نهی بهتر قیام در جبهه کمال و جاسیان حوزة اقبال سید و انجمنان بود که خالد بن ولید در کین گاه آن
بود که عبدالمجید با جماعتی تیر اندازان که بجا قفلت آن شعب معین گشته بودند چند نوبت قصد آن کرد که از آن
مهر لشکر اسلام تاخیر آورد و هر بار از پنجم تیر باران بهار از آن سیدان اسلام خالد و شمن کام با گشته و مع
فلک هنوز یا لوس نشده التزام آن کمینگاه مینمود و متفرق تسالیح تغافل مومنان میبود تا آن هنگام
که عبده اصنام روی بانضمام نمودند و صحابه کرام با خند غنائم آن گروه بی سر انجام مشغول گشتند یا از آن عبده
جبر را خرس مال و جمع غنائم بران داشت و عثمان تا آنکه از دست تخاسک واقعه بار سبکبار بیرون آورده
روی بشکر کفار آورده هر چند عبدالمجید نصیحت آغاز کرد و ندان کرد و نصیحت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نمود و بیع قبول صفا نمودند عبدالمجید گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین نصیحت فرموده
که هیچ حال ازین مقام انتقال تمام من لازم این مقام ده کس یا کمتر نصیحت قبول کردند و با وی بالیتادند

و باقی رفتند خالد بن الولید که منتظر این نوع معامله بود و انتظار می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بزرگ
عبدالله بن جبریت را هتاهت داد و با یارانش شمشیر ساختند و از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان زدند
و شمشیر را در میان خود و قتل اهل اسلام باز و کشادند و از طرف بطن عظیم در میان لشکر اسلام پدید آمدند و لشکر اسلام
بنام از هم فرو ریخت و از غایت شوریگی که بر احوال ایشان راه یافته بود و قتل یکدیگر بسیار در میان نمودند
و بشمار شعور نداشتند چنانکه گویند با سید بن حصی و در خیم از مسلمانان رسید و میان پدر خدیجه رضی الله عنه
مقتول شد بشمشیر مسلمانان بر چند پیشکش فریاد میکرد که این پدر هست یان از جمله یونسان پنج جان رسید
و او را کشتند و شمار علیه کردند و با برادران هم ریختند که خاکسار را استیلا و غلبه ابرار و مشاهیر کرده و سنا و سب و قتل و کشتن
بسیار قضیه معکوس گشته قدم در میدان جهلادت نهاد و قتل اهل اسلام را غنیمت شمرده و شمشیر آورده اند
که درین حین بصورت جمال بن سرقه سه بار در میان معرکه اواز بر کشیدند و او را که از این اواز قتل و کشتن
که اواز شیطان که قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده و او را سیکر و آن آواز شوم و بدیدند و سید تاور بن شماس
درین شنیدند و ناظر به رضی الله عنه و شما چون آواز شنیدند دست بر سرنان از خانه بیرون آمدند و از راه دیگر بیست
و اثر پیچی بودی مبارک او ظاهر شده بود و سرنان با شمشیر دست مبارک بر سر برادران و گروهی از اهل اسلام
لافتلک میسازیدند بر چند خواجه کائنات علیه الصلوة و السلام اصحاب را که خبر جوشتن قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شنیده روی به فرار آورده بودند بر ایشان پیچیدند که یا ایها الناس انی رسول الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب
این الظلم را ایشان این آوازی شنودند و قطعاً یازنی ایستادند و آنچه پیشتر تقاضاست که چون مسلمانان
از صحرای شمال روی به سمت نهادند بر چند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را پیچیدند و از این پیچیدنی نمودند
غضب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آمد و نشان غم و غمش آن بود که عرق از پیشانی بیاید و نشان غم و غمش بر
شمال هر دو بر بر چوبین پسین او فرو و و چو در آنحال نظر فرمود علی را دید بر سر دست خود ایستاده فرو و و کشت
که با برادران خود پیاده گشتی جواب داد که یا رسول الله لا کفر بعد الا ایمان ان لی بک اسود و دران حین سختی
از خجاله ان متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شدند و میخواستند فریاد می کردند ازین جمع نگاهدار عیبید که از خیم تیغ
از بر فوج مشرکان خاکسار را متفرق گردانید و اول از خیمیکه نزدیک کافری چنان زد که تا ابد بر نخاست و آنچه
پشتهم چون لشکر اسلام متفرق گشتند بعضی از نام نمودند و قومی گشته گشتند حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم ثبات قدم و زبیر روی از معرکه برینافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و مردم شنید
چرا به بر چوبین بسیار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودند و محافظت اوس می نمودند و با کفار
مبارک به سبیکه زدند و تقاضاست که برگردان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهارده کس از اصحاب مانده بودند

و اما هنگامی که از شما هر دو امام درین اثنا شنیدیم که گویید لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغم
مشکلین واقع آورده است فاما ازین بسو و ایراد کرده که چون کافران بگویند که مسلمانان منزه گشتند
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی تنها مانده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باو گفت چرا با
قوم مرتضی گفت چگونه ترا تنها گذارم بجز اسیر کن که من ازین موضع قدم فراتر نروم تا کشته شوم یا خدایتان
استعجاز و عده خود نماید یعنی خود فتح و نصرت که است فرمایند درین بودند که مشرکان قصد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم کردند و خواجده عالم صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعلی رضی الله عنه فرمود علی رضی الله عنه شمشیر بر او بجا
آورد از آن جمع بشام بن اسیر بخندید و بقتل آورد و باقی منزه گشتند بعد از آن طائفه دیگر قصد آنحضرت کردند و دیگر
حمید و صند بشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه آن فرقه شدند و درین عهد الله جمعی از میان آن قوم
براهه و فرخ فرستاد و باقی کفار از بیم تیغ حمید و کرار روی بفرار آوردند تا نگاه مرده دیگر خواستند که آسیب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم رسانند علی مرتضی رضی الله عنه حمل با جماعت آورد و به بشرین مالک عامری از پاس
در آورد و باقی قوم روی بگریز آوردند و دیگر هیچکس جرأت ننمود که آهنگ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماید
و گویند که در میان کارزار شمشیر امیر نامه رشک است بآنسر در صلی الله علیه و آله و سلم صورت حال عرض کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ذوالفقار با و از زانی داشت و علی با مشرکان چندان قتال نمود که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم فرمود که ای علی می شنوی مسیح خود را از مالکی که نام و ضد نیست در آسمان سیگوید که لافتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار مرتضی علی کرم الله وجهه بیغیر باید که ازین چندان ذوق و ابتهاج بمن مانده گشت که بان شکر نعمت
خداست تعالی بی آوردیم و محمد بن اسحق گوید رحمه الله که چند کس از مشرکان روزی احد بدست علی مرتضی رضی الله
عنه بقتل آمدند یکی از آنکه طایفه بن ابیطالب با نقب بکیش کیش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواجده را
بقتل او پیغمبر فرمود و بود و دیگری پسرش ابوسعید و برادرش فلان و محمد بن زبیر و ابوالحکم بن عوف بن
شرقی و یحیی بن ابی خدیجه و برادرش اسیر و عمرو بن عبد الله و جمعی و بشرین مالک و جواب
بن موسی بن عبد الله و در آنست از صدی که گشتند از مرتضی علی کرم الله وجهه شنیدیم که گفت در روز احد
شانزده حربه بمن رسید که در چهار حجره باران برید و بمن آید و مردی خوشبوی خوش روی بازوی من گرفته
هر سه پاسی بمن رسید و میگفت که متوجه کافران شده که تو در جماعت خدا و رسول علی و ایشان بر و از تو رضی
الله بعبادت از این جنگ اینو الله را بچهرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم گفت که تو او را نمی شناسی
گفتی نمی شناسی الکلبی یا ایلم است آنسر در صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی خدایتان چه نام روشن کن
که آن جز بزیل بود علیه السلام و افعه یا نه و ده که در آنکه چهار کس از فوج کفار با یکدیگر رسیده بودند

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یحیی بن عیسی بن قیس و دیگر عتبه ای و قاصص و دیگری عبد الله
شهاب زهری و دیگری بابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبد الله حمیدی سدی نیز از انصار بود بن قیس یمن چون
سنگ بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت که خساره بسیار آنسر و خون آلود گشت و جاعه ما خود بر سر و پا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون از آن روان شد پیشتی که به جاسن شریعت
او و دیدن گرفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر دایم مقدس خود نماز پاک میکرد و میگفت چگونه رنگاری
باینده تو میگردد یا پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکه او ایشان را بحق دعوت میکرد و جبرئیل علیه السلام آیت
آورد که ایس لک من الامر شی او یتوب علیهم و یغفر لهم فانهم ظالمون و روایتی آنست که چون آنحضرت صلی
علیه و آله و سلم آنروز در جراحت یافت خون را پاک میکرد و میگفت که قطره از آن بر زمین افتد و میفرودد که اگر
از خون چیزی بر زمین آید بر آئینه خدا تعالی عذاب از آسمان بر این زمین نازل گرداند بعد از آن فرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون و گویند عتبه بن قاصص سنگی بجانب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم انداخت بر لبه پیرین آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آمد و دو دندان پیش آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از جانب زیر شکست قال الشیخ النافی قطعی حقه انداخت
فی المعنی کسی شدی آن سنگ مفرج گرامی نگرد شدی و در شکن لعل سست + که در جدا سنگ ملاست گشت
گوهر از سر سینه گوهرش + یافت فراخی که در بخت تنگ + نیست عجب از آن گوهر بزرگ سنگ + گوهر سنگی که در میان
اوست + کی دیت گوهر دندان اوست + چون که از سنگ بخونابه شست + نامم که کرد بخود و در دست +
گویند چون امر ناپسندیده از آن شده خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاصص در وجود او بهر چه سعد ابی وقاصص
برادرش او را در آن معرکه طلب کرد نیافت تا انتقام کشیده و در بعضی کتب اهل تباریکه و دیده ام که چون از دندان
خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم خون آلود شده بنور قطره خون بر زمین رسیده بود که روح الامین سید قطرات
خون لب دندان سپید انس رحمان صلی الله علیه و آله و سلم را بشهر سال قبل خویش به شست و گفت یا محمد
سوگند بجلال قدرت الهی که اگر یک قطره خون بر زمین چکید تا قیامت گیاه که است از زمین زود ببلبلد و فری
حضرت جلال احدیت جل فرجه چنان دارد شده که خون لب مبارک را بچمن سبز جنت ریخته ام و گلها و خسار
جود و عین گرد و گاهن الیا قوت و المرحان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفت جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله این دندان مبارک با کرامت فرمای تا بمین آن از سخط الهی غرض به تا تناسل آن با هم
خواجه عالم فرمود صلی الله علیه و آله و سلم با روح المقدس دندان شکسته خود را از برای شکسته دایم انسان آخر الزمان
نگاه میدارم تا فریاد آنحضرت جلال احدیت جل فرجه خطاب فرماید که یا محمد انسان توفیق در شکسته دندان تو بگویم
الهی سندگان نافرمان تو دندان مرا شکستند من که محمدم عفو کرده و محمد آفرینی بعفو اولی نمی توانم انقضی

و اما این معجزه قال الشیخ فرید الدین عطار قدس سره فی باب المعنی سه صد سنگ است که با تو جنب است یا شمس و سنگان
از جهان کس سنگ باشد چه معرفت سنگ مقناطیس است و چه سوزش سنگ ال یا پس آمد و مدعی آنکه از سنگ
دارد و عجب نبود که بروی سنگ بار و جسوت سنگ بر دل بار باره و چه سنگ آتش آید نه خم خماره +
چون خدمت کرد جنگ سنگ آغاز + تو نیز ای شمس وین سنگی در انداز + سنگ عدا سی جاست شسته به شکر سنگ
آسیا گشته بهتر کسی گانده در راه تو خرسنگ + نه در هیچ خرسو سنگ + اگر سنگ از شکایبانی
عقیق است + سزای خصم سنگ خنجر است + کند که سنگدل با تو سوزد + بنطق آید به سحر سنگیزه +
اگر آن سنگدل که در کمالی + شود چون سنگیزه پایمالی + نافع من بهر گشت که یکی از مهابدان با من گفت که در
این از احوال و جوانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر عده از اصحاب بود که متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
می آمد و حق تعالی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را نگاه میداشت و در محال این شهادت میرسی گفت که گویا
پس نه چنانکه گفتم است نجات نایم من اگر از نجات یابا و این سخن میگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سزا
او ایستاده بود چون از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گذشت صفوان بن اسیه گفت و آنرا تا که توان سخن میگفتی
حقایق را به پلوی تو ایستاده بود پس شهادت گفت که آنچه گویند که نظر من بر آن افتاد و از آنجا که با من و آن
مانند آنچه در و او هم متفق است که این قتیله شیری در اندر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمود و از هر
ششیر آن عین نقل در زیر سنگین که در برداشت و گوئی که در آن نزدیکی بود و قتیله او از چشم مردم نهان شد و آن
آواز در میان لشکرگاه انداخت که من چنانکه گشته و شیطان نیز در معرکه نذا کرد که تحقیق مخدع گشته شد و ابو سفیان
سخن شیطان را با و داشته گفت ای قریش که ای یک از شما هم چنان قطع رسانیدند این قتیله گفت من او را
با ششم ابو سفیان گفت ما سوار و دست تو گفتم چنانچه هم هزاران خود را سوگو و انداخته ابو سفیان و ابو عامر
به جهت تحقیق خبر این قتیله در معرکه میگشت و فکر میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میسریدند ابو عامر
بحال آن قتیله ابو سفیان را شناساسید که این فلان کس است او است یا خیر و چون خطابه انجیل الهی را
گفته و دید بالایی سر او ایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص عزیز تر خلق است نزد این پسر
خطابه است و آنچه میگویم و آنچه میگویم که خطابه در آن نزدیکی جمیع بنیت عبد الله الی سلول منافق را خواسته بود
و در شکی که ملاقی فریقین واقع شد خطابه نزد خاتون خویش رفت و به بشارت مبارک و در آن خطابه
که در عقب لشکر اسلام با وجود جمیع مبارکس آید و تا از زبان خطابه گویا که از کجاست جمیع نموده و چون
از سبب آن حرکت از جمیع بر سید نگرفت چنان و روشن خواب دید که فرجه در آسمان پدید آمد و خطابه
از آن فرجه در آسمان در آید باز آسمان بحالت اول باز گشت تعبیر چنان که در خطابه شهادت خواب یافته بودم

خبر است که پیش از این جمعی از زبان او گویند که در آن واقعه زاننده هر یک با شهادت خود میماند و با جمعی از اهل بیت
که خطایه مسلم خود گرفتند و در عقب مسلمانان رفتند و زانندگان حضرت نبوت پیامی صلی الله علیه و آله و سلم بودند
و حضرت مشغولی به غیر خود بودند که رسیدند و در آن روز که حادث شد شهادت یافتند و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که خطایه را دیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان ادواتی هستند و ایضا میگویند که تو خطایه را دیدم و ایضا
که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او این سخن شنیده بودم که آب از سر او متقاطر بود و باز گشتم و این خبر
عجیب را از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم و رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم خودم بعد از آنکه بدیدم حاجت او بود
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کس نیز جمعی که در آن خطایه بودند و در حال دستگیری بودند و جمعی که گفت خطایه از
غایت حرصی که بجا داشت با آنکه آب محتاج بود پیش از رفع جناب بهر که شتابت رفی اندر نه دار خداه
تعالی است که این قبیله یوسفیان گفت من خود را بقتل رسانیدم و یوسفیان با ابو عامر فاسق یکی که شهادت
را کرد و در آن افتاده بودند و شخص میبودند و در میان ایشان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز یافتند و یوسفیان و
که سخن این قبیله این روح بوده و واقعه چهار و پنجم منتهی است سید ابی یزید علیه السلام در این باره
آن پنج نفر لعین نفرین کرد که بسال یک نگشاید نباشی از ایشان هم در معرکه کشته گشتند و باقی چهاران
بسال پنج نفر شمشیر خداوند علیه السلام میزدند و در روز جنگ با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسیر شدند
که ناگاه آن مرد مرده یعنی ابو دجانہ بیک ضربت شمشیرش بر زمین افتاد چنانکه تا تحت الشری و در میان جاور
نگرفت و بعد از مراجعت مشرکان روزی این قبیله بر سر کوهی در نواب بود که توحی یفران الهی بشنیدند و از سید
و شاخ در شکار و چنان فرود آمدند که در پیش پیروان آمد و آن مرد و از لاه گویان جان بالکان فرخ سپرد و چنانی را با
گویند که کلهر از لاه گشتند و بسبب آن بود که در جنگ با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کشته شدند
بود و دست مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم سید شمشیر بر قبیله یزیدانش برد و آن افتاد و در وقت
در آن وقت گفت که این قبیله ام آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که آنجا که افتاد و از آنجا که
خداوند الهی تبارک و تعالی گرداند و اما حال و مرجع و حال آن شدیم تا خلافت یعنی ابی بن خلف چنان شد که در
جنگ بدر و داخل اسیران بدر بود و چون در یثرب رسید که در وقت مراجعت با کعبه یافت تا با دای و بعد مقبر
قبایم تا در آن ایام شرم و در آنجا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کشته شد و پیوسته بود که برادر او را بر قبیله
نزد آنجا هم دوازده نفر کشته شد و در آنجا که تو آنهم و بقتل تو بسیار است تا آنکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بلکه من از خدا بگشتم بعد از آن حال که بران اسیر سوار باشی از شمار الله و در روز احد شهادت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با آن گفت از ابی بن خلف اسیر شدم و با آنکه که بخیر از خلف من بود

اگر ببینید که بقصد من ای آید مرا اعلام کنید درین اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در میان
و آید و جنگ آنرا رسیده بود ای بن خلع بر سبب خود و او را پادشاه و چون نظرش بر آن حضرت افتاد و عثمان را
گفتند تا کار کرد و اصحاب گفتند یا رسول الله اگر شما را بخت شریف شود بروی حاکم آنیم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که صبر کنید آن لعین خود یک رسیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم هرگز بریزد و دست او بسته اند و بر وانی
آنکه نیم نیرودی از دست وی بسته و بجانب ابی بن خلع انداخت اتفاقاً در گریز آن شقی آمد با حضور عثمان کس
بگردانیده بقوم خود و خوشی گشت و بیان گاه و فریاد میکرد و مشرکان گفتند که خرم و خوشی بیش نیست این همه خبر
و اضطرار چیست ابی بن خلع گفت هیچ میرانید که این ضرب از دست کیست من میدانم که ازین در دست
جان خود را هم بریزد اگر مرا خبر نداده بود که من از آنجا گم گشت و همچنان فریاد میکرد و می نالد تا پیش از رسیدن مشرکان
دره از نظر آن روح خبیث بزبان چمن تسلیم کرد و بقیه این پنج نفر سال یک نگشاید و بعد ازین سال تقویم ترین و جوی باران شدند
نقلاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در روز احد به قتل و زخم شمشیر رسیده بود و در شرح بحاری
ابن جش از عبد الرزاق بن عمر و معمر از زهری روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر او افتاد و رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم رسیده بود و حق تعالی با وجود آن همه زخمها در میان آن همه مدار آن حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم
تجارت است و در کفایت حمایت سلامت محفوظ ساخت و آنچه دیگر متفق است که ابن شیبہ شیر خود
را بجانب آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حواله کرد و طلب دوست راست خود را سپرد و در کرد و در انگشت وی
یکی پس و دیگری پهلوی وی جروح شد و انگشتان وی از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت
تیرا چه واقعه پیش آمد گفت مالک بن زحره میگوید که تیر او خطا نمیکرد بجانب رسول صلی الله علیه و آله وسلم تیری انداخت
و من دست خود را سپردم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم کرده بودم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد و آنچه
و دیگر نقلاست که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آن گاه افتاده بود چنانکه مذکور شد بسیار
از هوا به شوی سخن این تیر و بجهت ناری شیطان که بر طبق آن لعین میگفت ایا ان محمد قد قتل از حیات ابرکت
آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با یوس گشته بود و تا گویند اصحاب را تخمین بر چهار قسم شدند جمعی چهره شهادت در کام
جان ریخته و کرده اند که بگریخته و بعضی بر و اب شهاب خنجر کشیده و بعضی بشهر قرار گرفتند امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه از آنجمله بود و بعضی بعد از اتمام مقاتله و سکین ناله جنگ سجدت رجوع نمودند و آن تقصیری بود
که سمیت اغوای شیطان که صدمه ریافته بود را جرم حضرت جلالت احدیت جل فرموده از ایشان عفو فرمود
قرآن نذر ایشان بیان نمود ان الذین تولوا منکم یوم القتلی الجحان انما استراحم الشیطان بعضی ماکه بوالله
عظائم ان الله عفو رحیم و آنچه دیگر نقلاست که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم خود در آن صفا که

در بیان

در میان قبیله ان چنان میداشت که کسی بر حال و اطلاع نیاید و گویند اول کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه و چون در روی هم ایستاد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کرد و دید که چنان بگریه افتاده است و در زیر بغض چون ستاره انور بر طارم سپهر سید خورشید از درون جان نغمه برآورد و یکی سوختن بشارت بادشمار که رسول خدا از مرده احیاست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسی اشارت فرمود که خاصوش باش که انا و اخی نه نندیش یکیک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را از آن مکان بیرون آوردند و گفتند آن را بر سیر عرب آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهت آنکه از انوسی مبارکش مجروح گشته بود و فرقه های متعدد بر اندام نازنینش سیه و دوزخ گران در برداشت بجهت آن بر جاسقن و از آن سفاک بیرون آمدن مستبعد بود و طلحه بن عبده در زیر جناح بالونه بنجاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و او را بر پای کرد و از آن گوهر آمدن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکل بود تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت تا از آن سفاک بیرون آمد و اقدسی رحمة الله علیه میگویی که طاهر رضی الله عنه در آن روز قتال عظیم کرد و آنچه نیت طاقت روح او بود بجای آورد و چون دیدی که کفار سید بار را صلی الله علیه و آله و سلم در میان گرفته اند و میگویند تیغ کفار می نماید و تا همه میگویند تا اجرم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره او فرمود که من بجهت آنکه بر من یحیی فی الله بنیاد و من اهل فلینظر الی طایفه بن عبده و اقدسی رحمة الله علیه و دیگر فحاش است که در آن روز جان از آن سوافقی و سران از آن صافق که حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و میگفتند که امروز آن روز است که بدیت یار برادر بر سر گردن نهیم پای + یا هر دو را بر سر نهیم سر را از جایه ایشان زیاد بین میکنم چاره جوان انصار رضی الله عنهم خود را سر حلقه طایفه از آن سید بر اهل الله علیه و آله و سلم داشته نشیند این کلمات و لادیز در میان همان در می انداختند که در چهره و جوی بود چنانکه قوی انفسی بنفسک القدا و علیک سلام الله غیر شروع و موعده که لجنه یعنی روی من روی ترا سپرد و قایم هست و من من مروت ترافداست و بر تو باد سلام حضرت همچون جل و علا و این سخن از روی و واع است و سکایت از نکابت بلا اگر چه بصورت افتراق ابدانست موعده قاسم بوستان جهانست و باغستان خداوند عالم است و هر یک بر زمین و آسمان میگذاشت تا همه گشته گشتند چون نوبت زیاد رسید کفار به خشم تیغ آبدار بر می افروختند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نمودند و از میان کفار بیرون آوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را نزد من آرید سر او را بر آن مبارک نهاد و در حسین او میدید تا آن که بخت سعادت قرین جان نازنین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بخوار رحمت ارحم الراحمین جل و علا

رضی الله عنه وارضاه واقعه دیگر آورده اند که در سوره که انجمی از نشر کان تیرهای سپاهی بجانب اهل اسلام
می انداختند و چنان بنی العرقه و مالک بن نضیر از تیراندازان جرأت زیادت می نمودند از آن طرفین کلام
بازل اسلام میرسد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرمود و او نیز
در مقابل ایشان درآید فرمود با سعاد هم نهاد که ابی دحی درین اثنا چنان العرقه تیری انداخت بر دامن
ام امین حاضر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنکه در آن لشکر بود و مجروحان را آسپیداد ام این بختیاد
و عودتش کشوفت گشت و چنان خنده با نوا کرد که آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی بختیاد
با خوش آمد تیری بنی بیکان بسعد و قاص داد که بچایب چنان بنید از سعدان تیر را در کمان نهاد و چنان
در شاک سیخ چنان زد که پشت افتاده عودت نمود و در آن بر سینه گشت سعاد گوید که دیدیم که آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم کسی فرمود که در آن نهای آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شود بعد از آن فرمود استعاره
سعد قاص گرفت از برای ام امین سعد بعد از آن در باره او و فرموده گفت ای چایب گفت دعوتک سعاد بک
خدا بختیاد و دای سعد است چایب دارد و تیر او را سائب گردانده و گویند همیشه او را است ترقی و هرگز بر زمین
نیفتادی و دعای او است چایب بودی چنانکه دم تیر که بدعای او بختی تفتاب است که در آخر عمر برود و چنان بین
او تار یک گشته بود و در آن گفته که بپایان بدعای تو شفا می یابند و پادشاهی تاقی بختیاد با زبانه تیر بود
جواب داد که قصار الله احب الی من نور بر منی خواست خدا بختیاد و حکم او نرو من عزیز تر است
از بنیانی چشم من رضی الله عنه و اقصه دیگر تفتاب است که این طلوع روز از حد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ایستاده بود و خود را سپر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ساخته و در قرن تیراندازی چهار مرتبه تمام داشت
تیرهای خویش از کمانه بیرون ریخت و گویند آن بختیاد تیر بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداخت
نفره میرد و میگفت یا رسول الله نفسی و دن نفسک جعلنی الله ذلک استن و جان من شهادت تو باد یا رسول الله
وی تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در قهای او ایستاده بود و سید که تیر او
کجا رودی آید تا تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم
یا باطله چون چوب رفاهه کمان در می آورد تیری خوب میشد بجانب دشمن می انداخت و در آن سمر که پیبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و از او طلوع ستر است در لشکر از چیل مرد و در دایمست که اگر وی بر آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم گشتی که در کوفته خود تیر داشتی چنانکه در نشر ابی طلحه واقعه دیگر واقعه صعب بن سیر است
رضی الله عنه محمد اسامی که در آن وقت که گفت از پیر خود شنیدیم که گفت چون سلمان
در جنگ احد در میانه سربازان افتاد و در صعب بن سیر که در آن وقت که گفت از پیر خود شنیدیم که گفت چون سلمان

از قتل و مقتول است که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم نوی ترست در دنیا می آید چون میگرد
 زنی و اندیشه واقعه و دیگر از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم بان استماع نمودند که مالک بن حنیفه بن ابی العقیق از میان تیره زاران
 آمد و خبر تمام بشارت سلام سپید نمود و بسیاری از مسلمانان را بفرموده مالک که او شنیده که مالک بن حنیفه
 در پس سنگی مخفی گشته بود و تیرهای جانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندان کس از اهل اسلام از فرم سپیدان
 تا بکار قبیل رسیدند و بسیاری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سرخورد از پس سنگ بیرون آورده سعد و قاص
 او را دید و تیری بر دیده اش زد که از قاصی سرش بیرون رفت و مالک چنان ناپاک خود را مالک جهمی سپرد
 و اهل اسلام از ضرر آن منفذ خلاصی یافتند و واقعه دیگر منقوله است که در آنوقت خواست کائنات
 علیه الصلوٰه و السلام خواست که تابش شب احد و آید عثمان بن عفیفه و فرزند وی سلیم و کسلی با سپاه اهل
 سوار در عقب آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم شتافته فریاد میکرد که انجوت انجوت آنگاه پاسی رسید آن ملعون را که
 از گویای ابو عامر فاسق که در راه اهل اسلام کشته بود و فرستاد عثمان بن عفیفه از پشت زین بر این افتاده
 حارث بن حصه متوجه او شده ساختی با هم نمیزد که در عاقبت حارث تنگی بر ساق عبد الله زد که از پای در آمد
 و حارث او را بر شال گوسفند فروخت و زنده و خود و شمشیر عثمان را که بقایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند
 بغیر از آن سلب در آن جنگ دیگر هیچ چیز در دست مسلمانان نیفتاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون
 معلوم فرمود که عثمان بن عفیفه کشته فرمود که الحمد لله الذی امانه شکر خدا را که بخوار گردانید او را
 واقعه دیگر واقعه عید بن حنیفه و عاصی بود که همچون سنگ زنده در میان لشکر اسلام در آمد
 در وقت حال حارث بن حصه آورده و تنگی بر او و شل حارث زد که یاران او را گرفته از سر که بگوشه بردند و ابو جانه
 عبیده را بر زمین افکند و تیغ بید ریخت حلق او را چون حلقوم گوشتند پیرید و قتل او سبب تیغی خاطر اهل
 کشت واقعه دیگر واقعه عمر بن ثابت بن عفیفه با اسلام شکی داشت و بر چند قوم وی از مومنان پرا
 پشت و دست داشت و بعد از آنکه با عثمان اتفاقا همان در که مقربان در گاه آتی را که با حدیث نهادند
 منفتح الا بواب قتل غفالت از در دل عمر و بر داشتند و پیوسته معرفت سر چو سینه او را اسنور گردانید از سران یاران زبانش
 بگشاده توجیه کرد و اگر اندید سلاح خود را بر داشته روی بجنب گاه نهاد و چون آن محارب نهاد که خروج و ناتوان بر پنا
 گشتگان افتاد و در وقت نزاع از پی رسید که سبب آمدن تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام
 چیزی را نگزیدم و چون من بخداوند جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم شمشیر خود برداشته
 حاضر شدم تا باری تعالی مرا شهادت کرامت کرد و این سخن بسبب شرف آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند

که سید فرزند محمد بن رسیده و از آنجا که اختی بود که مدت یک سال بجا و ای او شغول بود و از وی پرسید که آن فرزند
 اثر ضربت که بود گفت از این قبیله عین بن نیز بر وی ضربی زدم و او را زخمی بود و آن ضرب بر دکان و در وقت
 رسیدن من خشمم پیچید و صلی الله علیه و آله و سلم پیرو عماره را آورد و او که بجانب ما و درخت شتاب و جز اختتامی او و درخت
 نسیمه گفت من و او را در من پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقاضا میکردیم و صاحب من فرستاده از پیش
 آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میگذاشتند و من پیروز شدم و در آنوقت نظر آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر یکی از اصحاب
 افتاد که در او اسیری بود و فرمود که ای صاحب سپهر سپهر خود را کسی ده که باشی و قتالت است او سپهر و دست بیگانه
 من سپهر گزیده بود و گرد آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم میگذاشت و حملهای شکرکان میبردیم تا سواران از کفای شمشیر بین
 زو اما کار گزیده و من شیخ را سپاس او را ندادم سپاس او بفرموده او را از اسب جدا شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نظر
 قتال ما بود و سپهر را انداخته و ای ابو عماره بجانب ما و درخت شتاب عباد الله بفرموده عمل نموده آن شکرکان را بقتل
 آوردیم و عباد الله بن نسیمه گوید که در آن روز شکرکی زخمی بر من چنان زد که خون از آن نمی ایستاد و او هم در جرح مرا
 یستره گفت برخیز و بقتال اشتغال کن تا در آن صبح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه ما میفرمود و چون ما
 من را بقتال متوجه عین بن رسیده و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ام عماره طاقتی که داری که راسته درین اثنا کسیکه
 بر سپهر من زخم زده بود از پیش ما بگذشت آنحضرت فرمود که ای ام عماره این کسی است که پسر ترا زخم زده و نسیمه
 گوید که شمشیری بر ساق پستی آن کافر زدم که از پای درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخت کرد که او را جف
 سبارکش ظاهر شده فرمود که قصاص خویش را بستاند ای ام عماره گفت چون آن مشرک بملاک شد حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که شکر خدا را که ترا بر دشمن خود ظاهر دارد و چشم ترا بر پیشانی او بگذاشت و او روشن گردانید و نسیمه
 گوید که بفرموده رسول الله در مکانی که با اهل بیت خود در شبست یا ششم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست دعا
 برداشت و در حق او و فرزندان او و شوهر او و عافیه بود که اللهم اجعلهم قنای فی الجنة ما درم گفت بعد ازین هر چه
 که در دنیا بمن رسیده باک ندارم و گویند که نسیمه در معرکه یکسانه نیز حاضر بود و چنانچه هم از وی منقول است که گفت
 در روزی که به نیت قتال جلیل با مخالفان رسیدن را بهم و پس من نیز همراه من بود و چون مسلمانان را عیب ایشان
 اسلام نزارم یا وقت و بجهت اوست پناه برد که قبل از قتل مسلمانان را حقیقتا از جهل میگذاشتند مسلمانان را عیب ایشان
 رفته جنگ و عیب اتفاق افتاد و ابو جابر رضی الله عنه را بخاش میزد و عاقبت اسلام از قلع پذیرفته
 مسلمانان با مسلمانان نهالیدن الولید خود را در حقیقتا اوست انداختند نسیمه گوید که من نیز با آن سعادتمندان بودم
 مرا زخمی نمود و هم مسلمانان را بکشد که یکی از اهل اتفاق و عباد شمشیری بر من زده بگذشت و یکدیگر را بکشتند
 بنده گوید که با وجود آنکه من را بکشتند و بعد از آن خطه آن ملعون را که شخته ایستم و پس خود عباد الله را بر سر او

ایستاده و دیدیم که شمشیر خود را از خون آن سنگ ناپاک میگردانند و نگاه مجددی بر شکوه بای آورد و بعد از این در جنت خود
 مشغول شدیم منتظر است که در میان فلانست فاروق رقی الله عنه کسوت فلان بر بوی او و در بعضی گفتند اگر کسی است
 بصفتی که در جبهه پیش خود و بعد از آنکه در عروس است بفرستی مناسب است عمر رضی الله عنه فرمود که این را بیا
 بکشد فرستیم که از بهر خواستین باین سزاوارتر باشد بعد از آن آن کسوت را با هم همراه فرستاد و باطل فایس گفت که از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود که در روزی احد که بر طرف در آوردم دیدم که امام چهارم خود را بر پیشانی
 خود بر خیزد و در بعضی فصل سوم در بیان آنچه بعد از آنکه در حرم چهارم بود و قوس میوست و در کوفه که در جنت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با پدر و ملا و فرزند و علی رضی الله عنه هم از آن سزاوارست
 بیرون آوردن چنانچه سزاوارست که در جنت که در جنت است و چون اکسایا بپایه استند
 که شاه انبیا علیه السلام شرف التما یات و رفیعیت است فیلح ششم بر خوالی آن شاه چون ستاره و برگردان
 مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جبهه شعب احمد شد و از آنجا خواست که بر تکه که استعدا نماید و بخت
 ضعیف که از آسیب جراتها بزدات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستولی بود و میر نشاند آن نادران
 چون میدان مردان از دلیران روزگار و مبارزان نادر خالی یافتند در محرم که باطل و نه جوانبای شتافتند
 و در برابر میخوانند و اظهار شتاب داشت و شهادتانی میگردید و در میان از شتابت و دشمنان خروج و پریشان خاطر میبود و
 لیهای دشمنان خندان و دیده های مستان گریان اما بجای اسوگند که شصتی باز خند و آن شکست خوردن و چهره
 که از خنده برق بهاشکس ابرو از آن خنده شد عالمی سوخته و زمین گریه شد عالم فروخته و فکاس
 که زنان مشرکان مانند بنده و غیر آن در میان کشتهگان اهل اسلام و آند و انبیا و غیره بن این عام مراد
 که غیبل الله که اش سیکه خنده و اگر اکثر کشتهگان را شکست یافتند و شکستهای ایشان شکستهای دیگرهای ایشان را
 بیرون آورد و فرمود گوش یعنی شهیدان را بریده قلا و با دوست بند با ساختن و دوست در گدن خود و آواز دهند
 بعد از آن ابو سعید خدری و دیگر جمعی از اهل اسلام قهقهه و خود و کپودا دارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بود که غریمت شعب کرده بود ابو سعیدان با جمعی از معاندان خواست که از طرقت دیگر ببالای آنجا هفت فرود آید
 و نگذازد که ایشان بشعب در آید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست با بپایه داشت و گفت اللهم
 ایس هم ان یعلو یا بار خدایا ایشان را نیریند که بر جبهه صلی الله علیه و آله و سلم در حق تعالی خونی در و ل نماند و که از حق تعالی
 تنو استند آمد و در بعضی است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با جمعی از صحابه سر راه ایشان را گرفتند و
 بان گروه معاند کرده نماندند که پیش آید هر دو تا واپس رفتند بعد از آن ابو سعیدان خواست که معلوم کند
 که خواجگان است صلی الله علیه و آله و سلم بر سر راه آنها است یا از جمله اموات است نزد یک کپودا آید و فریاد بر کشید که

محمد در زمان این قوم هست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جواب او را گویند بعد از آن پرسید این ابو قحافه
یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه در میان قوم هست این قوم نیز باران با شارت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم جواب او را دادند بار سوم از فاروق اعظم رضی الله عنه پرسید جواب نشدید روی این قوم فرمود آید و گفت
چشمی که نامم بر من گشته شده اند اگر زنده می بودید من جواب من و یگانگتان را برین سخن میفرمودی و من عینه بیلافت شده گفت
ای دشمن خدای و دروغ گفتی چه آنکه ترا از حیات ایشان که است می آید همه زنده اند و بعد از آن ابو سفیان نوازش
بست خود کرده میگفت که اعلیٰ جمیل اصحاب با شارت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جواب او میگفتند که اعلیٰ
و اجل ابو سفیان گفت القریٰ لنا و لا غری لکم یا این بفرمان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم جواب دادند که احد
مولانا و اما مولی لکم ابو سفیان گفت یوم یوم و الحرب مجال یعنی امروز در برابر روزی است و امر حرب نبوت
می باشد گاهی مظهر شکار او گاهی مارا بعد از آن گفت که قتلائی ترا شکسته کرده اند و آن بفرمان من نبود و دیگران
از آن بدینامه و در ملاقات با بشا ساسانی نیز است هم در برابر آن بفرمان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
گفتند که گویم چنین باش با نگاه لشکر خدا را از آتش خود بدفع می نموده روی بگردانده اند و بعد از آن در خاطر باران
در عین حق می باشد که شمشیر آن نباید که غریبت مدینه نموده پس غارت و تاراج آن کنند بنا بر آن حضرت خواسته
تخلیص صلی الله علیه و آله و سلم ابو الریحی شمشیر یعنی علی را با بیلا السبب رضی الله عنه را فرمود تا از عقب مخالفان
رو به عقب حقیقی بیارود و الا می گویند که اگر بیشتر از شصت و پانصدان جنیبت ساخته اند غریبت که دارند و اگر
پانصدان را بیشتر از شصت و پانصدان را که دارند قصد برین دارند و اندک اگر بدین روز ناز بی ایشان برود و بی ایشان
به هم میرسد و این علی که آمده و همه به وجوب فرموده محلی نموده خبر از دو که شرکان بکند گفتند که نیست که چون
آواره قتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان این سینه جمیل تمام
روی بجنبگاه نهاد چون شکار گشته رسول صلی الله علیه و آله و سلم به درگاه خود را تیر و تیر و دستا کم دید
و گرید شد و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم که کنار گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت بسیار نمود
و علی از رضی الله عنه بسیار می آید و فاطمه رضی الله عنها روی مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم می شست
روایت است که فاطمه رضی الله عنها بر چند نفر است که چون از اجازات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایسته
نمی ایستاد و عاقبت قطعه حصیری جدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر اجازات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم می شست
نزدان بایستاد و در راه که چون شرکان بکند باز گشتند مسلمانان شخص کشندگان خود پر داختند و روایت
که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که از حال سعید بن العاص خبری آید که وی از اجلا حیاست یا از
از مردها و است که از آنجا که تنگنیش و آنفوس حال او بر داختند سعید را در میان کشته می دانند یافت که هنوز از حیات

صلی الله علیه و آله و سلم از می شنید. بالا نظر کرد و حضرت را دیدند بالا می آمد و می گفت یا رسول الله فاطمه مرا بگو و از
از حال پیغمبر غریب من غافل باش خواهم عالم صلی الله علیه و آله و سلم گفت در این پیغمبر منی نه پیغمبر چون خواب عالم صلی الله علیه
و آله و سلم این گفت از عالم غیب پیغمبر من پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ای محمد فاطمه دختر من را بگو و از
لطف و رحمت ما عاصیان است ترا بگو و از عالم غیب پیغمبر من پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ای محمد فاطمه دختر من را بگو و از
که چون عالم غیب پیغمبر من پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ای محمد فاطمه دختر من را بگو و از
است صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ای محمد فاطمه دختر من را بگو و از
رسید صحابه که باز ما جبر و انصاف رضی الله عنه که همراه بودند از ایشان مجبور و آزاد بنامان ایشان فرستاد و با اوست
جرات خود کوشید چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنی نزل فرود آمد که حاکمان انصار او از گریه سوان شنیدند
که از خدای خود فرمود و کن حفره لا بوالی له جزیره بیچکس گر یک کشته نیست سعد بن معاذ و سید بن جضر و بواقی انصاری رضی الله
عنهم این سخن شنیدند عورت خود را گفتند که اول بجان حفره رو زدند و دیگر کرده آنگاه بجان خویش آید و بر عزیزان
خویش بگریزد و زنان انصار میان شام و غنم بی خانه علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و تا غریب بنیهم
شب بروی بگریستند و درین اثنا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خواب درآمد و پرسید که اینجا آواز است چون از
حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنک من عن اولاد او و اولاد من مرویست که از شب جماعتی از اولاد و ان صحابه
رضی الله عنه بر سر سجده رسول صلی الله علیه و آله و سلم باس می داشتند از خون آنگاه با او قریش رجوع نمایند و سید بن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که ایست که در همین امر جنت از اعدا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که دیگر بر گزافه قریش بر باطن سر نخواهند یافت و مخرج که با ما نیست و فرستاد ای جبرج عالمی خود را در آمدند
و اجمعت پیوسته که در جنگ اعدا بنفست و کس از مسلمانان یقین آید نه تقاضاست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت باز کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان آیت فرستاد که اولاد اعدا بنفست
مصیبتی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است یعنی چون رسیده است مصیبتی یعنی قتل و جرح و در احد
بدین شی که بدین شمار در برابر آن که بنامان و دشمنان بود که مسلمانان در در برابر بنفست و کس کشته بودند و بنفست و دیگر
ساخته بعد از آن که اصحاب میسر شد که ای محمد ز کجا باز رسیدین مصیبتی بگویی از نزد نفست شما و بعد از آن
دل در می سوختن داده گفت و اما اصحاب که یوم النقی الجهمان یعنی آنچه بشمار رسید از جرح و در بنفست و قتل و قضا
خدا تعالی بود چون بنده مومن ندانند که آنچه بگوی میرسد از قضای حضرت خداوند است سبحان و تعالی او را بوسه
آن تسلی حاصل آید و مصیبت او آسان گردد و چنانچه در بنفست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که ایمان بقدر غم و اندوه از آن گرانتر است و فصل چهارم در فضیلت ائمه و اهل بیت علیهم السلام که جماعتی از ائمه و اهل بیت

کرده اند که چون مشرکان بکبر مراجعت نمودند از بازگشتن خود ایشان گشتند گفتند که زحمتی کشیدیم و لشکری مجتهد
 ساقیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد القتل رسانیدیم کار را تمام نمانده مراجعت نمودیم و این امر از مقتضای عقل
 بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را تمام ستاحمل گردانیده مراجعت نمودی القصه بعد از نشست
 با یکدیگر این معنی بتقریر داشتند که باز مجبوره مراجعت نمایند این نوبت با سید سلیمان استوار که اهل اسلام تمام فرمود
 عزیمت می نمود گردانیدند و باعث کلی درین باب فکرته بن ابی جهل بود که در مراجعت بهینه سبب لغت تمام می نمود
 و میگفت که بیش از آنکه محمد و اصحاب او فوت گیرند نزدی هم ایشان قطع می باید کرد و صفوان بن اسید گفت
 این را می نیکی است نه ای محمد و اصحاب او غایب می گردیدند و ایشان را سید و اکنون از شما در غضب اندازد
 شما در مقام انتقام اند با چاعتی از اوس و خرنج که از حزب مخالف نموده اند و بر او آید و همه باشند و بعضی قایل
 و متقاعد و آید و مقدر است که ما کن در محاربه و شهادت سعی و کوشش تمام بنویسند و شهادت و شایده بعد از
 سخاویت غالب گردند و کار بر عکس شود چون خبر مراجعت مشرکان عزیمت معاودت ایشان بیسع مشرکین
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سید فرماست که در عجب و ترسی در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام
 شکست و کمکت محاربه ایشان نیست و در آنکشد و دیگر روز جنگ بود که نفر بود که منادی کردند که خدای تعالی
 پیروز باد که بجنگ دشمنان بشناسید و باید که بجنگ پیروز حاضرین بود که با با هم در میان اعیان و حیا جرد
 اندازد از اوس و خرنج چون فرمان آتی شنیدند که رفتند و بر بسیاری جان بستند و با آنکه جزا حاکم شده بود
 جبر بر جرحا حاکم بسته در اطاعت فرمان آن سلطان انس جان اهل اسلام و جرحا حاکم و حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشید و سیر راه توقف فرمود و تا لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و تقاضا
 در باب حامیان حوزه اسلام و تبلیغیان فرمان سید نام علیه الصلوة و السلام این پیغام فرستاد که انکه این
 استجا بواشد و الرسول من بعدا با اصحابهم القصر للذین احسنوا منهم و اتقوا الحزب عظیم جابر بن عبد الله که بجهت عذر
 تعدد عیال پدر از احد محروم گشته بود عرض کرد که میخواهم که اجازت فوکی تا درین غزوه ملازم باشم و در اجازت فرمود
 و دیگر بجنگ روانه داد این ام کم تو در مدینه خلیفه ساخت و علم بجلی ابن ابیطالب رضی الله عنه
 داده از مدینه بیرون آمد و بموضع حجره الاسد رفت و شب فرمود تا در پانصد محل آتش افروخته شد و همه بن
 ابی عبد خراعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چندی دوا
 زیرا که قبیل بنی خراعه هم سگوندان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در جاهلیت و در اسلام در قتل
 حمایت آنس و صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در آن دوران بکجه سیر رفت و در جمره را اسیر بد آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد و بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لغزت اصحاب رمانیده

استوجه مقدمه گذشت و یا بوسفیان و سائر مشرکان رسید بوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد و عهد
جواب داد که محمد با جماعت کثیر و جمعی غفیر از عتبار میبرد که اندر و غیر ایشان بقصد انتقام شان از مدینه بیرون آورده اند
و من ایشان را در حجره الا سید گذاشته ام تا بگویند که آنچه خبر است که سید فی سبیل گفت بخدا سوگند راست میگویی
و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنند فوادی سپان ایشان را بپایند صفوان بایاران خود گفت
که من آنچه می اندیشیدم ظاهر شد اکنون معلوم آن میشود که از اینجا کوچ کنیم سباد که بعد از غالبی مغلوب گردیم
و مخالفان ازین محروم هم قوی بدل را دریافتند و جمیل بر حقه تمام تر روی بکنه نهادند معبد فی الحال قاصد
فرستاد و صورت واقعه را معروض برای شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و انید و رده اند که بوشیا
در راه می را و یکدیگر مدینه میفرستند از ایشان بقتل نمود که تا بسع شریف اندر و صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که بوسفیان
سیکوی که باز بفرستد قتال و استیصال تو متوجه می آیم تو هم حجره الا سید بپیام بوسفیان را معروض داشتند اهل اسلام
پیام آنست که گفتند که حسنا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قسما جعلوا کافرا فقتلوا محمد و کتلت
و قالوا حسنا الله و نعم الوکیل سوزنا بحال و سوگند این مقال است و در و بیست که در حجره الا سید مسلمانان و کس را
از مخالفان گرفته بند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی ابو غره شاعر بود از حبابه اسیران بدر که در حجاب
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آزاد گردید و مشروط با نماند دیگر جنگا موسنان بنیاد بنابر نقض عهد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع و زاری نمود که باریگز نیست نموده از او شکسته نگرد و بر زبان گوشتشان
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذاشت که لا یموت من جر و احد منین یعنی گزیده نشود و من از یک
سوراخ دو بار در جواب ابو غره گفت که بکنه خواهی رفت که در حجر بنشین و دست در ریش فرو داری و بگویی که
محمد را دو بار بباری و اوم آنگاه صم بن ثابت بفرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب تیغ او را ملاک
گردانید و آن دیگر معاویه بن غیره بود وی النورین بشفاعت او قیام نمود و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را
از آن داد و بشرط آنکه پیش از سه روز توقف ننماید و بعد از سه روز هر که او را بدمد یا بقتل او سپاردت نماید از قضا
ایزدی معاویه بماند تا سه روز منتقضی شد روز چهارم از بیم جان دیگر گشته مخفی گشت رسول صلی الله علیه
و سلم عماره بن حارث را بفرستاد تا معاویه بن غیره را از آن زاویه بیرون کشید و آن خون گرفته را بقتل
رسانید یا بقتل در وقایع سال چهارم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم و درین سال نیز وقایع است واقعه او که از وقایع آن سال
قضیه ربیع واقع شد و ربیع آیهست از آیههای بدیل که نزدیک آن تعبیهت با اهل اسلام
رسید و تفصیل این احوال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد بوسفیان بن خالد بدسیله با جمعی

که این پنج مشرک قبول نکردند و دست بدست هیچ کافرند هم این گفتند و بنیاد شیراز حضرت کرد تا تیرگی وی تمام شد
 انگاه بنیزه متاله کرد تا نیزه اش نیز بشکست انگاه تیغ برکشید و روی بسازد و آواز ده گفت بار خدایا من را دل روز
 و این را با جانت نموده حمایت کرد و هم تو در آخر روز شهادت کن و از مشرکان مصون و محفوظ و از زیر پا که سلاطین
 نزلان ابو طلحه تذکر کرد که از کاندله سرین مشرب است اسامه چون حاضر شد شربت شهادت نوشید و باب شقاوت تصدایان
 کرد و که سترن سعادتمند از این حق جدا ساخته بسلاطین بر نبرد یا فخر شتران سلاطین ای کمال خود را از بارگاه و اندام حق تعالی
 اشکر تو بر او فرمود و حاضر هم بر است این او و حدیث بر کشید و بر کس که پیش حاضر میرفت بروی هجوم کرده و بر خیمه پیش از
 پیش از او میرانند و هیچ کس کرد حاضر نموند و نسبت گشت گفتند بگزارید تا شب و از حق تعالی سبلی بفرستد تا ببرد آن
 نیکی چون از پادشاه از میان شمنان بیرون برد و مشرکان غایب فاسر بازگشتند و سبلی که از آن ده نفر شمشیر
 در دست داشتند با کفایت شمشیر شد و در حقیقت بن عدی و عبدالمعین طارق و زید بن ابی شیبہ و یاران شترکان را آمدند و رها باده
 از کوه فرود آمدند و مخالفان بقتضی بپایان کرده و دستهای ایشان بزمه گمان بستند و عبدالمعین طارق چون عذر ایشان
 دید بطرف الحیل دست خود را از بند بگشاید و شمشیر خود را بر کشید و برادر حمزه آورد و عاقبت سبکی را از کافران را
 بسعادت شهادت مشرکان و انبیا و در فتنه و در غیبت چه در نذر کافران سوزند و جعفر و خندان و قریش ایشان را مجبور
 ساختند تا اشهر حرم منقطع شد انگاه در سوخته و تیغ بر روی و در زخم جیب و این اندیشه را بیای و از او فرود آمد و در پیش
 التماس نمود تا او را بگذارد و در کعبه نماز بگزارد و التماس از اسب و از آشته این سنت از جنیب یادگار از اسب
 گفت اگر ندان بودی که میگفتند که از هر گهی ترسد و نماز آخر و دومی یعنی چند با گفت که و عیت از آن نیست
 دست ابایی حسین فصل سلما علی ای شوق کان یسرعی و ذلک فی ذات الاله و ان یشار و تبارک علی
 و حال سلو فرعی بعد از آن بران قوم نصرین کرد و گفت اللهم جعالم صلو و اقامه بدو و الاتقاد و تعظیم و احترام حق
 رحمة الله و کرمه حق تعالی او را اجابت کرد و اگر مضر از آن مجاس بملای عظیم مقتدا شد بعد از آن او را بر روی آوردند
 بر روی کرد و باو بجانب مدینه باشد و از کعبه بخون گفت در از آن چه ضرورتی تعالی فرموده است که فایده او را بشنوم
 گفتند از اسلام و حق ما از مملکت خلاصی یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی روی زمین ابر برین مسلم دار نماز دین
 بزرگرم گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد برین دار و تو بسلامت و رضای خود باشی گفت واحد که
 نمی خواهم که خاری بر پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و دو من اسلام است در خانه خود باشم و باجمعه
 او را بکرات بالواقع بخوانم و خواستند که از دین برگردانند و میسر نشد تا هم او بقتل قرار گرفت انگاه گفت که انبی
 اینجا بنیاد و شمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچ کس که پیغام من بجنیب تو رسانند و از اسلام مرا بآنحضرت برسانند
 برین مسلم میگویند یعنی شهادت کن با جمعی و مجاس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که انگاه علامت و حق بذات

باب یکم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد ایما از این فرمود و علیه السلام در حرمه آمد و یکانه خبیث را
 ترش کشیدند و این خبر رسید که آنکه است و سلام او بر پیرسانه و چون خبیث باضلال بلشکر از بلایت باضلال
 انحراف نمود و مشرکان جماعتی از این نامرگان کشندگان بدر که پیران ایشان را کشته بودند و از او داند و ایشان همه نیز
 در دست آمدند و گویند ایشان را که از خود فرود که نیز ما در خبیث پیچانیدند و او اضطراب سینم و تکاندهی
 او قبیل شاد گفت الحمد لله الذی جعل روحی نحو القیامة و رخصنا لنفسه و لم یحبب لکون معین احدی منکم یکی از مشرکان نیزه
 بر سینه آنرا نیکوخت زرد و او را بان یکجمله بکشد که اگر درانید و کلام گویند این رخصت از این الم بدو آخرت بدو رضی الله عنه
 و از ضاه و چون بیدار بپای آرد و در داند و از او را دانی معلوم است که خبیث و کفار نیز او را بر داند و او را خبیث گفت
 بودند با وی نیکو گفتند و او نیز ترش کشید خبیث جواب ایشان را گفت که ای کفار و این پیغمبر غلامی است نه ملاس نام این غلام
 بقتل آن جماعت کشت قیام نمود و از آن منظر نظر نشانید بجوار رحمت بی نهایت بدو رضی الله عنه و در داند
 که چون خبیث شهادت یافت او را همچنان بر داند که شهادت تا خیر نشان از در عرصه شهادت کرد و چون صورت حال هر یک
 صلی الله علیه و آله و سلم کشت و شهادت با صحابه کرد و رضی الله عنه و ختم کار بر فرمود که ای کفار شما خبیث را زانو فرود
 می آرد تا بهشت ویرا باشد و بن العوام و صفی بن الاسود و رضی الله عنهما التزام این امر نمودند و روسه براه
 آوردند ایما از چهل روز و در هر یک که هنوز تازه است تا گویند که ای کفار شما خبیث را زانو فرود و دوست بر جرات خود ننهاد
 و خون از آنرا بچکد و زانو بر او را بر سینه بند و بار کرد و در داند که خبیث را زانو فرود و چون شتر ترش کشید
 و بهشتاد سوار و غلبه آن دو بار شتافتند و ترش کشیدند و از پشت این پیروی از این باطلان و زمین را فرود
 بعد از ظهور این امر بیع او را با بیع الارض اقباب شد و چون کفار نیزه کبک رسیدند بر سر کفایت و گفت
 ای ترش کش چو خیر شما را برادیر ساخته منم بر بن العوام و مادر من حقیقت نیست عبالطالب و این صاحب میگوید
 بن الاسود دست و دشیر یک که سوی باشی خود میر و یکم و بیع از راه دفع میکنم اگر خواهی بیکدیگر تیرانازیم
 و اگر خواهی کارزار کنیم و اگر خواهی باز گردیم کفار کلمه بازگشت و ترس بر داند و بخت بدست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 علیه آله و سلم مدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل
 حاضر بود و وی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده گفت یا رسول الله ما که باین دو مرد و انواران
 تو سبابت میکنند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم فرستادن عهد ائمه
 بود رضی الله عنه بقتل سفیان بن خال تقاسمت که سفیان بن خالد با آنکه جمعی صحابه را
 شهید ساخته و برخی از ایشان را فروخت چنانکه حکاک بیان بر تفسیر این سبابت نمود و بان پنجانی گفت
 تا که ده خود است که سپاهی ترتیب کند و بمقابله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقاء کند و آنرا چون از خبر خبیث

آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و بعد از آنکه ایشان را بدین شهر نیاورد و فرمود و چون عبد الله سفیان
 خالد را نمی شناخت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التماس نمود تا تعریف او نماید آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم زبان معجزه بیان تو بصیفتی که نیست سفیان را بشناود گفت چون او را به پستی از تو برستی شیطان چون
 ملاقات تو در خاطر او در آید و بعد از آنکه از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هر چه خواهد
 بگوید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجازه فرمود و او ششیر خود برداشت بعد از قطع منازل بطن از راه رسید و دید
 که شخصی با جمعی می رود و پیوسته در دل عبد الله انیس را از شخص پیداشد بهمان وصف که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده بود و سفیان را بشناخت گفت صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد
 از حال او استفسار نمود و جواب داد که مردی ام از خزاعه و چنان شنیده ام که تو شکری از برای قتل محمد کاذب
 و من بخوارم که در کتاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است که تو سیکوئی عبد الله باشی سفیان پس از آنکه
 ششیر را خواند و سخن چند بر سبیل خوش آمد بوی در میان آورد و تا آن خون گرفته مطهری گشت به خیمه خویش رسید و
 به منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد یاران او متفرق شدند و هر کدام بگوشه بخواب رفتند عبد الله
 به خیمه او نماند و به تیغ سر آن برادر از تن جدا کرد و بر گرفت و در میان مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مخفی
 گشت و حضرت غزت بلح علیا عنکبه را فرمود و او تا بر در آن غارت میزد چون قوم سفیان از صورت و قیام
 و قیافه یافته در عقب عبد الله نشاندند و هر چند او را طلبیدند نیامدند و چون قوم سفیان باز گشتند و عبد الله
 از غار بیرون آمد و رو به قصد نماز در پنجهان گشته بنشیند و با جمعی رسید و انیس را در مسجد یافته سزاوارک
 و شمس را در پای دست انداخت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله انیس عصفائی داد و فرمود میخیز به گونه یعلی
 و بعد از آنکه او را بر پشت آورده اند که آن عصا نزد او بود تا بوقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد و آن
 عصا را در کفن پیچیده با او در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیرین قضا یا از وقایع او آخر سال سوم شمرده اند و گفته
 دیگر از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که او را با صد
 و پنجاه کس از اصحاب که عبیده بن الجراح سعد بن ابی وقاص اسید بن الحنفیه از جمله ایشان بودند بزرگ
 بنی اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بمساع علی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید که طلحه و سلمه
 اسد را بعلان فتح در ابحار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب و تحریص نمایند و یکین که میل بجانب مدینه کرده
 قصد تاراج و غارت حوالی مدینه نمایند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش
 از آنکه ایشان واقع شوند را شکری جمع کرده بسر آیند بان زمین برود ایشان را غارت کن ابو سلمه لیدر بزرگی
 و لیل خود ساخته به سیر سر تار سر آئی از آنجا می آئی اسد رسید هر چه در آن وضع بود از غله و شالی باقی داشت

خمارت کرده بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کرده و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آن جماعت را از کثرت و عدت
 اهل اسلام اعلام کردند و قیس بن حارث و طلحه و غویله را از مقامه و مقابله مسلمانان مخدیره نمود و آنجا جماعت توهم
 کرده منازل خویش را باز پر داشتند و بوسلمه با قوم خویش در ساکن ایشان درآمد و باندختن آنهم دعا نمود و قوام
 فتح و نصرت را تشبیه کردند و در وقتی آنکه بنی اسیر در برابر بوسلمه درآمدند و مصطفی بر کشیدند بعد بنی ابی وقاص
 یکی از مشرکان ابدون فرستاد و بعد از آن بانگ بر سپاه زد که سبب توقف چیست بوسلمه و سایر مسلمانان بیکبار
 حمله کردند و کفار را سوزم کردند و اموال مخالفان نصیب مسلمانان گشته اسلام و فاکم را جعت نمودند و واقعه دیگر
 از وقایع سال چهارم سریه پیر معونه بود و صورت واقعه چنان بود که ابو بکر بن عامر بن مالک بن
 جعفر که او را ملأعب الاسیه گفتند بی از قبایله بنی مدینه آمد و چون مجلس میادین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
 و آله و سلم مشرف گشت آنسرور او را با سلام و دعوت فرمود و بانمود و لیکن در رقبه اسلام در نیاید گفت ای محمد
 مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت خفیه است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من بفرستی تا به بنی نذر
 شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول الله علیه و آله و سلم فرمود
 که از اهل بنی مدینه بیستم عام گرفت که دغده بخاطر راه ده که قوم تو در بنایه من خواهند بود و نگذارم که تعزین بکنند
 و رسانند پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از یاران بهفتاد کس که روز جمعه روز آب سیکشیدند از برای حجرا
 خاص و شب نماز و طاعت درست قرآن اشتغال مینمودند و آن جماعت قرامی صحابه بودند و اکثر ایشان
 از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان چند نفر را در سیر ذکر فرموده اند مانند بنی عمرو و ساعدی و خزام و
 سلمه پسران بلجان و حارث بن الصمد و عامر بن قهیر و حکم بن کبسان و سمل بن عامر و طفیل بن سعد و انس
 بن معاویه و رفیع بن نافع و بلی و عذرة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن نفیسه و
 و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مندر بن عمرو و امیر سریر گردانید و مکتوبی بر دوسای بنی
 و بنی عامر نوشته بایشان داده بآهل بنی نذر فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به پیر معونه رسیدند فرمودند
 و شتران را هم و بن اسیر خمیری و عامر بن الصمد و اندک که بچراگاه برید و مکتوب شریف آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
 بخزام بن بلجان سپردند تا به بنی عامر بن الطفیل بن مالک برآوردند و عامر بن مالک پر دوی باد و نفر دیگری روان شد
 چون نزدیک آن قوم رسید و دیار خود را گفت شما اینجا باشید تا من بر دهم اگر امان دادند شما بیا سید و اگر
 مرا بکشند شما باصحاب ملحق گردید چون خزام و عامر بن الطفیل ملاقات نمود و عامر اشارت کرد که خزام بیک نیزه
 بسعادت شهادت فاکر گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدخواست جمعی کثیر فرآیدم آورده بجان نب
 پیر معونه روان شدند چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بنی قیس اهل بنی نذر را

اما لحظه توقف فرامی تاشد لظرف ضیافت بجای آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم پشت به دیواری از دیوارهای
خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجمع مجتمع گشتند درین اثنا حمی بن اخطب یهودی گفت ای خضر
برگزین خلوتی بهتر ازین نخواهد بود میان شما و محمد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام خانه منگی بر سر او زند تا از رحمت او
خلاص شویم و این سخنش گفتن من باین امر قیام می نمایم و سلام من بشما و ایشان از قصد آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم تخذیر بود و گفت فی الحال جبرئیل او را از قصد شما از آسمان خبر داد و اگر داند این سبب نقض عهد و عهد بشما
و در ضمن این که در وقت بسیار توهمست یهودی بنی النضیر نشاندند و در میانم جبرئیل علیه السلام فرمود ای خضر
صلی الله علیه و آله و سلم از کبیر ایشان واقف گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بی آنکه بایز اخبار
گردانیده بطریق دیگری که بقضای حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعریف صاحب
جمع بود چون یهودیان نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر یافتند که کبی از اصحاب یهود گفت
ای یهود هیچ بسیار ندیدیم که محمد از مجلس شایسته برخاست جواب داد که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست که چه بر سر
و تو نیز نباید فی کما نه گفت بحق توریست که من میدانم و الله که خلاصی محمد را از کار شما آگاه گردانید خود را
فریب و بازی می دهید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما طمع بسیار شدید که خاتم الانبیاء را رسول حضرت
پارون باشد و حق تعالی این نعمت بمر که خواست داد و در سعادت بر روی هر که خواست کشاید و ما هر چه
در توریست خوانده ایم از صفات پیغمبر خزان فی همه در ذات او موجود است و ذات مبارکش باین صفات
بی زیادت و نقصان و انجا در چنان میرسد که وی حکم با جلا شما خواهد کرد و صبیان شما ضائع و مناز شایع
و الهامی شما تلف خواهد شد اکنون صلیحت چنان میباشد که یکی از دو کار که گفته آید که هست گفت که ای خضر
آنست که صحیح صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آرید تا او را و اسوال شما معلوم شود و خضر ایستاد و جواب داد که ما را
توریت نمیکند و دست از موسی علیه السلام نمیداریم گفت و دیگر آنست که چون بگویند از پیغمبر یاری و قبول
کنید بر تقدیر چاکرت او استحالی دارد و غارت اموال شما جائز نخواهد داشت و گفتند که ما خلاقه اختیار میکنیم
تر که دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را در بنی النضیر گردانیده
تشریف آورده ایشان بعد از آنکه بسیار از مراجعت آنسوی صلی الله علیه و آله و سلم می پرسیدند و عیب آنحضرت
می افشاندند و سلم بدین مراجعت توفیق داده از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار احوال خود کردند و که سر
قدسه عزیزی داشتند بحق تعالی هر سه از آن مطلع گردانید بعد از آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نزد بنی النضیر فرستاد
و پیغام داد که از یاران پیروان روید چه نسبت بمن نموده روز شمار صلاحت و او هم هر که بعد از ده روز
و پیغام بیاورد باینکه تا گردان او را بنده پیروان با جلا نهادن بکار من مشغول شده اند و این از خبر او رفته

می آمد خست و میگفت این صورت بر روی او صاحب است و عبد الله بن مسعود را میگویند که مرا
سعاد است که در تحریکات یهود و بر اهل اسلام قرار گرفته و در کف من مومنان رخساره بنابران در خندان پسندید
میگذازم و درین باب آنکه کسیه باطله من یعنی او را که قاضی علیه الصلوات و فرائض و غیره می باشد مستقیم نماز شد
چون ابن سلول منافق در آنجا زود آمد خود را درست بود و هیچ وجهی که او آن یهود را نیست نمود و ایشان را چون
آن هیچ محمد دیگر مدد و معاونی متوقع نبود و لاجرم از گروه خویش بپایان گشتند و حق تعالی تری در عجبی زد تا ایشان
انداخت و خوف و تشیت بمرتبه در باطل ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت فرستاد و خبر خواست آنکه کار گذار
تا از دیار یثیرون رویکم و پامی در وادی کربت و غربت نیستم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امر من با شما
نیست مگر آنکه اسلحه خود را بیاورید و آن مقدار اسلحه که چنانچه بپایان شما بر داند یا خود بیاورید یا ضرورت بآن در شما
گشتند ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی بجنب خیمه و گروهی بطرف دیگر سرگردان شدند و مجموع
جہات و اموال ایشان را از فضیلع و عمار و منقولات و محصولات ایشان را بکار بست آنسوی که صلی الله علیه و آله و سلم
آوردند همه با و قرار یافت و تخصص آنحضرت شد چنانکه رقم خمس بران کشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر بخواه
و بخواه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هر که خواست عطا فرمود و از اسباب
و اموال اهلک ایشان چیزی را به سگانان بخشید و از محصول ضیاع و عمار ایشان یکساله نقد و قوت خویش بفرست
فرموده بود و آنچه فاضل آمد و در حواجی اهل اسلام مصروف گشت نقاشی است که از وقت آنحضرت
تا وقت غزو بنی النضیر مهاجران در خانه های انصار استقرار یافته بودند و طریق اخوت مساکین پیدا گشت و چون
اسوال بنی النضیر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرست گشت مرا انصار را خطا طلب ساخته باشند و او عجز و عجز و عجز
طریق شفقت و احسان و اعاد و اعانت ایشان بنسبت مهاجران شکر گزاری فرمود و بعد از آن گفت
ای مهاجران انصار را بخواهید اسوال بنی النضیر را که حق تعالی بجا زانی داشته بهم بشما تقسیم کنم و ایشان را بخواهید
طریق تعیین نمایم و هر یک بکفالت اسوار و اسوارش خود سپاردت نمایند سوار بن سعاد و سعاد بن سعاد و سعاد بن سعاد
رسول خدا را نیست که بقدر احوال مهاجرین تقسیم نکانی که ایشان بنا بر محبت و برین از خانه های خود و ضیاع و عمار
و عمارت و عمارت خویش غریب اختیار کرده اند و افتراق نموده ایشان را بخواهید بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید
که بخواهید و در سال اول با بکرت قدم ایشان است چون سوار بن سعاد و سعاد بن سعاد و سعاد بن سعاد
که بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید
نشد شوق شد و باین دعای ایشان را بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید
بعد از آن اسوال بنی النضیر را بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید یا بخواهید

مخزومی را صاحب تعیین فرمود و از جمله انصار رسول بن حنیف و ابو جانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا گردانید
 اسلامه بنی النضیر شمشیر بن ابی الحقیق را که بحدوث مشهور بود بعد بن معاویه مسلم بن شمس بن اشد الهلیم را بر شاد
 واقعه دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت و ولادت حسین بن علی بود و رضی الله عنهما
 آنکه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون نماز نگار دی روی بسوی اصحاب کرد و می شنیدند
 حسین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظلمات غم و اندوه از ساحت ضمیر اصحاب تفع و سند فگشتی روزی نماز جمع
 گزارده چنین بین باصحاب کرده با شکرست غیب علی بن ابی طالب رضی الله عنه منتظر گردانیده با خود از مسجد
 بیرون آورد و اصحاب را که گشت احوال اوقف نمودند تا حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با علی مرتضی رضی الله
 عنهما بیرون از راه رضی الله عنه آوردند پیش از آمدن علی رضی الله عنه فرمود تا بدر حجره توقف نماید تا بندگان
 از دخول منع فرمایند یعنی آنکه حسین بن شمس را گشته و ملائکه زیارت آنحضرت تمنیت گویند می آیند حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم تنها در آمد و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه از عقب آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید و پیرو حجره علی را متوقف دید از حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متفقد
 نمود گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجره است و هر از برای منع آیندگان بر در باز داشته امیر المومنین ابو بکر
 گفت مرا اجازت هست که در آنجایم علی رضی الله عنه گفت که حضرت اصلی الله علیه و آله و سلم شنیده است پرسید که
 چیست گفت فرزند از حبشه می ستود گشته و فرستگان زیارت او می آیند تمنیت او میگویند با آنکه چون چهار
 و بیست و چهار نفر از فرشته زیارت او آمده اند و دیگر نیمی آیند امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه متعجب باز از
 تعیین این محدود از کیفیت اطلاع علی برین امر ساعتی مکث کرد تا امیر المومنین عمر و عثمان باقی اصحاب رضی الله
 عنهم بیاوند و منتظر میبودند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و باریان را جمع در حجره در آورد و امیر المومنین
 ابو بکر را نیز از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنید و بموقع عرض رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که ای علی ترا باین معنی که اطلاع داد و داد ملائکه را چون دانستی فرمود که من از آمدن ملائکه واقف گشتم و هرگز
 که از فرستگان می آیند در حد و خود با غیبت خاص تقریر نمی نمودم من آن اعدا را یکدیگر یکدیگر میفرستم تا باین مبلغ رسید
 پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ملائکه واقعه دیگر از وقایع سال چهارم که بوقوع
 پیوسته یکی از آن واقعات وفات عباس بن عثمان بود و سبط حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر
 چهارمین سال ابوسلمه بن عبدالاسلم مخزومی که شش هجری بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد و ابوه
 امیر المومنین علی که هم امیر و جبهه چهارمین سال فوت شد و چهارمین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 از آن سال که محافه ابوسلمه متوفی بود و پنج کج در آورده در سالک اصحاب امیر المومنین متوفی گردانید

و اگر خردمند پدید میسر شود که اثر این حضرت را گویند و سبب آن بود که ابو سفیان بن حربین را به دست از آن
 با مسلمانان این گفته که در عهد جنگ و دشمنی سال نیند است در همین معنی هم بدین فاروق عظمی بشارت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که گویند چنان باش سال دیگر ابو سفیان بن حربین سبب امور قتال و تحصیل اسباب
 جنگ و حیل استغفار نموده قریش را بر خروج تحریک مینمود و اولش موافق زبان نبود و در تحویل
 شش ماهه اول سال یک روز بنا بر آنکه مردم گویند که خلافت و عهد از جانب ابو سفیان واقع شد بعد از آن که پیغمبر مسعود
 اشجری که از مدینه بکاه آمده بود قریش را از ترتیب لشکر اسلام و کمکت و شوکت حامیان حوزة دین و ساختگی
 اسباب قتال که در عهد در آن سال بود اخبار کرد ابو سفیان با ملاقات کرده گفت در غزوة احد و عهد ما
 و عهد پیشین بود تا ما در میان ما اسلام قحط و غلانیست بنا برین مکر و وسایل که بطون اولش که کشیم اگر چنانچه
 بعد سینه طریقت ثانی محراب و اصحاب او را از مهر ما تخدیه نموده از خروج باز داری تا مخالفت در عهد از طرف ایشان
 تحقیق پذیرد و بن تکفیل میگویم که چند شتر سه ساله قریش بنمودند و سهیل بن عمرو گفت من فاسم آن میگویم که بوصول
 پیغمبر و پیغمبر میباید رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال که کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتال و حیل
 با ایشان تخدیه نموده گفت مصالحت چنان مینماید که از مدینه اصحاب بیرون نروید و پای عافیت در و اسن قاست
 کشیده و کمین باشند و مسلمانان او را اسعدی داشته خروج را کرده شمرند و بیو طون جزیم کردند چنانچه حضرت را
 صلی الله علیه و آله و سلم که مان چنان شد که یکپاس اختیار آن غزوة نخواهد کرد ابو بکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما
 بنحیرت تقریباً حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده از روی
 تجربه و رای صاحب برافسر و صلی الله علیه و آله و سلم تقریر کردند و آنحضرت خرم و شادمان سر و گشته بود و که بان
 غمناکی که جوان محمد و فرمان او است جنگ روم اگر چه یاران احد درین غزوه با من موافقت ننمایند و ازین سخن
 خوف و خشیت از ضمیر یاران زایل گشت قوت و شوکت در باطن ایشان مستحلی شد و بخروج عازم و جازم
 گشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت شعار
 بهجه بر کرد رضی الله عنه و در بانه و پانصد گیس از شجران در بطلان بقصد استقبالی ابو سفیان و لشکر خندان
 پیکر شیطان از مدینه بیرون آمد و از ده اسب در میان لشکر اهل اسلام پیش نبود و اما شمع تجارت در میان
 اصحاب فراوان بود و در شب غزوة ثنی القعدة در بدر نزول کردند و استیلا بهای تمام فروختند چنانکه هر یک
 را و دیگری مسود کرد و بعد از شش روز بجهیه رفت و سر در در فایستاد و حضور بهیته مراجعت نمودند در آن شهر
 مسلمانان را با مشرکان ملاقات نیفتاد و آیت کریمه فاقموا وجوهکم فی الدین و الدنیا و الاصلح من الامر ان ترضوا به
 و آمدند و فیصل غلیظ قبول بقیع در آن باب نازل شد گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مدینه بیرون آمد و بر نظر آن

[illegible]

بن قیس افتاده ام اکنون مرا سکتا بگر و اندیده بچیزی که از عهد آن برده ان نمی توانم اکنون رسول از حضرت تو
آنکه مرا بخوبی فرمائی که او ای نجم کتابت توانم که در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر
با تو عهد نمایم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه تواند بود فرمود بچشم کتابت بدو در جباله شکاح نمود و آرمش
چه دولتی به ازین که گذشت سوز فراق و نسیم وصل تو باید دل سجان مشتاق و انگاه رسول صلی الله
علیه و آله وسلم کسی نبرد ثابت بن قیس فرستاد و جویری را از و طلب فرمود نجم کتابت تسلیم نمود و بعد از عتاق
بعطفه نکاحش در آورد صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند بایکدی گفتند که لائق نبی نمایم که ازین مردم سید
کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در ذال سیری و رقیبت نامتقد باشند لا جرم رقم طلاق بر جمیع سیاهی صلی الله علیه و آله
کشیدند و گویند آن سیاهی از حد نفوذ یاده بودند عاقله گفت رضی الله عندها ما با اکنون در نسیم که خیر و برکت است قوم
چنین شایع باشد که خیر و برکت جویری نسبت بقوم و قبیله وی و گویند که پیش از سی نام او تیره بود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم او را جویری نام نهاد و واقعاً و یکه از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از نبی صلی الله علیه و آله
سیان سنان بن و بر جبنی از هم سوکنان آن قبیله خنجر و سیان جهجاه که دلو خود را در آب افکنده بود
نزدیج واقع شد و آنچنان بود که دلو با سیکه گیر ملتپس شده یکی از چاه برد و جهجاه میگفت دلو منست و سنان
میگفت دلو منست و فی الحقیقت دلو سنان بود و القصه کار بسیار محنت کشیده چنانچه جهجاه شستی بر روی سنان و
که خون روان شد سنان فریاد برآورد و معاشره انصار را بخواند و جهجاه لعن و بر کشید معاشره ماجرا بخواند و رفیقین
شمشیر با بر کشیده بجانب سنان محنت شتافتند و نزدیک آن رسید که ناله فتنه استعلا نید و چون جهجاه شسته
بی تقریب بر روی جهنمی زده بود و روی او را خون آلود کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از جویری
بسیار در خنجر شکافی بسیار القاس نمودند تا از جهجاه عفو کنند و از حق خویش در گذر و سنان بجهت فضاظر
عزیزان از جهجاه در گذر زانید بعد از آن صورت حال بسج عید ابدی سلول ستافقی رسید و رخصت رفت
با جمعی از سوافقان و سوافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و کثرتی که مهاجران با پیدا شده بواسطه راست
بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان چنانست که کسی با کاکامک گفت چه پیده باز کردم عزیز تر از خودم که چنانکه
قرآن باین سخن ناطقست لیقولون لئن رجعنا الی المدینه لنخرجن الیها غزونا الا انزل الله و انزلنا غزواتنا
تا پاک آن شوم به نهاد بود و از لفظ اذل دانست بعد بن صلی الله علیه و آله و سلم نگاه خطاب با کاکام تو خوش
گروه گفت که این کار نیست که هم خود بر خود کرده ایم نه شرف خویش ایشان را جاسی جاوید و رسول خود شریک
آنها ندیده لازم باشد این معاملة میکنند اگر شما ایشان را باین گفت و استعظما را در و اعانت نمی کرد و در روز
برگردنهای شما سوار نمی گشتند و نه بدین ارقم انصاری رضی الله عنه در آن مجلس حاضر بود که آن ملعون

این فرج خفایان میگفت با وجود هداشت سن او را سخنان در شب گفت و بعد از آن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند از بعد از این سخن شنیده بودند و نقصان در مجلسی فی الجمله صلی الله علیه و آله و سلم تشریف کرد و جمعی از اصحاب به شال و کبر و فاروق اعظم و قوس القزوين و سوره قاف و محمد بن عبد الله بن ابی سريخی الله عنهم و مجلس بهایون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و بعد از این سخن شنیده فرمود که آنچه از عید الله شنیده ام بی شائبه عرض بعرض بهایون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده ام یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نباید که سمع تو پس بیل قطا استماع کرده باشد باز بیدار می شود و تقسیم ساخت و از خود فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله بگذار تا اگر دین بهایون را برسانم تا اگر چه فرمود یا چه اگر قتل او را جاندارم زنده براندم بسیاری از راهبان شرب افتاد و گفت اگر جانداران آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یا عباد بن ابی سريخی الله عنهم بن معاذ را بگوئی تا او را بکشد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در تمام دنیا که محمد اصحاب خود را بکشد و بیکس خلق را از دین کن تا کوی کنند یا در وجود شدت و عار و عجز بود عمل کرده و در گرسنگاه روز حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ناکه قصوی سوار شده غمیت فرمود و مردم بهیچ نیستند که سبب ارتحال آن پادشاهی گیم چه بود و فی الواقع سبب آن بود که مردم بان گفتگو و نیر و از نیکویند و برین وقت رسیدند و شنیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند گفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت افتاد که کوی فرمود و توبه رسیده است آنچه صاحب شما گفته است گفت یا رسول الله کدام صاحب چه گفته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این بی سلوک گفته است که اگر بپایه روم آنکه عزیز تر است ذلیل تر بیرون کنم سید گفت اگر خواهی تو او را از آنجا بیرون کنی زیرا که عزیز تر است از اسلام است و ذلالت را بر آنحضرت خدا پادشاه است و رسول او را و بیگانه را نگاهداری گفت یا وی رفیق و مدارا کن که پیش قدم تو و ذات بهایون تو مردم شرب اتفاق نموده بودند که نام از خطیر امارت و ریاست مدینه القریه افتاد و باز و بهند و تاج مصر بهایونیت و لای از برای او تر سبب نموده و هر چه بر میستی که در مدینه بود و در آن تاج درج کردند و تمام آن بیکجا جوهر خنجر بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بآن جوهر عظیم انشغال محتاج و بی بهای آنرا از یاده از قیمت وقت تعیین نموده از آن شبح و بهیچ و بهیچ متعجبه و آن تاج در دکان زرگری بود که حق تعالی تاج با این تاج طیب طیب را بهیچ و بهیچ از عیار قدم سبک بهایون مشکل گردانید و این دیار را با وجود و بیرون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت و او سبب سلب ملک و حکومت از خود بهیچ شمارا سیدند و پس لاجرم از بیلافتی انشال این هر زیارت بر زبان میزدند و قناعت که بعضی مضار مجلس بهایون از انصار که آن از زمان زیدیه چون از قم شنیدند تغییر تمام زفات با برکت سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردند پیش این بی سلوک بودند و باقی گفتند که از توبه سبب اشرف

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن مقام نزول فرمود و بچکری آن مومنین فرمود که گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تا که در آن شهر روزی تا وقت فرمود و سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمة شخصی را بباب شقاق آنکس چکری
شهر رفت تا که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی خبر قوم رسید گفت چون خبر تو به این اسلام بیا گفتم این مقام
رسیده و در آن استیصال تمام نموده منازل را بایر پا خفتند و آن شخص با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان آورد
و از آنجا سالها و خانه مدینه باز گشت و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و آنچه دیگر غرض و مراد از این
که آنرا غرض نبی صلی الله علیه و آله و سلم نیز گویند و در این نام چای است که نبی صلی الله علیه و آله و سلم بر سر آنجا نزول میکرد و آن بیت
از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه فدیه تا با ساحل و طلق لقب خدیجه بن محمد بن عمرو بن همیر بن بهیه
بن حارث است که از بنی خزاعه است و بطنی از خزاعه را با و نسبت میکنند و سبب این غرض آن بود که پیوسته
این قوم حارث بن ابی ضرار از بعضی قبائل عرب است و غاصب و تادیبی اتفاق کرده بخمار به و مقام حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشورت نمایند برین غرضیت جماعتی از اهل شقاق مجتمع گشته تبیه محاربه
اشتمال نموده در حدود جنگ متوجه مدینه میگشتند و حاجه صلی الله علیه و آله و سلم بریده بن انصیب بن جانب
مخالفان فرستاد تا خبری بر سپیل تحقیق بیارند و بریده بیان ایشان رفت از وی گفتش حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم نموده و بر حسب مقتضای مقام ایشان گفت که شنیده ام که شما را طعمه نیست که با محمد محاربه نمایند
من قاصد نیست آن آمده ام که تا معلوم کنم که اگر این سخن بطلانی واقع است شمار عاوانت نمایم نبی صلی الله علیه و آله و سلم
با و شرائط تعظیم و تجلیل بجا آورده گفتند بل و اعیان آن پیغمبر را هم بریده گفت امانت و سبب از آن قوم فرستاد
ساخته کرده باز آنهم لشکر جزیر با خود بیارم که در آن زمان اعدای آن زمان بنی هاشم از میان ایشان بیرون آمد و آنچه
معلوم کرده بود معروض رای شریف آن حضرت علیه صلی الله علیه و آله و سلم دانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم ساز لشکر ترتیب کرده رایت مهاجران اعلی عالی حمایت رضی الله عنه و علم انصار بعد بن عباس و
رضی الله عنه تفویض فرموده گفت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر مقدمه لشکر باشد و از پی حارثه
بر میزند و عکاشه بن محصن بر میسر و در لشکر تنی اسب بود از مهاجران و بنیست از انصار و منافقان با و فغان
بطبع غایت درین شهر سحر بی کردند و جاسوسی را از میانان گرفته نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که گفتند
لشکر بود و در مدینه با یکدیگر اعتراض نمود و در سر داری آن صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید و در آنجا
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و فاروق اعظم آن جاسوس را مجلس شریف نبوت با نبی صلی الله علیه و آله و سلم
و سلم آورده صورت واقع را معروض گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن لشکر که کافران و کینه
عوض فرمود آن بی سعادت ابا نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفرستاد تیغ قفس قالیش را در کشید

تا مرغ روح او با سگاه سجین گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بخاندان رسید و همی عظیم غمی قوی بر او
 تا سوارک ایشان استیلا یافت مردم بسیار که از اطراف و کناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته بودند از طرف متفرق
 هزار شدند و هر یک به منزل و یا روستا و قرار نموده بمقتضای گشته بودند با عساکر مشیر از بنی المصطلق از قبایل کسی که گزافا
 و حضرت سلطان گفت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بجای زنی سنار از محل سیر حله بنی المصطلق نزول
 فرمود و در آن سفر از امرهاست سو منمن و انبیشه صدیق و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند انقصه که غار نیز تیر تیر
 مشغول نموده است ظلمت است که در غار و در آن نای و دانه پای و رسیدن بقابل و متفاته نهاده و چون صحرای سیر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و در سیر رسیدن محمد بن خطاب از رضی الله عنه که مشرکان ابی بن حیدر
 که بنی نضیر و بنی سحر و در ده که در کربلا و سید الا الا الله مشیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امیران و امیران
 و مشایخ و در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت نمود و تا اهل اسلام بیکبار حمله آوردند و درین وقت
 حمله قناده صاحب لوی مشرکان را بقتل رسانید و حق تعالی بجای که عظام اهل اسلام نموده و در سب
 و در ول کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاده و در آن از ایشان کشته گشته باقی اسیر شدند و از مسلمانان
 یک کس شمشیر شد و شکست که بعد از اطفای ناره و حربه شخصی از بنی المصطلق بجای اسلام شرف شده گفت
 و درین جنگ امیران سفید پامه بر سپاهان اهل سوار و در میان لشکر اسلام بشاگرد میگرددیم که هرگز مثل ایشان
 ندیده بودیم و جویری و خنجر حارث مشیر که بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجای سنار از رسید
 پیغمبر گفت که سپاه عجب من روی نموده اند چون مسلمانان شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعقد
 سلاح جانگر دانی بشوکت و عظمت لشکر اسلام بشاگرد اول چشم من بر نیاید و انستم که آن رعب غمی بود که
 حق تعالی در قلوب مشرکان انداخت و بعد از آنکه با عانت و توفیق الهی حمله علان حضرت اهل اسلام متحقق گشت
 و اهل کفر و طغیان در دست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند و جویری به نیت حارث بن ضرار و سهیم ثابت بن قیس
 بن شماس افتاده و واقعه دیگر از آنکه صدیق رضی الله عنهما استقواست که گفت بعد از آنکه آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم سمت غنائم و سپایا فرمود و بمنزل شریعت درآمد و نشست که جویری و در آن چون نظر من بروی افتاد
 آتش غیرت در دل من اشتغال پذیرفت از آنکه بعد از این و با حسن و جمال بود و گفتم نباید منظور نظر آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم گشته خاطر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وسایل نماید و در سلک راه طاهرات آنرا
 یابد و آخر الامر همان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون اشراف طاقات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مشرف
 اول سخن این بود که یا رسول الله من مسلمانان آمد و امیران الا الا الله و امیران الا الا الله رسول الله بعد از آن
 گفت من و خنجر حارث بن ابی نضر و سید و پیشوای قبیله که درین بیست لشکر اسلام اسیرم و در سهیم ثابت

بنظر آگاهان و دست بر سینه خود نهاد و گرون بنده خود ندیدم با آنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز گشته بپست
جست و جو نمودم تا بیا فتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته بودم همگی که مبارک گردن بودند من تعیین بودند بر حفظه
آنکه من در هر دو جمیع از طعام بسد مرقی قناعت مینمودم و نیز در دو سال بودم و عیبه چندانی نداشتیم که قفل بودن
من از خفت نابودن محسوس گردد و حال احکام چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم بیکایک و بنظر آنکه
و بهمانجا متوقف گشتم تا سید آنکه چون بر فقدان من اطلاع یافتند با طلب من باز گردیدم تا ششم خرداد برین
غلبه کرد و خود را بر پا و خود را بپوشید و سر نهاده بخواب رفتم و صفاوان بی محمل سلمی که ای که بشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در ساقه لشکر تعیین بود تا اگر کسی مانده باشد و یا چیزی از بسترش گذارده باشد او را بجا جانش باشد که رسانید که سلمی
نماید علی الصباح باین منزل رسید دید که شخصی اینجا خفته زبان بسته حرا و نا اید و نا اید را چون بکشد
از او آواز میداد و در میان شتر خویش سخا پانید و خود را ایستاد و گفت سوار شو من بر شتر شستم و صفاوان
زمان شتر گرفته سکاشید و هیچ حرف نزد تا اگر نگاه رو بود که باشد که گاه ملحق گشتیم و آن وقت مردم فرو داده بودند
اتفاقا که در بار سنانزل بل رنقا افتاد و آنچه بخار ایشان رسید و باره گفتند و با وی این سخن بنی سلول
منافق بود و از مسلمانان ثابت و مسلط و غیر همان نیز بآن منافق دین گفت و شنید و منافق گشتند و صد فیه
رضی الله عنه را گوید که چون بیدار رسیدم بپا ر شدم چرا که حدیث افک در میان مردم شنیده گشته بود و من از آن غافل
را تا مردم آنحضرت اصلی علیه السلام درین بیماری نسبت بخود متغیر می یافتند و به تنوری سابق که نفقه احوال من
مینمود این نسبت آنچنان نبود و سبب آنرا شنیدم تا شبی با مادر مسلط بقضای حاجت میرفتم پای در چادرش بپوشید و بپوشید
در آمد پس خود را در شام داد گفتم و شام سید بی کسی اگر در سحر که پدر حاضر بوده و دیگر بار بعد از آمدن از آن زمان و من
نیز همین گفتم تا سه نوبت آخر الامر گفت ای عاقله زنه که نشنیده که او چه گفته است پرسیدم که چه گفته است
آنگاه مادر مسلط مرا از سخنان افک آگاه گردانید همانم خستگی من مراجعت نمود و مرا فی الحال تب گفت و بهیچ
رفته بودم فراموش کردم و همچنین باز گشتم و بر دایمی از غایت اندوه پنداشتم که در وی بسرمد و در چنانچه از پایی
در افتادم بهیچ گشتم چون بهوش باز آمدم بچانه مراجعت کردم سوا صلی الله علیه و آله و سلم پیش من آمد و گفت چرا
و ستوری سید بی تا بجان پدر و مادر بودم و مقصود من آن بود که استفسار احوال را از افک نمایم چون در دست یادم
بشناختم پدر رفتم از مادر پرسیدم که آنچه حکایت است که در باره من سید گویند مادر گفت که غم زن و کار خواران که
و اندک که بهیچ زن رفیع قیافه و بروی که محبوب شوهر بود و شوهر از آنان باشند نیست مگر آنکه در باره او مثال
این سخنان گفته اند من گفتم سبحان الله اینچه سخن است که در میان مردم باخواد رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسانیده اند پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل نگریه برین متولی گشت پدرم و فرمود که ازین زن بپرهیز

آورد گفت یا رسول الله اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بآن کار مامور گردان بخدا سوگند می‌نمایم از آنکه از مجلس خبری
مرا و از پیش تو آرام و آنکه مردم منبر می‌نهند که خدا سنگترازین ایشان نبست پدرم و چندین گاه هست که او از دست
تو بکس طعام نینجود و از دست من و من می‌ترسم یا رسول الله اگر دیگری بقتل او اقدام نماید و من بعد از آن را
چونم و می‌خواهم نفس مرا بر آن دارم که از وی انتقام کشم و این سبب شایسته آن شود که مبتلا باشم و فرج گردد یا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من قصد پدر تو نکردم و هیچکس بقتل او امر نکرده ام و او ای که در میان ما باشد در شان
او احسان نمایم آورده اند که چون پسر عبا را در دست اجل از گریبان پدر خود گماده و دیدی چندی گفت که ترجمه
آن این است که اتفاق پر عجبی است از شما عجیب تر به توبیست کان شنیده ام از گفته عمر که گفت یا رسول
الله ای یکم از این بی بدیش تواند بریده هر من یا رسول گفت که گشتنی بود و نروای تا سرش بر من چه بود تر
سایه و در ساعه جان نیز من نخست و دل نبیاست سخت تر از آن من خبر و گویند چون بنی ساول باینه نزدیک
و بخاست که در شهر و در پیرش همان فرسش گرفته بار داشت و گفت بخدا سوگند که اگر از اینمیکندم که بشه و زنی که از آنکه
صلی الله علیه و آله و سلم رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم اوست و دلیل تمین این عالم تو و از حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم رخصت طلبیده ام که ترا بقتل رسانم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال بر ایشان گذشت و دید
که پسر در پدر را میخیزد و پدر فریاد میکند که لا تا ناول من اصبیان لا تا ناول من النساء و همچنین است از زبان و نیاور
پرسید که چه واقعه است گفتند پسر عبا را در می پند خود را نمیکند از که در شهر و زنی بی شارت تو یا رسول الله او با پست
خود او را میکند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پسرش را که او را بگذازد و با وی رفیق و طریق و نیکوئی بسا که در
واقعه دیگر از وقایع این غزوه آنکه در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق با وی عظیم و زیدین گرفت
پنجاه بعضی گمان بردند که شاید که عبا بجانب مدینه تاخته و جنب و غارت آن پروا داشته باشد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مترسید که مدینه جای امنی است و هیچگونه از او و ملکی خالی نیست که
بمجا فطنت و در است او شنول است و لیکن با مردم منافق عظیم اتفاق مرده و آن زیدین را فریاد بود و دست
عبا را در می و اندوه عظیم بعد از آنکه بی بواسطه فوت او رسید چه با او محبت خود داشت و واقعه دیگر نقل است
از عائشه رضی الله عنها که گفت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفری بیرون آمد می بنام از من خویش زده
زودی بنام هر که بیرون آمدی او را براه خود بردی درین غزوه بنام من برآمده بود و بدولت مرا رفت او فائز
گشته بود و چون در آن امنیت حجاب نازل گشته بود و از برای من بودی ترتیب کرده بودند که هر دو از آن بیج
براجه بسوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه همه حرب قرار یافت و بجایعت سبابت سینه و یک و سنان از آنکه
قریب به پیر رسیدیم محرمی بود که نایمی کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکر گاه بیرون آمدم و مردم چون

بی نماز و پاهای بیرون کنی اگر اینجالت واقع بودی ترا بان اطلاع دادی خاطر جمع دار که بارت ساخت محال شد ترا
حق تعالی ظاهر کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخنان خوشوقت شدند و بجهت صدیق اکبر رضی الله عنه
نهاد صدقه بیکدیگر و در خانه پیر سیکر بستیم که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرده پیش من
نشست و از آن روز که حدیث آنکس شایسته بود پیش من نشسته بود و در دست یکماه بود که وحی نازل شده بود
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از جلوس از بان بسیار گریه و شایسته ای می فرمود که شما را در این روز
و بعد از آن گفت ای عاقلان از تو من چنین می خوام و سانسیده اند اگر در این روز چه چیز بدیست حق تعالی عنقریب
انظار بر اوست تو فرماید و اگر گناه دینین و ما در گشته توبه و استغفار کن و بخدا می باز گرد که بنده چون گناه تو را
احتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت سازد ازانی دارد و عاقلان در این مدینه گوید
که چون سخن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با تمام رسید اشک من نیز منقطع شد و پیر خود را گفت که در جواب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بگویم چه می گویم گفت و الله که نمیدانم که چه گویم در جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت و از زمان جا بلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم چه یکسره از آن بچنین سخن نشست
گفت حال که خانه ما از نور اسلام روشن گشته و سرچشمه دل از چراغ توحید و عرفان اضافت پذیرفته و در درگاه
این سخن میگوشید و رسول الله من چه توانم گفتن آنگاه ما در گفتیم از قبل من جواب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم بگویم ما درم گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد از آن من خود در صد جواب در آمدم و گفتم
بخدا سوگند که این سخن که بسمع شما رسیده و در خاطر شما گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر گویم که ازین کتاب
سبتر ام و خدا تعالی سیدان را از ان بیگناهم العبد باور نموده داشت و اگر باور نموده اعتراف نماید تصدیق نموده
و الله که من از برای شما خود شلی نمی یابم بجز قول یعقوب علیه السلام که میگوشید چه چیزی می دانم و استخوان علی
ماصفون و از نهایت حیرت و اندوهی که داشتم بجا می قول بگویم بجا می قول بگویم بجا می قول بگویم بجا می قول بگویم
که حدیث فرموده است که گفتیم خدا سوگند که چون بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی بارت ساخت سخن من
و لیکن گمان نمیبردم که در شان ترا نازل شود که تا قیامت آرزوی جالس من و عاریب بر خواند از آنکه جلال است
حضرت کبریا جل و اعلی شایسته و در حقارت حال مضطرب و بیچارگی خود نظری انداختم و خود را حقیر از ان
سیدانم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما سید و اربابم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواجای منید که در این
بر طهارت ذیل من کند و خدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مجلس برخاسته بود و چه کسی از خانه
رفته بود که آنرا وحی بر شنبه بسیار گشت ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود می آمد بر هر که در مجلس
صلی الله علیه و آله و سلم بودی آن معنی را فهم کردی صدیق رضی الله عنه میگوید که چون آنحال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

طاری شد ما درم بالینی از او یکم در زیر سر آنسور و صلی احمد علیه آله وسلم نهاد و بر زمین بردی ایدو شید چینی
سنجی شد برادر از روی خود و کرد و عرق از روی سبار کش داد و نه برشمال مرور میدید خفت و تبسم کنان اول
سخنی که گوشت که بشارت بود تراسی عائشه که حق تعالی تر امیر گردانید و بعد امارت تو گواهی می داد و رم گفت
ای عائشه بخیز و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رو و شکم گذاری و هر سه سپاه ساری بجایی آوردیم لا والله
که من درین قضیه از غیر خدا بیگانه نیستم شما را یکم و بغیر از و هیچکس احد و ثمنه نگویم که برای بارست من است
فرستاد پس حضرت صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاءوکم بالا فاک
عصبة تمکم الا تمسبه شرکم بل موبخیر لکم تا آخرده آیت و آیت دهم این بود که اخذنا من النخیل شیء و نحن یومئذ بالخزائن
والطبیات للطیبین الطیبون للعلیات اول کلام مبرون حال قیولون لهم تعرفوه و زکر کریم از سوره نور بخواند
و عائشه رضی الله عنها میگویی که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این آیات بخواند پدرم برخاست و سر را بسوی
گویند که شبی پیش از نزول این آیات ام ایوب الفزاری با وی گفت که هیچ شنیده که مردم در حق عائشه
چه میگویند گفت بخدا سوگند که این دروغ نیست گفت تو هرگز مثل این در حق من روا نمیدی گفت فی والله
گفت بخدا سوگند که عائشه از تو بهتر است چگونه این امر در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنام آورده اند زن گفت
سالکان یکدیگر بنا بر اساسی ملک بنا برستان عظیم این کلام بسیع قبول اتقی رسید سلطان این از بازگاه احداث
آیت فرستاد و لوا او سمعه و قلتم اکنون لنا ان تتکلیم بنده و بانک بنا برستان عظیم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از خانه بیرون آمد و بمبصر درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات مذکور را بسیع جمع رسانید و بعد
شانیه بشک و ریب از انشیته دلها ببرکت آیات قرآن مجلی گشت و الحمد لله رب العالمین متفق است که سطح
برنامه تراست ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و از ستاع دنیا چیزی نگذاشت بواسطه نوشی و دروشی صدیقی که
رضی الله عنه یا محتاج او را میسر داشت بعد از آنکه سطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود و چنانچه
گذشت بعد از آنکه آیت برارست عائشه نازل گشت ابو بکر صدیق رضي الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر خبر نمی دهم
العام نماید و ابواب تفقد از خیر احسان بر روی او نکشاید حق تعالی این آیت فرستاد که ولایا علی و لو الفضل

سنگم و سعته ان بوقوه اولی القهر فی الایسا کین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعضوا لیعضوا ان لا یحیون ان
 یغفر الله لکم و الله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت و الله که دوست سیدارم که خدا تعالی امر بیا مرد پس بدستور
 سابق تفقد میسر شد و میگفت برگزانه از وی برنگیر مستقوله است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بعد از آنکه بر است عایشه رضی الله عنها تحقیق پیوست قاذفانرا طلب فرمود و هر سیکه را بشتاد
 تاز یا نه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله بن مسعود و عاصم بن ثابت و سلمه بن اکنه و حجه خواهر

زینب مذکورہ جلیلہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جلہ امہات مومنین رضی اللہ عنہا و دیگر بزرگان
 فن سیرتین گونید کہ ہمارے سفر کہ عبارت از غزوہ بنی المصطلق است یک نوبت دیگر ہمیں گرون بندہ عائشہ
 رضی اللہ عنہا غائب شد و آن در منزل حاصل بود قریب بدرینہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجهت آن
 در آن منزل توقف فرمود تا گم شدہ را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردمان خود آب داشتند نزدیک بان رسید
 کہ نماز فوت شود و مسلمانان نزدیک حدیقہ اگر برفتہ شکایت کردند کہ بواسطہ فقدان گرون بندہ عائشہ رضی اللہ عنہا
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و چندین منزل بی آب متوقف شد قریب آنست کہ نماز از دست برود و حدیقہ صاحبان
 عتاب آغاز کردہ بادی مخمان کشونہ است انگیزفت و دست خود نیزہ وار بر تنی گاہ عائشہ زد و عائشہ را مجال چندیدن نبود
 چون حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواب در آمد آب نبود و کہ و خود ساز و اداسی نماز نماید حق تعالی باجلالت آیت
 تیمم را فرستاد تا تیمم کردہ لشکر اسلام نماز باطلہ گذاردند و اسید بن حصیرہ گفت ای رسول کہیکم یا آل ابو بکر اگر اول
 برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی ازین نوع برکات از عمر شما جو سنان لاحق گشتہ و عائشہ گوید بعد از آنکہ شتر را بکھنم
 گرون نماز نیزہ شتر برین آمد و واقعہ دیگر از وقایع کلیہ ہمارے سال پنجم ہجرت غزوہ خندق بود
 و آن غزوہ را احزاب نیزہ گویند حائیان آثار و قاتلان اخبار چندین گونید کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بنی النضیر از یوئی مدینہ بیرون کرد و در اطراف و اکناف متفرق گشتند از آنجملہ حبشی بن اخطاب اسلام سکھائی تحقیق
 و کناہنہن اگر بیع و این ابی الحقیق و تنابعان او در نو اخی خیر متوطن گشتند و شب و روز زمین اندیشہ سسجہ بودند کہ
 از اہل اسلام بچہ طریقہ انتقام کشند و عاقبت بیست کس از رؤسای این طبقہ ابو عامر اسبغ فاسق بکھنفتند
 تا باز شمشیر کان قریش را بمقابلہ و مقاتلہ اہل اسلام بر آغا لاندہ یوسفیان از سبب آمدن ایشان ستاندارہ گفتند
 ما آمدہ ایم تا بشما در قلع و مخرج محمد کھنیم و اقوامہ پیمان را بایمان بستہ کہ اگر انیم ابو یوسفیان گفت مرحبا بکم یا محبوبین
 خلافت نزد کسی است کہ بر عداوت محمد و یاران او مارا یاری دید و در آن باب طریقہ معاونت و امداد با ما سلوک
 دارد و یہود از ابو یوسفیان التماس کردند تا پنجاہ کس از قریش برگزینند پس باتفاق در میان استار کعبہ رفتند چنانچہ
 سینہ ہامی ایشان بدیوار کعبہ ملحق شد با یکدیگر عہد بستند کہ در عداوت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کھبت
 باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز نازند تا در حیات باشند ابو یوسفیان با شہادت قریش
 بایہود بنی النضیر گفت کہ مادر عمارت کعبہ سببی نمی خایم و شتران بزرگ کوہان از برای حمان سیکشم و حاجیان را
 شراب و طعام میدیم و صلہ رحمی می آیم و عبادت اہلنام کہ طریقہ آبا و اجداد است قیام می نمایم و محمد وین
 آورده در ہم محدث نہادہ است و شما از جلہ علمای اہل کتابید بگوئید کہ ازین دولت کہ ہم قریب بہ صوبہ است
 یہود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوہ مشرکان قریش را بہادت حدیث و شہادت شمرند

و جبرئیل علیه السلام از خبر آنکه او اندیکه است من بر آنجا نبی غالب خواهند شد و بر دشمنانی بر حق و کوشک شرح
روم بودیم و مرا اعلام نمودند که است من بر آن و یار سلاط خواهند گشت و در دشمنانی سویم که شکمهای
صندار را دیدیم و مفر خبر کردند که است من بر آن و یار درست خواهند یافت و گویند سلمان را رضی الله عنه
مخاطب ساخته است و خصوصیات تفهیم کسری را که در این واقع است یکیک را سلمان خطاب میدهد
و سلمان میگفت که این خداست که برابر استی بخلق فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کمال قصه مطابق است
و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی سبحانه و تعالی فرمود است من آنجا خواهند رسید و بعد از من این اسلام
از آنجا که از مفتوح خواهند گردانید و سلمان از این مستبشر و مسرور گشته خود را ندیدی بقدر یکم رسانید که عطف
نصرت است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از زانی خواهند داشت سلمان فارسی رضی الله عنه
گوید که از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جهان منیع که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده بود
مشاهده کردم آنقدر چون ابوسفیان معلوم کرد که یهودی تریط با حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم
عمده کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاونت نمایند شش روط با آنکه تعرض ایشان از سلاجیم و عیون
بحرین مسلمانان ابوسفیان از حیثی بر آن خطاب التماس نمود که برو و بفریب و مگر نوعی ساز که از ایشان
ایشان کعب بن اسد نقض بپایان کند و بنحوا انان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روز آنوقت نمایان
بن خطاب سخن ابوسفیان و از خود اسی شد و سلمان قدم در میانان خواست نهاد بدو کعب بن اسد
و حلقه بر در و کعب بن اسد و آنست که شبی بن خطاب است که هست داشت و از آن او را آنوقت سرود
کنار است و سپاهم که از انتقض عهد و لالت میکند و بواسطه گفت در قاعه الاستوار در حی چون یکدیگر ابواب
انانی بر میگردد و دست او از بر داشت که ای کعب از بر ای من یکشاهی که منم حی بن خطاب و می در جواب
او گفت ای حی تا که و ناس از کی بجهت شناسست تو بنی النضیر بر ایشان و آواره شده اند اکنون آنکه در قاعه
تا آورده باز گردانید بجهت محمد بنان که ما بجز خدا نیستیم و میانی بپایان را بایمان استحکام داده و درین است
خبر صدق و وفای نبوت و صفات او مشاهده نگردیدیم حی گفت در یکشاهی تا با تو سخنی بگویم بگریمت آنکه اعلام
خبر از آن من باز رسیدی در ضیافتی که منع میمانی و چون بخوای که ضیافتی کنی لا جرم در بر من یکشاهی
چون از آنجا که است در میان عرب شایع تر از سخن نخست بود کعب از خوف نسبت او با مساک بفرمود تا در
حدود یکباش او فرمود و با کعب گفت که برای تو عزت ادبی و سعادت سرمدی آورده ام و مساک عرب
و نه سواد و تو شایع دینی که در جمیع الاماکن از آنکه اند غلطان غیر از ایشان از ایشان سروران جیوش و اشباع و سبب
نیز از آنکه اند و پیاپی است که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردد کعب بن اسد گفت بخدا سوگند بنی سبب

و ابروی آورده که آب از وی سنگسار شده و جز رعد و برق در آن نیست و مرا با محمد یازگانه از وی بزرگوار
وجود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام القصه را ابتدا این سخنان در شکرگزاری سید الفیاض علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات تقدیم رسانید تا عاقبت الامر با فسانه و فیهون جی شوم بدگوهر از جادو و مستقیم و فاق و مخوف گشته
بمسئله که طریق عناد اهل شقاق مائل گشته گفت ای جی از آن سیرم که قریش کار محمد را ساقطه بمسکین و طریقی و باز
گروند و تو نیز بمنزل و مکان خود مراجعت غافل و با جزای عمل خود گرفتار ایمیم بدست محمد و اصحاب او گشته گوییم
جی سوگند بتوریت یاد کرد که اگر قریش و عطفان هم محمد را ساقطه و مقصود محال ناکند باز گردند من و عداوت او را
و هر چه بآن اقام غافل و موافقت کنیم و هر چه بتور سید بن همان لاحق گردان سپیدالار که لم یس خفا و نه و
و تلبیس بر تلبیس نبی قرظیه پیش برده که او را بر نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جازم و عازم کرده اند
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پاره ساخت و خاطر نافر جام آن شوم بی سر انجام از نبی قرظیه جی گشته در محبت
نموده قریش را بر صورت واقع مطلع گردانید قحط است که کعب کس ز ستاد و جمعی از رؤسای قوم را مانند زبیر
بن باطو و بناتش بن قیس عقیبه بن زید را بخواند و صورت واقع و جزم قاصده را با ایشان در میان آورده ایشان
او را ملاست بسیار کردند و او را شناسست جی و غارت سوز عاقبت در معاهده با وی انداز نمودند چنانکه کعب از آن
کار ناوانسته پشیمان شد و دروغ سود نذر و چو کار رفت از دست و چون خبر نقض عهد نبی قرظیه بمسماع علیه
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید بر خاطر عاشر بغایت گران آمد و بجهت نفقش آن مقام بر سر بن العوام
برخصت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم در میان نبی قرظیه رفت و باز آمد و معروف گردانید که دیدم ایشان را
که بساختگی مهم حرب مشغولند بمرست قلاع و تشدید لجاج اند و دواب خود را جمع میکردند ظاهر نیست که در بوم
قواعد معاهده باقریش اهل پلاک و طیش میالیه نموده اند بعد از آن سعد بن عباد و عبد الله بن رواحه و
حوات بن جبیر و معاویة با شامت آنسر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب نبی قرظیه رفتند و ایشان را بینه صانع
و تخویف و از فضاخ تنبیه دادند شاید که ایشانرا از آن خیال فاسد باز گردانند و فقهایی البیرون میان آن قوم
نا عاقبت درآمدند و در مقام سعادت و خصوصیت بار باب سعادت بحد و نهایت صاحب بافتند
و هر چند کعب بن اسیر از روی نصیحت و موافقت سخنان بر سبیل شفقت اجازت نمودند و بنی قریظه را و بعد بن عباد
با کعب بغلظت رسانید و سخنان خوشونت انگیز عداوت انبیر میگفت سعد بن معاویة بن عباد را تسلیت
بمیرینه مراجعت نمودند و از کیفیت آنحال آنحضرت را خبر دادند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرمود
حسن الله وجهکم و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد و پیمان آن قوم بی ایمان رسانید ای سلام منقشر گشت و پیوسته
بر مسلمانان ستولی شد و درین اثنا از اهل خیل و شکران پیدا شد مالک بن عوف و عقیقه بن ابی ریحان

و فراموشی و نادانی که بشر قوی بدین مایه واقع است و آید و در قریش عیسی کهنانه از آخر ادوی پدید شد و روانه شد
و بهشت و کشت و شکوهت و محال از این برای منی نیست و این اسلام در این طرب و آمد و پند است و آید و این که گوشت

نفا نوحی تعالیٰ فیتم باید و از احوال که اسبق تو قسم من است فعل سنگم را و از غایت الایضا در بلغت تبارک سید الساجده

و بعد از آنکه این کتاب را به دست خود رسید و آنرا در کتابخانه خود نگاه داشت و آنرا به دیگران نداد و آنرا به دیگران نداد و آنرا به دیگران نداد

[illegible][illegible][illegible]

از دست و پا می نماید که در سی روز استوفان یافتند و پس از آن قبلی و متابعان او شکر اسلام را

تغییر نمودن که بسیار از او محض است نویسنش باز کرد و به جای آنکه سبقت ما خالی است باید که مخالفان در اینجا بودند

و دست بدارت و تاراج برآورد و درین باب بپایان فرموده الخ ایست فرستاد و آنرا قائل طایفه سنی یا اهل شریعت نام

[illegible][illegible]

صلی الله علیه و آله وسلم می نمودند و میخواستند که از خندق بگذرند چو آنکه از باب احد دست و بشیاعت مجال

نمیدانند که گذرا بر این سخن است و از این جهت است که بعضی از سواضیغ خنثی بنا بر تقبیل و بیجا ای اسلامان

پیشانی که در دستگیر و دیگر بود و مرتب کشیده بود و حضرت از خون آنکه نماید که عدالتها فرموده و در آن

[illegible]

از سزا است و می تواند باشد از سزاها نیز آید که گویند در سزا خود آن قدر محنت و مشقت نرسیده بود که در آن

نموده و بهر سبب در سال ۱۳۰۲ هجری قمری که در آن سال سی و یکمین سالگرد تولد حضرت علی (ع) بود در چند نوع محنت و مشقت و ابتلا اگرانی

جبر و تنگدستی و سحر و جادو و غم و غارت و بربادی و کثرت اعدا و اربابست و شوکت و عروج و منزلت انبیا

و نه آنکه از برای این شیوه خطا و صاحب خضر است علی بن محمد علیه السلام چنان جواب داد که ثلثی از شمار مدینه

عطفان و فرزند و پند "یا ایها النبیان" باز گردونه "الفرد قدوس" بیان را که شش گران پیدا شود عقبه بن حسین و طارش

نقشه که در سر راه این مجرای و فسیله بود مدینه را نشان می دادند و جهت اتمام این بنیاد مسجد جامع پهلوان

حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدند و آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی انورین را فرمود تا وثیقه و آن
باب نبوت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم پیش از ثبت شهادت با سعد بن معاذ و سعد بن عباد
رضی الله عنهما مشورت نموده بود و سعد بن گفتند که یا رسول الله اگر چه دست صلی الله علیه و آله و سلم بر روی من است
و اما خدا و اگر مبینی بر ایت ما را اعلام نمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود درین باب وارد گشته و یکدیگر را میزدند
که قبایل عرب از یک کمان بجانب شما تیری اندازند و خواستم که با ستر خنای طائفه از ایشان پروازم و سنگ غرقه
در میان جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از چشم فروریزد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله
ما و ایشان در سابق در تکرار عبادت احصاء نموده و طریقه طاعت و سجده و غیره دست الهی جل و علا سلوک
نمیداشتیم این جماعت یک خرم از خستگان طبع نمیداشتند که به سجده و طاعت و قیام و روزه و نماز و حج و غیره
بسعادت ملازمت اسلام ناز گشتیم و بغیر متابعت تو سرور از شریکیم و این و نالوت را قبول کنیم و بچهار
حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم که این معاهده از وظایف دارند و سونات مستحرم دانسته به بار کثرت طاعت
ایشان در حرکت آید یعنی راست است معاهده را رسول امضا گشت و در زندایان بدست من در بنید بهیچ وجه
سوگند که میان او و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود و آن را یکدیگر حق تعالی میان حکم فرماید آنگاه حضرت
ختمی پناه اشارت به سعد بن معاذ نمود تا عهد نامه را بر داشته پاره ساخت و پیشوایان قبایله غطفان وارد
مابوس و محروم از مجلس بیاور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند و قادی رحمة الله علیه گوید که در آنوقت
که عقبه و حارث بجهت استوگام تو آمدند و ما محو در مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم
که اسید بن خضیر مسلح و مغرور با بنی که مجلس آمد و عقبه در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پای را زاده بود
و حال آنکه سید آنست که در عهد نامه چه نوشته است اسید از بی ادبی و بغایت خشنک شده با و خطاب کرد که
یا عین البخیر ای چشمم و باه بچه ترا می رسد که در صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با و یاد زنی
تو از طبع دست کوتاه نکرده در مجلس جایگزین پادرازی و اینه که اگر ملاحظه مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نبودی هر دو پای را از یک نیزه منجم می ساختم چون اسید این کلمات ببلع گردانید عقبه نویسنده مجلس خواست
و گفت ترک بعضی از شمار دینه شمار بهتر بود از کتاب صعبت حرب زیرا که طاعت متفاوت است متما بله و قوت معاشرت
بر مقدار قوم ندارد سید گفت ما را از شمشیر بهتر ساقی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو که راه یک جزو غلبه
خواهیم بود و خدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبودی گردن ترا راسته از دم
بعمان از آن و از مبارک بلند کرد که ای رومای قوم غطفان باز گردید که میان ما و شما جزو شمشیر نیست و گویند که شما را
یکجمله و ثبات قدم از نصرت زنی در احوال طامعان شمار مدینه پیش رو نشوند که به بنی سبیح نوعی دوست دارند

از شجاعت بیدار شدند آثار محاربه با وادامه فرمودند و سیر تواریخ چندین قریه داشته اند که چون
عساکر مخالفان بقصد یو فغان از اهل میان و اسلام در غنای مدینه السرازم حجت گشته و بستان امصار و نمود
جماعتی از دلیران لشکر و سپه سالار که بیک چون هم و عهد و دو که نو و شجاعت و کمال جزارت و استعجال آلا حیرت
و استکمال اودات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه بسیار از عرب و اقبال
برزار و رسیدند چنانچه عمر رضی الله عنه میگفت روزی به ارباب طائفه از قریش که عمر و در میان ایشان بود
برسم تجارت با مال بسیار غنیمت شام کرده بودیم که ناگاه فریب ببر که از اهل طاعان طریقی براس راه گرفتند
اهل کاروان از مال بیکه از جان دل بیکه نه در بین ایشان و عهد و دو تیغ از نیام بر کشید و مانند شیران پس
برخی مخالفان حمله و در آنجا جماعت مجبور و توجه و با ایشان روی به بر سر است آوردند و راه پیش گرفتند و قافله بسیار است
گذشتند و این عمر و عهد و دو روز در نزد رزمی غلطی هم خورده از جنگ بگریخت و در راه بجهت مالتی توانست حاضر شد
و درین جنگ با حزب موافقت نموده تلافی مافات میخواست که بنیاد و از راه سپاهانی و شجاعت و رسیدن
قبایل عرب منتشر گردانند و از جرم و جنگ با صد سرنگشتل حکمت بن ابی جوی و سیرت بن سبب نوفل بن عبد الله و از
خطاب بن عمرو اس زبنی محاربه بکنار خندق آمدند و محل سفیدی پیدا ساخت تا زبانه بر مرکب زدند و یک بهمن خود را
با جانب خندق گرفتند و حاله بن ابی لولید و ابو سفیان بن حرب و سائر کفار قریش که مانده و غطفان و نزاره بر خندق
صف کشیدند و عهد و دو چون از خندق بگریخت قدم در میان شجاعت و در پی نهادند و باز طلبید و لشکر اسلام که
بر پهلوانی و شجاعت او مطلع گشته بودند و مردانگی او معلوم کرده و تصور او بسیار استند چنانچه چون بر ایشان استیلا یافت
گویند خون در بدن ایشان مانند سر و پیشان گندم و خشک فروماندند و بچاکس در معرض می و زنیاد حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دوستی باشد که شترانی شمشیر از او قطع کند سلطان تخت ولایت بران تخت
حمایت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود و انا بارزده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جواب او هیچ نفرمود باز
عمر و عهد و دو بسیار خواست علی رضی الله عنه خواست و عرض گشت باز سوم گفت در میان شما درونی نیست که در
میان مردان و زنیاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دستور خواست تا بان هم دوست برود نماید حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت علیه فرمود که یا علی از این بچران امیر زو آنسر و آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم شمشیر خود که بدو افتاد است بر روی او و از زو افتاد است بر روی او و از زو افتاد است بر روی او
آنکه دستار بر سر پیچیده بعد از آن دوستی مبارک بجای آسمان پر داشت گفت آنگهی عبیده را روز بدر
از من باز گرفت و در روزی از من جدا ساختی از من علی شست و با و در من حکم من از گدا گفت فلان زنی
فرودانست تسمیه را و از من بگریخت از او و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار در آن شد و در آن مکر و مکر و مکر و مکر

علی سر را برد گرفت و گفت ای مرد تو گفتی که هیچکس مرا سبکی ندارد و چیز سخنانی که از زبان من می آید که هر کس که با من
 امیر گفت من ترا بخوانم آنکه گویا تو کسی که خدا را می ستود و شکر او را می ستود و منقاد شوی و بر پروردگار که پرورد
 همه عالمیان و ست ستود و گفت ای مرد این توقع را که این امر از من نیاید امیر گفت امر دیگر اختیار کن که
 سبب شتر آن امر ترا بدست خود داشته باشی آن که گویا تو کسی که خدا را می ستود و شکر او را می ستود و منقاد شوی و بر پروردگار که پرورد
 باز کرد که اگر کار خود را تمام و در وقت گرفت و در بیجا عادت امر را می ستود و شکر او را می ستود و منقاد شوی و بر پروردگار که پرورد
 و اگر کارش بر عکس شود بی شانه عادت و منقاد شوی و تو باید بدو وصول پیوسته و گفت زنان قریش
 باین شکل گفتند هرگز که من قادر ستایافته باشم بر پذیرش خویش بر دو خانم و ده بوطین باز کردم و ندیدی آن بود که در
 بد که زخم زده گرفته اند که اگر در آنجا انتقام از محمد نگیرد و غنیمت بخورد و غنیمت بخورد و غنیمت بخورد و غنیمت بخورد
 استماع نمود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود پس کار ما تو بهمانه قرار گرفت و محمد بن ابی طالب و گفتن این
 خصمانی است که همان بنی مضر که هیچکس از قریش از سبب التماس از من توانست نمود باز کرد که تو هنوز در دست
 من هنوز در وقت نیست که با مردان هر دو در میان نبوده و زنی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری
 بود و شیخوایم که خود تو بدوست من ریخته شد و امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که اگر دوست نمیداری
 که خون من بدوست تو ریخته شود من دوست میدارم که خودن ترا بر پدرم محمد و ازین سخن بیجا
 بر آشتی و از مکتب خود فرو داد و اسب خود را پی کرد و شمشیر خویش از نیام بر کشید و از شترم و غضب
 بر علی حمله آورد علی سپر بر سر بیت و فرغ کشید و آن شمشیر بی باک تیغ آتشناک بر سر امیر فرو داد و زد که اگر آن ضرب را
 بر کوه خارا زدی تو از آنجا حاصل آن تیغ فیه سپهر چنان بشکافت که اثر آن بفرق بجایون امیر رسید و نگاه
 حیدر کرد از رضی الله عنه بیک ضرب و افتاد بر آن ملعون خاکسار از بار سر سبکبار گردانید و با ضربه آواز
 بلند تکبیر گفت و چون رسول علی الله علیه آله و سلم آواز تکبیر علی شنید دانست که محمد ملعون مقتول گشت
 مقتول گشت که بعد از قتل محمد و ازین خطاب و پیرو بن ابی و سبب قصد علی کردند علی نیز تکیه بر
 شد چشم فرار که بر حیدر که افتاد و فرار بر فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که نه بریت بدست بر اسب چه بود
 گفت در آنوقت صورت هر که را سبانه دیدم نام پیرو ساعی در مقابل با ایستاد و عاقبت اثر ضرب و فقر
 باور رسید زده خویش بنیداخت و فضل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انحراف نموده از پشت زمین بتنگ
 خندق بر زمین افتاد و مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند و او فریاد برآورد که به ازین هم میتیان کشتن و
 شاه مردان از روی ترجم و حسان در خندق رفت و بیک تیغ او را از میان بر و نیم ساخت و مکره و پیرو
 و مرد اسب محاربی و خوار بن الخطاب از مکر که فرار نمودند گویند که بر پیرو مکره و پیرو مکره و پیرو مکره و پیرو

با شارت آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اقامت نموده ترتیب قضا فرمود
و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره مشرکان نفرین کرده فرمود
که یا الله لم یوتهم و قیومهم نار الحی لقلوبنا عن الصلوة الوسطی و العصر حتی جانب الشمس محمد بن اسحق رحمه الله
گوید که درین وقت که کار بر سر منان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و از وحام کفار در مانده شدند خداوند
سبحانه و تعالی بکمال کرم خویش لطیفه از لطائف غیبیه از پرده افتخایرون آورد نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی
که همواره با کفار در سبک کشیدن ایشان بهمنان بنمود و ذوق ضمیمه را بر برگردانید و او را به معرفت خویش راه نمود و در اسلام
مشرک ساخت تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اظهار انقیاد و ایمان خود نمود و یک تیر تیر کرد که اگر
تقدیر در انجمن آن گروه باشد یاری انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر گسیخت از یک
انطفاسی نیزان محاربه ایشان منصوبه بغایت مفرجه برنگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و نخل بود
که نعیم بن مسعود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسر صلی الله علیه و آله و سلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا
یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشت تصدیق نبوت تو در دل من تحقیق پذیرفت اکنون
سخن است تو آمده ام تا وصول ملت حنیف نمایم و ابواب توفیق و یقین توفیق الهی را به او رسالت پستای
چرخ خویش بکشایم و گویایم سیدیم که آنچه تو میگوئی حقست و صدق بعد از آنکه باین ولایت رسید گشت با حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با تو نشی بساط محبت محمدی بود و با یهود بنی قریظه قاعد نموده
سوکندید و حالاً بیکدیگر آمیزین و فرقه از اسلام من خبر دارند و من هر چه خواهم بایشان گویم بخوابند که آنچه گویی
و فرمائی بآن قیام نمایم و با یهود بنی قریظه صلح کنم و کوشش نمایم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن در وقت
فرمای تا هر چه خواهم بگویم بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نصرت داد فرمود و آن الحرب خدوثة
بعد از آن نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت که صفای عقیدت و کمال سعادت و محبت من با سبب خود بخدا
گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد و شما و راه او و امانت ایشان میگویند و میان شما و
ایشان نسبتی نیست چرا که بلاد ایشان در دست اگر بر محمد غالب گردند بقصد خود فائز گردند و الا بطن
خود باز گردند و سنازل شما نزد یکست اهل عیال متعه و اسوار شما اینجاست اولی آنکه شما اصحاب ایشان
اتفاق ننمائید و ابواب معاوات بر حسین محمد و محمدیان نکشائید اکنون باری نیکو اندیشه کنید با و اگر بکلیان
از جنگ ملول گردند و از نشستن در مقام جنگ آیند و هم محمد را فیصل نا داده باز گردند و شما را در جنگ
محمد و اصحاب او بگذارند و محبت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت مسلمانان بر شماست و گوی گشته بالکل

شماره استاصل سازند برین گفتند که شفقت نمودی و منی نصیحت را بجای آوردی اکنون در برین چیست
نیز گفت برای جواب چنان بینداید که شصت از اعیان و اشراف غطفان را بدین بستنید آنگاه با محمد بن عبد
بنابر آنکه اگر ایشان را عزیمت را بجهت شود و کار ناساخته بدار خود دست بده شود و محمد قصد شما کند چون شما جانشین
از اشراف ایشان را از آنجا بفرستد و بشیر ضرورتی نباشد بماند و محافظت و روستای خویش را و شما نمایند و ضرر
او را از شما بدارد و بفرستد که بجا آید که آنچه گفتی عین صدق و محض بود و بستم و ازین سخن اصل شما در نمیکنم
نیز چون خاطر از من برنی از نیکو جمع ساخته با شما و بفرستیش من خود بفرستد و دیگر پروا نداشت و انظار شفقت و نصیحت کردی
با ایشان در میان آورده گفت بعضی در راه و تا که میان این و آن بود و شما را بدارد و بفرستد که بجا آید که آنچه گفتی
خبر از جانب بنی قریظه رسید و با شما گفت مشروط با آنکه اگر که توان آن که شصت نفر نصیب شصت با ایشان
گفتی بجا قبول کردی خبر رسید که آنچه گفتی با شما گفت مشروط با آنکه اگر که توان آن که شصت نفر نصیب شصت با ایشان
و برین اقرار داده اند که جانشین از روستای خویش را از اشراف غطفان بدارند و کار شما بستانند خبر از آنکه نصیب محمد خویش
بفرستد تا بقتل رسانند و محمد نیز باین رضی است و وجه مصالحه برین سخن قرار یافته و درایتی آنکه نمیگفت که
من در مجلس بنی قریظه بودم که قاضی ایشان از نزد محمد بفرستد و خود خبر آورد که رضای او بجمع کردن است
اگر چنانچه از بنی قریظه محمدی بفرستد که بصدای این مقال بگویند اینحال باشد و اندک که بیان واقعه بر چاه است
که بیان شد زیرا که از وضع و شریف قوم خویش با ایشان نمیداد و باقی ایشان اسبند و انبار بدارد از آنکه خویش
قبول کرد و نیز از مجلس ایشان بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین گفت که با مشرکان ترش
گفته بود و اتفاقاً روز جمعه بود که نهمین سخن از آنکه شفقت آنکه با خویش غطفان در میان آورده بود
و شب شنبه بود که ابو سفیان کس از راه بنی قریظه فرستاد و بعد از آنکه از سخن نهمین بجا است متاثر گشته خود در شب
تمام بر خاطر او استیلا یافت و مشهور آنکه گشت مادرین و یار بفرستد و بفرستد و چهار پایان با بجهت شدت بود
بود و وقت طاعت و نماز مانع شدند و بفرستد آنکه از شصت اسباب و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
سیدانید که طاعت از مادر از من سابقه بعضی از جهات اشتغال نموده بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
باشید ایشان جواب دادند که ما وقتی باشا در عرب و محارب محمد و اوقات نمانیم که شما چند از اعیان قوم که
اشراف قبیل خود را با ما می کنید که ما را بفرستد آن طینان حال بدیند که ما می ترسیم که بایم محاصره است و
باید و شما از طول اوقات اقامت طول کشیده بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
محمد و اصحاب او باز گذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله در پیش باشند شمار لا بد است اما و امانت را
نمودن بعد از آنکه پیغام بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد

آنکه مرا نزد خود خواند و گفت یا حذیفه چه چیز مانع شد از آنکه من شنیدی و اجابت نمودی گفت من در راه بودم و حال آنکه از سرمانند بر بند من میلزید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بنشینم و فرمود که پیشتر آری من نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و او دست مبارک بر سینه من و میان بر و دست من بمالید و روایتی آنکه بر سر و دست من بمالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینیه و شمالیه و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف و رعب از من ازل شد و بعد از آن اشارت فرمود که به بیان قوم روایزال ایشان مرا اعلام نمایی که در چه کارند و هیچ دست بر روی منهای و باید که هیچ از تو صادر نشود تا پیش من برسی حذیفه بگوید که سلام خویش برگرفته از خندق برگزیده شتم و چنان گرم شدم که پنداشتم که در حمام آمده ام چون نزدیک مشرکان آمدم دریا درختی پنهان شده دیدم که ابو سفیان گاهی این تنی گاه و گاهی آن تنیگاه خود بر آتش سیداشت حذیفه بگوید که من در آن وقت میخواستم که تیری بر تنیگاه از زخم ابو حصیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمودم بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می آمد و بر سر و روی ایشان میخورد و ایشان بسیر می رفتند آن سنگها را می گشتند و آتشهای مشرکان همه دود گاه و گاه می افتاد و در پیرو می گشتند ابو سفیان چون صور حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش بدست اقااست مادرین شهر دیار مطبویا اینجا می و چهار پایان ما را گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحه ما از کار باز ماند و این بوی نیازی هیچ چیز را بر قرار نگذاشت اینک من فتنم بجانب مشرق و آورده از غایت تعجیل فرمودند شتر ناکشوده بر پشت و درین چنین فکر من ای جمل فریاد بر آورده ای ابو سفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بارگاه داشته که امیر روی ابو سفیان در مخالفت و شتر سنگی فرود آمد و زام شتر کماندار و زام جمل بدست گرفته روان شده در میان لشکر گاه و گاه که در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش غطفان و ثعلبه و قریظه با قواقل یاس حرمان روی برآه میسازند و در آن ایار از مشرکان و عجمه اوثان که بقصد غارتان و مال و جان مسلمانان میستیزند و یاری نمائند حذیفه گوید که چون مخالفان مبارک گردن شتران مشغول شدند من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رجعت کردم و در راه سواران دیدم که دستارهای سفید بر شتر و دوش میست بودند و گفتند که خبره صاحب خود را که خدای تعالی شتر و من از تو کفایت نمود و چون بمنزل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمدم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود و هرگاه که آنسر را صلی الله علیه و آله و سلم امر می پیش آمدی نماز کشفول گشتی اشارت کرد که پیشتر آری نزدیک آنسر رفتم و او را از کیفیت واقعه پرسیدم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارکش نمود و بدیدم و من تا آن زمان هنوز گرم بودم بعد از آن مرا درین تاثیر کرد و مرا نزدیک خود بخواند و کسائی بودند مرا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم واسع الطول و العرض گویند از آن کسایر من گفتند و پائی مبارک خویش بر سینه من نهاد و از ساس پائی پنهانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شده تا وقت نماز صبح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیدار گردید
گفت قم یا یونان بر خیز ای بسیار خواب فرو نیست که بعد از نماز لشکر کفار فرسوده و دیگر جنگ مانیا نیند با جنگ
ایشان خواهم رفت و چنین بود که من بعد از نشستن مجال فریفت آن میانند که بمقام بله و نیکوستان محاربه ایشان
بیرون آیند عاقبت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم لشکر اسلام روی بکاه آورده لوا می نیت و انصراف
بر فرود عای ام القری مصیبت فرمود آن زمره را مقدم و مغلوب گشته و با کجی و کجی علی کل حال فعلی معلوم
و در که بعضی از وفای نسبی که در بین فرزندان و یاران و پیوسته واقعه اول قوه می باشد بر من معلوم
رضی الله عنه و اینچنان بود عاقله رضی الله عنه و اینچنان بود عاقله رضی الله عنه و اینچنان بود عاقله رضی الله عنه
در برابر سوا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در جنگ با او و در جنگ با او و در جنگ با او و در جنگ با او
که در صحن زمین معلوم بریده است بود که ناگاه چشم من به جبهه او که بیگانه شد و در سبب کوه تابی و در سبب
دوست و پایی او رضی پوشید و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامت بود و در آن روز که در آن روز که
بودم که نباید زخمی بروی آید و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
از آنحضرت دور افتادی عاقله که گویند که من آنحضرت را می بینم و در آن روز که در آن روز که در آن روز که
دستهای وی ستر هم مادرش گفت که عاقله ای که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
و حکم آنی چنان بود که بنجم تیر سر کان شهید شود و آورده اند که چون سید کبیر خدیو که در آن روز که در آن روز که
تیری بروی انداخته گفت فدا و انا ابن العرقه آن تیر بر گسل گسل روی آید آن گسل گسل روی آید آن گسل گسل
که چون او قطع گرد و خون از آن باز نایستد تا آدمی بیاک گردد و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابن العرقه را
چنین نفرین کرد که غرق الله تعالی و جنگ فی النار چون سعد بن ابی وقاص گفت که در آن روز که در آن روز که
گفت آئی اگر جنگ میان قریش و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باقیست مرا احسان ده و غیر مراست فرمای
تا در میدان مقاتله با ایشان حسب مقتدره بگویم و اگر متقابل بنده من خانه و جیره شما و تمام بپوشان این تیر
سبب شما دگر و ان ولیکن مرا چندان همت و ده که بنی قریظه را بکام خویش بنیم میان سعد و ایشان بیعت
دوستی و هم سوگندی بود و گویند فی الحال از جراحت او خون بایستاد و او نماند که در آن روز که در آن روز که
رقم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و واقعه و و هم در حجه طبرانی آورده است که در آن روز که در آن روز که
جوانی بود نو داد و روزی از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بازت خواست و غریبت خانه خود کرد و مسلح بخانه خود
میرفت و در راه زن خود را دید که میان مردم ایستاده خواست تا زن خود را به نیزه بیاک کند آن ضعیفه گفت کیست
دست کشیده دار و در خانه در در که بنی که پیوسته و بر فراش کیست و چون مستان رفتن او باز داشت و در خانه

یک کف خراب من و او که این را نزد پدر و خال خویش بپوشانید و من این را بپوشانید و من این را بپوشانید و من این را بپوشانید
رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نظر بر من افتاد و فرمود که ای دختر کس من به این من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
رفتیم پرسید که با خود چه داری گفتی که بر منی فرماست که به پیش پدر خود بسپارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دوست حق پرست پیش داشت از او که من مبارک او را بگویم و از آن فرمود که تا او را بپوشانید و از او را بپوشانید
زیست هروی را بفرمود تا آنکه در جمع اهل خندان بسیار شد و تهاون آن خال شخصی بود و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و چون آنکه خاطر خواه ایشان بود و خراب تا اول کرده و در جبهه تا بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
که باز کشیده بودند و میر خست و بر خراب را با بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
اکثر من این بعد و بعضی بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
بعضی از امور خان گفته اند که بیست روز بود و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و نیز بعضی آنکه چون بیست روز از روز چهارم گذشت مخالفان از عیال و بیته او را بگرفتند و درین غرض و بپوشانید و بپوشانید
به دولت شهادت فائز آمدند و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
اسامی ایشان در سیر کور است و از شترکان سه نفر بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و عثمان بن جبیر که از عید و درین غرض و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و الله اعلم المرشد و اقصی آنچه از تاریخ سال پنجم غرض و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
احادیث و خبر مستندان اوله و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
چنین مقرر و مقرر داشته اند که چون بیست روز از روز چهارم گذشت مخالفان از عیال و بیته او را بگرفتند
آل امیرین آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق بقدر قیاد علی الاطلاق متکوش و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مدینه بفرغ خیال بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و اسلحه و اوقات حرب از خود باز کردند و ساعتی بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
سیکوی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه مروتن از گرد و غباری شست که از بیرون خانه شخصی به اسلام کرد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت و من و عقب در خانه آدم و حوا و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
او شسته و بر شتری سفید سوار بود و حضرت گرد و غبار بر روی خویش از سر روی او پاک میکرد و وی باله و بپوشانید
صلی الله علیه و آله و سلم سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این چه خبر است بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
رضی الله عنه آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین ادا کرده و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید
و دستار سفید از استقباق بر سر نهاده و بر شتری سوار گشته و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید و بپوشانید

لما که هنوز سلاح از خود باز نگرفته اند و بر خیز و سلاح بر خود پوش و بجانب بنی قریظه متوجه شود و اندک دین میزد
تا قلعۀ ایشان را بگویم و فرودگاه را خیمه چنانکه پیشتر مرع را بر سر سنگ پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
بالا را طلسمید و فرمود که تا آنکه در دریاچه که با خیل اندک سوار شود بپای هر که سمیع و مطیع است یعنی فرمانبرداران را دیگر
نگذار و اگر در بنی قریظه و علی مرتضی کرم الله وجهه را طلب کرد و علم بدینست او داد و وی را از پیش فرستاد و خود زره
پوشید و سپر بر دوش کشید و نیزه در دست گرفت و بنی قریظه را سبب نبرد و طغیان سوار شدند و واسط دیگر جنبیت کرد
و عبد الله نام که توهم را در مدینه خلقه ساخته و از عقب علی رضی الله عنه روان شده و اصحاب نیز ساختگی کرده
از شهر بیرون رفته و صدیقی که نزد یحیی بن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و فاروق اعظم رضی الله عنه را بسیار
اعیان مهاجر و اشراف انصار و خال را در بلال بن نیم نبرد و در دست بر سر سبب آن سرور روان شدند و عبد
الله را اسلام قریب بایستد و کس بود و سی و شش سبب داشتند و راه بقبیله بنی انجار رسیدند و دیدند که ایشان
چند سلاح و صفت کشیده و متظاهر بیستاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با هر که سلاح پوشید ایشان گفتند
که رقیه الکلبی گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در این راه با خود میبرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
آن چه بخواهید بگو و علیه السلام رفت تا نزد دروازه ایشان و در میان شام و غسق بود که بنی قریظه رسیدند
بعضی از اصحاب نماز عصر گذاردند و عایشه را از آن نمی پیغمبر را تعجیل و مبالغه در ذاب حمل کردند و جمعی بگمان
نماز را در بنی قریظه بگذراندند و هیچ یک از اهل اکتین اوم و ساحتی نگشتند و گفتند که اینها و بنی قریظه
فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم از این قوم که بالای قلعه بودند و در آن روز که قبا که قاتل عمرو
و دیگران گفت قاتل عمرو و حصار بنی قریظه و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینها و بنی قریظه و حصار
و قبیله الکلبی که گفت که چون شاه در آن علی ساسانی قلعه بنی قریظه بر زمین از وجودان از بالای حصار
از بان سبب و دشنام حضرت سیدنا نام صلی الله علیه و آله و سلم بگشادند و علی مرتضی کرم الله وجهه و جبهه افتاد و را
بجوازیت رایت گذاشته بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت یا رسول الله نزدیک بقلعۀ وجودان و
نزد و باشد که خدای تعالی ایشان را رسد اگر و اندک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گویی از ایشان را بر سر شمشیر
گفت آنرا بنی قریظه و علیه السلام فرمود چون مرا بینند آن نتوانند گفت چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حصار ایشان نزدیک رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آید یک خدا و در سالی و در وایتی آنکه فرمود
اخصا و اخصا کم الله یعنی دور شود که خدای تعالی شما را دور گرداند از رحمت خود و وجودان گفتند یا ابا القاسم گفت
چون خدا را خواست یعنی تو برگرد و جمل دشنام کنده بودی امروز بچه سبب این شریف اندک خود از جنبیت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم حیا دست و او چندم باز پس گشت و گویند که از این سخن بجز بیهوشی گشت که باز نماند

بنی هاشم از مدینه آمدند و رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدند و ایشان بود از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلبیدند تا در محراب نشین
آید و مشورت نمایند با ابوبابا بجهت بار و باره اگر اقامه نمود با استقبال او آمدند زنان و کودکان نزد او مجتمع گشتند
و از شدت حال رسول الله صلی الله علیه و آله شکایت بدیدند و علی بن ابی طالب را از ایشان رجوع نمود تا آنگاه اشرف بنی قریظه
با وی مشورت کردند که سعادت چیست که بحکم محمد فرمود ایمان یافته ابوبابا به گفت آری اشارت بخلق خود کرد یعنی
گشتن قریظان را که گفته ابوبابا بگو که همان خطبه ایشان گشت و استرجاع کردم که باین سبب پدید که ترا چه میشود
جواب داد که با خدا و رسول از خیانت کردم از دینم گریز بین افتاد و چنانکه حاسن بن ازیاب و دیگران
ترشد من از جهالت بی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و یاران را ملاقات کنم بینه رفتم و در مسجد بیکه در خانه
ام سلمه بود و در آنجا آمدند و خود را بر ستون بستند و گفتیم یکدیگر ازین ستون کشاید که در اوقات صلوة اتوا
من مقبول حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینها را بستم مانده بود و دخترش می آمده خبر ما و در آن
می نهاد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حال او مطلع شدند فرمود اگر نخست در پیش من می آید از برای
او استغفار میکردم اکنون از آن کشایم تا آن زمان که حق تعالی توبه او را قبول نفرماید و توبه او را بپذیرد
و ایشان قبول توبه ابوبابا و می نازل شد چون یهود بنی قریظه حاضر و مدعی شدند بر حکم حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود آنقدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و سلام فرمود و او محمد بن مسلم را که دستهای مردان ایشان را محکم بست
و مقید و ساجد و سجده سلام را بفرمود و از برای او سلام دادند و ایشان باین فرمود و در آن
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بود و در آنجا بسیار یافتند و از غم و حال او و اب
و سوادش بیرون از حد و بیرون بود و درین اثنا ایشان را شرف او و سنجیدست سینه عالم سبادت نمودند و
گفتند که یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در طاعت و احسان و شجاعت و در قیام که خلفا را بنی بودند
مرحمت از برای او داشتی و به جهت کس که چهارصد زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفا
اند و از تقصیر عده ایشان گفته اند و دست فرمای از سر حرم ایشان در گذر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل
او بسیار از آن فرمود و بسیار گفت ایشان از حد گذشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راضی هستند
که یکی از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن شخص معذبین معادست هر چه او گوید
درین باب محکم کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی را چه بینه فرستاد تا سعد را ببار و او نیز جنتی که داشت
از آن غزو و جنگ کفایت نمود و او را جرم جمع با او زد و در آن گشتی نشاند و تقوی بیاورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گشتند و پیش از آنکه باین شرف حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ببار و او را در آنجا از اوس با و
گفتند که یا ابوبابا در آنجا رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ببار و او را در آنجا از اوس با و

ولیکن بن خذل من غنفس خویش می طلبید خدای تعالی تر اظفر و او را یکی نیست امثال این بلیات بر سر
 بنی اسرائیل بسیار آمد که گویند که چون حیدر که برای قتل جی خواله که کشید جی گفت التماس من آنست که با من
 از من بپروان کنی علی رضی الله عنه فرمود که این معنی نزد من آنست از کشتن یعنی گردان زدن بعد از آن
 جی گردان بر کشید تا امیر تیغ تیغ بر روی حکم ساخت و با سفل السافلین من است و بعد از آن کعب بن اسد را دست
 برگردان بسته نزد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابن اسد چرا انتقام
 نگرفتی از نصیحت این چهار تن که شما را بسته من امر کرده بود و نصیحت فرموده که چون نگرددید بنید سلامت
 بوی رسانید گفت یا ابوالقاسم حق تعالی که اگر بپروان نشی چو بپایند که از ترس قتل و خوف شمشیر کعب ایمان
 آورده نصیحت تو می نمودم و از ترس تو بپای تو آوردم ولیکن از ترس من فرمود که بپروان من نصیحت صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که او را نیز با یا انش حق نگردد و ایند و از ترس من نصیحت صلی الله علیه و آله و سلم نصیحت نبی خریفه اشتغال نمودند
 و چون شب شد بقیه ایشان را در روز شامی مشغول در حیاط ایشان را شام می خوردند و بعد از آن که ایشان را ایشان
 چهار صد نفر بودند و فرق گویند که شش صد نفر بودند و گویند که پانصد نفر بودند و بعد از آنکه گفت که میری بود
 از جهود و ان بنی قریظ تمام از میری با طاعت در حجاب پادشاه در دوشه ثابت بوی شام حق ایشان را کرده بود و در
 خود است که تا سکا فانت با وی پیش برود و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم را حساست که از میری در دوشه ثابت ثابت
 کرده بود و بعضی بپایون رسانیده گفت میخواستیم که سکا فانت آن با وی بپایون می آمد که برای بپایون بنوی صلی الله
 علیه و آله و سلم بآن اختصاص یا بد زبیر را بمن بخشید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که زبیر را بپایون
 ثابت زبیر را بشارت داد و زبیر گفت پیر که از زن و فرزند جدا گردانید چه متع و داشته باشد ثابت این سخن را
 بعرض بپایون رسانیده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیبت اطلاقی فرماید آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم آن التماس را پسندید و داشته همه را بوی مسلم گردانید ای از زن زبیر گفت که اهل عیالی که در
 حبس پیری باشند که او را یک حبس نباشد بی بال و پیر با عیال متعل حال چگونه از عهده تواند که بپروان آید
 ثابت این سخن را نیز بسمع بپایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده است و عای بخشش مال و نفقه
 عیال زبیر نمود آن رسالت نیز با عیالت اقتران یافت ثابت زبیر را بوصول آمال مرده داد و زبیر از ثابت پرسید
 که آیا چه شکستگی روی مانند آئینه چینی داشت و دوشیزگان ماه رخسار خود را شنید و دیدار مستحقون نظاره داد و چون
 ای معنی که بپایون اسد ثابت جواب داد که کشته شد باز گفت که راست نگردد و ولایت که مردم را بر محاربه
 تمیز نمودند و ایشان را در محلی احتیاج طعام دادی و غم فقیران را ساکنین فرمودی یعنی می بینی این فعلی ثابت
 گفت از ترس قتل بپسید پیر گفت چه نیست حال این صاحب تدبیر تا قبت که چون روی تو چو کجی آوردی

ساختنی و بهر عقد که خاطر گماشتی منقوح گردانیدی یعنی بنا شد بر این تفسیر جواب داد که او هم بر او در وقت و چنین
یکایک از رجال و سوار و اشرف و علما و اعیان بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید بعد از یک گفت
ثابت بخدا سوگند که بغارت اصحاب و سبا عت اصحاب از مرگ بسی کمتر است اکنون حتی سابقه خدمتی
که مراست بگو باین شمشیر که دارم بر یاران من کشی گردان ثابت زمین سخن دوی بر شفتی فی الحال متمسک ادر
من بدل ساختن تو منسوب چو داشت و در ایامی آنکه ثابت از پیران بنی قریظه بر سرش از تن جدا ساختن فکاست
که چون اهل اسلام از قتل بنی قریظه باز پر و افتند عداوت سعد بن عباد انصاری پذیرفت و در وقت نزع حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر سر العین او حاضر بود و در روز نوحی مبارک نهاده میگفت آنی راه تو
سعد زحمت کشید و تصدیق رسول تو نموده مقوق اسلام کرد و در راه او بود و او را در پس روح او را بخوبی می نمود
که با روح دوستان خود می پروازی پرواز سعید چون آواز آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنید چشم خود باز کرد
و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که تو رسول خدائی چنانکه ایست تبلیغ رسالت بجای آوردی
و من خود را از زانوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر گرفت و آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم غار خوابی
نموده بمنزل جاپوش فرستاد بعد از ساعتی رجعت آئی صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده عباد از استیجاب
بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته ابواب سموات از برای روح او منقوح گشته و
عرش الرحمن بهوت او در زلاله در آمده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و حال پیش می بود و او در سرگشته
گذاشته حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او تشریف فرمود از آن فرمود گفتین و تجنیز او نمود یاران
جنازه او برداشتند و بجانب بقیع روان شدند و فلان گفت که یاران از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
که یا رسول الله سعد مرده و لعل القامه علیه السلام بود و جنازه او را در غایت خفت یا نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
و سلم فرمود که من می بینم آنش سعد را آنکه بر سر پشته نشسته و فلان گفت که ای رسول الله که گفتی فی الزمان
بنی قریظه نزد من بوده میخندیدند که ناگاه یکی آواز داد که فلان کجاست و نام آن زن بر زبان زن گفت ای خاتم
بیاد بیرون آئی و از پیچان خندان برخواست و گفت نمی طلبم و اگر برای کشتن میفرستید من مستوری نیستم که تاز
بکشتن ترا این اختصاص آنکه کجاست گفت من بخت یکی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر
محاصره داشتند یافت شوهرم گفت اگر محمد بر ما دست یابد مردان را بقتل رساند زنان را اسیر و برده خواهد داشت
من گفتم در این وصال که نزد منی منقضی خواهد شد و بیایات فراق بسبب خواهر گشت مرا بی تو زیگانی خوش نیست
شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار خانه پذیرا شده اند این آنیاست
بر سر ایشان انداز شاید که یکی از ایشان کشته شود و در راه بر آید آن شخص من چنان کرده

سنگ از سر و پا گردانیدم آن جماعت گریخته در سنگ پنهان شدند و سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
آن بقصد آمدن می پاید و می نهد و می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
در بر این قتل می بیند که چون از کشتن خود بر نیاید باز بر او افتد و می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
چنانچه سوار می شود و می رود و می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
بجهت خاصه شرفی خود و آنکه می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
طریق را اختیار کرد و گفت یا رسول الله این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
عنان می رود و بعضی را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
واقع و دیگر واقعات سال هجری که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
و میگفت هیچ کس نباشد از شما که بدین روز و روزگار خود را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
مشقوت تبلیغ رسالت است که این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
و در خلوت یاد گرفته اند و تقویت می کنند که این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
با یک ندامت و پشیمانی را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
اعرابی را که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
و السلام می شناسد آنکه سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
بروینده ابو سنیان افتاد و با ابرار خود که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
اعرابی نزد یکدیگر آمدند و سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
اعرابی با فوج بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
اسید بن حضیر را که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
گفت یا رسول الله در زیر جامه اش خنجر پنهان است و این مرد سیت عیار و غدار و پاپی است و فریاد بر آورده و خون می ریزد
و سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
راست بود که اگر کسی را با عیسی برادران خود چسبست اگر راست گوی صدق تر ارفع کند و اگر نه حق تعالی بر او زینت
مطلب کرد و اند اعرابی را که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر
و با شاکت حضرت ختمی نبیان صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند که سید مرتضی گشته گشته این را می بیند و برادر

اعرابی را طلبید و فرمود ترا مان را و هم بر حاله خوابی بر و ما تر است بر این چیز سبب است اعرابی گفت آن که است
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و آنکه بود حدیثی که ای کوهی و بری و بر سالت من آنکه اعرابی گفت
است این لاکه الامم و اشهر آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای پیغمبر خدای من از هیچکس تر سیده ام و ما چون
دیدم عقل از من اعل شد و خصم بر من استیلا یافت و تر بر ما فی انفسه من اطلاق افکار و تخیلات من الجوف
بسیکس برین امر اطلاع داشت و آنست که ملجم و خاقان و نامه تو خدای تعالی است اعرابی این سخنان میگفت و حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله میفرمود و اعرابی روئی چند ملازم حضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم بر این امر
معرض گشت و آن حال را و بزرگان به حکم نموده و بزرگان بر یکدیگر حدیثی بود و از آن قاضی سالار شکر شایان معنی بود و نصیحت
که در وجود آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و برین همه چیز صلی الله علیه و آله و سلم بود که بگوید و بگوید و بگوید
حرب را اگر فرصت یابید قتل رسانید ایشان را و بزرگان این نصیحت روی بر نهاده و در وقت خلوت و جمع گشت
بر حال ایشان مطلع شده و فریاد بر آورده که ای اهل کلمه این عمر و این امیه است از حال و غافل باشی چون مردم که
بر حال ایشان واقف شدند از یکدیگر از آن فرقه نموده اسلام گرفته بدین در جست نموده و عمر و بر این فرقه به سبب
و شعاب که مختلفه شایع میگردد و از آن عدنان و بنی مالک و پیش آمد خبری بر سینه او زد و چنانکه فرمود
که سوطان که از آن شایع میروم باید شغل گشته و طلب من هر چه هست و من هر غریم و در آن کار خنجر
اخذ که گویند از آن خود را از آن کتاب چاشت بسیار و در و بر وقت که در آن بیت را خواند و تلمیذین ملما و
حنیاء و سست او بنا و بر اسلام و بر بزرگان و در بار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان بران
من چند آن صبر کردم که آن ملعون و خواب شد و آنکه که آن بر چشم میخورد و من و چنانکه گفت و من که به پیش
رسید و سید شتم چنانکه جان بالکان و در رخ میزد چون از نماز پیرون آمد و دو جاسوس قدیش نزد من آمدن
یکی را به تیر زدم تا آنکه گشت و دیگری بگریخت و من بعد از آن به شرف پایش من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آنکه و سلم شرف شدم و آن باری من نیز متروک و بنا یافت رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت
در حفاظت نفس خویش مبالغه آنرا نماد و واقعه دیگر برین حال بود که بلال بن عمارت غری با چهار نفر قبیله
غزیه خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه در ولایت اسلام شرف گشتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که باز گردید بنیال خویش که شایسته باشد داخل مرا جبرانی به موجب فرموده عمل نموده آن قوم بمباد خود را رجعت
کردند و واقعه دیگر از وقایع این سال سمرقند عیدیه بن الجراح بود و روزی الحجه هجری سال حضرت آنقدر
نبی صلی الله علیه و آله و سلم عیدیه در جریای بسیار بهایات البحر فرستاد و از ایشان در آن سفر فریاد و است
که در آنجا هر مردی و زنی بیایک خرام میگردانیدند و در آنجا به خرام میگردانیدند و در آنجا به خرام میگردانیدند

و بخدا سوگند که از نامه شما یکدانه گندم نرسد مگر محمد رسول الله در آن باب فو بان و در چون بولایت نمود رسید
مردم را فرمود که دیگر غایب نگردد و در این صورت بتنگ آمدند و گفتی بجهت فرستادن و از حضرت التماس نمودند
که تا شمار را فرماید که به دستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کمال شفقت و رحمت
رضعت فرموده که غایب از ولایت نامه بکند آوردند و حضرت کیان بمشیت و سبیل گشتن و واقعه که در این سال
غزوه بنی النضیر بود و پیوسته قهر و فن سیر و توانی و اتفاقا احادیث بی شمار به توحید و توحیدین که پیش از آن واقع
عاصم بن ثابت و ذبیح بن عدی بنی امیه و پیوسته و کیفیت واقعه مذکور و نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
عالمی که در اسلام از آن هر مولی خاطر و مخزون و پیوسته و در بهار و انتهاز فرصت نمود و پیوسته است که از بنی النضیر بآستان
صلی الله علیه و آله و سلم پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از جوت با و در بیت سوار و با جوار و انصار شوی
انجاعت گشت بعد از قطع سن از آن طمحل بدان محل رسید و بنیان در کمال تقوی شده بودند و از برای تمام و کمال
از جناب قدس الهی محل فرمود استغفار از خود و طلب آمرزش کرد و بنی النضیر از توبه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آگاه گشتند و در آن خود بروی جبال تحصر گشته جان از آن مهلکه بگردان بردند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آن منزل اقامت فرمود و راه را با طراف و جانب فرستاد و چون بفسقان رسید و بر وایشی ایام و زمین بود
صدیق رضی الله عنه و لقبی سعد بن عباد را با جمعی بکراغ انیم فرستاد تا حصیت لشکر بقریش سپید کرد
و ایشان پدید آمدند و آن تا منزل سپیده رفتند و از هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ کس از دشمنان را
ناقانی نیفتاد و از آن موضع گشته با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم محقق گشتند و پدید آمدند و در آن سفر لازم بود
همایون آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بود و چنین تقریر فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بفسقان رسید
از زمین و بسیار احتیاط فرموده و قهر و خور را بدید و وضو ساخت و بر سر قبر مادر خود رفت و در رکعت نماز گذارد
و در گریه درآمد و نیز به وقت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت با صاحب
الانفحات نموده از سبب گریه ایشان پرسید گفتند یا رسول الله اگر یان یافته گفتم گفتم می لایطانی در باره است
بود و در سیده از آن جهت بگریستم فرمود که چنان نیست و لیکن این قبر مادر نیست و در رکعت نماز گذارد و مردم از
حق تعالی طلب آمرزش نمودم و از چه کرد و از آن جهت در گریه افتادم بار دیگر خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا
زجر کردی من در گریه شدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم را حله همایون طلبید سوار شد بعد بخت
آید که به ما کان المنی والذین آمنوا ان یتقوا الله لعلکم تنجوا و اما می پیروزه آیت که می فرود آمد بعد از آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب خطاب فرمود که گواه باشید که من از آن نه بزارم چنانکه ابراهیم علیه السلام
از پدر خود بپارشت و واقعه که در این سال محمد بن مسلم را ایسی بهار بر جاعتی از بنی کلاب فرستاد و چون خبر

ایشان بهشت سبیل گشت بعد از آن عذر ننموده یا یک بگر اتفاق کردند صاحبی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را برانند و بسیار سولای سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم واقف شدند و از عقب ایشان
رفت و ایشان رسید ایشان به قتل بسیار برت نمودند و بسیار را بگرفتند و دست و پایی را بریدند و فوارده
وزبان آوردند تا شهید شدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین واقعه واقف شد که زین جابر فری را بیهوشیت از
از عقب ایشان بغیرت و کز تحمیل تمام رفت آن جماعت را برانند و شتران را گرفته تمامی ایشان را دست گون بسته
بدین آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کائنات علیه الصلوة و اکمل التختیات در سفر خانه
بود و که از ایشان را همچنان بنفید بغایه برود و راه در جمع السبیل بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بقتل

آیه که میرا نماز از الدین میارون الله و رسول الله و الان یقتلوا اولادکم و اولادکم یقتلوا و اینهمه در عالم من فلان
و بنفید اسن الارض که در آن واقعه نازل شده بود و بغیرت و دست و پایی ایشان را قطع کردند و سبیل از شتر ایشان
شیدند و قصاص آنگاه ایشان را محسوب گردانیدند و واقعه دیگر را شش ماه بود که بهرین سال بود و بیهوشیت
روایت کرد و در سال ششم از حیرت قمر عظیمه بسیار شد و گردانی بنفایت بزرگ بدیدند و سولایان بجهت
سایر اسن صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و ایران حیرت متعل
گشت و نقصان بسیار بر روی و خروج را بایقت و و دواب و سواشی باور و عرض تلک و آمدند و در آن وقت
و از فراغت بمشقت افتادند و تنفس آنکه از فیاض علی الاطلاق جمل محاسنات فریاسی که از رشحات تمام سبیت
و احسان بنویش چنین طالب تشنگان با دیده فرمان را تازه و سیراب گردانند و سول صلی الله علیه و آله و سلم نمود
در فلان روز و بیرون آنید و صفات با خود بیرون آرد تا بصحرای کیم و طلب باران کین و چون روز و خود
نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جامه های کهنه پوشید و در خرمن و خرمن با خلاق بجانب شمال تشریف ارا
فرمود و بی از آن واقعه در رکعت نماز گذارد و گویند و رکعت اول سجده بکمال علی و در دوم بکمال
حدیثه الغاشیه بلند بخواند چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب گردید بنابر افعال و دای طلع خویش
منقلب گردانید تا محسرت و تنگی منقلب بسعت و کشایش گردید و دستهای مبارک بر داشته بگریه گفت بعد از آن
دعای باران بر زبان مجربان آورد و روی گوید که هنوز در آن مقام بود که قطعه بیری در میان پدید آمد و سبیل
و قطرات اسطر جوهر شسته های مرطوب را در یار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه بخت شبان روز استمراریت
بعد از آنکه بخت گشت اهل اسلام سرور و شادان و انعام علیه الصلوة و السلام گردانیدند که یا رسول الله سوال
ضایع شد و خانه را و بجزای آورد و آن ششم قطع یافت دست بدعای و از ناحی تعالی باران از ایران باران
و خود رسید به کتاب از قتی صاحب بر روی ایشان نمای حضرت ششمی پیاده صلی الله علیه و آله و سلم بر تخیل آدمی از آن بخت

ما بر فیل یعنی آنکه فیل محمد و نام از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصوی است و قصه فیل هم باز ایستادن
 آواز تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل بیان گشته بعد از آنکه ناله قصوی برانوردند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت بدان خدای که جان محمد بید قدرت اوست که قریش نفع امری از من سالت نمایند که تعلیم حرم در آن باشد
 مگر آنکه ایاجات مقرون گردانم بعد از آن ناله را جز فرمود تا برخواست و از راه اخراج نموده بصره پستی که در قصه ای
 حیرت بر آید که آنکه داشت فرو داد و بانگ آبی که اصحاب از آن چاه کشیدند در آن چاه آب نماند و خلافت
 از تشنگی مشتکی گشتند و غوغای علی علیه الصلوٰه و السلام تیری از کمانه خویش بر وین آورده فرمود تا در تیر بر وین
 راوی میگویند که بالفرض چنان آب بر جویدید که هزار و چهار صد گیس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و چون نری بود
 بی آب درین باب از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که در این باره آنکه میفرمودند که تشنگی است که تشنگی است که تشنگی است
 گویند که مردم در حیرت یافتند آب آنکه در صلی الله علیه و آله و سلم استقامت نمودند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 آنکه در ظرفی آب طلبیدید و دستور ساختن نمودند که بدان آب از آن چاه که در آن چاه انداختید بعد از آنکه آب
 آن چاه بسیار شد و دیگر از میخاست ششصد و گویند آن چاه از میان انگشتان آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
 هم درین فرمود چنانچه چهار برقی به این انصاری رضای الله عنه گویند که در آن چاه میخاست از بی آنی با حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم عرض کردند گفتند بایده آنکه در بیج جاب درین نزار نیست الا در کوه توبه آن کاسه بود که آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن وضو ساختی و دست مبارک در آن آب کرد که در کوه بود و از میان انگشتان مبارکش
 آب در جریان آمد بر مثال آنکه از چشمه میخاست چاه گویند که از آن آب بخوریدیم و وضو نیز ساختیم و از جابر پرسیدند
 که شما چند کس بودید که از آن آب بخوردید و وضو ساختید و بشما و فکر گفتند بخور سوگند که چند آن آب پیدا شد که اگر
 هر کس میخورد و بنده میکرد و جزو دیگر سیدین به تمام از بی آنی سکايت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و اگر باران از آسمان فرو افتد باران همه سیراب گشتند آنحضرت درین حدیث با قدامت سیصد و عشارت شش
 سید بر صلی الله علیه و آله و سلم مشورت گشت تاج مبارک بر ما نه سمت نهاده طوط کلاه گوشه بر تارک
 سهواست بر کشیدند بیل بن در قافه خراعی با جمعی از قبایله خویش که هر هر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 بزرگترین دل جهان نکاستند در بود در وایت حمایتش بر فرود مقاصد و تارک راه و معاونت بر افراشته
 از جانب قریش بیاید بعد از زمین بوس بنایب معاونت تاج معروض برای آن آفتاب پیر سروری و شاه از بخت
 صلی الله علیه و آله و سلم دانید که بنی کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبایله از قبایل غرب اتفاق نموده به جاساک
 حدیبیه فرو آوردند و بعد از آنکه از یار کعبه است باز دارند اگر مصلحت نرود در مقام قتال ننهند
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از این برای قتال مایل نیاید و ایما بلکه مقتضای اطاعت کعبه و گذاردن

و از نهایت احترام و تمجید و روضی او نیز نگاه نمیکردند و همان سال اکرام آنکه عود گفت من اصحاب محمد را اینان گنجهت
 دیدیم که ایشان شمشیر نیز نهند و از کشته شدن خدایشان اندیشه نمیکند و یار را با غیای تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردیم
 که ایشان از جنگ بروی نگر و اندامی که سر نمهند یا او دل از شما بستانند غرض آنکه چون محمد با شما و عرصه
 صلح مرا کرده است شما ملتزم او شوید و دل از یاران از جهل امور ضروری خود شمارید و بدانید که من ناصح شما میم
 از روی شفقت زبان به صیحت شما میگویم تا به دست که بتعلیم این بیت آمده و از شوق دنیا بین های آورده
 قریش گفتند ای عروه این نوع نصح بگوش ما و بخی آید و این سخنان بسج قبول نمی رسید و برین غرضیت باز نسیم
 که امسال محمد و محمدیان را ننگیداریم و یار ت خانه راه نمیدیم و داعیه آنست که حالا باز گرد و دور سال آینده
 بیاید و طواف نماید منقول است که هر وی از بنی کنانه از رؤسای سامی و اهل جلیس گفتندی تنهایی ملاقات آنس و
 صلی الله علیه و آله و سلم کرده از قریش خصمت خواست و غرضیت ما شکرگاه حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم بودند
 و چون قریب به جسر که یون رسیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این در و از قریب است که تعلیم من یکانه تیران
 قربانی را بر انگیزانید تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نموده بدیک گویان به تقابل و آمدند جلیس چون آن حال
 با آنم نوال بدید و آنست که ایشان اهل زیارتند از باب تنال بانو و گفت که سبحان الله منرا و نسبت که کسی
 این قوم را از طواف منع کند فی الحال بی آنکه بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کند در عقب خود رجعت
 نموده با قریش گفت که اصحاب محمد را دیدیم که شتران را اشعار و تقابله کرد و اند و قصد زیارت بیت الله دارند
 من به صلحت نمی بینم که ایشان از طواف خانه منع کنند قریش جلیس را نیز دران موتمن ندیدند و عمل سخنان را
 بنا وافی و ساده ولی وی نموده گفتندی جلیس قوه وی عرابی و وقوف از امور ملکباری جلیس ازین سخن ایشان شنید
 شد و قریش را گفت بخی را سوگند که ما با شما سو افق نیستیم و این معنی که اگر کسی زیارت خانه کعبه بدید و تعلیم بیت الله
 نماید او را منع کنیم آن ندیدی که نفس جلیس بید قدرت اوست که اگر محمد از طواف کعبه باز واری من با شاست
 اجاش از شما فارقست که تم قریش عذرخواهی او نموده و تمسک بگزارای جلیس که ما بحسب دلخواه تو با محمد صلح کنیم
 روا نیست که چون بنوعی صلی الله علیه و آله و سلم در حدیبیه نزول فرمود اول سیکه بکفر ستاد و قریش را از داعیه آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدن خبر و اگر در خراش بن اسپه که بی خراعی بود که او را شتری و او تعجب نام بجانب که
 فرستاد و ایشان را گوید که سبب آمدن محمد صلی الله علیه و آله و سلم زیارت خانه است و محاربه و مقاتله تا قریش شتر او را
 بچه کرده بر قتل او یکجاست که اجاش از جنگ قریش غلامی کرده بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند
 چون خراش در بنای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتر او را
 حالیه با سیر و شنین غرض طلب رضی الله عنه کرد که ترا می باید رفت و قریش را اعلام کرد که ما داعیه جنگ نداریم

و زیارت و عمره و ایام عمره گفت یا رسول الله بنعمه حضرتت روشن هست که ما دوست داریم تو را بشناسیم و دوست داریم
 و شدت و عظمت من بایشان بچشم شباب و هرگاه آن جماعت بر من دست یا بندگی شک مرا زنده نگذارند و در که
 از بنی عدی یکس نیست که مرا از شهر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان یا ابی سفيان یا ابی جهم یا ابی ذر یا ابی رباح یا
 بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او را که بسیار اند سخن نازد و اعظم رضی الله عنه مقبیل و مستحسن و فاضل و جلیل
 صلی الله علیه و آله و سلم فی النورین را رضی الله عنه بفرستد که بجانب البوسفینان یا سائر ممالک و قریب و دور را بفرستد
 آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بوجهی فرستد که خود را بفرستد و در راه نماند
 و در منزل بلایع بهر مکان که رسید قلیح رسالت بجای آورد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میل زیارت نماید که نیکو
 نه میل نماید آشنا و بیگانه کفار و ایمان تبعید شود که امکان ندارد که نیکو از یکم زیارت خانه که بکند بیزاران
 ابا بن سعد بن العاص عثمان را تعظیم و تحمیل کرده بر مرکب خویش نشاند و بکشد و فی النورین پیغام سیاه بفرستد
 صلی الله علیه و آله و سلم بالبوسفینان و جمعی از اشراف که با قومه بیرون نیامده بودند رسانید ایشان را بطریق او قوم
 متفق یافتن ترش با عثمان گفتند که اگر فاطمه را بفرستد بر خیزد و بر سر طواف خانه کعبه قیام نماید عثمان گفت که من
 طواف نمیکند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طواف نکند و همه شکران ازین سخن درخشم شده عثمان را در خدمت انداخت
 و او را گویند چون فی النورین رضی الله عنه بجانب که رفعت اهل اسلام در مجلس خبر انام صلی الله علیه و آله و سلم
 گفتند که خوشوقت عثمان که بخود رفته زیارت خانه کعبه نماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستد که گمان چون
 بعثمان آنست که بی ماطواف نکند و برین آشناده کس از یاران مهاجر یا جاوید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم بکشد و اسامی ایشان آنست که ازین جابر و عبد الله بن اسیر و حاطب بن ابی بلتع و عبد الله بن
 سمیل بن عمرو و عباس بن ربیع و هاشم بن العاص و عبد الله بن عذیقه و ابو الروم بن عمرو و عمر بن وهب و جهمی
 و حاطب بن عمرو و فی النورین چون رفتن فی النورین و قیامت او را که بطلویل انجاسید و در میان لشکر
 اسلام خیر نشکر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران قبیل رسانیدند بن عباس رضی الله عنه آنها گوید که در حقیقت
 شدت اهل این مملکت اهل که عثمان را بقتل آورده و بالجمله چون خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
 در میان لشکر و مغان شنیده یافت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پشت مبارک بر زمین نهاد و بیعت
 نمود و اهل اسلام را بقتال دلاکت کرد که با عهده اعداء مقاتله نمایند و اصحاب پیمان است و حق تعالی
 ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که بعد از رضی الله عنه بنی امیه بنیدن از میان کثرت الشجرة و این بیعت را
 بیعت الرضوان گویند چون از بیعت فارغ شدند خبر آنکه عثمان را کشته اند و خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که عثمان غازی است و بهم خدا و رسول او رفته و نمیخواهم که از تفصیلات این بیعت محروم ماند پس اشارت

بر دست راست خود فرمود و گفت این دست و دست عثمان و دست خود را گفت این دست من بر دست نبوت
خود نهاد و از قبل عثمان با خود و دوستی کرد و قضا و حکم میکرد و بی شرف عثمان که دست خواجۀ علی الصلوة والسلام
دست اوست و چنانکه از بیعت الرضا و انجمنیست که در مکه بودی بین همین نه نفر و رسول صلی الله علیه
آله و سلم فرمود و فی الجمله کل من باقی تحت الشجرة الا صاحب البئس الا حمزة که یکبارگی که در آن محراب جدی بود
و دیدیم که طلب شرف خود میکرد و میخواست که با خود شرف برساند و علی الله علیه السلام بیعت کرد و گفت من شرف
خود را و دست ترا درم از بیعت و شرف و دست که چون قریش از آن بیعت و قیوت یافتند و بنی نضیر و بنی اشجین
پیدا کردند و بکنار از قریش و مشهوری خود است و با شکر اسلام دادند و چون از دور پیدا شدند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که این مکرز بن جفص است که می آید و روی او در دست است و شما با وی سخن گویند و خود
مستعدی تکلم شما با وی در این اثنا مشرکان بهیچ وجه و در طلبید که گفتند بر و بسیار با او و گفتند که این سخن که
در صحبت دانی و چون بهیچ با جمعی از دور پیدا شدند و گفتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی افتاد و فرمود و مسل
امر تا یعنی آسمان شد کار ما بعد از آن بهیچ گفت ای محمد یا حق از کسیان که در قید شما اسیر گشته اند اطلاق نمای
گویند اسیران ایشان در دست مسلمانان و چراغ فقر بود که در منزل و حاکم یکدیگر می بیند اوس بن ثعلبی که
سجده است لشکر اسلام تعیین یافته بود و در وقت قریش از این بگریخت و بهیچ که با او بیعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بود و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت
افتد اتفاقاً دست مسلمانان گرفتار گشته و بر چرخه را در دست گیر کرده خبر دادند و در آن محراب علی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تعیین ایشان و مکرز بن جفص و چون بهیچ اسیران خود را با طلبید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و من ایشان را نمی فرستم تا صاحب این بگریخت و عثمان را با خود و شرف از قریش پس باز رفتند
بهیچ گفت حق بجانب نیست و بعد از آن خود را بهیچ و مکرز بن جفص با آن وقت بهیچ بن عمرو کسی
یکبار فرستاد و صاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت
با ایشان باز فرستند و چون قریش را فرستاد که عثمان را و شرف از قریش پس باز رفتند و در آن محراب علی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت
تبعیت دمی انورین را آن در فقر که با این ایشان بهیچ و شرف از قریش پس باز رفتند و در آن محراب علی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت
که اهل اسلام تعیینید و بعد از آن خود را بهیچ و مکرز بن جفص با آن وقت بهیچ بن عمرو کسی
تبعیت بسیار مصداق و شرف از قریش پس باز رفتند و در آن محراب علی الله علیه و آله و سلم آوردند حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت
نمای و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با سبب آنکه از صاحب آن حضرت

صلوات

[illegible]

[illegible]

بظلمات و زانست عقل متنازع بود و بفرط و هوش گویا ست و در و نام سلمه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 موجب تغییر حال سوال کرد آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای ام سلمه! خوب دوام زین یعنی که در دم این خرد و حالت
 کردم که شترهای بدی بکشید و بعد از آن شترهای نیکو بخرید و این کار را تا آنکه شتران من می شنند و در روی من نظر
 میکردند و نام سلمه گفت یا رسول الله! صاحب را بعد از آن که ایشان را بفرستد و آن بود که اسماعیل فتح کرد دست و پا بود و
 فقدان مطلوب هر چه دعای شتران بود چنان شنید که نامت کامل باشد که یاران خود را می شنند و بجز و پیروان
 رو و با هیچکس سخن گوی تا شتران بدی نخورند و شترهای نیکو را بخرند و این کار را تا آنکه شتران را با صاحبان کار
 غیر از متابعت چاره نباشد و شتران بدی بکشید و شترهای نیکو بخرید و این کار را تا آنکه شتران را با صاحبان کار
 چون اصحاب خود تماشا بدارد و شتران بدی بکشید و شترهای نیکو بخرید و این کار را تا آنکه شتران را با صاحبان کار
 از کثرت غم و اندوهی که بر ایشان است ایام بگذرد و در یک سال بود که یکدیگر را بقتل رسانند و در آن روز حضرت صلی
 علیه و آله و سلم فرمود که اللهم تقهر الی یومئذ یعنی گفته اند که و تقهر من و تاسه نوبت فواجبه کائنات فاعلم العاصات
 و اکمل التحیات و هو الله تقهر من و تاسه نوبت فواجبه کائنات فاعلم العاصات و اکمل التحیات و هو الله تقهر من و تاسه نوبت فواجبه کائنات فاعلم العاصات
 یا رسول الله چه بود که در نشان خلقیدیم عا که بر خودی در باره تقهر من یک نوبت اختصار فرمودی و در جواب
 یاران بر زبان میجریان که در آن دیدیم که این معنی که شک نیاورد و ایشان را شکست که شتر ابو جبریل را میان
 شتران بدی بسته بگردانید و بفرستاد و در آن روز سالاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بطلب شتران رفتند و شتران
 قوم را داعیه شد که آن شتران را بدارند و با سبیل بن عمر ایشان از آن حرکت فرمودند و گفته اند که اگر خواهید که شتر
 در عوض بدید و این شتران را بدارید و فرستاد و در آن روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ان شتر سببی بدی نمیشد
 که دانید که حد شتر بجهت شتر ابو جبریل سید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود که اگر ان شتر سببی بدی نمیشد
 التماس شکار اجابت میکردم که گویند که آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجهت شتر بدی را که یکی از آنها شتر ابو جبریل بود
 بنا جیه بن جندب داد تا بکجه برده و در هر روزی که در شترهای آن بفرستاد و سوا کین قسمت کرد و حکمت درین که
 بفرمود تا شتر ابو جبریل را بکجه برده و کشتند آن بود که شترکان شکار کردند و سائر شتران بدی را در حد پیوسته
 قربان کرد و بار بار استحقاق دادند و بفرستاد که شتران بدی را در حد پیوسته فرمودند و چون از حد قربانی
 و شتران بدی را که در آن فرستاد یا غنای حق تعالی با وی شد و تا سوا بیامی مسلمانان را بکجه برده و
 در حرم را بکجه ساخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوا بیامی سر مبارک خود را بر دوشی که نزدیک آن شتر ابو جبریل
 علیه و آله و سلم پیاد رفت و بعد از آن که سوا بیامی را از آن کجه بر دوش خود برد و سوا بیامی را بکجه بر دوش خود
 سوار گشت تا بدی را بکجه بر دوش خود برد و سوا بیامی را بکجه بر دوش خود برد و سوا بیامی را بکجه بر دوش خود

و صحابه کرام نیز البوصه میرزا را در ری دادند و آن دو مشرک را اگر فتنه میخواستند که روان شدند و چون این دو کلمه
رسیدند به سراسر مالیش مشغول شدند و البوصه میسر میبرد و در آن دو روز که گذشت و تو مشرک داشت پیش خود نهاد و آن
دو سهره را در رمی کرد تا با هم پییزی خوردند ایشان گفتند که ما را حاجت است البوصه میسر میبرد و تو مشرک
گفت اگر شما البوصه میسر میبرد و به سبک و یا حاجت است یکایک شما را سینه خیز پیش آورده با هم طعام خوردند
و با یکدیگر انس گرفتند البوصه عامری را گفت شمشیر تو در نظر من بنیامت غربی نماید تیغ از نیام بیرون آورده
گفت آری شمشیری بنیامت پسندیده است و من بارها آنرا تجربه کرده ام کار با کرده ام البوصه گفت شمشیر این
نمای که آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت تیغ تیر بزدست البوصه او را البوصه میسر میبرد و تو مشرک را که کوثر جان جنگ با
بیرون برد و بهنگام نماز دیگر به برین رسید و مجلس انس و صلوات علی الله علیه و آله و سلم در آن مجلس حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم او را از دور دید و فرمودند از جل قدسی از عواد برخواستی گفت تحقیق این مرد تری یافته چون کوش
نزدیک رسید گفت یارسن تقبل آمد و من نیز در معرض تلعن البوصه شمشیر عامری را حامل کرده بر اعدا داشته
همان لحظه به برین رسید و متوجه مجلس همان شده گفت یارسن اول الله از عده عده بیرون آویز مرا از این
حق تعالی از ایشان خلاصی بخشاید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بیل یازده سفره در آن مکان معصوم
حاصل آنکه البوصه عجب افزونده جنگ است اگر کسی او را در دو سه ساعت غایب بیند و شوهر خود را البوصه میسر میبرد
با آنکه جمعی از اهل اسلام که در آن محصور بودند و با او لاحق شوند چون البوصه میسر میبرد و تو مشرک را یافت
لی تو وقت روی بگریز و تا بمنزل عیض که در کنار دریا بود و تیغ جانا ایستاده فاروقی خانه از غمی اندوهناک
که منع بود از ارباب توحید و اسلام پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مکان البوصه میسر میبرد و تو مشرک را
این خبر گوش ابو جندل پسر حیل بن عمرو رسید و برقرار اختیار کرده با البوصه میسر میبرد و تو مشرک را کجای
بنیست او سوارت می نمودند تا بهشتا کس بر دایمی سید صد کس نزد او جمع گشتند و آن موقع هر کار و آن
قریش بود امتحان فرصت نموده دست تقبل و قارت قافله را آوردند و مشرکان ازین حرکت بتنگ آمدند
و البوسفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم سوگند بخورد و جمله را شفاعت آرد تا البوصه میسر میبرد و تو مشرک را از آن سینه و طالع البوسفیان آنحضرت را کمال
علیه و آله و سلم باین امر دلالت نمود گفت قریش میگویند که ما از سر این یکبشر طرد کردند شتی بعد ازین هر که نزد
محمد و در آنان باشد و ما درین باب هیچ شفاعت و وساطت نداشته نباشد و آن پیغمبر است علیه السلام صلی الله
علیه و آله و سلم رسول خالق را میباید داشته باشد یا چه البوصه میسر میبرد و تو مشرک را یا یاران فتنه بهینه
تو به نحای البوصه میسر میبرد و تو مشرک را بود که نامه میخواندند با او رسید و آنرا در دست گرفته پییزی نمودند و آنرا

شکایت فراتس از نالید تا سبوح الرحمن است آنی صلوات الله علیه و آله و سلم و ابو خبیل سائر اصحاب کتبه و
مکتوبین ابو نعیم قریام نمودند و او را دفن کردند و روی نموده بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل راه بخمدست
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند آنکه کرمه ابو الندی که در این ایام عظیم عظیم و بایک علم الایه در قصه ابو نعیم نازل شده
واقع شد و یک روز قریام سال که ششم از هجرت حضرت حق است رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
ارسال رسالت بجای که از آن ایام که واقع در محرم سال ششم واقع شده
مستوفران فرین میرعماد بنده چندی که یک روز در راه صلی الله علیه و آله و سلم را و احمیه آن شد که بمساجد طین اتفاق
مکتوبات فرستاد و ایشان را با سلام و دعوت کند و میفرمود که عادت ما آنست که نامه که در نزد
امتبار نمی کنند از راه رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بیان و او که تا آنکه شترین ساختند از طلا و هر که را
اصحاب دست از پس بود و آنکه شترین طلا ساخته و پر داخته بهر اوقات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشتند
و بعد از آن او ان جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک اعلام رسانید که آن فعل بر جبال بل اسلام خرامست
بالصور رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکه شترین از دست بیرون کرد و صحابه نیز موافقت نمودند و بعد از آن
رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا از نقره آنکه شترین ساخته و گویند حلقه آنکه شترین و نخل نام تمام
از نقره بود و فرمان فرمود که تا کلمه محمد رسول الله را سه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم
لفظ رسول و سوم نام محمد و علماء در مجلس آن را اختلاف کردند که در خمدست راست بود یا در چپ
و از اشتلاف روایات مفهوم میگردد که تعداد بود که بعضی از روایات آمده که نگین یکی از نقره و دیگری
از آهن همان نقره بود و دیگری از نگین سنگی بود که او را از با و حبشه آورده اند تفاسست که در ایام حیات
آن خاتم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن برصدیق رضی الله عنه رسید تبرکات از آنگاه فاروق
رضی الله عنه برگرفت پس از ایشان در تشریح سال عثمان رضی الله عنه بان نگین افتخار و متظاهر می نمود
تا آن زمان که در چاه عربین افتاد و سر خیز از آن چاه آب کشیدند آن آنکه شترین یافته نشد بود و در سیده
که خاطر مردم با بخت از عثمان رضی الله عنه منتقم شدند و جزا انت او را با طعنایید انگشت القصه بعد از آن
آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا بخشش کس از ملک او را و شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکتوبات را
بدرست یکی از اصحاب خود و او را فرمان فرمود که بقیه مکتوبات را مکتوب نجاشی با و شش بقیه بجموع امیه مخفی
نموده و نامه بر قریام که در راه چپ از کتب آنکه مکتوب فراتس می گویم یعنی خسرو وزیر ابی بکر علیه السلام
در وقتیکه قریام را در راه چپ از کتب آنکه مکتوب فراتس می گویم یعنی خسرو وزیر ابی بکر علیه السلام
در وقتیکه قریام را در راه چپ از کتب آنکه مکتوب فراتس می گویم یعنی خسرو وزیر ابی بکر علیه السلام

و بر وایتی این شش مکتوب نوشته و مکتوب پنجم را بنزد بن ساد بن ابی و کتبیه به ابراهیم بن محمد داد و
 که با و داده و در واقعیت که هر رسولی که باین مملکت که زبانه های ایشان میخواندند و کرده بود و صاحب که از جمله
 خواب برخاسته بودند لغات آن مالک برین رسولان ظاهر گشته بود و تا هر یک از ایشان زبان اهل آن ولایت
 میدانستند و سخن گفتن باین گویش را میدانستند و این تجربه بود از عجزات با هر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که مکتوب
 نجاشی که نام و ضمیمه بود این خبر و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای او دو نامه نوشته فرستاد یکی شتمین دعوت
 وی بر دین مسلمانان و اعتراض نمودن بر رسالت حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم و تقرر آمدن پیغمبری
 در جمودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت عیسی را که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن کرده و فرمود
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مباحران که در جانب حبشه بودند و مضمون کتابت و ذکر آنکه امم عیسیه
 و خضر ابوسفیان را که از صاحبزاد حضرت نبی است برای آن حضرت بخوابد و بحدید روانه دارد و چون نامه آن پیغمبر را می
 صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن ابی سلمه بنی تميمی را که نجاشی آورده و کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت
 از تحت سلطنت و ترفیع بر جاست و بر زمین او اضع و سکنند و ششست و نامه شکیب خان سید کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم بلب او بوسیله بر چشم نهاد و بفرمود تا آن نامه را در مجلس او بخواند و چون قتل یافت و بعد از ششای از آن کتاب
 و شش از حال علیه السلام و منظوری بر دعوت نجاشی فی الحال جعفر را بطلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام شرف
 گشت و بحقیقت نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه و آله و سلم شرف شد و بعد از انتظام این سلسله بن سیدنا موسی
 را بک تسلیع نمود و چون در وی خطبه امجدیه مذکور بود نجاشی در خطبه عقد نکاح او استقام تمام مرغی داشت و چون
 واقع از وراج در سال هفتم از هجرت تحقیقی پیوسته در ملک و قاع آن سال سفر خواهد شد و او را با حق بایست
 واقع و حیه الکلبی رضی الله عنه و تقاضی که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای حاکم روم
 بر قتل نامه نوشت بد حیه الکلبی داد و گفت اول بهرامی شام را حاکم بصری مقتدی همراه تو مافتنه نامه را
 بر قتل نامه حیه الکلبی بوجوب فرمود و توجه گشت چون بهرامی شام رسید عارث بن ابی غرسان که بزرگ
 آن خطه بود غازی بن حاتم طائی را صاحب او ساخته باز حکومت بر قتل وانه ساخت اتفاقا قتل آن زمان زیاده
 بیت المقدس رفته بود و بجهت نذر یک کرده بود چون دست تصرف خسر و بر نیز از بعضی مالک روم که در خطه
 تصرف ایشان در آمده بود و کوه تاه گرد و در میان بر فارسین غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و بر بنه پای
 به بیت المقدس رود و در سبب اقصا عبادت خدای تعالی بجای آرد و چون بعنایت الهی رومیان
 بر فارسین غالب آمدند چنانکه نفسی آن در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عسکر
 نذر بر روی آن بفرمود که از قسطنطنیه تا بیت المقدس در راه بساطها انداختند و بر روی گل مرابحه این بختینه و او پای

باران غمناک تا برین طریقه به بیت المقدس رقت و بوفای نذر قیام نمود آرد و اندک هر قل استخوان احکام بخوبی سپید
میشود و در آن فن مهارت تمام داشت پس ایشانها از احکام بنویسید امری بروی مشکشف گشتند و بدو خطه ای فرستادند
بر ذرات و دستگیر گشت صاحب آن روز با شکله متغیر و بیگیتی متغیر رسید و حکومت بنیست و چون خواست که از باب
اختصاص بر چنین احوال لال و بر صفیات احوال و علامات خزن و اندوه مشاهده کردند و وجیه آن را که پرسیدند
جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قوی که سبقت خندان را سرخی و از روی ظهور کردید عند قمر سپید
دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت مادر از گردنایا که ام قوم اند که خون بسا و کشتایشانست ناریمان گفتند
که طائفه که باین اترقیام نمایند پیروز اند و مصلحت آن می نماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که جودی بایست
بقتل رسانند و در غلامان این احوال بسیم قیصر رسید که قاصدی از نزد مهارت بن شتر خسانی که کار کرده است آمده
و شخصی از عرب با خود آورده و حکایت غریب و قسسه طریقه از حوادث ایام که بلاد عرب سمیت ظهور یافته حکایت میکنند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صیورت و واقعه را استفسار نمود و جواب داد که در میان امر وی ظاهر گشته
که دعوی نبوت میکنند و جمعی تصدیق او نموده که مراطاعت او بر میان جان بسته اند و طائفه از زبان بنگذیب او در از کرده
تبع مخالفت در روی او کشیده اند و در میان فریقین هم قتل و محاربه انجامیده و از جانبین بسیاری فرزند کشته و از راه
و تا اکنون آن حرب هنوز بنیم تمام نیست قیصر گفت این شخص را بگوشه بیرون برید و احتیاطا و ناگهانی که بنحوست
یابی چون شخص کردند او را بخون یافتند قیصر گفت عرب بسندت نشان قیام میانیند جواب داد که آری هر قل گفت
انچه از دلائل بخوبی که برین مشکشف گشته استارت بطور ملک این جماعت است نقد است که چون حیه الکلی
نامی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را به دست قیصر داد هر قل چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمانی طلبید
کرد تا اسفندون نامه را بعروض کرد و امید و آن نامه نقل بود برتر غیب وین بسا وانی و اختر از آن و سادس شیطان
و موافق نفسانی و در آخر نامه این آیت نوشته که یا ایل الکتاب الذی الی کلیمه سوار بینا و بینا ان لا اله الا الله
و لا شریک له و لا یخذل العباد بعضنا بعضا و یا یاسرین اعدان تو لو اقولوا ان الله و یا یا سلسلون آوده اند که چون هر قل
بر صفه من صحیفه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قوت یافت با خواص و ابرکان دولت خود گفت شخص نمایند
نامرین مملکت بیکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکنند بهست من از و کماهی احوال محمد را استعلام نمایم
سرو بهست و جوی نمودند ابو سفیان بن حرب را با جمعی از قریش فرغده یافتند که در آن ولایت تجارت آمده بودند
و از موجب فرمان هر قل به بیت المقدس برزند و بصحبت رسید که بعد از استحکام صلح حدیبیه ابو سفیان
بسم تجارت با قافله از یک تن و جبهه شام شده بودند بر دشتی آنکه به بغیر رسید و بودند و نقلی آنجا بایست
بیت المقدس بودند که هر قل بقدر آن کاروان واقعه گشته کس فرستاد و عیان ایشان را بجماعت طلبید

بزرگان

بزرگان روم آنجا حاضر بودند این عباس رضی الله عنهما گوید که ابو سفیان گفت که چون رسول بر قسطن
 بطلب آمد و ما را با عباس ملک حاضر گردانید ملک را دیدم که با غنایست و شکوه تمام قیام حکومت بر سر نهاده
 و بر تخت سلطنت نشسته و اشرف و عظمای روم و ندما و خواص او علی ایمن و چپ او در آن مجلس حاضر و میسبان بر سران
 مجتمع چون از او مجلس او را دیدم هر قل ترجمانی طلب کرد و از او پرسید که کدام یک از شما بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 بوی از تو بگوید و او بر تر گفت چو نوعی قرابتیست نزد او و گفتند و او میفرمود که این بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 و اصل او علی بن ابی طالب است و او را میگویند که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 و او را میگویند که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 که اصل او نسبت به این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 گفتند و یکس پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 مستندی بودند گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 متابعان او روز بروز زیاد میگرددند یا کسی نشود که گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 که باقی چه داشتیم همین قدر سخن که شنیدیم قصص آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خواندند و شنیدیم که در آن زمان که بوی از تو بگوید
 که قیام القیامت بدین سخن نکرده و بعد از آن گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 متحقق شده گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 خویش و دست او را دید و میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 با این کار رسید هر قل ترجمان از آن گفت با و بگوید اول از نسب این مرد پرسیدم و گفتی که او در میان با بشارت نشسته و او را
 دانند که انبیا و علیم اسلام شریف النسب بایسته از آن متابعت ایشان غبار عاری بر او منزه است از آلودگی ایشان نشینند
 بعد از آن پرسیدم که هیچکس مدعی از شما پیش از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتی فی الله کسی مدعی نبوتی کرد و بوی از تو بگوید
 تو هم آن بودی که گویم وی را گفتند و او میفرمود که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید که بوی از تو بگوید
 با امر سلطنت قیام نمودی میگویم که دعوی نبوت را از سید ساخته طلب مملکت میدید میگویند پرسیدم که آنرا چه میگویند

متابعیت او میکنند یا فقر وضعها تو گفتی فقر وضعها ہر آئینہ پیشتر سیر و انبیاء فقر وضعها بودہ اند پر سیدم
کہ متابعت او در تریا اند یا در تناقض گفتی در تریا اند کار ایمان چنین باشد کہ بتدریج زیادہ گردد تا جہاں رسید
پر سیدم کہ یکس شریعت او را کردہ داشته از دین بر سیدم دو تو گفتی فی ایمان در سستہ چنین باشد کہ عداوت او بجہانہا و کرد
و با جہانہا آمیختہ گردد و سخیل الانفکاک باشد پر سیدم کہ خدیر میگفتی فی پیغمبران عمد و فائز گشتن از پیغمبران معلوم باشد
سعادت اخروی بہت و ہر کہ طالب حظ دنیا است از نقض عمد پاک نذر پر سیدم کہ ہرگز بدین رخ و رسیان ثنائی و سب بود
گفتی فی ازین سخن معلوم شد کہ کسی کہ از انفرادی خلق دست برداشتنہ خواہد کہ بخدای تعالی در رخ بندہ پر سیدم کہ قتال شما
چگونہ بود گفتی گاہی او بر غالب آمد و گاہی ما بر و غلبہ کردیم حال انبیاء و رسل چنین باشد کہ گاہی در بعضی اوقات
بغلبہ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پر سیدم کہ شما را چہ چیز امریکست گفتی عداوت
خدای تعالی و اعتراض بوجہانیت او و بدعا و دعوی و این حالات از صفات خصم عداوت و نفیہ نبیاست علیہ السلام
انچہ گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع است عقربہ پیغمبرین نکالک استیلا یاید و فرمان او درین دیار نافذ گردد
و من یقین میدارم کہ پیغمبری باین اوصاف موصوف بہ جوش و خروش و گشت و لیکن گمان نمی بریم کہ از قوم شما
باشد روزی باشد کہ بدولت پایبوس او سرافراز گردیم و کوشش منہ و دم تا بآن سعادت فائز میگشتہ و بہت
و مشرف میشدیم و حلقہ متابعت او در گوش فاشہ فرمانبرداری او بدوش سیکردیم و روایتی است کہ ابو سعید خدری
گفت کہ من فی الوقت خواستم کہ مقتضی در اعتقاد و تصدیق در ہم و معجزہ را در عرصہ کذب و افتراء و نظریہ حقیر گردانم
گفتم کہ اگر رخصت باشد یکی از محالات و گرانہ او بگویم تا کذب او بر ملک ظاہر شود و تر گفت آن کہ دست گفتم او
میگوید کہ در یک شب از مکہ بہ بیت المقدس رفتم پیش از صبح بکہ باز گشتم چون من این گفتیم کی از خادمان بیت المقدس
اتہانہا خبر بود گفت آری من آن شب او را شہم دارم تا مکہ و در آن شب شہادہ ما گشت آنکہ ما عداوت چنان بود
کہ ہر شب ہایم بہ بیت المقدس می رفتیم و در آن شب ہا ہر چند ہا و اتہام نمودیم در آن وقت استیقامت و ہمہ آن منزل
جمع کردیم بر تخریک آن تاجر گشتیم پیچیدہ باز آن استیقامت چون با او شد از دست و پا بہ نزدیک و محاورہ کردیم بعد از آن بر قل
امر کرد کہ مکتوب آنحضرت صلی علیہ السلام آوردند و در کتاب خواندند و دیدیم کہ از سبب آن عرق از پیشانی او روان
گشت آنچہ در خاطر داشت تھریکہ و قبیل و قال و بحث و جدل و رسیان و رسید آمدہ اصوات ارتفاع
یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد بار از مجلس بیرون آوردند ابو سعیدان گوید کہ چون از بارگاہ
بر قل بیرون آمدیم بار فحاشی خود گشتیم کار بی کہ بشہ بجای رسیدیم کہ ملک بنی الاصفہ از وی ستیر سدا لفقہ گفتہ اند
کہ ابی کہ بشہ شفعہ بود از بنی خزاعہ کہ مخالفہ قریش کردہ و از سبب پرستی اعراض کردہ شعرانی یا شامی کہ ستارہ
الہیت حمی پرستیدہ و گاہی قریش شہر رسالت را صلی علیہ السلام بسبب مخالفت بنی اشجع شہرست کردہ این لفظ

نیز

بر سر طایفه ای سیکو و نور خیز عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ابو کبشه بوده و عرب عاقبتی
دارند که چون آن شخص را به این لقب می نامیدند و منتهی نام بر او می گذشت که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند به این لقب
که سیکو ابو کبشه از اجداد پادشاه یا رستم یا رستمی آنحضرت بوده صلی الله علیه و آله و سلم و او در میان قریش شهرت
و جایزه و کثرتی نمود به سبب آن گاهی و شهنشاه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم با خود سبب سیکو و اندوخته اند و علم بحقیقت
الحال ابو سفیان گفت از آن روز در این بین شد که او غالب شود و کار او رفتی و در تمام گیر و تان با حکام که حق تعالی
اسلام در دل من آورد و تقاضاست که هر قل با وجهی کلکی خلوت ساخته مافی الضمیر خود را مگر دانیده گفت که بعد
که من می بینم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکرّم است و کمال او است پیغمبر منتظر که در کتاب آسمانی صفت است و
خوانده ایم و من از آن متوجهم که در میان قصدهای که من نمائند الا استاعت او می کردم و اکنون به صحت چنان می بینم
که تراز بر زمین با اینست و درین کمالت ماهر و در علم نجوم کامل نام و صفات او و مقتدای نصاریست
و مشایخ را دید و درین عیسی علیه السلام است و در این حال علام کن اگر چنانچه وی قبول حق من نموده به نبوت او معتقد گشت
تمام نصاری باین من فائز گردانده من نیز آنچه پوشیده است از معتقد خود که با تو گفته ام بطاعت آن مبادرت توان نمود
و گویند هر قل مکتوبی از برای صفات نوشت و کیفیت احوال در آن مبین گردانیده به دست و در بعضی ماهر استاد
و چون مکتوب هر قل را در حقیقت ماهر رسانید و او صفات و لغوت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بر وی معین زمین
گردانید صفات گفت بخدا سوگند که وی بر حق است و ادر البعضی که تو گفته در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم
و هیچ شک و شبهه در نبوت او نداریم بخانه خود و آمار و سجده ای سیاه که آن ملبوس بود و از بر بیرون کرده جامه ای
سفید پوشید و عمار در دست گرفته و در کتبی نصاری در آن در کتبی است و هر چه به جمع بودند در میان ایشان بزرگ
گفت ای پیشروم بدانید که از احمد علی مکتوبی آمده است تا دوران مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده است
و حقیقت رسالتش چون کتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی می دهم که خدا کیست و احمد بنده و رسول او است
و نصاری چون این شهادت از صفات استماع نمودند همه از جای می کباب بر جستند و بر صفات بچند نمودند و از آن طعن
و ضرب بدین شهادت رسانیدند و در حقیقت از آنجا برگشته بر هر قل آمد و احوال گذشته بیان کرد و هر قل گفت من با تو
انکار این نمی نمودم که تو هم این از آن است و دانید که صفات بر قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری با دین
بیشتر بود با وی این کردند و اگر از من نیز برخلاف معتقد خویش چیزی باین با من همان معالکند که با وی کردند
گویند که چون خبر صفات هر قل رسید از بیت المقدس که بزرگوارت رفته به جی که در سلطنت او بود و به علمای
روم و بقصر خود خواند و در میان قصر را فرمود تا سق فتن ساختند و خود بر عرش از غرقای کوشک برآمد و بر میان
غفلت فرمود که ای پیشروم شما را میباید آن است که به جاست و فلان فائز گردانید و راه راست که صلی الله علیه و آله و سلم

و پنج جامه و نه جلیب و او را ایام نیاورد و چون جلیب به پینه می رسید و تن و کتوب با او را بگذاشتند و فرمود
که حدیثه یک کلاه خرد و خالی کرد و ملک او را بپوشید و او را در آن کلاه مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم خنجر زدند
فوت شد و ما را پیر را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به چشم سر به نگاه داشتند و این چشم زوی متولد شد و حدیثه بن را بستند
بن ثابت بختی و در راه را بخت سوار می نگاه داشتند بعد از وفات او به عمارتی رسید و بعد از فاروق رضی الله عنه
اصلی رسید و خنجر را از سوار می میگرفت و در راه در میان مساوی نگاه داشتند و خنجر را در جبهه الوداع میزدند و آنرا کتوب
عمارش بر سر خنجر می افکند و او را که چون شجاع و سپید اسدی نامه بنی هاشمی را خواند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
به سر حد شام می فرستادند که در راه بنی غسان که والی آن ولایت بود و غوطه و شوق رفته پیش بر قتل که با پایا
بعضی ریت المقدس آمده بود و شجاع بجانب غوطه رفته چند روز آنجا اقامت داشت و پس از گشت حاجی از حجاب عمارش
که در ولایت حجت اسلام متکلم گشته بود و شجاع بوسی توکل خنده و کتوب شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
به عمارت خوانده و آن بی سعادت نامه نامی را بر زمین انداخت و پنهان نام و وجه پرده بر زبان باز نداشتند و عمارش
باز برود تا بخت حرب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سپان نعل بندید و غوطه داشتی به قتل فرستاد و بر قتل و عمارش
که از این داعیه بگذرد و بخت من آید تا بخت غنای سعادت عمل نموده بعد از آن عمارت بنی جلیب و او را
حدیثه شغال طراد و عمارت منقض گردانید و جلیب بن عمارش جامه چپ و مقدر طام جهت زاوران شجاع
ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدای برسان و شجاع بعد از طی سافست بدین رسید و صورت حال نزد آنسر در
صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود با و ملک ملک گشت ملک عمارش و سال فتح ملک
عمارش و اوقاف منجم پیش گرفت و در زوره بالکان خنجر گشت و ملک او بجهل بن ابراهیم غسانی انتقال یافت و در بعضی اوقات
از سیر زوره که عمارش سلمان شد و لیکن گفت می ترسم که اگر اهل کفر تم قیصر قتل من سعادت نماید اما
چون بر زبان که فکورش را بکتوب موزه بن علی الجندی نقل است که چون سلیمان بن عمرو عماری کتوب بنی حضرت
یسوع صلی الله علیه و آله و سلم را بیاورد و موزه بن علی الجندی رسانید موزه چون بر بنی موزن اطلاع یافت سلیمان را
اعزاز و اکرام تمام نموده بجای خوش منزل الکس فرود آورد و در شرائط ضیافت و احسان باوسی پیش برد
بعد از آن کتوبی نوشت در جواب که چه یکو طریقه ایست آنکه قیامق را بآن دعوت میفرمائی فاما من خطیب و
شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و بختی در ولایت و جل و غنم بعضی از دیار خود را بمن تقدیر نمایی و
در بقعه اقتدار من با انگلزار تاس من بتابعیت تو بشتایم و شرف صحبت ترا در ایام نگاه سلیمان را جامه های قیمتی
به پوشانید و بعد از طعنه خنجر روانه مخصوص گردانید و روانه ساخت و او سبزه آید و کیفیت حال کتوب غنم شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و لو سالاتی سبانه من الارض لفلت اگر از من یکسرا غنم طلبید

و در حالتی و در شتی فراق نزدیکی و در حالتی سوز سر سبز بر نیارده بود که جبرئیل علیه السلام در رسیدن او سوره مجاد
و حکم طهار و بیان کفارت آن فرود آورده و قد سمع الله قول التي تجاد لك في زوجها و شكك في الله و لعنه الله ما كان
الاية عاكشه صدق رضى الله عنه از کمال سبوحی حضرت احدیت قیاس کرد و میگفت که منور با حقه اخلاص حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل خفیه عرض میداشت و چنان گفت کسی از روی تشنیده بعضی را پس نشین
نمی شنیدیم حضرت جلال احدیت بالفور تشنیده از برای او آیت فرستاد و مستقو گشت که چون کفارت تمام نمیداد
یافت اوس پر دراز فقر و فاقه بی طاقت بود و در آن روز که در آن بنده قادر نبود و پیرو ضعیف بود و در دوام روزه
داشت تن قوت نداشت کار با طعام حرام میگفت که اگر فوت بود و سال فقر از او می آید و او اتفاقاً شسته
بیاورد و زینب علی پر خیر با محاسن ساهی پیدا لای صلی الله علیه و آله و سلم آورد و چندان بود که استیضای کفارت اوس
میفرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را طلبید و فرمود این خیر را با برادر رافقه از هر دو کس تا کفارت طهارت
باین سوره ای کرد و اوس معروض داشت که در خطبه میخواند و بر لب هر کس در وطنش از شما هم اگر نیست فرستاد
بر این بیت خود در خدمت کنم تا چند روزی آن سبکستان را قوتی بگویم و با حق آید و دانست که او بدان کار مرض
گشت و علمای اسلام و فقهای نامور آن صورت را بر خود حسیبیت صاحب و اذین و بی کوه اند و با قول
بر استقرض نموده اند و با علم واقعه و دیگر از وقایع این سال سابقت میان شما و آن اشیا
به و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین و شتران سپید و اندک و اندک
صلی الله علیه و آله و سلم شتری بود که او را خصما بخوانند و هیچ شتری بر آن سبقت نداشت و علی را و شتری داشت
ضعیف او را شتر خصما بگذاشتند و این واقعه بر مسلمانان نشو و ارا حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گمان خاطر
بایران نموده فرمود حق علی آمدن لایرک شیناسان الدین االا و ضعیف آری هر کمالی را از و االی است و هر شتری را
و بای واقعه و دیگر از وقایع این سال آمدن زمان داور الله صلی الله علیه و آله و سلم و وفات یافت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم درین اواخر شد و روایتی آنکه بقبر او آمده و در آن زمان که او را بقبر فرستادند
فرمود من اراد ان یطالی امره من الخور العین فلینظره یا بیت هم در وقایع سال سبقت از حضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وقایع گامیه که در این سال بود و سبقت
واقعه خمیس است و که غرور خمیس هر روزه و کلیه ثقات چنان طایست کرده اند که چون حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از حد بیرون رجعت نمود بعد از آن که روزی چند در راه بود و بار بار با صاحب انبار که
اصحاب بخارا اشارت چنین فرمود که تهیه اسباب لشکر و تیر تیریه با حاکمات حرب با پیوسته شتر تعالی بکند و در آن
فرمود که با من بیچکس بیرون نیاید از برای جهاد یعنی هر که استعداد و عظام نیاید و بی اختیار غنیمت درین غزوه

یا ما صوفیة تحت تنجید و گویند تو حجت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطرف خیر بر باب اتفاق و جهود و اینکه در مدینه
مستوطن بودند و باجایت و شد و از آمدن مدینه است که اهل اسلام با یهود و نصیر بنان معامله نموده بودند و با یهود و نصیری قریشیه و بنی النضیر
پیش بر زمین بنابر کمال ششم و خضیب هرگز از یهود و نصیر بنانی قرضی داشتند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش گرفته و اتفاقا یهودی عذیبت
میشود و گویند ابو شحیم یهودی را پیش عبد الله بن ابی حدرد و سلمی پنج درهم بود و مثال سالی که ملازم آنست با سبب بود
سر زدن بال او بر زمین داشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار رسید و یک نوبت عبا را اندر پای گفت که کن و عطا
و عده و برود که رسول اهل خیر در حوزه عنایت اهل اسلام اندراج خواهد یافت و درین قضیه چندین مصلحت و ده که
فتح آن قلع میسر گردد و نصیر نیز قلع است آید ابو شحیم گفت که جنگ یهود و نصیر را با دیگر جنگها قیاس کنید و بحق توریست
که ده هزار مرد مقاتل در خیر است که همه تیرشان جز از آهن و نیزهای شان پیرین است و عبا را گفت ای اهل اسلام
ما را از محمد دشمنان با تخویف میمانی و حال آنکه تو در میان ما زندگی میکنی عبا را گفت که در میان من و وجود
با انچه رسید که هر دو بخیر است رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته و من که بیست و ابراهیم رفته استم حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم با و پنج گفت اما ای سبای سبای که بیست و ابراهیم رفته استم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا ابوالقاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون خود از وی طلب تعلل مینماید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود حق وی بوی ده عبد الله که یک من در جاسه داشتیم کی را بسده درسم بنزد وی و دو درم دیگر بآن قسم ساخته
یهودی تسلیم نمود عبد الله از آن سبای سبای که بیست و ابراهیم رفته استم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت بعنايت الهی زنی از زنان سبای که پیش ابو شحیم یهودی بود و زنی
من باشد چون بگردیدیم با گروهی از زنان سبای که بیست و ابراهیم رفته استم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بنوبت باقی صلی الله علیه و آله و سلم سبای بن عرقه غفاری را آوردند و بینه تعلیف ساخت با هزار و چهارصد دراز شمر
غزو کرد است بیرون آمد و عکا شمر بن جحش اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و بینه را بفرمان ابی طالب رضی الله عنه
تفویض نمود و بینه را بسبب سالار دیگر از حاسیان حوزه اسلام سپرد و گویند و بیست و ابراهیم رفته استم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
سبب خاصه آنست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار داشتند و تقاضاست که عبد الله بن اسلم
سناق خبر یهود و نصیر فرستاد که خبر غلام سببصال شما دارد و وظیفه آنکه در وظائف حرب و قیقه نامری نگذارد بلکه
در صحرا با ایشان جنگ کنید که شما بکثرت عاودت بر ایشان تفریق آید و اهل خیر چون بر عزیمت خیر البشر
صلی الله علیه و آله و سلم و قوف یافتند که بنانه بن ابی الحقیق را با شخص دیگر نزد خلفا بنویشت یعنی قسطنطین فرستاد
و استوار نمودند و قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیر بآن را نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار و شصت
انوار قبیله سیرین را اندر در منزل اهل واری از اسلحان شنیدند که غارت رسی آورد و باقی بازگشته اند باین باز مسکن

امانش دادند گفت قوم از شما اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته
که خوف و رعب از ایشان اندک آنکس نمی پذیرد و سنانقان مدینه خبر ایشان فرستادند که محمد متوجه بجانب شماست
و لیکن بنی غنم که بخاطر راه مدینه و در قتل و جدال که اسکان دارد سعی و کوشش سبب دل دارند که شما اضعاف
سپاه ایشانید و عدت شما از ایشان بهر سبب بیشتر از پیشتر است و سلاح و آلات حرب شما زیاده و چون قاصد
عبدالله سلول متابعان او پیغام رسانیدند که نانه بن ابی الحقیق را فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت و مسکن شما
تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بگویم عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آورد
تا حال است که ما یغنی و مورد داشت و قاروق و قتل جاسوس مبالغه نمود و عبا و گفت من امیر الانان داده ام آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم جاسوس را بعباد سپرد و در همان اوان ایمان آورد و از جنگ قتل انان یافت و آورده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از طریق وادی عرضه بسیار قلاع خیر و آرد و چون پیشم بارکش بران دیار افتاد و درین
برخاوند که الله رب السماوات السبع و الارض السبع و ما اقلین در بسیار شایطین و اهل ملل و ربها را بآوردن
اساکل خیره القریه و غیره را فیما نمود یکس من شتر و من شتر را قیدها و گویند یا از آن نیز تو گفت فرمود و گفت و فرمودن
این و ما سو اوقت نمود و نرنگد و در دیدن شهر را و قریه ها خواند انان این و ما سعت است بعد از ان باصحاب
خطاب کرد که داخلوا علی بکره الله و بکره دینی فرمود و قد سوا لیسلم الله تا چون به نرنگه رسید و بکره بود و نرنگه فرمود
سوغی از برای ادا سی نماز تعیین نمود و قلم است که چون آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به نرنگه رسید
اختیاطی کلی نموده آن شب سواران کمال از حصار بیرون میفرستادند و تفحص احوال که ما یغنی می بود و آنها قادران شب
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنوا حی خیر رسیدند سیاهی خواب را بر ایشان گذاشت تا بیکس از آنجماعت
نامه و حرکت نمود و گویند مرغان و خیر ایشان نیز و آنشب با ناس نکردند و چهار یا این نیز از حرکت ممنوع گشتند
و در هنگام طلوع آفتاب پیروزان خواب بسیار شدند و از برای اسوز راعت خویش بلبا و نرنگه بار داشتند بیرون
آمدند بیکبار لشکر اسلام را از دور بدیدند بالفور باز گشتند و گفتند که والله محمد و کعبه یعنی محمد است بالشکر
منقسم به پنج قسم آن مقدسه و جناحین و قلعه است و ساقه و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شناسانده
این صورت نمود و فرمود که خیر ما اذا انزلنا بساعة قوم فصار صباغ النبی چون بیرون بجهنم متحصن
شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن شکم رسید با قوم گفت که اگر چه در استیلا بر سخن بن مبادرت نمود و اکنون بر کوه حجاز
و نرنگه است که کوشش با کمن نمایند و استقامت تمام بجای آرید که در جنگ کشته گشتن هزار بار از ان بهتر که در سیرت راه با کت
پیش گیرید پیودول بر قتل نموده اهل عیال را در قلع مضبوط ساختند و قوت و طعنا بیکه در خیر ساخته بودند
با سائر قوم در حصار ناعم و حصن و محب محفوظ گردانیدند و لیر ان کار را در قلعه طاه جمع گشتند و سلام بن شکم

با آنکه ضعف قوی داشت در حصار و آواره نماند پیش از آنکه این حصار فتح شود و روزی بر روی او مفتوح شده بود که
جوشم منزل ساخت و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را ترخیص بر سر بیابان و مردی نمود
و از حارث بن ابی سلمه و اصبهت در جبات علیه توپه داده و فرمود که اگر کسی را بدیدید و سپاه اسلام جنگ آغاز
کردند و دست به تیر کشیدند و آوازه ها شنیدید و درین غرضه بودید و پیوسته و اقصای اولی متوجه است که کجاست
برادر محمد بن مسلم است در آن روز جنگ بسیار کرده و از کثرت جراحت و جراحت مهلک و قتل سلاح کوفته گشته و بر زمین افتاده
تا عظم به هوا نماند و یکس از اهل تنالی بخانیه است بخواب رفته اند که ابن ابی حنیفه یابود و یهودی علی اختلاف اهل تنالی
سنگی از بالای حصار پرتاب شد و بدین جهت و آن سنگ بر خور و آواره و فرود بر سرش بشکست و پوست چهره او بر روی او
افتاد و اهل اسلام او را بنظر آنسوزان آورند و آنسوز و صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته پیشانی او را بر موضع او آورد
و سرش را بر پاشی استوار بست و او در همان اوان نهضت که یافته بود و در دست شهادت مقربان بفرمودین شد
فرمود و اقصیه و یک شب بوی مندر روضی الله عنه درین روز بجز عرض حضرت جلالت بآبی و رسالت تائبی
صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که این منزل که بمسکرم جای این تعیین یافته مناسب نیست بچند وجه یکی آنکه تیر
اهل حصار با نخا میسزد و دیگر آنکه میان حلقه ها و کلاه است که بوی اینجا بواسطه آنهاست و بوی دیگر و دیگر آنکه
از شبنون مخالفان درین منزل بمن نیستیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس بپوشید و اشارت فرمود و موضع
در جمع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب آن منزل تنقل فرموده و اسیر لشکر عثمان بن عفان رضی الله عنه
بفضله و در بیدار مسکرم جای این مقبره گشت و هر روز مسلمانان بسای قاضی میفرستند و جنگ می انداختند و اقصیه دیگر
گویند که هم خواب بن المنذر رضی الله عنه و هم بایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که درختی است
نرم و ناز و سیود و واجب است از نزد آن کسین ایشان امر فرمای تا قطع تخمالات ایشان بر دارند و آن درختان
از این بر دارند تا حضرت پیروز یادت گرد و یاران قطع اشجار بام رسید و تنقل صلی الله علیه و آله و سلم بر داختند
تا چهار صد و نماند خند چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آن توقف یافت نزد حضرت صلی الله علیه و آله
و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی نه و عده فرموده که خیر فتح خواهد شد و انجا و عده حضرت اقی است
پس برین اندیشه تخمالات را فائده معتدیه نباشد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که دیگر دست از قطع
تخمالات باز دارند و جهان چهار صد و رخت که نماند بود و گفتا افتاد و اقصیه دیگر آورده اند که شبی از شما امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بجا است سپاه اسلام قیام می نمود و یهودی را گرفت پیش از آنکه او را بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آوردند عمر رضی الله عنه حکم بقتل او فرمود و یهودی گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخن دارم و عمر رضی الله عنه
او را پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا ان ای آنچه مطابق خواست

چند شوم و بی بدین درو سندیست که موضح قدم خود نمی تواند دید چون خبر خبر اثر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بموش
امیرالمومنین رسید فرمود که اللهم لا تعظمی اما صنعت و اما کمالک اما عظمتک فداؤنی عنک بکس نتواند و او چیزی را که
توضیح کنی و بگوئی من نتواند که چیزی را که تو عطا فرمائی علی الصباح که خردس ازین بال صبح جناح با جناح نور و پر
با نور ظهور بر بام چار آشام این قصه را جودی فام بگسترانید و ما بختندان فیروز جنگ که در پیشه و نما جنگ در پانک
نورانی و در بر پیری اکرام و کام رنگ نهادند و بر در شیشه سلطان لی سجده و سر بریده بارگاه شهنشاه دین پناه
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یک ازین بهر سال از ان لشکر و لشکر خرد و کدر را سخته آنگه پنهان بود که ششید باین
سعاد و عظمتی و موسیبت کبری او فائز آید سجد بن ابی وقاص رضی الله عنه گوید که در بر آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نزد او آمدم بعد از ان بر خاستم و سید آنکه صاحب رایت بن با شتم از قاروق اعظم رضی الله عنه منقول است که گفت
هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در ان روز چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بیرون آمدند و در آن روز که علی بن ابی طالب
کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم و چنان درو سیکند که پیش پای خود را نمی بینند و فرمان داد که او را بیاور
و دست علی را گرفته حاضر ساخت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر او را بران خود نهاد و آب و دهان میمون
بر چشم میمالید و او را نگذاشت فی الحال طاعت بر پیش از انکه گشت و چنان برگسینش تا از ان حالت اول بهتر شد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ان در باره او و عاف فرمود که اللهم فوسو که اللهم فوسو عمنه الحیوة العزیز المومنین علی کرم الله وجهه
گفت بیکرته دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیگر که بسیار است که ما متاوی نشتم این ابی بیل گوید که سطل
و دیگرهای قوی جامه بر پینه می پوشیده و از ان پاکه سخته داشت و در سرهای عظیم جامه رنگ و زبر بیکر
از ان متفرغ نگذاشت و گویند که دیگر و بدت حیات امیرالمومنین علی رضی الله عنه در و سر و در و چشم ندر القصة
امیرالمومنین علی رضی الله عنه کرم الله وجهه چون از بلایه رخصلاص یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رایت بدو
داد و زده خود روی پوشانید و ذوالفقار بسیارش بست و فرمود که برو و التذات کن تا آن زمان که خدای تعالی
بر دست تو فتح گرداند حضرت امیر کرم الله وجهه روان شد چون انکه سافتی قتل کرد از حضرت پیغمبر سوال
کرد که یا رسول الله از او قاتل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قاتل من حتی یثبته الله لا اله الا الله محمد
رسول الله فاذا فعلت ذلک تنحوا عناداً بهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و نه فایتنی آنکه چون علی مسلم
بگرفت و در راه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم اگر منل باشند یعنی مسلمان گردند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی در مقاتله تعجیل کن و برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرود آئی انگاه
ایشان را واقف گردان سجد اسوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو بدایت کرامت فرماید بر بستر
از شتران سرخ سوی که در راه خدای تعالی تصدیق نمائی بعد از ان حضرت امیرالمومنین بنی امیر حضرت رب العالمین جان علی

قدم در راه نهاد و بجوالی حصن قنوص رسید و علم خود بر توده سنگی که بر در حصار بود فرو برد و در آن زمین یکی از ارباب
یهود که بر بالای حصار بود پرسید که صاحب لواء کیستی و نام تو چیست حیدر که از جواب داد که منم علی ابن ابیطالب
یهودی با قوم خطاب کرد که غلبه تو ما نزل علی موسی مغلوب شدیم گویند بتو میگوئی و گویند اول کسی که از حصار با
قوم خویش جنگ آید بجای یهودی بود برادر حرب آواز کرد و دو مسلمان را شهید کرد و انبیا نگاه امیر المومنین علی
رضی الله عنه مشغول شد و بیک ضرب تیغ جهودک را بر ریزخ فرستاد و حرب چون بر قتل برادر خود واقف گشت
باز مرده از شمعان خمیری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند و مبارز قوی بود از روز و زره
پوشیده و دو شمشیر حامل کرده و در غلامه بر سر بسته و بعد از آن خودی بالایی آن نهاد و در میان میدان و راه
بر جزئی میخواند سه قدر علمت خیرانی حرب + شکال اسلحه باطل حرب + انحراف ایمان و ضلالت حرب + اذکار حرب طلب
طلب + ان الحی لالحی لا یقرب + چون در سحره بر جزویان درآمد چند آنکه اظهار جلالت نمود و هیچکس را از اهل اسلام
طاقت مقاومت آن نبود که با وی در میدان قتال در آیند ملاجرم شاه مردان و شیر نردان علی ابن ابیطالب
که هم الله وجه بجانب او روان شده و این رجز بر زبان مبارکش میرفت **انا الله و اخی المسلمین** یای حمید غیر تمام
آجام ولایت تسوره + عیل الزمانین فلیظا القصبه + اوقیم بالصباح کبیل سنده + و گویند حرب و خطاب به او
که شیری او را سیکند و چون حضرت امیر مصرع اول که بنی بود از تسمیه او بشیر بر وی خواند تغییر خطاب خود داشت
اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان و راه پیش رفتی خود قاتلی نبواست بر امیر نرد امیر بر وی سبق بسته
و اذ القهار بر سران قدر و آرد و چنانچه از سپر خود و دستارش گذشته بداند نمایان رسید و بر او تکی تا بقدر کوس زمین
او را دو نیمه ساخت پس اهل اسلام با او شاه مردان بمیدان درآمد و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس
از رؤسای یهود و ابطال خمیر بضرر شیخ امیر المومنین حیدر که گشته گشت و باقی جهودان نیز کشته شدند و یی بقبائل
آوردند و شاه مردان و عقب ایشان روان شدند و در آن اشیاکی از مخالفان ضرری بر دست امیر نرد و آنکه به جز دست او
بر زمین افتاد و دیگری از جهودان که سر در بود و سپر گرفته بودی بگریز آورد و امیر نرد و او را بجا بست شمشاک گشته خود را بر طاق
قنوص رسانید و از خندق یک جست نموده خود را بر در حصار گرفت و بنیچه نوا و رنجه و زلفه و زره و در حصار آید
و سپر خود ساخت و از نام باقر رضی الله عنه منقولست که گفت چون علی غریب را گرفت و بمیان نرد تا کینه تمام آن حصار جهودان
بجهنمیکه صغیه و خضر حیی بن خطاب از بالای تخت خود بیفتاد و بر او آمد و در شد بعد از آن رخ جنگ آنحضرت آن در
بشتاد و وجب از پس پشت و در آن وقت و گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چند آنکه به دست او افتادند تا اتفاق یکدیگر
آن در از سپاهوی دیگر گردانند نتوانستند و چهل مرد بر خاستند که بمرد یکدیگر دارند عاجز شدند و قال الشاع
علی مرئی باب المدینه الخیر + و ثمانین اشرا و افساکم سلم + و در بعضی روایات آورده اند که در آن روز ششصد نفر

از آنچه محمد طلب سینا پیش تست و مسیانی که گجاست محمد را اعلام نمایی والا بنجد اسون که حق صلح علما و اربابان
اطلاع دهد و توریسوار گوی و دیگر سخنان نشوینت انگیزه بکنانه بر سبیل نصیحت گفت فاما کنانه نصیحت اولتفت نشد
و حق سبحانو تعالی آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم طلب فرمود که بنابر خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و آیت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
از طلبه اسیر سلام ابن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج در گفست این مقدار رسیدیم که کنانه بگرد فلان خراب میگردد
تواند بود که گنج موجود در آن خواب باشد بنابرین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میرا باطائفه از مسلمانان
بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیاقتند و چون پیود بنابر عذری که از ایشان در وجود آمد خون ایشان سبوح شد و بطول
این عذر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کنانه را تسلییم نمود و بعد از آن برادر خویش محمود را بقتل
رسانید اما از سر خون سائر پیود و زنان اسوار ایشان در گذشت و استعد و اقمشه بسیار و دواب و انعام بسیار از
خیر باین بدست مسلمانان افتاد از جمله بسیار صنفی زوجه کنانه در سهم و حقیقه الکلبی افتاده بود و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در خصوص این چیزی معتقد بد حقیقه الکلبی داده صنفی از وی بستاند و از او شکر و عتیق
صنفی را صدق او ساخته در جبال اشباح آورده در اعداد اعمات موئین داخل گردانید و تقاضاست که صنفی پیش
از فتح خیر در خواب دیده بود که ماه در کناره افتاد و صنفی این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد و کنانه گفت
مگر هوس آن داری که زن ابن ملک که در مساحت مافرو داده شوی طمانچه سخت بر روی صنفی زد چنانچه حوالی چشم او
کبود شد و لیلة الزفاف منور اثر طمانچه کنانه بر چشمهای صنفی ظاهر بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم سبب آن پرسید
صنفی صورت واقعه را تکرار کرد و واقعه دیگر جمع غنائم خیر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم فرود بن عمر و بیاضی را امر فرمود که غنائم خیر را در حصار نطاة جمع کند و او بموجب فرموده قیام نموده
اقمشه و استعد و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بسیار و زنان اسوار در آن حصار جمع کرد و در اسیر و سناری رسول صلی الله علیه و
آله وسلم که او را از الجیاط و الخیط و ان العلول عار و سنار و نایوم قیمته یعنی مقدار ریشمائی و سوزنی هر یک
از غنائم خیر گرفته باشد پوشیده و پنهان نهد و با مسیر قیمت سپارد بدستیکه خیانت و در غیبت موجب عار و
عیب و آتش و زح خوابد بود در روز قیامت آورده اند که خلاصی بود سیاه که در حلال و ستاع سفر سپهر صلی الله
علیه و آله وسلم در عهد او بود که که نام در آن ایام بود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود وی در آتش و در خست
اصحاب تفحص احوال او نمودند در میان باراد کلیم ششمینی یافتند که از غنائم که پیش از قسمت تصرف نموده بود
انقصه چون تمام غنائم جمع شدند بدین شایسته را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد و هزار و چهار صد مرد بوزن بعد از اخرج
خمس غنائم اربان مردم قسمت کرد و هر یک سهم و اسپری را و سهم طود و وزنیکه بجهت خدمت لشکر بودند

و بتدوین مرضی و جری همراه شده بودند یعنی عطا از سود و لیکن سهم بالیشان نداد و بغیر از رضا بر سر کعبه می ایستاد
چیز از غنائم نداد و الا بهما جردان حبشه و الداعلم واقعه و دیگر نه بر او نرسید و خیمه بود و هر چه بیکدیگر می رسید
علیه السلام و صحابه اخبار واقع شده که چون قلاع خیمه متوج شدند زینب حارثه و یهودی محافظه سلام برین شکم
که خواهرزاده مرصبا بود و بعد از آنکه معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گوشت و دست و شانه را
دوست سید روزگار گشت و نیز در ذریع و دو گشت آن بیشتر تعبیه کرده بر این ساخته بهنگام شام برین می ایستاد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد و حضرت بایران حاضر فرمود و بیاید تا عشا تا اول کیمه به غلله از بیم جدا گردید
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گوشت ذراع لقمه برداشته در دوان مبارک نهاد و چون بفتح آن اشتغال نمود
در اثنای آن با صاحب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت پس میگوید که هرگز از خوردن
بشرین البرکه لقمه از آن بریان خورده بود و گفت یا رسول الله من در وقت بفتح که هستی و لقمه فی احساس کردم و قسم
که از دوان بیرون افکنم اندیشیدم که سباده از خوردن طعام منقبض گردی گویند و بشر و بشر پیش از آنکه بر خیزد و سبزه
سیاه شد و یک سال بیماری کشید بعد از آن فوت شد و در اثنای آنکه همان لحظه فوت شد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
تا زینب و رؤسای یهود را حاضر آوردند و بایشان خطابی فرمود که من از شما رسولی بیکدم است و بیاید گشت گفتند
آری از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان فرمود و دروغ میگویی پدر شما فلان شخص است یهود و نصاری
صلی الله علیه و آله و سلم نمودند باز فرمود که من از شما چیزی ندانم پس پرسید است و بیاید گشت گفتند آری اگر جواب بگویند
صواب نباشد تا معلوم کرد و چنانکه واقعه پیش معلوم گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بین زن و خاله هر دو نفر
بودند زینب و جواب گفت آری من همین در آن وقت اقامه نموده بودم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که با عفت
برین امر چه بود زینب جواب داد که تو پدر و شوهر و عم و کشتی گفتی اگر در دعوی نبوت کاذبی خلافت ازین خلاص شدند
و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لا ینکد و بعضی گویند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را قتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما در مقتدران از جانبین
آورده اند که در حین محاربه خیمه باز و کس از مسلمانان شهید شدند و و کس از یهود بدو رخ رفتند و بعد از آن
حاسیان خوره اسلام بر بیود و با وجود عذر و نقص عهده و استیجاب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر بیود و دست نهاد
از سر خون ایشان در گذشت تا ما حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اما فی خیمه تفرع و زاری در آمدند و در حق آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و شتمند که اهل اسلام را جمعی باید که متهم یا بقات و فراع ایشان قیام نمایند اما کسی که ما را
باجه کینه نیز تا به سمات ضروریه نیز زراعات که این قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما باشیم و اولاد اصل ملک مملکتی نباشد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا عت ترعم نموده حکم فرمود که هرگز گری ضیاع و کردم که در آن جزو بوم بود و تعلق به بود

داشته باشد مقرر بر آنکه نصفه محصول را به بیت المال سپارد و نصف دیگر را به محبت ابراهیم عمل خویش بپردازد و آنچه
 دیگر آنکه درین سال حاج بن علی را سلمی که بنو فورا لکثرت استخوان مشهور بود و معدن که در زمین بنی سلیم در تصرف
 وی بود بر ستم تجارت بیرون آید و بود و خبر آن سرور و در خیر شنیده باز از دست آمده بشرف اسلام مشرف شد و در ملک
 مال از آن عقیقه جلالت شعاری منخرط بشیر و معروض ای عالم را می آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم گردانید که یا رسول الله
 هر اورد که پیش مردم بسیار وجه هست و با هم شکیب که زن نیست مال بسیار سپرده ام و اگر میان از اسلام من خبر یابند
 جنبه از این من بپندارم اکنون من سوزی فرای تا بزروی بروم و مال خود را بخرم و در پیوسته آرم و مرا ضرر نیست
 سخن از این بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم تا از آن موقوف نیست نیست بعد از آن که خدمت
 یافت که چنانچه بگوید که چون از خیمه بیرون آمدم بجا از قطع منازل به پیشینه ببقیاد رسیدم جمعی از اهل قریه پیش
 آمدند تا به احوال رسول صلی الله علیه و آله سلم میگردیدند نظر ایشان چون برین افتاد و با یکدیگر گفتند که اینک حاج آقا از
 خبر تحقیق توان حاضرم کرد و اینجا را آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم از من سوال کردند گفتند شنیدیم که آن قاضی جم توجه
 خیر شده از حال او هیچ خبری داری گفتیم و ارم که متضمن شدای و فرج شماست گفتند آن چیست گفتیم مردم را عجب او
 شکستی فاش یافته اند و یاران وی بعضی کشته شدند و زمره اسیر گشتند و محجز اسیر شدند و اهل خیمه گفتند که ما او را
 اینجا نمی کشیم بلکه بکیم و میرویم و آن مدافع ما و تریش اند مقام مقتولان خویش از وی کشیم و من اکنون بسبیل استیصال کرم
 آوردم تا این خبر بشمار رسانم و اموال خود جمع کنم و بخرم و پیش از رفتن تجاریان دیار فغانس است و طرقت آمده محمد
 و یاران او که دست خیمه بان افتاده و در صدد جمع آورده ام بخرم و از طریق آن بر حجت ترب میشود محفوظ و بهر منکر آدم حجاج
 گوید چون آن طائفه از خبر از من استماع نمودند بکه آمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و متگی گشته و او را بکه
 می آید تا از برای تشییع صد و در تریش بقتل رسانند تقاضاست که چون این خبر در میان تریش انتشار یافت حجاج از شهرگان
 التماس نمود که در جمع امه الیکه پیش مردم داشت او را امدادی نموده بستانند بهجت ستم پیش از این خبر اتفاق گردید تا حجاج
 اسوال خود را بدست آورد و باین بهانه آنچه پیش زوجه خویش نیز داشت گرفت و گویند مسلمانیکه در که بودند از شنیدن این خبر
 ملول خاطر گشتند و آثار دین و اندوه و رنجانات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب در حال حرکت خانه
 اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شتمات کنند در ساری خود را گذاشت و بفرمود تا پسروی شتم
 با و از بلند بخواندن رجز مشغول شد و اهل اسلام از ساری عباس آواز شتم شنیدند بجهت عباس مبارکیت نموده
 نزد وی مجتمع شدند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکینی یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد
 حجاج فرستاد و پیغام داد که این خبر خوش است که از تو نقل میکنند و عده حقه عالی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج گفت
 من خبری به منزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا متعجب و مسرور گردانم اما باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و دین را از دست
 بگذاری

و بیچکس با محرم گردانی عباس در عوض این بشارت غلام آزاد گردانید و نذر کرد که ده بنده دیگر بشمار گزیری آزاد گرداند
 و حجاج به موجب وعده در وقت استوایخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود و خبیث اعلام داد و گفت
 افشای این خبر خوش بنابر رخصت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود تا سوال این بدست آید گویند
 نخست حجاج عباس را سگون داد که از رفتن او از کعبه تا سه روز این واقع را بپنهان دارد و با بیچکس شش ماه ازین اظهار
 نماید حجاج عباس را و ادع نموده همان شب غریمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن او منتقضی شد عباس را به موجب
 پوشیده پوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و او را از کبابی حالات آگاه گردانید نگاه بسید زهرا و بلبل و سرور
 تمام مراسم طواف بجای آورد چون مشرکان عباس را بدیدند و دیدند بنیاد تقاضا کردند و از یکبار از انظار تعجب نمودند
 و چون از روان فارغ شدند ترش باو گفتند که ای ابوالفضل این چه تجلی است که انظار را سبکی و میخوابی که آتش صیبت محمد را
 که در کانون سینه است اشتغال یافته باین تسکین دمی عباس گفت چنین نیست بخدا سوگند که محمد قلاع خیر فتح نموده
 و گردن آل ابی الحقیق زاده و سوال یهود و غنیمت گرفته و نسا و زاریات ایشان را با سپهر برده و حجاج بنابر اتفاق خوش
 شمار فریب داده و ترش گفتند که تو این سخنان را از کشتندی گفت از همان خبر که شما بخبر او فرزدانک و سرورید کافران
 از استماع این خبر تیر و مخزون گشتند و اهل اسلام شادان و بتیج و فرم شدند چون خبر روز از رفتن حجاج برآمد خبر خیر
 بعد تو از رسید و ترش از کید حجاج تعجب نمودند و از رفتن او سالها و فغانا ناسم می نمودند و از ارتقاء اعلام سلام
 ربی تمام و خوشی مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت و واقعه دیگر از وقایع همین سال صالح فک بود
 آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد یک نجیر رسیدی محمد بن سعد را بجانب فک که از اقصای
 قلاع خیر بود فرستاد تا اهل آن موضع را با اسلام دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محصیه به موجب فرموده عمل نموده
 ایشان گفتند که ما مردیاس و عمارت و سید یهود و حب و در لطفه مقیم اند و ده هزار مرد و مقاتل دارند و اگر امان آنست
 که محمد با ایشان مقابل و مقاتله نمی تواند نمود و محصیه چون دید که اهل فک سر عداالت ندارند بعد از روز و زخواست
 که مراجعت نماید یهود گفتند که چندان توقف کن که ما بار و ساری خویش مشورت نائیم و جمعی را معجب تو گردانم و پیش محمد
 فرستیم و بساط صالح محمد گردانیده تواند عداالتی که سحر کام پذیرد درین اثنا خبر قتل اهل ناعم با جماعت رسید و عظیم مخزون
 گشته با محصیه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیر باو گفتیم پوشیده دار تا جمیع حلی نسوان خویش نبودیم چون متعین ایشان
 مبدول نیفتاد یکی از و ساری خویش که فون بن یوشع نام داشت باطله از یهود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
 تا حکم صالح را قرار دهد بعضی گفته اند که صالح بر نیو جبهه بر شد که یهود فک بعد از قبیل و قال بسیار ضیاع و عمارت خویش را
 مناصف سازند بعضی از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیحت از ایشان دانید چون امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه
 در ایام خلافت خویش با جمعی از ایشان حکم فرمود و توانان فک که بفرستاد تا نصیحت زمینی که تعلق با جماعت داشت

و صلح پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود و فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقدمه اقصای این عبارت
 مذکور است و بعضی گویند که بسوی فخر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین با رضی الله عنه فرستاد
 و مصاحبه بدست امیر رومی الله عنه واقع شد بر آن پنج که انبیه قصد خوان ایشان نگذرد و در احوال خاص از آن رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم باشد جبرئیل علیه السلام فرود آمده گفت که حق تعالی مقدر بر آنکه حق ایشان بدو آنحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم فرمود که خدایشان این کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت که فاطمه است حواطه فخرک ا
 با و ده و آنچه از خدا و رسول است در فخرک همه با و ده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را بخواند و برای او جنتی نوشت
 و آن وثیقه بود و با و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه درو گفت
 این کتاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم که برای من و حسن و حسین نوشته است و آنچه دیگر از وقایع این سال
 آمدن چهارم جبرئیل علیه السلام فرود آمد خبر واقفان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین گویند که چون قلاع غیر مفتوح
 گشت جعفر بن ابیطالب و زوجه او اسمای بنت عمیس با رفعت فرقه اشعریه که مقدم ایشان موسی اشعری بود فرمود
 عندهم که از کعبه بجهت بجزرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بنیاد من که با یوم کی ازین و چه شد و آن من
 بقدم جعفر یا بفتح خیر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب از غنائم خیر ایشان بیرون کرد و این خاصه ایشان بود
 و آنچه دیگر از وقایع همین سال زفات ام حبیبیه و دختر ابوسفیان بود و رضی الله عنه و ما و او
 اول زوجه عبدالمجش بود و در همین سبب با اتفاق شوهر مسلمان شد و نام داماد بود و دختری حبیبیه نام زوجه
 متولد با بخت ام حبیبیه شوهر گشت و در کرت ثانیه که بختش برتر است که در شوق است که شوهرش را از حال بدین بستاند
 و آمد و در راه و در راه و ام حبیبیه در اسلام ثابت قدم بماند تا در آن نزدیکی عمر بن ابیضمری رضی الله عنه بر رسالت بجهت
 میرفت ام حبیبیه در خواب دید که شخصی با وی میگفت که یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد و آنچه خود را با آنکه بشنود
 فرارش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشورت خواهر گشت انتظار آن دولت میگفت تا آنگاه که عمر و مجلس نجاشی رسید
 و کتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را رسانید و در وقایع سال گذشته شرح آن گذشته و سبب
 که نجاشی کنیز کی داشت ابریه نام ویرا نجاشی نیز و ام حبیبیه فرستاد بجهت این بشارت و بجهت آنکه کوی تعیین سازد
 تمام منگشت او را تمام نماید ام حبیبیه بچای خوش وقت شد و هر صلی که در دست و پا در گشت و درشت بفرزگان
 با بر سر پوشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابیطالب و جمعی دیگر که
 از اهل اسلام در جنته بودند گرد کرد و ام حبیبیه را بکالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد
 شقال طلا و دواتی چهار هزار درم کابین دسی ساخته مانده و افیه کشید و نگاه مهر فخر کرد و بخالد بن سعید داد و او با ام حبیبیه فرستاد
 تا بمحلات و کار سازی خود صرف نماید و چون آن زمان را در اجماع ام حبیبیه رسید فی الحال بخواه شقال طلا از آن با بر سر فرستاد

و عذرخواهی نمود که در روز شنبات رسالت رسیده است شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمای پس از جمله که در
اول گرفته با تحفه آخرین و جمع کرده بام جدید فرستاد و گفت تو باینها احتیاجی که جدید است و هر سیروی را از تو درخواست
نمیکنم که چون بجدیدت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برسی سلام من برسانی و عذر داری که من دروین بودم
و پیوسته درود باد میفرستم نیست میفرستی بکوی یار گذار تو میری بسلامت سلام من بگذار
و زنان نجاشی بی نجاشی بودهای خوش میا ساخته بام صحنه فرستادند و بصیحت پیوسته که چون خبر استیقامت سلام
این محقر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بهر جویل بن حضرت الفرس تا تمام جمعیه را به پیوسته آورد و بعد از نزول در طبعه
با ذرفاوت فرمود و سلام بر سر و شری که گذشته بود و غیر من رسانید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الله و بر کانه
و ام جمعیه در آن روزی و چند سال گذشته بود و در کتب شهر ریاست او به شصت و پنج سوره و در آنجا به توفیق صلی
و در فرود سلم واقع شده و جمیع از صحابه و صحابیات و تابعین از روی روایت دارند و در فاش در رسالت پس از چهارم
از هجرت بوده و در فاش بقیع است واقعه و دیگر ز فاش صغیر و بیشتر چیزی بن احمد صاحب بود و آورده اند
که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه هجرت نمود و سیل بجانب دوی الاقره کرد و به منزل بسیار رسید
و در آن موضع با صفیه ز فاش فرمود و آنگاه بفرمود تا در آن محل کویا فروریزد و در آنجا باران آید و خیمه و خراور و غن
و قوت در آنجا بختند و جنگالی راست کردند و در ولیم عودی صفیه یاران را از آن اعلام داد و استقبال است که در
شب ز فاش صفیه ابوالیوب انصاری مسلح تا بر در و خیمه سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای راست میگشت
چون صبح بدید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال و قوت یافت و به نوبت در شان او دای خیمه فرمود
تفکرات که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بجان صفیه نظری بود و در حال او است و تمام است و در آنجا فاش است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شد و در کتب معتبره و حدیث از روی مروی گشته و یکی از آنها متفق علیه
و باینکه بانی که حدیث او از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است واقع شد و یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم به پیوسته و است
کرده و باز بلکه بوسیله دیگر مظهرات شری عاقله صلی الله علیه و آله و سلم را عن ابیها و قصه و غیره را بر در رسیده رسالت و فاش
مختلفه نیست و در آن روز بقیع است واقعه و دیگر رجوع آفتاب بود و از برای امیر مومنین علی بن ابیطالب
که امیر و وجه تفکرات است که در منزل جمعا حضرت سید رسول و انبیاء علیه السلام و السلام مبارک آنرا علی اکرم الله و بندگان بود
که آنرا در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر شد و در آن روزی بفرموده است و یافت که جو شید خورشید برار الملک مغرب
ستافت و چون بچلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید که نماز عید گذارد و گفت نه یازده و الله
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مناجات آنرا کرده گفت خداوند اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را بخت او
باز گردان تا بادای معلو و غیر قیام نماید حضرت خداوندی صل و علاه سالته جمیع خود را بابت فرموده آفتاب فرورفته

باز بر غریب بر آمد چنانکه شماع آن رکوه و با همون تافت و خلافت روی زمین برای الدین این معنی مشاهده نمودند و
تعجب بر تعجب میفرمودند و آنچه دیگر از واقعات این سال غزوه وادی القصری بود آورده اند که
چون بود وادی القصری از توجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم خبر یافتند بظاهرت بعضی از مشرکان تمیایست
قتال اشتغال نمودند و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز بتسویه صفوف
امر فرموده لوای خویش را یکی از روسای اصحاب داده که مخالفان را قبول اسلام امر فرموده اعلام کرد که ایمان آرید
تا نفسها و دالهای سواران در آید و حساب بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند و آهنگ
جنگ ساز گردیدند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میان نهاده مبارز طلبید و نیز بر او ربه تیغ زید و تیغ
در یکی تیز جرات نمود و در میان معرکه در آمد و از نیز زید و تیغ فرستاد و لاورد دیگر پیش آمد علی کرم الله وجهه هم او را
بقتل رسانید و دو کس دیگر را بود جان بقتل آورد و گویند روز یازده نفر باده کس از مخالفان بقتل آمدند چون
دست ظلام عباسی شام بر عالم جسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی اصباح که همیشه شریف
بساط زلفیت نور بر تخت زرافشان عالم ظهور انداخت مخالفان از جانبین تنیهای خلاف از غلاف بیرون آوردند
و روی میگذاوردند چون اعلام آفتاب نیز واری بر بساط لا جوردی سپید فلک ارتفاع یافت پس تمام مجال این خا
و شقائق راه یافت هم روی بگرد آورد و نعمت وافر و غنیمت بسیار یافت لشکر سپید بر صلی الله علیه و آله و سلم
افتاد و این فتح علاوه بر فتحات دیگر که با محمد رب العالمین فرموده که یکتا است التخریس بود و ابوهریره فرمود که
میگوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شبی از شبها که مراجعت کرده بود از حیرت بیدار شد خواب بروی غلبه
کرد و برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب بیدار باش در عایت صبح میکنی از برای ما و راسته آنکه
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب بیداری بگذراند و وقت نماز صبح ما را
بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین امر قیام نمایم پس سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم با یاران با سترحت
مشغول شدند و صبح بزرگ شد بلال بیدار شد و پیوسته فرمود بلال بنماز اشتغال نمود و آنقدر که مقدار
بود بعد از آن پشت بر آمله خود نهاد و در انتظار صبح چشمت ناگاه خوابش در بر بود و بتقدیر الهی جل و علا خواب
بر حضرت و یارانیش مستغرق گشت که بیدار نگشتند مگر بگری آفتاب و گویند اول کسیکه بیدار شد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بود و ناگه بر بلال زدن فی الحال از خواب برخاست و زبان بعد خوابی گشوده گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه بر شما غالب شده بود در این زمان روی نمود بلال گفت که به طاقت من تمامت اصحاب زبان گشودند و بیدار
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را که ازین منزل تارک که وادست شیعیانی
کوچ کردند و مقادری را که رفتند بعد از آن فرود آمدند و در وضعی ساختند و بانگ ساز گفتند و اقامت نمودند و نماز را با وضو اقامت

بجماعت النکاح یا از اینجای آنحضرت یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر نخواستی هر یک از این زبانها باز وادی چون یکی از شما بخواب مانند تانما از فوت شود یا نماند از فراموش کند چون بیدار شود یا بیدارش آید نماز خود را قضا کند و روایتی آنکه فرمود من نام من صلوة و آیهها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها انقضت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را سهیل بن ابی سرحین ابو بکر رضی الله عنه از گفتن بدستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذاشت و در آنکه او و خواب را در چشم او آراست و آرایش میداد چنانکه کودکی را در خواب کنند نگاه بلال را طلبید و کیست واقعه را از وی پرسید بلال همان نوال که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم با تصدیق ابی بکر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد و صدق گفت استمندان لا اله الا الله و انکما رسول الله و اقوامه و بیکر چهارمین سال ششم از هجرت عمره القضا یا واقع شد که آنرا عمره القضا و عمره الصالح نیز گویند باین سیرت هم آمده چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت در رسالت در بیان نبوت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظهر از خیم مراجعت فرمود بر سر طوافت بر آیه که در نواحی که درین بودند سرایان و ستاد و بعد از آن فرمود که یاران تمییز با سبب عمره شغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلاح عیسی بودند درین سفر و اوقات نمایند و بیکس از ایشان تخلف جان نذر و از آنجمله هر که در تفیدیات بود کار سازی نموده در کتابهای یونان همراه گشتند و مشاهد نفر دیگر غیر ایشان که در بیت الرضوان همراه نبودند بکار است آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مبارک بودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و غفاری را در مدینه بخانقاه تعیین نمود باده نر کریم و نهرا اسپ جنبیت و سلاح بسیار از خود در ره و شمشیر و شصت شتر و بی و بر وایتی هفتاد و نه دوی القعه سن سبع از هجرت مبارکی و فرخی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت آنحضرت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپان جنبیت بمحمد بن سید و اسامه را به پیشین بن سعد لغوی فرموده باین یکی ازین یار سعادت یار جامعیتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یار رسول آمد یکی از شتر و وسط صلح آن بود که هیچ سلامی بیکه در نیامدی مگر شمشیر و غلاف فرمود که اینها را در جدم در نمی آرم ولیکن بنابر احتیاطی برم اگر چنانچه قهرم خلافت کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن سعد بشتر بن سعید بن الظهران رسید جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده استفسار احوال نمودند محمد بن سعید گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرودین منزل نزول خواهد کرد و ما را بی در ایشان پدید آمده برخیزد استعجال بیکه رفتند و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبیه بقلل جهل نموده مکرز بن سفل مافرستادند تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت آوردن سلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب که با یاران گفته بود بیان کرد و فرمود که اینها را شنیده بود با شترکان گفت و فاطمه ایشان را جمع گردانید و نگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتران بدری از پیش برده و زدی طوی توقفت نمودند و جبهه خانه را در محل دیگر که از ابطون باج میگذشتند فرود آوردند و طایفه ای با فاطمه آن

جماعت انگاه یا از اینحال مستطرب یافت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدستیکه حق تعالی جانهای ما قبض کرده بود و اگر خواستی در غیرین زبان بجا بزدادی چون یکی از شما بخواب اند تا نماز از فوت شود نایمان نماز فراموش کند چون بیدار شود یا بیدارش آید نماز خود را قضا کند و راستی آنکه فرمود من تا من صلوات و تسبیح فایده صلاه از ذکر یا فانا و قتها تقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را سه مرتبه بنشین ابو بکر رضی الله عنه را گفت پدر ستیکه شیطان نزد بلال آمده بود و او ایستاده نماز میگذازد و بر آنکس دو خواب از چشم او آراست و آرایش میداد چنانکه کودک را در خواب کند انگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید بلال همان بنحوال که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با صدیق اکبر رضی الله عنه تقریر کرده بود بیان کرد و حدیثی گفت اشهد ان لا اله الا الله و الله رسول الله و الله و دیگر هجدهمین سال ششم از هجرت عمره القضا یا واقع شد که آن عمره القضیه و عمره الصالح نیز گویند بل سیرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت بسالت در رسالت و بران بخت جمالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منصور و مظهر از خیمه رجعت فرمود بر سر طواف بر یا که در لغت آن که در مدینه بودند سیر یافتند و بعد از آن فرمود که بلال را بیایا سبب غمغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر واقفت نمایند و بیچس از ایشان تخلف جائز ندارد و از آنجمله هر که در قید حیات بود کار سازی نموده در کتاب یا یون همراه گشتند و ششصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیت الرضوان همراه نبودند بکافرانست آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم مبارکست فرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوذر غفاری را در مدینه بجا داشت تعیین نمود و باه نر کس مدینه را سبب نبیست و صالح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت شتر بردی و بر وایتی هفتاد و نه ماه ذی القعدة سن سبع از هجرت مبارکی و خرمی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمده متوجه مکه گشت تقلست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سپان جنبیست محمد بن سالمه و در سوره با بشیر بن سعد نقویض فرموده با هر یکی ازین یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت و بعضی گفتند یار رسول الله کی از شرط صلح آن بود که هیچ سلامی بکعبه در نیاری مگر شمشیر در خلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آیم و لیکن بنابر احتیاطی برم اگر چنانچه قوم خلافت کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه بشیر بن سعید بن ابی ظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات نموده و تقاضای احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این منزل تنزل خواهد کرد و خدا را بی در ایشان پدید آمده بر جنح استعجال بکعبه رفتن و قریش را از حقیقت واقعه خبر دادند ایشان تشبیه بقلل و بال نموده مکرر بنیضل سافرستان تا از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکایت آوردن صلاح پرسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همان جواب که با یاران گفت بود بیان کرد مکرر رجعت نموده آنچه شنیده بود با شترکان گفت و خاطر ایشان را جمع گردانید انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا شتران بدری را از پیش برده دزدی طوی توقف نمودند و حیبه فاند در محان دیگر که آنرا بطون باج میبختند فرمودند و در طائفه بجا داشت آن

میان با تو واقع شده از زمین بایر و این روزی سعد بن عباد که یکی از دشمنان مجلس بود از غایت سبیل بن عمرو و دو طلب
بن عبد العزی و سخنان در شست ایشان بوی تحمل شده با سبیل خطاب کرد و گفت که کذب است لا امام الا سبیل است باز نگذاشت
و الارض ابیک لا فخر بها الا لاطاعنا و رفع گفتی که او را سبیل و از آنکه این زمین نه زمین است و نه زمین پدر تو و ما ازین بها
نخاستیم گفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قسم فرموده سعد آنکه سبیل را و دو حکم فرمود تا ندای رسول
در آید و امر کرد که باید که در کشتن سبیل چنانکه نماند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بپایانید و بنشیند و در آید و فرمود
گذاشت تا سه روز و هر که حرم او بود از قفا بیارند آورده اند که ام غار و دختر سبیل و دختر زنی از مدینه یا او را بپایانید و بنشیند
که شرفیه که مستقر اس او بود بر سر علی که آمد و وجه با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باره از سخن گفت که ما پدر
و دختر هم خود در میان شمرکان گذاشته بودیم و چون از آنست که او را با خود ببریم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه از او
از بردن غار نهی نفرمود علی او را به هیچ خاطر نرفتند و نه به پیمانه بود و بعد از آنکه به قفسه رسیدند میان علی و حضرت
بن حارث رضی الله عنه هم در باب کفالت است و آنکه از آنکه بپایانید و بنشیند و در آید و فرمود تا سه روز و هر که حرم او بود از قفا بیارند آورده اند که ام غار و دختر سبیل و دختر زنی از مدینه یا او را بپایانید و بنشیند
بعصر بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به قفسه نرفتند و نه به پیمانه بود و بعد از آنکه به قفسه رسیدند میان علی و حضرت
بخاشی یک قدم از غایت خوشدلی کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که به قفسه نرفتند و نه به پیمانه بود و بعد از آنکه به قفسه رسیدند میان علی و حضرت
فرستاد ساختی بدین طریق که تمام نموده و اندی و آنچه دیگر هم و قاتل این سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و آله و سلم بکشتن ملک غسان جلیه بن اسیر فرستاد و در باره اسلام دعوت فرمود چون بکشتن بوی رسیدن آن آید
اسلام قبول کرد و جواب نامه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در اعلام اسلام خود و به پیمانه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
ارسال نمود تا ایام خلافت فاروق رضی الله عنه ثابت بود و بر اسلام بعد از آن بدین نصرت استغفال کرد و گویند
سبب آن بود که یک نوبت در هیچ بطواف آمده بود و در وی از فراره پای در از روی نهاده از روی کشاد شد
طیایچه بر روی فراره زده چنانچه بدینی فراره بشکست فراری نزد اسیر رسیدن بنشیند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و به پیمانه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
طیایچه بقبضه یا با ستر خدا دلالت فرمود و جواب گفت که با شاه با شمر بی یکی از از آن قصاص بکشتن عمر گفت اسلام
در میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلت نیست مگر تقوی و چه گفت چون چنین است من بدین نصرت استغفال کرد و گویند
خواهم کرد و امیر گفت اگر چنین کنی که و نتوانی که گفت است شب هر صلی الله علیه و آله و سلم در کار خود تا علی بن ابی طالب چون شب در آمد
بگریختن و بطنظنیه فتنه نصرتی شده و در از آنکه در فرار از آنکه با شده و آنچه دیگر هم و قاتل این سال بود که فرود بن عمرو
فرار کنی که از قبل پادشاه روم صلی الله علیه و آله و سلم در میان از آنکه با شده و آنچه دیگر هم و قاتل این سال بود که فرود بن عمرو
و با اسیر و بن سعد و آنکه یکی از آنکه در فرار از آنکه با شده و آنچه دیگر هم و قاتل این سال بود که فرود بن عمرو
و با اسیر و بن سعد و آنکه یکی از آنکه در فرار از آنکه با شده و آنچه دیگر هم و قاتل این سال بود که فرود بن عمرو

و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم علیه السلام بشارت بهت نمودم تو داور و السلام علیک
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده او را اگر ایم نمود و با آن را فرموده او را بجا نبرد و ضعیفانست نمود و بدایای او قبول
 فرمود که بدایای او شتر می بود و قبای سندیس طلا و زری کرده و غیر آن چیزها اشتراک با میرالمومنین بود که حدیثی
 عنده بود و قبایر بخت بن نوفل بن عبدمنذر و سپه و زرگوشی بود با سید ساعدی و او تا بعد از آن نماید و جامه های نرم بود و بزنان
 قسمت کرد و کتابت بود و در جواب نوشت با خطی که از محمد رسول الله نوشته میشود و بن عمر و ابی بکر فرستاد
 تو با سید و آنچه فرستاده بودی باز رساند و از اسلام تو اعلام نمود و تحقیق که خدای و تعالی ترا ملقب صواب و سزاوار
 اگر نگویی کنی متابعت و متابعت خدا و رسول او نمائی و نماز بر پای داری و زکوة مال را دانی بسعادت و اربین فائزانی
 بعد از آن بلال را فرمود تا پانصد درهم بدهد و او را باز فرستاد و قلم است که چون خبر اسلام فرموده با و شاه روم
 رسید کس فرستاد و او را طلبید و با او گفت که از زمین محمد برگرد که ملکات بتو دهم گفت بزرگوارم که بقیین سید عالم دی
 پیغمبر حق است و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که با عیسی علیه السلام بشارت بهت نمودم او داور و لیکن بخت
 بنیابی میکنی بعد از آن با و شاه روم او را قتل رسانید و از وارش بیاوخت و آنچه دیگر آنکه عبدالمطلبی حد و را آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بر طائفه اسیر کرده بجانب اصف فرستاد و ابوقتاوه و محسن خنساء و ان مبریه بودند و عامر بن ابی
 الاثحیح ایشان را در راه پیش آورد و عامر بن عبد ربیع رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفت در حین ملاقات با مسلمانان بحیثیت
 و اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محاسن او را قتل آورد و چون از خبر معوضی بیاوین گشت و محاسن بفرستاد
 استسما و این است اسیر صلی الله علیه و آله و سلم با و عتاب فرمود که مسلمانان را چه شتی محاکمات بنابر از بیت عالم افسار شعار
 مسلمانان کرد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و او را شکافتی تا قصه وارادت او را دانی زبان و غیره و همان چنان است
 و گویید که میباید از این اسیران از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگویند او را القوا له من الثی الیکم السلام است مومنات پیغمبر و عیسی
 الدنیا فند و بعد از آنکه کثیره آیت در شان محاسن نازل شد و قلم است که محاسن در برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بدو را نوشت و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انعام کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای و
 طلب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از آن حرکت ناما یکم و کوفته خاطر بود و فرمود لا عذر له
 محکم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بر دای خود پاک میکرد و تا سفت میخورد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 در باره محاسن یکدیگر محاسن بعد از ساعتی در روایتی بعد از هشت روز جهان شیرین بقا بقض ارواح مسلمانان
 و چون او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت عاقبت او را سیان سنگ پوشیده ساختند و چون پیغمبر صلی
 بهایون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که زمین بدتر از محاسن فرموده اما خدای تعالی خواست تا حرمت شما
 شما نماید و بر او ای آنکه بخوابد شمار آیتی و نشانه بخاید و قتل بنده مومن از نیاست که در حدیث وارد شده که حضرت صلی

به تشبیه ایشان ثقیله الوداع قدم فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه نیز درگاه او صف کشیدند و ایستادند آنسور و
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که غزاه کنید بنیام و ندای غزوه را بکشید و شما را خدا و شما را خود را که در شام از شما
آنجا هیچی را نخواهید یافت که در صومالیه از خلق غارت کنید و بیدار باشند ایشان از آن خبر من سرانید و زمان و کوه و کان و شنبه
فانی را کشید و شما را ایشان سیرید و در هر دم پیوست ایشان از آنجا هم سنبه را بگرفتند که عبد الله و اوج گفت که یا
رسول الله مرا کار می فرماید که بجای فلان آن قیام نمایم فرمود و بشتری میبری که آنجا سجود کنند است باید که سجود
بسیار بجای آری سید الله گفتند زیادت کن یا رسول الله فرمود که خدا تعالی را بسیار بیاور که او سعادتمند است
و در نیل را بچوب طلب میکنی و زیادت کن که چون جعفر رضی الله عنه امارت زید جارش را بر لشکر مقدمه و بفرست گفت یا رسول
الله از تو این چشم نمایانست که بدیدای من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و گفت رسول خدا بشنود که تو نمیدانی که
تو تو و حبیب الله است از زید بن ارقم رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت عبد الله روانه زندگانی میکردم از
برادران و اتیانم بیکس با عدیل او نمی شناسم چون بجانب سوره روان شدند من مراقت نمودم در قطع سنابل و دلفین
او بودم در شبی از شبهای سیر انشا الله سیر کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام رسید من در گریه شدم و او مرا تسکین
داد و گفت ترا چنین بیان دارم ای فرزند که هر خدای تعالی سعادت شهادت روزی کند از عاوت دنیا و مصائب او فرشت
و راحت بیاورد و این از راه خود فرمود و آمد و بسجده نهاد و دعای معروف حضرت پروردگار جل و علا نمود و بنابر شغل
در آنجا که نماز بقیم رسانید بعد از آنکه از سناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند الله خدای
غزوه را بجای من ارجا بده فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشاند و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید
آورده اند که چون زید جارش از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب سوره نمودند خبر شرب حبیل که قاتل جارش بود رسید
بتنبه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فرستاد که محاسبان از حصه و اصدای آن عاجز آمدند و چون محاسبان
بود ای القری رسیدند مهم بمقتله آنجا رسیدند و س که برادر شرب حبیل بود در جنگ کشته گشته شرب حبیل چون از واقعه باز
آگاهی یافت بر اسبان شد و از غایت خوف در قلعه حصص گشت و برادر دیگر را نیز و قیصر فرستاد به یار ملقا و از وسعت
استند او نمود و قیصر جمعی کثیر بود و شرب حبیل حاضر و کرد و از لشکران قبائل عرب نیز جمعی غفیر با و پیوستند چنانچه در محافل
از صد هزار گرد گشت این خبر به جمیع مومنان رسید و شب در منزل معاون توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده
گفتند که ما نیز صورت حادثه معروفی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدیم یا ابا بطله یا مدد فرستد
عبد الله را و احدی را مدد نماند گفته ای قوم شما اکنون چیزی را کرده می شمارید که بجهت اخوانان از دین خود بیرون
آمده اید یا بر بسیاری لشکر و مدد نظر نیافته ایم دور روز بر لشکر بسیار کم بود و از مدد هیچ بیش نداشتیم حتی غزو عطا
انصرت از آنانی فرمود و حال را بجهت باشد که کار از دویرون نیست یا شهادت یا ظفر اگر انخاب ایم خود را

[illegible]

نبی مظلوم و نایم پیش از آنکه خبر گوش نموده رسید نوخی سازم که در دست صلح از یادت کنم آرد و ده که در صبح آن شب
که خزانة از بنی کرب و قریش آسیبی رسید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با احمد بن محمد رضی الله عنده فرمود که ای احمد
فی خزاعة امری استیکر در خزاعة امری حادث شده باشد رضی الله عنده گفت یا رسول الله اگر گمان می بری که
قریش بر نقض عهد و پیمانی گفتند یا نه که شش هزار نفر از قبیله انصاریان که در انصاریه بودند و در عهد صلح بودند
از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته پرسیدیم که آن امر چیست یا شریف حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خبر
خواهد بود و پیوسته گفت رضی الله عنده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از طهارت خانه بیرون آمدند شنیدیم که پیغمبر و حضرت
نصرت یعنی یاری کرده شدی و درویشی آنکه معنویت گفت با یکدیگر پرسید که یا رسول الله با یکدیگر بیوفی فرمود که
بیهوشی که از خزاعة که از من نصرت می طلبند و می گویند که قریش اعانت نمی بکند و در بار سر شمشیر خون آلود و زخمی
سوز و غم و بنی سالم از برای با چهل کس از خزاعة آمدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بایان آن در سجده افتادند و فرمود که
و در مقابل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و شرح حال خزاعة و جنایاتی که بایشان فرموده و قبیله انصاریان نصرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسیک یا عمر و بر تاست و در دای مبارک بر زمین یکشاید و می گفت نصرت من و تو شوم
اگر نصرت من و تو نباشد که در آن روز نصرت من و تو شد و از آنگاه عمر و ایستاد و در دای مبارک ایستاد و فرمود که یا رسول الله
و با صاحب خویش فرمود که ای بنی کعبه ایوسفیان آنکه طلب تجدید عهد و پیمان کند و بخواند که در روز عید غدیر و در آن روز
خائب و خاسر گم که باز خواهد گشت او در دهان که بعد از آنکه ایوسفیان ساختگی کرده از که بعد از آنکه در خنجر و دم میزد
که زوجه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست بر دست و خواست که بر قریش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ای حبیبه آن تراش زرد نور و دیر ایوسفیان گفت که این تراش از من دروغ سپیدی اوم پیوسته باب اول که در آن روز
نشدن تو شوم که تو آنجا نشینی گفت ای دختر بعد از من شری بشور سیده و دختر تو متغیر گشته ام حبیبیه گفت خدای تعالی
هر با سلام باریت نموده ای پدر تو سید و بزرگ قوم نبوی و دعوی که است و فرمود ایستایندی و با سلام از منی آگهی
و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ایوسفیان گفت ای عجب که با وجود این بچهره ای که از نسبت چهل سبکی
و ترک متابعت آبا و اجداد و سیف و زهر و مبتلا بهت و این همه دلالت می بخشد از پیش خنجر بیرون آمد و زهر آتش بر دست
صلی الله علیه و آله و سلم فرست و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جواب نشنید پس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای ایوسفیان ایوب که صدیقی رضی الله عنده آمد و از وی طلب تجدید عهد و التماس جوار نمود و رضی
رضی الله عنده جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من جوار خدای عز و جل است و است صلی الله علیه و آله و سلم
پس از آنجا نزد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنده آمد و التماس نمود و همان جواب شنید و فرمود ای ایوسفیان تو حق عظیمی
عنه با وی غفلت نموده ای ایوسفیان آنکه ای ایوسفیان از من این تو قیام صیاری بخبر رسد که اگر در وقت حاجت من نیامدیم که چه کار

بسعادت و رفعت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب از کاه
 بالابل عیال و امتعه و اسوال به نیست بخت بیرون آمده و بر بیوت السفا یا و الحلیقه بتبیین نامل تشریح آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم استسعا یافت و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از طاقات او سرور گشت و فرمود که بتابع خود را
 بیدینه فرستد و خود را رفعت اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که بخت تو آخرین بخت است چنانکه
 نبوت من آخرین نبوتهاست و از انسانی طریق سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن اسیر بن العقیرة
 الحزومی که آن را کسایس عمر و ابن اسیر عمر آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کرد و گفتند فیما بینا و بینک فی حق و قال
 انما و انما من امری نگذاشته بود و نسبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در آخر کار استغرق الحال بیکای بی و هم فرستاد تا بقصر
 از وی پرسید که تو کیستی گفت من سفیان بن الحارث بن عبد المطلب قمی گفتم اگر تو در گفتار خود صادق باشی بجز محمد بن
 عبد الله بن عبد المطلب سفیان گفت که من با آنکه از اسلام گریخته ام و بروم آمده ام چنانکه پس مرا نمی شناسد و نسبت
 نمیکند مگر بجز ازین سخن دوستی اسلام و طریق محبت حضرت محمد علیه السلام و در اسلام و در سفیان جای گرفته است
 نمود و بالابل عیال و در منزل ابوابا شکر اسلام ملحق گشت و چند روز بیت او و عبد الله بن اسیر در برابر آنحضرت صلی
 علیه و آله و سلم درآمدند آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان اعراض نمود و کار ازین و خویش
 بغایت آزرده بود و اندک دورت از ایشان پیش از پیش دیده بود چون طایفت یمنون و طبعیت هانوش
 بر کرم و ساحت مائل بود و آخر الامر مسلم شفاعت کرده از آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و خواست آنحضرت
 رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان تحقیق عرفان و طاعت و محبت فرمایش علی را در قلم است
 که چون بجز نظر آن که چهار فرسنگی بلکه است و در اول فرسود و زبان و در آنجا در آنش و فرسود خفته
 و بر وایت بعضی از اصحاب میزد و هزار و بر وایتی و دوازده هزار و در آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم جمع آورده بودند
 و قریش از توجیه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خبر نداشتند اما از آن عالمی ناما شمر انسان و از آن مقام نامان و ترسان
 می بودند درین اثنا ابو سفیان حرب و بدیل بن ورقار و حکم بن خزام با هم خبر گرفتند از آنکه بیرون آمده بودند چون
 ببالای پشته منظران بنگریدند و دیدند که تمامی وادی را آتش و دگر گرفته پرسیدند که این آتشهای کیست ابو سفیان
 گفت و الله که آتشهای غزوه می ماند بدلی گفت آتشهای خزانه است ابو سفیان گفت که خزانه از آن اقل و
 اندک که این آتشهای ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت و است و یا که در بطرافت و چو آنست و در و یکدند
 و استیبار این واقعه مانع نموده اند و آورده اند که چون عباس بن اسیر در منظران شرف آتشهای از و خشم بر شایان
 کرده با خود گفت که وای بر قریش اگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه ایشان را مانع و رده باشد از طریق
 قهر که بر آید اگر این صورت بوقوع پیوندد و هر گاه که در این دستا صلی الله علیه و آله و سلم که در میان ایشان از ایشان با نظر از قریش

که آنروز که اسلام آورد و مسلمانان شدند و اسلام آوردند و در آن محبوس بود و ترسیدند از اسلام و چاره را با سبب بر آنجا رسیدند
و نوع آن بعد از آن حضرت است و سالست و علی هدیه علیه السلام با چندی از اهل بیت از آنجا آمدند و فرمود و ای عباس این است
ابوسفیان را در غیمه خورید و بانی را و ده گناه را چون روز شود و روز شود و روز شود و روز شود و روز شود و روز شود و روز شود و روز شود
خوشید بطریق ایوان این طایفه را و دشمنان فرمود و کوفته و بکشته و شهادت بدار این اجماع که تیر الا شهادت و الا شهادت
ظلمت و کدر و رست پاک فرمود و نه در عباس ابوسفیان را و در محاسن حضرت رسالت و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن
آنسر و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان و وقت آن شد که بدانی که پیوسته بود
سزای بر ستمیان نیست بخیر خداوند تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد که هر گاه می خواستی بر من می نمودی که این
جفا کاره از تو و قادری بشمارد که بگویم که منستم که بنده تعالی خدای دیگر نیست و اگر بودی باز از من رسالتی است
باز آنسر و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
در خدا و برین بود عباس گفت و ای ابوسفیان این سخن را که کن از زبان شهادت بدار و شهادت بدار و شهادت بدار و شهادت بدار
خون تر از این بیخ بیدار رخ بریزد و ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
بعد از آن عباس گفت و ای رسول خدا و ابوسفیان در ویت که خورشید و جاده و دست میباید و هر روز از آنرا که در میان
ای که من از آنروز و آنسر و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
با بنوا سن من و علی سبیل الوافه من پس ابوسفیان از آن حضرت علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
گشت و چون در آن شد عباس گفت و ای رسول خدا من این سخن را از ابوسفیان چون بکار و در این طریق فرمود و نه در محاسن ابوسفیان گفت
باز از آنروز و آنسر و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
از نشین آنسر و علی هدیه علیه السلام را و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
از عقب ابوسفیان رفت و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
نمیکنند و لیکن پیوسته که در علی وقت غامی تا لشکر اسلام را به پیشی و اسلام را و الا شهادت و الا شهادت و الا شهادت و الا شهادت
و جمع اعدا و معبود و میا گشته بشمارد و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
میگفتند و یکبار که ابعباس تعریف نمود و بادی میفرمود مقدم سپاه نصرت پناه خالد بن الولید باینرا نفر از بنی سلیهم
که در میدان سباز رست با برهم مبارزه نمود و پیروز گشت و نه در محاسن ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت و ای برادر ای ابوسفیان گفت
یکی بر دست عباس بود هر دو اسب و دیگری بر دست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب
داد که خالد بن الولید است و چون خالد با ابوسفیان رسید سه نوبت با و از بلند تکبیر گفت و با خیل و ششم گشت و
باز خالد بن الولید برین اسب و ای ابوسفیان از ابطال شوی جان عرب تکبیر گویان با علم سپاه از پیش ابوسفیان گذشت

[illegible]

اشارت بر روی سهرت که در وقت افتاد و صحبت پیوسته که بتی چند بزرگه بدو وضعی وضع کردند بود که دست بانها
نمیرسید و چه صلی الله علیه و آله و سلم بامر تقی ایام آمد و در کعبه درآمد و آن زمان را در آن وضع نمود و دست
دیدند علی رضی بعرض جهان رسیده که یار رسول الله پایی مبارک برکت من ندو این بتان را از محلها خود بیدار
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا علی شتر طاقت نقل نبوت نیست تو پایی خود برکت من نه
و این امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عمل نموده و آنرا از سهره این باشد از نبی
دینی و آنکه این گستاخی تواند نمود و نقل است که آن زمان که شاه مردان پایی برکت آن شاه با قدرت حضرت عزت
آن شمسوار قاپ قوسین و آن پیشوا می کل مخلوقات عالمین نهاد و آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم
از رسول فرمود که یا علی خود را چگونه جایی بیایی گفت یا رسول الله می بینم که چو سوار ترقع شده و سوار پایی
عرش سیده و بر چیده ست و از سیکه اگر همه آسمان است که بقبضه اقتدار من آسانست آنسرور صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که ای علی خود شاد رفت تو که کار حق میکنی و چند حال من که با حق سیکه است کار خود است
جانا بارگشت کشیدن و خوشوقت آنکه دار این گونه کار و باری و دروایتی آنکه گفت یا علی چه بیاچی
مطلوبه تو بود و توره که چون علی بتان بزرگین انداخت خود را از روش آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بزرگین افکند
قبضی نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از موجب خنده و پر سید علی رضی الله عنه جواب آنکه شکر می کنم ای آنکه خود را
از جایی چنین بلند بنید ختم تیغ المی بمن الحق گشت حضرت عقیس بن جهمی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
علی چگونه بتو امم سکه ترا محمد برداشت و جبرئیل فرود آورد و علیه قیامگاهت تعالی بقبول ای سهره سوار بزرگوار
تو هم و حمله اتم آنجا که بر دانه محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم فرموده جبرئیل علیه السلام این شش است
گرم الله وجهه نرسید با سیکه بر دانه و فرود آورده این باشم سید و بار باش که تیغ شش است و آنکه
اولنک که این دم مستند و درین بابیه ای شش است که از دانه و توره و آنکه اولی در بزرگین است
گرم الله وجهه و در روش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکمت است که اول شش است و اول شش است و اول شش است
از دانه و بی باری تواند کشید و لیکن بی بار و اولی توره برداشت چنانچه از این معنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
خود بیان فرموده است حکمت خود آنکه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم شهرستان علم بود و آنکه بنیت العلم و
علی رضی الله عنه در آن شهرستان باب بود و علی بابو سا فاعده آنست که در این شهرستان بنشاند شهرستان
در حکمت ششم آنکه حق تعالی فرمود و آنکه با الله بدین معنی فرمود و آنکه در این معنی بنشاند و آنکه در این معنی
دو رخ و آتش افروز جنم باشند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم صیقه بود که دست مبارک او بر چه رسیدی
آتش را باری تصرف نمودی چنانچه بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه

عثمان بن ابی السرح این گفت بعد از آن چون مردم بزیارت آمدند یکی گاهی خود را در میان ایشان گنجایید
و بر آنحضرت سلام کردی و می گفت من ابی جهل بودم و قصه ای را و اخبار را و نسبت رسول صلی الله علیه و آله را و نام شهرتی دارم
و چون فتح مکه واقع شد و من در آنجا نبودم آنست بودم زیرا که معاویه داشت که حضرت صلی الله علیه و آله را و مسلم خن و او را
در ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روزی فتح مکه یکی از اصحاب با دست عکس میبرد شد و چون بهر شهر آمد
بسیار شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را و سلام میزد و می فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله و چه
چنین تعبیر نمودن خالی از کسب نیست فرمود و موجب تعجب آنکه در آنجا نمیبینان و ایم که مقتول با قاتل که عکس
است دست یکدیگر گرفته بهشت میرود تعجب یاران زیاد است شد چه عکس در کف خندان نمایان بود که سلام و در شرف
ایستادن و پیغمبری نمود چون ساحل رفت و در کشتی نشست که همین روز بقدرت الهی صاعقه بپایه دریا میوج
آورد و اهل کشتی نیز غرق شده پیش آمدند که فلان سربست باور این امر در آن زمان است و درین کشتی چنگ در دامن
اخلاص زن تا ازین صحنه خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله این محلی است
که جز خدا نیست کسی فریاد می کند ازین سخن او را هیچی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد در ساحل یک از و وضع افتاد و شمع
از سر کشاد و برهنه می کرد و اهل کشتی گفتند از خنده و عکس در رفتی نشسته آمد و میم حکیم است نه وجد او و حال آنکه
ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکس من چه ام از نزد که حکیم ترین خالق و در حصول ترین مردم
و شمه از او صاف کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله را نمیدانست و دانست تقدیر کرد بعد از آن گفت که آنحضرت
صلی الله علیه و آله را و سلام گفتیم این هم من از خیر تو که بخیرت بطرف همین رفته ملتزم از سکارم اخلاق توانست که او را
امان دهی فرمود که او را رمان خدایتان را در روزم هر کس که بوی رسیده باید که تعجب نماید اکنون برادران
و او است عکس گفت که تو از وی رمان خواهی و او این همه ایضا و اخبار که از من بوی رسیده بود مرا مان داده
ام حکیم گفت تازی که مرا و از آن زیادتست که کسی در صحنه آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامه صلی الله علیه و آله
علیه السلام و علی بیچ الا انبیا و علی المرسلین آنگاه گفت ای عکس نه و و باش و نفس خود را در صحنه پاک
در میان و کلامه الوجود و گفته بکه باز آمد و گویند که عکس را در راه میل بسیار است بام حکیم می پدید آید آن نیکه از آنجا که در
رو کرد و گفت من به صحنه و بطنه ایچان محلی و توفیق من و شکر و از غیر عرفان محلی و از توفیق زنا شوهری من تا مسلمانان
نوشته و توفیق من و شکر و از غیر عرفان محلی و از توفیق زنا شوهری من تا مسلمانان
بایاران گفت ای حکیم که من ابی جهل بودم و قصه ای را و اخبار را و نسبت رسول صلی الله علیه و آله را و نام شهرتی دارم
و چون فتح مکه واقع شد و من در آنجا نبودم آنست بودم زیرا که معاویه داشت که حضرت صلی الله علیه و آله را و مسلم خن و او را
در ساخته بطرف ساحل میرفت و گویند که روزی فتح مکه یکی از اصحاب با دست عکس میبرد شد و چون بهر شهر آمد
بسیار شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را و سلام میزد و می فرمود و حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله و چه
چنین تعبیر نمودن خالی از کسب نیست فرمود و موجب تعجب آنکه در آنجا نمیبینان و ایم که مقتول با قاتل که عکس
است دست یکدیگر گرفته بهشت میرود تعجب یاران زیاد است شد چه عکس در کف خندان نمایان بود که سلام و در شرف
ایستادن و پیغمبری نمود چون ساحل رفت و در کشتی نشست که همین روز بقدرت الهی صاعقه بپایه دریا میوج
آورد و اهل کشتی نیز غرق شده پیش آمدند که فلان سربست باور این امر در آن زمان است و درین کشتی چنگ در دامن
اخلاص زن تا ازین صحنه خلاصی حاصل آید گفت چه باید کرد گفتند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله این محلی است
که جز خدا نیست کسی فریاد می کند ازین سخن او را هیچی حاصل آمد بعد از آن نظر کرد در ساحل یک از و وضع افتاد و شمع
از سر کشاد و برهنه می کرد و اهل کشتی گفتند از خنده و عکس در رفتی نشسته آمد و میم حکیم است نه وجد او و حال آنکه
ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده بود با او گفت ای عکس من چه ام از نزد که حکیم ترین خالق و در حصول ترین مردم
و شمه از او صاف کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله را نمیدانست و دانست تقدیر کرد بعد از آن گفت که آنحضرت
صلی الله علیه و آله را و سلام گفتیم این هم من از خیر تو که بخیرت بطرف همین رفته ملتزم از سکارم اخلاق توانست که او را
امان دهی فرمود که او را رمان خدایتان را در روزم هر کس که بوی رسیده باید که تعجب نماید اکنون برادران
و او است عکس گفت که تو از وی رمان خواهی و او این همه ایضا و اخبار که از من بوی رسیده بود مرا مان داده
ام حکیم گفت تازی که مرا و از آن زیادتست که کسی در صحنه آن کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامه صلی الله علیه و آله
علیه السلام و علی بیچ الا انبیا و علی المرسلین آنگاه گفت ای عکس نه و و باش و نفس خود را در صحنه پاک
در میان و کلامه الوجود و گفته بکه باز آمد و گویند که عکس را در راه میل بسیار است بام حکیم می پدید آید آن نیکه از آنجا که در
رو کرد و گفت من به صحنه و بطنه ایچان محلی و توفیق من و شکر و از غیر عرفان محلی و از توفیق زنا شوهری من تا مسلمانان
نوشته و توفیق من و شکر و از غیر عرفان محلی و از توفیق زنا شوهری من تا مسلمانان

از شهاب که محلو بود از دواب افتاد و صفوان در شتران و کوسفندان چندان نگاه میکرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وسایل تمام فهم کرده فرمود ای صفوان این همه را بنویس و بخشیدم صفوان شتران کوسفندان را و در میان حضرت خود را و روزه گفت ما طاعت نفس اندیش مثل بنی الا انفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و ششم حارث بن عطاء الله بود و نیز از جمله سوزیان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و روز فتح مدینه که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه بروی طغر یافته بقتلش رسانید بنم کعب بن زبیر بود که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بخوبی میگرد و روز فتح مدینه جان بکنا کشید و عاتبت الامر بر او زویش بکبر بن نه برید و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و اول بر او خود را فرستاد تا معلوم کند که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او خواهد گذشت و بکبر آمد و بشرف اسلام شرف شد و بنم کعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه در میگذرد و پس در همان روز بکنا زنت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در سجن بسته بود که کعب در آن روز مسلمان شد و این قصیده را انشا کرده بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخواند و بابت اسرار فتاوی الیوم مسؤل تا با پنجار سانید که ان الرسول الیوم یستعینا به فی حربه و یقتل من یموت الله مسؤل اعننا ان رسول الله و عدنی و العفو ان رسول الله و عدنی و الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود باصحاب که ببینید که چه میگردد و گویند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم خوشوقت شده بروی بر روی سبیل جانزه پور شانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و ششم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار را کشتن بودند بر قتل او در روز فتح مدینه و بطریق طاعت رفتند و استخاری بود تا زمانیکه در میان اهل مدینه و خود کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التیمات میرفتند و سر راه ایشان حاج بابا آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای مسلمان لاله الا الله و انک رسول الله حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود نشاید که نیست قتل حمزه تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بدین فرس رسانید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دیگر در برین سیاه وحشی گوید که هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را قتل میشدیم سیکر خیمه در میان خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بکنا مسلمانند که با سب میفرمودند من با ایشان موافقت ننمودم و همان حربه که حمزه را کین شهید کرده بودیم بر بسیار از دشمنان بیدار شد آنچنانچه از پشتش بیرون رفت و شهاب آن حمزه از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زدند و ششم کبر خیمه بر من با آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم کشتند که منی از کنا با می میگفت بنده بسیار می را کشتند و ششم از وحشی که گفت قتل کردی آنرا را با ای و قتل کردی شتر الناس فی الاسلام و روایت دیگر که کیفیت ایمان او وحشی چنین آورده اند که این یاسی رضی الله عنه را که بد که وحشی بز جیفه صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گویند که ای یاسی که مرا از حق بی تا کلام فحاشی تعالی بشتنم

و فرزند خود را کشید و زنا کشید و سندی درین محل گفت که آیان از او ندیدی کند و گویند بنده چون بخانه خویش
رفت هر تیری که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و نه ناله بریم بریه بر حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم فرستاد و عذر خواهی نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گویند آن او فرمود و بکشت و حامی رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حق تعالی گویند آن او بکشت فرمود و بنده میگفت که بواسطه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دوم و سوم قرینا و قرینه و کنیز که این طفل بود و در بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند که بکشت و قرینا
بکشت و بنا شناخت خود را حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سائیده سلمان شد و تا ایام خلافت امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بنامد چهارم هم ازین کنیز که این طفل بود که بعد از او در کشته گشت پنج ساره مولای
عبدالمطلب و نزد بعضی از اهل سیر بود که مکتوب حاطب بنقرش سیر و فرشته بکشد و در وقت بدست علی نقی
کرد و مدوجه مقتول گشت ششم هم سیر را نیز بکشته را با واقعه تیکه در ایام قیامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بکشت
بوقوع سیر و واقعه اول قتل است که در روز و در وقت که بنده سیر را از ایل بکشد و در خراش بن امیر را
که از سینه کعب بود و شمشیری در شکم او فروخته اند که اعدا و اسرار او سیر و آن ساعی پشت بر دیوار نهاده
روی با خنجر آورد چون بر سینه پیوسته حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر عکس از پشت خطبه در کمال فصاحت بگفت
خواند و فرمود که بعد از آنکه ضحای تعالی و آنقدر من حرام گردانیده است مگر در روز یکشنبه این آسمان و خورشید و ماه و قمر
و تار و قیامت حرام است او بر بنده مومن که بخدای تعالی ایمان دارد حلال نیست که در یک روز نیز و نقطه آنرا
بردارد مگر کسیکه وایم تعریف کند و هیچ مسلمانی را در دانیست که در شان مکه و گدازه از بکشد و صید آنرا تعزیر رسد
که اگر کسی گوید که خون ریخته اند در مکه حلال است زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما
با او بگوئید که پیش ازین و بعد ازین هیچیک حلال نبوده مگر کیساعت آن روز و بعد از آن حرمت در حال خود را بکشد
ای معشر خرافه دست از قتال باز کشید و حکم کرد که دیت این مقتول بپدر و بعد ازین اگر کسی را بکشید و از آن
کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت از سید بنی السمیم مرویست که گفته اند که بکشد و بعد از آن قصاص ششم
برای دیت آن مرد بدارند و آن ساعت که قتال بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حلال گشت آن ساعت بود که
جماعتی از او باش قریش با جارتها حنا وید و زایش جمع گشته نیران قتال شد و اهل سیر و مدینه و اهل جرم حضرت سید المان
علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازه رفت و او را دوست جلا و دست از استیضاج عادت به بیرون آورد و بنده
از آنکه هر دوی عالم را می گردانیدند که قریش ملاک شد و حکم فرمود که دیگر تیغها را در میان نگذارند و دست از کشتن
باز دارند مگر خراشه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختارند که بر هر که از بنی بکشد دست یابند اگر بنده مقتول رسانند و واقعه
دیگر از جمله قصه های که در چنین توقفت در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید از رضی الله عنه

یاسی سوار بجبهت تخمرب بجهت غری بجنبان بخار فرستاد و خالد بن ولید را قطع نماز بان و بار رسید و بست که در آن
 از بن و بیخ برسم کند و باز نشست و قصه را سر و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و در حق صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسید که در آن موضع هیچ چیز ندیدی گفت فی یا رسول الله فرمود که غری از غری است و منم ساکت ماند
 خشمناک باز نشست و چون آنجا رسید از شتر شرب شمشیر کشید و شخص حال غری برداشت ناگهان غری را به پهلوی
 برهنه و کالبدیه سوی خالد شمشیر برافروخت او ناخنه گفت آنکس است که این را برافروخت که آنکس از غایت غضب
 آن زن را و در نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت عاونه را بر عرض رسانید حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود غری آن بود و دیگر در دیار شما غری را بر سر ستند و اقامه کرد و دیگر سعد بن زید را شمشیر را به تنه
 به شمشیر فرستاد و با دست سوار آن تنه را که در دیار با ایلست بمجد و اوس و خزرج و فسان بوده خراب کند
 سعد چون به تنه فرستاده رسید غری را سیاه و لایه سوی دید که از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه شمر و نوچه میکرد
 سعد بیک شمشیر او را کشت و تنه را در دیار کرد و چون رسید به سید علیه الصلوة والسلام باز نشست و اقامه کرد
 خالد بن الولید بعد از مراجعت از جمله مامورین که آنجا بودند بجهت نماینده تحقیق بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان
 در زمان جاهلیت هم خالد را که در سوره نماز که بن خزیمه بودند و خوف به زعمب الرحمن القتل آورده بودند و به سبب
 آنکه ایشان از تجارت همین بازگشته به یلم رسیدن بنی خزیمه هر دو را بطبع القتل رسانیدند بعد از آنکه خالد ایشان را
 نزد یک رسید آن جماعت خبر داده از روی حرم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند و خالد از ایشان پرسید
 که چه کسی این عیال را داند که با جماعت مسلمانیم که بجهت صلی الله علیه و آله و سلم در شتر اعیان و اموال خود را گذاشته
 چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و شما از عرب عداوت است ما که آن بر یکم از آن قبایلیم
 این عذر در حق قبول نیست خالد گفت اسلام خود را از خود دور دارید ایشان به جیب فرموده تنه خود را به خالد
 فرمود تا دستهای که دیگر گرفته باشند و هر یکی از اینها یکی از یاران خود سپرد و هر یک از اصحاب خود را گفتند
 در شب اسیران خود را بقتل رسانید بنی مسلمان اسیران میگذاشتند خود را کشتند فاما ماجر و انصار دست از قتل اسیران
 کشیده داشتند یکی از بنی خزیمه مجلس جماعی در حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صورت واقعه را سر و صدای شست و دوش
 دیگر آنکه چون بنی خزیمه بفرموده خالد سلاح بیندازند خالد شمشیر را ایشان نهاد و قریب بیسی کس از آن قبایل
 بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نماز فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در شتر و عیال با خود
 قیام نموده اند کشته است آنسوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی بقتل ده آورده و دستهای مبارک برآورد
 گفت سبب نوبت که الان فی ابر و الکب با صانع الخالد نگاه مال خطیر سیراه اسیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرده و به
 قتلا و اسوال تا مات شده بنی خزیمه بفرستاد تا سعدی که از خالد بن الولید صادر شده بودند را که نماینده مراجعت

[illegible]

شنید پرسید که آنچه از باستان گفتند که مالک بن عوف از اهل اعیان است و امیرالشیوخان خود را آورده و وزیر مالک را
 طلب کرد و استفسار این امر فرمود و گفت سبب آوردن ایشان آن بود که سپاه دل بر برب ننهند و از برای حفظ متعلقان
 و سهم و سهم خوارت ایشان در جنگ استقام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد و وزیر گفت این را نسبت ناصواب
 زیرا که اگر استقامتی گزیند باشد هیچ از آن باز نماند و اگر دولت تر است مردمان نیزه گذار کار خود را کرد و اگر دلور مکتس شود
 بغیر از نصیحت و خجالت و عار چیزی از او یادگار نماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجا اند که از ایشان چیزی نمی شنوم
 گفتند ایشان بلشکر گاه نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما دور است اگر افتاب سعادت شما بر آسمان رفعت بود
 کعب و کلاب غائب نبود و کاش که شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملائمتها با ایشان نه و بعد از آن با مالک گفت که صوابترین
 می نماید که زنان و فرزندان و اموال شما را نیز در حصتی متحصص گردانید و خود با سواران جزا و سواران شمشیر زن نیزه گذار
 روی هم بیدان جنگ آریه مالک نصیحت زید را قبول کرد و حمل بر خرافت او کرده فرمود که پیشند و عقل تو نقصان کرده
 و هیچ نیاید که چه میگوئی وزیر دیگر گفت ای معشر هوازان ما را نصیحت خواهد ساخت و عورات را مستقر و اسوال
 شما را بدست دشمنان خواهد انداخت و اگر ندان و خسران بر سر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته خود بقبله طاعت
 خواهد که بخت او را بگذارد و باز گردید مردم را بجهت سخن زید گفت و شنید در میان پدید شد و ماده اختلاف صورت بست
 مردم هوازان فسخ غرضیت نموده و در صدد طاعت او اندامد مالک گفت ای گروه هوازان اگر متابعت منمائید با او افتاد
 مالک میگفتم شمشیر از نیام کشید و شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر امر و اطاعت من خواست که بگویم شمشیر میگفتم که از پشت من
 بیرون آید هوازان گفتند که اگر ما طریقی عصیان را نکست سوار که از حکم و از حیث خود را مالک خواهد کرد و وزیر دیگر و دیگر عا جز
 و انبیاست لائق امر یا است نیست کسی می گفتمیدیم که سزاوار این کار باشد بنابراین از وزیر دیگر عرض نموده با مالک
 اتفاق کرده متوجه چنین شدند بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از توجه مخالفان خبر یافتت عبد الله
 بن عبد الله سلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیار و فرمان داد که سپاه نصرت پناه بتبایع اسباب قتال
 اشتغال نمایند و عقاب بن اسید را در مکه خلافت تعیین نمود و قبولی بار و از ده هزار کس که در هزار کس مشکو خاصه
 بودند و در هزار کس خلفا و خبر داتی شان زده هزار کس موی کشین که در ده هزار کس و از ده هزار کس و از ده هزار کس
 طلب داشت او گفت ای محمد نفعی می ستانی یا بباریت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که در کار باریت حد فزوان
 ز نه بار شتران بار کرده نزد آنسر و صلی الله علیه و سلم فرستاد و عبد الله بن ابی حداد سلمی را بوجوب فرموده باشد که گاه
 مخالفان رفتن باز آنکه کثرت رجال بسیار اسلام و اسوال ایشان در حوض ای بیابان گردانید آنسر و عبد الله
 سلمی و آن در مسلم تبیی فرموده گفت اسیر چنانست که مجموع آن اسوال غنیمت مسلمانان گرد و فکاست
 که مالک بن عوف سه کس از جمعی که اسلام نافر کرده ایشان را بوجوب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان

نموده آمدند ملک پرسید که سبب آن چیست گفتند که چون لشکر محمد رسیده بود آن عقیده پیش دیدیم که بر اسپان اباق و از بودار
 که هرگز مثل ایشان را ندیده بودیم اکنون مصلحت چنانست که باز گردیم اگر این سپاه را آنجماعت ملاقات
 کنند با ایشان آن بود که با ما میروند و این صورت سبب آنست که از آن لشکر باقی شنبه و سیزده
 بجای سواران که بشاد و ایشان را سبب آنست که تمام نمودن این جنی را نزد مردم شکری نگویند و از آشنا و بیگانه پنهان را از خود بگریز
 بجای سوسی فرستاد و با وی نیز همان با جاد رفت که یا یاران رفته بود با وجود این مالک آنچنان بر تعصب و قز و خرد و اصرار
 سینه و قلم است که چون لشکر اسلام از خیال تنه بودند و در دهان که چون ملک بن عیوب پیش از وصول اهل اسلام بود وی
 چنین در آمد و لشکر را در کمین گاه نشاند و وصیت چنان کرد که چون سواران درین میدان غافل در آیند شما را در آورده
 بیکبار ایشان را تیر باران کنید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت سحر بود که تعبیه لشکر نموده علی با امیر المومنین
 عمر رضی الله عنه و دیگر با امیر المومنین علی رضی الله عنه و دیگر بعد از فصلی از حدیثی که در این بر قبیل را از قبایل یهودی
 اختصا من خود چون محل گذرگاه تنگ بود و سپاه اهل اسلام بطریق متعده و با وی چنین در آمدند مخالفان انتظار
 زده است نموده بیکبار بر سواران حمله آوردند و تیر از آن مشرکان بعد از تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند و قدیم
 لشکر خالد بن الولید را در نمود و هر که ایشان را داشتند دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بر تیر واقع شد که پیش از حدود
 چند پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماندند و از جمله دلاوری که در آن روز شهادت قدم و زوریدند امیر المومنین علی بود
 و عباس و محمد بن سعود و وسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد او و جعفر و بقیه و تقم و فضل سپران عباس
 و اسامه بن زید و برادر او و امام بن بن امین رضی الله عنهم و جمیع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
 چون دید که اصحاب بقتضای انظار من لایطاق من من المسلمین عمل میکنند خواست که ایشان را القوا
 فاصبر کما صبر اولی الامر من الرسل المسلمین بد تا محاربت مصابرت نمایند بر استر سفید سوار شده در عقب
 مردم سوارند و میگفت یا انصار انصار رسول من بنده و رسول خایم و بر وایتی میفرمود و ای این ایها الناس
 اصحاب من خود را بتر از چنان قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه نمیکردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 استر خود را تعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود و وسفیان بن الحارث عثمان استر گرفته و عباس کاتب فلک فرسای
 را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود و اما المنی لا کنه ابنا ابن عبدالمطلب فقلست
 که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم توجیهی ننموده گشته می شد و روایت است
 که آنروز چهار کس پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش نماندند از بنی هاشم امیر المومنین علی و عباس
 و وسفیان الحارث و یکی دیگر غیر بنی هاشم و آن ابن سعود و بود رضی الله عنهم امیر المومنین علی و عباس رضی الله
 عنه و باقی پیش روی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتند و ابوسفیان عثمان مرکب را گرفته بود

و عبد الله مسعود رضی الله عنه طرف چپ را می افکند می نمود و روایتی هست که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ترسا
 مانده با او هیچکس نماز و روایتی هست که زیاده از چهار کس نبود چنانکه عنقه سرپا گذاشت و کلاه بجای رسید که نوعی از آن
 که بنیز سینه پیکینه ایشان از حرکت شرک تمام پاک گشته بود و سخنان بر زبان اهل غنای میگفتند چنانکه یکی گفت که
 امر و قرآن روزی است که سحر باطل شود و دیگری باصفوان اسیر میگفت که اشارت با ذکر آن محو و احیای او گنجینه
 صفوان در جواب او گفت اسکت نص الله فاک لان یربی رجل من قریش حسب الی من یربی سن هو قرآن
 فراموش باش که حق تعالی در آن ترا بشکند که از قریش مردی الک و بنده ای این او باشد و خود شتر آید از آن شخص
 که از مؤذن برین حکم باشد از شیعیه بن ابیطاهر روایت میکنند که گفت چون آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 بطرف مدین روان شدند من رفقت نمودم و نیست آنکه در روز جنگ شامیه که فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگیرم چون فرقی بین من و او افتاد و فرقی اسلام را برگزیدند و شیعیه میگفتند که چون حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از کرب خویش فرو داده بنهید اسباب سانگی عین و من از کرب فرو داده و قصد
 آن کردم که از دست راست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آیم عباس او دیدم که با سپر خویش چون سید سکنه روی
 باز روی سید کجای فلست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده و گردن بدین بهین آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم میگفتند
 نتوانستم که آنجا دست بروی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم و هم که ابو سفیان الحارث بر جانب ایستاده
 ایستاده و سحر بانه گفت که از جانب هم میسر نشد آنگاه از عقب او در آمدم و خواستم که تیغ خود را در ساقم ناگاه دیدم
 که زبانه آتش مانند برق ظاهر شد و میان من و او حجاب گشت چنان در آمد که قریب بان رسید که هر لبه دوز
 از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات نموده فرمود باشند و آن
 چون به موجب فرموده عمل نموده دست بر سینه من فرو داده فرمود اللهم انی سبب عنة الشیطان بنی اسوگت
 در الوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من دوست تر بود از گوش چشم من آنگاه با اشارت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه و آله و سلم نهادند تا که از دم و اگر در زمان پدرم در قریه حیات بودی بعد دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 آنکه مسلم با من در قتال را ندیدی البته شمشیر را بروی نیردم و با کافران جنگ آغاز کردم و خدای سید آنکه دوست
 سید استم که نفس خود را فدای نفس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سازم بعد از آن است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 آوردند و سوار شده بجانب دشمن توجه شد و ایشان هر بیت نموده تفرق گشتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بنحیه خود مراجعت نمود من هم در دم تاروی مبارکش را به بنیم و غرض از آن زمان خیر این نبود که به طالع جمال او
 شرف شود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باشند آنچه بخدای تعالی بخواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خود
 میخواستی و هر چه تو میخواستی بود و گشت از آنچیز که اگر کسی با من نگفته بود الا جریم گفتم شهدان لا اله الا الله

و آنکه رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود و غفر گاه آورده اند که چون اصحاب در حین حرمین متفرق شدند
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و یکصد و سی که چنانچه بودند با صبح روایات باقی ماندند از آنکه رسول صلی
 علیه و آله و سلم اشارت بعباس فرمود که ای عباس یا از آنرا که کن باین طریق که یا عیسی یا انصار یا اصحاب السمره
 یا اصحاب سورۃ البقره و عباس که مجبور الصوت بود و بفرموده علی نموده و از آنکه بشید اصحاب که از عباس شنیدند
 از اطراف و وجانب ابی یک گویان بخدایت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و آنست که در اسلامت یافتند
 اول گروهی که بسجاده تقبیل بر کعب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شرف گشتند و عهده بزرگواران
 بودند از آنکه از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند فی بار رسول الله و لیکن اگر چه بیکه العاد و سیر و از خدمت تو
 یازمنی یا نیمه چنان خود را در تو می افشایم بعد از آن حضرت حضرت ائمه علی و عطاء بن آن سپاه نصرت پناه گشت
 چنانکه از آنکه از علی و ائمه در قرآن مجید و فرقان جمید که تلم نزال الله سلکین علی سوره و از آنکه خود را تلم تروید
 که چون عباس رضی الله عنه بفرموده آنست که رسول الله و سلم از آنکه داشت و اصحاب را بخواند یا از آنکه در اقطار
 و کثافات بیابان منتشر گشته بودند و از آنکه عباس شنیدند بر صوب او از عباس حرمین بنور جانب عیسی و غیر ایشان
 گشتند باین طریق که پس جمیع آمدند و جمله پیشترکان آوردند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باین کلمه حکم فرمود
 که الان جی العطش یعنی اکنون تشنه و بگرم شد و باین متعال استعمال یافت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم از استر فرود آمد و پشت خاک گرفته بجانب کفرا را داشت و روایتی آنکه اشارت باستر کرد استر فی الحال پیچید
 تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قمیضه از خاک برداشته بجانب دشمنان را داشت و در بیان مبارکه آنکه شایسته او جوه
 اشیع دشمن نمادند از جوانان الا آنکه چشم و دمان او از آن خاک پر شدند و روایتی آنست که همچون سواره از
 اسیر یمنین علی کرم الله وجهه پشت خاک بستاند و روایتی از عباس حرمین بجانب دشمنان افکند و فرمودند و روایتی
 محمد و روایتی فرمود که اللهم الخیر و عدتی و روایتی باین و عار بخواند اللهم کل المحرم و الیک الشک و انت المستعان
 جبرئیل علیه السلام با آنست که رسول الله و سلم گفت یا محمد از مرتزاق ملقین از خودم آنچه میبوسی علیه السلام
 در حین التعلق بکر کردم با دو اصحاب او جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که چون رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آن پشت خاک و سنگریزه از کف سباز کرد و بپایان انداخت و از سنگریزه با در گوش من چنان
 نمود که پنداشتم که از آسمان در پشتی میریزند و ایت که میوه و ماریت از دست و لکن شد رمی و لیلی یمنین را از
 ناظم باین قصه است نقل است که هر سنگی و درختی که در آن جنگگاه بود و در نظر مخالفان سواری می نمود که گویا
 و مطلب ایشان بودند و از جبرئیل مطلع روایت کرده اند که گفت در آنجمن که لشکر اسلام تنه از نیام بیرون کرده
 روی بکفار نهادند و دیدم که از آسمان چیزی بر شال که گیسان سیاه پیدایش در میان ما دوقوم افتاد و نگاه کردم و دیدم

سیاه بود و در صحنه شمشیر و تمام دای ازان ملک گشت و در هیچ ملک نماند که لشکر آسمان بود و در دیکس در نظر من
چنان می نمود که بعد از ازان دیدم که هر بیت بر چهار ازان افتاد و صاحب نصرت شعار عدالت و ثواب عساکر معلوم
کفار یکبار غالب آمدند و در باب شقاق و لفاق مغلوب گشتند و سفید برن جبر برضی مدینه گوید که حق تعالی
در جنگ بدر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه هزار فرشته فرستاد و بعضی از مردم آن لشکر بعد از انقضای
آن حرب بینگفتند که گویا شد بدان مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و در جامه های سفید و بر داشتند و تا آنان لشکر
اسلام بودند این سخن بعضی سواران رسید فرمود که آنرا ملائکه بودند و ملائکه برین صورت روایت کرده اند که گفت
چند کس از مردم من که در جنگ گاه حاضر بودند حکایت کردند که در ازمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
مشت خاک و سنگ نزد یک جانب ملائکه اخت هیچ مردی نماند که الا چشمی دیدم و در آید و اوماهی مادر طبعی از آن حضرت عظیم
برداشتند یافت و میان زمین و آسمان مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و تا مقام میان بودند
نماده بودند و ما را قدرت و مجال آن نبود که از غایت و بهشت نیز در ایشان نگرییم و گفتند که در وادی خنجر
از شرکان ابو جریل نام بر شتری سوار روی بسامانان نماده و او شجاع و بیباک بود که هیچکس از سواران عرب
پای در میدان او ننهاد و در برابر او دست جز نتوانستین نهاد و بیرون نیار و ابو جریل از سر شور و
غرور بر خیز می نمود و سوارانی می طلبید و صاحب کرام رضوان الله تعالی علیه هم عین در شمار آنان کافر متکبر
توقف می نمودند که ناگاه شمشیر پیشه می امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابو جریل شد و بزخم تیغ ابدار
و مار ازان خاکسار بر آورد و پیش فرستاد اهل اسلام از ملائکه این حدیث مستند و قوی را گشتند و شرکان
خوار و گونسار شدند و که عدو قتلای خنجر و غنائم ایشان و از سپاه اسلام چهار کس بجز شهادت
رسیدند و نه تا کس از سواران و ثقیف روید و زخم نمادند و سواران و ثقیف با تیغ و دژی این کرد و روی نافه از غنائم
شمش برار و فود اسب و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار قتیقه و زیاده از چهل هزار گوسفند و بیست و ارباب اسلام
و صاحب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و از ظهور این فتح غنیمی و عساکر لاری بسیار سی از ارباب
انفاق و شقاق جلایه ایمان متمنی شدند و در داوره متابعت حضرت نبوت شامی صلی الله علیه و آله و سلم آمد
منبر خطبته است نهادن چون بعد بر غنایت آید و نصرت کهماهی زمین اصحاب حاضر اند تا با گشت غنائم
سه فرقه گشتند طائفه با ملائکه بن عوف گزین و مخالف روی بعضی طائفه نهادند و دیگری بطرف بطن نخاله
گرفتند و در راه به دست اصحاب است اسوانی که در او طاس داشتند با نجانب شناختند حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم ابو عامر شمری را با جماعتی مثل برین انعام و موی شمری که پراورده عاهره کور بود و سلم بن لاکه در انبیا بودند
چنانکه میگویند که با او طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی آن نماند و آنرا بر سپید بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابو عامر

که سیرت آن سرور غیر از حدیث و روایت و غیره شهادت و آثار و کتب است و در کیفیت شهادت و روایات و غیره
 یافته اصح آنکه ابو موسی برادر زاده عام رضی الله عنهما گفت که چون محاربه اطلسیان بر ما حمله کردند و جنگ با
 در شامی محاربه کردی از بی چشمگیری بر زلوی حاضر و چنانکه در آنجا شهادت من نزد وی رفتم و گفت من تسبیح
 بجا نیاوردم که از دست وی قاتل خود را بمن نهد من از غصب او بگریزتم و او میگفت که من تو را میگویم که
 و در ستایه بقا نماند زخمی از پیس باز بایستاد و شمشیر با یکدیگر کشیدیم تا آخر الامر او را بقتل رسانیدیم و نزد ابو عامر آمدیم
 و او را از قتل قاتل خود برگردیم گفت تیر زلوی من بکش چون بکشیدیم خون از زخمت او چون آب بدان شده و چون
 مال بدان نوال بی طمع از حیات خود بر میگرفت ای برادر زاده من سلام من بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام برسان و
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلام است عافای تا از برای من طالب آفرینش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرمود
 و حق تعالی آن فتح را بدست من پیوسته گردانید و ابو عامر را بکشد زانی از دنیا نقل کرد چون بنزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 آمد و سلام داد و دست نمیداد و فرمود که آنکه در آنجا شهادت من را بدید و سلام دادم سر بری بود که از لطف خدا یافته بود و آن لطف
 در پیاموی مبارک او آفریده بود و در قفسه اش که پیغام او و استماعی سعادت و ششم آنسر و صلی الله علیه و آله و سلام
 آب طلبید و منور ساخت و در رکعت نماز گذارد و بعد از آن استغفار مبارک برداشت چنانچه سفیدی از رخ او برآید
 و در نماز خود که اللهم اغفر لعبادک بن قیس واجعله من علی التی فی الجنة من گفتیم یا رسول الله از برای من طلب آفرینش
 کن فرمود اللهم اغفر لعبادک بن قیس فی بنی وادخله یوم القیمه و ملاک را و در محاربه او ملاس بسیاری از قبیله بنی ربیع
 که از جمله مسلمانان بودند بقتل آمد و در گفتیم یا رسول الله ملک بن ربیع ابیاب آنسر و فرمود که بستم قفسه است
 که در بین انصاری که از او گذشته بود و در سرش کلان بود و در صورت سال عمر یافته بود و کفر بدست زیر زان او
 گشته شده و در محاربهات پیوسته او انقض شد که اسلام ازین فرود شد و مقرون بصندوق و طاعت و احترام
 باختم بسیار از عواشی و عواشی و در آنجا باستانه عالیله تمام میداد نام علیه الصلوٰه و السلام باز گشتند و این فتح
 علاوه فتوحات دیگر گشته از آنجا مراجعت نمودند و قفسه است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلام فرمود
 که غنایم من را در دجله جمع کنند و مضبوط بکجا بدارند تا بوقت فرصت منقسم گردد و سواد را فرمودند که اگر دو
 من کتان یوم باسد و الیوم الآخر فلا یغاک از اصحاب هر که چیزی برگرفته بود باز گردانیدند و عقیل بن ابیطالب
 سوزنی از آنجا برداشته بود و بر برفیش فاطمه بنت عقبه داده بود و از وی بدستان و داخل غنایم گردانید و زانم
 ضبط آن اسوار با باقی بقصد اقتدار لشکر انصاری نهاد و آنچه شمشیر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلام از جمله سیایاکی شمانت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انساب در زان حبشی بادی
 بسی نشونت نمودند و هر چند شمشیر گفت من شمشیر رضاعی صاحب شام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلام بر من

و در اصل مقصد رسید و قریب بمحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند و بیست گز آن تیر باران اکنون آماری بجای نمانده و چون تیر اهل محاصر با لشکرگاه میبارید صلی الله علیه و آله و سلم میرسد بفرموده که تا محسار نمایان از آن محل رفیع که اکنون مسجد النبی است برو اصحاب را بقطع نخيلات ایشان امر فرمود و چون مردم محصار از بنوا قعه آگاهی یافتند بان تبصرع و زاری کشادند از برای خدای رحم فرمای تا لشکر بان از قطع درختان باز ایستند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنی او محمد را در محاصره که بقولی برده روز و بقولی چهل روز بود جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح شدند و از غم داغ شدند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت بخشیدند و از شهدای طائف یکی عباس بن ابی صدیق است رضی الله عنه و در ایام محاصره فرمود تا شخصی نذر کرد که هر بنده که محصار بجانب مافرو و دایرا زاد باشد قریب بیست ملک که از قلعه نبردند و سعادت بساط بوسی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دریافتند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را از آن کوکب بلند رفتی که اهل طائف بخیر است رسیدند و اهل طائف سعادت نمودند و ایان آوردند و کالیه تسلیم کردند و التماس نمودند که بنده گان ما را بجا باز فرست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایشان را آزاد کرده با سه خدای عالمی اند جل ذکره هرگز بعبادت شما سعادت نمایند و محاسن است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خواب دید که قدحی پر شیر کرده و زود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند پیش از آنکه تناول نمایند خروسی حاضر شد و صدقاری را ن قح کرد و آن قح را انگند و آن شیر بر بخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم صورت واقع را با صدیق اکبر رضی الله عنه که در فن تعبیر جاری داشت و میان نهاد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله اینها قعه بنی است بر آنکه اس سال تو در ضمن شتی که این قاعه را فتح نمائے آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم صدیق محمدی رضی الله عنه فرمود که راست گفتی که نیز خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون منکوح عثمان بن طلحه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که آن قاعه اس سال فتح میشود با فاروق عظیم رضی الله عنه تقریر کرد امیر المؤمنین محمد رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استعلام آن خبر نمود بعد از رخصت ندای کوچ در دایرا اهل اسلام ظاهر مالالت کرده گفتند که یا رسول الله ما فتح نموده چگونه مراجعت نماییم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جنگ کنید یا از آن سپای قلعه رفته بنیاد جنگ نمودند جزاحت بسیار یافته باز گشتند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه نخواهیم کرد انشا الله تعالی اصحاب خوشدل شدند و روز دیگر از برای قلعه برخاستند و قاعه است که در ایام محاصره طائف شربت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب به تصرف فرمود و در طائف آن دیار سیر نمایان و بر تیرا که به بنده دیدار کنند و از ایشان که در آن فی المثل چون از لشکر نامه میرفت

تو او در شمول قریشی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بمسی می فرمود ابو سفیان تقریب سلسله طبع نموده گفت ازین
 اسوال چیزی بین ده چهل و نهم بودی انعام فرمود و صد و شش و یک را آن پیغمبر و ابو سفیان گفت پسرم بزرگوار اینست که
 سزاوار گردان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شارت فرمود تا سوازی انعام ابو سفیان پوی دادند هنوز قوت
 طامعش آرام نیافت گفت نصیب پسرم سعادیه کم فرمای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم معاویه را نیز چهل و نهم
 و صد و شش و یک را ابو سفیان گفت پدر و مادرم فرمای تو با ده بخدا سوگند تو که می بینی هم در جنگ هم در زمان آسایشی و آنچه نیت کردم
 و مدت بود بجا می آوری حق تعالی ترا جزای خیر کند که صد و پنجاهین حکم من از ام احمد شتر داد و دید که هنوز سیل
 زیادت دارد صد و شش و یک را آن پیغمبر و دو هر یک از رؤسا و عرب را شش سیل بن عمر و دو صفوان بن امیه و دو طایف
 بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن شام برادر ابو جهمل قیس بن عدی و اربع بن حابس غنیه
 بن حصین فرمای از صد شتر انعام فرمود و هر یک از اهل ثقفی و حمیر بن نوفل و سعد بن ربیع و عثمان بن نوفل و
 هشام بن عمر و عامر بن ابی نجه شتر انعام فرمود و علماد را درین اختلاف است که این عطایا از خمس بوده یا از مجموع
 نظام پذیرفته و قد خمس جاری داشته اند و کسی از کل و هر کدام بدلیل آشتیت نموده اند و آن در سیر مذکور است
 نقل است که در آن روز عباس بن مرداس اسلمی چهار شتر داد و عباس از تصدیرت مخزون گشته از غضب بتی چند
 بگفت و چون آن ابیات سمیع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گشت ماتعت بجانب امیر المؤمنین علی اکرم الله وجهه
 فرمود که یا علی بر خیز و زبان او را از من قطع کن امیر رجاست و دست او را گرفته روان شد عباس گفت زبان مرا
 قطع خواهی کرد و این گفت آنچرخ رسول صلی الله علیه و آله و سلم من امر کرده بان تمام خواهم نمود و کیان چنین سیر دار با خطی خال
 رسید به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عباس گفت اختیا کن ازین شتران تا صد شتر عباس گفت پدر و مادرم فرمای تو با ده
 که میدیشا و چه چلیبید و چه نیکو نوید عباس گفت که در آن زمان علی با من گفت یا عباس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 چهار شتر بخوانی داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار نگاه داشته و از ارباب خلایق گمان برده و از جمله خصوصان
 شمرده اگر خواهی که از اهل نصرت و هجرت باشی چهار شتر بگفتا کن و اگر سیل نباری که در سالک بولفه و کتب نگذردی حد شتر
 بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میفرمائی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت تو آن بهتر که بداده خود رسول او
 خرسند گردی و بجان دنیا فریفته و پای بند نگری عباس گفت ای علی هر چه تو فرمائی رضا و همروا نیست که چون
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع عطایای را به چند بصداد و غیر قریشی و ساسی خوب انعام فرمود تا
 و عامی ایشان را با سلام و مسلمان می بیدار شود و در باره انصار مثل آن پیغمبر و پیوست گویند که انصار
 ازین معنی اندوه ناک شده با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و عطا عطف در شان قریش و سائر قبایل ازانی میدارند
 و در باره ما هیچ انعام نمی فرماید و راستی آنکه گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل نبی خود رسیده و غیر ایشان را

و هر جا که مشقتی و فرستی است ما را بسیار شتر است آن امر سفیر باید و حال آنکه خوانش سرکاران از شمسیر است چنانکه در این
بسیار همایون آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم سید فرمان و او تا انصار و شیعیان جمع شوند و غیر از آنکه ما که می گوییم که ایشان
نباشند چون فرمود و علی بن ابی طالب و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مومنین علی بن ابی طالب و غیره از ایشان رفتند و بماندند
بعد از حدیثی که از ایشان در موردی از اینجه فرستاد که از شما حسن سید و شما فاضل این سخن نیستند یا بی جواب
دارند که یا رسول الله اگر در دو سالی ما هیچ نگفته اند ما جوانان مثل این کجایات چنانچه هر یک از شما نیستند بزرگان
سیدانند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و نه من آنرا هم بشمار و حالیکه شما که می گویید و از آتش حق تعالی را می
دارد از آتش بسبب حسن ایشان گفته که بی یا رسول الله و روایتی آنکه فرمود که نه آنرا هم بشمار که شما اگر بگویم شمار
حق سبحان و تعالی بسبب حسن هدایت فرمود و ایشان صدیقی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودند آنسر و صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که نه دشمنان یکدیگر بودید حق تعالی بسبب حسن در میان شما الفت و محبت نمود و نه شما از یک
بودید حق تعالی بزرگوار است شما را بسیار کرد و انبیا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این نوع سخنان بسیار فرمود و ایشان
تصدیق میکردند بعد از آن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه سخن نمی گویید ایشان گفتند که یا رسول الله پدر
و مادر ما فخری تو با و فضل و سنت تو بر ما فرادان است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بگوئید و از گفتن
حدود تو را بشاید که بجانب مادر می در حالتی که قوم تو را نکذیب میکردند و مادر را راست گویی داشتیم کسی بتو نمی پردفت
ما حضرت و معاودت تو بجای آوریم و بگوئیم که شده بودی از وطن خویش را از جایی دادیم فقیر و درویش بودی و ما سخاوت
و بگوئیم نسبت بتو پیش بر داریم و خالفت بودی ما را ایمن گردانیدیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
سخن باینجا رسانید انصار و گریه شدند و پیران ایشان دست برداشته بقبول دست بوس آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم سرافراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوش شو و شدیم و اسوال خاصه ما را اگر آنسر و صلی الله
علیه و آله و سلم خواهر قسمت کنند که ما را نظر متابعت است نه بر ستاع و دنیا ما را اندیشه از بیم غارت است نه از الفت
ما آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و قریش قریب آمدند بجایایت و بیعت من نمودند که تا یکبار به بیعت ایشان نمانیم
و دو کتا ایشان از الفت در هم تو می آنکه فرمود که ای گروه انصار شما در شهر مدینه که من بال بگوئید قلوب بی هم شما را ایمان
شما باز میگذاهم در کمال خلاص شما اعتقاد دارم و رضی می شود که دیگران باشند و گوئید میمانند خود میروند و شما را بر روی
بخواند می خود مراجعت می نمایند بخانه و گوناگونچه شما بان معاودت می نمایند ببنی نضیر است از آنچه خلق با آن معاودت می نمایند
بعد از آن فرمود که بنییل سرتیضی که از فقر می صاحب گرفته است و در اکثر غزوات با من همراه بود و از این غنائم هیچ
نداده ام و هر یک از عیینه و اقرب را صد شتر داده ام و از عالم چینی و اقرب عییل را بستر است که با سلام اعتماد دارم
تخصه و حسن تالیف قلوب قوم است تا در مسلک اهل اسلام در آیند و سخنوا هم که وثیقه نویسم که اسوال زمین برین

خاصه شما باشد که بهترین مهیا نفع مست که حق تعالی آنرا بفتح ازانی داشته انصار بار دیگر که پیرواری و راست اند و
گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را به بنیاه احتیاجی نیست و از مال و متاع او اسلام بشی فی آنروز بسیار که سایه عنایت تو
از سر آگرم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از جناب این روز چهار نیست بعد از من شما را کار عی پیش
آید و هست و در غرض و تقاضای صیر نیاید تا بی خجالت و شرم بسیاری بخند و رسول او ملحق شود و بنویسد شما و محض کوشش
ست که طولی عرض آنقدر که میان صفها و عافست و عذو کاس و ابابرق او بیشتر از عدد و نحوه بعد از آن فرمود که انصار
خاصه من صحابه سپهرین اند و اگر مردم برای انصار با من بودند خدا یا انصار را بیاورد و او را و الا انصار را بیاورد
و انصار از عنایت فرج و سرچینان گزینند که محاسن ایشان ترک نشد و شکر خدای تعالی بجای آورد و در حال فریفته
نشند و از خدا و رسول او و در افتاد و صاحب را یات و بار با بشارت آورده اند که جمعی از هزاران در جبر بر باد آید
پایوس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته مسلمان شدند و از اسلام تقیه قوم خویش آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم آگاه گردانیدند و گفتند یا رسول الله ما اهل عیشت نیست و ما و خنثی که بجا رسید بر تو چنان نیست اکنون بر ما
رحمت کن نیست نه تا خدای تعالی بر تو نیست نه و رحمت فرماید و گویند که از شرافت آنحضرت عظمی خدای تعالی آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم ابو ترکان فرستاد که در مدینه که خطیب بجا نهاد بود و در مجلس کالیون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر شد و گفتند که یا رسول الله اگر گفتا هست حضرات هارث بن ابی شمر غسانی با فتوان مندی بر تو خفته اند از شیر
سید ویم و زمام خیمه القبضه افتد از ایشان می بود چنانچه از بخت نیست سرانگیزه با فضل و انانیت سبک و در شفقت و رحمت
درین نمیدانستند اکنون کمال عاطفت تو امید داریم که اسعول مسایا که با ما ازانی در می چنانچه در میان ماعیات و
قنایات رضا می تو هستی چون تو بهترین اهل مسلمانان نظر عنایت خود از ما گردانید که بالذات ذلت خاک کفایت فرمانده ایم
به دست کرم ما دست گیر نظم که چه افتاد در خاک بر هم زده خواری چشم دارم که به دست کرم برداری اگر پس ماند
درگاه امیدم نیست که یک جازه بطلان پیشتر است و حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اکمل التحیات
در جواب ایشان گفت من تا خیر غنا کنم سبب شما کردم و انتظار آمدن شما می برده که شما باین روزین باب سخن گویند
شما دیدید با جمیع مردم که مستنید کردم و دست ترین سخن زد من راست ترین آنست که از مال و سبایا
یکی را اختیار کنی ایشان گفتند اهل عیال و گداشته شتران و گوسفندان نخواهیم چون این سخن گفتند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه نصیب نبی علیه طلب است با شما ان استقیم و از مردم درخواست کنم حاجت شما
ما از حصص خویش نگذرند چون نماز پیشین را بگذاردیم شما بر پای خیزید و هر روز و مسلمانان شفیق سازید و گروه
هزاران بعد از ازی نظر بعد از آن عمل نمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بر خاست بعد از حمد و ثنا مست
حق تعالی بخین فرمود که اخوان شما را مسلمان آورده اند و از من باین قرار گرفته که سبایای ایشان را بآن جماعت بدهید

و خطبه آنست که هر که یابین راضی باشد بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش درگذرد و مالی که حق تعالی بجا
 از زانی وارده بدو بهر چه حاضرین مجلس جمعه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در این منی کردیم در ایاتی آنست که
 اول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است ای گروه یهودان بشما گذاشتم آنگاه
 معا جبران سپاه مستند گفتند که نصیب است آنحضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم و انصار نیز و همین کلمه
 نه بان بکشادند اما اربع بن حابس که پیشوا می بنی تمیم و عینیه بن حصین قراری مقتضای بنی خزیره گفتند ما قوم
 ما باین یهودستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من بنی سلیمم باین راضی نیستیم و بنی سلیمم باین راضی نیستیم و بنی سلیمم باین راضی نیستیم
 و گفتند و آنچه از این است تعلق بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دارد آنست که صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که
 راضی نیست بعوض اشتری که دارد من او را شش شتر بهر چه از اول غنیمتی که حق تعالی بجا بیاورد بدهد چون صحابا کرام
 استقام سیدانام علیه الصلوة والسلام را در آن باب بشمارد کردند رقم طلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این قول
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم استفسار حال استخبار مال مالک بن عیون نموده یهودان گفتند که وی در حصه
 طائف است حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر نذر آید و مسلمان شود او را مال عیال و وسویشی و اموال او را
 بدو باز و هم و صد شتر دیگر با و بخشیم و یهودان خبر مالک بن عیون را شنیدند و او بیعت نمود و بعد از آن یهودان
 آنست که صلی الله علیه و آله و سلم استسعا و یافته بجایه اعلان عملی گشت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوی و وفای خود و مالک
 بر قوم خود و چند قبیله دیگر و اگر دانیده رخصت انصرون از زانی داشتند آنست که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از قرار قسم قسم غنائم در دو روز و هفت روزی قعه سه شکان از جعفر بن ابی حمزه
 به ناسک آن قیام نمود و امارت که از عتاب بن اسید تقوی فرمود و معا و جبل و ابو موسی اشعری را رضی الله عنه
 به جهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان و در گذشت و سه روز در تنفیذ احکام شریعت و اجزای اداری ملت خویش
 فرمود و ابو سفیان بن حرب را فرمود که در بلاد من بود و مالی گردانید و کثیر بن عبد الله را بجهت معاونت و نظارت
 ادره خانه ساخت و ابی ذر فرخ این مهمات سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از آنکه بیرون آمد به منزل
 منظر انظران آمد و یقین که از قسمت نماند بود آنجا قسمت فرمود و آخر ذی القعدة یا اوایل ذی الحجه هر چه بجهت خود
 آن سال مردان حج گذارده بودند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز با مسلمانان حج گذار و ابی انکله امیر حج
 گردانند و بر ایاتی آنکه او را در آن سال امیر حج گردانیدند را در علم واقعه و دیگر از وقایع سال هشتم
 آنکه چهار نفر بنی نضال بنی نضال سید انبیاء علیه الصلوة والسلام آمدند و معروفی را از آنست که صلی الله علیه و آله و سلم
 گردانیدند که مافریستادگان قوم خویشیم و مسیح ما چنین شده که اسلام بی سحر تمام نشود و فرمود هر جا باشید
 تقوی را پیش گیرید یا اسلام شما تمام باشد و اگر بجهت تنهایی بیخ ضرر بین دولت شما مخرج نگردد و این مردم را

بفرموده آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانه رحله بنت الحارث فرود آورده و چند روز معانی کرد و هر یک را
چهار او قیه داده گسیل فرمود و واقعیه دیگر هجده سال از عیوب خاتون بنت رسول گذرانده و از آنجا بر تبارعت فرمود
و از برای وی تا بوقت مرتب ساختن دوازده تا بویک در اسلام ساختن آن بود و او سکنه ابو العاص بن الربیع
بود و سبب بیماری او نیزه حواله کرد و بسیار بود و از آن خروج او از مکه چنانکه رفته کلک بیان کرد و از و سه
روز فرزند مانعی که علی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه در این غریه ساخته آن بلده طریقه آمد و او قریب
ببلوغ رسیده بود که جهان فانی را در آغوش کرد و دیگری مسماة با اسماء یعنی زو فانت فاطمه رضی الله عنها ابو حنیفه فاطمه امیر و را
در یکجا نمود و آورد واقعیه دیگر هجده سال از اسلام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شیشه عیوب بنده صلی الله علیه و آله و سلم
خزیده و ادوی ماریه بقلیه بود چنانکه ذکر گذشت و این بشارت را ابو رافع مبعوث حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو رافع را به کوفه کوفی غلامی بنحسب و کشتی از برای آن فرودیده عقیقه ساخت و چون عمر از برای
نیز شید بوزن وی رقمه تصدیر فرمود و وفات او و ماسوی سرش را در دفن کرد و واقعیه دیگر هجده سال و تقویم
در سال هفتم ایام مسیره واقع بود و وقت مسیره ساختن و تعیین ایستادگاه ایستاد بسیار است و در کتب مذکور است
لکن است که چون مسیره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ساخت شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسیره می نمودند
چون خبری که پیش از مسیره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آن ستون می نهادند و فصلی که در مسیره می نمودند و درجه
بود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بر مسیره ستون و گذشت و بر مسیره بر آن ستون آواز آنحضرت را شنید
و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند و آواز ناگه کرد و بر پستی آوازی کرد چون شتری که بچه فرود آید که باشد
در بر پستی آنکه آن ستون را به چاه افتاد و چون که حاضران از آوازی می شنیدند هم شانه می زدند و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیج
نمیکنند از حال این چوب پار و یاران متوجه آنجا شدند تا آنکه آمدند و دیدند که ستون را در چاه انداخته اند و چنان ناله میکرد
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مسیره فرود آمد و نزد آن ستون رفت و آوازی که ناله گرفت و گفت اگر خواهی که منم آن
سنت تو را گردانم و در آن چاه نیفتادم تا باز مسیره فرمودی و میباید با آوازی و اگر خواهی که در زمین بهشت
نشانم و از چشمهای بهشت و چوپایان بهشت آید و میباید که آن ستون را اول از سیوه و تناول کنند و آن ستون اختیار
آخرت کرد و گویند که در آن چاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن ستون را در بر گرفته بود و میفرمود و نعم فعات
قد فعلت از آنسرور رسیدند آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این ستون را آن اختیار کرد که او را در بهشت غرس
نمایم و آنستون گفت که در بهشت نشان تا اولیای از سیوه من تناول نمایند که هرگز بوسیله نگردم من میگویم که آنستون
آنجا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر رفت و در بهشت آورده گفت او را به غیر ساختن میان دنیا و آخرت او اختیاریست
اختیار کرد و اگر او را تسلیم نمیدادیم تا قیامت از بهشت رفتن میباید که چون ایستاد و بر پستی میباید که

حدیث منبر روایت کردی گفتی که ای گروه مسلمانان چون چو سپاه پاره از شوق رسول خدا می نمایانید شما سوار ترمید
که مشتاق نقای او باشید چنانکه سواران اجمال الدین روی قدیس سره فرماید **ع** بنواخت نور چشم از آستین نهاده
کمتره چلی نیستی خانه شومانه شود و در او نیست که آن ستون را رون کند چنانچه مولوی روم در مثنوی فرموده **ع**
آن ستون را رون کند در زمین تا چو دردم شکر گردید و درین تا باغی بر کرد ایند بخواند از همه کار جهان بکار ماند
و درایتی هست که ای ابن کعب آن ستون را بر داشت و چنانچه خود بر دین و دوا می بود تا خود را از خود دوری و بخت سیاه
که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مایین قبری و منبری روخته بر ریاض البیت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم بر منبری نشست منبر سه پایه داشت بر پایه سوم می نشست و پایهای بسیار که بر پایه دوم می نهاد و چون
خلافت با امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسید بر عایت او سوار گردید بر پایه دوم نشست و پایهای بر پایه اول
نهاد و چون خلافت با امیر المومنین عمر رضی الله عنه رسید بر پایه اول می نشست و پایهای بر زمین می نهاد و چون خلافت
با امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید بر جای رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نشست چنانچه مولوی در مثنوی آورده
ع قصه عثمان که بر منبر نشست و چون خلافت یافت بشناختند منبر را سه پایه بدست و رفت ابو بکر و روم
پایه نشست و بر سوم شدند و در خویش از برای هر سه است اسلام و پیش و در عثمان آمد بالا می نشست و بر شاد و
بنشست آن محمود بخت و پس و االش کرد شخصی ابو الفضل و کان نشو و نشسته بر جای رسول و پس چون
جستی از ایشان برتری و چون بر تبت تو از ایشان کمتری گفت اگر پایه سوم با پایه دوم و پنجم یک مثال عمر
در دوم پایه سوم من بجای چه گویم شمشیر ابو بکر نشست او هست این پایه مقام حضرت و و هم شمشیر نیست با آن نهاده
آورده اند که معاویه بن ابوسفیان بمرغان که از قبل او در مدینه حاکم بودند نامه نوشت که بفروغ که توانی منبر آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم از برای بالشام فرست مروان انفسرود تا منبر از او وضع او کردند و بفرستند که بالشام فرستد بیکبار
درین طمانی شده جهان تا یک گشت بر دایمی آنکه افتاب برفت بمرتب که در آسمان شمره پیدا شد و فتنه و عظم بیان
مردم پدید آمد مروان چون آنکس را بدید خانه بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت که جهنت بر داشتین منبر از محل انفرمان
معاویه بود که منبر را باندگوانم در درگیری طلبیده شمشیر در دو گانه پایان منبر بفرمود و سبب آن فرمود که مردم بسیار
شده اند خواستم که تا هر خطیب را بر زمین رو سخن او را بشنوند و گویند که بر جهان حال بود و اگر قصه پدید آمد و حاصل حش
بر جهان نمودن نمیداد تا در تاریخ سه ربع خمسین آتش در مدینه افتاد و منبر نیز سوخت باب و وار و هم در
و قانع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درین باب نیز
واقعات بطور پویسته **فصل** در بیان سیر و واقعه اول آورده اند که در ستمل محرم
سنة تسع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حال صدقات تعیین نمود تا بقصدیکه بجای ایمان مجانی گشته بودند

باز

درست لغایت و تامل بر آوردند و نتیجتاً نگذاشتند تا سؤالات و غیبت بسیار از بزرگان و مشایخ و بزرگان افتاد
 و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی قرار گرفته بود و ولایت شام رفت است و از مدینه بن علی رضی الله عنه بعد از آنکه مجلس غیبت را
 تسبیح نموده و دختر حاتم را که زنی با فصاحت و ملاحت بود داخل غیبت گردانیده و بیدار آورد و او را در سرانی که بحیثیت
 نوزاد از آن وقت بسیار ساخته بودند و او را در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به پیشرفت دختر حاتم خواند
 بیرون آمد و بر سر راه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و گفت یا رسول الله که این غایب از مدینه و فاضل بن علی
 من الله علیه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از رسول کرد که وفات کیست چه باید کرد که بر او مدعی بن حاتم
 آنسر و فرمود که آن گریخته از خانه او رسول را و نیست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم این سخن گفت و بیست و
 روان شد چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در پیش عیون حضرت التماس نمود که اگر در جهان جواب شنید روز
 دیگر چون سرور انبیا علیه السلام بر روان سرنگان بشت باز دختر حاتم برخواست و گفت یا رسول الله
 دختر این و رئیس قبیلہ خویشم پدرم بار عقیبتی نقل کرده و بر او مدعی بن حاتم که مدینه بن علی رضی الله عنه و مدینه بن علی رضی الله عنه
 حق آسمانی بر تو نیست مندا این تو بیت با شمس آن خودی بنده رسول افتاد و قرار این داشت که طاعت از آن ششایان
 بر می آید و او را همراه کرده بودن مالوت فرستاد و بعد از چند روز جمعی از قبایله علی بیدار شدند و دختر این صورت را
 معروضی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گردانید آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم او را جامه نو پوشانید و بالاراع
 عادت داشت و اسکان سرافراز ساخته و خدمت داد و با اجتماعیت هر جا که خواهد بود و دختر حاتم بلافاصله بر او بیجا نب
 شام شتافت چون به برادر رسید برادر او پرسید معصیت چیست خدامش گفت که یا پیغمبر یا پادشاه
 بر تو تقدیر از ما زست و متابعت او چاره نیست بنابراین عدی ایوی بجانب مدینه آورد چون مدینه رسید
 آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که تو کیستی گفت منم عدی
 بن حاتم طائی بنابراین که مدینه قرارگاه اهل شکر نیست آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و بجانب
 منزل آنقدر رس روان شد و عدی با وی موافقت نموده و در راه پیروزی خانه و خیمه پیش آمد و سخنی که داشت
 با آنسر و معروض گردانید و زمانی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آن ضعیفه ایستاد و بکلی خود را حجت او را آورد
 عدی بن حاتم چون آن خلق عظیم از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شناسا شده که با خود گفت که این خدمت
 باری از صفات انبیا و رسول است علیهم السلام چون بمنزل شریف درآمد و ساد و از او یکم آنرا لایف خرما
 آگنده بودند و داشت و بحیثیت جلوس حکم بر زمین افکند و فرمود بر آلا این نشین کند اول تنی خود و عاقبت
 بنابر سبب انوار الحامی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا نشست و آن تاج فروه افلاک بر سر او خاک قرار گرفت عدی
 گفت با خود که این نیز از عادت سلاطین نیست بلکه از عادت این شیخ انبیا و صلوات الله علیه و سلم بر این عادت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مدی تو فلان غریب داشتی و فلان کار سیکری که در غریب و ماست
 تو جان نبودی مدی از این سخن نیز معلوم شد که وی پیغمبر مسلست آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای مدی
 شاید که مانع قبول تو از اسلام قلت مال و استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که غنای غریب مال
 در دنیا که ایشان به ثواب بسیار گرد و گرد یکجاس نیاید که قبول آن اقدام نماید وی شاید که مانع قبول تو در این زمین را
 بسیاری دشمنان و قلت از باب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیایست مستور و محروم از یابی به بینی که اهل اسلام کثیر و
 اعدای ملت قلت پذیرفته بجزیه که فی الزقار و سه برشته تر نشانه به بنده ان که آید و از یکجاس خالص نباشد که از نشانه
 عز وجل و رسول و صلی الله علیه و آله و سلم و می شاید که تر مانع باشد و درین و از ان آنکه شما به سیکنی که امر حکومت
 و سلطنت متعلق با عدای این ملت است بخدا سوگند که زور باشد که بسج تو رسد که قصرای این پیش از این با بی
 بردست مسلمانان مفتوح گشته مدی گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مدی این نشان از باب اسلام
 و عودت فرمود و من بجلیه ایمان علی گشتم و بعد از نقل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دو واقعه از ان و قانع که با من
 تقریر فرموده بود و شاهد کردم یکی فتح قصرای ابل و دیگری رفتن آن زن تنها از قادیسیه که شک نزد امیر اهل مدینه
 ظهور خواهد یافت و واقعه ایمان مدی اگر چه با این هم بود از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل قانع مسائل پنجم
 هر قوم گشت واقعه دیگر از وقایع مسائل پنجمه ایلا بود و آنچه ان بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 درین سال هجرت بنیت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و قاتل شریفه و دهنه از انی داشت و دفعه ششم در روز رخصت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و بدیدان پیر رفته بودند چون خلوت خانه بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 و آله و سلم سر نه خویش را بر قبطیه اطابید و با وی خلوت ساخته و در خنجر نهضت از خنجر پیر بازگشته و یکدیگر جوید و دست
 بالضرورته توقف نمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در باز کرده بیرون آمد و دخت شریفه حقیقت حال اطلاع یافته
 گریه آغاز کرده گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش و رخا من رفوش من با کنیزک خویش مباشرت میدانی
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون اضطراب مفضله را مشاهده کرد فرمود که رضی نیستی که بار پیر از خودم گرامم
 گفت مستم از غایت فرج و سرور عا کشته را خبر داد که بشارت با و که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز که بار پیر
 بر خود گرامم گردانید چون عا کشته رضی الله عنه ملاقات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم مستعد و نمود و بر پیمیل
 تعریف گفت یا رسول الله در اوقات بیوهت من با کنیزک قبطیه محبت دارا باقی اوقات ازواج اسلام ماند
 درین اثنا جبریل علیه السلام آیت او ال سوره تحریم آورد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فقهه را عتاب فرموده گفت
 ترا نفرموده بودم که برین سخن یکس را مطلع نگذاری چرا انشای از من نمودی فقهه گفت یا رسول الله ترا این مستن
 که واقع گردانی فرمود که بنانی علیه السلام انجیر خبر کرد خداوند اناسی بار یک بین و چون این صورت را بعضی ازواج

انظار و پیوسته بود و آخر است آن همه از وراج رسیده تا یک ماه از شرف مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
محرور گشته اند و این دوام آنست که اموات مومنین رضی الله عندهم جنینی از نفقه و کسوت و طلبه بیدار و در تحصیل
آن محسوس بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه محزون نشسته بود که اسیر المومنین ابو کاجه یق رضی الله عنه
بدر حجره آمده و دیده و بسته و جعبی بر در حجره منتظر نشسته و یکس زیارت فرغش گشته صدایق اکبر رضی الله عنه و دست
حاصل کرده بعد از آن فاروق اعظم رضی الله عنه دستوری واجازت یافته ابشر و مقبوس آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم
مشرف گشته اند چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را منقبض دیدند فاروق اعظم رضی الله عنه گفته که بیاضی گوئیم
که موجب سبقت و سرور صلی الله علیه و آله وسلم گردید گفت یا رسول الله جز من نبوت خارج و درین ایام جنینی از من است
و تحصیل آن بر من و شوار بود و بر ناستم و در گردن وی زدم کاش این صورت شباهه تو می گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم تبسم شده فرمود که اینها و گردن نشسته اند از من نفقه و چیزی طلبند که ندارم امیر المومنین ابو کاجه یق
رضی الله عنه ازین سخن متاثر گشته برخاست و پشتی برگردان عا نشه و و فاروق اعظم رضی الله عنه موافقت نمودن
بر گردن دفعه شد و پدر آن با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی طلب نکنند که
در سخت آنصورت از نیست عا نشه رضی الله عنه و حفصه رضی الله عنها سو گند یاد کردند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم دیگر باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند بواسطه آن کوتنگی خاطر حاصل اند از وراج سبقت گزیده یکماه در بالاخانه
مسجی خوش معتافت شد و غلامی رباح را تعیین نمود که یکس را بی دستوری نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
نگه دارد و این خبر در مدینه شایع گشت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از وراج طهارت و طلاق داده و باران بر کلام
که این خبر را می شنیدند بمسجی می آمدند و دستوری می یافتند تا آنکه فاروق اعظم میگفت که من نیز از خبر شنیدم و بمسجی
آمدم جمعی از اصحاب را دیدم که میگفتند من بخیال پیش ایشان شستم اندوه عظیم بر خاطر من متولی گشته اند از اخبار فاسد
و از خبر مسجی را دیدم و از رباح التماس نمودم که در خدمت ملاقات حاصل کند رباح ملتزم چند بار معروض داشت
جوابی نیافت آخر الامر تا واز بلند گفتیم که ای رباح ظن من آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم گمان شده
که من بشفاعت دختر خود حفصه آمدم تا جبهه او را بمن بپوشد بخدا سوگند اگر از ما میگرددن او را بن از فرمان او تجاوز
نمایم این سخن گفته باز گشتم نگاه آواز رباح را شنیدم که میگفت یا عمر بیای که دستوری فرمود در باره تو من جمعت
نموده نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و بعد از سلام گفتیم یا رسول الله از وراج خویش طلاق داده فرمود
نی و من یا واز بلند تکبیر گفتیم ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه آواز تکبیر عمر را شنیدیم دانستیم که وی با حضرت
چه گفت و چه شنید روایت دیگر از برای زینب بنت جحش طرف غسل بدهیه آورده بودند وی برای آنسر و صلی الله
علیه و آله وسلم نگاه میداشت و میل آنسر و صلی الله علیه و آله وسلم بصل سید آنست چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

ترغیب بصدقه نمود آن آئینه جود و احسان یعنی اسیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز شتال طلایه احمر بر آن
 سید صد شتر منضم گردانید و روایتی آنکه باز سید صد شتر کل در آن لشکر نامزد فقر گردانید و در آن سیرتاریکی
 کردیم که از آن شتال طلایه احمر کشتل در پیشت سید سحابی فی کل سبیل مائة حبة آورده اند که آن روز
 اسیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز صد شتر با قطاب و اجلاس بشکرا اسلام کرد و فرمود این آیت و نشان از مال
 شتر و نیز در شتال طلایه احمر بیاورید و در نظر انور گردانید لا یخف الله شیئاً و الله بصیر لعلی الامر
 ارض عثمان فانی عنه رضی الله تعالی عنه و فرمود که خدا یا حساب قیامت را از عثمان ببرد و در روایتی آنکه فرمود که
 اغنیای انبیا و قطب حساب کنند و عثمان را حساب نباشد نگاه عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار بار در روز
 و گفت که هشت هزار درم داشتیم رضی الله تعالی عنهما و در روایتی آنکه در روزی که عثمان را حساب
 آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کتا و پنجاهی و آنچه کتا داشتی از یکت و عای آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم
 مال او بر تیر رسید که از آن نفوت او یک زن او را در فرس پوست لاف داد و از چهار زن او حدیث او منقضی شده بود
 برایش که حصه اوست شد مبلغ هشتاد هزار درم و روایتی هشتاد هزار شتال طلایه احمر که در آن پنجاهین ساله اشرف مجاز
 الله ارباب اسرار است و گوشتان در بعضی از زنان ایشان که پسر باور و ست و پانچ ستر و سی شترند و گذشته
 بنیاس بنایان فرستاد و نقل است که او عقیل انعماری رضی الله عنه شصت تار کت کشید و از برای شخصی از روی و
 صاع فرما کرد که یکی از آن برای عیال گذاشته یک صاع را در نظر آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم آورده آنسور و صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم صاع فرمای و در بالای همه صدقات نهاد و ساقان و درین باب زبان نیست در شان به خطی و گفته اند که شتال
 در باره ایشان آیت فرستاد آن الذین یلمزون الملو حین المؤمنین فی الصدقات الذلین لا یجودون الا بعد هم
 فی سیرت ابن عمر رضی الله عنه و امم عبد الله علیه السلام القصة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن اموال را برابر حاجت
 اتفاق کرد تا ساختگی خود کردند و بخردین تعلین بیشتر ولایت فرمود و میگفت تعلین پوشید که در حکم سوار است
 نقل است که چند نفر از صحابی اصحاب رضی الله عنهم جمعین نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند یکی سالار بن عمر بن
 زید و ابولیلی و عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن حمیر و سلم بن عمرو و عراف بن ساریه و عبد الله بن سعل بن سید و
 بر روایتی عمرو بن الحارث الجموع و بر روایتی صحیح بن مهران بن عبد الرحمن گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که چیزی از صدقات که محبات شما کفایت شود اسمال باری و چون نیست و این فقیران از آن مجلس بجا آمد
 مؤمنان و بیرون رفتند و دیگر استند و با این سبب آن جماعت لقب گشتند که بجا آمدن چنانچه کرد و علی الذین اذا
 نالوا لیسوا هم فاست الاجد ما احکم علیه تو را و ادعیه تمیز می باشد مع نمان الاجد و لا یفتون از حال ایشان خبر سید پس
 این پانچ عمرو بن کعب گفت نضری با ابولیلی و ابن معقل رسید و شتری از برای رکوب ایشان داده

مراقت نمود و آنسور صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اما ان رضی او یا ناکون بمنزلت ما روت من سوسنی و لیکن مختلف
بیش ازین نیست که ما روت بنحیه بود و بعد ازین بنحیه نیست و در حجت رسید که در ثقیه الوداع بعقد
در تیب را بابت نصرت آیات توجیه نموده و ای اعظم الباسیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعیین نمود و علم کرد
بنبریر بن العوام تفویض فرمود و وای اوس بن زبیر خنجر را با سید بن الخضر ابو جانه انصاری رضی الله عنه تسلیم
نمود و در آن موقع بعضی لشکریان یون فرمان داد و بگوئی می برار کس را شمارند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی
هشتاد هزار و دویست صد نفر گفته اند و گویند از آنجا دو هزار کس اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر سوار بودند
و درین لشکر خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و سینه البطایع بن عبد الله و میسر بن عبد الرحمن بن عوف رضی الله
عنه را نیز در آن موقع الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان خلف نمودند چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم از حجت ایشان واقف میشد میفرمود اگر در وی خیری باشد باز بوی حق تعالی اولا
بشارت رساند و الا شمار از صاحب او خاص و او چون لشکر بعد از قطع منازل محلی را حاصل به تبوک رسیدند و در آن منزل
دو ماه توقف نمودند و از آنجا راه کوچ صبح و شام روزی چند به آسودند و در حال این احوال تحقیق پیوست که آنچه
در مدینه سمع شده از لشکر روم هیچ حرکتی صدور نیافت آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عیانان مهاجر و انصار
انصار درین باب سخن گفت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر بنده اب ماموری عنان غریبت را
با بنیانب معطوف گردان که ما چه لازم رکاب فلک فرسای تویم هر جا که توجیه نمائی از سر قریم ساخته میگردیم
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر ماموری بودم شعرت نمی نمودم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار است و او را دست طعن بر ضرب در ظل سلطنت و سلطنت و کینت ایشان
مجتهد و لشکر اهل اسلام را خود میمانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال غربت بایشان آمده و او را زده
شکست و بیست تودان و یار شیعیان یافت و خون و رعب تو بر زمین و میان ایشان یافت اگر امسال باز
سال یکصدی این امر شوی انسب و ادب اینها را و چون رای فاروق اعظم رضی الله عنه مقرون بصواب
بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم عنان هرجعت بمقر غزوات و اکرامت معطوف گردانید فقهست که چون
هر قل را در دم شنید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بعد و شام رسید و در تبوک توقف نمود و شخصی را از
بنی عسار نامزد کرد که بشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم نقل حجت
چشم و هر نبوت در و صدقه قبول نماید و ایشان را فلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده و تبوک آمد
و بعد از گفتش و شخص تمام غنیمت هر قل را بدست گرفته اوصاف و نعمت و سمات و علامات حضرت رسول را
صلی الله علیه و آله وسلم هر و شش گردانید و هر قل را عیان مالک و اشکرات در یار روم را جمع کرده فرمان داد که از دست

[illegible]

که روی به پشت را خواهند دید و بوی آن خواهند شنید تا زمانیکه شتر در سوراخ سوزنی رود و پشت از ایشان بگشت
 و پسلیه گرفتار خواهند گشت و شعله های آتش در میان سینه های ایشان ظاهر خواهد شد و از سینه های ایشان
 سر سبزند و از نجات اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم در شان خدایه میگفتند که صاحب السیف
 لا یعلم غیره و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحاب بیان میکرد و در بار خدایه چنین میگفت
 اعلیهم شان المنافقین خدایه و گویند که گاهی که جنازه حاضر شدی فاروقی اعظم رضی الله عنه ناظر خدایه بودی
 اگر دی بران جنازه نازند روی او ننگد روی یا اگر بود و نازند روی او نیز نازند روی روایتیست که هر چند
 گناه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه می آید و او را سگندیدند که در آن زمان که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بودند
 عمر را در آن بیان ذکر میکرد خدایه میگفت فی فی تا در ساله قدسیه شیخ اخی غزالی آید و است که چون عمر می باید که
 در اول روز از من ایضا فخره الرب بعمر میشنود و شب بیدار خانه خدایه می آید و فی سوالی صلی الله علیه و آله
 آنکه و سلم مع المنافقین میگویی مرتب این اوراق گوید که معجز است بابر و واقعات است که از ده بگویند و بگویند
 و کتب است که در آنجا گشته درین مختصر یاد است ازین گنجایش نادر و القاصه چون خاطر عاظم آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم بر جنت از غرّه تبوک قرار گرفت عنان غریمت به صوب مدینه سکینه معلوف گردانید و تقاضاست
 که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قریب مدینه در منزل افغان که از آنجا نامه بینه بجا شته است فود آمد منافقان
 با استدعای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند تا آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بیکه بسجده قرار بقب گشته
 فکر مسیحی خنجر و کیفیت آن چنان بود که ابو عامر راسب فاسق که مخافطت و عداوت او با آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم شمه بسین گشته در حرب احد و معرکه جندل در عداوت بالشر اسلام مدو کار برپا نموده و
 بعد از انحراف عادی آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه منافقان مدینه نوشت که در مقابلت مسیحی قیاس وضع
 محکم که بصورت مسیحی نماید و در معنی گذشت باشد باز در و وصیت نمود که چنان او را که شاد و سازند که از بر
 توطن و اعتساک او آماده باشد و وی و متابعان او آنجا بسره تو اندر بر و مقصود آن بعین آنکه آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم در معرض محاربه و سد و مقابلت آید و عذری و لکری که در قیاس شود خود مسته و رشت
 از قوه بفعل آید و بنا برین او و از ده منافق اتفاق نمودند و صوبه خراسانی را بفرستند و تفریق را انصراف نهادند
 در آن ایام حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم به غیر لشکر شکست خورده و شال و شسته آن جماعت بنزد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که مسیحی در محاربه خویش بر آن حضرت یاران آن جوانا کرده ایم اگر نقدهم شریعت خود شرفت
 سازی نمونند خواهیم بود آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که حالیا معنی در پیش است بعد از عداوت
 ازین بر سر خدایه بود و بگویند که چون از تبوک باز گشته منافقان است و نمای و فایده مد و عداوت نمودند

گفتند و این اثر شریفی از رسول ارزانی فرماید بعد از آن به پیروی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بنور از آن منزل سوار شده بود که جبرئیل علیه السلام در رسید و مشغول خواندن کتابی بر طبق وفاق نهاد
 بعد از آن رسولان رسانید و آنکه که میزد و ازین آنکه خداوند تعالی را که او را تعالی بنام میخوانند تا آنجا که آیت بر لوح
 محفوظ دل با حاصل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن النضر هم در آن مجلس
 ایستاد و با اتفاق آن بنابر اسوخته سند هم گردانیدند و آنجا که بنابر منفرق ساختند و دست در تاج
 سینه میزدند که در میان گشت از باب سیر آورده اند که ماه مبارک رمضان بود که حضرت صلی الله علیه و سلم
 در مدینه رسید و در دست خود دستوری داشت و در آنجا که او رسیدند آنوقت که بود که سنان بن قیس
 سفیانی که داشتند با قسود صلی الله علیه و سلم گفتند و در باب هر کس حکمی تقرر شد و در آنجا که
 که از ایشان تا اصل عقیده پنج کس ازین غرض تخلف ننموده بودند و ابو خثیمه سالمی و کعب بن مالک و غیره
 بنی نضیر و مالک بن اُمیه و قسود و رفیق و پیاده و تنه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و مدینه را ندانستند و در
 مرقوم گشت اما ابو خثیمه چنان بود که بعد از چندی که حضرت صلی الله علیه و سلم رفته بود ابو خثیمه در هر گاه
 بخانه درآمد در آن داشت هر کس را عرضی بود یا خبری که از بیابان سرحد نهاده و طعامی که از آنون ترتیب
 نموده ابو خثیمه بر سرش بایستاد و آن ترتیب را ملا خطه کرد و با خود گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 در بیابان و شدت حرارت آفتاب و باد های گرم و ابو خثیمه در سایه ای خوش و آبهای سرد و طعامهای آراسته
 باز آنان در مقام معاشرت از انصاف و وسعینا میگویند یا در که درین و در پیش میگویند و نیایان را که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم را پیش خود و پس تقدیری از طعام برای زاده برداشت و شتر خود را پیش او رزیده
 بار کرد و بیرون رفت بر چند زن با وی سخن میگفتند یا میگویند که در آنجا که حضرت صلی الله علیه و سلم
 ملحق شدند و واقعه را با آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم تفصیل بیان کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن اودهای
 خیار چاره بود و آنرا که آن سه باره و اتفاق که بی هیچ عذری از غرض بود که باز نمانده بودند از کعب بن مالک منتقلست
 که میگفت من در جمیع غزوات ملازم کاسب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم و در آن روز که حضرت صلی الله علیه و سلم
 و از آن غریمت معین بود و اما در بیعت بنی نضیر آنجا که آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم
 میگفت و با خود در آنوقت که لشکر اسلام کار ساری نمیکرد و در آنوقت که در آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم
 میتوانستم بیرون رفتم و میگفتم ای رسول الله صلی الله علیه و سلم ما را در آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم
 بودم که در آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم
 بودم که در آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم و سقینه ام نیست که آنجا که بنابر خودم

و گفت و گوی معذران می باید شنید آنحضرت در آن غیبت نام من در مجلس سالون نگذارند و الا یک ذکر آنست
صلی الله علیه و آله و سلم تفحص احوال من نموده پرسیده که آیا کعب بن عقیل به سبب تخلف نموده شخصی از قبایله من در آن مجلس
گفته که دو جانب بر او عطف دارد پوشیده بود شاید که آن معذور گشته ازین دولت محروم ماندیم در آن محل معاودین
جبل سقر ضاوشده او را از غیبت امتناع نموده فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از من هیچ بدی ندیده ایم
و آن مجلس من بمقدار گذشته دیگر در باقی مجلس سخنی نگذرد گشته چون آواز دعا و استغاثه شنیدیم هر شب و ترتیب
مقدمات غزوی اندیشیدیم و شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر پاک منتهی افشیدیم آخر الامر کار در بار اول تمام بود
کردیم و غم نهم شد که بغیر از راست نگویم بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نبوی منزل خست
و سنانقان غزای باطله خود را گفتند و بروفق آن سوگند یاد کردند چنانکه می بینید در آن الیکم در حقیقت همسین
حال ایشانست وقتی که نوبت من رسید و آمدم و سلام کردم پیشتر هم نموده فرمود که چرا تخلف کردی با او بیعت
نمیدیدی و حال آنکه توبه بنیت سفر شتر خریده بودی گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه در حق جبل نیک
ماهرم اما فی الحقیقت هیچ غزوی ندارم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این شخص راست گفت بعد از آن فرمود
که برخیز تا جناب احدیت در باره تو چه حکم نماید چون بیرون آمدم جماعتی از قبایله بنی سلیه با یکدیگر در آن مجلس
دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا غزوی نگفتی و در دامن جهلند ساختی چنانکه طعن و تخریب از جبهه نمودند
که قصد کردم که باز گردم و حکایت گذشته را در نوروم بعد از آن پرسیدیم که تکیه بغیر از من این مایه است و مسالوک
داشته یانی گفتند که آری هر رتبه بنی الربیع و بلال بن اسبه واقعی تامل نمودیم که ایشان فرمودند که بودند که توبه را
بحال آن نیکان قبیله نیک خواهد داد پس غزوه خاطر را نل گشته روز دیگر با همان روزندادی رسول صلی الله علیه
علیه و آله و سلم نذر کرد که امانی مدینه باید که باین سه نفر معاشرت و معاشرت نکرده و معاشرت و سکامست
مشروک سازند و ابواب احتیاط بکلی مسدود گردانند و هیچ حال با ایشانان نپروازند بنابر آن نام شنیده بگانه
از ما متفرق گشتند و روزگار بالغایت منقض گشت با مال و مزرعه بجهت پیری و ناتوانی در منزل خویش ماندند
اما من چون بودم و ترومی نمودم و بجماعت حاضر میشدم هر بار که مجلس سالون آنسور صلی الله علیه و آله و سلم حاضر
میشدم سلام میکردم و مسترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب تحریک می سازد یانی درین منی با وی میگفتم نظر بجهت
نیم گشته مانده ام چنانکه کش و خد را حتمی بر حال کار تمام من میاید و ان باری بد شناسی مشهور کن و که بنامی
همی آرد جواب کو سلام من + زتاب نم نم شد گریه میسوزم که از ناکه + سگانت عار دارم از ناکه باب
نیم خام من + و کعب گفت که هر گاه متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم می شدم از من اعراض نمیدادند
و گاهی که عرض می شدم درین سید یا خود میگفتم چیست او را بر طرف از ناله و دلم میگوید یک نهانی نظری هست

انه يوم روت رحيم علي التلاته الذين خلفوا حتى انفت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم أنفسهم فظنوا ان
 لا اله الا الله ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله عليم التواب الرحيم فقامت من ارضهم ابو حرق ترمذي قد مره كذا و
 پرسيه كذا علامه توبه فاصبح حبيب است گفت از اين باب كشاوي بر تائب تنگ شود چنان توبه كعبه بن ملك
 وضا بنين او وچون دوستي قبول توبه مومنان را بركت صدق اليه ان گشت لاجرم حق تعالي اوصاف و ان را
 مخرج فرمود در عقب بهين آيت چنان گفت وكونوا مع الصادقين واقعه يكر از وقائع سال ششم هجرت
 رسالت صلى الله عليه وآله وسلم از رسول صلى الله عليه وآله وسلم نوازش بر باره امير المؤمنين
 علي اكرم الله وجهه صادر شد و كشف الغمته كرده كه بعد از غزوه تبوك اعطاي نزاع حضرت صلى الله عليه وآله
 وسلم آمد و گفت قومي از عرب و رادوي الرائل اند و داعيه آن دارند كه برسيل شخون بجانب مدينه توبه نمايند آنسور
 صلى الله عليه وآله وسلم بايان گفت كه گيست سعيه كذا في شرح من چنانك كند لاف از اصحاب صفه و غير هم و امر غيبه نمود
 انگاه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم نوازا با امير المؤمنين ابو بكر صديق قاضي الله عنه داده بران طافه اش ميگردانيد و بر سر راه
 اعجاز ستاد و مقام مخالفان اوداي بگوياي حجاره والا شجار چنانچه بخند دران وادوي و شوارمي نمود و چون مومنان خواستند
 كه پاي دران وادوي ننهد و دست بزي نمانند ناگاهار باب خلاف اتفاق نموده ازان وادوي بيرون رفتند
 و دست بشمشير ديرده نيزان قتال اشتغال پذيرفت چنانچه بسياري از سپاه اسلام شربت شهادت نوشيدند
 و باقي راه انهم پيش گرفتند و بهمينه مراجعت نمودند بعدا كه آنسور صلى الله عليه وآله وسلم ازان واقعه اطلاع
 يافت عقد رتي نموده بخاروق اعظم رضی الله عنه تسليم نمود و چون به قصد رسيدن خواست تا دران وادوي در آيد
 مشركان كه از عقب اشجار و حجاره كمين كرده بودند بيرون آمدند و درو بمسلمانان نهادند و بعد از كوشش و شش
 لشكر اسلام باز لقي فراز اختيار كرده بدار اسلام معاودت نمودند و اين وقوع اين شيوه عروبن العاص كه بشيوه كرويه
 اختصاص شيت التماس نمود كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم را بر ايشان فرستد بمقتضا الحرب خدعه عمل غايبه و اعلا
 مغلوب و مقدم گردانند حضرت رسالت صلى الله عليه وآله وسلم التماس او را سببه ان اشت و او را امير جمعي گردانيد بجانب مخالفان
 فرستاد و نيز چون توجه مخالفان شد و در مقابل و مقابل ايشان در كوه منفرم باز گشت و بعضي از مسلمانان شهادت
 شدند و بعد از چند روز از مراجعت عروبن العاص حضرت نبوي صلى الله عليه وآله وسلم از براي امير المؤمنين علي رضی الله عنه
 عنه لواي راست كرده دست بجانب آسمان برداشت و در شان اود عاي نيكو و بتقدريم رسانيده و تا بمسجد
 اعزاز بشييع شاه مردان قدم رنجه فرمود و فران و او كه امير المؤمنين ابو بكر و امير المؤمنين عروبن العاص
 جمع و ديگر از يان رضی الله عنه در ان سفر با امير المؤمنين علي رضی الله عنه رفاقت نمايند و از صوابه ياد و كجا
 نمايند امير المؤمنين علي رضی الله عنه از طريق وادوي الرائل اعراض نموده متوجه عراق غرب شد بعد از طي منازل

که ایالات هر یک از ایشان را بدو اوقیه مخصوص گردانید و پیشوای آن قوم که به ایشان عفو بود و از دین او قیام عطا فرمود چون این گروه به خطای بسیار رسیده بودند بنشینند سعادت نمودن و بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به ایالت ایشان دعای باران کرده بود همچنان روز در و بار ایشان باران نافع واقع گشته و موجب رفاهیت آن قوم آمده و قهر و بیکار آمدن عامر بن الطفیل را از رویه و مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از قیام می غایب کرده عامر بن حصصه و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل به باک بسیار به حضرت جواب داد و از بدین قیاس باطال گفته از بنی عامر بدین سال مجامعه آمده و عامر با نود و پسر ساخت که در زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم مشغول فرمودیم بایک از عتقب او را آمده و تیغ خود نیز در دایره بر زنی و خون او را دیده و پنج بریزی و خاطر را از مهم فارغ سازی چون مجلس انیون رسیدند عامر گفت که بعد از انقضای رحلت خود عذر داشتیم از زانی دار آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بود این امر متوجه و مقبول و قبیله تو نیز سیه عامر گفت که این چنین نیست ریاسته و امارت صحرا نشینان را پسین نفوذ و نفوذ فرامی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست در دبر سینه منتظر او نهاده فرمود که من ترا حکم و سروران و سالاران میسانم که در راه خدای تعالی بجای او اشتغال نمایی عامر گفت من ترا و از میری جمیع از ایشان میجویم پس ای سوگند که بروم و لشکر خود را بیاورم و سوار بسیارم که محاسبان از تعداد ایشان عاجز آیند این سخن گفته باز در مجلس بیرون آمد از روی عتاب باز بدین خطاب کرد که چرا بوجوبیت من عجل نمودی از دیگر گفت بخدا سوگند که هرگاه که خود شتم که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زخم ترا در میان خالجم چون آن دو ملعون از مجلس بیرون بیرون رفتند بان خبر میان نفرین آن و شیطان بگشاد و تیر و عاصب و اجابت رسید چون آن دو عامر و از دیگر بجای نیست و سفری فعل قبیح گرفتار گشتند و گفتند که حق تعالی اصاحه آنرا آسمان فرستاد و از دیگر گفت و نذر بر کوفی عامر بن الطفیل ظاهر شد و عامر در راه بخانه زن سالویه فرو آمده بود و بعد از آن با خود گفت عجب ده نفس البعیر و الموت فی بیت سالویه این کلام مثل سست در عرب کسی را که در نوع کرده پیش از این کلام را در نگاه از خانه زن سالویه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده راه چشم پیش گرفت باز در فرصتی سخت نشینان سفلی را گفتند این همان سگ جنبی بود که بهشت و آسمان را در بریده و بهشتی را سبب رسیده بود و قهر و بیکار کرده بنی سیه بود و آنچنان بود که در خانه زن قبیله آمده و آسمان شده و از آنها سبب نمود و گفتند که باور سال حضرت و سخت راه اختیار نموده و مسافت بعید پیوده ایم و پیش از آنکه لشکری بر سر راه طلب نفس از روی دل یابین نیاید و یکم و در خود را بر اسلام آورده و ایت کریمه میخواندند غایب آن اسلام و اقل لا اله الا الله علی اسلام که در دستین ملکیم ان بدکم لا ایمان ان که تم صادقین درین باب نازل شد و قهر و بیکار از بنی الکما بود و گویند که سعادت بن عباده بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بنشر و حجج بن عمر بن اشقر و میان قوم بودند و خانه

معروض ای عالم آرای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید که ملت من آنست که بپوشید سبک برهمنی
 پس من بشرف و آری که نسبت بمن حقوق پذیر فرزند ییجا آورده و انواع شفقت بتقدمیم رسانیده و انسر و علی الله
 علیه و آله و سلم او تسبیح فرمود و چندین مرتبه لوی الغام نمود و دعا کرد که برانها خواند آورده اند که هرگاه که فخر و عزت و شرف
 نبی بکاروی نمودی قوم بخادید از ان بمن بودی و در ایست که از برای منجیح نامه امان نوشت و عیب و روم او را
 عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او برسم قلع بدو داده گویند که وی از اصحاب صلی الله علیه و آله و سلم بود و فخر و کبریا
 پنجپ بود و تفسیر این را میبایم آنکه سینه و نفر از ان قبیل زکوة اسوال و مویشی خود را همراه آورده و خدمت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم آنکه قدم ایشان سست شد و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل سینه و فخر و کبریا
 چون تسبیح بجا آورد رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که آنچه در سینه و کبریا و زکوة و مویشی و در کیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که این را بدیار خود برید و بر اصحاب احتیاج و فقر آنست نماید آن قوم جواب داد که ما چیزی را همراه خود
 آورده ایم که از فقیران قوم زیادت است آمده است و گویند و فخر و کبریا از فرقیه و سنت و سایر ادعای شریف است و اما
 کوفه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با پنجبت با ایشان محبت زیاده گشت و توفیق اکر ام آن قوم بسیار
 بنوع پیش از آنکه با دیگر و فخر و انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما ندانده است که صله و باز کرده با و زیاده باشد
 جواب دادند که جوانی مانده که بحسب من از ما خود در دست بخت است و دو اسب خود را در دست از آنکه ایشان را
 انسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون روی داد و از فقر تنگ بود چون رفتند آن جوان بفکر ستاد و بخوان بعد از آنکه
 شرائط تحت بجا می آورد گفت یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم من مردی ام از گروه که حالا بشرف و از دست شرف
 گشتند و بتجارت خود قادر اند ملت من آنست که حاجت مرا نیز برای حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 حاجت تو چیست آن جوان گفت بخدا سوگو که چون از وطن و مقصود از آن نیست که مال و متاع دنیا بمن می
 چنانکه دیگران او را یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض من آنست که از فقر و در خواسته تا جبراً مرا با آب
 منقذت بشوی و با فاضله غصران بدن خاکی مرا از آتش و فرخ را بی بخش و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساز
 استغفامی فکر که است کند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون علو و عظمت و اعراض او را ماسوس
 رسانیده نمود و نظر عنایت بجال و افکن و زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود باین دعا جاری گردانید
 که اللهم اغفر له و از همه او جعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی آنچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود انسر و
 صلی الله علیه و آله و سلم بوسی نیز از انی در شست و آن روزی و دستکام قبیل خود را جعت نمود و توفیق است که
 و رجه انوار حضرت تقدیر من بوسی صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از ایشان را و در خرج نماید از حال آن جوان
 پس رسید جواب داد که یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیان تقابل از ان جوان تا فرستاده است و هرگز

[illegible]

[illegible]

از جمله وفود این سال آنکه در قمر برین عباد الله علی بود که با جد و نجاه کس تقبیل خویش بعبیده یی حضرت
صلی الله علیه آله وسلم شرف گشته بدولت اسلام فارز آمدند پیش از وصول این جماعت آنسر صلی الله علیه و آله
از اسلام بایران فرمود که ازین راه مروی باشم و اهل آنجا بدینکه بر روی خود آنسر بنشیند مکنست بعد از آنجا رسیدن
و اخبار صلی الله علیه آله وسلم خبر یافتند و همه مسلمان شدند بعد از آن آنسر صلی الله علیه آله وسلم فرمود که با بیعت میکنند
باسن تا که گواهی دهی بپیکاری خدای تعالی و اقامت فرموده و همه و تنگواهی مسلمانان و اطاعت و آنکه
اگر چه بنده جشی باشد جزیر عبد الله بن جمله بیعت کرد آنسر و صلی الله علیه آله وسلم احوال قبایلی که یاری و پیوسته
داشتند پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم دولت اسلام در میان ایشان شایع یافته و بتجارت
اندام پذیرفته و خلافت در ساجد و معابد اقامت جماعت می پردازند آنسر و صلی الله علیه آله وسلم پرسید که
بتجارتهای خود چگونه حقیقت گفت آن تجارها بر حال سابق نیست حضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که ظاهر
از آن فارغ نمیشازی خبر گرفت یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم تنهای من این بود که این مهم بدست من
کفایت شود و خبری به مردم آن شتمال نمایم حضرت صلی الله علیه آله وسلم فرمود که می پیر و بتجارتها را از کس
جز گرفت یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم از نیجات و احوال مسافران بسیار است سواری غایت خوش بود که
قطع مسافت توانم کرد و بر اسبی که سواری می نمایم شدم می سیکند و اگر بیشتر سواری کنم مدت مدید و عید می باید
که بد بخارسم چون خبر بر این سخن آنسر کرد و رسول صلی الله علیه آله وسلم دست مبارک بر سینه جزیر فرود آورد و فرمود
که اللهم منته واجعله لادیما و از خبر پیغمبر است که گفت که از بعد از حضرت و دعای آن حضرت صلی الله علیه آله وسلم
از نزد او برخاسته آنجانی که محمد صلی الله علیه آله وسلم را بر استی بخواه فرستاده که به واسطه سحرش نند و از شرم
تصور کردم که آنشب در زیران من که سینه زدن شب و روز از دم تا به حضور رسیدم آنشب در تجانه دو اخیافه
زدم و آنرا بخاک یکسان ساختم قاصدی بدین فرستادم و گویند بر او خایه بعد از جریب و اندام پنهان
شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن تجانه مال شایع و بدی خوش بسیار بود و همه را بحدینه آورده و آنسر و
صلی الله علیه آله وسلم چون از صورت حال و اندام تجانه خبر یافت شادمان شدند و در شان جزیر و قوم او
دعای خیر و برکت بتقدیر سادید پیغمبر است که او را پسند ثانی این است خوانندگی و وفود دیگر و فارغی جنبه
بود چون ایشان بدین رسیدند و در سری را به بنسالت الحارث با شارسه حضرت رسالت صلی الله علیه آله وسلم
فرود آمدند و بتبیین بساط اقای استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیله کذاب در ساکنان جماعت استقام
داشت و در قبول شریعت بایران موافقت نمود و چون بیا رسید با دعای شایگان هرگز گشته و عوی نه تا ناگزیر
گفت خدای محمد صلی الله علیه آله وسلم را در نبوت و پیغمبر است و تبلیغ رسالت باو شرک است که از نبی و دیگر کثیر از باطنیان

لا اله الا الله وحده لا شریک له لا اله الا الله محمد رسول الله کل شیء قدیر صابون عابدون صاحبون حامدون
صدق وعده ونصر عبده واغفر ذنوبهم الاحزاب وحده واقعه ویک از وقایع سال و پنجم از
هجرت آنکه جریر بن عبد الله بن ابی السکالغ بن کریم مالک بن حسان بن تریح که یکی از اهل کوفه
بود بفرستاد و او تنوی غدا میسکری و خلق بسیار بود که دیده بودند و گویند که هنوز بزرگتر از او دیده
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وفات نمود و ذوالکالغ تازمان خلافت امیر المومنین رضی الله عنه برآمدند
در آن ایام مدینه آمد و با وجود هزار غلام بود و با غلامانش بهر یکبار سلمان شدند و از آنجا چهار نفر را آورد و وفات
رضی الله عنه گفت ای ذوالکالغ آنچه باقی مانده است از غلامان آنهارا بمن فروش کرد و دو انگ آن اینجا
نقد بدهم و دو انگ بیکم نویسم و دو انگ بر شام ذوالکالغ گفت مرا مرد مسکات ده تا آذری کنم نگاه
بمیزان نه از آنرا که بقیه غلامانم و از آنرا که روز دیگر مجلس امیر گرفت امیر پرسید که برای تو چه ترا گذشت گفت
خود را میبخشیدم و پنجم مرد و هم ایشان را اختیار فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که آنرا بکشت
گفتند پس از آن برای خدای تعالی آنرا که در وفات رضی الله عنه توصیف و تحسین و نمود نگاه ذوالکالغ
گفتند یا امیر المومنین مرا نگاه بگرد که است آن ایام که خدای تعالی از پیامبر و از پیروان آن کلام است گفتند
از جماعتی که تصدیق می نمودند و اینها گشته اند از آن ایام که بندگان بلند خود را با ایشان نمودم چون از مدینه رسید
به مدینه بزرگواران بسیار را سجده کردند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود که توبه با خاص مبرور حق بجان خود در آن نگاه
تمام بکنند و بخت گناه است هر چند بزرگتر و بسیار تر بود واقعه و یک از وقایع سال و پنجم
هجرت آنکه جریر بن عبد الله بن ابی السکالغ صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت و در آن وقت
گرفت مردم گفتند که آفتاب چیست است ابراهیم گفت شایسته سخن سمیع همایون آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم رسید بر آید و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات قدرت الهی جل و علا بخت همایون
و زمین هیچ آفریده گرفته نمیشوند و هر گاه که واقعه چنین وی نماید شما بنماز گذارون و دعا کردن و صدقه دادن
راست خال نمایند نقل است که در ماتم جگر گوشه حضرت پناهی رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بپایان رسانید
صلی الله علیه و آله وسلم بخواست امیر رفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بپایان
مال از بخت منع مینمائی و خود قطرات اشک بر صورت خود میباریدی و انوار میریزی فرمود که من از تو خود و فریاد و جاده پاره
کردن و افغان جالب است منع میکنم و اما از آب دیده که خفتن و سختی که مانع نیست منع نمیکند زیرا که آن حقوق
حقوق بشر است و فرمود که دیده آب میریز و در دل پاشیده و میگردد و سختی که مخالف حق تعالی باشد بختی نمی شود
بدستی که با بفرار توای ابراهیم اند و بنامی و بی از وفات او در بقیع دفن کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

ما یزید آل و سلم بود بر قبلیه او مکتوبی بالنسبه در صلی الله علیه و آله وسلم نوشت و آنچه کیفیت واقع بود اعلام نمود و
والیه سوسی اشعری که در معارب و معاذ جبل که در نواحی سین بودند ایشان را نیز از واقعه اسود خبردار گردانید با اتفاق
یکدیگر نیز که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رفتند چون حضرت صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند آنسور و صلی الله علیه و آله وسلم
فرمان داد که با اتفاق شتر اسود را دفع کنید و بهر طریق که توانید در قمع ماده او کوشید بفرموده آن حضرت صلی الله
علیه و آله وسلم همه متابعان در یک موضوع جمع گشتند و پیغام فرستادند نزد مرزبان که این مرد که پدر و شوهرش
کشته اکنون معیشت تو با او بچهار نفیس است گفت وی دشمن ترین خلق خداست پس گفتند که بهر وجه که دانی
و بهر طریق که توانی در دفع این امین همی نمای لا بجز مرزبانان غیر از دلیلی را که پسر عمر مرزبان و خواهرزاده نجاشی بود و که
در سال هجده و سی سالان شده بودند با شخصی دیگر که داد پیغام داشت مقرر ساخت که شب از دیوار خانه
نقب زده با جمعی در آمدند و سر را از تن جدا ساختند و از آن وقت از وی از عصب آلود حارسان و شنیدند
برویدند مرزبانان گفت فاسوش باشد که وحی بر پیغمبر شما نازل گشت و چون صبح صادق طلوع کرد و فسانج
قدرت والا می شب اندر روز فلق بر کارگاه فلک ز به جدی نسق یافتن گرفت موزنان بر آن حال وقوف
یافته در افان خود بعد از شهادتین جمله کذاب بر زبان راندند و عمال آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم قتل آن
بے سعادت را بجانب مدینه فرستادند فاما پیش از وصول آن خبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
بخاطر سراسر قدس خراسیده بود ولیکن پیش از وفات بید بیان در آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و یا از آن را اعلام کرده که اششب اسود کشته شد و در مبارک از اهل مبارک
اورا بقتل آورد و پسید که نام وی چیست فرمود که فیروز و بعد از آن باز فرمود فیروز به بعضی روایات
قتل آن لعین را در ایام خلافت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه تنصیب کرده اند فاما اکثر محدثان و اهل سیر
تر جمیع این قول نموده اند و الله اعلم واقعه دیگر طایفه بن خویلیه بود و او دعوی میکرد که جبرئیل بر من آید
و وحی می آرد و سیود را از نماز برانداخت و اول چیزی که از من واقع شد سبب گمراهی خلق شد این بود که میروز
با قوم خود در سفری بود و آب با ایشان نبود تشنگی غالب شد گفت اگر کبوا مال را و اجر بوا ملا استخدا و باللا یعنی
براسپ من سوار شوید میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند آب یافتند و بدین سبب اعراب
در قنده افتادند چون خبر امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه رسید لشکری بسیار است و خالد بن الولید را
رضی الله عنه امیر ایشان گردانید و بجانب طلحه بن خویله فرستاد و خالد بر دان شد تا بقبلیه طی رسید
و قبایلی که در آن نواحی باقی مانده بودند ایشان را ملحق شدند بر سر طایفه رفتند میان ایشان محاربه واقع شد و گویند
که طلحه در حین محاربه کوفتی در سر کشید که وحی بمن نازل میشود و سر را از شکر عین بن حصین فزاری بود

فارغ شد پس وی حجره هماره را شست و گویند که این واقعه در روز دهم ماه ربيع الاول بود و درین روز طواستغنه
که بودند بر تختند و با اسامه و فوج فوج می آمدند و آنحضرت را صلی علیه آله و سلم در آن کوچه ای با شکرگاه می شستند
و آن روز مرض آنحضرت صلی علیه آله و سلم نیز روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه ماه ذی الحجه مردم باغ آنحضرت
صلی علیه آله و سلم اسامه بیرون آمد و بر بالین مبارک او حاضر گشت و دستهای محرابش را بوسه میداد و
و مرض آنسر صلی علیه آله و سلم چنان شد که یافته بود که قوت نگذاشته اند و سر صلی علیه آله و سلم و دستهای
مبارک بجانب آسمان بر می آورده و بر اسامه خروجه می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم که هر دو تا خیر نیکنند
بعد از آن از حجره مبارک بیرون آمد با شکرگاه رفت و شنبه آنجا توقف نمود و علی الصبح در شنبه بیست و شش
حضرت رسالت صلی علیه آله و سلم آمد و در آن زمان حضرت رسول صلی علیه آله و سلم فرمود که ای علی بن ابی طالب
از من و از علی بن ابی طالب بگو که من و علی بن ابی طالب در این دنیا و آخرت با هم هستیم و هر که ما را دوست دارد ما را دوست دارد
کنند و چون میخواست که سوار شود و با او رفتن ایمن با او بیجا بود که حضرت رسالت صلی علیه آله و سلم در حالت
نزع است اسامه گشت و اشرف اصحاب نیز با او گشتند و در این وقت اسامه را در ده پرده آنسر صلی علیه آله و سلم
و سلم نیز در میان ایشان بود که چون از دفن فارغ گشتند و ملاقات با امیر المومنین ابوبکر صدیق صلی علیه
قرار گرفت امر بود که تا او را بر در خانه اسامه بنید و اسامه بارشکر را در حوض جمع کرد و انبیا و بزرگان رسید
که بعضی از قبایل عرب میترسیدند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه صد قوت شود و تا خاطر از قضیه ای را نبرد و فارغ
شود و بهتر باشد که چون مخالفان باشند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته و لشکر شوند و نباید که مرض
بازل مدینه رسالت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه این سخن را قبول نفرمود و گفت که اسباب فرستادن لشکر
اسامه را هم که طبعه سیاح خواهد بود خلاف فرمان حضرت رسول صلی علیه آله و سلم ما را نذر ما نذر است
نمود که فاروق اعظم رضی الله عنه دستور داد و او را بگذارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه دستور داد و اسامه
در مدینه توقف فرمود و چون ماه ربيع الاول از راه اسامه بجانب مدینه می توجیه نمود و در آن آنجا حاضر یافت و بسیاری
از ایشان را بقتل رسانید و بعضی از اشجار و ستارگان باغات ایشان را بسوزند و قاتل پدر خود را کشتند
و غیبت بسیار حال کرده بدین طریقت نمود و بعضی از اصحاب مدینه بزرگان فن سپردند که بخت خویش را بخیر حضرت رسول صلی
علیه آله و سلم از من خیرین قدمات فات آنسر صلی علیه آله و سلم در آیات متعدده تفسیر فرموده اند و از آنکه چهار
روایت مذکور میگردد روایت اول چنین ایراد کرده اند که عائشه صدیق رضی الله عنه گفته اند که حضرت رسالت صلی
علیه آله و سلم در شبی از شبهای ماه صفر خبر آنسر صلی علیه آله و سلم از جاسه خواب بر خاسته و غمزه بر رخسار کرد
سین گفتیم یا رسول الله صلی علیه آله و سلم پیر مردارم فلانی ثوباد کجا میروی فرمود که بگذرد تا آنکه

تمام شد به غیر این که در این تاریخ آخرین تراویس کرد و بعد از آن بمنزل شریف تشریف برد تا سه روز مرض آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گذشت روز چهارم بیرون آمد و مسجد رفت و سر بارگ بر لبه بود و بر سر است ایستاد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و بر دست چپ فضل بن عباس و راستش امیر علیه السلام که در بعد از آن
بمنبر آمد بعد از حمد و ثنای خدای تعالی فرمود که ای مردمان باینکه نزد یکدیگر آمده است که من این میان شما بیرون
روم پس هر که نزد من بیستاید که مرا خبر کند تا بدور ساختم مردی برخواست و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرا و یک تو مدینه ایست که فرموده بودی که من سواد قریه تمام فرمائی آن ایمن همان آنست و صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که آن فضل آن سواد قریه که تو سپرده ام بوی و ده از منبر فرموده آمد بمنزل بهایون رفت و چون چهارشنبه فرمود چنانچه
گذشت جمعه باز بمنبر برآمد و خطبه فرمود بعد از آن گفت ای مردمان باینکه یکدیگر میان خدای تعالی میان میبایست
چیزی نیست که او را بدان خبری و دیگر یا خبری از وی فرمود که یکدیگر را بجهل و تحکیم نیست که دعوی کند و یا از تو متنا
کنند بدان خدای که مرا بر استی بخواند فرستاده است که تو قریه ای بسکافات کند باینکه گان بگره ایشان بیاورد
و اگر من که پیغمبر مصیبت کردی بالا کشیدی بعد از آن هر یک از مردم که است بار خدا یا تبلیغ کردم و سه نوبت گفت
و از منبر فرمود و ایستاد و ای سیران که بجهل و جهل و آنجا مرض برداشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یافت و در مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عاقله رضی الله عنه و عن ابن عباس گفت که ابتدا او
مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه میبود و روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا نیند
صدای طاعتی گشته بود گفتم که دارا ساه فرمود که ترا چه زبان دارد که پیش از من از دیار وی و من چنین
و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عاقله رضی الله عنه ناگوید که من از غیرت گفتم که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آله و سلم این یعنی ای میخواستی و بعد از آن تو ایستاد که من بیهوش و چون از دفن فارغ گردی همان روز بزرگ
دیگر در حجره من عروسی کنی آنست و صلی الله علیه و آله و سلم هم نموده فرمود که بل ناوار ساه و این سخن شمر بود
بر آنکه در دسر عاقله رضی الله عنه را بهیچ سبیل کرد و و آنست و صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه عرض همان
مرض از دنیا رحلت فرماید عاقله رضی الله عنه را میگویی که بعد از آن بخانه میمونه باز گشت و مرض آنست و صلی الله علیه و آله و سلم
صلی الله علیه و آله و سلم سمت از دیار پذیرفت و در میان راه در خانه میبود و رضی الله عنه من بخانه آنست و صلی الله علیه و آله و سلم
و ایچ آله و سلم سفاورست نموده تا شتر را در دیار و آنی قیام نماید آنست و صلی الله علیه و آله و سلم این که باینکه بفرمود
که الا انما هذا یعنی من فرود آنجا خواهم بود و چون از آنجا بفرمود که آنست و صلی الله علیه و آله و سلم عاقله آنست
که بخانه عاقله فرمود و در راه هر چند که بخانه میفرمود و آنی آنست که سرخا فرمود که ای از وای سعد و در دیار
مرا که در خانه های شما در آنجا بفرمود و عاقله رضی الله عنه را میگوید که در خانه مانده باشم و آنجا

این جهان + داد او را جمله ملک این جهان + تا نخواهد مر خدا را در زمان روایت چهارم ما در بشرین
برای بن معمر گوید که بر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم در وقت بیماری و آمدن تب او در نهایت حرارت بود
گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که تب چیست؟ گفت این تب ندیدم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که تب من معصیان است که آنست که از من غنا عفت باشد ای امیر مردم و باب مرض من چه میگویند
جواب داد که میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ذات الجنین است فرمود که من را از کرم الهی نیست
که آن مرض را به پیغمبر خود مسلط کند و آن رحمت از جنات شیطان است و شیطان را بر من شکی نیست
ولیکن این مرض من از اثر آن گوشتی است که زهر آلود بود که با پیر تو در خیبر خورده بودیم و در چند وقت آن گوشت
تازه میگردید و این زمان وقت انقطاع این جهان است و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بپرستی که حضرت پروردگار تو بر تو سلام فرستاده میگوید که اگر
میخواهی ترا شفا دهم و از این مرض برانم و اگر میخواهی باز بیا بر من رحمت و مغفرت خود بفرستی که تو را شفا
صلی الله علیه و آله و سلم جواب گفت که ای جبرئیل من را فرمود از تقوی خجسته نماند که او امیر من و جبرئیل با من
پیش بر زخمی اگر خلاص جویی دیگر ملک خواهی + سرزندگی بخیر است بنعم که پادشاهی به کسی نمیتواند که حکایت
تو گویم + همه جانبی بگیرند و تو آن کنی که خواهی + اما واقعی که در حین مرض آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم بفرموده بودی که این شفا و مرض آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
فاطمه رضی الله عنها باطله بود و چون آن فرزند از جبهه نزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم آمد فرمود که جبرائیل
و در پیجوی خویش او را بجای داد و در گوش او سخن گفت فاطمه و دیگران افتاد و باز بادی سخن میپوشید و در میان
آورد که فاطمه ازین سخن خوشوقت شده خندان گشت عائشه رضی الله عنها گفت با فاطمه گفت که هیچ غمی
بشادی و هیچ گریه بخندان چندین مقدار ندیده ام آیا سبب آن چیست فاطمه گفت با فاطمه که من پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم زبان نکشایم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار فناء رحلت فرمود باز آن
پرسیدم که آن سخنان چه بود که آن روز آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم با تو گفت جواب داد که گفت بر سال جبرئیل
بیکبار قرآن نزد من پرداختی امسال و نوبت قرآن بمن خواند ظاهر که اجل موعود من نزدیک رسیده است
و من ازین سخن گریان شدم و نوبت دیگر فرمود که اول کسی از اهل بیت من بن ملحق گرد تو باشی من
ازین بشارت خندان شدم و آنچه دیگر از وقایع مرض آن بود که در حین ابتداء مرض که اصحاب حجره
بها یون میفرمودند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دواست و صحیفه بیا ریذ تا از برای شفا و صحت

بنده لیس که هرگز نگردد نشوید و اینست که در آنکه تا بعضی گفته اند که آنچه فرموده باین محل می باید کرد و جماعتی گفته اند که شاید که این سخنان مثل آن سخنان باشد که در شدت و غرض میگویند امیر المومنین علیه السلام گفت که در دوام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر کسی گفت که قرآن در میان ماست آن را بابتی است چنانچه با فارق و درین اتفاق که فرموده شد در نماز گفت او را از نزد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که یاران از صحبت برخیزند که نماز نخواست درین محل مناسب نیست با وجود آنکه صحبت بجا آوردی آنکه فرمود که مشرکان از حقیقه و عیب انچه که در دوام نگردد فرمود که چون قبایل عرب بیایند ایشان را جواز و حرکات بدیهه چنانچه من بآن جماعت میدادم و صحبت سوم مراوی را فراموش شده بود یاد را خطای آن صحبت ندید و واقعه دیگر در بیان عطا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در این واقعه چند روایت است روایت اول آنکه در حین نماز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا بخت شک سر کشیده که آنرا از رفت چاه پر کرده باشد از آن آب آشامید و صلی الله علیه و آله و سلم نیز چون به وجوب فرموده آن فرمودند آنسور صلی الله علیه و آله و سلم خفته حاصل آمد و از منزل سیرت آمده یا خلافت نماز گذارده بخواندن خطبه مشغول گشت بعد از حمد و ثنا الهی جل و علا از برای شهادت آمد و از آنجا که فرمود که بدرستی معشر انصار خاصه هستند و محل و ولایت اسلام من نیکن ایشان را اگر اجماعی دارید و از بیان ایشان در گذارید بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم و آنچه با ایشان بود بجای آورند و طریقه مروت و جوانمردی تقدیر سازند و روایت دیگر آنکه چون انصار بدیدند که روز بروز مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در تنایدست و در خانه های خویش و آرام داشتند و حیران و سرسبز گریختی حضرت نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میگشتند و می گفتند بیست هر دم که نتوانم که آن خسار زیان بنگرم و جانی که در می بینم شش آنجا و دم چنان بنگرم و عباس و پسرش فضل امیر المومنین علی رضی الله عنهما متعاقب یکدیگر بجهت آنسور صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و آنسور را صلی الله علیه و آله و سلم از حال انصار واقف گردانید و آنسور صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک برداشته فرمود تا او را بنشانند و از حال انصار استفسار نمود و پرسید که انصار چه میگویند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که میگویند که می ترسیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل کنند و انتم بدانیم که حال ما بجا رسد آنسور صلی الله علیه و آله و سلم میل بر نداشتن نمود و یاران در زیر بار دوی آنسور صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و پسرش بروش امیر المومنین علی و دوسته بروش فضل و عباس رضی الله عنهما از پیش روان شد و پایها مبارکش بر زمین می کشید تا باین طریقه بسجده درآمد و بر پایه اول منبر نشست و عصا بر سر مبارکش استاده بود و همه مسلمانان آگاه شدند و بسجده جمیع آمدند و از آنجا که خداوند جل و علا چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدیم که

آن کسی را گرفتند یا بشمارند که خود را از طاعت و عبادت و ...
و بعضی و عیال و فرزندان و ...
که استیفای تو خود از من کنی تا از احوال و عیال و ...
من آنست که شما را از من بخواهید که ...
این سخن از من فرو آید و شما را پیش از آنکه ...
و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...
و هر که این نوع سخن گوید یا در ...
و فرمود هیچ سبکی نیستی و هر که ...
با وی سه روز و سه شب نماز ...
بود یا بداند که آن را از ...
در بین ایشان نگاه داری بر پای ...
کرد که این چنین کردی و او که ...
بعد از آن فرمود که ...
و عاقل مردمی بر پای ...
نصیب او کن خواب را از روی ...
و من تقم و هیچ شایسته ...
خود را رسوا ساختی و حضرت ...
فرمود که بار خدا یا او ...
بعد از آن امیر المؤمنین ...
که ای عمر تو با من ...
که وقت نماز را در ...
و در آخر عرض بنابر ...
آنکه در آخر عرض ...
نمازهای فاتیمة بجماعت نماز ...
که الصلوة یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ...

بانه لائق نماز بگذارد و عمر است و از ترک کینه امیرالمومنین و غیره رضی الله عنه از تبعه پرسید که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ترا گفته بود که عمر با است قیام نماید و بعد گفت آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نام کسی بود چون هست ترا شایسته تر درین امر دیدم چون دیگران ترا گفته که بگذر فاروق رضی الله عنه گفت من حضور ندا و آنچه با من استم و از این امر قیام نمی نمودم و واقعه دیگر صحبت رسید که روز و شب آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم را در میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه در نماز جمع بود که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر دو کس از گفته تا بعد از جهره آمد و پروردگار و نظر بر یاران کرد که در صفوف ایستاده بودند و بواسطه آن فرعون گشته تبسم فرمود چون امیرالمومنین ابوبکر از آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم واقعت گشت پنداشت که آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم از برای بنی سار گذاردن آمده است خواست تا باز آید حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک اشارت فرمود که نماز را تمام کن و پرده چهره فرو گذاشت و همان روز وفات یافت و واقعه دیگر فتنه است که روزی حضرت امیرالمومنین صلی الله علیه و آله و سلم از نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و صحاب از وی پرسیدند که امروز آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم چیست جواب داد که الحمد لله بروح احسن است عباس است امیرالمومنین صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بعد از سه روز حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد و چون آنرا جمل و علائق حال بنفیر مایه پسین علامتی در جبین فرزندان عبدالمطلب می بینم که آن نشانه برگشتن و توان علامت در جبین مبارک آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آمده اکنون بیا تا بنزد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم برویم و از امر خلافت استفسار نمایم که بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقروض بکعبه خواهد شد اگر با باشد فیهما و اگر دیگری باشد التماس نمایم که ما را با و سپارش کند امیرالمومنین که ده گفت بخدا سوگند که من هرگز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم و واقعه دیگر یک نوبت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون گشته بود و مختاریات حجرات عصمت مقداری دار و در عینی در دایمی در میان آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم چکانید و حال آنکه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را همواره از آن محل منع میفرمود و از اوج طهارت رضی الله عنین پنداشتند که دشمنانی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکرر اسیب طبعیت که بسیار از با و است میباشند آنست بعد از آن که دل گاه آن نقطه دائره انتخابه صلی الله علیه و آله و سلم از آن بهوشی که بحقیقت نمودار است خفراقی مع الله بود و اوقات یافت باز و اوج خطاب فرمود که چنانچه من می بینم رسالت پناهی را جواب داد که عباس را با این تحریر نمی فرستد آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دروغ میگوید و عباس را با این شتم می سازد و میگوید که شما از علمت ذات انجمن تر سیده اید این بقدری تقدیر انداخته اید که این شخص خضر شیطانی است و شیطان را هرگز تسلط بر من نبوده و نخواهد بود و درایتی آنکه گفته که اسما بنت عمیس را با این امر فرستاد

این واقعه ندیده می بودی دوست زندگانی صعب است گریه می کنی زنده مانده ای تن گز جان شو و بدیده می بودی از آن
آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و میجست بر سر هم نهاد و فاطمه رضی الله عنها با امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما
گفت بر خیزید و بنزد پدرتان خود آئید که شاید شما را بعلیه مخصوص گردانند که موجب آرام دل حزین شما گردد
آن وقرة العین بتجول نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و حسن گفت ای جد بزرگوار مصیبت
بر سفارقت تو چگونه توان نمود و دراز خاطر پریشان نزد که توان کشود و بعد از تو بر اسم هر بانی من می برادر و پدر
و مادر من که پرواز و بازواج و اصحاب بدان سکارم اخلاق که تراست زندگانی نکند احصات مومنین
رضی الله عنهم بر بالین آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بودند و همه ناله و نفیخه و فکاک اشیر رسانیدند و امیر المومنین
علی رضی الله عنه گوید که من نیز از بیطاعتی گریان شده و طائفه از اصحاب که بر وجه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
الازم بودند چون آواز نوحه و گریه از درون خانه شنیدند فریاد و نشید بر کشیدند که و الحمد لله من لاشک بعدک
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بعد از تو غمخواری ای اسلام که گندماری آغاز نموده گفتند که ای علی بر سر
بگشا که یک نوبت دیگر روی فرزند حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بینیم و نظر بر جمال جهان آری او فلکیم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناله و افغان اصحاب را شنیدند فرمود که در برابر سر کاران من کشاید و چون
در را بگشا و ندانست اشراف مهاجر و انصار و آمدند و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بجهت و سکون و صیبت
فرموده گفت شما زنده ای که در غلامه عالمید اگر خصوص شما در دنیا بعد از همه هم افتاد و ادا و تحمل شما در جنت پیش
از همه خواهد بود که بر امانت دین ثابت باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع خافل مباشید
بعد از آن آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الا هم بلغت بعد از آن چشمهای مبارکش بر سر هم نهاد و قطرات
عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت با اصحاب کردم که تا بیرون آمدند بعد از آن عائشه رضی الله عنها
اتماس نصیحت کرد و آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عائشه بزرگوار که در کنج خانه های خویش نشینید
و دست در غره و تقاسی صبر و صیانت زنی چنانچه حق تعالی سیف بر پایدار و قرن فی پیو مکن عائشه زین ستمنان
چندان بگریست که آب حسرت از دیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر خفت و آتش صیبت را کاف
سینه بگلنان استغاث یافت ام سلمه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون جبرائیم تو مغفوبست
این همه گریه را نه پایدی چیست فرمود بکسیت رحمة لاستی یعنی گریه من خیر برای رحمت و شفقت نیست بابت من
بعد از آن فاطمه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز محشر ترا گجایم و جابجا که در جنت
در زیر لایسی حله مرا بانی در آن وقت که من بایستند و جبرائیم است مشغول باشم پرسید که اگر آنجا شرف ملاقات و دست
نزد فرمود که نزدیک عرض که در آن وقت که بآبادن است اشتغال منیما گفتم یا تبا که اگر بنایا فرمود که نزدیک ملاقات

در محل نیز آن که بدعای اهل قبل موافق است می پردازم گفت اگر در آن محل نیز دست نهد حکم فرمود در آن هنگام که بر کنار درخت ایستاده باشم تا خبر انتقالش و رخ از آمدن خود دفع میکنم فاطمه رضی الله عنها شادمان گشت و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چشمهای مبارک به چشم نهاد و اما مباح عقدش را از مطامع جبین او طالع میشد و آنچه دیگر نقل است که پیش از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه روز قبل علیه السلام از آن شاد گشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار تو را سلام میرساند و از تو می پرسد که او نام از دست آنکه خبر او را بر چه پستان میچکونه می یابی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای امین خدای تعالی میداند که خوشبختی اکبر و بختی بزرگ من است که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز بمینوال جواب سوال در میان آورد و واقعه که یک روز سوم غزای ایل علیه السلام با فرشته دیگر که موسوم با جبرئیل بود و بر پشت او هزار ملک و بر او تکی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها بر پشت او هزار بار صد هزار ملک کند بایدند و بر دوش او فرشته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بقرم انتظار ایستادند بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام از عبادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فارغ گشت معروض داشت که ای ملک الموت برادر ایستاد و از تو دستور می میخواهد تا در آید پیش از تو به نسبت پنج احدی این معامله پیش نبوده و بعد از تو نیز نخواهد بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید بعد از آنکه ملک الموت علیه السلام فرمود گشت و آمد و سلام کرد و انگاه گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی مرا بخیر است تو فرستاده و امر کرده که از زمان تو ستر پیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهره را قبض کنم و بعالم علوی برده و الامر اجبت نمایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآب جبرئیل نگرست تا چه فرماید روح الامین علیه السلام فرمود که حق تعالی شتاق لقای نیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ملک الموت را اشارت فرمود که تا بامری که او را فرموده اند قیام نماید و جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و راجع کرده گفت ای احمد علیک السلام و من بعد ازین بحسب گذران وی و رسانیدن امر و نهی حق عز و جلال بر زمین نخواهم آمد و مقصدی بطلب بودی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست و سه سفر برای تو بودیم حضرت برای تو جویم و سخن برای تو گویم خمس برای تو باشم و فصل سوم در ذکر قبض روح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن روزی که در آن زمان بوقوع پیوسته علمای مدینه و قریه و غیره از راه چمن ایراد کرده اند که این عباس رضی الله عنه میگوید که از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی عز و جلال را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از اباض اشباح و ای پیشم روح در میان نباشم استیذان تمامی اگر اجازت فرماید قبض روح آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال تمامی و اگر رخصت ندهد باز در مرعبت فرماید ملک الموت علیه السلام با هزار فرشته از انصار خویش بر اسپان ابلق سوار و جامه های سفید

بجواب هر دو یا ثبوت پوشیده روی بجهت آید و بنیانهما از بعد از قطع صفات غیر از صفات انسانی بر وجهی که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است و اینست که گفتند السلام علیکم یا اهل بیت النبوة بعد از رسالت
و مختلف الاله که صلی الله علیه و آله و سلم او خلی رخصت میفرماید که در این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
فاطمه و زهرا رضی الله عنهما و این حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
بجانبی که این حدیث است که این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین است و این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
بمال خود مشغول است اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر از آن خواست که این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
باشد بر داشت که هر کس در خانه نبوده از نیست آواز او بر خیزد و این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
که پیوسته شده بود و حال خود باز از چشمهای مبارک کشاده بر سید که چه حالتی گفتند اعرابی بر ویستاده
و آواز سید بر رخصت میطلبید و هر چند عذر میگوید که حاجت نمیکند آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ای فاطمه
و انستی که باک سخن بگویی فاطمه جواب داد که آمد و رسول الله علیه و آله و سلم از آن فرمود که او ملک الموت است و او ملک الموت
مشرق الحامات فاطمه از او و شوهرات بیهوش کننده زنان و بچه سازنده فرزند داشت فاطمه رضی الله عنهما چون این سخن شنید
گفت یا منیناه خربت الدنیه انگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه را گرفت و بر سینه مبارک خود
بسو و مدتی چشمهای خود نگه داشت و چنانچه حاضران تصور کردند که مرغی از نفس قلب طیاران خود فاطمه را پیش
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید باز گفت ای پدر مرا بران جهان من فاطمه تو باو
بجانب من نظری کن و یک سخن بگوئی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چشمهای مبارک کشاد و فرمود که ای
و من من گریه را سوخت و در کمال غم و غم گریه تو میگریزی و فاطمه رضی الله عنهما مضمون این باعی را معروض داشت
و باعی چون در و فراق در جهان چیست بگو + عاجز و فراق ناسته کیست بگو + گویند هر که در فراقش مگری
آن کیست که از فراق مگریست بگو + حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدست فرخنده قطرات عبرت از
رخسار فرزندانشند یک سیکر و در تسکین خاطر تسلی دل و گوشش منجمد و بشارت از برای او صبر از حق تعالی
مسالت میگرد و فرمود که ای فرزند چون روح مرا قبض کنند بگوئی ان الله وانا الیه راجعون ای فاطمه هر چه هستی که
میپرسد در برابر آن عفو میخواند فاطمه رضی الله عنهما گفت که کم کس چه صبر ترا عفو میخواند یا رسول الله و این حدیث خبری از فاطمه و زینب و زهرا و انجین
علیه و آله و سلم و پدرهای مبارک بر سیم نهاد و فاطمه رضی الله عنهما گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اگر سب اباه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از این به پدر تو هیچ کس سب و اندوه نخواهد بود یعنی تو و مادر و دخترها
اینوه بواسطه تعلقات جسمانی و تعلقات این جهانیه و این واسطه مبارک است که این نوع انسانی هرگاه که مرغ روح
که از فضا گلشن سراسر قدس باین نفس قالب پای بند و تنگید گشته است بار بر شیشه خود عروج نماید و ازین قیود

معاشرت و مصیقت ممالک خلاص یابد و دیگر او را چه غم و اندوه و راحت و شادمانی چه غم و اندوه و شادمانی
در گذرانی و ازین خطیره برون بکشد مرغ عالم جهانی + تو بار خاوت نازی بقیه مردم نازی + قرارگاه چه سحر و زین شمعانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انس + در بیخ یا شند اگر اندرین مقام جانی + بحال خود نظر سه کن برون بشود
سفری کن + ز حبس عالم صورتها بفر غار سعانی + چه غوش بود که بهوش بر آستانه کواش + برای دیدن
رویش شبی بر روز سانی + بباد بزم و صفاش در آرزوی جمالش + فتاده و غیره دست اندان شرب کدانی +
بعد از آنکه خطاب باطله زهر رضی الله عنه تمام شد و مشاهده شد که بعضی از اصحاب پیش آمد و التماس صحبت نمود
فرمود که دیروز ترا وصیت کرده ام و هر روز نیز همان سخن است و طبعه آنکه بوجب ضرورت عمل نماید و شکر خداست
بجای آری بعد از آن گفت اسی فاطمه فرزندان خود بسیار فاطمه رضی الله عنها دست و پایی در میان من است و من
آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم که در برابر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله را میگویم که در برابر آن بزرگوار صلی الله علیه و آله را میگویم
بهیندند فریاد ناله بر شید و افغان با وج آسمان سانسند و پنداران گریه کنند که ای مجلس دلت تمام حال مرا و این چنین
حسن و بی برکت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و او را میگویم که در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم
و سلم و آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم که در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم که در میان من است
ایشان را وصیت میفرمود بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را میگویم که در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم
قریب بفرشتش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را میگویم که در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم که در میان من است
وزیر یغی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را میگویم که در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم که در میان من است
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اسی علی فلان یهودی در دمی بین مسلح که از وی بیزارم که هست و میباید که بفرستد
بطریق استغفر نفس نموده ام زیرا که هر از آن بری گردانی اسی علی اول کسی که بیب عرض کوثر من رسد تو باستی
بعد از آن بسیاری از کلمات بنویسید و رسید باید که دل تنگ نگردد و دست و پایی در میان من است و من آنحضرت صلی الله علیه و آله را میگویم
گیر بی و چون بینی که دنیا جز آن مختار خلق گردید که تو آخرت را اختیار کنی بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که الصلوة و مالک است ایما که نمیدانید که آنکه فرموده که الله الله فی مالک است ایما که نمیدانید که آنکه فرموده که الله الله فی مالک است ایما که نمیدانید
و گویند که در عرض است خود میباید که از او کرد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آید و سلم وصیت ما بتقدیم میباید که تغییر کلی بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را یافت و آن عمل آنست
که او را با خیال غم با جرم اتفاق عباس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوابانید و در وقت قیامت آنکه الموت بجول حیره
بجایون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که بعد از آن آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
خزائیل علیه السلام را و گفت السلام علیک ایها النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای غریب من غریب ترا سلام میسرساند و

که پشت خصیعت بی بضاعت که عموماً در محضیت اسیر جرم باشند و بدستی و محبت روز حیات را بشمار حیات رسانیده اند
 مرا از حال ایشان خبر ده که کار ایشان بکار رسد و فرامی قیامت یا ایشان چه معاملت کنند و جبرئیل علیه السلام گفت
 البشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرم الجنة علی جمیع الانبیاء و الامم حتی نزل علما انت و انما یعنی یسئرون
 که حرام است بهشت به همه انبیاء علیهم السلام و امتان ایشان پیش از آمدن تو و امت تو بهر پشت نخواست تو را
 و است تو و بعد از آن باقی انبیاء و احم ایشان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آلا ان طلبت باقی اکنون دل من خوش شد
 و خاطر من قرار گرفت ای ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 از امت سوال کرد جبرئیل علیه السلام بچنان تقدس جان که هر جوع نموده گفت آئی من همه بشارت که به حبیب تو
 رسانیدم منور خاطر مبارکش را به تنباج تمام حاصل نمی آید فرمان داد که ای جبرئیل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اسلام من
 برسان و بگوئی که پروردگار تو میفرماید که هر سبزه از امت تو که پیش از آنکه آئینه روزگار خویش را بنابر صفا
 و زلات کند گردانیده باشد چون پیش از مرگ بسالی توبه کند و از آن سعادت پشیمان شود او را پیام نریم
 جبرئیل علیه السلام پیام بگذارد و خواهد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی سعادت
 چون امر مرگ سعادت نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شایه که از مرگ بسالی توبه نتوانند کرد و بشارتی
 ازین بهتر رسان جبرئیل گفت و باز گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی ترا اسلام میرساند
 و میگویی که هر که پیش از مرگ بسالی توبه کند اگر چند عفو خود و بعد میان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له و لا
 ابالی پیام نریم او را و پاک ندارم فرمود که یا جبرئیل شهر شیر باهی نیز بسیار است جبرئیل رفت و باز آمد گفت حق تعالی
 اسلام میرساند و میفرماید که هر که از امت تو بهر عفو و انباف زمانی گذرانیده باشد چون اجل بهفته بمن باز گردد همه
 پیش گنا مان او را پیام نریم و پاک ندارم یا جبرئیل علیه السلام هفته نیز بسیار است رفت و پیام آورد که هر که پیش از مرگ
 بیک روز بمن باز گردد همه گنا مان او را پیام نریم و نفس و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای جبرئیل یک روز نیز بسیار است
 رفیق و باز آمد و پیام آورد که هر که پیش از مرگ بسالی سعادت تو بکند و دیگر گناه باز گردد گنا مان همه شمر او را و گذرد
 آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یک ساعت بهر بسالی سعادت شایه که است مرا پس برگرد و جبرئیل رفت باز آمد
 و پیام آورد و ابی بقیه ملک اسلام و ای و ان کانت الساعة و انما یعنی یسئرون و انما یعنی یسئرون و انما یعنی یسئرون
 فی جمیع عمره و یبلغ روحه حلقه لم یکن ان یجری علی اسانه التوبة فی سعته عیناه و ندیم فعله غفرت له و لا ابالی ان لم
 ندیم او را و بقیه ایوم القیمة یعنی هر که از امت تو بهر عفو و انباف زمانی گذرانیده باشد چون نماز جان بخود حلقه
 رسیده و جمال تو به که نمانده باشد و است از دیده میریزد و از کرده پشیمان شود و من را پیام نریم و پاک
 ندارم اگر نیز پشیمان نشود ترا روز قیامت هیچ او را ندیم و انما یعنی یسئرون و انما یعنی یسئرون و انما یعنی یسئرون

خوش شد و آیت دیگر در تاج التذکرین بیگوید که در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر نیکو آگفت
بحق تعالی نیاورم که من حاجت مراد را گردانم و آن نیکو را شفیق جمیع مویان گردانم و در ذوق قیامت و در آنکه
است مرا شایسته گناه و در دنیا سغایب نگردانم بلکه اگر غریبی نماند و ایشان بپا شد و قیامت اندازد و سوگند کند بر حق
روز و شب و پیشینه عرض اعمال است من نگفتم که تحمل سهارقت است خودم ندارم بعضی حکمت عرض احوال
و اعمال سفینه و در این چنین گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون اعمال بنده برین عرض کنند اگر نیک باشد بجهنم
حضرت الهی و بشکر که از بی جناب بادشاهی عالم عطا فرموده آن اعمال را در نامه چنان ثبت گردانم که هیچ گناه
محو نگردد و اگر بد باشد آن را با ستم غفار ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسد چنانکه رسول علیه السلام فرموده است و در هر
حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنان خطاب علی
بعد از آن خبر نیکو آگفت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی سینه را بیکای من و سستی در دل تو نیست است است تو
که نموده است آنقدر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو ای پروردگار من حق تعالی فرمود که تا از جمیع الهی که در عالم
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم من هزار بار ایشان را چه کنم ایشان را بمن گذار بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این الله تعالی غایتی عالی است یعنی خدای تعالی غایت نیست راست من بعد از آن تصرفه خاطر او بجهنم
سعد گشت و بغیر غایت و جویبار ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت پیشتر می و با من چه پاسبور شده قیامت نام
پس ملک الموت لقبض روح مطهرش مشغول گشت و سگارت موت را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان غلبه کرد که
گفته مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی دست چپ یکشاید عرق بر خیزان با انوار
نشسته و قدح آب پیش خود نموده دست مبارک را آن آب میزد و روی جهان را خود را با آن میسوزانید و میگفت
اللهم عني سكرات الموت ما تشه رضي الله عنهما گوید که بعد از آن برگزیده کسی که جان باسانی داد و رشک نبرد که
اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی آنرا برای حبیب خود اختیار فرمودی و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان انسان مرا این شدت خواهی گرفت عزیزان علیه السلام
جواب داد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سوگند بخدا که جان هیچ کس را این آسانی نبرد است تمام
که جان نازنین ترا خواجده الصلوة والسلام فرمود که ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت
و نامی جان دادن انسان مرا از بر جان من نهی و قبض روح ایشان باسانی غائی بدیت ای صند زار
جان چو با وقت جان تو بهر هزار تحفه برابر روان تو و بخت رسید هم از صدقه رضی الله عنهما که گفت
در حالت نزاع مبارک آنقدر صلی الله علیه و آله و سلم که در من بود عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما آمد
و در دست او مسواک سبز از چوب ارک بود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن نظر کرد و چپ آنکه

وآل و سلم را می پرستید برستی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و سر کس که خدای تعالی را می پرستید برستید و برستید خدای تعالی
 زنده است که اگر کسی نمی داند بعد از او ای این کلمه که می گوید و اما بعد از وفات رسول تو بخت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
 علی عقابکم تا آخر آیت بر خواند که آنکس نیست و آنکه می بیند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بخدا سوگند که این آیت را
 نشنیده بودم از ابو بکر استماع نمودم از زهره باند نام من تو که گشت بیفتادم و بیوش شدم و این عمر رضی الله عنه گفت گویند
 پرده بود بر روی بابا اسطوخودوس که رضی الله عنه را بر داشته شنیدیم الی عینه و اصحاب سکهینه دل بر فوآت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و زبان بجا که آمدند و اما البیہ را بعد از آن امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه
 عنه تفریق و تسلیه بل بیت بجای آورده گفت شما کار سازنی من و منی و تفریق کنید که تعلق شما سیدار و قیام نمایند
 و خود با کار مباد و انصاف بقیه بنی سعد رفت تا امر زلفات افروزید و یک نیت امر خلافت و استقامت آن رخصل خودین
 کرد و انشاء الله تعالی آنجا است که بعد از وفات تفریق قضیه نکرد و حال بل بخت کجوه و یان و در آمده پرده در میان زنان و
 مردان آویخته و در وقت آوازی بگوش ایشان رسید و آنکه قایل را بنیاد میگفت السلام علیک ایها البیت
 و رحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت و اما تو یونان اجوریم یوم القیمة باینده و آگاه باشی که ثواب صاحب
 و بعضی نواصب نزد حضرت خداوند است بل آنکه بخت رسانی در کرامت تجانی و الق باشی بجزع کند و بدو رجوع بخیرت او
 نماید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم مانده این سخن سمع گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 استفسار نمود که هیچ دانستید که این سخن گویند که کیست جواب داد که می گفت که خضر بود که تفریق سبب سبب
 چهارم و کیفیت غسل و تکفین و تشریف حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که چون آخر غسل
 و تکفین و تلکین با بل بیت قرار گرفت عباس فرمود که در حجره ایست که دروم بیکانه و بستند و بعد از آن خواستند که
 مشغول شوند که ناگاه شخصی از بیرون حواری آورد که شوی و او را که او طاهر و مطهر است و احتیاج بل نداشت و هر چند
 قصص کرده قائل اند و بعد از آن شنیدیم که دیگری میگفت بشویند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قائل اول امیر المؤمنین
 و من خضر بعد از آن امیر المؤمنین علی و عباس و فضل و قثم و پسران عباس رضی الله عنهم و اساتید بن زید و صالح و اواده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ملقب بشقرا بود و در آن خانه غیر ایشان از مردان کسی نبود و پیر و پادشاه
 یمنانی بستند و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم برداشته و راندند و پرده در آورند و میان ایشان اختلاف افتاد
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون سائر اسوات از اباس مجوس سازند و برینه بشویند یا خود و یا با
 غسل و بشویند و انشای قبیل و قائل حق تعالی تعالی تعالی را بر ایشان غالب گردانید چنانچه خود را برینها رسانند
 تا آنکه که باقی از گوشه خانه وارد کرد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم برینه سازید و بریم و برین و غسل و بشویند
 و بخت را شنیدیم که بخت غسل او استند و اباس آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بگسل حاضر آوردند و در وقت که گویند چنانچه

شرف و اختصاص می یافتند و بعد از آن بسیار جدا جدا نماز گذاردند تا سر زوی را ثواب کامل حاصل آید و این معامله
 سنی بروحیت رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم متفق و کسب از اسیر الیومنین علی رضی الله عنه گفت که در ایام
 حیات و آوان حیات امام شمس است و بعضی از فقهای اسلام میگفتند که از جمله خصوصیات حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم یکی آن بود که بروی نماز جماعت گذاردند و با جمعه این معنی تا خیر و تعویق در وقت آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نموده بود و در آن شب چهارشنبه مدفون گشت
 آورده اند که در میان اصحاب اختلافی واقع شد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کجا دفن کنند فرقی چنان گشتند
 که مناسب چنان میدانید که دفن شریفش خانه او باشد و نزد مرده بسجده و نزد بعضی گورستان بقیع اسیر الیومنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود این پیغمبر را در کجا دفن کنید که روح او را
 قبض کنند و روایتی آنکه اسیر الیومنین علی رضی الله عنه گفت که در تهای بسجده و تهای بقیع نزد خدای تعالی اگر ای نزاران
 موضع نیست که روح مطهر او را آنجا قبض کرده اند و بهر تقدیر است اگر اکابر انصار و مهاجر بر آن قرار گرفتند که بسجده مبارک آنسر و صلی
 الله علیه و آله و سلم در همان موضع که روح مسلم او را آنجا با علی علیه السلام دفن کنند و قلم است که در مدینه
 طریقه قبر برود و منوال بود یکی آنکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میگذارد و بدانش که از شامی گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه
 انصاری از برای انصار تقدیر میفرمایند و او حدیثی ساخت عباس بن امیه و دو کس از ستاد و متفکر کردند که هر کدام که بیشتر
 آیند حضرت قبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بدان طریقه سازند که سه و دایشتانست طاهری که از برای ابو عبیده رفت بود
 از این یافت و طلبکار ابو طلحه او را همراه بیاورد و او با ستودن خویش از برای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی کند و علی
 و عقیل و فضل و قثم و شقران و اسامه و او شل انصاری و در قبر در آورند و مستقران تعلیفه که در خیبر آنسر و صلی الله علیه و آله
 آنسر رسیده بود که گاهی بخود می پوشید و گاهی بر دوش میکشید و در تمبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم انداخت این
 از جمله خصوصیات آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم بوده و گویند که این معنی بروحیت است آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بود و روایتی هست که بعد از آنکه خشتها بر سر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمد چون فرج کاه
 یک خشت مانده بود آن تعلیفه را از آنجا بیرون آوردند و گویند که در خشتها یکی آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
 نه بود و آخرین کسی از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل تبار که نقل از قثم کرده اند که گفت آخر کسی
 در قبر بروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمد و چون نظر کردم در قبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار کوشش
 می جنبانیدند گوش خود را نزد یک و بان او را شستم میگفت که رب استی استی چیست چو شد و شد
 لحانم که است و زبانش استی گو تا قیامت است و آنجا خاک بر قبر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم ریختند
 و سهیم یاران از سر خاک برگشته بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رفتند و شرافت تعزیت بجا آوردند و بجای او سهیل

صلی الله علیه و آله و سلم از یاران پرسید که پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردید چنانچه او نکرده آری فرمود که از خود
چون رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پاشیدید که او بنی الرحمة بود یاران گفتند که ای قریب
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ما نیز ازین صورت اول خود نیمه اناسیت بحکم باری تعالی جز انقیاد و امر چیزی نمیگزینیم
نتوان کرد گفت گشت که عائشه صدیقۀ رضی الله عنہا در خواب دیده بود و اندر حیات آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم که
ماه از آسمان در خانه او افتاد و او این واقعه را بصدیق رضی الله عنہ رسانید فرمود که انشا الله که خیر باشد صدیقۀ گوید
رضی الله عنہا که چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من دفن ساختند در آنجا که من خواهر را آورده اند
که چون آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم در خانه عائشۀ رضی الله عنہا دفن گشت و آن چنان از وفات او تزلزل و اضطراب داشت
فرو گشت عائشۀ رضی الله عنہا بی خان و مان گشته شب در روز یکسبت چون شمع بادل سوزان چشم گریان
نیز گشت فاطمۀ زهرا رضی الله عنہا بر زبان بر روی امام حسن و حسین رضی الله عنهما نگاه میکرد و پیشانی خود در میان
ناله و آه میکرد و آتش از دل خود میآید و گفت و خون دل از زردۀ دیده میریزید و میگفت ای صاحب ازواج بموافقت و محبت
و در مخاطبۀ خواجۀ علیہ الصلوٰۃ و السلام ابرار بی بیات را انشا میگرداند از خطای خود جزیرین شکسته دلان تا چو دیده که باز سیر
جای دیگر سیرده نشناختیم قدر توای سایه خدای زان رو سایه از سر او کشیده این نگنای ز رخ خود جز در تو نبوده
مسکن فرار عرش معلای گزیده قوم غاشیانه قدسی خوب نیست چون باز ازین نفس سوگاشن پریده و در کام
جان تشنه لبان جریب بریز زان خبری خاک را از حق چشیده آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
از در فناء بارتقار حلت نمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد چنانکه مردم یکدیگر را نمیدیدند و از انس جن مالک
رضی الله عنہ منقول است که گفت هیچ روز بهتر و خوشای از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم بخاک نزل کرد و
هیچ روز ظلماتی تر و تنگ تر از آن روز نبود که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و بنور ازون قاری گشته بودیم
که در دمای مابیکدیگر متغیر شد عیت همان زمانکه همان نور چشم خود کم کرد و هزار فتنه بر سر گذشت و بعد از آنکه آنسرور
زید انصاری رضی الله عنہ که صاحب واقعه از آن و سحاب الدعوة بود منقول است که گفت چون جمال صورت حضرت
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم در پرده تنواری گردید که غم خداوند از چشم جهان بین جفت دیدن حبیب توینحتم کنون که دیدار او
در حجاب مخفی گشت چشم روشن چه بینیم آری نور چشم را از آستان فی الحال چشم آن صاحب دولت نابیت است
نقاست که اصحاب غرت و احباب حضرت پنهان گشت ذات عالی صفات او صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی مرثیه
که جگر با خون کرده و از جگر بیرون فرستاد و در سلاک نظم آورد و کتب بمسوط تفصیل آنرا گشته و درین مختصر به قطع
که از فاطمۀ زهرا رضی الله عنہا است گفتا افتاد که در حسین زیارت قرآن سرور صلی الله علیه و آله و سلم انشا کرده است
یکی آنکه چون زیارت آنحضرت خاک برداشت بوسید و بوسید و بر چنان نهاد که گریه آغاز کرده این بیت گفت

قطعه ما و اعلی بن شکریت احمد + ان لا یستقیم فی الزمان غیر الایا + محبت علی + صاحبان ادیانها + و بیست الایام
 صرنا لایا + نیز مرثیه دیگر در حسین زیارت پدر بزرگوار خود گفته است **س** اذ اشدت شوقی زرت قبرک بالکیا +
 النوح و اشکو ما لک محادی + ایسا کن الغیر و املتنی بیکار + و ذکرک انسانی جمیع معالیا + فان کنت عین
 فی التراب معینا + فی کنت فی قلب الحزین بغایا + و هر چه می زحمت زین آسمان بگریسته + جسم و جان
 خون گشته و روح روان بگریسته + کن فکان چون قالبت و تو چه جانی الاجرم + و غراسی تو سکان و الا سکان
 بگریسته + فی همین خاکدیان بهر تو ماتم و شایتم + بلکه ضوان نیز در باغ جهان بگریسته + فی همین حدیق و فاروق
 عثمان و علی + که بر ای صدر و بد کن فکان بگریسته + بلکه در است جهان از عرش فرشت و بحر و بره ازین ماتم باشد
 خوفشان بگریسته + خون بگریسته + ای ویره بهر سر وری که نامش + جبرئیل اندر فلک باقیه بگریسته + آدم و
 نوح و نوح و موسی و عیسی بهم + و غرای این رسول نوح جان بگریسته + جانی ان دارد که باشد و بهر چه خون
 اندین ماتم که در است جهان بگریسته + و در کتب اهل کبر آورده است چون روح پر فتوح حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم العالم علیین خوانند از برای جسد بی جسدش تا بوقی از لواقیقت جنت ساخته و پر خفته در نظرش
 جلوه دادند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خیر ساخته که در هر بهار که هر چه بزرگوارش اگر خواهد در سر لوبستان
 جنت و باغ جهان ترتیب دهند و اگر از نظرش سیل کند بر بام هفت آسمان ابرام از نگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم متعین گردانند و اگر از دنیا فرمایند آن گنج گرانمایه را در کعبه رانند و از خاک مدفن سازند و اوجه علیه الصلوة
 و السلام که سهوا در شفقت در بار داشت مرغی میباید که جواب داد ای جبرئیل حضرت جمال احدیت فرموده است
 که در مکان انده لیجذبهم دانت فیهم اخا طر نمیخواهد و بل باری نسید بهر که از میان امت خود بیرون روم می جبرئیل
 این گنج را روی خاک را از برای پاس دل این جوان نمناک اخته بگردم تا من از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز
 به تفرق من مبتلا نگردند تا من در میان ایشان باشم ایشان از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند و من می
 ای تن تو پاک تر از روح پاک + روح تو پر زده روحی فداک + ره روان سحری از تو ماه + اشکریان عجیبی از تو شاد
 خاک تو خود و روضه جان غسست + روضه تو دیان و جهان غسست + عالم تو دامن مشک از تو یافت +
 ناف زمین نافه مشک از تو یافت + خاک تو از با و سیاهان بهشت + روضه چو یکم که روضه ان بهشت
 بر سر آن روضه چون جان پاک + خیرم و چون باو نشینم خجاک + بدان ای عزیزین که خداوند بای الصلوة و السلام
 در ایام حیات و هنگام مات سبب از ترفع شان و ترفع است آنست چنانکه در حالت حیات قدوة عالم
 و اسوة بنی آدم بود و روان هات نیز مقتدی ایشان به تعالی نعمت طالبان است و تحقیق این معنی چنانست که آنچه
 در ایام حیات از خود جدا گشت علیهم الصلوة و السلام التحیات بر روایات صحیح و تفهات ثابت شده است و تصاویر است

نصیب عالم تا بقضای گاشتن سر کار الملک یقینا فراموشید و درین زمان فرات از مبطایمان و سکینه تجربه منظم و
تاریک گشت که چون دستها در پیش روی سپید گشتند و درین غایت بود آن وقت که از درون آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم باز پرده افتاد و صاحب متفرق الحال گشتند بعضی سرسبز و حیران شدند که گویا اجساد و جود
جی ارواح و بعضی از حلقه لایق عاقل ماندند و بعضی از قوت از اقدام منفک گشته بر جا ماندند و بعضی مرض گشتند
و بعضی مجتبط شدند چنانچه شمره مرقوم گشت و بعضی از آن بیاختیار کردند و از آنجا که جلال و جلال جانش
رضی الله عنه که غریبیت سفر بجانب شام هم گم گردانید و صدیق اکبر رضی الله عنه باو گفت اگر در مدینه باقی بمانی
که در زمان حیات حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تصدی آن بودی قیام نمایی انساب نماید بلال گفت که من اجل
آن نازم که بی روی درین دیار باشم از اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم بگردم بگردم و بلال را اجازت داد و بلال
بجانب شام رفت و در آنجا در آنوقت نمود و آنجا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که باو
گفت ای بلال برخیز و جفا کردی که از جوار بایرون رفتی اکنون بقیه صد زیارت ما باز آئی چون از خواب بیدار
شوی مدینه شام هم آن دلائل را رضی الله عنه در گذشت بود چون بیدار رسید باو یک که ملاقات می نمود و از احوال
اصل بیت می پرسید و جواب میداد که ملی و حسن و حسین و ازواج و غیره صلی الله علیه و آله و سلم هم بسلامتند و از حال
فاطمه و یحیی و خیر و سید و تابع حسن و حسین رضی الله عنه و از حال فاطمه و زینب و زینب و زینب و زینب
استفسار نمود و آن در وقت العین رسول فاطمه اکبر قبول رضی الله عنه و در گریه و آمدند گفتند یا بلال آن
مادر مرغان و یادگار سید انیس و جان غایب الصلوة والسلام ازین طرفانی بگاشتن برای آنجانی خرمید
و پای سر را علی بجزای جنت الهامی رسانید و بگذاشت تا بریزم و تناب و دل زودید و یا بدو تسلی جان فراق
دید و بی دوست زنده گانی صعب است تا بدانی که زنده مانده آن تن که جان شود بریده و بلال بگریست و گفت
ای جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زود بیدار بزرگوار خود ملحق گشتی و قیامت است که دوستان از بلال
استدعا نمودند که چه شود که وقت افان پیشین است اگر حیار سنت قدیم نموده بانگ نماز بقدر سراسانی بعد از
سبانه و الحاح بلال به بام مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برآمد تا بانگ نماز گوید اما مدینه مجتمع گشتند
تا اجتماع افان بلال شنید چون بلال را گفت الله اکبر از تمامی خانه های مدینه فغان برخاست چون بگوشیدند
محمد رسول الله حکم کرد و اشارت بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده بیوش افتاد و بانگ نماز با شام
توانست رسانید از و این اظهارات از جرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تسلی شنیدین
بانگ نماز نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خود نیست و در دشتی آنکه چون بلال از آن بگوشیدند
محمد رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماد که ناریست و فریاد و میاده از سر در نداشتند و آن روز مثل روز فوت

پنجم بر وصلی الله علیه و آله و سلم و چون با گنگ ناز تمام کرد گفت ای یاران شمار ایشانت با و هر شری که در فراق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگریه آتش و فتنه را با و کار نباشد نظر کردم دیده که از شوق یاران نیست بلکه دل که تا سبب غم ایشان نیست و کدام که ز سوگند از رفت از دست حکم ام تن که کد کوب پای سحران نیست و ز جان و بد و جهان چون بریدن آسانست و منی زیر بار گرامی بریدن آسانست و الله فیت که با مال شام رفت بر سالی یکبار عین جی آمد زیارت می کرد و با گنگ ناز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان بر موی صلی الله علیه و آله و سلم بقایض ارجح تسلیم نمود و در یا حنی تا من غم عشق تو بر گل نهم با غم تو بهین نهم عینیت مرا با تو که تا من با شوم جز داغ تو هیچ داغ بر دل نهم و واقعه دیگر از جمله وقایع که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقوع پیوسته و واقعه مفصل بود و در تفصیل این قصه بعد از اجل آنکه زبده الریاض ایراد فرموده که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر حبیب و ادعی ابهر را اجابت نموده طار نشین روح نماز نیش با وج طبعین بر دوازده و بن مبارکش در روضه متبرکه و نقاب احتجاب توارگی گشت ازین واقعه هفت روز منقضی شد ناگاه اعرابی از میان رسید به پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد تا از زبان در دست گرفته و نقابی بر سر کشیده گفت السلام علیکم یا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از شما فوت شده حق تعالی خلقت کرد است فرماید آن کان محمد قد مات فان الله حی الاموت ابد اعظم الله اجرکم و غفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم سموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از آن که یاران اعرابی سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسانید و گفت و می پیغمبر شما که سید ابوبکر علیه رضی الله عنه اشارت کرد روی بعلی آورده تحت گفت و اسلام بتقدیر رسانید گفت السلام علیک یا فتی الامیر یمنین علی رضی الله عنه گفت و علیک السلام یا فضل صاحب البر که با یاران حاضر جواب می نشست اعرابی گفت ای جوان نام من چون استی و مرا صاحب بر چگونگی گفتی امیر گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرموده و کیفیت حال تمام نموده اگر خبری آنچه از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع کرده ام با تو در میان ارم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی بن ابی طالب که می پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی از عرب و نام تو حضرت است و نام پدرت دارم و مدت سیصد سال از عمر تو گذشته است و ابنته که صد سال از عمر تو گذشته تو لقبم خویش بنمیزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد می و در اوصاف آنسر صلی الله علیه و آله و سلم با قوم امین گفتی که از شما هر که برون آید در راه راه نماند و سخن او از غسل شیرین تر که تمسک به نماید نجات داری و باید در پرتیجان و سبکبازان باشد صاحب شمشیر بود و بر دوش نشیند و بگوش خود پیوندد و دشمنان را بکشد و از قتل و ربانی کند خاتم نبی باشد و سید اولیا

آمده بود که سران دیگر به ستونی می رفتند که بالای سر سلیمان علیه السلام بود آن روز قوم خود را گفت واقف باش که از هر
شما خاک نریزد و پیغمبر خدا می از شما ستاوی کرد و آن جسمی که خورد و نیا شامید و دیگر خورد تا بقیامت عصا موسی
بود علیه السلام که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد و نشان او را که تلفت یا فکون آن لقمه که افتاب یک نوبت
بر آن پیش نهاد آن دریای نیل بود که حق تعالی از موسی علیه السلام بشکافت و قهر آن پدید آورد و افتاب
بر آنجا نافت چنانچه گوازه دریا را برآورد بعد از مروری و قومی و باز آب بر هم ریخته و بحال اول باز گشت آن جدای
که حیوان از دستوله شد سنگی بود که از وی ناله صالح پیغمبر بیرون آمد و آن وسایل غیر متحرک آسمان زمین هر دو از حرکت
اینجا انتقال است از مکانی به مکانی و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند افتاب و ماه و آن زنی که بساعت ساعست برآورد
هر یک بود که بیک ساعت بار برداشت و بیک ساعت حامله بود و بیک ساعت بدو مخاض می گشت عیسی
علیه السلام از دستوله شد و دوست که هرگز دشمن نگردد جسم جهان آن دشمن که هرگز دوست نگردد و حیات
و شئی مومن و لاشی کافر و حسن اشیا و صورت نبی آدم و قبح اشیا بدن بی سر و آنچه در رحم اول صورت بند داشت
شهادت و آنچه خیزی که در قبر بریزد استخوان سر نهد که در اقصاء ظلمت است ای مضر نیست جواب سوال کسی که گاه
مضر چون اجوبه با سوال خود را شنید برخاست و پیر سر بر فرق میالون و ناصیه میمون شاه مردان داد و اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که در آن مجلس حاضر بودند تقبیل بر آن سر و قراولیا و حقوق و فقیران و صوفیان و مدعیان
سبادت نمودند و او را ارث علوم رسول صلی الله علیه و آله و سلم دانسته بفضائل و مناقبش زبان میخوانند و تحسین
بکشوند و بعد از آن شمر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت و صلی الله علیه و آله و سلم دلالت کن تا بر فوت آن ذات عظمیات
بگیرم علی بدرقه همراه او کرده بقبر حضرتش دلالت نمود و مضر چون بر در روضه مطهر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
در آن قبر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بغل گرفت و سینه بر آن درج ایمان و سکینه نهاد و دیگر گفت که مضر را
ساعتی بحال گذارید که وقت مفارقت است از دنیا بجا از ساعتی در آن در دیدند که سر خود را بر قبر نهاده
و جان بحق تسلیم کرده یاران گفتند که او ازین عالم رفته تکفین و تمیز او نموده و در آن یکی سید الشهدا را خود بخود
در احد او را مدفون ساختند و آنچه دیگر مثل این واقعه بشنود در سوره الریاض و تاج التاج که در
فقیه ابو مالک حمه الله نقل از ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که سیوی بود در شام هر روز
شعبه بقراوت تویت اشتغال می نمود شنبی تویت بکشد و در آنجا نعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در چهار محفل
آورد و بر دیوار آتش سوخت شنبی دیگر نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شصت موضع باز یافت بشع و در
آن مبارک نمود و شب دیگر در دوازده محفل نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دوازده مرتبه می شنید
هر چند صفات کمال و نعت جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از تویت بیشتر می شنید و شنبی شنبی می شنید

بهر توان دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بپسندم و در کرمی شمارم و از نفس خودم مردم را
 انصاف ده و مقام از او را رستی بیرون سینه دمی بیاپیکه در راه ضلای تعالی بلاست و هیچ مال است که نتواند از کرمی
 بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن است بر آئینه و صیبت اگر نگاه کردی و لیکن باقی ماند
 بهم نخواهد رسید بیست غم فراق با سید وصل میگردد و علی اسید وصال اندرین فراق کجاست - چون معاذ
 این سخن از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود آتش فراق از کانون سینه بامالداغش اشتغال نمود
 بادل بریان و چشم گریان بر پشت و بر سینه مجروح و داغ آنسور صلی الله علیه و آله و سلم نمود و توجه بر این نمود
 بیست هوا یار و یارم چه کند و خیال ترا سپید و دید به این آینه مال و بعد از طی سبازل چون بعد از
 که از ملک یمن دست رسید مردم بخیریت او بهادرت نمود و از برای او منزل و یا طعامی است و کار گذر آنجا
 نزول کند معاذ گفت معاذ الله که من به منزل راسته و فرشت ادا می پیوسته مال کردم که هر حبیب یمن بعد از بیاران
 و قضا حاجت فحیدان تقرب به یمنان میجاست با فقیران انصاف از نفس خود و اوان ابواب تقدر و نصاح
 بر جود عامه خلافت کشا و صیبت فرمود لایبان و صیبت عمل نایم در است و نشاط و حاش با بساط برابر و
 نفس کشایم بیست جهان بی دست نتوانم بشنیم کجاست غم بر خود و این کلمه خونخوار درینم بعد از آن بیست
 مسکن کنج زاویه اختیار کرده از کیش قوت لایموت محال میگردد و روزگار آن میگردد و زانید و با هر یالتن و لایت
 اشتغال نمیشود نقص است شبی از شبها آوازی بشنید و رسید که ای معاذ تو در بستر راحت با سحر است مشغول
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سگرات سوختست معاذ گریان از خواب بر جسته تصور خیال کرد که گریه
 قائم گشته چون اوضاع عالم بهنج استقامت و دید جل بر سوایات نفسانی و تخیلات شیطانی نمود و باز زانو
 خود را بر گرفت شبی دیگر با تفتی آواز داد که معاذ ترا چگونه عیش باشد و حال آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 در لطایق خاک قرار یافته معاذ از فرقه خویش بر جسته و آواز بلند نوحه و زاری آغاز کرده و از هم راه می گفت
 صلی الله علیه و آله و سلم و اشک از دیده میرفت القصد چند آن فریاد و شیون بر کشید که مردوزن سید گشته
 از خانه های خود بیرون آمده و گرد او جمع گشته و در ناله و زاری و آئین سوگواری با او سوگفت و بیرون رفت
 آفتاب عالم تاب سرازیر طالع افق بیرون کرد معاذ بر اهلان پیش سوار شده روی بصوب مدینه آورد چون
 سه فرسنگ مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را اعلام نای که محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم شربت مرگ چشیده از محمد و ستان مفارقت گردید معاذ آواز داد که ای گویند که گویند شبی
 تا یک خبر خوش گویان بجا میروی گفت عمار یا سرم که بجانب یمن میروم و آنجا بیک مدتی رضی الله عنه
 که شتافت بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخوار حق تعالی پیوسته با من میسر و چون میافزید معاذ را

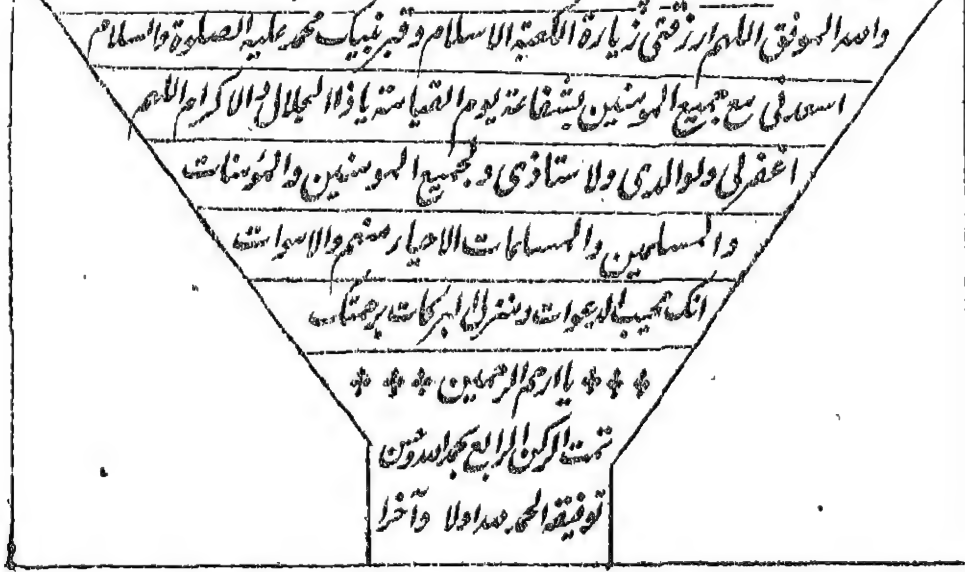
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یقیناً شهادت بنیاد و زاری داشتند و اسباب کرده نوحه و ناله پیش گرفت میگفت غزل
 توان شوی که در دو جهان کرده سروری + بر بام عرش بوده لوائی پیمیزی + تو شاه و اسباب بهین که فراق تو بهی شاه
 چون بودی جهان حال شکاری + بیچارگان کنون که از ناله تنجا + در میان گان و گریه ناله یاری + بعد از آن معاذ
 گفت ای عمار بن جحش محمد صلی الله علیه و آله و سلم که صحاب را بچه حال گشتی و اسباب واد که چنان رسیده بشان رسید
 که مدینه را چگونه را کردی گفت جهان باین فراخی برایشان تنگ تر از حالتی که اکثر نسبت بعد از آن معاذ دست
 بر فرق زان و آنجا که گویان بنواحی مدینه رسید پس زنی در آن نواحی گویند پیچانیدند و ناله و نوحه میگفت ای
 بنده خدای من محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیده ام اما خبر و یاد دیدم که در مصیبت پدر میگرفت و میگفت که ای تابه
 خبر از آسمان منقطع شد یا تابه بعد ازین حی و یار و نیار و علی نادیدم که میگرفت و میگفت ای یار و نیار و نیار و نیار
 تو غم که خورد و با حال غریبان که پر از درد و جان پیگان که در اسرار و حش و عشق و دیدم که گریستند و میگفتند و ناله و نوحه
 سایه عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را تبعید کردی گداشتی معاذ چون این سخنان بشنید شور و فراق
 و تیران اشتیاق که در کانون سینه اش اشتعال پذیرفته بود بر میگرفت قطرات اشک چون در و در جان آبدار
 از رویا یادیده و خواب و ریاضات رخسار و درخت و شب و شب به مدینه و آرد و اول به خانه عائشه صدیقه رضی الله عنها آمد و حلقه
 بر در زده عائشه گفت درین شب در کلبه احزان پیوگان که میزدند معاذ گفت منم خام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 معاذ بن جبل عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که ای بفرموده تا در آید و میگفت و معاذ گریان و آرد و سلام کرد عائشه رضی الله عنها بعد از آن
 تحسین و تاسف بر وفات ذات باریکات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اتم التیمات در میان آورد و هر دو بسیار گریستند نگاه
 معاذ گفت یا ادم المومنین کیفیت مرض و موت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را خبر گوی گفت ای معاذ و اطاعت
 مشاهده در و در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود گاهی از بالین ابابین به سبب تفرقه این و آن و آن از فاصله نیز
 رضی الله عنها تحقیق نمایی که از اول رحمت تا آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بود معاذ از خانه بیرون آمد
 روی بمنزل فاطمه رضی الله عنها نهاد و چون به در خانه فاطمه رسید بآی رسید فاطمه رضی الله عنها و آنست که معاذ
 ست حسین را فرمود تا از برای او در یک شاور چون شاور از خود نگاری به پیچید سانسینه استفسار پیچید صلی الله علیه و آله و سلم
 نمود و حال شهادت و صعب است از آنکه بهیست آید و لک الموت و بشارت به رسول علیه السلام چنان که در جهان
 قلم و ذره با آن خبر بر آن خبر که پیشانی بیان کرده فاطمه رضی الله عنها با معاذ رضی الله عنها بیان فرمود و بعد از آن رفت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان گریستند که معاذ از بهوش رفت بعد از آنکه معاذ بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها
 ندما با او گفت که آنوقت که آنسور صلی الله علیه و آله و سلم حلت میفرمود و وصیت میفرمود که ای فاطمه عا ذرا
 سلام من برسان و او را خبر دار که دان که امام علمای است من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادر هم که او بود

[illegible]

پاکنم و تقاضاست که شیخ محمد جلال قدس سره گفت که در راه مدینه راه کم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم و فرستم
به مدینه گریسته و نشسته و آمدم زیارت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم سلام کردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم شش همان توام چون جواب رفتم حال بر کمال محرابی را صلی الله علیه و آله و سلم در واقع
دیدم گریه نانی بمن انعام فرمود یعنی از آن در خواب بخور و هم جوین از خواب بیدار شدم نیمه دیگر
در دست من بود و تحقیق آن حال نبود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من انی فی الله انم نقدر انی فانی فانی

لا یشکل لی بعد از آن ندائی شنیدم که یا ابا عبد الله ای زور قبری الا غفر له و نال شفاعتی نماید بچکس زیارت قبر من شرف
نگرد و دیگر گناهاش مغفور گردد و فرمود بولت شفاعت من سرور شود در رفته العلماء آورده که ابوبکر سرور از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بعد از وفات من آید
و بر من سلام گوید یا کبار جواب سلام او گویم و بار حق تعالی ده فرشته را فرستد از فرشتگان مخصوص
تا بر وی سلام گویند و اگر کسی در شهر و خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح هر مردی من و تارود
تا من جواب سلام او گویم ای عاشقان جلال حمیدی صلی الله علیه و آله و سلم چرا فرستاده ای طالبان محال آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چنان می خروشد و در تکبیر سلام بر وی فرستد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان می گوید
فقط سلامت میفرستم ای پسر یا بگوید در جوابم کمال کفایت باغ وجود اسلام ای آنکه تا بر چه آدم نیست
نور پاکت کس نه پرواز قدر سیان او را بگوید اسلام ای آنکه ابواب شفاعت روز جزا بر هر کس که طاعت تو خدای
تواند کشود و تقاضاست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما من استی له سعة لم یزنی فلیس له

عذر یوم القیمة یعنی نیست بچکس از است من که مرا در اقصی در زرق و کشایشی در مال منال او باشد و باز آن
زیارت من نگردد او در قیامت هیچ عذری نداشته و نیز فرمود که هر کس قبر از زیارت کند واجب گردد او را شفاعت دهد



بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه در بیان خوارق عادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بدان نور که همه بنور الایمان و نور کبریا و الاحسان بصفه و از ایجا و عالمین و اتباع و توفیقین معرفت باری و ادای خدمات و طاعات حق سبحانه و تعالی و ما خلقناک لجن الانس لا یعبدون و چون طریق حصول بمقصود بر بیشتر خلافت سعی بود و از برای ارشاد و سبیل بر سال محتاج گشتند تا بهر زبانی نوع انسانی طائفه از بزرگان بصالح و سواد و دیانت و تقوی و امانت و پاکیزگی طینت و تمامی خلقت و غویب صورت و بایستی بهمت و صدق مقال حسن افعال و بزرگی و کبریا و کمال و کمال قوت و عظمت آراسته و پیرایه بود و خلعت نبوت پیوسته و بر سنده رسالت نشانده و از برای هر یک از ایشان طائفه از متابعان مخصوص گردانید و چون نبوت عالی بود و از ابیضات و آراست و حج و بر این که عبارت از معجزات است و پیوسته که گردانید تا بهر سواد و کمال نبوت از هر اجمت در میان کاذب خالی ماند و مجملگیان بزم اصطفا بجهل صدق و صفا خالی باشند و در حرم انبیا راه یافت که نظر قدس نظر گاه یافت و هر که نمی باشد از اوصاف قدس و کی زنده اند و خورشید الانس و کز خنده اوصاف طبیعت جداست و در حرم عشق کسی شناسست و چون این و خوارق عادت که نبی نوع انسا که از ایشان امثال این عاجز اند مثل سرگشتن انش از برای خلیل و تعبانشان و عصا از برای کلیم و احیای موسی بنفس عیسی و انشقاق قمر بشارت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و هلی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و در دست ایشان ظاهر گردانید بقین معلوم شد که ایشان خاصگیان بادشاه و پادشاهان بودند سن بخند اند و اگر لمحمدی گوید که جادوان نیز خبر از خوارق عادت می نمایند جواب آنست که آری می نمایند اما جز آنکه جدا از رسید دلیل آنکه هیچ حوی قوی تر از سحر و جادو نبوده که خدای تعالی فرمود که یا ابره عظیمه و یا جود این بعینه عصا بهر آنکه از اجداد و م ساخت و سبب علام سحر سحران بهین بود که به سحر پیدا شدند و گفتند شاید که سحر معلوم اما بعد و تم توان که و شوقی ساختن و شوقی از سحر بر گرفته چون عصا او عصا ازین عصا تا آن فرقیست شرف و زین عمل تا آن عمل راه شگرت و لغت الله آن عمل در فنا و رجعت الله این عمل در وفاء و از نیست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه علی جمیع الانبیاء و منعم نیستند که هیچ سحر و دعوی پیغمبری کرده باشد با و آنکه بعد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و کعبه نبوت کردند که موجب باشد تا آنکه در زیر آن خضره صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود لایبی بقیه و قسم نبی نبیین من واجب گشته بود که زیب ایشان تا آنکه کسی که این دعوی باطل کرده است الله که از سلطان و محقق گشته و هزار و نوسار سلالت ابدی مبتلا شود و اما اظهار این حق نموده روزی روز نبوت و فرخه و انش با وجود سعی معاندان و اطهار آن و استعمال کوشید و در ترقی فروده چنانچه حق تعالی فرموده و بیرون لطیفه نور الله با خواهم

قال العارف الجامع قدس سره ای عربی نسبت می آید + بنده تو بهم چشم و هم عرب + تنیج عربیان که در حدیث
 تراست + صید عجم کن که ملاحت تراست + اگر بگویم غالی نیستی + یا بنظر انگشت نمانستی + هیچ تو گوید و در این باره با
 تو گوی پای کلاغی در چون ز تو خوانند و نویسند هم + اگر تو خوانی بنویسی چشم + از تو سیه راست سینه می آید + و بهر
 سیاهی تنی بر سفید خوانند بسکه سخن آید + دور روان بخند خوانده + گوش جهان گاه خند خوانند + هیچ آید
 ز سخن را نیست + اگر شبه مانده این درج دور + با شری نده این برج نور زان نسبت نیست این برج را ز طریقی
 ظلمت آن بر ج را + نوع و هم از دلائل عقلیه نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که پیش از ایشان و
 اظهار رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر کمال این نوع مسائل و ایراد این طور دلائل مستفاد از لغت و
 و حدیث نبوت و رسالت بر زبان تشریف جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی نموده بودی در گذشته و نشانه
 آن میبودی مخالفان را محال بودی تا گفتی هم را در تحصیل این مرام و ترتیب این مقدمات این فن
 عالمی مقام صرف ساخته و اوقات خود را نشر سوره و آیات این کلام سعادت انجام داده اند تا در این باره
 این معنی را در احوال تمام حاصل کرده پس کسی را که مدت چهل سال از عمرش تشریف منقضی گشته که درین مدت بکلمه
 ازین نوع کلمات تحکم نفرموده و هیچ دعوی از این دعا و زبان نگشوده بعد از آن بکیا اظهار این معنی نموده و گاه
 در میان آورد که اولین آخرین از سارضا این از آیات بنیات او عاجز آمده و اکنون قریب به صد سال است
 که نشکای عجم و فصیحی عرب و آیات بنیات او تا دل تدبیر بینمایند و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر چاک استخوان
 می آید و معارف آن بن کل موجود از خیر امکان بیرون می بینند همین دلیل است و در خبر آنکه این کلام
 از نزدیک ملک علام جل که بر سید نام علیه الصلوٰه و السلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و بر این ساطع باشد
 صلی الله علیه و آله و سلم نوع صوم از دلائل عقلیه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در ادای رسالت بشیفته بسیار
 ملاستجابی شاکر کشید و اذیت های کفار و تهدید با آشیاء بسیار دید و شنید و در وسایل و بعضی بلطف و بعضی بر خشمند
 ازین کار سنج فرمود و متعجب نگشت و هیچ وجه تنبیر درین امر قولا و فعلا نداده و از اول الامر تا آخر یک هیچ استقامت
 و زبیره هیچ اشخاص نموده و مجال جاه و سالیس نفس فراغت خاطر سپید نفرموده بلکه صبر و شاکت و متعجب نموده
 فتور و قصور را بلاغ و تبلیغ خویش نداده و یک تن در میان صمد بر دشمن از قتل و طعن و ضرب نهانید و
 عاقبت الامر نصرت الهی را مانست خداوندی جل جلاله بهر اهل القادسیه و بجا سید تا مشرق و مغرب و در زمان
 و متقاوم و واجب از افغان و گشته در دین او و از قطار و کائنات عالم شکر گشت و متا ابدان ملت و متا و عان
 امتش احاطه برع مسکون نموده کوس سالت و ایت تشریفش را طبایق سموات از حدین تشریفات و با وجود اینهمه
 عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول بگذرد و نتواند نموده و در تواضع و سکنت خویش افزوده و بهر او بالارزینا

و اقبال آخرت می نمود و چون بر معاندان و اهل عدولیت متفق گشت از ایشان عفو فرموده و انتقال افعال پسندیده ایشان نموده و سر کرده انصاف و جرات باشد بعلوم یقین باشد که این کار جز با نیت پروردگار جل و علا کس را میسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبر نبوی قرار تواند بود و نوع چهارم از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعی خویش از دلائل می شود و این که در تورات و انجیل و زبور و صحف و تقدم بود بر سنگران اکثرین آن بعد از انجیل می آید فرموده و وقتیکه نعوت و صفات خویش بلفظ باللفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خواند قال الله تعالی الذین یتوبون الیهی الای الی الذی یحبهم و یرحمهم فی التوراة و الانجیل و قال تعالی حکایتی عن عیسی علیه السلام بمشیر الی رسول یأست من بعدا علیه صلوات الله علیه و السلام و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم انفرون آیات الله و انتم تشکرون و قال من قال الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون انبارهم و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس چنانچه هر که این آیات از جمله تفسیران بودی باید و نصاری با وجود آن عناد و تصدیق نکردی و چون با وجود و استکبار مسلم داشتند و در آن باب هیچ وجه تکذیب که نمودند ضرورتی و عاصی و کج و بر این دلائل متین بن گشت و لیکن باید بدید و مسود چنانچه بنا بر سنگران از بود قبول می نمودند و نصاری بعضی بعد از بعضی بیکباره و وجود انکار نمودند و لیکن در حدیث یا به ملا عنده رخای عنان نموده جزئی قبول کردند و نوع پنجم از دلائل عقلیه آنکه بر اثبات مدعی خویش از دلائل عقلیه است و آنکه حضرت علی علیه السلام و بعد از تفحص فی آن آن تعذر است فلما اجبت تفحص فی کتبی که یکی آن بود که چون قریش بنا بر خصم رخا و غرور کثرت سواشی و حواشی در این ای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد و الا هم شد و طالعک علی مصر و اجعل علیهم سنین کسی بوی سحر حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا زاعات ایشان اهل و تجارت ایشان چهل سواشی بلکه نفوس جانی و قطره غلدر میان تمامی آن قبائل شافع گشت تا همه بجز پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نماند و التماس نمودند تا او را حصص در خار و جود و عطا فرمایند چون دست به مبار آورد و بار بار از آب یافتند و گویند از دریا بار عالم غیب منافع و مجاری کسب این جهان بکشادند و پلین باران بیاید که باران آید و غلدر التماس عا نمودند و دست حق پرست تا نیار آورده گفت اللهم لا یتا ولا علینا اللهم علی الجبال و یهلون الا و تیه باران بارانیتا و در دالی بسیار دید و شهر قطره آب یک و دیگر باره خسرو و یزید و عاف و بود که اللهم فز ملک ما فز کتابی و در شرح این قضیه نیز بزرگ گشت و دیگر عا در حق معتبر بن ابی اسب که اللهم سلط علیه کلاب من کلابک و او را شیر مالک گردانید و شرح این واقعه تفحص فی اخبار انشا الله العزیز و دیکر ابی طالب بیمار شد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است عا نموده تا عاف و مایه حضرت علی علیه السلام را برای شناسی و عاف و بود فی القدر از آن مرض شفا یافت ابی طالب گفت ان عبود که یطیعک خدای تو اطاعت تو میکند و اگر تو نیز فرمان تو خدای اطاعت تو کند و دیگر علی بن ابی طالب همین میرفت گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسیل هم که مکر در قضا یا چگونه باید کرد و دست بیا

[illegible]

والله من است قال الله وانه و تعالى اكرم من با حبيب باستغفار لا يندرج المومنات وهو يتفق على سماعه و تعالى
 لا يغفر لهم و قد مر ان ابراهيم حكايت انك اجابت دعوات از جمله معجزات است و چون عاقل در آن تامل نماید و صدق نبوت است
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ شائبه و شبهه و خاطرش خطور نکند نوع ششم از معجزات که عقل بر صحت آن دلالت کند
 آنست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از امور غیبیه بسیار با خبر فرموده بعضی آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان
 آینده و آنچنان زمان ماضی خبر و وصل قانع انبیا را ندید اعم سابقه چنانچه در قرآن یک یک همین گشته هیچکدام از آن
 قبیل نبود که التبرکات کتب معتدیه دانسته باشد و یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعه از آن و قانع
 هیچکس خلاف نکرده و همه تصدیق نموده و آنچه از تعلق بهست قبل داشت بعضی قرآن نکرده بود چنانچه فرموده و انفعکم الله
 احدی الا کفین انما الکرم و چنان شد که فرموده بود و قال الله تعالى انما علمت ان روم فی اونی الارض هم من بعدکم سیعلمون
 فی بضع سنین آن نیز چنان که فرموده بود و نوع بیسته و قال الله و سحابة انما کفینا بیننا و ان فتح نیر میسر شد
 و قال الله تعالى ان ازین فرض علیک القرآن را و کالی معاد و بموجب و نه الهی او را بلکه باز آورده و قال الله تعالى
 لیظهره علی الدین کایه و اظهار دین او کما ینفی فرموده و قال الله تعالى او جاز انما الله و الفتح و رایت الناس یدخلون
 فی دین الله افواجا و مجموع این نیز تحقیق پیوسته و ازین قبیل اخبار با و آینه و تحقیق آن در قرآن بسیارست و بعضی
 دیگر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با نظر در بارگوشه و تشریف فرموده اند از امور آینده و مجموع و بطور پیوسته آن نیز بسیار
 است مثل ویت الارض را رایت مشارقه او و غارها و سیلین ملک استی و اونی منها یعنی زمین را از برای من زود دیدند
 و مشارق و مشارب آن بمن نمود و زود باشد که ملک است من با آنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود
 که فلان کس که کاتب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از آن هرگز گشته بود و بیشتر کان باقی گشته گفت او را خاک
 نذر نخواهد کرد و انس گفت که از او طلب شنیدیم رضی الله عنه که من بآن زمین سیدم که آن شخص ده بود و چند اودون بگوید
 او را این قبول نمیکرد و دیگر خبر فرموده و از واقعاتی که با اهل بیت او ملحق خواهد شد و بعد از آن اشارت فرموده و قبل علی
 رضی الله عنه و گفت استی الناس عاقر الائمة و الذی یخلفه استی بر من بنی یعنی بدست ترین مردم و کس اندکی آنکه
 ناطقه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و دیگر آنکه تخریم و یغنیای علی چنانچه پیغمبر بخوان هر چه بیا لاید و مثل آنهم بنی نوال بود که حضرت
 مقدس تجوی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن فرموده بود و یا آنکه فرموده عثمان را بقتل آید و حال آنکه وی قرآن میخواند و داشت
 و فرموده و سید قطره علی قوائمه یکفیه و الله و یومر کسب العلم یعنی چون عثمان را برین کلمه نیرد و دیگر فرموده عمار را بگوید
 ابل ای بقی بقتل رسانند و او را اصحاب با و که شنید و دیگر فرموده و الله لا اله الا الله و اما غم حیا فرموده و در عالم فتنه
 پیرا فرموده تا غم نرود و یا فرموده و دیگر آنکه تخریم و یغنیای علی و غم که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگری خدیجه و دیگری حمزه
 بن عبد مناف و غمی از غم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و که هرگز آن فرین نماند و آتش خواهد بود و آخرین کسی که از ایشان

تو عا شد سحر بود و از نهایت پیروی فریت شده بود و در آن آتش می افروخت که آتش روی افتاد و لاک شد
و دیگر فرمود که اسیر از راجی و او قالی اطولین را اول کسی که از راج پس من ملحق گرد و انگس باشد که سحر بود از راج
آن زینب بود و فی امد خدا و در زو سستی او کنایه از گشاده دستی او بود و تصدیق و یکا که از قتل حسین بن علی خبر فرید
و قتیله خاک از کربلا بیرون آورد و فرمود که بفرست و خورید و چنانکه خواهد بود و دیگر فرمود خلافت بعد از من بی حال خواهد بود
مقدار از خلفا را ششمین همین مقدار پیش بود و این را اوقات نیز بسیار است که تفصیل آن ممکن نیست همین مقدار
اکتفا افتاد و پیغمبر با او الباب چون آفتاب ظاهر از آنجاست که او پیغمبر از خداوند است و اولاد از من خالت است و قیام آن
از خوارق عادت که سبیل سحر و کمانت و امثال آن باشد بداند که اگر کسی بگشاید چنانچه شمر از آن مرقوم ملک میان گشت
و امد استخوان با چوب و در میان مجزرات حسیه برین قسم است وانی و صفاتی و در حجازی و از برای سحر می
فصلی علمی و در بار دیگر که تقسیم اقسام مجزرات چهارم همین که در فصل اول در مجزرات وانی بدانکه حضرت
رسالت را علی الله علیه آله و سلم عجزاتی که داخل است عالمی صفات آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم بود یعنی تمام
به صورت شریف و قالب آن خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلی الله علیه آله و سلم بسیار است و از برای سحر
و از برای اندکی درین مختصر سبیل تمثیل نموده که در سحر و تازیگان گفته اند که از فرق بجایون تا اقلیم سیمونش هیچ خفته
چند از مجزرات عالمی نبوده اما مجزرات سحر که او صلی الله علیه آله و سلم اول آنکه هیچ مرغی بر بالای سر آنحضرت
صلی الله علیه آله و سلم برانخواست نمود و هرگاه که بخاوری فرق بجایونش سیدی البته بجای آنخواست نمودی از راست
سر آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم گذشتی و و هم آنکه در تاب آفتاب حق تعالی قطره از عذاب بفرستادی تا بر سر
سپارش سایه افکندی اگرگاه بودی که در مرغ سفید بر تارک سپارش بال اقبال گشاده از آسیب حرارت آفتابش
صیانت نمودی زیرا که آن فرقی بود که سایه بر فرق فرقدان انداخته باشد بود که گاه گوشت است از تارک افسد لاک
فلک اطلس را گذرانیده و تاج و تاج حریفی که آرمسته بچرخشکین کیس و عنبرین اللیل از اینچه پیر سینه
قاعه قاف وجود و جود محمدی بود صلی الله علیه آله و سلم ششمین چاه خدای عقل کاش گشته سدره المنته بهفت عضو
احمدی صلی الله علیه آله و سلم و ستر از او ای جبرئیل پنج فکر ششمی ای بر سرست از نو در قدم تاج لعرب
خاک قدرت یزده لاک ببتک اما سحر است کیس و عنبرین سبیل سیدی حضرت سید البشر صلی الله علیه آله و سلم
نقش است که در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه آله و سلم حق تعالی سوال فرمود که خدایا جبرئیل
این بر شش صد پردادی و در او بر بآلان چه دادی گفتم ای محمد صلی الله علیه آله و سلم کتیا ربوی تو نزد من
فاصله از شش صد هزار پردادی محمد صلی الله علیه آله و سلم چهارم ربوی تو فردا چندین هزار ماهی از آسمان فروخ
آزاد کنم چون جبرئیل بر خود بکشد قاف تا بقاف بگیرد چون او کیس و عنبرین شفاعت است بر سرست کیس قاف بکشد

عاصی گرفته باشد همه را بنویختیم **۵۵** چون تو گیسوی شفاعت نبوی برکت دست ۴ من یکا سکو تو بختم محمدان
هر چه بستی به معجزه دیگر از معجزات و عجایب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکه خال برین لید را نبوی اند و عیال او بود
که هر که به محاربه با کفار اشتغال نمودی آن کاه بر سر نهادی و بر تاج ابدان حاکمست پناه فائق آمدی آنروز که بالشکر
شانش اتفاق محاربه افتاد هر چند طلبیان تاج را نیافتند بنایت مخزون مجروح خاطر گشت بعد از آن تاج پیدا
شد این ساطع و ابتیاح تمام مینمود با وی گفتند که این طاقیه شو فلان این همه تمام در نور نیست و چندین اند و بخاطر
از برای چنین تناسلی راه دادن از عقل دور بیناید خال گفت شما صورت کلاه می بینید و از سیرت او آگاه نیستید
روزی با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودم که بمقتضای آنکه در میان ایشان عیال او بود و من
مقتصرین لا کافون سر مبارک تراشیده بود و در میان یاران امت فرو رده که من از سوی کاتبیه تبرک آنحضرت صلی الله علیه و آله
آوردیم وی چند التماس نموده بمن عطا فرمود من آن سوی را بطاقیه تمینا و تبرک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نصرت بر زنده مطالب و تقاضا صدر بر فرو ختم و در هر روز که این تاج بر سر من نیست بر همه سوزانم و تقویم بواسطه آن
و بر جوش عساکر مخالفان بر بکت آن غالب می آید تمام در باره کلاه نیست که در شان رسول و نبوی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم است اگر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آفریده اند که ماه تمام یعنی بد آن روز
صفای داشته که روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اگر روی مبارکش با ماه و شب بد و قابل کردی ماه و برابر
روی نورانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ناقص نمودی روایت است از سلمان فایضی رضی الله عنه که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد من تشریف آورد و باز روی من گرفته همراه خود بر تاج خود نهادم و منین عافیه صدقه
رضی الله عنه با چون بر کردار یکم عافیه رضی الله عنه تشریف فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بپای روی
پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از تن مبارک تو فرو بردم از روی گوشته شخر گشته خداستم تا آن شوق
بسوزن در شسته بد و من سوزن فلانتم از هیاله انصاری بهاریت استم آن سوزن از دست من بنشیند و خاکی
بود من طلب کردم بیا فتم تا اکنون که بر من در آمدی شماعی از بین بین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن
که کرده خود را باز یافته گویند که چون عافیه رضی الله عنه ما این سخن بوقوت عرس رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم در کردار که عافیه میگویی که سبب گریه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
است که سبب گریه آنست خود که در روز قیامت از شما باره و یاز من محروم باشند بدستی که هر بنده که در قیامت زیارت
من شمرند و ذلالت بشفاعت من فائز آیند عافیه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعاع رخسار آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم نور ماه لیلته القدر قیام کردم نور صیقل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر رخ فائق آمد
ای نور داد به رخ مهر و ماه و زلفت شکسته رونق مشک سیاه را و بخود ساعدت و بقیار استینا داشت

چون بلال تو شش کرده مارا بنده را از سر که تو اسیر است و بر او برقع از رخ و بنما آید و معجزه و دیگر از معجزات
 روی میمون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنکه روزی جماعتی معانان زیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند
 از برای ایشان طعام آورد و گوشت آن طعام در سندی بود و بنایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز برخاستند
 انس رضی الله عنه گفت که گوشت خود را فرستاد آنش بر او فروخت و آن سندی را او را نش بیفکند چون لحظه را بعد بیرون آورد
 بر مثال شیر سفید گشته بود و یک شته از وی نسبه خسته بود و حکمت وی از انس پرسیدند گفت این سندی است که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی سبک خود گاهی این پاک میزد و دیگر گاه شوقین میشد کیفیت شسته و پاک
 کردن و چنین بود و معجزات حکیمین مبارکین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روایات عجیبه بیست و پویه
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه از پیش روی آن دیده از پس پشت نیز همچنان می دید چنانکه در روشنائی میدید
 در تاریکی نیز میدید عاقلان روایت کنند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود وانی اری شیخی خلفی
 که اری من یون بدی فی اری فی الظلمه کما اری فی النور و روایت است و بدستی که از پس پشت چنان می بینم
 که از پیش روی در تاریکی چنانکه می بینم در روشنی و علما اختلاف است که آن روایت از قضا بجهت قبول بوده بعضی گویند
 که مراد تو توفیق نام بوده و از امام محمد بن حنبل رحمه الله منقول است که روایت عین بوده و امام زاهدی صاحب تفسیر در رساله
 ناصر می گوید که در بیان روشنائی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و چشم بود بر مثال و سوسو فار سوزن که آن مالوری خود
 میدید و در جاسه مانع رویت نمی شد و گویند که منافقان در عقب آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نماز میکردند و او را با یکدیگر
 تفاخر می نمودند و حق تعالی چشم و بر او دل می نهاد و چنانچه از پیش سید یار قضا نیز همچنان میدید و آورده اند که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در شریایان ده ستاره می شمرد و اینست که همچنان حاضر امیر غائب را بدین طریق صریح
 تا روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم داعیان شاذلی را بکاخ خود آورد و مالش را فرستاد تا آن صورت را بیند و مالش
 زن را بدید و نظری خوب نمود و خواست که خوبی او ظاهر گردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن صفائی شاهزاده
 حضرت فرید و صلی الله علیه و آله و سلم سبحان الله بر زنده چپ او نه خال دیدی که از آن بشگفت آمدی و یار برادر نام
 تیر خواست عاقلان گفت که و الله هیچ سمری از اسرار حق بر تو پوشیده نیست و بعضی از باب اشارت گفته اند که
 حکمت در آن که حضرت از پیش پس غائب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت
 شود و است متفرق الحال و از بهر جانب می برند بعضی را به پیش میبرند و بعضی را به پس باز میگردانند و بعضی را
 بدیدار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میسرسانند و بعضی را محبوب میگذازند و بعضی را در نور طاعات روشنائی از آهشت
 می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی برده و فرخ میسرانند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر حال همه طوائف انما است اطلالی
 و انما است اطلالی که از بهر شفاعت او خارج نه باشد و الحمد لله رب العالمین اما معجزات اولی که آنحضرت صلی الله علیه

[illegible]

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم بخاندان من تشریف آورد و دیگر و بنده خرماسن گردیدیم و با خود هم
 خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست و گفت و ام داران جابر کجا اند بیایید تا می و یون هر از آن
 استیفا نمود و آن بقدر دیگر برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقام آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم بسیار است آنچه از آن بابرمان آنحضرت علیه السلام معجزه اول آنست که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند در خانه ناپسندی بود آب شود
 آب و آن سبک بود و در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه از آن شیرین تر چاه نبود معجزه دیگر
 هم در لعاب آن آنکه ام کلثوم ابن الجحین رضی الله عنه تیر علقه می آورد و جنگ احزاب آن باریک بود و هم
 رسانید بفرصت یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده بود و نیز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شکایت آمد
 حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده او را بخیل زد و نهاد و آن باریک سبک بود و کالی فی الحال
 بعد از شش بحالت اول باز آمد شیخ ابوالفتح خللی گفت من هم برین چیزی زیاده دارم گفتند چه پیست
 چون دست آن مرد دست گشت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه
 بدست من فرموده است کتاب آن بر چه استخوان گفت همین فایده کتاب بالفور دست او بختاد و دیگر و چنانچه
 بدست من از شاست استخوان بکلام حق سبحانه و تعالی و از قبیل معجزات آن آب دهان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بسیار به شربت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال آن
 اسیران و بنین حیدر رضی الله عنه که در غار خیر و انداز زخم حارث بن اوش که در وقت که کعب شربت جو رسیده بود
 و هر یک در محل خود دست گذارش یافت و غیر آن نیز و الله اعلم معجزه دیگر برقی لمعان اسنان نور انشان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه حکم فرمودی نوری از اسنان شما بیاید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 ظاهر گشتی که در شب تا خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حوض
 من چراغ نبود چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد با من ای ایها الراعی یعنی سرودم فرمود ای عائشه رضی الله
 عنها میخوابی که از برای تو چراغی برافروزم بی فتیله و بی روشن گفت علی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لب مبارک بکشد و در روغن شمع فرمود از سیان اسنان و از نشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نوری تابان
 گشت که زوایای خانه از آن روشن شد و منور شد و چنانکه از آنجا یافت که جماعتی عورات در خانه من شمع
 آن نور بعضی را سیان میرشتند و بعضی خامه سید و ختمه تا وقت خواب و هنوز فرغ آن نور باقی بود و دیگر
 هم درین باب بقیست از عائشه صدیقہ رضی الله عنها که گفت شگافی در پیرای من آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 پدید آمده بود و میخوابیدم رقبه بر آنجا پیچیدم و نیم چون شب در آمد منور از راه پیرای من گذار شستم و نور منور شد

علیه السلام بن العشاء معجزه را بدخواست تا پیر این پوشید خود ستم سازان را از پیر این گمراه نماید که از او معجزه
 بدان بیاورد و چندین طلبیدیم نمی یافتیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر عهدی که می عایشه چه سحری صورت حال گفتم
 حضرت از کلام شگفت او نسبت او تسبیح فرمود از برقی و لمعان اسنان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نورانی
 در آنخانه ظاهر گشت که از شعاع آن سوزان گم کرده خود را یافتیم آورده اند که عجب صلی الله علیه و آله و سلم از نور بهجت آنرا
 در آنجا مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شگفتی مرد آل را تا چنانچه آن نور بنارید جبرئیل علیه السلام
 از نزد حضرت خداوندی جل علاه خبر آورده است که عتاب که امی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن نظر که بر عتاب
 خود کردی چادر صانع آفرید کار و نهادهای خود ندیدی که بقدرت کما به چگونه مقه لعل به نشانی ساخت و در برابر
 بهجت افزای اسنان را در وی چون بر دین رهنه و وفای و زنگ آسمان پرداخته و باریا قیامت نانی ترسید
 داده و این مرداریدهای آید چون رشته گوهر در آن درج عقیق احمد و دلیت نهاده یا چون زلالی به پیاد و در درون
 لاله احمد پیدا آورده یا بر مثال عقده تیر یا در برج برج جواهر یا ساخته اکنون غراست این نظری بهر روز
 احد از دندان تو خواهم ستانید و سنگی قیمتی را منقح گرامی گوهر ساسی تو خواهم که در اندیشه چنانچه لطایف گفته
 چون اگر اول سنگ نخست + سنگ چرخ گوهر او را شکست + که شدی آن سنگ منقح گرامی هرگز نشدی
 و شکستن به ساسی و کرد و جد سنگ دلاست گشت + یک گوهر آن ساسی گوهرش + یافت فراخی که از درج سنگ نیست
 عجب آن گوهر سنگ + گوهر سنگ که زمین کان اوست + یکی دیت گوهر دندان اوست + معجزه زبان گوهر نشان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که آن بود که چون حسین رضی الله عنه از شگفتی شکایت کرد و زبان مبارک
 در دندان ایشان نهادی شگفتی ایشان سکین یافتی و زبان سیراب گشتی معجزه دیگر مسلمان اصحاب و کاتبان یافته بود
 بر تخیل سیدنا فیلی که بر و بد و چهل و قیه طالع به از اسوال غنیمت مقدار بخیه و غنی طالع آورند زبان مبارک گوید
 آن بگردانید وزن کردن چهل و قیه بود اما زیاده آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
 به این واقعه در محل خود مشروح گشت معجزه دیگر آنکه به زبان که طوالت آدمیان سخن میگفتند حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فهم سخن ایشان کرده و زبان ایشان بایشان سخن کردی آری زبان بی زبان
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکایت بود در بر که دهان یا بدانش جولان میکرد صدنی بود در دهان که در دم
 در سخن عنان پیغمبر و طوالتی بود که صد هزار کلمه تکلم در بیقات مناجات و گفتگو داشت ناهمی آتی بود
 و بیای قرآن که یونس بیان جان در درون او داشت گشتی بود که در طوفان جهالت نوع حکمت با خود همراه
 داشت معجزه ای بود که شرف صدر و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزه لطافت جسم
 و طریقت را خود و نر است به این شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک گفت

رضی الله عنه که بر گزینج عیسری نبوئید مشکلی بمشام از سید خوشبوی نزار از نسیم غنبر شمیر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که هیچ کس با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صافه نگردی مگر آنکه بایست
حق پرست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از دست خود در تمام اساس میگردی و اگر دست مبارک بر سر کودک
بسوزد آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بود و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بی گدشی
از طیب را بگویند آن راه گذر هرج و مرج و طیب گشتی چنانچه هر که از عقب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید از نکست
طیب او بماندستی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدین راه گذشته و آن را کعبه خالص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
که در هیچ طیبی آن نوع را کعبه مشهور نمی گشت آنحضرت از ابی هریره رضی الله عنه گفت هر که پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و گفت دختر خود را بشویر سپیدم هر دگر کاری کنید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی از او نپرس
و نبوی ندانم الباطنی دختر را مخصوص کنم که دختر از تمتعات دیگران باشد علی الصباح یک شنبه باشاخ چوبی بسیار
تا بان عطلیه بسوخته و فائزانی آن مرد فخر سوده عمل نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ساعده که مبارک تر دختر
عرق بآن چوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بر آن دختر فرستاد تا بجای طیب بکار برد و بدان دستور
آن چوب در آن شیشه در می آورد و در طوبی از آن عرق آنجذاب نموده بر اعضا و لباس خود مالید گویند هرگاه که
آن دختر فخر سوده قیام نمودی اهل تمام ششها هم آن را کعبه گردی و بان استبراج نمودی آنحضرت از ام سلمه
رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب بود و عرق بر زمین پاشیده شده بود من از آن
قدری در قاروره بگرفتم اتفاقاً دختری از دوستان من عروس میگردد و قری از آن عرق بر آن عروس بکار بزم
عطر از آن عروس در ایام حیات منفک نشد هرگاه آن عضو را بشستی را کعبه طیبی آن فرید گشتی و گویند از آن عروس
دختری دیگر تولد نمود و آن را کعبه از آن فرزند نیز می شنیدم تا آورده اند که هر فرزندی که از ایشان بطناً بعد از طین
ستولد گشتی آن را کعبه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بنی العطارین گشت و الله اعلم
فصل وقال العلماء قدس ارواحهم کان فی نفسه علیه السلام عشر معجزات بكل من له عقل انه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه چیز بود از معجزات آنکه بر رسالت او
اول آنکه ذات باریکات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چند آنکه در آفتاب ترود گردی و در ماه تابان و شاد
نمودی سایه و بر زمین نمی افتاد زیرا که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم اصلاً سایه نبود و درین باب شایسته چگونگیست
گفته اند یکی آنکه چون ذات باریکاتش نورانی بود و مجسم گشته و تمامی نیز است تا از ذات عالی صفات او متفاده انوار
صدوری و عنونی نموده و ظلی چون از ظلمتی خالی نیست ملائکه ذات نوران صفات آن آفتاب فلک حور
و خورشید سپهر و قمر نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نبود و ذات تو خورشید سپهر صفات ملائکه سپهرینه اندر قفاست

سایه چسبان با نوا کند همی + رو که تو خود سایه نوری الهی حکمت و دیگر آنکه نور آفتاب معبود از نور ذات علی صفت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در ناره نور و غالب بود نور آفتاب تا بجز آفتاب کسی بود از سایه جو و با وجود
ای خواهر عشق ازلی مایه تست + بر بهشت فلک کمینه یک پایه تست + چشمه است ز لطافت چون در سایه
زلفت که آفتاب در سایه تست حکمت و دیگر آنکه ظل سرخیزی مثل و است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم از زمان ایجاد خلق تا وقت افتار آن مثل و نذیر نبود و لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم مخفی است سایه جو با شخص کند همی + نیست تر و نور نور همی + چون که نظیرت نبود و در جهان سایه
تر نیست از آن بهر حال حکمت و دیگر آنست که زمین از آرایش خالی نیست حق تعالی نخواست که سایه ذات پاک
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر خاک افتد نیاید که بر جایی ناپاک افتد حیاتیات این معنی نموده بدین وسیله شش معنوی گنبد
سایه بندید به زمین یکس + نور بود و سایه خورشید و بس + جانب از آرایش تن پاک بود + سایه بندید به زمین
خاک بود و درین باب لطیفه به سبیل تمثیل بشنود اسی در ویش عملی شریعت میگویی که آفتاب زمین اگر بجای
آلوده است آبش خویش پاک میگردد که طارقه الارض به سما انفوس نجاست را پاک میکند و آفتاب جهان تاب
وجودی با وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم امان آلوده به نجاست بهرینان را بطهارت شفاعت پاک
خواهد ساخت که شفاعتی لایزال گنبد زمین استی با جبهه های نجس به عالم شکران پس بدین واسطه شفاعت
خارج اندازین طهارت نصیب نیاید حکمت و دیگر آنکه ظل خلیل و سایه میل آن پیغمبر تعجیل علیه الصلوٰه و السلام
برین افتادی و اقامه کافران و منافقان بران محل رسید مناسب مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم نبود و لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جلالت احدیت جل و ملا سایه اگر نمای حضرت محمد صلی الله علیه
و سلم از اسلام این نوع ابانت حیاتیات نبود و در واقع ظاهر علی الارض من آن نیم که قدم بر قدم نهی لیکن بهر زمین
که تو پای نمی سرم نجاست حکمت و دیگر آنکه چنانکه در دنیا عای خود از برای شفاعت است و غیره است
چنانچه فرمود و لکن نمی خود مستجاب و انما حساب عولی شفاعتی لایزال گنبد زمین استی همچنین سایه جو در دنیا خیره
ساخت از برای آفتاب قیامت گذاشت چنانچه فرمود و لیس گویید بر بنه گران قیامت بدوش + گشته زویل
گوش علیه پوش + سایه خویش آنکه ناردیش نشر داشته اند پی خورشید مشرق تا چو بسوزیم در آن آفتاب و نونگی
سایه بر لعل عذاب به اندر عمل خویش نازم اسید + یکم تست مرا اعتماد + این همه گستاخی با برگناه از آن سبب
آنکه که تو نمی عذر خواه + من که همان ایست از تو قوام + منسروم با اسکا کوی قوام + اگر تو بخوای منی باید راست
نیز اگر ایان نگذارند خواست + خواست آنست که خواهی از عیب + کار زوی بنده رساند عیب + آنکه تو یکم نازم + هر چه
خندوی از کار + باد بهین مرده دلم خندوی نفس + هر چه در دهن تو باشی و لبس + هر چه آنکه حضرت مقدس

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی پیش بودی و با هر که بایستادی و هر چند وی بلند قامت بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بروی متفوق بنمودی و آنکه در دنیا آنست که چون اشخاص خلایق در جنب عالی معانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذاشت بر خیز بزرگ بود و اگر چه در آنست که وی در جنب شفاعت و آنچه که در هر چند بسیار باشد چه خوب است که هر که بر او بایست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوار گشتی هرگز آن مرکب پیر و معیت نکشتی و از آن مقام است چندگاه را که شکستید و نکته درین باب آنست که هر که جای محمدی بر داشتند و از وی برفتند شکستید و آنکه عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلام است و رفتند سال در و شکستید اگر ایمان عرفان با او باشد چه عجب شکر آنکه بول و غلظت او از زمین انبلاج نمودی و بگریز نظر از آفرید و کشید و کشید و از مقام که در آنست که شکستید و درین باب آنست که زمین آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستحکم نماید و بطلان و بیجا باشد معجزه می سازد و اگر اکرام اکرامین جل علاه آنچه از دنیا و دنیا و مالا را علی از عاصی و در آنست که است آن و یکا و بقیه نماید بر ایشان پوش و در آنست که آنکه در غیب نخواهد بود و مشرت علی که فی الآخرة و هم آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هرگز نتواند ظاهر نمی شد یعنی خمیازه زیرا که نتواند با رشت طایان است و نکته درین باب آنست که هر که در آن سوار گشت از نتواند که تصرف شیطان است نگاه داشت اگر از آن نفس ازین ایمان است آن او از منسوب شیطان نگاه دارد و از اکرام الهی عجب و غریب نباشد خدا یا قدرت خداوندیت باوصاف و بی مثل ماندیت و بلکه جباریت بیت الحرام و بهر فن شریب علیه السلام بطاعات پیران آراسته و بصدق جوانان نفیاست که با درون و بوله یکا نفس و رنگ و گفتن بفریاد رس و به پیران که قدر از عبادت و توانم شرم گنده دیه پیرانست یا که چشم بروی سعادت بند و زبانه بوقت شهادت بنده و بجماعت نیار و دم الا سید و خدا یا زنده و مکرر آنکه در هر چه میل و درین باب آنحضرت و قال لکبر ارق من حداد و احم قدوح الله تعالی جمیع اخوانه فی الکلام لیس فی القیلة علی طیار فیصیل این پند آنست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم با کلام خود بسته و بر عالی نظرش آنست از زمین محققین و سکرم و دیده پندیده اش گفت و لا تمین غیبا یکا بصرفی خطرش گفت مانع ابصر و ما طغی زبان بی زبانش گفت و ما یغی عن اودی گوش با پوشش گفت قل اذن غیر لکم وجه با تو همش گفت قدیری نقاب و جبهه که اسما و بهرین پیش گفت و الفصحی جبر شکستیش گفت و اللیل از ابی دل ناقش گفت نزل بروج الامین علی ملک فو او با در و دوش گفت ما کذاب القوا و ما راسمیت بی کینیش گفت تمیز که صد که نظر با بر و اش گفت انقض فخرک دست حق پیش گفت و لا تبسطوا کل البسطا فاست باسلامش گفت حین تقوم قدم سوارش گفت که ای علی الاقرین بقدریک آواز و اندیش گفت فوق صوت البقی نفسش گفت لا کاف الا انفسک خلق عظیمش را گفت و انک علی خلق عظیم بعد از آن سهم بجان عزیزش با و فرمود که اگر کسی در ویش چنانکه از اعصابه شریفی

آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم عبارت از تفسیر مختصر یا درود بر حنیفه منسوب با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز
تتمین آن اشارتی بود و شما درین مقبلش را گفت ان الذین عند الله الاسلام کتاب عالی خطابش را گفت
ان القرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب عالی خطابش را گفت و السابقون الاولون من المهاجرین والانصار
الابیت طاهره انش را گفت لیسب عنکم الرحمن البیت و ازواج طیباتش را گفت و ازواج اصحابه هم علم عالی طبعش را
و علمک انکم تعلم است عالی حشمتش را گفت که خیر است از حجت الناس نبی زبانش را گفت متعجب به با قنات لک
قیام عالی مقامش را گفت لما قام عبد الله تلاوت با جلا و شرف را گفت و ترسل القرآن ترسیلا کرم با خفا و عرش را
گفت و اکبر اسم الاعین سجود با شهودش را گفت و اسجد و اقرب علیه مقبولش را گفت فانزلناک قبله ترفه ما مات
ما نزلش را گفت انه یکلمکم برهم سمیع رضوانش را گفت ان الذین یمایعونک نمایا یعون احد زلمت غفر انش را گفت
لیغفر لک مد ما تقدم من ذنبک ما تا غرر از با نازش را گفت یا ایها الذین امنوا اذا جئکم الرسول فاستجبوا لعلکم تفلحون خطابش را گفت
ثم الیل الا قلیلا روز پر نورش را گفت ان لک فی النهار سبیل طویل و خواب با صوابش را گفت لقد صدقت احد رسوله الرویا
بالحق حشره بیا خواب او را گفت كانوا قلیلا من اللیل با یحجون شصت با عفتش را گفت و احد یحکم الناس حکمت
به تا نش را گفت و من یعنی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر اسرار استجابش را گفت فادعی الی عبده ما وحي اسر شرب اسرار
گفت سبحان الذی اسری بعبده لیا ابعیت برقع طاهره و کشف صورت زیبا می تو بخنده یا سین نمود لبش شکر خانی تو
ای دوست پنهانی کا بخم افلاک اندوه بشش در محل نور فلک ای تو نقش از لیا بدیده تواند بیا از انکه آئینه خست
جام مصفا می تو از شرف آنجا که هست مرتبه بنگی و در ز سیده مگر حمت و الامی تو عرش بران برتر سے
بر سر کرسی نشست و بگو که بساید بفرق پای فلک سای تو و مجر موسی کفی از خم سر خوش تو تخت سلیمان خست
در کفش پای تو خلقت عیسی چه بود با دوم حمت و طینت آدم چه بود خاک کف پای تو و باب بیان تولی چه همه
کائنات و آدم با دون او جلاز انبای تو فصل در بیان معجزات صفات آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم در بیان فصل که شکر از خلق عظیم و نبذی از خلق جیه آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم نمود و خواهد شد
و با شد التوفیق بل انکه معجزات صفاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و احصا آن از خیر امکان و در و ما اینجا حدیث
از صفات کمال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارتی نمائیم تا بوقایع بران قیاس معلوم گردد معجزه اول از صفات کمال
آنحضرت اشارتی نمائیم که دلیل بود و آله بر نبوت او بر صدق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در همه معجزات کتب
نگشتند و در امور دینی نه دنیوی که اگر یک نوبت از وی کذب ظاهر شدی سعادان و تشهیر و اظهار آن کوشیده
و از اسناد کذب خود گردانیدی و از اینجا فرمود که انما البنی لا کذب انما ابن عبد المطلب معجزه دوم آنکه هرگز در قدرت
عمر فعل از فعال قیام نکرده و پیش از نبوت و نه بعد از نبوت معجزه سوم آنکه در هیچ جنگی بر گزار نشود و از

من الاخلاق الحميدة والاوصاف الشريفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که هیچ نوع مغزی بر آن تصور نمود
و تفحص حاصل و صفات کمال نعمت جلالت بن محمد حمیدیه ضلالت انبیا و الصلوات بلیغ حال کتب بسبب سبب است
و درین پنج خبر باشارت اجمال گفته اند و ذکر کرده اند از خلق عظیم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بر کمال خلق
آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم همین است که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بفرموده
که انک لعلى خلق عظیم و در خلق عظیم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و سبب انصاف او باین صفت علمای اهل بیت
قولی آنست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود و دلیل آنکه اخلاق حسن و اوصاف پسندیده را جمیع در ذات
بایرکات انبیا علیهم السلام موجود بود و در ذات هر یک از ایشان بحسب تفریع شریف اند از این اخلاق که چند نیست
نموده بودند تا تمامی صفات کمال رفو است جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد از آن حق تعالی سید انبیا را
علیهم الصلوة والسلام خلقی باخلاق ایشان و جمیع باوصاف کمال ایشان فرموده قوله تعالی اولئک ازین
پدی اند نبیه لهم اقتد به و مراد ازین اقتدانه اقتداست به معرفت که از تقلید گویند و آن مناسب به حضرت محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم نیست و نه متابعت چه که شریعت وی ناسخ شرع سابقه بود پس ضرورتی نبود که اقتدا
به خصائص اخلاق و صفات ایشان بقصدنای آن حضرت الهی جل که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
اجرا از این اخلاق نموده جمیع محاسن مکارم متصف گشت مثلا الکتاب توبه و استغفار از حضرت محمد علیهم السلام
نموده و شکر و توبه و حاکم بر ایم و عمل سمیع و حسن ظن یعقوب و صبر الویث و اخلاص سوئی و اعتدال و اود و تواضع
سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و دیگر اخلاق از بوابی ایشان مستوفی بدست آورد و چندان صفت از صفات
کمال نعمت جلالت که در انصاف بآن مفروض آن متفرد و باین منضم ساخته تا باین دولت تسبیح گشت که مدوح حضرت الهی
جل علا شد تا فرمود و انک لعلى خلق عظیم قال المفسرون بانه شریک عن کل عیب یكون فی اخلاق و وصف که
بالتجلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله عنها پرسیدند فرمود که خلقی او در قرآن بود یعنی بام قرآنی قیام نموده و از آن
اجتناب میفرمود و آداب اخلاق آن خود را مودب میگردانید و تقصیل آن در تفسیر چنین بود که درست که طاعت
حضرت الهی جل که جود و جهد و کوشش بسیار نموده و خضوع تمام بجناب قدس الهی جل علا معروض میداشت
و انقیاد او را در کمال شغی میگرد و پاوشنمان او تشنه کلی می نمود و در دستان او در تذلل فروتنی میفرمود و باندگان
بر سبیل تعظیم مواسات میفرمود و همواره نیکوای ایشان میبود و نجات و اخلاص ایشان حریص میبود و تحمل از
ایشان آن قدر که طاقت داشت پیش میبرد و بمصالح ایشان آن قدر که می توانست قیام میفرمود و بخیرین
ایشان را از نشاء میفرمود و از استغناء و اموال ایشان آنچه امکان داشت استغناء می کرد و از باطلان علم میزد و بیهوده
سومنان حفظ جنای نموده و راستر ضایع ایشان میگرد و برین ثبات مذکور بشارت لازم می نمود

کسی بودی که در مساجد و عیانت خلایق هر روزی نمودی بعد از آن از مجلس و کیفیت آن از پدر سوال کردم
فرمود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مجلس نشستم و از هیچ صحبت برخاسته و از نشست خیزم و او
بیاد حق سجانه و تعالی بودی و چون بقوی رسیدی هر که مجلس نشستی شکره بودی و هر که از خودی شستی و یاران را
باین طریق امر فرمودی و هر یک از یاران خود را از این التفات و تعلق نمودی که وی گمان بر روی گرسنه ترین
یارانست نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و هر که با آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم عارفه و سپاسه نمودی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی تا آنرا از من فرمودی و هر که از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت ویرا
بر آوردی و با من خوش باور گشتی و مانند او را شاکه کردی و شکر گفتی و هر که از وی حاجتی سوال کردی
چنانچه گویند پدرم است و در این سخن حکم فرمودی تا آنکه از وی حاجتی سوال کردی و هر که از وی حاجتی
و عیال داشت بود و از آن مجلس برخاستی و عیب نفس ندیدمت کسی در مجلس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
ندیدم و گشتی و اگر چیزی را نامت در مجلس آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم و از خفا می آید که شکر می و یاران همه در مقام عدل بودند
و با یکدیگر بیاضی در آن مجلس بنفوذی بود و همه با یکدیگر در مقام تواضع بودند و توفیق کردی و ترجم بر جبهه آوردی
و در عیال غریبا و یار باب حاجت تا آنکه کوشش نمودی و در دست خلع احیا آورده است که خلاق آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم که بسبب آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم مدد حق تعالی گشت بسیار بود و شکر از آن در حسن معاشرت
با خلق منبسط و مثل محبت در سعادت و بزل و عیال و طعام و افشامی سلام و عیادت هر نفس خواه صالح
خواه طالع و تشییع جنازه مسلمانان در رعایت حق جواز خواه که فرخنده مسلمانان اجابت طعام نهند و از دودمای
برکت با اعتقاد و قبول از برای مصنف یا یار و کافات بر صوف عطا یا تقاضاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و دعوت الی در ذرائع تعبدت و بی ثبوت پیوسته گاه بودی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از بنان جوهر یونیک
دعوت میکردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجابت فرمود و دیگر عفو از مجرمان و صلاح میان بندگان آنرا برادران
بر جود و احسان و ائمه اسلام بر خواص عوام و خشم فروزون از دیار انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
که روزی با جمعی اصحاب بر رضی الله عنه جمعین در مجلس نشسته بودم تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر بخوابی
روا ساخته تشریف آورد و از غنیمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اعترافی در آمد و روانه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آله و سلم گرفت و چنان بکشید که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسینه اعزازی آمد و حاشیه در گردن مبارکش
تا شکر کرد آنسر و بنظر محبت در اعزازی دیده نمایی فرمود گفت ما شاکه اعزازی گفت بگوئی تا ما از این مالک از یار
آورده اند بمن چیزه بدین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا از آن چیزه بگوئی و او ندیده و تبر و سینه
رو سینه ترش نکرد و در میان در و سینه او بنظر میفرمود و دیگر از همه مردم حسیتم تر و عادل تر بود و در وقت

بنابر این اشارت در مودینا را نیز در او عظیم و تبار بود و او را باطل غشای معارف و دروغ و نیت و تخیل و جفا و مکر و خدایت نیز منع می ساختند هرگز یکبار در مکر و کلاه و خفرت جعلی اند علیه السلام شب بران گذشت مگر اینکه تصدیق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی او می بخانه خود نرفتگی تا صبحی بران درم سپرد کردی و هرگز سالی از نگریدی و فقر را از نفس خود برگزید و جای را خفرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان قالب بود که بر روی یکس تمام نگریستی و اگر سنگی سنگ بر شکم بستی و در وقت طعام خود آن سنگی نهشتی هرگز از نان گندم سه روز پیوسته سیر خوردی و برایتی و روز متابع از نان جوین سیر نشدی و گاه بودی که یک ماه در خانه آن نبوت آتش از دهنه نکشتی و آب و خراگه را نپیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر یا بغل بودی بلکه این را کردی و در ویت که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام سپرد و سگ و دیو و دستانه واری که این کوه های که از برای تو طلا و نقره گردانم و با تو باشند هر چاروی و فرمود ای جبرئیل الله بنیاد این را در این لاله قدیمها من لا اعقل له جبرئیل گفت علیه السلام متبک اندر یا محمد صلی الله علیه و آله بالقول الثابت و دیگر آنکه در جبهه ششمی چهار یکس سنگ نگریدی و اصحاب را به عظیم و استراحت به گفتند یا کردی و به اصحاب اسما یا کردی و قطع سخن یکس نگریدی و از همه متواضع تر بودی هر چه یافتی از پشمین شکم پویشیدی و بر سر اسب و دراز گوش استر بر چاه افتادی و نشستی گاه بودی که با سیاهی بر بند و در کوه و بازار رفتی و گاهی بی راه و خانه و کلاه فرق می چون و تارک همایون کشاده چون گل فیصل بهار بشکفته و فقر تشنه کردی و با سگینان هم کاسه شدی و با جو و جان در یک کاسه انداختی و از روی با اهل فضل اکرام و با اهل سبب نیکوئی اقدام فرمودی و غمی اهل قدرت قبول کردی و اصحاب را به عظیم و استراحت و شیرین تکلم فرمودی تا ما غیر حق گفتی و اکثر اوقات تنبیه بودی با عیب و با عیب پیری و انکار آن نگریدی به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل و مسالمت می نمودی تا آنکه بختوار او به سیکردی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقی بصیر فرمودی و مراد او را مجید و امامی بودی و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را پس با کل بر ایشان تفوق نمودی هیچ وقت بیکار نبودید و بطاعت حق سبحانه و تعالی مشغول بودی یا اصلاح اسرار اهل بیت و اصحاب می نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را به جهت غنا تعظیم نکردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی اوعوت فرمودی و در وجود و کرم بجز آن بود که هرگز هیچ سائل را نپوشید یا باز نگذاشتی و تقاضاست که از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی طلبید چندان گوشت بودی داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را با میان ولالت میکرد گفت الا ان محمد اعلی عطارد من لا یخشی الفاقة و در اجعت از غره چنین چنان مال بجز بخت شد که استغیای عرب چنان شایع و سبب سلام بسیاری از صفا و پیران آن شد چنانچه در محل خود سبب شده و گویند یک نوبت صد هزار درم نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و بر روی دهنی ریختند و شستند و سیکو و تار خواست یکبار از آن باقی نمانده بود

و در گیر گز کسی را و شنام نداد و بر هیچ چیز تعنت نکرد و بر هیچ فرودی از سوسن و کافور عای بد نکرد و هیچ کس را بدست خود
نزد نکرد و فی سبیل الله و از هیچ کس از برای نفس خود انتقام نستاند اگر از برای وی فاشی گسترده بودند و بر وی
اضطیاع فرمودندی و الا برین تکیه فرمودندی و از برای کفایت جمعی هر که برخواستی تا آنکس را جعت نمودی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم از پانصد تنی و هر که دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گرفت تا از دست خود کشیدی آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم دست خود باز نیاوردی و ابتداء بر صاحب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون
بنماز بودی و کسی بجهت جمعی انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میبردی وی نماز خود سبکتر او فرمود و به جمعی آن
پیرداشته و چون فارغ شدی باز بر سر نماز آمدی و اکثر در وقت جلوس بر وی بقبله نشستی و چون عزیزی بجهت زیارت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سبادت نمودی نگاه بودی که جاسه و روی خویش بنیاز خفتی و آن را از روبرو بجانانگاه
و در چنین تکلم در رضا و غضب بجز کلمه حق نگفتی و دو سترین طعام از روی طعامی بود که در دستها میباشید بودی و
در همین طعام خوردن و در آنوقت استی میخورد و نماز نشینید و لیکن از نو بالای از نو نهادی و قدر م بالای قدم
و سیفر و که بن بنده ام میخورد چنانکه بندگان میخوردند و می نشینم چنانکه بندگان می نشینند و طعام که نکساکرم بودی
خوردی و بسنه انگشت از پیش خود خوردی و گاهی با انگشت چهارم در کروی و بد و انگشت پنجمی از نو کردی آن مردون
شیطان هست از طعامها گوشه دست و ستر داشتی و آنچه بقول پند کرد و را و ستر داشتی و گاهی سیفر و که وی شجره
بر او بنست یونس علیه السلام چون طعام زید و رو کردی بسیار گندید و دل خیزین را قوت میداد و از حوضات سکر را
و از شجره یعنی خربای نیک از تیره پای سبدها و باد و وجه بقله الحقا و دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم خردا و آب بود و بر هیچ طعام را حبیب فرمودی و اگر خوش آمدی تناول فرمودی و اگر نه دست باز داشتی
و بعد از فراغ انگشته با بان بیکان بیکان پاک کردی و در آن سیالفت میفرمودی چنانکه انگشتان مبارک سرخ
می شد و کاسه و طبق را بدینوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک آب شستی و آنچه از آب فاصل آمده
روی میمون بآن سیح فرمودی و چون آب آشامیدی بسنه دم قدام دی و در اول تم تسمیه کردی و در آخر تحمید
نمودی و آب آنسکین بکیدی و بنییب کشیدی و گاه بودی که بکیده میباشامیدی و تقاضاست که یک نوبت
از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شیر و غسل با هم آمیخته و در یک ظرف حاضر کردند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از نوشیدن آن استنای نموده فرمود و شربت است بیک شربت باز آورده و دهان خود را شست و در آنجمع
ساخته اند به آنست که میگویم حرام است و لیکن کرده سیدارم فخر و حساب فصول و نیاراف و یعنی روز قیامت
و دوست میدارم تو اضع را و صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین الطایبین و السلام علیهم و علی آئله و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
و ذکر شامل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق ارباب سیر و اجتماع اصحاب حدیث و غیرت

سپه پوش نرم تر از خز و حریر و سیاق پهلایش دقیق و لیکن انعامت در پذیرا گشتن دست و پایش در شست و غلیظ
 نجیب نیکو عاقبتش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش از زمین ترفع بود و خاک آن صاف شد و پشت پشمالیش
 اطلس مستوی بود و چنانکه هیچ تکیه و شقاق نداشت روی او چون بدستیر بود و بوی او چون مشک و عنبر اعضا و جوارش
 تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش در باره عاشقان است متوالی متعاقب بود و با عی در جهان عالم عشق تو
 افزون اند و دین پرورد و جهان پرورد و رفته اند و در حسن او حدیث را عاشق چیلان و در یک نفرت کار همه ساخته اند
 از جابر بن عمر رضی الله عنه روایت است که گفت در شب مناسبت دیدم که پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم حلقه رخ پوشیده
 بر یارانانش تشریف آورد و در دست خود خمار باغی داشت و در صحنه صلی الله علیه آله و سلم نگاه میکردم در راه سیدیم بخار سوگند
 و از نظر من از ماه بهتر بود شب می نمود و حسن او در حسن ماه بهتر بود و عینیت ماه نور مانده از جمال محمد و سر نور وید
 با عتدال محمد و چرخ فلک را کمال و منزلتی نیست و در نظر قدر با کمال محمد و این چه پیراسته جنت فردوس پاک قبول
 کند بلال محمد و آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی و آدره مجموع در ظلال محمد و شمس و قمر در زمین جنت نثار و ماه پناشد
 مگر جمال محمد و سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی و عشق محمد کس نیست آل محمد و اندوه بر سره رضی الله عنه روایت
 که گفت هیچ چیز از رسول صلی الله علیه آله و سلم حسن ندیدم همان چنین بین او چنان نورانی می نمود که گویا
 آفتاب در جبهه مبارک جاری بود و این عباس رضی الله عنه گفت که پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم گزیده بار
 آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چاه غمی نه گشت الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد
 نظم آن خواج که بدر فلام بلال دوست و بر مبره خال حور ز رنگ بلال دوست و نور شید آسمان زمین شید
 یک پر تو از تجلی نور جمال دوست و گل که چه آبروی چمن شد رنگ و بو و زان گشت سرخ روی که هم رنگ
 آل دوست و تهنانه مرغ روح بهالش همی پرد و پروانه جبرئیل همین هم بلال دوست و آنچه از حسن جمال
 و وصف صورت آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم در کتب معتبره رسیده بود و شمه بین گشت تا ما خانه شکایت علی علیه
 علیه السلام شاعر و جوی همی چند خاص از برای ارباب اختصاص و وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله
 و سلامه علیه قوم میگردد و بسع قبول صفا نموده پیش از آنکه زبان به تحسین معین بسکین بکشایند و در حضرت
 مقدس نبوی صلی الله علیه آله و سلم سادرت نمایان می درویش چون بنای کارخانه صنایع و نقاش نگارخانه
 بدایع خواست تا از برای دره التاج روح پر شوق محمدی صلی الله علیه آله و سلم که از زوایا عالم پاک بر سر دارد
 در غرور و گنجینه خانه افلاک افزون تر بود و حقه از آب خاک شربت ترکیب کند و غلری از برای ظهور انوار حقیقت
 و شایع شریعت ترتیب نماید و در اختصار از وی بشاید خلق پیچیده جسمانی باشد و کفی باشد و نور شود و احد
 جل جلاله ظاهر وجود محمدی صلی الله علیه آله و سلم نماید جسم بیع و شخص منبع آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم کمال

[illegible]

از آن رشک دور و عین بنکاشت عقل از عقلیت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق مجرای تصور و جامع خیار
 است و تو ندیدی یکنه رومی آفریننده و امام انسان النعمین و هرگز از به طریقه الیقینی در کوع و تجوید و به
 و معبود بزرگداشت بانو و چنان گویم که دو قوس از حدیث است بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر فوق شبانی
 آن خلعت کن فکان پدیدار ساخته با چوگان پر خال سلطان حسن جمال است که یک شیوه پسندیده گوی سروران
 و دیده را در سلیک نازینه نوا بگاه غمره غماز انداخته چون دور و راق میمون حد یقین را که در زیر دو طاق قیرگون نمایان
 آن سلطان تخت قاب تو همین مرتب گردانیده آن محبوب ساده رو تنه خوی مرو که دیده را در آن رواق پر نور
 بر بسته رشک و کافور خجایان عقل پرسید که این چه هیئت گفت این دو شاه و عروسه بر تخت علاج آفتاب نشین
 با افتاب و مابعد بر فلک و جاده خیمه زده فی فی پاک و کیو تر زان سفید باند که در جوار لای بازغ البصر و ماسک
 معلوق برین پند یاور شایب از آشیانه جلالت که در شکار و افتخار نه زلزله آخری جولان میکند و زکس کار احمدی
 از بر گلشن خسار محمدی شکفته و در شکوفه مرغ از جوی اغیر بر شکار افکار احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 نمود که گشته فی فی پاک در آن دو قوس بروی آن پیغام صلی الله علیه و آله و سلم با بروی صلی الله علیه و آله و سلم
 بر قاب تو همین که عبارت از دو جبهه امکان است معین ساخته اند و در انعکاس جمال واحد در دو آینه متعده
 و جبین احمد در دیده پسندیده آن شایر شایسته یقین سر او فی که تو دیدی ملت است بهرین گردانیده به پیشانی ابرو
 پروردگار جل جلاله رخساره عروس غار رش را بگلگون و نوار قشعی و نازه اسرار انسی بیار است و جل جلاله
 و زیور احصا بیار است عقل پرسید که این چه هیئت گفت این در رخسار گلگون گویا سببی است نیلگون است
 قادر چون جل جلاله علامت شوق گشته با گل نهاد نیست که بسیدن تسبیحات غنایت و وزیران نفحات رعایت در گلستان
 جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اقتدر است بر کمال احمدی منتق گشته فی فی بلک و ورق کتاب سیادت است
 بروی رقم سعادت از قلم شهادت و کفری با اندیشه پیر کشیده و باز و طبع آب رحمت است از برای مجربان است
 بقوت باز روی یقین شوکت نه بروی و دار سازد که لا ارحمة الا لله العالین و بر بکام شفاعت بر بگردانندگان بی رحمت
 کشا و در چهره شبکات این شبگونش بر بنواال حاکم صبا و آن بر چهره رخساره گلگون میونش از برای صید و کور
 عارفان و عاشقان مجنونش منشق گردانید و حقیقه یا قوت و مان بهار انش و زنگام بسم چون نازندگان
 منشق و چون غنچه سیراب منشق گردانید عقل پرسید که این چه هیئت فطرت جواب داد که این حقیقه ایست
 از اهل بدخشان فی انسانی ساخته قبه ایست رافی روحانی پر داخته مشرب نمیه خیم خیمت النعمین است حق تحقیق
 و روی منتقم ساخته شراب ناب انش که سلسبیل جان شتاقان است در آن عین الحیوان و ملذات حدشان
 کتوم گردانیده و چون در باغراستان نواز شانش را که عبارت از سی و دو دانه مرطوب یا بزار و خوشان است

اینجا محکوم حکم خود است بهوای عشوه نهای که متوطنان این وطن را انقیاد و فرمان خود میفرمود بسیار مستند
 آن سلطان را تقاضای مقام شفاعت اشعیم یو با وجع یو بین است چندان که گفته عبد الیطیج به گفته دشمنان خود این
 دعا کنند و که بنیاد و مرغ بریان و حلوا می پسند و این خواب هر دو سر او این سلطان را او فی حلی علیه علیه السلام
 در وقت حاجت با سید شفاعت سنگ بر شکم بند و بپشت چون ندانی دوست از دشمن جان چپ و در سنگ باید
 نفس حلوا و بریانی چه سود و چون حکمت ربانی باد و سبحانی تمهید حقایق ظاهر بر با سید ظاهرش پدید آید و متن
 باستانش را به شمشیر توانا ز قمار استواری ساخت عقل گفت این چه بیت قدرت جواب داد که این سید سلطان اقبال
 شریف الوهیت است متکفل احوال و ال عبودیت است پشت و پناه شست تبار روزگار است بر و از بد
 باران کار است گنا بکاران است چون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت است تقاضای او را شوق
 بنکار و پناه به به کام کوچ بنوعش محتج گردانید چرخ کوزه پشت خمیده قامت بار افتخارش تا قیام قیامت
 نتواند بود که برادر و چون پای اینهای آنحضرت را صلی علیه السلام که دعا کنم تو را نعم وجود و بهیت ترقیب بنموده
 و بنمای عظیم الشان نهاد و برین دو دعا و بنیاد نهاد عقل پرسید گفت این بتونیت قصر وجود و برین بتونی قیام
 مستوی و در محبتی و در رفیق اندر بطریق سلوک که بمراد و قاصد اندر غرضه با فسر فخر و الی آمدنی فی دو سبیل نمایند
 که کحل الحجاب و کسب در دیده عرش میکشند و وسطبه سینه توی بنیاد که با سر و سخن اقرب الیه من علی اندر می کشند
 چون مقام تمام فائز بقدم قیام تمام عبد بر خیز و جبر نقصان طاعت یقینان نماید و چون به کام شفاعت
 اشعیم بشفع نزد نوی خرام می علی زکیت غار عصیان ماصیان خوابد مولفه فی نعمت الهی علیه الصلوٰة والسلام
 است در زودیه و دل بر زبان در و دوام + بتار و فتنه پر نور صدر و به زود و عالم + محرابی که برای اول و آخر
 بنظر است مؤثر به باطن است مقدم + بصورت از شتر آمدنی ز روی حقیقت + نه فرق بالقدم صورت خدا است
 مجسم و بجان و جان بوده تحت رسالت شاه + میان که و طائف نبوده قالب آدم + بر و خشنوای اعلیٰ نشسته و
 پسان است او جمله انبیای مکرم + نهاده بانی ملک و فی فتنه + فرود پای جانش ثاق عیسیٰ مریم + جواز
 نه زده بر قدم مقصد دانی + یک دو کام گذشت زانج طارم اعظم + اگر ز سوری و ز طوفان نور تابنده + فروغ
 عیش که بنید و برین سرچاپاتم طفیل ذات تو هر هزار عالم از آن شده + که پیش بجز ناز و وجود قطره شبنم +
 زابر وجود چو شند فیض رحمت متقاطر + هزار روضه جان شد زبان حق مریم + معین چه خنده و سید باری که در
 کند و در پایی روان بسو تو مردم + فصل سوم و رو که معجزات غار حبسیه حضرت شمس
 علیه الصلوٰة والسلام بدانکه معجزات آن حضرت صلی علیه السلام از عهد و عهد چون
 و از شمار و چهار افزون و در کتب سیر سیر سیر از آن که با این شمس و در عهد و عهد و عهد و عهد

مختصر را برده و در هر قمره ملک بیان گردانیدیم و باقی را حواله بکتاب مبتدول نموده خواننده بنگاهین عثمان را از تعریفش
آن باز داشتیم مجزوه اول از معجزات ظاهره باریه قرآن مجید است و آن تعریفی است که در این کتاب و فائده بسیار است
بنیاد است و آن که یک مجزوه است بلکه هزاران مجزوه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیه و جمله
معجزه بظاهر است که خودت بشناسی زیرا که مثل آن ها جز نیست و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی قصه حضرت
و بلایان است که آنست که برومی که همه نفسها و بلغار عرب از ایزد و مثل آن ها جز نمائند با وجود کمال در این ایشان
در هر قمره بعد از بیان قرآن و سبب الله ایشان در هر عارضه و مجاوره حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر
از وجود اعجاز قرآن نظر عجیب و غریب است که با سبب کلام عرب نمی ماند و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن
و نه بعد از آن در میان ایشان در ردیف افتاده آورده اند و در وی بیغایب صلی الله علیه و آله و سلم قرآن میخواندند
و لایحیای غیر که از نفسهای عرب بود استماع نموده و در نفسی میگردد و الجواب فی سبب سرفراز شدن حضرت است
کلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و این گفت و اند که هیچ کس از شما بحکام و اشعار ایشان و انما از زمین
نیست آنچه وی میخواند و هیچ بانگ نمی ماند و دیگر آنکه از رقعات ماضیه و امه رساله و در قرآن خبر داد و آنچه در قرنها
گفته شده در ایشان پیشین جاری گشته بود با آنکه اخبار اهل کتاب و غیره در تفحص تحقیق آن به صرف وقت ساخته بودند
و این از آن آنگوی که در پیوسته بسیار تحصیل بعضی نموده و معانی صلی الله علیه و آله و سلم می بود و هرگز
با اهل کتاب مخالفت و مجالست نموده و اشکالات اهل کتاب و سوال جواب ایشان در زمین نزول قرآن
بر روی بیان میگردد که هیچ کس از مجالس انکار آن نبود و جز قبول اذعان روید که نمی نموده و دیگر آنکه از منیبات
که تعلق امور مستقبلا داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد در فطرتی که در باب کفر و نبوت و نبوت و نبوت
قرآن انبیا و امی آورده همه آنها مطابق واقع بود از کلیات و جزویات که در قرآن خبر داد و مجموع آنها بوقوع
پیوسته و از این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرمود انا نحن نزلناه و انما لنا ظنون یعنی انزال قرآن
فرموده که ما نازل کردیم تا در وی تغییر واقع نشود و اکنون قریب به صد سال است که هر چند نامه و
زنا و تغییر و فراسطه خوانستند که در قرآن تغییر دیدار نموده اند و این کلامه یکبار یکبار یکبار یکبار
ایا در این فتنه این آن تغییر نمودن ممکن نگاشت و هم از این و الله و به دیگر آنکه از وجود اعجاز قرآنی بر میآید
تقریب است که در زمین این بر قاری و سماع طاری میشود و آورده اند و قدیم بن بیدار حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم میفرمود که از آنکه از این حدیث درین جا باز دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوره چشم فصاحت بر وی
خواندن گرفت تا آنجا که خان اعرفه افضل اندر تکم ساعتی مثل ما حقه عاود بشود و از بسیاری خوف و شگفتی
که بر وی استیلا یافت دست با و بان سید انس جان صلی الله علیه و آله و سلم پیش بر و سوگند دادش که

این جمله ایست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت میکنند و مردم جمع گشته اند اعرابی
خبر داد و میان آن جمع گنجانی را با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخاطرب آید و گفت بلات و غری سینه کند و چون
آبستن سخنگوی دروغ زن تر از تو و نه هیچکس دل من شمن تر از تو و عمر خطاب رضی الله عنه خواست تا او را گوشمال دهد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را پیش خود در جعبه علم و علم بر جبهه نبوت نزدیک است یعنی او را هر جوان رود سینه با عرابی کرد
و گفت ای اعرابی بخدای که در آسمان استیم در نزد او میان و ما که ستوده از خدای تعالی تیر سحر کرب عبادت منهام
کن بود خدای جل جلاله نبوت من اعتراف نماید اعرابی گفت بلات غری که بتو ایمان نمی آید و فقیه که
این سوهار بتو ایمان آورد آن سوهار را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنیادخت سوهار را که برگرفت حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ایها الغصب قبل سوهار باز گشت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا غصب
سوهار گرفت لبیک و سعد یک حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای پرستی گفت آن خدای را که در آسمان
ست عرش او و در زمین ست سلطان او و در زیر است نبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ
ست عذاب او و عقاب او حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من کیستم سوهار گرفت تو رسول پروردگار عالمیانی
و خاتم پیغمبرانی انت سید القیامه و زین القیامه و کمال القیامه و قلال و در سنگاری یابو که تصدیق تو کنند و نبوت
و حیدر ان و این یابو به بالا مبتلا کرد و هر که تکذیب تو کند اعرابی چون کلمات سوهار بشنید متحیر شد و گفت هیچ دلیل و تجربه
دیگر نمی طلبم بعد از سماع این معنی گفت انما الله لا اله الا الله و محمد لا شریک له و انک صمد و در سوهار بخواب و سوهار را
صلی الله علیه و آله و سلم که بنزیکه تو آدم و بر روی زمین هیچکس در من تر از تو و شمن تر از تو و گوشت پرورش از من پرور
و داد و در نزد و مستر سیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الحمد لله الذی هدانا لهذا که سوهار
بعد از اقرار بر رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بن شجره خندانده ایار رسول خدا که صدا و قاف و نبوت نماید
و لو یکت بادیا + معرفت و تا و بن خفته بقایا + عبیدنا کاشال الهمز البند و غیا + فیا خیر و عونا خیر رسولی الی یوم
والا فلیک اعیان + ابنت برهان من افند و شرح + فاصحبت و غینا صا و الی القبول عیاد + نبوت که فی الاحوال
حیا و سنیاد + و لو یکت مولود و لو یکت اشیا + نقلمست که چون اعرابی هر دو است ایمان شریف شد و نهایت
اقتناع در قصه آمد و بشاشت تمامی نمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که ز مال دنیا هیچ داری اعرابی گفت
در قبیله بنی سلیم از من فقیرتر کسی نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روی بسیار آن کرده گفت هر کس از اعرابی
شتری بد بد من فدا کنم از نا قهای بهشت بوی رسانم عبد الرحمن عوف رضی الله عنه بن خمانیت از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود و از جای بر جبهت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من نا قه با و پدرم و ما به آبستن از شتر بخشی که شعبان کند می بینم از پیران و ده است آن وقت که از غره برآمد

مرحبت نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابراهیم تو و هفت نافرود که در این
آن شده ام تمام کنم سال من ای عبد الرحمن ناله ایست از لولو و خوشایب مخلوق گشته که در نش از یاقوت سرخ گوشه ای
از خرد و سیر دست و پای او از پیر و پشش می از سند من استبرق ای عبد الرحمن تو باین ناله سیر میکنی میان جن
و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا اسرا بی بران شتر سوار شد
و بی نهایت پسند و به افتاد و بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را بنهار دلاست فرمود و گوشت ایمان نباشد
الا بنماز و نماز نباشد الا بقرآن و سوره چنان سوره قرآن با عربی آن و فقه و ادبیات ایمان استفاده و فرمان شکر از روی
می نمود و آیات قرآن روز بان ساخته احتشام آن به غیر سوز و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شکر از روی
دلاست به غیر سوز و حق تعالی از میان بندگان خود شکر آن را دوست ترسید و به چرخ و دیگر دلاست که گرگی و در سینه
آهوی سید و به نام خود در حرم گنج و بعد از آن بایستاد و گرگ در شایخ حرم تو و فقه گشت ابو سفیان بن حرب و
و فقیه بن اوفی چون مشاهده او نمود تعجب میکردند که گرگ با ایشان چگونه آموخت از خیال آفتاب بکفید و کار ظاهر و
از کار با عجب است زیرا که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شماره شجره و ایمان عونت میکند و شمار اجابت و مبارک است
شی تا به داد و در باغ رسالتش صدق نمیداد و به یاری سونگ که به چشمی مثل خود صلی الله علیه و آله و سلم دیده و به
گوشتی مثل گوشت او نشاید ابو سفیان و میرسته را تعجب زیاده شده و از غایت صدق صورت را به هیچ کس
ظاهر نداشت تا زمانی که به واسطه سلام فاکر گشتند و به چرخ و دیگر تبیینات و عصاره وجود و ابو سفیان رفته اند و
روایت میداد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشسته بود حضرت ابو بکر و عمر و عثمان رفتی مدتی که بجا
با حضرت بودند به بنده سنگ نریه از زمین برداشت و در کف مبارک نهاد و آن سنگ نریه را تبیین گفتن آغاز کرد و چنانچه از آن
بر پیشانی نیز غسل بر گوش نهاده آن چنان نگاه آن سنگ نریه را بر زمین نهادیم ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف
ابو بکر بخت بر همان خال به تبیین و آن را بعد از آن در کف نهاده چنان تبیین میکردند بعد از آن بکف عثمان همان طریق
تبیین ایشان به هیچ می گشت و در تفسیر ابو شاکر و سالمی حمده الله و روه که اسیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود و در کف
او نیز تبیین افتاد و بن در القیحه سحان الله و الله و در ابو زرار خطابه فرمود که ای ابو زرار وای به داشت و در کف نمود
و تبیین گفتن ابو زرار بنی و آنست از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد چه شد که گفت ایشان به هیچ بودند
و در کف من ساکت گشتند فرمود که ای ابو زرار تو چنانی که با خافای را شنیدین به بابی و این ممکن نبود و به چرخ
و دیگر تشبیه بن ابی طالب گفتند که در سفر می بود آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند در مقام و در سفر گشتند
از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چندی بود که مشاهده کردم دیگران که نشسته بودند و باین همراه بودند و
رفتم و رفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تشنگی بر من نهاده گشته است و در میان کوه بگویی که

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که اگر آب ده من به موجب فرموده عمل نمودم آن کو با من متوجع آرند گفت با پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم گوی که از آن زمان که باز سلام کرده ام حق تعالی فرمود و القوا النار التي تورد بها الناس
و الحجارة چندان گریسته ام از ترس حق تعالی که آب در اعضای من مانند چغره و دیگر آنکه هم عقیل گفت در آن راه
که آنسور صلی الله علیه و آله و سلم که قضای حاجت کند بنای پیغمبر که خود را از نظر مردم مستور سازد و در آن صحرا
سه درخت بتفرقی بود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن درختها خطاب فرمود که استرونی در میان جمع گشتند
بر شمال قبه تا در آنجا وارد و هم نمیش گفت فرمود چغره و دیگر سوختی رسیدیم ناگاه استری دیدیم و آن از راه
درآمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم سر را فرو آورد و گفت الا امان الا امان و عقیل فرمود ای امانی که پیشتر
بر کشیده رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی نفی گیرم اکنون عصبیان من سیور زد و در آن بدن تو را گرفته
که او را زنجیر کنم و از گوشت وی نفی گیرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول
صلی الله علیه و آله و سلم اگر عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته هر که نماز خفتن نکند روز عذاب
حق تعالی بروی رسد و این اعرابی با قبیله خود نماز نمیکند از ده من از آن سیکر بزم که نباید بیستاد ایشان عذاب
بر من ملحق گردد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اعرابی چنین است گفت بل و لیکن عهد کردم که در
در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفراهم تا سهیم بکند از بعد از آن شتر انقیاد ایشان نبود
سجده و دیگر بریده بن اخص بن ضی الله عنه روایت میکند که اعرابی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما سجده بمن نای تا یقین من نیاید
گردد و فرمود چه سجده میخواهی گفت این درخت را بچوبان گفت برو و از زبان من یاد پیغام رسان و او را بطلب
اعرابی نزد درخت آمد و گفت رسد الله صلی الله علیه و آله و سلم ترا میخواند و دعوت ویرا اجابت کن آن درخت
بیل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین تمام بر کند و بر قمار آمد و دامن کشان بنزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت اسلام طلب یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی گفت جسی جسی بعد از آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم او را مکرر با یقینیت خود باز وقت سجده و دیگر این عباس بن ضی الله عنه روایت کند که
مردی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت بچه چیز دارم که تو پیغامبر خدائی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که این شاخ خود را بخوانم تا ازین درخت جدا شود و پیش من بیاید گویا جسی رسالت من گفت آری حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن شاخ را بخواند و آن شاخ منتقل گشته از درخت بر زمین افتاد و بری جسی افتاد
تا بنزد یک آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ناگاه فرمود باز گرد و تمام خود باز گشت و همان مثال باز بچهل خود مساوت

نموده بران درخت منظم شده معجزه دیگر و نیست در غزوه طائف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رشت تارکیک
بر شتر سواری سیف برود بر درخت سدره رسید بر خار و چشمهای نگهبان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوابالوده بودند
نزدیک آن رسید که روی مبارکش آن درخت آید فی الحال آن درخت شوق شد و فی بر دست راست و نیکی بر دست چپ
حائل گشت و شتر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از میان آن درخت بسلاست بیرون آورد که گویان آن درخت
همچنان متفرج مانده است و تا بالکنون سدره امانتی است و هیچ تا بغایت تعرض آن درخت نرماند معجزه دیگر
روایت میکنند جابر بن عبد الله از انصاری که چون پدر من جنگ کشید شد و از وی قرض بسیار مانده پانچ بر او است
سیکونید که می و سق خرما از یک جبهه دوام داشت که چهار هزار و شصت و هشتاد و نه باشد آن جبهه و طلب من سیکو و خرما
و دیگر تر شد و می نمود و از فرمای چنانچه پدر مانده بود پس چون آن درخت خرما چیدن شد قرض آن همه بکار بر و بمن
آورد و من محض و است خاستان بر ایشان عرض کردم و گفته میزنی ازین تن و پدر یافه دارم و در میان گیر گزشت
کنید قبول نکرد و آن جبهه بسیار بالذنه نمود و نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و صورت واقعه بیان کردم
و از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خواست نمود و تا شفا معنی فرمای که آن جبهه و بر من و ای کنه و درخت صلی الله
علیه و آله و سلم پیش جبهه و رفته هر چند شفا هست که در جای زبید و ترختن و اما آن یک است و آن یک است حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در نیامدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن خطاب فرمود که ای جابر بر و خرما من خود را در شرفی نگاه دار
جمع کن تا من باینما آیم و آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمن خطاب فرمود که ای جابر بر و خرما من خود را در شرفی نگاه دار
و سلم با شتر رفتن آورد و چون و انیان دانستند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برگرد یک توده خرما میمانند و
بران توده نشست و قرضخوان را بخواند و از آن یک توده سی و سق آن جبهه و تمامی قرضخوانان استیفا نموده
جابر گفت که هر سق چندان بود که گویان از آن توده می دیگر و همچنان بر جای بود و روایتی دیگر آنکه براس جابر
بفستاده و سق خرما بعد از دیون زیادت آمد جابر سیکو یک من از این معنی تعجب نمود و گفت ای جابر این خبر
بهر شکر که وی در صحت تواند و هنگام و در دای دین توسعی می نمود و رفتم با عمر رضی الله عنه گفتیم عمر گفت رضی الله عنه که
چون من شنیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاستان تو را آمدت یقین النعم و المستمر که محامات تو با حسن و حب
کفایت شود معجزه دیگر و در ذنق قریب بزرگسار در خانه جابر طعام داد و بقیار قلبی از طعام و هنوز حال
چنانچه در محل خود بین شد معجزه دیگر و بجزه خرما و هر دو ابو هریره رضی الله عنه و فرد و انیان را گویند که گفت
نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عای برکت فرما
از برای من درین خرما حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن خرما را در دست خود چید و عاف و سوگفت اینها را
در غزوه و آنرا زهر وقت که خواهی که در دست در غزوه و آن خرما را بیرون کن آنرا نشکر کن بخوار سوگند که آنحضرت

صالح

و با یکدیگر می گفتند که نور و با فانی نام کرب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بان ابتهاج و عزیزی می نمودم تا اکنون
 باین دولت مشرف گشتم و حاجه صلی الله علیه و آله و سلم باین نوع حکم از آن شتر استماع نمود و با او محبت زیادت پیش گرفته او را
 غضبنا نام نهاد و شتی از اسم صاحب و بعد از آن غضبنا گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرا بشما
 حاجت نیست فرمود چیست گفت در خواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایم تا امر از مرکب شکار و اندر بهشت
 چنانچه در دنیا ساخت و اگر چه شمار پیش ازین قضای اجل چ رسد فرمان فرما بیکه هیچکس بعد از شما سوار نشود که آن
 شتر آن ناله که بعد از آنکه مرکب شما بوده باشم دیگری را کب من گردد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قبول فرمود
 و چون وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک آمد فاطمه رضی الله عنها را وصیت فرمود که با غضبنا همیشه
 طریقه که بعد از من با وی سوار نشود و به تعهد آب و علف و خود توجه فرمای و از حال و داخل نگردی تا آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد آن شتر آب علف بطرف کوه و از سورت شدت سفارقت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم یک شبی فاطمه بروی گذر کرد آن شتر با فاطمه نیز بسجده در آمد گفت السلام بایک است رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و الله ما شاع لی علف و لا شرب منه توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی از روز فوت
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آب و علف را که از آنجا نمانده و همانا اجل نزدیک رسیده و مرا صلاحت با حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از حیات و نبات و شتر است اکنون نزد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اکنون
 پیغام و مرسلاتی داری بای که تا بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کنم فاطمه رضی الله عنها خبر فوت آن شتر
 مخوان گشته در و اخرج باین گشت و شتر در بغل بارک خود گرفت و در دست پریده و رو به غضبنا آمد تا گویند
 آن شتر سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرده چون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباس ترتیب نموده و او را کفن
 و او را در از برای او خزینه نموده و مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز و بر دایمی هفت روز از فوت او بجا بیت امیر
 میر کشادند از آن شتر و قبر هیچ اثری ندیدند فی از پوست و فی از گوشت و فی از استخوان چیزی و دیگری بود نام او
 رکانه یا قوت تمام و چنانچه پشت وی کسی بر زمین نیامد و روی و گوشه بانی گوشتند آن می نمود یک روز پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم در محراب بارگاه ملاقات کرد رکانه گفت تویی که لات و عزرا را و شما سید پی و مردم بخندای دیگر
 پیغمبرانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو ضعیفی نمودی
 بپاری خوان و من بلات و غرضی تسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده سگ بفرستد تو ده سگ بفرست
 علیه و آله و سلم با او مقدر کرده دست در کرده او را بی تماشایی بر زمین زد و رکانه بار در استعدا نمود و حضرت فاطمه
 صلی الله علیه و آله و سلم بر سهون سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت و اگر بار کربت سوم نیز بر پیش زدن رکانه
 فجل شد و در آن میان گفت لات و غرضی هلا یاری نداد و خداوندت سعادنت تو نموده رکانه گفت بیا و گوشتند را

گفت چه کار داری گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را سیلاب گردانیدن فرمود و فرمود سید بی گفت در اوی سیه
 خرم با حیرت متعجب فرموده دلو در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون نه خراود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرموده
 و با کشتی مشغول گشت تا بشت دلو پر کشید و دلو نهم رسید بکعبه بشت دلو در چاه افتاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 ساعتی بتغیر بایستاد و عربی آمده چون صورت حال بدید غضب بر او مستولی شد تا آنکه آنستہ چندین بار کشتی را که در بشت و
 خرم با آنحضرت و او حضرت دست حق پرست در چاه و در دلو القدر را آبی از چاه بیرون آورد و با اعرابی داد و گرفت و اعرابی
 چون این امر رسید آنحضرت شهادت کرد و از آن محل ناپسندیده خود بغایت ملال گشت ساعتی سحر بی تفکر و در ترقیست بنو
 آنحضرت بر اعرابی کشوف شد فی الحال دست بساق نوزده خود و در کار دی شست بفرمان آورد و حضرت خود را بر دوازدهایت
 و روانده هر دوش گشت جماعتی بر او میگذاشتند و او را بدخال میزدند و آبی بر روی زندی چون بهوش آمد که نیست حال از روی
 پرسیدند گفت خطا پنجه بر روی محمد صلی الله علیه و آله و سلم زده ام و از خون عقوبت قطع و خود نموده ام و حاضران اندک است و تفرقه
 از روی در گذشتند و اعرابی دست بریده خود را داشته روی بمنبر آنحضرت آورد و طلب آنحضرت مینمود و بایستاد و بنیل او که بر او عظمی
 گذاشت ایشان گفتند ای اعرابی از چه میگوئی گفت بوسی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن را
 بران دست نهاده بود پس من را بران چپ نشاند و در مای که از اعرابی خبر گرفته بود در آن ایستادم می نهاد و در تمام ایستادم
 مینمود و سلمان دست اعرابی گرفته او را بدخال فاطمه آورد و اعرابی ندانید که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فاطمه را از روی
 تا کیست فاطمه رضی الله عنها دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی آمده است دست است بر روی دست
 گرفته خون میریزد و حاجه عاییه صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت و حاجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 ای اعرابی دست ترا چه شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطا پنجه نا دانسته بر روی شما گذاشته ام و دست مرا
 قطع کرده ام حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی سلامی بر تو ایستاد و اعرابی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 من تا تابان تو ایام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده اعرابی را بشت مبارک گرفته و بخیل آن آورد و فرمود
 بسم الله الرحمن الرحیم و بران سید و دست حق پرست از اسلح فرود بحالت اول باز گشت چنان رست و پیوسته شد
 بفرمان آتی حال عالم که گویا هرگز از انصاف نیافزیده بود و اعرابی چون این خبر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدید بان گفت که کافری
 باشاد و اعرابی نیز با وی همراه بود و نیز در مسکن اهل میان خود را که پیشتر خود را بکبرایت کرده اند که ابو بل بن شام که در عداوت
 اهتمام نموده و در انوار نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیایند و در عری سیاحت روزی از مرد و غریب با بل شری
 فرمود و از آن غریب از آنکه در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن غریب با بل شری و آنکه در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آنوقت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible]

فرمود چون چنین است او را ببلند تا بر پا خواهد کرد و در وقت و دست از روی باز داشتند و شتر را به راه برافروختند و این
با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تقریبا نبود و بصورت است و چو در محله بگفتند و رفتی که شتر را بچوید بیکدیگر و اولی تر از چوید
کنیم و بعد هر کس را نشاید که بچوید و اگر در میان آن را فرمودی که شتر را بچوید که چوید که چوید و شتر را بچوید
بسیار است و چوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
غالب گشته بود و آب پیدا نبود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد و شتر را بچوید و بگفتند که بچوید
فرستاد غلام سیاه و در آن راه دیدند و شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
صلی الله علیه و آله و سلم رو کرد و گفت من پیش از این که می روی در دم و سر کشی می روی و در این بین بعضی از آن حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورد تا شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
فرمود شکرمانا باز بوی سپید و در هر یک از صحابه چیزی بوی را فرمود تا از شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
بمردی آن غلام فرود آورد و در هر یک از غلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
و در شان شد و روی بچوید و در هر یک از غلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
آن اما اگر بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
حال پرسیدند غلام تمام گفت تو هم حلاله ای نمی شناسی که در غلام با غلام نزد آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
همه بشرف اسلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
سبک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک سوزده و شیده سوزده دیگر خواست که پوشه مرغی از مباد و آمد و آن سوزده را
بر داشته میفشاند از آن سوزده های بیرون آمد و بعد از آن مرغ سوزده را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
نمود که سوزده را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
قبول بفرمود و در هر یک از غلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
که ای با چه سبب بدید او را در کرده بخیر است سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم آمد و در غلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید
صلی الله علیه و آله و سلم در شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
علیه و آله و سلم گفت ما به تو قبول کردیم و آنچه در ظرف است برکات هر یک است که حق تعالی از برای تو تبرک
فرستاده و عقیقه از آن حال شده خوشوقت شد و دست اباییست و بعد از آن سبب آن خوشش بیدار و در هر
باید و بعد از آن سبب آن خوشش بیدار و در هر یک از غلام شتر را بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید
آله و سلم بیان کرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آن سبب آن خوشش بیدار و در هر یک از غلام شتر را بچوید
می بود بیکفایت بود و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید و بگفتند که بچوید

در آن گشتی بسیار حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنگاه آمد و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز با وی سخن می فرمود
از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین هزار سیر و
آورده پیشتر آنم که ابوبکر از نسل ایشان آید نمائند مگر من از انبیا هیچ نمائند مگر شما از آل الله
صلی الله علیه و آله و سلم توقع من آنست که من مرکب شما باشم که تا اکنون بدست جود نمی آید بلکه بوده ام نام و
مرسب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید زنا سر می گشت و از آن سبب جان و مال و عیال و بزرگوار من و مردم و پیش
شکوه اگر سید شست و پشت من از زده سید شست حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم قدیمتک اندر می آید و از گوش
من ترایغفور نام خودم بعد از آن فرمود که ای یعفور ای ایمان بختی بخوابی از برای تو ترکیب کنم ناسل تو بجا گذارم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت در آن گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما از هشتاد و یک
از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین من است اما این پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلی الله علیه و آله و سلم سخن می فرمود
که آن آخرین باشد اما جرم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از برای خاصه شریفه خود نگذاشت و بر وی سواری سید کرد و
تا وی بودی که از وی فرود آمدی و کسی از صحابه خواستی که ملاقات نمودی یعفور را گفتی که فلان کس از آورده او برقی
بر من می آید آنکس میسر و دستر او میزدی تا حدادت از سیران می آمدی لبشارت می کردی چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در آن حیات بلا انقباض و نه یعفور بعد از سه روز لبس حیاة البعثیم بن الدیان آمد و خود را از فرود
خواجہ علیه الصاوة و السلام در آن چاه انداخت و خود را هلاک گردانید و بجا نجاتی شد معجزه دیگر
شخصی از اعراب پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر شتری سوار آمد و جمعی بوی و عوی می کردند و این شتر را
فرود دید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که برین عوی گواهی هست حضرت شایسته یونین علی رضی الله عنه فرمود
ای اعراب از اوقات بدین حد شریع بروی این گاو گفتن این گفتگو در میان بود و عاری میزد و پیشان گاو سخن می گفت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا اعرابی که بدین سخن رسالت و یا حجت دفع قائم گردان زمین بود و که شتر بنگاه آمد و گفت
ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ای پیغمبر من پیش این استرابی بوده است و من رملک او متولد گشته ام
و این استرابی از دست شریف بر نیست و در باره او سخن بگوید این اصفا فرمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
از وی گفت ترا سوگند میدهم بآن خدای که جانها بید قدرت اوست و از آن حال که سر در پیشان گاو بود و خدای تعالی
سنان از وی استرابی گفت این کلمات بر زبان راندم که اللهم انک لست برب اسد شنگ ولا سمک ال
انک فی خالقنا و شراک فی ربوبیتک انت ربنا سالک ان تصل علی محمد و تفر فی برائتی یعنی با خدا
تو آفریدی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانچه بتان را عید اصنام استحقاق نموده اند و نه خدا و دیگر نیست
بآنکه که آفرینش ترا عانت نموده باشد و در خداوند با تو شرک باشد تو پروردگار ما را از تو می خواهیم

که بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در روزی و پاکی من ازین شصت که بر من می بندید روشن گردانی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نموده در میان شتران تنگ فرسود و دعوی ایشان را نسبت به بطلان نمود و پیغمبر را در میان بصری علیه
آله و سلم باز عینیکه شد و اهل بازار را امر به رفت و نسی منکر نبود و حکم به انعام که پدر هر جوان بود از مقتضای
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیت رفتار و گفتار آنحضرت را می انداخته و در میان چنانچه قاعده مستتر از این باشد که
سیک در میان که در سمت می ساخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بر این احوال افشا و فرمان فرمود که همچنان با من فرود
می بندید یعنی روی درو بخت که بماند که در روزهای بعد و ما این شد و سرودمان و می که ماند و چنان شد که از میان شترانی
در روی نظر نمی توانست کرد و هم بران علت بهر چهره دیگر تقبل است که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار است و ما را می آید که تو بندازی هر یک از این و اگر من ترابند از تو را نشود
و فتنه تو باز را هم و برین تر از کشتی گرفته و نوبت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در این است
هر بار از نماز میخواست و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از سر می آورد و میگفت تا بعد از آن قصد آن کرد که پیغمبر
پاکی آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و بندازد و چه نسی علیه السلام باید دانست و صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داد
که آن غدار چنانچه در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا تو غم مکن و صدیعی داری گفت تو از کجا می آتی گفت از دوی
من آگاه گردانیدم هر زبان بکلمه شهادت بکشد و قدم بدارد اهل اسلام نهاد و پیغمبر را در میان پیغمبر که در کوفه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگفت بسیار است و ما بهر که چون آن زن از حاکمان آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
علیه آله و سلم چون کودکی از نظر پیغمبر افتاد صلی الله علیه و آله و سلم گفت السلام علیک یا رسول الله و السلام
یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم خواهر علیه السلام گفت ای کوی که تو چه میانی که من رسول خاتم
و محمد بن عبد الله گفتم این معرفت و علم حضرت خداوند جل و علا من است فرمود و این که چه بسیار است ازین
بر بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای پسر نام تو چیست
گفت مرا عبد الغفری نام کرده اند و من از غری بنامم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت او را عبد الله
نام نهادم آنگاه آن کودک گفت ای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عافای من از جاده کجایان تو باشم
در پشت پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم عافایم که گفت که بخت آنست که تو ایمان آوری و نجات
آنکه بی نبوت توانکار کند بعد از آن کودک امر به جوانان داد و درش گفت ای پسر ازین چهره با هر انکار را جاسی نماند
و زبان بشهادت بکشد و بوجه هدایت خداوند بهمانه و تقاضای و رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که ای داد
و گفت اکنون حسرت من بر توفیق من نیست که بر شما گفت تو که شصت و سه سال تا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اشارت با تو کردیم و شصت سال کنون منظر تو را آورده اند و بهشت من فی الحال از زمانه پیغمبر و در آن پیغمبر

من بی تماشای گفتیم و درین تکرار میخواند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اینها را که در این کتاب است و صحاب را
گفتند که بر غیر این بخواند ام سلمه و سید بن جابر که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی کثیری از اصحاب بدر خانه آمدند و در آنجا
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابو طلحه سوال فرمود که هیچ چیز تازه ساخته ای که ما را بخوانی ابو طلحه گفت من گویند
بآن خدای که ترا باستی بختی فرستاده که از وی روزی بگذرد و هیچ چیز بدین من سیده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
ام سلمه را بر ای چه خوانید و از برای همان داری ما چه ترتیب نموده و در خانه داری و به بین ابو طلحه پرسید که حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم چه سبب خوانده ام ام سلمه گفت من غیر ازین کاری ندارم که قرصین من خنجر و قریب
از همه سایه گرفته و بر آنجا میخواند و انس از برای طلبت فرستاده که با یکدیگر بخوریم پس ابو طلحه سیرین آمد و خنجر ام سلمه گفت
معروض را می آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرد و انس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخواند و اگر
ابو طلحه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب بخانه در آورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ام سلمه تو میخوانی
خود را بسیار یاد و رفت بسیار که خود را بر آن قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر ستفرد کرد و اندر فرمود ای ابو طلحه برو و در آن
از اصحاب را بخوان و در آنقرص یاد فرمود بنشینید و آنچه گویند از ایشان انگشتان بن طعام بخورید و بفرموده سبب است
نموده همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند ایشان را که کس که در ده نفر دیگر را بخواند و بچنانچه نفری فرستاده و در ده نفر دیگر
می آید تا آنوقت که در آن قرص سیر طعام خورد و بعد از آن فرمود که ای ابو طلحه ای انس سبب ای انس میگویند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابو طلحه و من بر سه بطعام خوردن آمدیم چنانکه سیر شدیم و بعد از آن قرص را
برداشتند و فرمود ای ام سلمه این نان بستان خود بخور و بر سر آنخواهی بدید و بخوران صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر
ابو هر رضی الله عنه گوید که وقتی که گشته چنانکه اگر سنگی بشکستیم خود بستم و از غایت بی طاقتی بر سر راه اصحاب
نشستم شاید کسی را بطریق معانی بخانه برود و طعام در این سیر الیوسنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر من بگذشت
از وی آتی از قرآن پرسیدیم جواب فرمود و مرا هیچ استند ما نمود و بعد از آن امیر المومنین عمر بن خطاب بگذشت از وی
نیز آتی پرسیدیم و قصه و سن ازین سوالها آن بود که در آنجا بر امیر المومنین عمر بن خطاب بخانه نرفت و نگاه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بر من بگذشت چون بزرگوار بود من انداخت اگر سنگی بر من شامه فرمود و گفت یا ابو هریره
گفتم که یک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و همراه من بیاید و آن شامه بخانه یکی از اصحاب است و من سیر
که پیش از طعام نیست گفت آری فلان کس شبیه شیرازی تو هستی فرستاده فرمود یا ابو هریره اصحاب را
آورد و اصحاب صند و همان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهل مالی نبود و هرگاه که از برای آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم میسر میسر خود بخور و اهل صند را نیز میداد و چون صدقه میسر میداد ایشان شامه فرستاده ابو هریره
سیر کرد که من بماند و گفتم چه بودی که ازین شیر که شامه فرمودی چون جماعتی را با صند بیاید از کاشه شیر من چه

خواه رسید محال که اصل صفت را حاضر کردم و هر یک به مقام خود نشسته اند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا ابا هریران که
 شیرین چون بوی و ادم باز بمن آید و گفت برخیز و این را به قوم رسان انقصه به قوم از آن شیرین شدند و
 من ماندم کاسه از من بگرفت و باز بمن آید و گفت یا ابا هریر بر بیا شام بیا شام بهم دیگر باره گفت یا ابا هریر بر بیا
 کن یعنی دیگر نیز بیا شام زایوت کردم دیگر باره فرمود زایوت کن زایوت کردم نوبت چهارم گفت بیا شام
 گفتند و آمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که دیگر با نمانده است کاسه از من بستان و آنچه باقی مانده بود و بیا شام
 معجزه دیگر آن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با حضرت صلی الله علیه و آله وسلم همراه بودیم یک شب تا آخر شب
 برانجام ندادیم چیزی صبح فرمود آیدیم در خواب شایم چنانکه بسیار کار مار مار گزشت از آفتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت
 ابوبکر بود بقی رضی الله عنه و کبیر بماند گفت تا حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خواب بیدار شدند و فرمودم از نوبت گذار
 ماند و شکایت کردند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کوچ کنید و چون آنکه از وقت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 آب طلبید و فرمود ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از آن دید که مردی برکنار ایستاده نماز گذارد و از وی جهت مخالفت
 پرسید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این است بیدار بودم و فرمود چرا بختاک پاک که آن ترابنده است
 الحاکم از آن منزل روان شد و دیدیم آتشگهی ریافت نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکایت نمود و از ایشان علی را
 رضی الله عنه طلب داشت و دیگری ابا او همراه کرده فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند
 که زنی می آید و دو شک آب بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته از پرسیدند که آب کجاست گفت او در زمین قوت
 از آب جده شده ام و برایش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند و نانی طلبید فرمود و از مرد و مشک که تقدیر آب
 در آن نیست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از آن آب خشمه فرمود و باز دانا نیست پس فرمود که آب بنمایان آنقدر که
 خواهم بدید و در آنکه خواست خورد و برد و آن مرد چنانست رسید از آن آب کرم نمود و با آن آب غسل بجا آورد و
 آن زن ایستاده بود بینا ایست عمر بن الحصین گفت رضی الله عنه سوگند که چنانکه چون دست از آن شکم برداشتمند
 پر آب تر از اول من بود و بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از برای آن زن خرماء آورد و سویی جمع کردند و
 پیش اشتروی نهادند فرمود که ای زن دانستی با آب تو هیچ نقصان نرساندیم بلکه نهدی تعالی ما را آب و چنان
 آن زن انبوم خود رسید از وی پرسیدند که چه پیرانه بی صورت حال بیان کرده بعد از آن گفت که وی ساحر ترین ساحران
 است و یا پیغمبر خدای زمین آسمان است بعد از آن مسلمانان بر کافران دست بغارت ایشان پرداخت بهر خیل
 و دشمن آن حوالی را نمارت کردند و آن زن و قوم او هیچ تعرض نرسانیدند زن گفت ای الله که این جماعت بقصد ترک
 غارت نکرده اند و ما را ساکن داشته اند با قوم خود گفت پیغمبر آن را که ای جان از دیدم به فرمان زن برده اند از اسلام
 گشتند معجزه دیگر مردی ایودیده نام بود زنی از اهل قبایض یافته شد بهر زن خود دست نیافت گویند بیار رفت

مستند

و بهائیه مثل جانیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخیر می بود و پیش از آنکه قنات را بداند و گوشت من رسول خدایم
و این چنانچه می است بمن پنداشد و در فرموده که در خانه از خانه های شایسته و حل کنم و همان شما باشند آن مسلمانان
و بر آباد اند و بعد از آن دیدند که وی بجایب زمان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارند و متکبره این فرموده و کس
پیش حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا حال بوجود آمده معلوم کند آید و از آنحضرت علیه الصلوة و السلام تمام
احوال نموده گفتن یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو بوجود آمده را با فرستاده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
الوجود که کیست گفتند رسول تو که حله تو در بر اوست و میگوید که تو پنداشدی او را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
در غضب شد چنانکه گویا کفش بر سر او انداخته و گفت من کذب علی شجره طلیق و مقدره من انما یس من مودای فلان
ای فلان نزد وی بر رویه و در او ریخته و بکشد و آتش بسوزد و لیکن گمان نمی بریم که اگر آنکه چون بوی رسید کار وی
کفایت کرده باشند آن و کس نباید از اتفاق وی بقضای حاجت رفته بود ماری و دیگران در وی همچنان بجزده و دیگر
قناده بن النعمان گوید رضی الله عنه شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز قنوت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم در سجده گذاردم چون از نماز باز گشت هر دید باو شایع چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال را پرسید و
آن شایع چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قائم مقام تو شده بر لب توان چوب را بمن داد و فرمود و روزی
این چوب بخانه رو و شیطان را در گوشه خانه خوابی و دید و پرا یمن چوب بزن از سبب بیرون فتم و آن چوب بچون شمع
روشنائی میداد و چون رسیدم بالبعیت من خواب شده بود و در زاویه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارقش
در کنج خانه من بنزل کرده بان چوب او را میزد و از خانه اش بیرون کردم بهر یکت آن سلطان دنیا و آخرت
صلی الله علیه و آله و سلم معجزه دیگر بود هر روز رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر
ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب کسی بد تا چیزی از آن گیرد و دیگر گفته ترا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
می برم گفت مرا بگذار که دیگر باری نیامد و این گستاخی را بجهت نمودم که عیال من در محتاجم بزی رحم کردم و گذاشتم نبود
با تو دروغ گفت باز خوابد و چون شب گذشت که من بزم باید و باز در دست من آسید و او را گفتم گفتی که اگر بار
نیایم باز اظهار حاجت خود کرد و بروی رحم کردم و مرا بگذاشتم چون با او شد حضرت مقدس نجوی صلی الله علیه و آله و سلم
از من پرسید که یا اباهریره اسیر تو دروش چه کرد حال با او گفتم فرمود دروغ می گوید باز سعادت نخواهد کرد شبی دیگر
مترصد بودم باز باید و او را بگذاشتم و این نوبت در وی هیچیم گفتم مرا بگذار که کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا آن
نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بجای خواب روی آید اگر کسی را از اول تا آخر بخوان خدای تعالی
از بوی تو حافله نصیب فرماید تا از تو شر شیطان را دفع کند چون با او کردم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت یا اباهریره اسیر و دشمنی چه کردی گفتم گفت در باری نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد گفت خدای تعالی آن نفع خواهد رساند

و انچه گفته بود با حضرت بیان کردم گفت بدرستی راست گفت بیک آیت الکرسی از شریف شیطان محفوظ مانا ماوی
 دروغ گفت و راستی که وی که بود گفت من یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که وی شیطان بود و معجزه دیگر را رفع
 بن خدیج خارجی گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا که می نشست و یکی ایشان وی را بود که در وی
 کوشید و سبب شست و نظرمین بر قطعه از آن گوشت افتاد و فریه بود و از آنجا خوش نمود آنرا از وی یک برادر و در آنجا هم
 و در دم شکم من بدر آمد و تا یک سال متصل شکم من درد میکرد و نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا گفت که نهفتن آن
 در آن حق بود و بعد از آن است مبارک بشکم من تا شکم گرفت و یک کاه گوشت از من بفتاد و سبب گشته بود سوگو کند خدای
 که ویران خلق را برستی فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد نکند و معجزه دیگر مانده بود بقیه رضی الله عنهما سگ گو بایک
 در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم زنی بود یحیی بغایت بطلال و از هیچ کس تخاشی نداشت و پیوسته بنام عمران
 مطمانه کروی در مدینه شدنی داشت روزی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا که او را خطرت صلی الله
 علیه و آله و سلم نشسته بود و طعام پیور و چنانکه بنندگان پیورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از من بنده ام
 چندان نشستم که بنندگان نشینند و بنیان خورم که بنندگان پیورند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بعد از آن استدهار
 طامه کرد و تا پیور پیش از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی بود و او آن زن گفت از آن می خواهم که در آن مری
 تا در گوشت پیور نماند که در میان مبارک او داشت بر آن آورده با و سید او که بدست خود در میان من منی
 بدست مبارک در میان او نهاد آن زن آنقدر را پیور و حق تعالی از بیکت آن لقمه تمام از آن بطلالت
 باز آورد و خلعت شرم و حیا پوشانید و چنانچه با او بود هر کس کسی را از آن محرم نظر بر وی نمیفتاد و لا ماشاء الله
 و معجزه دیگر آورد و آنکه جوانی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت هیچ شود که در زنا مار نصبت
 فرمائی اصحاب با نگه بروی فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو یک سال ای بیاد نه بست فرمود
 که ای جوان دوست سیداری که با او تو زنا کنی گفت فی گفت همچنین اندر همه مردمان یکسان با ما و خود این را و
 سیدار ما و با خود خود را نمیداری گفت فی فرمود که به مردمان با ما و در فرزند خود را نمیدارند و همه خلق همچنین اند
 پسین طریق خال و عجمه واقربا فرمود و بعد از آن دوست مبارک بر سینه آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه
 و طهر قلبه و حسن فرجه و در مدت حیات خود آن جوان هیچ نوزن التفات نکرد و معجزه دیگر نقلست که در کوفه
 کوفه کی دوست وی شکسته و چند و سر وی بسته بصحبت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 اندر پیش خود الملبس و آن چندی را از دوست او بکشاید و دوست مبارک بزرگم وی بسوزنی الحال بصحت سیدار
 او را با ما آورد و آن که در بدست تشریف است طعام خورد و فرموده آن چندی را با او نمود بیکه شاید آن جوان جان بخشند
 که در آن چندی را در بدست خود گرفت و در بدست مبارک خود پیور و در بدست مبارک خود پیور و در بدست مبارک خود پیور

کودک استفسار حال نمود صورت واقعیه بیان کرد و چنبره در دست تندرست خود بوی نموده آن پسر نزد حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بدولت ایمان بازگشت معجزه دیگر اینجاست که باس خضی مدینه گویید که زنی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و پس خود را بیاورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرزند مرا بر صبح و شب نگاه جنون عارض
 میشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک سینه او را مسح فرموده و عاگردان پسر را قیامت شل سبک پیاده
 از درون دی بیرون افتاد و برفت آن بیچاره از آن بلایت نجات یافت معجزه دیگر زیاده بن الحارث الصحرانی
 رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و آله و سلم و گفتند یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم ما را چاهای هست که در زمستان آب و قلیله را و قاحی کنند و در تابستان کم میشوند و چنانچه بالاستغرق میباشند
 و بر سرهای مردم میباید رفت اکنون آن چاههای که ما اینجا میفرستیم چاههای از عادی آنجا نزل کرده اند و ما را اینجا
 رفتن بهم بلاست است و ما کن تعلق تعالی آب چاه ما را زیادت کنند زمستان تابستان ما را کفایت بدهد حضرت
 رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم گفت سنگی بطلبید و بایست مبارک خود بسود و دوستان خود بروی او بسید
 و گفت این سنگی را ایگان ایگان در آن چاه افکندید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کرد و آب در چاه
 پدید شد که هرگز نمیگذشت معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را دایت میکند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 در سفر بودیم مرا گفت این مظهر را بر دار و باس پیای قیام نگاه دو درخت از او پدید شد و میان آنها چاه گره
 تقریباً مسافت بود مرا گفت پیش آن درخت رو بگوئی تا بان دیگری پیوند بعد از آن بیکدیگر پیوستند و
 در وقت حاجت نمود باز آن درخت بجا خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میر قیام زنی پیش آمد و با خود کوکی داشت و گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر روز به بار این کودک ملجنون میباشم و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 بگرفت و در پیش بالاسی شتر خود نهاد و دوسه بار خطاب فرمود که اصایا عهده و الله و کودک را باز بان زن داد چون
 برفت بعد از مراجعت باز بان موضع رسیدیم آن زن بان کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که به
 وی قبول نماید و سوگند یاد کرد که از آن روز باز که بدولت ملاقات مشورت شدیم و گرامان فرزند را علت وی
 ننمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که یک گوسفند قلیله افکند و دیگری بان ضعیفه بگذارد و
 چون مقداری دیگر و حیله رفیق شتری پیش آمد و نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیوست و در آن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردمان را جمع کنید بعد از آن فرمود آن شتر آن کیست چاه از انصاف گفتند
 که از آن است فرمود که باوی چه کرده اید گفتند که بیست سال است که به او آب میباشیم اکنون خود شتر که او را میبینیم
 از این بگریخت فرمود که او را بمن فرستید گفتند از آن نیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از آن نیست پس باو
 انکولی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند ما من از تریم که ترا سجده کنیم گفتی شایکه خلدی با سجده کنیم

والاكرين شايسته بر اين زمان شوهران نوراني كه بودند مي بخورند و بگيرند است كه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شخصي را بجاى
فرستاد آن شخص آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم روحي گفت و خشمي كه آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم نموده بود بوي نسبت كرد
رسول صلى الله عليه وآله وسلم و بر او عاكي كرد آن شخص را بافتن و در دهانكشيدن و بر او بر باد رفتن كرد و در پراخاك قبول نمود
مخجوره و بگيرد بوي بر روي او الله عنه فرمود كه روزي ابرو بود و مادر سبي بود و هم صاحب جمع شده و چنان گمان
بر ديم كه نماز پيشين بجا ندهد و ناگاه اعرابي درآمد و گفت هنوز نماز نگذاشته ايد گفتيم هنوز رسالت صلى الله
عليه وآله وسلم در خانه انداخته كن برخاست و گفت الصلوة والسلام عليك يا رسول الله بعد از آن خاموش نشست
چون فرصتي براه غصبناك مخجوب و در دست فرو آورد و گفت آواز دهند كه بگو اعرابي برخاست و گفت من بودم
يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و بر آن چوب اوب فرمود و همچون نماز گذارد و بگيرد و شافق ابرو بمان و در بيان
آسمان گشته بود رسول فرمود اعرابي كه جاست اعرابي پيش آمد رسول صلى الله عليه وآله وسلم فرمود كه مرا اذكري
من با جليلين خود در شست بودم و با جمعي از حاجات بر پروردگار خود شغول بودم بدستي كه سايه مان من داود عليه السلام
بحاراي از كار با سست و نيا شغول بود و حق تعالى براي آفتاب را نگذاشت و در اوقات و در گذرد و با من بگوياي كه من
در آن وقت نماز ميگذارم بعد از آن اعرابي را گفت كه چوبي كه بر تو درم تمام كن اعرابي گفت قه انا ميكنم فرمود كه آنرا بدين
بخش گفت من محتاج ترم بآن پس حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم آنرا روي يك شتر بخريد و فرمود و العدل
من بكم جبل جلاله مخجوره و بگيرد بوي بر روي او الله عنه بگيرد و بعضي از غزوات بودم و اسبي ضعيفه را غري داشته حضرت
رسول صلى الله عليه وآله وسلم نماز ايه بجا آورد بفرستاد اسب من فرو آورد و گفت اللهم بارك لفيما بگيرد بوي بر آن سپار
نكاه نميتوانستم داشت كه بر بجهت من پيش ميگرفت و از نسلي وى دوازده هزار درم حاصل كردم مخجوره و بگيرد و ده انگه كي
از غزوات ناقه رسول صلى الله عليه وآله وسلم غائب شد و ما كه كه خداي تعالى ناقه او را باز گردانده و با وى پيدا شد و
آن ناقه را سيرا و نيا تا بنزد آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم رسانيد مخجوره و بگيرد بوي بر روي او الله عنه بگيرد و بعضي از غزوات بودم و اسبي ضعيفه را غري داشته حضرت
حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم روزي بر سر او رسيد و حضرت صلى الله عليه وآله وسلم و ما كه و بارك الله فيا را وى
سيگويد كه بر گاه روزي را وى درم كردى يا پستان كوستندى براى سبك خطه نفس بروست خود و سبك پس دست خود
بر سر خود نهادى و بگفتي بسم الله على تيريد رسول صلى الله عليه وآله وسلم بعد از آن دست خود بر آن موضع مالميدي و درم
و درم آن دفعه گشتي مخجوره و بگيرد بوي بر روي او الله عنه بگيرد و بعضي از غزوات بودم و اسبي ضعيفه را غري داشته حضرت
چيزي خوردى بها كرده بار وى گفت دست راست من را بگيرد و بر سر او رسيد و بگيرد و بعضي از غزوات بودم و اسبي ضعيفه را غري داشته حضرت
نور بعد از آن هرگز دست راست وى بمان نرسيد مخجوره و بگيرد و ده انگه بوي بر روي او الله عنه بگيرد و بعضي از غزوات بودم و اسبي ضعيفه را غري داشته حضرت
رسالت صلى الله عليه وآله وسلم شكايه كرد كه يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بر چه از قومي شغوم نماز و شستن ميكنم

[illegible]

صلی الله علیه و آله و سلم آن درختیست خشک که برگه خرمایا بار نیارده است و یار افتد از پیش تست رسول صلی الله علیه و آله
 آن رسول فرمود که حق تعالی درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور و از آن آب
 بیاشامید و قدری بنوشید و در آن درخت رخت از آن درخت فی الحال خوشه های خرمایا روخت بعضی خرمایا خشک و بعضی
 خرمایا تر خندنگ در بالیست بود پس حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این از جمله آن نعمتهاست که شمار آورده ایم
 از آن خرمایا پس رسید محجره و دیگر از اسیران بنشین علی کرم الله وجهه بنخواست گفت من ملازم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بودم چاه عتی قریش نزاد آمده گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو کار عظیمی کرده و مدعی در میان آورده که انگیس
 از آب و اجداد تو آن دعوی کرده اند و آن دین در میان نیارده اگر چنانچه از امور خارقه عاوت چیزی بر این ظاهر گردانی
 که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوت است در رسالت نه بر کذب و ضلالت بر آنکه که طریقی تناسبت تو
 مسلمانیک در یکم و از منن سنین تو هیچ دقیقه ناهمی نگذاردیم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ملائک و ملائک
 گفتند آنکه این رخت را بنجوانی تا از پنج برآید و اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 آن رسول فرمود که حق تعالی بر همه ملکات قادر است اگرین کند شما با ایمان می آید و بر وحدانیت گواهی میدادید که کان
 گفتند از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من شما باز نمایم آنچه طلب میکنید و میدادم که در شما خیر نیست
 در میان شماست آنکه در قلب او اسفلند یعنی کسی از شماست که معرکه بدر که در آن رنذ بفرموده رسول صلی الله علیه و آله
 و چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب را بمن جمع کند ابو سفیان بن حرب آشگاه خطاب کرد که
 ای درخت اگر بخدای غر و جل بر روز آخرت ایمان داری و میدانی که من رسول خدا و ندیم با جلد ریشها از زمین
 برآوردن من آید و در پیش من بالیست باذن خداست تعالی علی گوید سوگند بآن خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 را برستی بخلق فرستاده که آن درخت از پنج برآید و ستوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و از حرکت وی آواز
 حاصل می شد چون آواز حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و شاخ بلندترین
 خود را بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سایه انداخت و بعضی از شما همای خود بر دوش من افکند و من بر جانب
 همین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم یک نیمه درخت بجای خود باز گرد و دیگری دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 و سلم اشارت کرد بدیرخت یک نیمه وی بجای خود باز رفت و یک نیمه دیگر نیز پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد
 و دیگر باره التماس نمود که نصف رفت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باز آمد و نصف مانده بجای آورد و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم اشاره نمود که مانده باز آید و ایستاد و بر رفت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین و منم
 یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ایمان آوردم که این رخت آنچه در بفرمان خدای تعالی کرد و بجهت صدق نبوت تو

بعد از آنکه من این کلمات را بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم ساحر است و سبکدست و جادوئی
و تصدیق او کنندید جز چنین کسی مقصود ایشان از آنکه من بودم بخیره و دیگر نقل است که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه بنی نعلبه بدر میزد اجعت فرمود روزی شش روز بنی نعلیه صلی الله علیه و آله و سلم
و آنکه صلی الله علیه و آله و سلم از صاحب پرسید که هیچ سیدانید که این شتر چو سگ بود یا جبار انصاری رضی الله عنه گفت که الله و
رسول اعلم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که این شتر را خبر سید بد که صاحب من را کار میفرمود تا این که مالک بهیر
شد و پشت من را بش گشته اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت من ببرد و شد نگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با جبار گفت با این شتر همراه نزد صاحب او برود و از نزد من بسیار جبار گرفت بخدا سوگند که من مالک را نمی شناسم
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همین شتر را دالالت کند جبار گوید که من با شتر سیر میفرستم تا بنزد خاندان رسیدم و گفتم
که ایام یک از شما صاحب و مالک شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب
فرستاده آن شخص اجابت نمود من او را و شتر به نزد حضرت آمدیم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم با صاحب جبار فرمود
که شتر تو چنین چو سگ بود گفت این سخن راست است یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود و خواهم گیر بهای پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن شتر را بخوبی و در
نواحی مدینه بصره و ناپه و سیک و راوی سیکوید که اگر کسی خواستی از جایی رفتی به حضرت رضی الله عنه بپناه صلی الله
علیه و آله و سلم بران شتر سواری نمودی جبار گفت که رنگ فرصتی جماعت او را دیدم که بهار شده بصفت تبدیل شده بود
سجده و دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخدوم اتفاق نمودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و حسین شریفان
بقتل آمدند و در میان ایشان بود ابو جبریل بن هشام و و کثیر بن غیره و نعمه الله و الحسن بن هاشم که میزد میان کن عانی
و کن شامی حضرت علیه الصلوة و السلام با و امی صلوة قیام می نمود و لیدر متوجه می گشت خواست که به موجب
اتفاق عمل کند چون بان موضع رسید آواز قرآن خواندن بنمایید علیه الصلوة و السلام می شنید و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم را سید بیدار جرم خائب خاصه بازگشت قوم را ازین حال علامه کرد و بعد از آن ابو جبریل با قومی چند آنجا رفتند و
ایشان نیز آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدند و ذات مقدس انمیدیدند و چند نوبت جویب
آواز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتن از موضع صلوة و تها و اگر در اینجا قیام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
را از عقب خودی شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی و عنایت ربانی متوجه خواجیه کائنات است
صلی الله علیه و آله و سلم متعجب و بایس بسیار گن خود بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین یدیهیم سدای
و سن خلفهم سدا فاعلمینا هم فهم لا یسمعون و بخیره و دیگر روایت است از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عرض است که مرا و شتر کی بود و مردی شد که او را در فلان رود انداخته

چند ماه و سه روز و سه شب آن می بود که در فتنان خود را ملاک می ساخته اند آن مرد القاسم خود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمایند تا دختر وی زنده نگردد و در فتنه صلی الله علیه و آله و سلم تسلیم می شود و بگفته او و زنانه رفت و دختر که از آنجا می گذشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی و القاسم آن دختر که بقدرت الهی از رودخانه بیرون آمد و گفت ای یک و سعبا یک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخایه بر صلی الله علیه و آله و سلم با او خطاب کرد که پدر و مادر است مسلمانان شیعه اند میخوانی که ما باینکه این از همه دختر که پیدا بود و که احسانت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای تعالی خویش را به خانه الهی با نسبت خویش که بان تر افتد از ایشان بخواهد و بگفته است که نعمان بن بشیر انصاری گوید که شخصی از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را به بنت اوس بن ابی نضیر زن آن مرد افغان و فریاد میکردند و از ارمیت بگفته ایشان رسید که فرسوش باشید که با ما از رویش باز کرد و از زبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب سلیمان بعد از آن گفت صدق است گفته انگاه اسامی بعضی صحابه که از این روایت گفت السلام علیک یا رسول الله و در حدیث دیگر که بعد از او ای این کلمات گفتن خود باز گفته وفات یافت و بگفته که از عثمان بن عفان رضی الله عنه نایبانی باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دعای فراموشی را تا حق تعالی در شش چشم ما باز آید و آنکه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر دو نفر ساخته و در کعبه نماز کردند و بعد از آن در عاکن بار خدایا از تو میخواهم و پیغمبر را که نبی الرحمن است علیه الصلوة و السلام بتوضیح می آید و می گوید صلی الله علیه و آله و سلم را شفاعت خود پروردگاری بر حجاب نایبانی چشم زن من گبیری خدا یا شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حق من قبول فرماید و میگوید که نایبانی بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل نموده و تقصیری از من یعنی نمی بگذرد که گشت از مقام خود بازگشت و بگفته که در دوزخ هزار ساله من با عثمان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بکآید و با خود می آید و آورده بودند پس نام آن بنت را عظیمه میباشند و آن بنت را ایامی که خواندند و او را با لباسها بلبس گردانید و بودند و انواع زینت و حلی فرین و محلی ساخته و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با استقبال آن قوم بیرون آمدند و ایشان را بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان را از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلب چیزی نمودند آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش ایشان حبل از لباسها معرکه ساختند بعد از آن عصا مبارک بر سر بیل نهادند و فرمودن نایبانی آن جماعت بقدرت رب العالمین حبل از کعبه بکمر در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت تعجب همه یکجا می افتادند و چون سوار بر سبزه شدند هر دوازده هزار کس زبان یکجا شدند لا اله الا الله و الله ان محمد احمد و رسول که گمراشته گویند است که می فسد و یاقی الله بقرم که می بویند و باره ایشان نازل شد و بگفته که بگفته اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از ایرانیان رضی الله عنهم به توضیح عنده

تشریف برده بود که اگر کسی پیش از آمدن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به حکم درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بیای این دواوی در آن بطون حوالی مجتمع گشته اند و هر بر چه رسالت بخاک است تو فرستاده اند از مضمون رسالت
آنکه با است خود مشورت فرمای تا آنچه بصلوات ایشان باشد بر سر بران مقدر گردان زرق مار حضرت حق تعالی
و گردشت و دواب نهاده و حیات باز بسته بر زرق است اکنون از جای دواب خویش از برای آنچه طهر بصلوات دانند
معجزه بیاضه جدا سازند و باران قانعیم که هر کدام را غرضه بصلوات رسیده و دست تعرض از خود و عملی تو را گردانند
بعاز آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب مشورت فرمود و سخن شب با ایشان گفت اصحاب گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی هر دواب باز کوه فرسوده دبا دواوی او قیام می نماید از برای صانع نصیبی تشریف می فرماید
از شما که نیست حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای من نیز بدان که اگر گفته که شما میگویند بعد از آن روی برگ آوده
فرمود که هیچ وجهی دیگر نیست و ای آنچه گفتی تا بر آن قرار دهم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وجهی دیگر باین
چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین نیست تو زبان مبارک از دواوی بد بر با گاه در دوا با برگ از تا آنچه نصیب باشد
حق تعالی با سیرساند برین معنی اتفاق نموده حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصحاب خود را بوی که من بنفرت
شمار زبان نکشایم و لیکن از برای شما نصیبی تشریف می فرماید هر چه زرق شما باشد از دواب انعام ما حق تعالی بشناسد
آن برگ شادمان روان شد و میگفت الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه و آله و سلم معجزه در یک
این عباس رضی الله عنه را روایت میکنند از ابوسفیان بن حرب که گفت من خود تیره بودم آنجا اوصاف کمال محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم از تیره و نمازم و بسیار شنیدیم بعد از آنکه از آنجا باز گشتیم بهر حال تو که می رسیدیم می شنیدیم
که زبان نصیب میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناگاه با سپی رسیدیم که از صاحب خود گرفته بود روی به بیابان
نهاده میرفت خطه ستم که او را بگیرم روی بسوی من که بگفت لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عیب این سب
که سخن بگوید یا سب با من گفت که از این عیب تر خواهی به بینی گفتیم آری گفت آنست که حق تعالی از آن فریده و تا
با کنون زرق تو از سخن نسبتا بنفرت شام و چاشت و خورد و داشت بی تعلل و نه قصار تو رساتیده و تو از گفتن
این کلامه طیبه با می گانی و با خدا و رسول او ایمان نمی آری من گفتم کیست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و السلام النبی المهری القمشی الهاشمی الابطحی الکلی المذنبی الصالح الملتج والهدی من گفتیم من
آنجا سیاه کنی گفت پروردگار من جل علا در دل من الهام نموده تا دانسته ام که خدا کیست و حق رسول است
صلی الله علیه و آله و سلم معجزه و یا آنکه است که در حق حضرت انقدر من نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با حسین گفت که حق تعالی
سازمان شود قبول نکرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این که برای پرستیدن او بصلوات می فرماید اگر این سخن را بیان
می کردی حسین گفت در ده پنجاه سال است که بعد از آن این را نمی شنود و ام که با من هرگز یک سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید دیگر باره

فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان می شنوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم رو به سمت
 آورده فرمود ایها الصنم من انما می بت من کیستیم بت گفت انت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حسین و محمد و فدا
 زود در حال کلامه گویان در مسلمانان این منظره گشت چهره دیگر اسامه بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بجهت حضرت در راه رفتی پیش آنکه کووی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 این کووی که پیش منست و از آن روز که متولد شد بر روی زحمتی طاری میشد و چنانچه کسی از من بگیرد حضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم آن کووی را از وی بستاند و آب بربان کند که از دانت و گفت آنچه خداوند فرمود و رسول الله پس میرا
 بشارت داد و گفت بعد از من از آن رحمت خیرتری نه بینی چون از حج مراجعت فرمود و بهمان موضع رسید آن کووی
 گوشتی بریان کرده آورده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من را و از آن کووی که حضرت صلی الله علیه و آله
 وسلم استفسار حال فرزند کرد و گفت از آن روز باز بروی آن و الله طارقی نشد بعد از آن اسامه گفت
 که بمن اشارت فرمود یا ایسم ذراع این بریان بمن ده یک ذراع را بوی وادم بخورد باز فرمود که یا ایسم ذراع او را
 بمن ده وادم باز فرمود که یا ایسم ذراع او را بمن ده گفت یا رسول الله کایک گوشت را و او فرمود پیش منی باشد فرمود
 این اگر نمی گفتی هر چند که من از تو ذراع می طلبیدم از آن گوشت ذراع می رست تا تو بمن بپاوی بعد از آن فرمود
 یا ایسم چون رسیدی که هیچ نیایی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آدم و بجهت چوین آن ترد و نمودم که
 مانده شد و هیچ نیایی نشافتم باز گشتم و صورت حال بیان کردم فرمود هیچ درخت و سنگ نیمی گفتم آری
 یکجا سوخت خرابی دیدم و سنگا پدید در حوالی آن بود فرمود پیش آن رختم و سنگا رو گووی رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم پیغمبر را که فرستاده تا مرا پناهی باشد ز نعم و پیغام رسانیدم سنگا آن خدائی که دیر بستی بخلق
 فرستاده که گوای بنیم آن درخت را اینجا از زمین کشید و دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملحق می شدند چنانکه گویا
 یکجا سوخت شدند گوئی رسیدیم آن سنگا را که یکدیگر پیچیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم آمدیم و آنچه دیدیم بود عرض کردم فرمود که آب بر دار و شتم پیش از وی رفتم تا بنام و چون فرمود
 سلام و بویبار آورد و گفت یا ایسم پیش آن رختم و سنگا بر رو گووی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر را که
 می یابی نمی باز گردید و گفت آن خدائی که دیر بستی بخلق فرستاده که می بنیم آن درخت را که از دامن کشان
 می آمدند تا بیکدیگر ملحق می شدند چنانکه گویا یکجا سوخت شدند گوئی رسیدیم آن سنگا را که یکدیگر پیچیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آن حضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم آمدیم و آنچه دیدیم بود عرض کردم فرمود که آب بر دار و شتم پیش از وی رفتم تا بنام و چون فرمود
 سلام و بویبار آورد و گفت یا ایسم پیش آن رختم و سنگا بر رو گووی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پیغمبر را که
 می یابی نمی باز گردید و گفت آن خدائی که دیر بستی بخلق فرستاده که می بنیم آن درخت را که از دامن کشان
 می آمدند تا بیکدیگر ملحق می شدند چنانکه گویا یکجا سوخت شدند گوئی رسیدیم آن سنگا را که یکدیگر پیچیده می گشتند و چون دیواری شدند پیش آن حضرت

موضع اوتق تعالی بکرت و دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و گوید که ای رسول الله اینست که میگویند شما را که
 و زیاده و آنچه دیگر را نیست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به شما میگویند که میگویند شما را که ای رسول الله اینست که
 و شما را میگویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را میگویند که ای رسول الله اینست که میگویند شما را که ای رسول الله اینست که
 گفت نظر کردم درین گوشتن آنکه بآنکه در دو و چند روزی در آنوقت بیست و پنج روز از این بیست و پنج روزی که در آنوقت
 و آنچه درین اینها اندکی صافی و حافطی بگویند باشند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همانرا شناختی در رسالت
 بر شما شناختی را میگویند که پیوسته از جانب فوق می شنوید که کسی میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنکه از فوق آید طالب
 نظر آنست که است است با آنکه از آنرا میگویند چنان گمان میسر که محض آنست که حضرت فرمود چنین است
 گفت حاجتی دارم فرمود بگویدی گفت پیغمبر اکرم که ازین گوشتن آنکه در حق نیست که از خوشبختی خود حاصل کرده ام که آن
 بر این تو فریغ کنم و ترا صنادیدی تا میسر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من با شما در دعوت که اگر چه بزی باشد
 را می شنوید بزی که که بگوید و بکشد بزرگ گفت مرا کاش که بچشم خواره دارم فرمود اگر گفت او نیز گفت که بچکان دارم
 بر سوم را گرفت و فریغ کرد از را می شنوید که آن دو بزرگ را که داشتی و این سوم را که گشتی گفت آن هر دو را گرفته
 و این سوم گفت که مرا همین نخبه بکشد و در عروق و اعصاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آید و بدل تحلیل
 اعضا و اجزا او گردد و دیگر آنس بن مالک فعلی مدینه روایت میکند از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 مروی بود از علمای پیرو و اخبار ایشان بجلیب نام و پسری داشت سسی به باب و در این فرزند را حسن صورت و
 کمال سیرت جمع بود و هم بخلق و هم باذن خویش تفوق داشت و در آن روزی در خزانة پدر خویش در جی و دیده اند
 ز سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی بر آنچه در ولایت مطلع نگردد و پس غرضناک از آنجا آمد چون پدر را
 خشمناک دید کیفیت احوال سوال کرد و گفت ای پدر در جی و دیده هم طفل نیست که با وجود محبت و کمال شفقت
 به نسبت با من مرا با آنچه در ولایت واقف نگردی و از من پوشیده داشتی پدر گفت ای فرزند من بگو که در آن رج
 نه چه هر نسبت قیمتی که از تو آید و این را هم و لیکن رقی چند است در آن نام اعرابی مثبت ساخته و چون ترا میبست
 علماء و تفهم کلمات میسر گردد و بطلان آن تکلیف محال آید برین معنی آن هنگام واقف گردی سبب انضام آن از تو همین
 بوده است روزی جلیب شربخ مشغول بود به باب فرصت قیمت دانسته چراغی در دست خزانة پدر در آمد و
 مهران درج برداشت و چون سران درج بکشد و نور می ساحط شد که بر نور چراغ فائق آمد و از آن مید و ورق نمید
 بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته بعد از آن اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل آن
 ثبت بود که این محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشاده رو پیوسته ابر و کشت المصطفی بن محمد بن علی بن ابی طالب
 او را فریاد و کلام او را استماع نماید حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بنندگان را بخدا می بخشد و از

<p>نخستین که من و منصور بودیم ز نام اخفیا از دست دراز مرا از دست تو چون پوست کوفتا بر او زدم قدم تقدیر فرمای چنانچه مرا از رخ شناسی چه حکمت بریدنیست نهان اگر چه یک تنگی با بر چرخستم تنم هر چند از گل آفریدی زوی صبر و استقامت شدی به بیای چندی آشنائی ترا با خود چنان از رویه چشم بلامی دل قرار تو نگذاشتی تواند چشم دل مهر و بر خدا یا از سخن کاری بخوابد مرا از پیش خود یکبار برآورد چون تو به فرست در دل نهادی در تنم کبر بر تو من باز خوشی و در دست درنگ داشتی نه یار عمر کام خنده آید ز سر سر و در کجا بپوشید ریاضت و عیش با هم نماند هزاران روز و هزاران شب باطلت و هزاران روز و شب که تا دل و بر و جان و جسمی بود</p>	<p>چه حکمت داشتی با من و منصور از این پستان به نین اقام بزر بار غمت پوست کوفتا ز علم من را درین تعلیم فرمای که ناید بزر با من آشناسی چه بستر و در عقل نهان بخوابد که از دیوانه تو بپرستم ز تو خوشی من در دل و صبری ز جان و روح و حس و زوایا میسر شد مرا از آشنائی که سر و دست از خود می شوم از آن زان آید و در دهان پس آنکه مرا بر آید و برآورد</p>	<p>من از این دنیا خوشتر بودم چو در روی بدین بر سر آرد چنان که آنکه در دهان نهان در راهم چنانچه چنان دار چنانچه نفس من را بپوشد چون من را نمی بپوشد اگر چه تنگی بسیار دارم به تنگی تو هر چه شکاف من بپوشد و در دهان نهان مرا و بر سر او نرسد بهر وقت که در آید دل از غم و غمش و بر چرخ بهین من و تو و خود و تو و چندی</p>
<p>بسیاری خودم و آشنائی یکبار بر سر تو از آشنائی گوی پرواز روح از قالب آید بهر چه هست باید رفت پیوست ز سر کوهی بل و درم ستوبی نهاده روز و درون شام خیره دل از یاد غم حسرت گر آید که جز طاعت تو بخواری بنده از با تو با تلقین شهادت بهشتی و در دهان نهان بهشتی و در دهان نهان</p>	<p>مرا از دست تو سن و سال چه خلعت دادیم و جان نهان در آن ساعت که جانم بپوشد بدین بپوشد و جان نهان که با من بر کی ماند کوی ز جبرانی مانده و در خیره ز در و در و در و در و در که با من بر کی ماند کوی در دهان نهان و در دهان نهان چنانچه در دهان نهان بهشتی و در دهان نهان</p>	<p>مرا از این دنیا خوشتر بودم چو در روی بدین بر سر آرد چنان که آنکه در دهان نهان در راهم چنانچه چنان دار چنانچه نفس من را بپوشد چون من را نمی بپوشد اگر چه تنگی بسیار دارم به تنگی تو هر چه شکاف من بپوشد و در دهان نهان مرا و بر سر او نرسد بهر وقت که در آید دل از غم و غمش و بر چرخ بهین من و تو و خود و تو و چندی</p>

الحقبة في

۲۳	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام و در قبول کفر و غیره
۲۴	فصل ششم در بیان آیدم علیه السلام بجانب بهشت و ذکر برادران آیدم و از جمله پیچیده آیدم علیه السلام
۲۵	فصل ششم در اغوا و شیطانان را علیه السلام و برادران آیدم و در حق علیه السلام از شریف تر نشان دنیا
۳۹	فصل دوم در بیان جمیع حالات آیدم علیه السلام
۴۲	فصل یازدهم در ذکر آیدم علیه السلام و قبول توبه و ثبوت آن
۴۸	فصل دوازدهم در مذکرات آیدم و در حق علیه السلام و ذکر محاسن و قواله و محاسن ایشان
۴۵	باب سوم در بیان ولادت شریف علیه السلام
۴۶	فصل اول در اخلاق شریف علیه السلام
۴۷	فصل دوم در اخراج ذرات از پیش تنایات آیدم علیه السلام
۴۸	فصل سوم در بیان نزول و در ذکر سجود آیدم علیه السلام علیه السلام و وصیت نمودن و ثبوت را
۴۹	فصل چهارم در ذکر نبوت علیه السلام و از روی او و نشان نوزید عالم علیه السلام و در ذکر نبوت از او
۵۰	باب چهارم در ذکر احوال و در بیان علیه السلام بیان نفسا و نفسیه
۵۱	باب پنجم در ذکر فرج مخفی علیه السلام فصل اول در آیدم علیه السلام
۵۲	فصل دوم در بیان محاسن علیه السلام
۵۳	فصل سوم در بیان نبوت علیه السلام و محاسن ایشان

LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

16

16

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

--	--	--	--

